تاریخ ابن خلدون

(جلد دوم)

عبدالرحمن بن خلدون

تهیه و نشر الکترونیک

علیرضا کیانی

و

احسان م.

منتشر شده در تارنمای

WWW.TARIKHFA.COM

نام کتاب: تاریخ ابن خلدون/ ترجمه مقدمه

نام مؤلف: م. محمد پروین گنابادی

موضوع: تاریخ عمومی

زبان: فارسی

قرن: معاصر

مشخصات نشر: مقدمه ابن خلدون، عبد الرحمن بن خلدون (م ۸۰۸)، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی،چ هشتم، ۱۳۷۵ش

جلد دوم

[جلد دوم]

دولت بنی امیه

خلافت معاویه

فرزندان عبد مناف در میان قریش هم به عدد بیش بودند و هم به حسب و شرف. چنانکه هیچ یک از دیگر بطون قریش به پایه آنان نمی‌رسیدند. این بطن را دو فخذ بود: بنی امیه و بنی هاشم. این دو به عبد مناف پیوند داشتند و بدو منتسب بودند. قریش بدین امر اذعان داشتند و خواهان ریاست آنان بر خود بودند. اما بنی امیه به شمار از بنی هاشم بیش بودند و این خود مسلم است که پیروزی در جنگ‌ها به فراوانی مردان رزم است. چنانکه شاعر گوید:

«و انما العزة للکاثر».

بنی امیه را پیش از اسلام نام و آوازه‌ای بود، که به حرب بن امیه می‌کشید. و حرب بن امیه در نبرد فجار رئیس ایشان بود.

اهل اخبار گفته‌اند: قریش روزی در هم افتادند. و حرب بن امیه تکیه به دیوار کعبه داده بود. چند تن از جوانان نزد او دویدند و ندا دادند که ای، عمو، قوم خود را دریاب. او برخاست و در حالی که از ارش بر زمین کشیده می‌شد بر بلندی ایستاد چنانکه مشرف بر آنان بود. آنگاه گوشه‌ای از جامه خود را برافراشت و آنان را به سوی خود خواند. با آن که تنور جنگ گرم گشته بود، دو گروه دست از جنگ بداشتند و به جانب او روان شدند.

چون اسلام آمد و مردم حیران امر نبوت و وحی و نزول ملائکه و وقوع خوارق عادات شده بودند، عصبیت چه در میان مسلمانان و چه کافران به فراموشی سپرده شد. زیرا مسلمانان را اسلام از سنت‌های جاهلی منع کرده بود و در حدیث آمده است که: خداوند باد بروت و بر خود بالیدن‌های زمان جاهلیت را از شما دور ساخته است. زیرا ما و شما هر دو فرزندان آدم هستیم و آدم از خاک آفریده شده است. و اما کافران را پیدایش اسلام که خود امری عظیم بود، به خود مشغول داشت و دیگر از عصبیت یاد نکردند. از این رو چون اسلام میان بنی امیه و بنی هاشم جدایی افکند، این جدایی به همان محصور داشتن بنی هاشم در شعب منحصر گردید نه چیز دیگر و چون عصبیت‌ها رو به فراموشی نهاده بود، فتنه دیگری برنخاست، تا آنگاه که هجرت پیش آمد و جهاد آغاز شد. در آن احوال جز عصبیت طبیعی که از آدمی جدایی ناپذیر است، عصبیتی دیگر باقی نماند. مراد از عصبیت طبیعی، میل آدمی است به غلبه بر همنوع و همسایه در قتل و دشمنی با او، و این عصبیت را هیچ چیز از میان نمی‌برد و نه تنها ممنوع نیست که مطلوب است و نافع چه در جهاد و چه در دعوت به دین. نمی‌بینی که صفوان بن امیه در روز حنین بدان هنگام که مسلمانان پیروز

شدند و او هنوز مشرک بود و پیامبر به او مهلت داده بود که اسلام آورد چه گفت: برادرش به او گفت: آن سحر امروز باطل نمی‌شود؟ صفوان گفت: خدا دهانت را خرد کند، خاموش باش، که مرا مردی از قریش در تعهد گیرد بهتر از آن است که مردی از هوازن چنین کند.

شرف و حسب بنی عبد مناف همواره در بنی عبد شمس و بنی هاشم بود. چون ابو طالب وفات کرد و فرزندانش با رسول خدا (ص) مهاجرت کردند و حمزه نیز مهاجرت کرد و عباس و بسیاری از بنی عبد المطلب نیز در راه هجرت قدم نهادند، سرزمین مکه از بنی هاشم تهی شد و کار بنی امیه در سروری بر قریش بالا گرفت و چون برخی از مشایخ بنی عبد شمس، مانند عتبهٔ بن ربیعهٔ و عقبهٔ بن ابی معیط و جز ایشان در بدر کشته شدند، ابو سفیان بی‌هیچ رقیبی ریاست بر قریش را به عهده گرفت و در جنگ‌هایی چون احد و احزاب سردار آن قوم بود.

چون فتح مکه پیش آمد، در آن شب- چنانکه معروف است- عباس در باب دوست خود ابو سفیان با پیامبر (ص) سخن گفت. و گفت: ای رسول خدا، ابو سفیان مردی است که مفاخرت را دوست دارد کاری کن که آوازه‌ای یابد. پیامبر (ص) گفت: هر کس به خانه ابو سفیان پناه برد، در امان است.

آنگاه رسول خدا، پس از آن که بر قریش در آن روز پیروزی یافت بر آنان منت نهاد و گفت:

بروید، شما آزادشدگانید. قریش اسلام آوردند. مشایخ قریش از آن پس به ابو بکر شکایت بردند، زیرا احساس می‌کردند که در مرتبت فروتر از مهاجران نخستین هستند. اینک جبران این نقص را می‌طلبیدند. ابو بکر از آنان پوزش خواست و گفت: با شرکت خود در جهاد، خویشتن را به مرتبت دیگر برادرانتان برسانید. پس آنان را به نبرد اهل رده روان فرمود.

آنان نیز وظیفه خود را در دفاع از اسلام و به راه آوردن اعراب از هر گونه کژی و انحراف، نیکو به جای آوردند. چون عمر به خلافت رسید بنی امیه را به شام روانه کرد و آنان را به غزای شام ترغیب نمود. بیشترشان به آن دیار رخت کشیدند. یزید بن ابی سفیان را حکومت شام داد و مدت حکومت او به درازا کشید تا سال ۱۸ هجری در طاعون عمواس هلاک گردید. آنگاه برادرش معاویه را به جای او فرستاد. عثمان نیز پس از عمر، او را در همان مقام ابقاء کرد و چنان شد که ریاست اینان در عصر اسلامی به ریاستشان به دوران پیش از فتح مکه پیوست، یعنی دورانی که بنی هاشم به مسأله نبوت سرگرم بودند و دنیا را از نظر افکنده و به جای آن شرف سرفرازی به وحی و شرف قرب خداوند را به وسیله یاری پیامبرش برگزیده بودند. پس مردم همواره ریاست دنیوی را برای بنی امیه می‌شناختند. بنگر که حنظلهٔ بن زیاد کاتب، به محمد بن ابی بکر چه می‌گوید که: این امر خلافت اگر بر مدار غلبه قومی بر قوم دیگر بگردد، بنی عبد مناف بر تو پیروز می‌شوند.

چون عثمان هلاک شد و مردم گرد علی را گرفتند، سپاه او افزونتر از سپاه معاویه بود زیرا هم عنوان خلافت را داشت و هم بر معاویه فضیلت داشت، اما افراد او، بیشتر از قبایل ربیعه و یمن و جز آنان بودند و حال آن که، سپاه شام از قریش بودند و صاحب شوکت و سطوت مضر. اینان از آغاز فتح به شام رفته بودند، بنابر این از آن عصبیت برخوردار بودند. از این گذشته با خروج خوارج، جناح علی شکست برداشت. و علی مجبور شد به آنان پردازد.

تا آنگاه که معاویه قدرت را به دست گرفت و حسن خود را از خلافت خلع کرد و همگان بر بیعت با او متفق شدند.

در نیمه سال چهل و یکم هجری که مردم شأن نبوت و خوارق را به فراموشی سپرده بودند و بار دیگر به عصبیتها بازگشته بودند، بنی امیه بر مضر و دیگر اعراب پیروزی یافتند و معاویه در این ایام، بزرگ بنی امیه بود. از سوی دیگر در خلافت شریک و رقیبی برای خود نمی‌شناخت، این بود که جای پای محکم کرد، حتی در سرزمین مصر ارکان دولت خود را استواری بخشید و مدت بیست سال زمام سلطنت و خلافت را از دست فرونگذاشت و با انفاق بضاعت سیاست، که هیچ کس از فرزندان فاطمه و بنی هاشم و آل زبیر و امثال آنان بیشتر از او و از آن سرمایه برخوردار نبودند و جلب سران عرب و اعیان مضر، به چشم پوشی از خطا و صبر بر آزار و تحمل امور ناپسندی که از آنان سر می‌زد، بر کار سوار گردید. به خصوص در بردباری و تحمل به پایه‌ای بود که هیچ کس بدان پایه نرسیده بود. چنانکه گویند: روزی با عدی بن حاتم مزاح می‌کرد، سخن به علی کشیده شد، عدی گفت: به خدا سوگند دل‌هایی که لبریز از کینه تو بودند، هنوز در سینه‌های ما می‌تپند و شمشیرهایی که با آنها به خاطر علی با تو می‌جنگیدیم هنوز بر دوش‌های ما جای دارند. اگر از روی بدخواهی یک وجب به ما نزدیک شوی، یک گز به تو نزدیک خواهیم شد. و هر آینه بریدن گلو و تنگ شدن نفس در سینه، برای ما آسان‌تر از آن است که کسی در باب علی سخن از روی بی‌ادبی گوید. معاویه گفت: اینها سخنانی به حق است، آنها را بنویسید. پس بار دیگر به ملاطفت رو به او کرد و به گفتگو پرداخت. اخبار معاویه در بردباری او، بسیار است.

فرستادن معاویه عمال خود را به اطراف

چون معاویه در سال عدم جماعت، بر سریر خلافت استقرار یافت، عمال خود را به شهرها فرستاد: مغیرهٔ بن شعبه را بر کوفه منصوب کرد. بعضی گویند که او نخست، عبد الله بن عمرو بن العاص را حکومت کوفه داد ولی مغیره نزد او آمد و چنین اندرز داد که عمرو خود، در مصر است و پسرش در کوفه و تو گویی میان دندان‌های شیر قرار گرفته‌ای. این بود که معاویه او را عزل کرد و مغیره را به جای او فرستاد. چون این خبر به عمرو رسید، نزد معاویه آمد و گفت: مغیره بیت المال را برمی‌گیرد و تو را یارای باز پس گرفتن آن نیست. کسی را به حکومت کوفه بفرست که از تو بترسد. این بود که معاویه مغیره را بر نماز گماشت و بیت المال را به دیگری سپرد و مسند قضا را به شریح قاضی داد.

چون مغیره امارت کوفه یافت کثیر بن شهاب را حکومت ری داد. زیاد نیز که بعد از مغیره به کوفه آمد کثیر را در مقام خود باقی نهاد. کثیر با مردم دیلم نبرد کرد. همچنین بسر بن ابی ارطاة [۱] را فرمانروایی بصره داد. پیش از او حمران بن ابان [۲] به هنگام صلح امام حسن با معاویه بر آنجا پنجه افکنده بود. مغیره بسر را به بصره فرستاد، او برای مردم سخن گفت و زبان به بدگویی از علی گشود. آنگاه گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم اگر آنچه گفتم راست بود، یکی مرا تصدیق کند و اگر دروغ بود یکی مرا تکذیب کند. ابو بکره گفت: خدا می‌داند که تو را دروغگویی بیش نمی‌دانیم. بسر فرمان داد، تا او را خفه کنند. ابو لؤلؤة الضبی خود را بر روی او افکند و برهانیدش.

حکومت فارس که از اعمال بصره بود به دست زیاد بن ابیه بود. معاویه نزد او کس فرستاد و از او خواست تا اموال را نزد او فرستد. زیاد در جواب نوشت که چیزی نزد او نمانده است. قسمتی را در راه خودش صرف کرده و قسمتی را برای پیش آمد حوادث اندوخته است و قسمتی را هم برای امیر المؤمنین علی رحمه الله فرستاده است. معاویه نامه نوشت و او را فراخواند، تا در آن کار بنگرد. زیاد از آمدن سر برتافت. چون بسر بن ابی ارطاة حکومت بصره یافت، فرزندان زیاد را چون، عبید الله [۳] و عبد الرحمان و عباد نزد خود گرد آورد و به زیاد نوشت که اگر نیاید فرزندان او را خواهد کشت. زیاد باز هم از آمدن امتناع کرد و بسر آهنگ قتل آنان نمود. ابو بکره که برادر مادری زیاد بود، نزد او آمد و گفت: تو اینان را بی‌هیچ گناهی گرفته‌ای و حال آنکه حسن و معاویه بر این مصالحه کرده‌اند که اصحاب علی در همه جا آزاد باشند. بسر او را مهلت داد تا از معاویه نامه بیاورد. ابو بکره نزد معاویه رفت و گفت:

مردم با تو بیعت نکرده‌اند که کودکان را بکشی و حال آن که بسر می‌خواهد فرزندان زیاد را به قتل آورد. معاویه نامه نوشت که از آنان دست بدارد و آزادشان سازد. ابو بکره در آخرین روز مهلت به بصره رسید، در حالی که به کشتنشان بیش از یک ساعت باقی نمانده بود و آنان را دست بسته برای کشتن حاضر آورده بودند. نامه بداد و از مرگ برهانیدشان.

پس معاویه بسر بن ابی ارطاة [۴] را از حکومت بصره عزل کرد. می‌خواست عتبة بن ابی سفیان را به بصره فرستد. ابن عامر گفت: مرا در بصره اموالی و ودایعی است، اگر مرا به بصره نفرستی، همه آن اموال و ودایع از میان خواهند رفت. این بود که معاویه او را به بصره فرستاد و خراسان و سجستان را نیز به قلمرو او در افزود. عبد الله بن عامر در سال چهل و یک هجری به بصره آمد و قیس بن الهیثم السلمی را به خراسان فرستاد. مردم بلخ و بادغیس و هرات و پوشنج [۵] سر به طغیان برداشته بودند. قیس بن الهیثم آنان را به محاصره افکند تا خواستار صلح شدند و سر به فرمان آوردند. بعضی گویند که ربیع بن زیاد- چنانکه خواهیم گفت- در سال پنجاه و یک با آنان صلح کرد.

---

[۱] بسر بن ارطاق. [۲] زید. [۳] عبد الله. [۴] بسر بن ارطاق. [۵] یوشنج.

معاويه در سال ۴۲، مروان بن الحكم را حكومت مدينه داد و خالد بن العاص بن هشام را حكومت مكه و مروان، امر قضا را به عبد الله بن الحارث بن نوفل سپرد.

مروان در سال ۴۹، از حكومت مدينه معزول شد و سعيد [۱] بن العاص به جاى او آمد.

مروان هشت سال فرمانرواى مدينه بود. سعيد بن العاص، عبد الله بن الحارث را از قضاى مدينه عزل كرد و ابو سلمهٔ بن عبد الرحمان را به جاى او گماشت. معاويه در سال ۵۴، سعيد را عزل كرد و بار ديگر مروان را به حكومت مدينه فرستاد.

آمدن زياد نزد معاويه

پس از شهادت على، زياد در فارس موضع گرفت و از اطاعت معاويه سرباز زد. اموال در بصره در دست برادرزاده او عبد الرحمان بن ابى بكره بود. بعضى به معاويه خبر دادند كه زياد اموال خود را به عبد الرحمان سپرده است. معاويه نزد مغيره به كوفه كس فرستاد و از او خواست تا در اين كار بنگرد. مغيره، عبد الرحمان را احضار كرد و گفت: اگر پدرت در حق من بد كرده عمت از نيكى دريغ ننموده است. آنگاه نزد معاويه عذرى نيكو آورد.

مغيره نزد معاويه رفت و گفت كه از بودن زياد در فارس بيمناک است. او داهيه عرب است، اموال فارس را نيز در اختيار دارد، مباد با مردى از اهل بيت بيعت كند و از آن فتنه‌اى زايد.

پس اجازت خواست كه نزد زياد رود و او را به لطف و مدارا به راه وفاق آورد. آنگاه نزد زياد رفت و گفت كه معاويه مرا نزد تو فرستاده است. حسن نيز با او بيعت كرده و اينک جز او كسى نمانده است. به فكر خود باش، پيش از آنكه معاويه از تو بى‌نياز گردد. گفت مرا راه نماى كه گفته‌اند: المستشار مؤتمن. مغيره گفت صلاح در آن مى‌دانم كه نزد او روى و با او هم پيمان گردى. معاويه نيز براى او امان‌نامه نوشت و زياد از فارس بيرون آمد و نزد معاويه رفت.

منحاب بن راشد [۲] الضبى و حارثهٔ بن بدر الغدانى نيز با او بودند. عبد الله بن خازم [۳] با جماعتى راه بر او بگرفت. او را عبد الله بن عامر فرستاده بود تا زياد را نزد او ببرد. چون امان نامه را ديد دست از او بداشت و زياد نزد معاويه رفت. معاويه از اموال فارس بازخواست كرد. زياد گفت: فلان مقدار از آن را خرج كرده و فلان مقدار نزد على فرستاده و باقى را نيز براى امور مسلمانان اندوخته است. معاويه گفته او را تصديق كرد و آنچه را نزد او مانده بود، بستد.

---

[۱] سعد. [۲] رابد بن. [۳] حازم.

معاويه او را گفت: می‌ترسم در این باب مکر کرده باشی، تو به هر مقدار که خواهی با من مصالحه کن، گویند: به دو هزار هزار (یک میلیون) درهم صلح کرد و آن مبلغ را نزد او فرستاد. و از او اجازت خواست که در کوفه بماند، معاویه به او اجازت داد. مغیره نیز او را اکرام می‌کرد. معاویه به او نوشت که زیاد و حجر بن عدی و سلیمان بن صرد و شبیب [۱] بن ربعی و ابن الکواء و عمرو بن الحمق [۲] را ملزم کند که به نماز جماعت حاضر آیند. و آنان در نماز حاضر آمدند.

عمال ابن عامر بن ثغور

چون ابن عامر بر بصره حکومت یافت، عبد الرحمان بن سمره را به حکومت سجستان فرستاد.

او نیز به سجستان رفت. عباد بن الحصین را رئیس شرطه قرار داد و از اشراف، عمر بن عبید الله بن معمر و دیگران با او بودند. مردم آن بلاد کافر شده بودند و او بار دیگر شهرها را یکی پس از دیگری بگشود تا به کابل رسید. آنجا را چند ماه در حصار گرفت و منجنیق‌ها نصب نمود تا در باروی شهر سوراخی پدید آمد و مشرکان بستن آن را نتوانستند. عبد الرحمان بن سمره شب را در همان جای درنگ کرد و تا بامداد مردم شهر را زیر ضربه گرفت. بامداد مردم به جنگ بیرون آمدند ولی از مسلمانان شکست خوردند و مسلمانان به شهر در آمدند.

آنگاه آهنگ بست [۳] کرد آنجا را نیز به جنگ بگرفت و روانه خشک [۴] شد، مردم آنجا با او صلح کردند، از آنجا به رخج رفت مردم رخج جنگ را در ایستادند و مغلوب شدند. از آنجا به زابلستان راند و آن همان غزنه و اعمال آن است. آنجا را نیز بگشود و به کابل بازگشت.

مردم کابل، پیمانی را که بسته بودند، شکسته بودند. بار دیگر آنجا را فتح کرد. عبد الله بن عامر عبد الله بن سوار العبدی را بر ثغر هند فرمانروایی داد. بعضی گویند که معاویه او را از جانب خود حکومت آن دیار داد. او به قیقان [۵] حمله آورد و غنایم بسیار حاصل نمود و نزد معاویه فرستاد. چند اسب نیز از اسب‌های آن سرزمین بدو هدیه داد. و باز به نبرد آنان بازگشت.

مردم آنجا از ترکان مدد خواستند و او را کشتند. عبد الله بن سوار سرداری کریم بود. گویند:

در لشکرگاه او، از سپاهیان کس آتش نمی‌افروخت. شبی آتشی دید از سبب آن پرسید. گفتند:

زنی است زائیده برای او حلوای خبیص می‌پزند. فرمان داد سه روز همه لشکریان را حلوای خبیص دادند.

---

[۱] سیف. [۲] ابن الحمیق. [۳] نسف. [۴] خسک. [۵] تیعان.

قیس بن الهیثم عامل خراسان، در امر ارسال خراج و هدیه غفلتی کرده بود از این رو او را عزل کرد و عبد الله بن خازم [۱] را به جای او گماشت. قیس بیمناک شد و خود نزد ابن عامر آمد.

ابن عامر بر او پرخاش کرد که ثغور را رها کرده تا تباه شوند و به جای او مردی از یشکر و به روایتی اسلم بن زرعهٔ الکلابی را فرستاد، پس از آن عبد الله بن خازم را. و گویند که: ابن خازم، عبد الله بن عامر را گفت: قیس را به خراسان مگمار، او مردی ناتوان است، می‌ترسم جنگی پیش آید و او بگریزد و خراسان از دست برود. برای من فرمانی بنویس تا اگر در برابر دشمن ناتوانی نمود من به جای او باشم. او نیز فرمانی نوشت و به او داد. در این حال در خراسان کسی از طخارستان سر به مخالفت برداشت. ابن خازم گفت: قدری درنگ کند تا مردم گرد آیند، چون اندکی برفت، فرمان بیرون آورد و به فرماندهی پرداخت و دشمن را بشکست. چون این خبر پراکنده شد یاران قیس خشمگین شدند و گفتند که: به او خدعه کرده‌ای و به معاویه شکایت بردند. معاویه او را فرا خواند. او از کرده خویش عذر خواست. معاویه عذر او بپذیرفت و گفت:

باید که بر سر جمع نیز عذر بخواهی و او چنین کرد.

در سال ۴۳، عمرو بن العاص در مصر بمرد و معاویه، عبد الله پسرش را به جای او گماشت.

عزل ابن عامر

ابن عامر مردی بردبار بود و نرمخوی. از این رو بر مردم نادان و ماجراجوی سخت نمی‌گرفت. پس فساد در بصره راه یافت. زیاد او را گفت: شمشیرت را برهنه ساز. گفت: نه چنین است که خداوند مردم را با فساد من به صلاح آورد. سپس جماعتی را از بصره نزد معاویه فرستاد. جماعت بصره با جماعتی که از کوفه آمده بودند با یک دیگر، نزد معاویه حاضر آمدند.

در وفد کوفه مردی بود به نام عبد الله بن ابی اوفی الیشکری معروف به ابن الکواء. چون معاویه از اوضاع شهرها پرسید، ابن الکواء از ناتوانی ابن عامر در اداره حوزه فرمانروایی‌اش سخن گفت. معاویه گفت: با آن که مردم بصره، خود حضور دارند تو علیه آنان سخن می‌گویی. چون این خبر به ابن عامر رسید، خشمگین شد و یکی از دشمنان ابن الکواء، یعنی عبد الله بن ابی شیخ الیشکری را حکومت خراسان داد. بعضی گویند: طفیل بن عوف الیشکری. ابن الکواء که این خبر شنید به مسخره گفت: به خاطر عداوت با من هر یشکری را به حکومت می‌گمارد.

---

[۱] حاتم.

در این احوال معاویه عبد الله بن عامر را فرا خواند. ابن عامر نزد او رفت و سه روز بماند. چون معاویه خواست با او وداع کند، گفت: سه چیز از تو می‌خواهم بگوی پذیرفتم. گفت: مقامی را که به تو داده‌ام، به من بازگردان و خشمگین مشو، و مالی را که در عرفه و خانه‌هایی را که در مکه داری، به من ببخش ابن عامر گفت چنین کردم معاویه گفت: سوم آن که میان ما خویشاوندی افتد. ابن عامر گفت: پذیرفتم. اینک مرا نیز از تو سه خواهش است بگو می‌پذیرم. معاویه گفت: می‌پذیرم. گفت: مالی را که در عرفه دارم به من بازگردانی، از عاملان من حساب نکشی و دخترت هند را به من دهی. معاویه گفت: پذیرفتم. بعضی گویند: معاویه او را مخیر کرد که او را به محاسبه کشد و بار دیگر به فرمانروایی بصره گمارد یا معزولش کند و دست از او بدارد. گویند او دومی را پذیرفت. پس معاویه او را عزل کرد و حارث بن عبد الله الازدی را به جای او فرستاد.

استلحاق [۱] زیاد

سمیه، مادر زیاد، کنیز حارث بن کنده طبیب عرب بود. از او ابو بکره را به دنیا آورد.

آنگاه او را به یکی از غلامان خود داد و از او زیاد را آورد. ابو سفیان گاهگاهی برای برخی امور خود به طایف می‌رفت در آنجا به شیوه‌ای از نکاح که در آن روزگار جاهلی مرسوم بود، او را بگرفت و ابن زیاد به دنیا آمد و او را به ابو سفیان نسبت داد و ابو سفیان نیز بدو اقرار کرد ولی این نسبت در خفا بود. چون زیاد بالیده شد و آثار نجابت در او پدید آمد، ابو موسی الاشعری او را کاتب خود قرار داد، ابو موسی در بصره بود. عمر نیز او را به کاری گمارد، زیاد به نیکوترین وجهی به انجامش رسانید. چون به نزد او بازگشت عمر او را بستود. عمرو بن العاص که حاضر بود، گفت: به خدا سوگند اگر این جوان پدرش از قریش بود، همه عرب را به چوب خود می‌راند. ابو سفیان به گونه‌ای که علی می‌شنید گفت: به خدا سوگند من پدرش را می‌شناسم و می‌دانم چه کسی او را در رحم مادرش جای داده است. علی او را گفت: خاموش باش که اگر عمر، این سخن را از تو بشنود بر فور او را به تو بندد. چون علی به خلافت رسید، زیاد را حکومت فارس داد. او فارس را در ضبط آورد. معاویه نامه‌ای تهدید آمیز به او نوشت و به کنایه گفت که: او فرزند ابو سفیان است. زیاد برای مردم سخن گفت. و گفت: شگفتا از معاویه که مرا تهدید می‌کند و حال آن که پسر عم رسول و مهاجرین و انصار میان من و او حایل می‌باشند چون علی این خبر بشنید، برای او نوشت که من تو را حکومت داده‌ام و می‌بینمت که شایسته آن هستی. از زبان ابو سفیان سخنی جست که جز آرزوی باطل و دروغ بستن بر خود هیچ نبود و این سخن نه موجب میراث می‌شود نه نسب، و معاویه را رسم بر این است که آدمی را از هر سو از چپ و راست و پشت سر و

---

[۱] استخلاف.

پیش رو، مورد حمله قرار می‌دهد. پس حذر کن و حذر کن. و السلام.

چون علی وفات کرد و زیاد با معاویه مصالحه نمود. مصقلهٔ بن هبیرهٔ الشیبانی را واداشت تا به معاویه بگوید که زیاد می‌گوید که: فرزند ابو سفیان است. مصقله نیز چنین کرد. معاویه دریافت که زیاد، مایل است که خود را به ابو سفیان نسبت کند. این بود که شاهدان خواست.

جمعی از رجال بصره بدان شهادت دادند. معاویه نیز او را به فرزندی ابو سفیان بپذیرفت.

اما بیشتر شیعیان علی این امر را انکار می‌کنند و حتی در باب برادر دیگر معاویه، یعنی ابو بکره نیز تردید می‌نمایند.

زیاد روزی به عایشه نامه نوشت و چنین آغاز کرد. از زیاد بن ابی سفیان. و قصدش آن بود که عایشه نیز چنان پاسخ گوید تا او را حجتی باشد. عایشه در پاسخ او نوشت: از عایشه، ام المؤمنین به فرزندش زیاد.

عبد الله بن عامر زیاد را دشمن می‌داشت. روزی به یکی از اصحاب خود از عبد القیس گفت: پسر سمیه کارهای مرا زشت می‌شمارد و متعرض عمال من می‌شود، من می‌توانم جماعتی از قریش را گرد آورم که سوگند خورند که ابو سفیان سمیه را ندیده است. زیاد از این سخن خبر یافت و معاویه را از آن آگاه کرد. معاویه حاجب خود را گفت که چون ابن عامر آید، او را براند. ابن عامر شکایت به یزید برد. یزید سوار شد و با او نزد معاویه آمد. چون معاویه او را دید از جای خود برخاست و به خانه رفت. یزید گفت: بنشین تا باز گردد. چون بیرون آمد، از او پرسید که تو چنین گفته‌ای؟ ابن عامر گفت که قصد تحقیر زیاد را نداشته‌ام، حقیقت امری را می‌دانستم و آن را در جای خود ادا کردم. پس ابن عامر برخاست و بیرون آمد و زیاد را خشنود ساخت تا معاویه نیز از او خشنود گردید.

حکومت زیاد بر بصره

زیاد پس از صلح با معاویه و استلحاق، به کوفه فرود آمد، و همچنان چشم به راه فرمان حکومت بود و این امر بر مغیره گران می‌آمد. این بود که از معاویه خواست که او را از حکومت کوفه معاف دارد، معاویه استعفایش را نپذیرفت. گویند که زیاد به شام رفت، در این احوال، معاویه حارث بن عبد الله الازدی را از بصره عزل کرد و زیاد را به جای او فرستاد.

این واقعه در سال ۴۵ هجری اتفاق افتاد. آنگاه خراسان و سجستان، پس از آن سند و بحرین و عمان را به قلمرو او در پیوست. زیاد به بصره آمد و آن خطبه را که خطبه بتراء معروف است، بر سر جمع ایراد کرد. از آن سبب آن را بتراء نامیدند که به حمد و ثنای خداوند آغاز نمی‌شود.

زیاد در این خطبه آنان را از شیوه‌ای که در پیش گرفته بودند، چون فرو رفتن در شهوات و ارتکاب فسوق و گمراهی و لجام گسیختگی سفهاء در تجاوز به عرض و حرمت مردم و انجام اعمال جنایت آمیز، بر حذر داشت و در این باب سخن را به درازا کشانید و گفت که: باید مطیع و منقاد فرمانروایان خود باشند و برای شما سه کار می‌کنم، یکی آن که از هیچ حاجتمندی روی نمی‌پوشانم اگر چه شب هنگام بیاید و باب عطا و رزق بر کسی نخواهم بست و فرستادگانی را که برای عرض شکایت می‌فرستید نخواهم راند. چون سخنش به پایان آمد عبد الله بن الاهتم [۱] برخاست و گفت: که تو مردی هستی بهره‌ور از حکمت و سخنوری. گفت: دروغ می‌گویی این داود پیامبر بود.

پس عبد الله بن حصن [۲] را ریاست شرطه داد و او را فرمان داد که مردم را از آمد و شد در شب هنگام منع کند و در خطبه گفته بود که هر کس را شب هنگام بگیرند و بیاورند، خونش ریخته خواهد شد، نیز فرمان داد که نماز عشاء را به تأخیر اندازند و پس از عشاء، کسی سوره بقره را بخواند، آنگاه آن قدر مهلت دهند که شخصی بتواند تا دورترین نقطه بصره رود.

از این پس صاحب شرطه بیرون می‌آمد و هر کس را در کوچه می‌یافت، می‌کشت.

زیاد نخستین کسی بود که پایه‌های قدرت و حکومت را استواری بخشید. شمشیرش را کشیده می‌داشت و مردم را به مجرد سوء ظن دستگیر می‌کرد و معاقبت می‌نمود. جماعت سفیهان که مردم را می‌آزردند سخت از او بیمناک شدند و مردم از تجاوز آنان بر جان و مال خود آسوده شدند. چنانکه گاهی چیزی از دست کسی بر زمین می‌افتاد، کس متعرض آن نمی‌شد تا صاحبش بازمی‌گشت و آن را برمی‌داشت و کسی شب‌ها دکان خود را نمی‌بست. زیاد باب عطا و بخشش را بر مردم گشاده داشت، اما بر شمار افراد شرطه افزود، چنانکه شمارشان به چهار هزار تن رسید. مردم از او خواستند که راه‌ها را نیز امن نماید. گفت نخست به اصلاح شهر خواهد پرداخت و از آن پس به کار جاده‌ها خواهد رسید. او از چند تن از صحابه یاری طلبید و چون عمران بن حصین [۳]، که کار قضای بصره را به او سپرد ولی او استعفاء خواست و زیاد عبد الله بن فضالة اللیثی را، سپس برادرش عاصم و از آن پس زرارة بن اوفی را بدان مقام گماشت. خواهر این زراره، زن زیاد بود. نیز از انس بن مالک و عبد الرحمان بن سمره و سمرة بن جندب خواست که او را در کارها یاری رسانند. گویند او نخستین کسی بود که فرمود: زوبین داران و گرز داران در جلو او حرکت کنند و برای حراست، نگهبانانی که شمارشان پانصد تن بودند، برگزید و اینان هیچ گاه از مسجد دور نمی‌شدند.

زیاد، سرزمین خراسان را به چهار بخش تقسیم کرد. مرو را به امیر بن احمر [۴] الیشکری داد و نیشابور را به خلید بن عبد الله الحنفی و مرو الرود و فاریاب [۵] و طالقان [۶] را به قیس بن الهیثم [۷] و هرات و بادغیس و پوشنج را به نافع

---

[۱] الاهم. [۲] حصین. [۳] حصن. [۴] امین بن احمد. [۵] عاریات. [۶] طالقات. [۷] الهیثم.

بن خالد الطاحی.

نافع، برای او خوانی (مائده، میز) از پادزهر فرستاد که در یکی از جنگ‌ها آن را به غنیمت گرفته بود. پس یکی از پایه‌های آن را که نیز از پادزهر بود برداشت و پایه‌ای از طلا به جای آن نهاد و آن را با غلامی که عهده‌دار کارهای او بود، نزد زیاد فرستاد. غلام، نزد زیاد سعایت کرد و ماجری بازگفت. زیاد او را عزل کرد و به زندان افکند و صد هزار درهم از او غرامت خواست تا آنگاه که مردان قبیله از او شفاعت کردند و از زندان آزادش ساخت. آنگاه حکم بن عمرو الغفاری را به جای او فرستاد. و چند تن را برای جمع آوری خراج با او همراه کرد. از آن جمله بود اسلم بن زرعهٔ الکلابی. حکم به طخارستان لشکر کشید و غنایم بسیار فرا چنگ آورد. سپس در سال چهل و هفت به جبال غور لشکر برد. مردم آنجا مرتد شده بودند. آنجا را فتح کرد و غنایم و اسیران بسیار بیاورد. و از جیحون گذشت و به ما وراء النهر قدم نهاد و حمله‌های سخت نمود. چون از غزای غور بازگشت در مرو بمرد. انس بن ابی اناس بن زنیم [۱] به جای او قرار گرفت ولی زیاد از او راضی نبود و برای خلید بن عبد الله الحنفی به حکومت خراسان فرمان نوشت. آنگاه ربیع بن زیاد الحارثی را با پنجاه هزار سپاهی از بصره و کوفه بدان صوب روان نمود.

نبرد با رومیان (صوائف) [۲]

در سال ۴۲، مسلمانان به بلاد روم داخل شدند و سپاه روم را درهم شکستند و جماعتی از سرداران رومی را کشتند و از مردم کشتار بسیار کردند. در سال ۴۳ بسر بن ابی ارطاهٔ به سرزمین روم داخل شد و زمستان را نیز در آنجا ماند، تا به قسطنطینیه رسید. در سال ۴۶، عبد الرحمان بن خالد و به روایتی مالک بن هبیره السکونی یا مالک بن عبد الله، وارد سرزمین روم شد. در سال ۴۷، مالک بن هبیرهٔ در روم و عبد الرحمان القینی در انطاکیه زمستان را به سر آوردند. در سال ۴۸، باز عبد الرحمان القینی در انطاکیه بود و در تابستان عبد الله بن قیس الفزاری به روم لشکر برد. و مالک بن هبیرهٔ السکونی در دریا جنگید و عقبهٔ بن عامر الجهنی از راه دریا با مردم مصر وارد نبرد شد. در سال ۴۹، زمستان را، مالک بن هبیره در روم گذرانید و در تابستان عبد الله بن کرز البجلی به روم لشکر آورد و نیز غزوه یزید بن شجرهٔ الرهاوی در دریا با مردم شام و عقبهٔ بن نافع با مصریان در این سال بود.

در سال ۵۰، معاویه به سرداری سفیان بن عوف لشکری گران به بلاد روم روانه نمود و پسرش یزید را نیز با آن همراه

---

[۱] ربین.

[۲] صوائف جمع صائفه است. مسلمانان بدان سبب که سرزمین روم سردسیر بود به هنگام تابستان (صیف) به جنگ رومیان می‌رفتند. از این رو جنگ‌های با رومیان را صوائف می‌گویند.

ساخت. يزيد از رفتن سر باز زد و گفت كه بيمار است. سپس خبر يافت كه آن سپاه دچار گرسنگى و بيمارى گرديده‌اند. اين دو بيت را بسرود:

ما ان ابالى بما لاقت جموعهم بالفدفد البيد من حمى و من شوم

اذا اتطأت على الانماط مرتفقا بدير مران عندى ام كلثوم [۱]

و اين ام كلثوم زن او، دختر عبد الله بن عامر بود. چون اين خبر به معاويه رسيد، سوگند خورد كه يزيد بايد به آنان پيوندد. آنگاه با جمع كثيرى كه از آن زمره بودند ابن عباس و ابن عامر و ابن الزبير و ابو ايوب الانصارى روانه پيوستن به سپاه گرديدند و همچنان رفتند تا به قسطنطينيه رسيدند و با روميان نبرد كردند. در اين نبرد ابو ايوب انصارى به شهادت رسيد و نزديك باروى شهر به خاكش سپردند. سپس يزيد با سپاه به شام بازگشت. در زمستان فضالهٔ بن عبيد به روم لشكر كشيد و در تابستان سال ۵۱، بسر بن ابى ارطاهٔ.

وفات مغيره

مغيره عامل كوفه، در سال ۵۰، به طاعون بمرد. بعضى گويند در سال ۴۹، و گويند در سال ۵۱، معاويه زياد را به جاى او حكومت داد و دو شهر كوفه و بصره در تحت فرمان او درآمد.

زياد به كوفه رفت و سمرهٔ بن جندب را به جاى خود در بصره نهاد. چون به كوفه درآمد خواست براى مردم سخن بگويد، مردم به جانب او سنگ انداختند. از منبر فرود آمد و بر كرسى نشست. يارانش درهاى مسجد را گرفتند و مردم را نزد او مى‌آوردند. او يك يك را سوگند مى‌داد كه بگويد چنين كارى از او سر نزده است. هر كس سوگند نمى‌خورد، به زندانش مى‌افكند تا شمار زندانيان به هشتاد رسيد. زياد از آن روز در مقصوره نشست. در باب اوفى بن حصن [۲]، خبرى به او رسيد. به طلبش فرستاد بگريخت و چون گرفتار شد او را بكشت. عمارهٔ بن عقبهٔ [۳] بن ابى معيط او را گفت كه: عمرو بن الحمق، شيعيان على را گرد خود جمع مى‌كند.

عمرو بن الحمق را احضار كرد و او را از اين كار منع نمود و گفت: خون كسى را نمى‌ريزم تا آنگاه كه عليه من برخيزد. سمرهٔ بن الجندب، جانشين او در بصره دست به كشتار مردم زد، گويند هشت هزار نفر را بكشت. زياد چون شنيد بر او

---

[۱] حاصل معنى: مرا چه باك اگر سپاهشان در بيابان خشك دچار تب و آبله گرديده است، در حالى كه من در دير مران بر بالش راحت تكيه زده‌ام و ام كلثوم در كنار من است.

[۲] حسين. [۳] عتبه.

خرده گرفت.

حکومت عقبهٔ بن نافع [۱] بر افریقیه

عمرو بن العاص، پیش از وفات خود عقبهٔ بن نافع بن عبد قیس را که پسر خاله او بود بر افریقیه حکومت داده بود. او نیز تا لواته و مزانه [۲] پیش رانده بود و مردم آن دیار سر به فرمان او آورده بودند، اما بار دیگر کافر شده بودند عقبه بار دیگر بر سر آن قوم لشکر کشیده بود، جمعی را کشته و جمعی را به اسارت گرفته بود. سپس در سال ۴۲، غذا مس و در سال بعد از آن ودان و چند کوره از کوره‌های سودان را در قبضه تسخیر آورده بود. و در آن نواحی کشتار بسیار کرده بود. آنگاه در سال ۵۰، معاویه او را حکومت افریقیه داد و با او ده هزار مرد جنگی روانه نمود و او بدین هیأت وارد آن سرزمین شد. مسلمانان بربر نیز به او پیوستند و شمارشان افزون شد و شمشیر در مردم آن بلاد نهادند. زیرا اینان، چون مسلمانان می‌آمدند، مسلمان می‌شدند و چون بازمی‌گشتند، از اسلام بازمی‌گشتند. عقبه چنان دید که برای سکونت سپاه اسلام و حفظ آنان در برابر بربرها، شهری بنا کند. این بود که قیروان را طرح افکند. در آنجا مسجد جامع ساخت و مردم خانه‌ها و مسجدهای خود را ساختند. و گرداگرد آن، سه هزار و ششصد باع [۳] بود و بنای آن در سال ۵۵، به پایان آمد. عقبهٔ بن نافع همچنان به نبرد ادامه می‌داد و لشکرها را برای حمله و غارت به هر سو می‌فرستاد، تا آنجا که بیشتر بربر اسلام آورد و قلمرو مسلمین گسترش یافت و دین اسلام پای برجا گردید. سپس معاویه، مسلمهٔ بن مخلد الانصاری را بر مصر حکومت داد و مسلمه یکی از موالی خود را به نام ابو المهاجر، به افریقیه فرستاد. ابو المهاجر به افریقیه آمد و با وضعی اهانت‌بار عقبهٔ بن نافع را عزل کرد. عقبه به شام رفت تا شکایت به معاویه برد. معاویه از او پوزش خواست و وعده‌اش داد که بار دیگر شغلش را به او باز پس دهد. تا در سال ۶۲، که یزید بار دیگر او را به افریقیه فرستاد.

واقدی گوید: عقبهٔ بن نافع در سال ۴۶، حکومت افریقیه یافت و در آنجا شهر قیروان را بنا کرد. یزید او را در سال ۶۲، عزل کرد و ابو المهاجر را به جای او فرستاد. ابو المهاجر عقبه را دستگیر نمود و بر او سخت گرفت. چون خبر به یزید رسید به ابو المهاجر نامه نوشت که عقبه را نزد او بفرستد. یزید بار دیگر او را به حکومت افریقیه فرستاد. این بار عقبه، ابو المهاجر را به زندان افکند، تا آنگاه که کسیله [۴] بربری پادشاه برانس (پیرنه)- چنانکه خواهیم گفت- همه را به قتل آورد.

---

[۱] عامر. [۲] مرانه.

[۳] باغ از سر انگشت دست راست تا سر انگشت دست چپ، آنگاه که دست‌ها از هم باز باشند. [۴] کسله.

ماجرای کشته شدن حجر بن عدی

مغیرهٔ بن شعبه در ایام حکومتش در کوفه، در مجالس و خطبه‌های خود بسیار بر علی می‌تاخت و برای عثمان دل می‌سوزانید و رحمتش می‌فرستاد و مردم را به او دعوت می‌کرد.

چون حجر بن عدی سخنان او را می‌شنید می‌گفت: خداوند شما را گمراه کرده است، من شهادت می‌دهم که آن که شما نکوهشش می‌کنید از هر کس دیگر به ستایش سزاوارتر است.

و آن که به نیکی از او یاد می‌کنید از هر کس دیگر به نکوهش سزاوارتر است. روزی مغیره او را احضار کرد و گفت: ای حجر از خشم سلطان و سطوت او بترس که کمترین پاداشی که به امثال تو می‌دهد، قتل است.

روزی مغیره در اواخر ایام حکومتش باز هم از آن سخنان گفت. حجر فریاد زد که ای مغیره اگر می‌خواهی کاری کنی، فرمان ده تا ارزاق ما را که از ما دریغ داشته‌ای به ما بدهند، چیست که این همه در نکوهش امیر المؤمنین مولع گشته‌ای؟ مردم نیز از اطراف مسجد فریاد برآوردند که حجر راست می‌گوید، بفرمای تا ارزاق ما را به ما بدهند، که این سخنان هیچ سودی به حال ما ندارد. چون مغیره به خانه‌اش رفت قومش او را ملامت کردند که حجر به او جسارت ورزیده و به سلطانش اهانت کرده است. اگر معاویه بشنود، بر او خشم خواهد گرفت.

مغیره گفت: دوست ندارم یکی از مردم این شهر به دست من کشته شود. پس از من کسی دیگر خواهد آمد و حجر با او همین معامله را خواهد کرد و او خواهدش کشت.

مغیره بمرد و زیاد به حکومت کوفه منصوب شد. چون به شهر درآمد و برای مردم سخن گفت، بر عثمان رحمت فرستاد و قاتلان او را لعنت کرد. حجر نیز همان سخنان که به مغیره گفته بود، بگفت. زیاد هیچ نگفت و به بصره بازگشت و عمرو بن حریث را از جانب خود به حکومت کوفه فرستاد.

به زیاد خبر دادند که شیعیان علی، گرد حجر را گرفته‌اند و مجمعی تشکیل داده، آشکارا معاویه را لعنت می‌کنند و از او اظهار برائت می‌کنند، و بر عمرو بن حریث سنگ زده‌اند.

زیاد روانه کوفه شد و به شهر درآمد و برای مردم سخن گفت و حجر نشسته بود و می‌شنید. آنگاه زبان به تهدید او گشود و گفت: اگر من نتوانم کوفه را از حجر نگه دارم و او را عبرت دیگران سازم، هیچ نیستم. سپس فرمان به احضار او داد ولی حجر به او پاسخ نداد.

رئیس شرطه او شداد بن الهیثم الهلالی جماعتی را به دستگیری او فرستاد. اصحاب حجر ایشان را دشنام دادند. زیاد مردم کوفه را گرد آورد و آنان را تهدید کرد. آنان از حجر برائت جستند. گفت اکنون باید هر یک از شما برخیزد و از

خویشان و عشیره‌اش هر کس را که در نزد حجر است، فرا خواند. مردم چنین کردند و با او جز قوم خودش کس باقی نماند. زیاد رئیس شرطه را فرمان داد که نزد حجر برود و او را چه بخواهد و چه نخواهد، نزد او بیاورد.

رئیس شرطه نزد او آمد ولی یاران حجر او را از پاسخ دادن به فرمان زیاد منع کردند.

ابو العمرطهٔ الکندی اشارت کرد که به قبیله کنده بپیوندد. ولی نگذاشتندش. زیاد همچنان بر منبر نظاره می‌کرد. یاران زیاد بر حجر حمله کردند بر سر عمرو بن الحمق ضربتی آمد او فرو غلطید و به محله ازد پناه برد و در آنجا مخفی شد. حجر در میان حمایت یاران خود از محله کنده بیرون آمد و بر استر خود نشست، ابو العمرطه نیز همراه او بود و به خانه خود آمد. مردم گردش را گرفتند. از افراد قبیله کنده جز اندکی با او نیامدند. زیاد که همچنان بر منبر بود، از قبایل مذحج و همدان کسانی را فرستاد تا او را بیاورند. چون حجر از آمدن آنان آگاه شد خود را به میان قبیله نخع رسانید و در خانه برادر مالک اشتر پنهان شد. در آنجا شنید شرطگان در میان قبیله نخع از پی او می‌گردند. حجر از آنجا بیرون آمد و به قبیله ازد پیوست و نزد ربیعهٔ بن ناجد پنهان شد. تا آنجا که شرطگان زیاد درمانده شدند. پس حجر محمد بن الاشعث را بخواند و از او خواست که برایش از زیاد امان بخواهد و او را نزد معاویه فرستد. محمد بن الاشعث همراه با جریر بن عبد الله و حجر بن یزید و عبد الله بن الحارث برادر مالک اشتر بیامدند و از زیاد برای او امان خواستند. زیاد امان داد. پس حجر را بیاوردند. زیاد او را به زندان فرستاد و به طلب یاران او برخاست. عمرو بن الحمق به موصل رفت و با رفاعه بن شداد در کوهی در آن نواحی پنهان گردید. این خبر را به حاکم موصل، عبد الرحمان بن عثمان الثقفی معروف به ابن ام الحکم، خواهرزاده معاویه، رسانیدند. او به جانب آن کوه روان شد، رفاعه [۱] نجات یافت و عمرو گرفتار آمد. ماجرای او به معاویه نوشتند در جواب نوشت که او با پیکانی که در دست داشته هفت ضربه به عثمان زده است، با او چنان کنید. او به همان دو ضربه نخستین بمرد.

زیاد در دستگیری یاران حجر پای می‌فشرد. قبیصهٔ بن ضبیعهٔ العبسی را که از یاران حجر بود، امان داد، بیامد و به زندانش افکند. قیس بن عباد الشیبانی [۲]، مردی از افراد قوم خود را که از اصحاب حجر بود بیاورد. زیاد او را احضار کرد و از علی پرسید. آن مرد زبان به ثنای علی گشود. فرمان داد تا بزنند و به زندانش فرستند. این قیس بن عباد زنده بود تا آنگاه که ابن اشعث خروج کرد و او در کوفه به خانه خود رفت. خبر به حجاج دادند او را دستگیر کرد و بکشت.

آنگاه زیاد به طلب عبد الله بن خلیفهٔ الطائی کس فرستاد او نیز از اصحاب حجر بود. عبد الله پنهان شد، شرطه‌های زیاد به خانه‌اش ریختند و او را گرفتند. خواهرش نوار [۳] قومش را به یاری‌اش خواند. مردان طی، حمله آوردند و او را رهانیدند. زیاد عدی بن حاتم را که در مسجد بود، فراخواند و گفت که باید عبد الله را تسلیم کند. عدی بن حاتم گفت:

---

[۱] زواعه. [۲] الشبلی. [۳] قرار.

آیا پسر عم خود را به دست تو دهم تا او را بکشی؟ بخدا سوگند اگر هم زیر پاهایم باشد پاهای خود را از روی او بر نمی‌دارم. زیاد او را به حبس انداخت. مردم ملامتش کردند که این چه کاری بود که با صحابی رسول خدا و سرور قبیله طی، کردی. گفت: از زندان بیرونش می‌آورم بدان شرط که پسر عمش را از کوفه دور کند و تا من بر مسند حکومت هستم به کوفه نیاید. پس او را آزاد کرد. عدی، عبد الله را گفت که به جبل طی رود. و عبد الله همچنان در آنجا بود تا در گذشت. آنگاه کریم بن عفیف الخثعمی از اصحاب حجر را نزد او آوردند مردان دیگر را نیز آوردند تا شمارشان در زندان به دوازده تن رسید. پس فرمان به احضار عمرو بن حریث رئیس ربع اهل مدینه و خالد بن عرفطه رئیس ربع تمیم و همدان، و قیس بن الولید رئیس ربع ربیعه و کنده و ابو بردهٔ بن ابی موسی رئیس ربع مذحج و اسد را داد. اینان رؤسای محلات چهارگانه بودند. همه شهادت دادند که حجر جماعتی را گرد خود جمع کرده و به آشکارا معاویه را دشنام داده و مردم را به نبرد با او فراخوانده است و معتقد است که کارها به سامان نیاید مگر آن که مردی از خاندان ابو طالب زمام کارها را به دست گیرد. و نیز حجر عامل امیر المؤمنین را از شهر بیرون کرده و ابو تراب را بی‌گناه جلوه داده و بر او آشکارا رحمت فرستاده و از دشمنان او و کسانی که با او جنگیده‌اند بیزاری جسته و گروهی نیز با او همراه بوده‌اند و او سرور آن قوم بوده است. زیاد تا شمار شهود بیشتر باشد، برای شهادت دادن جمعی را گرد آورد. از کسانی که شهادت دادند: اسحاق و موسی پسران طلحهٔ بن عبید الله و منذر بن الزبیر و عمارهٔ بن عقبهٔ بن ابی معیط و عمر بن سعد بن ابی وقاص و جز اینان و در میان شهود نام قاضی شریح بن الحارث و شریح بن هانی را نیز بنوشت.

زیاد، وائل بن حجر الحضرمی و کثیر بن شهاب را بخواند و حجر بن عدی، و یارانش یعنی:

ارقم بن عبد الله الکندی و شریک بن شداد الحضرمی و صیفی بن فضیل الشیبانی و قبیصهٔ بن الضبیعهٔ العبسی و کریم بن عفیف الخثعمی و عاصم بن عوف البجلی و ورقاء بن سمی البجلی و کدام بن حیان [۱] العنزی و عبد الرحمان بن حسان العنزی و محرز بن شهاب التمیمی و عبد الله بن حویهٔ السعدی را به دست آنان سپرد. و دو تن دیگر را از پی این یازده تن روان ساخت، یکی عتبهٔ بن الاخنس بود و دیگری سعد بن نمران [۲] الهمدانی. زیاد، وائل بن حجر و کثیر بن شهاب را گفته بود که آن گروه را نزد معاویه برد. در راه شریح بن هانی خود را به آنان رسانید و نامه‌ای به وائل داد تا به معاویه برساند. چون به مرج عذراء نزدیک دمشق رسیدند، وائل و کثیر، پیش راندند و نزد معاویه رفتند و وائل، نامه شریح را به معاویه داد. در آن نامه آمده بود: به من خبر رسیده که زیاد، شهادت مرا زیر شهادتنامه علیه حجر نیز آورده است و حال آن که، من در باب حجر شهادت می‌دهم که او از کسانی است که نماز می‌خواند و زکات می‌دهد و هر ساله حج و عمره به جای می‌آورد و امر به معروف و نهی از منکر می‌نماید. و مردم را از دست- یازیدن به خون و مال یک دیگر بر حذر می‌دارد. اگر خواهی او را بکش و اگر خواهی او را رها کن. معاویه گفت: آنچه می‌بینم این است که او شهادت خود را باز پس می‌گیرد. پس آن گروه را در مرج عذراء نگاه داشت تا عتبهٔ بن الاخنس و سعد بن نمران

---

[۱] کرام بن حبان. [۲] غوات.

نیز برسیدند.

عامر بن الاسود العجلی، خبر رسیدن آن دو را، به معاویه داد. یزید بن اسد البجلی خواست تا دو پسر عمش عاصم و ورقاء را به او ببخشد. و نامه‌ای نوشت و به برائت آن دو گواهی داد.

معاویه آن دو را به او بخشید و آزادشان ساخت. وائل بن حجر نیز ارقم را شفاعت کرد، معاویه ارقم را نیز بخشید. و ابو الاعور السلمی عتبهٔ بن الاخنس را شفاعت کرد و حبیب بن مسلمه [۱] برادران خود را، معاویه شفاعتشان را بپذیرفت. مالک بن هبیره السکونی نیز به شفاعت حجر برخاست.

معاویه شفاعت او را نپذیرفت. مالک خشمگین شده برفت و در خانه خود نشست. پس معاویه هدبهٔ بن فیاض القضاعی و حصین [۲] بن عبد الله الکلابی و ابو شریف البدی [۳] را نزد حجر و یارانش فرستاد و گفت تا کسانی را که باید کشت، بکشند. حجر و یارانش را حاضر آوردند و از آنان خواستند تا از علی برائت جویند. آنان سر باز زدند و همه شب را تا بامداد، نماز خواندند. چون صبح شد آنان را برای کشتن بردند. حجر وضو گرفت و به نماز ایستاد. چون نماز به پایان آورد، گفت اگر نه آن بود که می‌پنداشتید که از مرگ می‌ترسم بیشتر نماز می‌خواندم. بار خدایا، از این امتحان به تو پناه می‌برم. مردم کوفه علیه ما شهادت می‌دهند و مردم شام ما را می‌کشند. آنگاه هدبهٔ بن فیاض شمشیر بر کشید و به سوی او رفت. حجر بر خود لرزید.

گفتندش: تو می‌پنداشتی که از مرگ بیمی به دل راه نمی‌دهی. از دوستت علی بیزاری جوی تا آزادت کنیم. گفت: چگونه بیمی به دل راه ندهم که من میان قبر و کفن و شمشیر ایستاده‌ام. به خدا سوگند اگر از مرگ بیمناکم، چیزی که خداوند را خشمگین کند بر زبان نمی‌آورم. پس او را کشتند و شش تن دیگر یعنی: شریک بن شداد و صیفی بن فضیل و قبیصهٔ بن ضبیعه [۴] و محرزین شهاب و کریم بن حیان را نیز با او کشتند و بر آنان نماز خواندند و به خاکشان سپردند. عبد الرحمان بن حسان العنزی و کریم بن عفیف الخثعمی را نزد معاویه آوردند. معاویه از آنان خواست که از علی بیزاری جویند. هر دو خاموش ایستادند.

شمر بن [۵] عبد الله از معاویه درخواست تا خثعمی را به او ببخشد معاویه او را ببخشید، بدان شرط که به کوفه داخل نشود، و در موصل بماند. آنگاه عبد الرحمان بن حسان را پیش خواند و در باب علی از او پرسید. عبد الرحمان علی را ثنا گفت. معاویه پرسید: درباره عثمان چه می‌گویی؟ گفت: او نخستین کسی است که در ستم را بگشود و در حق را ببست.

---

[۱] سلمه. [۲] حسین. [۳] البدری. [۴] حنیفه. [۵] سمرة.

معاویه او را نزد زیاد باز پس فرستاد و گفت تا او را به بدترین صورتی بکشد زیاد او را زنده در خاک کرد و او هفتمین آن قوم بود.

اما، مالک بن هبیرة السکونی، چون معاویه شفاعتش را درباره حجر نپذیرفت، قوم خود را گرد آورد و رفت تا حجر و یارانش را آزاد کند. در راه به قاتلان آنان رسید. خبر پرسید، گفتند:

همه مرده‌اند. پس به جانب مرج عذراء آمد و از قتل آنان یقین حاصل کرد، از پی قاتلان او کس فرستاد ولی به آنان دست نیافتند. آنان به معاویه خبر دادند. معاویه گفت: حرارتی است که در نفس او پدید آمده به زودی خاموش می‌شود. سپس صد هزار (درهم) برای او بفرستاد و گفت: بیم آن داشتم که آن قوم جنگی برانگیزند که زیانش برای مسلمانان از قتل حجر بزرگتر باشد. مالک خوشدل شد.

چون خبر حجر به عایشه رسید، عبد الرحمان بن الحارث را نزد معاویه فرستاد تا شفاعت کند.

وقتی عبد الرحمان رسید که آنان کشته شده بودند. او معاویه را گفت: از چه وقت حلم ابو سفیان را از دست داده‌ای؟ گفت از آن وقت که حلیمان قوم من چون تو از من کناره جستند. پسر سمیه مرا بر این کار واداشت و سخن او در من مؤثر افتاد. عایشه از کشته شدن حجر غمگین شد و همواره از او به نیکی یاد می‌کرد.

نیز در باب کشته شدن حجر گفته‌اند که: زیاد، در نماز جمعه روزی، خطبه را به درازا کشانید و نماز را به تأخیر انداخت. حجر این کار را ناخوش داشت و بانگ زد که: «الصلاة» ولی زیاد به او ننگریست. حجر که از فوت شدن نماز می‌ترسید، کفی ریگ برداشت و به جانب او افکند و برای نماز بر پای ایستاد. مردم نیز با او برخاستند. زیاد بترسید و از منبر فرود آمد و به نماز ایستاد. آنگاه به معاویه نامه نوشت. ماجری در نظر او عظیم آمد. معاویه نامه‌ای نوشت که حجر را دست بسته و در زنجیر نزد او فرستد و کسی را فرستاد تا او را دستگیر کند.

زیاد او را دستگیر کرده نزد معاویه فرستاد. چون معاویه چشمش به او افتاد، فرمان داد به قتلش آورند. حجر به هنگام مرگ دو رکعت نماز گزارد. و کسانی را از قومش که حاضر بودند، وصیت کرد که غفل و زنجیر از او باز نکنند و خون از او نشویند. گفت: من فردا در راه معاویه راه، خواهم دید. بدین حال گردنش را بزدند.

عایشه از معاویه پرسید که در باب حجر حلمت به کجا رفت؟ گفت: کسی نبود که مرا راه بنماید.

زیاد، ربیع بن زیاد الحارثی را در سال ۵۱، بعد از هلاکت حکم [۱] بن عمرو الغفاری حکومت خراسان داد و همراه او پنجاه هزار تن از سپاهیان بصره و کوفه را به سرداری بریدة بن الحصیب و ابو برزة الاسلمی از صحابه، نیز بفرستاد. او

---

[۱] حسن.

به جنگ مردم بلخ رفت و بلخ را به صلح بگشود. بلخیان پس از آن که با احنف [۱] بن قیس صلح کرده بودند، اینک پیمان شکسته بودند. ربیع آنگاه به قهستان لشکر کشید و با مردم آن دیار جنگ در پیوست و از ترکانی که در آن نواحی بودند، کشتار بسیار کرد. و از آن میان کسی جز نیزک [۲] طرخان، هیچ کس نتوانست بگریزد. او را نیز قتیبهٔ بن مسلم در ایام حکومتش به قتل آورد.

چون خبر کشته شدن حجر در خراسان به ربیع بن زیاد رسید، از آن خشمگین شد و گفت:

از این پس عرب را دستگیر خواهند کرد و به حبس خواهند افکند و آنگاه خواهند کشت.

اگر به هنگام کشتن او زبان به اعتراض گشوده بودند، جان خویش می‌رهانیدند اما آن را تأیید کردند و خواری را نصیب خود ساختند. و چند روز دیگر چون نماز جمعه را به پایان آورد، مردم را گفت که من از زندگی ملول شده‌ام، دعا می‌کنم شما آمین گوئید. پس دست به دعا برداشت و گفت: بار خدایا اگر به درگاه تو کار نیکی انجام داده‌ام بر فور جان مرا بگیر. مردم گفتند: آمین. چون بیرون آمد هنوز گامی چند نرفته بود که بر زمین افتاد. او را به خانه‌اش بردند. او پسرش عبد الله را به جای خود برگزید و در همان روز بمرد. پسرش نیز از پس دو ماه بمرد. عبد الله، خلید بن یربوع الحنفی [۳] را به جانشینی برگزید. زیاد نیز او را تأیید کرد.

مرگ زیاد

زیاد، در رمضان سال ۵۳ هجری، به طاعونی که در دست راستش پدید آمده بود، بمرد. گویند عبد الله بن عمر او را نفرین کرده بود و سبب آن بود که او به معاویه نوشت که من عراق را به دست چپم در ضبط آوردم و دست راستم خالی است، آن را به کار حجاز برگمار. معاویه برای او در این باب فرمانی صادر کرد. مردم حجاز بیمناک شدند و نزد عبد الله بن عمر آمدند و از او خواستند که دعا کند تا خداوند از آنان دفع شر نماید. او رو به قبله ایستاد و با آنان دعا کرد و گفت: بار خدایا ما را از آسیب او نگهدار. پس دست راستش به طاعون گرفتار شد. به قطع آن اشارت کردند. زیاد شریح قاضی را بخواند و با او مشورت کرد. شریح گفت: می‌ترسم مرگت رسیده باشد و دست بریده به دیدار خدا روی و چنان نماید که آن قدر دیدار او را ناخوش داشته‌ای که به قطع دست خویش رضا داده‌ای. و اگر مرگت نرسیده باشد، با دست بریده خواهی زیست و مردم فرزندانت را عیب کنند. زیاد گفت:

من با طاعون در یک بستر نخواهم غنود. و آهنگ بریدن دست خود کرد و چون چشمش به آتش و ابزارهای داغ کردن

---

[۱] احمق. [۲] قیزل. [۳] خلید بن عبد الله.

افتاد، زاری کرد و از سر آن کار درگذشت. گویند به اشارت شریح بود که از بریدن دست منصرف شد. مردم شریح را ملامت کردند. شریح گفت:

کسی که با او مشورت می‌کنند باید که امین باشد.

چون مرگش فرا رسید، پسرش او را گفت: برای کفن کردن تو شصت جامه آماده کرده‌ام.

زیاد گفت: ای پسر عزیز، اکنون پدرت لباسی بر تن خواهد کرد، بهتر از این لباسی که بر تن دارد. پس بمرد. او را در ثویه [۱]، نزدیک کوفه به خاک سپردند. زیاد پیراهن پنبه‌ای می‌پوشید و بر آن وصله می‌زد.

به هنگام مرگ عبد الله بن خالد بن اسید را حکومت کوفه داد و عبد الله بن عمرو [۲] بن غیلان از سوی او بر بصره بود. عبد الله بن خالد از آنجا معزول شد و ضحاک بن قیس به جای او گماشته شد.

حکومت عبید الله بن زیاد بر خراسان سپس بر بصره

چون پسر زیاد، عبید الله، نزد معاویه آمد و او جوانی بیست و پنج ساله بود، معاویه از او پرسید، پدرت بر کوفه و بر بصره چه کسانی را حکومت داد؟ او ماجری بگفت. معاویه گفت:

اگر او، تو را حکومت داده بود، من نیز تو را حکومت می‌دادم. عبید الله گفت: تو را به خدا چنین مگوی که از این پس آن که بعد از تو آید، خواهد گفت: اگر پدرت و عمت تو را حکومت داده بودند، من نیز حکومت می‌دادم. پس معاویه فرمانروایی خراسان را به او داد. و او را وصیت کرد و گفت: «از خدا بترس و هیچ چیز را بر ترس از او برمگزین زیرا در بیم از او پاداش است. و آبروی خود را نگهدار که آلوده نگردد و اگر پیمانی بستی بدان وفا کن. و بسیار را به اندک مفروش و مباد فرمانی دهی بی‌آنکه در آن اندیشیده باشی که چون فرمانی دادی باز پس‌گرفتنش نتوان. و کسی را به چیزی که او را در آن حقی نیست آزمند مگردان و کسی را که صاحب حقی است، از حق خود نومید منمای» پس با او وداع کرد و عبید الله در آغاز سال ۵۴، روانه خراسان شد. و اسلم بن زرعهٔ الکلابی را پیشاپیش به آنجا فرستاد. سپس خود برفت و با شتر از نهر (جیحون) بگذشت و به جانب جبال بخاری پیش تاخت. و زامین [۳] و نسف و بیکند را درنوردید و با ترکان رو به رو شد. زن پادشاهشان در این نبرد همراه شوی بود. مسلمانان چنان تاخت آوردند که امانش ندادند هر دو کفش‌های خود را بپوشد، یک لنگه از کفش او به دست مسلمانان افتاد. آن را دویست هزار درهم

---

[۱] توسعه. [۲] عمر. [۳] رامین.

بها نهادند. عبید الله بن زیاد در آن روز به سپاه دشمن حمله می‌کرد و ضربت‌های پی در پی می‌زد و چنان پیش تاخت که از دیده سپاهیانش ناپدید گردید، سپس علم خود را که خون از آن می‌چکید، بلند کرد. این حمله یکی از حمله‌های بزرگ مسلمانان در خراسان بود.

چهار حمله، از آن احنف بن قیس بود در قهستان و مرغاب و حمله‌ای از آن عبد الله بن خازم الاسلمی که سپاه قارن [۱] را پراکنده ساخت.

عبید الله دو سال در خراسان بماند. معاویه در سال ۵۵، او را والی بصره نمود. سبب آن بود که ابن غیلان که امیر بصره بود، برای مردم سخن می‌گفت، مردی از بنی ضبه به جانب او سنگی انداخت، او نیز دست آن مرد را بینداخت. بنی ضبه نزد او آمدند و از او خواستند که به معاویه نامه بنویسد و بگوید که در این امر اشتباهی رخ داد و قطع دست به شبهه بوده است، تا آنان خود، آن نامه را نزد معاویه برند. زیرا می‌ترسیدند معاویه همه را بدان سبب عقوبت کند. او نیز برای‌شان نامه‌ای چنین نوشت و خود در آغاز سال، نزد معاویه رفت.

بنی ضبه نامه او به معاویه دادند و ادعا کردند که ابن غیلان دست آن مرد را به ستم بریده است و او را گناهی نبوده است. معاویه گفت: ابن غیلان از کارگزاران من است و او را قصاص نتوانم کرد ولی دیه یار شما را از بیت المال خواهم داد. پس عبد الله بن غیلان را از بصره عزل کرد و عبید الله بن زیاد را به جای او گماشت. عبید الله، اسلم بن زرعهٔ الکلابی را به جای خود در خراسان نهاد و خود عازم بصره شد.

اسلم بن زرعه در آن ایام هیچ لشکری به جایی نکشید و هیچ جایی را فتح نکرد.

بیعت گرفتن برای یزید

طبری به سند خود می‌گوید که: مغیرهٔ بن شعبه نزد معاویه آمد و از ناتوانی خود شکایت کرد و خواست که استعفای او بپذیرد، معاویه نیز بپذیرفت. معاویه قصد آن داشت که او را از امارت بصره عزل کند و سعید بن العاص را به جای او به امارت منصوب کند. اصحاب مغیره او را گفتند: معاویه ترا خوار می‌دارد. گفت: صبر کنید. پس برخاست و نزد یزید آمد و به او پیشنهاد بیعت نمود و گفت: اعیان صحابه و بزرگان قریش از میان رفته‌اند و فرزندان آنان بر جای مانده‌اند و از آن میان تو برتر از همگان هستی و در رأی و سیاست بهتر. نمی‌دانم امیر المؤمنین را چه چیز باز می‌دارد که برای تو بیعت نمی‌گیرد. یزید، این سخن به پدر باز گفت: معاویه، مغیره را طلبید تا با او در این باب رأی زند. مغیره گفت: خود

[۱] فاران.

دیدی که پس از عثمان چسان در میان مسلمانان آتش خلاف زبانه کشید و فتنه‌ها پدید آمد. یزید جانشین تو است برای او بیعت بستان تا بعد از تو کهف امان مسلمانان باشد و فتنه‌ای پدید نیاید و خونی ریخته نشود. کوفه را به عهده من بگذار و ابن زیاد نیز بصره را کفایت کند. معاویه مغیره را به کوفه فرستاد و فرمان داد کار بیعت گرفتن برای یزید را آغاز کند. مغیره به کوفه رفت و با هر که از شیعیان بنی امیه که نزد او می‌آمد، از بیعت با یزید سخن می‌گفت، آنان نیز اجابت می‌کردند. آنگاه جماعتی از آنان را برگزید و پسر خود موسی را بر آنان ریاست داد و نزد معاویه فرستاد. معاویه از آنان پرسید آیا به بیعت یزید راضی شده‌اید؟ گفتند: آری. هم ما و هم کسانی که با ما هستند. گفت: بنگرم که چه خواهید کرد و خدا هر چه خواهد، همان کند.

و درنگ کردن و تأمل، از شتاب کاری نیکوتر است. پس نزد زیاد کس فرستاد و از اندیشه او یاری گرفت.

زیاد عبید بن کعب النمیری را فرا خواند و در نهان ماجری به او بازگفت و گفت:

امیر المؤمنین نامه نوشته و در باب بیعت گرفتن برای یزید از من صلاح خواسته. او از نفرت مردم از یزید بیمناک است در عین حال امید به فرمانبرداری آنان بسته است. و علاقه به اسلام و نگهداری آن کاری عظیم است. و حال آن که یزید مردی لاابالی است و به شکار مولع.

نزد امیر المؤمنین رو و زشت‌کاری‌های یزید را برای او بشمار و او را بگوی که در این کار دست نگه دارد. عبید گفت: آیا راه دیگری جز این نیست؟ زیاد پرسید: چه راهی؟ گفت: در اندیشه معاویه افساد مکن و او را بر فرزندش به خشم میاور، من نزد یزید می‌روم و می‌گویم که امیر المؤمنین از تو برای بیعت گرفتن از مردم برای یزید نظر خواسته و تو از مخالفت مردم بیمناک هستی که او را اعمالی است که مردم نمی‌پسندند و تو می‌خواهی که او از آن گونه کارها باز ایستد تا حجت بر مردم تمام گردد. زیاد رأی او را بپسندید. و نامه‌ای هم برای معاویه نوشت و او را به تأمل و درنگ فراخواند.

چون زیاد بمرد، معاویه به کار بیعت گرفتن برای یزید در ایستاد. صد هزار درهم نزد عبد الله بن عمر فرستاد ولی چون مسأله بیعت با یزید را در میان آورد، عبد الله گفت: دینم را چنین ارزان نمی‌فروشم. معاویه آنگاه به مروان بن الحکم نوشت و از او خواست موضوع را با کسانی که در مدینه بودند، در میان نهد و از آنان رأی و نظر خواهد. مروان چنین کرد.

عبد الرحمان بن ابی بکر گفت: آن که شما می‌خواهید، حکومتی هرقلی است که هر هرقلی بمیرد، هرقل دیگر جانشین او شود. حسین بن علی و عبد الله ابن عمر و عبد الله ابن الزبیر نیز چنین سخنانی گفتند. معاویه به عمال خود نوشت که از هر جا هیأتی را نزد او بفرستند. از جمله کسانی که به شام رفتند، یکی محمد بن عمرو بن حزم بود از مدینه و احنف بن قیس الفهری بود از بصره. معاویه از احنف پرسید که او در باب بیعت با یزید چه می‌گوید؟ گفت: از

شما می‌ترسیم که سخن راست بگوییم و از خدا می‌ترسیم که دروغ بگوییم. تو خود به یزید آگاه‌تر هستی. اگر می‌بینی که خشنودی خدا و مردم در آن است، پس با کس مشاورت منمای و چنان کن که خواهی و اگر جز این است، اکنون که خود به جانب مرگ روان هستی کار دنیا را به دست او مده. آنچه بر ما است، این است که بگوییم شنیدیم و اطاعت کردیم.

چون مردم عراق با یزید بیعت کردند، معاویه با هزار سوار روانه حجاز شد. در نزدیکی‌های مدینه با حسین بن علی سپس با عبد الله بن الزبیر و عبد الرحمان بن ابی بکر و عبد الله بن عمر برخورد کرد و با آنان سخنان درشت گفت. آنان از مدینه بیرون آمده، به مکه رفتند. معاویه در مدینه برای مردم سخن گفت و گفت که هیچ کس چونان یزید شایسته خلافت نیست و مردم را تهدید نمود.

چون نزد عایشه آمد- و عایشه شنیده بود که گفته است اگر حسین و یارانش بیعت نکنند، آنان را خواهد کشت- عایشه او را اندرز داد به رفق و مدارا دعوت نمود. این بود که چون به مکه داخل شد از رفتاری که با حسین بن علی کرده بود، پشیمان شده بود. پس با او به نرمی سخن گفت و او را پسر رسول خدا و سید جوانان اهل بهشت خواند. با آن چند تن دیگر نیز چنین کرد.

تا روزی همه را احضار کرد و پس از سخنانی چند رو به عبد الله بن الزبیر کرد و خواست که او سخنی گوید. عبد الله گفت: تو را میان سه کار مخیر می‌گردانم: یا چون رسول خدا باش که هیچ کس را به جانشینی برنگزید، تا مردم پس از او ابو بکر را اختیار کردند، معاویه گفت: در میان شما کسی چون ابو بکر نیست. می‌ترسم اختلاف بالا گیرد. گفت: راست می‌گویی؟ پس مانند ابو بکر عمل کن که مردی از قریش را که هیچ خویشاوندی با او نداشت اختیار کرد و اگر خواهی به سیره عمر رفتار نمای که کار خلافت را به یک شورای شش نفره واگذاشت و در آن میان هیچ کس از فرزندان و خویشان او نبود. معاویه پرسید:

رأی دیگری نداری؟ گفت: نه. از دیگران پرسید: شما چه می‌گویید؟ گفتند: همان که عبد الله بن الزبیر گفت. معاویه ناخشنود شد و آنان را به مرگ تهدید کرد و رئیس نگهبانان خود را فرا خواند و گفت بر سر هر یک از اینان دو مرد را با شمشیر بگمار، تا هنگامی که من برای مردم سخن می‌گویم اگر خواستند به تصدیق یا تکذیب چیزی گویند گردنشان را بزنند.

پس از آنجا بیرون آمد. همه همراه او بودند. بر منبر شد و مردم را گفت که این گروه که سروران و برگزیدگان مسلمانان هستند با بیعت کردن با یزید موافقت کرده‌اند و به نام خدا بیعت کرده‌اند. مردم نیز بیعت کردند. سپس سوار شد به جانب مدینه راند. مردم آن چند تن را گفتند: نمی‌پنداشتیم با یزید بیعت کنید. آنان گفتند: ما بیعت نکرده‌ایم. و ماجری بگفتند.

معاویه از مدینه به شام رفت.

عزل ابن زیاد از خراسان و حکومت سعید بن عثمان بن عفان

در این سال معاویه سعید بن عثمان بن عفان را بر خراسان حکومت داد و عبید الله بن زیاد را عزل کرد. سبب آن بود که سعید بن عثمان، از معاویه خواست که او را فرمانروای خراسان سازد، معاویه گفت: عبید الله بن زیاد در آنجا است. سعید بن عثمان گفت: پدرم تو را بر کشید، تا بدین مقام رسیدی، آنگاه با آن که من شایسته‌تر بودم تو برای فرزند خود یزید بیعت گرفتی.

معاویه گفت: من به خونخواهی پدرت برخاستم و شکر نعمت او بگزاردم. یزید در این میان شفاعت کرد و معاویه او را به حکومت خراسان فرستاد.

سعید چون به خراسان آمد از جیحون بگذشت و به سمرقند داخل شد و از آنجا روانه سغد گردید و آنجا را به تصرف آورد. مردم سغد با او مصالحه کردند. او به ضمانت پیمان، پنجاه تن از فرزندان بزرگان شهر را به گروگان گرفت. آنگاه به ترمذ رفت آنجا را نیز به صلح بگشود. ولی به عهدی که با مردم سمرقند بسته بود، وفا نکرد و آن بزرگ‌زادگان را با خود به مدینه آورد.

[قثم بن عباس در این نبردها کشته شد.] [۱] در سال ۵۷ یا ۵۸، معاویه مروان را عزل کرد و ولید بن عتبهٔ بن ابی سفیان را به جای او گماشت.

عزل ضحاک از کوفه و حکومت ابن ام الحکم سپس نعمان بن بشیر

در سال ۵۸، معاویه ضحاک بن قیس را از کوفه عزل کرد و عبد الرحمان بن عبد الله بن عثمان الثقفی- یعنی ابن ام الحکم- را به جای او فرستاد. این ام الحکم خواهرزاده معاویه بود.

گروهی از خوارج را که مغیره به حبس افکنده بود، علیه او خروج کردند. اینان در بیعت مستورد بن علقمه بودند. پس از مرگ او از زندان بیرون آمدند و گرد حیان بن ظبیان [۲] السلمی و معاذ بن جوین [۳] الطائی را گرفتند. عبد الرحمان سپاهی از کوفه بر سرشان فرستاد و چنانکه در اخبار خوارج آمده است، همه را کشتند. پس مردم کوفه از

---

[۱] میان دو قلاب در متن سفید است. از کامل ابن اثیر افزوده شد. [۲] ضبیان. [۳] جریر.

سوء اعمال عبد الرحمان شکایت کردند، معاویه او را عزل کرد و نعمان بن بشیر را به جای او معین کرد. و عبد الرحمان را گفت: تو را به حکومت مصر فرستادم که مصر بهتر از کوفه است. معاویهٔ بن حدیج [۱] السکونی والی مصر بود. تا دو منزل به استقبال او آمد و گفتش: نزد دائیت برگرد. به جان خودم سوگند که نمی‌گذارم با ما چنان رفتار کنی که با مردم کوفه کرده بودی. عبد الرحمان به نزد معاویه بازگشت و معاویهٔ بن حدیج در کار خود باقی ماند.

حکومت عبد الرحمان بن زیاد بر خراسان

در سال ۵۹، عبد الرحمان بن زیاد با هیأتی نزد معاویه آمد. و گفت: یا امیر المؤمنین آیا ما را حقی نیست؟ معاویه گفت: بلی. این سخن از چه روی می‌گویی؟ گفت: مرا به جایی حکومت ده. گفت: کوفه را نعمان بن بشیر دارد، او از اصحاب رسول خدا (ص) است. بر بصره و خراسان هم برادرت عبید الله است و در سجستان عباد برادر دیگرت و من راهی نمی‌بینم جز آن که تو را با برادرت عبید الله در کار شریک گردانم، زیرا حوزه فرمانروایی او بسیار است و توان آن را دارد که کسی با او شریک گردد. پس او را به خراسان فرستاد و قیس بن الهیثم السلمی را از پیش روانه کرد. او اسلم بن زرعه را گرفت و به حبس افکند. سپس عبد الرحمان بیامد و او را سیصد هزار درهم جریمه کرد و در خراسان بماند. عبد الرحمان بن زیاد مردی ناتوان بود و به هیچ جنگی لشکر نکشید. پس از شهادت حسین، نزد یزید آمد و قیس بن الهیثم [۲] را به جای خود گذاشت. یزید از او پرسید: با خود از اموال خراسان چه آورده‌ای؟

گفت: بیست هزار هزار درهم. یزید او را مخیر کرد که از او حساب کشد و او را به کارش باز گرداند یا او را معزول نماید و همه اموال را به او بخشد بدان شرط که پانصد هزار درهم به عبد الله بن جعفر دهد. او شق دوم را پذیرفت و هزار هزار درهم برای عبد الله بن جعفر فرستاد و گفت: نیمی از آن از یزید است و نیمی از من.

آنگاه عبید الله وفدی از مردم بصره را نزد معاویه روان داشت. معاویه گفته بود که، بر حسب منزلت داخل شوند. احنف آخرینشان بود. ابن زیاد او را خوش نمی‌داشت. معاویه احنف را خوش آمد گفت و بر تخت نزد خود بنشاند. مردم زبان به ثنای ابن زیاد گشودند و احنف همچنان خاموش بود. معاویه گفت: ای ابو بحر تو نیز چیزی بگوی. گفت: می‌ترسم بر خلاف قوم چیزی بگویم. معاویه آنان را گفت: برخیزید که من عبید الله را از بصره عزل کردم. اینک برای خود حاکمی که بدان خشنود باشید، برگزینید. مردم نزد رجال بنی امیه و اشراف شام رفتند تا یکی را برگزینند ولی احنف همچنان در منزل خود نشست. پس معاویه آنان را احضار کرد و گفت: چه کسی را برگزیدید؟ هر گروهی از مردی نام بردند و احنف همچنان خاموش بود. معاویه گفت: ای ابو بحر، تو نیز چیزی بگوی. احنف گفت: اگر از اهل بیت خود

---

[۱] خدیج. [۲] الهیتم.

کسی را بر ما حکومت می‌دهی، هیچ کس را با عبید الله برابر نمی‌کنیم و اگر بیرون از اهل بیت تو است، در آن بنگر.

معاویه گفت: عبید الله را بر بصره فرمانروایی دادم. و او را سفارش کرد که با احنف نیکی کند و از این که او را از خود دور داشته است، وی را سرزنش کرد. چون فتنه‌ها بالا گرفت، جز احنف کس با او وفادار نماند. معاویه از آن قوم برای یزید بیعت گرفت.

ذکر نبردهائی با رومیان (صوائف)

در سال ۵۲، بسر بن ابی ارطاة وارد سرزمین روم شد و زمستان را در آنجا ماند. بعضی گویند که او بازگشت و سفیان بن عوف الاسدی [۱] در آنجا بماند تا درگذشت.

در تابستان محمد بن عبد الله الثقفی بدانجا لشکر برد سپس در سال ۵۳، عبد الرحمان بن ام الحکم به روم حمله آورد و زمستان را در آنجا ماند و در این سال جزیره رودس به دست جنادة بن ابی امیة الازدی فتح شد. و مسلمانان در عین آن که از رومیان بیم داشتند به سرزمینشان داخل شدند. از دریا حمله می‌آوردند و کشتی‌هایشان را می‌گرفتند. معاویه دست سخاوت بر آنان بگشود و به بخشش‌های کرامندشان بنواخت. تا آنجا که دشمن از آنان بیمناک شد.

چون معاویه بمرد، یزید آنان را از آنجا باز گردانید.

در سال ۵۴، محمد بن مالک وارد روم شد. در تابستان معن بن یزید السلمی به نبرد روم برخاست و مسلمانان جزیره ارواد [۲] (ارادس) نزدیک قسطنطینیه را گرفتند. سردار سپاه در این نبرد جنادة بن ابی امیه بود. مسلمانان هفت سال آنجا را در تصرف داشتند. یزید به هنگام حکومتش آنان را باز پس خواند. سفیان بن عوف و به قولی عمرو بن محرز و به قولی عبد الله بن قیس در سال ۵۵، در زمستان، سپاه به روم برد. و در سال ۵۶، جنادة بن ابی امیه و به قولی عبد الرحمان مسعود، در زمستان بدان دیار لشکر برد و گویند: یزید بن شجره [۳] در دریا جنگید و عیاض بن الحارث در خشکی. در زمستان سال ۵۶، عبد الله بن قیس به روم داخل شد. و مالک بن عبد الله الخثعمی در خشکی و عمرو بن یزید الجهنی در دریا جنگیدند. در سال ۵۸، عمرو بن مرة الجهنی به روم لشکر برد. و در دریا جنادة بن ابی امیه جنگید و در این سال، مسلمانان دژ کمخ [۴] را گشودند.

فرمانده سپاه مسلمانان در این نبرد عمیر بن الحباب السلمی بود. او از باروی دژ بالا رفت و در آنجا تنها جنگید تا

---

[۱] الازدی. [۲] اروی. [۳] سمره. [۴] کقخ.

رومیان مغلوب شدند و دژ گشوده شد. در سال ۶۰، مالک بن عبد الله در سوریه به جنگ رومیان رفت. و جنادهٔ بن ابی امیه جزیره رودس را بگرفت و شهرش را ویران کرد.

در گذشت معاویه

معاویه در سال ۶۰ بمرد. پیش از مردنش برای مردم سخن راند و گفت: «من همانند کشته‌ای هستم که اینک هنگام درو کردن آن رسیده است. حکومت من بر شما به درازا کشید، آن قدر که شما را ملول کردم و مرا ملول نمودید. هم من آرزوی جدایی از شما را داشتم و هم شما آرزوی جدایی از مرا. پس از من هر کس بر شما فرمان براند، من از او بهتر بودم، همچنان که آنان که پیش از من بودند، از من بهتر بودند.» و نیز گویند که گفت: «هر کس دوستدار دیدار خدا باشد، خدا دوستدار دیدار او خواهد بود. بار خدایا من دوستدار دیدار تو هستم، تو نیز دوستدار دیدار من باش و مرگ را بر من مبارک گردان.» زمانی دراز نگذشت که بیماری‌اش سخت شد. پسرش یزید را فراخواند و گفت: «ای فرزند، من بار تو را بستم و حرکت تو را آسان ساختم. و کارها را به فرمان تو آوردم و اعراب را در برابر تو به خضوع واداشتم. و برای تو چیزی فراهم کردم که هیچ کس برای دیگری فراهم نکرده بود. من از هیچ کس که در این فرمانروایی به خلاف تو برخیزد، بیم ندارم مگر از چهار کس از قریش، حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و عبد الرحمان بن ابی بکر. اما عبد الله بن عمر، او را عبادت درهم کوفته است، چون جز او کسی باقی نماند، با تو بیعت خواهد کرد. اما حسین بن علی را مردم عراق رها نخواهند کرد تا او را وادارند که بر تو خروج کند. اگر خروج کرد و تو بر او غلبه یافتی، از او درگذر، زیرا در خویشاوندی به پیامبر کس همانند او نیست و او را حقی عظیم است. اما عبد الرحمان بن ابی بکر، او به اصحابش می‌نگرد هر چه آنان کردند، او نیز چنان کند و او را جز زنان قصد و آهنگی نیست. اما آن که چون شیر در کمین نشیند و چون روباه حیله کند و چون فرصتی یابد، بر تو جهد عبد الله بن الزبیر است. اگر چنین کرد و بر او ظفر یافتی تکه‌تکه‌اش کن.» این که گفتم روایت طبری است از هاشم.

طبری از هاشم به اسناد دیگری روایت کرده که چون در سال ۶۰ معاویه را مرگ فرا رسید، یزید غایب بود. او ضحاک بن قیس الفهری، رئیس شرطه خود و مسلم بن عقبهٔ المری [۱] را فرا خواند و گفت وصیت مرا به یزید برسانید: «در مردم حجاز بنگر، ایشان خاندان و خویشاوندان تو هستند، از آن میان آن کس را که نزد تو آید گرامی دار و با آن که نیاید، نیکی کن. و در مردم عراق نظر کن. اگر از تو خواستند که یکی از حکامشان را عزل کنی، چنان کن زیرا عزل یک حاکم آسانتر است از این که صد هزار شمشیر به جانب تو آخته آید. اما در مردم شام نظر کن، اینان به منزله بطانه و راز داران تواند، اگر از دشمنی بیمناک گشتی، از آنان یاری بجوی و چون پیروز شدی مردم شام را به بلاد

[۱] عتبهٔ الزنی.

خودشان بازگردان، زیرا اینان اگر در سرزمینی دیگر سکونت گزینند، اخلاقشان دگرگون شود. اما از قریش، از جانب سه تن بر تو بیمناکم- در این روایت طبری از عبد الرحمان بن ابی بکر نام نبرده است- یکی ابن عمر، او سخت در بند دین خویش است و پیش از تو نیز، چیزی از کسی نمی‌خواست. دیگر حسین بن علی، اگر من با او روبرو می‌شدم از او گذشت می‌کردم. من امید بدان دارم که خدا به آنان که پدرش را کشتند و برادرش را واگذاشتند تو را در برابر او کفایت کند. سوم ابن الزبیر اگر او بر تو تاخت آورد بر خاکش بیفکن و اگر از تو خواست که با او صلح کنی بپذیر و تا می‌توانی مگذار خون یارانت ریخته شود.» معاویه در نیمه رجب و به قولی در ماه جمادی الاولی از دنیا برفت. نوزده سال و چند ماه حکومت کرد. مهردار او عبد الله بن محصن الحمیری بود. معاویه نخستین کسی بود که دیوان خاتم ترتیب داد. سبب آن بود که گفته بود به عمرو بن الزبیر صد هزار درهم بدهند.

و این حواله بر سر زیاد، در عراق بود. عمرو در راه نامه را گشوده و صد هزار را دویست هزار کرده بود. به هنگام محاسبه زیاد، معاویه مبلغ را انکار کرد. و عمرو را بگرفت و از او بازخواست کرد و به زندانش افکند تا آنگاه که برادرش عبد الله بن الزبیر آن مال از جانب او بپرداخت.

از آن پس معاویه دیوانی به نام «دیوان الخاتم» ترتیب داد و نامه‌ها را با تسمه‌ای می‌بست و بر آن مهر می‌نهاد و پیش از آن چنین نمی‌کرد و رئیس شرطه او قیس بن الحمزة [۱] الهمدانی بود، سپس او را عزل کرد و به جای او زمل بن عمرو [۲] العدوی را گماشت. رئیس نگهبانان او، یکی از موالی او به نام مختار بود و گویند ابو المخارق [۳] مالک از موالی حمیر بود. معاویه نخستین کسی بود که برای خود نگهبانان گماشت. حاجب او غلامش سعد بود، و کاتبش و صاحب امرا و سرجون [۴] بن منصور الرومی بود. و بر قضاء فضالة بن عبیده [۵] الانصاری را گماشته بود و بعد از او ابو ادریس [۶] عائذ بن عبد الله الخولانی، این مقام را یافت.

خلافت یزید

پس از مرگ معاویه، با یزید بیعت شد. در این حال ولید بن عتبة بن ابی سفیان فرمانروای مدینه بود و عمرو بن سعید بن العاص فرمانروای مکه. عبید الله بن زیاد حاکم بصره بود و نعمان بن بشیر حاکم کوفه. همه هم یزید در آغاز خلافت آن بود که از آن چند تن که در زمان پدرش به جانشینی او بیعت نکرده بودند، بیعت بستاند. پس خبر مرگ معاویه را به ولید بن عتبه نوشت و از او خواست بی‌هیچ رخصت و تأخیری از حسین و ابن عمر و ابن الزبیر بیعت بگیرد. چون ولید نامه را خواند و از مرگ معاویه آگاه شد، انا للّه ... گفت و برای او رحمت خواست. پس مروان بن الحکم را که عامل

---

[۱] الهمزه. [۲] ابن بید بن عمر. [۳] ابو المحاری. [۴] سرحون. [۵] عبد الله. [۶] ابو دویس.

او بود فرا خواند تا در این باب با او رأی زند.

مروان گفت: آنان را احضار کن، اگر بیعت کردند که کردند و گر نه پیش از آنکه از مرگ معاویه با خبر شوند آنان را بکش. زیرا اگر بدانند معاویه از میانه رفته است، هر کس از سویی علم مخالفت با تو را بلند خواهد کرد. البته جز عبد الله بن عمر، که نه دوستدار جنگ است و نه خواهان حکومت، مگر آن که او را بدین کار دعوت کنند.

ولید بی‌درنگ عبد الله بن عمرو بن عثمان را که جوانی تازه سال بود، به طلب حسین و ابن الزبیر فرستاد و خواست تا به مسجد بیایند و در آن ساعت، معهود نبود که ولید برای پرداختن به کار مردم در مسجد باشد. چون فرمان ولید را شنیدند قاصد را گفتند: تو برگرد، ما اکنون می‌آییم. سپس آن دو در این باب که ولید آنان را به چه سبب احضار کرده است، با یک دیگر گفتگو کردند ولی ندانستند چه واقعه‌ای رخ داده است.

حسین یاران و اهل بیت خود را فراخواند و همراه آنان به مسجد رفت. خود داخل شد و آنان را بر در بداشت و گفته بود که اگر آنان را ندا داد یا خود صدا بلند کرد به درون آیند.

حسین خود به مسجد درآمد و سلام کرد. مروان در کنار ولید نشسته بود. و از این که پس از مدتی قطع رابطه، اینک ملاقاتی دست می‌داد سپاس گفت. و آنان را دعوت به آشتی و رفع کدورت‌ها نمود. ولید نامه‌ای را که در آن خبر مرگ معاویه و فرمان بیعت گرفتن از او، آمده بود، برایش بخواند، حسین انا للّه گفت و برای او رحمت خواست و گفت: چون من کسی، در نهان بیعت نمی‌کند که از بیعت نهانی من مقصود به حاصل نیاید. چون تو در برابر مردم ظاهر شدی و مردم را به بیعت دعوت کردی، ما نیز با آنان خواهیم آمد و من نخستین کسی هستم که به دعوت تو پاسخ خواهم داد. ولید که خواستار مسالمت بود، گفت: باز گرد. مروان گفت: دیگر چنین فرصتی که او در چنگ تو باشد به دستت نخواهد آمد مگر آنکه از دو جانب جمعی کشته آیند. او را به بیعت الزام فرمای و گر نه گردنش را بزن. حسین برآشفت و گفت: نه تو مرا توانی کشت نه او، به خدا سوگند دروغ می‌گویی. و به خانه خود بازگشت. مروان زبان به ملامت ولید گشود. ولید گفت: ای مروان به خدا سوگند اگر همه ملک و ثروت دنیا را به من بدهند و حسین بیعت نکند، او را نخواهم کشت.

ابن الزبیر در خانه خود نهان شد و همه اصحابش را بر در گماشت. ولید در طلب او اصرار ورزید و غلامان خود را بر در سرای او فرستاد. آنان دشنامش دادند و تهدیدش کردند و درنگشان به درازا کشید. ابن الزبیر برادرش جعفر را نزد ولید فرستاد تا با ملاطفت بگوید که او را آسیبی رسیده و فردا خواهد آمد.

ولید نزد مأموران خود کس فرستاد و آنان را باز پس خواند. ابن زبیر در همان شب با برادرش تنها از شهر بیرون آمدند و از راه فرع روانه مکه گردیدند. ولید جماعتی را به طلب آن دو فرستاد چون نیافتندشان، بازگشتند. ولید آن روز از حسین غافل شد که سرگرم واقعه فرار ابن الزبیر بود.

سپس کس فرستاد و حسین را برای بیعت فرا خواند. حسین گفت: تا فردا صبر کنید، فردا شما خواهید دید، ما نیز خواهیم دید. شب بعد از فرار ابن الزبیر، حسین، فرزندان و برادران و برادرزادگان خود را گرد آورد و آهنگ دیدار ولید کرد. محمد بن الحنفیه در آن میان نبود.

زیرا او حسین را اندرز داده و گفته بود که از یزید خود را به سویی بکش و از شهرها تا می‌توانی دوری گزین. سپس رسولان خود را به هر سو روان نمای اگر مردم به تو پاسخ دادند، سپاس خداوند راست و اگر به دیگری روی آوردند به دین و خرد تو زیانی نرسیده و جوانمردی و فضیلت تو را نقصانی پدید نیامده است. زیرا بیم آن دارم که به شهری داخل شوی و مردم در باب تو به اختلاف افتند، طایفه‌ای با تو باشند و طایفه‌ای به خلاف تو و میانشان جنگی درگیر شود. و در پایان کسی که هم خود بهترین این امت است و هم از جهت پدر و مادر بهترین مردم است خونش تباه گردد و خاندانش خوار و ذلیل شوند. حسین پرسید: به کجا بروم؟ گفت: به مکه اگر اوضاع بر وفق مراد تو شد، بدانجا که باید عنان می‌کشی و اگر روزگار بر تو سخت گرفت به ریگستان‌ها و دره‌های کوهستان‌ها مقام می‌کنی و از شهری به شهری و از جایی به جایی می‌روی تا ببینی که مردم چه خواهند کرد و بر طبق آن رفتار کنی. حسین گفت:

ای برادر، اندرز دادی و مهربانی نمودی و راهی مسجد شد.

ولید نزد عبد الله بن عمر کسی فرستاد تا بیعت کند. او گفت: وقتی مردم بیعت کردند، من نیز بیعت می‌کنم.

و گویند که عبد الله بن عمر، و ابن عباس در مکه بودند. به مدینه باز می‌گشتند، در راه حسین و عبد الله بن الزبیر را دیدند. حسین و ابن الزبیر آن دو را از مرگ معاویه و بیعت یزید خبر دادند. عبد الله بن عمر گفت: از اجتماع مسلمانان جدا مشوید. آنگاه خود و ابن عباس به مدینه آمدند و با دیگر مردم بیعت کردند.

چون عبد الله بن الزبیر به مکه داخل شد. والی مکه عمرو [۱] بن سعید بود. عبد الله گفت:

من آمده‌ام به کعبه پناهنده شوم. در نماز آنان شرکت نمی‌جست و در حج با آنان همراهی نمی‌کرد، بلکه خود و یارانش کناری گرفته بودند.

عزل ولید از مدینه و حکومت عمرو بن سعید

چون خبر به یزید رسید که ولید بن عتبه نسبت به آن گروه چه شیوه‌ای در پیش گرفته است او را از حکومت عزل کرد و عمرو [۱] بن سعید الاشدق [۲] را به جای او فرستاد. او در ماه رمضان به مدینه وارد شد و عمرو [۳] بن الزبیر را رئیس شرطه خود ساخت. میان این عمرو و برادرش عبد الله دشمنی بود. عمرو چند تن از یاران عبد الله را که در

---

[۱] عمر بن سعید. [۲] الاشرق. [۳] عمر.

مدينه بودند، احضار كرد و هر يک را چهل يا پنجاه يا شصت تازيانه زد. از آن جمله بودند: منذر بن الزبير و پسرش محمد، عبد الرحمان بن الاسود بن عبد يغوث، عثمان بن عبد الله بن حكيم بن حزام، محمد بن عمار بن ياسر و ديگران. سپس جماعاتى را به مكه فرستاد. شمار اينان به هفتصد يا در همان حدود مى‌رسيد.

آنگاه از عمرو بن الزبير پرسيد كه چه كسى را بر سر برادرت عبد الله بفرستيم؟ گفت: كسى را دشمن روتر از من نخواهى يافت. عمرو بن سعيد او را با هفتصد تن مرد جنگى چون انيس بن عمرو [۱] الاسلمى به مكه روان داشت. مروان بن حكم او را از نبرد با مكه ملامت كرد و گفت: از خدا بترس و حرمت خانه خدا را از ميان مبر. عمرو بن سعيد گفت: به خدا سوگند در درون خانه كعبه هم با او نبرد مى‌كنم.

ابو شريح الخزاعى نزد عمرو بن سعيد آمد و گفت از رسول خدا (ص) شنيدم كه گفت: به من اجازت دادند كه تنها يک ساعت در يک روز در آنجا قتال كنم و روز ديگر بار ديگر حرمتش بر جاى باز آمد. عمرو او را گفت: اى پير مرد من به حرمت حرم، از تو آگاهترم.

بعضى گويند كه يزيد به عمرو بن سعيد نوشت كه عمرو بن الزبير را با سپاهى بر سر برادرش عبد الله بن الزبير بفرست او نيز دو هزار از سپاهى را به سردارى عمرو بن الزبير نامزد نبرد مكه كرد و انيس را بر مقدمه بفرستاد. انيس در ذى طوى فرود آمد و عمرو در ابطح و از آنجا برادر را پيغام داد كه يزيد سوگند خورده كه هيچ بيعتى را نپذيرد تا آنگاه كه تو بند بر نهاده نزد او روى. نيز مردم را هم به جان يک ديگر ميانداز زيرا تو در بلد حرام هستى. عبد الله بن الزبير ياران خود را گرد آورد و به سردارى عبد الله بن صفوان سپاهى ترتيب داد، و انيس را تا ذى طوى به هزيمت داد. انيس كشته شد و ياران عمرو بن الزبير از گرد او پراكنده شدند عمرو به خانه ابن علقمه [۲] گريخت و عبيدهٔ بن الزبير او را پناه داد. و برادر خود را گفت كه عمرو را پناه داده است، ولى عبد الله از كرده او ناخشنودى نمود. نيز گويند كه ابن صفوان گفت: تو مرا از برادرت آسوده خاطر ساز و من تو را از انيس آسوده مى‌سازم. پس بر انيس تاخت و او را به هزيمت داد و به قتلش آورد. آنگاه مصعب بن عبد الرحمان از پى عمرو بن الزبير تاخت و يارانش را از گرد او بپراكند. برادرش عبيده او را پناه داد ولى عبد الله نپذيرفت و به قصاص آنان كه در مدينه تازيانه زده بود، تازيانه‌اش زد و او در زير تازيانه‌ها بمرد.

---

[۱] انس بن عمير. [۲] علقمه.

رفتن حسین (ع) به کوفه و شهادت او

چون حسین به جانب مکه روان شد، عبد الله بن مطیع با او دیدار کرد و از او پرسید:

به کجا می‌روی؟ گفت: به مکه. اما از مکه به کجا خواهم رفت، در این باب استخاره خواهم کرد. عبد الله بن مطیع توصیه کرد که به کوفه نزدیک نشود و کشتن کوفیان پدرش را و فرو گذاشتنشان برادرش را به یاد او آورد. و گفت که در مکه بماند و از حرم دور نشود تا آنگاه که مردم از هر سو او را به یاری خود فراخوانند. عبد الله بن مطیع بازگشت و حسین در مکه ماند.

عبد الله بن الزبیر در جوار کعبه همه روز طواف می‌کرد و نماز می‌خواند و همراه با کسانی که به دیدار حسین می‌آمدند او نیز می‌آمد و می‌دانست که با وجود حسین مردم حجاز بدو نخواهند پرداخت.

چون مردم کوفه از بیعت یزید و حرکت حسین به مکه آگاه شدند، در خانه سلیمان بن صرد گرد آمدند و نامه‌ای برای او نوشتند و چند تن از ایشان چون سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه [۱] و رقاعهٔ بن شداد و حبیب بن مظاهر بر آن مهر نهادند و او را به کوفه دعوت کردند.

اینان با نعمان بن بشیر بیعت نکرده بودند و در نماز جمعه و نمازهای عید او شرکت نمی‌جستند.

در نامه خود آورده بودند که اگر تو به جانب ما آیی، ما نعمان را از شهر بیرون خواهیم کرد.

کوفیان نامه خود را با عبد الله بن سبع [۲] الهمدانی و عبد الله بن وال نزد حسین فرستادند و دو شب بعد قریب به صد و پنجاه نامه دیگر فرستادند و بار سوم نیز نامه‌هایی روان داشتند و او را به آمدن به کوفه تحریض می‌نمودند. همچنین شبث بن ربعی و حجار [۳] بن ابجر و یزید بن الحارث و یزید بن رویم و عروهٔ بن قیس و عمرو بن الحجاج الزبیدی و محمد بن عمیر التمیمی نیز برای او نامه نوشتند. حسین به آنان پاسخ داد که: «آنچه را که نوشته‌اید دریافتم و پسر عم خود مسلم بن عقیل را که از خاندان من و مورد اعتماد من است به سوی شما می‌فرستم. او برای من خواهد نوشت که شما چه می‌گوئید و چه می‌خواهید. اگر بزرگان شما چنین گویند که رسولان شما می‌گویند به همین زودی به سوی شما خواهم آمد. به جانی خودم سوگند که کسی که امام است جز به کتاب خدا عمل نخواهد کرد و عدالت را بر پای خواهد داشت و بر دین حق خواهد بود.» مسلم از مکه بیرون آمد و به مدینه داخل شد و در مسجد نماز خواند و با خاندان خود وداع کرد و دو راهنما از قبیله قیس اجیر کرد ولی راهنمایان گم شدند و آن قوم دچار تشنگی شدند و آن دو راهنما پس از آن که جای آب را به آنان نشان دادند، خود بمردند. مسلم و یاران خود بر سر آب رفتند و از مرگ

[۱] محمد. [۲] سبیع. [۳] حجاز.

نجات یافتند. مسلم این حادثه را به قال بد گرفت و ماجری به حسین نوشت. و خواست که او را از این کار معاف دارد. حسین پاسخ داد «می‌ترسم آنچه تو را از رفتن باز می‌دارد، ترس تو باشد. به راه خود برو و السلام.» مسلم به راه خود رفت و به کوفه درآمد، در اول ذو الحجه سال ۶۰، شیعیان نزد او به آمد و شد پرداختند. مسلم نامه حسین را برای آنان بخواند. آنان گریستند و او را وعده یاری دادند. نعمان بن بشیر امیر کوفه از مکان او آگاه شد. او مردی بردبار و مسالمت جوی بود.

برای مردم سخن گفت و آنان را از این که فتنه‌ای برانگیزند، بیم داد و گفت که من با کسی که با من نجنگد، نمی‌جنگم و کسی را از روی گمان و تهمت دستگیر نمی‌کنم. ولی اگر بیعت خود بشکنید و با امام خود مخالفت ورزید، به خدا سوگند تا آنگاه که توان گرفتن قبضه شمشیر داشته باشم، با شما نبرد خواهم کرد، هر چند هیچ کس به یاری من برنخیزد. بعضی از حلیفان بنی امیه گفتند: اینکه تو می‌گویی از روی بی‌خردی است و این رأی که در برابر دشمن خود اندیشیده‌ای، رأی ناتوانان است. نعمان بن بشیر گفت: اگر از ناتوانان باشم و در طاعت خداوند، بهتر از آن است که بس نیرومند باشم و در معصیت خداوند. سپس او را به حال خود گذاشتند. آنگاه عبد الله بن مسلم و عمارة بن الولید و عمر بن سعد بن ابی وقاص خبر به یزید نوشتند و او را از ناتوانی نعمان بن بشیر آگاه کردند و گفتند که مردی نیرومند را به کوفه فرستد تا امر او را نفاذ بخشد و با دشمن چنان رفتار کند که او خود رفتار می‌کند. چون یزید نامه برخواند، سرجون اشارت کرد که عبید الله بن زیاد را به کوفه فرستد. حسین، برای مالک بن مسمع البکری و احنف بن قیس و منذر بن الجارود و مسعود بن عمرو قیس بن الهیثم و عمر بن عبد الله بن معمر نیز نامه نوشت و آنان را به کتاب خدا و سنت رسولش دعوت فرمود که بدعت آشکار شده و سنت مرده است.

پس عبید الله بن زیاد، با مسلم بن عمرو الباهلی و شریک بن الاعور الحارثی و جماعتی از حشم و خاندان خود، از بصره راهی کوفه شد. ابن زیاد بیم آن داشت که حسین پیش از او به کوفه رسد. این بود که شتابان می‌آمد. چون به کوفه داخل شد، مردم پنداشتند که حسین است. این بود که از خانه‌ها بیرون آمده به او خوش آمد می‌گفتند. نعمان بن بشیر نیز چنین می‌پنداشت. از این رو در قصر دار الاماره را به روی او بست. و گفت: تو را به خدا سوگند از اینجا برگرد که من، نه امانتی را که به دستم داده‌اند به تو تسلیم خواهم کرد، نه با تو سر نبرد دارم. چون ابن زیاد سخن گفت، مردی او را شناخت و فریاد زد: این پسر مرجانه است. ابن زیاد همان روز با مردم سخنانی سخت تهدید آمیز گفت.

چون سخنان ابن زیاد به گوش مسلم رسید، از خانه مختار بیرون آمد و به خانه هانی بن عروهٔ المرادی رفت.

ابن زیاد در کمین مسلم نشست تا مکان اختفاء او را بدانست. پس محمد بن اشعث بن قیس را به خانه او فرستاد و او را فراخواند. چون هانی حاضر آمد، پرسید که مسلم کجاست؟

هانی انکار کرد و ابن زیاد بر او سخت گرفت. و سخنان درشت گفت. هانی گفت: من به گردن پدرت زیاد، حق فراوان دارم و دوست دارم پاداش حق مرا بدهی. آیا می‌خواهی بهترین راه را به تو بنمایم؟ ابن زیاد گفت: چه راهی؟ گفت: خود و خاندانت اموالتان را برگیرید و سالم از اینجا بروید زیرا کسی آمده است که از تو و از یزید بدین امر سزاوارتر است. ابن زیاد گفت: او را نزدیک من بیاورید. چون هانی را نزدیک آوردند با عصایی که در دست داشت بر صورت او زد، چنانکه بینی‌اش بشکست و ابرویش شکافته شد و گوشت عارضانش از هم بپاشید و عصا بر سر و روی او بشکست. هانی به قبضه شمشیر یکی از آن شرطه‌ها دست یازید آن مرد قبضه شمشیر از کف او بیرون آورد. یاران هانی که بر در ایستاده بودند بانگ می‌کردند که: هانی را کشتند. ابن زیاد بیمناک شد و فرمان داد تا او را در خانه‌ای که در کنار مجلسش بود، به زندان افکندند و شریح قاضی را بیرون فرستاد تا مردم را اطمینان دهد که هانی زنده است. چون شریح شهادت داد، مردم بازگشتند.

چون خبر گرفتار شدن هانی به گوش مسلم رسید، منادی را فرمان داد تا ندا دهد: «یا منصور» و این شعار آنان بود. مردم کوفه با شنیدن این شعار گرد آمدند، شمارشان هجده هزار مرد بود.

مسلم با این سپاه به جانب ابن زیاد روان شد. ابن زیاد در قصر دار الاماره متحصن شد. اما هنوز شب نشده بود که شمار یاران مسلم به صد نفر رسید. چون نظر کرد و دید که مردم از اطراف او پراکنده شده‌اند. به سوی محلات کنده روان شد. چون بدانجا رسید، بیش از سه تن با او نمانده بودند آن سه تن نیز رفتند و او تنها و سرگردان بماند. نمی‌دانست به کجا می‌رود.

و کسی را نمی‌یافت که او را راه بنماید. از اسب فرود آمده در کوچه‌های کوفه می‌گردید تا به خانه زنی از موالی اشعث بن قیس رسید. از او آب خواست، زن به او آب داد. سپس از حالش پرسید، مسلم داستان خود با او بگفت. زن رقت کرد و او را مأوی داد. شب هنگام پسرش به خانه آمد چون از قضیه آگاه شد دیگر روز نزد محمد بن الاشعث آمد و او را خبر داد. محمد بن الاشعث نزد ابن زیاد رفت و ماجری بگفت. ابن زیاد گفت: برو و او را نزد من بیاور. نیز عمرو بن عبد الله بن العباس السلمی [۱] را با هفتاد مرد همراه او کرد. اینان به خانه مسلم ریختند ولی مسلم حمله آورد و آنان را از خانه براند. بار دیگر حمله کردند این بار نیز آنان را از خانه براند. چاره جز آن ندیدند که از بام خانه‌ها او را سنگباران کنند و آتش در دسته‌های نی می‌زدند و بر او فرو می‌افکندند. مسلم شمشیر خود برکشید و از خانه به کوی آمد و به نبرد پرداخت. بکیر بن حمران الاحمری به مقابلش آمد و شمشیری بر او زد که لب بالایش را برید و لب پایینش را بشکافت. مسلم نیز ضربتی بر سر و ضربتی بر گردن او زد، چنانکه نزدیک بود به شکمش رسد. مسلم رجز می‌خواند:

---

[۱] عبد الله بن العباس ...

اقسم لا اقتل إلا حرا و ان رايت الموت شيئا مرا

كل امرئ يوما ملاق شرا اخاف ان اكذب او اغرا [۱]

چون چنین دیدند، محمد بن الاشعث بن قیس پیش آمد و گفت: نه کس به تو دروغ می‌گوید و نه می‌خواهد ترا فریب دهد. و او را امان داد. مسلم تسلیم شد. او را بر استری نشاندند و نزد ابن زیاد آوردند. محمد بن الاشعث به هنگام امان سلاح او را گرفته بود.

چون مسلم به در قصر رسید چشمش به خمی پر از آب سرد افتاد. آب طلبید. مسلم بن عمرو الباهلی- پدر قتیبهٔ بن مسلم- او را منع کرد ولی عمرو بن حریث جامی آب به دستش داد. چون آب به دهان آورد پر از خون شد. آن را بریخت و جام دیگر به دستش داد. این بار دندان‌هایش در جام آب ریخت. گفت: سپاس خدای را، اگر روزی من بود می‌آشامیدمش. پس او را نزد ابن زیاد بردند. به یک دیگر سخنانی درشت گفتند. ابن زیاد گفت: تا او را بالای بام بردند، سپس احمری را نیز که مسلم شمشیر زده بود بخواند و گفتش قصاص کند. او را نیز بر بام قصر فرا بردند و او گردن مسلم را بزد. سرش را از بام به زیر افکندند و از پی آن پیکرش را فرو افکندند. آنگاه فرمان داد تا هانی بن عروه را نیز به بازار آوردند و گردن زدند. هانی فریاد می‌زد: ای آل مراد. او شیخ و زعیم مرادیان بود. آن روزها چون سوار می‌شد چهار هزار سوار جوشن پوش و هشت هزار پیاده همراه او بودند و اگر قبیله کنده و دیگر هم پیمانان با او همدست می‌شدند، شمارشان به سی هزار تن می‌رسید ولی آن روز هیچ کس به یاری او برنخاست.

چون بکیر بن حمران، مسلم را گردن زد. ابن زیاد او را فرا خواند و پرسید: او را کشتی؟

گفت: آری. پرسید: آنگاه که برای کشتنش از بام فرا می‌رفتید، چه می‌گفت. گفت: تسبیح و تهلیل می‌گفت و استغفار می‌کرد و چون نزدیکش آوردیم که گردنش را بزنیم، گفت: بار خدایا میان من و این مردم که ما را فریب دادند و به ما دروغ گفتند تا ما را واگذاشتند و به قتل آوردند، حکم کن. من هم گفتم: سپاس خدا را که انتقام مرا از تو بستد ...

ظهور مسلم در کوفه روز سه شنبه هشتم ذو الحجه سال ۶۰، بود. و این همان روزی است که حسین از مکه به جانب کوفه بیرون آمد. و گویند روز چهار شنبه روز عرفه، نهم ذو الحجه سال ۶۰ بود.

ابن زیاد فرمان داد تا پیکر مسلم را بر دار کردند و سرش را بـه دمشق فرستاد. و این نخستین قتیل بنی هاشم است که پیکرش بر دار شده و سرش را بـه دمشق برده‌اند. چون حسین به قادسیه رسید حر بن یزید التمیمی را دید. حر

---

[۱] حاصل معنی: سوگند می‌خورم که جز به آزادگی نمیرم هر چند مرگ را تلخ یافته‌ام هر مردی روزی گرفتار شری خواهد شد و من بیمناکم مبادا به من دروغ بگویند تا فریبم دهند.

پرسید: ای پسر پیامبر به کجا میروی؟ گفت:

به این شهر. حر همه ماجری و قتل مسلم را با او در میان نهاد. و گفتش که باز گرد که من امید ندارم که تو را در این شهر خیری باشد. برادران مسلم گفتند که ما باز نمی‌گردیم تا انتقام خود را بستانیم یا همه کشته شویم. حسین گفت: بعد از شما در زندگی خیری نیست. سپس برفت تا به سپاه عبید الله بن زیاد به سرداری عمر بن سعد بن ابی وقاص رسید. حسین به جانب کربلا گردید. از اهل بیت و اصحاب پانصد سوار و حدود صد تن پیاده به همراه داشت.

چون شمار سپاه دشمن افزون شد و یقین کرد که جز جنگ چاره‌ای ندارد، گفت: بار خدایا میان ما و مردمی که ما را دعوت کردند تا یاریمان کنند آنگاه ما را کشتند تو داوری کن. و همچنان می‌جنگید تا به شهادت رسید، گویند آنکه عهده‌دار کشتن و جدا کردن سر از بدن او گردید مردی از مذحج بود. او نزد ابن زیاد آمد و خواند:

أوقر رکابی فضة و ذهبا   انا قتلت الملک المحجبا

قتلت خیر الناس اما و ابا   و خیرهم اذ ینسبون نسبا [۱]

ابن زیاد او را با سر حسین نزد یزید فرستاد. چون بر یزید داخل شد، ابو برزة الاسلمی نزد او بود. سر را پیش یزید نهاد. یزید با چوبدستی که در دست داشت، بر دهان او زد و خواند:

ابی قومنا ان ینصفونا فانصفت   قواضب فی ایماننا تقطر الدما

نفلق [۲] هاما من رجال احبة [۳]   علینا و هم کانوا اعق و اظلما [۴]

ابو برزه گفت: چوبدست خود بردار که بسیار بود که رسول خدا (ص) را می‌دیدم که دهان بر دهان او می‌گذاشت و می‌بوسیدش.

همه کسانی که در جنگ با حسین شرکت داشتند و عهده‌دار قتل او شدند تنها از مردم کوفه بودند و هیچ یک از مردم شام در میان آنان نبود. و همه کسانی که در روز عاشورا با حسین کشته شدند، هفتاد و دو تن بودند. و از آن

---

[۱] حاصل معنی: مرا سیم و زر فراوان ده که من پادشاهی را کشته‌ام که صاحب حاجب و دربان بود. من کسی را که از حیث پدر و مادر و نسب بهترین مردم بود کشته‌ام.

[۲] ابن اثیر: یفلقن.   [۳] ابن اثیر: اعزة.

[۴] حاصل معنی: قوم ما نخواستند که به ما انصاف دهند، تا آنکه شمشیرهای خون‌چکان که در دست داشتیم ما را انصاف دادند. شمشیرهایی که سر مردانی را که در نزد ما عزیز بودند می‌شکافتند، عزیزانی که از ما بریده بودند.

میان بود پسرش علی بن الحسین الاکبر.

او به هنگام نبرد چنین میخواند:

انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی

تاللّه لا یحکم فینا بن الدعی [۱].

از فرزندان برادرش حسن بن علی: عبد الله بن الحسن و قاسم بن الحسن و ابو بکر بن الحسن در آن روز کشته شدند. و از برادرانش: عباس بن علی و عبد الله بن علی و جعفر بن علی و عثمان بن علی و محمد بن علی بودند. و از فرزندان جعفر بن ابی طالب: محمد بن عبد الله بن جعفر و عون بن عبد الله بن جعفر بودند. و از فرزندان عقیل بن ابی طالب: عبد الله بن عقیل و عبد الله بن مسلم بن عقیل بودند واقعه عاشورا در روز دهم محرم سال ۶۱ اتفاق افتاد.

حسین به هنگام شهادت پنجاه و پنج و به قولی پنجاه و نه سال داشت، جز این هم گفته‌اند.

بر تن او جای سی و سه ضربت نیزه و سی و چهار ضربت شمشیر بود. زرعهٔ بن شریک التمیمی ضربتی بر کف دست چپش زد و سنان بن انس النخعی بر او نیزه زد. سپس از اسب فرود آمد و سرش از تن جدا کرد. و شاعر در این باب گوید:

و ای رزیهٔ عدلت حسینا غداهٔ تبینه کفا سنان

از انصار چهار تن با او کشته شدند و باقی همه از اصحاب او بودند.

عمر بن سعد اصحاب خود را فرمان داد تا اسب بر بدن او بتازند. از آن میان اسحاق بن حیوهٔ الحضرمی و چند تن دیگر این کار به عهده گرفتند. و اهل غاضریه [۲] که جماعتی از بنی غاضر از بنی اسد بودند، یک روز بعد او و اصحابش را به خاک سپردند. در این نبرد از اصحاب حسین هفتاد و دو تن کشته شدند و از اصحاب عمر بن سعد، هشتاد و هشت تن. عمر بن سعد بر کشتگان سپاه خود نماز خواند و آنان را به خاک سپرد.

پس از شهادت حسین، سر او و یارانش را با خولی بن یزید و حمید بن مسلم الازدی نزد ابن زیاد فرستادند. بعضی گویند: حاملان سرها شمر و قیس بن الاشعث و عمرو بن الحجاج و عروهٔ بن قیس بودند. عمر بن سعد پس از دو روز به

---

[۱] حاصل معنی: منم علی فرزند حسین بن علی سوگند به کعبه که ما به پیامبر اولی هستیم. به خدا سوگند نمی‌گذارم زنازاده فرمان راند.

[۲] عاضریه.

کوفه بازگشت. [اهل بیت را هم به کوفه آورد. ابن زیاد سرها را با اهل بیت به همراهی شمر به شام فرستاد [۱]].

اهل مدینه و عمال یزید

چون ستم یزید و عمالش همه جا را فرو گرفت و بزه‌کاری‌هایش چون کشتن سبط رسول خدا (ص) و یاران او و نیز شرب خمر و اشتغال او به دیگر معاصی آشکار شد، نخست مردم مدینه بر عامل خود، عثمان بن محمد بن ابی سفیان بشوریدند و نیز مروان بن الحکم و دیگر بنی امیه را از خویش براندند و این هنگامی بود که عبد الله بن الزبیر پارسایی می‌نمود و خود را از مردان خدا ساخته بود و برای خود دعوت می‌کرد. این واقعه در سال ۶۳، اتفاق افتاد.

چون این خبر به شام رسید سپاهی به سرداری مسلم بن عقبهٔ المری به سوی مدینه روان گردید. چون این سپاه به مدینه نزدیک شد در ناحیه حره مردم مدینه به سرداری عبد الله بن مطیع العدوی و عبد الله بن حنظلهٔ غسیل الملائکه با آن رو به رو شدند. نبردی عظیم درگرفت و خلق کثیری به قتل آمدند، چه از بنی هاشم و دیگر قریش و چه از انصار و جز ایشان.

از آل ابی طالب دو تن کشته شدند، یکی ابو بکر بن عبد الله بن جعفر و دیگر جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب. و از بنی هاشم که از خاندان ابی طالب نبودند، فضل بن عباس بن ربیعهٔ بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب و عباس بن عتبهٔ بن ابی لهب بن عبد المطلب و نود و اند تن دیگر از دیگر قریش و همین شمار از انصار و چهار هزار نفر از دیگر مردم. اینان کسانی بودند که شناخته آمده بودند.

مردم همه بیعت کردند که از بندگان یزیدند هر که چنین بیعت نمی‌کرد عرضه تیغ هلاک می‌شد. علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ملقب به السجاد و علی بن عبد الله بن العباس از این حکم مستثنی شدند.

چون مسلم بن عقبه کار خود را در مدینه به پایان آورد، سپاه خود را به سوی مکه روان ساخت تا با عبد الله بن الزبیر مصاف دهد و مردم مکه را به تسلیم وادارد. چون به قدید رسید بمرد. این واقعه در سال ۶۴، اتفاق افتاد. مسلم بن عقبه پس از خود حصین بن نمیر را بر سپاه فرماندهی داد. حصین براند تا به مکه رسید. عبد الله بن الزبیر که خود را «العائذ بالبیت» لقب داده بود، به خانه خدا پناه برده بود.

حصین بن نمیر مکه را محاصره کرد و منجنیق‌ها نصب کرد و شهر و مسجد الحرام را زیر ضربات خود گرفت. ابن زبیر

---

[۱] میان دو قلاب در متن سفید بود ما از طبری که از مأخذ ابن خلدون است، خلاصه کردیم.

در مسجد بود، مختار بن ابی عبیدهٔ الثقفی نیز همراه او بود. مختار نیز به امامت او معترف بود. بدین شروط که با رأی او مخالفت نورزد و از فرمانش سر بر نتابد.

سنگهای منجنیق‌ها و عراده‌ها بر کعبه فرود می‌آمد و علاوه بر سنگ نفط اندازان نیز، نفط اندازی می‌کردند. چنانکه خانه ویران شد و بسیاری از خانه‌های مردم نیز دچار حریق گردید.

این واقعه در سوم ربیع الاول همان سال و یازده روز پیش از مرگ یزید اتفاق افتاد.

خلافت معاویهٔ بن یزید

پس از مرگ یزید، پسرش معاویهٔ بن یزید به خلافت رسید. مدت خلافتش تا زمانی که مرد، چهل روز بود و به قولی دو ماه. او ابو یزید و ابو لیلی کنیه داشت. چون مرگش فرا رسید، بنی امیه گرد آمدند و گفتند: یکی از افراد خاندانت را به جای خود معین نمای. گفت: من لذت خلافت شما را نچشیده‌ام چسان وزر و وبال آن را به گردن گیرم. آنگاه گفت: بار خدایا، من از این خلافت بیزارم و خود را از آن به سویی می‌کشم. بار خدایا، من چونان اهل شوری هیچ کس را نمی‌یابم که امر انتخاب خلیفه را به آنان واگذارم تا یکی از میان خود برگزینند. مادرش گفت: کاش من کهنه حیضی می‌بودم و این سخنان از تو نمی‌شنیدم. معاویهٔ بن یزید گفت:

ای مادر، کاش من خرقه حیضی می‌بودم و این کار را به گردن نگرفته بودم. آیا بنی امیه از لذت خلافت شاد کام شوند و من کسانی را که شایسته این مرتبت‌اند، از مقامشان باز دارم و بار گناه بر گردن کشم. نه، هرگز، من از چنین خلافتی بیزارم.

بعضی گویند او را مسموم کرده بودند. بعضی گویند به مرگ خود مرد. بعضی گویند بر او ضربتی نواختند و آن ضربت سبب مرگش شد. به هنگام مرگ بیست و دو سال داشت. او را در دمشق به خاک سپردند.

بدین گونه امارت از خاندان حرب بیرون رفت زیرا در میان آنان کسی نبود که قصد فرا چنگ آوردن آن را داشته باشد و مردم نیز به آنان هیچ امیدی نداشتند.

مردم عراق با ابن زبیر بیعت کردند و او عبد الله بن مطیع العدوی را بر عراق امارت داد.

مختار ابن زبیر را گفت: من مردمی را می‌شناسم که اگر مردی نزد آنان رود که او را رفق و علم هر دو باشد، از میانشان برای یاری تو سپاهی عظیم بیرون آید که سپاه شام را در هم شکنند.

عبد الله بن الزبیر گفت: آنان چه کسانند؟ مختار گفت: شیعیان بنی هاشم در کوفه. عبد الله گفت:

آن مرد صاحب رفق و علم جز تو نیست. پس او را به کوفه فرستاد. مختار در یکی از نواحی کوفه فرود آمد و گریه و زاری بر طالبیین و شیعیان ایشان را آشکار نمود و مردم را به گرفتن انتقام آنان تحریض می‌کرد. شیعیان بدو گرایش یافتند و در زمره یاران او درآمدند.

مختار به سوی قصر امارت راند و ابن مطیع را از آنجا براند و بر کوفه غلبه یافت و برای خود خانه‌ای ساخت و بستانی اختیار کرد و بر آن اموالی گزاف هزینه نمود که همه را از بیت المال برگرفت و نیز اموال بسیار بر مردم بخش کرد. آنگاه به ابن الزبیر نوشت که ابن مطیع را از آن سبب از کوفه راندم که یارای اداره امور شهر را نداشت. ابن زبیر از این که مختار بیت المال را بی‌حساب خرج کرده است، بر او عیب گرفت و او را از طاعت خود خلع کرد و بیعت او را انکار نمود.

مختار، نامه‌ای به علی بن الحسین السجاد نوشت و می‌خواست با او بیعت کند و او را به پیشوایی خود برگزیند و به نام او دعوت نماید و مالی بسیار برایش فرستاد ولی علی بن الحسین آن مال را نپذیرفت و به نامه او جواب نداد و او را در مسجد پیامبر، در برابر مردم سب نمود و چون مختار از علی بن الحسین مأیوس شد به عم او محمد بن الحنفیه پرداخت و از او نیز آن طلبید که از علی بن الحسین طلبیده بود. علی بن الحسین بدو نیز اشارت کرد که خواست‌های مختار را اجابت ننماید. زیرا این سخنان که می‌گوید تنها برای جذب قلوب مردم است و حال آن که در دل، چیز دیگر دارد. حتی از او خواست که او نیز به مسجد رود و دروغ او آشکار گرداند. محمد بن الحنفیه نزد ابن عباس رفت و ماجری بگفت. ابن عباس او را از این کار منع کرد. محمد بن الحنفیه نیز زبان از عیب‌جوئی مختار بر بست.

کار مختار در کوفه بالا گرفت و هر طبقه از مردم را به نحوی که مناسب حال و عقیدت او بود، دعوت می‌کرد. و چون عمر بن سعد بن ابی وقاص را به قتل آورد، از آن رو که او از سرکردگان واقعه کربلا بود، در دل مردم کوفه جای بیشتری برای خود باز کرد.

اما عبد الله بن الزبیر با همه حرصی که به دنیا داشت، اظهار زهد و عبادت می‌نمود. ولی با بنی هاشم رفتاری سخت ناپسند داشت و گاه ستم از حد می‌گذرانید. مثلا برادر خود عمرو بن الزبیر را که به مخالفت با او برخاسته بود، چون به دستش اسیر گردید بر در مسجد الحرام برهنه نگه داشت و آنقدر تازیانه زد، که بمرد. همچنین حسن بن محمد بن الحنفیه را در زندان عارم که زندانی بس مخوف بود، حبس کرد و او توانست بگریزد و به پدر خود که در منی بود، بپیوندد. نیز بنی هاشم را که در مکه بودند در شعب (دره) گرد آورد و تل عظیمی از هیزم گرد آورد. تا همه را آتش زند و اگر جرقه‌ای در آن تل هیزم گرفته بود یک تن هم رها نمی‌گردید. قضا را محمد بن الحنفیه نیز در شمار آن گروه بود.

خلافت مروان ابن الحکم

چون ابن الزبیر را کار بالا گرفت برای او در شام هم بیعت گرفتند و به نامش بر منابر اسلام، جز منبر طبریه از بلاد اردن، خطبه خواندند. و جهان بر بنی امیه برآشفت.

مروان بن الحکم چون بیعت مردم را با ابن الزبیر نگریست خود نیز آهنگ آن کرد که به او پیوندد. ولی عبید الله بن زیاد، آنگاه که به شام آمد، او را از این کار بازداشت و گفت: تو شیخ بنی عبد مناف هستی، در این کار شتاب مکن. مروان به جابیه در سرزمین جولان میان دمشق و اردن رفت. در این احوال عمرو بن سعید بن العاص معروف به الاشدق، مروان را برانگیخت که برای خود بیعت گیرد. او گفت: نه. نخست برای خالد بن یزید بن معاویه بیعت خواهم گرفت سپس برای خود. اشدق بدین راضی شد و مردم را به بیعت با مروان فرا خواند مردم نیز پذیرا آمدند.

پس در سوم ذو القعده سال ۶۴ با مروان بن الحکم بن ابن العاص بن امیهٔ بن عبد شمس بن عبد مناف بیعت شد. مروان ابو عبد الملک کنیه داشت. این بیعت در اردن انجام گرفت.

و چنان نهادند که پس از مروان بن الحکم با خالد بن یزید و پس از او با عمرو بن سعید بن العاص بیعت کنند.

واقعه مرج راهط

چون مردم با مروان بیعت کردند از جابیه به مرج راهط رفت. ضحاک بن قیس با هزار مرد جنگی در آنجا بود. ضحاک از نعمان بن بشیر که در حمص بود، یاری طلبید. او شرحبیل بن ذی الکلاع را به یاری‌اش فرستاد همچنین از زفر بن الحارث که در قنسرین بود. او نیز مردم قنسرین را به یاری‌اش فرستاد. قبایل کلب و غسان و سکاسک و سکون در رکاب مروان بودند. مروان سپاه تعبیه داد و عمرو بن سعید را بر میمنه و عبید الله بن زیاد را بر میسره قرار داد. نبرد مرج راهط بیست روز مدت گرفت. نبردی سخت بود. ضحاک بن قیس و هشتاد تن از اشراف شام کشته شدند و از مردم شام جماعت کثیری به قتل آمدند. این واقعه در محرم سال ۶۵، بود. بعضی گویند در اواخر سال ۶۴.

چون مروان در مرج راهط پیروز شد، نعمان بن بشیر و زفر بن الحارث نیز هر یک به سویی گریختند.

آنگاه به مصر لشکر برد. عبد الرحمان بن جحدم القرشی، در آنجا برای ابن الزبیر دعوت می‌کرد. به جنگ مروان بیرون آمد ولی مروان عمرو بن سعید را از آن سو به مصر فرستاد.

عمرو به مصر داخل شد. چون عبد الرحمان خبر یافت، بازگشت. و مردم به بیعت مروان گردن نهادند.

خبر از توابین

گویند که چون حسین بن علی به شهادت رسید و عبید الله بن زیاد از لشکرگاه خود نخلیه به کوفه بازگشت، شیعیان از کرده پشیمان شدند و زبان به ملامت خود گشودند.

دیدند که مرتکب خطایی عظیم شده بودند زیرا حسین آنان را به یاری فرا خوانده بود و به یاری‌اش برنخاستند تا در نزدیکیشان به شهادت رسید. اینان می‌گفتند، هنگامی این رنگ ننگ از آنان زدوده شود که قاتلان حسین را بکشند. از این رو نزد پنج تن از سران شیعه گرد آمدند. این پنج تن عبارت بودند از: سلیمان بن صرد الخزاعی، مسیب بن نجبه الفزاری که از اصحاب علی بود، عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی، عبد الله بن وال التیمی و رفاعهٔ بن شداد البجلی، اینان نیز از یاران برگزیده علی بودند. همه در خانه سلیمان بن صرد الخزاعی گرد آمدند و هر یک سخنانی گفتند و عزم جزم کردند که انتقام خون حسین را از قاتلان او بگیرند.

آغاز کارشان سال ۶۱، بعد از شهادت حسین بود و از آن پس به جمع‌آوری آلت و عدت پرداختند و در نهان مردم را دعوت می‌نمودند. تا آنگاه که یزید در سال ۶۴، بمرد. پس از مرگ او، اصحاب سلیمان بن صرد نزد او آمدند و گفتند اگر بخواهی، اکنون عمرو بن حریث خلیفه ابن زیاد را در کوفه فرو گیریم. سلیمان گفت: شتاب مکنید که قاتلان حسین همه از اشراف کوفه و فرسان عربند. اگر از قصد شما آگاه شوند بر شما غلبه خواهند یافت. باید دعوت خود را گسترش دهید و بر شما یاران خود بیفزائید.

پس از هلاکت یزید، جمع کثیری از مردم، دعوتشان را اجابت کردند. پس مردم کوفه عمرو بن حریث را از شهر براندند و با ابن الزبیر بیعت کردند. و سلیمان و یارانش، مردم را به قیام دعوت می‌نمودند.

چنانکه گفتیم، شش ماه پس از هلاکت یزید مختار بن ابی عبیده وارد کوفه شد. در نیمه ماه رمضان. در روز بیست و دوم رمضان عبد الله بن یزید الانصاری از سوی ابن الزبیر به امارت کوفه آمد و ابراهیم بن محمد بن طلحه برای گردآوردن خراج. مختار مردم را به قتال قاتلان حسین فرامی‌خواند و می‌گفت که از سوی مهدی محمد بن الحنفیه آمده است و وزیر و امین اوست.

چون مختار به کوفه آمد پاره‌ای از یاران سلیمان بن صرد که می‌پنداشتند او را در کار جنگ بصیرتی نیست از پی او رفتند. این بود که چون در ماه ربیع الاخر سال ۶۵ عزم خروج کردند و در نخیله لشکرگاه زدند، از شانزده هزار تن که نامشان در دفترهای او بود، بیش از چهار هزار تن نیامده بودند. سلیمان کسانی را به کوفه فرستاد تا بانگ بردارند که «یا لثارات الحسین» و بدین ندا مردم را به خونخواهی حسین فرا می‌خواند. قریب به هزار تن دیگر به او پیوستند.

این گروه پس از گفتگوهایی، عزم جنگ کردند و نخست به کربلا آمدند و بر سر تربت حسین صدا به گریه و مویه بلند کردند و تضرع نمودند و بخشایش خواستند و تا دست به تربت او بسایند چنان ازدحام کردند که از ازدحام حاجیان برگرد حجر الاسود بیشتر بود. آنگاه که با تربت حسین وداع کردند و راهی انبار شدند. عبد الله بن یزید الانصاری والی کوفه برایشان نامه فرستاد و از آنان خواست که با او دست اتحاد دهند ولی آنان نپذیرفتند و سلیمان در پاسخ او گفت که: این قوم می‌خواهند در راه خدا جان ببازند. از گناه بزرگی توبه کرده‌اند و اکنون روی به خدا آورده‌اند و به قضای خدایی راضی هستند.

توابین همچنان پیش راندند تا به قرقیسیا رسیدند. زفر بن الحارث الکلابی در آنجا بود، از بیم به شهر پناه برد و پای بیرون ننهاد. مسیب بن نجبه با او دیدار کرد و زفر هزار درهم و اسبی بدو تقدیم نمود. مسیب درهم‌ها را پس داد ولی اسب را پذیرفت. روز دیگر از قرقیسیا به راه افتادند تا به عین ورده رسیدند. در آنجا فرود آمدند. که طلایع سپاه شام آشکار شد. سلیمان بن صرد برای سپاهیان خود سخن راند و گفت اگر من کشته شدم، مسیب بن نجبه بر شما امیر است و پس از او عبد الله بن سعد بن نفیل و پس از او عبد الله بن وال و پس از او رفاعهٔ بن شداد.

در نخستین جنگ به سرداری مسیب شامیان منهزم شدند. چون خبر به عبید الله بن زیاد رسید، حصین بن نمیر را با دوازده هزار جنگجو بفرستاد. سلیمان نیز سپاه خود بیاراست و چهار روز باقی مانده از ماه جمادی الاولی دو لشکر آماده مصاف شدند. پس از جنگی، سلیمان بن صرد الخزاعی کشته شد. پس از او مسیب علم را برافراشت، او نیز کشته شد. پس از او عبد الله بن سعد بن نفیل علم را برداشت، او نیز کشته شد. این بار علم بر زمین ماند رفاعهٔ بن شداد حمله‌ای کرد و سپاه شام را بردرید و علم را برگرفت و ساعاتی چند نبرد کرد تا شب فرا رسید. چون شب تاریک شد واپس نشستند و خود را به قرقیسیا رسانیدند. سه روز در آنجا درنگ کردند. زفر بن الحارث آنان را زاد و راحله داد تا به کوفه رفتند. چون به کوفه رسیدند، مختار در زندان بود. سپاه توابین در کوفه به حال خود گریستند و هر یک به قوم و قبیله خود پیوست.

خلافت عبد الملک مروان

در ماه رمضان سال ۶۵، مروان بن حکم بمرد. او برای دو فرزند خود عبد الملک و عبد العزیز بیعت گرفته بود. مروان در دمشق مرد در سن شصت و سه سالگی یا شصت و یک سالگی.

قیام مختار در کوفه

[در چهاردهم ماه ربیع الاول سال ۶۶، مختار در کوفه خروج کرد و عبد الله بن مطیع، عامل عبد الله بن الزبیر را از کوفه براند. سبب آن بود که چون توابین به کوفه بازگشتند و چنانکه گفتیم مختار از زندان به آنان نامه نوشت و همدردی نمود، سران توابین پیام فرستادند که اگر خواهی تو را از زندان می‌رهانیم. مختار شادمان شد و گفت خود در همین روزها از زندان آزاد خواهد شد. مختار برای عبد الله بن عمر، نامه‌ای شکایت‌آمیز نوشته بود و از او خواسته بود تا شفاعت کند. او نیز شفاعت کرد و عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه او را از زندان آزاد نمودند.

چون مختار از زندان آزاد گردید، شیعیان در نزد او به آمد و شد پرداختند و پیوسته شمار یاران او افزون می‌شد و کارش رنگ و رونق می‌یافت. تا آنگاه که عبد الله بن الزبیر، عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه را عزل کرد و عبد الله بن مطیع را به کوفه فرستاد. عبد الله بن مطیع، در اواخر ماه رمضان به کوفه آمد و ایاس بن مضارب العجلی را مقام شرطگی داد. ابن مطیع، از پی مختار کس فرستاد ولی مختار خود را به بیماری زد و از رفتن سر باز زد. پس، یاران خود را فرا خواند و آنان را در خانه‌های اطراف خود جای داد. قصدش آن بود که در ماه محرم قیام کند ولی برخی در این که او از سوی محمد بن الحنفیه آمده باشد، تردید داشتند این بود که نزد محمد بن الحنفیه کس فرستادند و در باب مختار از او پرسش کردند. محمد گفت:

کسی به خونخواهی شهیدان ما برخاسته. ما دوست داریم که خداوند به هر کس از بندگان خود که خواهد، ما را بر دشمنانمان پیروز گرداند. چون این گروه بازگشتند، نزد مختار رفتند و گفتند:

محمد ما را به یاری تو فرمان داد. مختار چون بشنید تکبیر گفت و گفت شیعیان در زمره یاران من درآمدند.

چون عزم خروج کردند برخی از یاران او گفتند: اشراف کوفه همه با ابن مطیع یار و همدست شده‌اند. اگر ابراهیم بن الاشتر با ما یار گردد، به پیروزی امید توان بست، زیرا او فرزند مردی بزرگوار است و عشیره‌ای صاحب عزت و عدت دارد. مختار گفت: نزد او روید و دعوتش کنید. چون نزد ابراهیم رفتند، او گفت حاضر است در خونخواهی حسین جانفشانی کند ولی بدان شرط که او را امارت و ولایت دهند. گفتند ولی مختار از سوی مهدی آمده و ما مأمور به طاعت او هستیم. ابراهیم خاموش شد و هیچ نگفت. اینان بازگشتند.

مختار سه روز درنگ کرد، سپس با ده پانزده تن از یاران خود نزد ابراهیم بن الاشتر رفت. مختار و ابراهیم بر یک مسند نشستند. آنگاه مختار گفت: این نامه مهدی محمد بن علی بن ابی طالب است که خود بهترین مردم روی زمین است و پسر بهترین مردم روی زمین، بعد از پیامبران خدا. او از تو خواسته است که به یاری ما برخیزی. ابراهیم گفت: نامه را به من دهید. شعبی نامه‌ای را که همراه خود داشت، به او داد. چون بگشود و بخواند، محمد او را با تمام قوم و عشیره و همه متابعان خود به یاری مختار فراخوانده بود. آنگاه مختار از حاضران شهادت خواست جمعی شهادت دادند

که این نامه از سوی محمد بن الحنفیه آمده است. در این حال ابراهیم از مسند، خود را به سویی کشید و با مختار بیعت کرد. و قرار بر آن نهادند که شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول سال ۶۶، خروج کنند.

در شب موعود ابراهیم نماز مغرب را با یارانش بخواند و بیرون آمد. به باب الفیل آمد و از آنجا به مقابل خانه عمرو بن حریث رسید. ایاس بن مضارب با جماعتی از شرطگان راه بر او بگرفت. ابراهیم پس از گفتگویی، با نیزه‌ای که از یکی از یاران او ربود، بر دهنش زد و او را بر زمین افکند و مردی از یاران خود را فرمان داد تا سر از تنش جدا کند. یاران ایاس بگریختند و نزد ابن مطیع رفتند] [۱].

ابراهیم بن مالک بن الاشتر نزد مختار آمد و او را از خبر بیاگاهانید و نزد شیعیان کس فرستادند و برای خونخواهی حسین مردم را فرا خواندند. ابراهیم به میان قبیله نخع رفت و از آنان خواست با او همراه شوند و شب هنگام به شهر راند. او از جاهایی که امیران در آنجا بودند، پرهیز می‌کرد. سپس به یکی از آنان برخورد کرد و میانشان نبردی در گرفت او را به هزیمت داد. سپس دیگری را نیز به گریز واداشت. پس نزد مختار آمد. شبث [۲] بن ربعی و حجار [۳] بن ابجر العجلی با او نبرد می‌کردند، آن دو را به هزیمت داد و کار را بر ابن مطیع سخت گرفت و مختار را به گرد آوردن مردم و قیام علیه آن قوم اشارت کرد مختار این کار بدو واگذاشت. ابراهیم به کار پرداخت و قریب به چهار هزار تن از شیعیان گرد او را گرفتند.

ابن مطیع، شبث بن ربعی را با سه هزار و راشد [۴] بن ایاس را با ششصد سوار و ششصد پیاده به مقابله مختار فرستاد. نعیم بن هبیره با سیصد سوار و ششصد پیاده با شبث رو به رو شد. نبرد میان دو گروه، بعد از نماز صبح آغاز شد. نعیم کشته شد و مختار را از کشته شدن او وهنی پدید آمد. شبث و یارانش غلبه یافتند. از سوی دیگر ابراهیم بن الاشتر، راشد بن ایاس را بکشت و سپاهش را درهم شکست. ابن مطیع لشکری گران روانه کرد ولی مختار آن را هم درهم شکست، سپس بر شبث تاخت آورد و او را نیز هزیمت داد. ولی چون خواست به درون شهر درآید، تیراندازان باران تیر بر او رها کردند و راه را بر او بستند. فراریان نزد ابن مطیع رفتند.

ابن مطیع بر خود بلرزید. عمرو [۵] بن الحجاج الزبیدی او را دلیر ساخت و گفت: مردم را فرا خوان.

او نیز چنین کرد و به میان مردم آمد و آنان را به سبب هزیمتشان سرزنش نمود و خواست که برای جنگ آماده باشند. سپس عمرو بن الحجاج را با دو هزار تن و شمر بن ذی الجوشن را با دو هزار تن و نوفل بن مساحق را با پنج هزار تن

---

[۱] آنچه میان دو قلاب آمده است از متن ساقط بود. تا مطلب به هم پیوسته شود. از تاریخ طبری که مسعودی و ابن اثیر خود از مآخذ ابن خلدون است خلاصه کرده و افزودیم.

[۲] شیبث. [۳] حجاز. [۴] ربع. [۵] عمر.

روانه نمود. و خود با جماعتی در کناسه بایستاد و شبث بن ربعی را به دار الاماره نهاد. ابراهیم بن الاشتر بر نوفل بن مساحق حمله کرد و او را هزیمت داد و اسیرش نمود ولی بر او منت نهاده، آزادش کرد. ابن مطیع به دار الاماره گریخت و ابراهیم بن الاشتر سه روز قصر را در محاصره گرفت. یزید بن انس و احمر [۱] بن شمیط نیز با ابراهیم بودند. چون محاصره سخت شد، شبث بن ربعی، ابن مطیع را گفت که از مختار امان خواهد و به ابن الزبیر بپیوندد. ابن مطیع شب هنگام بیرون آمد و به خانه ابو موسی داخل شد و محاصره‌شدگان، از مختار امان خواستند. مختار به دار الاماره درآمد و فردا در مسجد برای مردم کوفه سخن گفت و آنان را به بیعت با محمد بن الحنفیه دعوت کرد. اشراف کوفه به کتاب و سنت و دوستی اهل بیت با او بیعت کردند. مختار نیز آنان را وعده‌های نیک داد. پس خبر یافت که ابن مطیع در خانه ابو موسی است. مختار صد هزار درهم برای او فرستاد و گفت تا بدان، بسیج سفر کند. زیرا ابن مطیع بیت المال را بر مردم پخش کرده بود. ابن مطیع به راه خود رفت و مختار کوفه را بگرفت. عبد الله بن کامل را رئیس شرطه نمود و کیسان ابو عمره را رئیس نگهبانان. آنگاه بار داد و اشراف شهر را به مجلس خود آورد. مختار، عبد الله بن الحارث برادر مالک اشتر را به حکومت ارمینیه فرستاد و محمد بن عمیر بن عطارد را به آذربایجان و سعد بن حذیفهٔ بن الیمان را به حلوان و او را به قتال با کردان و امن ساختن راه‌ها فرمان داد. و عبد الرحمان بن سعید بن قیس را حکومت موصل داد و اسحاق بن مسعود را حکومت مداین.

شریح را نیز به قضاوت کوفه تعیین نمود. ولی شیعیان بر او طعن زدند که شریح به زیان حجر بن عدی شهادت داده و نامه هانی بن عروه را به قومش نرسانیده و چون عثمانی بوده علی او را از قضاوت عزل کرد. چون شریح این سخنان را شنید، چنان وانمود که بیمار است و قضاوت نتواند. مختار، عبد الله بن عتبهٔ بن مسعود را به جای او گماشت و چون او نیز بیمار شد، قضاوت به عبد الله بن مالک الطائی داد.

رفتن ابن زیاد به جنگ مختار

چون کار مروان بن الحکم در شام استواری گرفت، دو سپاه، یکی به حجاز روانه نمود به سرداری حبیش [۲] بن دلجهٔ القینی و یکی به عراق به سرداری عبید الله بن زیاد. کار این سپاه پایان دادن به قیام توابین بود و نیز نبرد با زفر بن الحارث در قرقیسیا. این زفر با قوم خود- قیس- در طاعت عبد الله بن الزبیر بود. اما ابن زیاد حدود یک سال یا قریب به یک سال به آنان نپرداخت و متوجه امور عراق بود. در این ایام، مروان بمرد و پسرش عبد الملک پس از او زمام کارها را به دست گرفت. او نیز ابن زیاد را در همان مقام خود باقی گذاشت و او را فرمان داد که در کار زفر و قیس به

---

[۱] احمد. [۲] جیش.

جد بایستد. پس، ابن زیاد به جانب موصل حرکت کرد، عبد الرحمان بن سعید، عامل مختار، از آنجا بیرون آمد و به تکریت رفت و ما وقع را به مختار بنوشت. مختار نیز یزید بن انس الاسدی را با سه هزار سپاهی به موصل فرستاد. یزید بن انس نخست به مداین رفت. ابن زیاد ربیعهٔ بن مخارق [۱] الغنوی با سه هزار سپاهی به مقابله یزید بن انس فرستاد. آن دو در باتلی [۲] با یک دیگر رو به رو شدند. یزید بن انس که بیمار و بر خری سوار بود، سپاه خود را تعبیه داد و آنان را به نبرد با ابن زیاد برانگیخت و گفت: اگر من کشته شدم ورقاء بن العازب الاسدی بر شما امیر است و اگر او نیز کشته شد عبد الله بن ضمرهٔ الفزاری و اگر او هم کشته شد سعد الحنفی [۳].

در روز عرفه میان یزید بن انس و ربیعه بن مخارق، نبرد در گرفت و شامیان منهزم شدند و ربیعه به قتل رسید. فراریان، هنوز راهی نپیموده بودند که عبد الله بن جملهٔ الخثعمی که او را ابن زیاد فرستاده بود، در رسید و فراریان را به آوردگاه باز آورد و بار دیگر نبرد آغاز شد. این بار در پایان روز یزید بن انس بمرد ورقاء بن العازب جای او بگرفت. او گفت: پس از کشته شدن امیرمان، تا شامیان بر ما چیره نشده‌اند، باز می‌گردیم. بدین طریق سپاه بازگشت. چون خبر بازگشت سپاه به کوفه رسید، مردم به پراکندن سخنان دروغ علیه مختار آغاز کردند و گفتند که یزید بن انس کشته شد و مردم مردن او را باور نداشتند. چون مختار آگاه شد ابراهیم بن الاشتر را با هفت هزار سپاهی برای نبرد با ابن زیاد روان فرمود و سپاه یزید را نیز به فرمان او نهاد.

اشراف کوفه نزد شبث بن ربعی که از عصر جاهلی تا به آن روز شیخ آنان بود، گرد آمدند و از مختار بدو شکایت بردند که موالی را بر آنان ترجیح نهاده است و او را تحریض کردند که بر ضد او قیام کند. شبث گفت: باید با او دیدار کنم و سخن او بشنوم. سپس به نزد مختار رفت و سخنان انکار آمیز مردم باز گفت. مختار وعده داد که به مراد آنان باز خواهد گشت. آنگاه در باب ارزش و اهمیت موالی و سبب شرکت آنان در غنایم، شرحی بیان داشت و گفت که اگر شما با من پیمان کنید که در نبرد بنی امیه و ابن الزبیر مرا یاری دهید، من موالی را ترک خواهم کرد. آنگاه به شبث گفت: این سخنان مرا به مردم برسان. شبث بیرون آمد و دیگر به نزد او بازنگشت. اشراف کوفه عزم قتال او کردند. شبث بن ربعی و محمد بن الاشعث و عبد الرحمان بن سعید [۴] بن قیس و شمر بن ذی الجوشن و کعب بن ابی کعب الخثعمی [۵] و عبد الرحمان بن مخنف [۶] الازدی با یک دیگر همدست شدند.

ابن مخنف [۶] آنان را گفت: که مهلت دهید تا سپاه شام و مردم بصره برسند، آنان، پیش از آن که شما به نیروی موالی و دلیرانتان کاری کنید، کار مختار را تمام خواهند کرد. ولی دیگران رأی او را نپذیرفتند و گفتند که اتحاد ما را بر هم مزن. پس بیرون آمدند و شمشیرها بر کشیدند و مختار را گفتند: از میان ما دور شو که تو را محمد بن الحنفیه نفرستاده است. مختار گفت: از جانب شما و ما کسانی نزد او روند و بپرسند. مختار بـا این سخنان آنان را مشغول

---

[۱] مختار. [۲] بابل. [۳] الخثعمی. [۴] سعد. [۵] النخعی. [۶] مخنق.

می‌داشت و یاران خود را از رو به رو شدن و قتال با آنان منع می‌فرمود، تا ابراهیم بن الاشتر برسد.

مختار کس فرستاده بود تا او بازگردد. شبانگاه ابراهیم بن الاشتر باز آمد و به مسجد شد.

یمینیان به رفاعهٔ بن شداد البجلی در نماز اقتدا کرده، نماز می‌خواندند. چون ابراهیم فرا رسید، مختار سپاه خود را تعبیه داد و احمد بن شمیط البجلی و عبد الله بن کامل الشادی را روانه داشت و همواره آنان را به پیادگان و سواران یاری داد. ابراهیم بن الاشتر نیز به میان قبایل مضر [۱] رفت- شبث بن ربعی در میان آنان بود. اینان به مقابله بیرون آمدند، ابراهیم به هزیمتشان داد. ابن کامل نیز بر یمنیان سخت گرفت. رفاعهٔ بن شداد که پیشوایشان بود چون شعار جانبداری از عثمان را شنید، نزد مختار بازگشت و در رکاب او با مردم کوفه جنگید. در این روز از یمنیان، عبد الله بن سعید بن قیس و فرات بن زحر بن قیس و عمر بن مخنف [۲] کشته شدند و عبد الرحمان بن مخنف نیز زخم برداشت و بمرد و یمنیان به صورتی شرم‌آور، روی در گریز نهادند و از محله وادعیان پانصد تن به اسارت افتادند. مختار از میان اسیران هر کس را که در قتل حسین شرکت کرده بود، بکشت. نیمی از آنان کشته شدند و باقی را آزاد کرد. آنگاه مختار همه را جز آنان که در خون اهل بیت شریک بوده‌اند، امان داد. عمرو [۳] بن الحجاج که بیش از همه در ریختن خون حسین پای فشرده بود، بگریخت چنانکه، خبر او به کس نرسید. گویند یکی از یاران مختار به او دست یافت و گردنش را بزد. آنگاه مختار، به طلب شمر بن ذی الجوشن فرستاد.

شمر مردی را که به طلبش آمده بود، بکشت و به قریه کلتانیه [۴] پناه برد. در آنجا نفسی به راحت کشید و پنداشت که نجات یافته است. قضا را در دیه دیگری رو به روی او یکی از اصحاب مختار به نام ابو عمره مقام داشت. مختار او را بدانجا گماشته بود. چون این خبر بشنید سوار شد و بر سر او رفت و بکشتش و جسدش را پیش سگان انداخت.

در واقعه تصرف کوفه هفتصد و هشتاد تن کشته شدند که بیشتر از مردم یمن بودند. و این در پایان سال ۶۶، بود.

اشراف کوفه به جانب بصره روان شدند و مختار همچنان در پی دست یافتن به قاتلان حسین بود. او را به کسانی چون عبد الله بن اسید [۵] الجهنی و مالک بن بشیر [۶] البدی [۷] و حمل بن مالک المحاربی که در قادسیه بودند، راه نمودند مختار آنان را بیاورد و بکشت. سپس زیاد بن مالک الضبعی و عمران بن خالد القشیری [۸] و عبد الرحمان بن ابی خشکاره [۹] البجلی و عبد الله بن قیس الخولانی را حاضر آوردند آنان برخی اموال حسین را غارت کرده بودند. فرمان داد تا همه را بکشتند. آنگاه عبد الله یا عبد الرحمان بن طلحه و عبد الله بن وهب [۱۰] الهمدانی پسر عم اعشی

---

[۱] مصر. [۲] مختف. [۳] عمر. [۴] کلبانیه. [۵] اسد.

[۶] نسر. [۷] الکندی. [۸] العثری. [۹] حشکاره. [۱۰] وهیب.

را آوردند آنان را نیز بکشت. پس عثمان بن خالد الجهنی و ابو اسماء بشر بن شمیط [۱] القانصی [۲] را آوردند. اینان در قتل عبد الرحمان بن عقیل و بردن لباس و سلاح او شرکت کرده بودند، مختار آن دو را کشت و در آتش سوزانید. آنگاه از پی خولی بن یزید الاصبحی فرستاد.

او سر حسین را با خود به کوفه برده بود. سر او را نیز بریدند و جسدش را در آتش سوزاندند.

آنگاه عمر [۳] بن سعد بن ابی وقاص را کشت. و این بعد از امانی بود که عبد الله بن جعدهٔ بن هبیره، برای او گرفته بود. مختار ابو عمره را فرستاد تا سرش را نزد او آورد. چون سر را آوردند پسرش حفض نزد مختار نشسته بود. مختار از او پرسید: آیا این مرد را می‌شناسی؟ گفت: آری.

زندگی را پس از او خیری نیست. مختار گفت: تا او را نیز کشتند.

سبب قتل عمر بن سعد آن بود که یزید بن شراحیل الانصاری نزد محمد بن الحنفیه آمد. محمد بن الحنفیه او را گفت: مختار می‌پندارد که شیعه ما است و حال آن که، قاتلان حسین در مجلس او بر کرسی‌ها نشسته‌اند و با او گفتگو می‌کنند. چون مختار این سخن شنید، کشتن آن قوم را پی گرفت و سر عمر و پسرش را نزد محمد فرستاد و نوشت کسانی را که تا کنون به آنان دست یافته، کشته است باقی را نیز خواهد یافت و خواهد کشت. آنگاه حکیم بن الطفیل الطائی را احضار کرد او به حسین تیر زده بود و جامه و سلاح از تن عباس بر کنده بود. عدی بن حاتم به شفاعت از او، نزد مختار آمد ولی ابن کامل و شیعیان پیش از آن که، مختار شفاعت او را بپذیرد، او را کشته بودند. آنگاه مختار به طلب مرهٔ بن منقذ بن عبد القیس قاتل علی بن الحسین فرستاد. او به دفاع از خود پرداخت و بگریخت و به عبد الله الزبیر پیوست ولی در این ماجری دستش شل گردید. آنگاه مختار از پی زید بن رقاد [۴] الجنبی [۵] کس فرستاد. او قاتل عبد الله بن مسلم بن عقیل بود. دو تیر به عبد الله بن مسلم زده بود. عبد الله دست بر پیشانی نهاده بود تا خود را از تیر در امان دارد ولی تیر دستش را به پیشانیش دوخته بود و با تیر دیگر او را کشته بود. زید دست به شمشیر برد و از خود دفاع کرد. ابن کامل گفت که بر او سنگ بزنند. چون افتاد زنده او را سوزانیدند. آنگاه به طلب سنان بن انس رفتند. او ادعا می‌کرد که قاتل حسین است. به بصره گریخت. نیز عمرو بن الصبیح [۶] الصدائی را طلب داشت و او را با ضربه‌های نیزه بکشت. آنگاه به طلب محمد بن اشعث کس فرستاد. او در قادسیه در دیه خود بود، نزد مصعب بن الزبیر گریخت و مختار خانه او را ویران کرد. مختار، بدین طریق به طلب دیگر کسانی که در واقعه کربلا دست داشته بودند، فرستاد. آنان نیز به مصعب پیوستند و مختار خانه‌هایشان را ویران کرد.

---

[۱] سمیط. [۲] القابسی. [۳] ابن اثیر: همه جا: عمرو بن سعد.

[۴] وفاد. [۵] الحسین. [۶] صبح.

ماجرای مختار با ابن الزبیر

حارث بن ابی ربیعه، موسوم به قباع عامل ابن الزبیر در بصره بود. عباد بن حصین [۱] رئیس شرطه بود و فرمانده جنگجویان، قیس بن الهیثم. مثنی بن مخربهٔ العبدی [۲] در این احوال نزد مختار آمد. او از کسانی بود که در واقعه عین الورده با سلیمان بن صرد همراه بود. با مختار بیعت کرد و مختار او را به بصره فرستاد تا مردم را به بیعت او دعوت کند. جمعی به دعوت او پاسخ گفتند و او برای نبرد با قباع سپاهی گرد آورد. قباع، عباد بن حصین و قیس بن الهیثم را با سپاهی به مقابله او فرستاد. مثنی منهزم شد و به قوم خود- عبد القیس- پیوست. قباع سپاهی روانه نمود تا او را باز پس آرند. چون زیاد بن عمرو العتکی [۳] آن سپاه را بدید، قباع را گفت: یا سپاه خود را از قوم من باز گردان، یا با تو به نبرد برخواهم خاست. قباع، احنف بن قیس را فرستاد تا میان دو گروه مصالحه کند. در این مصالحه، کار بر آن قرار گرفت که مثنی از آنجا بیرون آید و به کوفه رود.

چون مختار ابن مطیع، عامل عبد الله بن الزبیر را از کوفه براند، به ابن زبیر نامه‌ای مودت آمیز نوشت تا او را فریب دهد که دست از او بدارد تا کار دعوت برای اهل بیت را به پایان آورد. اینک از او می‌خواست که به عهد خود وفا کند و او را از جانب خود ولایت کوفه دهد. ابن الزبیر می‌خواست تا به گفته او یقین کند. از این رو عمر بن عبد الرحمان بن الحارث بن هشام را حکومت کوفه داد و گفت که مختار از تو فرمان خواهد برد، و او را به کوفه فرستاد چون خبر به مختار رسید، زائدهٔ بن قدامه را فرا خواند و پانصد سوار در اختیار او گذاشت، نیز هفتاد هزار درهم به او داد و گفت که آن را به عمر بن عبد الرحمان برساند و بگوید که این، دو برابر مالی است که هزینه کرده است. آنگاه او را به بازگشت فرمان دهد. و اگر نپذیرفت یا درنگ کرد، آن وقت سپاه خود را به او بنماید. قضا را عمر نپذیرفت و زائده فرمان داد تا سواران او از کمینگاه بیرون آمدند. چون چشم عمر به آن سواران افتاد، مال بستد و روانه بصره شد و با ابن مطیع در تحت فرمان حارث بن ربیعه درآمدند و این پیش از تاختن ابن مخربه [۴] به بصره بود.

گویند که مختار، به ابن الزبیر نوشت که من کوفه را به عنوان جایگاه خود برگزیده‌ام اگر آن را به من ارزانی داری و صد هزار درهم بدهی به شام می‌روم و عبد الملک بن مروان را از سر راه تو برمی‌دارم. ابن الزبیر، این سخن باور نکرد. اما عبد الملک بن مروان که در کار خود به جد ایستاده بود، عبد الملک بن الحارث بن الحکیم بن ابی العاص را به سوی وادی القری فرستاد. مختار، به ابن الزبیر پیام داد که اگر خواهد او را یاری رساند ابن الزبیر گفت: بر سر عبد الملک، به وادی القری سپاه بفرستد. مختار شرحبیل به ورس [۵] الهمدانی را با سه هزار تن که اکثرشان از موالی بودند، روانه فرمود. و شرحبیل را گفت: به مدینه داخل شود و این امر را به ابن زبیر اطلاع دهد. ابن الزبیر بیمناک شد که مباد این سپاه از مدینه، قصد مکه کند.

---

[۱] حسین. [۲] مخرمه. [۳] العنکبی. [۴] مخرمه. [۵] دوس.

این بود که عباس ابن سهل بن سعد را با دو هزار تن به سوی او فرستاد و او را گفت که عرب را برانگیزد و اگر از سپاه مختار خلافی دید با آنان به مقابله برخیزد و همه را طعمه تیغ دمار سازد. عباس در رقیم، با ابن ورس [۱] رو به رو شد که سپاه خود را تعبیه داده بود. عباس گفت:

بیایید به وادی القری به نبرد با دشمن رویم. ابن ورس گفت: مختار به من فرمان داده که در مدینه درنگ کنم. عباس دریافت که چه اندیشه‌ای دارد. عباس، برای سپاهیان ابن ورس که بعضی از گرسنگی مرده بودند، علوفه و غذا فرستاد. آنگاه هزار تن از سپاهیان خود را برگزید و بر آنان حمله آورد ابن ورس و هفتاد تن از یارانش کشته شدند و اینان از دلیران قوم او او بودند. عباس باقی را امان داد و آنان به کوفه بازگشتند و بیشترشان در راه بمردند. مختار ماجری به محمد بن الحنفیه بنوشت و از ابن الزبیر شکایت کرد که لشکری برای سرکوبی دشمنان او فرستاده است ولی ابن الزبیر با آنان چنین کرده است. و از او خواست که اجازت دهد تا سپاهی به مدینه فرستد و او نیز از جانب خود یکی را بر آن سپاه سرداری دهد، تا مردم بدانند که او در طاعت محمد بن الحنفیه است. محمد بن الحنفیه در جواب او نوشت که «من از قصد تو آگاه شدم و دریافتم که به ادای حق من وفا کرده‌ای. در نظر من دوست داشتنی‌ترین کارها فرمانبرداری است، تو نیز فرمان بردار باش و از ریختن خون مسلمانان دوری گزین. اگر آهنگ نبرد داشته باشم، مردم به زودی گرد مرا خواهند گرفت و یارانی فراوان خواهم داشت ولی من از شما کناره گرفته‌ام و همچنان صبر می‌کنم تا خدا که بهترین داوران است، داوری کند.» آنگاه ابن الزبیر، محمد بن الحنفیه و همه کسانی که با او بودند از اهل بیت و شیعیان، او را به بیعت خود فرا خواند. محمد سر بر تافت. ابن الزبیر به سوی او کس فرستاد و بر او و بر آنان سخت گرفت. آنان نیز صبر پیشه کردند. پسر زبیر نیز از آنان دست برداشت.

چون مختار بر کوفه مستولی شد و شیعه دعوت محمد بن الحنفیه را آشکار ساخت، ابن الزبیر از آن بیمناک شد که مبادا مردم به خلافت او راضی شوند. این بود که بار دیگر قصد آن کرد که از محمد بیعت بستاند و او و یاران او را به قتل تهدید کرد، و در زمزم به حبس افکند و برای‌شان مهلتی معین نمود. محمد بن الحنفیه ماوقع را به مختار نوشت. مختار نیز شیعیان را بسیج کرد. و حدود هفتصد [۲] تن از آنان را به سرداری ابو عبد الله الجدلی با چهار صد هزار دینار به مکه فرستاد. آنان در حالی که چوبدستی در دست داشتند. به مسجد الحرام داخل شدند.

چوبدست گرفته بودند که با شمشیر کشیده به حرم در نیایند- اینان ندا می‌دادند: انتقام خون حسین. و بدین طریق به زمزم در آمدند و محمد بن الحنفیه را در حالی که دو روز از مهلتش باقی مانده بود، از بند رهانیدند. آنگاه از او اجازت خواستند که به جنگ ابن الزبیر روند.

---

[۱] دوس. [۲] سیصد.

او گفت: جنگ در حرم را حرام می‌دانم سپس باقی سپاه نیز برسیدند. ابن الزبیر بیمناک شد.

محمد بن الحنفیه به جانب شعب علی رفت و در آنجا چهار هزار مرد بر او گرد آمدند و او آن مال را میانشان تقسیم کرد.

چون مختار کشته شد و کار ابن الزبیر استواری بیشتر یافت، بار دیگر نزد محمد بن الحنفیه کس فرستاد و بیعت خواست. محمد بر جان خود بیمناک شد. این بود که به عبد الملک بن مروان نامه نوشت. عبد الملک از او خواست به شام رود و در آنجا درنگ کند تا کارها به سامان آید و به او وعده‌هایی نیکو داد. محمد بن الحنفیه و یارانش، روانه شام شدند.

چون به مدین رسید، خبر قتل عمرو [۱] بن سعید را شنید. از آمدن خود پشیمان شد و به ایله رفت. در آنجا فضیلت و عبادت و زهد او بر مردم آشکار گشت. عبد الملک به او نامه نوشت و از او خواست که با او بیعت کند. اما او سر بر تافت و به مکه بازگشت و در شعب ابی طالب جای گرفت. ابن الزبیر او را از مکه براند. محمد به طائف رفت. ابن عباس، ابن الزبیر را به سبب کاری که از او سرزده بود، ملامت کرد. سپس از نزد او برخاست و به طائف رفت. در آنجا وفات کرد. محمد بر او نماز خواند و در طائف بماند تا آنگاه که حجاج، ابن الزبیر را به محاصره افکند.

چون ابن الزبیر کشته شد، محمد با عبد الملک بیعت کرد و او به حجاج نوشت که جانب او را گرامی دارد و نیازهایش را برآورد. پس محمد به شام رفت و از عبد الملک خواست تا حکم حجاج را از او بردارد. عبد الملک نیز چنین کرد.

گویند که ابن الزبیر، نزد ابن عباس و محمد بن الحنفیه کس فرستاد تا با او بیعت کنند تا مردم همه در اطاعت یک امام هم رأی شوند و آن فتنه فرونشیند. پس محمد را در زمزم حبس کرد و بر ابن عباس سخت گرفت و او را در خانه‌اش محصور کرد و خواست آتش در خانه زند. پس مختار سپاه خود را بفرستاد- چنانکه گفتیم- هر دو را برهانید. چون مختار کشته شد، بار دیگر کار ابن الزبیر بالا گرفت. آن دو را در تنگنا افکند تا به طائف رفتند.

کشته شدن ابن زیاد

چون در پایان سال ۶۶، مختار از قتال با مردم کوفه فراغت یافت، ابراهیم بن الاشتر را برای جنگ با ابن زیاد روانه فرمود. بزرگان و سلحشوران یاران خود را همراه او کرد. مختار خود به مشایعت او بیرون آمد و او را به آنچه بایست

---

[۱] عمر.

کرد، سفارش نمود. آنگاه کرسی (صندلی) زرینی به او داد و شیعیان را گفت: این کرسی سبب پیروزی شما می‌شود، آن را گرامی دارید و محترم شمارید که در میان شما چنان است که تابوت در میان بنی اسرائیل. و ابراهیم را گفت:

با ابن زیاد بجنگ که به پایمردی این کرسی پیروز خواهی شد. شیعیان فریفته این سخن شدند.

گویند این کرسی از آن علی بن ابی طالب بوده است و مختار آن را از پدر جعدهٔ بن هبیره به دست آورده بود. مادر جعدهٔ ام هانی دختر ابو طالب بود و جعده خواهرزاده علی بود.

ابراهیم بن الاشتر همچنان می‌رفت تا به سرزمین موصل داخل گردید و چنانکه گفتیم، آنجا را ابن زیاد تصرف کرده بود. چون ابراهیم به موصل داخل شد، سپاهش را تعبیه داد و طفیل بن لقیط النخعی را بر مقدمه بفرستاد. ابراهیم در کنار نهر خازر [۱] معسکر ساخت. ابن زیاد نیز در همان نزدیکی بود. [«قبایل قیس به سبب واقعه مرج راهط، از بنی مروان کینه به دل داشتند، از این رو سپاه عبد الملک، بیشتر از قبایل کلب بودند»] [۲] عمیر بن الحباب السلمی با ابراهیم بن الاشتر رو به رو گردید. عمیر ابراهیم بن الاشتر را گفت:

که او بر میسره لشکر ابن زیاد است و وعده داد که میسره سپاه را به هزیمت برد. و ابراهیم را به حمله اشارت نمود. و چون دید که ابراهیم را به درنگ و مماطله رغبتی است، به ترغیبش کوشید و گفت: آنان اکنون سخت از شما بیمناکند. اگر کار را به درنگ و مماطله آغاز کنید، بر شما دلیر خواهند شد. ابراهیم گفت: مختار نیز به من این چنین سفارش کرده است. پس ابراهیم، سحرگاهان سپاه خود را تعبیه داد در میان صفها می‌گردید و سپاهیان را به نبرد با ابن زیاد تحریض می‌کرد و پیش آمد تا در برابر خصم بایستاد. عبد الله بن زهیر السلولی، برایش خبر آورد که اینان سخت بیمناکند و دلمرده. ابن الاشتر نیز همچنان برای سپاهیان خود از قبایح اعمال و مظالم زیاد و پسرش عبید الله می‌گفت و آنان را به قتال تحریض می‌نمود. چون نبرد آغاز شد، حصین بن نمیر از جناح راست سپاه شام، بر جناح چپ سپاه ابراهیم حمله کرد، علی بن مالک الجشمی [۳] کشته شد و علم را قرهٔ [۴] بن علی گرفت و به نبرد پرداخت و چون کشته شد، جناح چپ سپاه ابراهیم به هزیمت شد. در این حال علم را عبد الله بن ورقاء بن جنادهٔ السلولی گرفت و فراریان را باز گردانید. در این حال، جناح راست سپاه ابراهیم بن الاشتر، بر جناح چپ ابن زیاد حمله کرد، اینان امید داشتند که عمیر بن الحباب چنانکه وعده داده، بگریزد ولی غیرت او را مانع آمد و جنگ را سخت در ایستاد. ابراهیم خود را به قلب سپاه که به مثابه سواد اعظم آن بود، حمله‌ای سخت کرد چنان دو سپاه درهم آمیختند که آواز به هم خوردن شمشیرها چونان آواز چوب گازران فضا را پر کرده بود. ابراهیم به پرچمدار خود پی در پی فرمان می‌داد که پرچم را پیشتر برد، سپس یک دل و یک دست حمله آوردند و سپاه ابن زیاد را درهم شکستند. ابراهیم گفت: من

---

[۱] حازم. [۲] این قسمت، از عبارت کتاب سخت آشفته بود از روی الکامل تصیح شد. [۳] حثعمی. [۴] فرد.

مردی را که علمی بالای سرش بود و از او بوی مشک می‌آمد، با شمشیر خود به دو نیم کردم، او را بیابید. چون یافتندش دیدند که ابن زیاد است.

پس سر از تنش بریدند و پیکرش را سوزانیدند. در این نبرد شریک بن جدیر التغلبی [۱] بر حصین بن نمیر حمله کرده، او را سخت فرو گرفت. یارانش در رسیدند و او را کشتند.

گویند آن که ابن زیاد را کشت، شریک بن جدیر بوده نه ابراهیم بن الاشتر. در این نبرد شرحبیل بن ذی الکلاع نیز کشته شد. سفیان بن یزید الازدی و ورقاء بن عازب الازدی و عبید الله بن زهیر السلمی هر یک مدعی بود که او خود، ابن زیاد را کشته است.

یاران ابراهیم بن الاشتر، فراریان را دنبال می‌کردند. از آنان بیش از آن که به شمشیر کشته شدند در نهر غرقه گشتند. همه غنایم را گرد آوردند و بشارت پیروزی به مختار دادند و ابراهیم نزد او به مداین آمد. آنگاه ابراهیم عمال خود را روان فرمود. برادرش عبد الرحمان را به نصیبین فرستاد و بر سنجار و دارا و سرزمین‌های بالای جزیره مستولی شد. و زفر بن الحارث را حکومت قرقیسیا [۲] داد و حاتم بن النعمان الباهلی را به حران و رها و سمیساط [۳] فرستاد و عمیر بن الحباب السلمی به کفرتوثا [۴] و طور عبدین حکومت داد. و خود در موصل ماند و سر عبید الله و سردارانش را نزد مختار فرستاد.

رفتن مصعب بن الزبیر به سوی مختار و کشتن او

عبد الله بن الزبیر در اوایل سال ۶۷ و اواخر سال ۶۶ حارث بن ربیعه معروف به قباع را از بصره عزل نمود و برادر خود مصعب را به جای او گماشت. چون مصعب به بصره آمد، به مسجد شد و از منبر بالا رفت و حارث بن ربیعه را بر پله پائین نشاند و سپس خطبه خواند و آیاتی از آغاز سوره القصص قرائت کرد و فرود آمد. اشراف کوفه که از مختار گریخته بودند، نزد او آمدند. از جمله شبث [۵] بن ربعی در حالی که فریاد می‌زد «وا غوثاه» بر او داخل شد. همچنین محمد بن الاشعث پس از او وارد شد و او را به نبرد با مختار تحریض نمود. مصعب به مهلب بن ابی صفره که عامل او در فارس بود، نامه نوشت و از او خواست که در نبرد با مختار همراه او باشد، ولی مهلب به سخن او گوش نداد. مصعب، محمد بن الاشعث را با نامه نزد او فرستاد. مهلب گفت: مصعب جز تو چاپاری نیافت. گفت: من چاپار نیستم، ولی بردگان ما بر ما و فرزندان و خانواده‌های ما غلبه یافته‌اند. مهلب با شنیدن این سخن، با جماعت و اموالی عظیم با او به

---

[۱] الثعلبی. [۲] قیس. [۳] شمشاط. [۴] کفرنوبی. [۵] شیث.

جانب بصره آمد. مصعب نزدیک جسر لشکرگاه زد. و عبد الله بن مخنف را در نهان به کوفه فرستاد تا مردم را از گرد مختار بپراکند و آنان را به جانب ابن الزبیر بکشاند و خود لشکر را تعبیه داد و عباد بن الحصین الحطمی [۱] التمیمی را بر مقدمه بفرستاد. و میمنه را به عمر بن عبید الله معمر داد و میسره را به مهلب. چون خبر به مختار رسید، سپاه خود را به سرداری ابن شمیط به مقابله روانه فرمود. و او در حمام اعین [۲] لشکرگاه زد.

آنگاه سران چهار بخش کوفه را که با ابراهیم بن الاشتر بودند، بر سپاه ابن شمیط در افزود.

چون دو سپاه در مقابل هم قرار گرفتند، مهلب از میسره حمله کرد. ابن کامل که در میمنه ابن- شمیط بود، سخت پایداری نمود. مهلب بار دیگر حمله کرد، این بار ابن کامل لختی پایداری نمود، ولی رو به گریز نهاد. آنگاه همه سپاه حمله آورد. ابن شمیط منهزم شد. یاران مصعب شمشیر در پیادگان نهادند. مصعب، عباد را بفرستاد تا همه اسیران را به قتل آورد. از دیگر سو، محمد بن الاشعث با جماعتی از سواران کوفی از پی فراریان تاختند و هر که را یافتند، کشتند. چون مصعب از کشتار فراغت یافت، پیش آمد، از فرات بگذشت و در ناحیه واسط گروهی از ضعفاء و بار و بنه آنان را به کشتی‌هایی نشاند از راه نهر فرات به کوفه روانه کرد.

چون خبر این هزیمت و قتل اصحاب مختار به وی رسید و شنید که مصعب از راه رودخانه و خشکی به جانب او می‌آید، رفت تا آنجا که سیلحین [۳] و حیره [۴] و نهر یوسف [۵] و نهر قادسیه به یک دیگر می‌پیوندند، رسید و آب فرات را سد کرد چون آب فرات کم شد کشتی‌ها به گل نشستند.

ولی یاران مصعب از کشتی‌ها بیرون آمدند و سد را برداشتند و بار دیگر روانه کوفه شدند.

مختار به حروراء رفت و میان آنان و کوفه حایل شد. و فرمود تا قصر و مسجد را استوار دارند.

و ساز و برگ فراوان بدانجا برند. مصعب پیش می‌آمد، بر میمنه او مهلب بود و بر میسره او عمر بن عبید الله و بر سواران او عباد بن الحصین فرمان می‌راند. مختار نیز سلیم بن یزید الکندی را بر میمنه قرار داد و سعید بن منقذ الهمدانی را بر میسره و عمرو بن عبد الله [۶] النهدی را بر سواران. محمد بن الاشعث با کسانی که از کوفه گریخته بودند، به میان دو سپاه آمد. چون دو گروه به هم ریختند و ساعتی نبرد کردند، عبد الله بن جعدة بن هبیره المخزومی به گروهی که در مقابل او بودند، حمله کرد و آنان را درهم شکست و وادار به گریز نمود. آنگاه مهلب، بر گروهی از سپاه مختار که رو به روی او بود، حمله آورد و لشکر مختار را سخت درهم کوبید و از جای خود به عقب راند. پس

---

[۱] الحبطی. [۲] و عسکر محمد فی اعفر. [۳] مسلحین.

[۴] قادسیه. [۵] نهر یسر. [۶] عمر بن عبید الله.

مالک بن عمر النهدی با پیادگان خود بر محمد بن اشعث حمله آورد، محمد و همه یارانش کشته شدند. در این نبردها عبید الله بن علی بن ابی طالب هم که در لشکر مصعب بود، کشته شد. مختار می‌جنگید تا دو سپاه از هم جدا شدند و مختار به قصر آمد. روز دیگر مصعب پیش تاخت تا به سبخه رسید در آنجا راه آذوقه بر آنان ببست. مردم اندکی غذا و آب می‌آوردند و نهانی به آنان می‌رسانیدند چون مصعب از آن آگاه شد راه هر گونه آمد و شدی را بربست. مختار و یارانش سخت تشنه شدند. در بعضی از چاه‌ها اندکی عسل یافتند، از آن می‌خوردند. پس مختار از یارانش خواست که به استقبال مرگ روند. خود حنوط کرد و خویش را خوشبو نمود و با بیست تن که یکی از آنان سائب بن مالک [۱] الاشعری بود، از قصر بیرون آمد. و چون سائب او را ملامت کرد گفت: ای مرد احمق ابن الزبیر دست روی حجاز افکند و ابن نجده یمامه را تصرف کرد و پسر مروان شام را، من نیز همانند آنان هستم، جز این که به خونخواهی اهل بیت برخاستم زیرا دیدم عرب را بدان اهتمامی نیست. اینک اگر تو هیچ نیتی نداری، از شرف خویش دفاع کن. پس حمله کرد و پیش تاخت تا به دست دو مرد از بنی حنیفه به نام طرفه و اطراف که هر دو پسران عبد الله بن دجاجه بودند، کشته شد.

[به هنگام مرگ ۶۷ سال داشت. این واقعه در چهاردهم ماه رمضان سال ۶۷ واقع شد.] چون عبد الله بن جعدهٔ بن هبیره دید که مختار آهنگ مرگ دارد، از دیوار قصر فرود آمد و نزدیکی از خویشاوندانش پنهان شد. سپس کسانی که در قصر مانده بودند، نزد مصعب کس فرستادند و به حکم او فرود آمدند. مصعب همه را بکشت. احنف بن قیس به زنده گذاشتن آنان اشارت کرد ولی اشراف کوفه بر او اعتراض کردند، مصعب نیز رأی آنان را ترجیح داد.

سپس دستور داد تا دست مختار بن ابی عبیده را از مچ بریدند و در کنار مسجد به دیوار کوبید.

کسی آن دست را از آنجا پائین نیاورد، مگر آنگاه که حجاج به کوفه آمد. همچنین زن او عمره دختر نعمان بن بشیر الانصاری را نیز بکشت. عمره می‌پنداشت که مختار پیغمبر است. مصعب او را به زندان افکند و از برادرش عبد الله بن الزبیر در باب او اجازت خواست و چون اجازت داد، او را به قتل آورد.

آنگاه مصعب به ابراهیم بن الاشتر نوشت و او را به اطاعت خود فرا خواند. و او را به امارت و منصب اعنهٔ الخیل و هر چه از مغرب در تصرف آورد، وعده داد. عبد الملک نیز به او نامه نوشت و وعده حکومت عراق را به او داد. میان یاران او در گزینش این دو اختلاف افتاد، ولی ابراهیم چون ابن زیاد را کشته بود و نیز از بیم اشراف شام به مصعب گروید و نزد او رفت. مصعب، مهلب را به جای او به جزیره و ارمینیه و آذربایجان فرستاد.

و نیز گویند که چون مختار به هنگام آمدن مصعب به بصره، مخالفت خود با عبد الله بن الزبیر را آشکار کرد، احمد بن

---

[۱] مسلک.

شمیط را بر مقدمه بفرستاد. مصعب نیز عباد الحطمی [۱] را به مقابله او فرستاد عبید الله بن علی بن ابی طالب نیز با او بود. شب هنگام به یک دیگر رسیدند و همه شب را در نبرد گذرانیدند. اصحاب مصعب عقب نشستند و به لشکرگاه خود رفتند و جنگ سخت شد و جماعتی از اصحاب مصعب از جمله محمد بن الاشعث کشته شدند. چون صبح دمید، مختار دید که یارانش به درون سپاه مصعب فرو رفته‌اند، چنانکه کسی در کنار او نیست، این بود که بازگشت و به قصر داخل شد. او یارانش را گم کرده بود. یارانش به او پیوستند و هشت هزار تن همراه او به قصر داخل گشتند. مصعب چهار ماه آنان را به محاصره گرفت. مختار هر روز با شمشیر می‌جنگید تا کشته شد. آنان که در قصر بودند از مصعب امان خواستند، مصعب امان داد و از قصر بیرون آمدند شش هزار مرد بودند. مصعب همه را بکشت.

چون مصعب کوفه را گرفت، عبد الله بن الزبیر، پسر خود حمزه را به بصره فرستاد او سیرت بد خویش آشکار کرد. و چنانکه باید به کاری نمی‌رسید مردم شکایت او به مالک بن مسمع بردند. مالک بر جسر بایستاد و به حمزه پیغام داد که نزد پدرت بازگرد. احنف نیز به پدرش عبد الله بن الزبیر نوشته بود که او را از حکومت بصره عزل کند و مصعب را باز گرداند. عبد الله چنین کرد. حمزه خواست اموال را نیز با خود ببرد ولی مالک بن مسمع راه بر او بگرفت و گفت نمی‌گذارم اموال و عطایای ما را با خود ببری. ولی عبید الله بن عبد الله عطای او را بر عهده گرفت و مالک از او دست بداشت.

و نیز گفته‌اند که مصعب یک سال پس از قتل مختار، نزد عبد الله بن الزبیر کس فرستاد و خواستار بازگشت به بصره شد. عبد الله نیز او را به بصره بازگردانید پیش از این مهلب بن ابی صفره بر فارس حکومت داشت اینک به فارس بازگردید تا با ازارقه بجنگد. در همه ایام مصعب و حمزه، مهلب با ازارقه در نبرد بود. چون مصعب به بصره بازگشت، خواست مهلب را حکومت موصل و جزیره و ارمینیه دهد تا میان او و عبد الملک حائل باشد. پس او را از فارس فرا خواند مهلب پسر خود مغیرهٔ را به جای خود گذاشت و بیامد. چون به بصره رسید، مصعب او را از نبرد با خوارج و حکومت فارس عزل کرد و عمر بن عبید الله بن معمر را به جای او به فارس فرستاد. او را با خوارج جنگهایی است که ما در جای خود در اخبار خوارج از آن سخن خواهیم گفت.

---

[۱] الحبطی.

مخالفت عمرو [۱] بن سعید الاشدق [۲] و کشته شدن او

عبد الملک پس از بازگشتنش از قنسرین به دمشق، چندی در دمشق ماند، سپس به عزم قتال با زفرین [۳] الحارث الکلائی [۴] به قرقیسیا حرکت کرد و خواهرزاده خود عبد الرحمان بن ام الحکم الثقفی را به جای خود نهاد. عمرو بن سعید نیز با او بود. ولی چون به بطنان رسیدند عمرو بن سعید عصیان کرد و شب هنگام به دمشق بازگشت. ابن ام الحکم از بیم او بگریخت. عمرو بن سعید بن شهر داخل شد و خانه ابن ام الحکم را در هم کوبید. مردم گرد او جمع شدند و او برای ایشان سخن گفت و وعده‌های نیکو داد. عبد الملک از پی او به دمشق آمد و شهر را در محاصره گرفت و زمانی میان دو گروه جنگ بود، سپس صلح کردند و میانشان محضری نوشته شد و عبد الملک او را امان داد. عمرو به نزد عبد الملک رفت. چون عبد الملک به دمشق وارد شد، چهار روز درنگ کرد پس عمرو بن سعید را فرا خواند. عبد الله بن یزید بن معاویه که داماد او بود گفت: از عبد الملک بپرهیز زیرا بر جان تو بیمناکم. عمرو بن سعید گفت:

به خدا سوگند اگر من در خواب باشم، عبد الملک را یارای بیدار کردن من نیست و به آن پیک که آمده بود، وعده داد که شامگاه می‌آید. سپس زرهی در زیر لباس خود پوشید و با صد تن از موالی خود به جانب عبد الملک روان شد. عبد الملک نیز بنی مروان و حسان بن بجدل [۵] الکلبی و قبیصهٔ بن ذؤیب الخزاعی را گرد خود جمع کرد و عمرو را اجازت فرمود که درآید.

و همچنان اصحاب او بر درها نشسته بودند. چون عمرو بن سعید تنها با غلام خود به میان سرای رسید و آن گروه را بر گرد عبد الملک بدید، خطر را احساس کرد و به غلام خود گفت برو و برادرم یحیی را بگوی تا بیاید. غلام سخن او را در نیافت. عمرو بار دیگر سخن خود تکرار کرد. غلام گفت: آری ولی سخن او در نیافته بود. عمرو خشمگین شد و غلام را گفت: از پیش چشمم دور شو. آنگاه عبد الملک حسان و قبیصه را گفت تا عمرو را به درون برند. پس او را در کنار خود بر تخت بنشاند و لختی با او سخن گفت. سپس فرمان داد تا شمشیرش را از او بستانند. عمرو این امر را ناخوش داشت و گفت: ای امیر المؤمنین از این کار بپرهیز.

عبد الملک گفت: آیا طمع آن داری که در مجلس من با شمشیر بنشینی؟ شمشیرش را از او بگرفتند. سپس عبد الملک گفت: ای ابو امیه، آنگاه که تو مرا از خلافت خلع کردی، من سوگند خوردم که اگر تو را دیدم در حالی که بر تو غلبه یافته‌ام تو را در غل و زنجیر کشم. بنی مروان گفتند: و او را آزاد خواهی ساخت. عبد الملک گفت: آری. مرا با ابو امیه چه کار؟ بنی مروان، عمرو بن سعید را گفتند: ای ابو امیه، سوگند امیر المؤمنین را مشکن. عمرو گفت: چنین کنم.

پس غل و زنجیری را از زیر مسند خود بیرون آورد و غلامی را فرمان داد که آن را بر دست و پای او نهد. عمرو گفت:

---

[۱] عمر. [۲] الاشرف. [۳] زخر. [۴] الکلابی. [۵] نجد.

ای امیر المؤمنین تو را به خدا سوگند بدین حال مرا به مردم منمای.

عبد الملک گفت: آیا در دم مردن هم دست از حیله‌گری برنمی‌داری؟ پس ناگهان او را به سوی خود کشید، چنانکه دهانش را بر لبه تخت فرو کوفت و دندان‌های پیشین‌اش بشکست.

عمرو گفت: ای امیر المؤمنین، مرا مکش. گفت: به خدا سوگند اگر می‌دانستم که تو به من ابقا می‌کنی و کار قریش به تو به صلاح می‌آید، تو را نمی‌کشتم. ولی دو تن همانند من و تو در یک شهر نتوانند بود. و او را دشنام داد و خود را برای نماز بیرون آمد و برادرش عبد العزیز را گفت که او را بکشد. چون عبد العزیز شمشیر کشید و بر سر او رفت، عمرو از خویشاوندی یاد کرد. عبد العزیز از کشتن او باز ایستاد و به جای خود نشست. چون عبد الملک از مسجد بیامد و عمرو را زنده یافت با برادر خود عبد العزیز درشتی کرد. سپس درها را بست و عمرو را پیش خواند و به دست خود سرش را ببرید. و گویند که عبد الملک غلام خود ابن الزعیریه [۱] را به کشتن او فرمان داد.

چون عبد الملک برای نماز بیرون آمد مردم عمرو بن سعید را با او ندیدند برادر و یاران و بندگانش که به هزار تن می‌رسیدند نیز حمید بن حریث و زهیر بن الابرد عمرو را ندا دادند و در مقصوره را شکستند و مردم را با شمشیر زدند. ولید بن عبد الملک به سوی مردم بیرون آمد و ساعتی به نبرد پرداخت در این حال عبد الرحمان بن ام الحکم الثقفی سر عمرو را بیرون آورد و به جانب مردم انداخت و عبد العزیز بن مروان چند کیسه زر بر سر آنان ریخت. مردم زرها را غارت کردند و از پی کار خود رفتند. سپس عبد الملک به جستجوی حال ولید پسر خود آمد، گفتند: زخم برداشته است. آنگاه یحیی بن سعید و عبسه برادران عمرو را بگرفت و به زندان کرد و همه فرزندان عمرو را نیز محبوس داشت. و چون آنان را از زندان بیرون آورد به مصعب پیوستند. چون مصعب به قتل آمد بار دیگر آنان نزد عبد الملک آمدند، عبد الملک امانشان داد. عمرو را چهار پسر بود: امیه و سعید و اسماعیل و محمد. چون عبد الملک را چشم بر آنان افتاد گفت: شما خاندانی بودید که همواره برای خود فضیلتی قایل بودید که خداوند آن را برای شما قرار نداده بود. و آنچه میان من و پدرتان گذشت، حادثه تازه‌ای نبود بلکه کینه‌ای دیرین بود در دل اجداد شما و اجداد ما، در عصر جاهلی. سعید گفت: ای امیر المؤمنین تو از چیزی سخن می‌گویی که در جاهلیت بوده و اینک اسلام آمده و آن بنیان را از پی افکنده است. و وعده بهشت داده و بیم از جهنم داده است. اما عمرو که پسر عم تو بود، به خدا پیوست و تو خود بهتر می‌دانی که چه کرده‌ای. اگر بخواهی ما را به گناه او مؤاخذه کنی آرمیدن در دل زمین برای ما از زیستن بر روی زمین بهتر است. عبد الملک به رقت آمد و گفت:

پدر شما مرا میان این که من او را بکشم یا او مرا بکشد، مخیر کرده بود و من کشتن او را بر کشته شدن خود برگزیدم.

---

[۱] بن الزعیر.

و اما شما، من سخت به شما راغبم و خویشاوندیتان را پاس می‌دارم. آنگاه آنان را جوایز و صلات کرامند داد.

نیز گویند که خلع و کشتن عمرو، بدان هنگام بود که عبد الملک برای نبرد با مصعب می‌رفت. عمرو از او خواسته بود که او را ولیعهد خود سازد چنانکه پدرش مروان کرده بود.

اما عبد الملک نپذیرفته بود. این بود که به دمشق بازگشت و عصیان آشکار کرد و بر او آن گذشت که گذشت. قتل او به سال ۶۹ هجری بود.

رفتن عبد الملک به عراق و کشته شدن مصعب

چون شام عبد الملک را صافی شد، آهنگ غزو عراق کرد. نامه‌هایی از اشراف عراق به او رسیده بود. او را به عراق دعوت کرده بودند. اصحابش از او خواستند که در کار شتاب نکند، ولی او سر بر تافت و به سوی عراق عنان گشود. خبر حرکت او به مصعب رسید، به مهلب بن ابی صفره که در فارس با خوارج می‌جنگید، نامه نوشت تا با او مشورت کند. مصعب عمرو [۱] بن عبید الله بن معمر را از حکومت فارس و نبرد با خوارج عزل کرده و مهلب را به جای او گماشته بود.

چون عبد الملک از شام آهنگ قتال مصعب نمود، خالد بن عبد الله [۲] بن خالد بن اسید با او بود. خالد او را گفت اگر مرا به بصره فرستی و سپاهی اندک از پی من روانه سازی من ترا بر آن شهر استیلا خواهم داد. عبد الملک او را اجازت داد و او را در خفا به بصره آمد و در خانه عمرو بن اصمع الباهلی فرود آمد. عمرو بن اصمع او را در پناه گرفت و نزد عباد بن الحصین که رئیس شرطه ابن معمر بود، کس فرستاد که خالد به زینهار من است- چون مصعب از بصره بیرون رفته بود و عبد [۳] الله بن عبید الله بن معمر را به جای خود نهاده بود. این بود که عمرو بن اصمع، امید بدان داشت که عباد بن الحصین را به یاری جلب نماید- باری عمرو بن اصمع پیام داد که خالد در زینهار من است و دوست داشتم که تو را نیز آگاه کنم تا پشتیبان من باشی.

چون رسول پیغام بگزارد، عباد گفت: او را بگوی هم اکنون با سواران خود آمدم. عمرو بن اصمع خالد بن اسید را گفت: عباد اینک می‌آید و من تو را از آسیب او در امان دارم باید نزد مالک بن مسمع بروی. خالد بن اسید نیز به مالک پناه برد. مالک، مردانی از قبایل بکر بن وائل و ازد را بسیج نمود. مصعب زحر بن قیس الجعفی را با هزار سپاهی به یاری ابن معمر فرستاد و عبد الملک نیز عبید الله بن زیاد بن ظبیان [۴] را بـه یاری خالد بن اسید روانه نمود. میان دو سپاه

---

[۱] عمر. [۲] عبید الله. [۳] عمر. [۴] ضبیان.

جنگ در گرفت ولی کار به مصالحه کشید، بدان شرط که خالد بن اسید را بیرون برانند، آنان نیز خالد را براندند. عبد الملک به دمشق بازگشت.

مصعب به بصره آمد، بدان طمع که خالد را فرا چنگ آورد. چون دید که او را امان داده‌اند و او از شهر بیرون رفته است، بر ابن معمر خشم گرفت. و اصحاب خالد را دشنام داد و آنان را بزد و خانه‌هایشان را خراب کرد و نیز خانه مالک بن مسمع را فرو کوفت و اموال او را به غارت داد. پس ابن معمر را از فارس عزل کرد و مهلب را به جای او فرستاد. مصعب به کوفه رفت و در آنجا بماند تا آنگاه که برای مقابله با عبد الملک از آنجا بیرون آمد. احنف نیز با او بود و در کوفه وفات یافت.

در سال ۷۱ بار دیگر عبد الملک عازم عراق شد. مصعب چون خبر بشنید، از مهلب خواست که با او همراه شود و مردم بصره را بسیج کند گفت که او درگیر نبرد با خوارج است و نیز گفت که مردم عراق با عبد الملک مکاتبه کرده‌اند و پیمان نهاده‌اند. سپس مصعب ابراهیم بن الاشتر را که بر جزیره و موصل حکم می‌راند، فرا خواند و او را بر مقدمه به جانب عبد الملک روان داشت. ابراهیم بیامد تا به لشکرگاه رسید. عبد الملک نیز از آن سوی روان شد و بر مقدمه برادر خود محمد بن مروان و خالد بن عبد الله بن اسید را بفرستاد. اینان در نزدیکی قرقیسیا فرود آمدند و زفر بن الحارث الکلائی را که در آنجا بود به محاصره افکندند، ولی عبد الملک با زفر صلح کرد و زفر پسر خود هذیل را با سپاهی همراه او کرد و تا به مسکن جایی که لشکرگاه مصعب بود، پیش تاخت. در آنجا هذیل بن زفر بگریخت و به مصعب پیوست.

عبد الملک برای بزرگان عراق نامه‌هایی نوشت و آنان نیز بدو نامه نوشتند و عبد الملک همه را وعده حکومت اصفهان داد. ابن الاشتر نامه‌ای را که به او نوشته بود، سربسته نزد مصعب آورد، مصعب آن را خواند، معلوم شد که عبد الملک او را به سوی خود دعوت کرده بود و حکومت عراق را به او وعده داده بود. مصعب گفت: این چیزی نیست که کس بدان رغبت ننماید. ابراهیم گفت: این بی‌وفایی و خیانت است و من گرفتار این دام نمی‌شوم و پندارم که عبد الملک برای همه یارانت چنین نامه‌هایی نوشته باشد. از من بپذیر و همه را به قتل آور، یا در زندانی که از آن تنگتر نباشد، به حبسشان افکن. مصعب این رأی را نپذیرفت. مردم عراق همچنان در نهان راه غدر می‌پیمودند. قیس بن الهیثم آنان را از غدر به مصعب ملامت کرد و از این که به طاعت مردم شام آیند، برحذر داشت. مردم عراق از فرمان قیس سر بر تافتند. چون دو لشکر به هم رسیدند، عبد الملک نزد مصعب رسولی فرستاد و گفت: کار را به شوری وامی‌گذاریم. مصعب گفت: میان ما جز شمشیر نخواهد بود.

عبد الملک برادر خود محمد بن مروان را پیش داشت و مصعب ابراهیم بن الاشتر را و او را با سپاهی که از پی‌اش روانه کرد، یاری داد. ابراهیم، محمد را از جایش بجنبانید ولی عبد الملک، عبد الله بن یزید بن معاویه را به یاری‌اش فرستاد و جنگ سخت شد، و مسلم بن عمرو الباهلی پدر قتیبه کشته شد و او از اصحاب مصعب بود. مصعب نیز عتاب بن

ورقاء را به یاری ابراهیم فرستاد، ابراهیم را این کار ناخوش آمد و گفت: تو را نگفتم که عتاب یا کسانی همانند او را به یاری من نفرست؟. این عتاب با عبد الملک بیعت کرده بود و مردم را به فرار دعوت کرد. چون او بگریخت ابن الاشتر پای فشرد تا کشته شد. عبید بن میسره قاتل او سرش را برای عبد الملک فرستاد. مردم شام پیش راندند و مصعب خود به جنگ پرداخت. آنگاه سران مردم عراق را به نبرد فرا خواند ولی آنان از فرمان او سر بر تافتند و عذرها آوردند و در کار رزم درنگ بسیار نمودند. محمد بن مروان به مصعب نزدیک شد و او را دعوت به تسلیم و امان کرد و گفت که مردم عراق او را فرو گذاشته‌اند ولی مصعب از امان خواستن و تسلیم شدن سر بر تافت. محمد بن مروان، آنگاه عیسی بن مصعب بن الزبیر پسر او را ندا داد. پدر او را اذن ملاقات داد. محمد بن مروان او را امان می‌داد. عیسی نزد پدر آمد و آنچه رفته بود بگفت. پدر گفت: آیا پنداری که به عهد خود وفا کنند؟ اگر خواهی که نزد آنان روی چنان کن. عیسی گفت: آیا زنان قریش نخواهند گفت که پدر را فرو گذاشت و خود را برهانید؟ مصعب گفت: پس نزد عمویت به مکه بازگرد و از آنچه عراقیان کرده‌اند او را آگاه ساز. مرا رها کن که من از کشتگانم. عیسی گفت: من چیزی در باب تو به قریش نمی‌گویم.

به بصره برو که آنان در طاعت تو هستند یا نزد امیر المؤمنین به مکه بازگرد. گفت: آیا قریش نخواهند گفت که من گریخته‌ام؟ سپس پسر را گفت: ای فرزند بر دشمن بتاز که من از پی تو می‌آیم. عیسی با جماعتی حمله کرد و از دو سو تیغ در یک دیگر نهادند. عیسی کشته شد.

عبد الملک بار دیگر مصعب را ندا داد که امان او بپذیرد. مصعب نپذیرفت و به خیمه خود بازگشت و حنوط کرد و خیمه‌ها را سرنگون نمود و به جنگ بیرون آمد و عبید الله بن زیاد بن ظبیان را فراخواند و دشنامش داد و بر او حمله آورد و زخمش زد. مردم عراق از گرد او پراکنده شدند، چنانکه بیش از هفت تن با او نماند. مصعب زخم‌های بسیار برداشته بود.

در این حال عبید الله بن زیاد بن ظبیان بازگشت و او را بکشت و سرش را نزد عبد الملک آورد.

عبد الملک هزار دینار او را پاداش داد. عبید الله نستاند و گفت او را به انتقام خون برادرم کشته‌ام. برادر او راهزنی می‌کرد و رئیس شرطه مصعب او را کشته بود.

و گویند آن که مصعب را کشت، زائدهٔ بن قدامهٔ الثقفی از اصحاب مختار بود. ولی عبید الله سر از تنش بازگرفت. عبد الملک فرمان داد تا او و پسرش عیسی را در دیر [۱] جاثلیق نزدیک رود دجیل [۲] به خاک سپردند این واقعه در سال ۷۱، اتفاق افتاد.

---

[۱] دار. [۲] رحبیل.

پس از قتل مصعب، عبد الملک سپاه عراق را به بیعت دعوت کرد. آنان نیز با او بیعت کردند عبد الملک به کوفه روان شد. چهل روز در نخیله اقامت گزید و برای مردم سخن گفت.

و نیکوکاران را وعده‌های نیک داد و بدکاران را تهدید نمود. سپس یحیی بن سعید را از میان قبیله جعفه فرا خواند. جعفی‌ها خویشاوندان مادری او بودند. یحیی بن سعید را حاضر آوردند. عبد الملک او را امان داد. آنگاه برادر خود بشر بن مروان را حکومت کوفه داد و محمد بن عمیر [۱] را همدان و یزید بن رؤیم [۲] را ری و حکومت اصفهان- را با آن که وعده داده بود- به کسی از آنان نداد. عبد الله بن یزید بن اسد، پدر خالد القسری و یحیی بن معیوف [۳]، به علی بن عبد الله بن عباس پناهنده شده بودند و هذیل بن زفر بن الحارث و عمرو بن زید الحکمی به خالد بن یزید بن معاویه. عبد الملک همه را امان داد. عمرو [۴] بن حریث برای او غذایی ترتیب داد و او را به خورنق دعوت نمود و بار عام داد. مردم همه داخل شدند. چون عمرو بن حریث درآمد، عبد الملک او را بر روی تخت خود نشاند. چون مردم طعام خوردند، همراه عمرو در قصر به گردش پرداخت و از یک یک غرفه‌ها و سرای‌ها می‌پرسید که این از آن کیست؟ و او پاسخ می‌داد.

چون خبر حرکت مصعب به عبد الله بن خازم رسید، آنگاه که به نبرد عبد الملک خواست شد، عبد الله پرسید: آیا عمر بن عبید الله بن معمر با او است؟ گفتند: او در فارس است. پرسید:

مهلب؟ گفتند: سرگرم نبرد با خوارج است. پرسید: عباد بن الحصین [۵]؟ گفتند در بصره است.

گفت: و من در خراسانم:

خذینی و جرینی جعار [۶] و ابشری [۷] بلحم امری لم یشهد الیوم ناصره

عبد الملک سر مصعب را به کوفه و از آنجا به شام فرستاد و آن را در دمشق بیاویختند.

می‌خواستند سر را در شهر بگردانند ولی زن عبد الملک، عاتکه دختر یزید بن معاویه نگذاشت.

آن را غسل داد و به خاک سپرد.

چون خبر قتل مصعب به مهلب رسید او همچنان سرگرم نبرد با ازارقه بود. برای عبد الملک از مردم بیعت گرفت. و چون خبر قتل مصعب به برادرش عبد الله بن زبیر رسید برای مردم سخن گفت. و گفت: «سپاس خدای را که آفرینش

---

[۱] نمیر. [۲] یزید بن ورقاء ... [۳] معتوف.

[۴] عمر. [۵] الحسین. [۶] جهارا. [۷] انشدی.

و فرمان به دست او است. پادشاهی را به هر که خواهد بدهد و از هر که خواهد بازگیرد. هر که را خواهد، عزت دهد و هر که را خواهد، ذلت بخشد. بدانید. خداوند کسی را که حق با او است خوار نمی‌سازد، اگر چه همه مردم به خلاف او برخیزند. ما را از عراق خبری آمد که هم اندوهگینمان ساخت و هم شادمان.

این خبر، خبر قتل مصعب بود. اما آنچه سبب شادمانی ما شد، این بود که مرگ او شهادت بود.

و اما آنچه اندوهگینمان ساخت رنجی است که دوستی مهربان، از جدایی دوستش تحمل می‌کند.

مصعب بنده‌ای از بندگان خدا و یکی از یاران من بود. مردم عراق اهل غدر و نفاق‌اند او را به چنگ آوردند و به بهایی اندک فروختند. اگر مصعب کشته شد، چنین باد. هیچ یک از ما- به خدا سوگند- بر خلاف فرزندان ابو العاص بر بستر نمرده‌ایم. نه در جاهلیت و نه در اسلام. آری جز به طعن نیزه‌ها یا در سایه شمشیرها جان تسلیم ننموده‌ایم. این جهان عاریتی است از سوی آن پادشاه برتر که قدرتش را زوالی نیست و پادشاهی‌اش را پایانی نه. اگر جهان به ما روی آورد، از آن سرمست نمی‌شویم و اگر پشت کند، برایش اشکی نمی‌ریزیم. این سخن من است. برای خود و شما آمرزش می‌طلبم.» چون خبر به بصره رسید برای بر دست گرفتن حکومت آن میان حمران [۱] بن ابان و عبید الله [۲] بن ابی بکره نزع درگرفت. حمران از عبد الله بن الاهتم که در نزد بنی امیه صاحب منزلتی بود، یاری خواست و بر حکومت بصره دست یافت. ولی به هنگامی که عبد الملک بعد از مصعب عراق را متصرف شد، خالد بن عبد الله بن اسید را به حکومت بصره فرستاد. خالد، عبید الله بن ابی بکره را به جای خود به بصره روان فرمود. او حمران را عزل کرد، سپس خالد به بصره وارد شد. عبد الملک در سال ۷۳ خالد را عزل کرد و برادر خود، بشر را حکومت داد و کوفه را نیز ضمیمه آن نمود. بشر خود به بصره رفت و عمرو بن حریث را بر کوفه گماشت.

عبد الملک پس از قتل مصعب، برادر خود محمد بن مروان را به سال ۷۳ به ارمینیه فرستاد او با رومیان نبرد کرد و آنان را درهم شکست و چنان نهاد که هر روز هزار دینار به او بپردازند.

خبر زفر بن الحارث در قرقیسیا

در واقعه راهط، از رفتن زفر بن الحارث به قرقیسیا و گرد آمدن قبایل قیس بر او سخن آوردیم.

زفر در قرقیسیا برای عبد الله بن الزبیر دعوت می‌کرد. چون عبد الملک به حکومت رسید به ابان بن عقبهٔ که در حمص بود، نامه نوشت که به سوی زفر حرکت کند. عبد الله بن زمیت الطائی [۳] بر مقدمه روان شد. عبد الله با زفر به نبرد

---

[۱] حمدان. [۲] عبد الله. [۳] رمیت العلائی. متن برابر با ابن اثیر است. طبری: رمیثهٔ العلائی.

پرداخت و سیصد تن از اصحاب او را بکشت.

سپس ابان بن عقبه در رسید و در این جنگ وکیع پسر زفر نیز به هلاکت رسید و این امر زفر را در کار خود ناتوان نمود. سپس عبد الملک، آنگاه که به نبرد مصعب می‌رفت به قرقیسیا آمد و آنجا را در محاصره گرفت و منجنیق‌ها نصب نمود و بارو را فرو کوفت. در روز جنگ کلبیان به عبد الملک گفتند: قیسیان را با ما میامیز، زیرا چون، ما با زفر رو به رو شویم آنان روی بگریز نهند. عبد الملک چنین کرد. و حلقه محاصره را سخت‌تر نمود. زفر هر بامداد به نبرد بیرون می‌آمد.

تا روزی پسر خود هذیل را پیش خواند و گفت، حمله کند و آن قدر پیش تازد تا طناب‌های خیمه عبد الملک را ببرد. هذیل چنین کرد. عبد الملک برادر خود را نزد زفر فرستاد و به او پیشنهاد امان کرد. امان برای او و پسرش و همه کسانی که با او هستند و نیز هر چه دارند از آن خودشان باشد. هذیل نزد پدر آمد و گفت که این امان را بپذیر، زیرا عبد الملک برای ما از ابن الزبیر بهتر است. زفر یک سال مهلت خواست به شرط آن که هر جا که خواهد، زندگی کند و به یاری عبد الله بن الزبیر برنخیزد. در این احوال که رسولان درآمد و شد بودند، عبد الملک را خبر آوردند که چهار برج از برج‌های باروی شهر فرو ریخت. عبد الملک که این خبر شنید صلح را به یک سو افکند و بر دشمن حمله آورد و یاران زفر را به هزیمت داد و به لشکرگاه او داخل شد. زفر به صلح گردن نهاد. عبد الملک او را امان داد و قول داد که اموال و دماء را نادیده انگارد. زفر نیز از او خواست که تا عبد الله بن الزبیر زنده است با او بیعت نکند زیرا بیعت عبد الله را به گردن دارد. ولی زفر که دیده بود عبد الملک با عمرو بن سعید بن العاص چه کرده بود، از دیدار با او بیم داشت. آنگاه عبد الملک عصای پیامبر (ص) را به عنوان امان نزد او فرستاد. زفر نزد عبد الملک آمد. عبد الملک او را بر تخت در کنار خود نشاند و دختر او رباب را به عقد پسر خود مسلمهٔ بن عبد الملک درآورد. آنگاه عبد الملک به جنگ مصعب رفت زفر نیز پسر خود هذیل را با سپاهی همراه او کرد. چون دو سپاه به یک دیگر نزدیک شدند، هذیل به جانب مصعب گریخت.

و عبد الملک با ابن الاشتر نبرد کرد. چون او کشته شد هذیل در کوفه پنهان شد تا- چنانکه گفتیم- عبد الملک او را امان داد.

کشته شدن ابن خازم [۱] در خراسان و حکومت بکیر بن وساج [۲] بر خراسان

گفتیم که بنی تمیم که در خراسان بودند به خلاف ابن خازم برخاستند. آنان سه گروه بودند. دو گروه دست از مخالفت

---

[۱] حازم. [۲] وشاح.

خود برداشتند ولی گروه سوم که در نیشابور بودند و بحیر بن ورقاء الصریمی بر آنان فرمان می‌راند همچنان در مخالفت خویش پای می‌فشرد.

چون مصعب کشته شد، عبد الملک نزد ابن خازم کس فرستاد و از او بیعت خواست و وعده داد که هفت سال او را در خراسان باقی گذارد. عبد الملک نامه را با مردی از بنی عامر بن صعصعه نزد ابن خازم فرستاد. ابن خازم گفت: اگر بیم آن نداشتم که میان بنی سلیم و بنی عامر فتنه‌ای برپا شود، تو را می‌کشتم ولی باید نامه‌ای را که آورده‌ای، بخوری. او نیز نامه را بخورد. بکیر بن وساج التمیمی، خلیفه ابن خازم بود در مرو. عبد الملک به او نامه نوشت و حکومت خراسان را به او وعده داد. عبد الملک او را به طمع افکند و او، ابن الزبیر را خلع کرد و دعوت به عبد الملک نمود. مردم مرو دعوت او را پذیرفتند. چون خبر به ابن خازم رسید، ترسید که مباد که مردم مرو و نیشابور علیه او متحد شوند، این بود که نبرد با بحیر بن ورقاء را رها کرد و به مرو آمد. یزید پسرش نیز در ترمد بود. بحیر از پی او روان شد در نزدیکی مرو به او رسید، جنگ درگرفت و ابن خازم کشته شد. بحیر و دو تن دیگر که با او بودند او را زخم زدند و او بیفتاد. یکی از آنان بر سینه‌اش نشست و سرش را ببرید. بحیر پیکی را با این خبر خوش نزد عبد الملک فرستاد و سر را نفرستاد. بکیر بن وساج با جمعی از مردم مرو بیامد تا سر را بگیرد و نزد عبد الملک بفرستد. ولی بحیر سر را به او نداد و خود سر را نزد عبد الملک فرستاد و پیام داد که خود، او را کشته است تا حکومت خراسان از آن او باشد.

و گویند که این امور بعد از قتل مصعب ابن الزبیر بود که عبد الملک سر او را برای ابن خازم فرستاد و او را به بیعت خود فرا خواند. پس او سر را غسل داد و کفن کرد و نزد عبد الله بن الزبیر به مدینه فرستاد. و معامله او با رسول و با بحیر و بکیر چنان بود که گفتیم.

خبر قتل عبد الله بن الزبیر

چون در شام با عبد الملک بیعت کردند، عبد الملک عروهٔ بن انیف را با شش هزار سپاهی از مردم شام به مدینه فرستاد و فرمان داد که در بیرون شهر درنگ کند و به شهر داخل نگردد.

عامل ابن الزبیر در این ایام، در مدینه حارث بن حاطب بن الحارث بن معمر الجمحی بود.

حارث بگریخت و ابن انیف یک ماه در مدینه برای مردم نماز جمعه اقامه کرد. سپس به لشکرگاه خود بازگشت و از آنجا به شام رفت و حارث به مدینه بازگشت.

عبد الله بن الزبير سليمان بن خالد الزرقى [۱] الانصارى را به حکومت خیبر و فدک فرستاد.

عبد الملک نیز عبد الواحد [۲] بن الحارث بن الحکم را با چهار هزار سپاهی روانه حجاز کرد.

عبد الواحد سپاه خود را در وادی القری فرود آورد و جمعی را بر سر سلیمان بن خالد به خیبر فرستاد، سلیمان بگریخت ولی او را بیافتند و بکشتند، همه اصحاب او را نیز به قتل آوردند و خود در خیبر بماندند. رئیس آنان ابو القمقام [۳] بود این خبر را به عبد الملک دادند. عبد الملک غمگین شد و گفت: مردی صالح را بی‌هیچ گناهی کشتند. پس عبد الله بن الزبیر، حارث بن حاطب را از مدینه عزل کرد و به جای او، جابر بن الاسود بن عوف الزهری را برگماشت.

جابر ابو بکر بن ابی قیس را با ششصد تن به خیبر فرستاد. ابو القمقام و یاران او بگریختند و جمعی کشته شدند. سپس عبد الملک طارق بن عمرو غلام عثمان را بفرستاد. و او را گفت که میان ایله و وادی القری فرود آید و عمال ابن الزبیر را از انتشار باز دارد و هر راهی را که به حجاز می‌رود سد کند. جابر جماعتی را بر سر ابو بکر [۴] بن قیس به جانب خیبر فرستاد و جنگ درگرفت و ابو بکر با دویست تن از یارانش کشته شد. ابن الزبیر به قباع که عامل او بود در بصره، نامه نوشت تا دو هزار سپاهی به یاری او به مدینه فرستد. قباع نیز بفرستاد. ابن الزبیر جابر را فرمان داد که آنان را به جنگ طارق ببرد. این سپاه با طارق رو به رو شد سردارشان کشته شد و جمعی از افراد سپاه به قتل آمدند. طارق گفت تا مجروحان را بکشند و اسیران را نیز باقی نگذارند. و به وادی القری بازگشت. ابن الزبیر جابر را از مدینه عزل کرد و طلحهٔ بن عبید الله [۵] بن عوف معروف به طلحهٔ الندی [۶] را به جای او تعیین کرد. و این واقعه در سال ۷۰ بود و او همچنان در مدینه بود تا آنگاه که طارق او را از آنجا براند. چون عبد الملک مصعب را کشت و به کوفه داخل شد، حجاج بن یوسف الثقفی را با امان نامه‌ای به سوی عبد الله بن الزبیر فرستاد. او و همه همراهانش را امان داده بود، اگر سر به اطاعت فرود آرند. حجاج در ماه جمادی الاولای سال ۷۲ بدان صوب روان شد ولی به مدینه نرفت و در طائف فرود آمد. او سوارانی را به عرفه فرستاده بود، در آنجا با جماعت ابن الزبیر برخورد کردند. در همه برخوردها سپاه ابن الزبیر شکست خورد، و جماعت حجاج پیروزمندانه بازگشت.

حجاج، به عبد الملک نامه نوشت و او را از ناتوانی ابن الزبیر و پراکندگی اصحابش آگاه ساخت و اجازه خواست که به ناحیه حرم داخل شود و او را در حصار گیرد و نیز از او خواست که سپاهی به یاریش فرستد. عبد الملک به طارق نامه نوشت و او را به پیوستن به حجاج فرمان داد.

حجاج، در ماه ذو القعده سال ۷۲ با پنجهزار سپاهی روانه مکه شد. چون به مکه آمد، محرم شد و در بئر میمون فرود

---

[۱] الدورقی. [۲] عبد الملک. [۳] ابن الهقمقام. [۴] بکیر. [۵] عبد الله. [۶] النداء.

آمد. و با مردم حج کرد ولی نه طواف کرد و نه سعی بین صفا و مروه به جای آورد. ابن الزبیر او را منع کرده بود. ابن الزبیر در آن سال حج به جای نیاورد زیرا نه در عرفات وقوف کردند و نه رمی جمره توانستند. ولی شتر خود را در مکه قربانی کرد.

اما مردم را از طواف و سعی باز نداشت. آنگاه حجاج منجنیق را بر کوه ابو قبیس نصب کرد و کعبه را زیر باران سنگ گرفت. ابن عمر که در این سال، حج به جای می‌آورد، او را پیام داد که از افکندن سنگ بازایست که مردم در طوافند. او چنان کرد و منادی او حاجیان را ندا در داد که بازگردید که من به زودی بر ابن الزبیر سنگ روان خواهم کرد و چون مهلت به پایان آمد، بر کعبه سنگ روان کرد. در این حال دو روز از آسمان صاعقه آمد و چند تن از لشکر شام را هلاک کرد. شامیان بیمناک شدند. حجاج گفت: اینها صاعقه‌های تهامه است نترسید و شادمان باشید که فتح نزدیک شده است. در این احوال چند تن از یاران ابن الزبیر را هم صاعقه بزد و لشکر شام قویدل شد. یکی از سنگ‌ها، در برابر ابن الزبیر بر زمین افتاد و او از جای نشد و نبرد همچنان ادامه داشت تا آنجا که در شهر قحطی افتاد و مردم گرسنه شدند و ابن الزبیر اسب خود را بکشت و گوشت آن را میان اصحابش تقسیم کرد. چنان قیمت‌ها بالا رفت که هر ماکیانی را ده درهم و یک مد ذرت را به بیست درهم می‌فروختند و در این حال خانه‌های عبد الله بن الزبیر پر از گندم و جو و ذرت و خرما بود و از آن به کسی چیزی نمی‌داد مگر آنقدر که اصحابش را اندک رمقی دهد.

چون محاصره آنان را از پای درآورد و حجاج نیز برایشان امان فرستاده بود ده هزار تن از طاعت او بیرون رفتند و به حجاج پیوستند و از اطراف او پراکنده شدند. از جمله کسانی که او را ترک گفتند، پسران او حمزه و خبیب [۱] بودند تنها پسر دیگرش به نام زبیر با او بماند تا کشته شد.

حجاج سپاه خود را به نبرد تحریض می‌کرد و می‌گفت بنگرید که یارانش چه اندکند و چه ناتوان، پیش بتازید و سرزمین‌های میان حجون و ابواء را پر کنید. عبد الله ابن الزبیر نزد مادر خود اسماء (ذات النطاقین، دختر ابو بکر) آمد و گفت: ای مادر مردم مرا رها کردند، حتی فرزندم. این قوم هر چه بخواهم، از دنیاوی، مرا ارزانی خواهند داشت، تو چه می‌گویی؟

اسماء گفت: تو به خود از همه آگاهتری. اگر می‌دانی که بر حق هستی و مردم را به حق دعوت می‌کنی، پس بدان راه، گام نه که یاران تو به خاطر آن کشته شده‌اند و زمام اختیار خود به دست پسرکان بنی امیه مده. اگر خواهان دنیا باشی پس چه بد بنده‌ای بوده‌ای، خود و یاران خود را که در راه تو کشته شدند، هلاک کرده‌ای و اگر گویی که من بر حق بودم و چون یارانم در کار سستی به خرج دادند من نیز ناتوان گشتم این کار آزادگان و دینداران نیست، مگر در دنیا چقدر خواهی زیست. کشته شدن نیکوتر است. گفت: ای مادر می‌ترسم مرا مثله کنند و بر دار نمایند. اسماء گفت:

---

[۱] حبیب.

ای فرزند چون گوسفند ذبح شد از پوست کندن دردمند نشود. برو و از خدای یاری بجوی. پس عبد الله بر سر مادر بوسه داد و گفت: خود نیز چنین می‌خواستم.

و من برای چنین روزی برخاسته بودم. من به دنیا روی نیاورده‌ام و مهر آن را در دل نداشته‌ام.

و آنچه مرا به خروج واداشت چیزی جز آن نیست که می‌بینم محرمات خدا را حلال می‌شمارند و ازین رو به خشم آمده‌ام. می‌خواستم رأی تو را بدانم. تو نیز بر آگاهی من در افزودی. و من ای مادر، امروز کشته می‌شوم. غمگین مشو و کار را به خداوند واگذار. فرزند تو هرگز آهنگ منکری ننمود و به عمد مرتکب گناهی نشد و از غدر و ستم بیزار بود. و در نظر من هیچ چیز از خشنودی خداوند من، ستوده‌تر نبوده است. بار خدایا، این سخنان را برای تبرئه نفس خویش نمی‌گویم بلکه می‌خواهم مادرم را بدان تسلیت دهم. مادرش گفت: من امید می‌دارم که بر مرگ تو صبر کنم. اگر پیش از من از این جهان رخت بربستی فرزندی عزیز را از دست داده‌ام و اگر پیروز شدی از پیروزی‌ات شادمان می‌شوم. اکنون برو تا بنگرم که سرانجام تو چه خواهد بود. عبد الله گفت: خداوند پاداش خیرت دهاد، مرا دعا نمی‌کنی؟ مادر او را دعا کرد. عبد الله با او وداع نمود. چون او را در آغوش کشید دید که زره بر تن پوشیده است. گفت: این کار، کار کسی نیست که آهنگی چون آهنگ تو دارد. گفت: از آن رو آن را بر تن پوشیده‌ام که بهتر از تو دفاع کنم. گفت: بدان نیازی نیست. عبد الله آن را از تن بر کند.

مادر گفت: اینک دامن بر کمر زن. پسر چنان کرد و بیرون آمد و بر شامیان حمله‌ای سخت کرد و تنی چند را بکشت. ولی خود و یارانش ناتوان شدند. بعضی اشارت کردند که بگریزد.

گفت: بد رهبری خواهم بود اگر قومی را به کشتن دهم و خود از کشته شدن بگریزم.

مردم شام بر درهای مسجد اجتماع کرده بودند. حجاج و طارق، در ناحیه ابطح بودند تا مروه. ابن الزبیر گاه بر اینان حمله می‌آورد و گاه بر آنان. و ابو صفوان عبد الله بن صفوان بن امیهٔ بن خلف را ندا می‌داد و او از آن سوی میدان جنگ، پاسخش می‌گفت. چون حجاج دید که سپاهیانش از حمله به او بیمناکند، خود از اسب فرود آمد و به پرچمدار او که در مقابلش ایستاده بود، حمله کرد. عبد الله بن الزبیر به یاری او شتافت و لشکر را از اطرافش تار و مار کرد. سپس بازگشت و در کنار مقام، دو رکعت نماز بگزارد. سپاه حجاج به پرچمدار حمله نمودند و او را در نزدیکی باب بنی شیبه کشتند و پرچم به دست مردان حجاج افتاد.

ابن الزبیر بار دیگر به قتال پرداخت و ابن مطیع نیز با او بود و جنگید تا کشته شد. بعضی گویند زخم برداشت و پس از چند روز بمرد.

گویند آن روز که می‌خواست کشته شود یارانش را فرا خواند و گفت: چهره‌هایتان را بگشایید تا روی شما را ببینم- آنان مغفر داشتند- روی خود بگشودند. آنگاه گفت ای آل زبیر از ضربت شمشیرها بیم به دل راه ندهید زیرا رنج درمان جراحت از وارد آمدن آن بیشتر است.

شمشیرهایتان را نگهدارید همچنانکه صورت‌های خود را حفظ می‌کنید. چشمانتان را بر هم نهید تا برق شمشیرها را نبینید و هر کس به هماورد خود پردازد و از پی من نگردد، اگر مرا خواستید، من در خط نخستین هستم. سپس حمله آغاز کرد تا به حجون رسید. در آنجا سنگی بر صورت او آمد و بشکست و خون جاری شد و در همان حال به سختی نبرد می‌کرد، تا کشته شد. و این واقعه در ماه جمادی الاخر سال هفتاد و سه بود. چون سرش را نزد حجاج آوردند. سجده شکر به جای آورد و مردم شام تکبیر گفتند. حجاج و طارق بیامدند تا به سر کشته او رسیدند. حجاج سر او و سر عبد الله بن صفوان و سر عمارهٔ بن عمرو بن حزم را نزد عبد الملک فرستاد و تن او را سرنگون بر کران راست حجون بیاویخت. اسماء مادرش از حجاج خواست که او را دفن کند، حجاج نپذیرفت. عبد الملک، حجاج را که خواهش اسماء را نپذیرفته بود، سرزنش کرد پس جسد او را به مادرش دادند.

چون عبد الله بن الزبیر کشته شد، برادرش عروهٔ بر مرکبی تیزتک نشست و پیش از آن که از جانب حجاج خبری به عبد الملک برسد، روانه شام شد. عبد الملک به او خوش آمد گفت.

و او را بر تخت خود بنشاند و سخن را به عبد الله کشانید. عروه گفت: در مکه بود. گفت: چه می‌کند؟ گفت: کشته شد. عبد الملک به سجده افتاد. سپس عبد الملک را گفت که حجاج جسم او را بر دار کرده است و خواست که آن را به مادرش بازگردانند. عبد الملک گفت: چنین باد.

و به حجاج نوشت و از بر دار کردن عبد الله ناخشنودی نمود. حجاج نیز جسد عبد الله را برای مادرش فرستاد. عروه خود بر آن نماز خواند و به خاکش سپرد. مادر نیز در همان نزدیکی‌ها بمرد.

چون حجاج از کار ابن الزبیر بپرداخت، به مکه داخل شد. مردم مکه با او بیعت کردند.

آنگاه فرمود تا مسجد الحرام را از سنگ و خون پاک کنند. و به مدینه رفت. مدینه نیز در زیر فرمان او بود. دو ماه در مدینه بماند و به مردم مدینه بدی‌ها کرد و گفت شما قاتلان عثمان هستید. و بر دست جماعتی از صحابه با سرب مهر نهاد، چنانکه با اهل ذمه چنین کنند. می‌خواست که آنان را خوار دارد. از آن جمله بودند: جابر بن عبد الله و انس بن مالک و سهل بن سعد.

آنگاه به مکه بازگشت. در نکوهش مدینه، از او سخنانی زشت نقل کرده‌اند که خدا خود داند. گویند حکومت حجاج در مدینه و آنچه بر سر آن شهر آورد، در سال هفتاد و چهار بود که عبد الملک طارق را از آنجا عزل کرد و حکومت آن به

حجاج داد. آنگاه حجاج آن قسمت از کعبه را که عبد الله بن الزبیر ساخته بود، خراب کرد و حجر ابراهیم را که ابن زبیر داخل مسجد کرده بود، در بیرون قرار داد یعنی بدان گونه که در زمان رسول خدا (ص) بود. زیرا حدیثی را که ابن زبیر از عایشه روایت کرده بود، راست نمی‌پنداشت. چون به صحت آن حدیث آگاه شد گفت ای کاش آن را به همان حال گذاشته بودم.

حکومت مهلب و نبرد او با ازارقه

چون عبد الملک، خالد بن عبد الله از بصره عزل کرد و برادر خود بشر بن مروان را به جای او فرستاد و کوفه را نیز ضمیمه حکومت او نمود او را گفت که مهلب را به نبرد با ازارقه فرستد و او از مردم بصره هر که را خواهد با خود ببرد و او را به حال خود گذارد و یکی از مردان شریف و معروف به سلحشوری و جنگاوری را با سپاهی گران از پی مهلب روانه نماید و آنان خوارج را دنبال کنند تا همه را نابود سازند.

مهلب جدیع بن سعید بن قبیصه را بفرستاد تا از دیوان جماعتی را برگزینند. این کار بر بشر بن مروان گران آمد، زیرا فرمان مهلب، از سوی خود عبد الملک صدور یافته بود. پس کینه او به دل گرفت و عبد الرحمان بن مخنف را فرا خواند و او را از منزلتی که نزد او داشت، آگاه کرد و گفت من ترا بر سپاه کوفه فرماندهی می‌دهم که به جنگ خوارج روی و مباد که به سخن مهلب گوش فرا دهی یا به امر و نهی او گردن نهی. او نیز اظهار فرمانبرداری کرد. مهلب به رامهرمز فرود آمد و در آنجا با خوارج رو به رو شد و بر گرد شهر خندق کند. عبد الرحمان نیز با سپاه خود در فاصله یک میل از او بایستاد، چنانکه هر دو لشکر را می‌دید. در این حال خبر مرگ بشر بن مروان رسید، ده روز از درنگ آنان گذشته بود. و گفتند که او خالد بن عبد الله بن خالد را به جای خود بر بصره گماشته است. مردم کوفه و بصره با شنیدن خبر بازگشتند و به اهواز در آمدند. خالد بن عبد الله، به آنان نامه نوشت و آنان را از عقوبت عبد الملک- اگر نزد مهلب باز نگردند- بترسانید، ولی آنان بدو التفات ننمودند و به جانب کوفه روان شدند و از عمرو بن حریث اجازت خواستند که به شهر داخل شوند ولی عمرو به آنان اجازه نداد. آنان نیز بدون اجازت او، وارد شهر شدند.

حکومت امیه بن عبد الله بر خراسان

چون بکیر بن وساج [۱] بر خراسان فرمانروایی یافت، مردمی از قبیله تمیم نزد او آمدند، تا جمعی عظیم شدند و

---

[۱] وشاح.

عصبیت آشکار ساختند و این اوضاع دو سال به درازا کشید. خراسانیان بیمناک شدند که مباد جنگی درگیر شود و سرزمینشان به فساد کشد و دشمن بر آنان پیروز گردد. پس ماجری به عبد الملک نوشتند و گفتند این کار جز به مردی از قریش به صلاح نیاید. عبد الملک با اصحاب خود مشورت کرد. امیهٔ بن عبد الله بن خالد بن اسید گفت که مردی از خویشاوندان خود بفرست. عبد الملک گفت: اگر نه آن بود که تو از ابی فدک گریخته بودی، تو را می‌فرستادم. امیه عذر آورد و سوگند خورد که سپاهیانش او را در عرصه کارزار رها کردند و او چون مرد جنگاوری نداشت، راه فرار در پیش گرفت، تا باقی مسلمانان را از هلاکت برهاند و گفت که عبد الله بن خالد برای تو نوشته بود که من در آن فرار مجبور و معذور بوده‌ام و مردم نیز این را می‌دانند. عبد الملک او را حکومت خراسان داد. چون بکیر این خبر بشنید، نزد بحیر بن ورقاء که- چنانکه گفتیم- در زندان او بود، کس فرستاد و خواست تا او را یاری دهد. اما بحیر سرباز زد. یکی از یاران بحیر اشارت کرد که اگر نپذیرد، قتلش حتمی است. بحیر به ناچار پذیرفت و میان او و بکیر صلح افتاد. بکیر چهل هزار (درهم) برایش فرستاد و از او پیمان گرفت که علیه او دست به نبرد نزند. چون امیه به نیشابور رسید، بحیر نزد او رفت و او را از اوضاع خراسان و مردمش بیاگاهانید و از غدر بکیر بر حذر داشت و با او به مرو آمد. امیه هیچ متعرض بکیر و عمال او نشد. و از بکیر خواست که فرمانده شرطه او شود. بکیر سر بر تافت و گفت من که دیروز در مقابلم سلاحداران حرکت می‌کرده‌اند، نمی‌خواهم امروز در مقابل دیگران سلاح به دست حرکت کنم. امیه خواست او را به بعضی از شهرهای خراسان حکومت دهد، بحیر [۱] او را از این کار بازداشت و امیه پسر خود، عبد الله را به سجستان فرستاد. او دربست فرود آمد و با رتبیل ملک ترک، جنگ در پیوست این رتبیل بعد از آن نخستین که کشته شده بود به پادشاهی رسیده بود و مسلمانان از او بیمناک بودند. رتبیل خواستار صلح بود و هزار هزار (درهم) با هدایا و بردگان بفرستاد ولی عبد الله بن خالد از قبول آنها سر بر تافت و بیش از آن طلبید. پس رتبیل از آن سرزمین برفت تا عبد الله بن خالد به درون آمد. رتبیل در دره‌ها و تنگناها راه بر او بگرفت و چنان شد که عبد الله خواستار آن شد که صلح کند و لشکر بیرون برد. رتبیل به سیصد هزار (درهم) صلح کرد و از او پیمان گرفت که دیگر بدان نواحی به جنگ نیاید. او نیز همه را بپذیرفت. چون خبر به عبد الملک رسید، او را عزل کرد.

حکومت حجاج بر عراق

عبد الملک در سال ۷۵ حکومت بصره و کوفه را به حجاج بن یوسف داد. او در مدینه بود که فرمان حکومت را برایش فرستاد و گفت که به عراق رود. حجاج نیز با دوازده تن دیگر که همه بر اشتران تیز رفتار نشسته بودند، روانه عراق شد. در ماه رمضان به کوفه درآمد. بشر بن مروان، مهلب را به نبرد با خوارج فرستاده بود. حجاج به مسجد شد و از

---

[۱] بجیر.

منبر بالا رفت و مردم را به مسجد فرا خواند. مردم پنداشتند که او یکی از خوارج است از این رو آهنگ مسجد کردند. محمد بن عمیر [۱] سنگ‌هایی آماده کرده بود که به سوی او اندازد. چون حجاج لب به سخن گشود بی‌آن که خود آگاه باشد سنگ‌ها از دستش بیفتاد. حجاج صورت خود را که تا آن هنگام بسته بود، گشود و آن خطبه معروف خود را آغاز کرد. که بهترین وجه آن را، مبرد در الکامل آورده است. در آن خطبه مردم کوفه را بیم داده و آنان را از این که به سپاه مهلب نپیوندند، سخت تهدید کرده است. پس از منبر فرود آمد. مردم گردش را گرفتند تا عطای خود بستانند و به سپاه مهلب پیوندند. عمیر بن ضابی برخاست و گفت: من پیرمردی بیمارم و این پسرم از من نیرومندتر است. حجاج گفت: او برای ما بهتر از تو است. سپس پرسید: تو کیستی؟ گفت: عمیر بن ضابی. گفت: تو همانی که در خانه عثمان، با عثمان جنگیدی؟ گفت:

آری. گفت: ای دشمن خدا، چه چیز تو را بدین کار واداشت؟ گفت: پدرم را که مردی سالخورده بود، به زندان افکنده بود. حجاج گفت: من دوست ندارم که تو زنده باشی صلاح مردم کوفه و بصره در کشته شدن تو است. پس فرمان داد تا او را کشتند و اموالش را غارت کردند. و گویند که عنبسهٔ بن سعید بن العاص حجاج را به کشتن او تشویق کرد هنگامی که عمیر نزد او آمد.

آنگاه حجاج گفت تا منادی ندا کند که ای مردم آگاه باشید چون عمیر بن ضابی پس از سه روز نزد ما آمد و حال آن که ندای ما را شنیده بود، ما نیز فرمان قتلش را دادیم. و هر کس امشب به سپاه مهلب نپیوندد، ذمه خداوند از او بری است. مردم از یک دیگر می‌پرسیدند که اینک مهلب در کجا است؟ و مهلب در رامهرمز بود. سران قبایل می‌آمدند و از او نامه می‌گرفتند که به سپاه پیوسته‌اند.

حجاج حکم بن ایوب الثقفی را به بصره فرستاد و او را فرمان داد که بر خالد بن عبد الله سخت بگیرد. چون خبر به او رسید، بر مردم شهر هزار هزار (درهم) تقسیم کرد و از شهر خارج شد. گویند حجاج نخستین کسی بود که کسانی را که از رفتن با سپاه سر می‌تافتند به قتل مجازات کرد.

شعبی گوید: در زمان عمر و عثمان و علی چنین کسان را (که به جنگ نمی‌رفتند) عمامه از سر برمی‌داشتند و به میان مردم نگه می‌داشتند. چون مصعب آمد، بر آن افزود که سر و ریشش را هم بتراشند. بشر بن مروان بر آن افزود که به کف دستهایش میخ بکوبند و از دیوار بیاویزند و در این حال ممکن بود که بمیرد یا رها گردد. چون نوبت به حجاج رسید همه کسانی را که از جنگ می‌گریختند یا از رفتن به جنگ سربرمی‌تافتند، بکشت.

حجاج سعید بن اسلم بن زرعه را به سند فرستاد. ولی معاویهٔ بن الحارث الکلابی و برادرش بر او خروج کردند و او را

---

[۱] عمیر بن ضابی البرجمی.

کشتند و سرزمین‌هایش را در تصرف آوردند. حجاج مجاعهٔ بن سعر [۱] التمیمی را به جای او فرستاد، او بر آن نواحی غلبه یافت و در یک سال حکومت خود در مکران نیز، فتوحاتی کرد.

شورش مردم بصره بر حجاج

چون حجاج از کوفه بیرون آمد، عروهٔ بن المغیرهٔ بن شعبه را به جای خود نهاد و به بصره شد. در بصره نیز چنان خطبه‌ای که برای مردم کوفه خوانده بود، بخواند و آنان را که از سپاه مهلب تن زده بودند، سخت تهدید کرد. شریک بن عمر و الیشکری [۲] بیامد و عذر آورد که به فتق دچار است و بشر بن مروان نیز عذر او را پذیرفته است. نیز مالی را که به او داده بودند، آورده بود که آن را به بیت المال باز گرداند. حجاج بی‌درنگ گردنش را زد.

پس مردم دسته دسته به مهلب می‌پیوستند. حجاج خود تا هجده فرسنگی مهلب پیش رفت و در آنجا درنگ کرد تا او را به خود مستظهر دارد. آنگاه مردم کوفه و بصره را مخاطب ساخت و گفت: در اینجا خواهید ماند تا خداوند خوارج را به هلاکت رساند. آنگاه، آنچه را که مصعب بر عطای آنان افزوده بود بکاست. او به هر یک صد (درهم) افزوده بود.

عبد الله بن الجارود گفت: این مقدار را عبد الملک بر عطای ما افزوده است و برادرش بشر به اجازت او پرداخته است. حجاج بر او بانگ زد. او گفت: من نیکخواه توام و این سخن که من گفتم، سخن کسانی است که پشت سر من هستند. چند ماه گذشت و حجاج از زیادت در عطاء سخن نگفت. چون بار دیگر خواست که آن را فرو کاهد باز هم عبد الله بن الجارود سخن مکرر کرد. مصقلهٔ بن [۳] کرب العبدی گفت: در هر چه ما را خوش آید یا خوش نیاید، مطیع و فرمانبردار امیر هستیم، که حق ما نیست بالای سخن او سخنی گوئیم. ابن الجارود بر او بانگ زد و دشنامش داد. کسانی چون عبد الله بن حکیم بن زیاد المجاشعی از وجوه شهر، نزد عبد الله بن الجارود آمدند و گفتند که این مرد عزم جزم کرده که از عطایای ما آن زیادت را بکاهد. ما با تو بیعت می‌کنیم که او را از عراق برانیم و به عبد الملک بنویسیم دیگری را بر ما حکومت دهد و گر نه او را از خلافت خلع خواهیم کرد و او تا هنگامی که خوارج در عراقند از ما خواهد ترسید. پس همه در نهان با او بیعت کردند. این خبر به حجاج رسید. جانب احتیاط نگه داشت و آماده مقاتلت گردید. در ماه ربیع الاخر سال ۷۶ عبد الله بن الجارود، در میان قبایل عبد قیس پرچم‌های قیام را برافراشت و کسی جز خواص و اهل بیت حجاج با او نماند. حجاج کس فرستاد و عبد الله بن الجارود را بخواند، عبد الله، قاصد او را دشنام‌های سخت داد و به خلع حجاج تصریح کرد. قاصد گفت: خود و عشیره خود را به هلاکت افکندی و تهدید حجاج را به او بازگفت. عبد الله گفت تا او را بزنند و بیرون کنند گفت: اگر نه قاصد بودی، فرمان کشتنت را می‌دادم.

---

[۱] سعید. [۲] السکری. [۳] مضفله.

پس ابن الجارود به جانب حجاج روان شد تا آنجا كه خرگاه او را در محاصره گرفت. و هر چه در آن بود، غارت كردند حتى زنانش را نيز بردند و از آنجا بازگشتند. آنان می‌خواستند از شهر برانندش نه آن كه بكشندش. غضبان بن القبعثرى الشيبانى، ابن الجارود را گفت: باز مگرد و كارش را تمام كن.

گفت: فردا كار را به پايان خواهم آورد.

عثمان بن قطن و زياد بن عمر و العتكى فرمانده شرطه او در بصره، نزد او بودند. حجاج با آنان مشورت كرد. زياد گفت: از اين قوم امان بخواه و نزد امير المؤمنين عبد الملك برو.

اما عثمان گفت: همچنان پايدارى كن، اگر چه تا سر حد مرگ باشد. و اين مقام را كه امير المؤمنين به تو داده است فرو مگذار و از عراق پاى بيرون منه و نزد امير المؤمنين مرو، از اين گذشته تو دانى كه با عبد الله بن زبير و مردم حجاز چه كرده‌اى. حجاج رأى او را پسنديد و كينه زياد را با راهى كه در پيش پايش نهاده بود، به دل گرفت.

عامر بن مسمع بيامد و گفت كه: براى تو از آنان امان گرفته‌ام. حجاج چنانكه مردم بشنوند فرياد زد: هرگز در امان نيستم تا هذيل بن عمران و عبد الله بن حكيم نزد من بيايند.

سپس نزد عبيد بن كعب النميرى [۱] كس فرستاد و گفت: بيا و مرا از دشمن نگهدار. او سر باز زد و گفت: اگر خود نزد من آيى تو را از دشمن نگه خواهم داشت. آنگاه نزد محمد بن عمير بن عطارد و عبد الله بن حكيم كس فرستاد و چنين پيامى داد، آنان نيز چنان پاسخى دادند. در اين احوال عباد بن الحصين الحبطى [۲] به ابن الجارود و هذيل و عبد الله بن حكيم گذشت آنان در امرى نجوى می‌كردند. عباد خواست كه او را نيز در آن نجوا شريک گردانند، نپذيرفتند. عباد خشمگين شد و به حجاج پيوست. نيز قتيبهٔ بن مسلم با جماعت بنى اعصر به جانبدارى از قيسيان نزد حجاج آمد. همچنين سبرهٔ [۳] بن على الكلابى و سعيد بن اسلم الكلابى و جعفر بن عبد الرحمان بن مخنف الازدى نيز به او ملحق شدند. حجاج خوشدل شد و دانست كه ايمنى يافته است. مسمع بن مالک بن مسمع او را پيام داد كه اگر خواهى نزد تو می‌آيم و اگر خواهى همين جا می‌مانم و مردم را نگه می‌دارم، حجاج گفت همانجا بمان و مردم را نگهدار. روز ديگر، شش هزار تن بر او گرد آمده بودند.

ابن الجارود به عبد الله بن حكيم بن زياد گفت: اكنون چه بايد كرد؟ گفت: ديروز دست از او بداشتى و امروز جز صبر چاره‌اى نيست. ابن الجارود سپاه خود را تعبيه داد. هذيل را بر ميمنه [و عبد الله بن حكيم بن زياد را بر ميسره قرار داد و حجاج نيز قتيبهٔ بن مسلم را بر ميمنه و سعيد بن اسلم را بر ميسره.] ابن الجارود حمله كرد. نخست نزديک بود

---

[۱] الفهرى. [۲] الحفضلى. [۳] سيره.

بر حجاج پیروز شود ولی به ناگهان تیری بر او آمد و او را بکشت. در این حال منادی حجاج بانگ برداشت و مردم جز هذیل و ابن حکیم امان داد. حجاج فرمان داد که هیچ فراری را دنبال نکنند.

عبد الله به عمان گریخت و در آنجا به هلاکت رسید. حجاج سر ابن الجارود و سر هجده تن از اصحابش را برای مهلب [۱] فرستاد و فرمود تا سرها را به جایی قرار دهد که خوارج توانند دید تا از اختلافی که می‌پنداشتند، مأیوس گردند. حجاج عبید بن کعب و محمد بن عمیر را که نزد او نیامده بودند به حبس افکند. همچنین ابن القبعثری را که مردم را علیه او تحریض کرده بود، زندانی نمود ولی عبد الملک او را آزاد ساخت. از کسانی که با ابن الجارود کشته شدند، یکی عبد الله بن انس بن مالک بود. چون حجاج به بصره شد، اموال او بستد. چون انس بن مالک نزد او آمد، حجاج روی ترش کرد و ناسزایش گفت. انس، به عبد الملک نامه نوشت و از حجاج شکایت کرد. عبد الملک نامه سراسر ناسزا به حجاج نوشت و از رفتاری که با انس کرده بود، او را نکوهش نمود. و او را فرمان داد که: به خانه انس برو و از او پوزش بخواه و گر نه کسی را می‌فرستم که بر پشت تو تازیانه زند و آبرویت را بریزد. گویند: به هنگامی که حجاج نامه عبد الملک را می‌خواند از خشم دگرگون شده بود و می‌لرزید و پیشانیش عرق برآورده بود سپس نزد انس رفت و از او پوزش خواست.

قیام شیر زنگی

پس از این واقعه، زنگیان در سواحل فرات در بصره خروج کردند. اینان یک بار هم در ایام مصعب خروج کرده بودند ولی شمارشان افزون نبود. سیاهان کشتزارها را از میان می‌بردند و ثمرات درختان را تصاحب می‌کردند. خالد بن عبد الله بن خالد سپاهی به جنگ آنان برد. ولی پیش از این که نبردی درگیر شود، پراکنده شدند. خالد بعضی را کشت و بعضی را به دار آویخت. در این واقعه مردی از آنان به نام رباح که او را شیر زنگی لقب داده بودند سرداری سیاهان را به عهده داشت. اینان نیز فسادها کردند. چون حجاج از کار ابن الجارود بپرداخت، زیاد بن عمرو فرمانده شرطه خود را گفت تا سپاهی به مقابله آنان فرستد. او نیز پسر خود حفص را با سپاهی روان داشت. میان شیر زنگی و حفص نبردی در گرفت. حفص کشته شد و یارانش منهزم شدند. زیاد بن عمرو بار دیگر سپاهی از پی آنان فرستاد این بار زنگیان شکست خوردند و جمع کثیری از آنان کشته شدند.

---

[۱] ملک.

کشته شدن ابن مخنف و نبرد خوارج

مهلب و عبد الرحمان بن مخنف همچنان در برابر خوارج ایستاده بودند. چون حجاج سپاه کوفه و بصره را به یاری آنان فرستاد، خوارج از رامهرمز به کازرون عقب نشستند. این سپاه از پی آنان روان شد تا در کازرون بر آنان فرود آمد. مهلب برای خود خندقی حفر کرد ولی ابن مخنف و اصحاب او گفتند: خندق ما شمشیرهای ما است. خوارج شب هنگام حمله کردند، چون سپاه ابن مخنف را خندقی نبود بر سر آنان تاختند. در این نبرد، ابن مخنف و اصحابش به قتل رسیدند. این روایت مردم بصره است.

اما کوفیان می‌گویند: چون مهلب و عبد الرحمان بن مخنف، به جنگ با خوارج رفتند و جنگ سخت گردید خوارج به سوی مهلب گسیل شدند و او را به لشکرگاهش باز پس نشاندند. عبد الرحمان جماعتی از سرداران و پیادگان خود را به یاری او فرستاد. چون خوارج چنین دیدند، گروهی از یاران خود را در برابر مهلب قرار دادند تا او را به خود مشغول دارند، و خود آهنگ عبد الرحمان کردند. عبد الرحمان شکست خورد و با هفتاد تن از یارانش آن قدر پایداری نمود تا کشته شد.

حجاج عتاب بن ورقاء را به سرداری سپاه عبد الرحمان بن مخنف فرستاد و او را گفت که:

از مهلب فرمان برد. این امر بر عتاب گران آمد از این رو، همواره میانشان خصومت بود و چه بسا مهلب بر او سخنان درشت می‌گفت. عتاب به حجاج نامه نوشت و خواست تا او را از این کار معاف دارد. حجاج نیز بدان سبب که در کوفه با شبیب درگیر شده بود او را فراخواند و گفت لشکر را به مهلب سپارد. مهلب نیز پسر خود، حبیب را بر آن سپاه فرماندهی داد. و قریب به یک سال در شهر شاپور [۱] با خوارج در نبرد بود.

خروج خوارج علیه حجاج از سال ۷۶ تا ۸۰، ادامه یافت و او در این سال‌ها سرگرم نبرد با ایشان بود. نخستین کسی که از آنان قیام کرد صالح بن مسرح [۲] بود- از بنی تمیم. حجاج سپاهی به جنگ او فرستاد چون کشته شد خوارج، شبیب را بر خود امیر کردند و بسیاری از بنی شیبان به متابعت او برخاستند. حجاج سپاهی به سرداری حارث بن عمیره به جنگ او فرستاد، آنگاه با سفیان الخثعمی سپاهی دیگر فرستاد و پس از آن جزل بن سعید را روان داشت و شبیب همه را درهم شکست و به کوفه داخل شد. حجاج با خوارج نبردی سخت کرد.

پس لشکر گرد آورد و محمد بن الاشعث را از پی آنان فرستاد. آنان محمد بن الاشعث را شکست دادند. سپس عتاب بن ورقاء و زهرهٔ بن حویه را به یاری او فرستاد اینان نیز منهزم شدند و عتاب و زهره به قتل رسیدند. شبیب نیز کشته

---

[۱] نیشابور. [۲] سرح.

شد و میان خوارج اختلاف افتاد و جمعی از آنان کشته شدند. همه در اخبارشان آمده است.

ضرب سکه در اسلام

عبد الملک بن مروان در آغاز نامه‌ای که برای پادشاه روم فرستاد، نوشت «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ» ۱۱۲: ۱. سپس از پیامبر یاد کرد آنگاه تاریخ را نوشت. پادشاه روم را این شیوه ناخوش آمد و گفت که: اگر ترکش نگوئید ما نیز در دینارهایی که سکه می‌زنیم، نام پیامبرتان را به صورتی که شما را ناخوش آید، نقش می‌کنیم. عبد الملک چاره این مهم را به مشورت پرداخت، خالد بن یزید اشارت کرد که خود سکه بزنیم و دینارهای رومی را ترک گوئیم.

عبد الملک چنین کرد. حجاج بر سکه‌هایی که ضرب کرده بود «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ» ۱۱۲: ۱ نقش کرده بود و مردم از آن سکه‌ها کراهت داشتند زیرا کسانی که ناپاک (جنب) بودند، بر آن دست می‌کشیدند. آنگاه در باب خالص بودن زر و سیم از غش، سعی بلیغ به جای آوردند، مخصوصا در ایام یزید بن عبد الملک، ابن هبیره بر این کوشش در افزود و در ایام هشام، خالد القسری همین شیوه پیش گرفته بود و یوسف بن عمر، بعد از ایشان کار امتحان عیار سکه‌ها را به افراط رسانید. چنانکه خلاف کاران را تازیانه می‌زد. پس دینارهای هبیری و خالدی و یوسفی، بهترین دینارهای عصر اموی هستند.

و منصور فرمان داد که به هنگام گرفتن خراج، جز از آن دینارها نستانند. دینارهای نخستین- دینارهای مکروهه نامیده شدند یا به سبب آن که خالص نبودند یا به خاطر آن که حجاج بر آنها «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ» ۱۱۲: ۱ نقش کرده بود.

درهم‌های ایرانی از جهت مقدار اختلاف داشتند، بعضی بیست قیراط بودند و بعضی دوازده یا ده قیراط. چون خواستند در اسلام سکه بزنند، اعداد بیست و دوازده و ده را جمع کردند، چهل و دو شد، آنگاه آن را به سه تقسیم کردند چهارده شد. پس وزن دینارهای عربی را چهارده قیراط قرار دادند. و هر ده درهم هفت مثقال وزن داشت.

بعضی گویند: مصعب بن الزبیر هم در ایام خلافت برادرش عبد الله سکه زده است ولی درست همان است که عبد الملک نخستین کسی است در اسلام که سکه زده است.

کشته شدن بکیر بن وساج [۱] در خراسان

پیش از این، از عزل بکیر از خراسان و حکومت امیهٔ بن عبد الله بن خالد بن اسید در سال ۷۴، سخن گفتیم و گفتیم که بکیر در فرمان امیه در خراسان باقی ماند. امیه نیز او را گرامی می‌داشت و به او گفته بود که هر ناحیه‌ای از نواحی خراسان را که می‌خواهد، برگزیند تا او را به حکومت آنجا فرستد. چون بکیر پاسخ نداد، امیه او را به حکومت طخارستان فرستاد.

ولی چون بکیر بسیج راه کرد، بحیر [۲] بن ورقاء، امیه را از آن کار بر حذر داشت و امیه او را به نبرد ما وراء النهر فرستاد این بار نیز بحیر بن ورقاء، امیه را از انجام این کار بیمناک ساخت- بکیر از این گونه رفتار خشمگین گشت.

پس امیه خود بسیج نبرد بخارا [۳] نمود تا از آنجا به جنگ موسی بن عبد الله بن خازم [۴] به جانب ترمذ براند. بکیر نیز همراه او بود. امیه، پسر خود را در خراسان جانشین خود ساخت.

چون به جیحون رسید و خواست که از آن بگذرد، بکیر را گفت: تو به مرو بازگرد و آنجا را نگهدار، تو را حکومت آن دیار دادم. چنان کن که از ابن خازم آسیبی به پسرم نرسد.

بکیر جماعتی را که مورد اعتمادش بودند، برگزید و بازگشت. دوستش عتاب، دمدمه داد که آتش در کشتی‌ها زند و به مرو بازگردد و امیه را خلع نماید. احنف بن عبد الله العنبری نیز با این اندیشه موافق آمد. بکیر گفت: می‌ترسم یارانم کشته شوند. گفتند: هر چه بخواهی از مرو برایت سپاهی می‌آوریم- گفت: مسلمانان هلاک می‌شوند. گفتند: منادیان بفرست تا ندا کنند که خراج از آنان برداشته‌ای. چون چنین کنی مردم به سوی تو خواهند آمد.

گفت: امیه و اصحابش هلاک می‌شوند. گفتند: بیم مدار که او را سپاه و سلاح است، می‌توانند از خود دفاع کنند و پیش روند تا به چین برسند. پس بکیر آتش در کشتی‌ها زد و به مرو بازگشت و امیه را خلع نمود و پسرش را به زندان افکند. چون خبر به امیه رسید، با اهل بخارا به مبلغی اندک صلح کرد و خود بازگشت و فرمود تا کشتی‌هایی حاضر آوردند و از نهر گذشت. موسی بن عبد الله بن خازم نزد او آمد او را در آنجا بگذاشت و شماس بن دثار [۵] را با هشتصد تن بر مقدمه بفرستاد. بکیر بر او شبیخون زد و منهزمش ساخت. امیه، ثابت بن قطبه [۶] را به جای او فرستاد، او نیز بشکست و بگریخت. پس امیه و بکیر رو به رو شدند. چند روز میانشان جنگ بود، عاقبت بکیر شکست خورد و به مرو گریخت. امیه مرو را چند روز در محاصره گرفت. بکیر خواستار صلح شد، بدین گونه که امارت هر جای از خراسان را که خواهد، بدو دهد و چهار صد هزار (درهم) دینی را که بر ذمه او است، ببخشد و یارانش را به صلات

---

[۱] وشاح. [۲] بجیر. [۳] غار. [۴] حازم. [۵] ورقاء. [۶] عطیه.

و عطایا بنوازد و به سعایت بحیر [۱] گوش ندهد. پس پیمان صلح بسته شد و امیه به شهر درآمد و بکیر به همان درجت و مقام پیشین خویش بازگشت.

امیه، عتاب را بخواند و گرامی داشت. و بیست هزار (درهم) دین بکیر را نیز ادا کرد و بحیر را از فرماندهی شرطه عزل کرد و عطاء بن ابی السائب را به جای او گماشت.

و گویند که بکیر با امیه تا به نهر نرفت. امیه او را در مرو گذاشته بود. چون امیه از نهر بگذشت، بکیر او را خلع کرد و کرد آنچه کرد. پس، بحیر بار دیگر سعایت آغاز کرد که بکیر او را به مخالفت دعوت کرده و جماعتی را به شهادت آورد و گفت که برادرزاده‌اش نیز با او همدست بوده است. امیه بکیر را بگرفت و با برادرزاده‌اش بکشت و این واقعه در سال ۷۷ بود. آنگاه به جنگ بلخ رفت. ترکان او را در محاصره گرفتند، آن سان که او و لشکرش در تنگنا افتادند و همه را بیم هلاکت بود ولی توانستند خود را برهانند و به مرو بازگردند.

کشته شدن بحیر بن ورقاء [۲]

چون بکیر به سعایت بحیر بن ورقاء کشته شد بنی سعد بن عوف- از تمیم- که عشیره بکیر بودند، تصمیم گرفتند که انتقام خون او از بحیر بستانند. جوانی از آنان به نام شمردل از بادیه به راه افتاد و وارد خراسان شد. روزی بحیر را بیافت و نیزه‌ای بر او زد او را بر زمین انداخت ولی بحیر نمرد و شمردل کشته شد. بار دیگر، مردی دیگر به نام صعصعهٔ بن حرب العوفی به قصد انتقام قدم به میدان نهاد. او به سجستان رفت و مدتی با یکی از نزدیکان بحیر همنشین شد و مدعی شد که از بنی حنیفه است. سپس گفت: مرا در خراسان میراثی است، نامه‌ای به بحیر بنویس تا مرا به گرفتن آن یاری دهد. آنان نامه‌ای برایش نوشتند. او نامه برگرفت و نزد بحیر آمد و از نسب و میراث خود با او سخن گفت و یک ماه نزد او بماند و همراه او به خانه مهلب می‌آمد، چنانکه بحیر از غائله او ایمن شد.

صعصعه روزی بیامد، بحیر در نزد مهلب بود، در جامه‌ای و ردایی. نزدیک او شد تا سخنی گوید به ناگاه با خنجر ضربتی بر او زد. بحیر روز دیگر بمرد و صعصعه گفته بود که به زودی خواهد مرد. افراد عشیره مقاعس مانع کشتن او شدند و گفتند که او انتقام خون بکیر را گرفته است، ولی مهلب دیه خون صعصعه را بداد و خون بحیر را در عوض خون بکیر قرار داد. مهلب صعصعه را بکشت.

بعضی گویند: صعصعه را مهلب به قتل بحیر فرستاد. خدا داناتر است. و این واقعه در سال ۸۱، اتفاق افتاد.

---

[۱] عطیه. [۲] زیاد.

حکومت حجاج بر خراسان و سجستان

در سال ۷۸، عبد الملک، امیهٔ بن عبد الله را از خراسان و سجستان عزل کرد و آن دو ناحیه را به قلمرو حجاج بن یوسف در افزود. و او مهلب بن ابی صفره را به خراسان فرستاد.

مهلب از نبرد با ازارقه فراغت یافته بود. حجاج، او را فرا خواند و با خود بر تخت نشاند و به یاران او که در این جنگ‌ها رنج بسیار کشیده بودند نیکی‌ها کرد و بر عطایشان در افزود. نیز عبید الله بن ابی بکره را به سجستان فرستاد. مهلب پسر خود حبیب را به خراسان گسیل داشت. حبیب متعرض امیه و عمال او نشد تا پدرش مهلب پس از یک سال که فرمان حکومت گرفته بود، به خراسان آمد.

چون مهلب به خراسان آمد با پنج هزار سپاهی به جانب ما وراء النهر روان شد و از نهر بلخ بگذشت. ابو الادهم الزمانی [۱] را بر مقدمه بفرستاد با سه هزار مرد جنگی. و خود در کش فرود آمد. پسر عم ملک ختل نزد او آمد و از او علیه پسر عمش یاری طلبید. مهلب، پسر خود یزید را با او همراه کرد. او بر پسر عمش ملک ختل حمله آورد و او را بکشت. یزید قلعه را محاصره کرد تا به مصالحه چنانکه یزید می‌خواست، رضا دادند. یزید از آنجا بازگشت.

مهلب پسر خود حبیب را با چهار هزار سپاهی به سوی بخارا فرستاد. امیر بخارا با چهل هزار تن با او رو به رو شد. جماعتی از سپاه بخارا در دیهی مقام کردند یزید همه را کشت و آتش در ده زد و نزد پدر بازگشت.

مهلب شهر کش را دو سال در محاصره گرفت تا با پرداخت فدیه صلح کردند.

عبید الله بن ابی بکره در سجستان اقامت داشت و رتبیل با پرداخت خراج مصالحه کرده بود. ولی چندی بعد، از پرداخت خراج سر برتافت. حجاج به عبید الله بن ابی بکره فرمان داد که با او نبرد کند. او نیز چنان کرد و سراسر بلاد او را به کشتار و غارت سپرد.

آنگاه سپاهی گران از مردم بصره و کوفه به جانب رتبیل روان ساخت. سردار کوفیان شریح بن هانی از اصحاب علی بود. این مروان داخل در بلاد رتبیل شدند و در سرزمین او پیش رفتند تا به هجده فرسنگی شهرستان رسیدند و در راه کشتار بسیار کردند و دیه‌ها و دژها را ویران کردند. ترکان راه بر آنان گرفتند و همه راه‌ها را بستند، تا آنجا که گمان هلاکتشان می‌رفت. عبید الله بن ابی بکره به پرداخت هفتصد هزار درهم رضا داد که از آن بلاد خارج شود. اما شریح بن هانی نپذیرفت و گفت که جز جنگ هیچ راهی نمی‌شناسد. این بود که مردم را به نبرد تحریض کرد و به جنگ بازگشت. او و گروهی از اصحابش کشته شدند و باقی نجات یافتند و از بلاد رتبیل بیرون آمدند. در این حال

---

[۱] الرمانی.

از گرسنگی سخت به جان آمده بودند.

جماعتی از مسلمانان آنان را یافتند و طعام دادند ولی چون سیر می‌شدند می‌مردند. از این رو اندک اندک آنان را روغن خورانیدند تا پس از چندی طعام سازگارشان آمد.

حجاج، به عبد الملک نامه نوشت و از او اجازت خواست که به بلاد رتبیل لشکر کشید.

عبد الملک اجازه داد و او بیست هزار سپاهی از کوفه و بیست هزار از بصره بسیج کرد. و جز عطایای آنان دو هزار هزار (درهم) نیز میانشان تقسیم کرد و اسبان را هوار و سلاح‌های کامل داد. و عبد الرحمان بن محمد الاشعث را بر آنان سرداری داد.

ماجرای حجاج و عبد الرحمان بن محمد الاشعث

حجاج، عبد الرحمان بن محمد بن الاشعث را دشمن می‌داشت و می‌گفت: قصد قتل او را دارد. و شعبی این خبر را به او داده بود. عبد الرحمان می‌گفت: من او را از سریر قدرت فرو می‌کشم. از این رو چون حجاج او را به سجستان فرستاد برادرش اسماعیل او را اندرز داد که عبد الرحمان را نفرست که می‌ترسم راه خلاف پیش گیرد. حجاج گفت: او بیش از آن از من می‌ترسد که چنین هوسی را در سر پزد و فرمان مرا دیگرگون سازد.

عبد الرحمان با آن سپاه به سجستان رفت. و سپاهیان اسلام را که در آنجا بودند، بسیج کرد و آنان را که راه تجاوز پوییده بودند، به عقوبت تهدید کرد. و همه روانه بلاد رتبیل شدند. رتبیل خراج باز داد ولی عبد الرحمان از او نپذیرفت و آن سرزمین را کم کم می‌گرفت و عمال خود را بر آن می‌گماشت و پیش می‌رفت و راه‌های کوهستان‌ها را می‌بست. سپاه او را غنایم بسیار به چنگ افتاد و خواستند که باز هم به پیش تازند، ولی عبد الرحمان گفت:

بیش از پیش نخواهیم رفت تا سال دیگر که جنگ از سرگیریم.

در باب فرستادن عبد الرحمان بن محمد بن الاشعث به سجستان، روایت دیگری هم هست و آن اینکه حجاج همیان بن عدی السدوسی [۱] را به عنوان پشتیبانی عامل سند و سجستان به کرمان فرستاده بود. ولی همیان سر به شورش برداشت و حجاج، عبد الرحمان بن محمد بن الاشعث را برای سرکوبی او فرستاد. عبد الرحمان او را منهزم ساخت و خود در جای او بماند.

---

[۱] السدی.

پس عبید الله بن ابی بکره بمرد و حجاج قلمرو حکومت او را به عبد الرحمان بن محمد داد و این لشکر را همراه او کرد. این سپاه را «جیش الطواویس» (سپاه طاوسیان) می‌گفتند. از بس به جامه و سلاح آراسته بودند.

اخبار ابن الاشعث و کشته شدن او

چون نامه عبد الرحمان، ابن الاشعث به حجاج رسید در جواب او را از این که در قلمرو رتبیل از پیشروی باز ایستاده است، توبیخ نمود و فرمان داد که پیش رود، حصارهایشان را ویران سازد، جنگاورانشان را بکشد و زن و فرزندانشان را به اسارت گیرد. عبد الرحمان ابن الاشعث دو بار دیگر به حجاج نامه نوشت از حمله و هجوم تا آنگاه که کارها ساخته آید، عذر آورد. حجاج برای او نوشت، اگر تو از پیشروی در بلاد خصم ناتوان شده‌ای، برادرت اسحق را به فرماندهی سپاه می‌گمارم. عبد الرحمان سپاه را گرد آورد و نامه حجاج بر آنان بخواند و گفت: ما چنان اندیشیده بودیم پیشروی در سرزمین دشمن را رها کنیم و در این باب تصمیمی گرفته بودیم من به حجاج نوشتم و او چنین پاسخی داده که مرا به عجز و ناتوانی نسبت داده و گفته است تا شما را به درون سرزمین دشمن پیش ببرم و من یکی از افراد شما هستم تا شما چه گویید؟ سپاهیان بانگ برآوردند و گفتند ما نه به سخن حجاج گوش می‌دهیم و نه فرمانش را گردن می‌نهیم. ابو الطفیل عامر بن واثلهٔ الکنانی فریاد زد که این دشمن خدا را خلع کنید و با امیر عبد الرحمان بیعت نمایید. مردم نیز از هر سو بانگ برآوردند. چنین کنیم. چنین کنیم. عبد المؤمن بن شبث بن ربعی گفت: به سوی حجاج، این دشمن خدا بازگردید و او را از بلادتان دور سازید. سپاهیان گرد عبد الرحمان را گرفتند و با او بیعت کردند و به یاری او زبان دادند و خواستند تا برود و حجاج را خلع کند و براند و در این بیعت نامی از عبد الملک نیامده بود. عبد الرحمان با رتبیل صلح کرد بدین قرار که اگر پیروز شد، تا زنده است خراج از رتبیل بردارد و اگر شکست خورد رتبیل به یاری‌اش برخیزد.

عبد الرحمان، عیاض بن همیان الشیبانی را بر بست فرمانروایی داد و عبد الله بن عامر التیمی را بر زرنج. و خرشهٔ بن [۱] عمرو التیمی را بر کرمان. و با سپاه خود روانه عراق شد و اعشای همدان در برابر او، در مدح او و ذم حجاج شعر می‌خواند.

عبد الرحمان، عطیهٔ بن عمرو العنبری [۲] را بر مقدمه بفرستاد. چون به فارس رسید، در باب عبد الملک پرسیدند گفت: چون حجاج را خلع کردیم عبد الملک را نیز خلع کرده‌ایم. مردم بدان شرط که به سنت عمل کند و با اهل ضلالت جهاد نماید، با او بیعت نمودند. حجاج به عبد الملک نامه نوشت و او را از آنچه رفته بود، آگاه ساخت و از او

---

[۱] حرثه.　　[۲] العیرنی.

یاری طلبید. مهلب از خراسان به حجاج نوشت که متعرض مردم عراق نشود تا به خانواده‌های خود بپیوندند. حجاج از این نامه به خشم آمد و او را به همدستی با عبد الرحمان بن الاشعث متهم ساخت. عبد الملک سپاهی به سوی حجاج فرستاد، این سپاه دسته دسته و به تفاریق به حجاج می‌پیوستند. حجاج از بصره بیرون آمد و در تستر (شوشتر) نزول کرد. و گروهی را بر مقدمه بفرستاد. یاران عبد الرحمان آنان را پس از نبردی سخت منهزم ساختند و جمع کثیری را کشتند و این واقعه در روز عید قربان سال ۸۱، بود.

حجاج به بصره بازگشت و از آنجا به زاویه [۱] رفت. در آنجا دریافت که اندرزهای مهلب در نامه او مشفقانه بوده است. عبد الرحمان به بصره داخل شد. مردم بصره و اطراف آن با او بیعت کردند که با حجاج جنگ کنند و عبد الملک را از خلافت خلع نمایند. زیرا حجاج در جمع آوری خراج بر مردم سخت می‌گرفت و فرمان داده بود اهل ذمه که مسلمان شده بودند و به شهرها آمده بودند به دیه‌های خود بازگردند و کسانی را فرستاد که از آنان جزیه بستانند.

مردم را از این کار خوش نیامد چنانکه قاریان بصره از آنچه می‌دیدند، می‌گریستند.

چون عبد الرحمان به بصره آمد به جنگ با حجاج و خلع عبد الملک با او بیعت کردند، در محرم سال ۸۲، شعله نبرد درگرفت و سپاه حجاج شکست خورد جماعتی به کوفه رفتند و جماعتی به دیگر جای‌ها پراکنده شدند و کشتار در سپاه عبد الرحمان بالا گرفت، از آن میان عقبة بن الغافر الازدی با جماعتی که پای فشرده بودند، کشته شدند. چون سپاه عبد الرحمان روی به گریز نهاد حجاج ده هزار تن از آنان را به قتل آورد. و این روز را یوم الزاویه [۲] گفتند.

کسانی که در بصره مانده بودند با عبد الرحمان بن عباس بن ربیعة بن الحارث عبد المطلب بیعت کردند و با او به جنگ حجاج رفتند. این جنگ، پنج روز ادامه داشت. پس با جماعتی از بصریان به عبد الرحمان بن الاشعث پیوست.

چون عبد الرحمان به کوفه آمد، والی کوفه از جانب حجاج، عبد الرحمان بن عبد الرحمان بن عبد الله بن عامر الحضرمی بود. مطر بن ناجیة از بنی تمیم، با جماعتی از مردم کوفه بر او بشورید و بر قصر حکومت مستولی شد و او را از آنجا براند. چون عبد الرحمان ابن الاشعث به کوفه آمد، مردان قبیله همدان به پیشبازش رفتند و چون به جانب قصر آمد، مطر او را راه نداد. سرداران ابن الاشعث از دیوارها فرا رفتند و او را بگرفتند و نزد او آوردند و او به زندانش افکند.

عبد الرحمان بن الاشعث کوفه را بگرفت.

حجاج، حکم بن ایوب الثقفی را بر بصره گماشت و خود به سوی کوفه روان شد و در دیر قره [۳] فرود آمد و عبد

---

[۱] الغاویه. [۲] یوم الراویه. [۳] دویرفیره.

الرحمان نیز در دیر الجماجم نزول کرد. از هر دو سو سپاهی گران گرد آمد و هر گروه به کندن خندق پرداخت.

عبد الملک، پسرش عبد الله و برادرش محمد را با سپاهی گران روان داشت و آنان را سفارش کرد که اگر مردم عراق خواستار عزل حجاج باشند، چنان کنند و عطایای آنان را همانند مردم شام بپردازند، زیرا عزل حجاج آسانتر است از ریختن خون مسلمانان. و عبد الرحمان بن الاشعث نیز حکومت هر جای را که خواهد برگزیند و بدانجا رود.

حجاج چون این خبر بشنید، برآشفت و برای عبد الملک نوشت که این کار جز به جسارت اینان نخواهد افزود و قضیه عثمان و عزل سعید بن العاص را به خواهش مردم به یادش آورد.

عبد الملک رأی حجاج را نپذیرفت. عبد الله و محمد بن مروان، سخن عبد الملک با مردم عراق بگفتند. گفتند باید با یک دیگر مشاورت کنیم. عبد الرحمان گفت: اکنون که قدرت به دست شماست، این پیشنهاد را بپذیرید ولی مردم از هر سو بانگ برآوردند و خواستار خلع عبد الملک شدند. سرکردگان این گروه، عبد الله بن ذؤاب السلمی و عمیر بن تیحان بودند.

پس آهنگ جنگ کردند. حجاج میمنه سپاه خود را به عبد الرحمان بن سلیم الکلبی سپرد و میسره را به عمارة بن تمیم اللخمی و بر سواران، سفیان بن الابرد الکلبی را سرداری داد و بر پیادگان، عبد الله بن خبیب [۱] الحکمی را. عبد الرحمان بن الاشعث نیز میمنه سپاه خود را به حجاج بن جاریة [۲] الخثعمی سپرد و میسره را به ابردین قرة التمیمی و بر سواران، عبد الرحمان بن العباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب را سرداری داد و بر پیادگان، محمد بن سعد بن ابی وقاص را و بر جوشن داران، عبد الله بن رزام [۳] الحارثی [۴] و بر قراء جبلة بن زحر بن قیس الجعفی را فرماندهی داد. در میان قراء، کسانی چون سعید بن جبیر و عامر الشعبی و ابو البختری الطائی و عبد الرحمان بن ابی لیلی به جنگ آمده بودند.

دو سپاه مدتی در برابر یک دیگر به حمله و هجوم پای داشتند و تا پایان آن سال هر روز نبرد می‌کردند و فوج قاریان را به مقاومت، اشتهاری فراوان بود و هر حمله دشمن را دفع می‌کرد. حجاج سه فوج به سرداری جراح بن عبد الله الحکمی ترتیب داد، و سه بار بر صف قراء حمله‌ور شد. جبلة بن زحر، اصحاب خود را به پایداری فرا می‌خواند همچنین شعبی و سعید بن جبیر رشادت‌ها نمودند. افواج قراء، حمله‌ای سخت کردند و افواج حجاج را باز پس نشاندند. جبله به عمد واپس ماند تا افراد سپاهش نزد او بازگردند. ولید بن نحیت [۵] الکلبی او را بدید و با جماعتی از شامیان آهنگ او کرد و او را بکشت و سرش را برای حجاج آورد.

از آن پس از سپاه قراء، جماعت کثیری کشته شدند ولی نبرد میان دو سپاه، بیش از صد روز دوام یافت و از هر سو

---

[۱] حبیب. [۲] حارثه. [۳] رزم. [۴] الحرشی. [۵] نجیب.

شمار کشتگان بسیار شد. روز نیمه جمادی الاخر، سفیان بن الابرد که در میمنه حجاج بود، بر میسره عبد الرحمان حمله آورد و عبد الرحمان و اصحابش را به هزیمت داد.

پس از این پیروزی، حجاج به کوفه رفت و محمد بن مروان به موصل و عبد الله بن عبد الملک به شام. حجاج از مردم طلب می‌کرد که به کافر بودن خویش اقرار کنند و هر کس که چنین نمی‌کرد، او را می‌کشت. از جمله کشته‌شدگان کمیل بن زیاد بود. او از اصحاب علی بود، حجاج او را فرا خواند و او را به قصاص خون عثمان، بکشت.

حجاج یک ماه در کوفه ماند و شامیان را در خانه‌های مردم کوفه جای داد. ابراهیم بن الاشعث به بصره آمد. جماعات فراریان گردش را گرفتند. عبید الله بن عبد الرحمان بن سمره نیز با او بود. محمد بن سعد بن ابی وقاص به مداین رفت حجاج به مداین راند. محمد بن سعد [۱] بن ابی وقاص به عبد الرحمان پیوست. عبد الرحمان به سوی حجاج در حرکت آمد.

بسطام بن مصقلهٔ بن هبیرهٔ الشیبانی نیز با او بود. پیش از شکست، از ری نزد او آمده بود.

جماعت کثیری با عبد الرحمان بیعت کردند و او در مسکن فرود آمد و خندقی حفر کرد.

خالد بن جریر بن عبد الله با جماعتی از مردم کوفه به او پیوست. پانزده روز از ماه شعبان را، جنگ در پیوستند جنگی سخت. زیاد بن غیثم [۲] القینی که نگهدار اسلحه خانه‌های حجاج بود، کشته شد. حجاج سپاه خود را به جنگ تحریض می‌کرد. روز دیگر شبگیر نبرد را آغاز کرد.

بسطام بن مصقلهٔ بن هبیره با چهار هزار تن از سواران کوفه و بصره، نیام‌های شمشیرهای خود را شکستند و بر مردم شام حمله آوردند و چند بار آنان را به عقب راندند. تا آنگاه که تیراندازان از هر سو بر آنان تیر باران کردند. و عبد الملک بن المهلب، بر اصحاب عبد الرحمان حمله آورد و آنان را از جای خود بجنبانید. پس سپاه حجاج از هر جانب حمله کرد و عبد الرحمان منهزم شد، و عبد الرحمان بن ابی لیلی فقیه و ابو البختری الطائی کشته شدند و عبد الرحمان بن محمد بن الاشعث به جانب سجستان گریخت.

و گویند که: یکی از اعراب نزد حجاج آمد و گفت: او را به عقب سپاه عبد الرحمان راه خواهد نمود. حجاج چهار هزار تن با او همراه کرد که از پی او روان شود. حجاج با اصحاب عبد الرحمان نبرد کرد ولی منهزم شد. عبد الرحمان لشکرگاه حجاج را به غارت برد سپاه عبد الرحمان ایمن از دشمن، سلاح از خود بگشودند به ناگاه نیمه شب سپاه دشمن در رسید و شمشیر در آنان نهاد. شمار غرقه‌شدگان از کشته‌شدگان افزون بود. پس حجاج، به لشکرگاه عبد

[۱] سعید. [۲] غنم.

الرحمان آمد و هر که را در آنجا بیافت، بکشت. شمار کشتگان به چهار هزار نفر رسید.

از آن جمله بودند: عبد الله بن شداد بن الهاد و بسطام بن مصقله و عمرو بن ضبیعهٔ [۱] الرقاشی و بشر بن المنذر بن الجارود.

رفتن عبد الرحمان بن محمد بن الاشعث به سجستان

چون ابن الاشعث به سجستان گریخت، حجاج فرزند خود محمد و عمارهٔ بن تمیم اللخمی را از پی او فرستاد. در شوش به ابن الاشعث رسیدند و با او نبرد کردند و او به شاپور گریخت.

عشایر آن دیار با او یار شدند و با سپاه حجاج به جنگ برخاستند. عماره شکست خورد و مجروح شد. ابن الاشعث به کرمان رسید. والی کرمان به دیدارش شتافت و او را مهمان کرد. ابن الاشعث به زرنج رفت. والی زرنج او را از دخول به شهر منع کرد. ابن الاشعث چند روز آنجا را در محاصره گرفت سپس به جانب بست روان شد. عیاض بن همیان بن هشام السدوسی [۲]، همچنان از جانب او، عامل بست بود. مهمانش کرد ولی بغتهٔ او را فرو گرفت و بر بست تا تسلیم حجاج کند. رتبیل ملک ترک آمده بود که از او پیشباز نماید. به بست در آمد، عیاض را به تهدید واداشت تا بند از او بگشود و آزادش ساخت. رتبیل او را به بلاد خود برد و نزد خود نگهداشت. فراریان نزد او گرد آمدند و همه آهنگ خراسان کردند که به یاری عشیره‌های خود نیرومند شوند. اینان عبد الرحمان بن العباس بن ربیعهٔ بن الحارث را بر گزیده بودند تا با آنان نماز بخواند و برای عبد الرحمان بن الاشعث نامه نوشتند و او را به سوی خود دعوت کردند. عبد الرحمان نزد آنان آمد و آنان را از رفتن به خراسان منع فرمود.

زیرا مهلب در خراسان بود و بیم آن می‌رفت که مردم شام و خراسان آنان را در میان گیرند و از میان بردارند. آنان نپذیرفتند و گفتند: یاران و پیروان ما در خراسان بسیارند. عبد الرحمان با آنان به جانب هرات رفت. در میان راه عبید الله بن عبد الرحمان بن سمره را از او جدا شد و با سپاه خود برفت. عبد الرحمان ترسید که او را فرو گذارند گفت: من که دعوت شما را اجابت کردم، می‌پنداشتم همه هم رأی و هم پیمانید، اینک من به نزد دوست خود یعنی رتبیل بازمی‌گردم. و با اندکی به نزد رتبیل بازگشت. بیشتر سپاه با عبد الرحمان بن العباس به سجستان رفتند. در آنجا بازمانده سپاه ابن الاشعث نیز به او پیوست. و با بیست هزار تن راهی خراسان شد و در هرات فرود آمد. در آنجا با رقاد الازدی رو به رو شد و او را کشتند. یزید بن مهلب نزد عبد الرحمان بن العباس کس فرستاد که از بلاد او برود. گفت ما

---

[۱] ربیعه. [۲] السلوبی.

اندکی استراحت می‌کنیم و می‌رویم. پس به جمع آوری خراج پرداخت و به جانب یزید بن مهلب روان شد.

چون دو سپاه به یک دیگر رسیدند، اصحاب عبد الرحمان بن العباس از گرد او پراکنده شدند ولی جماعتی با او پایداری کردند و آنان نیز روی در گریز نهادند. یزید بن مهلب فرمان داد که دست از آنان بدارند و همه هر چه در لشکرگاه بود، به غارت بردند و جمعی را اسیر کردند که از آن جمله بودند: محمد بن سعد بن ابی وقاص و عمر بن موسی بن عبد الله معمر و عباس بن الاسود بن عوف و هلقام بن نعیم بن القعقاع بن معبد بن زراره و فیروز و ابو الفلج مولای عبید الله بن معمر و سوار بن مروان و عبد الرحمان بن طلحهٔ الطلحات و عبد الله بن فضاله الزهزانی الازدی.

عبد الرحمان بن العباس به سند گریخت و ابن سمره را به مرو آوردند. یزید بن مهلب به مرو کس فرستاد و اسیران را با سبرهٔ و نجده [۱]، به نزد حجاج فرستاد. برادرش حبیب گفت: که عبد الرحمان بن طلحه را نزد حجاج نفرست که او را بر گردن ما حق است. پرسید: چه حقی؟

گفت: پدرش طلحه، صد هزار (درهم؟) که بر ذمه مهلب بود، ادا کرد. پس او را رها کرد و نیز عبد الله بن فضاله را که از قبیله ازد بود، آزاد کرد و باقی را بفرستاد حجاج در مکان واسط بود- آن روز هنوز واسط را بنا نکرده بود-.

حجاج فیروز را پیش خواند و گفت: چه تو را واداشت که با این جماعت خروج کنی و حال آنکه میان تو و آنان هیچ نسبتی نیست؟ گفت: فتنه‌ای گسترده بود که مردم را در برگرفته بود. گفت: دارایی خود را بنویس. نوشت: دو هزار هزار و بیشتر. آنگاه به حجاج گفت:

آیا جانم در امان است؟ گفت: نه به خدا سوگند. این مال را می‌پردازی آنگاه تو را می‌کشم.

گفت: هرگز نتوانی هم مال و هم جان مرا از من بستانی. پس حجاج فرمان داد تا او را به کناری بردند. سپس محمد بن سعد بن ابی وقاص را فرا خواند و به او سخنان درشت گفت، و به کشتنش فرمان داد و کشتندش. آنگاه عمر بن موسی را پیش آوردند. حجاج زبان به سرزنش او گشود. او زبان به لابه گشود و عذرها آورد. حجاج عذرهای او نپذیرفت و به کشتنش فرمان داد و کشتندش. آنگاه، هلقام بن نعیم را حاضر آوردند. او را نیز سرزنش کرد و گفت: عبد الرحمان ابن الاشعث را هوای جهانگیری در سر افتاده بود، تو در پی چه بودی؟ گفت: می‌خواستم حکومت عراق را یعنی جای تو را به من دهد. حجاج به کشتن فرمان داد و کشتندش. سپس عبد الله بن عامر را آوردند. او حجاج را ملامت نمود و گفت:

یزید بن مهلب قوم خود را از اسارت برهانید و افراد قبایل مضر را نزد تو فرستاد. حجاج سر در پیش افکند سپس گفت: تو را چه به این کارها؟ پس به کشتنش فرمان داد و کشتندش.

---

[۱] سیدهٔ بن نجده. در ابن اثیر: سیره و نجده. متن مطابق طبری است.

این سخن که عبد الله بن عامر گفته بود، همواره خاطر او را مشغول می‌داشت تا سرانجام یزید بن مهلب را معزول کرد.

پس فرمان داد فیروز را شکنجه کنند تا اموال خود را نشان دهد. چون مرگ را پیش روی دید گفت مرا نزد مردم برید تا حال مرا ببینند و ودایعی که نزد آنان دارم به من باز گردانند. چون با مردم رو به رو شد. فریاد زد: هر کس که مرا نزد او ودیعه‌ای است از آن خودش باد. حلال است. حجاج به کشتنش فرمان داد و کشتندش. همچنین فرمان قتل عمر بن ابی قرهٔ الکندی [۱] را که از اشراف بود، بداد. آنگاه اعشای همدان را آوردند و از او خواست قصیده‌اش را که در آن گفته است: «بین الاشبح [۲] و بین قیس» را که در آن ابن الاشعث را تحریض به قتال کرده بود، بخواند. گفت: نه، آن قصیده‌ای را می‌خوانم که برای تو گفته‌ام و آغاز خواندن کرد. حجاج گفت: مراد من این نیست، بلکه آن قصیده‌ای است که در آن گفته‌ای:

«بین الاشبح و بین قیس بازخ [۳]»، به روی دال. اعشی بخواند و چون گفت: بخ بخ لوالده و للمولود. حجاج گفت: از این پس، بخ بخ (زه، زه) نخواهی گفت و گردنش را بزدند.

حجاج، از شعبی پرسید. یزید بن ابی مسلم گفت: او به ری گریخته است. حجاج برای قتیبهٔ بن مسلم که عامل او در ری بود، نوشت که شعبی را نزد او بفرستد. در سال ۸۳، شعبی نزد حجاج آمد. ابن ابی مسلم دوست او بود. اشارت کرد که چون نزد حجاج رود زبان به اعتذار گشاید. چون شعبی بر او داخل شد به امارت بر او سلام کرد و گفت: به خدا سوگند که در این مقام جز راست نگویم. به خدا سوگند مردم را علیه تو برانگیخته و کوشش خود به کار بردیم و ما نه توانمندانی بد کاره بوده‌ایم و نه پرهیزگارانی نیکو کار. خداوند تو را علیه ما یاری داد و تو را بر ما پیروز گردانید. پس اگر امروز دست بر ما گشایی به سبب گناهان ماست و اگر ما را ببخشایی به سبب بردباری تو است و از این پس بر ما منت داری. حجاج گفت:

از این سخن تو، مرا خوشتر می‌آید تا سخن آن کس که خون ما از شمشیرش می‌چکد ولی می‌گوید: در آنجا نبوده‌ام و من این کار نکرده‌ام. سپس او را امان داد و او بازگشت.

چون حجاج بر عبد الرحمان بن الاشعث غلبه یافت و او را منهزم ساخت، بسیاری از فراریان به عمر بن ابی الصلت پیوستند. او در این فتنه بر ری غلبه یافته بود. چون گرد یک دیگر آمدند، خواستند کاری کنند که ننگ خطای روز دیر الجماجم را از خود بزدایند. این بود که به عمر گفتند که حجاج را خلع کند. او از این کار امتناع کرد. پدرش را واسطه کردند، بپذیرفت. چون قتبه به ری آمد اینان با عمر به قتال او بیرون آمدند ولی پیمان به سر نبردند و او به طبرستان گریخت. اسپهبد طبرستان مقدمش را گرامی داشت و با او نیکی کرد. عمر قصد آن داشت که بر او به ناگاه

---

[۱] عمرو بن فهر الکندی. [۲] اثلج. [۳] بارق.

هجوم آورد و ملک طبرستان را در تصرف خود گیرد. پس با پدر مشورت کرد و گفت: این عجمان می‌دانند که من شریف‌تر از او هستم ولی پدر او را از این کار منع کرد. چون قتیبه به ری آمد و ماجری به حجاج نوشت، حجاج به اسپهبد نامه نوشت که یا خود آنان را نزد او فرستد یا سرهای‌شان را و اسپهبد سرهای‌شان را برای او فرستاد.

چون عبد الرحمان بن الاشعث از هرات به نزد رتبیل باز می‌گشت، علقمهٔ بن عمرو الاودی او را گفت: من با تو به دار الحرب نمی‌آیم. زیرا اگر حجاج رتبیل را در قتل شما، وعد و وعید داده باشد، تو را خواهد کشت، یا تسلیم او خواهد کرد. و ما پانصد تن هستیم با یک دیگر بیعت می‌کنیم که شهری را تسخیر کنیم و آنجا را حصار خود سازیم تا آن که ما را امان دهد و اگر امان ندهد به سرفرازی کشته شویم. و چنین کردند. اینان مودود النضری [۱] را بر خود امیر ساختند. به ناگاه عمارهٔ بن تمیم اللخمی بر سر آنان تاخت آورد و آنان را در محاصره گرفت سپس امانشان داد و از حصار خود بیرون آمدند. عماره نیز به امانی که داده بود، وفا نمود.

پس نامه‌های تهدید آمیز حجاج به سوی رتبیل روان شد که عبد الرحمان را نزد او بفرستد. نزد رتبیل مردی تمیمی بود به نام عبید بن ابی سبیع [۲]. او از اصحاب ابن الاشعث بود که به رسالت نزد رتبیل رفته بود و رتبیل با او انس گرفته بود. قاسم بن محمد بن الاشعث برادر عبد الرحمان برادر را به قتل عبید تحریض می‌کرد زیرا از مکر او بیمناک بود. این عبید از بیم جان رتبیل را واداشت که با حجاج شرط کند که اگر کشور او را هفت سال از پرداخت خراج معاف دارد، عبد الرحمان بن الاشعث را نزد او فرستد. رتبیل اجابت کرد و عبید الله در نهان نزد عماره آمد و ماجری بگفت. عماره به حجاج نوشت و حجاج بپذیرفت و خراج ده سال را به او بخشید. رتبیل نیز سر عبد الرحمان را برایش بفرستاد. نیز گویند که عبد الرحمان به بیماری سل بمرد ولی رتبیل سرش را برید و برای حجاج فرستاد و نیز گویند که او را دربند کرد و با سی تن از افراد خاندانش نزد عماره فرستاد و او خود را از بالای بام قصر درافکند و بمرد. عماره سرش را ببرید و برای حجاج فرستاد و این واقعه در سال ۸۴، بود یا ۸۵. حجاج نیز سر را برای عبد الملک فرستاد و عبد الملک نیز آن را نزد برادرش عبد العزیز که والی مصر بود، روان داشت.

صلح مهلب با مردم کش

پیش از این، از محاصره مهلب شهر کش را از ما وراء النهر، سخن گفتیم. مهلب دو سال در آنجا بماند و پسرش مغیره را به جای خود در خراسان نهاد. چون مغیره در سال ۸۲ بمرد، مهلب سخت غمگین شد و پسر دیگرش یزید را به مرو فرستاد و هفتاد سوار همراه او کرد. در بیابان نسف جماعتی از ترکان- قریب به پانصد تن- راه بر آنان گرفتند ترکان

---

[۱] البصری. [۲] عبید بن ممیع.

می‌خواستند دارایی اینان را بستانند ولی یزید امتناع کرد، بعضی از یارانش پاره‌ای از متاع خود را به ترکان دادند ولی ترکان غدر کردند و بار دیگر بازگشتند. این بار میانشان نبردی سخت درگرفت باز هم ترکان چیزی به دست آورده بازگشتند. پس از پایان جنگ یزید به مرو رفت.

مردم کش از مهلب خواستار صلح شدند. مهلب خواست که تنی چند از فرزندان خود را به گروگان بدو دهند. چون مهلب بازگشت و حریث بن قطبه [۱]- از موالی خزاعه- را به آنجا نهاد تا فدیه بستاند و گروگان‌ها را آزاد نماید. چون مهلب به بلخ رسید به حریث نوشت که چون فدیه را گرفتی، گروگان‌ها را آزاد مکن تا به سرزمین بلخ برسی. مبادا بر تو حمله کنند و اموال را بستانند. حریث نامه مهلب را برای ملک کش بخواند. او نیز بر فور مال فدیه را آورد و فدیه هر یک را داد و حرث نیز همه را آزاد ساخت. چون حریث نزد مهلب آمد، او را به خاطر کاری که در مخالفت با فرمان او کرده بود، سی تازیانه بزد. حریث بن قطبه قسم خورد که مهلب را خواهد کشت.

مهلب ثابت بن قطبه برادر حریث را نزد او فرستاد و پیام‌های ملاطفت آمیزش داد، زیرا می‌ترسید از او فتنه‌ای زاید. حریث از رفتن به نزد مهلب امتناع کرد و قسم خورد که مهلب را خواهد کشت. ثابت بیمناک شد که اگر چنین کند همه آنان کشته خواهند شد. این بود که اشارت کرد که به موسی بن عبد الله بن خازم پیوندد او نیز با سیصد تن از یارانش بیرون آمد و به او پیوست.

وفات مهلب

مهلب بمرد، پسرش یزید را به جای خود نهاد و امر نماز را به دست پسر دیگرش حبیب داد. نیز همه فرزندان خود را به همدستی و اتحاد سفارش کرد. سپس گفت: شما را به ترس از خدا سفارش می‌کنم وصله رحم، زیرا مرگ را به تأخیر می‌افکند و مال را افزون می‌نماید و بر شمار یاران می‌افزاید و شما را از جدایی از یک دیگر بیم می‌دهم زیرا جدایی آتش را در پی دارد و ذلت را و قلت را. بر شما باد اطاعت و اتحاد و باید که کارهایتان از گفتارهایتان برتر باشد و زنهار از لغزش زبان بپرهیزید زیرا مردی که پایش بلغزد باز حالش نیکو گردد ولی لغزش زبان، سبب هلاکت می‌گردد. حق آن کس را که برای حاجتی قصد شما می‌کند، ادا کنید. همین که کسی هر صبح و شام نزد شما می‌آید، کافی است که از او یاد کنید. بخشایش را جای فرومایگی برگزینید، نیکوکاری را از خصال خود سازید. با آن مرد عرب که حاضر است در راه شما جان ببازد راه وفاداری در پیش گیرید. در جنگ آهستگی و کید را از دست مهلید زیرا این دو از شجاعت سودمندتراند. چون جنگ پیش آید، قضاء نیز فرود می‌آید، اگر آدمی جانب حزم را گیرد و پیروز شود گویند، با

---

[۱] قطنه.

حوادث از آن راه که می‌سزید، رو به رو شد و بر آن پیروز گردید، پس همه ستایشگر او خواهند بود و اگر پیروز نگردد، گویند او در کار خود تقصیر نکرد و چیزی را فرونگذاشت ولی این قضای الهی بود که کار خود کرد. بر شما باد به خواندن قرآن و آموختن سنن و روش نیکوان. زنهار از این که چون در مجلسی می‌نشینید، فراوان سخن گویید. این بگفت و رخت از این جهان به در برد.

وفاتش در سال ۸۲ بود.

گویند چون مهلب خواست که فرزندان خود را به اتحاد ترغیب کند، فرمود تا دسته‌ای تیر به هم بسته حاضر آوردند. پرسید آیا این تیرهای به هم بسته را توانید شکست؟

گفتند: نه. آنگاه آنها را پراکنده ساخت و پرسید: اینها را یک یک توانید شکست؟

گفتند: آری! مهلب گفت: شما نیز چنینید.

امارت یزید بن مهلب

پس از مرگ او یزید بر خراسان مستولی شد. حجاج نیز فرمان حکومت آن دیار را برایش بفرستاد. یزید بن مهلب جاسوسانی بر نیزک [۱] گماشت. جاسوسان خبر دادند که او، از دژ خود بیرون آمده است. یزید به جانب دژ لشکر کشید و آن را در محاصره گرفت و بگشود و هر چه اموال و ذخایر در آن بود به غارت برد و این دژ یکی از دژهای استوار می‌بود و نیزک آن دژ را سخت بزرگ می‌داشت چنانکه هر گاه آن را می‌دید، سجده می‌کرد.

چون یزید دژ را گشود به حجاج فتحنامه نوشت. کاتب او یحیی بن یعمر العدوانی حلیف قبیله هذیل بود. و فتحنامه چنین بود: چون با دشمن رو به رو شدیم، به یاری خداوند بر آنان پیروز شدیم گروهی را کشتیم و گروهی را اسیر نمودیم و گروهی به سر کوه‌ها و درون دره‌ها و رودها و نیزارها پناه بردند. حجاج گفت: کاتب او کیست؟ گفتند: یحیی بن یعمر.

نوشت تا او را به نزدش بفرستند. چون حاضر آمد، پرسید: در کجا زاده شده‌ای؟: گفت:

در اهواز. پرسید: پس این فصاحت را از کجا آورده‌ای؟ گفت: از پدر آموخته‌ام که او مردی فصیح بود. پرسید: آیا در سخن عنبسهٔ بن سعید لحن دیده‌ای؟ گفت: بسیار! سپس از چند تن دیگر پرسید، گفت: آری. حجاج پرسید در کلام

---

[۱] بیزک.

من؟ گفت: اندکی. تو گاه به جای ان، ان می‌آوری و به جای ان، ان. حجاج گفت سه روز به تو مهلت می‌دهم که از عراق بروی اگر بعد از سه روز تو را در اینجا بیابم بکشم. پس یحیی به خراسان بازگشت.

ساختن حجاج شهر واسط را

حجاج مردم شام را به خانه‌های مردم کوفه جای داده بود. پس در سال ۸۳ دستور داد که سپاهی از مردم کوفه به سوی خراسان رود. این لشکر در نزدیکی کوفه لشکرگاه زده بود تا چون بسیج کامل شود، به راه افتد.

شبی جوانی که با دختر عم خود تازه عروسی کرده بود، از لشکرگاه به خانه آمد و در زد ولی در را پس از درنگی دراز به رویش گشودند. جوان مرد مستی از مردم شام را در خانه خود دید. دختر عمویش زبان به شکایت گشود که این مرد آهنگ بدی به او داشته است.

جوان گفت: او را به سوی خود فراخوان، زن چنین کرد. جوان مرد مست شامی را کشت و به لشکرگاه بازگشت و گفت: اینک نزد شامیان کس بفرست و رفیقشان را به آنان ده. شامیان او را نزد حجاج بردند. زن ماجرا بگفت. حجاج گفت: راست می‌گویی. پس رو به شامیان کرد و گفت: این دوست شما مردی بی‌خرد بوده است. او کشته‌ای است که به جهنم می‌رود پس منادی او ندا داد که هیچ کس از شامیان در خانه کوفیان نماند. آنگاه برای ساختن شهری در آن نواحی کسانی به اطراف فرستاد. آنان مکان واسط را مناسب یافتند. در آنجا راهبی را دیدند که زمین را از نجاسات پاک می‌کرد. سبب پرسیدند، گفت: در کتاب‌های خود خوانده‌ایم که در اینجا مسجدی برای پرستش خداوند ساخته خواهد شد. حجاج فرمان داد تا شهر را در آنجا بنا کنند و در آن مکان که راهب گفته بود، مسجدی ساختند.

عزل یزید از خراسان

گویند که حجاج به نزد عبد الملک می‌رفت، در راه راهبی را دید. او را گفتند که این راهب از آنچه واقع خواهد شد، آگاه است. حجاج از او پرسید: آیا در کتاب‌های خود آنچه را که امروز برای ما و شما اتفاق افتاده است، یافته‌اید؟ گفت: آری. حجاج پرسید: به اسم یا صفت؟ گفت: اسمهایی بدون صفات و صفاتی بدون اسم. گفت: آیا صفت پادشاه ما را در کتاب‌های خود یافته‌اید؟ راهب صفات او را بیان داشت. حجاج پرسید: پس از او چه کسی می‌آید؟ گفت: کسی به نام ولید و پس از او کسی که نامش نام پیامبری است.

حجاج پرسید: میدانی پس از من چه کسی می‌آید؟ گفت: آری، مردی که او را یزید می‌خوانند. حجاج پرسید: اوصاف او را می‌دانی؟ آن مرد گفت: نه ولی دست به حیله و غدر خواهد زد و من جز این نمی‌دانم. این سخن در حجاج مؤثر افتاد و پنداشت که این مرد کسی جز یزید بن مهلب نخواهد بود و از او بیمناک شد.

چون به نزد عبد الملک رفت و بازگشت به عبد الملک نامه نوشت و یزید و خاندان مهلب را سخت نکوهش نمود که آنان به آل زبیر دلبسته‌اند. عبد الملک در پاسخ نوشت: وفاداری ایشان به آل زبیر، آنان را به وفاداری نسبت به من وامی‌دارد. حجاج بار دیگر نامه نوشت و عبد الملک را از یزید بترسانید و آنچه را راهب از غدر او گفته بود، در نامه بیاورد. عبد الملک در جواب نوشت از یزید بن مهلب فراوان سخن می‌گویی، بگوی تا چه کسی را به جای او فرستم؟

او، قتیبهٔ بن مسلم را نامزد کرد. عبد الملک فرمود تا قتیبهٔ را به جای او فرستد. حجاج ناخوش داشت که فرمان عزل یزید را برایش بفرستد. این بود که او را فراخواند و فرمان داد تا برادرش مفضل را به جای خود برگمارد.

یزید با حضین [۱] بن المنذر الرقاشی در این باب مشورت کرد. او گفت: در جای خود بمان و عذری آور و ماجری به عبد الملک بنویس، زیرا او به تو خوشبین است. یزید گفت: ما خاندانی هستیم که همواره سر در فرمان داشته‌ایم و نافرمانی و خلاف ما را نامبارک افتاده است. بنابر این خلاف فرمان نخواهم کرد. منتهی به کندی خویش را آماده سفر خواهم ساخت.

حجاج برای مفضل، برادر یزید نامه‌ای نوشت و ولایت خراسان را به او داد. مفضل کوشش می‌کرد که یزید نزد حجاج رود. یزید او را گفت: حجاج بعد از من تو را در این مقام باقی نخواهد گذاشت ولی این که تو را فرمان حکومت داده، بدین سبب است که من از فرمان او سرنتابم. پس در ربیع الآخر سال ۸۵ از آنجا بیرون آمد. حجاج نه ماه بعد، مفضل را عزل کرد و قتیبهٔ بن مسلم را به جای او فرستاد.

و گویند سبب عزل یزید این بود که حجاج همه سران و سرآمدان عراق را به خواری افکند، جز آل مهلب را. حجاج هر بار یزید بن مهلب را فرا می‌خواند او بدین عذر که با دشمنان در جنگ دست به گریبان است، نزد او نمی‌رفت. حجاج به او نوشت که به جنگ خوارزم رود.

یزید نوشت که آنجا سرد است و سپاهیان او تن پوش اندک دارند. و چون حجاج او را فراخواند، نوشت که می‌خواهد به جنگ خوارزم رود. حجاج نوشت و او را از رفتن به خوارزم منع کرد. ولی او برفت و آسیب فراوان دید و با مردم آنجا صلح کرد و اسیران بسیار گرفت. و چون زمستان رسید، سپاهیان او گرفتار سرمای سخت شدند. یزید فرمود لباس

---

[۱] حصین.

اسیران را از تن کندند و بر خود پوشانیدند و اسیران در سرمای سخت عریان بماندند و مفضل همه را بکشت. [۱] چون مفضل به حکومت خراسان رسید به بادغیس لشکر کشید و آنجا را بگشود و اموال بسیار به دست آورد. سپس به شومان لشکر برد و از آنجا نیز مال فراوان به دست آورد و آن را میان سپاه خویش تقسیم کرد.

کشته شدن موسی بن عبد الله بن خازم

چون عبد الله بن خازم بنی تمیم را در خراسان کشتار کرد و آنان از گرد او پراکنده شدند، به نیشابور درآمد به سبب اموالی که در مرو داشت از بنی تمیم بیمناک بود. از این رو، پسر خود موسی را گفت که آن اموال را از شهر بلخ بگذراند تا به یکی از ملوک آن طرف پناه برند یا دژی استوار به دست آورند و در آن اقامت نمایند. موسی با دویست تن از شهر بلخ بگذشت و قریب چهار صد تن دیگر از بنی سلیم به او پیوستند و به زم [۲] داخل گردید. مردم زم با او نبرد کردند ولی او پیروز شد و مالی از آنان بستد و از نهر بگذشت. از امیر بخارا خواست که در نزد او بماند ولی امیر نپذیرفت و چون از او بیمناک بود، صله‌ای برایش فرستاد. موسی از آنجا برفت و از ملوک ترک خواستار شد که نزد یکی از آنان بماند آنان نیز به همان سبب که از او می‌ترسیدند، نپذیرفتندش، تا به سمرقند آمد. پادشاه سمرقند طرخون او را به شهر خود راه داد. در آنجا بود که خبر کشته شدن پدر خود عبد الله را شنید. موسی همچنان در سمرقند بود تا روزی با یکی از نزدیکان پادشاه که از مردم سغد بود به مبارزت برخاست و او را به قتل آورد. طرخون او را از سمرقند بیرون راند و او به کش رفت. امیر کش را یارای مقابله با او نبود. از طرخون مدد خواست. طرخون به یاری او رفت. موسی به مقابلت بیرون آمد. در این هنگام قریب به هفتصد تن گرد او را گرفته بودند. یک روز تا شب میان دو طرف نبرد بود. موسی بعضی از یاران خود را واداشت تا نزد طرخون روند و او را از عاقبت کاری که در پیش گرفته، بترسانند که اگر موسی کشته شود، اعراب برای گرفتن خونش خراسان را آسوده نگذارند. طرخون پرسید: آیا از کش بیرون می‌رود؟ گفتند: آری. پس طرخون از جنگ دست بداشت تا موسی از کش بیرون رفت و به جانب ترمذ براند و در پای باروی شهر فرود آمد، در کنار نهر. ملک ترمذ از این که دژ را در اختیار او بگذارد، امتناع کرد. موسی بن عبد الله در همانجا بماند و با ملک ترمذ راه ملاطفت در پیش گرفت و همراه او به شکار می‌رفت. روزی ملک ترمذ طعامی ترتیب داد و او را با صد تن از یارانش مهمان کرد. چون طعام خوردند موسی و یارانش از رفتن امتناع کردند.

موسی گفت: اینجا یا گور من خواهد شد یا خانه من. میان دو گروه جنگ درگرفت و چند تن از یاران ملک ترمذ کشته شدند و موسی بـر دژ مستولی شد و او و یارانش را از دژ بیرون راند. در آنجا همه یـاران او و پدرش بدو پیوستند و

[۱] طبری و ابن اثیر گویند که: آن اسیران همه از سرما هلاک شدند.

[۲] قم.

نیرومند شدند و دست به غارت آن حوالی گشودند.

چون امیهٔ بن عبد الله بن خالد بن اسید به امارت خراسان منصوب شد، برای مقابله با او، سپاهی روانه کرد و چنانکه گفتیم، بکیر بن وساج با این کار مخالف بود. بار دیگر امیه بعد از صلح بکیر، لشکری به سرداری مردی از خزاعه روان نمود. مردم ترمذ هم از ترکان یاری خواستند. ترک‌ها نیز با جمع کثیری به جانب آن مرد خزاعی روان شدند و موسی را از دو سو در میان گرفتند. اعراب در آغاز روز جنگ می‌کردند و ترک‌ها در پایان روز. و این نبرد سه ماه مدت گرفت. یک شب موسی بر سپاه ترک شبیخون زد و آنان را به هزیمت داد و هر چه داشتند به غارت برد. در این شبیخون بیش از شانزده مرد از سپاه او کشته نشدند، اعراب از این واقعه به هراس افتادند که مبادا با آنان نیز چنین کنند.

عمرو بن خالد بن حصین الکلابی که یکی از اصحاب موسی بود به او گفت: ما جز به حیله بر آنان ظفر نخواهیم یافت. مرا تازیانه بزن و رها کن. موسی او را پنجاه تازیانه بزد عمرو نزد مرد خزاعی آمد و گفت: موسی مرا به جانبداری از شما متهم ساخته و تازیانه زده، اینک می‌خواهم برای شما جاسوسی کنم. خزاعی او را امان داد و عمرو نزد او بماند. روزی بر او داخل شد. خزاعی تنها بود. عمرو گفت: شایسته نیست تو در این حال بدون سلاح باشی.

خزاعی گوشه فرشی را که بر آن نشسته بود، بلند کرد تا شمشیر برهنه‌ای را که در آنجا بود، به او نشان دهد. عمرو به ناگاه آن شمشیر برگرفت و او را بکشت و به موسی پیوست. سپاه خزاعی پراکنده شد و بعضی نزد موسی آمدند و امان خواستند.

چون مهلب به امارت خراسان رسید، فرزندان خود را گفت: از موسی بر حذر باشید که اگر او از میان برود، امیری از قیسیان به خراسان خواهد آمد.

پس حریث و ثابت پسران قطبهٔ [۱] الخزاعی به موسی پیوستند و همواره با او بودند. چون یزید بن المهلب به امارت رسید اموال و حرم آن دو را بگرفت و برادر مادری‌شان را موسوم به حارث بن منقذ [۲] بکشت. ثابت به شکایت و دادخواهی نزد طرخون رفت. او در نزد ترکان محبوب بود. طرخون از آنچه بر سر او آمده بود، خشمگین شد و نیزک و ملک سغد و مردم بخارا و صغانیان [۳] (چغانیان) را برای یاری او بسیج کرد و با ثابت به نزد موسی فرستاد.

جماعات فراری عبد الرحمان بن عباس، از هرات و بازماندگان سپاه ابن الاشعث از عراق و کابل گرد آمدند اینان هشت هزار تن بودند. حریث و ثابت، موسی را گفتند ما را با این سپاه ببر تا یزید بن مهلب را از خراسان برانیم و تو را به جای او بنشانیم. ولی موسی بیمناک بود که اگر یزید را برانند حریث و ثابت خراسان را برای او نگذارند. یکی از یارانش چنین رأی داده بود. این بود که گفت: اگر یزید را برانیم، از جانب عبد الملک عاملی خواهد آمد، بهتر است عمال یزید

---

[۱] قطنه. [۲] معقد. [۳] صاغان.

را از ما وراء النهر برانیم و چنین کردند و طرخون و ترکان به بلاد خود بازگشتند و اعراب در ترمذ قویدست شدند و از مردم خراج گرفتند. ولی حریث و ثابت از موسی فرمان نمی‌بردند. بعضی از اصحاب موسی او را به قتل آن دو اشارت کردند، موسی نیز آهنگ قتل آن دو نمود. ولی در این هنگام جماعات عجم از هیاطله و تبت و ترک بر موسی خروج کردند و او با کسانی که در اختیار داشت به جنگشان بیرون شد. پادشاه ترک با دو هزار سپاهی بر تپه‌ای ایستاده بود. حریث بن قطبه بر او حمله آورد و آنان را از جای خود بر کند. در این حال تیری بر صورت او وارد آمد و میان او و سپاهش جدایی افتاد، سپس موسی بر آنان حمله آورد و منهزمشان ساخت. و از ترک خلق کثیری کشته شد و از اینان نیز اندکی بمردند از جمله حریث بن قطبه پس از دو روز بمرد. او را در زیر گنبدی به خاک سپردند.

موسی پیروزمند بازگشت با غنایم بسیار. پس یاران او گفتند، کار حریث را ما تمام کردیم، اینک تو کار ثابت را تمام نمای. او از این کار سر بر تافت ولی ماجری به گوش ثابت رسید.

ثابت، محمد بن عبد الله الخزاعی را برانگیخت که طرح قتل موسی را بریزد و گفت چون نزد موسی رسی بگوی که زبان عربی نمی‌دانی و غلامی از اسیران بامیان هستی. این مرد به موسی پیوست و هر روز از او و اصحابش به ثابت خبر می‌داد. تا به یک شب موسی یارانش را گفت در کشتن ثابت فراوان اصرار می‌ورزید، من به چه طریق او را بکشم که نمی‌خواهم مرتکب غدر شوم. برادرش نوح او را گفت: فردا که اینجا آمد ما او را پیش از آن که نزد تو آید به یکی از خانه‌ها می‌کشیم و او را می‌کشیم. موسی گفت: به خدا سوگند هلاک شما در این کار است. غلام نزد ثابت آمد و ماجری بگفت. ثابت در همان شب با بیست سوار از آنجا بگریخت. روز دیگر هر چه گشتند نیافتندش. از آن غلام هم اثری نبود دانستند که جاسوس بوده است. ثابت در حسورا [۱] فرود آمد. خلق کثیری از عرب و عجم بر او گرد آمدند و او به جانب موسی روان شد و جنگ در پیوست. ثابت در شهر به محاصره افتاد. طرخون به یاری‌اش آمد. موسی به ترمذ بازگشت. پس ثابت و طرخون و مردم بخارا و نسف و کش همدست شدند و سپاهی که هشتاد هزار تن بود به راه انداختند و موسی را در ترمذ به محاصره گرفتند آن سان که یارانش به مخاطره افتادند. یزید بن هذیل از یاران ثابت گفت: به خدا سوگند یا ثابت را می‌کشم یا خود کشته می‌شوم. پس از ثابت امان خواست.

یکی از یاران ثابت او را از یزید بن هذیل برحذر داشت. یزید بن هذیل پسران خود قدامه و ضحاک را نزد ثابت به گروگان سپرد و خود همچنان در پی فرصت بود تا آن گاه که پسری از زیاد بن القصیر الخزاعی بمرد و ثابت برای تعزیت او، بی‌هیچ سلاحی به تعزیت او روان شد. در این حال یزید بن هذیل بر او حمله‌ور شد و ضربتی بر سر او زد و بگریخت. پس از این واقعه طرخون، قدامه و ضحاک پسران یزید بن هذیل را بگرفت و بکشت. ثابت پس از هفت روز بمرد و پس از او یکی از یارانش موسوم به ظهیر کار یاران او را بر دست گرفت و طرخون کار عجمان را. و اندک قیامی

[۱] حسور.

کردند ولی دیگر کاری نتوانستند کرد. یک شب موسی با سیصد تن بر آنان شبیخون زد. طرخون او را پیام داد که یارانت را بگوی دست از کشتار بدارند ما فردا از اینجا می‌رویم. روز دیگر او و دیگر عجمان از آنجا برفتند.

چون مفضل حکومت خراسان یافت، عثمان بن مسعود را با سپاهی بر سر موسی بن خازم فرستاد و به مدرک به مهلب نیز که در بلخ بود، نوشت تا او را مدد کند و با پانزده هزار تن از رود بگذشت. نیز به سبل [۱] و طرخون نوشت که خود به یاری او برخیزند. اینان موسی بن خازم را در حصار گرفتند و دو ماه همه راه‌ها را به روی او بستند. عثمان بن مسعود گرد لشکرگاه خود خندقی کند تا از شبیخون و غدر موسی در امان بماند. موسی که از این درنگ دراز ملول شده بود، یاران خود را گفت: دل بر مرگ نهیم و حمله کنیم. نخست آهنگ ترکان کنید. پس برادرزاده خود نضر بن سلیمان را به جای خود در شهر نهاد و گفت:

اگر من کشته شدم شهر را به عثمان مسپار آن را به مدرک بن مهلب ده. پس یک ثلث از یاران خود را به مقابله با عثمان گسیل داشت و گفت آن هنگام که بر شما حمله نیاورده‌اند با آنان نبرد نکنید و خود آهنگ طرخون کرد. یارانش نیک پایداری کردند و طرخون منهزم شد.

اینان لشکرگاه او بگرفتند در این حال ترکان و سغدیان حمله آوردند و میان موسی و دژ حایل شدند و اسبش را پی کردند. یکی از بندگانش او را بر اسب خود سوار کرد. آنگاه که بر پشت اسب می‌پرید عثمان او را بدید و بشناخت و آهنگ او کرد. گردش را گرفتند و اسبش را پی کردند و او را کشتند. در آن روز خلق کثیری از عرب به قتل آمدند.

گویند آن که موسی را کشت واصل العنبری بود. پس منادی عثمان ندا داد که دست از جنگ بدارید و اسیر گیرید. نضر بن سلیمان نزد مدرک بن مهلب کس فرستاد و شهر ترمذ را تسلیم او کرد و مدرک آن را به عثمان داد. مفضل خبر قتل موسی را برای حجاج نوشت ولی این خبر حجاج را شادمان نساخت زیرا موسی از قیس بود. این واقعه در سال ۸۵ اتفاق افتاد.

موسی پانزده سال بر ترمذ حکم رانده بود.

بیعت گرفتن برای ولید به ولایت عهدی

عبد الملک قصد داشت برادر خود عبد العزیز بن مروان را از ولایت عهدی خلع کند و برای پسر خود ولید بیعت گیرد.

---

[۱] رتبیل.

قبیصه بن ذؤیب او را از این کار منع کرد و گفت: شاید عبد العزیز خود بمیرد و تو از او آسوده شوی و خود را به ننگ نقض پیمان نینداخته باشی. در همان شب روح بن زنباع که در نزد او مقامی ارجمند داشت، نزد او آمد. عبد الملک با او مشاورت نمود او گفت: اگر او را خلع کنی، هیچ اتفاقی نخواهد افتاد حتی دو بز نیز بر یک دیگر شاخ نخواهند زد. عبد الملک گفت: فردا چنین خواهم کرد. روح بن زنباع نزد او بماند به ناگاه قبیصهٔ بن ذؤیب در همان تاریکی شب نزد او آمد. عبد الملک و روح بن زنباع به خواب بودند و قبیصه را به اجازت خواستن نیاز نبود و خاتم و سکه نزد او بود. او را از مرگ برادرش آگاه کرد. روح بن زنباع گفت: خداوند آنچه را که می‌خواستیم خود پیش ما آورد. آنگاه مصر را به پسر خود عبد الله بن عبد الملک داد.

گویند حجاج به عبد الملک نامه نوشته بود که ولید را به ولایت عهدی برگزیند، عبد الملک به عبد العزیز نامه نوشته بود که صلاح در آن می‌بینم که امر ولایت عهدی را به برادرزاده‌ات ولید بسپاری. عبد العزیز پاسخ داده بود: آنچه تو برای ولید می‌خواهی من نیز برای پسرم ابو بکر می‌خواهم. عبد الملک به او نوشت که: خراج مصر را روانه نمای. عبد العزیز پاسخ داده بود که: من و تو هر دو سالخورده شده‌ایم و نمی‌دانیم کدام یک از ما پیش از دیگری خواهد مرد. می‌خواهم که این چند روزه را بر من تباه نسازی. عبد الملک از این سخن به رقت آمد و او را به حال خود واگذاشت.

چون خبر وفات عبد العزیز به عبد الملک رسید مردم را فرمان داد که با ولید و سلیمان بیعت کنند و به همه شهرها نامه نوشت. هشام بن اسماعیل المخزومی که در مکه بود، مردم را به بیعت با ولید فرا خواند همه اجابت کردند مگر سعید بن المسیب. هشام او را سخت بزد و در شهر بگردانید و به زندان افکند. عبد الملک چون این خبر بشنید هشام را در نامه‌ای که به او نوشت، ملامت کرد و گفت: سعید راه شقاق و نفاق و خلاف نمی‌پیماید. او از بیعت ابن الزبیر نیز سرباز زد و جابر بن الاسود که از سوی ابن الزبیر عامل مدینه بود او را شصت تازیانه زد.

ابن الزبیر نیز به عامل خود نوشته بود و او را سرزنش کرده بود.

گویند که بیعت ولید و سلیمان به سال ۸۴ بود و قول نخستین درست‌تر است.

و گویند که عبد العزیز از مصر نزد برادرش عبد الملک آمد. چون خواست بازگردد، عبد الملک او را چنین وصیت کرد: «گشاده روی باش و نرم خوی و در همه کار رفق و مدارا را برگزین تا زودتر به مقصد رسی. در کار حاجب خود بنگر که از بهترین افراد خاندان تو باشد زیرا او روی و زبان تو است. هیچ کس بر درگاه تو نیاید جز آن که او تو را به مکانت و مقام او آگاه سازد تا بدانی که او را باید بازگردانی یا بار دهی. چون به مجلس خود آمدی، نخست تو با آنان که نشسته‌اند، سخن آغاز کن تا از هراسشان کاسته گردد و محبت تو در دل‌هایشان جایگزین شود. و چون برای تو مشکلی پیش آمد، پشت خود را به مشاورت با دیگران قوی ساز که مشاورت کارهای بسته را می‌گشاید و بدان که تو را نیمی از رأی است و برادرت را نیم دیگر. و هیچ گاه هیچ کس به سبب مشورت هلاک نشده است. و چون بر کسی

خشم گرفتی عقوبتش را به تأخیر افکن زیرا چون عقوبت را به تأخیر افکنی، هر وقت که بخواهی توانی کرد و چون نه به حق عقوبت کردی جبران و تدارک آن، از تو ساخته نباشد.»

خلافت ولید بن عبد الملک

مردن عبد الملک و بیعت ولید

در نیمه شوال سال ۸۶ عبد الملک بمرد و فرزندانش را چنین وصیت کرد: «شما را به پرهیزکاری وصیت می‌کنم که نیکوترین زیور و استوارترین دژها است. بزرگترها به خردان مهربانی کنند و خردان حق بزرگتران را به جای آرند. در مسلمه نظر کنید رأی او را به کار بندید زیرا او به مثابه دندان‌های شماست که طعمه‌های خود را با آن برمی‌درید.

و همانند سپر شما است که خود را با آن از تیرهای حوادث نگه می‌دارید. و حجاج را گرامی دارید، زیرا او بود که جای پای شما را بر منبرها استواری بخشید و بلاد عالم را مطیع فرمان شما ساخت و دشمنانتان را خوار نمود. برادرانی یک دل باشید تا بدخواهان در میان شما رخنه نکنند.

در نبرد پایداری ورزید که جنگ، مرگ کسی را نزدیک نسازد. همواره در نیکی کردن انگشت- نمای باشید که پاداش، همواره باقی است و نام نیک را بر زبان‌ها اندازد. نیز به آنان که صاحب حسب و گوهرند، نیکی کنید، زیرا اینان، قدر نیکی را بهتر شناسند و سپاس آن نیکوتر به جای آرند. و اگر گناهکاران از گناه باز ایستادند شما نیز از جرم آنان درگذرید و اگر بار دیگر به گناه دست یازیدند، شما نیز به معاقبت دست یازید.» چون عبد الملک را به خاک سپردند، ولید گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. ۲: ۱۵۶ در سوگ امیر المؤمنین، خداوند ما را یاری دهد. خدا را سپاس می‌گوییم که نعمت خلافت را به ما ارزانی داشت.» ولید نخستین کسی است که به خود تسلیت گفته است و پس از تسلیت تهنیت.

سپس عبد الله بن همام السلونی [۱] برای بیعت برخاست و چنین گفت:

الله اعطاک التی لا فوقها و قد اراد الملحدون عوقها

عنک و یابی الله الاسوقها الیک حتی قلدوک طوقها

و با او بیعت کرد، سپس مردم برخاستند و بیعت کردند.

---

[۱] الساموِلی.

و گويند كه وليد بر منبر شد و حمد و ثناى خداوندى به جاى آورد و گفت «اى مردم آنچه را كه خداوند پيش اندازد، كس واپس نتواند انداخت و آنچه را كه واپس اندازد، كس به پيش نتواند انداخت. يكى از فرمان‌ها و مقدرات خداوندى كه آن را بر همه حتى پيامبران و حاملان عرش خود مقرر داشته است، مرگ است. اينک ولى اين امت به جايگاه نيكوكاران رخت كشيد، همراه با اعمالى كه خداوند بر او مقرر داشته بود. چون شدت در برابر گناهكار و نرمى در برابر اهل حق و فضيلت و اقامه آنچه خداوند معين كرده از شعاير اسلام و به جاى آوردن حج و نگهدارى از ثغور و حمله و هجوم بر دشمنان خدا و او در اين كارها نه ناتوان بود و نه افراط كار.

اى مردم، بر شماست كه طريق فرمانبردارى پيش گيريد و همراه با جماعت باشيد كه شيطان با كسى است كه از جماعت به انفراد گرايد. اى مردم، هر كس راه خلاف پويد و خلاف خود آشكار كند، سر از تنش خواهيم انداخت و آن كه سكوت كند با دردى كه در درون دارد، خواهد مرد.» اينها بگفت و از منبر فرود آمد.

حكومت قتيبهٔ بن مسلم بر خراسان و اخبار آن

در سال ۸۶ قتيبهٔ بن مسلم از سوى حجاج به امارت خراسان رفت. به عرض سپاه پرداخت و مردم را به جهاد دعوت كرد. كار جنگ‌ها را به اياس بن عبد الله بن عمرو سپرد و او را در مرو نهاد و عثمان السعيدى [۱] را عهده‌دار جمع خراج نمود. در طالقان كه بود دهقانان بلخ نزد او آمدند و همراه او روانه جهاد شدند. چون از جيحون بگذشت ملک چغانيان با هدايايى بيامد.

زيرا ملک اخرون و شومان [۲] كه همسايه او بود، او را آزار مى‌داد. ملک چغانيان سرزمين خود را تسليم قتيبه نمود و قتيبه روانه اخرون و شومان شد و آن دو از طخارستان بودند. ملک اخرون و شومان به فديه تن در داد و آن مال ادا كرد. قتيبه بگرفت و به جانب مرو روان شد. قتيبه، برادر خود، صالح بن مسلم را بر سپاه فرماندهى داد و او را در آن نواحى نهاد.

صالح پس از بازگشت قتيبه كاشان و اورشت از بلاد فرغانه را بگشود، سپس اخسيكث را فتح كرد كه شهر قديم ناحيه فرغانه بود. نصر بن سيار [۳] نيز با او بود و در اين جنگ امتحانى نيكو داد.

بعضى گويند كه: قتيبه در سال ۸۵ به خراسان رفت، از جمله اسيران او، زن برمک بود.

---

[۱] عثمان بن السعدى. [۲] سومان. [۳] يسار.

برمک در نوبهار بود، چون اسیران را میان سپاه بخش کردند، این زن نصیب عبد الله بن مسلم برادر قتیبه شد. عبد الله با او جفت شد و زن آبستن گردید. این فرزند، خالد برمکی بود. چون میان مردم بلخ و مسلمانان مصالحت افتاد، قتیبه گفت تا اسیران را بازگردانند، عبد الله طفلی را که زن در شکم داشت به فرزندی بپذیرفت و زن را به شوهرش بازگردانید. گویند که فرزندان عبد الله بن مسلم ادعا کردند که خالد از آن آنها است و به مهدی عباسی شکایت بردند. در آن زمان خالد فرمانروای ری بود. یکی از خویشاوندانشان، آنان را گفت: اگر خالد را به خود ملحق سازید باید که او را از میان خود زن دهید. آنان نیز از ادعای خود منصرف شدند.

چون قتیبه با ملک شومان مصالحه نمود، به نیزک [۱] طرخان، فرمانروای بادغیس نوشت تا مسلمانانی را که در اسارت او بودند، آزاد نماید و نامه‌ای پر از وعید و تهدید به او نوشت.

نیزک بیمناک شد و همه اسیران را آزاد ساخت و نزد او فرستاد. آنگاه نامه نوشت و نیزک را امان داد و خواست تا نزد او رود. نیزک بترسید و در رفتن درنگ کرد، سپس بیامد و میانشان پیمانی منعقد شد که قتیبه به بادغیس داخل نشود.

در سال ۸۷، قتیبه راهی غزو بیکند شد و آن از دیگر شهرهای بخارا به نهر نزدیک‌تر بود.

چون در آنجا فرود آمد، مردم بیکند از سغد و ترکان آن حوالی یاری خواستند، آنان نیز با جماعتی گران به یاریشان شتافتند و راه را بر قتیبه بستند چنانکه اخبار او منقطع شد و به مدت دو ماه میان او و مسلمانان هیچ پیک و نامه‌ای نبود. یک روز مسلمانان حمله‌ای سخت کردند و جمعی کثیر را کشتند و اسیر کردند و قتیبه به باروی شهر نزدیک شد تا آن را ویران سازد. مردم خواستار صلح شدند، قتیبه صلح کرد و کسی را به امارت آنان گماشت و خود از شهر فاصله گرفت. مردم شهر شورش کردند و عامل او و جمعی را کشتند. قتیبه بازگشت و بارو را ویران کرد و جمع کثیری را بکشت و زنان و فرزندان را اسیر کرد و سلاح و ظروف زرین و سیمین را هر چه بود، به غارت بردند آن قدر که در هیچ نبردی به دست نیاورده بودند.

قتیبه در سال ۸۸، روانه رامیثنه [۲] شد پادشاه رامیثنه کورنعابون [۳] خواهرزاده پادشاه چین بود. او راه بر مقدمه لشکر قتیبه بگرفت. سردار این مقدمه عبد الرحمان بن مسلم بود.

میانشان جنگ درگرفت تا قتیبه در رسید. نیزک در آن روز همراه مسلمانان بود و امتحانی نیکو داد. ترکان و جماعاتی که همراهشان بودند منهزم شدند. قتیبه به مرو بازگشت.

---

[۱] بترک. [۲] رامسه. [۳] کوربعابور.

در سال ۸۹، حجاج او را فرمان داد که به جنگ بخارا لشکر کشد. امیر بخارا را وردان‌خداهٔ می‌گفتند. قتیبه در ناحیه زم از نهر بگذشت. سغدیان و مردم کش و نسف در بیابان راه بر او گرفتند. قتیبه آنان را منهزم ساخت و به بخارا درآمد و در جانب راست وردان فرود آمد ولی کاری از پیش نتوانست برد و به مرو بازگشت.

عمارت مسجد پیامبر

ولید در سال چهارم حکومت خود، به سال ۸۷، هشام بن اسماعیل المخزومی را از امارت مدینه عزل کرد و عمر بن عبد العزیز را به جای او گماشت. عمر بن عبد العزیز به مدینه وارد شد و به خانه مروان فرود آمد و ده تن از فقها را بخواند که در آن میان هفت فقیه معروف بودند و او در همه کارهای خود با آنان مشورت می‌کرد. آنان را گفت: همه شکایت نامه‌های مردم را به او برسانند. مردم او را سپاس گفتند و در حق او دعای خیر کردند. سپس در سال ۸۸ ولید به او نوشت که حجره‌های زنان پیامبر (امهات المؤمنین) را داخل در مسجد کند و آنچه در اطراف آن قرار دارد، بخرد تا آنجا که طول و عرض مسجد دویست ذراع در دویست ذراع باشد و محراب را پیشتر ببرد. و او را فرمان داد که هر کس از فروختن ملک خود سر بر تافت، ملکش را قیمت کند و بهای عادلانه آن را بپردازد و خرابش نماید. و گفتش که در این کار عمر و عثمان مقتدای تو بوده‌اند. صاحبان املاک، املاک خود را به هر بها که می‌خواستند به او واگذاشتند و بهای آن بگرفتند. ولید نزد پادشاه روم کس فرستاد و او را آگاه ساخت که می‌خواهد مسجد پیامبر را بنا کند. پادشاه روم صد هزار مثقال طلا بفرستاد و صد تن کارگر و چهل بار فسیفساء. ولید همه اینها و نیز جماعتی از کارگران شام را نزد عمر بن عبد العزیز فرستاد و عمر بنای مسجد را آغاز کرد. ولید در سال ۸۹ خالد بن عبد الله القسری را امارت مکه داد.

فتح سند

حجاج، پسر عم خود، محمد بن القاسم بن محمد بن الحکم بن ابی عقیل را حکومت ثغر سند داد. و شش هزار مرد جنگی همراه او کرد. او به مکران فرود آمد و چند روز در آنجا درنگ کرد. آنگاه به فنزبور [۱] آمد و آنجا را بگشود. سپس به ارمائیل رفت و از آنجا به دیبل [۲] روان شد. در آنجا در وسط شهر بتخانه بزرگی بود و بر سر آن دکلی عظیم و بر آن دکل رایتی بود چون باد می‌ورزید در شهر به گردش می‌آمد (؟) بد، صنمی است در درون بنایی و دکل مناره‌ای است بر سر آن بنا و آنان هر چه را که می‌پرستیدند، بد (بت) گویند. پس محمد بن القاسم دیبل را محاصره کرد و

[۱] فیریوز، نسخه بدل‌های ابن اثیر: فیربور، قیرنور، فبربور. [۲] دبیل.

مردم را با منجنیق فرو کوفت و آن دکل را بشکست. مردم این واقعه را به فال بد گرفتند. و از آن شهر بیرون آمدند. محمد بن القاسم آنان را تار و مار نمود.

مسلمانان بر بارو فرا رفتند، شهر به جنگ گشوده شد. چهار هزار تن از مسلمانان در آنجا فرود آمدند. او مسجد جامع شهر را بنا کرد و از آنجا به سوی بیرون روانه شد. مردم این شهر نزد حجاج کس فرستاده بودند و با او مصالحه کرده بودند این بود که محمد بن القاسم را با علوفه و غذا استقبال کردند و او را به شهر خود درآوردند. محمد از آنجا براند و به هر شهر از شهرهای سند که رسید، آن را بگشود تا به نهر مهران رسید. پادشاه سند بسیج نبرد کرد. نام او داهر بن صصه بود. محمد بر نهر پل بست و به جنگ داهر رفت. داهر بر پیل سوار بود و گرداگردش پیلان دیگر. پس نبرد سخت شد و داهر پیاده شد و جنگید تا کشته گشت. کافران روی به گریز نهادند و مسلمانان کشتار کردند. زن داهر، خود را به شهر راور [۱] رسانید. مسلمانان به سوی او تاختند. زن بیمناک شده خود و پرستارانش را در آتش بسوخت. محمد شهر را در تصرف آورد. باقی مانده سپاه، خود را به شهر باستانی برهمناباد رسانیدند. برهمناباد در دو فرسنگی شهر منصوره بوده است و منصوره در آن زمان باتلاقی بود. محمد آن شهر را بگشود و هر که را در آنجا یافت، بکشت و همه شهر را ویران نمود و بر یک یک شهرهای سند مستولی شد و از نهر بیاس [۲] بگذشت و به ملتان [۳] درآمد و آنجا را در حصار گرفت و آب را بر روی مردم شهر ببست تا همه بر حکم او گردن نهادند. و او همه جنگجویان را بکشت و زن و فرزندشان را به اسارت برد و سادنان بتکده را به قتل رسانید. شمارشان ششهزار نفر بود. و در آنجا در خانه‌ای که ده ذراع درازا و هشت ذراع پهنا داشت طلای بسیار یافتند. زیرا از هر سو اموال بدان بتکده روان بوده است و مردم بدانجا به حج می‌آمدند و سر خود می‌تراشیدند و می‌پنداشتند که آن، بت ایوب نبی است.

محمد بن القاسم فتح سند را به پایان رسانید و خمس غنایم را که صد و بیست هزار هزار (درهم) بود بفرستاد. هزینه این فتح شصت هزار هزار (درهم) شده بود.

فتح طالقان و سمرقند و غز و کش، نسف، چاچ، فرغانه و صلح خوارزم

پیش از این گفتیم که قتیبه در سال ۸۹ به جنگ بخارا رفت و بی‌آن که پیروزیی به دست آورد، بازگشت. در سال ۹۰، حجاج به سبب این انصراف او را سرزنش کرد و فرمان داد که بار دیگر به بخارا سپاه برد. قتیبه نیز روانه بخارا شد. نیز که طرخان امیر بادغیس نیز همراه او بود. قتیبه بخارا را در محاصره گرفت. پادشاه بخارا وردان‌خداهٔ از سغد و ترک یاری خواست، و چون بسیج به پایان آمد به مقابله با مسلمانان بیرون آمد. قبایل ازد که در مقدمه بودند، منهزم شدند

---

[۱] رارو. [۲] ساسل. [۳] ملفاد.

چنانکه از لشکرگاه مسلمانان نیز بگذشتند ولی به ناگاه بازگشتند و دیگر لشکرها نیز حمله آوردند و ترکان را از جای خود برکندند. پس بنی تمیم حمله کردند و چنان پیش تاختند که در مواضع ترکان، با آنان درآمیختند و از آنجا که بودند، آنان را براندند.

میان مسلمانان و ترکان رودی بود که کسی را یارای گذشتن از آن نبود، جز بنی تمیم.

چون ترکان عقب نشستند، مسلمانان از رود گذشتند و تیغ در ترکان نهادند و کشتار بسیار کردند.

خاقان و پسرش مجروح شدند و خداوند درهای پیروزی را به روی مسلمانان بگشود. قتیبه فتحنامه به حجاج نوشت. پس از این هزیمت طرخون پادشاه سغد با دو سوار به لشکرگاه قتیبه نزدیک شد و با پرداخت فدیه خواستار صلح شد. قتیبه بپذیرفت و با او پیمان بست و بازگشت. نیزک نیز با او بود. نیزک از این فتوحات بیمناک شده بود، از قتیبه اجازت خواست که بازگردد. در آن هنگام در آمل بودند. نیزک بازگشت و به طخارستان رفت و در رفتن شتاب می‌کرد. قتیبه نزد مغیرة بن عبد الله کس فرستاد که از پی نیزک برود و او را گرفته به حبس افکند. مغیره از پی او برفت و نیافتش. نیزک خلع قتیبه را اعلام نمود و اسپهبد ملک بلخ و باذام [۱] ملک مرو الرود و ملک طالقان و ملک فاریاب [۲] و ملک جوزجان را به خلع قتیبه فرا خواند. آنان آن رأی بپسندیدند و او را وعده یاری دادند، نیز به کابل [۳] شاه نامه نوشت و از او یاری خواست. و خواست تا او را به مال یاری دهد و اجازت دهد که اگر در تنگنا افتد بدو پناه برد کابل شاه این همه را بپذیرفت.

جبغویه [۴] ملک طخارستان بود. نیزک نزد او فرود آمد، چون مردی ناتوانش یافت دستگیرش کرد و او را بند نهاد. مبادا راه خلاف پوید. آنگاه عامل قتیبه را از آنجا براند.

پیش از آن که زمستان فرا رسد، خبر خلع به قتیبه رسید. لشکرش متفرق شده بود.

پس برادر خود عبد الله بن مسلم را با دوازده هزار تن به بروقان فرستاد و گفت: در آنجا بمان و هیچ کاری مکن و چون زمستان به پایان آمد به جانب طخارستان حرکت کن که من نزدیک تو هستم. چون زمستان برفت قتیبه سپاهیان خود را از نیشابور و دیگر بلاد فرا خواند و به جانب طالقان پیش تاخت. زیرا ملک طالقان نیز با آنان در خلع او شرکت کرده بود.

پس طالقان را گشود و مردم آنجا را به سختی کشتار کرد و چهار فرسخ در دو صف دارها برپا کرد و مردم را بر دار نمود. آنگاه برادر خود محمد بن مسلم را بر آن شهر امارت داد و خود به فاریاب رفت. ملک فاریاب به اطاعت بیرون

---

[۱] باذان. [۲] قاریاب. [۳] کاتب. [۴] جیفونه.

آمد، قتیبه از آنجا به جوزجان رفت، مردم سر به اطاعت فرود آوردند و پادشاهش به کوه‌ها گریخت. قتیبه عامر بن مالک الحمانی [۱] را بر آنجا امارت داد و، به بلخ روان شد مردم بلخ نیز سر به فرمان آوردند و از آنجا از پی برادر خود عبد الرحمان، به جانب دره خلم [۲] براند و نیزک به بغلان رفت و جنگجویان را بر دهانه آن دره و در تنگناها و گذرگاه‌های آن بگماشت تا از آن حراست کنند و راه بر دشمن بربندند.

و همه بارها و اموال خود را در دژی که آن سوی دره بود، بگذاشت. قتیبه مدتی بر دهانه دره با او جنگ در پیوست و راه به درون نتوانست برد تا آنگاه که یکی از عجمان راه نهانی، دژ را به او بنمود. قتیبه به دژ درآمد و همه را بکشت و بعضی نیز بگریختند. و از آنجا به سمنگان رفت و از سمنگان به جانب نیزک. قتیبه به برادر خود عبد الرحمان رسید. نیزک به وادی فرغانه راند و بارها و اموال خود را نزد کابل شاه نهاد و بکرز [۳] رفت و در آنجا حصار گرفت. و آنجا را جز یک راه باریک نبود که چارپایان به سختی از آن می‌گذشتند. قتیبه دو ماه او را محاصره کرد تا آنگاه که به گرسنگی افتادند و بیماری آبله در میانشان شایع گشت و زمستان نزدیک شد. قتیبه یکی از اصحاب خود را که با نیزک دوستی داشت، فراخواند و گفت: نزد نیزک رو و بی‌آن که او را امان دهی، نزد من آور و اگر تعلل کرد و ترا به زحمت افکند او را امان ده. و هر گاه بیایی و نیزک همراه تو نباشد بر دارت نمایم. آن مردم نزد نیزک رفت و او را به دیدار قتیبه اشارت کرد. نیزک گفت: از او بیم دارم. مرد او را امان داد.

نیزک با جبغویه [۴] وصول طرخان برادرزاده جبغویه ملک طخارستان، همراه او بیامدند و این جبغویه همان بود که نیزک بر او بند نهاده بود. چون به آن دره رسیدند. آن مرد اسب و آبش داشت و میان نیزک و یارانش فاصله افکند. نیزک گفت: این آغاز غدر و مکر است.

گفت اگر اینان از تو جدا افتند، تو را بهتر باشد. چون بر قتیبه داخل شدند، همه را به زندان افکند و به حجاج نامه نوشت و در باب کشتن او اجازت خواست. چهل روز دیگر نامه حجاج برسید که به کشتن او فرمان داده بود. قتیبه نیز او را بکشت. نیز همراه او صول طرخان جانشین جبغویه و برادرزاده نیزک و هفتصد تن از یاران او را به قتل آورد و اجساد همه را بیاویخت و سر نیزک را نزد حجاج فرستاد. ولی جبغویه را آزاد ساخت و او را نزد ولید فرستاد. آنگاه به مرو بازگشت. ملک جوزجان رسولی فرستاد و امان طلبید و گفت که به تن خویش نزد او خواهد آمد. قتیبه گروگان خواست. گروگان بداد و بیامد. چون بازگشت در در طالقان بمرد. این واقعه در سال ۹۱ اتفاق افتاد.

قتیبه آنگاه به شومان لشکر کشید. ملک شومان عامل قتیبه را از آنجا رانده بود. قتیبه چون از جنگ نیزک بازگشته بود نزد او رسولی فرستاده بود که آنچه را بدان صلح کرده‌اند، بپردازد. ملک شومان رسول را نیز کشته بود. قتیبه

---

[۱] ملک الحماس. [۲] حمله. [۳] الکون. [۴] جیقونه.

برادر خود صالح را نزد او فرستاد تا به فرمانبرداری اندرزش دهد. و صالح با ملک شومان دوستی داشت. ملک سرباز زد. قتیبه شومان را در محاصره گرفت و منجنیق‌ها، نصب کرد و قلعه را درهم کوفت ملک هر چه در آنجا بود از گوهرها و نفایس در چاهی که کس قعر آن را نمی‌دانست، فرو افکند. سپس دل بر مرگ نهاد و بیرون آمد و نبرد کرد تا کشته شد. قتیبه آن قلعه را بگرفت و مدافعان را بکشت و زن و فرزندشان را به اسارت برد. پس برادر خود عبد الرحمان را به سغد فرستاد.

پادشاهشان طرخون بود. او آنچه را که با قتیبه بدان صلح کرده بود، بداد. قتیبه به کش و نسف لشکر برد. در آن شهر نیز به مالی مصالحه کردند. قتیبه بازگشت. و با برادر خود در بخارا دیدار کرد و همه به مرو رفتند.

چون از سغد بازگشت مردم سغد ملک خود طرخون را که جزیه پذیرفته بود، به زندان افکندند و غوزک [۱] را بر خود امیر کردند. طرخون نیز خود را بکشت.

در سال ۹۲، قتیبه به غزای سجستان رفت او قصد رتبیل داشت. آنجا نیز میانشان مصالحت افتاد. قتیبه از آنجا بازگشت.

برادر ملک خوارزم، خرزاد [۲] بر او چیره شده بود. خرزاد از او باخردتر بود و دست ستم بر رعیت گشوده بود و اموال و زن و فرزند آنان را می‌گرفت. ملک خوارزم در نهان به قتیبه نامه نوشت و او را فرا خواند تا کشور تسلیم او کند بدان شرط که برادرش را گوشمالی به واجب دهد. قتیبه دعوت او را اجابت کرد. خوارزمشاه هیچ کس از مرزبانان خود را از این حادثه آگاه نساخت تا مباد بسیج نیرو کنند. قتیبه در سال ۹۳ عزم خوارزم کرد و چنان نمود که به غزو مردم سغد می‌رود. خوارزمیان سرگرم کار خود بودند و به او نپرداختند چون به هزار سب که نزدیک آنان بود رسید، اصحاب خوارزمشاه نزد او آمدند که آماده نبرد شود، گفت: مرا یارای مقاومت با او نیست. بهتر این است که چون دیگران ما نیز با او صلح کنیم. آنان نیز پذیرفتند. خوارزمشاه به شهر فیل [۳] در آن سوی نهر رفت، و با قتیبه چنان صلح کرد که ده هزار برده دهد و نیز زر و دیگر کالا. و او را در مقابله با ملک خام جرد یاری دهد. بعضی گفته‌اند: صد هزار برده. قتیبه برادر خود عبد الرحمان را به نبرد او فرستاد. او دشمن خوارزمشاه بود. عبد الرحمان در این جنگ او را بکشت و سرزمین او را بگرفت و چهار هزار تن اسیر گرفت و همه را به قتل آورد. قتیبه برادر خوارزمشاه را با همه کسانی که با او مخالفت می‌ورزیدند تسلیم او کرد و خوارزمشاه همه را بکشت و اموال آنان را به قتیبه داد. چون قتیبه، آن اموال را بستد به اشارت مجشر بن مزاحم [۴] السلمی روانه سغد شد سغدیان نمی‌پنداشتند که بدین زودی قتیبه بازگردد. در آن حال میانشان ده روز راه فاصله بود. پس گفت این راز را پنهان دارند.

---

[۱] غورک. [۲] خراو. [۳] فید. [۴] محشر بن مخازم.

قتیبه برادر خود را با سپاهی از سواران و تیراندازان از پیش بفرستاد و بار و بنه را به مرو گسیل داشت پس برای مردم سخن گفت و آنان را به نبرد سغد تحریض نمود و آتش کینه‌ها را در دل‌هایشان برانگیخت. و خود سه روز پس از برادرش به سغد رسید و مردم را یک ماه در سمرقند به محاصره گرفت. آنان از ملک چاچ و خاقان و اخشید فرغانه یاری خواستند. آنان نیز جماعتی از دلیران را که همه از شاهزادگان و مرزبانان و اسواران بودند به سرداری پسر خاقان بفرستادند و به مسلمانان روی نهادند. قتیبه از سپاه خود ششصد تن را برگزید و برادر خود صالح را بر آنان فرماندهی داد و برای مقابله آنان بفرستاد. شب هنگام دو سپاه به یک دیگر رسیدند و نبردی سخت درگرفت. مسلمانان کشتار کردند پسر خاقان نیز کشته شد و جز اندکی از آنان بازگشتن نتوانستند و هر چه داشتند به دست مسلمانان افتاد. آنگاه قتیبه منجنیق‌ها برپا کرد و سمرقند را فرو کوفت و در بارو رخنه افکند و مسلمانان تا آنجا که رخنه بود، پیش آمدند. آنگاه میانشان مصالحه افتاد به دو هزار هزار و دویست هزار مثقال زر در هر سال.

و در آن سال سی‌هزار سوار بدهند و در شهر مسجدی بسازند و شهر را خالی کنند و بدو واگذارند تا داخل شود و در آن مسجد نماز بخواند. چون چنین کردند و به شهر درآمد گفت: لشکر در شهر خواهد ماند و مردم سمرقند از آن خشنود نبودند. و گویند: بدان صلح کرد که همه بت‌ها و آتشکده‌ها را به او واگذارند. پس بت‌ها را بسوزاند و اموال را برگرفت. میخ‌هایی که باقی مانده بود، پنجاه هزار مثقال زر بود. آنگاه دختری از جمله اسیران را که از فرزندان یزدگرد بود، برای حجاج فرستاد. حجاج نیز او را نزد ولید فرستاد. از آن دختر یزید بن ولید زاده شد.

قتیبه، فتحنامه به حجاج نوشت و به مرو بازگشت. عامل قتیبه، در امور جنگی در خوارزم [۱]، ایاس بن عبد الله بود و او مردی ناتوان بود. عامل او در خراج، عبید الله بن ابی عبید الله بود، از موالی مسلم. مردم خوارزم علیه ایاس شورش کردند. قتیبه برادر خود عبد الله را به خوارزم فرستاد و فرمان داد تا ایاس و حیان [۲] النبطی [۳] را هر یک صد تازیانه بزند و سرشان را بتراشد.

چون عبد الله به خوارزم نزدیک شد، نزد ایاس کس فرستاد و هشدارش داد. ایاس به سویی گریخت. آنگاه به شهر درآمد و حیان را بگرفت و تازیانه زد و سرش را بتراشید.

قتیبه به سرداری مغیرهٔ بن عبد الله، لشکری به خوارزم فرستاد. چون خبر فرا رسیدن لشکر را شنیدند، فرزندان کسانی که خوارزمشاه آنان را کشته بود، او را گفتند که ما تو را یاری نخواهیم کرد. خوارزمشاه بیمناک شد و به بلاد ترک گریخت. مغیره به شهر درآمد و کشتار کرد و اسیر گرفت. تا آنگاه که مردم جزیه پذیرفتند. پس مغیره نزد قتیبه آمد و قتیبه او را حکومت نیشابور داد.

---

[۱] سمرقند. [۲] حبایا. [۳] السطی.

در سال ۹۴ هجری قتیبه عازم ما وراء النهر شد. بر مردم بخارا و کش و نسف و خوارزم مقرر کرد که سپاهی دهند آنان نیز بیست هزار جنگجو در اختیار او گذاشتند. قتیبه آنان را به چاچ فرستاد و خود به خجند رفت. و با مردم آن دیار بارها نبرد کرد. در پایان پیروزی نصیب مسلمانان شد. سپاهی که به چاچ رفته بود، نیز، آنجا را بگشود و آتش در آن شهر زد و نزد قتیبه بازگشت. قتیبه در کاشان از شهر هری فرغانه بود. از آنجا به مرو بازگشت. حجاج سپاهی از مردم عراق نزد او فرستاد و او را به جنگ با چاچ فرمان داد. قتیبه، برای فتح چاچ روان شد ولی خبر مرگ حجاج را شنید و به مرو بازگشت.

خبر یزید بن مهلب و برادرانش

حجاج در سال ۸۶ یزید و برادرانش را به زندان افکند و حبیب بن مهلب را از امارت کرمان عزل کرد. اینان تا سال ۹۰ در زندان او بماندند. در این احوال او را خبر دادند که کردان (عشایر) بر فارس مستولی شده‌اند. حجاج در نزدیکی بصره، لشکرگاه زد و پسران مهلب را نیز با خود ببرد و در خیمه‌ای نزدیک خود محبوس بداشت و گروهی از نگهبانان شامی را بر آنان گماشت و از آنان شش هزار هزار (درهم) طلب کرد و فرمان داد تا آنان را شکنجه کنند. خواهرشان هند که زن حجاج بود، چون فریاد برادران بشنید، بگریست و حجاج او را طلاق گفت. سپس دست از شکنجه برداشت، ولی همچنان در طلب مال پای می‌فشرد.

پسران مهلب نزد برادرشان مروان که در بصره بود، کس فرستادند که اسبانشان را حاضر کنند. برادر دیگرشان، حبیب نیز در بصره شکنجه می‌شد. یزید برای نگهبانان خود طعامی بسیار ترتیب داد و آنان را به شرابخواری دعوت کرد و چون مست شدند فرصت را غنیمت شمرد و خود و مفضل و عبد الملک شب هنگام از خیمه بیرون آمدند و بگریختند و نگهبانان آگاه نشدند. چون حجاج خبر یافت، ترسید که مباد به خراسان روند و آشوبی بر پای کنند، این بود که نزد قتیبه کس فرستاد و او را از واقعه آگاه نمود. یزید و مفضل و عبد الملک به کشتی‌هایی که از پیش آماده شده بود، نشستند و تا بطایح آمدند و از آنجا بر آن اسبان سوار شدند و از راه سماوه به شام رفتند. مردی از قبیله کلب راهنمای آنان بود. چون ولید از فرارشان آگاه شده بود، نزد سلیمان بن عبد الملک به فلسطین رفتند و بر وهیب بن عبد الرحمان الازدی که نزد سلیمان تقرب داشت، فرود آمدند. وهیب، سلیمان را از آمدن آنان آگاه ساخت و گفت که از حجاج گریخته و به او پناه آورده‌اند. سلیمان گفت آنان را نزد من آر که من نیز زنهارشان دادم. حجاج به ولید نوشت که پسران مهلب مال خدا را برده‌اند و از من گریخته و به سلیمان پناه آورده‌اند. ولید آسوده خاطر شد، زیرا دانست که پسران مهلب به خراسان نرفته‌اند و اینک تنها به سبب مالی که در نزدشان بود از آنان خشمگین بود. سلیمان به ولید نوشت که یزید بن مهلب در نزد من است. من او را امان داده‌ام. حجاج شش هزار هزار (درهم) از آنان طلب می‌کند، او

خود سه هزار هزار (درهم) می‌دهد و من سه هزار هزار دیگر را. ولید گفت: تا او را نزد من نفرستی امانش نخواهم داد. سلیمان نوشت: خود نیز با یزید خواهم آمد. ولید گفت: اگر تو خود با او بیایی هرگز امانش نخواهم داد.

یزید گفت: نمی‌خواهم به سبب من، میان شما برادران عداوت افتد. مرا بفرست و نامه‌ای محبت آمیز با من همراه نمای. سلیمان چنین کرد و پسر خود ایوب را با او فرستاد. ولید فرمان داده بود که یزید بن مهلب را بند بر نهاده، نزد او فرستد. سلیمان پسر خود ایوب را گفته بود که با یزید در یک زنجیر بر عم خود داخل شو. چون ایوب بدین حالت وارد شد، ولید گفت: سلیمان کار خود بکرد. ایوب نامه پدر به او داد که یزید را شفاعت کرده بود و آن مال بر عهده گرفته بود. ایوب نیز سخن گفت و از ولید خواست که به نامه برادر خود ارج نهد و ضمانت او را بپذیرد. یزید بن مهلب نیز پوزش خواست. ولید امانش داد و او نزد سلیمان بازگشت. ولید به حجاج نامه نوشت که از او و از حبیب و از ابو عینیه [۱] دست بدارد.

یزید در نزد سلیمان بماند همواره به او هدایایی می‌داد و انواع طعام‌ها می‌فرستاد.

امارت خالد القسری بر مکه و اخراج سعید بن جبیر از آن و کشته شدن او

در سال ۹۳ عمر بن عبد العزیز به ولید نامه نوشت و اعمال ناپسند حجاج را در عراق و ستم و کینه‌توزی او را به شرح بازگشت. حجاج به ولید نوشت که بسیاری از مخالفان از عراق بیرون رفته و در مکه و مدینه در پناه عمر بن عبد العزیز جای گرفته‌اند و این در امر دولت وهنی پدید می‌آورد. ولید به اشارت حجاج، خالد بن عبد الله القسری و عثمان بن حیان را امارت حجاز داد و عمر بن عبد العزیز را عزل کرد. این واقعه در شعبان همان سال اتفاق افتاد.

چون خالد به مکه آمد هر کس از مردم عراق را که در آنجا بود، براند و تهدید کرد که مباد کسی عراقیی را در خانه خود راه دهد یا خانه خود را به او اجاره دهد. زیرا در زمان عمر بن عبد العزیز همه کسانی که از حجاج بیمناک بودند به مکه و مدینه پناه، می‌بردند.

یکی از آن میان سعید بن جبیر بود. حجاج پیش از این سعید بن جبیر را سرپرست پرداخت مواجب سپاهیانی که با عبد الرحمان بن الاشعث به جنگ رتبیل فرستاده بود، نموده بود.

چون عبد الرحمان بر حجاج خروج کرد و او را خلع نمود، سعید بن جبیر هم از کسانی بود که با او همداستان شده بود. و با عبد الرحمان بود تا آنگاه که منهزم شد و به بلاد رتبیل پیوست. سعید به اصفهان رفت. حجاج به عامل خود در

---

[۱] ابو عبسه.

اصفهان نوشت و سعید را خواستار شد ولی او سعید را از واقعه بیاگاهانید و سعید به آذربایجان گریخت. مدتی در آنجا درنگ کرد.

سپس همانند بسیاری از کسانی که حجاج در پی آنان بود، به مکه رفت. اینان در آنجا نام خود را پنهان می‌داشتند و نهانی می‌زیستند.

چون خالد بن عبد الله القسری به مکه آمد و ولید او را فرمان داد که عراقیان را از حجاز براند و نزد حجاج فرستد، او نیز سعید بن جبیر و مجاهد و طلق بن حبیب را بگرفت و نزد حجاج فرستاد. طلق در راه بمرد و آن دو تن دیگر را به کوفه آوردند و نزد حجاج بردند. چون حجاج را چشم بر سعید افتاد، خالد القسری را که سعید را فرستاده بود، دشنام داد و گفت: من خود می‌دانستم که او در مکه است، خانه‌ای را هم که در آن می‌زیست می‌دانستم. سپس رو به سعید کرد و گفت: آیا تو را در امانت خود شریک نساخته بودم؟ آیا تو را امارت نداده بودم؟ آیا این کارها را نکردم؟ و یک یک نیکی‌های خود را در حق او، برشمرد. سعید گفت: آری! حجاج گفت: چه چیز تو را واداشت که بر من خروج کنی؟ سعید گفت: من مردی مسلمان هستم و چون دیگران گاه خطا می‌کنم و میانشان گفتگو به درازا کشید. سعید گفت:

بیعت دیگری به گردن من بود. حجاج برآشفت و گفت: مگر من بعد از کشته شدن عبد الله بن الزبیر، در مکه، برای عبد الملک از تو بیعت نگرفتم؟ مگر نه آن بود که در کوفه نیز بار دیگر بیعت را تجدید نمودم؟ سعید گفت: آری. حجاج گفت: تو آن دو بیعت را شکستی و به بیعت آن مرد نابکار وفا کردی، به خدا سوگند، تو را خواهم کشت. سعید گفت: در آن حال سعید خواهم بود، همچنانکه مادرم مرا بدین نام خوانده است. پس فرمود تا گردنش را زدند. گویند سرش سه بار تحلیل گفت که یک بار آن آشکار بود. گویند از آن روز که سعید بن جبیر را کشت در عقل او خللی پدید آمد. و همواره می‌گفت: غل و زنجیر ما، غل و زنجیر ما. پنداشتند مرادش غل و زنجیری است که بر سعید نهاده بوده‌اند. پس پاهایش را بریدند و زنجیرها را بیرون آوردند. نیز چون به خواب می‌رفت سعید بن جبیر را در خواب می‌دید که دامنش را گرفته بود و می‌گفت: ای دشمن خدای، چرا مرا می‌کشتی؟ و او هراسان از خواب برمی‌خاست و می‌گفت: مرا با سعید چه کار بود؟

مردن حجاج

حجاج در ماه شوال سال ۹۵، پس از بیست سال که از حکومت او بر عراق می‌گذشت، بمرد. چون مرگش فرا رسید، پسرش عبد الله را عهده‌دار امر نماز ساخت، جنگ و امور جنگ را در کوفه و بصره به یزید بن ابی کبشه سپرد و یزید بن ابی مسلم را عهده‌دار امر خارج نمود. ولید نیز پس از مرگ او، اینان را در مقام‌های خود نگهداشت.

آنگاه به قتیبه بن مسلم که در خراسان بود، نوشت که: امیر المؤمنین از رنج‌ها و جهادهای تو آگاه است و می‌داند که در جنگ با دشمنان مسلمانان تا چه پایه تحمل مصائب کرده‌ای اینک، امیر المؤمنین مقام تو را بر خواهد افراشت و درباره تو نیکی‌ها خواهد نمود. غزوات خود به پایان بر و منتظر ثواب‌های پروردگارت باش و هیچ چیز را از امیر المؤمنین پوشیده مدار و همه را در نامه‌ها بنویس آن سان که گویی در آن سرزمین‌ها و ثغوری که هستی به عیان بنگرم. ولید هیچ یک از عمال حجاج را تغییر نداد.

اخبار محمد بن القاسم در سند

محمد بن القاسم در ملتان بود که خبر مرگ حجاج بن یوسف را شنید، از آنجا به راور [۱] و بغرور [۲] بازگشت. آنجا را فتح کرده بود و از آنجا سپاهی به بیلمان [۳] فرستاد، مردم بیلمان سر به اطاعت آوردند. پس با مردم سرشت [۴] (؟) که جنگگاه بصریان بود و از راه دریا بدانجا رفته بودند، راه مسالمت پوئید. سپس از آنجا به کیرج رفت. دوهر، به جنگ او بیرون آمد. محمد او را منهزم ساخت و بکشت. مردم شهر تسلیم شدند. محمد جماعتی کثیر را بکشت و اسیر کرد.

محمد بن القاسم همواره در سند بود، تا آنگاه که سلیمان بن عبد الملک به حکومت رسید و او را عزل کرد و یزید بن ابی کبشه السکسکی را به جای او فرستاد. او محمد را بند برنهاد و به عراق فرستاد. صالح بن عبد الرحمان او را در واسط به زندان انداخت و با جمعی از نزدیکان حجاج به شکنجه کشید تا همه را بکشت. حجاج برادر او، آدم را که عقیده خوارج داشت، کشته بود.

یزید بن ابی کبشه بعد از هجده روز که به سند آمده بود، بمرد. سلیمان بن عبد الملک حبیب بن مهلب را به جای او فرستاد. ملوک سند به سرزمین‌های خود بازگشته بودند. از آن جمله، جیشبه پسر داهر نیز به برهمناباد آمده بود. حبیب در ساحل رود مهران فرود آمد.

مردم راور فرمانبردار شدند. حبیب با برخی از اقوام آن حوالی نبرد کرد و بر آنان پیروز شد.

چون سلیمان بمرد- و عمر بن عبد العزیز به جای او نشست، برای پادشاهان نامه نوشت و آنان را به اسلام دعوت کرد، بدان شرط که چون اسلام آوردند در کشور خود فرمانروا بمانند. جیشبه و ملوک آن طرف نیز اسلام آوردند و به نام‌های عربی نامیده شدند.

عمر بن مسلم الباهلی، عامل عمر بن عبد العزیز بر این ثغر بود با پاره‌ای از هندیان نبرد کرده و پیروز شده بود. در ایام

---

[۱] دور. [۲] ثغور. [۳] سلماس. [۴] شرست.

هشام بن عبد الملک، جنید بن عبد الرحمان امارت سند یافت او به شط مهران آمد ولی جیشبهٔ بن داهر مانع آن شد که از رود بگذرد و گفت: من اسلام آورده‌ام و آن مرد نیکوکار بلاد مرا به من باز داده است و از تو ایمن نیستم. جنید او را گروگان داد. ولی جیشبه از اسلام بازگشت و با کشتی‌هایی که داشت با جنید نبرد کرد. جنید در این نبرد او را بکشت. صصه پسر داهر می‌خواست به عراق رود تا از این غدر که بر پدرش رفته بود، شکایت کند ولی جنید همواره با او مهربانی می‌کرد تا آنگاه که بر او دست یافت و به قتلش آورد. پس جنید به کیرج لشکر کشید. مردم این شهر پیمان شکسته بودند. جنید با قوچسر باروی شهر را بشکافت و از آن داخل شد و کشتار کرد و جمعی کثیر را به اسارت گرفت و غنایم بسیار فرا چنگ آورد. آنگاه عمال خود را به مرمذ و مندل [۱] و دهنج روانه نمود. و سپاهی به ارین فرستاد. آنجا را غارت کردند و ربض را به آتش کشیدند و بیلمان را بگشود و جز آنچه حمل کرده بود، چهل هزار هزار (درهم) نیز نزد خود او بماند و چهل هزار هزار (درهم) نیز فرستاده بود.

جنید، تمیم بن زید القینی را امارت داد و خود ناتوان شد و در نزدیکی دیبل بمرد در روزگار او، مسلمانان از بلاد هند بیرون آمدند و مراکز خود را ترک کردند. سپس حکم بن عوام [۲] الکلبی امارت هند یافت و مردم هند جز اهل قصه، کافر شده بودند. او شهری بنا کرد و آن را محفوظه نامید و آن را جایگاه مسلمانان ساخت. عمرو بن محمد بن القاسم نیز با او بود. کارهای بزرگ را به دست او می‌سپرد. از شهر محفوظه به غزای دیگر بلاد هند می‌رفت.

چون پیروزی یافت و بدان شهر بازگشت، آنجا را منصوره نامید و این همان شهری است که امیران هند در آنجا فرود آیند. و هر چه را دشمن گرفته بود، بازپس ستاند و مردم به حکومت او خشنود شدند. پس حکم کشته شد و دولت اموی در هند ناتوان گردید. باقی اخبار سند را در خلافت مأمون می‌آوریم.

فتح شهر کاشغر

در سال ۹۶، قتیبه آهنگ شهر کاشغر کرد و آن نزدیکترین شهرهای چین است به بلاد اسلام. پس بدان صوب حرکت کرد و فرمود تا سپاهیان عیالات خود را نیز به همراه آورند، تا آنان را در شهر سمرقند جای دهد. و از نهر عبور کرد. و بر گذرگاه رود، جمعی را بگماشت تا نگذارند هیچ یک از افراد سپاه بازگردند و از رود بگذرند، مگر به اجازت او، قتیبه طلایه به کاشغر فرستاد. اینان غنایمی گرفتند و جماعتی را اسیر کردند. بر گردن اسیران علامت نهاد و پیش رفت تا به چین رسید. پادشاه چین، یکی از اشراف عرب را خواست تا از آنان و دینشان خبر گیرد. قتیبه ده تن از اعراب را برگزید. از آن جمله بود: هبیرهٔ بن مشمرج الکلابی و فرمان داد تا ساز و برگی نیکو برداشتند و جامه‌های فاخر از خز و

---

[۱] معدل. [۲] سوام.

وشی بر تن نمودند و بر اسبان گرانبها نشستند و جنیبتی با خود همراه کردند و گفت: او را بگویید که من سوگند خورده‌ام که در اینجا بمانم تا خاک این سرزمین را در زیر پای درنوردم و پادشاهانشان را ذلیل سازم و از همه خراج بستانم. چون به کشور چین وارد شدند، پادشاه آنان را بار داد. روز نخست در زیر، خفتان داشتند و بر روی آن جامه‌های سپید پوشیده و خود را معطر ساخته و بر پای کفش پوشیده بودند. در آن روز نه پادشاه با آنان سخن گفت و نه هیچ یک از حاضران. چون بازگشتند، چینیان گفتند که: اینان، زنانند. دیگر روز جامه‌های وشی پوشیدند و رداهای گرانبها در بر کردند و عمامه‌های حریر بر سر بستند و پگاه، نزد پادشاه درآمدند. در این روز نیز هیچ کس با آنان سخن نگفت. چون بازگشتند، گفتند: اینان به هیئت مردان نزدیکتر بودند. سوم روز پادشاه آنان را فرا خواند. اینان سلاح‌ها در پوشیدند و کلاهخودها بر سر نهادند و مغفرها فرو گذاشتند و شمشیرها حمایل کردند و نیزه‌ها بر دوش و کمان‌ها بر بازو افکندند و بدین هیئت هولناک به دربار ملک درآمدند و چون بازگشتند، بر اسبها نشستند و چندی بتاختند، چنانکه آن قوم را به شگفت افکندند. پادشاه زعیم آنان، هبیرهٔ بن مشمرج را بخواند و پرسید که چرا هر روز لباس دیگرگون می‌کردند. گفت: در روز نخست می‌گفتیم که ما در میان اهل و عیال خود چنین لباس می‌پوشیم. روز دوم آن پوشش ما بود در نزد امیرانمان و روز سوم این لباس ماست در برابر دشمنانمان. پادشاه چین آنان را تحسین کرد. سپس گفت شما بزرگی کشور مرا دیدید و کس شما را از دیدار من باز نداشت. من به اندک بودن شمار شما آگاهم به امیرتان بگویید، بازگردد و گر نه گروهی عظیم بر سر شما می‌فرستم که همه شما را هلاک کند.

هبیره گفت: از کجا دانستی که ما اندک هستیم. طلایه سپاه ما در کشور تو است و ساقه آن در مزارع زیتون. نیز ما را از مرگ مترسان که ما مرگ را ناخوش نداریم و از آن نمی‌ترسیم که هر یک از ما را اجلی است که چون در رسد، تأخیر نکند. امیر ما سوگند خورده که از اینجا باز نگردد، تا آنگاه که همه سرزمین شما را در زیر پی بسپرد و بر پادشاهان شما مهر غلامی نهد و بر شما جزیه برنهد. پادشاه گفت: ما کاری می‌کنیم که از سوگندش بیرون آید، قدری از خاک سرزمینمان را برایش می‌فرستیم تا پای بر آن نهد و چند تن از فرزندان خود را می‌فرستیم تا بر آنان مهر نهد و مالی نیز به نام جزیه می‌فرستیم که او را خشنود سازد. پادشاه چنین کرد و آنان با آنچه همراه آورده بودند، نزد قتیبه آمدند. قتیبه، هبیره را نزد ولید فرستاد ولی او در یکی از قراء فارس بمرد.

خلافت سلیمان بن عبد الملک

مرگ ولید و بیعت با سلیمان

در نیمه ماه جمادی الاخر سال ۹۶، ولید بمرد. عمر بن عبد العزیز بر او نماز خواند. ولید برترین خلفای بنی امیه بود. سه مسجد یکی در مدینه یکی در قدس و یکی در دمشق بنا کرد.

چون خواست مسجد دمشق را بسازد، آنجا کلیسایی بود، ویرانش کرد و مسجد را ساخت.

مسیحیان به عمر بن عبد العزیز شکایت بردند، او گفت: کلیسای شما را به شما بازمی‌گردانم ولی کلیسای تو ما را که بیرون شهر دمشق است و مسلمانان آن را به جنگ گرفته‌اند، خراب می‌کنیم و مسجد می‌سازیم. چون این سخن بگفت مدعیان به آنچه شده بود، رضایت دادند.

در ایام حکومت او، اندلس و کاشغر و هند به دست مسلمانان افتاد. او را به آبادانی علاقه‌ای وافر بود. نیز مردی فروتن بود. گاه بر دکان مردی سبزی فروش می‌گذشت و دسته‌ای سبزی برمی‌داشت و بهای آن می‌پرسید. هر سه روز یک بار قرآن را ختم می‌کرد و در ماه رمضان در هر دو روز. می‌خواست برادر خود سلیمان را خلع کند و برای پسرش عبد العزیز بیعت بستاند. سلیمان تن به خلع خود نمی‌داد. او به عمال خود نامه نوشت تا مردم را بدین امر دعوت کنند. جز حجاج و قتیبه و برخی از خواص او، هیچ کس او را اجابت ننمود. تا روزی سلیمان را نزد خود فراخواند و سلیمان در آمدن درنگ کرد. ولید تصمیم گرفت که نزد او رود و خلعش کند ولی پیش از آن، بمرد. چون ولید بمرد در همان روز با سلیمان بیعت کردند و او در رمله بود.

چون سلیمان به خلافت رسید، عثمان بن حیان را در اواخر ماه رمضان از حکومت مدینه عزل کرد. و ابو بکر بن محمد بن حزم را به جای او فرستاد. نیز همه عمال حجاج را از عراق عزل کرد و یزید بن مهلب را بر بصره و کوفه امارت داد و یزید بن ابی مسلم را از عراق معزول نمود. یزید بن مهلب برادر خود زیاد را به حکومت عمان گماشت.

سلیمان، یزید بن مهلب را مأمور ساخت تا آل ابی عقیل را که قوم حجاج بودند، زیر شکنجه کشد و به انواع آنان را عذاب کند. او نیز عبد الملک بن الملهب را بدین کار گمارد.

کشته شدن قتیبهٔ بن مسلم

چون سلیمان به حکومت رسید، قتیبهٔ بدان سبب که با ولید در خلع سلیمان همدست و همراه شده بود، از او بیمناک بود. می‌ترسید سلیمان، یزید بن مهلب را به خراسان بفرستد و او را براندازد، این بود که برای او نوشت اگر مرا در مقام خود ابقاء نکنی و مرا امان ندهی، تو را خلع می‌کنم و بر سر تو لشکر می‌آورم. پس سلیمان او را امان داد و فرمان حکومت خراسان را با رسولی برایش بفرستاد. رسول سلیمان و آنکه از سوی قتیبه آمده بود چون به حلوان رسیدند از خلع قتیبه آگاه شدند. رسول سلیمان بازگشت. چون قتیبه از خلع خود خبر یافت بترسید. برادرش عبد الله گفت که به چاره‌جوئی برخیزد و مردم را به خلع سلیمان فراخواند. اعمال نیک خویش و سوء رفتار و حکمرانی سلیمان را

برای‌شان بیان کند. او چنین کرد ولی هیچ کس او را اجابت ننمود. قتیبه خشمگین شد و آنان را دشنام داد و یک یک قبایلی را که حضور داشتند، عیب گفت و بر خود و آباء و اجداد خود ثناها خواند.

مردم که اینک خشمگین شده بودند، آهنگ خلع قتیبه نمودند و مخالفت آشکار ساختند.

چون قتیبه چنین دید، زبان به اعتذار گشود که من سخت خشمگین بودم و نمی‌دانستم که چه می‌گویم.

ازدیان نزد حضین بن المنذر رفتند و گفتند که این مرد ما را به خلع خلیفه فرا می‌خواند، چیزی که در آن فساد دین و دنیاست و ما را دشنام می‌دهد. تو چه می‌گوئی؟

گفت: افراد قبایل مضر در خراسان بسیارند و تمیم بیشترینشان و اینان صاحبان قدرت و شوکتند و جز از میان خود به کس دیگر راضی نخواهند شد، اگر اینان را از امارت برانید به قتیبه خواهند گروید و من می‌گویم کارها را به دست وکیع بسپاریم تا او عزل قتیبه و امارت ضرار بن الحصین الضبی را خواستار شود.

حیان النبطی از موالی بنی شیبان نیز گفت: هیچ کس چون وکیع سزاوار نیست. و این راز، دهان به دهان به گوش قتیبه رسید. قتیبه چنان قرار داد که به هنگامی که حیان بر او داخل می‌شود، بکشندش. یکی از خادمان قتیبه، حیان را از این توطئه آگاه ساخت. حیان گفت که بیمار است و چون قتیبه او را دعوت کرد، عذر آورد. مردم گرد وکیع را گرفتند و با او بیعت کردند، از مردم بصره و عالیه که جنگاوران بودند، نه هزار تن و از بکر هفت هزار تن. رئیس اینان، حضین بن المنذر بود- و از تمیم ده هزار تن. رئیس اینان، ضرار بن حصین الضبی بود [و از عبد القیس چهار هزار تن. رئیس اینان، عبد الله بن علوان بود و از ازد دو هزار تن. رئیس اینان، عبد الله بن حوذان بود و از مردم کوفه هفت هزار تن. رئیس اینان، جهم] [۱] بن زحر بود و از موالی هفت هزار تن. رئیس اینان حیان النبطی بود. گویند که او از دیلم بود و چون در سخن گفتن لکنت داشت او را نبطی می‌گفتند. حیان با وکیع شرط کرد که اکنون او را یاری کرده است، جانب شرقی نهر بلخ را بدو دهد او نیز بپذیرفت. این خبر فاش شد و به قتیبه رسید. ضرار بن سنان [۲] الضبی به حیلت نزد وکیع آمد و با او بیعت کرد و او بود که به قتیبه خبر داد. قتیبه نزد وکیع کس فرستاد و او را فراخواند.

وکیع عذر آورد که بیمار است. قتیبه، امیر شرطه خود را گفت: وکیع را نزد من بیاور، اگر نیامد سرش را بیاور.

چون وکیع بیامد مردم را ندا داد و خلق کثیری از پی او روان شدند. قتیبه نیز اهل بیت و خواص و کسانی را که به آنان اعتماد داشت و بنی اعمام خود را گرد آورد ولی قبایل را یکی یکی ندا داد و کس به او پاسخ نگفت. قتیبه می‌گفت: بنی فلان کجایند؟

---

[۱] میان دو قلاب از طبری تکمیل شد. [۲] سیان.

می‌گفتند همانجا که آنان را نهاده‌ای. قتیبه می‌گفت: آنان را به خدا و خویشاوندی سوگند ده که بیایند. می‌گفتند: تو رابطه خویشاوندی را بریده‌ای. آنگاه فرمود تا اسبش را حاضر آوردند ولی هر چه خواست بر آن سوار شود اسب بر یک جای نمی‌ایستاد. قتیبه بازگشت و بر تخت خود بنشست. حیان النبطی با جماعت عجمان آمدند. عبد الله، برادر قتیبه گفت: بر این قوم حمله کن. او عذر آورد. و به فرزند خود گفت: چون دیدی که من کلاه خود می‌چرخانم و به جانب سپاه وکیع رفتم تو نیز با عجمان به جانب وکیع روان شد. چون حیان کلاه خود چرخانید، عجمان به جانب لشکرگاه وکیع روان شدند. قتیبه برادر خود صالح که به میان فرستاد ولی او را تیر زدند و نزد برادر آوردند پس مردم بر عبد الرحمان برادر قتیبه که به جانب آنان می‌رفت حمله کردند و جایی را که اسبان و اشتران قتیبه در آنجا بود، آتش زدند و تا خیمه او پیش تاختند. طناب‌های خیمه را بریدند و بر او زخم بسیار زدند. آنگاه سرش را از بدن بریدند. از جمله برادرانش عبد الرحمان و عبد الله و صالح و حصین و عبد الکریم و مسلم و پسرش کثیر را نیز کشتند. گویند که عبد الکریم در قزوین کشته شد. جمع کسانی که از خاندان او کشته شدند، یازده تن بودند. برادرش عمر با خویشاوندان مادری که از تمیم بودند، نجات یافتند.

وکیع به منبر رفت و چند شعر در ثنای خود بخواند و اعمال خود را بستود و اعمال قتیبه را نکوهش کرد. و مردم را وعده به نیکوکاری داد. آنگاه سر قتیبه و انگشتری او را طلبید. اینان نزد افراد قبیله ازد بودند. وکیع آنان را تهدید کرد و هر دو را بستد و نزد سلیمان فرستاد. وکیع بدان عهدی که با حیان النبطی کرده بود، وفا نمود.

حکومت یزید بن مهلب در خراسان

چون سلیمان، یزید بن المهلب را بر حرب و نماز و خراج عراق امارت داد، او از گرفتن خراج از مردم و آزار و شکنجه آنان به خاطر جمع خراج، اکراه داشت. زیرا می‌ترسید همانند حجاج، همگان او را نکوهش کنند و عراق خراب شود. و اگر هم در گرفتن خراج تعلل ورزد، مورد ملامت سلیمان بن عبد الملک واقع شود. این بود که از سلیمان خواست که او را از خراج معاف دارد و صالح بن عبد الرحمان از موالی تمیم را بر این کار گمارد. سلیمان چنین کرد و صالح را پیش از یزید بن المهلب به عراق فرستاد. چون یزید به عراق آمد، صالح بر او تنگ گرفت. از جمله آن که، روزی یزید طعامی ترتیب داد که هزار خوان بود. صالح آن را اسراف شمرد و از ادای هزینه آن سرباز زد. و از این گونه امور فراوان رخ داد تا یزید دلتنگ شد. چون از خراسان خبر قتل قتیبه را آوردند، یزید طمع در حکومت خراسان بست. ابن الاهتم را بفرستاد تا سلیمان را برانگیزد که او را حکومت خراسان دهد. و گفت مباد کسی از این راز آگاه گردد. پس ابن الاهتم را همراه با یزید نزد سلیمان فرستاد. سلیمان او را گفت: یزید برای من نوشته است که تو از امور عراق و خراسان نیک آگاه هستی. گفت: آری من در آنجا زاده شده‌ام و در آنجا پرورش یافته‌ام. سلیمان پرسید: چه کسی را به خراسان فرستیم؟ آنگاه کسانی را که شایسته آن کار بودند، یک یک یاد می‌کرد و ابن الاهتم رد می‌نمود. از جمله درباره وکیع

گفت که باید از او برحذر باشد که مردی غدار است. سلیمان گفت: تو خود بگوی. گفت بدان شرط که امیر المؤمنین آنچه می‌گویم مخفی دارد. سلیمان قول داد. ابن الاهتم گفت: یزید بن المهلب. سلیمان گفت: من عراق را از خراسان دوست‌تر دارم. گفت چون او را بفرستی، او کسی را به جای خود بر عراق خواهد نهاد، آنگاه به خراسان خواهد رفت. سلیمان فرمان امارت خراسان به نام یزید بن المهلب نوشت و آن را همراه با ابن الاهتم بفرستاد. یزید چون فرمان امیر المؤمنین دریافت، پسر خود مخلد [۱] را به خراسان فرستاد و خود از پی او روان شد. و جراح بن عبد الله الحکمی را حکومت واسط داد و عبد الله بن هلال الکلابی را حکومت بصره و حرملهٔ بن عمیر اللخمی [۲] را بر کوفه. ولی پس از چند ماه او را عزل کرد و بشیر بن حیان النهدی را به جای او گماشت.

چون یزید به خراسان آمد قبایل قیس خواهان انتقام خون قتیبه بودند، و می‌گفتند که او خلع نشده بود. سلیمان به یزید سفارش کرد که اگر قیس را بر این ادعا بینه‌ای بود، وکیع را بند بر نهد.

لشکر کشی به قسطنطینیه و اخبار آن

از آن پس که معاویه مرده بود و آن فتنه‌ها پدید آمده بود لشکرکشی به روم متوقف مانده بود. در زمان عبد الملک، رومیان نابسامانی‌های دولت اموی را مغتنم شمردند و به شام لشکر آوردند. عبد الملک با فرمانروای قسطنطینیه بدان صلح کرد که هر روز جمعه هزار دینار بپردازد. و این واقعه در سال ۷۰، دو سال بعد از درگذشت معاویه بود. چون مصعب کشته شد و فتنه‌ها فروکش کرد، در تابستان سال ۷۱ لشکر به روم برد و شهر قیساریه را بگشود. آنگاه در سال ۷۳ برادر خود محمد بن مروان را بر جزیره و ارمینیه حکومت داد و او با سپاه به روم داخل شد و رومیان را منهزم ساخت. عثمان بن الولید از ناحیه ارمینیه، با چهار هزار سپاهی، به روم حمله برد. رومیان با شصت هزار تن به مقابله برخاستند.

مسلمانان کشتار بسیار کردند و جماعتی را اسیر نمودند، محمد بن مروان در سال ۷۴ باز به غزای روم رفت و تا شهر اندولیه [۳] پیش تاخت. در سال‌های بعد از راه مرعش لشکر برد و سرزمین روم را زیر پی سپرد و سال بعد تا غنیق [۴] برفت و از جانب مرعش با آنان غزو کرد بار دیگر در سال ۷۶ از ناحیه ملطیه حمله نمود. در سال ۷۷ ولید بن عبد الملک نیز در این لشکرکشی شرکت جست و از رومیان کشتار بسیار کرد و بازگشت. در سال ۷۹ باز رومیان لشکر آوردند و بر انطاکیه غلبه یافتند. عبد الملک در سال ۸۱ پسر خود عبید الله را با لشکری به قالیقلا فرستاد. آنگاه محمد بن مروان به سال ۸۲ به ارمینیه لشکر برد و آنان را منهزم نمود. مردم قالیقلا طلب صلح کردند. محمد بن مروان

---

[۱] مخاد. [۲] عبید. [۳] انبولیه. [۴] عتیق.

بپذیرفت و ابو شیخ بن عبد الله را بر آنان امارت داد ولی مردم قالیقلا او را کشتند. در سال ۸۵، بار دیگر به جنگ مردم آن دیار رفت و تابستان و زمستان را در آنجا درنگ کرد. پس، مسلمهٔ بن عبد الملک به سرزمین روم سپاه برد و پس از نبردی، بازگشت. بار دیگر در سال ۸۷ به آن سرزمین حمله کرد و در مصیصه کشتار بسیار کرد و دژهای بسیار تسخیر کرد. از آن جمله دژ بولق و اخرم و بولس و قمقم بودند و از مستعربان قریب به هزار تن را بکشت و جمعی را به اسارت گرفت.

در سال ۸۹ مسلمهٔ بن عبد الملک و عباس بن الولید بار دیگر به روم تاخت آوردند. مسلمه دژ سوریه را بگشود و عباس اذرولیه [۱] را فتح کرد. در آنجا رومیان را به هزیمت داد. گویند مسلمه قصد عموریه داشت بر سر راه خود جماعتی از رومیان را یافت، آنان را درهم شکست و شهر هرقله و قمودیه [۲] را فتح کرد. عباس نیز از ناحیه بدندون [۳] با سپاه روم در افتاد.

در سال ۸۹ مسلمهٔ بن عبد الملک، از ناحیه آذربایجان به سرزمین ترک حمله کرد و چند دژ و شهر را بگشود. در سال ۹۰، پنج دژ را از سوریه بگرفت و عباس تا اردن و سوریه پیش راند. در سال ۹۱، عبد العزیز بن ولید همراه با صوائف (سپاه تابستانی) با مسلمهٔ بن عبد الملک همراه شد. ولید مسلمه را حکومت جزیره و ارمینیه داده بود و عم خود محمد بن مروان را از آنجا عزل کرد. مسلمه در ناحیه آذربایجان تا دربند، پیش رفت و چند شهر و دژ را فتح کرد. بار دیگر در سال ۹۲ بدان دیار سپاه کشید. و سه دژ را بگرفت و مردم سوسنه [۴] را به درون سرزمین روم کوچ داد. در سال ۹۳، عباس بن الولید شهر سبسطیه [۵] را فتح کرد و مروان بن الولید تا خنجره پیش رفت و مسلمه ماسیسه [۶] و حصن الحدید و غزاله را از ناحیه ملطیه گشود.

و عباس بن الولید در سال ۹۴، انطاکیه را تصرف کرد و عبد العزیز بن الولید غزاله را ولید بن هشام المعیطی به برج الحمام رسید و یزید بن ابی کبشه به سرزمین سوریه. در سال ۹۵، عباس بن الولید با روم نبرد کرد و هرقله را گشود. و در سال ۹۷ مسلمه به سرزمین وضاحیه [۷] لشکر برد و بر دژی که وضاح [۸] فتح کرده بود، مستولی شد و عمر بن هبیره، از جانب دریا به روم سپاه کشید و زمستان را در آنجا بماند. سلیمان بن عبد الملک لشکرهایی به قسطنطنیه فرستاد و پسرش داود را با سپاه تابستانی همراه کرد و حصن المرءه را بگشود. در سال ۹۸، پادشاه روم بمرد و الیون [۹]، نزد سلیمان آمد و او را آگاه نمود و فتح روم را بر عهده گرفت. سلیمان به دابق [۱۰] رفت و همراه برادرش مسلمه سپاه روانه کرد. چون مسلمه به قسطنطینیه نزدیک شد، سپاهیان خود را فرمود تا هر یک دو مد طعام بردارند و در

---

[۱] اردولیه. [۲] قمولیه. [۳] البلدبدون. [۴] سرسنه. [۵] سبیطله.

[۶] ماشیه. [۷] الرضاخیه. [۸] الرصاع. [۹] القون. [۱۰] وابق.

لشکرگاه بریزند. چند کوه از طعام پدید آمد.

آنگاه خانه‌هایی از چوب بنا کرد و سپاهیان خود را به کاشتن زمین واداشت تابستان و زمستان را در آنجا ماند و سپاهیان او همچنان از آنچه زراعت کرده بودند، می‌خوردند و غذایی که اندوخته بودند، همچنان بر جای بود. پس مردم قسطنطینیه به سبب آن محاصره در رنج و گرسنگی افتادند و گفتند که هر سر، دیناری جزیه دهند. مسلمه نپذیرفت. رومیان نزد الیون کس فرستادند که اگر مسلمانان را بازگرداند او را بر خود پادشاهی دهند. الیون مسلمه را گفت: اگر در این طعام‌ها آتش زنی، رومیان پندارند که تو آهنگ جنگ داری و خود تسلیم تو خواهند شد. مسلمه آتش در طعام‌ها زد. رومیان با این کار قویدست گشتند و مسلمانان در تنگی غذا افتادند چنانکه از گرسنگی چارپایان خود و پوست و ریشه و برگ درختان را می‌خوردند.

و سلیمان همچنان در دابق بود. زمستان میان او و سپاهش جدایی افکنده بود و نتوانست آنان را یاری دهد تا بمرد. و هم در این سال قوم بر جان بر مسلمه حمله آوردند. مسلمانان با آن که اندک بودند، بر آنان پیروز شدند و شهرشان را بگرفتند و هم در این سال ولید بن هشام، در بلاد روم کشتار بسیار کرد. در سال ۹۸، داود بن سلیمان حصن المرءه را گرفت و آن در کنار ملطیه بود. و در سال ۹۹، عمر بن عبد العزیز مسلمه را که در سرزمین روم بود به حمله بر رومیان فرمان داد و او را به مال و لشکر یاری داد و مردم را به یاری آنان برانگیخت. و مردم طرنده [۱] را به کوچ کردن از آنجا و رفتن به ملطیه امر کرد. و آنجا را خراب نمود. عبد الله بن عبد الملک مسلمانان را در آن جای داده بود. همواره از جزیره، سپاهی به طرنده می‌آمد و تا زمستان در آنجا می‌ماند. آنگاه به جزیره بازمی‌گشت تا زمان عمر بن عبد العزیز، که او آن سپاه را به ملطیه فرستاد و طرنده را ویران نمود و جعونهٔ بن الحارث را که از بنی عامر بن صعصعه بود، به امارت آنجا فرستاد. عمر در سال ۱۰۰، ولید بن هشام المعیطی و عمرو بن قیس الکندی را با صوائف (سپاه تابستانی) به جنگ رومیان فرستاد.

فتح جرجان و طبرستان

یزید بن مهلب می‌خواست جرجان و طبرستان را فتح کند. زیرا این دو شهر در دست کفار بودند و نیز میان خراسان و فارس قرار داشتند ولی بدین کار دست نیافت. آنگاه که در نزد سلیمان در شام بود هر گاه خبر از فتوحات قتیبه در خراسان و ما وراء النهر می‌شنید، می‌گفت:

جرجان را چه باید کرد که راه را بریده است و کار قومس [۲] و نیشابور را تباه ساخته است. این فتوحات هیچ نیست.

---

[۱] طریده. [۲] یوسس.

آنچه مهم است فتح جرجان است و بس.

چون سليمان او را امارت خراسان داد، با صد هزار سپاهی از مردم عراق و شام و خراسان جز موالی و متطوعه، عازم جرجان گرديد. جرجان در آن ايام شهر نبود، همه كوه‌ها بود و راه‌های درشتناک و دربندها و دروازه‌ها كه گاه آدمی بر يک يک از اين دروازه‌ها می‌ايستاد و كس او را راه نمی‌داد. پس، از دهستان [۱] آغاز كرد و آنجا را در محاصره گرفت. در آنجا طايفه‌ای از ترک بودند. هر روز برای جنگ بيرون می‌آمدند و چون منهزم می‌گشتند به دژ خود داخل می‌شدند و همواره چنين بود، تا آنگاه كه دهقان آن ديار كس فرستاد و خواستار صلح گرديد، بدان شرط كه جانشان در امان باشد و شهر را با هر چه در آن است، به مسلمانان دهد. يزيد بن مهلب نپذيرفت و هر چه در شهر اموال و گنجينه‌ها بود، برگرفت و جمع بی‌شماری را برده ساخت و چهارده هزار تن از مردم را بكشت و فتحنامه به سليمان نوشت و روانه جرجان شد. سالها پيش سعيد بن العاص با مردم جرجان به جزيه مصالحه كرده بود كه صد هزار (درهم) در سال بپردازند. و عربها گاه صد هزار درهم گرد می‌آوردند و گاه دويست هزار و گاه سيصد هزار. و مردم گاه جزيه را می‌پرداختند و گاه نمی‌پرداختند، تا آنگاه كه كافر شدند و خراج ندادند. بعد از سعيد بن العاص هيچ كس به جرجان نرفت و آن راه بسته ماند و كسانی كه می‌خواستند به خراسان روند، از راه فارس و كرمان [۲] می‌رفتند. و قتيبه راه قومس را گشود و جرجان همچنان بماند تا آنگاه كه يزيد بن مهلب آمد. چون يزيد دهستان و جرجان را گشود، طمع در طبرستان بست.

عبد الله بن المعمر اليشكری را بر بياسان [۳] و دهستان [۴] با چهار هزار سوار بگذاشت و خود به سرزمين‌های ميان جرجان و طبرستان آمد. و در اندرستان [۵] فرود آمد. پس اسد بن عمرو [۶] را با چهار هزار سوار در آنجا نهاد و خود وارد طبرستان شد. سپهبد فرمانروای طبرستان درخواست صلح نمود بدان شرط كه از طبرستان بيرون رود. يزيد بدان اميد كه آن سرزمين را فتح كند، اين پيشنهاد را نپذيرفت. برادر خود ابو عيينه [۷] را از سويی فرستاد و پسر خود خالد بن يزيد را از ديگر سو. و گفت چون به يک ديگر رسيدند، ابو عيينه امير باشد. اسپهبد از مردم جيلان و ديلم ياری خواست و چون دو سپاه رو به رو شدند مشركان منهزم گشتند. مسلمانان آنان را تا دره‌ای كه بدان پناه بردند، تعقيب كردند. مشركان به كوه زدند و راه بر مسلمانان بگرفتند. ابو عيينه با سپاه خود از پی آنان برفت. اما مشركان در تنگناها شكستشان دادند و به فرارشان واداشتند. اسپهبد به مردم جريان و مرزبانشان نوشت كه بر سر مسلمانان شبيخون زنند تا ارتباط آنان با يزيد گسسته شود و آنان را به پاداشی نيكو وعده داد. آنان نيز بر سر مسلمانان ريختند و عبد الله بن معمر و همه كسانی را كه با او بودند، كشتند، چنانكه حتی يک تن هم نجات نيافت.

---

[۱] قهستاس. [۲] سلماس. [۳] و ابن اثير: ساسان.

[۴] و ابن اثير: قهستان. [۵] آمد. ابن اثير: اندوسا. [۶] راشد بن عمر. [۷] عينيه.

آنگاه به اسپهبد نوشتند که تنگناها و راه‌ها را بر آنان ببندد. چون این خبر به یزید بن مهلب و یارانش رسید، سخت بترسیدند. یزید از حیان النبطی یاری خواست و از او دویست هزار (درهم) مطالبه می‌کرد، زیرا برای پسرش مخلد نامه نوشته بود و نام خود را در آغاز آورده بود. حیان گفت دیدی از مردم جرجان چه بر سر ما آمد، اینک به نوعی با اسپهبد مصالحه کن. پس حیان نزد اسپهبد آمد و گفت من مردی از شمایم هر چند دین دیگری دارم. اینک نیکخواه توأم و تو را به صلح دعوت می‌کنم. اسپهبد بپذیرفت که هفتصد هزار درهم بدهد و چهار صد بار خر زعفران یا بهای آن را و چهار صد مرد که بر دست هر یک سپری باشد و طیلسانی و جامی از نقره و جامه‌ای از حریر و با دیگر پوشیدنی‌ها. اسپهبد همه را بفرستاد. یزید بن مهلب این همه بستد و بازگشت.

و گویند سبب رفتن یزید به جرجان آن بود که صول ترک به دهستان [۱] و بحیره فرود آمده بود- بحیره جزیره‌ای است در دریا در پنج فرسخی دهستان- این دو از جرجان بودند، از سوی خوارزم. صول بر مرزبان جرجان که فیروز پسر قول [۲] نام داشت دستبرد می‌زد و از او بهری از کشورش را طلب می‌کرد. فیروز از او بگریخت و نزد یزید بن مهلب آمد. صول جرجان را بگرفت. فیروز به یزید بن مهلب اشارت کرد که به اسپهبد نامه بنویسد و او را به عطایی برانگیزد تا صول را در جرجان نگهدارد تا او بحیره را محاصره کند و چون صول آگاه شود از جرجان بیرون آید و به بحیره رود. پس یزید نامه به اسپهبد نوشت. اسپهبد صول را خبر داد. صول هم در وقت از جرجان بیرون آمد و به بحیره رفت. چون خبر به یزید رسید به جرجان لشکر کشید و فیروز نیز همراه او بود.

یزید پسر خود مخلد را به جای خود در خراسان و پسر دیگر خود معاویه را به سمرقند و کش و نسف و بخاری نهاد و طخارستان را به حاتم بن قبیصهٔ بن مهلب سپرد و خود به جرجان آمد. در راه هیچ کس مانع او نشد. از جرجان به بحیره رفت و مدت یک ماه صول را در محاصره افکند تا خواستار مصالحه شد بدین شرط که خود و دارایی‌اش و سیصد تن از یارانش در امان باشند و بحیره را تسلیم کند. یزید اجابت کرد. صول از بحیره بیرون رفت و یزید از ترکان چهارده هزار نفر بکشت. آنگاه ادریس بن حنظلهٔ العمی را بخواند تا آنچه را که در بحیره است، احصا کند تا میان سپاهیان تقسیم نماید. از گندم و جو و برنج و کنجد و عسل مقداری بس فراوان بود و همچنین بود از زر و سیم.

چون یزید بن مهلب با اسپهبد طبرستان مصالحه کرد به جرجان لشکر برد زیرا مردم جرجان باز عصیان کرده بودند. او با خدای خود عهد کرد که اگر پیروز شود از خون آنان آسیایی را به گردش در آورد و گندم آرد کند و نان بپزد و از آن نان بخورد. هفت ماه مردم جرجان را در محاصره گرفت. آنان هر روز بیرون می‌آمدند و جنگی می‌کردند و بازمی‌گشتند.

---

[۱] قهستان. [۲] فولفول.

زیرا به سبب بلندی کوهستان‌ها و سختی راه‌ها دست یافتن به اینان دشوار بود، تا آنگاه که مردی از خراسانیان که به شکار بیرون آمده بود راه لشکرگاه را بیافت و یزید را با گرفتن جایزه‌ای از آن آگاه کرد. یزید سیصد تن را برگزید و پسرش خالد را بر آنان فرماندهی داد.

جهم بن زحر و آن مرد راهنما را نیز همراه آنان کرد و قرار بر آن نهادند که فردا به هنگام عصر حمله را آغاز کنند. روز دیگر به هنگام ظهر، یزید فرمان داد تا هر چه هیزم در آنجا بود، همه را آتش زدند. دشمن از دیدن آن همه آتش بیمناک شد و برای نبرد بیرون آمد.

بدین امید که از پشت سر آسیبی و خطری نیست. یزید تا هنگام عصر با دشمن درآویخت به ناگاه مردم جرجان از پشت سر آواز تکبیر شنیدند و به دژ خود بازگشتند. مسلمانان از پی آنان حمله آوردند، به ناچار تسلیم شدند. یزید جنگجویان را بکشت و زنان و فرزندان را اسیر کرد و دوازده هزار تن از آنان را به صحرای جرجان برد و به دست انتقامجویان سپرد تا همه را کشتار کردند. پس بر خون‌ها آب ریختند تا آسیاب به چرخش درآمد و او گندم آرد کرد و نان پخت و بخورد. در این معامله چهل هزار تن از مردم جرجان را کشتند.

یزید بن ولید شهر جرجان را بنا کرد و پیش از آن در آنجا شهر نبود. آنگاه خود به خراسان برگشت و جهم بن زحر الجعفی را بر آن ناحیت امارت داد. آنگاه کشتگان را بر دار کرد. دو فرسنگ راه در جانب راست و چپ دارها برپا کرد و آنان را بیاویخت.

خلافت عمر بن عبد العزیز

وفات سلیمان بن عبد الملک و بیعت با عمر بن عبد العزیز

سلیمان بن عبد الملک در دابق از سرزمین قنسرین بمرد، در صفر سال ۹۹. به هنگام بیماری خواست پسر خود داود را به جانشینی برگزیند، رجاء بن حیوه گفت: فرزند تو داود اینک از تو دور است و در قسطنطنیه است و تو نمی‌دانی که زنده است یا مرده. پس سلیمان، عمر بن عبد العزیز را به جانشینی برگزید. و گفت من می‌دانم، اگر کسی را بعد از او تعیین نکنم فتنه برخواهد خواست و او را به حال خود نخواهند گذاشت و عبد الملک پیش از این چنین کرده بود. پس برای عمر بن عبد العزیز نامه نوشت: «بسم الله الرحمان الرحیم این نامه‌ای است از بنده خدا سلیمان امیر المؤمنین به عمر بن عبد العزیز. من تو را پس از خود به خلافت تعیین کردم و پس از تو یزید بن عبد الملک را. به سخن او گوش دهید و از او فرمان برید و با یک دیگر دشمنی مکنید تا دیگری طمع در خلافت نبندد.» و نامه را به

پایان آورد. پس کعب بن حامد [۱] العبسی صاحب شرطه خود را فرمود تا همه اهل بیتش را گرد آورد و رجاء بن حیوه را گفت تا نامه را به آنان نشان دهد. و گفت: این نامه من است هر که را در آن به خلافت معین کرده‌ام با او بیعت کنید. همه یک یک در این امر بیعت کردند و پراکنده شدند.

پس از این مجلس، عمر بن عبد العزیز نزد رجاء آمد و از او خواست که بگوید که نام چه کسی را در آن نامه نوشته است تا اگر نام اوست عذر خواهد. رجاء کلمه‌ای نگفت. آنگاه هشام نزد او آمد و همان سؤال کرد تا اگر حقی از او ضایع شده، آن را فرا چنگ آرد. رجاء به او نیز کلمه‌ای نگفت. هشام در حالی که تأسف می‌خورد که خلافت از خاندان عبد الملک بیرون می‌رود، از در بیرون شد.

چون سلیمان بمرد، رجاء اهل بیت او را گرد آورد و نامه سلیمان را بر آنان خواند. چون سخن از عمر بن عبد العزیز آمد هشام گفت: به خدا سوگند ما با او بیعت نمی‌کنیم. رجاء گفت:

به خدا سوگند گردنت را می‌زنم. هشام افسون‌خوران برخاست و استرجاع کرد و هم چنانکه پاهایش بر زمین کشیده می‌شد، پیش رفت و بیعت کرد. باقی نیز از پی او رفتند و بیعت کردند.

آنگاه سلیمان را به خاک سپردند. عمر بن عبد العزیز بر او نماز خوانده بود. در این هنگام عبد العزیز بن ولید حاضر نبود. و از بیعت با عمر خبر نداشت. پس لوایی بست و برای خود دعوت کرد. چون به دمشق آمد و از وصیت سلیمان آگاه شد، نزد عمر آمد و پوزش خواست.

و گفت: مرا گفته بودند که سلیمان کسی را به جانشینی برنگزیده است، ترسیدم که اموال به غارت رود. عمر گفت: اگر تو بدین امر قیام کنی من در خانه خود خواهم نشست و با تو نزاع نخواهم کرد. عبد العزیز بن ولید گفت: به خدا سوگند هیچ کس را جز تو لایق این امر نمی‌دانم.

پس از آنکه با عمر بیعت شد، نخستین کار او این بود که هر چه از آن زوجه خود فاطمه دختر عبد الملک بود، از مال و زینت‌ها و جواهر، همه را به بیت المال بازگردانید. و گفت:

من و تو و این اموال در یک خانه نمی‌گنجیم. بدان هنگام که عمر وفات کرد و برادر آن زن یعنی یزید به خلافت رسید همه را بار دیگر به او باز پس داد. زن نپذیرفت و گفت:

نمی‌خواهم به هنگام زنده بودنش از او اطاعت کرده باشم و پس از مرگش نافرمانی. آنگاه یزید همه را میان اهل بیت

[۱] در اصل و ابن اثیر: جابر.

خود تقسیم کرد.

همچنین بنی امیه، علی را سب می‌کردند. عمر به سر تا سر بلاد نوشت تا از این کار باز ایستند. نیز به مسلمه که در سرزمین روم بود، نوشت که مسلمانان را از آنجا بیرون بیاورد.

عزل یزید بن مهلب و زندانی کردن او

چون خلافت به عمر بن عبد العزیز رسید، در سال ۱۰۰، به یزید بن مهلب نوشت که کسی را به جای خود معین کند و نزد او آید. یزید پسرش مخلد را به جای خود نهاد و از خراسان به شام رفت. عمر، عدی بن ارطاهٔ الفزاری را بر بصره و عبد الحمید بن عبد الرحمان بن زید بن الخطاب را بر کوفه امارت داده بود و ابو الزنادر را نیز به او منضم کرده بود. موسی بن الوجیه [۱] الحمیری را عدی بن ارطاهٔ فرستاد تا یزید بن مهلب را دستگیر کند و دربند بسته، نزد او فرستد. چون یزید به واسط آمد و از آنجا بر کشتی نشست که به بصره برود، موسی او را در نهر معقل، نزدیکی جسر دستگیر کرد و بند برنهاد و نزد عمر فرستاد. یزید با عمر خصومت داشت و می‌گفت: ریاکار است و یزید می‌گفت خاندان او جبارانند. چون اموالی را که برای سلیمان نوشته بود، از خمس غنایم جرجان، از او مطالبه کرد، گفت: من آن نامه را نوشته بودم که به گوش مردم برسد. می‌دانستم که سلیمان مالی از من طلب نخواهد کرد. عمر گفت: از خدا بترس، این اموال مسلمانان است و حقوق آنان، نمی‌توانم از آن بگذرم. پس او را در دژ حلب به زندان افکند و جراح بن عبد الله الحکمی را به جای او به خراسان فرستاد. مخلد بن یزید نزد عمر آمد و کوشید تا او را با پدر بر سر مهر آورد. او را گفت که ای امیر المؤمنین اگر تو را بینه‌ای هست بدان بینه، مال را از او بگیر و اگر نیست سوگندش ده و گر نه با او مصالحه کن یا با من مصالحه کن. عمر از این کارها ابا کرد و از مخلد به خاطر کاری که کرده بود، سپاس گفت. آنگاه فرمود تا یزید بن مهلب را جامه‌ای پشمین پوشیدند و بر اشتری سوار کردند و به دهلک فرستادند. یزید هم چنانکه به دهلک می‌رفت، فریاد می‌زد آیا مرا عشیره‌ای نیست؟ سلامهٔ بن نعیم الخولانی که آن حال بدید نزد عمر آمد، از او خواست که یزید را به زندانش باز گرداند مباد قوم او، او را بستانند، زیرا همه به خشم آمده‌اند. عمر فرمود تا او را بازگردانیدند. و او در زندان بماند تا آنگاه که از بیماری عمر خبر یافت.

---

[۱] الرحیبه.

امارت عبد الرحمان بن نعیم القشیری بر خراسان

بدان هنگام که یزید بن مهلب از خراسان معزول می‌شد، جهم بن زحر [۱] الجعفی را به امارت جرجان فرستاد. چون یزید در بند افتاد والی عراق دیگری را به جای او به جرجان فرستاد. اما جهم او را به زندان افکند و بند بر نهاد و خود نزد جراح بن عبد الله الحکمی به خراسان آمد. مردم جرجان عامل خود را آزاد کردند. جراح به سبب آن کار جهم را سرزنش کرد و گفت اگر با من خویشاوند نبودی این کار تو را بی‌کیفر نمی‌گذاشتم.- یعنی جهم و جراح پسر عمو بودند. و حکم و جعفی هر دو فرزندان سعد القشیری [۲] بودند. آنگاه تا کار او به صلاح آید، او را برای جنگ به ختل فرستاد و او با غنایمی بازگشت. در این احوال جماعتی نزد عمر آمدند و گفتند که جراح موالی را بدون هیچ ارزاقی و بدون هیچ بخششی به جنگ می‌فرستد و هر کس از اهل ذمه که اسلام آورد او را مؤاخذه می‌کند و از او خراج می‌ستاند و می‌گوید که هنوز شمشیری است از شمشیرهای حجاج [۳] و دست از ستم و تجاوز بر نمی‌دارد. عمر به جراح نوشت همه کسانی که به قبله تو نماز می‌خوانند، از جزیه آزادند. پس مردم برای فرار از جزیه به اسلام گرویدند. جراح را گفتند که آنان را امتحان کن که آیا ختنه شده‌اند یا نه.

جراح ماجرای به عمر بن عبد العزیز نوشت. عمر در پاسخ نوشت که خداوند محمد را به عنوان داعی به حق مبعوث داشت نه ختنه کننده. پس عمر جراح را فرا خواند و گفت ابو مجلز [۴] را نیز با خود بیاور.

جراح عبد الرحمان بن نعیم القشیری را به جای خود در خراسان نهاد و به نزد عمر آمد.

عمر پرسید: کی از خراسان بیرون آمده‌ای گفت: در ماه رمضان. عمر گفت: آن که تو را به جفاء (دور بودن از دین داری؟) توصیف کرده، راست گفته است. چرا درنگ نکردی تا ماه رمضان بگذرد آنگاه سفر کنی؟ پس عمر در باب ابو مجلز، از جراح پرسید. گفت: نیکو کاران را پاداش می‌دهد و با دشمنان، دشمنی می‌ورزد. آنگاه او را از عبد الرحمان بن نعیم پرسید: گفت: مردی است دوستدار عافیت و تأنی. عمر گفت: او را بیشتر می‌پسندم. پس نماز و حرب را در خراسان به او واگذاشت و عبد الرحمان بن نعیم القشیری را مأمور خراج نمود. عبد الرحمان بن نعیم همچنان در خراسان بود تا یزید بن مهلب کشته شد و مسلمهٔ بن عبد العزیز، حارث بن الحکم را به خراسان فرستاد. مدت حکومت او بیش از یک سال و نیم بود. در ایام جراح، داعیان بنی عباس در خراسان آشکار شدند. این داعیان را محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به اطراف آفاق می‌فرستاد. و ما در اخبار دولت عباسی از آنان یاد خواهیم کرد.

---

[۱] ذحز. [۲] العشیره. [۳] جراح. [۴] ابو مخلد.

خلافت یزید بن عبد الملک

وفات عمر بن عبد العزیز و بیعت با یزید بن عبد الملک

در ماه رجب سال ۱۰۱، عمر بن عبد العزیز در دیر السمعان بمرد و در همانجا به خاکش سپردند. دو سال و پنج ماه خلافت راند و چهل سال عمر کرد. او را اشج بنی امیه می‌گفتند بسبب اثر شکستگی که بر پیشانی داشت. در زمان کودکی اسبی لگدش زده بود.

چون بمرد پس از او یزید بن عبد الملک- به وصیت سلیمان بن عبد الملک- به جایش نشست. به هنگام احتضار او را گفتند برای یزید بن عبد الملک چیزی بنویس و او را به مهربانی با امت وصیت کن. گفت: او را چه وصیتی کنم، او از فرزندان عبد الملک است. پس برای او نوشت: «اما بعد، ای یزید زنهار مباد از غفلت سرنگون شوی، در جایی که از یک لغزش نمی‌گذرند و تو دیگر قادر به تدارک غفلت خود نیستی. و بدان که تو هر چه باقی می‌گذاری برای کسانی است که از تو سپاس نمی‌گویند و نزد کسی می‌روی که تو را در کارهایت معذور نمی‌دارد. و السلام» چون یزید به خلافت نشست، ابو بکر محمد بن عمرو بن حزم را از مدینه عزل کرد. و عبد الرحمان بن ضحاک بن قیس الفهری را به جای او فرستاد. و هر چه عمر بن عبد العزیز کرده بود، دگرگون ساخت. از آن جمله بود خراج یمن. از این قرار که محمد بن یوسف برادر حجاج، خراج مجدد بر آنان نهاده بود و عمر آن را تا عشر و نصف عشر تقلیل داده بود ولی یزید بار دیگر آن خراج را مقرر داشت و به عامل خود بر یمن، نوشت که آن را باز ستاند و بفرستد.

عمویش محمد بن مروان که فرمانروای جزیره و آذربایجان و ارمینیه بود، بمرد، یزید مسلمهٔ بن الملک را به جای او فرستاد.

احتیال یزید بن مهلب و کشته شدن او

پیش از این گفتیم که یزید بن مهلب به زندان افتاد و همچنان در زندان بماند. تا آنگاه که بیماری عمر بن عبد العزیز شدت یافت، او از بیم یزید بن عبد الملک حیله‌ای انگیخت و از زندان بگریخت. زیرا زن یزید برادرزاده حجاج بود و سلیمان بن عبد الملک، یزید بن مهلب را به شکنجه و عذاب همه خویشاوندان حجاج فرمان داده بود. پسر مهلب نیز آنان را از بلقاء منتقل کرده بود و زن یزید هم در میان آنان بود و او را هم شکنجه داده بود. یزید بن عبد الملک برای شفاعت زنش به خانه یزید بن مهلب آمده بود، و یزید بن مهلب شفاعت او را نپذیرفته بود. یزید بن عبد الملک مالی را که بر او مقرر شده بود، به عهده گرفته بود باز هم یزید بن مهلب نپذیرفته بود. یزید بن عبد الملک او را تهدید کرده بود. پسر مهلب گفته بود اگر تو به حکومت رسیدی با صد هزار شمشیر تو را از مسند خلافت فرو می‌افکنم.

یزید بن عبد الملک مجبور شد برای رهایی زنش صد هزار دینار بدهد. این بود که چون بیماری عمر بن عبد العزیز شدت یافت یزید بن مهلب بیمناک شد و به موالی خود پیام داد که صبح روز دیگر با چند اسب و شتر در مکانی که معین کرده بود، حاضر باشند و با مالی که به عامل حلب و زندان‌بانان خود داده بود آنان راه را برایش گشودند و به جایی که اسب‌ها و اشتران را حاضر آورده بودند، برفت و بگریخت و به بصره شد و از آنجا به عمر نوشت «به خدا سوگند اگر به زنده ماندن تو امید می‌داشتم هرگز از زندان نمی‌گریختم اما می‌ترسیدم که یزید مرا به سخت‌ترین وجهی بکشد.» عمر بن عبد العزیز را رمقی مانده بود که نامه یزید بن مهلب را برایش خواندند. عمر گفت: «بار خدایا اگر یزید بن مهلب برای مسلمانان قصد سویی دارد خونش را بریز.» چون با یزید بن عبد الملک بیعت شد، به عبد الحمید بن عبد الرحمان در کوفه و به عدی بن ارطاهٔ در بصره نامه نوشت و از گریختن یزید بن مهلب آنان را آگاه نمود و از او بر حذر داشت. عدی بن ارطاهٔ از دستگیر کردن یزید بن مهلب سر بر تافت ولی پسران او مفضل و حبیب و مروان را در بصره حبس نمود. عبد الحمید از کوفه سپاهی به سرداری هشام بن مساحق [۱] بن عامر به دستگیری یزید بن مهلب بفرستاد. این سپاه به عذیب آمد و یزید بن المهلب نیز به قطقطانه آمد ولی میانشان برخوردی رخ نداد. پسر مهلب به سوی بصره راند عدی بن ارطاهٔ مردم بصره را بسیج کرد و خندق کند و مغیرهٔ بن عبد الله بن ابی عقیل را فرماندهی سواران داد. پسر مهلب با اصحاب خود بیامد. برادرش محمد هم با جماعت خود به او پیوست. عدی بن ارطاهٔ بر هر یک از گروه‌های پنجگانه بصره مردانی گماشت. مثلا مغیرهٔ بن زیاد بن عمرو العتکی را بر ازد، و محرز بن حمران [۲] السعدی را بر تمیم، و نوح بن شیبان بن مالک بن مسمع را بر بکر بن وائل و مالک بن منذر بن الجارود را بر عبد القیس، و عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر را بر عالیه. مردم عالیه از قریش و کنانه و ازد و بجیله و و خثعم و قیس عیلان و مزینه بودند. کس متعرض یزید بن المهلب نشد. او بیامد و در خانه خود قرار گرفت. مردم نزد او به آمد و شد پرداختند. پسر مهلب نزد عدی کس فرستاد که برادرانش را آزاد سازد و از او خواست که در بصره بماند و بیرون نرود تا آن هنگام که هر چه می‌خواهد از یزید بن عبد الملک بستاند. و برادرزاده خود حمید بن عبد الملک بن المهلب را فرستاد تا از یزید بن عبد الملک برای او امان بخواهد. خالد بن عبد الله القسری و عمرو بن یزید الحکمی، با او بازگشتند و امان نامه یزید بن عبد الملک را برای او و خاندانش آوردند. چون حمید بازگشت، یزید بن مهلب قطعه‌های زر و سیم در میان مردم پخش می‌کرد از این رو مردم به او روی آوردند و حال آن که عدی دو درهم، دو درهم عطا می‌کرد. کار میان آن دو به نبرد کشید. اصحاب یزید بر اصحاب عدی حمله کردند، اصحاب عدی منهزم شدند و یزید به قصر امارت نزدیک شد. عدی خود از قصر بیرون آمد. یارانش منهزم شده بودند. برادران یزید که در زندان بودند، ترسیدند که مباد پیش از رسیدن یزید کشته شوند پس در زندان را به روی خود بستند و در آن حصار گرفتند. نگهبانان کوشیدند تا در را بگشایند ولی مردم آمدند، نگهبانان را دور کردند و آنان را آزاد ساختند تا نزد برادرشان

---

[۱] ساحق. [۲] حمدان.

روند. یزید به خانه سلم [۱] بن زیاد که در جوار قصر امارت بود داخل شد و از نرد بام بر دیوار بالا رفته و بدان فرود آمد و و تسخیرش کرد. عدی بن ارطاهٔ را نزد او آوردند، به زندانش افکند. سران بصره از تمیم و قیس و نیز مالک بن المنذر به کوفه و شام گریختند. حواری [۲] بن زیاد بن عمرو [۳] العتکی به شام رفت و در آنجا خالد القسری و عمرو [۴] بن یزید را که امان نامه یزید بن عبد الملک را همراه با حمید برادرزاده یزید بن المهلب برایش می‌آوردند، بدید و از اعمال یزید بن المهلب در بصره و به زندان انداختن عدی را آگاهش ساختند. آن دو نیز بازگشتند.

عبد الحمید بن عبد الرحمان که در کوفه بود، خالد بن یزید بن المهلب و حمال [۵] بن زحر را بگرفت و به شام فرستاد. یزید بن عبد الملک آن دو را در زندان نگهداشت تا بمردند.

آنگاه یزید بن عبد الملک برای مردم کوفه عطایی فرستاد و به آنان امید داد که بر آن خواهد افزود. و برادرش مسلمه و برادرزاده‌اش عباس بن الولید را به عراق روان داشت با هفتاد هزار یا هشتاد هزار مرد جنگجو از مردم شام و جزیره. اینان به کوفه آمدند و در نخیله فرود آمدند. عباس روزی سخنی نابجا گفت و حیان النبطی با لهجه اعجمی بدو پرخاش کرد.

چون پسر مهلب از آمدن مسلمه و مردم شام آگاه شد، برای مردم سخن گفت و آنان را به روبرو شدن با دشمن تحریض کرد و دشمن را در نظرشان ناچیز نشان داد. و گفت که بیشتر با او هستند. مردم بصره با او پیمانی استوار بستند و او نیز عمال خود را به اهواز و فارس و کرمان روانه داشت. مدرک بن المهلب را به خراسان فرستاد و در این زمان عبد الرحمان بن نعیم در خراسان بود. از بنی تمیم جماعتی در حرکت آمدند تا او را از آمدن باز دارند. در آغاز بیابان مدرک و ازدیان رو به رو شدند و گفتندش بازگردد تا بنگریم که پایان کار شما چه خواهد شد.

سپس یزید بن المهلب برای مردم سخن گفت و آنان را به کتاب و سنت دعوت کرد و به جهاد تحریضشان نمود و گفت که جهاد با مردم شام را ثواب بسیار است و ثواب آن از ثواب جهاد با ترک و دیلم بیشتر است. حسن بصری و نضر بن انس بن مالک این سخن را انکار کردند و مردم نیز با آن دو هم آواز شدند.

یزید بن مهلب از بصره به واسط رفت و برادر خود مروان بن مهلب را در بصره به جای خود نهاد و چند روز در واسط درنگ کرد، سپس در سال ۱۰۲ از آنجا خارج شد و پسر خود معاویه را به جای خود نهاد. آنگاه برادر خود عبد الملک بن مهلب را به کوفه فرستاد.

---

[۱] مسلم. ابن اثیر: سلیمان بن زیاد بن ابیه.

[۲] مغیره. [۳] عمر. [۴] عمر. [۵] حماد.

عباس بن الولید در سورا با او رو به رو شد. عبد الملک منهزم شد و نزد یزید بازگشت. مسلمه از کناره فرات بیامد تا به انبار رسید در آنجا بر فرات پل بست و بگذشت تا بر لشکرگاه یزید بن مهلب فرود آمد. جماعتی از مردم کوفه بر گرد یزید بن مهلب جمع شدند. شمار لشکریان که در دیوان آمده بود، صد و بیست هزار بود. عبد الحمید بن عبد الرحمان در نخیله لشکرگاه زده بود و در کمین مردم کوفه نشسته بود که به پسر مهلب نپیوندند. پس لشکری را همراه با سبرهٔ بن عبد الرحمان بن مخنف به یاری مسلمه فرستاد ولی مسلمه او را از حکومت کوفه عزل کرد و محمد بن عمرو بن الولید بن عقبه را به جای او نهاد. یزید بن مهلب خواست برادرش محمد را بر سر مسلمه فرستد تا به او شبیخون زند ولی یارانش سر بر تافتند و گفتند ما با آنان از کتاب و سنت سخن گفته‌ایم، آنان نیز وعده اجابت داده‌اند، ما علیه آنان غدر نمی‌کنیم.

یزید گفت: وای بر شما، آیا سخن آنان را باور می‌کنید؟ آنان این وعده را داده‌اند تا شما را فریب دهند. به خدا سوگند در میان خاندان مروان، هیچ کس مکارتر از این ملخ زرد نیست و مرادش مسلمه بود.

مروان بن مهلب در بصره مردم را به پیوستن به یزید بن مهلب تحریض می‌کرد اما حسن بصری آنان را باز می‌داشت و مروان حسن را تهدید می‌کرد ولی بر او دست نمی‌یافت ولی یاران حسن پراکنده شدند.

مسلمهٔ بن عبد الملک تصمیم گرفت که حمله آغاز کند. هشت روز در برابر پسر مهلب درنگ کرد. روز جمعه نیمه صفر سپاه خود را تعبیه داد. عباس بن الولید نیز چنین کرد. و دو سپاه برهم زدند و جنگ سخت شد. مسلمه فرمان داد تا آتش در پل زدند و دود بالا رفت.

چون اصحاب یزید بن مهلب چنان دیدند، روی به گریز نهادند. یزید راه بر آنان بگرفت، چنانکه بر روی آنان می‌زد تا بازگردند. ولی فراریان قوت کردند و او کاری نتوانست کرد و بازگشت. او را گفتند برادرت حبیب کشته شده است. گفت پس از مرگ او و پس از فرار از صحنه جنگ دیگر در زندگی خبری نیست. پس دل به مرگ داد و به مسلمه روی نهاد. جز او کسی را نمی‌خواست. شامیان گردش را گرفتند و کشتندش. اصحاب او را نیز کشتند و در آن میان بود، برادرش محمد. مسلمه سر او را با خالد بن الولید بن عقبهٔ بن ابی معیط نزد یزید بن عبد الملک فرستاد. گویند آن که او را کشت هذیل بن زفر بن الحارث الکلابی بود. عارش آمد که پیاده شود و سرش را جدا کند. دیگری سر او را جدا کرد.

مفضل بن المهلب که از قتل برادر خود یزید خبر نداشت، در گوشه دیگری از میدان جنگ به جنگ و گریز مشغول بود تا آنگاه که او را از قتل یزید خبر دادند. مردمی که همراهش بودند، بگریختند و او خود به واسط گریخت. مردم شام به لشکرگاه یزید آمدند. ابو رؤبه، سر کرده طایفه مرجئه، با جماعتی از مرجئه ساعتی از روز با آنان بجنگیدند، پس بازگشتند.

مسلمه سیصد تن را به اسارت گرفته بود، آنان را در کوفه حبس نمود. تا آنگاه که از سوی یزید بن عبد الملک به محمد بن عمرو بن الولید فرمان آمد که همه را بکشد. او نیز به عریان بن الهیثم صاحب شرطه فرمان داد. نخست هشتاد تن از بنی تمیم را آوردند و آنان را بکشت.

در این حال نامه یزید بن عبد الملک رسید که آنان را عفو کرده بود. محمد بن عمرو نیز آنان را رها کرد.

مسلمه به حیره فرود آمد. خبر قتل یزید بن مهلب به واسط رسید پسرش معاویهٔ بن یزید بن المهلب، عدی بن ارطاهٔ و محمد پسر او و مالک و عبد الملک پسران مسمع را با سی تن دیگر که در حبس او بودند، بکشت و با مال و خزائن به بصره بازگشت. عمویش مفضل و دیگر افراد خاندان نیز بدو پیوستند و عزم سفر دریا نمودند تا به قندابیل روند. وداع بن حمید الازدی در آنجا بود. یزید بن المهلب او را به امارت قندابیل فرستاده بود تا اگر حادثه‌ای پیش آمد برای اهل بیتش پناهگاهی باشد. پس با مال و عیال به جانب قندابیل روان شدند تا به حدود کرمان رسیدند. در آنجا از کشتی‌ها بیرون آمدند و بقایای یاران خاندان مهلب به آنان پیوستند. مسلمه، مدرک بن ضب الکلبی را به طلب آنان فرستاد. مدرک بر آنان دست یافت و نبردی درگرفت. از اصحاب مفضل، نعمان بن ابراهیم [ابن الاشتر النخعی] و محمد بن اسحاق بن محمد بن الاشعث، کشته شدند. مفضل نیز کشته شد و سرش را نزد مسلمهٔ بن عبد الملک در حیره بردند. ابن صول ملک قهستان نیز اسیر گردید و عثمان بن اسحاق بن محمد بن الاشعث بگریخت ولی او نیز کشته شد و سرش را برای مسلمه فرستادند. جماعتی از یاران پسران مهلب بازگشتند و امان خواستند، مسلمه آنان را امان داد. از آن جمله بودند: مالک بن ابراهیم بن الاشتر و ورد بن عبد الله بن حبیب السعدی التمیمی. آل مهلب و یارانشان به قندابیل رفتند و وداع بن حمید آنان را پناه داد و با سپاه خود بیرون آمد تا با دشمنانشان بجنگد. مسلمه، مدرک بن ضب را پس از منهزم ساختن آنان از ناحیه کرمان فرا خوانده بود و هلال بن احوز التمیمی را از پی آنان فرستاد. هلال بن احوز در قندابیل به آنان رسید. برای نبرد با او صف آرایی کردند. هلال رایت امان فرستاد. وداع بن حمید و عبد الملک بن هلال بدو گرویدند و مردم از گرد آل مهلب پراکنده شدند، سپس آمدند و امان طلبیدند ولی همه را تا آخرین نفر کشتند. مفضل و عبد الملک و زیاد و مروان پسران مهلب و معاویه پسر یزید بن المهلب و منهال بن ابی عینیهٔ بن المهلب در شمار کشتگان بودند. اما عمر بن یزید بن المهلب و عثمان بن المفضل بن المهلب در نزد رتبیل ملک ترک بودند. هلال بن احوز [۱] سرها را و اسیران را نزد مسلمهٔ به حیره فرستاد و مسلمهٔ سرها را نزد یزید بن عبد الملک فرستاد. یزید بن عبد الملک نیز آنها را به نزد عباس بن الولید به حلب روان نمود. عباس سرها را بیاویخت و خواست زن و فرزندشان را بفروشد. جراح بن عبد الله الحکمی به صد هزار (درهم) آنان را بخرید و آزاد کرد. و مسلمه از جراح هیچ نگرفت. چون اسیران را نزد یزید بن عبد الملک آوردند و آنان سیزده تن بودند، همه را بکشت و همه از فرزندان مهلب بودند. هند دختر مهلب خواست تا برادرش ابو عینیه [۲] را نزد یزید بن عبد الملک شفاعت

---

[۱] احور. [۲] عینیه.

کند. یزید امانش داد. عمر و عثمان نزد رتبیل ماندند. اسد بن عبد الله القسری آن دو را امان داد و آن دو به خراسان رفتند.

حکومت مسلمه بر عراق و خراسان

چون مسلمهٔ بن عبد الملک از جنگ با بنی مهلب فراغت یافت، یزید بن عبد الملک او را بر عراق حکومت داد. و بصره و کوفه و خراسان را به او داد. مسلمه محمد بن عمرو [۱] بن الولید بن عقبه را بر کوفه گماشت. امور بصره نیز بعد از بنی مهلب در دست شبیب بن حارث التمیمی بود، مسلمه عبد الرحمان بن سلیمان [۲] الکلبی را بدانجا فرستاد و عمرو بن یزید التمیمی را نیز فرمانروای شرطه و احداث آن نمود. عبد الرحمان بن سلیمان می‌خواست همه اتباع یزید بن المهلب را که در بصره بودند، بکشد ولی مسلمه او را عزل کرد و عبد الملک بن بشر بن مروان را به جای او فرستاد او و عمرو بن یزید التمیمی را به کار خود باقی گذاشت.

مسلمه داماد خود، سعید بن عبد العزیز بن الحارث بن حکم بن ابی العاص [۳] را امارت خراسان داد. او را سعید خذینه می‌گفتند. زیرا در خراسان که بود عربی بر او داخل شد. سعید جامه‌هایی رنگین در بر کرده بود و چند متکای رنگین نیز در اطراف خود نهاده بود. چون بیرون آمد و در باب امیر از او پرسیدند، گفت: خذینه [۴] و خذینه به معنی زن بزرگ یا شاهزاده خانم است. چون مسلمه، سعید خذینه را بر خراسان امارت داد به خراسان رفت و شعبهٔ بن ظهیر النهشلی را به سمرقند فرستاد. او نیز به سمرقند رفت و از آنجا به سغد درآمد. مردم سغد در ایام عبد الرحمان بن نعیم از اسلام برگشته بودند. و اینک به صلح آمده بودند. پس برای مردم سخن گفت و ساکنان آنجا را از عرب و غیر عرب به جبن و بزدلی توبیخ نمود. آنان عذر آوردند که اگر خود را به یک سو کشیده‌اند به فرمان امیرشان علباء [۵] بن حبیب العبدی بوده است.

سعید عمال عبد الرحمان بن عبد الله را به حبس افکند، آنگاه آزادشان نمود. پس عمال یزید بن المهلب را به زندان انداخت. جمعی از آنان شکایت کرده بودند که در اموال خیانت کرده‌اند. سعید به شکنجه آنان دست گشود. بعضی در زیر شکنجه بمردند و بعضی در زندان ماندند تا آنگاه که ترکان و سغدیان تاختن آوردند و آزادشان کردند.

---

[۱] عمر. [۲] سلیم. [۳] العباس. [۴] حدینه. [۵] علی.

بیعت گرفتن برای هشام و ولید

چون یزید بن عبد الملک به سرداری مسلمه بن عبد الملک برادر خود و عباس بن الولید بن عبد الملک برادرزاده خود، سپاهی به جنگ یزید بن المهلب فرستاد، عباس او را گفت:

می‌ترسیم با مرگ تو اهل عراق بر ما بشورند و در قدرت ما شکست افتد. پس اشارت کرد که عبد العزیز بن الولید برادرزاده خود را به ولایت عهدی برگزیند. چون این خبر به مسلمه رسید نزد او آمد و گفت. برادرت به جانشینی تو سزاوارتر از برادرزاده‌ات می‌باشد. و چون فرزند تو ولید هنوز به حد بلوغ نرسیده، هشام برادرت را بعد از خود به جانشینی برگزین و ولید را برای جانشینی او معین کن. ولید در آن ایام یازده سال داشت. پس یزید هشام را به جانشینی خود و ولید را به جانشینی او برگزید. هنوز پدر در قید حیات بود که پسر به سن بلوغ رسید.

هر گاه که او را می‌دید، می‌گفت: خدا میان من و آن که هشام را میان من و تو قرار داد، حکم کند.

جنگ با ترک‌ها

چون سعید خذینه به امارت خراسان رسید، مردم ناتوانش یافتند. او شعبهٔ بن ظهیر را بر سمرقند حکومت داد، سپس چنانکه گفتیم، او را عزل کرد و عثمان بن عبد الله بن مطرف الشخیر را به جای او گماشت. ترکان طمع در ملک او کردند و خاقان، آنان را به سغد فرستاد.

سردار ترکان کورصول بود. اینان آمدند تا به قصر الباهلی فرود آمدند. در آنجا صد خانواده زندگی می‌کردند. اینان به عثمان که در سمرقند بود، نامه نوشتند و ترسیدند مبادا مدد دیر رسد. این بود که با ترک‌ها مصالحه کردند که چهل هزار (درهم) بپردازند و هفده مرد از مردان خود را به گروگان دهند. عثمان مردم را به جنگ فرا خواند مسیب بن بشر الریاحی با چهار هزار جنگجو از دیگر قبایل، دعوت او را پاسخ گفت. مسیب به آنان گفت: هر که خواهان غزو و پایداری تا سر حد مرگ است، پای پیش نهد. هزار تن از سپاهیانش منصرف شدند.

یک فرسنگ دیگر که پیش رفتند باز هم همین کلام را بر زبان آورد، هزار تن دیگر بازگشتند و چون بار سوم پس از پیمودن یک فرسنگ دیگر، همان کلام را بر زبان آورد، هزار تن دیگر بازگردیدند. مسیب با آنان که مانده بودند به دو فرسنگی دشمن رسید. یکی از دهقانان او را گفت: ترکان گروگان‌ها را کشته‌اند و فردا اعلام حمله دارند و گفت که: یاران من سیصد تن جنگجو هستند، اینک آنان را در اختیار تو می‌گذارم. مسیب دو تن، یکی عرب و یکی عجم را به قصر الباهلی فرستاد تا برای او خبر آورند. اینان شب هنگام به قصر نزدیک شدند، ترک‌ها آب به گرد قصر انداخته

بودند، تا کسی بدان دست نیابد. دیده‌بان فریاد زد که کیستید؟ گفتند: خاموش باش، فلان را بگو تا بیاید. چون آمد، او را از فرا رسیدن لشکر خبر دادند و پرسیدند که آیا فردا از خود دفاع توانند کرد؟ گفتند: ما دل بر مرگ نهاده‌ایم.

اینان نزد مسیب بازگشتند و خبر بگفتند. مسیب تصمیم گرفت که بر ترکان شبیخون زند.

اصحابش تا مرگ، با او پیمان بستند و آن روز را تا شب براندند. چون شب فرا رسید، آنان را بار دیگر به پایداری و شکیبایی دعوت نمود و گفت: باید شعارتان «یا محمد» باشد. کسی که می‌گریزد از پی او نروید و چارپایان را پی کنید که این کار، برای دشمن بس سخت‌تر است. و بدانید که هفتصد شمشیر وقتی دشمن را هر چند به شمار بیشتر باشد، فرو کوبد، در عزم او رخنه پدید آورد. هنگام سحر به دشمن نزدیک شدند. ترکان به تلاش برخاستند و مسلمانان با آنان درآمیختند و مرکب‌های خود را پی کردند. مسیب و یارانش پیاده بر دشمن تاختند و جنگی سخت کردند. چنانکه مرکب‌های بسیاری از بزرگان ترک کشته شدند و ترکان روی به هزیمت نهادند. منادی مسیب ندا در داد که از پی آنان نروید، به قصر بازگردید و کسانی را که در آنجا هستند، با خود حمل کنید و از متاعشان جز نقدینه هیچ میاورید. و هر کس زنی یا ناتوانی را برهاند، اجرش با خداوند است و اگر مزد خواهد، چهل درهم به او دهم. آنان هر چه در قصر بود، برداشتند و به سمرقند رفتند. روز دیگر ترکان بیامدند و در قصر هیچ کس را نیافتند همه کشته‌های آنان بود. گفتند اینان که دوش بر ما حمله آوردند، آدمی نبوده‌اند.

نبرد سغد

از پیمان شکستن سغد و پیوستنشان به ترکان بر زیان مسلمانان، پیش از این سخن گفتیم. سعید خذینه برای نبرد با سغد بسیج کرد و از شهر بگذشت. ترک‌ها و طایفه‌ای از سغدیان با او رو به رو شدند. مسلمانان آنان را درهم شکستند. سعید مسلمانان را از تعقیب دشمن منع کرد و گفت سغد بستان امیر المؤمنین است. مسلمانان نیز از آنان دست بداشتند.

پس مسلمانان به دره‌ای رسیدند که میان آنان و سغد فاصله بود. بعضی از افراد سپاه از آن گذشتند، جماعتی از ترکان که در آنجا کمین گرفته بودند، بر سرشان تاختند و مسلمانان را به درون دره باز پس راندند. در این نبرد، شعبهٔ بن ظهیر با پنجاه مرد کشته شدند تا آنگاه که امیر و سپاه بیامدند و دشمن منهزم شد.

سعید چون لشکری روانه می‌داشت و غنایم و اسیرانی به چنگ می‌آوردند، اسیران را باز پس می‌فرستاد و سپاهیانی را که اسیر گرفته بودند، معاقبت می‌کرد. این کار، بر سپاهیان او گران می‌آمد. تا آنگاه که سعید امر کرد از سغد دست باز

دارند. سورهٔ بن الحرا [۱] به حیان النبطی گفت: بازگرد. سعید می‌گوید که سغد بستان امیر المؤمنین است. حیان گفت: این مال خداست آن را رها نمی‌کنم. سورهٔ گفت: ای نبطی بازگرد. حیان در پاسخ گفت: انبط الله وجهک.

سورهٔ از آن رو کینه او را در دل گرفت و سعید خذینه را علیه او برانگیخت و گفت: او خراسان را ویران نموده است. و چنانکه خراسان را علیه قتیبه شورانید، بر تو نیز ابقاء نکند. چنین کند و به دژی تحصن جوید. سعید گفت: این سخن را با کس در میان مگذار. پس قصد کشتن او نمود و او را شیر خورانید با سوده طلا. حیان چهار فرسنگ همراه با سپاهیانش اسب تاخت و بازگشت. از آن پس چند روز زنده بود و بمرد.

حکومت ابن هبیره بر عراق و خراسان

چون مسلمه بر آن نواحی- عراق و خراسان- امارت یافت، از بابت خراج هیچ نپرداخت یزید نیز آزرم او می‌داشت و عزلش نمی‌کرد. تا این که برایش نوشت که کسی را به جای خود بگذارد و نزد او رود. مسلمه در سال ۱۰۲ عازم دیدار یزید شد. در راه عمر بن هبیره را دید که بر مرکب‌های برید سوار، بدان سو می‌آید. ابن هبیره گفت: امیر المؤمنین مرا فرستاده است تا اموال بنی مهلب را در ضبط آورم. مسلمه از این سخن به شک افتاد. یکی از اصحابش گفت: شگفت است که خلیفه ابن هبیره را از سرزمین جزیره بدین کار بفرستد. طولی نکشید که او را خبر آوردند که ابن هبیره عمال او را عزل کرده است.

عمر بن هبیره مردی نام آور بود و نجیب. حجاج او را برای انجام دادن کارهای بزرگ می‌فرستاد و او از کسانی بود که پس از آن که مطرف بن المغیره حجاج را خلع کرد، حجاج او را برای سرکوبی او روان نمود. گویند او بود که مطرف را کشت و سرش را برای حجاج آورد و حجاج او را نزد عبد الملک فرستاد. عبد الملک نیز قریه‌ای در نزدیکی دمشق را به او اقطاع داد. سپس حجاج او را به سوی کردم [۲] بن مرثد الفزاری فرستاد تا مالی را که در نزد او بود، باز ستاند. او مال را گرفت ولی به نزد عبد الملک آمد. از حجاج به عبد الملک پناه آورده بود.

گفت: پسر عم حجاج [مطرف] را کشته‌ام و اینک از او بر جان خود ایمن نیستم. عبد الملک او را پناه داد. حجاج در باب او نامه نوشت که مالی را که از کردم بازستانده، برداشته و گریخته است. عبد الملک گفت: از او دست بدار. کار ابن هبیره بالا گرفت. عمر بن عبد العزیز او را حکومت ناحیه ارمینیه داد. ابن هبیره در ارمینیه کشتار بسیار کرد و هفتصد تن اسیر گرفت و همه را بکشت. در ایام یزید بن عبد الملک، محبوبه او حبابه را خدمتی شایان کرد، حبابه کوشید تا

---

[۱] الابجر. [۲] کروم.

يزيد حكومت عراق را به او دهد، يزيد نيز او را به جاى برادر خود مسلمه فرستاد.

چون ابن هبيره به مقر امارت خود آمد، مجشر بن مزاحم السلمى و عبد الله بن عمير الليثى نزد او آمدند و از سعيد خذينه [۱] عامل او شكايت كردند- و او داماد مسلمه بود- عمر بن هبيره او را عزل كرد و سعيد بن عمرو الحرشى- از بنى الحريش بن كعب بن ربيعهٔ بن بن عامر بن صعصعه- را به جاى او به امارت خراسان فرستاد. سعيد خذينه از خراسان برفت و سعيد بن عمرو به جاى او آمد، ولى متعرض عمال او نشد. چون به خراسان آمد، سپاه مسلمانان سرگرم نبرد با دشمن بود. از اين خبر در جنگ سست شدند. ولى سعيد آنان را به جهاد برانگيخت. سغد از آن رو كه در ايام حكومت سعيد خذينه به يارى ترک برخاسته بود، از او بيمناک بود. پادشاهشان گفت: خراج‌هاى گذشته را نزد او بريد و خراج‌هاى آينده را نيز به عهده گيريد و در آبادانى زمين و لشكركشى با او يار شويد و چند تن نزد او گروگان نهيد. ولى آنان چنين نكردند و به ملک فرغانه پناه آوردند و از سرزمين خود بيرون رفتند به سوى خجند.

و از ملک خواستار شدند كه در آنجا بمانند. پادشاه فرغانه آنان را در شعب عصام بن عبد الله الباهلى جاى داد و گفت تا او را بيست روز و به قولى چهل روز مهلت دهند و گفت تا نخست در آنجا درنگ نكنيد شما را پناه نخواهم داد. آنان رضا دادند و او نيز آن مكان را براى‌شان خالى نمود.

حرشى [۲] در سال ۱۰۴، از نهر گذشت و در قصر الريح در دو فرسنگى دبوسيه [۳] فرود آمد.

پسر عم ملک فرغانه نزد حرشى آمد و گفت كه: مردم سغد در خجند هستند و او آنان را پناه نداده است. او نيز عبد الرحمان القشيرى را همراه او با لشكرى بفرستاد تا به خجند رسيدند. سغديان به نبرد بيرون آمدند و منهزم شدند. آنان خندق‌هايى كنده بودند و روى آنان را با خاک پوشيده بودند تا مسلمانان به هنگام حمله در آنها افتند. چون در اين روز خود بگريختند راه را به خطا رفتند و خداوند آنان را در آن خندق‌ها سرنگون ساخت. حرشى شهر را در محاصره گرفت و با منجنيق فرو كوفت. اينان نزد ملک فرغانه كس فرستادند و پناه خواستند.

گفت: با شما شرط كرده‌ام و پيش از سر آمدن مدت ميان من و شما معاملتى صورت نخواهد گرفت. پس، از حرشى درخواست صلح كردند بدان شرط كه همه اسيران عرب را كه در نزد خود دارند، بازپس دهند و خراج‌هاى پس افتاده را بپردازند و كسى از آنان به خجند نرود و اگر خلافى از آنان سر زد، خونشان مباح باشد. سغديان به لشكرگاه درآمدند و هر كس نزد هر كس كه مى‌شناخت فرود آمد. حرشى را گفتند كه: يكى از سغديان زنى را كشته است.

حرشى قاتل آن زن را بكشت. جماعتى به اعتراض بيرون آمدند. مسلمانان به مقابله برخاستند سغديان از اسيران

---

[۱] سعيد و حذيفه. [۲] حريشى. [۳] دنوسيه.

مسلمان صد و پنجاه تن را کشتند. مسلمانان آنان را در محاصره گرفتند.

سغدیان که سلاحی نداشتند با چوب می‌جنگیدند و تا آخرین نفر کشته شدند. گویند سه هزار و گویند هفت هزار تن بودند.

حرشی [۱] فتحنامه به عبد الملک نوشت، نه عمر بن هبیره. و ابن هبیره این کینه را به دل گرفت.

حرشی، سلیمان بن ابی السری را به دژی که وادی سغد جز از یک سو بر آن احاطه داشت، روان نمود. خوارزمشاه و امیر اخرون [۲] و شومان [۳] نیز با او بودند. سلیمان، مسیب بن بشر [۴] ریاحی را بر مقدمه بفرستاد. چون با مردم دژ رو به رو شد آنان را شکست داد. مردم دژ بگریختند. سپس خواستار صلح شدند، بدان شرط که اگر متعرض زنانشان نشوند، دژ را با هر چه در آن هست، تسلیم کنند. حرشی بپذیرفت و کس فرستاد تا دژ را در قبضه اقتدار درآورد.

حرشی از آنجا روانه کش شد. مردم کش به ده هزار برده صلح کردند. حرشی نصر بن سیار را به گرفتن اسیران مأمور کرد و سلیمان بن ابی السری را بر کش و نسف فرمانروایی داد و در مکانی دیگر که ملکی به نام سبقری [۵] داشت، لشکر برد. سبقری امان خواست، امانش داد ولی چون به مرو آمد در عین امان، بر دارش نمود.

حکومت جراح بن عبد الله الحکمی بر ارمینیه و فتح بلنجر

چون سپاه مسلمانان از ارمینیه به بلاد خزر داخل شد، سردار این سپاه ثبیت النهرانی بود. خزرها در مقابلشان صف آرایی کردند. اینان اقوام ترکمان هستند. خزرها از قفچاق‌ها و غیر ایشان از اقوام ترک یاری خواستند و در مرج الحجاره رو به رو شدند. ترکمانان، مسلمانان را منهزم ساختند و ایشان به لشکرگاه خود بازگشتند. ترکمانان به لشکرگاه ریختند و هر چه در آن بود به غنیمت بردند. فراریان نزد یزید بن عبد الملک بازگشتند. پس یزید جراح بن عبد الله الحکمی را حکومت ارمینیه داد و با فرستادن لشکری عظیم یاری‌اش داد. او به قصد نبرد با خزرها برفت پس به جانب باب الابواب بازگشت و جراح در بردعه فرود آمد و بیارامید، آنگاه از رود کر گذشت. و چنان شایع کرد که چندی در آنجا درنگ خواهد کرد، تا دشمن را گمراه سازد، اما همان شب حرکت کرد و با شتابی هر چه تمامتر خود را به شهر باب الابواب رسانید و بدان داخل شد و گروه‌هایی را برای چپاول و غارت روان فرمود.

---

[۱] حریشی. [۲] اجرون. [۳] سومان. [۴] ابی بشر. [۵] قشقری.

ترکمانان به سرداری پسر پادشاه خود، با مسلمانان رو به رو شدند و در کناره رود ران [۱] جنگی سخت در گرفت. ترکمانان شکست خوردند و بسیاری از آنان کشته شدند. مسلمانان غنایم فراوانی به دست آوردند و پیش رفتند تا به دژ رسیدند. مردم دژ فرود آمدند و امان خواستند. اما مسلمانان همه را کشتند و جراح به جانب شهر یرغوا [۲] راند و شهر را شش روز در محاصره گرفت. مردم شهر امان خواستند. جراح امانشان داد و همه را از آنجا به جای دیگر نقل کرد. آنگاه به سوی بلنجر راند. ترکمانان از شهر دفاع کردند. ولی شکست خوردند و رو به- گریز نهادند. دژ به جنگ گشوده شد و غنایم فراوان به دست مسلمانان افتاد چنانکه هر سواری را سیصد دینار رسید و آنان سی و چند هزار بودند. پس جراح به دژ بلنجر نزد امیر بلنجر بازگشت و زن و فرزند او را به او باز داد. بدان شرط که برای مسلمانان علیه کفار جاسوسی کنند. سپس به دژ الوبندر [۳] رسید. در آنجا چهل هزار خانه بود، از ترکان. جراح با آنان مصالحه کرد که مالی بپردازند. اما پس از چندی همه ترکان و ترکمانان گرد آمدند و راه بر مسلمانان بگرفتند جراح به روستای ملی بازگشت و به یزید بن عبد الملک نامه نوشت و مدد خواست. این روزها، روزهای آخر عمر یزید بود. هشام بن عبد الملک برای او مدد فرستاد و او را در مقام خودش ابقاء کرد.

حکومت عبد الواحد النضری [۴] بر مدینه و مکه

عبد الرحمان بن الضحاک از زمان عمر بن عبد العزیز امارت حجاز را داشت سه سال در آن مقام بود. تا روزی چنان هوایی به سرش افتاد که با فاطمه بنت الحسین (ع) ازدواج کند.

فاطمه سرباز زد ولی او تهدید کرد که اگر سر بر تابد، پسرش یعنی عبد الله بن الحسن المثنی را به اتهام شرابخواری حد خواهد زد. در دیوان مدینه از مردم شام عاملی بود موسوم به ابن هرمز. چون حساب خود را رفع کرد و خواست به نزد یزید بن عبد الملک بازگردد، نزد فاطمه آمد تا با او وداع کند. فاطمه گفت: چون به شام رسیدی، امیر المؤمنین را از آنچه من از ابن الضحاک می‌کشم و تعرضی که بر من روا می‌دارد، آگاه ساز. و نامه‌ای با رسولی از جانب خود بفرستاد. ابن هرمز، نزد یزید بن عبد الملک بود و از مدینه گزارش می‌داد که حاجب خبر آورد که رسول فاطمه بنت الحسین بر در ایستاده است. ابن هرمز را سفارش فاطمه به یاد آمد و پیام بگزارد. یزید روی بستر خود نشست و گفت: تو را چنین خبری هست و مرا از آن آگاه نمی‌سازی و عذر می‌آوری که فراموش کرده‌ای. رسول فاطمه را داخل کردند. یزید، نامه را بستد و بخواند و همچنان که با خیزران خود بر زمین می‌زد، می‌گفت: ابن الضحاک را چه جسارتی است. کیست که برود و چنان او را شکنجه کند که من فریاد او را بشنوم؟ گفتند:

---

[۱] زمان. [۲] برغوا. [۳] الوبید. [۴] القسری.

عبد الواحد النضری [۱] آماده این کار است. یزید با دست خود به او نامه نوشت که تو را بر مدینه امارت دادم بدان صوب روان شو. ابن الضحاک را عزل کن و چهل هزار دینار از او بستان و چنان شکنجه‌اش کن که من صدای او را همچنان که بر بسترم افتاده‌ام، بشنوم. برید بیامد و نامه یزید را به عبد الواحد داد ولی به نزد ابن الضحاک نرفت. ابن الضحاک برید را احضار کرد و با هزار دینارش بفریفت، برید نیز او را از قصد خود آگاه ساخت. ابن الضحاک نزد مسلمهٔ بن عبد الملک رفت و بدو پناهنده شد. مسلمه در باب او با یزید بن عبد الملک سخن گفت. یزید گفت: به خدا سوگند هرگز از او نمی‌گذرم. مسلمه نیز او را نزد عبد الواحد به مدینه فرستاد. عبد الواحد او را شکنجه کرد و رنج بسیار رسانید. ابن الضحاک جامه‌ای پشمین می‌پوشید و گدایی می‌کرد. او پیش از این انصار را بسیار آزرده بود. این بود که همگان او را نکوهش می‌کردند. آمدن عبد الواحد به مدینه در شوال سال ۱۰۴ بود شیوه‌ای نیکو پیش گرفت. مردم دوستش می‌داشتند. او قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله بن عمر را به عنوان مشاور خود اختیار کرد.

عزل حرشی و حکومت مسلم الکلابی [۱] بر خراسان

سعید الحرشی عامل خراسان بود، ولی عمر بن هبیره چنانکه گفتیم، تحقیرش می‌کرد و علیه او به خلیفه گزارش می‌داد، و او را امیر خطاب نمی‌کرد و به کنیه یعنی ابو المثنی می‌خواندش و کسانی از جاسوسان خود را بر او گماشت تا برایش خبر بیاورند. جاسوسان خبرهایی بس بزرگ‌تر از آنچه شنیده بودند، می‌آوردند. عمر بن هبیره عزلش کرد و به شکنجه‌اش کشید تا همه اموال را که نزد او بود، باز پس داد. آنگاه آهنگ قتلش نمود ولی از او دست بداشت.

ابن هبیره مسلم بن سعید بن اسلم بن زرعهٔ الکلابی را به خراسان فرستاد. چون به خراسان آمد حرشی را به زندان افکند و بند بر نهاد و شکنجه داد. چون ابن هبیره از عراق بگریخت، خالد القسری حرشی را از پی او بفرستاد. حرشی او را در کنار فرات بیافت ولی دست از او بداشت. زیرا ابن هبیره او را گفت که: تو هرگز مردی از قوم خود را به دست مردی از قسر [۲] نمی‌سپاری.

---

[۱] القشیری. [۲] در ابن اثیر: قیس.

خلافت هشام بن عبد الملک

مرگ یزید و بیعت با هشام

یزید بن عبد الملک، در ماه شعبان سال ۱۰۵، پس از چهار سال خلافت بمرد. پس از او هشام بن عبد الملک چنانکه گفتیم جانشین او بود. هشام در حمص بود. در آنجا از مرگ یزید بن عبد الملک آگاه شد. نخست ابن هبیره را از عراق عزل کرد و خالد بن عبد الله القسری را به جای او معین نمود. خالد همان روز به عراق حرکت کرد.

جنگ مسلم با ترکان

در سال ۱۰۵ مسلم بن سعید به جنگ ترکان رفت. از نهر بگذشت و در بلاد ترک پاره‌ای فسادها کرد ولی به فتوحاتی دست نیافت. به ناچار بازگشت. ترکان به تعقیبش پرداختند، در کنار نهر به او رسیدند. مسلم سپاه خود را از نهر بگذرانید و ترکان را نصیبی حاصل نگردید.

باقی آن سال نیز میانشان نبردهایی بود. مسلمانان افشین را محاصره کردند، پس با او مصالحه نمودند که شش هزار برده دهد. دژ را نیز به آنان واگذارد.

در سال ۱۰۶ [میان مضریان و یمنیان جنگ درگرفت. زیرا مسلم بن سعید] عازم جنگ شد و مردم تعلل کردند. از کسانی که تعلل کرده بود، بختری بن درهم بود. مسلم بن سعید نصر بن سیار را به بلخ بازگردانید و فرمودش تا مردم را برای نبرد بسیج نماید.

عمرو [۱] بن مسلم برادر قتیبه حکومت بلخ داشت. نصر بن سیار در خانه بختری و زیاد بن طریف الباهلی را به آتش کشید. عمرو یاران را از دخول در بلخ منع نمود. مسلم بن سعید از جیحون بگذشت و نصر بن سیار به بروقان وارد شد. مردم چغانیان [۲] نزد او آمدند و افراد قبایل ربیعه و ازد نیز در بروقان در نیم فرسنگی نصر گرد آمدند. و چون میانشان گفتگوهایی گذشت و امر بر صلح مقرر گردید، نصر بازگشت ولی در میان راه اصحاب عمرو بن مسلم و بختری بر او حمله آوردند. نصر نیز به مقابله پرداخت و هجده تن از ایشان را بکشت و باقی را به هزیمت واداشت. عمرو بن مسلم و بختری و زیاد بن طریف را بگرفتند و نزد نصر آوردند.

هر یک را صد تازیانه زد و سر و ریششان را تراشید و بر آنها پلاس پوشانید سپس نصر آنان را امان داد و فرمود تا به

---

[۱] عمر. [۲] ضلاضیان.

مسلم بن سعيد پيوندند و چون مسلم، از جيحون بگذشت و ديگران به او پيوستند، به جانب بخارا رفت. در آنجا نامه خالد بن عبد الله القسرى به او رسيد كه حكومت آن ديار را بدو داده بود و فرموده بود تا فتوحات خود را كامل گرداند. مسلم بن سعيد، به جانب فرغانه روان شد. در آنجا خبر يافت كه خاقان بدان سو مى‌آيد. او خود به سوى خاقان به راه افتاد در هر روز سه منزل مى‌پيمود تا به او رسيد. خاقان در راه جماعتى از مسلمانان را بيافت و بر آنان زد و جمعى را بكشت. مسيب بن بشر الرياحى و براء از سواران مهلب را به قتل آورد. و برادر غوزك [۱] نيز كشته شد. مسلم بن سعيد سپاه خود را حركت داد، هشت روز برفت و تركان گردشان را گرفته بودند. آنگاه فرمان داد تا هر متاعى كه همراه داشتند و حملش دشوار مى‌نمود، بسوختند. بهاى آن هزار هزار (درهم) بود. روز نهم به جيحون نزديك شدند و مردم فرغانه و چاچ در همان نزديكى بودند. مسلم ياران خود را فرمان داد تا شمشيرهاى خود را از غلاف كشيده و از آب بگذرند. پسر خاقان در پى او بود.

حميد بن عبد الله بر ساقه حركت مى‌كرد. و او در آن سوى جيحون بود و زخم‌هاى فراوان داشت. مسلم را پيام داد كه بايستد. آنگاه خود بازگشت و با تركان كه از پى او مى‌آمدند جنگ كرد، جمعى را بكشت و سردارشان را اسير نمود و نيز سردار سغد را. در اين حال تيرى بر او آمد و به قتلش آورد. مسلمانان به خجند رسيدند. سخت گرسنه بودند در آنجا نامه اسد بن عبد الله القسرى برادر خالد برسيد كه او را به امارت خراسان گماشته بود و فرمان داده بود كه عبد الرحمان بن نعيم را به جاى خود نهد. چون مسلم نامه را برخواند، گفت:

فرمان بردارم.

حكومت اسد بن عبد الله بر خراسان

خالد بن عبد الله برادرش اسد را بر خراسان حكومت داد. اسد به خراسان آمد. در آن ايام مسلم بن سعيد در فرغانه بود. چون اسد به جيحون رسيد و خواست كه از آن بگذرد، اشهب بن عبيد [۲] التميمى راه بر او بگرفت. اين اشهب با چند كشتى در آمل بود. تا آنگاه كه او را بشناخت كه امير است و راه او بگشود. اسد از جيحون بگذشت و در مرج فرود آمد. هانى بن هانى، امارت سمرقند را داشت با مردم خود بيرون آمد و با اسد ديدار كرد و او را به سمرقند درآورد. اسد نزد عبد الرحمان بن نعيم كس فرستاد و او را به فرماندهى سپاه برگزيد. اسد با سپاه خود وارد سمرقند شد و هانى را از آنجا عزل كرد و حسن بن ابى العمرطة الكندى را به جاى او نصب فرمود.

---

[۱] غورك. [۲] عبد الله.

و در این سال (۱۰۷) مسلم بن سعید نزد خالد بن عبد الله آمد. اسد او را در خراسان گرامی داشته بود. چون مسلم بیامد، ابن هبیره آهنگ فرار داشت. مسلم او را از آن کار باز داشت.

و هم در این سال اسد به غور لشکر کشید و غور جبال هرات است. مردم غور بار و بنه خود را در غارها نهادند و هیچ راهی بدان‌ها نبود. اسد فرمود تا چند صندوق آوردند و مردانی را در آنها نشاندند و با زنجیر فرو کردند و هر چه توانستند از آن اموال بیرون آوردند.

آنگاه اسد از جیحون بگذشت و خاقان نزد او آمد. میانشان هیچ جنگی نبود. بعضی گویند او از ختل [۱] شکست خورده، بازگشت. از آنجا به غوین [۲] رفت و با مردم آن دیار جنگید.

نصر بن سیار و سالم بن احوز در آن جنگ‌ها هنرها نمودند. مشرکان شکست خوردند و مسلمانان لشکرگاه آنان را به غارت بردند.

حکومت اشرس بر خراسان

اسد بن عبد الله به هنگام حکومتش بر خراسان ناهنجاری‌ها می‌نمود. چنانکه مردم را تباه کرد. نصر بن سیار و عبد الرحمان بن نعیم و سورهٔ بن الحر [۳] و بختری بن ابی درهم و عامر بن مالک الحمانی را تازیانه زد و سرشان را بتراشید و نزد برادر خود فرستاد. و در نامه نوشت که: اینان می‌خواستند مرا بکشند. خالد او را سرزنش کرد و نوشت چرا سرهایشان را برای من نفرستادی؟ و نیز روزی به هنگام سخن گفتن، مردم خراسان را لعنت نمود. هشام بن عبد الملک به خالد نوشت که برادرت را از خراسان عزل نمای. خالد در رمضان سال ۱۰۹ او را عزل کرد و حکم بن عوانه کلبی را به جای او نهاد. تا آنگاه که هشام اشرس بن عبد الله السلمی را بر خراسان حکومت داد و او را فرمان داد که با خالد مکاتبه کند.

این اشرس مردی نیکو خصال بود و مردم خراسان بدو شاد شدند.

عزل اشرس

اشرس در سال ۱۱۰ ابو الصیداء صالح بن طریف، [۴] از موالی بنی ضبه و ربیع بن عمران التمیمی را به سمرقند و دیگر بلاد ما وراء النهر فرستاد تا مردم را به اسلام فراخوانند. بدان شرط که چون اسلام آورند جزیه از آنان بردارند. در این

---

[۱] جسر. [۲] عوبرین. [۳] ابجر. [۴] ظریف.

ایام، حسن بن العمرطهٔ الکندی، عامل خراج و فرمانده سپاه سمرقند بود. ابو الصیداء مردم سمرقند را به اسلام خواند و آنان اسلام آوردند. غوزک به اشرس نوشت که خراج نقصان یافته و اشرس به ابن العمرطه نوشت که مرا خبر از نقصان خراج داده‌اند و حال آن که خراج قوت مسلمانان است. و نیز شنیده‌ام که مردم سغد و آن حوالی به رغبت اسلام نیاورده‌اند بلکه مسلمان شده‌اند تا از دادن جزیه معاف باشند. پس بنگر آنان را که ختنه شده‌اند و فرائض به جای می‌آورند و سوره‌ای از قرآن می‌خوانند از جزیه معاف نمای. پس ابن العمرطه را از خراج معزول نمود و ابن هانی را به جای او گماشت.

ابو الصیداء او را از گرفتن جزیه از کسانی که مسلمان شده بودند، منع نمود. ابن هانی نیز به اشرس نوشت که اینان اسلام آورده‌اند و مسجدها بنا کرده‌اند، ولی اشرس به همه عمال خود فرمان داد که جزیه را از همه کسانی که از این پیش جزیه می‌داده‌اند، بستانید و لو اینکه مسلمان شده باشد. اینان به اعتراض برخاستند و هفت هزار تن در چند فرسنگی سمرقند موضع گرفتند. ابو الصیداء و ربیع بن عمران و هیثم الشیبانی و ابو فاطمهٔ الازدی و عامر بن قشیر یا بشیر [۱] الخجندی [۲] و بیان [۳] العنبری و اسماعیل بن عقبه به آنان پیوستند تا یاریشان کنند.

این خبر به اشرس رسید. ابن العمرطه را از امور حرب عزل کرد و به جای او مجشر بن مزاحم السلمی و عمیرهٔ بن سعد الشیبانی را گماشت. چون مجشر بیامد، به ابو الصیداء نامه نوشت و او و اصحابش را فراخواند. ابو الصیداء بیامد. ثابت بن قطنه هم با او بود. مجشر هر دو را به بند کشید و نزد اشرس فرستاد. دیگران گرد آمدند و ابو فاطمه را بر خود امیر ساختند تا با هانی قتال کنند. پس از این ماجری اشرس نوشت و خراج از آنان برداشت. اینان بازگشتند ولی در کارشان فتوری پدید آمده بود، همگان به زندان افتادند. هانی در گرفتن خراج پای فشرد. بزرگان و عجم و دهاقین را به خواری افکند و دست به شکنجه گشود و لباس‌هایشان را بر تن بدرید و کمربندهایشان را به گردنشان افکند و از همه کسانی که اسلام آورده بودند، جزیه گرفت. مردم سغد و بخارا از اسلام برگشتند و از ترکان یاری خواستند. اشرس به جنگ بیرون شد و به آمل [۴] فرود آمد و چند روز در آنجا بماند. قطن بن قتیبه بن مسلم با ده هزار سپاهی بیامد و از جیحون بگذشت و با ترکان و مردم سغد و بخارا رو به رو شد. خاقان نیز با آنان بود. اینان قطن را در خندقی که کنده بود، به محاصره افکندند و ترکان، دواب مسلمانان را به غارت بردند. اشرس به کفالت عبد الله بن بسطام بن مسعود بن عمر، ثابت بن قطنه را آزاد کرد و با گروهی بفرستاد. او هر چه را ترکان برده بودند، بازپس گرفت. پس اشرس با سپاه خود بیامد و به قطن پیوست. اینان، دشمن را منهزم ساختند. و اشرس تا بیکند پیش رفت. مسلمانان بیکند را محاصره کردند. اهل شهر آب را بر روی آنان بستند. مسلمانان سخت تشنه شدند و به جانب شهر راندند.

---

[۱] ابن اثیر: بحیر. [۲] جحدری. [۳] ابن اثیر: بنان. [۴] آمد.

در نزدیکی شهر میانشان جنگ درگرفت. حارث بن سریج [۱] و قطن بن قتیبه هنرها نمودند و ترک را از آب دور ساختند. در این روز ثابت بن قطنه و صخر بن مسلم بن النعمان العبدی و عبد الملک بن دثار الباهلی و جمعی دیگر، کشته شدند.

قطن بن قتیبه با جماعتی که دل بر مرگ نهاده بودند، حمله آوردند و دشمن را منهزم ساختند.

مسلمانان از پی آنان راندند و تا شب کشتار کردند. اشرس به بخارا بازگشت. در بخارا سپاهی بود به سرداری حارث بن سریج الازدی که آن شهر را در محاصره خود داشت.

خاقان شهر کمرجه را که جمعی از مسلمانان در آنجا بودند محاصره کرد مردم شهر پل را ببریدند پسر خسرو [۲] پسر یزدگرد نزد مردم شهر آمد و گفت: خود را به کشتن مدهید خاقان آمده است که کشور مرا به من بازگرداند و من برای شما امان می‌گیرم. مردم او را دشنام دادند. آنگاه بازغری [۳] با دویست تن، از نزد خاقان بیامد، او مردی دانا بود و خاقان با رأی او مخالفت نمی‌کرد. بازغری مردی را طلبید که با او سخن گوید. مسلمانان یزید بن سعید الباهلی را فرستادند. بازغری او را به افزودن عطا و احسان بسیار ترغیب کرد که همراه او باشند. یزید گفت: میان ما جز جنگ نباشد و نزد اصحاب خود بازگشت. خاقان گفت تا خندق‌ها را با هیزمهای تر بینباشتند تا از آن بگذرد. مسلمانان نیز هیزمهای خشک ریختند و در آن آتش زدند و باد چنان بود که هیزمهای تر نیز بسوخت. پس خاقان فرمان داد که چارپایانی کشتند. گوشتشان را خوردند و پوستهایشان را از خاک پر کرده در خندق افکندند.

در این حال خداوند ابری فرستاد و بارانی بارید، سیل در خندق افتاد و هر چه بود با خود به نهر بزرگ برد. مسلمانان تیراندازی آغاز کردند. بازغری تیر خورد و همان شب بمرد. روز دیگر ترکان همه اسیران و گروگان‌ها را کشتند، مسلمانان نیز چنین کردند و بر همان حال بودند تا سپاه مسلمانان به فرغانه رسید. میان دو سپاه جنگ افتاد، جنگی سخت. مسلمانان چنین مصالحه کردند که کمرجه را به آنان واگذارند و خاقان به سمرقند و دبوسیه [۴] برود و میان دو طرف گروگان‌هایی رد و بدل شود. خاقان درنگ کرد، تا آنان حرکت کردند و کورصول را از پی‌شان بفرستاد تا آنان را به مأمنشان برساند. چون به دبوسیه [۴] رسیدند، گروگان‌ها را آزاد کردند. مدت محاصره کمرجه، شصت روز بود.

عزل اشرس از خراسان و حکومت جنید

در سال ۱۱۱ هشام، اشرس بن عبد الله را از خراسان عزل کرد و جنید بن عبد الرحمان بن عبد الرحمان بن عمرو بن الحارث بن خارجهٔ

---

[۱] شریح. [۲] ابن جسر ابن خسرو. [۳] یزغری. [۴] دنوسیه.

بن سنان بن ابی حارثهٔ المری را به جای او فرستاد. سبب این انتصاب این بود که جنید به ام حکیم دختر یحیی بن الحکم زن هشام گردن بندی از گوهرهای گرانبها تقدیم داشت. هشام را از این گردن بند خوش آمد، از این رو گردن بندی دیگر به هشام هدیه کرد. هشام او را به امارت خراسان فرستاد و همراه برید روانه نمود. او با پانصد تن به خراسان آمد. خطاب به محرز السلمی خلیفه اشرس بر خراسان نیز، همراه او بود.

جنید همراه با خطاب به ما وراء النهر رفت و از جیحون بگذشت. آنگاه نزد اشرس که با مردم بخارا و سغد می‌جنگید، کس فرستاد و از او خواست که گروهی به یاری او فرستد، مبادا که دشمن متعرض او گردد. اشرس عامر بن مالک الحمانی [۱] را بفرستاد. ولی ترکان و سغدیان راه بر عامر گرفتند و میانشان جنگی درگرفت عامر به حائطی استوار پناه برد. جمعی از یاران او با واصل بن عمرو القیسی از آن سوی حائط بیرون آمدند و به پشت سپاه ترک دور زدند، مسلمانان نیز از مقابل حمله کردند و ترکان را منهزم ساختند و عامر به جنید پیوست. سردار مقدمه سپاه جنید عمارهٔ بن حریم [۲] بود. ترکان راه بر آنان گرفتند ولی مسلمانان پیروز شدند. خاقان به نواحی سمرقند راند. قطن بن قتیبه که بر ساقه لشکر بود، بر سپاه خاقان زد و برادرزاده او را اسیر کرد. جنید او را نزد هشام فرستاد و خود پیروزمندانه به مرو بازگشت و قطن بن قتیبه را بر بخاری و ولید بن القعقاع العبسی را بر هرات و حبیب بن مرهٔ العبسی را به فرماندهی شرطه و مسلم بن عبد الرحمان الباهلی را بر بلخ امارت داد. پیش از او نصر بن سیار، حکومت هرات را داشت. میان او و باهلیان عداوت بود. مسلم نزد نصر کس فرستاد، و او را در یکتا جامه‌ای بدون شلوار نزد او بردند. مسلم گفت: آیا شیخ مضر را بدین گونه می‌آورید. پس جنید، مسلم را از بلخ عزل کرد و گروهی را نزد هشام فرستاد تا او را از آن پیروزیها آگاه سازند.

قتل جراح بن عبد الله الحکمی

پیش از این گفتیم که جراح در سال ۱۰۴ به بلاد خزر لشکر برد و خزران را منهزم ساخت و کشتار بسیار کرد و بلنجر را گرفت و به صاحب آن بازگردانید. پس زمستان فرا رسید و جراح در همانجا بماند. چون هشام به خلافت رسید او را در همان مقام که بود، ابقاء کرد. سپس امارت ارمینیه را به او داد و او به سال ۱۱۱ به بلاد ترکمان از ناحیه تفلیس وارد شد و شهرشان موسوم به مدینهٔ البیضاء را گشود و پیروزمند بازگشت. پس خزر و ترک دیگر بار در ناحیه آلان گرد آمدند و جراح در سال ۱۱۲ به جانب آنان راند و در مرج اردبیل، میانشان نبرد افتاد. شمار افراد دشمن بسیار بود. در این جنگ جراح و یارانش کشته شدند. جراح، برادر خود حجاج را بر ارمینیه حکومت داده بود، چون جراح کشته شد،

---

[۱] الجانی. [۲] حزیم.

خزرها که ترکمانان هستند طمع در قلمرو او نمودند و در آن سرزمین پیش رفتند و تا نزدیکی‌های موصل براندند. و گویند که او در بلنجر کشته آمد. چون خبر به هشام رسید، سعید الحرشی را بخواند و گفت:

مرا خبر داده‌اند که جراح گریخته است. سعید گفت: شناخت جراح به خداوند بیش از آن است که بگریزد، او کشته شده است. پس مرا با چهل تن همراه با چارپایان برید بفرست و هر روز چهل مرد را به یاری من روانه نمای و نیز به فرماندهان سپاه بنویس که با من همکاری کنند. هشام چنین کرد و حرشی به راه افتاد. به هر شهری که می‌رسید، مردم را به جنگ دعوت می‌کرد و کسانی که خواستار جهاد بودند دعوت او را اجابت می‌کردند. تا به شهر ارزن [۱] رسید. جماعتی از اصحاب جراح در آنجا بودند. آنان را نیز با خود بازگردانید، آنگاه به خلاط رسید. شهر را در محاصره گرفت و بگشود و غنایم آن را تقسیم نمود. از آنجا به قصد دژها و باروها حرکت کرد تا به یردعه [۲] آمد. در بردعه فرود آمد. پسر خاقان در این هنگام در آذربایجان بود و شهر ورثان را در محاصره داشت و در آن نواحی دستبرد می‌زد. حرشی به مردم ورثان، رسیدن خویش را اطلاع داد. آنان قوت کردند و دشمن را از خود دور ساختند و حرشی به شهر درآمد. پس تا اردبیل دشمن را تعقیب کرد. یکی از جاسوسانش خبر آورد که ده هزار تن از سپاه دشمن در چهار فرسنگی هستند و پنج هزار خانوار از مسلمانان را در اسارت دارند. حرشی بر آنان شبیخون زد و همه را بکشت. چنانکه حتی یک تن هم رهایی نیافت و مسلمانان را از آنان باز ستد. آنگاه به باجروان راند. جاسوسی دیگر او را به جماعتی از دشمن راه نمود. حرشی به سوی آنان رفت و همه را نابود کرد و مسلمانانی را که اسیر گرفته بودند، برهانید. خانواده جراح نیز در میان اسیران بود. حرشی همه را به باجروان آورد. پس سپاه خزر، یک باره به سرداری شاهزاده خود، حمله آورد و در سرزمین برزند [۳] میان دو سپاه نبرد درگرفت. کشتار و اسیر گرفتن در لشکرگاه دشمن از حد بگذشت. چنانکه مسلمانان برای آنان به رحم آمدند و گریستند. کفار بگریختند و مسلمانان آنان را تا رود ارس تعقیب کردند و هر چه با آنان بود به غنیمت گرفتند. هر چه اسیر گرفته بودند، بازستدند و همه را به باجروان فرستادند. خزرها بازگشتند و از پادشاهشان یاری خواستند. در کنار رود بیلقان بار دیگر نبردی سخت درگرفت. ولی در پایان خزرها منهزم شدند. شمار آنان که در آب غرق شدند، بیش از کشته‌شدگان بود. حرشی غنایم را گرد آورد و به باجروان باز گردید و آن را تقسیم نمود. فتحنامه به هشام نوشت. هشام او را فرا خواند، و برادر خود مسلمه را بر ارمینیه و آذربایجان امارت داد.

نبرد شعب، میان جنید و خاقان

جنید در سال ۱۱۲ به قصد نبرد با طخارستان از خراسان بیرون آمـد و عمارهٔ بن حریم [۴] را با دوازده هزار نفر بر

---

[۱] ازور. [۲] بروعه. [۳] زرند. [۴] حزیم.

مقدمه بفرستاد و ابراهیم بن سام اللیثی را با ده هزار نفر به سویی دیگر. ترک‌ها لشکر انگیختند و خاقان تا سمرقند پیش راند. سورهٔ بن الحر [۱] فرمانروای سمرقند بود. به جنید [۲] نامه نوشت و یاری طلبید. جنید. سپاه خود را فرمان داد که از جیحون بگذرند. مجشر بن مزاحم السلمی و ابن بسطام الازدی گفتند که: ترک را با دیگران فرق است و تو سپاهت را از هم دریده‌ای. مسلم بن عبد الرحمان در نیرود [۳] است و بختری در هرات و عمارهٔ بن حریم در طخارستان، پس با کمتر از پنجاه هزار سپاهی از جیحون مگذر. عماره را فرا خوان. جنید این سخنان را نپذیرفت و از جیحون بگذشت و در کش فرود آمد و بسیج حرکت نمود. ترکان، چاه‌هایی را که در راه بود، همه را بینباشتند. جنید سپاه را تعبیه داد و به راه افتاد. خاقان با مردم سغد و فرغانه و چاچ راه بر او بگرفت و بر مقدمه سپاه او که سردارش عثمان بن عبد الله بن الشخیر بود، حمله کرد. مسلمانان بازگشتند و ترکان از پی‌شان روان شدند. جنید تمیم و ازد را در میمنه قرار داد و ربیعه را در میسره. دشمن به میمنه تاخت.

جنید نصر بن سیار را به یاریشان فرستاد. چون نیرومند شدند، جمعی از بزرگان ترک را در نبردی سخت کشتند. جنید به جانب میمنه سپاه خود آمد و در زیر علم ازدیان قرار گرفت.

مردی که علم را به دست داشت او را گفت: تو برای آن بدین جای نیامده‌ای که ما را سرافراز گردانی بلکه از آن جهت آمده‌ای که می‌دانی تا یک تن از ما زنده است، دشمن به تو دست نخواهد یافت. ازدیان پای فشردند و نبرد کردند تا شمشیرهای‌شان کند شد. بندگانشان، برای‌شان چوب می‌بریدند و اینان با چوب می‌جنگیدند. تا آنجا که از آن نیز ملول شدند و با دشمن دست به گریبان شدند. گویند در این جنگ قریب هشتاد تن از ازدیان کشته شدند، از آن جمله بودند: عبد الله بن بسطام و محمد بن عبد الله بن جوذان و حسن [۴] بن شیخ و یزید بن المفضل الحارثی [۵]. در این احوال سوارانی به یاری خاقان در رسیدند. منادی جنید، ندا داد که پیاده شوند و هر گروهی برای خود خندقی بکند. سپاه خاقان متوجه آن سو گردید که افراد بکر بن وائل به سرداری زیاد بن الحارث ایستاده بودند. مردان بکر حمله آوردند و نبرد سخت شد. اصحاب جنید اشارت کردند که سورهٔ بن الحر را از سمرقند بخواند تا ترکان چون بشنوند، بدان سو کشیده شوند، شاید از این سو، اندکی انصرافی یابند. جنید به سوره نامه نوشت و فراخواندش. او عذر آورد. جنید تهدیدش کرد. و گفت بر فور بیرون شو و بر سر جیحون بایست و از آن دور مشو. چون بیرون آمد موسی بن اسود الحنظلی را به جای خود در سمرقند نهاد و با دوازده هزار سپاهی بیامد، تا آنجا که میان او و جنید یک فرسنگ فاصله بود. خاقان به هنگام بامداد او را بدید. میان آنان و آب حایل شد و علف‌ها و درختان خشکی را که در آن حدود بود، همه را آتش زد. اینان دل بر هلاک نهادند و حمله کردند ترکان عقب نشستند و هوا از غبار تیره و تار شده بود. پشت سر ترکان دره‌ای بود. جماعتی از مسلمانان و ترکان در آن دره غلطیدند. سوره نیز به دره فرو غلطید

---

[۱] ابجر. [۲] الهند. [۳] نیراود. [۴] حسین. [۵] امحرانی.

و زانویش بشکست. پس ترکان باز گشتند و مسلمانان را کشتار کردند، چنانکه از آنان جز اندکی باقی نماند.

مهلب بن زیاد العجلی [۱] با ششصد یا هزار تن از جمله قریش بن عبد الله العبدی به دیهی موسوم به مرغاب حمله آوردند و بر قصری از قصور آن دستبرد زدند. مهلب بن زیاد کشته شد.

یاران او جف [۲] بن خالد را بر خود امیر ساختند. آنگاه اشکند [۳] امیر نسف و غوزک ملک سغد آمدند و او را امان دادند و نزد خاقان بردند. ولی خاقان امان غوزک را نپذیرفت و همه را بکشت.

جنید از شعب بیرون آمد و روانه سمرقند شد. مجشر بن مزاحم، اشارت کرد که درنگ کند. او درنگ کرد. بناگاه طلایه سپاه ترک نمایان شد. میان دو سپاه جنگ درگرفت.

مسلمانان پای فشردند. این بار بردگان را به جنگ فرستادند و بردگان، دشمن را منهزم ساختند.

جنید به سمرقند آمد و عیالات خود را به مرو فرستاد و خود چهار ماه در سغد درنگ کرد.

در خراسان کسانی که در جنگ‌ها صاحب رأی بودند، مجشر بن مزاحم السلمی و عبد الرحمان بن صبح الخرقی [۴] و عبید الله بن حبیب الهجری بودند.

چون ترکان بازگشتند جنید، نهار بن توسعه از تیم اللات [۵] و زمیل [۶] بن سوید را نزد هشام فرستاد تا او را خبر دهند. و او را از نافرمانی سورهٔ بن الحر آگاه کرد که بر سر جیحون درنگ نکرد تا دشمن بدان دست یافت. هشام به او نوشت که ده هزار تن از بصره به یاری تو فرستادم و ده هزار تن از کوفه و سی هزار نیزه و سی هزار شمشیر. جنید در سمرقند ماند و خاقان به بخارا راند. قطن بن قتیبهٔ بن مسلم امیر بخارا بود. مسلمانان بر جان او از ترک بیمناک شدند. پس جنید با عبد الله بن ابی عبد الله از موالی بنی سلیم مشورت کرد که یاران من چنین و چنان می‌گویند، تو چه می‌گویی؟ عبد الله گفت: بدان شرط که هر چه می‌گویم، مخالفت نکنی گفت: چنین باد. گفت: به هر جا فرود آمدی خندق حفر کن و هر چند بر کناره آب باشی از حمل آب غافل مباش. و در باب حرکت و فرود نیز اندرزهایی داد. جنید، عثمان بن عبد الله بن الشخیر را با چهار صد سوار و چهار صد پیاده به جای خود در سمرقند نهاد و بر عطایای آنان درافزود و خود با همه عیالات به راه افتاد. و براند تا به طواویس نزدیک شد. در کرمینیه، در روز اول رمضان سپاه را عرض دید و با ترکان درآویخت. پس از اندک نبردی، ترکان بازگشتند. جنید، روز دیگر باز به راه خود ادامه داد. باز هم ترکان راه بر او گرفتند، نبردی دست داد و مسلم بن احوز، برخی از بزرگانشان را بکشت. آنان از طواویس بازگشتند.

---

[۱] العجمی. [۲] الرحب. [۳] اسکید. [۴] المخزومی. [۵] نیم اللد. [۶] ابن اثیر: زبل.

جنید با سپاه خود در روز مهرگان به بخارا درآمد. لشکرهای بصره و کوفه نیز برسیدند. جنید حوثرهٔ بن یزید [۱] العنبری را با جماعتی که خود پیشقدم شده بودند، بفرستاد.

حکومت عاصم بر خراسان و عزل جنید

در سال ۱۱۶، به هشام خبر رسید که جنید بن عبد الرحمان عامل خراسان با دختر یزید بن المهلب ازدواج کرده است. هشام از این خبر خشمگین شد و جنید را عزل کرد و عاصم بن عبد الله بن یزید الهلالی را به جای او فرستاد. جنید به بیماری استسقاء دچار شده بود. هشام عاصم را گفت: اگر او را یافتی که هنوز رمقی در او بود، جانش را بگیر. چون عاصم برسید، دید که جنید مرده است. میان این دو سخت عداوت بود. پس عمارهٔ بن حریم [۲] را به زندان افکند. جنید او را جانشین خود ساخته بود. عماره و جنید پسر عم بودند. عاصم عماره و دیگر عمال جنید را به شکنجه کشید.

حکومت مروان بن محمد بر ارمینیه و آذربایجان

چون مسلمه از جنگ با خزرها بازگشت، مروان بن محمد که در لشکر او بود، نهانی بیرون آمد و به نزد هشام رفت و از مسلمه شکایت کرد که او در جنگ سستی می‌کند و این امر سبب شکست مسلمانان گشته. مثلا لشکری به جنگ دشمن بسیج کرده ولی یک ماه همچنان تعلل کرده تا دشمن خود را آماده ساخته است و چون به سرزمین دشمن داخل شده، به جای قهر و کشتار، خواستار صلح و سلامت بوده است و اینک آمده‌ام که مرا اجازه جنگ دهی و لشکری به من سپاری تا این ننگ از دامن مسلمین بشویم. هشام گفت: اجازت دادم. مروان بن محمد گفت: یک صد و بیست هزار سپاهی به من سپار. هشام چنین کرد و او را به حکومت ارمینیه منصوب نمود. سپاهیان از شام، عراق و جزیره بیامدند و او چنان وانمود کرد که برای جنگ به آلان می‌رود. پس رسولی نزد پادشاه خزرها فرستاد و خواستار مصالحه شد. او بپذیرفت و رسولان خود را برای عقد قرارداد بفرستاد. مروان رسولان را نزد خود نگهداشت تا بسیج سپاه به پایان آمد. آنگاه رسولان را وداع گفت و خود از نزدیک‌ترین راه، به جانب بلاد خزر روان گردید. پادشاه دانست که پیشنهاد صلح، فریبی بیش نبوده است و با چنین تعبیه‌ای آماده نبرد است. این بود که به درون کشور خود باز پس نشست. مروان نیز از پی او روان شد.

---

[۱] زیاد. [۲] حزیم.

خرابی‌ها نمود و غنایم بسیار گرفت و جماعتی کثیر را به اسارت گرفت. آنگاه به کشور سریر داخل شد و چند دژ را بگشود مردم سریر با او مصالحه کردند که هزار برده بدهند، پانصد پسر و پانصد دختر. و صد هزار مدغله، که آن را به شهر باب حمل کنند. مردم تومان نیز صد برده نصف پسر و نصف دختر و بیست هزار مدغله به گردن گرفتند. از آنجا سرزمین زریکران [۱] درآمد.

آنجا نیز به چیزی مصالحه کردند. سپس به حمزین [۲] رفت، قلعه آنجا را نیز بگشود و به سغدان [۳] لشکر برد، آنجا را نیز فتح کرد. سپس به دژ امیر لکز فرود آمد، او از پرداخت مال سر باز می‌زد.

امیر بیرون آمد تا به پادشاه خزر بپیوندد. او را تیری زدند و بمرد. مردم لکز با مروان مصالحه کردند او عامل خود را بدان شهر گماشت و خود به شروان [۴] رفت. مردم شروان سر به اطاعت آوردند مروان به دودانیه [۵] لشکر کشید، آنجا را فتح کرد و بازگشت.

خلع حارث بن سریج [۶]

حارث، سرور قوم ازد در خراسان بود. او در سال ۱۱۶، عزل شد. پس جامه سیاه پوشید و مردم را به کتاب خدا و سنت پیامبر فرا خواند و دعوت به «الرضا» نمود. یعنی شیوه داعیان عباسی را پیش گرفت. آنگاه به فاریاب [۷] آمد. رسولان عاصم، یعنی مقاتل بن حیان النبطی و خطاب بن محرز السلمی نزد او آمدند و او هر دو را به زندان افکند. اینان از زندان گریختند و نزد عاصم رفتند و زبان به نکوهش حارث گشودند و از غدر او حکایت کردند. حارث از فاریاب به بلخ رفت. نصر بن سیار و تجیبی در بلخ بودند، با دو هزار مرد جنگی با او رو به رو شدند. حارث با چهار هزار تن که همراه داشت آنان را در هم شکست و بلخ را در تصرف آورد و سلیمان بن عبد الله بن خازم [۸] را بر آن گماشت و خود به جوزجان رفت. و بر آن شهر و نیز طالقان و مرو الرود استیلا جست آنگاه به مرو راند. عاصم را خبر دادند که مردم مرو با حارث بن سریج مکاتبه می‌کنند و با او پیمان نامه‌ها ترتیب داده‌اند و هم سوگند شده‌اند. عاصم بیرون آمد و در نزدیکی مرو، لشکرگاه زد و پلها را ویران نمود. حارث با شصت هزار تن به مرو نزدیک شد. مردان ازد و تمیم و دهاقین جوزجان و فاریاب و ملک طالقان نیز با او بودند. اینان پلها را بستند. ولی محمد بن المثنی با دو هزار تن از ازد و حماد بن عامر الحمانی [۹] با دو هزار تن از بنی تمیم از او جدا شده، به عاصم پیوستند. سپس جنگ درگرفت.

---

[۱] ابن اثیر نسخه بدل: زرنکران. [۲] حمرین. [۳] سبدان. [۴] سروان.

[۵] رودانیه. [۶] شریح. [۷] غاریات. [۸] حازم. [۹] الجایی.

حارث منهزم شد و بسیاری از اصحاب او در نهر مرو غرقه شدند و کشتار بسیار شد. از کسانی که در آب غرقه شدند، یکی خازم بود. چون حارث از نهر مرو گذشت و سرا پرده خود بر پای نمود سه هزار تن از سواران بر او گرد آمدند. عاصم نیز دست از آنان بداشت.

حکومت اسد القسری برای بار دوم در خراسان

عاصم در سال ۱۱۷، به هشام نوشت که خراسان به صلاح نیاید، مگر آنکه ضمیمه عراق گردد، تا یاری رساندن به آن زودتر انجام گیرد. هشام خراسان را به قلمرو خالد بن عبد الله القسری افزود و به او نوشت: برادرت را بفرست تا امور آن دیار را به صلاح آورد. خالد نیز برادر خود، اسد را به خراسان فرستاد. اسد، محمد بن مالک الهمدانی را بر مقدمه روان نمود.

چون خبر به عاصم رسید با حارث بن سریج [۱] طرح آشتی افکند و گفت: همه به هشام نامه نویسند و از او بخواهند به کتاب و سنت عمل کند اگر نپذیرفت ما با یک دیگر همدست می‌گردیم.

پاره‌ای از مردم خراسان این رأی را نپسندیدند. و میانشان کشمکش و کشتار پدید آمد. در این نبردها حارث منهزم شد و بسیاری از یارانش کشته شدند. همه را عاصم کشت، آنگاه فتحنامه به هشام نوشت و آن را با محمد بن مسلم العنبری بفرستاد. این قاصد در ری، اسد بن عبد الله را بدید. اسد به خراسان آمد و عاصم را بخواند و صد هزار درهم از او طلب نمود.

و عمارة بن حریم و عاملان جنید را آزاد کرد. قلمرو عاصم در خراسان منحصر به مرو و نیشابور شده بود. مرو الرود، در دست حارث بود و آمل در دست خالد بن عبد الله الهجری. او نیز با حارث همرأی بود. اسد، عبد الرحمان بن نعیم را به سرداری جماعتی از مردم کوفه و شام بر سر حارث به مرو الرود فرستاد. و اسد خود به آمل آمد. سپاه آمل به سرداری زیاد القرشی از موالی حیان النبطی با او رو به رو شدند، ولی منهزم گردیدند و به شهر درآمدند. اسد، شهر را محاصره نمود تا امان خواستند. اسد یحیی بن نعیم بن هبیرة الشیبانی را بر آنان امارت داد و به جانب بلخ راند. مردم بلخ با سلیمان بن عبد الله بن خازم بیعت کرده بودند. اسد به بلخ آمد و از بلخ به ترمد رفت. حارث، ترمد را در محاصره گرفته بود. چون اسد راه یاری را بر او بسته بود، حارث در جدال با مردم ترمد ناتوان شد و به جانب بلخ باز پس نشست ولی مردم شهر بر او حمله آوردند و بیشتر یارانش را کشتند.

---

[۱] شریح.

اسد از آنجا به سمرقند رفت و بر دژ زم گذشت. در آنجا اصحاب حارث مکان گزیده بودند.

اسد آنان را گفت: شما به راه دیگر یارانتان نرفته‌اید، پس آنان را امان داد، بدان شرط که سمرقند را به او سپارند. و تهدید کرد که اگر دست به شمشیر برند، هرگز امانشان نخواهد داد.

اسد از سمرقند به بلخ بازگشت و از آنجا جدیع الکرمانی را به دژی که بار و بنه حارث در آن بود، فرستاد. اصحاب او در طخارستان بودند. جدیع دژ را محاصره کرد و بگشود و- جنگجویانش را بکشت. از آن جمله بودند: بنی برزی [۱] از اصحاب حارث. و اسیرانشان را در بازار بلخ بفروخت.

چهار صد و پنجاه تن از یاران حارث، در قلعه علیه او شورش کردند. سر کرده آنان مهاجر بن میمون [۲] بود. حارث گفت: اگر می‌خواهید از من جدا شوید، نخست امان بخواهید که اگر بعد از من امان خواهید، کرمانی شما را امان نخواهد داد. آنان پای فشردند که حارث برود. آنگاه کس فرستادند و امان خواستند ولی کرمانی امانشان نداد. و با شش هزار جنگجو، قلعه را در محاصره گرفت تا فرود آمدند و سر به فرمانش نهادند. پنجاه تن را نزد اسد فرستاد که ابن میمون القاضی نیز در میان آنان بود. اسد همه را بکشت و به کرمانی نوشت تا باقی را هلاک کند. اسد بلخ را به عنوان پایگاه خود برگزید و دیوان‌ها به آنجا نقل کرد. سپس به جنگ طخارستان و سرزمین جبغویه [۳] رفت و غنایم و اسیران آورد.

کشته شدن خاقان

در سال ۱۱۹، اسد بن عبد الله به بلاد ختل لشکر برد و چند دژ را بگشود و بردگان و گوسفندان بسیار به دست سپاهیانش افتاد. ابن السائجی که صاحب آن بلاد بود از خاقان علیه مسلمانان یاری خواست خاقان سپاه خود را بسیج کرد و تا هر چه زودتر خود را به مسلمانان رساند و چنانکه باید راهتوشه برنداشت. چون ابن السائجی از آمدن خاقان آگاه شد، اسد را آگاه ساخت که خاقان می‌آید، هم اینک از این بلاد بیرون رو. ولی اسد بدان وقعی ننهاد. بار دیگر ابن السائجی کس فرستاد که من خود خاقان را به یاری خوانده‌ام، زیرا تو، همه این بلاد را غارت کرده‌ای و من از بیم انتقام مسلمانان نمی‌خواهم که او بر تو دست یابد و نمی‌خواهم خاقان را بر من منتی باشد. اسد این بار سخن او بپذیرفت و بار و بنه خود را با ابراهیم بن عاصم العقیلی که والی سجستان بود، بفرستاد و جمعی از مشایخ را از جمله کثیر بن امیه و ابو سفیان بن کثیر الخزاعی و فضیل بـن حیان المهری و چند تن دیگر را بـا او روانه فرمود و از پی لشکرهایی به

---

[۱] بزری. [۲] جریر بن میمون. [۳] جبونه.

یاریشان گسیل داشت. خود از پی آنان بیامد. به نهر بلخ رسید. ابراهیم بن عاصم، پیش از این، با جماعتی از اسیران از این نهر گذشته بود و آن فاجعه پدید آمده بود. اسد فرمان داد که از بیست و سه موضع که امکان عبور داشت بگذرند.

مسلمانان گوسفندان خود را نیز با خود می‌گذرانیدند، چنانکه اسد نیز خود گوسفندی با خود حمل کرده، از آب می‌گذشت. چون به تمامی از آب گذشتند، طلایه سپاه خاقان نیز نمودار شد در نخستین جنگ، اسد بازپس نشست و به لشکرگاه خود بازگشت و خندق کند.

مسلمانان می‌پنداشتند که خاقان از آب نخواهد گذشت ولی او فرمان داد که سپاهیانش از نهر بگذرند و با مسلمانان در همان لشکرگاهشان بجنگند. ترکان گرداگرد مسلمانان را گرفتند. چون صبح شد، ترکان به تمامی رفته بودند. مسلمانان، دانستند که آنان از پی اسیران و اموال و اسلحه رفته‌اند. خاقان جای آنها را از اسیران دیگر پرسیده است. اسد با یاران خود مشورت کرد، بعضی گفتند در همین جا درنگ می‌کنیم. نصر بن سیار گفت: از پی آنان می‌رویم تا هم اموال و اسلحه خود را رهانیده باشیم و هم راهی را که ناچار باید طی کنیم بپیمائیم.

اسد این را بپسندید، آنگاه کسی را نزد ابراهیم بن عاصم فرستاد تا او را از آمدن خاقان آگاه نماید، خاقان روز دیگر به بارها و اموال رسید. آنان خندق کنده بودند، خاقان مردم سغد را به جنگ با مسلمانان فرمان داد ولی اینان منهزم شدند. در این حال خاقان بر تپه‌ای فرا رفت تا بنگرد که از کدام سو باید حمله کند، چون جای مناسب را بیافت، ترکان را فرمان داد که از آن راه بر جماعت ابراهیم بن عاصم بتازند. در این نبرد چغان‌خداۀ [۱] (پادشاه چغانیان) و اصحاب او کشته شدند و مسلمانان، مرگ را رویاروی خود بدیدند و همه در یک جای گرد آمدند. در این حال، گردی برخاسته دیدند که نزدیک می‌شد. این سپاه اسد بود که می‌آمد و خاقان دور می‌شد.

اسد پیش آمد و بر همان تپه‌ای که خاقان بر آن فرا رفته بود، بایستاد. آنان که جان به در برده بودند، نزد اسد گرد آمدند. زن چغان‌خداۀ گریستن و زاری کردن آغاز نهاد. اسد او را دلداری داد. خاقان اسیران مسلمان را با خود ببرد و اشتران را رهوار را به غنیمت گرفت.

یاران اسد می‌خواستند از پی آنان روند، اسد مانع شد. در این حال، مردی از سپاه خاقان بیامد و آواز داد- چند تن از یاران حارث بن سریج نیز با او بودند- و اسد را دشنام داد و گفت تو می‌خواستی بر ختل دست یابی. آنجا سرزمین آباء و اجداد من است. اسد گفت: خداوند از تو انتقام خواهد گرفت.

اسد به جانب بلخ راند و در مرغزار آن، لشکرگاه زد و تا زمستان بیامد. در زمستان به شهر داخل شد و زمستان را در آنجا گذرانید. حارث بن سریج در ناحیه طخارستان بود. اینک به خاقان پیوست و به نبرد خراسانش ترغیب کرده بود.

---

[۱] صاغان.

و به بلخ حمله آوردند. اسد در روز عيد قربان بيرون آمد و براى مردم سخن گفت و گفت: حارث بن سريح اين طاغيه را ترغيب كرده تا نور خدا را خاموش سازد و دين را ديگرگون نمايد و آنان را تحريض كرد كه از خدا يارى خواهند و گفت نزديكترين راهى كه ميان بنده و خداى اوست، سجده كردن در برابر اوست. و خود به سجده افتاد، مردم نيز سجده كردند و از روى اخلاص خدا را خواندند.

آنگاه براى مقابله با دشمن بيرون آمد. خاقان از ما وراء النهر يارى خواسته بود. مردم طخارستان و جبغويه [۱] با سى هزار مرد جنگى به يارى او آمدند. چون خبر به اسد رسيد، برخى از يارانش رأى به تحصن در شهر بلخ دادند تا از خالد و هشام يارى رسد. اسد نپذيرفت و گفت با دشمن رو به رو خواهم شد. پس كرمانى ابن على را به جاى خود در بلخ نهاد و گفت كه نگذارد هيچ كس از شهر خارج گردد. نصر بن سيار و قاسم بن بخيت [۲] و چند تن ديگر قصد بيرون رفتن از شهر را داشتند، آنان را اجازت داد. پس، با مردم دو ركعت نماز خواند و نماز خود را طولانى نمود و دعا كرد و مردم را فرمود تا دعا كنند. پس، در آن سوى پل فرود آمد و درنگ كرد تا آنان كه بازپس مانده بودند، برسيدند و به راه افتاد. به طلايه خاقان برخورد، سردارشان را اسير كرد و همچنان مى‌رفت تا به دو فرسنگى جوزجان رسيد. شب را در آنجا به روز آوردند، ديگر روز، دو سپاه در برابر هم بودند.

تركان بر ميسره سپاه اسد حمله آوردند و تا سراپرده اسد مسلمانان را واپس راندند.

اسد و بنى تميم و مردم جوزجان حمله آوردند و تركان را تا نزديک خاقان عقب راندند.

حارث بن سريج نيز با خاقان بود. آنگاه از پى دشمن به مسافت سه فرسخ راندند و كشتار بسيار كردند و صد و پنجاه هزار گوسفند و چارپايان بسيار ديگر را به غنيمت گرفتند. خاقان از بيراهه براند و حارث بن سريج نيز همراه او بود و حمايتش مى‌كرد ولى اسد، راه را بر آنان بگرفت. بدين گونه كه جوزجانى عثمان بن عبد الله الشخير را از راهى كه مى‌شناخت، بر سر خاقان كه اينک خود را در امان مى‌ديد، بياورد. سپاه خاقان هر چه داشتند بگذاشتند و بگريختند. حتى ديگ‌ها همچنان مى‌جوشيدند و همه جا پر از كاسه‌هاى سيمين بود. در آنجا گروهى از زنان اعراب و موالى را يافتند. خاقان سوار شد، حارث بن سريج از او حمايت مى‌نمود، در اين گير و دار، زن خاقان را يكى از خواجه سرايان موكل بر او، بكشت تا به دست مسلمانان نيفتد. اسد كنيزان ترک را نزد دهقانان خراسان فرستاد و در عوض زنان مسلمانى را كه در دست آنان بود، بستد. و پنج روز در آنجا مقام كرد سپس بازگشت. نه روز بود كه به قصد نبرد بيرون آمده بود. او در جوزجان فرود آمد و خاقان از آنجا گريخته بود.

---

[۱] حيويه. [۲] تجيب.

خاقان نزد جبغویه [۱] طخاری فرود آمد، و اسد به بلخ رفت. خاقان در آنجا بماند تا کارهای خود را به صلاح آورد. به هنگام بازگشت بر اسروشنه گذشت جد کاوس [۲] پدر افشین [۳] او را هدایای کرامند داد و یارانش را بر مرکب نشاند و بدین کار، نزد او تقربی جست. پس خاقان به دیار خود رسید و سپاه و سلاحی گرد آورد و به سمرقند حمله آورد. حارث بن سریج و یارانش را بر پنج هزار اسب راهوار سوار کرد. روزی خاقان با کورصول نرد می‌باخت، در میان بازی خلافی پدید آمد که کارشان به مشاجره کشید. کورصول بر دست خاقان زد، خاقان سوگند خورد که دست او را خواهد شکست و بدین تهدید از یک دیگر جدا شدند. تا یک شب کورصول به ناگاه او را بکشت و این کار سبب پراکنده گشتن ترکان شد و پیکر او را رها کردند تا آنگاه که یکی از بزرگان ترک او را برداشت و به خاک سپرد.

اسد خبر این پیروزی را از بلخ به خالد بن عبد الله بنوشت. او نیز این خبر به هشام داد ولی هشام باور نمی‌کرد. اسد قاصد دیگر فرستاد تا هشام باور نمود. قبایل قیس بر خالد و برادرش اسد، حسد بردند و هشام را گفتند: بخواه تا مقاتل بن حیان را بفرستد. هشام به خالد نامه نوشت و مقاتل را بخواند. خالد نزد اسد کس فرستاد که مقاتل را روانه دارد. مقاتل نزد هشام آمد در حالی که وزیرش ابرش، نیز نشسته بود. مقاتل همه خبرها را بگفت و هشام شادمان شد. و مقاتل را گفت: چه نیازی داری؟ گفت: یزید بن مهلب، از پدرم حیان، بدون حقی صد هزار درهم گرفته است. هشام فرمان داد که آن مال بدو دهند. مقاتل آن مال را میان وارثان حیان تقسیم کرد.

پس از کشته شدن خاقان، اسد به ختل تاخت نخست مصعب بن عمرو الخزاعی را بدانجا فرستاد. او به دژ بدر طرخان آمد. بدر طرخان امان خواست تا خود نزد اسد رود. مصعب او را امان داد. او نزد اسد کس فرستاد که از او هزار هزار درهم بپذیرد. اسد نپذیرفت و از مصعب خواست که او را به دژش بازگرداند. مسلمهٔ [۴] بن ابی عبد الله گفت: بزودی امیر از اینکه او را حبس نکرده است، پشیمان خواهد شد. اسد از مجشر بن مزاحم نظر خواست.

گفت: دیروز بدر طرخان در دست ما بود و تو او را رها کردی. اسد از کرده پشیمان شد و نزد مصعب کس فرستاد و بدر طرخان را بخواست. او را نزد سلمه عبید الله یافتند. بگرفتند و بیاوردندش. اسد نخست دست‌های او را برید، سپس او را به یکی از بنی اسد که بدر طرخان پدرش را کشته بود، سپرد تا گردنش را بزند، آنگاه اسد بر دژ مستولی شد و سپاه خود را به بلاد ختل روان داشت. با دست‌های پر از غنایم و اسیران بسیار بازگشتند. بدر طرخان اموال خود را در دژی کوچک که در جای بلندی بود نهاده بود که مسلمانان بدان دست نیافتند.

---

[۱] جونهٔ. [۲] کاوش. [۳] فشین. [۴] مسلمه.

مرگ اسد

در ماه ربیع الاول سال ۱۲۰، اسد بن عبد الله القسری در بلخ بمرد. او جعفر بن حنظلة البهرانی را به جای خود نهاد. چهار ماه در آن کار ببود تا آنگاه که در ماه رجب نصر بن سیار آمد.

حکومت یوسف بن عمر الثقفی بر عراق و عزل خالد بن عبد الله القسری

در این سال هشام، خالد را از همه اعمالش عزل کرد، و این کار به سعایت ابو المثنی و حسان [۱] النبطی بود. این دو، متولی املاک هشام در عراق بودند. وجود آن دو بر خالد گران می‌آمد. خالد، اشدق را فرمان داد که امور املاک را بر دست گیرد. آن دو به گوش هشام رسانیدند که حاصل غلات خالد در سال سیزده هزار هزار است و [حال آن که او گفته بود بیست هزار است.] این امر سبب کینه‌ای از خالد در دل هشام گردید. بلال بن ابی برده و عریان بن الهیثم او را گفتند: املاک خود را به هشام عرضه کن تا ما خشنودی او را از تو ضمانت کنیم. خالد اجابت نکرد. نیز برخی از افراد خاندان عمرو بن سعید بن العاص، به هشام شکایت بردند که خالد در یکی از نشست‌هایش به آنان سخنان درشت گفته است.

هشام به خالد نامه نوشت و توبیخش کرد و فرمان داد که پای پیاده به درگاه او آید و خشنودی خواهد. از سوی دیگران نیز شکایت‌هایی می‌رسید تا روزی چنان دریافت که خالد سرزمین عراق را ملک خود می‌داند. این بود که نامه‌ای برایش نوشت که «شنیده‌ام گفته‌ای به سبب شرف خانوادگی سرزمین عراق را از آن خود می‌دانم. این سخن چگونه بر زبان می‌آوری و حال آن که تو یکی از افراد قبیله خوار و ذلیل بجیله هستی. به خدا سوگند نخستین کسی که بر تو درآید، از خردان قریش خواهد بود که دست‌های تو را بر گردنت بندد.» آنگاه به یوسف بن عمر الثقفی که در یمن بود، نوشت که با سی تن از یارانش به عراق رود. امارت عراق را بدو داده است. یوسف بن عمر برفت و در نزدیکی کوفه منزل نمود. طارق، عامل خالد در کوفه، پسر خود را ختنه کرده بود، او کنیز و غلامی علاوه بر اموال و جامه‌های بسیار به طارق هدیه کرد.

روزی جماعتی از مردم عراق به یوسف بن عمر و یاران او رسیدند، پنداشتند که از خوارجند و خواستند که آنان را بکشند. یوسف با یاران خود به محله ثقیف آمد و کار خود را مکتوم می‌داشت. روزی یوسف بن عمر فرمان داد تا همه قبایل مضر در مسجد گرد آیند.

به هنگام سپیده دم به مسجد آمد و نماز گزارد و کسانی را فرستاد تا خالد و طارق را دستگیر کردند.

---

[۱] ابن اثیر: حیان.

بعضی گويند كه خالد در واسط بود، يكی از ياران طارق كه عامل او در كوفه بود، ماجری را به او خبر داد و گفت: سوار شو و نزد امير المؤمنين رو و از او پوزش بخواه. گفت: بدون اجازت نمی‌روم. گفت: مرا بفرست تا برای تو اجازت بخواهم. گفت: نه. گفت: تضمين می‌كنم كه هر چه در اين مدت، يعنی در زمان خلافت هشام به دست آورده‌ای تقديم امير المؤمنين كنی. گفت چه مقدار است؟ گفت: صد هزار هزار درم گفت: به خدا سوگند من ده هزار هزار درم به دست نياورده‌ام، چگونه چنين مبلغی را به گردن گيرم؟ طارق گفت: من و چند تن ديگر به عهده می‌گيريم و جان و مال خود را نجات می‌دهيم. اگر زنده بمانيم، آنچه را از دست داده‌ايم، تدارک می‌كنيم. و اين برای ما بهتر از آن است كه بيايند و اين مال از ما مطالبه كنند. آنگاه ما را بكشند و اموال ببرند. خالد هيچ يک از اين پيشنهادها را نپذيرفت. طارق گريان به كوفه بازگشت و خالد به حمه [۱] آمد. در اين حال، نامه هشام به خط خود او به يوسف بن عمر رسيد كه حكومت عراق را به او می‌داد. در اين نامه آمده بود كه پسر آن زن نصرانی (يعنی خالد را) بگيرد با همه عمالش به شكنجه كشد و همين امروز حركت كند.

يوسف بن عمر، پسر خود صلت را در يمن نهاد و در ماه جمادی الاخر سال ۱۲۰، به عراق آمد. در نجف فرود آمد و غلام خود كيسان را بر سر طارق فرستاد. او را در حيره بديد و سخت تازيانه زد. آنگاه داخل كوفه شد. و عطاء بن مقدم را بر سر خالد در حمه فرستاد. او نيز بيامد و خالد را حبس كرد. ابان بن الوليد و ياران او به گردن گرفتند كه نه هزار هزار (درهم) بدهند. گويند آنان از او صد هزار هزار (درهم) گرفتند. مدت حكومت خالد در عراق، پانزده سال بود.

چون يوسف بن عمر به عراق آمد كارها را به دست اهل ذمه سپرد و عرب به خواری افتاد.

حكومت نصر بن سيار بر خراسان

چون اسد بن عبد الله بمرد، هشام نصر بن سيار را به امارت خراسان فرستاد. و فرمان حكومت او را به وسيله عبد الكريم بن سليط الحنفی برايش روانه داشت. جعفر بن حنظله كه اسد بن عبد الله او را به هنگام مرگ جانشين خويش كرده بود، می‌خواست نصر بن سيار را به حكومت بخارا بفرستد، نصر، با بختری [۲] بن المجاهد از موالی بنی شيبان مشورت كرد. او گفت:

اجابت مكن. زيرا تو شيخ مضر در خراسان هستی و فرمان حكومت تو را بر سراسر خراسان خواهند نوشت و چنين شد. چون نصر بن سيار به امارت خراسان رسيد، مسلم بن عبد الرحمان را امارت بلخ داد وساج [۳] بن بكير بن وشاح

---

[۱] ابن اثير: جمه. [۲] بحتری. [۳] وشاح.

را به مرو الرود و حارث بن عبد الله الحشرج را به هرات و زیاد بن عبد الرحمان القشیری [۱] را به نیشابور و ابو حفص علی بن ختنه [۲] را به خوارزم و قطن بن قتیبه را به سغد فرستاد. او مدت چهار سال در خراسان بود جز مضریان کسی را به جایی نفرستاد. نصر بن سیار در خراسان آبادانی فراوان نمود و در حکومت و جمع خراج شایستگی نشان داد.

فرمان حکومت او، در ماه رجب سال ۱۲۰ به دستش رسیده بود. چند بار به جنگ رفت یک بار از سوی باب الحدید به ما وراء النهر روان شد. از بلخ حرکت کرد و به مرو بازگشت.

و از همه افراد اهل ذمه که اسلام آورده بودند، جزیه برداشت و آن را بر مشرکین مقرر نمود. اهل ذمه را که اسلام آورده بودند، شمردند سی هزار تن بودند او جزیه را از آنان برداشت و بر خراج مشرکان درافزود. بار دوم به سمرقند لشکر کشید و بار سوم به چاچ. از مرو به چاچ رفت. ملک بخارا و مردم سمرقند و کش و نسف که بیست هزار تن بودند، با او همراه شدند.

نصر بن سیار به کنار نهر چاچ آمد، کورصول با سپاه خود، راه را بر او بگرفت. شب بس تاریک بود. نصر منادی کرد که هیچ کس بیرون نرود. ولی عاصم بن عمیر با جمعی از سپاه سمرقند بیرون آمد. در آن شب جماعتی از ترکان که کورصول نیز همراه آنان بود با او رو به رو شدند. عاصم او را اسیر کرد و نزد نصر آورد. نصر او را بر کنار نهر چاچ بردار کرد. ترکان از قتل او اندوهناک شدند، پس سراپرده او سوختند و گوش‌ها و یال‌ها و دم اسبان خود ببریدند. نصر فرمان داد تا جسد او را به آتش کشند تا مباد آن را با خود ببرند. سپس از آنجا به فرغانه رفت و هزار تن از آنجا برده گرفت.

یوسف بن عمر بن نصر نوشت که حارث بن سریج را در چاچ به چنگ آورد و شهرهایشان را خراب کند و یارانش را به اسارت آورد. نصر بدین فرمان به سوی چاچ روان شد. یحیی بن حصین را بر مقدمه بفرستاد. او، بر سر حارث بن سریج تاخت آورد و جنگی عظیم بکرد و بسیاری از بزرگان ترک را بکشت و ترکان منهزم شدند.

پادشاه چاچ به مصالحه و دادن گروگان، گردن نهاد. نصر با او شرط کرد که حارث بن سریج را از کشور خود بیرون راند. او نیز حارث را بیرون راند حارث بن سریج به فاراب رفت.

نصر، نیزک بن صالح از موالی عمرو بن العاص را بر چاچ امارت داد. و به سرزمین فرغانه لشکر برد. پادشاه فرغانه مادر خود را برای اتمام معاهده صلح بفرستاد. آن زن بیامد. نصر اکرامش کرد و پیمان نامه تمام کرد و بازگشت.

---

[۱] القسری. [۲] حقنه.

از آن وقت که خاقان کشته شده بود، مردم سغد طمع کردند که به بلاد خود بازگردند، چون نصر به حکومت خراسان رسید آنان را اجازت داد و آنان را از نصر چند خواهش بود.

یکی آن که هر کس از ایشان که از اسلام بازگردد، مورد عقوبت واقع نشود، دیگر آن که اسیران مسلمان را که در نزد آنها است، نستانند مگر پس از اثبات بینه و شواهد. چون نصر این معاهده نامه را امضاء کرد، مردم او را سرزنش کردند نصر در جواب گفت: اگر شما هم مثل من دیده بودید که چه بر سر مسلمانان آورده‌اند، بر من عیب نمی‌گرفتید. چون رسولی نزد هشام فرستاد و این عهدنامه با او در میان نهاد. هشام نیز آن را تصویب نمود. این واقعه در سال ۱۲۳ اتفاق افتاد.

ظهور زید بن علی و کشته شدن او

زید بن علی در کوفه بر هشام خروج کرد. او هشام را به کتاب و سنت فرا می‌خواند. و می‌گفت: باید که با ستمگران نبرد کند و از ناتوانان دفاع نماید. و محرومان را به مال یاری نماید و غنایم را به عدل تقسیم کند و رد مظالم نماید و کارهای نیکو کند و اهل بیت را یاری رساند. در سبب خروج او، اختلاف است. بعضی گویند: یوسف بن عمر، در باب خالد القسری به هشام نوشت که او شیعه اهل بیت است و از زید زمینی خریده به مبلغ ده هزار دینار، سپس زمین را به او بازگردانیده است. و نیز نزد زید و اصحاب او که به نزدش رفته‌اند، مالی به ودیعه گذاشته است.

زید، همراه محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب و داود بن علی بن عبد الله بن عباس نزد خالد عبد الله القسری به عراق آمده بودند. خالد نیز آنان را جایزه‌ای داده بود و آنان به مدینه بازگشته بودند. هشام آنان را به نزد خود خواند و در این امور سؤال کرد. آن سه به جایزه اقرار کردند و سوگند خوردند که جز آن هیچ نبوده است. هشام سخنشان را باور نمود و آنان را نزد یوسف بن عمر فرستاد. چون از کوفه به مدینه بازمی‌گشتند در قادسیه فرود آمدند. مردم کوفه نزد زید کس فرستادند و زید به کوفه رفت.

در سبب این قیام نیز گفته‌اند که زید را با ابن عم خود جعفر بن الحسن المثنی در باب موقوفه‌ای از آن علی (ع) اختلافی پدید آمد. این دو، روزی در مدینه، در حضور خالد بن عبد الملک بن الحارث مافعه داشتند و به یک دیگر سخنان درشت گفتند. زید از خالد به سبب آن که خواستار چنین گفتگویی بود، برنجید و نزد هشام به شام رفت. هشام چندی روی از او درپوشید و اجازه دخول نمی‌داد. چون اجازه داد گفتگو با او را به درازا کشانید، سپس گفتش که: تو خواهان خلافت هستی. پس گفت: از نزد من بیرون رو. زید گفت: آری بیرون می‌روم و از این پس چنان خواهم بود که تو را خوش نیاید. چون زید به کوفه می‌رفت، محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب او را گفت: تو را به خدای سوگند می‌دهم که نزد خاندان خود بازگردی و به کوفه نروی. آنگاه از آنچه کوفیان با جدش کرده بودند، سخن گفت.

زید به کوفه آمد و چندی در خفا بزیست و از خانه‌ای به خانه‌ای دیگر می‌رفت. شیعه نزد او آمد و شد می‌کردند و جماعتی نیز با او بیعت کردند. از آن جمله بودند: سلمهٔ [۱] بن کهیل و نصر بن خزیمهٔ العبسی و معاویهٔ بن اسحاق بن زید بن حارثهٔ الانصاری و جمعی دیگر از وجوه مردم کوفه. زید به هنگام بیعت هدف‌های خود را برمی‌شمرد و می‌پرسید: آیا بدین هدفها با من بیعت می‌کنید؟ می‌گفتند: آری! آنگاه دست خود بر دست‌های آنان می‌نهاد و می‌گفت: پیمان خداوند بر گردن تو است و پیمان پیامبر او. باید که بدین بیعت وفا کنی و با دشمن من برزمی و در نهان و آشکار نیکخواه من باشی. چون بیعت تمام می‌شد، می‌گفت: بار خدایا شاهد باش. پانزده هزار تن با او بیعت کردند و گویند چهل هزار نفر. زید فرمان بسیج یاران خود را داد و نام او بر زبان‌ها افتاد.

بعضی گویند: در کوفه آشکارا می‌گردید و داود بن علی بن عبد الله بن عباس نیز با او بود. و این به هنگامی بود که برای گفتگو با خالد بن عبد الله القسری آمده بودند. شیعه نزد او آمدند و کار به بیعت کشید. چون خبر به یوسف بن عمر رسید، او را از کوفه براند. شیعیان او، به قادسیه رفتند. و بعضی گویند: به ثعلبیه [۲] رفت. داود بن علی در این باب او را ملامت کرد.

و سرگذشت جدش حسین را به یادش آورد. شیعیان به زید گفتند: او خلافت را برای خود و خاندانش می‌خواهد. پس زید با آنان به کوفه بازگشت و داود به مدینه.

بعضی گویند: چون زید به کوفه آمد، سلمهٔ [۳] بن کهیل او را از این کار بازداشت و گفت بر مردم کوفه اعتماد نتوان کرد و گفت: اینان وقتی با جد تو بیعت کردند، شمارشان چند برابر اینان بود که با تو بیعت کرده‌اند و او را از تو عزیزتر می‌داشتند. زید گفت: این مردم با من بیعت کرده‌اند و اجرای آن بر من و برایشان واجب است. سلمهٔ گفت: پس اجازه می‌دهی که من از این شهر بیرون روم؟ زیرا می‌ترسم حادثه‌ای پدید آید و من نمی‌خواهم خود را به کشتن دهم و سلمه به یمامه رفت.

عبد الله بن الحسن المثنی نیز به زید نامه نوشت و او را به سبب این خروج ملامت نمود، و از آن منعش کرد. ولی زید به سخن او گوش نداد. در کوفه چند زن گرفت و به خانه‌های آنان آمد و شد کرد و مردم با او بیعت می‌کردند، تا آنگاه که اصحاب خود را به بسیج فرمان داد.

خبر تدارک قیام، به یوسف بن عمر رسید، به طلب او برخاست. زید بیمناک شد و در خروج تعجیل نمود. یوسف بن عمر در حیره بود. حاکم او بر کوفه، حکم بن الصلت بود و رئیس شرطه‌اش، عمر بن عبد الرحمان بود مردی از قاره [۴]- عبید الله بن عباس الکندی، با جماعتی از شامیان نیز با او بودند. چون شیعیان دریافتند که یوسف در طلب زید

---

[۱] مسلمه. [۲] غلبیه. [۳] مسلمه. [۴] القاهره.

است، گروهی از آنان نزد زید آمدند و گفتند: درباره شیخین چه می‌گویی؟ زید گفت: خداوند آنان را رحمت کند و بیامرزد. ندیده‌ام که اهل بیت من جز به نیکی از آنان یاد کرده باشند. نهایت آنچه ما می‌گوئیم این است که ما از دیگر مردمان به حکومت سزاوارتریم و این اندازه که ما می‌گوئیم نسبت به آنان مرتکب کفری نشده‌ایم. آنان در میان مردم به عدالت عمل کرده و بر وفق کتاب و سنت رفتار نمودند. گفتند: اگر آنان بر تو ستمی روا نداشته‌اند، اینان نیز نباید مرتکب ستمی شده باشند. زید گفت: اینان به همه مسلمانان ستم روا داشته‌اند و ما ایشان را به کتاب و سنت فرا می‌خوانیم. ما می‌خواهیم سنت‌ها را زنده سازیم و چراغ بدعت‌ها را فرونشانیم.

اگر اجابت کنید، به سعادت خواهید رسید و اگر اجابت نکنید، من ضامن شما نیستم. بدین سخن مردم از او جدا شدند و بیعتش را شکستند و گفتند: پیش از تو امامی بود و اکنون از دنیا رفته است و جعفر پسر او، بعد از او، امام ماست. زید اینان را «رافضه» نامید. و نیز گویند که مغیره، آنگاه که او را ترک گفتند، آنان را «رافضه» خواند.

یوسف بن عمر، به حکم بن الصلت امیر کوفه نوشت که مردم کوفه را در مسجد گرد آورد. آنان در مسجد گرد آمدند. آنگاه به طلب زید به خانه معاویه بن اسحاق بن زید بن حارثه فرستادند. زید شب هنگام از آنجا خروج کرد و جماعتی از شیعه گردش را گرفتند و آتش‌ها افروختند و بانگ به «یا منصور» برداشتند، تا صبح بردمید. بامدادان جعفر بن ابی العباس الکندی، دو تن از یاران زید را بدید که همچنان شعار یا منصور را به بانگ بلند می‌گفتند. او یکی را کشت و یکی را زنده نزد حکم آورد، و حکم او را کشت. آنگاه درهای مسجد را بر روی مردم ببستند. و خبر به یوسف بن عمر بردند. یوسف از حیره روان شد، و پیشاپیش ریان [۱] بن سلمهٔ الاراشی [۲] را با دو هزار سوار و سیصد پیاده بفرستاد. زید مردم را ندید گفتند در مسجد جامع محصورند. تنها دویست و بیست تن با او بود. صاحب شرطه با گروه سواران خود بیرون آمد، نصر بن خزیمهٔ العبسی از یاران زید را دید که به نزد او می‌رفت، نصر و یارانش بر او حمله آوردند و بکشتندش. پس زید به سپاه شام حمله آورد و آنان را منهزم ساخت. و خود به خانه انس بن عمرو الازدی [۳] رسید. او را ندا داد، از خانه سر به در نکرد. زید به جانب کناسه روان شد. بر مردم شام حمله‌ای دیگر کرد آنان را واپس نشاند و وارد کوفه شد.

و گویند: چون دید که مردم او را فرو گذاشته‌اند، به نصر بن خزیمه گفت: می‌ترسم چنان کنند که با حسین کردند. نصر گفت: ولی من، به خدا سوگند- با تو هستم تا دم مرگ. مردم در مسجدند، ما را به مسجد برسان. زید بر در مسجد آمد و مردم را ندا داد که بیرون آیند، ولی مردم شام، از سر دیوارهای مسجد او را سنگباران کردند. هنگام شب بازگشتند. روز دیگر، یوسف بن عمر، عباس بن سعد المزنی را با سپاه شام بفرستاد. عباس بر سر زید آمد و او در دار الرزق [۴] بود. هنگام شب بدانجا مأوی گرفته بود. در آنجا نبردی درگرفت و نصر کشته شد. آنگاه اصحاب عباس حمله آوردند.

---

[۱] ریاف. [۲] الاراثنی. [۳] الاسدی. [۴] الزرق.

زید و یارانش آنان را درهم شکستند. یوسف بن عمر بار دیگر سپاه خود را تعبیه داد ولی زید آنان را پراکنده نمود و به آنان فرصت جمع آمدن نمی‌داد. عباس از یوسف بن عمر خواست تیراندازان را بفرستد و او چنین کرد. در گرماگرم نبرد معاویهٔ بن اسحاق الانصاری [۱] در برابر زید کشته شد و در شامگاه تیری بر زید آمد و او را بر جای سرد کرد. اصحاب زید عقب نشستند و شامیان نمی‌پنداشتند که زید کشته شده است.

چون یارانش تیر را از پیشاپیش بیرون کشیدند وفات کرد. او را در جایی به خاک سپردند و بر گور او آب بستند تا شناخته نگردد.

روز جمعه حکم بن الصلت خانه به خانه از پی مجروحان می‌گشت. یکی از غلامان زید، حکم را به قبر او راه نمود. پیکر زید را بیرون آورد و سرش ببرید و آن را به حیره فرستاد، نزد یوسف بن عمر. او نیز سر را به شام روان داشت نزد هشام. هشام آن را بر در مسجد دمشق بیاویخت.

یوسف بن عمر فرمان داد تا جسد زید و نصر بن خزیمه و معاویهٔ بن اسحاق را در کناسه بر دار کردند و بر آنها نگهبانان گماشت. چون ولید امارت یافت، فرمان به سوختن آنها داد.

یحیی بن زید به عبد الملک بن بشر [۲] بن مروان پناه برد او نیز پناهش داد تا جستجوها پایان یافت. سپس با جماعتی از زیدیه به خراسان رفت.

ظهور ابو مسلم و دعوت عباسیان

از آن زمان که محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به سال ۱۰۰ هجری در زمان عمر بن عبد العزیز، داعیان خود را به اطراف فرستاد، دعوتشان در خراسان همچنان مکتوم مانده بود.

ابو هاشم عبد الله بن محمد بن الحنفیه بدان هنگام که نزد سلیمان بن عبد الملک به شام آمد و شد می‌کرد، با محمد بن علی عقد دوستی بسته بود. در یکی از این سفرها که در حمیمه از اعمال بلقاء، در نزد محمد بن علی بود، رخت از جهان بر بست و یاران خود را به محمد بن علی وصیت کرد. ابو هاشم بدان هنگام که به عراق و خراسان می‌آمد، پیروان خود را گفته بود که پس از او، این امر به فرزندان محمد بن علی بن عبد الله بن عباس خواهد رسید.

از این رو پس از وفات او، پیروانش نزد محمد آمدند و در نهان با او بیعت کردند. محمد نیز داعیان خود را از میان آنان

---

[۱] معاویهٔ بن زید. [۲] شبر.

برگزید و به اطراف روان داشت. از کسانی که به عراق فرستاد، میسره (معروف الداعی) بود و از کسانی که به خراسان فرستاد، محمد بن خنیس [۱] و ابو عکرمهٔ السراج یعنی ابو محمد الصادق و حیان العطار، دایی ابراهیم بن سلمه بودند. اینان به خراسان آمدند و مردم را در نهان به محمد بن علی دعوت می‌کردند، مردم نیز اجابت کردند.

اینان نامه‌های کسانی را که اجابتشان کرده بودند به نزد میسره می‌فرستادند و میسره آنها را نزد محمد بن علی، میفرستاد. ابو محمد الصادق، دوازده تن از اهل دعوت برگزید و آنان را سمت نقیب بر دیگران داد. اینان عبارت بودند از: سلیمان بن کثیر الخزاعی و لاهز بن قریظ [۲] التمیمی و ابو النجم عمران بن اسماعیل از موالی آل ابی معیط و مالک بن الهیثم الخزاعی و طلیحهٔ بن زریق الخزاعی و ابو حمزه عمرو [۳]، بن اعین از موالی خزاعه و برادرش عیسی و ابو علی شبل بن طهمان الهروی از موالی بنی حنیفه [و قحطبهٔ بن شبیب الطائی و موسی بن کعب التمیمی و ابو داود خالد بن ابراهیم از بنی شیبان بن ذهل و قاسم بن مجاشع التمیمی.] [۴] و پس از آن هفتاد مرد دیگر برگزید. آنگاه محمد بن علی، نامه‌ای نوشت تا در امر دعوت، آن را دستور العمل خود قرار دهند و بر طبق آن کار کنند. پس در سال ۱۰۲ میسره رسولان خود را از عراق به خراسان فرستاد. در این ایام، امارت خراسان را سعید خذینه داشت و خلافت از آن یزید بن عبد الملک بود. بعضی نزد سعید سعایت کردند. سعید از آنان سخن پرسید گفتند که ما بازرگان هستیم. آنگاه قومی از ربیعه و یمن ضمانت کردند و سعید از آنان دست بداشت.

در سال ۱۰۴، عبد الله السفاح فرزند محمد بن علی از مادر زاده شد. چون ابو محمد الصادق با جماعتی از داعیان خراسان نزد محمد بن علی آمدند، او فرزند خود را که پانزده روز از عمرش گذشته بود به آنان نشان داد و گفت این است آن که این دعوت به دست او به کمال رسد. آنان دست و پای کودک را ببوسیدند و بازگشتند.

سپس بکیر بن ماهان به این دعوت پیوست. او، با جنید بن عبد الرحمان از سند آمده بود. چون جنید معزول شد، بکیر به کوفه آمد و با ابو عکرمه (ابو محمد الصادق) و محمد بن خنیس و عمار العبادی و زیاد، دائی ولید الازرق دیدار کرد، آنان امر دعوت را با او در میان نهادند. بکیر پس از میسره، جانشین او شد. و جمعی از دعاهٔ را در ایام امارت اسد بن عبد الله القسری، در ایام هشام بن عبد الملک به خراسان فرستاد. در خراسان علیه آنان سعایت کردند. اسد هر کس را از آن زمره دید، دست ببرید یا بر دار کرد. عمار نزد بکیر بازگشت. و او را از آنچه گذشته بود، آگاه نمود. او نیز ماوقع را به محمد بن علی نوشت.

و او در جواب نوشت: سپاس خدای را که دعوت شما را و سخن شما را تصدیق کرد.

---

[۱] جیش. [۲] قریط. [۳] عمر.

[۴] آنچه میان دو قلاب است در اصل نبود، از ابن اثیر آوردیم تا شمار نقبا دوازده تن باشد، چنانکه خود گفته بود. الکامل، حوادث سال ۱۰۰.

و نيز گويند نخستين كسى كه محمد بن على به خراسان فرستاد، ابو محمد زياد از موالى همدان بود. محمد بن على او را در سال ۱۰۹ در ايام حكومت اسد و خلافت هشام به خراسان فرستاد. او را گفت: در ميان يمنيان فرود آيد و با مضريان مهربانى نمايد و نيز او را از نزديكى با غالب نيشابورى كه در دوستى با بنى فاطمه افراط مى‌ورزيد، بر حذر داشت.

زياد زمستان را در مرو ماند. از او نزد اسد سعايت كردند. عذر آورد كه بازرگان است. ولى بار ديگر به دعوت خود مشغول شد. اسد او را فراخواند و با ده تن از مردم كوفه به قتل آورد.

پس از اينان، مردى از كوفه موسوم به كثير به خراسان آمد و بر ابو النجم [۱] وارد شد و دو تا سه سال مردم را دعوت نمود. اسد بن عبد الله در سال ۱۱۷ براى بار دوم به خراسان آمد، سليمان بن كثير و مالك بن الهيثم و موسى بن كعب و لاهز بن قريظ را بگرفت و هر يک را سيصد تازيانه بزد ولى حسن بن زيد الازدى [۲] به برائتشان شهادت داد و آزادشان نمود.

بكير بن ماهان در سال ۱۱۸، عمار بن يزيد را نزد شيعيان آل عباس به خراسان فرستاد.

او به مرو آمد و خود را خداش [۳] ناميد. مردم از او فرمانبردارى كردند و او خود به دعوت خرميان پيوست و زنان را مباح ساخت. و گفت روزه اين است كه از بردن نام امام زبان نگهدارند و نام او را پوشيده دارند و نماز، دعا كردن براى اوست و حج، رفتن به سوى اوست.

اين خداش، مردى نصرانى بود در كوفه كه اسلام آورد و به خراسان رفت. از كسانى كه به او گرويدند، مالک بن الهيثم و حريش بن سليم بودند. خبر او به اسد بن عبد الله رسيد، نيز به محمد بن على خبر دادند. او خداش را انكار كرد و ارتباط خود را از او و يارانش ببريد. چون چنين شد، شيعيان او در خراسان سليمان بن كثير را نزد محمد بن على فرستادند تا حقيقت امر را با او در ميان نهد و بار ديگر الطاف خود را به آنان ارزانى دارد. محمد بن على با سليمان نامه‌اى برايشان فرستاد. سر اين نامه را مهر نهاده بود. چون آن را بگشودند در آن جز بسم الله الرحمان الرحيم، هيچ نبود. اين امر بر آنان گران آمد و دانستند كه او با خداش راه خلاف مى‌پويد. محمد بن على پس از آن نامه، بكير بن ماهان [۴] را فرستاد و نامه‌اى سراسر در بيان كذب خداش [۵] با او همراه كرد، مردم تصديقش نكردند. او نزد محمد بازگشت. اين بار محمد عصاهايى فرستاد بعضى مزين به آهن و بعضى به مس و او هر يک را عصايى داد. آنگاه دانستند كه او با سيرت خداش مخالف است و همه توبه كردند و بازگشتند.

---

[۱] ابو الشحم. [۲] الاسدى. [۳] خراش. [۴] محمد بن بكير بن ابان. [۵] خراش.

محمد بن علی در سال ۱۲۴ بمرد و پسر خود ابراهیم را ولیعهد خود ساخت و داعیان را به دعوت برای او وصیت کرد. مردم او را امام می‌خواندند. و بکیر بن ماهان خبر وفات محمد بن علی را به خراسان آورد. بکیر در مرو فرود آمد و نامه محمد را که در باب فرزند خود ابراهیم وصیت کرده بود، به شیعه و نقباء داد. آنان بپذیرفتند. و هر چه از اموال که در نزدشان بود، بدو دادند و بکیر همه را برای ابراهیم فرستاد.

ابراهیم امام در سال ۱۲۴ ابو مسلم را به خراسان فرستاد. در آغاز کار او و نیز در سبب پیوستن او به ابراهیم امام یا پدرش محمد بن علی اختلاف است.

بعضی گویند: او از فرزندان بوزرجمهر است و در اصفهان متولد شده. پدرش او را پس از خود به عیسی بن موسی السراج سپرده بود. هفت ساله بود که عیسی او را به کوفه آورد. در کوفه پرورش یافت و به ابراهیم امام پیوست.

و گویند: نام او ابراهیم بن عثمان بن بشار بود. ابراهیم امام، او را عبد الرحمان نامید.- و دختر ابو النجم، عمران بن اسماعیل را که از شیعیان او بود، بدو داد. ابو مسلم با او در خراسان زناشویی کرد. ابو مسلم، دختر خود فاطمه را به محرز بن ابراهیم داد و دختر دیگر خود اسماء را به فهم بن محرز داد. از فاطمه فرزندانی به وجود آمد و این همان است که خرمیان از او یاد می‌کنند.

و نیز در باب پیوستن او به ابراهیم بن امام گفته‌اند که: ابو مسلم با موسی السراج بود.

و از او ساختن زین را آموخته بود. و از جانب استاد خود برای تجارت به اصفهان و جبال و جزیره و موصل می‌رفت. پس از آن به عاصم بن یونس العجلی دوست عیسی السراج و برادرزاده‌اش عیسی و ادریس پسران معقل پیوست. و این ادریس جد ابو دلف بود. بعضی از جاسوسان، نزد یوسف بن عمر سعایت کردند که آنان از داعیان بنی عباسند. یوسف بن عمر آنان را با عمال خالد القسری به حبس افکند. ابو مسلم نیز در آن میان بود و در زندان به خدمتشان قیام داشت و امر دعوت را از آنان بپذیرفت. نیز گویند که: او یکی از رعایای املاک پسران معقل العجلی بود، در اصفهان یا در جبال. در این احوال، سلیمان بن کثیر و مالک بن الهیثم و لاهز بن قریظ [۱] بن شبیب از خراسان آمده، قصد دیدار ابراهیم بن امام را در مکه داشتند.

چون به کوفه آمدند با عاصم بن یونس و عیسی و ادریس پسران معقل العجلی که در زندان بودند، دیدار کردند. اینان، ابو مسلم را با آنان دیدند و از او اعجاب کردند و او را با خود بردند. چون به مکه آمدند، ابراهیم امام را نیز از ابو مسلم خوش آمد و ابو مسلم به خدمت او پرداخت. این نقیبان بار دیگر نزد ابراهیم آمدند و مردی طلبیدند که همراه آنان به خراسان رود. ابراهیم، ابو مسلم را فرستاد. چون ابو مسلم تمکن یافت و صاحب منزلتی شد، مدعی شد که از فرزندان

[۱] عمران.

سلیط بن عبد الله بن عباس است.

جریان این ادعا چنین بود که: عبد الله بن عباس [۱] را کنیزی بود که یک بار به او نزدیک شده و رهایش کرده بود. زن فرصت غنیمت شمرد و با یکی از غلامان مدینه همبستر شد و پسری زائید. عبد الله او را حد زد و پسر را به بردگی خود گرفت و او را سلیط نامید. این پسر چون بالیده شد در نزد ولید بن عبد الملک منزلتی یافت و در آنجا ادعا کرد که پسر عبد الله بن عباس است. ولید از آنجا که با علی بن عبد الله بن عباس دشمنی داشت، این ادعا را پر و بال داد و با اقامه بینه و شهادت شهود، ادعایش را به اثبات رسانید. از آن پس سلیط با علی بن عبد الله بن عباس بر سر میراث عبد الله بن عباس به منازعه برخاست و او را آزار بسیار رسانید.

یکی از فرزندان ابی رافع، غلام پیامبر (ص) به نام عمر الدن، با علی بن عبد الله بن عباس دوستی داشت به علی بن عبد الله پیشنهاد کرد که سلیط را بکشند تا از شرش در امان بمانند.

تا روزی که در یکی از بستان‌های دمشق، علی به خواب رفته بود، میان سلیط و عمر الدن گفتگو و مشاجره‌ای درگرفت و عمر، سلیط را بکشت و در جایی دفن کرد و کس را از آن آگاه ننمود. مردی از دوستان سلیط او را دیده بود که به آن بستان می‌رود، مادرش را خبر داد.

روز دیگر مادر سلیط نزد ولید آمد و از علی بن عبد الله بن عباس شکایت کرد. علی انکار نمود و گفت از سلیط بی‌خبر است و سوگند خورد. چون بستان را جستجو کردند گور سلیط را بیافتند ولید فرمان داد تا علی را بزنند تا او را از مکان عمر الدن آگاه سازد. البته علی از او خبر نداشت. عباس بن زیاد شفاعت کرد تا ولید، علی بن عبد الله را رها کرد. علی را به حمیمه بردند. چون سلیمان به خلافت رسید، علی به دمشق آمد.

بعضی گویند که: ابو مسلم غلام خاندان عجلی بود و سبب پیوستن او به بنی عباس، آن بود که بکیر بن ماهان کاتب یکی از عمال سند بود، به کوفه آمد و با شیعیان بنی عباس آشنا شد. بکیر به زندان افتاد. در زندان با یونس بن عاصم و عیسی بن معقل عجلی که ابو مسلم هم با آنان بود و خدمتشان می‌کرد، آشنا شد. بکیر را از ابو مسلم خوش آمد و او را از عیسی بن معقل به چهار صد درهم بخرید و او را نزد ابراهیم امام فرستاد. او نیز این غلام را به موسی السراج از شیعیان خود داد. ابو مسلم از او علم می‌آموخت و به خراسان رفت و آمد می‌کرد.

بعضی نیز می‌گویند که: او از آن مردی از مردم هرات بود که ابراهیم او را بخرید و چند سال نزد او بماند و نامه‌هایش را به خراسان می‌برد. پس ابراهیم او را به ریاست شیعیان خود در خراسان برگزید و آنان را به اطاعت از او فرمان داد. نیز

---

[۱] عمران.

به داعی و وزیر خود ابو سلمه خلال نوشت که ابو مسلم را به خراسان فرستاده است. ابو مسلم به خراسان رفت و بر سلیمان- بن کثیر وارد شد. و ما باقی سرگذشت او را از این پس خواهیم آورد.

سلیمان بن کثیر و لاهز بن قریظ و قحطبه در سال ۱۲۷، به مکه آمدند و بیست هزار دینار و دویست هزار درهم و مقداری مشک و متاع‌های دیگر، برای ابراهیم امام آوردند.

ابو مسلم نیز با آنان بود. گفتند این غلام تو است. و هم در این سال، بکیر بن ماهان به ابراهیم امام نوشت که: در حال مرگ است و ابو سلمه حفص بن سلیمان الخلال را به جای خود می‌گذارد و او بدین امر راضی است. ابراهیم برای ابو سلمه نامه نوشت و او را به قیام به امر اصحابش فرمان داد. او نیز به خراسان رفت. مردم خراسان این انتصاب را پذیرفتند و خمس اموال خود را و هر چه از نفقات شیعه گرد آورده بودند، به وسیله او، برای ابراهیم فرستادند.

آنگاه ابراهیم در سال ۱۲۸، ابو مسلم را به خراسان فرستاد و برای او فرمانی صادر کرد که او حامل اوامر من است، به او گوش فرا دهید و فرمانبردار شوید. و نیز نوشته بود که:

او را بر خراسان و هر چه بدان مستولی شود، فرمانروایی می‌دهد. مردم در کار او به تردید افتادند و سخن او را نپذیرفتند. و چون به مکه آمدند، ابراهیم امام را خبر دادند که مردم به نامه او کار نمی‌کنند. ابراهیم گفت: من این امر را به چند تن از شما پیشنهاد کردم، شما قبول نکردید. ابراهیم نخست به سلیمان بن کثیر عرضه داشته بود. سپس به ابراهیم بن مسلمه. و آنان نپذیرفته بودند. ابراهیم امام، آنگاه گفت که: رأیم بر ابو مسلم قرار گرفت، او از اهل بیت است. پس بدو گوش فرا دارید و از او فرمان ببرید. آنگاه ابو مسلم را گفت: چون به خراسان رسیدی بر مردم یمن فرود آی و آنان را گرامی دار زیرا این کار به دست آنان به کمال رسد. باید که آنان را به بیعت فراخوانی. اما مضریان دشمن غریبان هستند. هر کس را که به او ظنین بودی، بکش و اگر توانستی که در سراسر خراسان کسی را که به زبان عربی سخن می‌گوید باقی نگذاری، چنین کن. در کارهای خود به سلیمان بن کثیر رجوع کن، او به جای من ترا بسنده است. پس ابو مسلم را با آنان به خراسان فرستاد و آنان نیز به خراسان رفتند.

خلافت ولید بن یزید

وفات هشام بن عبد الملک و بیعت ولید بن یزید

در ربیع الاخر سال ۱۲۵، هشام بن عبد الملک پس از بیست سال که از خلافتش گذشته بود، بمرد و برادرزاده‌اش ولید بن یزید- چنانکه گفتیم- به دستور یزید بن عبد الملک به خلافت نشست. ولید مردی عشرت جوی بود و اهل هرزگی و شراب و نشستن با زنان. هشام می‌خواست از ولایت عهدی خلعش کند ولی امکان نیافت. هشام هر کس از مصاحبان

او را می‌یافت، می‌زد. ولید روزی با جماعتی از خواص و موالی خود بیرون رفته بود و عیاض بن مسلم را در شهر گذاشته بود تا هر چه می‌رود، برای او بنویسد. هشام او را بگرفت و بزد و به زندان افکند.

ولید همچنان در آن صحرا بماند تا هشام بمرد. در آن احوال، یکی از موالی ابو محمد السفیانی بر اسب برید بیامد و نامه سالم بن عبد الرحمان صاحب دیوان رسایل را بیاورد.

در آن نامه، خبر درگذشت هشام بود. ولید از حال کاتب خود، عیاض بن مسلم پرسید.

گفت: همچنان در زندان بود تا هشام بمرد. آنگاه نزد گنجوران کس فرستاد که هیچ چیز از آنچه در دست دارند، به کس ندهند. در این حال هشام لحظه‌ای به هوش آمد و چیزی طلبید، به او ندادند. چون کاتب او عیاض بن مسلم از زندان بیرون آمد، همه خزائن را مهر برنهاد. ولید بر فور به ابن عم خود عباس بن عبد الملک نامه نوشت که به رصافه بیاید و اموال هشام و فرزندان و عمال و خادمان او را بررسی کند، جز اموال مسلمهٔ بن هشام را.

زیرا او همواره از پدر می‌خواست که با ولید به مدارا رفتار کند. عباس کاری را که ولید به عهده‌اش نهاده بود، به انجام رسانید. آنگاه ولید به تعیین عمال خود پرداخت و به همه جا نوشت تا از مردم برای او بیعت گیرند. خبر بیعت مردم را به او رسید. چون مروان بن محمد، بیعت خود بنوشت از ولید اجازت خواست که نزد او بیاید. ولید در همین سال دو پسر خود حکم و عباس را به ولایت عهدی خود برگزید و ماجری را به عراق و خراسان نوشت.

حکومت نصر بن سیار از جانب ولید بر خراسان

ولید در همان سال که به خلافت نشست، امارت خراسان را به نصر بن سیار داد بی‌آن که شریکی برای او قرار دهد. پس یوسف بن عمر جماعتی را نزد ولید فرستاد و نصر و عمالش را از او خرید. ولید نیز خراسان را به او بازگردانید. یوسف بن عمر، به نصر بن سیار نامه نوشت و او را نزد خود فراخواند و گفت هدایا و اموال و زن و فرزندش را همه با خود بیاورد.

ولید نیز به او نوشت که چند بربط و طنبور و ابریق‌ها و ساغرهای زر و سیم برایش بیاورد و نیز اسبان را هوار و بازان شکاری. نصر همه اینها را با وجوه مردم خراسان نزد او آورد. یوسف بن عمر، رسول خود را گفته بود در میان مردم ندا در دهد که نصر بن سیار از خراسان خلع شده است ولی نصر او را جایزه‌ای داد تا چنین نکند. چون نصر به نزد یوسف بن عمر آمد، عصمهٔ بن عبد الله الاسدی را به جای خود در خراسان نهاد و موسی بن ورقاء را در چاچ و حسان چغانی را

در سمرقند و مقاتل بن على السغدى [۱] را بر آمل. و در نهان گفتشان: كارى كنند كه تركان بار ديگر بر ما وراء النهر تاخت آورند. در همان حال كه به عراق مى‌رفت در بيهق يكى از موالى بنى ليث به او رسيد و خبر داد كه وليد كشته شده و در شام فتنه افتاده است و منصور بن جهور نيز به عراق آمده و يوسف بن عمر گريخته است.

كشته شدن يحيى بن زيد [۲] بن على بن الحسين

يحيى بن زيد، پس از كشته شدن پدرش و فروكش كردن تكاپو در طلب او- چنانكه گفتيم- در نزد حريش بن عمرو بن داود در بلخ ماند. وليد چون به خلافت رسيد، به نصر بن سيار نوشت كه او را از حريش باز ستاند. نصر بن سيار حريش را فرا خواند و يحيى را طلب نمود، حريش انكار كرد. نصر او را ششصد تازيانه زد. قريش پسر حريش نهانگاه يحيى را نشان داد. نصر بن سيار او را گرفت و به حبس افكند و به وليد نامه نوشت و فرمان خواست.

يزيد نوشت: او و يارانش را آزاد كند. نصر آنان را آزاد كرد و فرمان داد كه نزد وليد روند.

يحيى بيامد و در سرخس اقامت جست. نصر به عبد الله بن قيس بن عباد [۳] نوشت تا او را از سرخس براند. عبد الله، او را به بيهق راند. يحيى كه از يوسف بن عمر بيمناك بود به نيشابور بازگشت. عمرو [۴] بن زرارهٔ در نيشابور بود. هفتاد مرد با يحيى همراه بودند. اينان خسته شده بودند، چارپايان كاروانى را با پرداخت بهاى آنها بستدند. عمرو بن زراره، اين خبر به نصر داد. نصر گفت: با آنان نبرد كند. عمرو بن زراره با ده هزار سپاهى بر سر يحيى تاخت. يحيى آنان را در هم شكست و عمرو بن زراره نيز كشته شد. يحيى و يارانش به هرات رفتند و بى‌آن كه آسيبى به كسى از ساكنانش رسانند، از آن گذشتند. نصر بن سيار، سالم بن احوز المازنى را از پى او فرستاد. در نبرد سختى كه در ميان دو گروه دست داد، تيرى بر پيشانى يحيى آمد و كشته شد. همه ياران او نيز كشته شدند. سر او را نزد وليد فرستادند و تنش را در جوزجان [۵] بردار كردند. آنگاه وليد، به يوسف بن عمر نوشت كه جسد زيد را بسوزاند. او نيز بسوخت و خاكسترش را در فرات ريخت. و يحيى همچنان در جوزجان بردار بود تا آنگاه كه ابو مسلم بر خراسان مستولى شد و به خاكش سپرد و آنگاه در ديوان بنى اميه نگريست همه كسانى را كه در قتل او دست داشته و هنوز زنده بودند بكشت و بازماندگان كسانى را كه مرده بودند، به بازخواست كشيد.

---

[۱] السعدى. [۲] زياد. [۳] عياد. [۴] عمر. [۵] جوزان.

کشته شدن خالد بن عبد الله القسری

پیش از این در باب حکومت یوسف بن عمر بر عراق سخن گفتیم که او، خالد و یارانش را به زندان افکند و خالد مدت هجده ماه با برادرش اسماعیل و پسرش یزید بن خالد و برادرزاده‌اش منذر بن اسد در زندان بماند. یوسف بن عمر، از هشام اجازت خواست تا خالد را شکنجه کند. هشام بدان شرط اجازه داد که اگر خالد کشته شود، او را در عوض خواهد کشت. پس هشام در سال ۱۲۱، فرمان آزادی او را داد. خالد به دیهی در نزدیکی رصافه آمد و در آنجا ببود تا زید بن علی خروج کرد و کشته شد و کارش به پایان آمد. در این هنگام یوسف بن عمر، نزد هشام سعایت کرد که خالد در تحریض زید به خروج دست داشته است. هشام از این سعایت برآشفت و رسول او را سرزنش کرد و گفت: ما هرگز خالد را به نافرمانی متهم نمی‌سازیم. خالد به سپاه تابستانی (صائفه) که به روم می‌رفتند، پیوست. خود به دمشق فرود آمد. در آن زمان حکومت دمشق با کلثوم بن عیاض القشیری بود که با خالد سخت دشمنی داشت.

شبی در دمشق حریقی رخ داد، کلثوم به هشام نوشت که موالی خالد قصد دستبرد به- بیت المال را دارند، از این رو هر شب در جایی از شهر، حریقی برپا می‌کنند. هشام پیام داد که همه را از خرد و کلان حتی بندگان به حبس اندازند. [در این احوال مردی به نام ابو العمرس که از مردم عراق بود و یارانی داشت و او هر شب برای غارت اموال مردم این حریق‌ها را برپا می‌کرد، دستگیر شد. ولید بن عبد الرحمان نام او و یک یک یارانش را برای هشام نوشت. چون هشام بخواند] [۱] و دید که نام هیچ یک از اصحاب و موالی خالد در آن زمره نیست، بر کلثوم خشم گرفت و او را توبیخ کرد و فرمان داد تا آل خالد را آزاد کنند و موالی او را در زندان نگهدارند، تا آن هنگام که خالد از نبرد با رومیان بازآید خود شفاعت کند. چون خالد بیامد و به خانه خود رفت و مردم را بار داد. [چون مردم درآمدند، دختران او خواستند روی خود بپوشند، خالد گفت: روی مپوشید] زیرا هشام هر روز شما را به زندان می‌افکند. سپس گفت: من برای غزا می‌روم و مطیع و گوش به فرمانم اما خانواده مرا چنانکه با مشرکان کنند، با گناهکاران به زندان می‌فرستند و هیچ یک از شما هیچ نمی‌گویید. آیا از مرگ می‌ترسید؟ خدا شما را به بیم افکند. مرا با هشام چکار؟ من نزد آن مرد عراقی الهوی شامی الدار، حجازی الاصل، یعنی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس خواهم رفت. شما را اجازت دادم که این سخنان من به هشام برسانید. چون این خبر به هشام رسید، گفت:

ابو الهیثم خرف شده است. از سوی دیگر یوسف بن عمر، پی در پی به شام نامه می‌نوشت و یزید بن خالد بن عبد الله را طلب می‌کرد. هشام به کلثوم نوشت که یزید را نزد یوسف بن عمر فرستد. یزید چون خبر یافت، بگریخت و کلثوم از خالد او را طلب نمود و بدان سبب خالد را حبس نمود. بار دیگر هشام نامه نوشت و خالد را آزاد نمودند.

---

[۱] عبارت متن ناقص بود، از طبری اصلاح شد. وقایع سال ۱۲۶.

چون ولید بن یزید به خلافت نشست، خالد را فرا خواند و گفت: پسرت کجاست؟. گفت از هشام گریخته است. ما او را نزد تو می‌دیدیم از آن رو که به خلافت رسیده‌ای، او را نمی‌بینیم. می‌پنداریم در سراۀ نزد قوم خود باشد. ولید گفت: تو او را پنهان کرده‌ای که روزی سبب فتنه‌ای شود. خالد گفت: ما خاندانی همه فرمانبردار بوده‌ایم. ولید گفت: یا آن که یزید پسرت را نزد من می‌آوری یا جانت را خواهم گرفت. خالد گفت: به خدا سوگند، اگر زیر پاهایم باشد پاهای خود را آن سوتر نخواهم گذاشت. ولید فرمان داد او را بزنند. چون یوسف بن عمر، با اموال عراق آمد او را از ولید به پنجاه هزار هزار (درهم) خرید. ولید او را گفت: یوسف بن عمر، تو را بدین مبلغ از من خریده است. پیش از آن که تو را به او سپارم، نزد من آن مبلغ را ضمانت کن. خالد گفت: تا کنون به یاد ندارم که عرب را فروخته باشند. به خدا قسم اگر یک تکه چوب هم طلب کنی ضمانت نمی‌کنم. ولید او را به یوسف بن عمر سپرد. یوسف عبایی بر او پوشید و او را در محملی بدون روپوش به عراق برد و سخت شکنجه داد و او هیچ نمی‌گفت. تا او را به قتل آورد و در همان عبا به خاک سپردند. گویند او را به آلتی که بر سینه‌اش نهادند، کشتند و گویند چوب‌هایی بر پای او بستند و مردان بر آنها ایستادند تا پاهایش درهم شکست. این واقعه در محرم سال ۱۲۶ بود.

خلافت یزید بن ولید

کشته شدن ولید و بیعت یزید بن ولید

چون ولید به خلافت رسید، از لهو و هرزگی دست برنداشت تا آنجا که بسیاری از اعمال شنیع را بدو نسبت داده‌اند. از جمله آن که قرآن را به عنوان تفأل باز کرد و چون این آیه آمد: «وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ» ۱۴: ۱۵ قرآن را به دست خود، تیرباران نمود. می‌گویند بدین هنگام، دو بیت شعر هم سروده و خوانده است که از بس شناعت و بی‌پروایی در آن است آن را نیاوردیم. از اینگونه سخنان، درباره او فراوان گفته‌اند. برخی نیز از او رفع اتهام می‌کنند و می‌گویند: اینها را دشمنان او درباره‌اش ساخته‌اند و به او نسبت داده‌اند. مدائنی می‌گوید:

یکی از فرزندان غمر بن یزید بر رشید داخل شد. یزید پرسید: از کدام قبیله‌ای؟ گفت: از قریش. رشید پرسید: از کدام خاندان؟ او هیچ نگفت. رشید گفت: بگوی، در امان هستی، گرچه تو خود مروان باشی. گفت: من پسر غمر بن یزیدم. رشید گفت: خداوند ولید را بیامرزد و لعنت کند یزید ناقص را. او خلیفه‌ای را که همه با او بیعت کرده بودند، بکشت. اکنون حاجات خود بگوی. او بگفت. رشید همه را روا کرد.

و شبیب بن شیبه [۱] گفت: ما در نزد مهدی نشسته بودیم، سخن ولید در میان آمد. مهدی گفت: زندیق بود. ابن علاثه

---

[۱] شبه.

[۱] فقیه گفت: یا امیر المؤمنین، خدای عز و جل عادل‌تر از این است که جانشین پیامبری و امر امتی را به دست زندیقی دهد. کسی که خود شاهد بوده به من گفت که: من در لهو و لعب‌ها و شراب‌خواری‌های او حاضر بوده‌ام و همچنین او را به هنگام وضوء و نمازش نیز دیده‌ام. چون وقت نماز می‌رسید، جامه‌های خود بیرون می‌کرد و وضویی نیکو می‌گرفت و جامه‌ای سفید و لطیف می‌پوشید و به عبادت پروردگارش می‌ایستاد. آیا در نظر شما این کار کسی است که به خدا ایمان ندارد؟ مهدی گفت: ای ابن علاثه خدا تو را خیر دهاد. این مرد به خاطر سجایا و صفاتی که داشت، محسود بود.

از خصوصیات ولید بن یزید این بود که شعر می‌سرود و شعرش استوار و بلیغ بود.

روزی به هشام که در عزای برادرش مسلمه به سوک نشسته بود، چنین تعزیت گفت: ان عقبی من بقی لحوق من مضی، و قد اقفر بعد مسلمة الصید لمن رمی، اختل الثغر فهوی و علی اثر من سلف یمضی من خلف. «و تزودوا فان خیر الزاد التقوی» هشام از او روی گردانید و مردم همه ساکت ماندند.

اما داستان کشته شدن او چنین بود که: چون پسر عموهایش تعرض به او را آغاز کردند و زبان به بردن آبروی او دراز کردند، ولید خواست آنان را کیفر دهد. پس سلیمان بن هشام پسر عم خود را صد تازیانه بزد و سرش را تراشید و او را به معان در سرزمین شام تبعید کرد و تا پایان ایام دولتش او را در حبس بداشت. نیز میان پسر ولید و زنش جدایی افکند و شماری از فرزندان ولید را به زندان انداخت. آنگاه او را به کفر و اباحه زنان متهم نمودند و گفتند:

زنان پدرش را در تصرف آورده است. همچنین بنی امیه را از او بیمناک ساختند و گفتند صد غل و زنجیر برای بنی امیه آماده کرده است. و نیز بدان سبب که پسران خود، حکم و عثمان را با وجود خردسالیشان ولایت عهدی داده بود او را سرزنش می‌کردند و بر او طعنه می‌زدند.

سرکرده این مخالفان یزید بن ولید بود که زهد پیشه کرده بود و مردم به سخن او گرایش بیشتر داشتند. و چون خالد القسری از بیعت با دو پسر ولید سرباز زد و ولید او را بدان سبب حبس نمود و به خواری افکند، یمانیان بر او شوریدند. مردم یمن و قضاعه بیشترین گروه سپاه شام بودند، قضاعه نیز با او دل بد کرد.

واقعه فروختن او، خالد القسری را به یوسف بن عمر، بر این اختلاف‌ها درافزود. و یکی از یمنیان شعری سرود در هجو یمنیان که به یاری خالد القسری برنخاستند و این شعر را به ولید نسبت داده بود.

جماعتی از یمنیان نزد یزید بن ولید بن عبد الملک آمدند و خواستند با او بیعت کنند.

---

[۱] علانه.

یزید با عمرو بن یزید [۱] الحکمی مشورت کرد. گفت: با برادرت عباس مشورت کن، وگرنه چنان وانمود کن که او با تو بیعت کرده است. زیرا مردم بیشتر گوش به فرمان او هستند. یزید با او مشورت کرد، عباس او را از آن کار نهی نمود، ولی او نپذیرفت. و در نهان مردم را به سوی خود دعوت کرد. در این هنگام او در بادیه بود. چون این خبر در ارمینیه به مروان بن محمد رسید، به سعید بن عبد الملک بن مروان نامه نوشت و او را از فتنه‌ای که در شرف وقوع است، آگاه نمود و او را از این فتنه برحذر داشت و از تصمیم یزید آگاهش ساخت. سعید بن عبد الملک به عظمت حادثه واقف شد و برای عباس نامه نوشت و برادرش یزید را تهدید کرد. یزید رأی او را تصدیق کرد ولی قضیه را مکتوم داشت.

چون یزید به مقدمات کار خود را آماده ساخت در مدت چهار روز خود را به دمشق رسانید، چنانکه کس او را نشناخت. هفت تن دیگر نیز که بر خرانی سوار بودند، با او همراه بودند.

یزید شب هنگام به شهر درآمد، بسیاری با او بیعت کردند. مردم مزه نیز بیعت کردند.

عبد الملک بن محمد بن الحجاج بن یوسف شهر را در دست داشت. ولی چون از وبایی که شایع شده بود، ترسیده بود، به قطنا رفته بود و پسر خود محمد را در دمشق به جای خود نهاده بود. فرمانده شرطه نیز ابو العاج کثیر بن عبد الله السلمی بود. او این خبر به محمد و پدرش عبد الملک رسانید ولی هر دو تکذیبش کردند. یزید با یاران خود چنان نهاد که پس از مغرب در باب الفرادیس حاضر آیند. سپس به مسجد درآیند و نماز بخوانند. چون نماز به پایان آمد، نگهبانان آمدند تا آنان را از مسجد بیرون کنند ولی با نگهبانان درآویختند. یزید بن عنبسه خود را به یزید بن ولید رسانید و او را به مسجد آورد. یزید با حدود دویست و پنجاه مرد بیامد. و در مقصوره را زدند و گفتند که از جانب ولید آمده‌اند. خادم در را به روی‌شان بگشود. ابو العاج را که همچنان مست بود با خازنان بیت بگرفتند. آنگاه به سر محمد بن عبد الملک نیز کس فرستادند، او را نیز دستگیر نمودند و اسلحه فراوانی را که در مسجد بود، به دست آوردند. روز دیگر بامدادان مردم از نواحی نزدیک آمدند، چون مردم مزه و سکاسک و مردم داریا [۲] و همچنین عیسی بن شبیب [۳] التغلبی [۴] با مردم دومه [۵] و حرستا و حمید بن حبیب النخعی با مردم دیرمران [۶] و مردم جرش [۷] و حدیثه و دیرزکا [۸] و ربعی بن هشام الحارثی با جماعتی از بنی عذره و سلامان و یعقوب بن محمد بن هانی العبسی و جهینه و موالی ایشان نیز بیامدند. آنگاه یزید بن ولید بن عبد الملک، عبد الرحمان بن مصاد را با دویست سوار بفرستاد تا عبد الملک بن محمد الحجاج را امان دادند و از قصرش بیاوردند. آنگاه گروهی را همراه با عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک و منصور بن جمهور، برای دستگیری ولید فرستاد.

---

[۱] زید. [۲] دارا. [۳] شیب. [۴] الثعلبی.

[۵] درهه. [۶] دمرعون. [۷] حرش. [۸] دریرکا.

ولید در بادیه بود. چون به او خبر رسید، عبد الله بن یزید بن معاویه را به دمشق فرستاد. او در راه قدری درنگ کرد تا یزید بن الولید، نزد او کس فرستاد و او با یزید بیعت کرد.

اصحاب ولید او را اشارت کردند که به حمص برود و در آنجا تحصن گزیند. این، سخن یزید بن خالد بن یزید بن معاویه بود. عبد الله عنبسه با این امر مخالفت ورزید و گفت: خلیفه را شایسته نیست که سپاه و حرم خود را پیش از آن که دست به نبرد گشاید، رها کنند. ولید نظر عنبسه را پذیرفت و به سوی قصر نعمان بن بشیر به راه افتاد. از فرزندان ضحاک بن قیس چهل تن همراه او بودند. در این احوال، نامه عباس بن ولید بن عبد الملک به او رسید که من به سوی تو می‌آیم. پس عبد العزیز و منصور بن جمهور با ولید به جنگ پرداختند. و این، بعد از آن بود که زیاد بن حصین الکلبی را نزدشان فرستاد و آنان را به کتاب و سنت فرا خواند.

اصحاب ولید، زیاد بن حصین را کشتند و نبرد بالا گرفت. عبد العزیز، منصور بن جمهور را بفرستاد تا راه آمدن عباس را به یاری ولید ببندد. او نیز راه را بر او بگرفت و او را نزد عبد العزیز آورد. ولید پنجاه هزار دینار و حکومت حمص را تا زنده است به عبد العزیز پیشنهاد کرد بدان شرط که دست از او بردارد و بازگردد ولی عبد العزیز نپذیرفت. پس جنگی سخت میانشان درگرفت. تا آنگاه که ولید آواز مردم را که می‌گفتند او را بکشید و بانگ دشنام‌های آنان را از نزدیکی‌های خود شنید، به قصر داخل شد و در را ببست. و خواست که کسی نزدیک آید تا از بالای بام قصر، با او سخن گوید. یزید بن عنبسه السکسکی بیامد. ولید از آن همه نیکی‌ها که به او و قبیله‌اش کرده بود، یاد کرد. عنبسه گفت: ما با تو به خاطر خود به کینه برنخاسته‌ایم. بلکه از آن رواست که تو حرام را حلال ساخته‌ای شراب می‌نوشی و با زنان پدرت نزدیکی می‌کنی و امر خدا را خوار مایه می‌داری. ولید گفت: ای مرد سکسکی بس کن.

به جان خودم سوگند که گزافه گفتی و راه اغراق پیمودی، که حلال خدا آنقدر فراوان هست که مرا به حرام‌ها نیازی نباشد. پس به قصر خود بازگشت و به خواندن قرآن پرداخت و گفت:

روزی چون روز عثمان. محاصره کنندگان از دیوار بالا آمدند. یزید بن عنبسه دستش را گرفت تا نکشندش ولی منصور بن جمهور با گروهی که با او بودند، او را بزدند و سرش را ببریدند.

و آن را نزد یزید بردند، یزید فرمان داد که سر را بیاویزند. یزید بن فروه از موالی بنی مره از روی شفقت گفت: چنین مکن که این پسر عم تو و خلیفه است. تنها سرهای خوارج را می‌آویزند و من نمی‌دانم، شاید، اهل بیت او به هیجان آیند. یزید نپذیرفت و سر را بر نیزه کرد و در دمشق به گردش آورد. سپس آن را به برادرش سلیمان بن یزید که با آنان بود، داد.

قتل او در آخر ماه جمادی الاخر سال ۱۲۶ بود. دو سال و سه ماه از بیعتش گذشته بود.

چون ولید کشته شد، یزید برای مردم خطبه خواند و او را نکوهش نمود و عیب گفت.

و گفت که: او را به سبب همین خصال کشته است. و به مردم وعده‌های نیکو داد و گفت که در خرج و بذل راه میانه را در پیش خواهد گرفت و مرزها را حفاظت خواهد کرد و عطایا و ارزاق را به عدالت تقسیم خواهد نمود و حجاب میان خود و مردم را برخواهد داشت و اگر چنین نکند، مردم را حق آن باشد که خلعش نمایند.

ابن یزید را «ناقص» می‌خواندند. زیرا آنچه را ولید بر عطایای مردم افزوده بود او بکاست. و عطایا را چنان داد که در زمان هشام مرسوم بود. برادر خود ابراهیم را ولایت عهدی داد و پس از او عبد العزیز بن الحجاج بن عبد الملک را. این امر را سبب آن بود که قدریه [همواره او را بر این امر تحریض می‌کردند و می‌گفتند شایسته نیست که کار امت را مهمل گذاری. برادرت ابراهیم را به جانشینی خود برگزین] [۱].

چون ولید کشته شد، سلیمان فرزند عمویش هشام، در عمان در حبس بود. از حبس بیرون آمد و همه اموالی را که در آنجا بود، بستد و به دمشق آورد. و چون خبر قتل ولید به مردم حمص رسید، زاری کردند و گفتند: عباس بن الولید در قتل او دست داشته. سپس بشوریدند و خانه او را خراب کردند و به غارت بردند و زن و فرزندش را به گروگان گرفتند و او را طلب نمودند. او به برادرش یزید پیوسته بود. مردم حمص با سران سپاه برای خونخواهی یزید، مکاتبه کردند و مروان بن عبد الله بن عبد الملک و معاویهٔ بن یزید بن حصین بن نمیر- را بر خود امیر ساختند. یزید نزد آنان رسول فرستاد. آنان رسول یزید را بازگردانیدند. پس برادر خود، مسرور را با سپاهی روان نمود، این سپاه در حوارین فرود آمد. در این احوال، سلیمان بن هشام نزد یزید آمد. او اموالی را که ولید از آنان گرفته بود، بازپس داد. یزید او را به فرماندهی سپاه برگزید و برادر خود مسرور را به اطاعت از او فرمان داد.

مردم حمص، قصد حمله به دمشق را داشتند. مروان بن عبد الملک آنان را گفت: من صلاح نمی‌بینم که این سپاه را پشت سر خود رها سازید و به دمشق بروید. باید پیش از آن که به دمشق رویم، با آنان نبرد کنیم. سمط [۲] بن ثابت گفت: مروان بن عبد الملک با شما بر سر مخالفت است و دلش با یزید و قدریه است. بدین سخن او را کشتند و ابو محمد السفیانی را بر خود امیر ساختند و آهنگ دمشق نمودند و به سپاه سلیمان بن هشام نپرداختند و رفتند. در عذرا سلیمان بن هشام با آنان رو به رو شد و میانشان نبردی سخت درگرفت. یزید، عبد العزیز بن الحجاج بن عبد الملک را با سه هزار نفر به ثنیهٔ العقاب فرستاد و هشام بن مصاد [۳] را با هزار و پانصد نفر به عقبهٔ السلامیهٔ. در همان حال که سلیمان [۴] سرگرم نبرد بود، سپاه ثنیهٔ العقاب در رسید. مردم حمص، رو در گریز نهادند. یزید بن خالد بن

---

[۱] میان دو قلاب در متن ناقص بود، از طبری اصلاح گردید.

[۲] سمیط. [۳] مضاد. [۴] سالم.

عبد الله القسری ندا داد: ای سلیمان، الله، الله دست از قومت بدار. مردم دست از حمله و هجوم کشیدند. حمصیان با یزید دست بیعت دادند. ابو محمد السفیانی و یزید بن خالد بن یزید را بگرفتند و نزد یزید فرستادند. او فرمان داد که به زندان روند.

پس، یزید بن ولید، معاویهٔ بن یزید بن الحصین را به امارت حمص فرستاد. چون ولید کشته شد، فلسطینیان بر عامل خود سعید بن عبد الملک بشوریدند و طردش کردند و یزید بن سلیمان بن عبد الملک را بر خود امیر ساختند. او نیز بپذیرفت و مردم را به قتال با یزید فراخواند و مردم اجابت کردند.

فرزندان سلیمان در فلسطین بودند. چون خبر فلسطین به اردن رسید، در حال محمد بن عبد الملک را بر خود امیر ساختند و به نبرد با یزید بن ولید بسیج کردند. یزید، سلیمان بن هشام را با مردم دمشق و اهل حمص که با سفیانی بودند با هشتاد هزار سپاهی به جنگ آنان فرستاد. آنگاه سعید بن روح و ضبعان بن روح را که بر مردم فلسطین نفوذ داشتند به وعده بنواخت. اینان مردم فلسطین را بازگردانیدند. سلیمان بن هشام پنج هزار جنگجو به طبریه فرستاد. آنان دیه‌ها و املاک مردم را غارت کردند. مردم طبریه از حوادث بعد بیمناک شدند و بنه یزید بن سلیمان و محمد بن عبد الملک را به تاراج بردند و به خانه‌های خود رفتند و چون جماعات اردن و فلسطین پراکنده شدند، سلیمان بن هشام همراه با مردم اردن آمدند و با یزید بیعت کردند. آنگاه یزید به طبریه و رمله رفت و از مردم آنجا بیعت گرفت و ضبعان بن روح را بر فلسطین امارت داد و ابراهیم بن ولید را بر اردن.

حکومت منصور بن جمهور بر عراق و سپس حکومت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز

چون یزید به خلافت رسید، منصور بن جمهور را بر عراق و خراسان امارت داد. و این منصور مردی دین‌دار نبود، بلکه درباره غیلانیه، عقایدی چون عقیده یزید داشت، و با یوسف بن عمر به سبب این که خالد القسری را کشته بود، دشمنی می‌ورزید. چون خبر قتل ولید به یوسف بن عمر رسید، پریشان خاطر گشت و همه یمنیانی را که در دستگاهش بودند، به زندان افکند و با مضریان به مشورت پرداخت ولی رأی هیچ کس را نپذیرفت و یمنیان را آزاد نمود.

منصور بن جمهور به عراق روان شد و از عین التمر [۱] به سرداران شام که در حیره بودند نوشت که یوسف بن عمر و عمالش را دستگیر نمایند. یوسف سر به اطاعت فرود آورد. چون منصور بن جمهور نزدیک شد، یوسف بن عمر نزد عمرو [۲] بن محمد بن سعید بن العاص رفت و نهانی خود را به شام رسانید. یزید بن ولید پنجاه سوار برای

---

[۱] عین البقر. [۲] در اصل: عمر.

دستگیری‌اش بفرستاد. چون چنان دید، بگریخت و خود را پنهان ساخت. او را در میان زنان یافتند و نزد یزید آوردند. یزید او را با دو پسر ولید، حبس کرد تا آنگاه که یکی از موالی یزید بن خالد القسری همه را به قتل آورد.

منصور بن جمهور چند روز از رجب گذشته، وارد کوفه شد. دست به عطا گشود و هر کس از عمال و اهل خراج را که در زندان بود، آزاد نمود. برادر خود را امارت ری و خراسان داد. و او چون به خراسان رفت نصر بن سیار از تسلیم خراسان به او امتناع کرد.

یزید، منصور بن جمهور را پس از دو ماه که از امارتش گذشته بود، عزل کرد و عبد الله بن عمر بن عبد العزیز را به جای او فرستاد و گفت: به سوی مردم عراق رو. زیرا مردم عراق به پدرت گرایش دارند. عبد الله به عراق آمد و منصور قلمرو خود، تسلیم او کرد و خود به شام بازگشت. عبد الله عمال خود را به اطراف فرستاد. عمر بن الغضبان القبعثری را بر امور شرطه و خراج سواد و محاسبات بگماشت و به نصر بن سیار نامه نوشت و او را در حکومت خراسان ابقاء نمود.

شورش اهل یمامه

چون ولید کشته شد، علی بن المهاجر از جانب یوسف بن عمر عامل یمامه بود. مهیر بن سلمی [۱] بن هلال از بنی الدؤل بن حنیفه [۲]، سپاهی علیه او برانگیخت و به جانب قصر او به هجر روان گشت. علی منهزم شد و جماعتی از یاران او کشته شدند. علی به مدینه گریخت.

مهیر یمامه را تصرف کرد و چون مرگش فرا رسید، عبد الله بن النعمان- از بنی قیس بن ثعلبهٔ بن الدؤل را به جای خود نشاند و او مندلث [۳] بن ادریس الحنفی را به فلج که یکی از قراء بنی عامر بن صعصعه است، فرستاد. بنی کعب بن ربیعهٔ بن عامر و بنی عقیل [۴]، علیه مندلث گرد آمدند و او و بیشتر یارانش را کشتند. عبد الله بن النعمان جماعتی از حنیفه و قبایل دیگر گرد آورد و با مردم فلج جنگ کرد و بنی عقیل و بنی قشیر [۵] و بنی جعده را به هزیمت داد و بیشترشان را بکشت. بار دیگر اینان اجتماع کردند، بنی نمیر نیز با آنان همدست شدند و با جماعتی از حنیفه در صحرا برخورد کردند، مردانشان را کشتند و زنانشان را به اسارت بردند.

آنگاه عمر بن الوازع الحنفی جماعتی گرد آورد و گفت: من کمتر از عبد الله بن نعمان نیستم و این لحظه، لحظه قدرت نمایی است. پس حمله‌ای آورد و با غنایم بسیار بازگشت. ولی بنی حنیفه چون با بنی عامر رو به رو شدند، شکست خورده و رو به گریز نهادند و بیشترشان از تشنگی بمردند. بنی عامر نیز همه زنان و اسیران خود را بازستاندند. عمر

[۱] سلیمان. [۲] خوله. [۳] مندلب. [۴] عمیر. [۵] بشیر.

بن الوازع به یمامه رفت. آنگاه عبید الله بن مسلم الحنفی جماعتی گرد آورد و بر قبایل قشیر و عکل حمله نمود و بیست هزار [۱] تن از آنان را بکشت. پس مثنی بن یزید بن عمر بن هبیره از جانب پدر حکومت یمامه یافت و این به هنگامی بود که از جانب مروان حمار، امارت عراق را یافته بود.

مثنی به یاری بنی عامر برخاست و گروهی از افراد قبیله حنیفه را تازیانه زد و سر بتراشید، تا آن بلاد روی آرامش دید. در تمام این احوال، عبید الله بن مسلم الحنفی در خفا می‌زیست تا تا آن هنگام که سری [۲] بن عبید الله الهاشمی از سوی بنی عباس، بر همه امارت یافت. مخفیگاه او را به او نشان دادند. به چنگش آورد و بکشتش.

اختلاف میان نزاریان و یمنیان در خراسان

چون ولید کشته شد و فرمان امارت خراسان برای نصر بن سیار از سوی عبد الله بن عمر بن عبد العزیز فرمانروای عراق، برسید، جدیع بن علی الکرمانی به خلاف او برخاست. این جدیع ازدی بود ولی چون در کرمان زاده شده بود، او را کرمانی می‌گفتند. جدیع به اصحاب خود گفت: اینک فتنه‌ای در پیش است، برای اداره کارهایتان، یکی را برگزینید. آنان اشارت بدو کردند و او را بر خود امیر ساختند. کرمانی در ایام حکومت اسد بن عبد الله، به جای نصر نیکی‌های بسیار نموده بود. چون نصر می‌خواست او را از ریاست براندازد و دیگری را به جای او برگمارد، میانشان خلاف افتاد. اصحاب نصر، علیه کرمانی فراوان سعایت کردند، تا آنجا که نصر خواست او را به زندان افکند و رئیس نگهبانان خود را فرستاد تا او را بیاورد.

افراد قبیله ازد می‌خواستند کرمانی را برهانند ولی کرمانی نپذیرفت و گفت: تا نزد نصرش آوردند و او ایادی و خدمات خود را به او، یک یک برمی‌شمرد. از این قبیل که یوسف بن عمر قصد قتلش را داشت و او از عهده غرامت برآمد و پسرش را به ریاست نامزد کرد. نصر گفت: چون قصد فتنه انگیزی کردی، همه اینها را باطل ساختی. کرمانی پیوسته پوزش می‌خواست و اصحاب نصر چون سالم [۳] بن احوز [۴] و عصمهٔ بن عبد الله الاسدی او را به کشتنش ترغیب می‌نمودند. پس نصر او را تازیانه زد و در آخر رمضان سال ۱۲۶ به زندانش افکند.

جدیع از زندان به بیرون نقب زد و بگریخت و قریب به سه هزار تن بر او گرد آمدند.

ازدیان با عبد الملک بن حرمله به کتاب و سنت بیعت کرده بودند. چون کرمانی از زندان بگریخت نصر بر دروازه مرو الرود لشکرگاه زد و مردم گرد او آمدند. آنگاه سالم بن احوز را با جماعتی از پی او فرستاد. میان سالم و کرمانی

---

[۱] بیست تن. [۲] کسری. [۳] مسلم. [۴] احور.

سفیرانی درآمد و شد بودند تا نصر قول داد که به او امان داده و به زندانش نخواهد کرد. کرمانی نزد او آمد و نصر مجبورش کرد که همچنان در خانه خود بماند. تا آنگاه که از نصر چیزی شنید که بار دیگر به حال نخستین خود بازگشت و سر از فرمان بیرون کرد. نصر بار دیگر او را امان داد و به اصحاب او عطایایی داد. چون منصور بن جمهور از عراق عزل شد و عبد الله بن عمر بن عبد العزیز حکومت عراق یافت، روزی نصر بن سیار خطبه من خواند، از منصور بن جمهور نکوهش کرد و از عبد الله بن عمر بن عبد العزیز ستایش نمود. کرمانی به پاس ابن جمهور، خشمگین شده و به گردآوری مرد و سلاح پرداخت. روز جمعه با هزار و پانصد مرد به نماز حاضر شد و بیرون از مقصوره نماز کرد. سپس بر نصر داخل شد، سلام کرد و ننشست و خلاف آشکار نمود. ولی نصر بار دیگر سالم بن احوز را از پی او فرستاد تا میانشان صلح افتاد بدان شرط که کرمانی از خراسان بیرون رود او نیز به گرگان رفت.

خبر حارث بن سریج [۱] و امان او

چون در خراسان میان نصر بن سیار و کرمانی خلاف افتاد. نصر بیمناک شد که شاید کرمانی علیه او از حارث بن سریج [۱] یاری طلبد و او از دوازده سال پیش در بلاد ترک اقامت داشت- چنانکه گفته آمد-. پس مقاتل بن حیان النبطی را فرستاد که او را استمالت کند و از بلاد ترک بیاورد. و خالد بن زیاد البدی از مردم ترمذ و خالد بن عمرو [۲] از موالی بنی عامر نزد یزید بن ولید رفتند تا برای حارث بن سریج امان بستانند. یزید برای او امان نوشت و نصر را فرمان داد تا هر چه از او بازگرفته، بازپس دهد. و عبد الله بن عمر بن عبد العزیز عامل کوفه را نیز چنان فرمانی داد. آن دو، امان نامه حارث بن سریج را نزد نصر بن سیار آوردند، نصر نیز آن را برایش فرستاد. رسول نصر، امان نامه ببرد و حارث بن سریج و اصحابش همراه با مقاتل بن حیان النبطی آمدند. ابن سریج در ماه جمادی الاخر سال ۱۲۷ به نصر پیوست.

نصر او را در مرو الرود جای داد و آنچه را که از او گرفته بود، بازپس داد و در هر روز پنجاه درهم برای او معین نمود، و زن و فرزندش را آزاد ساخت و پیشنهاد نمود او را به جایی امارت دهد و صد هزار دینار بدو دهد ولی ابن سریج نپذیرفت و گفت: من خواهان دنیا و لذات دنیا نیستم. من می‌خواهم به کتاب خدا و سنت عمل شود و بدین شرط تو را در برابر دشمنانت یاری خواهم کرد. و این دوازده سال که از این بلاد بیرون رفتم بدان سبب بود که می‌خواستم که مخالفت خود را با ستمگری و جور اعلام دارم. آنگاه نزد کرمانی کس فرستاد که اگر نصر به کتاب خدا و سنت عمل کند، برای خدا او را یاری خواهم داد و اگر تو نیز قول دهی که به کتاب و سنت عمل کنی، با تو راه خلاف نخواهم پیمود. پس قبایل تمیم را به یاری خود فرا خواند. بسیاری از آنان و قبایل دیگر، دعوت او اجابت کردند و قریب به سی

---

[۱] شریح. [۲] عمر.

هزار تن بر او گرد آمدند.

شورش مروان بن محمد، پس از کشته شدن ولید

مروان بن محمد در ارمینیه بود و در جزیره عبدة بن الرياح الغسانى [۱]. ولید بن یزید برادر خود را به جنگ رومیان فرستاده بود. مروان نیز پسر خود عبد الملک را با او فرستاده بود. چون از جنگ بازگشتند. ولید کشته شده بود و عبده از جزیره به شام رفته بود. عبد الملک، پسر مروان بن محمد بشورید و جزیره و حران [۲] را در ضبط آورد و به پدر خود مروان که در ارمینیه بود، نامه نوشت و او را به شورش ترغیب نمود. مروان نیز پس از آن که مرزها را به کسانی سپرد برای خونخواهی ولید به راه افتاد، ثابت بن نعیم الجذامی از مردم فلسطین نیز با او بود. این ثابت بن نعیم از فتنه‌انگیزان بود. هشام او را حبس کرده بود، زیرا چون عاملش کلثوم بن عیاض را در افریقیه کشته بودند، ثابت را بدان صوب فرستاده بود. ولی او وضع سپاه را آشفته کرده بود و مروان او را شفاعت کرده و از زندان رهانیده بود و اینک در همه جا از ایادی او به شمار می‌رفت.

چون مروان از ارمینیه به راه افتاد، ثابت نیز شامیانی را که در ارمینیه بودند، تحریض کرد که از جانب فرات به شام بازگردند. بدین طریق برای او سپاهی گران فراهم آمد و به پشتگرمی این سپاه با مروان دم از همسری زد. چون مروان چنین دید، به شامیان وعده داد که پس از جهاد با رومیان آنان را به دیار خود بازگرداند. مردم نیز از گرد ثابت پراکنده شدند و سر به فرمان او آوردند. مروان، ثابت بن نعیم و فرزندان او را به حبس افکند. و سپاه را به سوی حران پیش برد و از آنجا به شام فرستاد. از مردم جزیره قریب بیست هزار سپاهی گرد آورد تا بر سر یزید بن ولید برد. ولی یزید به او نامه نوشت و گفت اگر با او بیعت کند. همه سرزمین‌هایی را که عبد الملک بن مروان، به پدرش محمد بن مروان، داده بود از جزیره و ارمینیه و موصل و آذربایجان، به او خواهد داد. مروان نیز بیعت کرد و یزید آن سرزمین‌ها را به او داد و مروان بازگشت.

---

[۱] عباذى. [۲] بجرزان.

خلافت ابراهیم بن ولید

مرگ یزید و بیعت با برادرش ابراهیم

یزید در پایان سال ۱۲۶، پنج ماه پس از حکومتش، بمرد. گویند او قدری بود. بعد از او با برادرش ابراهیم بیعت کردند ولی مردم بر او شوریدند و کار بر او قرار نگرفت. مردم گاه بر او به خلافت سلام می‌کردند و گاه به امارت و در این حال حدود سه ماه ببود. تا آنگاه که مروان بن محمد او را خلع کرد، ابراهیم در سال ۱۳۲ بمرد.

خلافت مروان بن محمد

حرکت مروان به شام

چون یزید وفات کرد و برادرش ابراهیم که مردی ناتوان بود به جای او نشست، مروان شورش آغاز کرد و بر فور روانه دمشق گردید. چون به قنسرین رسید بشر بن ولید از جانب برادر خود یزید در آنجا بود. برادر دیگرشان مسرور نیز در خدمت او بود. مروان آنان را به بیعت با خود فرا خواند. یزید بن عمر بن هبیره با ابراهیم همدلی نشان داد، او نیز به مقابله با مروان برخاست. چون دو سپاه رو به رو شدند، یزید بن عمر بن هبیره و قیسیان به مروان گرویدند و بشر و مسرور را به مروان تسلیم کردند. مروان نیز آن دو را محبوس نمود و با مردم قنسرین و کسانی که با او بودند، به حمص روان شد. مردم حمص از بیعت با ابراهیم امتناع کرده بودند، از این رو ابراهیم، عبد العزیز بن الحجاج بن عبد الملک را با سپاهی از دمشق به آنجا فرستاده بود. این سپاه شهر را در محاصره داشت. چون مروان رسید، عبد العزیز به نزد او آمد و با او بیعت نمود، سپاه او نیز با مروان بیعت نمودند. سلیمان بن هشام با صد و بیست هزار به مقابله آمد. مروان هشتاد هزار سپاهی داشت. مروان آنان را به صلح فراخواند و گفت که فرزندان ولید، حکم و عثمان را از زندان آزاد نمایند و او عهد می‌کند که به طلب خون ولید قیام نکند. ولی آنان نپذیرفتند و جنگ را آغاز کردند. مروان گروهی از سپاه خود را فرستاد که از پشت به سپاه ابراهیم حمله برند، سپاه ابراهیم شکست خورد و حمصیان تیغ در آنان نهادند و قریب به هفده هزار تن را کشتند و همین شمار را اسیر گرفتند. مروان از آنان برای حکم و عثمان پسران ولید بیعت گرفت. و یزید بن العقار [۱] و ولید بن مصاد را- که هر دو کلبی بودند- به زندان افکند و آن دو در زندان بمردند. این دو در کشتن ولید دست داشته بودند.

یزید بـن خالد بن عبد الله القسری بـه دمشق گریخت، و بـا عبد العزیز بن الحجاج و ابراهیم، در باب کشتن حکم و

[۱] العفار.

عثمان تصمیم گرفتند، از بیم آن که مباد مروان آن دو را آزاد کند و آنان به طلب خون پدر برخیزند. این کار را به یزید بن خالد سپردند، او نیز غلام خود ابو الاسد را فرمان داد تا آن دو را بکشت. و یوسف بن عمر را نیز گردن زد و چون آهنگ قتل ابو محمد [۱] السفیانی را نمود او به یکی از خانه‌های زندان پناه برد و در را بر روی خود ببست، هر چند کوشیدند، باز کردن نتوانستند. در این احوال سپاه مروان در رسید و به دمشق وارد شد. کشته‌های دو پسر ولید و یوسف بن عمر را نزد او آوردند، آنان را به خاک سپرد. آنگاه ابو محمد [۲] السفیانی را بسته در زنجیر آوردند او به خلافت بر مروان سلام کرد و گفت آن دو، تو را به جانشینی برگزیده‌اند، پس با او بیعت نمود و مردم چون شنیدند، بیعت کردند.

نخستین بیعت کنندگان معاویهٔ بن یزید بن حصین بن نمیر و رؤسای حمص بودند. آنگاه مروان به حران [۳] رفت. و ابراهیم بن الولید و سلیمان بن هشام از او امان خواستند و نزد او آمدند.

مروان آن دو را امان داد. سلیمان بن هشام با برادران و خویشاوندان و موالی خود از ذکوانیان- این روزها در تدمر بود- همه با مروان بیعت کردند.

شورشهای مردم علیه مروان

چون مروان به حران بازگشت، ثابت بن نعیم از فلسطین نزد مردم حمص کس فرستاد و آنان را علیه مروان برانگیخت. حمصیان این دعوت را پذیرا شدند و نزد افراد قبیله کلب که در تدمر بودند، کس فرستادند و آنان را به مخالفت با مروان فرا خواندند. آنان اصبغ بن ذؤالهٔ [۴] الکلبی و فرزندان او را با معاویهٔ السکسکی که سوار نامدار شام بود، با هزار سوار به حمص فرستادند. اینان در شب عید فطر سال ۱۲۷، به حمص داخل شدند. مروان با سپاهی از حران به مقابله روان شد. ابراهیم مخلوع و سلیمان بن هشام نیز با او بودند.

و روز سوم بعد از فطر به حمص رسید. مردم حمص دروازه‌ها را بسته بودند. مروان شهر را در حصار گرفت و منادی او ندا داد که چه کسی شما را به نقض پیمان واداشته است؟ آنان پاسخ دادند که ما پیمان نشکسته‌ایم و همچنان سر به فرمانیم. و دروازه را گشودند. عمر بن الوضاح [۵] با سه هزار تن به شهر داخل شد. گروهی که در شهر گرد آمده بودند، با او به نبرد پرداختند، مروان گروه دیگری را به شهر فرستاد. شورشگران از دروازه تدمر بیرون رفتند.

مروان پانصد تن را کشت و جسد آنان را بر گرد شهر بر دار کرد و به قدر یک پرتاب تیر از باروی شهر را ویران نمود.

---

[۱] محمد. [۲] ابو عمر. [۳] خراسان. [۴] دواله. [۵] عمر الوضاح.

اصبغ بن دؤاله و پسرش فرافصه گریختند.

مروان در حمص بود که خبر مخالفت مردم غوطه را شنید. آنان یزید بن خالد القسری را بر خود امیر کرده بودند. یزید بن خالد دمشق را محاصره کرد. امیر دمشق، زامل بن عمرو [۱] بود.

مروان ابو الورد بن الکوثر بن زفر بن الحارث و عمر بن الوضاح را با ده هزار جنگجو برای مقابله با آنان بفرستاد. چون به دمشق نزدیک شدند بر آنان حمله آوردند کسانی هم که در شهر بودند، حمله آوردند. یزید بن خالد کشته شد. سر او را برای مروان فرستادند. دمشقیان مزه و قریه‌های یمانی [۲] را آتش زدند. آنگاه ثابت بن نعیم با مردم فلسطین بیرون آمدند و طبریه را محاصره کردند. ولید بن معاویهٔ بن مروان بن الحکم امارت طبریه را داشت. مروان ابو الورد را بر سر او فرستاد. چون ثابت به طبریه نزدیک شد، مردم طبریه به مقابله بیرون آمدند و منهزمش ساختند. ابو الورد نیز با او برخورد کرد و شکستی دیگر بر او وارد آورد. یاران ثابت پراکنده شدند و سه تن از فرزندان او اسیر گردیدند و ابو الورد همه را نزد مروان فرستاد. ثابت خود بگریخت.

مروان رماحس بن عبد العزیز الکنانی را به امارت فلسطین فرستاد. او پس از دو ماه بر ثابت دست یافت و او را دست بسته نزد مروان فرستاد. مروان فرمود تا دست و پای او و فرزندانش را بریدند و آنان را به دمشق فرستاد و در آنجا بر دارشان کردند.

مروان برای پسران خود، عبد الله و عبید الله بیعت گرفت و دو دختر هشام بن عبد الملک را برای آن دو به زنی گرفت. آنگاه از دیر ایوب به تدمر [۳] رفت. تدمریان چاه‌های آب را انباشته بودند. مروان برای باز کردن چاه‌ها وسائلی فراهم نمود و روان داشت. آنگاه وزیر خود ابرش الکلبی را به نزدشان فرستاد و آنان به اطاعت آمدند. گروهی نیز به شهر پناه بردند. ابرش باروی شهر را ویران نمود و با آنان که سر به فرمان آورده بودند، نزد مروان بازگشت. آنگاه یزید بن عمر بن هبیره را برای قتال با ضحاک الشیبانی خارجی به کوفه فرستاد و او را به سپاهیانی که از شام می‌رفتند، یاری داد و خود در قرقیسیا فرود آمد تا ابن هبیره به نبرد ضحاک رود.

سلیمان بن هشام از او اجازت خواسته بود که چند روز در رصافه مقام کند، سپس به او پیوندد. جماعتی کثیر از شامیان که مروان با ابن هبیره فرستاده بود به رصافه بازگشتند و از سلیمان بن هشام خواستند تا با او بیعت کنند. سلیمان اجابت کرد و همراه آنان به قنسرین رفت و در آنجا لشکرگاه ساخت و با مردم شام مکاتبه نمود. شامیان از هر سو نزد او گرد آمدند. این خبر به مروان رسید. ابن هبیره نوشت که در همانجا بماند و خود و از قرقیسیا به جانب سلیمان راند و او را منهزم نمود و لشکرگاهش را به غارت برد و بسیاری را بکشت و اسیر گرفت و ابراهیم، پسر بزرگ

---

[۱] عمر. [۲] البرامه. [۳] ترمد.

سلیمان و خالد بن هشام المخزومی دایی هشام بن عبد الملک را بکشت. بسیاری از اسیران مدعی شدند که برده‌اند. مروان از کشتن آنان منصرف شد و آنان را به حراج گذاشت.

سلیمان خود بگریخت و با باقی سپاهش به حمص رفت و در آنجا لشکرگاه زد و آن قسمت از بارو را که ویران شده بود، دوباره بساخت. مروان به جانب حمص روان گردید چون نزدیک شهر رسید، جماعتی از اصحاب سلیمان تا سرحد مرگ با او بیعت کردند که بر مروان شبیخون زنند. این خبر به مروان رسید او دشمن را چندان گوش داشت که به شبیخون توفیق نیافتند ولی در راه او کمین گرفتند، و نبرد تا پایان روز ادامه داشت. قریب به ششصد تن از آنان کشته شدند. این بود که نزد سلیمان بازگشتند. سلیمان، برادر خود سعید را در حمص به جای خود نهاد و روانه تدمر شد. مروان به حمص آمد و ده ماه آن را در محاصره گرفت و هشتاد و اند منجنیق برای فرو کوفتن حمص نصب کرد. تا مردم امان خواستند. مروان بدان- شرط که سعید بن هشام را به او تسلیم کنند. آنان را امان داد.

مروان برای قتال با ضحاک خارجی به کوفه راند. گویند: سلیمان بن هشام چون در قنسرین شکست خورد، در عراق، به عبد الله بن عمر بن عبد العزیز پیوست و با او نزد ضحاک رفتند و با او بیعت کردند. در این ایام نضر [۱] بن سعید الحرشی والی عراق بود. چون اوضاع را چنان دید، به جانب مروان راند تا به او پیوندد. در قادسیه سپاهیان ضحاک با او رو به رو شدند. سردار این سپاه ابن ملجان بود. نضر بن سعید او را بکشت. ضحاک مثنی بن عمران- از بنی عائده- را به جای او گماشت. ضحاک به موصل راند. و ابن هبیره پیش آمد تا به عین التمر [۲] رسید. مثنی به مقابله او رفت. ابن هبیره منهزمش ساخت و جماعتی از اصحابش را بکشت. خوارج رو به گریز نهادند. منصور بن جمهور نیز با آنان بود. خوارج به کوفه آمده سپاهی گرد کرده به مقابله ابن هبیره بیرون آمدند. این بار نیز شکست خوردند و ابن هبیره به کوفه داخل شد و از کوفه به واسط رفت. ضحاک عبیدهٔ بن سوار التغلبی را برای نبرد با او بفرستاد. او در صراهٔ فرود آمد. ابن هبیره در آنجا با او قتال کرد. خوارج- چنانکه در اخبارشان خواهد آمد- بگریختند.

ظهور عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر

عبد الله بن معاویهٔ بن عبد الله بن جعفر با برادران و فرزندان خود نزد عبد الله بن عمر بن عبد العزیز به کوفه رفت. عبد الله او را گرامی داشت و هر روز سیصد درهم برای او معین نمود.

اینان همچنان در کوفه بودند.

---

[۱] نصر. [۲] عید التمر.

چون با ابراهیم بن ولید بعد از برادرش بیعت شد و اوضاع شام درهم ریخت و مروان به دمشق رفت، عبد الله بن عمر، عبد الله بن معاویه را نزد خود نگه داشت و در رزق او در افزود تا اگر مروان بر ابراهیم ظفر یابد، او را به قتال با مروان وادارد. چون مروان بر ابراهیم ظفر یافت، اسماعیل بن عبد الله القسری به کوفه گریخت ولی عبد الله بن عمر بن عبد العزیز او را راه نداد و با او به نبرد پرداخت. چون اسماعیل بن عبد الله القسری از زبان ابراهیم، فرمان امارت کوفه را جعل کرده بود و یمنیان کوفه بدان فرمان او را اجابت کرده بودند، بیمناک شد که مباد رسوا گردد و کشته شود، از این رو از اصحاب خود خواست که دست از جنگ بدارند زیرا نمی‌خواهد خونی ریخته شود. در این احوال، میان مردم عصبیت‌ها اوج گرفت زیرا عبد الله بن عمر بن عبد العزیز برخی را بر برخی دیگر در عطا برتری داده بود، بدین معنی که بر عطای بعضی از افراد مضر و ربیعه افزوده بود کسانی که از عطا محروم آمده بودند، علم شورش برافراشتند. او، برادر خود عاصم را نزد شورشیان فرستاد و گفت: او تسلیم خواسته‌های آنان است. شورشیان از این سخن شرمنده شدند و بازگشتند.

چون شیعیان کوفه عبد الله بن عمر بن عبد العزیز را ناتوان یافتند، گرد عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر را گرفتند و با او بیعت کردند و او را به قصر امارت کوفه درآوردند و عاصم بن عمر را از آنجا براندند. عاصم، به برادرش عبد الله در حیره پیوست و کوفیان با عبد الله بن معاویه بیعت کردند. از آن جمله بودند منصور بن جمهور و اسماعیل بن عبد الله برادر خالد القسری و عمر بن الغضبان. مردم مداین نیز با او بیعت کردند و جمعی فراهم آمدند و او به جانب عبد الله بن عمر که در حیره بود، با این سپاه به راه افتاد. عبد الله بن عمر یکی از غلامان خود را به مقابله فرستاد و خود از پی او بیرون آمد و دو سپاه به هم رسیدند. منصور بن جمهور و اسماعیل برادر خالد القسری پیمان شکستند و از عبد الله بن معاویه جدا شدند و به حیره رفتند و عبد الله بن معاویه به جانب کوفه گریخت. عمر بن الغضبان که به میمنه سپاه عبد الله بن عمر حمله کرده بود و آنها را واپس نشانده بود، دید که اصحابش روی در گریز نهاده‌اند. او نیز بازگشت و به کوفه رفت و با عبد الله بن معاویه در قصر امارت اقامت گزید.

افراد قبایل ربیعه و زیدیه بر سر کوچه‌های کوفه با ابن عمر می‌جنگیدند. تا آنگاه که قبیله ربیعه برای خود و زیدیه و عبد الله بن معاویه، از عبد الله بن عمر امان گرفت. عبد الله بن معاویه به مداین رفت. جماعتی از مردم کوفه [بردگان کوفه] از پی او رفتند و او به پایمردی آنان بر حلوان و جبال و همدان و اصفهان و ری غلبه یافت و ما اخبار آن را خواهیم آورد.

غلبه کرمانی بر مرو و کشته شدن حارث بن سریج [۱] به دست او

چون مروان بن محمد به حکومت رسید، یزید بن عمر بن هبیره را امارت عراق داد.

یزید بن عمر، به نصر بن سیار نامه نوشت و او را در حکومت خراسان ابقاء نمود. نصر با مروان بیعت کرد. حارث بن سریج از این واقعه به وحشت افتاد و گفت: امانی که مرا داده‌اند از سوی مروان نیست. پس بیرون شد و لشکرگاه زد. و از نصر خواست کار امارت خراسان را به شوری واگذارد، نصر سرباز زد. در این احوال جهم بن صفوان از موالی بنی راسب را که سر جهمیه بود گفت تا سیرت (برنامه) خود را برای مردم قرائت کند و آنان را بدان فراخواند.

مردم خشنود شدند و جماعتی کثیر بدو گرویدند و رسولی نزد نصر فرستادند و از او خواستند که سلم [۲] بن احوز رئیس شرطه و عمال خود را تغییر دهد. و پس از گفتگوهایی کار بر آن قرار گرفت که این تغییرات را به عهده چهار تن، یعنی مقاتل بن سلیمان و مقاتل بن حیان از جانب نصر و مغیرهٔ بن شعبهٔ الجهضمی [۳] و معاذ بن جبله از جانب حارث، بگذراند. نصر گفت: امارت سمرقند و طخارستان را به هر کس که این چهار تن برگزینند واگذار کنند.

حارث بن سریج همواره می‌گفت: او «صاحب السور» است. یعنی او است که سور (باروی) دمشق را با خاک یکسان خواهد کرد و دولت بنی امیه را برخواهد افکند. نصر بن سیار نزد او کس فرستاد که اگر در این ادعا راست می‌گویی بیا تا به دمشق برویم، و، گر نه عشیره خود را هلاک مساز. حارث بن سریج گفت: این سخنی درست است، ولی اصحاب من در این کار با من بیعت نمی‌کنند. نصر گفت: پس چگونه می‌خواهی بیست هزار تن از ربیعه و مضر را هلاک سازی؟ سپس، امارت ما وراء النهر را با سیصد هزار (درهم) به او داد و او نپذیرفت.

نصر به او گفت: پس از کرمانی آغاز کن و او را بکش که اگر چنین کنی من در طاعت تو خواهم بود. آنگاه میانشان سخنانی رفت و اتفاق کردند که حکمیت را به جهم بن صفوان [و مقاتل بن حیان] واگذارند. آن دو چنان حکم کردند که نصر به کناری کشد. و کار به شوری واگذار شود. نصر نپذیرفت و حارث بن سریج، مخالفت آشکار نمود. هنگامی که آوازه فتنه برخاست جمعی از مردم خراسان، چون عاصم بن عمیر الصریمی [۴] و ابو الذیال [۵] الناجی و مسلم بن عبد الرحمان و دیگران نزد نصر آمدند، تا با او باشند. حارث بن سریج گفت تا سیرت (برنامه) او را در بازارها و مسجد خواندند و مردم بر او گرد آمدند. مردی را که آن سیرت، بر در خانه نصر می‌خواند، غلامان نصر بزدند. او یاران خود را به یاری فرا- خواند و از هر دو سو بسیج جنگ کردند. حارث باروی مرو را شب هنگام سوراخ کرد و به هنگام روز وارد شهر شد و نبردی سخت درگرفت و جهم بن مسعود الناجی و اعین غلام حیان کشته شدند و خانه سلم بن احوز [۶] را غارت کردند. روز دیگر، سلم برنشست و با حارث در آویخت و او را منهزم ساخت و به لشکرگاهش آمد و کاتبش را به

---

[۱] شریح. [۲] سالم. [۳] الجهضی. [۴] الضریمی. [۵] الدیال. [۶] احور.

قتل آورد. نصر، نزد کرمانی کس فرستاد. کرمانی در میان ازد و ربیعه یاران بسیار داشت- چنانکه گفتیم- و از موافقان حارث بود. نصر او را امان داد و کرمانی نزد او آمد. نصر با او به درشتی سخن گفت. کرمانی به شک افتاد و بازگشت. در این روز جهم بن صفوان که با کرمانی بود، اسیر و سپس کشته شد. آنگاه، حارث پسر خود حاتم را نزد کرمانی فرستاد و از او یاری طلبید. یاران کرمانی گفتند:

بگذار تا آن دو دشمن تو یک دیگر را از پای درآورند. اما دو روز بعد کرمانی بیامد و بر اصحاب نصر زد و آنان را منهزم ساخت. در این نبرد تمیم بن نصر و سلم بن احوز زخم برداشتند.

روز دیگر، نصر از مرو بیرون آمد و سه روز جنگ در پیوست. کرمانی و یارانش که از دو ربیعه بودند، منهزم شدند. منادی ندا در داد: ای جماعت ربیعه و یمن، نصر بن سیار کشته شد. مضر که اصحاب نصر بودند روی به گریز نهادند. تمیم پسر نصر پیاده شده و به جنگ پرداخت. حارث نزد نصر کس فرستاد که از حمله دست برمی‌دارم، زیرا از این شکست که بر شما افتاده است، یمنیان مرا عیب می‌کنند. یاران خود را به مقابله کرمانی بفرست.

چون نصر از مرو بیرون آمد، کرمانی بر مرو غلبه یافت و اموال را به غارت برد. حارث به سبب این کار او را نکوهش نمود. پس بشر بن جرموز الضبی با پنج هزار تن از او کناره گرفت و حارث را گفت: ما برای اقامه عدل همراه تو نبرد می‌کردیم، اگر بخواهی به سبب عصبیت از پی کرمانی روی، ما نمی‌جنگیم. حارث، کرمانی را به شوری فراخواند، او سرباز زد. حارث از او دوری گزید و چند روز درنگ کرد آنگاه باروی شهر را بشکافت و به شهر درآمد. کرمانی با او نبردی سخت کرد و او را منهزم ساخت و برادرش سواده را بکشت.

در سبب قتل کرمانی، بعضی گویند: کرمانی با حارث به جنگ بشر بن جرموز بیرون رفت، ولی حارث از متابعت او پشیمان گردید و به لشکرگاه بشر آمد و با آنان ماند. آنگاه نزد مضریانی که در لشکر کرمانی بودند، کس فرستاد و آنان را به نزد خود برد. اینان هر روز می‌جنگیدند. سپس به خندق‌های خود بازمی‌گشتند. حارث بعد از چند روز، باروی مرو را سوراخ کرد و بدان داخل شد و کرمانی از پی او درآمد و جنگ درپیوستند و حارث و برادرش را بکشت. و نیز بشر بن جرموز و جماعتی از بنی تمیم را. و این در سال ۱۲۸ اتفاق افتاد. بقیه نیز به هزیمت رفتند و مرو تمامی در دست یمنیان افتاد و خانه‌های مضریان را خراب کردند.

آشکار شدن دعوت عباسیان در خراسان

گفتیم که ابو مسلم از خراسان نزد ابراهیم امام، آمد و شد می‌کرد. در سال ۱۲۹ ابراهیم از او خواست که از خراسان بیاید تا بنگرد که مردم چه می‌گویند. ابو مسلم با هفتاد تن از نقیبان، از خراسان روان شد و چنان نمود که به حج

می‌رود. چون به نسا رسید اسید بن عبد الله الخزاعی را فراخواند و او را گفت که نامه‌ای از امام همراه از هر بن شعیب و عبد الملک بن سعد به او رسیده و او را فراخوانده است. آنگاه نامه را به او نشان داد. در قومس، نامه ابراهیم امام به او و سلیمان بن کثیر رسید که من پرچم پیروزی را برایت فرستادم. از هر جا که نامه من به دستت می‌رسد، بازگرد و قحطبه را با هر چه اموال و امتعه هست، نزد من بفرست. ابو مسلم به مرو آمد و نامه ابراهیم بن امام را به سلیمان بن کثیر داد. در آن نامه او را به آشکار کردن دعوت فرمان داده بود. پس ابو مسلم را بدان مهم نصب کردند و گفتند:

مردی از اهل بیت است و مردم را به اطاعت از بنی عباس دعوت نمودند. آنگاه به داعیانی که در دیگر جای‌ها بودند، نامه نوشتند و آنان را به آشکار ساختن دعوت فرمان دادند. ابو مسلم، در شعبان سال ۱۲۹ به یکی از قراء مرو فرود آمد.

داعیانی به طخارستان و مرو الرود و طالقان و خوارزم فرستادند و گفتند: اگر دشمنان دست به آزارشان گشودند، زودتر از آن وقتی که معین شده دست به شمشیر جهاد برند و از خود دفاع کنند و اگر چنان شد که در آن وقت معین امکان اظهار دعوت نیافتند آن را به زمانی بعد موکول کنند تا فرصت مناسب دست دهد.

ابو مسلم برفت و در آخر رمضان بر سلیمان بن کثیر الخزاعی فرود آمد. در این ایام، نصر بن سیار سرگرم جدال با کرمانی و شیبان حروری بود. ابو مسلم، آن دو علم را که ابراهیم امام برایش فرستاده بود یکی را به نام «الظل» بر نیزه‌ای که چهارده ذراع بلندی آن بود نصب کرد و یکی را به نام «السحاب» بر نیزه‌ای که سیزده ذراع بلندی آن بود، و این آیه را می‌خواند: «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر.» آنگاه او و سلیمان بن کثیر و برادران سلیمان و موالی او، جامه‌های سیاه پوشیدند و همه کسانی از مردم آن نواحی که دعوت را پذیرفته بودند، جامه سیاه بر تن کردند. و در خرقان آتش افروختند تا شیعیانشان از اطراف بیایند. و بدین علامت، روز دیگر همه بیامدند. نخستین گروه از سقادم بود اینان هفتصد پیاده به سرداری ابو الوضاح بودند و سپس از دیگر جای‌ها بیامدند و از داعیان، ابو العباس مروزی آمد. ابو مسلم، سفیذنج را لشکرگاه خود ساخت. چون عید فطر فرا رسید، سلیمان بن کثیر نماز عید خواند و در همان لشکرگاه بر منبر رفت و خطبه خواند و نخست نماز را به جای آورد. سپس خطبه را ادا نمود، بدون اذان و بدون اقامه. در رکعت اول شش تکبیر گفت و در رکعت دوم پنج تکبیر و این بر خلاف سنت بنی امیه بود و همه اینها را ابراهیم امام و پدرش به آنان دستور داده بودند. هنگامی که نماز پایان یافت با شیعیان بازگشتند و طعام خوردند.

بدان هنگام که ابو مسلم در خندق بود، چون برای نصر بن سیار نامه می‌نوشت، نخست نام او را می‌آورد. سپس نام خود را، اما چون نیرومند گردید و سپاه بر او گرد آمد در نامه‌ای که به نصر نوشت نخست از خود یاد کرد، و نوشت: اما بعد، خداوند تبارکت أسماؤه در قرآن قومی را نکوهش کرده و گفته است: «وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لَئِنْ جاءَهُمْ نَذِيرٌ ...» ۳۵: ۴۲ تا آنجا که گوید: «فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ الله تَبْدِيلًا. وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ الله تَحْوِيلًا.» ۳۵: ۴۳ نصر بن سیار با

خواندن نامه او، کار را بزرگ‌تر از آن دید که می‌پنداشت. این بود که یکی از موالی خود را به نام یزید، در ماه دوازدهم از ظهور او، به جنگش فرستاد. ابو مسلم مالک بن الهیثم را به مقابله او گسیل داشت. مالک او را به «الرضا من آل رسول الله (ص)» فراخواند. آنان سر بر تافتند و جنگ را آغاز کردند. شمار یاران ابو مسلم دویست تن بودند. جنگ یک روز تمام به طول انجامید. صالح بن سلیمان الضبی و ابراهیم بن یزید و زیاد بن عیسی نزد ابو مسلم آمدند.

ابو مسلم آنان را به یاری مالک بن الهیثم فرستاد و مالک بدان نیرومند شد و با آن قوم به نبرد پرداخت. عبد الله الطائی او را به یزید، غلام نصر حمله کرد و او را به اسارت گرفت. یارانش پراکنده شدند. عبد الله الطائی او را با سرهای بریده کشتگان، نزد ابو مسلم فرستاد. ابو مسلم، با یزید نیکی کرد و به معالجه او پرداخت. چون زخم‌هایش بهبود یافت، گفت می‌خواهی نزد ما بمان و می‌خواهی در عین تندرستی نزد مولایت بازگرد. ولی عهد کن که با ما جنگ نکنی و به دروغ از ما چیزی نگویی. آن غلام نزد مولای خود بازگشت. نصر حدس زد که با یزید پیمانی نهاده‌اند، یزید گفت: به خدا سوگند همچنان است که حدس زده‌ای. مرا سوگند داده‌اند که در باب آنان دروغ نگویم. به خدا سوگند، هر نمازی را به وقت خود می‌خوانند، اذان و اقامه و تلاوت قرآن می‌کنند و ذکر خدا را فراوان می‌گویند و مردم را به ولایت خاندان رسول (ص) فرامی‌خوانند و من یقین دارم که کارشان به زودی بالا خواهد گرفت. اگر تو مولای من نبودی، نزد آنان می‌ماندم. این سخنان از آن گفت که می‌گفتند: آنان بت می‌پرستند و حرام خدا را حلال می‌دانند.

آنگاه خازم [۱] بن خزیمه بر مرو الرود استیلا یافت و عامل نصر را که در آنجا بود، بکشت این خازم از بنی تمیم و از شیعیان بنی عباس بود. چون آهنگ خروج کرد، بنی تمیم او را منع نمودند.

او گفت: من مردی از شما هستم. اگر پیروز شوم به سود شما است و اگر کشته شوم شما را زیانی نرسیده است. خازم بیرون آمد و به قریه گنج‌رستاه [۲] تاخت و بر آن مستولی شد و بشر بن جعفر السعدی [۳] عامل نصر را بر مرو الرود، بکشت. این واقعه در اوایل ذو القعده بود. فتحنامه به ابو مسلم نوشت و آن را همراه پسرش خزیمهٔ بن خازم بفرستاد.

در باب ابو مسلم جز این هم گفته‌اند و آن این که ابراهیم امام، چون ابو مسلم را به خراسان فرستاد دختر ابو النجم را به او به زنی داد و برای نقباء خراسان نوشت که: از او اطاعت کنند.

ابو مسلم از سواد کوفه بود. او وکیل دخل و خرج ادریس بن معقل العجلی بود. سپس به محمد بن علی پیوست و پس از او به پسرش ابراهیم امام. آنگاه از طرفداران فرزندان محمد بن علی بود. آنگاه که به خراسان آمد نوجوان بود. سلیمان بن کثیر در او به حقارت نگریست و او را نپذیرفت. در آن ایام، ابو داود خالد بن ابراهیم به ما وراء النهر رفته بود. چون به مرو آمد، سلیمان نامه امام را بر او خواند. او پرسید پس ابو مسلم کجاست؟ گفتند: سلیمان بن کثیر او را

---

[۱] حازم. [۲] زاها؟. ابن اثیر: رستاق. [۳] السغدی.

به سبب آن که جوانی نوخاسته بود رانده است. و گفته است که او را بر این توانایی نیست و می‌ترسیم جان ما و کسانی را که دعوت می‌کنیم، به خطر اندازد. ابو داود ایشان را گفت: خداوند پیامبر خود را بر همه خلق خود مبعوث گردانیده است و بر او، کتابش را که حاوی همه شرایع او است، نازل نموده و او را از هر چه بوده و هر چه خواهد بود، آگاه ساخته است. و علم و رحمت خود را برای امتش باقی گذاشته و آن در نزد عترت و اهل بیت او است.

ایشان معدن علم و وارثان آن علمی هستند که خداوند به پیامبر خود آموخته است. آیا در این شکی دارید؟ گفتند: نه. گفت: هر آینه در این امر تردید کرده‌اید و گر نه، او کسی را به سوی شما نمی‌فرستد مگر آن که به شایستگی او در چیزی که بدان قیام خواهد کرد، آگاه باشد.

چون ابو داود این سخنان بگفت، از پی ابو مسلم فرستادند و او را به دستور ابو داود از قومس باز گردانیدند. و کارهای خود بدو سپردند و سر به فرمانش نهادند. از آن پس، همواره در دل ابو مسلم چیزی از سلیمان بن کثیر بود.

ابو مسلم، داعیان را به اطراف فرستاد و مردم دسته دسته دعوت را گردن می‌نهادند. آنگاه ابراهیم امام او را در سال ۱۲۹ فرا خواند تا اموالی را که از خراسان گرد آورده بدو رساند و او را به اظهار دعوت فرمان دهد و نیز قحطبهٔ بن شبیب را با خود بیاورد. ابو مسلم، با جماعتی از نقبا و شیعه روان گردید. در قومس نامه امام به دستش رسید که او را به بازگشت و آشکار ساختن دعوت در خراسان فرمان می‌داد. ابو مسلم قحطبه و اموال را بفرستاد و خود به جرجان رفت. آنگاه ابو مسلم از پی خالد بن برمک و ابو عون کس فرستاد. آنان نیز هر چه از اموال از شیعیان گرفته بودند، بیاوردند و او همه را نزد ابراهیم امام فرستاد.

کشته شدن کرمانی (جدیع بن علی الازدی)

پیش از این گفتیم که کرمانی، حارث بن سریج را کشت و مرو ملک بی‌رقیب او شد. زیرا نصر هم از آن چشم پوشیده بود. نصر مسلم [۱] بن احوز [۲] را با سواران خود به مرو فرستاد. ولی سلم یحیی بن نعیم الشیبانی را با هزار مرد از ربیعه و محمد بن المثنی را با هفتصد تن از سواران ازد و ابو الحسن بن شیخ را با هزار تن از فتیان و حزمی [۳] السغدی [۴] را با هزار تن از یمنیان، در مقابل خود یافت. میان سلم بن احوز و محمد بن المثنی سخنانی رفت و سلم کرمانی را دشنام داد و کار به نبرد کشید. سلم شکست خورده روی به گریز نهاد و از یارانش نزدیک به صد تن کشته شدند. آنگاه نصر، عصمهٔ بن عبد الله الاسدی را فرستاد. او نیز با محمد السغدی رو به رو شد و منهزم گردید و قریب

---

[۱] سالم. [۲] اخور. [۳] حربی. [۴] ابن اثیر: السعدی.

چهار صد تن از یارانش کشته شدند و نزد نصر بازگشت.

نصر، مالک بن عمرو التمیمی را فرستاد او نیز شکست خورد و هفتصد تن از یاران خود را از دست بداد. از اصحاب کرمانی هم سیصد تن کشته شدند.

چون ابو مسلم یقین کرد که هر دو جانب کشته بسیار داده‌اند و از هیچ جا بر ایشان مددی نمی‌رسد، به شیبان الخارجی نامه‌هایی نوشت. در نامه‌ای، یمنیان را مذمت کرد و در نامه‌ای مضریان را. رسولی را که نامه مذمت مضر را به همراه داشت، سفارش می‌کرد چنان کند که نامه به دست یمنیان افتد. و رسولی را که نامه ذم یمنیان را در دست داشت، سفارش می‌کرد چنان کند که نامه به دست مضریان افتد. بدین طریق هر دو فریق با او دل خوش کردند. سپس به نصر بن سیار و کرمانی نامه نوشت که امام مرا به شما وصیت کرده است و من از آنچه در باب شما گفته است، تجاوز نخواهم کرد. آنگاه نامه نوشت و شیعه را به آشکار ساختن دعوت فرمان داد. و نخستین کسی که سیاه پوشید، اسید بن عبد الله الخزاعی بود، در نسا و دیگر، مقاتل بن حکیم و ابن غزوان بود. اینان فریاد «یا محمد»، «یا منصور» برداشتند. آنگاه مردم ابیورد و مرو الرود و مرو سیاه پوشیدند. ابو مسلم همه را فراخواند. و خود براند و میان خندق کرمانی و خندق نصر فرود آمد. هر دو گروه از او بیمناک شدند. ابو مسلم نزد کرمانی کس فرستاد که من با تو هستم، کرمانی بپذیرفت و ابو مسلم بدو پیوست. نصر بن سیار به کرمانی نامه نوشت و او را از این کار بر حذر داشت و از او خواست که به مرو بازگردد تا میانشان مصالحه افتد. کرمانی به مرو بازگشت و روز دیگر بیرون آمد و با دویست سوار نزد نصر رفت که اینک پیمان صلح را به اتمام رسان. نصر دریافت که فریب خورده است. سیصد سوار به سوی او روان کرد تا او را کشتند. پسرش نزد ابو مسلم آمد و با نصر بن سیار. جنگ درپیوستند تا او را از دار الاماره بیرون راندند. نصر به یکی از خانه‌ها پناه برد. ابو مسلم به مرو داخل شد. علی پسر کرمانی با او بیعت کرد. ابو مسلم به او گفت: در همین مقام بمان، تا تو را فرمانی دهم.

چون ابو مسلم میان خندق نصر و خندق کرمانی فرود آمد و نصر قدرت و توان او را دید نامه به مروان بن محمد نوشت و او را از خروج ابو مسلم و کثرت یاران وی و دعوتش برای ابراهیم بن محمد خبر داد:

اری خلل الرماد و میض جمر [۱] و یوشک [۲] ان یکون لها ضرام

فان النار بالعودین تذکی [۳] و ان الحرب اولها [۴] الکلام

---

[۱] ابن اثیر: نار. [۲] طبری: فاحج، ابن اثیر: اخشی.

[۳] تذکو [۴] ابن اثیر: طبری: مبدؤها.

فان لم تطفئوها یخرجوها   مسجرة یشیب لها الغلام [۱]

اقول من التعجب لیت شعری   أ أیقاظ امیة ام نیام

فان یک قومنا اضحوا نیاما   فقل قوموا فقد حان القیام [۲]

تعزی عن رجالک ثم قولی   علی الاسلام و العرب السلام [۳]

در این ایام، مروان به نبرد با ضحاک بن قیس مشغول بود. پس در پاسخ او نوشت: حاضر چیزی را می‌بیند که غایب نمی‌بیند تو خود زخم‌هایت را دوا کن. چون نصر، نامه بخواند گفت: ما را خبر داد که از جانب او هیچ چشم یاری نتوان داشت. رسیدن نامه نصر به مروان، مصادف شد با دست یافتن او به نامه‌ای که ابراهیم برای ابو مسلم نوشته بود و او را دشنام داده بود که چرا درنگ نکرد تا کرمانی و نصر یک دیگر را نابود سازند و به او فرمان داده بود که در خراسان هیچ کس را که به زبان عربی سخن می‌گوید باقی نگذارد و همه را بکشد. چون مروان نامه بدید، به عامل خود در بلقاء نامه نوشت که به حمیمه برود و ابراهیم بن محمد را بسته در زنجیر نزد او آورد او نیز برفت و ابراهیم را نزد مروان آورد مروان او را به حبس افکند.

گرد آمدن خراسانیان برای کشتن ابو مسلم

چون ابو مسلم امر خود آشکار نمود، مردم از هر سو به او روی آوردند. مردم مرو نیز نزد او می‌رفتند و نصر بن سیار آنان را منع نمی‌کرد. کرمانی و شیبان خارجی از کاری که ابو مسلم در پیش گرفته بود، ناخشنود نبودند، زیرا برای خلع مروان قیام کرده بود.

ابو مسلم را هیچ نگهبان و حاجبی نبود. نیز در رفتار، بدخوی و ستیزه جوی نبود از این رو، مردم بی‌هیچ تکلفی با او دیدار می‌کردند. نصر بن سیار به شیبان خارجی پیشنهاد صلح داد تا بتواند به فراغ بال به کار ابو مسلم پردازد و با او ساز نبرد کند. بدین طریق که یا با او در این کار همدست شود یا خود را به کناری کشد و چون کار ابو مسلم به پایان آمد چنان کند که خواهد. شیبان خواست پیشنهاد نصر را بپذیرد، که ابو مسلم به علی، پسر کرمانی نامه نوشت و او را برانگیخت تا از صلح شیبانی و نصر ممانعت ورزد. او چنین کرد. آنگاه، ابو مسلم نضر بن نعیم الضبی را به هرات فرستاد. او هرات را گرفت و عیسی بن عقیل بن معقل اللیثی عامل نصر را از آنجا براند.

---

[۱] این بیت در طبری و ابن اثیر نیست.   [۲، ۳] این دو بیت در طبری و ابن اثیر نیست.

در این احوال یحیی بن نعیم بن هبیرهٔ الشیبانی نزد پسر کرمانی و شیبان رفت و آن دو را به صلح با نصر بن سیار ترغیب کرد. و گفت: اگر شما با نصر بن سیار صلح کنید، ابو مسلم با نصر خواهد جنگید و شما را فراموش خواهد کرد زیرا امارت خراسان به دست اوست و اگر با او صلح نکنید، ابو مسلم با او صلح خواهد کرد و با شما به جنگ برخواهد خاست. پس شیبان به نصر پیام داد که می‌خواهد با او پیمان صلح ببندد. نصر اجابت کرد. سلم بن احوز پیمان نامه صلح را آورد. چون این خبر به ابو مسلم رسید، نزد شیبان کس فرستاد و از او خواست به مدت سه ماه میانشان صلح باشد. پسر کرمانی گفت من با نصر صلح ننموده‌ام، که خواستار انتقام خون پدر خود هستم، این شیبان است که با او صلح کرده است. پس با نصر جنگ در پیوست و شیبان از یاری او سر برتافت. پسر کرمانی گفت: این عذر و بی‌وفایی است.

آنگاه از ابو مسلم یاری خواست. ابو مسلم بیامد تا به شهر ماخوان [۱] درآمد. هنوز چهل و دو روز از فرود آمدنش در سفیدنج می‌گذشت، ابو مسلم، گرد لشکرگاه خود خندق کند و برای آن دو در قرار داد. و ابو نصر مالک بن الهیثم را رئیس شرطه نمود و ابو اسحاق خالد بن عثمان را فرمانده نگهبانان و دیوان جند را به ابو صالح کامل بن مظفر سپرد و دیوان رسایل را به اسلم بن صبیح و دیوان قضا را به قاسم بن مجاشع، که از نقیبان بود.

قاسم در نماز به ابو مسلم اقتدا می‌کرد و بعد از عصر برای او قصه می‌خواند و از فضایل بنی هاشم و گذشته بنی امیه سخن می‌گفت.

چون ابو مسلم به ماخوان [۱] وارد شد به پسر کرمانی نوشت که با او است. او از ابو مسلم خواستار دیدار شد، ابو مسلم نزد او رفت و دو روز بماند، سپس بازگشت. و این در اول محرم سال ۱۳۰ بود. ابو مسلم به عرض سپاه پرداخت و کامل بن مظفر را گفت تا نام و نسب همه را در دفتری بنویسد. شمار آنان به هفت هزار تن رسید.

قبایل ربیعه و مضر و یمن چنان قرار دادند که میان خود طرح صلح افکنند و برای نبرد با ابو مسلم متحد گردند. این امر بر ابو مسلم گران آمد و پس از چهار ماه که در ماخوان بود، از آنجا بیرون آمد، زیرا ماخوان در آخر آب بود و او می‌ترسید که نصر آب را ببندد. پس به طبسین رفت و آنجا را لشکرگاه ساخت و گرد آن خندق کند. نصر بن سیار نیز نهر عیاض را لشکرگاه ساخته بود و عمال خود را به بلاد اطراف فرستاده بود. مثلا ابو الذیال [۲] را به طوسان فرستاده بود و او به مردم ستم و آزار بسیار رسانده بود. بیشتر مردم طوسان با ابو مسلم در لشکرگاه بودند. ابو مسلم، سپاهی بر سر او فرستاد. این سپاه او را فراری داد و سی تن از اصحاب او را اسیر کرد، ولی ابو مسلم اسیران را آزاد ساخت. آنگاه محرز بن ابراهیم را با جماعتی از شیعه بفرستاد تا ماده نصر بن سیار را از مرو الرود و بلخ و طخارستان قطع کند

---

[۱] ماخران. [۲] ابو الدبال.

او برفت و چنین کرد و قریب هزار مرد بر او گرد آمدند و او ماده نصر را قطع کرد.

کشته شدن عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر

پیش از این گفتیم که در کوفه با عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بیعت شد و عبد الله بن عمر بن عبد العزیز، بر او چیره گردید و او به مداین رفت. در آنجا مردمی از کوفه و دیگر جای‌ها آمدند و او به سوی جبال رفت و بر جبال و حلوان و قومس و اصفهان غلبه یافت و در اصفهان اقامت گزید.

محارب بن موسی، از موالی بنی یشکر در فارس مردی عظیم القدر بود. به دار الاماره اصطخر آمد و عامل عبد الله بن عمر بن عبد العزیز را از آنجا براند و مردم با عبد الله بن معاویه بیعت کردند. محارب، سپس به کرمان رفت و آنجا را مورد تاخت و تاز خود قرار داد. برخی از سران مردم شام هم به او پیوستند. آنگاه به سوی سالم بن المسیب، عامل عبد الله بن عمر بن عبد العزیز که در شیراز بود، لشکر کشید و به سال ۱۲۸ او را به قتل آورد. پس، محارب به اصفهان رفت و عبد الله بن معاویه پس از آن که برادر خود، حسن بن معاویه را امارت جبال داد، به اصطخر رفت و در آنجا فرود آمد. بنی هاشم و دیگران نزد او اجتماع کردند. او نیز به جمع‌آوری خراج و تعیین عمال پرداخت. منصور بن جمهور و سلیمان بن هشام نیز با او بودند. نیز شیبان بن عبد العزیز الخارجی و ابو جعفر المنصور و عبد الله و عیسی پسران علی بن عبد الله بن العباس بدو پیوستند.

چون یزید بن عمر بن هبیره به حکومت عراق رسید، نباتة بن حنظلة الکلابی را به اهواز فرستاد تا با عبد الله بن معاویه بجنگد. این خبر به سلیمان بن حبیب که در اهواز بود، رسید. داود بن حاتم را برای مقابله با نباته بفرستاد. در این نبرد داود کشته شد و سلیمان از اهواز به شهر شاپور [۱] گریخت. کردان (عشایر) بر آنجا مستولی شده بودند. سلیمان کردان (عشایر) را از آنجا براند و با عبد الله بن معاویه بیعت نمود. عبد الله نیز برادر خود یزید بن معاویه را بدانجا فرستاد. سپس، محارب بن موسی از عبد الله بن معاویه جدا شد و جماعتی گرد آورد و قصد شهر شاپور نمود. یزید بن معاویه با او رو به رو شد و محارب منهزم گردید و به کرمان شد و در آنجا درنگ کرد تا محمد بن اشعث بیامد. آنگاه همراه او شد ولی از او نیز جدا گردید. محمد بن اشعث چون بر او دست یافت، او را با بیست و چهار پسرش بکشت.

یزید بن عمر بن هبیره، پس از نباتة بن حنظله پسر خود داود بن یزید را با سپاهی به سوی عبد الله بن معاویه فرستاد. مقدمه این سپاه، به سرداری داود بن ضباره بود. و معن بن زائده را از سویی دیگر فرستاد. اینان، با عبد الله بن معاویه نبرد کردند و او را منهزم ساختند و جمعی را اسیر کرده، جمعی را کشتند. منصور بن جمهور به سند گریخت و عبد

---

[۱] نیشابور.

الرحمان بن یزید بن عمان رفت و عمرو بن سهل بن عبد العزیز بن مروان به مصر. اسیران را نزد یزید بن عمر بن هبیره فرستادند، او نیز آزادشان نمود. عبد الله بن معاویه، از فارس به خراسان آمد. و معن بن زائده در طلب منصور بن جمهور روان گردید. از کسانی که با عبد الله بن معاویه اسیر شدند، یکی عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس بود. حرب بن قطن الهلالی او را شفاعت کرد و ابن ضباره او را بدو بخشید. عبد الله بن علی زبان به نکوهش عبد الله بن معاویه گشود و یاران او را به لواطه متهم ساخت. و کسی نزد ابن هبیره فرستاد تا او را آگاه سازد. ابن ضباره، به طلب عبد الله بن معاویه به شیراز رفت، و او را در شهر محاصره می‌نمود. ولی عبد الله بن معاویه از شهر بگریخت. برادرش حسن و یزید و جماعتی از یارانش با او بودند. پس، از طریق بیابان کرمان به خراسان رفت، بدان طمع که ابو مسلم او را برگزیند. زیرا ابو مسلم به «الرضا من آل محمد» دعوت می‌نمود و بر خراسان مستولی شده بود. چون به نواحی هرات رسید، مالک بن الهیثم در هرات بود. نزد او، کس فرستاد و پرسید برای چه به خراسان آمده است؟ عبد الله ماجری بگفت. مالک گفت: نسب خود را بیان کن. او نسب خویش بیان کرد. مالک گفت:

عبد الله بن جعفر از نام‌های خاندان رسول خدا است، ولی معاویه را از اسماء آن خاندان نمی‌دانم. گفت: جد من به هنگامی که پدرم از مادر زاده شد، نزد معاویه بود. معاویه صد هزار (درهم) برایش فرستاد و گفت: پسرت را به نام من، نام گذار. مالک گفت: شما نامی پلید را به بهایی اندک خریده‌اید. تو را در این امر حقی نمی‌بینم. سپس، ابو مسلم را از ماجری آگاه نمود. ابو مسلم گفت: تا او و همراهانش را به حبس اندازد. سپس فرمان داد تا برادران او، حسن و یزید را آزاد سازد. عبد الله را با قرار دادن متکایی بر روی صورتش خفه کردند. پس بر او نماز کردند و در هرات به خاکش سپردند.

ذکر دخول ابو مسلم به مرو و بیعت کردن با او

چون نصر بن سیار و پسر کرمانی و قبایل ربیعه و یمن و مضر بر قتال با ابو مسلم هم پیمان شدند، این امر بر شیعه گران آمد. ابو مسلم یارانش را گرد آورد تا به نبرد برخیزد. سلیمان بن کثیر، نزد پسر کرمانی رفت و او را به خونخواهی پدرش که به دست نصر بن سیار کشته شده بود، برانگیخت. پسر کرمانی پیمانی را که با نصر بسته بود، بگسست. نصر بن سیار نزد ابو مسلم کس فرستاد که با مضر همدست شود. پسر کرمانی نیز پیشنهاد کرد که با ربیعه و یمن موافقت نماید. هیأتی از دو جانب بیامد تا ابو مسلم یکی از آن دو را برگزیند. ابو مسلم گفت ربیعه و یمن را برگزینند که مضر اصحاب مروان و عمال و پیروان او هستند و یحیی بن زید بن علی را کشته‌اند. از این رو، به هنگام تصمیم سلیمان بن کثیر و مرثد [۱] بن شقیق زبان به سخن گشودند و گفتند که نصر بن سیار عامل مروان است و او را امیر المؤمنین

---

[۱] یزید.

می‌خواند و اوامر او را اجرا می‌دارد و بر طریق هدایت و صواب نیست. از این رو پسر کرمانی و ربیعه و یمن را اختیار می‌کنند. هفتاد تن از شیعه نیز که در آن داوری حاضر بودند، این سخن را تأیید کردند و بازگشتند.

ابو مسلم از آلین [۱] به ماخوان بازگشت و شیعه را به بنای خانه‌ها فرمان داد و از فتنه عرب در امان زیست. سپس علی بن الکرمانی نزد او کس فرستاد که از ناحیه‌ای که در دست او است به مرو داخل شود تا او نیز با قوم خود از ناحیه دیگر وارد شود. ابو مسلم به سخن او اطمینان نداشت. از این رو گفت: تو نخست به شهر داخل شو و با اصحاب نصر بن سیار در آویز. پسر کرمانی با نصر بن سیار جنگ در پیوست و از ناحیه خود وارد شهر شد. ابو مسلم نیز بعضی از نقیبان را بفرستاد. بر مقدمه، اسید بن عبد الله الخزاعی بود و بر میمنه مالک بن الهیثم و بر میسره قاسم بن مجاشع. پس به مرو داخل شد و دو گروه به کشتار یک دیگر پرداختند.

ابو مسلم به سوی قصر امارت روان گردید و این آیه را می‌خواند: «وَ دَخَلَ الْمَدِینَةَ عَلى حِینِ غَفْلَةٍ من أَهْلِها» ۲۸: ۱۵. آنگاه فرمان داد تا دو گروه به لشکرگاههای خود بازگردند و مرو در استیلای او درآمد. پس فرمان داد که از سپاهیان بیعت گیرند. ابو منصور طلحة بن رزیق [۲] یکی از نقیبانی که محمد بن علی از میان شیعه برگزیده بود، مأمور گرفتن بیعت شد. این نقیبان دوازده تن بودند که در سال ۱۰۳ یا ۱۰۴ به خراسان گسیل شده بودند: از خزاعه، سلیمان بن کثیر و مالک بن الهیثم و زیاد بن صالح و طلحة بن رزیق و عمر بن اعین بودند، و از طی، قحطبة بن شبیب بن خالد بن معدان بود، و از تمیم، موسی بن کعب ابو عیینه و لاهز بن قریظ و قاسم بن مجاشع و اسلم بن سلام بودند و از بکر بن وائل، ابو داود بن ابراهیم الشیبانی و ابو علی الهروی بودند. بعضی به جای عمرو بن اعین، شبل بن طهمان و به جای ابو علی الهروی، عیسی بن کعب و ابو النجم اسماعیل بن عمران را که داماد ابو مسلم بود، آورده‌اند. هیچ یک از نقیبان پدرشان زنده نبود مگر ابو منصور طلحة بن رزیق بن اسعد [۳]، معروف به ابو زینب الخزاعی که در جنگ ابن الاشعث شرکت داشت و با مهلب صحبت داشت و همراه او جنگ کرده بود و ابو مسلم در کارها با او مشورت می‌کرد.

نص بیعت چنین بود: «ابایعکم علی کتاب الله و سنة رسوله محمد، صلی الله علیه و سلم و الطاعه للرضا من اهل بیت رسول الله صلّی الله علیه و سلم و علیکم بذلک عهد الله و میثاقه و الطلاق و العتاق و المشی الی بیت الله الحرام. و علی ان لا تسألوا رزقا و لا طمعا حتی یبتدئکم به ولاتکم.» و این بیعت در سال ۱۳۰ واقع شد.

ابو مسلم لاهزن بن قریظ را با جماعتی به سوی نصر بن سیار فرستاد و او را بدین بیعت فراخواند. و نصر دانست که ابو مسلم را کار استقامت یافته و او با یارانی که در اختیار دارد، توان ایستادگی در برابر او را ندارد. پس وعده داد که فردا می‌آید و بیعت می‌کند، تا شب هنگام یاران خود را از جای امنی که برای‌شان ترتیب داده بود، بیرون برد. سلم بن احوز

---

[۱] ابین. [۲] زریق. [۳] در اصل: سعد و نیز در ابن اثیر.

گفت: امشب بیرون شدن را آماده نیستیم شب دیگر برویم. روز دیگر ابو مسلم سپاه خود را تعبیه داد و بار دیگر لاهز بن قریظ [۱] را با جماعتی نزد نصر فرستاد تا او را به بیعت ترغیب کند.

نصر بپذیرفت و برای وضو برخاست. لاهز این آیه خواند: «إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ» ۲۸: ۲۰ [۲].

نصر دریافت، شب هنگام از پشت خانه خود بیرون رفت، پسرش تمیم و حکم بن نمیلهٔ [۳]

النمیری نیز همراه او بودند و بگریخت. لاهز قدری درنگ کرد و به خانه داخل شد و او را نیافت این خبر به ابو مسلم بردند به لشکرگاه نصر آمد و یارانش را دستگیر نمود که از آن جمله بودند: سلم بن احوز صاحب شرطه او و بختری [۴] کاتب او و دو پسر نصر و یونس بن عبد ربه و محمد بن قطن و دیگران. ابو مسلم و پسر کرمانی، در همان شب از پی او روان شدند. زنش را دیدند که او را واپس نهاده و خود گریخته است. این بود که به مرو بازگشتند.

نصر به سرخس رسید، در طوس پانزده روز درنگ کرد، سپس به نیشابور آمد. چون نصر بگریخت و پسر کرمانی با ابو مسلم به مرو آمدند، پسر کرمانی فرمان او بر گردن نهاد و در همه کار فرمانبردار او شد.

پس، ابو مسلم بر سر شیبان الحروری کس فرستاد و او را به بیعت فراخواند، شیبان گفت:

تو باید با من بیعت کنی، ابو مسلم او را تهدید کرد که اگر با من بیعت نکنی باید از آنجا که هستی، بروی. شیبان از پسر کرمانی یاری خواست. پسر کرمانی از یاری او سر بر تافت. شیبان به سرخس رفت. جماعتی از بکر بن وائل گرد او را گرفتند. ابو مسلم بدو پیام فرستاد که از این کارها دست بردارد. شیبان رسولان ابو مسلم را به زندان کرد. ابو مسلم به بسام بن ابراهیم- از موالی بنی لیث- که در ابیورد [۵] بود، فرمان داد که به سوی او برود. بسام برفت و با او نبرد کرد و او را بکشت ولی بکر بن وائل نیز رسولانی را که در نزد آنان بودند بکشت.

بعضی نیز گفته‌اند که: ابو مسلم سپاهی به سرداری خزیمهٔ بن خازم و بسام بن ابراهیم به سوی شیبان فرستاد.

آنگاه ابو مسلم کعب را که از نقیبان بود، به ابیورد فرستاد. او ابیورد را بگشود. و ابو- داود خالد بن ابراهیم را به بلخ روان فرمود. زیاد بن عبد الرحمان القشیری، فرمانروای بلخ بود. مردمی از بلخ و ترمد و طخارستان بر او گرد آمدند و او به جوزجان فرود آمد. ابو داود با آنان رو به رو شد و منهزمشان ساخت و بلخ را در تصرف آورد. فراریان به ترمد رفتند. ابو مسلم به ابو داود نوشت و او را فراخواند و به جای او یحیی بن نعیم را فرستاد. زیاد بن عبد الرحمان به دسیسه پرداخت و او را به خلاف ابو مسلم برانگیخت. پس زیاد بن عبد الرحمان و مسلم بن عبد الرحمان الباهلی و

---

[۱] قریط. [۲] سورهٔ القصص ۱۵. [۳] غیله. [۴] بحتری. [۵] مکنی به ابیورد بود.

عیسی بن زرعهٔ السلمی و مردم بلخ و ترمد و ملوک طخارستان و ما وراء النهر همدست شدند و در یک فرسنگی بلخ فرود آمدند. یحیی بن نعیم نیز با همه افراد خود به آنان پیوست. مضر و ربیعه و یمن و همه ایرانیانی که با آنان بودند، دست اتحاد به یک دیگر دادند و در برابر مسوده (سیاه‌جامگان) بایستادند و تا با یک دیگر دم از رقابت و همسری نزنند مقاتل بن حیان النبطی را بر خود امیر ساختند. ابو مسلم ابو داود را بر سرشان فرستاد دو سپاه در کرانه رود سرجنان [۱] به یک دیگر رسیدند و جنگ در پیوستند. زیاد بن عبد الرحمان و یاران او، ابو سعید القرشی را پشت سپاه خود فرستادند تا از آن سو در خطر حمله ابو داود نیفتند.

سپاه ابو سعید تا دشمن را بفریبند پرچم‌های سیاه افراشته بودند. چون جنگ سخت شد، ابو سعید سپاه خود را فرمان داد که به یاری زیاد روند. سپاه زیاد پنداشت که سیاه جامگانند که از کمین می‌آیند و روی در هزیمت نهاد و بسیاری از آنان در نهر سرنگون شدند. ابو داود لشکرگاهشان را به غارت برد و بلخ را در تصرف آورد.

زیاد بن عبد الرحمان و یحیی بن نعیم و یارانشان به ترمد رفتند. ابو مسلم ابو داود را فرا- خواند و نضر بن صبیح المزنی را بر بلخ گماشت. چون ابو داود بازگشت، ابو مسلم را اشارت کرد که فرزندان کرمانی، یعنی علی و عثمان را از هم دور سازد. بدین اشارت ابو مسلم، عثمان را امارت بلخ داد. چون عثمان به بلخ آمد، فرافصهٔ بن ظهیر العبسی را به جای خود نهاد و خود همراه با نضر بن صبیح به مرو الرود رفت. مسلم بن عبد الرحمان الباهلی با جماعت مضر از ترمد بیامد و بلخ را تصرف کرد. چون عثمان و نضر به بلخ بازگشتند آنان همان شب بگریختند.

نضر بن صبیح به تعقیبشان نپرداخت ولی عثمان از سوی خود به مقابله آنان رفت و شکست خورد.

ابو داود به بلخ بازگشت. ابو مسلم با علی بن الکرمانی به نیشابور لشکر برد. ابو مسلم با ابو داود چنان نهادند که پسران کرمانی را بکشند. پس ابو داود عثمان را در بلخ کشت و ابو مسلم علی را در راه نیشابور.

حرکت قحطبه برای فتح

در سال ۱۳۰، قحطبهٔ بن شبیب از نزد ابراهیم امام نزد ابو مسلم آمد. ابراهیم برای او علمی بسته بود که به حرب اعدا رود. ابو مسلم او را بر مقدمه بفرستاد و از پی‌اش سپاهیانی روان داشت و او را اختیار داد که هر که را خواهد برگمارد و هر که را خواهد عزل کند و سپاه را گفت که به فرمان او باشد.

---

[۱] سرحسان.

ابو مسلم بدان هنگام بر خراسان مستولی شد و عمالی برای دیگر بلاد معین نمود: سباع [۱] بن النعمان الازدی را بر سمرقند و ابو داود خالد بن ابراهیم را بر طخارستان و محمد بن الاشعث الخزاعی را بر طبسین فرستاد، نیز مالک بن الهیثم را بر شرطه خود گماشت و قحطبه را به طوس فرستاد و عده‌ای از سرداران را با او همراه نمود، چون ابو عون عبد الملک بن یزید و خالد بن برمک و عثمان بن نهیک و خازم [۲] بن خزیمه و غیر ایشان. قحطبه سپاه طوس را منهزم ساخت و کشتار بسیار نمود.

ابو مسلم، قاسم بن مجاشع را به نیشابور فرستاد و به قحطبه فرمان داد با تمیم بن نصر بن سیار و نابی [۳] بن سوید و یاران شیبان بن سلمهٔ الخارجی نبرد کند و به سرداری علی بن معقل ده هزار تن به یاری‌اش فرستاد. قحطبه بر سر آنان لشکر کشید. نخست آنان را دعوت نمود و سپس جنگ در پیوست و تمیم بن نصر و جماعتی عظیم از یاران او را بکشت. گویند شمار کشتگان به سی هزار نفر رسید. آنگاه لشکرگاهشان را تاراج کرد. باقی مانده به شهر تحصن یافتند. قحطبه شهر را بگشود و آنان را نیز تار و مار کرد. و خالد بن برمک را عهده‌دار قبض غنایم نمود و به نیشابور رفت.

نصر بن سیار از نیشابور به قومس گریخت. در آنجا اصحابش از گردش پراکنده گشتند و او خود نزد نباتهٔ بن حنظله به جرجان رفت. این نباته را بیش از این یزید بن هبیره به یاری نصر فرستاده بود و او به فارس و اصفهان سپس به ری و جرجان رفته بود.

قحطبه به نیشابور رفت و رمضان و شوال را در آنجا ماند و از آنجا به جرجان حرکت کرد و پسر خود حسن را بر مقدمه بفرستاد. شامیان که همراه با نباته در جرجان بودند، از آمدن خراسانیان به وحشت افتادند. قحطبه برای‌شان سخن گفت و گفت: امام او را خبر داده که سپاهی، چونان سپاهی که اکنون هست به یاری او خواهد فرستاد. قحطبه آهنگ جنگ کرد و سپاه خود را تعبیه داد. میمنه را به پسر خود حسن سپرد. چون جنگ درگرفت شامیان شکسته شدند و نباته با ده هزار تن از آنان بقتل رسید. قحطبه سر نباته را در ذو الحجه همان سال برای ابو مسلم فرستاد و جرجان را در حیطه تصرف آورد. سپس او را خبر دادند که مردم جرجان قصد خروج علیه او دارند. این بود که بار دیگر بر آنان تاخت آورد و قریب سی هزار تن از آنان را بکشت.

نصر از قومس به خوار ری رفت. در آنجا ابو بکر العقیلی حکومت داشت. به ابن هبیره در واسط نامه نوشت و از او یاری خواست ولی ابن هبیره رسولان او را به حبس افکند. آنگاه به مروان نامه نوشت و ماجری بگفت. مروان به ابن هبیره فرمان داد که سپاهی گران به سرداری ابن غطیف [۴] برای یاری نصر روانه دارد.

---

[۱] ساعی. [۲] حازم. [۳] ثانی. [۴] ابن عطیف.

هلاک نصر بن سیار

در محرم سال ۱۳۱، قحطبه پسر خود حسن را به محاصره نصر بن سیار به خوار [۱] ری فرستاد.

سپس ابو کامل و ابو القاسم محرز بن ابراهیم و ابو العباس المروزی را به یاری او گسیل داشت.

چون دو سپاه نزدیک شدند، ابو کامل به سوی نصر رفت و همراه او شد. چون جنگ درگرفت سپاه قحطبه شکست خورد و بگریخت و مقادیری از متاعشان به دست یاران نصر افتاد و نصر آنها را نزد ابن هبیره فرستاد. ابن غطیف در ری به آنان رسید و آن اموال بستد و خود برای ابن هبیره فرستاد. نصر از این عمل خشمگین شد. ابن غطیف در ری بماند. نصر به ری شتافت و در آن زمان این شهر به دست حبیب بن بدیل النهشلی بود. چون نصر به ری آمد ابن غطیف می‌خواست به همدان رود. عامل همدان مالک بن ادهم بن محرز الباهلی بود. ابن غطیف از همدان منصرف شد و به اصفهان رفت. عامل اصفهان عامر بن ضباره بود. نصر به ری آمد و دو روز در آنجا بماند و بیمار شد. سپس حرکت کرد چون به ساوه [۲] رسید در دوازدهم ربیع الاول همان سال بمرد و یارانش به همدان درآمدند.

استیلای قحطبه بر ری

چون نصر بن سیار بمرد، حسن بن قحطبه خزیمهٔ بن خازم را به سمنان فرستاد و قحطبه از جرجان بیامد. زیاد بن زرارهٔ القشیری که از پیروی ابو مسلم پشیمان شده بود، عزم آن داشت که به ابن ضباره پیوندد. قحطبه مسیب بن زهیر الضبی را از پی او فرستاد. مسیب او را درهم شکست و همه همراهانش را بکشت و بازگشت.

قحطبه پسر خود حسن را به ری فرستاد، حبیب بن بدیل النهشلی و شامیان از ری خارج شدند و در ماه صفر، حسن داخل ری گردید. سپس پدرش نیز به ری آمد و خبر استیلاء خود را بر ری برای ابو مسلم بنوشت.

مردم ری به بنی امیه گرایش داشتند. از این رو، ابو مسلم اموال و املاکشان را بستد و تا زمان سفاح به آنان باز پس نداد. قحطبه در ری اقامت گزید. ابو مسلم به اسپهبد طبرستان نامه نوشت و او را به اطاعت و پرداخت خراج فراخواند، اسپهبد بپذیرفت. آنگاه به مسمغان صاحب دنباوند و رئیس دیلم نیز چنین نامه‌ای نوشت. او جوابی درشت داد. ابو مسلم به موسی بن کعب نوشت که به سوی او و از ری لشکر براند. موسی به سبب تنگی سرزمین مسمغان بر او پیروزی نتوانست. دیلم هر روز با او قتال می‌کرد. در دو جانب شمار کشتگان و مجروحان بالا گرفت. راه قوت را بر آنان بستند

---

[۱] یزید. [۲] نهاوند.

و گرفتار گرسنگی آمدند. موسی به ری بازگشت. و مسمغان همچنان دست نایافتنی بود تا زمان منصور. در این روزگار، حماد بن عمرو با سپاهی عظیم به جنگ او رفت و دنباوند را بگشود.

چون نامه قحطبه به ابو مسلم رسید از مرو حرکت کرد و به نیشابور فرود آمد. اما قحطبه پس از ورود به ری، پس از سه روز پسر خود حسن را به همدان فرستاد. مالک بن ادهم و شامیان و خراسانیان به نهاوند رفتند. حسن به چهار فرسنگی شهر فرود آمد. قحطبه ابو الهجم بن عطیه از موالی باهله را با هفتصد مرد جنگجو به یاری او فرستاد و او آن شهر را محاصره نمود.

استیلاء قحطبه بر اصفهان و کشته شدن ابن ضباره و فتح نهاوند و شهر زور

پیش از این گفتیم که یزید بن عمر ابن هبیره پسرش داود را به قتال عبد الله بن معاویه به اصطخر فرستاد و ابن ضباره را نیز با او همراه ساخت. اینان عبد الله را منهزم ساختند و در سال ۱۲۹ تا کرمان تعقیبش نمودند. چون در سال ۱۳۰ خبر کشته شدن ابن نباته در جرجان به ابن هبیره رسید، به پسرش دواد و ابن ضباره نوشت که به نبرد قحطبه بروند. آن دو نیز با پنجاه هزار تن از کرمان حرکت کردند و به اصفهان فرود آمدند. قحطبه جماعتی از سرداران را به سرداری مقاتل بن حکیم العکی [۱] برای مقابله با این سپاه روان کرد، اینان در قم فرود آمدند.

[ابن ضباره خبر یافت که حسن بن قحطبه برای محاصره نهاوند بدان سو رفته است، این بود که برای یاری اصحاب مروان به جانب نهاوند راند. عکی از قم نزد قحطبه کس فرستاد و او را از واقعه آگاه ساخت. قحطبه از ری بیامد و به سپاه مقاتل بن حکیم العکی پیوست و برفت تا با ابن ضباره رو به رو گردید]. [۲] شمار سپاهیان ابن ضباره صد هزار تن بود و شمار سپاهیان قحطبه بیست هزار. قحطبه و یارانش حمله کردند و ابن ضباره را منهزم ساختند و او را کشتند و لشکرگاهش را تاراج کردند و اموال بسیار به دست آوردند. این واقعه در ماه رجب در نزدیکی اصفهان اتفاق افتاد.

قحطبه این خبر را به پسر خود حسن فرستاد و خود به جانب اصفهان روان گردید. بیست روز در اصفهان بماند. آنگاه به نهاوند رفت و به یاری فرزند خود سه ماه یعنی تا آخر شوال شهر را در محاصره گرفتند و برای فرو کوبیدن آن منجنیقها نصب کردند و برای همه خراسانیانی که در شهر بودند، امان فرستادند ولی هیچ یک از آنان نپذیرفتند. پس برای مردم شام که در شهر بودند، امان فرستادند آنان گفتند: تو مردم شهر را به جنگ از ما منصرف کن تا ما دروازه را

---

[۱] کعبی.
[۲] میان دو قلاب را از ابن اثیر آوردیم تا گسستگی عبارت رفع گردد.

از ناحيه خود بگشاييم، و چنين كردند. سپاه قحطبه به شهر درآمدند و همه خراسانيان را كشتند.

در آن ميان بودند: ابو كامل، حاتم بن سريج [۱]، پسر نصر بن سيار، عاصم بن عمير، على بن عقيل و بهيس.

چون قحطبه به نهاوند آمد، پسر خود حسن را به حلوان فرستاد. عبد الله بن العلاء الكندى عامل آنجا بود، شهر را بگذاشت و بگريخت.

آنگاه قحطبه ابو عون عبد الملك بن يزيد و مالك بن طرافه [۲] را با چهار هزار تن به شهر زور فرستاد. عثمان بن سفيان عامل آنجا بود. او بر مقدمه عبد الله بن مروان بن محمد بود. در روزهاى آخر ذو الحجه با عثمان نبرد آغاز كردند، عثمان منهزم و كشته شد و ابو عون [۳] بلاد موصل را بگرفت. و نيز گويند كه: عثمان نزد عبد الله بن مروان بگريخت و ابو عون لشكرگاهش را تاراج كرد و يارانش را بكشت. قحطبه نيز براى او مدد فرستاد.

مروان بن محمد در حران بود. با مردم شام و جزيره و موصل بيامد و در كرانه زاب الاكبر فرود آمد و ابو عون تا محرم ۱۳۲ در شهر زور درنگ كرد.

رفتن قحطبه به نبرد ابن هبيره

چون داود پسر يزيد بن عمر بن هبيره از حلوان بگريخت، نزد پدر آمد، يزيد با سپاه و آلت و عدتى بى‌حساب به مقابله قحطبه روان شد. مروان حوثرة بن سهيل الباهلى را نيز به مدد او فرستاد. ابن هبيره بيامد تا به جلولاء رسيد در آنجا خندقى كند و لشكرگاه ساخت. اين خندق همان خندقى بود كه ايرانيان در نبرد با اعراب كنده بودند. او در جلولاء [۴] درنگ كرد و قحطبه به حلوان آمد. سپس از دجله گذشت و وارد انبار گرديد. ابن هبيره پيشدستى كرد و به كوفه درآمد. حوثره نيز با پانزده هزار تن به كوفه روان شد. قحطبه در دوم محرم سال ۱۳۲ از فرات گذشت. لشكرگاه ابن هبيره بر دهانه فرات در مكانى در بيست و سه فرسنگى كوفه بود.

حوثره و باقيمانده سپاه ابن ضباره نيز با او بودند. يارانش اشارت كردند كه كوفه را رها كند و به خراسان رود. تا قحطبه از پى او آيد ولى او هواى كوفه داشت و در مداين از دجله بگذشت.

حوثره بر مقدمه او بود و دو گروه به جانب فرات روان گرديدند.

قحطبه به يارانش گفت: امام مرا خبر داده كه نبردى كه پيروزى مـا در آن است، در اينجا اتفاق خواهد افتاد. پس

---

[۱] شريح. [۲] طرا. [۳] ابو عوف. [۴] حلوان.

گذرگاه رود را به او نشان دادند و او از آن بگذشت و با حوثره و محمد بن نباته جنگ آغاز کرد، شامیان بگریختند. در این گیر و دار قحطبه ناپدید شد، مقاتل بن مالک العتکی [۱] شهادت داد که قحطبه پس از خود، حسن فرزندانش را به جانشینی برگزیده است. پس حمید بن قحطبه برای برادر خود حسن از همگان بیعت گرفت. حسن با سریه‌ای به سویی رفته بود. او را فراخواندند و بر خویش امیر ساختند. در جستجویی قحطبه و حرب بن سالم [۲] بن احوز را یافتند که در درون جویی کشته افتاده بودند. گویند که چون قحطبه از فرات گذشت، معن بن زائده در نبردی او را بزد. چون بیفتاد وصیت کرد که اگر بمرد، جسد او را در آب اندازند.

محمد بن نباته و شامیان منهزم شدند و قحطبه بمرد. او پیش از مرگ خود گفته بود: که چون به کوفه داخل شدید، بدانید که وزیر آل محمد ابو سلمه [۳] خلال است.

چون محمد بن نباته و حوثره به هزیمت رفتند به یزید بن عمر بن هبیره پیوستند و همه به واسط گریختند. حسن بن قحطبه لشکرگاه‌شان را تصرف نمود.

چون خبر به کوفه رسید محمد بن خالد بن عبد الله القسری نیز قیام کرد و به سود شیعه دعوت نمود. او در شب عاشورا خروج کرد. زیاد بن صالح الحارثی امیر کوفه بود و رئیس شرطه او، عبد الرحمان بن بشیر العجلی. محمد بن خالد به قصر الاماره رفت و زیاد بن صالح و یارانش از شامیان، از آنجا بگریختند. چون حوثره بشنید به کوفه آمد اطرافیان محمد بن خالد از گردش پراکنده شدند ولی او در قصر امارت بماند. پس جماعتی از بجیله که از اصحاب حوثره بودند، داخل در دعوت شدند و جماعتی دیگر از کنانه. چون حوثره چنان دید او نیز به واسط روان شد. محمد بن خالد خبر پیروزی خود بر کوفه را به قحطبه نوشت- و او نمی‌دانست که قحطبه هلاک شده است- حسن نامه او را برای مردم بخواند و به سمت کوفه حرکت کرد.

محمد چهار روز در کوفه درنگ کرد. بعضی گویند که حسن بن قحطبه بعد از قتل یزید بن عمر بن هبیره به کوفه آمد. عبد الرحمان بن بشیر العجلی در کوفه بود و از شهر بگریخت. آنگاه محمد بن خالد با یازده تن خروج کرد. و حسن را دیدار کرد و با او به کوفه داخل شد.

اینان نزد ابو سلمه [۴] آمدند. او در میان بنی سلمه بود. با او بیعت کردند و او را به لشکرگاه به نخلیه آوردند. ابو سلمه پس از دو روز از آنجا به حمام اعین رفت.

حسن بن قحطبه سپاهی برای قتال با ابن هبیره به واسط فرستاد. مردم با ابو سلمه خلال حفص بن سلیمان بیعت

---

[۱] العللی. [۲] کم. [۳] ابو مسلمه. [۴] ابو مسلمه.

کردند او به وزیر آل محمد مشهور بود. ابو سلمه، محمد بن خالد را امارت کوفه داد و تا زمان ظهور ابو العباس سفاح امیر کوفه بود. نیز حمید بن قحطبه را با گروهی به مداین فرستاد و مسیب بن زهیر [۱] و خالد بن برمک را به دیر قنی [۲] و شراحیل و مهلبی را به عین التمر و بسام بن ابراهیم بن بسام را به اهواز. عبد الواحد [۳] بن عمر بن هبیره امیر اهواز بود. بسام با او نبرد کرد و او به بصره گریخت. و سفیان بن معاویهٔ بن یزید بن الهلب را به امارت بصره فرستاد. سلم [۴] بن قتیبهٔ الباهلی از سوی ابن هبیره عامل اهواز بود. عبد الواحد بن هبیره نیز به او پیوست. چون سفیان بن معاویه به بصره آمد، سلم، قیس و مضر و بنی امیه را گرد آورد و یکی از سرداران ابن هبیره نیز با دو هزار مرد بیامد. سفیان نیز یمنیان و ربیعه را بسیج کرد و در ماه صفر نبرد درگرفت. پسر سفیان که معاویه نام داشت، کشته شد و بدین سبب به هزیمت رفت. آنگاه از سوی مروان، چهار هزار تن به یاری سلم آمدند و با ازدیان نبرد کردند و از آنان کشتار بسیار کردند و همچنان در بصره بود تا ابن هبیره کشته شد، آنگاه از بصره بگریخت.

فرزندان حارث بن عبد المطلب که در بصره بودند، گرد محمد بن جعفر را گرفتند و او را چند روز بر خود امیر ساختند، تا ابو مالک عبد الله بن اسید الخزاعی از جانب ابو مسلم بیامد.

چون با ابو العباس سفاح بیعت شد، او سفیان بن معاویه را امارت بصره داد.

بیعت با سفاح و آغاز دولت عباسی

پیش از این گفتیم که: مروان ابراهیم بن محمد را دستگیر کرد و در حران حبس نمود.

او از مرگ خود خبر داد و اهل بیت خود را فرمان داد که به کوفه روند و وصیت کرد که بعد از او کار خلافت با ابو العباس عبد الله بن الحارثیه است. ابو العباس با اهل بیت و برادرش ابو جعفر المنصور و عبد الوهاب و محمد پسر برادرش ابراهیم و عیسی پسر برادرش موسی و از عموهایش، داود، عیسی، صالح، اسماعیل، عبد الله و عبد الصمد پسران علی بن عبد الله بن عباس و موسی پسر عمویش داود و یحیی پسر جعفر بن تمام بن العباس در ماه صفر به کوفه وارد شدند. ابو سلمه و شیعه در حمام اعین بیرون شهر کوفه بودند. ابو سلمه آنان را را به خانه ولید بن سعید [۵] از موالی بنی هاشم در میان بنی اود فرود آورد و آمدن ایشان را به مدت چهل روز از همه سران شیعه مکتوم نگهداشت. می‌گویند که ابو سلمه می‌خواست خلافت را به خاندان ابو طالب برگرداند. ابو الجهم و دیگران از بزرگان شیعه، هر وقت در این باب چیزی می‌گفتند، او می‌گفت: شتاب نکنید، هنوز وقت آن نرسیده است.

---

[۱] هبیره. [۲] فنا. [۳] عبد الرحمان. [۴] سالم. [۵] سعید.

روزی ابو حمید، محمد بن ابراهیم الحمیری، خادم ابراهیم امام را بدید. او سابق، خوارزمی نام داشت. ابو حمید او را بشناخت و از حال ابراهیم پرسید، گفت: او در گذشته است و پس از خود، برادرش ابو العباس را به جانشینی برگزیده و او اینک با اهل بیت خود در کوفه است.

ابو حمید خواستار دیدار شد. گفت: باید از او اجازت خواهم. و فردا را قرار در همان مکان نهادند. ابو حمید نزد ابو الجهم آمد و او را از آنچه رفته بود آگاه کرد. ابو الجهم در لشکرگاه ابو سلمه بود. گفت که به دیدار او شتابد. روز دیگر ابو حمید به همان جای که مقرر کرده بودند بیامد. به همراه سابق بر ابو العباس داخل شد و پرسید که خلیفه چه کسی است؟ داود بن علی گفت: این امام و خلیفه شماست، و به ابو العباس اشارت کرد. او بر ابو العباس به خلافت سلام کرد و به سبب وفات پدرش ابراهیم او را تعزیت گفت. و با خادمی از خادمان ایشان، نزد ابو الجهم بازگشت و او را از مکانشان خبر داد و گفت که ابو العباس نزد ابو سلمه کس فرستاده که کرایه چارپایانی را که با آنان به کوفه آمده‌اند، بپردازد و او هیچ چیز نفرستاده است.

ابو الجهم و ابو حمید و ابراهیم بن سلمه نزد موسی بن کعب رفتند و ماجری بگفتند. او نیز همراه آن خادم دویست دینار برای امام بفرستاد.

سران قوم متفق شدند که به دیدار امام بیایند. موسی بن کعب، عبد الحمید بن ربعی، سلمهٔ بن محمد، عبد الله الطائی، اسحاق بن ابراهیم، شراحیل، عبد الله بن بسام، محمد بن ابراهیم، محمد بن حصین و سلیمان بن الاسود با یک دیگر هماهنگ شدند و بر ابو العباس داخل شدند و بر او به خلافت سلام کردند و او را به مرگ پدرش تعزیت گفتند. موسی بن کعب و ابو الجهم بازگشتند و آنان در نزد امام باقی ماندند و ابو الجهم آنان را سفارش کرد که اگر ابو سلمه آمد او را جز به تنهایی نزد امام نبرند. این خبر به ابو سلمه رسید، چنانکه برایش مقرر کرده بودند، به تنهایی بر امام داخل شد و بر ابو العباس به خلافت سلام کرد. ابو العباس او را فرمان داد که به لشکرگاه خود بازگردد. سران قوم روز جمعه دوازدهم ربیع الاول سلاح پوشیدند و تا ابو العباس بیرون آید، صف بستند. و برای او و اهل بیتش مرکب‌ها حاضر آوردند و آنان را سواره به جانب دار الاماره بردند. ابو العباس از آنجا به مسجد آمد و خطبه خواند و با مردم نماز کرد. مردم با او بیعت کردند. آنگاه بار دیگر برخاست و بر عرشه منبر فرا رفت. عمویش داود نیز در پله پایین ایستاد. و ابو العباس خطبه‌ای بلیغ ادا کرد که مشهور است و حق خود را در حکومت و این که میراث به آنان می‌رسد، بیان نمود و بر عطایای مردم درافزود. چون رنجور و تب‌دار بود بر روی منبر بنشست. آنگاه عمویش داود برخاست و بر بالاترین پله بایستاد و چون او خطبه‌ای ادا کرد. و سیرت بنی امیه را نکوهش نمود و عهد کرد که در اقامه کتاب خدا و سنت و سیرت پیامبر بکوشد. سپس از این که ابو العباس سفاح بعد از نماز بر منبر رفته، پوزش خواست. او می‌خواست کلام جمعه را به سخنی دیگر نیامیزد، ولی شدت تب او را از ادامه سخن بازداشت. پس از خداوند طلب کرد که عافیتش دهد. آنگاه زبان به نکوهش مروان گشود و او را سخت مذمت نمود.

و از شیعیان خود، از مردم خراسان سپاس گفت و گفت: کوفه خانه آنان است، آنجا را خالی نگذارند. و گفت: از آن پس که رسول خدا (ص) دیده از جهان بسته است، خلیفه‌ای بر این منبر جز علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و امیر المؤمنین عبد الله بن محمد- و به سفاح اشاره کرد- بالا نرفته است. این خلافت در میان ما خواهد بود و از میان ما بیرون نخواهد رفت تا آنگاه که او را به عیسی بن مریم تسلیم نمائیم.

چون داود خطبه خود را به پایان آورد، ابو العباس از منبر فرود آمد و داود پیشاپیش او می‌رفت، تا به قصر امارت داخل شدند و ابو جعفر منصور در مسجد بماند و همچنان از مردم بیعت می‌گرفت تا شب تاریک شد. ابو العباس به لشکرگاه ابو سلمه شد و با او به حجره‌اش آمد. پرده‌ای میانشان افتاده بود. حاجب سفاح، در این ایام عبد الله بن بسام بود. سفاح، عم خود داود را بر کوفه امارت داد. و عم دیگرش عبد الله بن علی را به سوی ابو عون بن یزید به شهر زور فرستاد. و برادرزاده خود عیسی بن موسی را به سوی حسن بن قحطبه که ابن هبیره را در واسط محاصره کرده بود و یحیی بن جعفر بن تمام بن العباس را به سوی احمد بن قحطبه به مداین، و ابو الیقظان عثمان بن عروهٔ بن محمد بن عمار بن یاسر را به سوی بسام بن ابراهیم بن بسام به اهواز و سلمهٔ، بن عمرو بن عثمان را به سوی مالک بن طریف [۱] فرستاد.

سفاح یک ماه در میان سپاهیان اقامت جست. سپس حرکت کرد و به مدینه الهاشمیه رفت و در قصر امارت نزول کرد. و گفته‌اند که: داود بن علی و پسرش موسی به هنگام حرکت بنی عباس به عراق در شام نبودند. در دومهٔ الجندل آنان را که به کوفه می‌آمدند، بدیدند و دانستند که برای اظهار امر خلافت خود می‌آیند. داود سفاح را گفت: ای ابو العباس چگونه بر کوفه می‌آیی، در حالی که مروان بن محمد در میان اهل شام و جزیره در حران است که به عراق مسلط است و یزید بن هبیره در عراق است؟ سفاح گفت: ای عمو، هر کس از مرگ بترسد به خواری تن در دهد. پس داود و پسرش با او بازگشتند.

وفات ابراهیم امام [۲]

گفتیم مروان، ابراهیم امام را در حران حبس کرده بود. نیز سعید بن هشام بن عبد الملک و دو پسرش عثمان و مروان و عباس بن الولید بن عبد الملک و عبد الله [۳] بن عمر بن عبد العزیز و ابو محمد السفیانی را نیز حبس نموده بود. از وبایی کـه در حران افتاد، عباس بـن الولید و ابراهیم امام و عبد الله بـن عمر بن عبد العزیز هلاک شدند، ولی سعید بن هشام و دیگر زندانیان پـس از آنکه رئیس زندان را کشتند، بیرون آمدند. اینان به دست آشوبگران حران به قتل

---

[۱] الطواف. [۲] ابراهیم بن الامام. [۳] عبد الملک.

رسیدند. نیز از کسانی که در این حادثه کشته شدند، شراحیل بن مسلمهٔ بن عبد الملک و عبد الملک بن بشر التغلبی و بطریق ارمینیه موسوم به کوشان بودند. اما ابو محمد السفیانی در زندان بماند و فرار را جایز نشمرد. چون مروان در حال هزیمت از زاب بازمی‌گشت او و دیگر زندانیان را آزاد نمود.

برخی گویند که: شراحیل بن مسلمهٔ با ابراهیم در زندان بود. این دو را با یک دیگر دوستی بود، گاه به دیدار هم می‌رفتند یا برای هم هدایایی می‌فرستادند. در یکی از این روزها برای- ابراهیم شیر آوردند و گفتند: این شیر را شراحیل برای تو فرستاده. چون ابراهیم بخورد، در حال بیمار شد. گویند شراحیل چون این حال بدید گفت انا للّه و انا الیه راجعون این دروغ و نیرنگی بوده. من نه شیر خورده‌ام و نه برای تو فرستاده‌ام. ابراهیم در همان شب بمرد.

هزیمت مروان در زاب و کشته شدنش در مصر

گفتیم که: قحطبه ابو عون بن عبد الملک بن یزید الازدی را به شهر زور فرستاد. او عثمان بن سفیان را بکشت و در ناحیه موصل اقامت گزید. مروان بن محمد از حران با صد و بیست هزار جنگجو بر سرش تاخت و ابو عون به زاب رفت. ابو سلمه ابو عیینهٔ بن موسی و منهال بن فتان [۱] و اسحاق بن طلحه را هر یک با سه هزار سپاهی به یاری‌اش فرستاد و چون با ابو العباس سفاح بیعت شد، او نیز سلمهٔ بن محمد را با دو هزار نفر روانه فرمود. نیز عبد الله الطائی را با هزار و پانصد تن و عبد الحمید بن ربعی الطائی را با دو هزار تن و وداس بن نضله [۲] را با پانصد تن همه اینان به مدد ابو عون فرستاده شدند. آنگاه اهل بیت او قدم در راه کارزار نهادند، یعنی عبد الله بن علی به سوی ابو عون روان گردید، ابو عون با آمدن او، پرده‌سرای خویش را ترک گفت و بدو واگذار نمود. پس عیینهٔ بن موسی را در روز اول جمادی الاخر سال ۱۳۲، فرمان داد که از نهر زاب بگذرد. او بگذشت و تا شامگاه با سپاه دشمن به رزم پرداخت و بازگشت. روز دیگر مروان پل را در تصرف گرفت و پسر خود عبد الله را بفرستاد تا در زیر لشکرگاه عبد الله بن علی خندقی حفر کند. عبد الله بن علی مخارق بن غفار را با چهار هزار تن به رزم عبد الله بن مروان روان نمود. عبد الله بن مروان، ولید بن معاویهٔ بن مروان بن الحکم را به مقابله مخارق فرستاد. مخارق شکست خورد و به اسارت افتاد. او را با سرهای کشته‌شدگان نزد مروان بردند. مروان از او پرسید: تو مخارق هستی؟ گفت: نه. مروان گفت: او را در میان این سرها می‌شناسی؟ گفت: آری، این است. مروان او را رها کرد. و گویند که او منکر آن شد که در میان سرها سر مخارق باشد. پس او را آزاد کرد.

پیش از آن که خبر این شکست به گوش‌ها برسد، عبد الله بن علی بار دیگر بسیج جنگ کرد. در میمنه عبد الله بن

---

[۱] قبان. [۲] دراس بن فضله.

علی، ابو عون بود و در میسره مروان، ولید بن معاویه. شمار سپاهیان او قریب بیست هزار تن بود و گویند دوازده هزار. مروان برای عبد الله بن علی پیام آشتی فرستاد، ولی او نپذیرفت. پس ولید بن معاویهٔ بن مروان که داماد مروان بود، حمله آغاز کرد، ابو عون نیز جنگ در پیوست ولی بازپس نشست و به نزد عبد الله بن علی بازگشت. عبد الله بن علی سپاه خود را به جنبش آورد و خود پیشاپیش می‌تاخت و فریاد می‌زد: «انتقام ابراهیم، یا محمد یا منصور» مروان قبایل را گفت که: حمله کنید! هیچ کس از جای نجنبید حتی رئیس شرطه او این بود که در سپاه او خلل افتاد. آنگاه فرمان داد تا هر چه اموال بود، بیاوردند و گفت:

نبرد کنید تا این اموال را به شما دهم، ولی سپاهیان او بی‌آنکه به نبرد پردازند، آن اموال را غارت کردند. مروان پسر خود عبد الله را بفرستاد تا آنان را از آن کار بازدارد، اما آنان پای به فرار گذاشتند. مروان پل را ببرید. گویند شمار کسانی که در آب غرقه شدند، از کسانی که کشته گردیدند، افزون‌تر بود. ابراهیم بن الولید بن عبد الملک معروف به مخلوع نیز در شمار غرق‌شدگان بود. نیز سعید بن هشام بن عبد الملک و یحیی بن معاویهٔ بن هشام بن عبد الملک کشته شدند. این واقعه در ماه جمادی الاخر سال ۱۳۲ بود.

عبد الله هفت روز در لشکرگاه خود بماند و لشکرگاه مروان را با هر چه داشت در تصرف آورد و فتحنامه به ابو العباس السفاح فرستاد. مروان تا موصل همچنان گریزان برفت. هشام بن عمرو التغلبی [۱] و بشر بن خزیمهٔ الاسدی در آنجا بودند. ابن دو پل را بریدند و مانع عبور او شدند. کسانی فریاد زدند که این امیر المؤمنین است. آنان تجاهل کردند و گفتند: امیر المؤمنین هرگز نمی‌گریزد و مردم دشنامش دادند، مروان به جانب حران رفت. برادرزاده‌اش، ابان بن یزید بن محمد عامل آنجا بود و از آنجا اهل و عیال خود را برگرفت و به حمص رفت و عبد الله بن علی بن حران درآمد. ابان که جامه سیاه پوشیده بود [۲] به دیدارش رفت. عبد الله بن علی او را امان داد. و به جزیره رفت. مروان که به حمص رسیده بود، سه روز در آنجا درنگ کرد و از حمص عازم دمشق شد. مردم حمص از پی او روان شدند تا اموالش را غارت کنند. مروان بازگشت و با آنان بجنگید و جمع کثیری را بکشت. از آنجا به دمشق داخل شد، ولید بن معاویهٔ بن مروان آنجا بود. مروان او را به قتال با دشمنانش توصیه کرد و خود به سوی فلسطین روان گردید. بر نهر ابی فطرس فرود آمد. حکم بن ضبعان الجذامی بر فلسطین غلبه یافته بود. مروان نزد عبد الله بن یزید بن روح بن زنباع فرستاد تا او را پناه دهد او نیز پناهش داد. عبد الله بن علی چون به حران رسید، خانه‌ای را که برادرش ابراهیم امام در آن محبوس بود، ویران نمود و از پی مروان روان شد. در منبج [۳] مردم سر به اطاعت آوردند. برادرش عبد الصمد که سفاح او را با هشت هزار تن به یاری‌اش فرستاده بود، به او پیوست. سرداران شیعه هر یک بر دروازه‌ای از دروازه‌های دمشق لشکرگاه هزار تن به یاری‌اش فرستاده بود، به او پیوست. سرداران شیعه هر یک بر دروازه‌ای از دروازه‌های

---

[۱] عمر الثعلبی. [۲] در اصل به جای: فلقیه ابان مسودا، آمده است: فلقیه ابو مسعود. [۳] قنج.

دمشق لشکرگاه زدند و شهر را در محاصره گرفتند.

در پنجم رمضان شهر گشوده شد و به شهر داخل شدند و خلق کثیری را کشتند. نیز ولید بن معاویه عامل دمشق کشته شد. عبد الله پانزده روز در دمشق درنگ کرد و از آنجا به سوی فلسطین روان شد و مروان به عریش گریخت. عبد الله بیامد تا به نهر ابی فطرس رسید. در آنجا نامه سفاح را آوردند که عبد الله بن علی، باید صالح بن علی برادر خود را از پی مروان فرستد.

صالح در ماه ذو القعده سال ۱۳۲، به طلب مروان روان شد و بر مقدمه، ابو عون و عامر بن اسماعیل الحارثی روان گشتند. مروان به نیل و سپس به جانب صعید براند. صالح به فسطاط نزول کرد و سپاه خود را از پی مروان فرستاد. در آنجا گروهی از همراهان مروان را یافتند و اسیر کردند، آنان از مکان او در بوصیر خبر دادند. ابو عون به بوصیر رفت و شب هنگام بر سر او تاخت آورد. مروان بگریخت ولی در اثر ضربه‌ای که بر او فرود آمد، بیفتاد مردی سرش را ببرید. این واقعه در ماه ذو الحجهٔ الحرام سال ۱۳۲ اتفاق افتاد.

چون مروان کشته شد، دو پسر او عبد الله و عبید الله به حبشه گریختند. مردم حبشه با آنان به مقابله برخاستند. عبید الله کشته شد و عبد الله نجات یافت. و تا ایام مهدی زنده بود در آن روزگار عامل فلسطین دستگیرش نمود و مهدی به زندانش افکند.

چون ابو عون که پیشرو لشکر عامر بن اسماعیل الحارثی بود به شهر بوصیر رسید، زنان و دختران مروان را در کنیسه‌ای یافت. مروان خادمی را فرمان داده بود پس از کشته شدنش ایشان را بکشد. ابو عون همه آنان را نزد صالح بن علی فرستاد. چون بر صالح داخل شدند، از او خواستند که از کشتنشان صرف نظر کند، صالح نیز زبان به ملامت آنان گشود و اعمال بنی- امیه را یک یک بر ایشان برشمرد. ولی آنان را عفو نمود و به حران فرستاد. چون به حران وارد شدند، صدا به گریه بلند کردند.

مروان بن محمد، ملقب به «حمار» بود. به سبب جرأت و شهامتش در کارزار. دشمنانش او را جعدی می‌گفتند، منسوب به جعد بن درهم که قایل به خلق قرآن بود و تظاهر به زندیقی می‌نمود. هشام بن عبد الملک، خالد بن عبد الله القسری را به کشتن جعد بن درهم فرمان داده بود و خالد نیز او را کشته بود.

عباسیان دست به تعقیب و کشتار بنی امیه گشودند. سدیف روزی بر سفاح داخل شد. سلیمان بن هشام بن عبد الملک را در نزد او دید. گفت:

لا یغرنک ما تری من رجال   ان بین الضلوع داء دویا

فضع السیف و ارفع السوط حتی   لا تری فوق ظهرها امویا

پس سفاح فرمان به کشتنش داد. سلیمان را کشتند. نیز شبل بن عبد الله از موالی بنی هاشم، بر عبد الله بن علی داخل شد. دید هشتاد تن از بنی امیه بر سفره او نشسته طعام می‌خورند، گفت:

اصبح الملک فی ثباب [۱] الاساس [۲]   بالبهالیل من بنی العباس

طلبوا امر [۳] هاشم فنعونا [۴]   بعد میل من الزمان و باس [۵]

لا تقیلن [۶] عبد شمس عثارا   فاقطعن کل رفلهٔ و غراس

فلنا أظهر التودد منها   و بها منکم کحز [۷] المواسی

فلقد غاضنی و غاض سوائی   قربهم من نمارق و کراسی

انزلوها بحیث انزلها الله   بدارا لهوان و الاتعاس

و اذکروا مصرع الحسین و زیدا   و قتیلا بجانب المهراس

و القتیل الذی بحران اضحی   ثاویا رهن [۸] غربهٔ و نعاس [۹]

عبد الله بن علی چون این سخن بشنید، فرمان داد تا سرهای آنان را به ضرب عمودهایی درهم شکستند آنگاه بر روی جسدهایشان سفره گستردند و طعام خوردند در حالی که صدای- ناله‌های آنان شنیده می‌شد، تا مردند. این واقعه در نهر ابو فطرس اتفاق افتاد. از کسانی که کشته شدند، یکی محمد بن عبد الملک بن مروان بود و غمر [۱۰] بن یزید بن عبد الملک و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک و سعید بن عبد الملک و ابو عبیدهٔ بن الولید بن عبد الملک. و گویند که:

ابراهیم مخلوع هم با آنان کشته شد. و نیز گویند: کسی که این شعرها را خواند، سدیف [۱۱] بود نه شبل بن عبد الله و گویند که این شعرها را در محضر سفاح خواندند و او بود که فرمان قتل داد نه عبد الله بن علی.

در بصره نیز سلیمان بن علی بن عبد الله بن العباس، جماعتی از بنی امیه را بکشت و اجساد آنان را بر خاک راه انداخت تا سگان آنها را بخورند. و نیز گویند که: عبد الله بن علی، فرمان داد تا قبرهای خلفای بنی امیه را بکنند ولی در آنها جــز مشتی خاکستر گــونه نیافتند و در قبر معاویه، جــز رشته نخی پوسیده هیچ نبود و در قبر عبد الملک

---

[۱] ابن اثیر: ثابت. [۲] ابن اثیر: آساس. [۳] ابن اثیر: وتر [۴] ابن اثیر: فشفونا. [۵] ابن اثیر: یاس.

[۶] ابن اثیر: ذلها. [۷] ابن اثیر: حر. [۸] ابن اثیر: بین. [۹] ابن اثیر: تناس. [۱۰] معز. [۱۱] اسدیف.

جمجمه‌ای مانده بود و برخی از اعضاء. اما جسد هشام بن عبد الملک همچنان دست نخورده مانده بود. آن را بیرون آورد و تازیانه زد و بر دار کرد سپس در آتش بسوخت و خاکستر آن بر باد داد. به همه این امور خدا داناتر است. آنگاه تا همه بنی امیه را بکشند به تعقیبشان پرداختند. و جز کودکان شیرخوار یا کسانی که به اندلس گریختند، چون عبد الرحمان بن معاویهٔ بن هشام و جز او، از خویشاوندانش هیچ کس باقی نماند. و ما اخبار آنان را خواهیم آورد.

باقی ذکر جنگ‌های تابستانی (صوائف) با رومیان در دولت اموی

در ذکر این وقایع، تا آخر ایام عمر بن عبد العزیز آمدیم. در سال ۱۰۲، عمر بن هبیره از ناحیه ارمینیه به روم لشکر کشید. او پیش از آن که حکومت عراق یابد، در جزیره بود. در این نبرد دشمن را درهم شکست و جمعی را به قتل آورد و هفتصد اسیر گرفت. در همان سال، عباس بن الولید بن عبد الملک به روم سپاه برد به فتوحاتی نایل آمد. در سال ۱۰۳، عباس بن الولید رسله [۱] را گشود. در سال ۱۰۵ در ایام هشام، جراح بن عبد الله الحکمی، به آن سوی بلنجر رسید و غنایم بسیار آورد. و نیز در این سال، سعید بن عبد الملک به سرزمین روم رفت و سریه‌ای که هزار جنگجو در آن بود، بفرستاد ولی همه کشته شدند. مروان بن محمد سپاه دیگر برد و شهر قونیه از سرزمین روم و کمخ [۲] را گشود. در سال ۱۰۶، در ایام هشام، سعید بن عبد الملک لشکر به روم برد. سپس در سال ۱۰۸، مسلمهٔ بن عبد الملک از جزیره که والی آنجا بود، به جنگ روم رفت و قیساریه را فتح کرد. و ابراهیم بن هشام نیز دژی را در تصرف آورد و معاویهٔ بن هشام، در دریا، قبرس را گرفت و در سال ۱۰۹، دژی به به نام طیبه [۳] را. در سال ۱۱۰، عبد الله بن عقبهٔ الفهری به غزا رفت و فرمانده سپاه دریایی، عبد الرحمان بن معاویهٔ بن حدیج [۴] بود. در سال ۱۱۱، معاویهٔ بن هشام به جانب چپ بلاد روم لشکر برد و سعید بن هشام به جانب راست و عبد الله بن ابی مریم در دریا. در سال ۱۱۲، معاویهٔ بن هشام، شهر خرشنه [۵] را گشود. و در سال ۱۱۳، عبد الله البطال به غزا رفت ولی منهزم شد. از یاران او، عبد الوهاب در جنگ پای فشرد و به قتل رسید و معاویهٔ بن هشام از ناحیه مرعش به روم داخل شد سپس در سال ۱۱۴ با صائفه چپ، ربض اقرن [۶] را در تصرف آورد. عبد الله البطال با قسطنطین رو به رو شد، سپاه قسطنطین شکست خورد و عبد الله البطال او را به اسارت گرفت. و سلیمان بن هشام با صائفه راست به جنگ رفت و تا قیساریه پیش رفت. و نیز مسلمهٔ بن عبد الملک خاقان را شکست داد. در سال ۱۱۵، معاویهٔ بن هشام به سرزمین روم تاخت و در سال ۱۱۷، سفیان بن هشام با صائفه چپ به غزا رفت و سلیمان بن هشام با صائفه راست، از ناحیه جزیره و چند گروه از جنگجویان را به سرزمین روم روان نمود.

---

[۱] ابن اثیر: دلسه. [۲] زوکح. [۳] طبسه. [۴] خدیج. [۵] خرشقه. [۶] افرق.

و مروان بن محمد به ارمینیه و آذربایجان لشکر آورد و از ارمینیه دو لشکر روان ساخت یکی از آنها سه دژ از آلان را گشود و دیگری قلعه‌های تومان شاه [۱] را در تصرف آورد و با مردمش صلح کرد. در سال ۱۱۸، بار دیگر معاویه و سلیمان به جنگ رومیان رفتند و هم در این سال، مروان بن محمد از ارمینیه به راه افتاد و به سرزمین ورنیس [۲] وارد شد ورنیس به خزر [۳] گریخت و به دژی از آن فرود آمد و مروان آن دژ را در محاصره گرفت. ورنیس کشته شد.

اهل دژ تسلیم شدند. مروان جنگجویان را بکشت و زن فرزندشان را به اسیری گرفت. در سال ۱۱۹، مروان بن محمد از ارمینیه حرکت کرد و به بلاد آلان از بلاد خزر داخل شد و همچنان برفت تا به بلنجر و سمندر رسید و با خاقان رو به رو گردید. خاقان از آنجا بگریخت.

در سال ۱۲۰، سلیمان بن هشام به غزا رفت و سندره را گشود و اسحاق بن سلم [۴] العقیلی با تومان شاه جنگید و دژهای آن را گشود و سرزمینش را ویران نمود. در سال ۱۲۱ مروان از ارمینیه به قلعه بیت السریر تاخت آورد و از مردمش جماعتی را کشت و جماعتی را اسیر کرد.

سپس با قلعه‌های دیگر نیز چنین کرد و به غومیک [۵] وارد شد. آنجا دژ پادشاه بود، از آنجا بگریخت و به دژی دیگر به نام خیزج [۶] درآمد. در آنجا تخت زرین پادشاه بود. مروان آن تخت را به دست آورد و با پادشاه چنان نهاد که در هر سال هزار برده بدهد و صد هزار مدی طعام.

آنگاه وارد سرزمین ازروبطران [۷] شد و با پادشاهش مصالحه کرد. سپس به سرزمین تومان [۸] و سرزمین حمرزین [۹] درآمد و شهرهای‌شان را ویران نمود و دژی را در حمزین به مدت یک ماه در محاصره گرفت تا مردمش تسلیم شدند، سپس به سرزمین مسد از حمله آورد و آن را به صلح بگشود آنگاه، راهی گیلان [۱۰] شد و مردم گیلان و طبرستان با او صلح کردند. همه این ولایات بر ساحل دریا هستند، از ارمینیه تا طبرستان. و در این سال، مسلمهٔ بن هشام به روم لشکر برد و چند مطموره بگرفت. در سال ۱۲۲ بطال کشته شد. نام او عبد الله، ابو الحسین الانطاکی بود. او در سرزمین روم جنگ بسیار کرده بود و حملات فراوان به رومیان آورده بود. مسلمهٔ، او را با ده هزار جنگاور بر مقدمه بفرستاد. او همچنان می‌جنگید تا در این سال در آن سرزمین کشته شد.

در سال ۱۲۴، سلیمان بن هشام که ولیعهد پدر بود به روم لشکر راند و با الیون پادشاه روم رو به رو شد، او را شکست

---

[۱] قومانشاه. [۲] ارقیس. [۳] حرور. [۴] مسلم.

[۵] غزسک. دیگر ضبطها در ابن اثیر: غومسک، محرسک. [۶] جرج. [۷] ارزق و نصران.

[۸] نومان. [۹] حمدین. [۱۰] ابن اثیر کتیران و کتیران.

داد و غنايم گرفت. در سال ۱۲۵، روميان به دژ زبطره [۱] آمدند. اين دژ را حبيب بن مسلمهٔ الفهرى گشوده بود. روميان آن را ويران كرده بودند. حبيب بنايى نااستوار بساخت. بار ديگر، در ايام مروان ويرانش كردند. هارون الرشيد بار ديگر آن را بساخت روميان در عهد مأمون ويرانش نمودند. مأمون فرمان داد تا آن را به استوارى برآوردند. باز- هم در ايام معتصم روميان بدان راه يافتند و خبر آن مشهور است. در اين سال، وليد بن يزيد، برادر خود عمر بن يزيد را به غزا فرستاد و اسود بن بلال المحاذى [۲] را از راه دريا با لشكرى به قبرس فرستاد تا مردمش را ميان فرمانبردارى از شام يا روم مخير گرداند. آنان دو گروه شدند و هر گروه جايى را برگزيدند. در سال ۱۳۰، وليد بن هشام به روم لشكر برد و در عمق فرود آمد و دژ مرعش را بنا كرد.

عمال بنى اميه در نواحى

معاويه در آغاز خلافتش به سال ۴۰، عبد الله بن عمرو بن العاص را امارت كوفه داد سپس او را عزل كرد و مغيرهٔ بن شعبه را به جاى او فرستاد تا با مردم نماز بخواند و شريح قاضى را در آن شهر منصب قضا داد. و بدان هنگام كه ميان حسن (ع) و معاويه صلح افتاد، حمران بن ابان بر بصره استيلا جست. معاويه بسر [۳] بن ابى ارطاهٔ را به بصره فرستاد و او را به كشتن فرزندان زياد بن ابيه فرمان داد. زياد از سوى على بن ابى طالب (ع) عامل فارس بود و ما پيش از اين، در اين باب سخن گفتيم. سپس عبد الله بن عامر بن كريز بن حبيب بن عبد- شمس را امارت بصره داد و خراسان و سجستان را به قلمرو او پيوست. حبيب بن شهاب را رياست شرطه داد و عميرهٔ [۴] بن يثربى [۵] را مسند قضا. و عمرو بن العاص همان مقام و سمت را داشت كه پيش از اين داشت. عمرو بن العاص در سال ۴۱، عقبهٔ بن نافع بن عبد قيس را كه پسر خاله او بود، از سوى خود امارت افريقيه داد. او تا لواته و مزانه پيش رفت. مردم آن ديار، نخست سر به فرمانش نهادند آنگاه از طاعت او سر برتافتند. عقبه با آنان نبرد كرد و كشتارشان نمود و اسيران گرفت. سپس در سال ۴۲، غذامس را در تصرف آورد و كشتار كرد و اسيران گرفت. و در سال ۴۳، ودان را گرفت.

در سال ۴۲، معاويه مروان بن الحكم را امارت مدينه داد و عبد الله بن الحارث بن نوفل را منصب قضا. و نيز در اين سال، خالد بن العاص بن هشام را حكومت مكه داد. در اين ايام، حبيب بن مسلمهٔ الفهرى در ارمينيه بود، معاويه حكومت آن ديار به او داد. حبيب در سال ۴۲ بمرد. ابن عامر در اين سال عبد الله بن سوار العبدى را حكومت ثغر هند داد و گويند:

معاويه بود كه او را بدين منصب برگزيد. نيز در اين سال، ابن عامر قيس بن الهيثم را از خراسان عزل كرد و به جاى او

---

[۱] زنطره. [۲] محاربى. [۳] بشر. [۴] عمير. [۵] تبرى.

عبد الله بن خازم [۱] را فرستاد. سپس در سال ۴۴ معاویه، عبد الله بن عامر را از بصره عزل کرد و حارث بن عبد الله الازدی را به جای او معین کرد. ولی چهار ماه بعد، او را نیز عزل نمود و زیاد را در سال ۴۵ به جای او فرستاد. نیز حکم بن عمر الغفاری را حکومت خراسان داد و اسلم بن زرعهٔ الکلابی را عهده‌دار امر خراج نمود. اما حکم بمرد و معاویه در سال ۴۷، خلید بن عبد الله الحنفی را جانشین او ساخت. معاویه در سال ۴۸، غالب بن فضالهٔ اللیثی را امارت خراسان داد و مروان الحکم را در سال ۴۹ عزل کرد و سعید بن العاص را به جای او حکومت مدینه داد. سعید بن العاص، عبد الله بن الحارث را از مسند قضا عزل کرد و ابو سلمهٔ بن عبد الرحمان را منصب قضا داد.

در سال ۵۰، مغیرهٔ بن شعبه بمرد و معاویه بصره و کوفه را به زیاد داد. زیاد سمرهٔ بن جندب را به جای خود در بصره نهاد و خود به کوفه آمد. او سال را میان این دو شهر تقسیم می‌کرد. در همین سال معاویه، افریقیه را از معاویهٔ بن حدیج گرفت و به عقبهٔ بن نافع الفهری داد. او در زویله و برقه اقامت داشت- از زمانی که در عصر عمرو بن العاص آن سرزمین را گرفته بود، امارت آن همچنان با او بود آنگاه او را به ده هزار جنگجو یاری نمود. او نیز بلاد بربر را که اسلام آورده بودند، به قلمرو خود افزود و سرزمین‌هایی را زیر پی نوردید و شهر قیروان را بنا نمود و سپاهیان مسلمان را در آن جای داد. آنگاه معاویه [مسلمهٔ بن مخلد الانصاری را بر مصر و افریقیه امارت داد. او نیز [۲]] یکی از موالی خود ابو المهاجر را به افریقیه فرستاد. ابو المهاجر، بر عقبه سخت گرفت و عزلش نمود. عقبه به شام آمد، معاویه از او پوزش خواست و وعده داد که قلمرو پیشین را به او بازگرداند ولی معاویه بمرد و یزید در سال ۶۲ او را به افریقیه فرستاد.

واقدی گوید که: عقبهٔ بن نافع در سال ۶۴ به افریقیه رفت و شهر قیروان را پی افکند و همواره در آنجا بود تا سال ۶۲ که یزید بن معاویه عزلش نمود و ابو المهاجر را به جای او فرستاد. او عقبهٔ را حبس کرد و بر او سخت گرفت تا آنگاه که یزید به آزادی‌اش فرمان داد.

عقبه پس از آزادی به شام آمد و یزید بار دیگر او را به کارش بازگردانید. عقبه ابو المهاجر را حبس کرد و خود به جنگ بیرون آمد و کشتارهای سخت نمود، تا آنگاه که به دست قبایل کسیله کشته شد. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

در سال ۵۱، زیاد، ربیع بن زیاد الحارثی را حکومت خراسان داد. [حکم بن عمرو الغفاری به هنگام مرگ خود انس بن ابی اناس را به جای خود نهاده بود. زیاد او را عزل کرد] [۳] و خلید بن عبد الله الحنفی را به جای او گماشت. در سال ۵۳، زیاد بمرد. در این سال سمرهٔ بن جندب بر بصره امارت داشت و عبد الله بن خالد بن اسید بر کوفه.

---

[۱] حازم. [۲] عبارت میان دو قلاب برای تکمیل مطلب از ابن اثیر افزوده شد. حوادث سال ۵۰.

[۳] میان دو قلاب از ابن اثیر تکمیل شد. حوادث سال ۵۱.

در این سال ربیع بن زیاد الحارثی که از سوی زیاد عامل خراسان بود بمرد. او، پسرش عبد الله را به جای خود نهاده بود ولی عبد الله نیز پس از دو ماه بمرد و خلید بن یربوع الحنفی به جای او نشست هم در این سال فیروز الدیلمی که از جانب معاویه امارت صنعاء [۱] را داشت بمرد.

در سال ۵۴ معاویه، سعید بن العاص را از مدینه عزل کرد و مروان بن حکم را به جای او فرستاد. در سال ۵۷، او را نیز عزل کرد و ولید بن عتبهٔ [۲] بن ابی سفیان را امارت داد. در سال ۵۴، [۳] ابن جندب را از بصره عزل کرد و عبد الله بن عمرو بن غیلان را به بصره فرستاد. و عبید الله بن زیاد را امارت خراسان داد و در سال ۵۵، او را در بصره به جای عبد الله بن عمرو بن غیلان امارت داد.

معاویه در سال ۵۶، سعید بن عثمان بن عفان را حکومت خراسان داد و در سال ۵۸ معاویه، ضحاک بن قیس را از کوفه عزل کرد و به جای او، ابن ام الحکم خواهر زاده خود را فرستاد. نام ابن ام الحکم، عبد الرحمان بن عثمان الثقفی بود. مردم کوفه او را بیرون راندند معاویه نیز او را حکومت مصر داد. چون به نزدیکی مصر رسید، معاویهٔ بن حدیج او را دیدار کرد و نزد معاویه‌اش بازگردانید.

معاویه در سال ۵۹، نعمان بن بشیر را امارت کوفه داد. و عبد الرحمان بن زیاد را به خراسان فرستاد. او نیز پیشاپیش، قیس بن الهیثم السلمی را روانه نمود. قیس اسلم بن زرعه را حبس کرد و سیصد هزار درهم از او بستد.

چون در سال ۶۰، معاویه بمرد، حکام او بر نواحی چنین بودند: بر سجستان عباد بن زیاد و بر کرمان شریک بن اعور.

یزید در آغاز حکومتش ولید بن عتبهٔ [۴] بن ابی سفیان را از مدینه و حجاز عزل کرد و عمرو بن سعید اشدق را بر آنجا امارت داد. سپس در سال ۶۱، او را نیز عزل نمود و ولید را به جای خود بازگردانید. نیز سلم [۵] بن زیاد را امارت خراسان داد. سلم، حارث بن معاویهٔ الحارثی را به خراسان فرستاد. همچنین برادر خود، یزید را حکومت سجستان داد. برادرشان عباد بن زیاد در سجستان بود که با آمدن آن دو از سجستان بیرون آمد. یزید بن زیاد با مردم کابل نبرد کرد و شکست خورد. سلم که این خبر شنید، طلحهٔ الطلحات یعنی طلحهٔ بن عبد الله بن خلف الخزاعی را به سجستان فرستاد. او یک سال در آن سامان بماند.

در سال ۶۲، یزید، عقبهٔ بن نافع را به افریقیه فرستاد. او، ابو المهاجر را به حبس افکند و زهیر بن قیس البلوی را چنانکه خواهیم گفت امارت قیروان داد.

در این سال مسلمهٔ بن مخلد الانصاری امیر مصر بمرد و یزید در سال ۶۴ به هلاکت رسید. او عراق را بـه عبید الله

---

[۱] صفا. [۲] عقبه. [۳] ۵۹. [۴] سالم. [۵] مسلم.

بن زیاد داد. مردم بصره عبد الله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب، ملقب به ببه را بر خود امیر ساختند و ابن زیاد به شام گریخت. عامر بن مسعود از جانب ابن الزبیر به کوفه آمد. در آنجا از اختلاف مردم ری که فرخان بر آنان حکومت می‌کرد، آگاه شد، محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را به ری فرستاد. مردم ری در نبردی او را شکست دادند. پس عتاب بن ورقاء را روانه نمود. عتاب، با مردم ری نبردی سخت کرد و آنان را درهم شکست.

آنگاه با مروان بن الحکم بیعت شد. او به مصر رفت و آن سرزمین را از دست عبد الرحمان بن جحدم [۱] الفهری [۲] بستد. او از داعیان ابن الزبیر بود و عمرو بن سعید را بر آن دیار امارت داد. سپس او را برای رو به رو شدن با مصعب بن الزبیر گسیل داشت و این به هنگامی بود که عبد الله برادرش او را به شام فرستاده بود. پس مروان پسر خود، عبد العزیز را حکومت مصر داد و او همچنان در آن مقام ببود تا در سال ۸۵ که بمرد و عبد الملک، پسر خود عبد الله بن عبد الملک را به مصر فرستاد.

مردم خراسان پس از مرگ یزید بن سلم [۳] بن زیاد را خلع کردند. او مهلب بن ابی صفره را به جای خود نهاد. آنگاه، عبد الله بن خازم [۴] به خراسان آمد. او در خراسان راه خودکامگی پیش گرفت. مردم کوفه نیز عمرو بن حریث جانشین ابن زیاد را راندند و با ابن الزبیر بیعت کردند تا مختار بن ابی عبیده از سوی ابن الزبیر به امارت کوفه رسید و این واقعه شش ماه بعد از هلاکت یزید بود. شریح نیز در آن ایام آشوب و فتنه از قضاوت سرباز زد. ابن زبیر در سال ۶۵ عبید الله برادر خود را از مدینه عزل کرد و مصعب را به جای او گماشت. هم در این سال، بنی تمیم در خراسان بر عبد الله بن خازم بشوریدند و بکیر بن وشاح [۵] سبب غلبه او بر مخالفان گردید.

در سال ۶۶، مختار بر ابن مطیع عامل عبد الله بن الزبیر در کوفه مستولی شد. مروان در سال ۶۵ بمرد و پسرش عبد الملک بن مروان به جای او نشست. ابن الزبیر، برادر خود مصعب را بر بصره امارت داد و جابر بن الاسود بن عوف الزهری را به جای او به مدینه فرستاد.

آنگاه عبد العزیز بن مروان در سال ۷۱ عراق را در تصرف آورد و خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید [۶] را حکومت بصره و برادر خود بشر بن مروان را حکومت کوفه داد. در این ایام عبد الله بن خازم در خراسان بود و برای ابن الزبیر دعوت می‌کرد و بکیر بن وشاح التمیمی برای عبد الملک و او بود که ابن خازم را به قتل آورد. پس از آن عبد الملک او را حکومت خراسان داد.

در مدینه طلحهٔ بن عوف بعد از جابر بن الاسود از سوی عبد الله بن الزبیر حکومت یافت، و عبد الملک، طارق بن عمرو، از موالی عثمان را به مدینه فرستاد و او بر مدینه استیلا یافت.

---

[۱] حجام. [۲] القرشی. [۳] سالم. [۴] حام. [۵] وشاع. [۶] عبد الله بن اسد.

پس عبد الله بن الزبیر، در سال ۷۳ کشته شد و عبد الملک بی‌هیچ رقیبی به کار خلافت پرداخت.

او، برادر خود محمد را بر جزیره و ارمینیه حکومت داد. و خالد بن عبد الله را از بصره عزل کرد و قلمرو او را به قلمرو برادر خود بشر درافزود. بشر به جانب بصره روان گردید و عمرو بن حریث را حکومت بصره داد. و حجاج بن یوسف را والی حجاز و یمن و یمامه ساخت.

در سال ۷۴ عبد الملک ابو ادریس الخولانی را منصب قضا داد. و برادر خود بشر را فرمان داد که مهلب بن ابی صفره را به جنگ ازارقه بفرستد. نیز بکیر بن وشاح را از خراسان عزل کرد و به جای او امیهٔ بن خالد بن اسید را فرستاد. امیه، پسر خود عبد الله را امارت سجستان داد.

زهیر بن قیس البلوی در افریقیه بود، در سال ۶۹ بربرها او را کشتند و عبد الملک در آن ایام، سرگرم فتنه ابن الزبیر بود. چون از آن کار فراغت جست، در سال ۷۴ حسان بن النعمان القیسانی را با لشکری گران که چون آن دیده نشده بود، به بربر فرستاد. او در بربر کشتار بسیار کرد و رومیان و بربرها را پراکنده ساخت و کاهنه را به قتل آورد و این وقایع در تاریخ افریقیه آمده است.

آنگاه عبد الملک در سال ۷۵، حجاج بن یوسف را فقط بر عراق حکومت داد و سعید بن اسلم بن زرعه را به امارت سند فرستاد. سعید در نبردهای آن سامان کشته شد. در این روزگاران فتنه خوارج هم اوج گرفته بود. ابان بن عثمان حاکم مدینه بود و شریح قاضی کوفه و زرارهٔ بن اوفی قاضی بصره بود بعد از هشام بن هبیره و عبد الله بن قیس [۱] بن مخرمه قاضی مدینه. آنگاه نبردهای خوارج پیش آمد و ما در اخبار بدان اشارت خواهیم کرد.

در سال ۷۸ عبد الملک، امیهٔ بن عبد الله را از خراسان و سجستان عزل کرد و آن دو ناحیه را به قلمرو حجاج افزود. حجاج نیز مهلب بن ابی صفره را به خراسان فرستاد و عبد الله بن ابی بکره را به سجستان. در این سال قضاء کوفه در عهده شریح بود و موسی بن انس عهده‌دار قضاء بصره. اما شریح از قضاء کوفه استعفا کرد. در سال ۸۱ ابو بردهٔ بن ابی موسی به جای او منصوب گردید. آنگاه قضاء بصره را عبد الرحمان بن اذینه بر عهده گرفت. و عبد الرحمان بن الاشعث خروج کرد و سجستان و کرمان و فارس و بصره را در تصرف آورد. چون ابن الاشعث کشته شد، وضع به حال نخستین بازگشت.

در سال ۸۲، مهلب بن ابی صفره بمرد. او، پسرش یزید را به جای خود معین کرده بود.

حجاج نیز او را در آن مقام باقی گذاشت. در این سال عبد الملک، ابان بن عثمان را از مدینه عزل کرد و هشام بن

---

[۱] قشیر.

اسماعیل المخزومی را به جای او نهاد. هشام نیز نوفل بن مساحق را از قضاء مدینه عزل کرد و عمرو بن خالد الزرقی [۱] را جانشین او ساخت. و هم در این سال، حجاج شهر واسط را بنا نمود.

در سال ۸۵ حجاج، یزید بن مهلب را از خراسان عزل کرد و هشام، برادر یزید یعنی مفضل را اندک زمانی به جای او منصوب نمود. پس قتیبهٔ بن مسلم امارت یافت. در سال ۸۶ عبد الملک بن مروان بمرد. ولید بن عبد الملک در آغاز حکومتش، هشام بن اسماعیل را از مدینه عزل کرد و در سال ۸۷ عمر بن عبد العزیز را به جای او گماشت. عمر، ابو بکر بن عمرو بن حزم را قضاء مدینه داد، حجاج، جراح بن عبد الله الحکمی را امارت بصره داد و عبد الله بن اذینه را منصب قضاء و نیز ابو بکر بن ابو موسی الاشعری را قضاء کوفه.

در سال ۸۹ ولید، خالد بن عبد الله القسری را حکومت مکه داد. در این سال، محمد بن القاسم بن محمد بن الحکم بن ابی عقیل الثقفی، در ثغر سند بود. او پسر عم حجاج بود.

محمد بن القاسم، سند را گرفت و پادشاهش را کشت.

در سال ۹۰، عبد الله بن عبد الملک حاکم مصر را که پدرش او را بدین مقام گماشته بود ولید عزل نمود و به جای او، قرهٔ بن شریک را امارت داد. در سال ۹۱، ولید عموی خود محمد بن مروان را از حکومت جزیره و ارمینیه عزل کرد و برادر خود مسلمهٔ بن عبد الملک را به جای او فرستاد. طارق بن زیاد از جانب مولای خود موسی بن نصیر عامل ولید در قیروان در طنجه [۲] در اقصای مغرب بود. او از خشکی‌ها و دریا گذشت و به اندلس وارد شد.

در سال ۹۲، طارق بن زیاد اندلس را فتح کرد و ما در اخبار آن خواهیم آورد. در سال ۹۳، عمر بن عبد العزیز از حجاز عزل شد و خالد بن عبد الله بر مکه و عثمان بن حیان بر مدینه امارت یافت.

در سال ۹۵، حجاج بمرد.

در سال ۹۶، ولید بن عبد الملک بمرد و در این سال، قتیبهٔ بن مسلم به سبب شورشی که علیه سلیمان بن عبد الملک برپا کرده بود، کشته شد. سلیمان، یزید بن مهلب را امارت خراسان داد و هم در این سال، قرهٔ بن شریک از دنیا برفت. در این سال، ابو بکرهٔ [۳] بن محمد بن عمرو [۴] بن حزم حکومت مدینه را داشت و عبد العزیز بن عبد الله بن خالد بن اسید حکومت مکه را. بر قضاء کوفه، ابو بکر بن ابی موسی [۵] بود و بر قضاء بصره، عبد الرحمان بن اذینه.

در سال ۹۷، سلیمان بن عبد الملک، عبد الله بن موسی بن نصیر را از افریقیه عزل کرد و قلمرو او را به محمد بن یزید

---

[۱] المخزومی. [۲] طنده. [۳] ابو بکر. [۴] عمر. [۵] ابو بکر بن موسی.

القرشی داد. تا آنگاه که سلیمان زنده بود، در آن مقام بود. از آن پس عمر بن عبد العزیز، جای او را در سال ۱۰۰ به اسماعیل بن عبید الله [۱] داد.

در سال ۹۸، در ایام سلیمان بن عبد الملک، طبرستان و جرجان به دست یزید بن مهلب فتح شد.

در سال ۹۹، عمر بن عبد العزیز، عدی بن ارطاۀ الفزاری را حکومت بصره داد و او را فرمود تا یزید بن مهلب را همچنان بسته نگهدارد. قضاء بصره، بر عهده حسن بن ابی الحسن البصری بود، آنگاه به ایاس بن معاویه واگذار گردید. و حکومت کوفه را عبد الحمید بن عبد الرحمان بن یزید بن الخطاب بر عهده داشت. عمر بن عبد العزیز، جراح بن عبد الله الحکمی را به حکومت خراسان فرستاد. در سال ۱۰۰ جراح از مقام خود عزل گردید و عبد الرحمان بن نعیم القشیری [۲] به جای او به خراسان رفت. هم در این سال عمر بن عبد العزیز، عمر بن هبیرۀ الفزاری را به جزیره فرستاد و اسماعیل بن عبد الله، از موالی بنی مخزوم را به افریقیه و سمح بن مالک الخولانی را به اندلس.

در سال ۱۰۱ اسماعیل از افریقیه عزل شد و یزید بن ابی مسلم کاتب حجاج به حکومت آنجا رسید و در آن مقام بود تا به قتل رسید.

در سال ۱۰۲ یزید بن عبد الملک، برادر خود مسلمه را امارت عراق و خراسان داد. او نیز سعید بن عبد العزیز بن الحارث بن الحکم بن ابی العاص بن امیه را موسوم به سعید خذینه، به خراسان فرستاد. هم در این سال یزید بن عبد الملک مسلمه را که در ارسال خراج تعلل می‌کرد، عزل نمود و یزید بن هبیره را به جای او فرستاد. نیز قضاء کوفه را به قاسم بن عبد الرحمان بن عبد الله بن مسعود داد و قضاء بصره را به عبد الملک بن یعلی. حکومت مصر، بر عهده اسامۀ بن زید بود، او بعد از قرۀ بن شریک این مقام را یافت.

در سال ۱۰۳ عمر بن هبیره، سعید خذینه [۳] را از خراسان عزل کرد و سعید بن عمر الحرشی [۴] را به جای او گذاشت. و هم در این سال یزید بن عبد الملک مکه و مدینه را به عبد الرحمان بن الضحاک سپرد و عبد العزیز بن عبد الله بن خالد را از مکه و طائف عزل کرد و عبد الواحد بن عبد الله النضری [۵] را به جای او امارت داد.

در سال ۱۰۴ یزید جراح بن عبد الله الحکمی را حکومت ارمینیه داد و عبد الرحمان بن الضحاک را پس از سه سال از حکومتش از مکه و مدینه عزل کرد و عبد الواحد عبد الله النضری را به حکومت آن دو شهر گماشت. نیز ابن هبیره، سعید الحرشی را از خراسان عزل کرد و مسلم بن سعید بن اسلم بن زرعۀ الکلابی را به جای او فرستاد. و قضاء کوفه را به حسین بن حسین الکندی داد.

---

[۱] عبد الله. [۲] قرشی. [۳] حذیفه. [۴] جریشی. [۵] البصری.

در سال ۱۰۵، یزید بن عبد الملک بمرد و هشام به خلافت رسید. او ابن هبیره را از عراق عزل کرد و به جای او خالد بن عبد الله القسری را گماشت در سال ۱۰۶، خالد، برادر خود اسد را به خراسان فرستاد و مسلم بن سعید را از آنجا عزل کرد. خالد عقبهٔ بن عبد الاعلی را برای نماز بصره و ثمامه بن عبد الله بن انس را برای امر قضا به آن شهر معین نمود.

همچنین در سال ۱۰۵، جنید بن عبد الرحمان امارت سند یافت.

در سال ۱۰۶ هشام، حر بن یوسف را امارت موصل داد و عبد الواحد بن عبد الله النضری را از حجاز عزل نمود و ابراهیم بن هشام بن اسماعیل المخزومی را به جای او معین کرد. ابراهیم محمد بن صفوان الجمحی را در مدینه منصب قضا داد، سپس او را عزل کرد وصلت الکندی را به جای او قرار داد.

در سال ۱۰۷، هشام، جراح بن عبد الله الحکمی را از ارمینیه و آذربایجان عزل کرد و برادرش مسلمه را به جای او فرستاد. مسلمه نیز حارث بن عمرو الطائی را در آن نواحی امارت بخشید.

در سال ۱۰۸، یوسف بن عمر امارت یمن یافت.

در سال ۱۰۹ خالد عبد الله برادر خود اسد بن عبد الله را از خراسان عزل کرد و هشام، اشرس بن عبد الله السلمی را به خراسان فرستاد و فرمان داد تا با خالد مکاتبه کند. خالد به جای برادر خود، حکم بن عوانهٔ الکلبی را برگزیده بود، ولی هشام او را نپذیرفت و عزلش کرد. در سال ۱۰۹، بشر بن صفوان عامل قیروان بمرد. هشام، عبیدهٔ بن عبد الرحمان بن الاغر السلمی را به جای او برگزید. عبیده، یحیی بن سلمهٔ الکلبی را از اندلس عزل کرد و حذیفهٔ بن الاحوص الاشجعی را به جای او گماشت ولی پس از شش ماه او را عزل کرد، و عثمان بن ابی نسعهٔ [۱] الخثعمی را امارت داد.

در سال ۱۱۰، خالد بن عبد الله امور نماز و احداث و شرطه‌ها و قضای بصره را به بلال بن ابی برده سپرد و ثمامه را از قضاء آن عزل کرد.

در سال ۱۱۱، هشام، اشرس بن عبد الله را از خراسان عزل کرد و جنید بن عبد الرحمان بن عمرو بن الحارث بن خارجهٔ بن سنان بن ابی حارثهٔ المری را به جای او نصب کرد. و مسلمه را از ارمینیه عزل کرد و جراح بن عبد الله الحکمی را امارت آن دیار داد. نیز در این سال، عبیدهٔ بن عبد الرحمان، عامل افریقیه، عثمان بن ابی نسعه را از اندلس عزل کرد و امارت اندلس را به هیثم بن عبید الکنانی داد.

در سال ۱۱۲، جراح بن عبد الله الحکمی حاکم ارمینیه کشته شد. او را ترکمانان کشتند.

---

[۱] تسعه.

هشام، سعيد الحرشى را به جاى او فرستاد. همچنين هيثم عامل اندلس بمرد و آنان خود، محمد بن عبد الملک [۱] الاشجعى را به مدت دو ماه بر خود امارت دادند تا آنگاه كه عبد الرحمان بن عبد الله الغافقى به جاى او تعيين گرديد. در سال ۱۱۳، عبد الرحمان از سوى عبيدة بن عبد الرحمان السلمى، عامل افريقيه به جنگ فرنگ رفت و در اين جنگ كشته شد.

عبيده، عبد الملک بن قطن الفهرى را به جاى او گماشت. هم در اين سال، هشام بعد از عبيده، عبيد الله بن الحبحاب را امارت افريقيه داد. او در مصر بود و از مصر به افريقيه رفت. در سال ۱۱۴، هشام مسلمه را از ارمينيه عزل كرد و به جاى او مروان بن محمد را امارت داد و نيز ابراهيم بن هشام را از حجاز عزل نمود و به جاى او خالد بن عبد الملک بن الحارث بن الحكم را بر مدينه و محمد بن هشام المخزومى را بر مكه و طايف حكومت داد. در سال ۱۱۶، هشام، جنيد بن عبد الرحمان المرى را از خراسان معزول ساخت و حكومت خراسان را به عاصم بن عبد الله بن يزيد الهلالى داد. و هم در اين سال عبد الله بن الحبحاب، عطيهٔ [۲] بن الحجاج القيسى را بر اندلس حكومت داد. او به جاى عبد الملک بن قطن رفته بود و جليقيه [۳] به دست او گشوده شد.

در سال ۱۱۷، هشام، عاصم بن عبد الله را از خراسان عزل نمود و به جاى او خالد بن عبد الله القسرى را امارت خراسان داد. خالد، برادر خود اسد را جانشين خود ساخت. هم در اين سال، هشام، عبيد الله بن الحبحاب را به امارت افريقيه و اندلس فرستاد. عبيد الله در مصر بود، از آنجا به افريقيه رفت. و فرزند خود را به مصر نهاد. او عقبهٔ بن الحجاج را به اندلس فرستاد و پسر خود اسماعيل را به طنجه. نيز حبيب بن ابى عبيدهٔ بن عقبهٔ بن نافع را به غزا به مغرب گسيل داشت. او به سوس اقصى و سرزمين سودان دست يافت و فتوحات كرد و غنايم بسيار به دست آورد. نيز در سال ۱۲۲ بيشتر سرزمين صقليه را گشود. سپس او را براى فرو نشاندن فتنه ميسره فراخواند.

در سال ۱۱۸، هشام، خالد بن عبد الملک بن الحارث را از مدينه عزل كرد و محمد بن هشام بن اسماعيل را به جاى او گماشت.

در سال ۱۲۰، اسد بن عبد الله الخراسانى بمرد و نصر بن سيار جاى او را گرفت. و هم در اين سال هشام، خالد بن عبد الله را از همه قلمروش در عراقين و خراسان عزل كرد و يوسف بن عمر الثقفى را از يمن فرا خواند و به جاى او منصوب داشت. او نيز نصر بن سيار را در خراسان باقى گذاشت.

در سال ۱۲۱ عهده‌دار قضاى كوفه، ابن شبرمه بود و عهده‌دار قضاى بصره، عامر بن عبيده.

---

[۱] عبد الله. [۲] عقبه. [۳] خليتيه.

در سال ۱۲۲ یوسف بن عمر، ابن شبرمه را به سجستان فرستاد و محمد بن عبد الرحمان بن ابی لیلی را به قضای کوفه منصوب نمود. نیز عهده‌دار قضای بصره، ایاس بن معاویة بن قره بود که در این سال بمرد.

در سال ۱۲۳، کلثوم بن عیاض که هشام او را به جنگ بربر فرستاده بود، کشته شد و عقبة بن الحجاج امیر اندلس نیز بمرد. و گویند که او را خلع کردند. عبد الملک بن قطن به جای او گماشته آمد و این بار دوم بود که به حکومت می‌رسید.

در سال ۱۲۴، ابو مسلم در خراسان ظهور کرد و بلج [۱] در اندلس شورش نمود و هم در این سال بمرد. او با بازمانده سپاه کلثوم بن عیاض بود که پس از کشته شدن او در مغرب به دست بربر، به آنجا رفته بود.

در سال ۱۲۵، ابو الخطار، حسان بن ضرار الکلبی، امارت اندلس یافت. حنظلة بن صفوان از هشام خواسته بود که او را به امارت اندلس فرستد. چون ابو الخطار به اندلس رسید، ثعلبة بن سلامه را از آنجا براند. و در این سال ولید بن یزید، دایی خود یوسف بن محمد بن یوسف الثقفی را امارت حجاز داد.

در سال ۱۲۶، یزید، یوسف بن عمر را از عراق عزل کرد و به جای او منصور بن جمهور را فرستاد. او عامل خود را به خراسان روان داشت ولی نصر بن سیار او را نپذیرفت و آنگاه یزید بن الولید، منصور بن جمهور را از عراق عزل کرد و عبد الله بن عمر بن عبد العزیز را به جای او فرستاد. و هم در این سال، عبد الرحمان بن حبیب بر افریقیه استیلا یافت و ما خبر آن را آوردیم. و در این سال، یزید بن الولید، یوسف بن محمد بن یوسف را از مدینه عزل کرد و عبد العزیز بن عمرو بن عثمان را به جای او نصب فرمود.

در سال ۱۲۷، عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر بر کوفه مستولی شد. و مروان عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز را امارت حجاز داد و نضر بن سعید الحرشی را بر عراق، ولی ابن عمر از پذیرفتن او سر بر تافت و میانشان فتنه‌ها برخاست. و ابن عمر به خوارج پیوست. و ما اخبار آن را خواهیم آورد. در این سال بنی عباس بر خراسان استیلا جستند.

در سال ۱۲۹، یوسف بن عبد الرحمان الفهری بر اندلس، امارت یافت و این امارت بعد از وفات ثوابة بن سلامه بود چنانکه در اخبارشان آمده است- و مروان، عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک را بر حجاز امارت داد و بر عراق یزید بن عمر بن هبیره را.

در سال ۱۳۰، ابو مسلم خراسان را گرفت و نصر بن سیار از آنجا گریخت و در سال ۱۳۱ در حوالی همدان بمرد. هم در

---

[۱] بلخ.

این سال، سپاه علمان آمدند و قحطبه سردار آنان بود. اینان به طلب ابن هبیره به عراق رفتند و آنجا را در تصرف آوردند و مردم با خلیفه آنان، ابو العباس السفاح بیعت کردند. سپس در شام و مصر، مروان را منهزم ساختند و او را کشتند و دولت بنی امیه منقرض شد و امر خلافت به بنی عباس رسید. و الملک للّه یؤتیه من یشاء من عباده.

این بود اخبار بنی امیه خلاصه شده از کتاب ابو جعفر الطبری. اینک بدان سان که شرط کرده‌ایم به ذکر اخبار خوارج می‌پردازیم. و الله المعین لا رب غیره.

خوارج

خبر از خوارج و ذکر سرآغاز کار آنان و خروج پی در پی آنان در ملت اسلامی

پیش از این، از حکمیت در جنگ صفین خبر دادیم و گفتیم که خوارج از علی کناره گرفتند و حکمیت را تقبیح کردند و او را تکفیر نمودند. علی نخست با مهربانی با آنان رو به رو شد که شاید بازگردند و باب گفتگو و مناظره را گشود ولی آنان در اعتقاد خود پای فشردند و جز جنگ سخنی نگفتند و چنین شعار دادند که: هیچ حکمی جز خدا نیست. اینان، با عبد الله بن وهب الراسبی بیعت کردند. علی در نهروان با آنان نبرد کرد و همه را نابود نمود.

جماعت قلیلی از باقیمانده‌های آنان به انبار رفتند. علی برای کشتارشان کس فرستاد. طایفه کوچکی هم به سرکردگی هلال بن علفه [۱] خروج کردند، علی معقل بن قیس را بر سرشان فرستاد و به قتلشان آورد. جماعات دیگری در مداین و شهر زور نیز پیدا شدند و علی شریح بن هانی را برای سرکوبی‌شان روانه نمود. اینان نیز منهزم شدند و خلق کثیری از آنان کشته شد. قریب به پنجاه تن از ایشان که باقی مانده بودند، امان خواستند و امانشان داد.

پس از آنکه جمع خوارج پراکنده شد، بار دیگر برای کشتن علی و معاویه و عمرو بن العاص اجتماع کردند که در نتیجه علی رضی الله عنه به شمشیر عبد الرحمان بن ملجم کشته شد و گناه این کار بر گردن او بماند و آن دو تن دیگر از مرگ نجات یافتند.

پس از شهادت علی، در سال ۴۱ که مردم با معاویه بیعت کردند و او بی‌هیچ رقیبی بر مسند خلافت اسلام قرار گرفت، فروهٔ بن نوفل الاشجعی از علی و حسن (ع) کناره جست و با پانصد تن از خوارج به شهر زور آمد. چون با معاویه بیعت شد به اصحاب خود گفت: اکنون چیزی که در آن شکی نیست، فراز آمد پس به جهاد با آن برخیزید. اینان آمدند تا در

---

[۱] علیه.

نخیله در نزدیکی کوفه فرود آمدند. معاویه مردم کوفه را به قتالشان فراخواند. مردم کوفه به جنگ با آنان بیرون آمدند. آنان گفتند: ما را با معاویه به حال خود گذارید کوفیان نپذیرفتند.

افراد قبیله اشجع، با فروهٔ بن نوفل الاشجعی به گفتگو پرداختند تا از آن کار منصرفش کنند.

چون فروه سرباز می‌زد، او را گرفتند و به قهر به کوفه بردند. خوارج نیز عبد الله ابن الحوساء [۱] را که از قبیله طی بود بر خود امیر ساختند. و با مردم کوفه به نبرد پرداختند ابن ابی الحوساء نیز همراه با آنان نبرد می‌کرد، تا کشته شد.

پس از این نبرد، برگرد حوثرهٔ بن وداع الاسدی اجتماع کردند و با صد و پنجاه تن علاوه بر بقایای سپاه ابن ابی الحوساء، به نخیله آمدند. معاویه نزد حوثره کس فرستاد تا او را از قصدی که دارد، باز دارد. حوثره سر بر تافت. معاویه، عبد الله بن عوف را با سپاهی بفرستاد.

در این جنگ حوثره و یارانش کشته شدند. تنها پنجاه نفر ماندند که آنان نیز به کوفه شدند و در شهر پراکنده گردیدند. این واقعه در ماه جمادی الاخر سال ۴۱ بود. معاویه به شام رفت و مغیره بن شعبه را در کوفه نهاد. فروهٔ بن نوفل الاشجعی بار دیگر خروج آغاز کرد.

مغیره جماعتی را به سرکردگی شبث بن ربعی و به قولی معقل بن قیس بفرستاد. در شهر زور، با او رو به رو شدند و کشتندش. آنگاه مغیره کسی را فرستاد تا شبیب بن بجره را کشتند. او از همدستان ابن ملجم، در شب شهادت علی بود. این شبیب نزد معاویه آمد و او را گفت که:

علی را او کشته است. معاویه از او بیمناک شد و فرمان قتلش را داد. شبیب چندی در اطراف کوفه در خفا می‌زیست تا آنگاه که مغیره او را به دست آورد و کسی را فرستاد و به قتلش رساند.

آنگاه به مغیره خبر رسید که گروهی قصد خروج دارند. از آن جمله معین [۲] بن عبد الله المحاربی را نام بردند. مغیره او را حبس کرد. و از او خواست که با معاویه بیعت کند، چون از بیعت سر بر تافت به قتلش آورد.

آنگاه ابو مریم، از موالی بنی الحارث بن کعب خروج کرد. اصحاب او همه زنان بودند.

مغیره جماعتی فرستاد تا او و یارانش را کشتند.

آنگاه ابو لیلی در مسجد کوفه بانگ به «لا حکم الا للّه» برداشت و با دو تن از موالی خروج کرد ولی مغیره، معقل بن قیس الریاحی را از پی او فرستاد. در سال ۴۲ در نزدیکی کوفه او را کشتند.

---

[۱] الحریشی. [۲] معن.

آنگاه سهم بن غالب [۱] الهجيمى [۲] در بصره بر ابن عامر، با هفتاد مرد، از آن جمله خطيم [۳] خروج كرد. نام خطيم، يزيد بن مالك الباهلى بود. اينان ميان جسر و بصره فرود آمدند.

يكى از صحابه كه از جنگى مى‌آمد به آنان رسيد. خوارج، او و پسر و برادرش را كشتند و گفتند كه: اينان كافرند. آنگاه ابن عامر گروهى بر سرشان فرستاد، عده‌اى را كشتند و عده‌اى را امان دادند.

چون در سال ۴۵ زياد به بصره آمد سهم [۴] و خطيم به اهواز گريختند. سهم با گروهى كه گردش را گرفته بودند، به بصره آمد ولى يارانش از گردش پراكنده شدند و خود پنهان شد و از زياد امان طلبيد. زياد امانش نداد. پس مخفيگاهش را به او نشان دادند. زياد او را بكشت و در خانه‌اش بر دار كرد. نيز گويند كه او را عبيد الله بن زياد در سال ۵۴ به قتل آورد آنگاه خوارج در كوفه گرد مستورد بن علفة [۵] التيمى- از تيم الرباب- و حيان بن ظبيان [۶] السلمى و معاذ بن جوين الطائى از بقاياى لشكر نهروان را گرفتند- اينان خود را در ميان كشتگان انداخته بودند و بعد از كشته شدن على به كوفه آمده بودند- چهار صد نفر در خانه حيان بن ظبيان جمع شدند تا براى خروج به مشورت پردازند و براى خود اميرى برگزينند همگان مستورد را به امارت برگزيدند و با او بيعت كردند. اين واقعه در ماه جمادى الاخر بود. مغيره به دستگيرى آنان پرداخت. حيان را به زندان افكند ولى مستورد بگريخت و در حيره فرود آمد و خوارج گرد او اجتماع كردند. چون خبر به مغيره رسيد، براى مردم سخن گفت و خوارج را تهديد كرد. معقل بن قيس برخاست و گفت: هر رئيسى بايد عهده‌دار از قوم خود باشد. صعصعه بن صوحان نزد قبيله عبد القيس آمد و او مى‌دانست كه چند تن از خوارج در خانه سليم بن مخدوج العبدى پنهانند ولى هيچ نگفت زيرا نمى‌خواست افراد عشيره خود را به مغيره تسليم كند.

بارى، خوارج كه شمارشان به سيصد تن مى‌رسيد، خود را به صراة رسانيدند. مغيره، معقل بن قيس را با سه هزار تن كه بيشتر از شيعيان على بودند، بر سر آنان فرستاد. معقل، سپاه بيرون آورد. خوارج كوشيدند تا از نهر گذشته به مداين روند. عامل مداين، سماک [۷] بن عبيد [۸] العبسى، راه بر آنان بگرفت و آنان را به طاعت و امان فرا خواند. آنان سرباز زدند و به جانب مذار راندند. اين خبر در بصره، به ابن عامر رسيد. شريک بن الاعور الحارثى را با سه هزار تن از شيعه بفرستاد. معقل بن قيس نيز به مداين آمد ولى خوارج به مدائن رفته بودند.

ابو الرواغ [۹] الشاكرى را با سيصد تن بر مقدمه روان نمود. در مذار به خوارج رسيد. ابو الرواغ مى‌خواست پيش از رسيدن معقل جنگ را آغاز كند و چنين كرد. معقل شامگاهان در رسيد.

---

[۱] غانم. [۲] الجهنى. [۳] حطيم. [۴] منهم.

[۵] عقله. [۶] ضبيان. [۷] سمال. [۸] عبد. [۹] ابو الرواع.

خوارج چند بار شبانه بر آنان حمله کردند تا آنگاه که خبر یافتند شریک بن الاعور نیز از بصره می‌آید. روز دیگر شریک و معقل اجتماع کردند. معقل ابو الرواغ را با ششصد تن از پی خوارج فرستاد. اینان در جرجرایا [۱] به خوارج رسیدند و نبرد آغاز کردند و خوارج را به ساباط منهزم ساختند و از پی آنان روان شدند. مستورد دید که اینان که با ابو الرواغ‌اند، از شجعان اصحاب معقل‌اند این بود که از آنان روی گردانید و به سوی معقل تاخت در حالی که ابو الرواغ از پی آنان می‌آمد. چون به معقل رسید میانشان جنگی سخت درگرفت به ناگاه ابو الرواغ برسید، بسیاری از اصحاب معقل را روی در هزیمت دید. همه را بازگردانید و جنگی سخت بکرد. مستورد بر معقل نیزه‌ای زد. نیزه در تن او فرو رفت. معقل هم چنانکه نیزه در تن او بود، بر مستورد حمله آورد و با شمشیر بر فرق سر او زد و هر دو مردند. علم را به وصیت معقل، عمرو بن محرز بن شهاب التیمی گرفت. او سپاه را به حمله بر خوارج ترغیب کرد و چنان حمله آوردند که جز پنج یا شش تن از خوارج باقی نماند.

کلبی می‌گوید که: مستورد از قبیله تیم، از بنی ریاح است.

در ایام زیاد، قریب الازدی و زحاف [۲] الطائی که پسر خاله یک دیگر بودند، در بصره خروج کردند. سمرهٔ بن جندب عامل بصره بود. اینان بعضی از مردان بنی ضبه را کشتند ولی جوانان بنی علی و بنی راسب به مقابله با آنان برخاستند و تیر بارانشان کردند. در این نبرد، قریب کشته شد. او را، عبد الله بن اوس الطاحی [۳] کشت و سرش را نزد زیاد آورد. زیاد برای نابودی خوارج سخت می‌گرفت. سمره را نیز فرمان‌های شدید داد چنانکه در این ایام خلق بسیاری از آنان کشته شدند.

در سال ۵۲، زیاد بن خراش العجلی با سیصد سوار، در ناحیه سواد، بر زیاد خروج کرد.

زیاد، سعد بن حذیفه را با گروهی به سر او فرستاد و او همه را بکشت.

نیز از خوارج یاران مستورد، یعنی ظبیان و معاذ الطائی خروج کردند. زیاد، کسانی را فرستاد تا آن دو و یارانشان را کشتند. و گویند امانشان داد و متفرق شدند.

در سال ۵۸، هفتاد تن از خوارج که همه از عبد القیس بودند در بصره اجتماع کردند و با طواف بن غلاق بیعت کردند که از ابن زیاد انتقام بگیرند. سبب آن بود که ابن زیاد، گروهی از خوارج را در بصره به زندان افکنده بود و در آنجا آنان را وعده داده بود که اگر بعضی از یاران خود را بکشند آزادشان نماید. گروهی چنین کرده و آزاد شده بودند.

یکی از اینان طواف بود. این گروه بعدا از اعمال خود پشیمان شدند و نزد اولیاء مقتولین رفتند تا دیه کشتگانشان را

---

[۱] جرجان. [۲] زخاف. [۳] الطائی.

بپردازند یا قصاص شوند ولی آنان از گرفتن دیه سرباز زدند. یکی از علمای خوارج بر طبق این آیه: ثُمَّ إِنَّ رَبَّکَ لِلَّذِینَ هاجَرُوا من بَعْدِ ما فُتِنُوا ثُمَّ جاهَدُوا وَ صَبَرُوا إِنَّ رَبَّکَ من بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحِیمٌ.» ۱۶: ۱۱۰ گفت: باید جهاد کنند. این بود که این گروه عزم جهاد کردند. ابن زیاد خبر یافت اینان در خروج شتاب ورزیدند و مردی را کشتند و به جلحاء رفتند. ابن زیاد، گروهی از شرطه‌ها و جنگجویان را بر سر آنان فرستاد. در این زد و خورد، نخست فرستادگان ابن زیاد منهزم شدند، سپس جمع کثیری از مردم برای دفعشان گرد آمدند و جنگ در پیوستند. در این جنگ همه آن خوارج کشته شدند. ابن زیاد بر خوارج سخت گرفت و جماعتی از آنان را به قتل آورد، از آن جمله بودند: عروهٔ بن ادیه [۱] برادر مرداس بن ادیه. ادیه نام مادرشان بود و پدرشان حدیر [۲] از بنی تمیم بود.

روزی عروه ایستاد و به موعظه ابن زیاد پرداخت و گفت: أَ تَبْنُونَ بِکُلِّ رِیعٍ آیَةً تَعْبَثُونَ وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ لَعَلَّکُمْ تَخْلُدُونَ وَ إِذا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِینَ» ۲۶: ۱۲۸- ۱۳۰ چون این آیه را خواند ابن زیاد با خود اندیشید: کسی که چنین سخن می‌گوید باید یاران بسیاری پشت سر داشته باشد. این بود که او را دستگیر کرد و دست‌ها و پاهایش را برید و دخترش را نیز بقتل آورد. برادرش، مرداس از بزرگان و عباد خوارج بود و از کسانی که در نهروان حضور داشته بود. او خروج زنان را حرام می‌شمرد و جنگ با کسانی را که با آنان به جنگ برنخاسته باشند، جایز نمی‌شمرد. زنش از زنان عابده، از بنی یربوع بود. ابن زیاد او را نیز بگرفت و دستها و پاهایش را ببرید. ابن زیاد سخت به تعقیب خوارج پرداخت.

و زندان‌ها را از آنان بینباشت. ولی مرداس را از آن میان به سبب کثرت زهد و عبادتش آزاد نمود. مرداس که از او بیمناک بود به اهواز رفت. چون به اموال بیت المال برخورد می‌کرد آنان را می‌گرفت و مقداری از آن را برای اصحاب خود برمی‌داشت و باقی را باز می‌گردانید.

ابن زیاد، اسلم بن زرعهٔ الکلابی را با دو هزار مرد به جنگ مرداس فرستاد و او را به بازگشت به جماعت فرا خواند ولی مرداس و یارانش سر برتافتند و جنگ در پیوستند در این جنگ مرداس و یارانش منهزم شدند. ابن زیاد، عباد بن علقمهٔ المازنی را از پی آنان فرستاد.

عباد آنان را در توج بیافت، همه مشغول نماز بودند. هم چنانکه برخی در رکوع و برخی در سجود بودند، عباد همه را به قتل آورد و آنان بر همان حال به نماز خود ادامه می‌دادند.

آنگاه سر مرداس را به بصره آورد. عبیدهٔ بن هلال با سه نفر دیگر در نزدیکی قصر الاماره در کمین او نشست تا به ناگاه او را بکشد ولی چون به رازش پی‌بردند، او را گرفتند و کشتند. مردم بصره نیز بر سر خوارج ریختند و جماعتی از آنان را به قتل آوردند.

---

[۱] ادیه. [۲] جریر.

در این ایام عبید الله بن ابی بکره از سوی ابن زیاد، عامل بصره بود. ابن زیاد فرمانش داد که خوارج را تعقیب کند. او نیز گروهی را به زندان افکند و برای آزاد ساختنشان کفیلی مطالبه می‌نمود. چون عروهٔ بن ادیه را آوردند: گفت: من خود کفیل تو می‌شوم و او را آزاد ساخت. ولی چون ابن زیاد از کوفه به بصره آمد، همه زندانیان و حتی آنان را که به کفالت آزاد شده بودند، بکشت. آنگاه از ابن ابن بکره، عروهٔ بن ادیه را طلب نمود. از پی او همه جا رفتند تا بر او دست یافتند، نزد ابن زیادش آوردند. فرمان داد دست و پایش را بریدند و برادرش کردند. این واقعه در سال ۵۸ بود.

چون کار ابن الزبیر در مکه بالا گرفت، خوارج که پس از قتل مرداس، ابن زیاد بر آنان سخت گرفته بود به اشارت نافع بن الازرق که خود از بزرگان خوارج بود، به ابن الزبیر پیوستند تا با یزیدیان بجنگند. هنگامی که نزد او می‌رفتند، گفتند: اگر در عقیده میان ما اختلاف است چه باک، از خانه خدا دفاع می‌کنیم. آنگاه همراه او به جنگ پرداختند. چون یزید بن معاویه بمرد و لشکر یزید از مکه بازگشت اینان نیز به انتقاد از رأی ابن الزبیر پرداختند و زبان به ملامت عثمان گشودند و از او برائت جستند و مخالفت خود را با ابن الزبیر آشکار ساختند.

عبد الله بن الزبیر چون چنان دید خطبه‌ای طولانی ادا کرد و بر شیخین و عثمان و علی ثنا گفت و از آنچه خوارج می‌پندارند، تبری جست و گفت: همه شما را به شهادت می‌گیرم که من دوست پسر عفان و دشمن دشمنان او هستم. خوارج فریاد زدند که: «خدا از تو بیزار است.» ابن الزبیر هم گفت: «خدا از شما بیزار است.» و از گرد او پراکنده شدند.

آنگاه نافع بن الازرق الحنظلی و عبد الله بن الصفار السعدی و عبد الله بن اباض و حنظلهٔ بن بیهس و بنی الماحوز [۱] یعنی عبد الله و عبید الله و زبیر از بنی سلیط بن یربوع و همه از تمیم، به بصره آمدند. ابو طالوت از بنی بکر بن وائل و ابو فدیک عبد الله بن ثور بن [۲] قیس بن ثعلبه و عطیهٔ بن الاسود الیشکری به یمامه رفتند و به یاری ابو طالوت بر آن حمله آوردند. سپس یارانش او را ترک گفتند و گرد نجدهٔ بن عامر الحنفی را گرفتند. از این پس خوارج به چهار گروه تقسیم شدند: فرقه اول، ازارقه‌اند، اصحاب نافع بن الازرق الحنفی، او از دیگر مسلمانان برائت می‌جست و تکفیرشان می‌کرد و کشتن همه حتی قتل اطفال را هم جایز می‌شمرد و هر امانتی را که نزد آنان بود، تصرف در آن را حلال می‌دانست. زیرا معتقد بود که از آن کفار است. فرقه دوم، نجدیه‌اند آنان در همه اینها که برشمردیم، به خلاف ازارقه‌اند. فرقه سوم، اباضیه‌اند، اصحاب عبد الله بن اباض المری، اینان می‌گویند: باید درباره همه مسلمانان چنان حکم کرد که درباره منافقین.

البته نه مانند ازارقه در افراط و نه مانند نجدیه. اینان ازدواج با مسلمانان را جایز می‌دانند و ارث بردن از آنان را نیز حرام نمی‌دانند. قول اینان به سنت نزدیک‌تر است. از این فرقه‌اند: بیهسیه، اصحاب ابو بیهس [۳] هیصم بن جابر الضبعی. فرقه چهارم، صفریه‌اند. اینان با اباضیه موافق‌اند مگر در بابت کسانی که به جنگ نمی‌روند که اباضیه در این

---

[۱] الماحوز. [۲] نور. [۳] بیهس.

باب از آنان سختگیرترند.

در این آراء بعدها اختلافاتی پدید آمد. در تسمیه صفریه نیز اختلاف است. بعضی او را به ابن صفار منسوب دارند و بعضی گویند در اثر عبادت چهره‌هایشان زرد شده بود.

خوارج پیش از آن که به چهار فرقه منقسم گردند، یک رأی واحد داشتند و جز در برخی فروغ نادر، اختلافی نداشتند. سبب این اختلاف‌ها مکاتباتی بود که میان نافع بن الازرق و ابو بیهس و عبد الله بن اباض انجام گرفت. مبرد آنها را در الکامل آورده است. به آنجا بنگرید.

در سال ۶۴ چون نافع به نواحی بصره آمد در اهواز اقامت جست و بی‌هیچ سؤال و جوابی به کشتن مردم می‌پرداخت. امیر بصره، عبد الله بن حارث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب بود. او مسلم بن عبیس [۱] بن کریز [۲] بن ربیعه از مردم بصره را به اشارت احنف بن قیس به جنگ او فرستاد. مسلم، نافع را از اطراف بصره براند و در اهواز با او رو به رو گردید. بر میمنه مسلم، حجاج بن باب الحمیری بود و بر میسره‌اش، حارثهٔ بن بدر الغدانی [۳].

بر میمنیه نافع، عبیدهٔ بن هلال بود و بر میسره‌اش، زبیر بن الماحوز [۴]. از این سو نافع کشته شد و از آن سو مسلم. مردم بصره، حجاج بن باب را بر خود امیر ساختند و خوارج، عبد الله بن الماحوز را. این دو نیز کشته شدند و مردم بصره، ربیعهٔ بن الاجرم [۵] را بر خود امیر ساختند و خوارج، عبید الله بن الماحوز را. دو سپاه تا شامگاه نبرد کردند. به خوارج مدد رسید بر مردم بصره حمله آوردند و آنان را منهزم ساختند. ربیعه نیز کشته شد و به جای او حارثهٔ بن بدر فرماندهی یافت. و توانست سپاه را باز پس آورد و به اهواز رساند.

آنگاه عبد الله بن الحارث از بصره معزول شد و ابن الزبیر، حارث بن القباع بن ابی ربیعه را به بصره فرستاد. خوارج به بصره تاختند. احنف بن قیس اشارت کرد که امارت بصره به مهلب واگذار شود. ابن الزبیر او را به امارت خراسان فرستاده بود. نامه‌ای در این باب به مهلب نوشتند و او نیز اجابت کرد. مهلب بدان شرط پذیرفت که هر چه در تصرف می‌آورد، از آن او باشد. آنگاه دوازده هزار مرد جنگی برگزید و به جانب خوارج روان شد. آنان را از پل دور ساخت. حارثهٔ بن بدر نیز بیامد و هر چه برای قتال با خوارج به همراه داشت، به مهلب سپرد و خود خواست از نهر بگذرد و به بصره رود، در آب غرقه شد.

مهلب بسیج نبرد کرد. بر مقدمه، پسر خود مغیره را بفرستاد. مغیره با خوارج رو به رو شد و آنان را از سوق الاهواز به مناذر [۶] راند. مهلب در سولاف فرود آمد. خوارج حمله‌ای سخت کردند، چنانکه اصحاب مهلب بازپس نشستند و نبرد را برای روز دیگر نهادند. مهلب از دجیل گذشت و در عاقول [۷] فرود آمد. از آنجا نیز حرکت کرد و در نزدیکی

---

[۱] عبس. [۲] کویز. [۳] العدانی. [۴] الماخوز. [۵] الاحزم. [۶] مادر. [۷] عقیل.

آنان لشکرگاه زد و خندق کند و جاسوسان و خبر آوران به اطراف گماشت.

عبیدهٔ بن هلال و زبیر بن الماحوز در یکی از شب‌ها به قصد شبیخون بیرون آمدند، ولی دیدند که دشمن در نهایت آمادگی است. روز دیگر مهلب سپاه خود را تعبیه داد و عازم نبرد شد. در میمنه او، تمیم و ازد بودند و در میسره، بکر و عبد القیس و مردم عالیه در قلب- جای داشتند. بر میمنه خوارج، عبیدهٔ بن هلال الیشکری بود و بر میسره، زبیر بن الماحوز.

جنگ در پیوست و هر دو سو نیک پایداری کردند. به ناگاه خوارج حمله‌ای سخت آغاز کردند، در سپاه مهلب آشفتگی افتاد و منهزم شد. مهلب خود را به تپه‌ای رساند و بانگ برداشت و فراریان را فرا خواند، سه هزار تن که بیشتر از قبیله ازد بودند اجتماع کردند.

مهلب با آن گروه بازگشت و بر خوارج زد، جنگ سخت شد و خوارج را سنگباران کردند و عبد الله بن الماحوز کشته شد و بسیاری دیگر به قتل آمدند عاقبت خوارج که سخت شکست خورده بودند به جانب کرمان و اصفهان روان گردیدند.

خوارج، زبیر بن الماحوز را بر خود امیر ساختند. مهلب همچنان در مکان خود بماند، تا آنگاه که مصعب بن الزبیر به امارت بصره آمد و مهلب معزول گردید. اما نجدهٔ بن عامر بن عبد الله بن ساد [۱] بن المفرج الحنفی، نخست با نافع بن الارزق بود. چون میانشان خلاف افتاد، او به یمامه رفت و ابو طالوت را به سوی خود خواند- ابو طالوت از بکر بن وائل بود- نجده برفت و حضارم را غارت کردند. حضارم از بلاد بنی حنیف بود. در آنجا بیش از چهار هزار برده بود. نجده، آنان را میان یاران خود تقسیم نمود. این واقعه در سال ۶۵ اتفاق افتاد.

نیز کاروانی را که از بحرین می‌آمد و برای ابن الزبیر می‌رفت بزد و نزد ابو طالوت آورد و همه را میان اصحاب خود تقسیم کردند. پس خوارج دیدند نجده برای آنان بهتر از ابو طالوت است، این بود که با ابو طالوت راه مخالفت پیش گرفتند و با نجده بیعت کردند. نجده یاران خود را بر سر بنی کعب بن ربیعه کشید و از آنان کشتار بسیار کرد و با سه هزار تن به یمامه بازگشت. در سال ۶۷ به بحرین رفت. در بحرین از عبد القیس و دیگر قبایل جماعتی گرد آمد و آهنگ جنگ با آنان نمودند. ولی ازدیان با او از در مسالمت درآمدند. دو سپاه در قطیف [۲] به یک دیگر رسیدند، قیس شکست خورد و نجده و یارانش کشتار بسیار کردند.

آنگاه گروهی از یاران خود را به خط فرستاد و بر مردم آنجا پیروزی یافت.

---

[۱] سیار. [۲] عطیف.

چون در سال ۶۹ مصعب بن الزبیر به بصره آمد، عبد اللّه بن عمیر [۱] اللیثی الاعور را با بیست هزار جنگجو به جنگ نجده فرستاد. نجده در قطیف بود. چون نبرد آغاز شد سپاه نجده پیروز گردید و دشمن را منهزم نمود و هر چه در لشکرگاهشان بود، به غارت برد. نجده بعد از این پیروزی، سپاهی به سرداری عطیة بن الاسود الحنفی- از خوارج- به عمان فرستاد.

عباد بن عبد اللّه که پیری بزرگوار بود، عامل آنجا بود. عطیه با او نبرد کرد و او را به قتل آورد. چند ماه در عمان درنگ کرد، سپس یکی از خوارج را در آنجا به امارت برگماشت و خود بازگشت. ولی مردم عمان او را کشتند و سعید و سلیمان پسران عباد را بر خود امیر ساختند.

میان عطیه و نجده اختلاف افتاد، عطیه به عمان بازگشت ولی نتوانست داخل شهر شود.

پس از راه دریا به کرمان رفت. مهلب سپاهی بر سر او فرستاد. عطیه از آنجا به سجستان گریخت و از سجستان به سند رفت. در قندابیل به دست گروهی از سپاهیان مهلب کشته شد.

پس از شکست ابن عمیر، نجده دسته‌هایی از یاران خود را برای گرفتن زکات به- بادیه‌های اطراف فرستاد. این گروه‌ها در کاظمه با بنی تمیم به زد و خورد پرداختند. مردم طویلع به یاری بنی تمیم برخاستند. ولی نجده سپاهی فرستاد و آنان را تار و مار ساخت و کشتار نمود و زکات بستد. از آنجا به صنعاء رفت مردم صنعاء با او بیعت کردند و زکات پرداختند. آنگاه ابو فدیک را به حضرموت فرستاد. از آنجا نیز زکات گرفت. در سال ۶۸ با نهصد تن از یاران خود به حج رفت بعضی گویند با دو هزار تن. و با ابن الزبیر چنین مصالحه کردند که هر یک با یاران خود در ناحیه‌ای از حرم نماز بخوانند.

نجده از مکه به مدینه رفت. مردم مدینه بسیج نبرد با او کردند. نجده به طائف رفت و دختری از آن عبد اللّه بن عمرو بن عثمان را بیافت به سبب خویشاوندی او را حاض خود ساخت. خوارج خواستند او را بیازمایند، گفتند: این کنیز را بفروشد. نجده گفت: من سهمی را که از او داشتم آزاد کردم. یکی گفت او را به من به زنی ده. نجده گفت: او بالغ است و اختیار خود را خود به دست دارد، نمی‌خواهد شوی کند.

چون به طائف نزدیک شد. عاصم بن عروهٔ بن مسعود الثقفی نزد او آمد و با او بیعت کرد. او نیز حاروق [۲] را بر طائف و تباله [۳] و سراهٔ امارت داد و سعد الطلائع را بر نواحی نجران. نجده آنگاه به بحرین بازگشت و راه آذوقه بر مکه و مدینه ببست. ابن عباس به او نوشت که ثمامهٔ بن اثال چون اسلام آورد راه خواربار بر مکه که مردم آن مشرک بودند،

---

[۱] عمر. [۲] حازرق. [۳] بیانه.

ببست. رسول خدا (ص) به او نوشت که مردم مکه خاندان خدا هستند. راه خواربار را بر آنان مبند. او نیز راه را بگشود. اکنون تو راه خواربار بر مکه بسته‌ای و حال آن که ما مسلمانیم. نجده با شنیدن این سخن، راه را بگشود.

میان اصحاب نجده اختلاف افتاد، زیرا ابو سنان حی بن وائل او را گفت: کسانی را که به تقیه ما را اطاعت می‌کنند بکشیم. نجده بر او بانگ زد و گفت: بر ماست که به ظاهر حکم کنیم. روز دیگر میان او و عطیه خلاف افتاد، زیرا نجده سپاهی را که در دریا به جنگ رفته بود، بیش از کسانی که در خشکی جنگیده بودند، از غنایم نصیب داد و عطیه با او در این باب به منازعه برخاست و نجده دشنامش داد. عطیه از این دشنام خشمگین شد و مردم را به خلاف او برانگیخت. روز دیگر از او خواستند که مردی از دلیران سپاه را که شراب خورده بود، حد بزند ولی نجده از حد زدن او ابا کرد. این نیز سبب اختلاف گردید. تا روزی که عبد الملک برایش نامه نوشت و او را به طاعت فرا خواند بدان شرط که یمامه را بدو واگذارد و همه اموال و خون‌هایی را که بر گردن اوست بر او ببخشاید. یارانش او را به گشودن باب مراوده با عبد الملک متهم کردند. همه این امور سبب شد که عطیه از او جدا شده، به عمان برود. چون عطیه به عمان رفت، جمعی دیگر نزد او رفتند و ابو فدیک عبد الله بن ثور، یکی از افراد قبیله بنی قیس بن ثعلبه را بر خود امیر ساختند. نجده خود را پنهان ساخت. ابو فدیک در طلب او به جد در ایستاد. نجده در یکی از دیه‌های حجر پنهان شده بود و از آنجا نزد خویشاوندان مادری خود که از قبیله تمیم بودند، رفت و عزم آن داشت که نزد عبد الملک رود. ابو فدیک از قصد او آگاه شد و گروهی را بر سر او فرستاد. در زد و خوردی که رخ داد، کشته گردید.

جماعتی از اصحاب ابو فدیک به سبب قتل نجده بر او خشم گرفتند. از جمله مسلم بن جبیر با او درآویخت و دوازده ضربه کارد بر او زد. اما مسلم را در حال کشتند و ابو فدیک را به خانه‌اش بردند.

آنگاه مصعب در سال ۶۸، به بصره آمد. او والی عراقین شده بود. مهلب سرگرم نبرد با گروه ازارقه از خوارج بود. مصعب می‌خواست او را حکومت بلاد موصل و جزیره و ارمینیه دهد تا میان او و عبد الملک قرار گیرد. پس او را از فارس فرا خواند و چنانکه می‌خواست، حکومت داد. عمر بن عبد الله بن معمر را حکومت فارس و فرمان نبرد با ازارقه داد.

خوارج بعد از قتل عبد الله بن ماحوز در سال ۶۵، برادرش زبیر را بر خود امیر ساخته بودند. خوارج با امیر خود به اصطخر آمدند. عمر بن عبد الله پسر خود عبید الله را به مقابله با آنان فرستاد، کشتندش. پس زبیر بن ماحوز با عمر بن عبد الله نبرد را آغاز کرد. در این نبرد خوارج منهزم شدند و هفتاد تن از آنان کشته شد. عمر ضربه‌ای بر صالح بن مخارق [۱] زد و چشمش را بردرید و ضربه‌ای بر قطری بن الفجاءة نواخت و پیشانیش بشکافت. خوارج به جانب شاپور

---

[۱] مخرق.

[۱] عقب نشستند. عمر در آنجا به جنگ خود ادامه داد و از آنجا منهزمشان ساخت.

خوارج قصد اصفهان کردند و در آنجا درنگ کردند تا نیرومند شدند، پس به جانب فارس روان گشتند و از لشکر عمر بن عبد الله خود را دور نگهداشتند و نخست به شاپور و از آنجا به ارجان رفتند و از ارجان به اهواز آمدند تا به عراق روند. عمر همچنان از پی آنان می‌تاخت.

مصعب بر سر پل لشکرگاه زده بود. زبیر بن ماحوز با خوارج آمد و از سرزمین صرصر گذشت و بر مردم مداین زد. خوارج مردان و کودکان را کشتند حتی شکم زن‌های آبستن را دریدند.

حاکم مداین از آنجا بگریخت. جماعتی از خوارج به کرخ رسیدند، ابو بکر بن مخنف به مقابله برآمد، او را کشتند. امیر کوفه حارث بن ابی ربیعه ملقب به قباع با سپاه خود بیرون آمد تا به صراهٔ رسید. ابراهیم بن الاشتر و شبث [۲] بن ربعی و اسماء بن خارجه و یزید بن حارث و محمد بن عمیر نیز با او بودند. اشارت کردند که از پل بگذرند و بر آنان حمله کنند. خوارج به مداین بازگشتند. حارث عبد الرحمان بن مخنف را با شش هزار جنگجو به حدود کوفه فرستاد تا آنان را براند. خوارج خود را به ری رسانیدند حاکم ری و نواحی آن، یزید بن حارث بن رویم [۳] الشیبانی بود. خوارج او را کشتند و لشکرش را درهم شکستند و از ری روانه اصفهان شدند. عتاب بن ورقاء حاکم اصفهان بود. خوارج چند ماه شهر را در محاصره داشتند. عتاب هر بار بیرون می‌آمد و بر در شهر با آنان می‌جنگید. پس مردم شهر دل بر مرگ نهادند و به قصد نبرد بیرون آمدند. خوارج منهزم شدند و زبیر کشته شد و لشکرگاهشان به تاراج رفت. بعد از زبیر، خوارج با قطری بن الفجاءهٔ المازنی مکنی به ابو نعامه بیعت کردند. قطری آنان را به کرمان برد. چندی در آنجا درنگ کردند تا به تن و توش آمدند و به اصفهان بازگشتند ولی در آن شهر نتوانستند راه یابند، روانه اهواز شدند و در آنجا اقامت جستند.

مصعب، نزد مهلب کس فرستاد و او را به نبرد با خوارج فراخواند و ابراهیم بن الاشتر را به جای او به موصل فرستاد. مهلب بیامد و از مردم بصره سپاهی گرد کرد و به جنگ خوارج- بیرون شد در سولاف با آنان رو به رو گردید. هشت ماه جنگشان مدت گرفت. مصعب نزد عتاب بن ورقاء الریاحی عامل اصفهان کس فرستاد و او را به سبب کاری که با ابن رویم کرده بودند، به قتال مردم ری خواند. حاکم ری در این اوان فرخان بود. عتاب به ری رفت و با فرخان نبرد کرد و آنجا را بگشود و چند دژ در اطراف آن را نیز در تصرف آورد.

---

[۱] ساجور. [۲] شبیب. [۳] رویم.

خبر عبید الله بن الحر و کشته شدن او

عبید الله بن الحر الجعفی از گزیدگان قوم خود و نیکمردان صالح و فاضل بود. چون عثمان کشته شد، عبید الله بن الحر غمگین شد و علیه علی دل با معاویه داشت. او را در کوفه زنی بود، چون غیبت شوی به درازا کشیده بود شوی کرده بود. چون از شام آمد نزد علی رفت.

علی گفت: تو در صفین با دشمن ما همدست بودی. عبید الله گفت: آیا از عدالت خود مرا محروم می‌سازی؟، علی گفت: نه. و زنش بستد و به او باز داد. عبید الله به شام بازگشت و بعد از شهادت علی، به کوفه آمد. در آنجا با یاران خود هم رای شد که علی و معاویه هر دو را انکار کنند. چون حسین بن علی به شهادت رسید، عبید الله خود را از آن نبرد قهرمانانه به به کناری کشیده بود. ابن زیاد او را خواست ولی بدو دست نیافت. چون او را بدید، سخت زبان به ملامتش گشود و گفت که: با دشمنانش همدست شده است. عبید الله این سخن را انکار کرد و به خشم بیرون آمد. ابن زیاد از این که او را رها کرده بود، پشیمان شد از پی او کس فرستاد و نیافتندش. به او پیام داد که بیاید. گفت: هرگز از در اطاعت نخواهم آمد. و به خانه احمد بن زیاد الطائی فرود آمد. یارانش گردش را گرفتند و او به سوی مدائن روان شد. به قتلگاه حسین و اصحابش آمد و برایشان آمرزش خواست. چون یزید بمرد و فتنه‌ها برخاست. یارانش گرد آمدند و او در نواحی مدائن قیام کرد ولی متعرض جان و مال هیچکس نگردید. تنها اموال سلطان را هر جا که می‌یافت می‌گرفت. سهم خود و یارانش را برمی‌داشت و باقی را پس می‌داد و به صاحب مال خط می‌داد که چه مقدار از آن مال را تصاحب کرده است. مختار زنش را در کوفه به زندان افکند. عبید الله بیامد و او را از زندان برهانید و همه زندانیان را آزاد نمود. مختار می‌خواست او را دستگیر کند ولی ابراهیم بن الاشتر مانع او شد. عبید الله همراه ابراهیم بن الاشتر به موصل رفت ولی در نبرد با ابن زیاد شرکت نکرد. اما با مصعب در قتال با مختار و قتل مختار شرکت داشت. مصعب که از او بیمناک بود، او را بفریفت و به- زندان افکند. تا آنگاه که مردانی از وجوه مذحج شفاعت کردند و مصعب از زندان آزادش کرد.

چون از زندان آزاد شد، مردم به تهنیت نزد او آمدند. او به صراحت گفت که: «پس از آن چهار تن هیچ یک از اینان شایستگی این امر را ندارند و سزاوار نیست که طوق بیعتشان را بر گردن‌های ما گذارند. زیرا هیچ یک را بر ما فضیلتی نیست که مستحق چنین مقامی باشند. همه عاصی و مخالف فرمان خدایند. توانایان این جهان، ناتوانان آخرتند. ما با ایرانیان نبردها کرده‌ایم و جانبازی‌ها نموده‌ایم، چگونه است که حق ما و فضل ما را نمی‌شناسند. اینک من با همه اینان دشمنی آشکار می‌سازم.» آنگاه خروج آغاز کرد. مصعب، سیف بن هانی المرادی را نزد او فرستاد که اگر اظهار طاعت کند، قسمتی از بلاد فارس را به او دهد. عبید الله بن الحر نپذیرفت. آنگاه ابرد بن قره [۱] را با سپاهی گسیل داشت.

---

[۱] فروه.

عبید الله بن الحر آن سپاه را منهزم نمود. مصعب حریث بن یزید [۱] را فرستاد او را نیز در هم شکست و بکشت، پس حجاج بن جاریه [۲] الخثعمی و مسلم بن عمرو [۳] را فرستاد. عبید الله در کناره نهر صرصر با آنان نبرد کرد و هر دو را شکست داد. مصعب برای او امان نامه فرستاد و گفت که: او را حکومت می‌دهد ولی او نپذیرفت.

آنگاه به نرسی [۴] آمد، دهقان نرسی با مالی که همراه داشت، بگریخت. عبید الله بن الحر تا عین التمر او را تعقیب کرد. بسطام بن مصقله [۵] بن هبیرة الشیبانی در آنجا بود. میانشان جنگ درگرفت. حجاج بن جاریه نیز برسید. عبید الله بن الحر هر دو را اسیر کرد و مالی را که با دهقان بود، بستد. آنگاه به تکریت رفت تا خراج آنجا را جمع کند. مصعب ابرد بن قره و جون بن کعب الهمدانی را با هزار جنگجو بفرستاد و مهلب نیز یزید بن المغفل [۶] را با پانصد جنگجو به پشتیبانی او روان نمود. عبید الله با سیصد تن از یاران خود دو روز با آنان نبرد کرد. آنگاه پس نشست و یاران را گفت که: من شما را به سوی عبد الملک می‌برم، بسیج کنید. سپس گفت: می‌ترسم بمیرم و مصعب را از پای در نیاورده باشم و قصد کوفه کرد. سپاه دشمن از هر سو بر او می‌تاخت و او همواره آنان را درهم می‌شکست و از آنان در نواحی کوفه و مداین می‌کشت. آنگاه تاراج سواد کوفه را آغاز کرد و به جمع آوری خراج پرداخت.

چون بر عبد الملک درآمد، گرامی‌اش داشت و اکرامش کرد و بر تخت خود جایش داد و صد هزار دینار به او بخشید و یارانش را نیز عطاها داد. عبید الله بن الحر از عبد الملک خواست که او را لشکری دهد تا به جنگ مصعب رود. گفتش تو با اصحاب خود برو و من تو را از پی مدد می‌رسانم. او به کوفه حرکت کرد و در ناحیه انبار فرود آمد و اصحاب خود را اجازت داد که به کوفه روند تا دیگر یاران را از آمدن او آگاه سازند. حارث بن ابی ربیعه سپاهی گران بر سر او فرستاد. در این نبرد یارانش پراکنده شدند و او خود زخم‌ها برداشت و خود را به رودخانه رسانید و به سفینه‌ای سوار شد تا به میانه فرات رسید. در کشتی او را شناختند و خواستند دستگیرش کنند. او برخاست تا خود را به آب اندازد. مردی به او درآویخت. هر دو در آب افتادند و غرق شدند.

جنگ‌های خوارج با عبد الملک و حجاج

پس از قتل مصعب که عبد الملک در کوفه استقرار یافت، خالد بن عبد الله را به بصره فرستاد. و پیش از این مهلب با ازارقه می‌جنگید ولی خالد بن عبد الله امور خراج اهواز را به او سپرد و برادر خود عبد العزیز بن عبد الله را به نبرد با خوارج فرستاد و مقاتل بن مسمع را نیز با او همراه کرد. خوارج از ناحیه کرمان به دارابجرد آمدند. قطری بن الفجاءة،

---

[۱] زید. [۲] جاریه. [۳] عمر. [۴] فرس. [۵] معقله. [۶] معقل.

صالح بن مخارق را با نهصد تن بفرستاده بود. پیش از آنکه عبد العزیز صف آرایی کند، شبانگاه خوارج بر سپاه او زدند. عبد العزیز بن عبد الله منهزم شد و مقاتل بن مسمع کشته شد و دختر منذر بن الجارود که زن عبد العزیز بود، گرفتار آمد و خوارج او را کشتند. عبد العزیز بن عبد الله به رامهرمز رفت. خالد بن عبد الله این خبر به عبد الملک بنوشت عبد الملک در پاسخ نوشت از این که مهلب را بر امر خراج گماشته‌ای و برادرت را که اعرابیی بیش نیست به نبرد خوارج فرستاده‌ای، رأی تو را تقبیح می‌کنم و باید که مهلب را به جنگ خوارج فرستی. نیز به بشر بن مروان که در کوفه بود، نوشت که پنج هزار تن از کسانی که خود می‌پسندند به یاری مهلب روان دارد.

و نوشت که چون از کار خوارج بپرداخت به ری برود که آنجا جای تجمع لشکر و سپاه است.

بشر سپاهی را به سرداری عبد الرحمان محمد بن الاشعث گسیل داشت و فرمان امارت ری را نیز بدو داد. خالد بن عبد الله با لشکر بصره برفت. مهلب نیز همراه او بود. در اهواز اجتماع کردند. ازارقه آمدند و آتش در کشتی‌ها زدند. مهلب، عبد الرحمان بن الاشعث را فرمان داد که بر گرد لشکرگاه خود خندق کند و بیست شب بدین حال بماندند. خالد سپاه گران خود را در جنبش آورد، خوارج بیمناک شده بازگشتند.

خالد داود بن قحذم [۱] را از پی آنان بفرستاد و خود به بصره بازگشت و خبر به عبد الملک نوشت. عبد الملک به برادر خود بشر نوشت که چهار هزار از مردم کوفه به فارس فرستد تا به داود بن قحذم در طلب ازارقه یاری رسانند. بشر نیز عتاب بن ورقاء [۲] را فرستاد. اینان به داود پیوستند و در تعقیب خوارج به جد درایستادند تا به تنگنای‌شان افکندند و بیشترینشان پیاده خود را به اهواز رسانیدند.

آنگاه ابو فدیک- از بنی قیس بن ثعلبه- خروج کرد و بر بحرین استیلا یافت. و نجدهٔ بن عامر الحنفی چنانکه گفتیم، کشته شد. ابو فدیک خالد را شکست داد. خالد ماجری به عبد الملک نوشت. عبد الملک، عمر بن عبید الله بن معمر را فرمان داد تا مردم بصره و کوفه را به لشکرگاه فراخواند و به جنگ ابو فدیک بروند. ده هزار تن گرد آمدند. مردم کوفه به سرداری محمد بن موسی بن طلحهٔ بن عبید الله، در میمنه قرار گرفتند و مردم بصره به سرداری عمر بن موسی بن عبد الله بن معمر، برادرزاده عمر بن عبد الله، در میسره و خود در قلب قرار گرفت. این سپاه برفت تا به بحرین رسید. صف نبرد راست کردند. ابو فدیک حمله آورد و میسره را درهم شکست چنانکه همه دور شدند جز مغیرهٔ بن مهلب و مجاعهٔ بن عبد الرحمان و سواران. خوارج به جانب میمنه حمله آوردند و عمر بن موسی مجروح شد. در این حال که میمنه پای فشرده بود، آنان که از میسره گریخته بودند، بازپس آمدند و جملگی بر خوارج زدند و همه را تار و مار ساختند و لشکرگاهشان را به غارت بردند و ابو فدیک را هم کشتند و یارانش را در مشقر محاصره نمودند تا سر تسلیم فرود آوردند. شش هزار تن از خوارج کشته شدند و هشتصد تن به اسارت افتادند. این واقعه در سال ۷۳ اتفاق

---

[۱] قحدم. [۲] بشر بن عتاب.

افتاد.

آنگاه عبد الملک برادر خود بشر را امارت بصره داد. بشر به بصره رفت. عبد الملک او را گفت که: مهلب را به جنگ ازارقه بفرستد و برای این جنگ هر چه خواهد از مردم بصره برگزیند و او را در جنگ به رأی خود گذارد، و سپاهی گران از مردم کوفه به سرداری مردی دلیر به یاری او بفرستد. مهلب، جدیع بن سعید بن قبیصه را برای انتخاب مردم بفرستاد.

این کار بر بشر گران آمد و سینه‌اش از کینه مهلب پر شد. این بود که عبد الرحمان بن مخنف را به سرداری سپاه کوفه فرستاد و ترغیبش نمود که تا مقدور او است در کارها با مهلب مشورت نکند. مهلب به رامهرمز رفت. خوارج در آنجا بودند. عبد الرحمان بن مخنف نیز با سپاه کوفه بیامد و در یک میلی او فرود آمد، بدان‌سان که لشکرگاه دیده می‌شد. در این احوال خبر مرگ بشر بن مروان برسید. بشر، خالد بن عبد الله بن خالد را در بصره به جای خود نهاده بود و عمرو بن حریث را در کوفه. با این خبر جماعتی کثیر از مردم بصره و کوفه از لشکرگاه برفتند، و در اهواز اجتماع کردند. خالد بن عبد الله تهدیدشان کرد که بازگردند ولی به سخن او التفات ننمودند. کوفیان به کوفه آمدند. عمرو بن حریث این عمل آنان را تقبیح کرد و خواست که به سپاه مهلب بازگردند و آنان را به شهر راه نداد ولی آنان شب هنگام به خانه‌های خود رفتند.

آنگاه حجاج، در سال ۷۵، امارت عراقین یافت. حجاج در کوفه خطبه معروف خود را خواند که در آن آمده بود: «خبر یافتم که مهلب را ترک گفته‌اید و عصیان ورزیده راه مخالفت پیش گرفته و به خانه‌های خود آمده‌اید. به خدا سوگند بعد از سه روز هر کس را بیابم که به لشکرگاه نرفته است، گردنش را می‌زنم و خانه‌اش را تاراج می‌کنم.» سپس سران قبایل را بخواند و گفت: مردم را به سپاه مهلب گسیل دارید و از مهلب نامه بیاورید که مردم به لشکرگاه رفته‌اند و درهای پل را نبندند تا این مهم به پایان آید. پس از این فرمان عمیر [۱] بن ضابی را دیدند که در شهر مانده و به لشکر نپیوسته است. گفتند که او از قاتلان عثمان است. حجاج او را بکشت. مردم به جانب لشکرگاه روان شدند، چنانکه بر سر پل ازدحام شده بود. سران به رامهرمز نزد مهلب آمدند و از او نامه گرفتند که مردم همه به لشکرگاه بازگشته‌اند. حجاج فرمان حرکت داد. سپاه مهلب حرکت کرد، اندک برخوردی رخ داد. خوارج رفتند و در کازرون فرود آمدند. مهلب و عبد الرحمان بن مخنف نیز از پی آنان رفتند و در همان نزدیکی لشکرگاه زدند. مهلب برگرد لشکرگاه خود خندق کند ولی ابن مخنف چنین نکرد. خوارج شبیخون زدند، لشکرگاه مهلب را دستبرد نتوانستند به جانب ابن مخنف رفتند. یارانش پراکنده شدند و او خود جنگید تا کشته شد.

---

[۱] عمر.

در این باب نیز گفته‌اند که چون خوارج حمله آغاز کردند، نخست بر مهلب تاخت آوردند.

مهلب ناچار شد در لشکرگاه خود بماند. عبد الرحمان بن مخنف همه سپاه خود را به یاری او فرستاد چنانکه در لشکرگاه اندکی، بیش نمانده بود. خوارج که چنین دیدند به لشکرگاه او تاختند.

او با جماعت قراء و هفتاد و یک تن از یارانش کشته شدند. روز دیگر مهلب بیامد بر آنان نماز کرد و به خاکشان سپرد. و خبر به حجاج نوشت. حجاج، عتاب بن ورقاء را به جای او فرستاد و او را فرمان داد که از مهلب اطاعت کند. عتاب اگر چه به ظاهر پذیرفت ولی در دلش از مهلب کینه‌ای پدید آمد. تا روزی که مهلب او را سرزنش می‌کرد و چوبدست خود را برداشت تا او را بزند، پسرش مغیره نگذاشت. عتاب این واقعه را به حجاج نوشت و از مهلب شکایت کرد، و خواست که او را بازگرداند. این واقعه با واقعه شبیب مصادف شد. حجاج او را فراخواند و مهلب در آنجا بماند.

جنگ‌های صفریه و شبیب با حجاج

صالح بن مسرح التمیمی- از بنی امرء القیس بن زید مناة- خروج کرد. او بر اعتقاد صفریه بود. مردی عابد بود و در موصل و جزیره سکنی داشت. یارانی داشت که آنان را قرآن و فقه می‌آموخت. گاه به کوفه می‌آمد و با یاران خود دیدار می‌کرد و چیزهایی را که نیاز داشت تهیه می‌نمود. حجاج او را طلب داشت. کوفه را ترک گفت و نزد یاران خود به موصل رفت و آنان را به خروج دعوت کرد. یارانش از هر سو آمدند. در این حال نامه شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی بیامد. او نیز صالح را به خروج دعوت کرده بود. صالح در پاسخ او نوشت که من در انتظار تو هستم، قدم در راه نه. شبیب با جماعتی از یاران خود چون برادرش مصاد [۱] و نیز محلل بن وائل الیشکری بیامد و در دارا با او ملاقات کرد و صالح بسیج خروج نمود و یاران خود را فرا خواند و در ماه صفر سال ۷۶، قیام کرد. نخست برای یارانش سخن گفت و گفت که: پیش از قتال، آنان را به حق دعوت کنند و در باب دماء و اموال مخیرند. در همان حال در جزیره به دسته‌ای از چارپایان از آن محمد بن مروان رسیدند، آنها را به نفع خود ضبط کردند و یارانشان را بر آنها سوار نمودند.

خبر این خروج به محمد بن مروان رسید. او امیر جزیره بود. عدی بن عدی الکندی را با هزار جنگجو به مقابله آنان فرستاد. عدی از حران روان شد و چون مردی پارسا بود از این نبرد خوشدل نبود. نزد صالح کس فرستاد که از آن سرزمین بیرون روند ولی یاران صالح، رسول او را حبس کردند و به سوی او در حرکت آمدند. وقتی رسیدند عدی نماز ظهر می‌خواند، شبیب در میمنه بود و سوید بن سلیم در میسره. عدی بی‌آن که سپاه خود را تعبیه داده باشد، بر

---

[۱] مضاد.

نشست و در نبرد شکست خورد و خوارج لشکرگاه او را گرفتند و به جانب آمد رفتند.

محمد بن مروان، خالد بن جزء السلمی را با هزار و پانصد جنگجو فرستاد و حارث بن جعونة العامری را نیز با هزار و پانصد جنگجو و گفت: هر یک از شما که بر دیگری سبقت جوید، فرمانده او باشد. صالح، شبیب را به سوی حارث فرستاد و خود به سوی خالد روان شد. جنگ سختی درگرفت. اصحاب محمد بن مروان به خندق‌های خود پناه بردند. خوارج از آنان گذشتند جزیره و موصل را درنوردیدند و تا به دسکره تاختند. حجاج، حارث بن عمیرة بن ذی الشعار را با سه هزار تن از مردم کوفه به جنگ با او فرستاد. در سرزمین‌های میان موصل و صرصر به آنان رسیدند. شمار خوارج، نود نفر بود. سوید بن سلیم بگریخت و صالح کشته شد و شبیب زخم برداشت. چون سبیب به کشته صالح رسید، بانگ برداشت که: ای مسلمانان. یارانش گرد او جمع شدند، شمارشان هفتاد تن بود و به دژی که در آن نزدیکی بود پناه جستند.

حارث از پی آنان روان شد و در دژ را به آتش کشید و گفت اینک بیرون آمدن نتوانند روز دیگر بازمی‌گردیم. شبیب یاران را گفت: با هر که خواهید بیعت کنید تا بر آنان تاخت آوریم.

یاران با او بیعت کردند. پس آتش را با نمدهای تر که بر آن می‌افکندند، خاموش کردند و از آن دژ بیرون جستند. حارث به مقابله برخاست ولی یاران شبیب حمله‌ای سخت کردند و آنان به مداین گریختند. یاران شبیب لشکرگاهشان را به تاراج بردند.

شبیب به سرزمین موصل رسید. سلامة بن سنان التمیمی [۱]- از تیم شیبان- را بدید. او را به خروج دعوت کرد. برادر او فضاله را [بنی عنزه کشته بودند.] فضاله از بزرگان خوارج بود و پیش از صالح با دوازده تن خروج کرده بود و بر سر آبی از آن بنی عنزه فرود آمده بود.

بنی عنزه او را کشته بودند و تا به عبد الملک تقرب جویند، و سرش را برای او برده بودند.

این بود که چون شبیب او را به قیام فرا خواند او چنان شرط کرد که سی سوار برگزیند و با آنان بر سر بنی عنزه بتازد و انتقام برادر را بستاند. شبیب شرط او را قبول کرد و به جانب بنی عنزه روان شد و کشتار بسیار کرد هر محله را کشتار می‌کرد و به محله دیگر می‌رفت.

آنگاه شبیب، با افراد خود به راذان [۲] آمد. هفتاد تن همراه او بود. جماعتی از آنجا در حدود سه هزار تن نزد بنی شیبان گریختند و به دیر خرزاد [۳] رفتند. شبیب آنان را در محاصره گرفت.

---

[۱] التمیمی. [۲] داران. [۳] خرابا.

شبیب برای دیدار مادر بیرون آمد و مصاد [۱] بن یزید، برادر خود را به جای خود نهاد. در راه که می‌رفت به جماعتی از بنی شیبان رسید که بر سر اموال خود بودند و از مصاد بی‌خبر.

مصاد بر سر آنان تاخت و سی تن از شیوخ آنان را بکشت که حوثرة بن اسد نیز در میان آنان بود. بنی شیبان که در محاصره بودند، از مصاد امان خواستند و گفتند: به رای و عقیدت آنان گردن می‌نهند. مصاد بپذیرفت، چون شبیب آمد تصمیم برادر را تصویب کرد و با جماعتی به سوی آذربایجان حرکت نمود.

حجاج، سفیان بن ابی العالیة الخثعمی را با هزار سوار به طبرستان فرستاده بود. اینک به او نوشت که بازگردد. او نیز با مردم طبرستان مصالحه کرد و بازگشت و در دسکره اقامت جست که او را مدد رسد. حجاج حارث بن عمیرة الهمدانی کشنده صالح را نیز فرمان داد که با سپاه کوفه و مداین بیاید، نیز به سورة بن ابجر التمیمی نوشت که با یاران خود حاضر آید.

سفیان در طلب شبیب تعجیل کرد و در خانقین به او رسید. شبیب چنانکه گویی نمی‌خواهد با آنان بجنگد خود را به بالایی کشید و برادرش مصاد در کمین نشست و چون سفیان از پی شبیب براند. اینان از کمین برآمدند. سپاه سفیان به هزیمت رفت و سفیان خود در قتال پای فشرد. به ناگاه شبیب برسید و سفیان بگریخت و به بابل مهرود رفت و ماجری به حجاج بنوشت که همه با سپاه خود آمده بودند، جز سورة بن ابجر. حجاج به سوره نامه‌ای تهدید آمیز نوشت که پانصد سوار از مداین برگیرد و از پی شبیب برود. شبیب به مداین و از آنجا به نهروان [۲] رفت و برای خوارجی که در آنجا کشته شده بودند، رحمت خواست. سورة بر آنان شبیخون زد ولی چون آماده دفاع بودند سودی حاصل نکرد. سوره به سوی مداین رفت و شبیب از پی او روان گردید ولی پیش از آن که به سپاه او دستبردی بزند، سوره وارد مداین شده بود. ابو العصیفر [۳] امیر مداین با سپاه خود بیرون آمد و با یاران شبیب جنگ در پیوست. بسیاری از یاران شبیب به کوفه گریختند و او خود به تکریت گریخت. سوره نیز به کوفه رسید. حجاج او را به زندان افکند، و سپس آزادش نمود.

حجاج عثمان بن سعید بن شرحبیل الکندی ملقب به جزل را با چهار هزار تن- که از منهزمین هیچ یک در میان آنان نبود- برای مقابله با شبیب و یارانش بفرستاد. او عیاض بن ابی لبنة [۴] الکندی را بر مقدمه بفرستاد. اینان شبیب را قریه به قریه تعقیب کردند. شبیب آرایش جنگی نداشت ولی جزل را آرایش جنگی بود. او به هر جا که فرود می‌آمد، برای خود خندقی می‌کند. این گریز و تعقیب بسی مدت گرفت. یاران شبیب صد و شصت تن بودند. آنان را به گروه‌هایی چهل نفره تقسیم کرد و بر هر گروهی، امیری نهاد. جزل و سلاحدارانش پای می‌فشردند ولی کاری از پیش

---

[۱] مضاد.		[۲] هندوان.		[۳] ابو العصفی.		[۴] لینه.

نبرده بازگشتند. جزل بار دیگر حمله کرد، باز هم سودی نبرد. جزل همچنان با آرایش جنگی خویش می‌رفت و شبیب از پی او بود و از سرزمین‌هایی که می‌گذشت، خراج می‌گرفت. حجاج به جزل نامه نوشت و او را به سبب درنگی که در کارها دارد، سرزنش نمود و فرمان داد که بر دشمن بتازد. حجاج، سعید بن مجالد را به سپاه جزل فرستاد. چون سعید در رسید، جزل در نهروان بود. سعید آنان را سرزنش نمود و به ناتوانی منسوب کرد. دیگر روز خبر آوردند که شبیب در قصیطا است و دهقانی را گفته تا برای آنان غذا فراهم کند. سعید بن مجالد با جماعتی به راه افتاد و جزل را با سپاه ترک گفت. آنان بیرون خندق صف کشیده بودند. شبیب از آمدنشان آگاه شد. غذا خورد و وضو ساخت و نماز کرد و سواره بیرون آمد و بر سعید حمله کرد. همراهان سعید گریختند و او خود جنگ را پای داشت تا به دست شبیب کشته شد. فراریان به نزد جزل بازگشتند. جزل نیز در برابر شبیب که اینک در رسیده بود به مقاومت پرداخت تا مجروح شد و میان کشتگان افتاد. جزل ماجری به حجاج نوشت و خود در مداین اقامت گزید. شبیب به کرخ وارد شد و از دجله بگذشت و کسانی را به بازار بغداد فرستاد و در روز بازار هر چه نیاز داشت، بخرید و به جانب کوفه روان گردید.

چون شبیب به کوفه رسید، حجاج سوید بن عبد الرحمان السعدی را با دو هزار تن بر سر او فرستاد و عثمان بن قطن را نیز فرمان داد در سبخه لشکرگاه زند. سوید از پی شبیب روان شد.

شبیب به حیره رفت و سوید از پی او بود. شبیب از حیره بیرون رفت حجاج به سوید نوشت که از پی او رود. شبیب هر چه را در راه خود می‌دید، به تاراج می‌برد تا به قطقطانیه رسید و از آنجا به قصر بنی مقاتل رخت کشید. سپس به انبار رفت و خود را به نزدیکی‌های آذربایجان رسانید.

چون شبیب دور شد، حجاج به بصره آمد و عروهٔ بن المغیرهٔ بن شعبه را در کوفه امارت داد. نامه دهقان بابل مهرود برسید و خبر از حرکت شبیب به کوفه می‌داد. او نامه را نزد حجاج فرستاد. شبیب خود بیامد تا به عقرقوف [۱] رسید. از عقرقوف، شتابان بیرون آمد تا پیش از حجاج به کوفه رسیده باشد. حجاج نیز منازل را یک یک در هم می‌نوردید تا به هنگام نماز عصر به کوفه رسید و شبیب به هنگام نماز مغرب. لحظه‌ای درنگ کردند و طعامی خوردند آنگاه برخاستند و سوار شدند و به بازار داخل گردیدند. شبیب با عمود خود بر در قصر الامارهٔ زد، سپس به مسجد اعظم رفتند و جمعی از صالحان را که در آنجا بودند، بکشتند. آنگاه بر خانه رئیس شرطه گذشتند او را به فرمانبرداری از امیر خود فرا خواندند، چون انکار کرد، غلامش را کشتند. پس به مسجد بنی ذهل رفتند. ذهل بن الحارث را که همچنان نماز خود را طول می‌داد، به قتل آوردند. از کوفه بیرون آمدند. نضر بن قعقاع بن شور الذهلی به پیشبازشان آمد. او با حجاج از بصره آمده بود و اینک از او جدا افتاده بود. چون شبیب را دید گفت: سلام بر امیر باد. شبیب گفت وای بر تو. بگو: امیر المؤمنین. او نیز بگفت. شبیب می‌خواست به سبب قرابتی که میانشان بود- یعنی ناجیه [۲] مادر

---

[۱] عقرقوبا.

[۲] در اصل عبارت چنین است: و کان النضر ناحیهٔ بیت هانی ...

شبیب دختر هانی بن قبیصه الشیبانی بود- او را آگاه کند، که با چه کسی رو به روست، این بود که گفت: ای نضر لا حکم الا للّه. نضر دریافت و گفت: انا للّه و انا الیه راجعون به ناگاه اصحاب شبیب به او درآویختند و بکشتندش.

منادی حجاج در کوفه ندا داد: ای سواران خدا سوار شوید. و او خود بر در قصر الامارهٔ ایستاده بود. نخستین کسی که نزد او آمد، عثمان بن عبد الله بن الحصین ذی الغصه بود و مردم از هر سو بیامدند. حجاج بشر بن غالب [۱] الاسدی و زائدهٔ [۲] بن قدامهٔ الثقفی و ابو الضریس از موالی بنی تمیم و عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر و زیاد بن عبد الله العتکی را هر یک با دو هزار جنگجو بفرستاد و گفت: اگر جنگی پیش آمد امیر شما زائدهٔ بن قدامهٔ است. همچنین محمد بن موسی بن طلحهٔ بن عبید الله را نیز با آنان بفرستاد. عبد الملک او را حکومت سجستان داده بود. حجاج می‌خواست او را با چند هزار سپاهی به سجستان فرستد که واقعه شبیب پیش آمد. این بود که گفت: با اینان جهاد کن تا نام آوازه‌ای به دست آوری، آنگاه به سجستان برو.

این سپاه به راه افتاد و در اسفل فرات فرود آمد.

شبیب به سوی قادسیه رفت. حجاج هزار و هشتصد تن از نخبه سواران خود برگزید و به فرمان زحر [۳] بن قیس نهاد و گفتش که هر جا شبیب را دید با او نبرد کند ولی اگر، درنگ نکرد و به راه خود ادامه داد، او را به حال خود گذارد. زحر برفت و با شبیب در سیلحین رو به رو شد. شبیب با جماعت خود بر صف دشمن زد. زحر زخم برداشت. بیش از ده زخم و میان کشتگان افتاد. یارانش که پنداشتند کشته شده است، رو به گریز نهادند. دیگر روز از سرمای سحرگاه به هوش آمد و خود را به دهی رسانید و از آنجا به کوفه رفت. شبیب و یارانش که در بیست و چهار فرسنگی کوفه بودند، قصد کوفه کردند و گفتند اگر این سپاه را درهم شکنیم، دیگر میان ما و حجاج مانعی نخواهد بود.

شبیب بیامد تا به این سپاه رسید. سپاه کوفه را تعبیه داد: بر میمنه، زیاد بن عمرو العتکی و بر میسره، بشر بن غالب الاسدی و هر امیری در مکان خود بود. شبیب نیز اصحاب خود را به سه گروه کرد: سوید بن سلیم، بر زیاد بن عمرو تاخت، سپاه زیاد به هزیمت رفت. زیاد خود اندکی پای فشرد و چون حمله دوم آغاز کردند، بگریختند و او خود که زخم برداشته بود، به هنگام غروب بگریخت. آنگاه بر عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر حمله کردند، او نیز جنگ ناکرده به هزیمت شد و به زیاد بن عمرو پیوست. خوارج حمله کردند تا به محمد بن موسی بن طلحه رسیدند. اکنون شب در رسیده بود. با او درآویختند و او پای می‌فشرد. مصاد [۴]، برادر شبیب، بر بشر بن غالب که در میسره بود، حمله کرد. بشر با پنجاه تن از یاران خود سخت پایداری نمود تا همه کشته شدند. خوارج بر ابو الضریس حمله کردند و او را تا جایی که اعین ایستاده بود فراری دادند. اعین و ابو الضریس از آنجا بگریختند تا به زائدهٔ بن قدامه پیوستند. در آنجا

---

[۱] خالد. [۲] زید. [۳] ذخر. [۴] مضاد.

دل به مرگ نهادند و تا سحرگاه جنگ را ادامه دادند. به ناگاه شبیب حمله‌ای سخت آغاز کرد و زائده اصحابش را بکشت و ابو الضریس با جماعت اندکی از سپاه خود، به جوسق پناه بردند. در آنجا خوارج از حمله باز ایستادند و آنان را به بیعت با شبیب فرا خواندند. به هنگام سپیده دم، همه با او بیعت کردند. از کسانی که با او بیعت کردند، یکی ابو بردهٔ بن ابو موسی بود. از آن میان محمد بن موسی منهزم نشد. چون صبح دمید، شبیب صدای اذانشان را بشنید و جای‌شان را بشناخت. آنگاه اذان گفت و نماز خواند و بر آنان حمله نمود. جماعتی گریختند. محمد بن موسی خود پایداری کرد تا کشته شد. خوارج لشکرگاهش را تاراج کردند. همه کسانی که با شبیب بیعت کرده بودند بگریختند چنانکه هیچ کس از آنان باقی نماند. شبیب به جوسقی که ابو الضریس و اعین در آن بودند، آمد.

آنان درها را بستند، و حصار گرفتند. شبیب یک روز در آنجا درنگ کرد و روز دیگر برفت.

اصحابش پیشنهاد کردند که به کوفه روند، ولی او که می‌دید بسیاری از آنان مجروحند، راه جوخی [۱] و نفر در پیش گرفت.

چون حجاج این خبر بشنید، پنداشت که به مداین می‌روند و مداین باب کوفه بود. هر کس که بر آن دست یابد بر کوفه و سواد دست تواند یافت. از این رو بیمناک شد و عثمان بن قطن را بر مداین و جوخی و انبار امارت داد و عبد الله بن ابی عصیفر را عزل کرد.

در باب کشته شدن محمد بن موسی جز این نیز گفته‌اند که او با عمر بن عبید الله بن معمر در قتال با ابو فدیک شرکت جست. عمر دختر خود را به او داد. خواهر محمد بن موسی زوجه عبد الملک بود. عبد الملک او را امارت سجستان داد، او برای رفتن به سجستان از کوفه می‌گذشت.

حجاج را گفتند اگر محمد بن موسی که عبد الملک داماد اوست، به سجستان رود، چه بسا دشمنان تو بدو پناهنده شوند. او را بفرمای در راه که می‌رود غائله شبیب را نیز به پایان آورد. شاید خداوند ترا از شر او برهاند. حجاج چنین کرد و محمد به جنگ شبیب رفت.

شبیب او را از خدعه حجاج خبر داد و خواست که از او دست بردارد. ولی محمد همچنان خواستار مبارزه با شبیب بود. تا به دست او کشته شد.

چون امیران منهزم شدند و محمد بن موسی بن طلحه کشته شد، حجاج عبد الرحمان بن الاشعث را بخواند و گفتش تا شش هزار تن از سواران برگزیند و هر جا باشد به طلب شبیب رود. او نیز چنین کرد. حجاج به او و یارانش نامه نوشت

---

[۱] خوفی.

و تهدیدشان کرد که نگریزند.

ابن الاشعث به مداین رفت و جزل نیز که بهبود یافته بود، با او دیدار کرد و سفارش نمود که از شبیب فارغ نباشد. آنگاه اسب خود را که اسبی رهوار بود به او داد. شبیب به دقوقا و شهر زور رفته بود. ابن الاشعث از پی او روان شد تا به موصل رسید. در آنجا درنگ کرد. حجاج نوشت: «اما بعد، به طلب شبیب برخیز و از پی او رو، هر جا که رود. تا او را بیابی. یا بکش و یا از این بلادش بران، که قدرت، قدرت امیر المؤمنین است و سپاه سپاه او.

و السلام.» ابن الاشعث از پی او می‌رفت و شبیب خود را به سرزمین‌های صعب العبور می‌زد.

هر بار که درنگ می‌کرد و ابن الاشعث به او نزدیک می‌شد همینکه می‌خواست بر او شبیخون زند، می‌دید که نیکو بسیج کرده و خندق کنده است. تا آنجا که سپاه مانده شد و چارپایان از رفتن بماندند. تا به سرزمین موصل فرود آمد و میان او سواد کوفه، جز نهر حولایا هیچ نبود.

آنجا رذان [۱] الاعلی از سرزمین جوخی بود. عبد الرحمان بر کنار نهر فرود آمد. ایام عید اضحی بود. از شبیب خواست که این روزها را دست از جنگ بدارند. شبیب این دعوت بپذیرفت تا شاید فرصتی برای دست‌اندازی یابد. عثمان بن قطن این ماجری به حجاج بنوشت. حجاج فرماندهی سپاه را به عثمان داد و عبد الرحمان را عزل کرد و مطرف بن المغیره را به جای قطن به مداین فرستاد. قطن در شامگاه روز ترویه به لشکرگاه کوفه وارد شد و سپاه را به نبرد ندا داد. سپاهیان از او مهلت خواستند. در این حال عبد الرحمان در رسید و او را فرود آورد.

روز دیگر سپاه را تعبیه دادند و به قتال بیرون آمدند. در میمنه خالد بن نهیک بن قیس بود و در میسره عقیل بن شداد السلولی. و عثمان بن قطن فرمانده پیادگان. شبیب نیز سپاه خود را تعبیه داد. شمار لشکر او دویست و سی تن بود. خود در میمنه ایستاد و سوید سلیم در میسره و برادرش مصاد [۲] در قلب. شبیب بر سپاه عثمان بن قطن زد. منهزم شدند. عقیل بن شداد دامن نبرد بر میان زد و جنگید تا کشته شد. مالک بن عبد الله الهمدانی نیز کشته شد.

سوید بن سلیم بر میمنه تاخت و میمنه را درهم ریخت. خالد بن نهیک نیک می‌جنگید ولی شبیب از پشت سر درآمد و او را بکشت. عثمان بن قطن به جانب مصاد که در قلب ایستاده بود، حمله کرد. جنگ سخت شد. شبیب از پشت سر بر عثمان حمله کرد و سوید نیز به جانب او برگشت و مصاد از قلب پیش تاخت و او را در میان گرفتند و کشتند. آن سپاه به هزیمت شد. عبد الرحمان بن الاشعث از اسب فرو افتاد. ابن ابی سبرهٔ [۳] الجعفی او را بشناخت وی را بر استر خود بر نشاند و او مردم را ندا داد که به دیر ابی مریم بیایند. شبیب شمشیر از کشتن بازداشت و آنان را به بیعت فرا

---

[۱] رادان. [۲] مضاد. [۳] ابی ششبه.

خواند. با او بیعت کردند، عبد الرحمان بن الاشعث به کوفه داخل شد و خود را در جایی پنهان نمود، تا آنگاه که حجاج او را امان داد. شبیب به ماه بهزادان [۱] رفت و تابستان را در آنجا ماند و گروهی از کسانی که از جانب حجاج مورد تعقیب بودند، بدو پیوستند. سپس با هشتصد مرد به مداین آمد. مطرف بن مغیره در مداین بود. خبر به حجاج رسید برای مردم سخن گفت و آنان را سخت تهدید نمود. زهرهٔ بن حوبه که مردی سالخورده بود و جز با عصا نمی‌توانست برخاست، او را گفت که تو مردم را دسته دسته به جنگ او می‌فرستی و آنان را آسیب می‌رسد. مردم را یکباره در سپاهی گران بفرست و مردی دلیر و آزموده را بر آنان امیر ساز تا فرار را عار و پایداری را مجد و کرامت شمارند. حجاج گفت:

تو آن مرد باش. گفت کسی این مهم را شایسته است که بتواند زره بر تن پوشد و نیزه بر دست گیرد و شمشیر خود را به جنبش آورد و بر اسب بنشیند و من هیچ یک از این کارها نتوانم که دیده‌ام به ضعف گراییده است ولی همواره با امیر خواهم بود و او را راهنمایی خواهم کرد. حجاج گفت: خداوند تو را جزای نیکو دهد به سبب رنجی که برای اسلام برده‌ای چه در آغاز زندگی‌ات چه در پایانش.

سپس گفت: بروید و همه بسیج شوید. رفتند و بسیج شدند. آنگاه به عبد الملک نوشت که شبیب در مداین است و اینک عزم کوفه کرده است. مردم این دیار از مقابله با او ناتوانند.

زیرا سپاهیان به هزیمت رفته و امیرانشان کشته شده‌اند. باید که آنان را با سپاه شام یاری رسانی. عبد الملک سفیان بن الابرد الکلبی را با چهار هزار جنگجو و حبیب بن عبد الرحمان را با دو هزار تن روانه نمود این واقعه در سال ۷۶ بود.

حجاج به عتاب بن ورقاء الریاحی نوشت و او را از نزد مهلب فرا خواند- چنانکه پیش از این گفته بودیم میانشان عتابی رفته بود- و او را بر این سپاه امیر ساخت. زهرهٔ بن حوبه او را سپاس گفت و گفت آنان را با سنگ‌های خودشان سنگباران کردی. به خدا سوگند او باز- نمی‌گردد مگر اینکه پیروز شده یا کشته شده باشد. حجاج نیز به سپاه شام پیام فرستاد و آنان را از شبیخون دشمن بر حذر داشت و سفارش کرد که جانب احتیاط فرو مگذارند و از سوی عین التمر بیایند و آنان چنین کردند.

عتاب در حمام اعین [۲] لشکرگاه زد. شبیب از دجله بگذشت. مطرف نزد او کس فرستاد که جماعتی از وجوه یاران خود را بفرستد تا بنگرد به چه چیز دعوت می‌کند. شبیب قعنب [۳] بن سوید را با جماعتی بفرستاد. اینان چهار روز در نزد او ماندند و در هیچ باب میانشان موافقتی حاصل نشد. عتاب به صراهٔ فرود آمد و مطرف از بیم آن که مبادا خبر

---

[۱] نهرادان. [۲] جماع اعین. [۳] بعیث.

آنچه میان او و شبیب رفته به گوش حجاج برسد، به کوفه زد و میدان را برای‌شان خالی گذاشت. مصاد [۱] به مداین آمد و پل را بست و عتاب هم در سوق الحکمه فرود آمد. شمار سپاهیان او پنجاه هزار تن بود. شبیب با اصحابش که هزار مرد بودند روان شد. در ساباط نماز ظهر به جای آوردند و به هنگام مغرب به سپاه عتاب نزدیک شدند. چهار صد تن از یارانش واپس مانده بودند.

از این رو چون نماز مغرب به جای آورد، ششصد تن یاران خود را تعبیه داد: سوید بن سلیم را با دویست تن در جانب چپ و محلل بن وائل را با دویست تن در جانب راست و خود نیز با دویست تن در قلب ایستاد. سپاه عتاب نیز چنین آرایشی داشت: محمد بن عبد الرحمان بن سعید بر جانب راست و نعیم بن علیم بر جانب چپ. و بر پیادگان حنظلهٔ بن الحارث الیربوعی که پسر عم عتاب بود. و آنان در سه صف بودند، شمشیر زنان و نیزه‌گذاران و تیراندازان.

عتاب سپاه خود را نیک تحریض کرد، و در قلب قرار گرفت. عبد الرحمان بن محمد بن الاشعث و زهرهٔ بن حویه [۲] و ابو بکر بن محمد بن ابی جهم العدوی نیز با او بودند. چون ماه برآمد- میان نماز مغرب و عشاء- شبیب حمله آغاز کرد. نخست بر میسره تاخت که در آنجا افراد قبیله ربیعه ایستاده بودند. اینان در هم ریختند و قبیصهٔ بن والق و عبید بن الحلیس [۳] و نعیم بن علیم پایداری کردند تا کشته شدند. پس شبیب بر عتاب بن ورقاء حمله کرد و سوید بن سلیم بر عبد الرحمان بن محمد بن الاشعث و با مردانی از تمیم و همدان که در آنجا بودند، درآویخت. جنگ سخت شد و شبیب تا قلب سپاه پیش تاخت. سپاهیان بگریختند و عتاب را تنها گذاشتند. محمد بن عبد الرحمان بن الاشعث نیز با جماعت کثیری بگریخت. عتاب بن ورقاء کشته شد. زهرهٔ بن حویه نیز ساعتی نبرد کرد تا آنگاه که عامر بن عمر التغلبی از خوارج نیزه‌ای بر او زد. زیر دست و پای اسب‌ها افتاد و فضل بن عامر الشیبانی او را بکشت. شبیب کنار کشته او ایستاد و برایش اندوهناک شد. خوارج بر او خرده گرفتند که آیا از کشته شدن مردی کافر اندوهناک می‌شوی؟ گفت به کارهای شگرفی که در قدیم کرده است، آگاهم.

پس از این شکست شبیب فرمان داد از کشتار دست بدارند و آنان را به بیعت فراخوانند.

آنان نیز بیعت کردند ولی در تاریکی شب گریختند. خوارج لشکرگاه را تصاحب کردند. برادر شبیب از مداین بیامد و دو روز در آنجا بماند. آنگاه به جانب کوفه روان گردید. سفیان بن الابرد و سپاه شام به حجاج پیوستند. با آمدن آنان، حجاج از مردم کوفه بی‌نیاز شد و به آنان پشت گرم. پس برای مردم سخن گفت و آنان را توبیخ و سرزنش کرد و به ناتوانی منسوب نمود.

شبیب به حمام اعین فرود آمد. حجاج، حارث بن معاویهٔ الثقفی را با هزار تن از افراد شرطه که جنگ عتاب بن ورقاء را

---

[۱] مضاد. [۲] مرثد. [۳] جلیس.

ندیده بودند، روان نمود، اما شبیب پیشدستی کرد و حارث بن معاویه را کشت و سپاهش به هزیمت رفت و به کوفه داخل گردید. حجاج موالی خود را بیرون فرستاد تا سر کوچه‌ها را بگیرند. شبیب آمد و در سبخه بیرون کوفه فرود آمد و مسجدی بنا کرد. حجاج یکی از موالی خود ابو الورد را با دیگر غلامان برای نبرد با شبیب فرستاد.

شبیب که او را حجاج پنداشته بود، بر او حمله کرد و او را بکشت. آنگاه حجاج غلام دیگر خود، طهمان را بیرون فرستاد، شبیب او را نیز بکشت. حجاج با دیگر مردم شام سوار شدند. حجاج، سبرهٔ بن عبد الرحمان بن مخنف را برای فرماندهی نگهبانان کوچه‌ها فرستاد و خود بر یک کرسی نشست و مردم شام را ندا داد و به جنگ تحریض کرد و گفت: چشمانتان را ببندید و اسبان را به تاخت آورید و نیزه‌ها را آخته سازید و حمله برید.

شبیب با سه دسته از یاران خود بیامد. دسته‌ای به سرداری سوید بن سلیم و دسته‌ای با محلل بن وائل و دسته‌ای به سرداری خود. سوید حمله کرد. سپاه حجاج با نیزه‌هایی که در دست داشتند، او را مجبور به بازگشت نمودند. حجاج فرمان داد تا کرسی او را پیش‌تر برند. در این هنگام محلل حمله آورد. حجاج کرسی خود را پیش‌تر برد. محلل نیز با مقاومتی شدید رو به رو شد و به یارانش پیوست. شبیب سوید بن سلیم را به سوی کوچه‌ها فرستاد.

تا از پشت سر، راهی برای حمله به حجاج بیابد. دفاع از آن کوچه بر عهده عروهٔ بن المغیرهٔ بن شعبه بود. سوید بن سلیم در برابر او تاب نیاورد. شبیب خود حمله کرد، نیزه‌داران با نیزه‌های خود او را زدند و بازپس راندند. حجاج به مسجده آمد و بر بام شد. خالد بن عتاب گفت: مرا اجازت ده که باید انتقام خون پدر بستانم. حجاج او را اجازت داد. او از پشت سر حمله کرد و برادر شبیب و غزاله زن او را بکشت و سپاه را از هم بردرید. حجاج خود بر آنان حمله نمود و همه را به هزیمت داد. شبیب بازپس ماند تا از حمله حجاج بکاهد. حجاج فرمان داد که بازگرداند و او را به حال خود گذارند. آنگاه به کوفه داخل شد و برای مردم سخن گفت و آنان را به پیروزی بشارت داد. آنگاه حبیب بن عبد الرحمان الحکمی را با سه هزار جنگجو از پی او بفرستاد و او را توصیه کرد که سخت از شبیخون آنان بر حذر باشد.

حبیب از پی او تا انبار بیامد. به سبب امانی که حجاج داده بود، بسیاری از یاران شبیب از گرد او پراکنده شده بودند. شبیب به هنگام غروب بازگشت. حبیب سپاه خود را به چهار قسمت تقسیم کرده بود و از آنان خواسته بود که دل بر مرگ نهند. شبیب بر یکی از دسته‌ها حمله کرد و هیچ یک از جای خود یک قدم هم واپس ننشستند تا پایان شب. پس شبیب فرمان داد که پیاده شوند و جنگ به نهایت سختی خود رسید و شمار کشتگان افزون گشت، دست‌ها بود که قطع می‌شد و چشم‌ها بود که از چشمخانه بیرون می‌افتاد. از اصحاب شبیب قریب به سی تن و از شامیان صد تن کشته شدند. هر دو گروه را دست از کار بماند. شبیب بازگشت و از دجله گذشت و به جوخی [۱] درآمد. سپس بار

---

[۱] خوخی.

دیگر از دجله گذشت و به اهواز و فارس و کرمان رفت تا در آنجاها بیاسایند.

در باب این نبرد چیز دیگر هم گفته‌اند و آن این که: حجاج یک یک امیران خود را به جنگ شبیب می‌فرستاد و شبیب نیز آنان را می‌کشت. یکی از این امیران اعین، امیر حمام اعین بود. غزاله زن شبیب نذر کرده بود که در مسجد کوفه دو رکعت نماز بگزارد، در یکی سوره بقره را بخواند و در دیگری سوره آل عمران را. شبیب به کوفه آمد و درنگ کرد تا غزاله به نذر خود وفا نمود، تا آنگاه مردم بر آنان هجوم آوردند و او از کوفه بیرون رفت. حجاج با مردم مشورت می‌کرد که با شبیب چه کند؟ قتیبه پیش آمد و او را در این که مردم عامی و عادی را به جنگ می‌فرستد، سرزنش کرد و گفت: اینان می‌گریزند ولی فرماندهشان که گریختن نمی‌پسندد می‌ماند و کشته می‌شود. رأی این است که تو خود به جنگ شبیب روی. دیگر روز حجاج بیرون آمد و به سبخه رفت، شبیب نیز در آنجا بود. حجاج خود را از دشمن مخفی داشت و ابو الورد، غلام خود را در زیر علم قرار داد. شبیب پنداشت که او حجاج است و به قتلش آورد. سپس بر خالد بن عتاب که در میسره بود، حمله کرد. آنگاه به مطر [۱] بن ناجیه که در میمنه بود و هر دو را از جای خود دور ساخت. حجاج با اصحاب خود پیاده شدند و بر- روی عبایی نشستند. عنبسهٔ بن سعید نیز با او بود. در این حال میان خوارج اختلاف افتاد.

مصقلهٔ بن مهلهل الضبی از شبیب پرسید: در باب صالح بن مسرح [۲] چه می‌گویی؟ شبیب گفت: از او بیزارم. مصقله هم گفت: من از تو بیزارم. و از او جدا شد. حجاج که از این اختلاف آگاه شد، خالد بن عتاب را به جنگشان فرستاد. خالد بن عتاب در لشکرگاهشان با آنان نبرد کرد و غزاله را کشت و سرش را برای حجاج فرستاد. شبیب سواری را که سر را می‌برد، بشناخت کسی را فرستاد تا راه بر او بگرفت و او را بکشت و سر را بیاورد. شبیب سر را غسل داد و به خاک سپرد. خوارج بازگشتند و خالد بن عتاب از پی آنان روان بود. مصاد [۳] برادر شبیب نیز کشته شد. خالد که سخت درمانده شده بود، بازگشت و شبیب به کرمان رفت.

حجاج به عبد الملک نامه نوشت و از او مدد خواست. او نیز سفیان بن الابرد الکلبی را با سپاهی به یاری او فرستاد و مال بسیار بر آنان انفاق کرد و دو ماه بعد از رفتن شبیب آنان را از پی او بفرستاد. حجاج به عامل بصره، حکم بن ایوب که شوهر دخترش بود، نوشت که او نیز چهار هزار تن از سپاه بصره به یاری سفیان بن الابرد فرستد. او نیز به سرداری زیاد بن عمرو العتکی این لشکر را بفرستاد ولی پیش از این که به سفیان پیوندد، سفیان با شبیب رو به رو شده بود.

چون شبیب در کرمان تن و توشی یافت، بازگشت. سفیان را در اهواز بدید. و از پل دجیل بگذشت و با سه دسته از یاران حمله را آغاز کرد. قتالی سخت بود. شبیب بیش از سی بار حمله کرد. سفیان و شامیان که دل بر مرگ نهاده بودند، هر حمله را دفع کرده حمله‌ای دیگر می‌نمودند تا آنگاه که خوارج را تا پل واپس نشاندند. شبیب با صد تن از

---

[۱] مطرف. [۲] مسر. [۳] مضاد.

یارانش تا هنگام شب جنگیدند. چون شب در رسید، بازگشت. یارانش را از پیش فرستاد و خود از پی آنان می‌رفت. چون بر سر پل رسید، سنگی از زیر سم اسبش بلغزید و او بر لبه پل بود، در آب افتاد و غرق شد در حالی که می‌گفت: كانَ أَمْرُ الله مَفْعُولًا ۳۳: ۳۷. ذلِکَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ» ۶: ۹۶ من بعد. سفیان می‌خواست بازگردد که صاحب پل نزد او آمد و گفت: مردی از خوارج در رودخانه افتاد و یارانش فریاد زدند امیر المؤمنین غرق شد و رفتند و لشکرگاه خود بگذاشتند. سفیان و یارانش تکبیر گفتند و به جانب پل راندند و هر چه در لشکرگاه او بود، تاراج کردند. شبیب را نیز از آب گرفتند و به خاک سپردند.

ذکر خروج مطرف بن المغیرة بن شعبه

چون حجاج حکومت کوفه یافت و بدان شهر آمد، فرزندان مغیره را از صلحا و اشراف یافت. عروه را امارت کوفه داد و مطرف را امارت مداین و حمزه را به همدان فرستاد. اینان حکامی نیک سیرت بودند، در عین حال نسبت به متمردان سختگیر. چون شبیب به مداین آمد در بهر سیر [۱] فرود آمد و مطرف در مدینة العتیقه بود. ایوان کسری در آنجاست. مطرف پل را برید و نزد شبیب کس فرستاد که چند تن از یارانش را بفرستد، تا بنگرد که چه می‌گویند.

شبیب چند تن از یاران خود را فرستاد. گفتند: ما شما را به کتاب خدا دعوت می‌کنیم و سنت رسول او. و آنچه ما را برانگیخته تا با قوم خود به جدال برخیزیم این است که آنان در غنایم خود را بر دیگران برتری می‌دهند و حدود خدا را تعطیل کرده‌اند. و نیز تبسط به جزیه [۲]؟

مطرف گفت: شما جز به حق دعوت نکنید و جز علیه جور و ستم آشکار ستیزه ننمایید. من پیرو شمایم با من به قتال با این ظالمان و بدعت‌هایشان و دعوت به کتاب و سنت و شوری آن چنانکه سیرت عمر بن الخطاب بود، بیعت کنید تا در آن شوری، مسلمانان هر که را که خواهند برگزینند. و اگر اعراب بدانند که مراد به شوری تن در دادن به یکی از قریش است، خشنود شوند. آنگاه کثیری از مردم با شما بیعت خواهند کرد. آنان گفتند: این پیشنهادها را نمی‌پذیریم.

آنگاه چهار روز در این باب با یک دیگر گفتگو کردند و میانشان توافقی حاصل نشد و از نزد او برفتند. پس مطرف اصحاب خود را فرا خواند و از آنچه میان او و اصحاب شبیب رفته بود، آگاهشان ساخت. و گفت: عقیده او خلع عبد

---

[۱] نهر شیر. [۲] ابن اثیر: التسلط بالجبریه.

الملک و حجاج است. آنان از سخن او بر خود بیمناک شدند و گفتند: باید این رأی را پوشیده داری و به کس اظهار نکنی. یزید بن ابی زیاد از موالی پدرش مغیره گفت: بخدا سوگند این سخن از حجاج پوشیده نخواهد ماند و اگر درون ابرها هم پنهان شوی، تو را فرود خواهد آورد. اینک باید خود را برهانی. یارانش نیز چنین اشارت کردند و او از مداین به کوه زد. در میان راه یارانش را به خلع عبد الملک و حجاج و دعوت به کتاب و سنت و انتخاب خلیفه به وسیله شوری فرا خواند. برخی از یارانش از او جدا شدند و نزد حجاج بازگشتند. از آن جمله بود سبرة بن عبد الرحمان بن مخنف.

مطرف همچنان برفت تا به حلوان رسید سوید بن عبد الرحمان السعدی در آنجا بود با جمعی از کردها. راه بر او گرفتند. مطرف با کردان نبردی جانانه کرد و کشتار بسیار نمود. چون به نزدیک همدان رسید که برادرش حمزة بن المغیره در آنجا بود، به جانب راست گروید و از برادر مال و سلاح طلبید. او نیز در نهان برایش مال و سلاح بفرستاد. پس به قم و کاشان رفت و عمال خود را به اطراف فرستاد. و از هر سو به یاری‌اش برخاستند. سوید بن سرحان الثقفی و بکیر بن هارون النخعی با صد مرد از ری آمدند. عامل ری از سوی حجاج، عدی بن زیاد الایادی بود و در اصفهان براء بن قبیصه. اینان خبر به حجاج نوشتند و از او یاری خواستند، حجاج نیز یاری فرستاد. و در ری به عدی بن زیاد نوشت که با براء همدست شوند و به حرب مطرف بروند. اینان ششهزار سپاهی گرد آوردند و به سرداری عدی به جنگ مطرف رفتند. حجاج به قیس بن سعد البجلی که رئیس شرطه حمزه در همدان بود، نوشت که بر فور حمزه را دستگیر نماید، و خود به جای او قرار گیرد. قیس با جماعتی از عجل و ربیعه بیامد و نامه حجاج را برای حمزه بخواند، حمزه گفت: سمعا و طاعة. قیس نیز او را گرفت و به زندان فرستاد. عدی و براء نزد مطرف رفتند و با او جنگیدند و یزید بن زیاد غلام پدرش کشته شد.

او در این نبرد پرچمدار بود. نیز از یارانش عبد الرحمان بن عبد الله بن عفیف الازدی که از صلحا و ناسکان بود، کشته شد و عمیر [۱] بن هبیرة الفزاری، مطرف را به قتل آورد. عدی بن زیاد کسانی را که در این جنگ رنجی تحمل کرده بودند، نزد حجاج فرستاد. او بکیر بن هارون و سوید بن سرحان را امارت داد.

حجاج همواره می‌گفت: مطرف فرزند مغیرة بن شعبه نیست، بلکه او پسر مصقلة بن هبیره [۲] است زیرا بیشتر خوارج از ربیعه بودند و از قیس هیچ کس در میان آنان نبود.

---

[۱] عمر. [۲] الحر.

اختلاف ازارقه

پیش از این گفتیم که: مهلب، پس از بازگشتن عتاب به نزد حجاج، در شاپور ماند و یک سال با خوارج جنگ در پیوست. در این ایام کرمان در دست خوارج بود و فارس در دست مهلب. پس راه ورود خواربار از فارس بر کرمان بسته شد و خوارج در تنگی افتادند.

مهلب از پی خوارج روان شد آنان در جیرفت [۱] کرمان فرود آمدند. مهلب با آنان جنگید تا آنگاه که آنان را از جیرفت براند. آنگاه از سوی حجاج برای نواحی فارس عمالی فرستاده شد.

عبد الملک برای حجاج نوشت که فسا و دارابجرد و کوره اصطخر را به دست مهلب واگذارد تا بتواند هزینه جنگی خویش را فراهم آورد. حجاج براء بن قبیصه را نزد مهلب فرستاد و او را به نبرد با خوارج ترغیب کرد. مهلب برفت و به قتال پرداخت و براء بر فراز تپه‌ای ایستاده نظاره می‌کرد. براء از نبرد مهلب درشگفت شده بود و این نبرد تا شب که فرا رسید، ادامه- داشت. براء نزد حجاج آمد و از جنگاوری مهلب او را حکایت کرد. مهلب هجده ماه همچنان می‌جنگید و پیروزی حاصل نمی‌کرد. تا آنگاه که میان خوارج اختلاف افتاد. سبب آن بود که مقعطر الضبی که عامل قطری بن الفجاءة در بعضی از نواحی کرمان بود، یکی از خوارج را کشت. یاران مقتول خواستند قصاص کنند. قطری مانع شد و گفت: او تاویل کرده بود و در تأویل به خطا رفته بود و میانشان اختلاف افتاده بود. او مردی صاحب سابقه است و من معتقد نیستم که باید او را کشت.

و گویند: در لشکرگاهشان مردی بود که پیکان‌های مسموم می‌ساخت و یاران مهلب را با آنان می‌کشت. مهلب نامه‌ای به مردی از اصحاب خود داد و گفت تا آن را به لشکرگاه خوارج اندازد در آن نامه آمده بود که پیکان‌هایت رسید، هزار دینار برایت فرستادم. چون نامه به دست قطری بن الفجاءة افتاد، تیرگر را بخواند و ماجری بپرسید. او انکار کرد. ولی قطری او را به قتل آورد. عبد ربه الکبیر ابن عمل قطری را گناه شمرد و میانشان اختلاف افتاد.

و نیز گویند که مهلب مردی نصرانی را بفرستاد و او را فرمان داد که در برابر قطری سر بسجده نهد و او را سجده کند. چون نصرانی چنین کرد، خوارج او را کشتند و قطری را خلع کردند و عبد ربه الکبیر را بر خود امیر ساختند. قطری با قریب پنجاه تن بماند و یک ماه همچنان با یک دیگر در زد و خورد بودند، در پایان قطری به جانب طبرستان رفت و عبد ربه الکبیر در کرمان بماند. مهلب با این گروه جنگید و آنان را در جیرفت [۲] به محاصره افکند. چون مدت محاصره به درازا کشید با اموال و حرم خود جنگ کنان بیرون آمدند، چنانکه خلق کثیری از آنان کشته شدند. مهلب به جیرفت داخل شد. و از پی آنان روان گردید. در چهار فرسنگی شهر به آنان رسید و نبرد در پیوست تـا درمانده

---

[۱] خیر رفت. [۲] خیرفت.

شدند، آنگاه دست بداشت. خوارج دل بر هلاک نهادند و بازگشتند و نبردی سخت را آغاز کردند، چنانکه مهلب نومید شد ولی خداوند او را پیروز گردانید و قریب به چهار هزار تن از آنان بکشت. عبد ربه الکبیر نیز در شمار کشتگان بود و جز اندکی نجات نیافتند.

مهلب بشارت این پیروزی را به حجاج فرستاد. حجاج از آن که این بشارت را آورده بود از حال فرزندان مهلب سؤال کرد. او بر یک یک آنان ثنا گفت. حجاج پرسید: کدام یک از آنان دلیرتر است. گفت: آنان چونان حلقه‌ای مفرغین هستند که همه اطرافش یکسان است.

حجاج سخنش را تحسین کرد. و به مهلب نامه نوشت و او را سپاس گفت و فرمان داد که هر کس را که خواهد بر کرمان امارت دهد. کسی که بدو اطمینان داشته باشد، و خود بیاید.

مهلب فرزند خود یزید را بر کرمان امارت داد و خود نزد حجاج آمد. حجاج ورودش را مهمانی بزرگی داد و او را در کنار خود بنشاند. و گفت: ای مردم عراق شما بندگان مهلب هستید.

حجاج، سفیان بن الابرد [۱] الکلبی را با سپاهی گران به طبرستان فرستاد، به طلب قطری و عبیدهٔ بن هلال و دیگر خوارج که با آنان بودند. در طبرستان، اسحاق بن محمد بن الاشعث را با سپاهی از مردم کوفه بدید. هر دو متحد شدند و به طلب خوارج پرداختند. آنان را در دره‌ای از دره‌های طبرستان بیافتند. و ساز نبرد کردند. خوارج از گرد قطری بپراکندند. قطری از اسب خود فرو افتاد و از دره فرو غلطید. یکی از مردم آن سامان بر او گذشت. قطری در برابر دادن همه سلاح‌های خود، از او آب طلبید. آن مرد آهنگ آن کرد که از دره بالا رود. سنگی از زیر پایش رها شد و بر سر قطری آمد و ناتوانش ساخت. آنگاه مردم را ندا داد، جماعتی از کوفیان آمدند و او را کشتند. از آن گروه بودند: سورهٔ بن ابجر التمیمی و جعفر بن عبد الرحمان بن مخنف و صباح [۲] بن محمد بن الاشعث. سرش را ابو الجهم نزد اسحاق بن محمد بن الاشعث آورد و او آن را نزد حجاج فرستاد و حجاج سر را نزد عبد الملک فرستاد.

سفیان، خوارج را در محاصره گرفت و این محاصره آنقدر دوام یافت تا خوارج از گرسنگی حتی چارپایان خود را نیز خوردند. سپس دل به هلاک نهاده، بیرون آمدند سفیان همه را کشت و سرهاشان را نزد حجاج فرستاد. سفیان به دنباوند و طبرستان داخل شد و تا هنگامی که حجاج عزلش کرد- پیش از واقعه دیر الجماجم- در همانجا بماند.

بعضی از دانشمندان گفته‌اند: ازارقه بعد از قطری و عبیدهٔ بن هلال منقرض شدند.

نخستین رئیس آنان، نافع بن الازرق بود و آخرینشان قطری و عبیده. از آن هنگام که ظهور کردند تا آنگاه که از میان

---

[۱] الابره. [۲] سیاح.

رفتند، بیست و اند سال بود. این انقراض در سال ۷۷ بود و تا آغاز سال ۱۰۰ ظهور و بروزی نداشتند.

خروج شوذب [۱]

ابن شوذب، در ایام عمر بن عبد العزیز در آغاز سال صد خروج کرد. نام او بسطام بود و از بنی یشکر. با دویست مرد خروج کرد. در جوخی [۲]. عامل کوفه در آن ایام، عبد الحمید بن عبد الرحمان بن زید بن الخطاب بود. عمر بن عبد العزیز به او نوشت که متعرض آنان نشود مگر آنگاه که قتلی کنند و یا مرتکب فسادی شوند، آنگاه سپاهی با مردی استوار و دوراندیش به سوی‌شان بفرستد. عبد الحمید، محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار تن بفرستاد. او همچنان در آنجا ایستاده بود بی‌آن که سبب انگیزش شوذب شود. عمر بن عبد العزیز به شوذب نوشت مرا خبر رسیده که به خاطر خدا و پیامبرش خشمگین شده خروج کرده‌ای و می‌پنداری که تو به خلافت اولی هستی. بیا تا با هم مناظره کنیم. اگر حق با ما بود تو در جماعت ما داخل شو و اگر حق با تو بود آنگاه در کار تو بنگریم. شوذب دو تن را نزد او فرستاد، یکی عاصم که مردی حبشی بود، از موالی بنی شیبان و یکی مردی از بنی یشکر.

این دو در خناصره [۳] نزد عمر بن عبد العزیز آمدند. عمر پرسید: چه چیز سبب خروج شما شده است و با چه چیز دشمنی می‌ورزید؟ گفتند: ما علیه سیرت تو برخاسته‌ایم که تو مدعی عدل و احسان هستی و اینک بگو که آیا این خلافت را با شورای مردم به دست آورده‌ای یا به غلبه. عمر گفت: من خواستار آن نبوده‌ام و با غلبه آن را به دست نیاورده‌ام. مردی که بیش از من بر این مقام بود مرا به جانشینی خود برگزید، منهم بدین امر قیام کردم، هیچ کس هم مخالفتی نکرد. مذهب شما این است که می‌گویند: «راضی شدن به حکومت کسی که عدالت ورزد». اگر دیدید که کارهای من خلاف حق است از من فرمان نبرید. آن دو گفتند: آری تو روشی در پیش گرفته‌ای خلاف روش خاندانت و آنان را ستمگر خوانده‌ای، اکنون از آنان تبری بجوی و لعنتشان کن. عمر گفت: شما در طلب آخرت هستید ولی راه آن را گم کرده‌اید.

خداوند لعنت را فریضه نساخته است. و ابراهیم پیامبر گفت: «من عَصانِی فَإِنَّکَ غَفُورٌ رَحِیمٌ» ۱۴: ۳۶.

و گفت: أُولئِکَ الَّذِینَ هَدَی الله فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ ۶: ۹۰. من گفتم: آنان کارهایی ستمگرانه کرده‌اند و این خود نکوهش آنان است. اگر لعن گناهکاران فریضه باشد، بر شما واجب است که فرعون را لعنت کنید و حال آن که شما به یاد ندارید او را کـه ناپاک‌ترین خلق خدا بوده چه وقت لعنت کرده‌اید. چگونه من خاندانم را کـه نماز می‌خوانند و روزه

---

[۱] سودب. [۲] خوخی. [۳] خاصر.

می‌گیرند لعنت کنم؟ گفتند:

آیا ستمگری آنان سبب کفرشان نمی‌شود؟ گفت: نه! زیرا پیامبر (ص) مردم را به ایمان و شریعت خوانده. هر که بدان عمل کند، از وی پذیرفته شود و هر کس مرتکب گناهی شود، باید که او را حد زد. آن دو گفتند: پیامبر (ص) مردم را به توحید و اقرار بر آنچه به او نازل شده است فرا خوانده. عمر گفت: کسی از آنان منکر آنچه بر پیامبر نازل شده، نیست و کس نمی‌گوید که من به سنت او عمل نمی‌کنم ولی در اعمالشان دچار اسراف شده‌اند. عاصم گفت:

پس، از آنان برائت جوی و احکامشان را مردود شمار. عمر گفت: آیا به یاد ندارید که ابو بکر اهل رده را بکشت و زن و فرزندشان اسیر کرد و اموالشان بستد، و عمر آنان را با گرفتن فدیه بازپس فرستاد و از ابو بکر هم اظهار بیزاری ننمود. و شما نیز از هیچ یک از آن دو بیزاری نمی‌نمایید. آنگاه عمر گفت: اکنون از اهل نهروان که اسلاف شما بوده‌اند، سخن گوییم. آیا می‌دانید که مردم کوفه خارج شدند ولی نه خونی ریختند و نه مال کسی را گرفتند اما اهل بصره چون خارج شدند، عبد الله بن خباب را کشتند و زنش را نیز که آبستن بود، کشتند.

گفتند: آری. عمر گفت: آیا کسانی که نه کسی را کشته بودند و نه مال کسی را گرفته بودند، از آنان که مرتکب این اعمال شده بودند، تبری جستند؟ و آیا شما از یکی از آن دو طایفه تبری جستید؟ گفتند: نه. عمر گفت: پس شما می‌توانید همه اینها را با وجود آن که می‌دانید با یک دیگر اختلاف دارند، دوست داشته باشید مرا جز برائت جستن از خاندانم با آن که یک دین واحد داشتند چاره‌ای نیست؟ پس از خدا بترسید. شما مشتی مردم نادانید. چیزی را از مردم می‌پذیرید که رسول خدا (ص) آن را مردود دانسته و چیزی را از آنان نمی‌پذیرید، که رسول خدا آن را پذیرا آمده است. رسول خدا (ص) هر کس را که به اسلام شهادت داده باشد، خود و جان و مالش را از تعرض در امان داشته است و حال آن که شما چنین کسان را می‌کشید ولی جان و مال کسانی را که دین دیگر دارند، محترم می‌شمارید. یشکری گفت:

چه می‌گویی در باب مردی که مردم او را امین خود شمرده‌اند و مال خود را به او سپرده‌اند و او عدالت می‌ورزد ولی این مال را به دست کسی سپارد که مردم او را امین نمی‌دانند. آیا می‌پنداری که او حقی را که خدای عز و جل بر گردنش نهاده، ادا کرده باشد؟ عمر گفت: نه.

یشکری گفت: پس چگونه خلافت را بعد از خود به یزید می‌سپاری، با آن که می‌دانی که او را از عدالت بهره‌ای نیست؟ عمر گفت: این ولایت را دیگری به او داده است و مسلمانان بعد از من اولی هستند که در باب او تصمیم بگیرند. گفت: آیا آن که چنین کسی را به ولایت عهد برگزیده، بر حق بوده است؟ عمر گفت: مرا سه روز مهلت دهید. پس از سه روز عاصم نزد عمر آمد. او از کیش خوارج بازگشته بود. ولی یشکری گفت: سخنان تو را باید به آنان برسانم و دلیل‌هایشان را بشنوم. عاصم نزد عمر ماند. عمر فرمود: تا نامش در زمره گیرندگان عطا بنویسند.

و چند روز بعد بمرد. و محمد بن جریر همچنان در انتظار بازگشت رسولان خود بود.

چون عمر بن عبد العزیز بمرد، عبد الحمید به محمد بن جریر نوشت که پیش از آن که خبر مرگ عمر به شوذب رسد، باید نبرد را آغاز کنیم. خوارج گفتند: اینان پیش از موعد ساز نبرد نکرده‌اند مگر آن که آن مرد صالح مرده باشد. و خود نیز آماده نبرد شدند. در این نبرد محمد بن جریر منهزم شد و خوارج تا کوفه او را دنبال کردند و بازگشتند. در این حال رسولان درآمدند و او را از مردن عمر خبر دادند. یزید بن عبد الملک جانشین عمر، تمیم بن الحباب را با دو هزار جنگجو بفرستاد. خوارج او و یارانش را تار و مار کردند. سپس سجاح [۱] بن وداع [۲] را با دو هزار جنگجوی دیگر فرستاد. خوارج او را کشتند و سپاهش را منهزم نمودند. از خوارج نیز چند تن از جمله هدبه پسر عم شوذب [۳] نیز کشته شدند. خوارج در مکان خود همچنان بماندند، تا آنگاه که مسلمهٔ بن عبد الملک به کوفه آمد و سعید بن عمرو الحرشی [۴] را با ده هزار جنگجو بفرستاد. خوارج که مرگ را آماده شده بودند، چند بار سپاه دشمن را درهم ریختند ولی دشمن یکباره حمله‌ور گردید و آنان را چونانکه آسیاب دانه را، در زیر پی خرد کردند. شوذب و یارانش کشته شدند و حتی یک تن هم از آنان باقی نماند. خوارج از آن پس ناتوان شدند تا آنگاه که در عصر هشام در سال ۱۲۰ ظهور نمودند.

در این سال بهلول بن بشر ملقب به کثاره [۵]- از موصل، از قبیله شیبان خروج کرد. چون خواست خروج کند، عزم حج کرد، در مکه با کسانی که عقیده‌ای چون او داشتند، دیدار کرد و همه به قریه‌ای از قراء موصل آمدند. و در آنجا اجتماع کردند. چهل تن بودند. آن گروه، بهلول را بر خود امیر ساختند و چنان نمودند که از سوی هشام آمده‌اند. نخست به آن قریه‌ای که بهلول در سفر حج از آنجا سرکه خریده بود و فروشنده به جای سرکه به او شراب داده بود و چون خواسته بود آن را بازپس دهد، فروشنده پس نگرفته بود، وارد شدند. بهلول در آن سفر شکایت آن مرد را نزد عامل قریه برده بود او گفته بود که شراب از تو و قوم تو بهتر است. این بود که نخستین اقدامی که کردند کشتن عامل آن قریه بود. بدین قتل قصد خود آشکار کردند و عازم قتل خالد بن عبد الله القسری شدند. می‌گفتند: خالد مسجدها را ویران می‌کند و به جای آنها کنیسه می‌سازد و مجوسان را بر مسلمانان امارت می‌دهد. خبر به خالد آوردند، از حیره به واسط رفت. در آنجا سپاهی بود که از شام آمده بود قریب به ششصد تن و به یاری عامل هند می‌رفتند. خالد این سپاه را با سردارشان به جنگ با بهلول و اصحابش فرستاد. خالد دویست تن هم از افراد شرطه را با آنان همراه نمود. اینان در کنار فرات با بهلول بن بشر رو به رو شدند. فرمانده سپاه شام کشته شد و لشکرش به هزیمت رفت و به کوفه بازگشت. خالد یکی از سران شیبان، از بنی حوشب بن یزید بن رویم را به مقابله با بهلول فرستاد. اینان میان موصل و کوفه دیدار کردند و پس از نبردی شکست خورده به کوفه بازگشتند. بهلول عازم موصل شد. ولی رأی دگرگون ساخت

---

[۱] شجاع. [۲] وادع. [۳] سودب. [۴] الحریشی. [۵] بلغت کناره.

و برای سرنگون ساختن هشام، عازم شام شد. خالد سپاهی از عراق فرستاد و عامل جزیره، سپاهی از جزیره و هشام سپاهی از شام. اینان در مکانی موسوم به کحیل در نزدیکی موصل گرد آمدند. شمارشان بیست هزار نفر بود و همه اصحاب بهلول هفتاد تن بودند. دل بر هلاک نهادند و بر سپاه خصم زدند. بهلول سرنگون شد. اصحابش پرسیدند: چه کسی را جانشین خود می‌سازی؟ گفت: دعامهٔ الشیبانی و بعد از او عمرو الیشکری. پس از بهلول عمرو الیشکری خروج کرد و بی‌درنگ کشته شد.

آنگاه در سال ۱۱۹ بختری [۱] معروف به صاحب الأشهب خروج کرد. خروج او دو سال بعد از این واقعه بود. خالد سمط بن مسلم البجلی را با چهار هزار تن بر سر او فرستاد. اینان نیز در ناحیه فرات رو به رو شدند و خوارج شکست خوردند. بردگان و مردم بی‌سر و پای کوفه گردشان را گرفتند و سنگبارانشان کردند تا بمردند.

آنگاه وزیر السختیانی در حیره بر خالد خروج کرد. او جمعی را کشت و چند قریه را به آتش کشید. خالد جمعی را بفرستاد تا از یارانش کشتار بسیار کردند و او را گرفتند و نزد خالد آوردند. او زبان به موعظه خالد گشود. خالد را از موعظه او خوش آمد و از کشتنش درگذشت. وزیر السختیانی شب‌ها برای خالد حکایت می‌گفت. بعضی نزد هشام از خالد سعایت کردند که مردی حروری را که باید کشته شود، برگزیده و همنشین شب‌های خود ساخته است. هشام فرمان قتلش را داد و خالد او را بکشت.

پس از او، صحاری بن شبیب خروج کرد. او نزد خالد آمد و از فریضه سؤال کرد. [خالد گفت: پسر شبیب فریضه می‌خواهد چه کند [۲]] صحاری از نزد او برفت. خالد از این گفته پشیمان شد، از پی او کس فرستاد. او بازنگشت، و به ناحیه حبل [۳] رفت جماعتی از بنی تیم اللات بن ثعلبه در آنجا بودند. از آنچه میان او و خالد رفته بود، آنان را آگاه کرد. و گفت، نزد خالد نرفتم جز این که می‌خواستم او را به عوض یکی از قعده [۴] صفریه که او را در زندان کشته بود، بکشم. پس سی نفر با او همدست شده، خروج کردند خالد سپاهی به مقابله با آنان فرستاد. در مناذر میانشان جنگی رخ داد صحاری و همه یارانش کشته شدند.

از آن پس کار خوارج یکسره به ضعف گرایید. تا آنگاه که در ایام هشام در عراق و شام فتنه‌ها برخاست و مروان سرگرم کسانی بود که بر ضد او به آشوب دست می‌زدند. در سرزمین کفرتوثا [۵]، سعید بن بهدل الشیبانی با دویست تن از مردم جزیره خروج کرد. او بر رأی حروریه بود.

---

[۱] الغفری. [۲] میان دو قلاب از ابن اثیر است جهت کامل شدن جمله. [۳] جبل.

[۴] قعده. جماعتی از خوارج‌اند که هم از یاری و هم از جنگ با او باز ایستادند. [۵] کفریمونا.

از دیگر سو، بسطام البیهسی [۱] با همین عده از ربیعه نیز خروج کرد او با بن سعید بن بهدل اختلاف رأی داشت. سعید بن بهدل، خیبری [۲] را بر سر او فرستاد با صد و پنجاه تن.

اینان به یک باره حمله آوردند و بسطام و یارانش را کشتند و جز چهارده تن نجات یافتند.

سعید بن بهدل به عراق رفت و در آنجا بمرد. او ضحاک بن قیس الشیبانی را به جای خود گماشت. شراهٔ [۳] با او بیعت کردند. ضحاک به موصل و شهر زور آمد. چهار هزار تن یا بیشتر از صفریه گردش را گرفتند.

مروان نضر بن سعید الحرشی را امارت عراق داد و عبد الله بن عمر بن عبد العزیز را عزل کرد، عبد الله، در حیره تحصن جست. نضر بدانجا سپاه برد و دو ماه با یک دیگر نبرد کردند در این نبرد مضریان [۴] از نضر جانبداری می‌کردند زیرا مروان به طلب خون ولید برخاسته بود که مادرش از قیس بود و قیس از مضر. و یمنیان با عبد الله بن عمر بن عبد العزیز بودند.

زیرا در قتل ولید به سبب رفتاری که با خالد القسری کرده بود، شرکت داشته بودند.

چون خوارج از این اختلاف آگاه شدند در سال ۱۲۷ به عراق آمدند. میان عبد الله بن عمر بن عبد العزیز و نضر بن سعید رسولانی آمد و شد کردند، آنگاه چنان نهادند که در قتال با خوارج با یک دیگر همدست شوند و در کوفه اجتماع کردند. هر یک از آن دو با اصحاب خود نماز گزاردند و عبد الله بن عمر بن عبد العزیز بر همه لشکر فرماندهی یافت و به مقابله با خوارج بیرون آمدند. خوارج حمله‌ای کردند و آنان را تا درون خندق‌هایشان پس نشاندند. روز دوم جنگ نیز چنین شد. روز دیگر مردم به جانب واسط روان شدند. از کسانی که به واسط رفتند نضر بن سعید الحرشی و منصور بن جمهور و اسماعیل برادر خالد القسری بود و جمعی دیگر از وجوه.

عبد الله بن عمر بن عبد العزیز نیز به واسط رفت و ضحاک بر کوفه مسلط گردید. و بار دیگر نبرد میان ابن عمر و نضر از سر گرفته شد. ضحاک روانه واسط شد. باز ابن عمرو نضر برای جنگ با او اختلاف‌های خود را به یکسو نهادند و با خوارج به نبرد پرداختند تا هر دو از جنگ خسته شدند. منصور بن جمهور به خوارج پیوست و با آنان بیعت کرد. ابن عمر نیز با خوارج مصالحه نمود تا یکسره به دفع مروان پردازند. این بود که به نزد ضحاک رفت و با او بیعت کرد و پشت سرش نماز خواند.

ضحاک به کوفه بازگشت و ابن عمر در واسط ماند. ضحاک از کوفه به موصل رفت. اکنون بیست ماه از آغاز محاصره واسط گذشته بود. در موصل مردی از بنی شیبان به نام قطران بن اکمه عامل مروان بود. مردم موصل دروازه‌های شهر

---

[۱] بهسی. [۲] خبیری. [۳] سراهٔ. [۴] صفریه.

را بر روی ضحاک گشودند و او را به شهر در آوردند. قطران با سپاه خوارج به جنگ پرداخت. در این جنگ خود و همه یارانش کشته شدند. این خبر به مروان رسید. او در آن ایام شهر حمص را در محاصره گرفته بود. به پسرش عبد الله که از سوی او در جزیره بود، نوشت که با همه سپاه خود به نصیبین رود و جلو ضحاک را بگیرد که به جزیره در نیاید. او با هشت هزار سوار برفت و ضحاک با صد هزار نفر نصیبین را در محاصره گرفت. آنگاه مروان بن محمد خود بیامد و در نواحی کفرتوثا [۱] از اعمال ماردین جنگ درگرفت. تمام روز را تا شب نبرد کردند. ضحاک با ششهزار تن از دلیران سپاه خود پیاده شدند و جنگی سخت کردند. چنانکه تا آخرین نفرشان کشته شدند. کشته ضحاک را در میان کشتگان یافتند. مروان سرش را به شهرهای جزیره فرستاد تا در همه جا بگردانند.

بعد از کشته شدن ضحاک، خوارج با خیبری سردار سپاه او بیعت کردند و نبرد با مروان را ادامه دادند و او را منهزم ساختند و تا پرده‌سرای او پیش تاختند و طناب‌های آن را بریدند و خیبری بر فرش او قرار گرفت. بر میمنه مروان، عبد الله بن مروان بود و بر میسره‌اش اسحاق بن مسلم العقیلی. چون سپاهیان خبر یافتند که شمار کسانی که با خیبری به پرده‌سرای مروان داخل شده‌اند اندک است آنان را در همانجا محاصر کردند و همه را به قتل آوردند و خیبری هم در میان کشتگان بود. مروان که شش میل دور شده بود، با شنیدن این خبر بازگردید.

خوارج بازگشتند و با شیبان الحروری: شیبان بن عبد العزیز الیشکری مکنی به ابو دلف [۲]، بیعت کردند. از این پس، مروان به هنگام جنگ با آنان سپاه خود را به دسته‌هایی تقسیم می‌نمود و تا مدتی رسم تعبیه صفوف برافتاد. بسیاری از سپاهیان شیبان از او جدا شده بودند. اینان به اشاره سلیمان بن هشام به موصل رخت کشیدند و در جانب شرقی دجله، لشکرگاه ساختند و پلها را بستند. مروان از پی آنان روان شد و به مدت نه ماه با آنان نبرد کرد و از دو سو، خلق کثیری کشته شد. برادرزاده سلیمان بن هشام به نام امیهٔ بن معاویه اسیر گردید دست و پایش را بریدند، سپس گردنش را زدند.

مروان به یزید بن عمر بن هبیره که در قرقیسیا بود، نوشت و فرمان داد به صوب عراق حرکت کند و او را امارت عراق داد. در این ایام مثنی بن عمران العائذی [۳] که از قریش بود، در کوفه خلیفه خوارج بود. او با یزید بن عمر بن هبیره در عین التمر به مقابله آمد و میانشان نبردی سخت درگرفت و خوارج منهزم شدند. آنگاه در نخیله در بیرون کوفه اجتماع کردند باز هم یزید بن عمر بن هبیره منهزمشان نمود. این بود که به بصره رفتند. شیبان عبیدهٔ بن سوار را با سپاهی عظیم بدانجا فرستاد باز هم از ابن هبیره شکست خوردند و عبیده کشته شد و لشکرگاهش به تاراج رفت. و یزید بن عمر بن هبیره بر عراق مستولی شد.

---

[۱] کفریمونا. [۲] ابو القاد. [۳] العائدی.

منصور بن جمهور همراه با خوارج بود. او به ماهین رفت و بر آنجا و بر ناحیه جبل غلبه یافت. ابن هبیره به واسط شتافت و عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز را حبس کرد. سلیمان بن حبیب، عامل ابن عمر بر اهواز بود. ابن هبیره، نباتهٔ بن حنظله را بر سر او فرستاد او نیز داود بن حاتم را گسیل داشت. دو سپاه در کنار دجیل [۱] بر هم زدند، داود کشته شد و سپاهش منهزم گردید. مروان به ابن هبیره نوشت که عامر بن ضبارهٔ [۲] المری [۳] را با هشت هزار جنگجو به سوی او فرستد. شیبان برای جلوگیری از او، جون بن الکلاب را با جماعتی بفرستاد. در بر خورد دو گروه عامر به هزیمت رفت و در سن [۴] تحصن جست. مروان عامر را با سپاهی که می‌فرستاد، یاری می‌نمود و منصور بن جمهور که در جبل بود، شیبان را با فرستادن اموال. چون شمار سپاهیان عامر افزون گردید به نبرد با جون و خوارجی که او را در محاصره گرفته بودند، بیرون آمد. در جنگی خوارج را درهم شکست و جون کشته شد، آنگاه به قصد سرکوب خوارج، عازم موصل گردید. شیبان از موصل برفت و عامر نزد مروان آمد. مروان او را از پی شیبان فرستاد. او از جبل گذشت و به بیضاء فارس رفت. در آن روزگار عبد الله بن معاویهٔ بن حبیب بن جعفر [۵] با جماعت کثیری در بیضاء بود. پسر معاویه به کرمان رفت عامر با او جنگید و پسر معاویه شکست خورد و به هرات گریخت. عامر با سپاه خود همچنان می‌آمد تا در جیرفت به شیبان و خوارج رسید. در نبردی که میانشان درگرفت، سپاه شیبان درهم شکست و لشکرگاهش به تاراج رفت. شیبان به سجستان رفت و در سال ۱۳۰ در آنجا هلاک شد.

و نیز گویند: قتال مروان و شیبان به مدت یک ماه در موصل بود. سپس شیبان شکست خورد و به فارس رفت. و عامر بن ضباره [۶] همچنان در پی او بود. شیبان به جزیره ابن کاوان رفت و در آنجا اقامت گزید.

چون سفاح به حکومت رسید، حارثهٔ بن خزیمه را به جنگ خوارج فرستاد. در آنجا حادثه‌ای رخ داده بود که او را بدین جنگ واداشت. حارثهٔ با سپاهی به بصره آمد و با کشتی به جزیره ابن کاوان رفت. فضالهٔ بن نعیم النهیلی را با پانصد مرد جنگجو بفرستاد. شیبان به عمان گریخت و در آنجا دست به یک رشته جنگ‌ها زد. جلندی بن مسعود بن جیفر [۷] الجلندی در سال ۱۳۴ او و همه یارانش را بکشت. سلیمان بن هشام بعد از رفتن شیبان به جزیره ابن کاوان، با همه خاندان و موالی خود با کشتی به هند رفت، تا آنگاه که با سفاح بیعت کردند، نزد او بازگشت. و سدیف این دو بیت معروف را:

لا یغرنک ما تری من رجال ان تحت [۸] الضلوع داء دویا

فضع السیف و ارفع السوط [۹] حتی لا تری فوق ظهرها امویا

---

[۱] دجله. [۲] ضبابه. [۳] المزانی. [۴] سند. [۵] عامر بن عبد الله بن حطوبهٔ بن جعفر.

[۶] صراهٔ. [۷] جعفر. [۸] تحت. [۹] الصوت.

بخواند و سفاح با شنیدن این ابیات او را به قتل آورد.

پس از رفتن شیبان به موصل، مروان به خانه خود در حران بازگشت و همچنان در حران بود تا آنگاه که به زاب رفت.

شیبان بن سلمهٔ الحروری یکی دیگر از خوارج بود که به خراسان رفت. در آن ایام میان نصر بن سیار و کرمانی و حارث بن سریج فتنه‌ها بود. ابو مسلم دعوت برای عباسیان را آشکار کرده بود. سرگذشت او را در این حوادث آوردیم. شیبان بن سلمه با علی پسر کرمانی در جنگ با نصر بن سیار همدست شد. چون کرمانی با ابو مسلم- چنانکه گفتیم- مصالحه کرد و از شیبان جدا شد، شیبان از مرو کناری جست زیرا می‌دانست با آن دو برنیاید. پس نصر بن سیار به سرخس گریخت. و کار ابو مسلم استواری یافت. ابو مسلم، نزد شیبان کس فرستاد و او را به بیعت فرا خواند. و گفت اگر بیعت نمی‌کند، از آنجا برود. شیبان از کرمانی یاری خواست، او به یاری‌اش برنخاست. پس به سرخس رفت و بسیاری از بکر بن وائل گرد او را گرفتند.

ابو مسلم کسانی را نزد او فرستاد و او را به صلح فرا خواند. شیبان، رسولان ابو مسلم را به زندان افکند و به بسام بن ابراهیم از موالی بنی لیث نوشت که به سوی شیبان در حرکت آید. او نیز برفت و شیبان را شکست داد و با جمعی از بکر بن وائل بکشت. گویند: خزیمهٔ بن خازم نیز در این نبرد همراه بسام بود.

خبر ابو حمزه و طالب و اسحاق

نام ابو حمزه خارجی، مختار بن عوف الازدی بود، از مردم بصره. او از خوارج اباضی بود.

هر سال موسم حج به مکه می‌آمد و مردم را بر ضد مروان بن محمد تحریک می‌کرد. عبد الله بن یحیی معروف به طالب الحق که از مردم حضر موت بود، در سال ۱۲۸ نزد او آمد و گفت:

با من بیا که من در میان قوم خود فرمانروا هستم. ابو حمزه با او به حضر موت رفت و با او بیعت کرد. عبد الله بن یحیی، ابو حمزه را با بلج [۱] بن عقبهٔ الازدی با هفتصد تن به مکه فرستاد.

او در موقف ایستاد و شعار خوارج داد. عامل مدینه در این روزها، عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک بود. آنان را فرا خواند و خواست که از دعوت باز ایستند تا مراسم حج به پایان آید. چون مردم، حج به جای آوردند، عبد الواحد آنان را به منی دعوت کرد. ابو حمزه خارجی بیامد. پس عبد الله بن الحسن ابن الحسن بن علی و محمد بن عبد الله بن

---

[۱] بلخ.

عمرو بن عثمان و عبد الرحمان بن القاسم بن محمد بن ابی بکر و عبید الله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطاب و ربیعهٔ بن ابی عبد الرحمان را با چند تن دیگر امثال ایشان، به نزد او فرستاد.

ابو حمزه از دیدن علوی و عثمانی روی در هم کشید ولی از دیدن فرزند ابو بکر و عمر تبسم کرد و شادمانی نمود و گفت: ما خروج نکرده‌ایم جز این که سیرت پدران شما را پیروی کنیم.

عبد الله بن الحسن گفت: ما نیامده‌ایم که پدران خود را بر یک دیگر تفضیل دهیم، ما از سوی امیر به رسالت آمده‌ایم و اینک ربیعه تو را از آن آگاه خواهد ساخت.

آنگاه ربیعه سخن گفت. سپس با او پیمانی محکم نهادند که چون عبد الواحد با گروه نخستین حجاج از مکه خارج شد آنان داخل شوند. عبد الواحد با گروه نخستین از مکه خارج شد و به مدینه رفت. و از مردمش خواست که سپاهی به مقابله خوارج بفرستند و در عطایای آنان ده ده در افزود و عبد العزیز بن عبد الله بن عمرو بن [۱] عثمان را بر آنان امیر ساخت. این جماعت به جانب مکه آمدند تا به قدید [۲] رسیدند. رسولان ابو حمزه در این مکان نزد آنان آمدند و خواستند که خود را به سویی کشند، و میان آنان و دشمنانشان حایل نگردند. اما مردم مدینه نپذیرفتند و آنان در قدید فرود آمدند. اینان مردمی راحت جوی بودند نه اهل نبرد. به ناگاه اصحاب ابو حمزه گردشان را گرفتند و قریب به هفتصد تن از آنان را که همه از قریش بودند، کشتند. این خبر به عبد الواحد رسید. به شام رفت.

ابو حمزه در نیمه صفر سال ۱۳۰ به مدینه داخل شد و بر منبر رفت و سخن گفت و دعوت خویش آشکار نمود و مردم را موعظه کرد و سخنان کسانی را که خوارج را عیب می‌کنند، باطل نمود و آنان را به بی‌خردی نسبت داد و با مردم به نیکی رفتار کرد و از آنان دلجویی نمود. و شنیدندش که می‌گفت: هر که زنا کند کافر است و هر که دزدی کند کافر است.

ابو حمزه یک ماه در مدینه درنگ کرد، آنگاه با آنان وداع نمود و به سوی شام روان شد. مروان، عبد الملک بن محمد بن عطیهٔ از هوازن را با چهار هزار سپاهی فرستاد تا با خوارج بجنگند، آن سان که آنان را تا یمن باز پس رانند. او با ابو حمزه در وادی القری رو به رو گردید.

خوارج شکست خوردند و ابو حمزه کشته شد و جماعتی که مانده بودند به مدینه رسیدند.

عبد الملک بن محمد بن عطیه از پی آنان به مدینه آمد و یک ماه در آنجا درنگ کرد. سپس برادرزاده خود ولید بن عروه را بر مدینه گماشت و مردی شامی را بر مکه امارت داد و خود به یمن رفت.

---

[۱] عمر. [۲] فدیک.

عبد الله طالب الحق در صنعاء بود. او را از آمدن عبد الملك بن عطيه خبر دادند، به مقابله بيرون آمد. جنگ در پيوست و عبد الله كشته شد. ابن عطيه به صنعاء رفت و آنجا را در تصرف آورد. در آنجا بود كه نامه مروان به او رسيد كه با مردم حج به جاى آورد. او با دوازده مرد و چهل هزار دينار روانه حج شد و بار و بنه و سپاه خود را در صنعاء نهاد. چون به جرف [۱] رسيد، دو پسر جهانه [۲] مرادى با گروهى راه بر او گرفتند و او و يارانش را گفتند: شما دزدان هستيد. آنان فرمان مروان را بيرون آوردند و به آنان نشان دادند. گفتند: نه دروغ مى‌گوييد، شما دزدان هستيد. ابن عطيه دست به شمشير برد و كشته شد. از اين روز طوفان خوارج بايستاد تا آنگاه كه دولت عباسى آشكار شد و مردم بعد از سفاح، با منصور بيعت نمودند.

در سال ۱۳۷ ملبد بن حرملة الشيبانى در ناحيه جزيره خروج كرد. هزار سوار از سپاهى كه در جزيره مستقر بود به مقابله با او رفت. ملبد آنان را منهزم ساخت و جمعى را بكشت.

سپس يزيد بن حاتم المهلبى و پس از او، مهلهل [۳] بن صفوان از موالى منصور و پس از او، نزار از سرداران خراسان و آنگاه زياد بن مشكان [۴] و سپس صالح بن صبيح هر يک با لشكرى آمدند و از ملبد شكست خوردند و جماعتى از آنان به قتل آمدند. آنگاه نوبت به حميد بن قحطبه رسيد كه عامل جزيره بود. ملبد، حميد را شكست داد. حميد از او به دژى گريخت.

منصور عبد العزيز بن عبد الرحمان، برادر عبد الجبار را با سپاهى، همراه با زياد بن مشكان به جنگ او فرستاد. ملبد در جايى كمين گرفت. چون سپاه برسيد، از كمين بيرون آمده بر عبد العزيز زد عبد العزيز بگريخت و همه لشكريانش كشته شدند. منصور خازم [۵] بن خزيمه را با هشت هزار تن از مردم خراسان فرستاد. خازم به موصل رفت. ملبد از دجله گذشت و با او به جنگ درايستاد. ميمنه و ميسره سپاه خازم درهم شكست. خازم و يارانش پياده شدند و ملبد نيز پياده شد. خازم فرمان داد كه آنان را زير باران تير بگيرند. جنگ سخت شد و ميمنه و ميسره به جاى خود بازگشتند و تيرباران آغاز كردند. ملبد و هشتصد تن از يارانش كه با او پياده شده بودند و سيصد تن پيش از آن كه پياده شوند كشته شدند. فضلة [۶] بن نعيم كه فرمانده ميمنه بود از پى فراريان روان شد و قريب به صد و پنجاه تن از ايشان را بكشت.

در سال ۱۴۸ در ايام منصور در نواحى موصل حسان بن مجالد [۷] بن يحيى بن مالك بن الاجدع الهمدانى خروج كرد. و اين مالك، برادر مسروق بن الاجدع بود. در اين ايام، امير موصل صقر [۸] بن نجده [۹] بود او بعد از حرب بن عبد

---

[۱] حرف. [۲] حمايه. [۳] مهلل. [۴] مسكان.

[۵] حازم. [۶] فضاله. [۷] مخالد. [۸] صفر. [۹] پجده.

الله امارت موصل یافته بود. صقر به مقابله خوارج بیرون آمد و آنان را تا کنار دجله واپس راند. حسان به رقه [۱] و از آنجا به دریا رفت و به کشتی نشست و عازم سند شد و در آنجا با مردم سند به جنگ پرداخت. حسان با خوارج عمان مکاتبه کرد و آنان را دعوت نمود که به او پیوندند، ولی خوارج عمان نپذیرفتند.

این بود که حسان به موصل بازگشت، صقر و حسن بن صالح بن حسان [۲] الهمدانی و بلال [۳] القیسی به مقابله او بیرون آمدند. حسان بلال را کشت ولی از قتل حسن که از قبیله همدان بود، ابا کرد بعضی از اصحابش او را به عصبیت متهم ساختند و از او جدا شدند.

مادر حسان نیز از خوارج بود و دایی او حفض بن اشیم [۴] از فقهای این فرقه بود. و چون خبر خروج او به گوش منصور رسید و گفتند که خارجی مردی است از قبیله همدان و گفتند که خواهرزاده حفص بن اشیم است، در شگفت شد و گفت: نپندارم، زیرا همه همدان شیعیان علی هستند.

آنگاه منصور عزم آن کرد که مردم موصل را گوشمالی دهد. زیرا آنان با او پیمان بسته بودند که اگر علیه او خروج کنند دماء و اموالشان مباح باشد. منصور بدین منظور ابو حنیفه و ابن ابی لیلی و ابن شبرمه را دعوت کرد و از آنان فتوی خواست. آن دو گفتند: آنان رعیت تو هستند اگر عفوشان کنی چیزی است که از تو می‌برازد و اگر عقوبتشان کنی چیزی است که مستحق آن بوده‌اند. منصور از ابو حنیفه که ساکت مانده بود، پرسید که او چه می‌گوید؟ ابو- حنیفه گفت: ای امیر المؤمنین، اینان چیزی را به تو ارزانی می‌دارند که خود مالک آن نیستند.

آیا اگر زنی بدون عقد نکاح، خود را بر مردی تسلیم کند، توان از او متمتع شد؟

منصور بدین سخن از آنان دست بداشت.

نیز در ایام مهدی، یوسف بن ابراهیم معروف به برم [۵] در خراسان خروج کرد و خلق کثیری [۶] بر او گرد آمدند. مهدی، یزید بن مزید الشیبانی برادرزاده معن بن زائده را به مقابله او فرستاد. میانشان نبردی سخت درگرفت. یزید او را اسیر کرد و دست بسته نزد مهدی فرستاد.

چون به نهروان رسیدند، یوسف را وارونه- چنانکه رویش به طرف دم شتر بود- بر شتری سوار کردند و بدین حال به رصافه آوردند. در آنجا دست و پایش را بریدند و بر دارش کردند.

---

[۱] العمال. [۲] حسان. [۳] هلال. [۴] اشتم. [۵] بره.

[۶] اجتمع بشر کس. ابن اثیر: اجتمع معه بشر کثیر طبری: اجتمع معه- فیما ذکر- بشر من الناس کثیر.

و گویند که او حروری [۱] بود. بر پوشنج و مرو الرود و طالقان و جوزجان غلبه یافت. مصعب بن زریق، جد طاهر بن الحسین، عامل پوشنج بود. از آنجا بگریخت. یکی از یاران او معاذا الفریابی بود، که با او دستگیر گردید.

آنگاه در همان زمان خلافت مهدی، حمزة بن مالک الخزاعی در سال ۱۶۹ در جزیره خروج کرد. منصور بن زیاد که عامل خراج بود سپاهی به سوی او برد ولی از حمزه شکست خورد کار حمزه بالا گرفت ولی یکی از اصحابش بی‌خبر او را بکشت.

آنگاه، در آخر ایام مهدی در سرزمین موصل خارجی دیگری از بنی تمیم به نام یاسین خروج کرد. او به عقاید صالح بن مسرح الخارجی گرایش داشت. سپاه موصل را شکست داد و بر بیشتر دیار ربیعه و جزیره غلبه یافت. مهدی سردار خود ابو هریرهٔ بن محمد بن فروخ و هرثمهٔ بن اعین، از موالی بنی ضبه را به نبرد با او فرستاد. اینان با او نبرد کردند تا او و جماعتی از یارانش کشته شدند و باقی رو به گریز نهادند.

آنگاه در ایام رشید به سال ۱۷۸، در جزیره، ولید بن طریف از بنی تغلب خروج کرد.

ابراهیم بن خازم [۲] بن خزیمه را در نصیبین منهزم ساخت و به ارمینیه داخل شد. شهر خلاط را به مدت بیست روز محاصره نمود. مردم سی هزار (درهم) دادند تا برفت. آنگاه به آذربایجان و حلوان و سرزمین غرب دجله روانه گشت و در سرزمین جزیره فسادها انگیخت. رشید، یزید بن مزید بن زائدهٔ الشیبانی برادرزاده معن بن زائده را با سپاهی به مقابله او فرستاد. یزید همچنان به قتال با او پای می‌فشرد. برامکه که با یزید بن مزید خصومتی داشتند، علیه او نزد رشید سعایت کردند که به سبب خویشاوندی با ولید بن طریف در جدال با او تعلل می‌کند زیرا هر دو از وائل بودند. رشید به یزید بن مزید نامه نوشت و او را تهدید کرد. یزید در رمضان سال ۱۷۹ جنگ را آغاز کرد. در این جنگ ولید بن طریف کشته شد و سرش را آوردند. خواهرش لیلی زره بر تن کرد و به میدان نبرد آمد. یزید بن مزید او را بشناخت و به سوی او رفت و نیزه‌ای بر سرین اسبش زد و گفت: بازگرد که عشیره را رسوا ساختی، او حیا کرد و بازگشت. او در رثاء برادر شعری سروده که این ابیات مشهور از آن است:

ایا شجر الخابور مالک مورقا　　　کانک لم تجزع علی ابن طریف

فتی لا یحب الزاد الا من التقی　　　و لا المال الا من قنا و سیوف

از آن پس خوارج در عراق و شام برافتادند. تنها به ندرت اینجا و آنجا کسی خروج می‌کرد و والیان نواحی آنان را سرکوب می‌نمودند. مگر خوارج بربر در افریقیه.

---

[۱] حروباً.　　　[۲] خالد.

این مذهب در سال ۱۲۶ به وسیله میسره از قبیله مطغره [۱] در میان آنان شایع شد. و مذهب اباضیان و صفریان در میان قبایل دیگر رواج گرفت و ما در اخبار بربر آن گاه که از بنی رستم که از خوارج بودند و در تاهرت دولتی تشکیل دادند و نیز در عهد دولت عبیدیان خلفای قیروان و نبردهایشان با ابو یزید بن مخلد سخن می‌گوییم، بدان اشارت خواهیم کرد. از آن پس همواره در نقصان بودند تا آنگاه که دیانتشان مضمحل شد و جماعتشان پراکنده گشت، تنها آثاری از آن نحله در اعقاب بربرهایی که در آغاز بدان ایمان آورده بودند، باقی ماند.

در بلاد زناته- در صحراء- تا این زمان باز هم نشانه‌هایی باقی است در قصور و حوالی آن. و در مغراوه در میان اقوام زناته به وهبیه [۲] موسوم‌اند، منسوب به عبد الله بن وهب الراسبی [۳]. او نخستین کسی است که خوارج در ایام علی بن ابی طالب (ع) با او بیعت کردند.

اینان در آنجا در قصور هستند و بدعت خود آشکار ساخته‌اند، زیرا از اهل سنت و جماعت به دورند. همچنین در جبال طرابلس و زناته از این نحله باقیمانده‌هایی است و بربرهایی که در آن نواحی هستند آیین آنان را برگزیده‌اند. گاه در این ایام، از آن بلاد کتاب‌هایی حاوی سخنان و مقالات آنان در فقه و اصول عقاید و فروع به دست ما می‌رسد که کلا با روش و عقاید اهل سنت مباینت دارند ولی آنچه در آنها جالب توجه است، جودت تالیف و ترتیب است در آنها و نیز آوردن فروعی است که بر آن اصول فاسد مبتنی گشته‌اند.

در نواحی بحرین و عمان تا بلاد حضرموت و مشرق یمن و نواحی موصل باز هم نشانه‌هایی از خوارج یافته شود. تا آن که علی بن مهدی الخولانی در یمن خروج کرد و به این نحله دعوت کرد. و بر ملوک یمن غلبه یافت و بنی صلیحی را که برای عبیدیان که شیعه بودند، دعوت می‌کردند، از میان برداشتند و هر چه از ممالک در دست داشتند، بستدند. همچنین بر زبید و نواحی آن که در دست موالی بنی نجاح بود، مستولی شدند و ما اخبار آنان را ان شاء الله سبحانه و تعالی در جای خود خواهیم آورد. و نیز گویند در یمن، در این زمان گروهی از خوارج هستند که در بلاد حضر موت زندگی می‌کنند. و الله یضل من یشاء و یهدی من یشاء.

دولت اسلامی بعد از افتراق خلافت

در زمان خلفای چهارگانه و بنی امیه که پس از آنان آمدند، همواره دولت اسلامی بیش از یکی نبود و اسلام را دولتی واحد بود. زیرا همگی را عصبیت عربی بود. از آن پس مسأله شیعه آشکار شد. اینان به اهل بیت دعوت می‌کردند. از این میان، داعیان بنی عباس پیروز شدند و خلافت را به دست آوردند. آنگاه بقایای بنی امیه به اندلس رفتند و

---

[۱] مسیرة الظفری. [۲] راهبیه. [۳] الراهبی.

جماعتی از موالیشان که در آنجا بودند و کسانی که بعدها گریختند و گردشان را گرفتند به دعوت ایشان گردن ننهادند. بنابر این، دولت اسلامی به دو قسمت شد. زیرا عصبیت عرب به دو قسم منقسم شده بود. آنگاه داعیان اهل بیت در مغرب و عراق از میان علویان پدیدار شدند و بر- سر خلافت با بنی عباس به نزاع برخاستند و خود بر سرزمین‌های دور افتاده مستولی شدند:

مانند ادارسه در مغرب الاقصی و عبیدیین در قیروان و مصر و قرامطه در بحرین، و داعیان طبرستان و دیلم، بعد از آنان و اطروش در آن سرزمین. بنابر این دولت اسلامی به دولت‌هایی پراکنده تقسیم شد و ما یک یک آنها را خواهیم آورد. در آغاز به ذکر شیعه می‌پردازیم و از مبادی دولت‌های آن سخن می‌گوییم که چگونه کار به دست عباسیان افتاد. و دولت عباسی را تا پایان ذکر خواهیم کرد. آنگاه، به بیان دولت امویان اندلس می‌پردازیم. آنگاه به ذکر دولت داعیان عباسی در نواحی مختلف عرب و عجم خواهیم پرداخت، بدان سان که در برنامه این کتاب آورده‌ایم. و الله الموفق للصواب.

آغاز دولت شیعه

بدان که چون رسول خدا (ص) وفات یافت، اهل بیت بر آن بودند که خود به امر خلافت سزاوارترند و خلافت ویژه آنان است نه دیگر خاندان‌های قریش. در صحیح آمده است که عباس، بدان هنگام که رسول خدا بیمار بود و آن بیماری به وفات او منجر شد، علی را گفت: ما را نزد او ببر تا از او بپرسیم که جانشینی او با کیست اگر با ما است بدانیم و اگر با دیگری است نیز بدانیم و از او بخواهیم تا در باب ما به او سفارش کند. علی گفت: اگر رسول خدا ما را از جانشینی خود باز دارد تا ابد ما را از آن محروم خواهند ساخت. و نیز در صحیح آمده است که رسول خدا در آن بیماری که به وفات او منجر شد، گفت: بیایید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید. در این باب میان اصحاب اختلاف افتاد و به منازعه برخاستند و آن نامه نوشته نگردید. ابن عباس می‌گفت: بزرگترین مصیبت آن بود که آن اختلاف و کشمکش سبب شد که آن مکتوب نوشته نیامد. بسیاری از شیعه معتقدند که رسول خدا به هنگام بیماری به خلافت علی وصیت کرد و این امر از منبعی که در خور اعتماد است مردود است. زیرا عایشه این وصیت را انکار کرده و انکار او ما را کفایت می‌کند.

ولی این مسأله که رسول خدا علی را به جانشینی برگزیده، در میان اهل بیت و پیروانشان نیک معروف است. [۱] در

---

[۱] مسلم است که علی بن ابی طالب (ع) جانشین بلا فصل پیامبر (ص) است و ما شیعیان را در این تردیدی نیست. کسانی هم که نیاز به دلائل و براهینی دارند به کتاب «الغدیر» مرحوم امینی یا کتبی از آن سنخ مراجعه فرمایند. (م)

قضیه شوری جماعتی از صحابه، از علی پیروی می‌کردند و او را از دیگران به خلافت شایسته‌تر می‌دانستند. ولی چون خلافت به سوی دیگر چرخید از آن اظهار تأسف کردند:

از این زمره بودند: زبیر و عمار یاسر و مقداد بن الاسود و جز ایشان. اما این قوم به سبب آن که در دین خود ثابت قدم بودند و به الفت و وحدت آزمند، به همان اظهار تاسف بسنده کردند.

چون عثمان دچار خودخواهی و خودکامگی شد و در همه جا زبان به طعن او گشودند، عبد الله بن سبأ که به ابن السوداء معروف بود، بیش از دیگران در مذمت عثمان و جماعتی که از علی عدول کرده و بدو گرایش یافته بودند، فرو رفته بود. او می‌گفت: عثمان خلافت را به ناسزا تصاحب کرده است. عبد الله بن عامر او را از بصره اخراج کرد و او به مصر رفت.

در مصر جماعتی از کسانی که همانند او به غلو و به مذاهب فاسده گراییده بودند چون خالد بن ملجم و سودان بن حمران و کنانهٔ بن بشیر و دیگران گرد او را گرفتند.

آنگاه بیعت با علی و واقعه جمل و صفین پیش آمد و انحراف خوارج از علی، بدان سبب بود که حکمیت را خلاف دین می‌پنداشتند. تا آنگاه که با پسرش حسن بیعت کردند و او به ناچار از خلافت کناره گرفت. آنگاه گفتگوهای پنهانی درگرفت که اهل بیت مستحق خلافتند و گرایش‌ها به این خاندان فزونی گرفت و چون حسن راضی نمی‌شد [۱]، به حسین نامه نوشتند که برای او دعوت کنند، حسین از این امر سر بر تافت و آنان را وعده داد که چون معاویه به هلاکت رسد، در این کار نظر خواهد کرد. پس نزد محمد بن الحنفیه رفتند و در نهان با او بیعت کردند که هر زمان که امکان یافت به طلب خلافت برخیزد. او نیز به هر شهری مردی را فرستاد و بر آن پیمان نهادند. معاویه که از آن کار خبر یافته بود از روی سیاستی که داشت آنان را به حال خود گذاشته بود، چه می‌دانست هر زمان که بخواهد چنانکه با حجر بن عدی کرده بود می‌تواند آن حرکت را باز دارد. و چونان رایضی که اسبی سرکش را به مدارا و سیاست از توسنی باز می‌دارد، دعوی تقدم و استحقاق اهل بیت را می‌شنید و به مسامحه برگزار می‌نمود و موجب تحریک و تهییج کسی نمی‌گردید.

چون معاویه بمرد و یزید به حکومت رسید خروج و شهادت حسین در زمان او بود و آن واقعه معروف است و یکی از دردناکترین وقایع در عالم اسلام است. از آن واقعه دشمنی‌ها افزون گشت و عداوت‌ها آشکارتر گردید و سبب شد که شیعه در هدف و کار خود بیشتر پای بفشرد. بدگویی‌ها و لعن و طعن‌ها بر کسانی که در آن واقعه شرکت کرده بودند یا از یاری حسین دست بازداشته بودند، اوج گرفت. و زبان به ملامت یک دیگر گشودند که حسین را دعوت کرده بودند

---

[۱] برای آگاهی از حقیقت امر به جلد اول ص ۶۴۸ مراجعه کنید. م.

ولی به یاری‌اش برنخاسته بودند و اینک از کرده خود پشیمان بودند و کفاره چنین عملی آن بود که برای گرفتن انتقام او دل بر هلاک نهند. این گروه خود را توابین نامیدند. توابین به سرداری سلیمان بن صرد الخزاعی و همراه جماعتی از اصحاب برگزیده علی خروج کردند. عراق علیه ابن زیاد شورش کرده بود و او به شام رفته بود. ابن زیاد با سپاهی از شام بیامد. توابین نیز به مقابله با او بسیج شدند و با او جنگ در پیوستند تا سلیمان و بسیاری از اصحابش کشته شدند و ما خبر او را آورده‌ایم. این واقعه در سال ۶۵ اتفاق افتاد.

آنگاه مختار بن ابی عبیده خروج کرد و برای امامت محمد بن الحنفیه- چنانکه آوردیم- دعوت نمود. جانبداری از اهل بیت در همه جا در میان خاصه و عامه شایع شد، چنانکه از خلافت حق تجاوز نمود و مذاهب گوناگونی در میان شیعه پدید آمد و هر فرقه یکی از افراد اهل بیت را از دیگران به امر خلافت و امامت شایسته‌تر می‌دانست و هر فرقه در نهان با پیشوای خود بیعت می‌کرد. از سوی دیگر پایه‌های حکومت بنی امیه استوار می‌شد.

این شیعیان با وجود تعدد فرقه‌ها و کثرت اختلافشان- چنانکه در مقدمه در فصل امامت گفتیم- عقایدشان را در دل پنهان می‌داشتند.

پس، زید بن علی بن الحسین پدید آمد. او در محضر واصل بن عطاء امام معتزله- در زمان خود- درس خوانده بود. واصل در مورد مصیب بودن علی در جنگ صفین و جمل متردد بود. این معنی از او نقل شده است. برادر زید، محمد الباقر او را ملامت می‌کرد، که علم از کسی آموخته که جدش را خطاکار می‌داند. زید نیز چون واصل بن عطا با وجود اعتقادش به افضل بودن علی از دیگر صحابه، بیعت با ابو بکر و عمر را صحیح می‌دانست و بر خلاف دیگر شیعیان، خلافت مفضول را جایز می‌شمرد و معتقد بود که آن دو به علی ستم نکرده‌اند. در سال ۱۲۱، کار زید در کوفه به خروج کشیده شد و عامه شیعه گرد او را گرفتند.

اما وقتی شنیدند که بر ابو بکر و عمر ثنا می‌گوید جمعی او را ترک کردند. اینان را از این رو رافضی می‌گویند. یوسف بن عمر با او به مقابله برخاست. یوسف او را کشت و سرش را نزد هشام فرستاد و جسدش را در کناسه بر دار کرد. برادرش یحیی به خراسان رفت و در آنجا ماند.

یحیی را شیعیان او به خروج خواندند و او در سال ۱۲۵ خروج کرد. نصر بن سیار سپاهی به سرداری سلم بن احوز [۱] المازنی به جنگ او فرستاد و او را به قتل آورد و سرش را برای ولید فرستاد و جسدش را در جوزجان بر دار کرد و بدین ترتیب کار زید به پایان آمد. شیعیان او، همچنان به کار خود مشغول بودند بدین معنی که در اینجا و آنجا گاه دعوتی می‌کردند و به «الرضا من آل محمد» که صاحب علم سفید باشد، بشارت می‌دادند ولی از بیم حکام دولتی از

---

[۱] احور.

بردن نام او خودداری می‌ورزیدند.

شیعیان محمد بن الحنفیه بیشترین شیعه اهل بیت بودند. اینان پس از محمد بن الحنفیه امامت را حق فرزند او ابو هاشم [۱] عبد الله می‌دانستند. ابو هاشم بسیار به دیدار سلیمان بن عبد الملک می‌رفت. در یکی از سفرهای خود با محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در حمیمه از اعمال بلقاء که مسکن او بود، دیدار کرد. در آنجا که بود بیمار گردید و وصیت کرد که امر امامت بعد از او به محمد بن علی می‌رسد و در آنجا وفات نمود. ابو هاشم به شیعیان خود در عراق و خراسان اعلام کرده بود که امامت بعد از او به محمد بن علی خواهد رسید، این بود که چون وفات کرد، شیعه آهنگ محمد بن علی کردند و نهانی با او بیعت نمودند. او از میان آنان داعیانی به اطراف گسیل داشت. این واقعه در سال صد هجری در ایام عمر بن عبد العزیز بود. عموم خراسانیان دعوت او را پذیرا آمدند. محمد بن علی نقیبانی را که معین کرده بود به نزد آنان فرستاد و کارشان در آنجا بالا گرفت.

محمد بن علی در سال ۱۲۴ بمرد و پسرش ابراهیم را به جانشینی معین کرد داعیان را نیز بدین امر توصیه فرمود. این ابراهیم را امام می‌خواندند. آنگاه ابو مسلم را از جانب خود نزد داعیان به خراسان فرستاد تا دعوت او را بر پای دارد. مروان بن محمد ابراهیم امام را دستگیر کرد و در حران [۲] به زندان افکند. او پس از یک سال در زندان بمرد. ابو مسلم خراسان را در تصرف آورد و به عراق لشکر آورد و عراق را نیز تسخیر کرد. و ما پیش از این، در این باب سخن گفته‌ایم. بنی امیه مغلوب شدند و دولتشان منقرض گردید.

دولت بنی عباس

خبر از بنی عباس، از دولت‌های اسلام در این طبقه، یعنی طبقه سوم از عرب و آغاز کارشان و پدید آمدن دولتشان و پرداختن به اخبار و وقایع آنان

چنانکه پیش از این گفتیم، دولت عباسی از دولت‌های شیعه است و از کیسانیه بیرون آمده است. کیسانیه بعد از علی، به امامت محمد بن الحنفیه فرزند علی بن ابی طالب معتقد بودند. بعد از محمد امامت به پسرش ابو هاشم عبد الله رسید و بعد از او به وصیت او، به محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، و بعد از محمد بن علی به پسرش ابراهیم الامام بن محمد بن علی و بعد از او، به برادرش ابو العباس سفاح و او به عبد الله الحارثیه معروف است.

ترتیب آن نزد این کیسانیه چنین است. آنان را حرماقیه (؟) نیز می‌گویند. منسوب به ابو مسلم که حرماق (؟) لقب

---

[۱] ابو هشام. [۲] خراسان.

داشت. بنی عباس را شیعیانی است از مردم خراسان موسوم به راوندیه. اینان می‌پندارند سزاوارترین کس به امامت، بعد از پیامبر (ص) عباس بود زیرا به دلیل این آیه: «أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى‏ بِبَعْضٍ» ۳۳: ۶، عباس وارث پیغمبر است ولی مردم مانع شدند که او به خلافت رسد و بدین گونه بر او ستم کردند و خداوند آن حق را به فرزندش بازگردانید. راوندیه، از ابو بکر و عمر و عثمان بیزاری می‌جویند ولی بیعت با علی را تصویب می‌کنند زیرا عباس به او گفته است: ای برادرزاده، بیا تا با تو بیعت کنم تا آن دو با تو مخالفت نتوانند. و نیز بنا بر گفته داود بن علی،- عموی خلیفه- بر منبر کوفه، آنگاه که با سفاح بیعت می‌کردند گفت: ای مردم کوفه بعد از رسول خدا (ص)، امامی در میان شما برنخاست مگر علی بن ابی طالب و این مرد، که در میان شما بدین امر برخاسته است: یعنی سفاح.

خلافت ابو العباس عبد الله السفاح

پیش از این گفتیم که اصل این دعوت و ظهورش در خراسان به دست ابو مسلم و استیلاء شیعیانشان بر خراسان و عراق و بیعت با سفاح به سال ۱۳۳ در کوفه و قتل مروان بن محمد و و انقراض دولت اموی، چگونه بود. پس از بیعت با ابو العباس السفاح بعضی از پیروان و سران علیه او بشوریدند نخستین اینان، حبیب بن مرۀ المری بود، از سرداران مروان. او در حوران [۱] و بلقاء بود که بر جان خود و قومش بیمناک شد و شعار سیاه از تن بکند و سفید پوشید بدین معنی که شعار عباسیان سیاه بود و اینان که سر به مخالفت برمی‌داشتند، جامه و علم سفید می‌کردند. قبایل قیس و قبایلی که نزدیک آن بودند، نیز چنین کردند. سفاح در این ایام، در حیره بود. او را خبر دادند که ابو الورد مجزأۀ بن الکوثر بن زفر بن الحارث الکلابی در قنسرین شورش کرده است. او نیز از سرداران مروان بود. چون مروان شکست خورد، عبد الله بن علی نزد او آمد و مجزأه با او بیعت کرد. و در دعوت عباسیان درآمد. فرزندان مسلمۀ بن عبد الملک در بالس و ناعوره در جوار او بودند. عبد الله بن علی سرداری را فرستاد تا آن فرزندان و زنان را به نزد او برد. اینان شکایت به ابو الورد بردند. ابو الورد آن سردار را بکشت و همراه او، مردم قنسرین سر به شورش برداشتند و شعار سیاه به سفید بدل کردند و به مردم حمص نیز نامه نوشتند و آنان را به مخالفت ترغیب کردند. اینان، ابو محمد عبد الله بن یزید بن معاویه را بر خود امیر ساختند و گفتند که این همان سفیانی است.

چون خبر به عبد الله بن علی رسید، با حبیب بن مرۀ المری کنار آمد و به سوی ابو الورد روانه قنسرین شد. نخست به دمشق رفت و ابو غانم عبد الحمید بن ربعی الطائی را با چهار هزار سوار و حرم و بار و بنه در آنجا نهاد و خود به حمص رفت. باز او را خبر دادند که مردم دمشق هم به سرداری عثمان بن عبد الاعلی بن سراقۀ الازدی، شعار سفید کرده و

---

[۱] خولان.

به شورش برخاسته‌اند و ابو غانم و سپاه او را درهم شکسته‌اند و کشتاری عظیم کرده‌اند و هر چه بوده به غارت برده‌اند. عبد الله بن علی بدین خبر نپرداخت و برای مقابله سفیانی و ابو الورد همچنان به راه خود رفت و برادرش عبد الصمد را با ده هزار تن سپاهی بر مقدمه فرستاد. عبد الصمد شکست خورد و نزد برادرش عبد الله بازگشت. عبد الله با تمام سپاه و سرداران خود پیش تاخت و در مرج الاخرم با آنان رو به رو شد. آنان چهل هزار تن بودند. منهزم شدند، تنها ابو الورد با پانصد تن از قوم خود رزم را پای داشتند تا همه کشته شدند.

ابو محمد السفیانی به تدمر [۱] گریخت و مردم قنسرین به طاعت عباسیان درآمدند و عبد الله بن علی به قتال مردم دمشق و متحدانشان روانه گشت. عثمان بن سراقه بگریخت و مردم هم به طاعت عباسیان گردن نهادند و با عبد الله بن علی بیعت کردند.

ابو محمد السفیانی همچنان در حجاز پنهان بود تا زمان منصور که زیاد بن عبد الله الحارثی که در آن روزگار عامل حجاز بود، او را به قتل آورد و سر او را همراه با دو پسرش که اسیر بودند، نزد منصور فرستاد. منصور پسران او را آزاد کرد.

پس مردم جزیره شعار سپید کردند. سفاح سه هزار تن از سپاه خود را با موسی بن کعب که از سرداران او بود به جزیره روان نمود. این سپاه در حران فرود آمد. در این ایام اسحاق بن مسلم العقیلی عامل ارمینیه بود، چون از فرار مروان خبر یافت از ارمینیه در حرکت آمد و مردم جزیره نیز با او همدست شدند و موسی بن کعب را در حران در محاصره گرفتند. این محاصره دو ماه مدت گرفت. سفاح برادر خود ابو جعفر را به جنگ او فرستاد. ابو جعفر در واسط، ابن هبیره را در محاصره داشت و از آنجا به جنگ اسحاق بن مسلم رفت. چون به قرقیسیا ورقه رسید مردم آن دو شهر نیز شعار سفید کرده و از بیعت خارج شده بودند. ابو جعفر به حران رفت. اسحاق بن مسلم از حران رفته و به رها داخل شده بود. اسحاق برادر خود بکار بن مسلم را به قبایل ربیعه که در نواحی ماردین بودند، فرستاد. رئیس ربیعه در این ایام بریکه [۲] مردی از حروریه بود. چون نبرد آغاز شد، ابو جعفر حمله‌ای سخت کرد. بریکه در نبرد کشته شد و بکار نزد برادرش اسحاق بازگشت. اسحاق او را در رها به جای خود نهاد و خود به سمیساط [۳] رفت.

بیشتر سپاهش با او بود. عبد الله بن علی بیامد و او را محاصره کرد. ابو جعفر نیز بیامد و محاصره او را سخت‌تر کردند به مدت هفت ماه اسحاق می‌گفت: من بیعت از گردن خود برنمی‌دارم تا یقین کنم که صاحب بیعت مرده است. چون یقین کرد که مروان مرده است، امان خواست در این باب از سفاح اجازت خواستند. سفاح اجازت امان داد. اسحاق نزد ابو جعفر آمد و او یکی از برگزیدگان یارانش شد. سرزمین جزیره و شام بـه تمامی در تصرف آمد. سفاح برادر خود

---

[۱] ترمذ. [۲] برمکه. [۳] شمشاط.

منصور را بر جزیره و ارمینیه و آذربایجان امارت داد. و همواره بر آن مقام بود تا به خلافت رسید.

محاصره یزید بن هبیره در واسط و کشته شدن او

پیش از این، از یزید بن هبیره و هزیمت او از حسن بن قحطبه و تحصن او در واسط سخن گفتیم. حوثره [۱] و بعضی دیگر از اصحابش پس از این هزیمت، اشارت کردند که به کوفه رود، او نپذیرفت. یحیی بن حصین نیز او را گفت که به مروان پیوندد که عاقبت به محاصره افتد و پایان محاصره نامعلوم است. چون بر جان خود از مروان بیمناک بود، از این رأی نیز سر بر تافت و همچنان در واسط بماند. ابو سلمه [۲] حسن بن قحطبه را با لشکری بر سر او فرستاد.

ابن هبیره پسرش داود را که فرمانده میمنه سپاه او بود به مقابله حسن فرستاد ولی سپاهیان شام شکست خوردند و به ناچار به طرف دجله پس نشستند و بسیاری از آنان در دجله غرق گردیدند. سپاه یزید بن هبیره از جنگ دست کشید و او به شهر درآمد و پس از هفت روز که تن و توشی یافت، بار دیگر به جنگ بیرون آمد. این بار نیز منهزم گردید و عقب نشست چند روز همچنان دست از جنگ بداشتند و به تیر انداختن بسنده می‌کردند. تا آنگاه که ابن هبیره را گفتند که ابو امیهٔ التغلبی، شعار سیاه عباسیان آشکار کرده. ابن هبیره او را بگرفت و به زندان افکند. جماعتی از ربیعه و نیز معن بن زائده، از این کار او به خشم آمدند و سه تن از افراد قبیله فزاره را در عوض ابو امیه به گروگان گرفتند. معن بن زائده و عبد الله بن عبد الرحمان با یارانشان خود را به سویی کشیدند تا آنگاه که ابن هبیره ابو امیه را آزاد کرد آنان نیز به اتحاد خود بازگشتند.

ابو نصر مالک بن الهیثم از سجستان نزد حسن بن قحطبه آمد. حسن غیلان بن عبد الله الخزاعی را با هیاتی نزد سفاح فرستاد تا آمدن ابو نصر را خبر دهد. این غیلان را از حسن اندوهی در دل بود. این بود که سفاح را ترغیب کرد که مردی از اهل بیت خود را بر لشکر امیر سازد. او نیز برادر خود ابو جعفر منصور را بفرستاد و به حسن نوشت که لشکر، لشکر تو است و همه سرداران، سرداران تو هستند ولی دوست داشتم برادرم نیز در آنجا حاضر باشد، پس، از او فرمان ببر و در کارها یاری‌اش کن.

چون ابو جعفر منصور بیامد. حسن او را در خیمه خود جای داد و عثمان بن نهیک را رئیس نگهبانان او ساخت. آنگاه مالک بن الهیثم به نبرد مردم شام و یزید بن هبیره گسیل شد. یاران ابن هبیره نیز رزم را بسیج کردند. معن بن زائده و ابو یحیی، کمین گرفتند سپاه شام از مقابل مالک بن الهیثم عقب نشستند تا به خندق‌های خود درآمدند. در این

---

[۱] جویره. [۲] ابو مسلمه.

هنگام معن بن زائده و ابو یحیی از کمینگاه برآمدند و تا شب تاریک شد دشمن را فرو کوفتند آنگاه به لشکرگاه خود بازگشتند. چند روز دیگر درنگ کردند. مردم واسط نیز با معن و محمد بن نباته به جنگ بیرون آمدند. اصحاب حسن بن قحطبه، آنان را تا دجله به هزیمت دادند و جمعی در دجله سقوط کردند. چون مالک بن الهیثم آمد و فرزند خود را کشته یافت، بر مردم واسط حمله‌ور شد تا آنان را به شهر داخل نمود. آنگاه سفینه‌هایی را پر از هیزم می‌کرد و در آنها آتش می‌زد تا به هر چه می‌گذرند، به آتش کشند. ابن هبیره نیز فرمود تا این سفینه‌ها را با چنگک‌هایی از آب بیرون می‌کشیدند. یازده ماه بدین حال بودند.

اسماعیل بن عبد الله القسری نزد ابن هبیره آمد و از قتل مروان بن محمد خبر داد.

یمنیانی که با او بودند در نبرد سست شدند. فزاریان نیز چنین کردند. تنها صعالیک بودند که همراه او می‌جنگیدند.

ابن هبیره نزد محمد بن عبد الله بن الحسن بن علی کس فرستاد تا با او بیعت کند و برایش بیعت بستاند. جواب این پیشنهاد دیر کشید. سفاح به یمنیانی که با ابن هبیره بودند، نامه نوشت و به وعده‌ها تطمیعشان نمود. زیاد بن صالح الحارثی و زیاد بن عبد الله الحارثی نزد سفاح رفتند و به ابن هبیره وعده دادند که میان او و سفاح طرح صلح اندازند ولی چنین نکردند. سفیرانی میان ابو جعفر منصور و ابن هبیره درآمد و شد افتاد تا به نوعی مصالحه کنند و ابو جعفر برای او امان نامه نویسد بدان صورت که ابن هبیره می‌خواهد. ابن هبیره شرایط خود را پس از چهل روز که با آگاهان مشورت کرد در نامه‌ای نوشت و نزد ابو جعفر فرستاد.

ابو جعفر آن نامه نزد سفاح فرستاد تا امضایش کند ولی سفاح هیچ کاری بی‌مشورت با ابو مسلم نمی‌کرد. نامه به ابو مسلم فرستاد و از او رأی خواست. ابو مسلم امان دادن به ابن هبیره صلاح ندانست.

چون منصور، ابن هبیره را از سوی خود امان داده بود، ابن هبیره با هزار و سیصد تن از سواران خود، نزد منصور رفت و خواست سواره بر او داخل شود، سلام بن سلیم که حاجب ابو جعفر منصور بود، او را فرود آورد. ده هزار تن از مردم خراسان بر گرد حجره منصور حلقه زده بودند. بدین حال ابن هبیره را اجازت داد. او بر منصور داخل شد و چندی به گفتگو نشستند. ابن هبیره از نزد او بیرون آمد و از آن پس یک روز در میان نزد منصور می‌آمد.

تا آن که بعضی از اصحابش او را گفتند که ابن هبیره هر بار با پانصد سوار و سیصد پیاده می‌آید و این سبب آشفتگی در لشکرگاه می‌شود. ابو جعفر منصور فرمان داد که از آن پس تنها با اطرافیان خود بیاید و او با سی تن می‌آمد و از آن شمار نیز بکاستند و او با سه تن می‌آمد.

سفاح، ابو جعفر منصور را برانگیخت تا ابن هبیره را بکشد و در این کار اصرار می‌ورزید و او عذر می‌آورد که امانش داده است. تا روزی سفاح به او نوشت که اگر ابن هبیره را نکشی کسی را می‌فرستم تا او را از حجره‌ات بیرون بیاورد و

بكشد. ابو جعفر بزرگان قيسى و مضرى را كه ياران ابن هبيره بودند، فرا خواند. از ديگر سو، ابن نهيک را با صد تن از خراسانيان در حجره‌ای آماده نگهداشت آنان دوازده تن بودند كه همراه با محمد بن نباته و حوثرة [۱] بن سهيل كه بر آنان سرورى داشتند، بيامدند. حاجب آنان را دو دو، فرا مى‌خواند و عثمان بن نهيک بر آنان بند مى‌نهاد، تا به پايان رسيدند. آنگاه ابو جعفر خازم خزيمه و هيثم بن شعبه را با صد تن بر سر ابن هبيره فرستاد. گفتند آمده‌ايم اموال را ببريم. حاجب ابن هبيره آنان را به خزائن راه نمود. مردانى به نگهبانى اموال گماشتند و خود نزد ابن هبيره آمدند. حاجب رو در روى آنان بايستاد، تا از ابن هبيره دفاع كند، هيثم بر او ضربتى زد و بر زمينش افكند. پسرش داود به قتال پرداخت. او را با جماعتى از مواليش كشتند. سپس ابن هبيره را كشتند و سر هاشان را نزد ابو جعفر فرستادند. ابو جعفر مردم را امان داد جز حكم بن عبد الملک بن بشر و خالد بن سلمة [۲] المحزومى و عمر بن ذر [۳]. حكم بگريخت. ابو جعفر، خالد را امان داد ولى سفاح تصويب ننمود و او را بكشت. زياد بن عبد الله براى ابن ذر امان خواست و سفاح امانش داد.

كشته شدن ابو سلمة [۴] الخلال و سليمان بن كثير.

پيش از اين گفتيم كه ابو سلمة الخلال درباره ابو العباس السفاح چه كرده بود و چگونه شيعه بنى عباس او را متهم ساختند و سفاح با او دل بد كرد. سفاح در لشكرگاه خود در حمام اعين بود، بيرون شهر كوفه و از آنجا به مدينة الهاشميه نقل كرد و در قصر الاماره فرود آمد و همواره دشمنى با ابو سلمه را در دل نگاه مى‌داشت. خواست و انديشه خود را به ابو مسلم نوشت.

ابو مسلم به كشتن او رأى داد. داود بن على، سفاح را از كشتن او منع كرد و گفت: همين امر سبب آن مى‌شود كه ابو مسلم تو را بازخواست كند و اينان كه اكنون با تو هستند، اصحاب اويند و بيشتر از آن كه مطيع فرمان تو باشند، مطيع فرمان او هستند. چاره آن است كه به ابو مسلم نويسى تا خود كسى را براى قتل او بفرستد. سفاح چنين كرد. ابو مسلم، مرار بن انس الضبى را بدين كار نامزد كرد. چون مرار بن انس به كوفه آمد، سفاح گفت تا منادى ندا دهد كه از ابو سلمه خشنود است و او را به نزد خود فرا خواند و خلعت داد. شب ديگر نيز ابو سلمه نزد سفاح آمد و تا ديرى از شب ببود سپس به خانه خود بازگشت. در راه مرار بن انس و يارانش راه بر او گرفتند و به قتلش آوردند و گفتند خوارج او را كشته‌اند. روز ديگر يحيى برادر سفاح بر او نماز خواند. ابو سلمه را وزير آل محمد و ابو مسلم را امير آل محمد مى‌خواندند. اين واقعه در سال ۱۳۲، اتفاق افتاد.

---

[۱] جويره. [۲] مسلمه. [۳] در. [۴] ابو مسلمه.

سفاح خبر کشته شدن ابو سلمه را به ابو مسلم داد و سلیمان بن کثیر را نزد او فرستاد.

ابو مسلم، سلیمان را بکشت. آنگاه محمد بن الاشعث الخزاعی را به فارس فرستاد و فرمان داد تا عمال ابو سلمه را بکشد و او چنین کرد.

ذکر عمال سفاح

چون کار بر سفاح قرار گرفت عم خود، داود بن علی را بر کوفه و سواد آن فرمانروایی داد سپس او را معزول نمود و بر حجاز و یمن و یمامه امارت داد و عیسی فرزند برادر خود موسی بن محمد را به جای او فرستاد. داود در سال ۱۳۳ بمرد و سفاح به جای او [دایی خود، امارت یمن داد.] [۱] سفاح، سفیان بن معاویة المهلبی را امارت بصره داد، آنگاه او را عزل کرد و به جای او، عم خود سلیمان بن علی را فرستاد و کوره‌های دجله و بحرین و عمان را نیز به قلمرو او در افزود. همچنین عم دیگر خود، اسماعیل بن علی را حکومت اهواز داد و عم دیگر خود، عبد الله بن علی را حکومت شام و ابو عون عبد الملک بن یزید را حکومت مصر و ابو مسلم را فرمانروایی خراسان و جبال و دواوین خراج را به خالد بن برمک سپرد. عیسی بن علی دیگر از عموهای خود را امارت فارس بخشید ولی پیش از رسیدن او به فارس، محمد بن الاشعث الخزاعی از سوی ابو مسلم به فارس رسید. چون عیسی بن علی به فارس رسید، محمد بن الاشعث آهنگ قتل او کرد. و گفت ابو مسلم مرا گفته است که هر کس نه از جانب من به امارت این دیار آمد، گردنش را بزن. سپس از قتلش باز ایستاد و او سوگندهای عظیم یاد کرد که تا در آنجا است، بر منبر نرود و جز برای رفتن به جهاد شمشیر نبندد. عیسی باقی عمر را بدین سوگند وفادار ماند.

سفاح بعد از او، عم خود اسماعیل بن علی را امارت فارس داد و محمد بن صول را امارت موصل. اما مردم موصل که از بنی عباس روی گردان بودند، او را طرد کردند و گفتند می‌خواهیم که خثعم بر ما امیر شود. آنگاه سفاح برادر خود یحیی بن محمد بن علی را با دوازده هزار جنگجو بدانجا فرستاد و او به قصر الاماره درآمد و همان روز دوازده تن را بکشت.

مردم خشمگین شدند و دست به سلاح بردند. یحیی ندای امان داد که هر کس به مسجد داخل شود، در امان است. مردم چون سیل به جانب مسجد رفتند. مردانی را بر درهای مسجد گماشته بود که هر کس نزدیک می‌شد می‌کشتندش. گویند: یازده هزار تن از کسانی که درنگ کرده بودند و تعداد بی‌شماری را از دیگران کشتند و چون شب هنگام صدای شیون زنان را شنید، روز دیگر فرمان داد زنان و کودکان را بکشند و این قتل عام سه روز ادامه

---

[۱] در متن سفید بود از ابن اثیر آورده شد.

داشت. در لشکر او سرداری بود که چهار هزار از سپاه بوستان زنگی در فرمان داشت. فرمان داد تا آن سیاهان زنان را تصرف کنند. روز چهارم سوار شد، مردانی با شمشیرها و خنجرهای برهنه پیشاپیش او حرکت می‌کردند، در این حال زنی لگام اسبش را گرفت و یحیی را گفت:

آیا تو از بنی هاشم نیستی؟ آیا تو پسر عم رسول خدا نیستی؟ آیا نمی‌دانی که سیاهان زنگی زنان مسلمان را تصاحب کرده‌اند؟ یحیی جواب نداد. روز دیگر گفت: همه سیاهان بیایند و عطای خود را بستانند. چون سیاهان آمدند، فرمان داد شمشیر در آنان نهادند و همه چهار هزار نفر را کشتند. چون خبر سوء رفتار او به سفاح رسید، عزلش کرد و به جای او اسماعیل بن علی را فرستاد و یحیی را به جای او امارت اهواز و فارس داد.

در سال ۱۳۳ پادشاه روم شهر ملطیه و قالیقلا را گرفت. بدین‌سان که قسطنطین به جانب ملطیه روان شد و آن را در محاصره گرفت. در این ایام، در بلاد جزیره فتنه افتاده بود و عامل جزیره موسی بن کعب بود در حران [۱]. شهر همچنان در محاصره رومیان بماند تا به امان فرود آمدند و از ملطیه به بلاد جزیره نقل کردند و هر چه توانشان بود از دارایی خود به همراه بردند. رومیان ملطیه را خراب کردند و از آنجا به مرج الخصی رفتند. قسطنطین سپاهی به قالیقلا از نواحی ماردین فرستاد به سرداری کوشان ارمنی. کوشان شهر را محاصره کرد. بعضی از ارمینیان اهل شهر، توطئه کردند و برای او در باروی شهر سوراخی پدید آوردند. کوشان از آنجا به شهر داخل شد و دست به کشتار زد.

شورشگران در نواحی

مثنی بن یزید بن عمر بن هبیرهٔ از جانب پدرش حکومت یمامه را داشت. چون پدرش یزید کشته شد، او در یمامه عصیان نمود. زیاد بن عبید الله از مدینه [۲] لشکری با ابراهیم بن حسان [۳] السلمی بر سر او فرستاد. ابراهیم او و یارانش را به قتل آورد. این واقعه در سال ۱۳۳ بود.

و در این سال شریک بن الشیخ در خراسان [۴] بر ابو مسلم خروج کرد و بر کارهای او خرده گرفت قریب به سی هزار تن بر او گرد آمدند. ابو مسلم، زیاد بن صالح الخزاعی را بر سر او فرستاد تا به قتلش آورد.

و در این سال، ابو داود خالد [۵] بن ابراهیم به ختل آمد. پادشاه ختل ابن السبل [۶] از بیم، در دژ پناه برد. چند تن دیگر از دهقانان آمدند و با او در آن دژ پناه بردند. چون ابو داود محاصره را به درازا کشانید او با دهقانان بیرون آمدند

---

[۱] آسان. [۲] مدن. [۳] حبان. [۴] اسحارا. [۵] و خالد ... [۶] ابن السبیل.

و به فرغانه رفتند و از آنجا به چين روان گشتند. ابو داود هر كه در دژ بيافت، بگرفت و نزد ابو مسلم فرستاد.

نيز در اين سال، ميان اخشيد فرغانه و پادشاه چاچ فتنه‌اى برخاست. اخشيد از پادشاه چين يارى خواست او با صد هزار تن جنگجو به يارى‌اش آمد. پادشاه چاچ را در محاصره گرفتند. پادشاه چاچ سر بر فرمان پادشاه چين نهاده از دژ فرمود آمد. پادشاه چين نيز به او و به قومش آزارى نرسانيد. ابو مسلم، زياد بن صالح را فرستاد تا سر راه بر آنان بگيرد. اينان در كنار نهر طراز به يک ديگر رسيدند. مسلمانان قريب به پنجاه هزار تن از آنان را كشتند و حدود بيست هزار تن را اسير كردند.

در سال ۱۳۴ بسام بن ابراهيم بن بسام از دليران خراسان سر به شورش برداشت و با جماعتى از پيروان خود از لشكرگاه سفاح، نهانى به مداين رفت. سفاح خازم بن خزيمه را از پى آنان فرستاد. خازم با آنان جنگ در پيوست و بيشترشان را بكشت تا به ماه رسيد، از آنجا بازگشت و به قريه ذات المطامير گذشت. در آنجا خويشاوندان مادرى سفاح از بنى عبد المدان زندگى مى‌كردند. اينان، خود و مواليشان حدود هفتاد تن بودند. گفتند كه مغيرة بن [الفزع] از اصحاب بسام نزد آنان پنهان شده است. او برفت و مغيره را خواستار شد. گفتند:

از اينجا عبور كرده است. او زبان به تهديدشان گشود كه اگر او را نسپارند، چنين و چنان خواهد كرد. آنان نيز زبان به بدگويى گشودند. خازم همه را بكشت و اموالشان به غارت برد و خانه‌هايشان را ويران نمود. يمنيان از اين واقعه خشمگين شدند. زياد بن عبيد الله الحارثى آنان را نزد سفاح درآورد و از كارهاى خازم شكايت كردند. چون خبر به موسى بن كعب و ابو الجهم بن عطيه رسيد، نزد سفاح رفتند و گفتند، شيعيان شما، شما را بر همه اقارب و اولاد برترى مى‌نهند آنان هر كس كه سخن خلاف گويد، مى‌كشند و اگر تو را از كشتن خازم چاره‌اى نيست اين كار به دست خود مكن او را بر سر يكى از دشمنانت بفرست اگر كشته شود همان است كه تو خود خواسته‌اى و اگر پيروز شود، پيروزى از آن تو خواهد بود. پس سفاح، خازم را به جنگ خوارج فرستاد به جزيره ابن كاوان از اعمال عمان اين خارجى شيبان بن عبد العزيز اليشكرى بود. هفتصد تن نيز با او بفرستاد. سليمان بن على آنان را با كشتى‌هايى روانه نمود.

در بصره جماعتى از اهل و عشيره و موالى او و نيز جماعتى از بنى تميم با او همراه شدند. چون در سواحل ابن كاوان پهلو گرفتند، خازم [۱] فضلة بن نعيم النهشلى [۲] را بر مقدمه با پانصد تن به سوى شيبان فرستاد. شيبان و يارانش منهزم شدند. اينان، از خوارج صفريه بودند. و بر كشتى نشسته، به عمان رفتند. در آنجا جلندا كه از خوارج اباضيه بود، راه بر او بگرفت و ميانشان قتالى سخت درگرفت كه شيبان و يارانش كشته شدند. ابن شيبان غير از شيبان بن سلمه است كه در خراسان كشته شد. گاه نيز با يک ديگر اشتباه مى‌شوند.

---

[۱] حازم. [۲] منشلى.

آنگاه خازم نیز از دریا بگذشت و به ساحل رسید. به خشکی آمد و با جلندا به نبرد پرداخت. این نبرد چند روز مدت گرفت. آخر کار خازم دستور داد تا لشکریانش گلوله‌هایی از کتان و پنبه و موی (مشاقه) ساخته بر سر تیرهای خود بندند، آنگاه آنها را نفت آگین کرده آتش زنند و به خانه‌های آنان که همه از چوب بود، پرتاب کنند. چون آتش در خانه‌ها افتاد، خوارج به نجات زن و فرزند خود مشغول شدند و از جنگ منصرف گشتند. در این حال خازم و یارانش حمله‌ای کردند و کشتاری صعب نمودند- جلندا و ده هزار تن از لشکریانش کشته شدند. خازم سرهای‌شان را به بصره فرستاد. سلیمان آن سرها را نزد سفاح فرستاد و سفاح از کرده پشیمان گردید.

آنگاه ابو داود خالد بن ابراهیم به جنگ مردم کش لشکر کشید. اخرید [۱] پادشاه کش را بکشت، در حالی که او سر به اطاعت داشت و نیز کشتار بسیار کرد. از ظرف‌های چینی منقش و زرنگار و از انواع دیبا و از زین‌های چینی که کس مانند آن ندیده بود، بسیار به دست آورد و همه را نزد ابو مسلم به سمرقند آورد. نیز شماری از دهاقین کش را بکشت.

ابو مسلم پس از آن که جماعتی کثیر از مردم بخارا و سغد را به قتل رسانید به مرو بازگشت و فرمان داد تا باروی سمرقند را بنا کنند.

ابو مسلم، زیاد بن صالح را بر بخارا و سمرقند امارت داد و ابو داود به بلخ رفت.

آنگاه به سفاح خبر رسید که منصور بن جمهور در سند سر از فرمان برتافته است. سفاح رئیس شرطه خود، موسی بن کعب را به جنگ او فرستاد و مسبب بن زهیر را ریاست شرطه داد.

موسی بن کعب به قتال ابن جمهور رفت. او را در سرزمین هند بدید. ابن جمهور قریب دوازده هزار سپاهی داشت، بگریخت و در ریگستان‌ها از تشنگی بمرد. عامل او، زن و فرزند و بار و بنه‌اش را برداشت و به بلاد خزر رفت.

در سال ۱۳۵ زیاد بن صالح در آن سوی نهر بلخ سر به شورش برداشت. ابو مسلم از مرو بدانجا لشکر کشید. ابو داود خالد بن ابراهیم، نصر بن راشد را به ترمذ فرستاد تا آنجا را از تجاوز زیاد نگهدارد. چون نصر به ترمد رسید، مردمی از طالقان راه بر او گرفتند و به قتلش آوردند. ابو داود چون خبر یافت عیسی بن ماهان را از پی قاتلان نصر فرستاد. عیسی آنان را بیافت و به سزای خود رسانید.

ابو مسلم بیامد تا به آمل [۲] رسید. سباع بن النعمان الازدی نیز با او بود. و این همان کسی بود که سفاح او را نزد زیاد بن صالح فرستاده بود و گفته بود که چون فرصتی به دست آورد، ابو مسلم را بکشد. ابو مسلم از این توطئه آگاه شده بود و سباع را در آمل حبس کرد و چون از آمل بیرون رفت عاملش را فرمان داد تا او را بکشد. سرداران زیاد در راه به

[۱] اخشید. [۲] آمد.

او رسیدند. آنان زیاد را خلع کرده بودند. چون زیاد عرصه را بر خود تنگ دید به یکی از دهقانان آنجا پناه برد دهقان نیز او را بکشت و سرش را برای ابو مسلم فرستاد.

ابو مسلم کشته شدن زیاد را به ابو داود خبر داد. او همچنان سرگرم مردم طالقان بود.

ابو داود به کش برگشت و عیسی بن ماهان را به سوی بسام فرستاد. عیسی بن ماهان در کار بسام بمانده بود. عیسی به کامل بن مظفر، دوست ابو مسلم نامه نوشت و ابو داود را در آن نامه سرزنش نمود و او را به عصبیت نسبت داد. ابو مسلم آن نامه‌ها را نزد ابو داود فرستاد و نوشت این مرد همان کسی است که تو او را با خود برابر شمرده‌ای. ابو داود عیسی را فرا خواند و بزد و به زندان افکند. سپس از زندان بیرونش آورد. سپاهیان بر سرش ریختند و او را کشتند. و ابو مسلم به مرو بازگشت.

حج ابو جعفر و ابو مسلم

در سال ۱۳۶، ابو مسلم از سفاح اجازت خواست که نزد او آید و از آنجا به حج رود. از آن وقت که حکومت خراسان یافته بود تا این سال از خراسان بیرون نیامده بود. سفاح اجازت داد که با پانصد تن از سپاهیان خود عازم حج شود. ابو مسلم نوشت که میان من و مردم دشمنی‌ها است و بر جان خود بیمناکم. سفاح دستور داد که با هزار تن در حرکت آید. و گفت راه مکه آن همه سپاه برنمی‌تابد. ابو مسلم با هشت هزار تن حرکت کرد و آنان را میان نیشابور و ری پراکنده ساخت و اموال و خزائن خود را در ری نهاد و با هزار تن روانه گشت. به فرمان سفاح، سران و سرداران به پیشبازش آمدند. ابو مسلم بر سفاح داخل شد، سفاح اکرامش کرد و بزرگش داشت و اجازت داد که به حج رود و گفت: اگر نه این بود که امسال ابو جعفر به حج می‌رود امارت حاج به تو می‌دادم. پس او را در نزدیکی خود فرود آورد. سفاح به منصور نوشته بود که ابو مسلم از من اجازت خواسته که به حج رود من نیز به او اجازت داده‌ام او خواستار امارت حاج است. تو نیز از من بخواه که به حج روی ولی مگذار که ابو مسلم بر تو پیشی گیرد. آنگاه ابو جعفر را اجازت داد و او به شهر انبار آمد.

میان ابو جعفر منصور و ابو مسلم کدورتی بود. زیرا سفاح، ابو جعفر منصور را به خراسان فرستاده بود تا ابو مسلم برای او و منصور از مردم بیعت گیرد. ابو مسلم برای آن دو از مردم خراسان بیعت گرفت ولی به دیده حقارت در منصور نگریست. چون ابو جعفر منصور بازگشت، سفاح را به قتل ابو مسلم ترغیب کرد. نخست سفاح او را بدین کار فرمان داد ولی بعد پشیمان شد و او را از کشتن ابو مسلم منع کرد. اینک ابو جعفر مقاتل بن حکیم العکی را به جای خود در حران نهاده و به انبار آمده بود.

خلافت ابو جعفر المنصور

مرگ سفاح و بیعت با منصور

ابو العباس سفاح در ذو الحجه سال ۱۳۴، از حیره به انبار آمد. دو سال در آن شهر ببود تا در دهم ذو الحجه سال ۱۳۶، پس از چهار سال و هشت ماه که از بیعتش گذشته بود، بمرد.

عم او، عیسی بن علی بر او نماز خواند و در انبار به خاکش سپردند. و زیر او ابو الجهم بن عطیه بود.

سفاح پیش از مرگ خود، به خلافت برادرش منصور وصیت کرده بود و پس از منصور به خلافت برادرزاده خود، عیسی بن موسی بن محمد بن علی. او فرمان ولایت‌عهدی را که نوشته بود، در پارچه‌ای قرار داد و آن را به خاتم خود و خاتم اهل بیتش مهر کرده به عیسی سپرده بود. چون سفاح بمرد، ابو جعفر در مکه بود. عیسی برای او بیعت گرفت آنگاه خبر مرگ سفاح را به او نوشت. ابو جعفر از شنیدن خبر مرگ برادر سخت جزع کرد و ابو مسلم را فرا خواند. ابو مسلم دیرتر از او از مکه بیرون آمده بود این بود که او را فرا خواند و چون نامه را برای او خواند، ابو مسلم بگریست و استرجاع کرد. چون ابو جعفر از گریه و جزع باز آمد، ابو مسلم را گفت: از شر عبد الله بن علی بیمناکم. ابو مسلم گفت. این مهم را من و لشکر خراسان کافی است که لشکر خراسان بیش از همه از من فرمان می‌برند. منصور شادمان شد و ابو مسلم با او بیعت کرد و مردم نیز بیعت کردند و آمدند تا به کوفه رسیدند.

بعضی گویند: ابو مسلم پیش از ابو جعفر از مکه بیرون آمده بود و پیش از او از این خبر آگاه شده بود. این بود که برای ابو مسلم نامه‌ای در تعزیت مرگ سفاح و تهنیت خلافت نوشت و پس از دو روز بیعت خود را در نامه‌ای برایش فرستاد.

ابو جعفر در سال ۱۳۷ وارد کوفه شد و از آنجا به انبار رفت. عیسی بن موسی همه خزائن بیت المال را به او تسلیم نمود و دواوین را در اختیار واگذاشت و کار بر ابو جعفر ملقب به المنصور قرار گرفت.

شورش عبد الله بن علی و هزیمت او

پیش از مرگ سفاح، عبد الله بن علی نزد او آمد. سفاح او را با صایفه‌ای از سپاهیان شام و خراسان روانه بلاد روم کرد. او به دلوک رسید و هنوز از وفات سفاح خبر نداشت تا نامه عیسی بن موسی رسید و او را از واقعه آگاه کرد و گفت: که برای ابی جعفر المنصور و بعد از او برای برادر خودش عیسی بن موسی بیعت بگیرد. چنانکه در وصیت سفاح آمده بود.

عبد الله مردم را گرد آورد و نامه را بر آنان خواند و گفت: بدان هنگام که سفاح می‌خواست سپاه به سوی مروان بن محمد بفرستد، برادرانش از آن کار طفره می‌رفتند و تکاهل می‌نمودند.

سفاح گفت: هر کس از شما که در این نبرد قدم پیش نهد، او ولیعهد من است و هیچ یک قدم پیش ننهاد، جز من. ابو غانم الطائی و خفاف المرورودی [۱] بدین سخن گواهی دادند و با او بیعت کردند، جماعتی از سران سپاه نیز دست بیعت دادند. از آن جمله بودند: حمید [۲] بن قحطبه و جز او از خراسانیان و شامیان و مردم جزیره. چون با او بیعت کردند، به راه افتاد و در حران فرود آمد و مقاتل بن حکیم العکی را که کارگزار منصور بود، چهل روز در محاصره گرفت. پس، از خراسانیان بیمناک شد و جماعتی از آنان را به قتل آورد. حمید بن قحطبه را بر حلب امارت داد و او را نامه‌ای داد که به زفرین بن عاصم عامل حلب دهد، در آن نامه زفر را به قتل حمید بن قحطبه فرمان داده بود. حمید بن قحطبه نامه را در راه باز کرد و بخواند و از آنجا به جانب عراق روان گردید.

ابو جعفر المنصور از حج بازگشت و ابو مسلم را به جنگ عبد الله بن علی فرستاد. حمید بن قحطبه که از عبد الله بن علی چنان نامه‌ای دیده بود، به ابو مسلم پیوست و همراه او روان شد.

ابو مسلم مالک بن الهیثم الخزاعی را بر مقدمه بفرستاد. چون عبد الله در حران از آمدن ابو مسلم خبر یافت، مقاتل بن حکیم و همراهانش را امان داد و حران را بگرفت. آنگاه مقاتل را با نامه‌ای نزد عثمان بن عبد الاعلی فرستاد. چون عثمان نامه را خواند مقاتل را کشت و دو فرزندش را به حبس افکند. چون عبد الله منهزم شد او هم آن دو جوان را بکشت.

منصور محمد بن صول را که در آذربایجان بود، فرمود که نزد عبد الله بن علی بیاید و بنحوی او را بکشد. او نیز بیامد و گفت: شنیدم که سفاح می‌گفت: خلیفه بعد از من عمویم عبد الله است. عبد الله از کید او آگاه شد و او را بکشت. این محمد بن صول جد ابراهیم بن العباس الصولی کاتب است. آنگاه عبد الله بن علی بیامد تا به نصیبین فرود آمد و در آنجا لشکرگاه زد و خندق کند.

ابو مسلم نیز با سپاه خود بیامد. منصور به حسن بن قحطبه عامل خود در ارمینیه نیز نوشته بود که به ابو مسلم پیوندد. او در موصل به ابو مسلم پیوست و همراه او روان گردید. ابو مسلم به ناحیه نصیبین رسید و به عبد الله نوشت که مرا ولایت شام داده‌اند و مأمور به قتال با تو نیستم. شامیانی که با عبد الله بودند، گفتند: ما را به شام برسان تا از زن و فرزندمان دفاع کنیم. عبد الله ایشان را گفت: او جز جنگ با ما هیچ هدفی دیگر ندارد. و اینک می‌خواهد ما را بفریبد. شامیان جز رفتن به شام به هیچ کاری تن در ندادند. عبد الله آنان را به شام برد. ابو مسلم در جای لشکرگاه او فرود آمد و فرمود تا چاه‌های آب و چشمه‌های اطراف را خراب کردند و در آنها مردار افکندند. [عبد الله اصحاب خود را گفت: نگفتم که او قصد قتال ما دارد و بازگشت و لشکر خود تعبیه داد و بر میمنه] [۳] و بکار بن مسلم العقیلی و بر

---

[۱] المروزی. [۲] حمید بن حکیم بن قحطبه. [۳] در متن عبارت گسیخته بود از طبری تکمیل شد.

میسره حبیب بن سوید الاسدی را قرار داد و بر سواران، عبد الصمد بن علی برادر خود را.

ابو مسلم نیز حسن بن قحطبه را بر میمنه نهاد و خازم بن خزیمه را بر میسره و یک ماه نبرد کردند.

عبد الله بن علی بر سپاه ابو مسلم زد و آن را از جای خود بجنبانید. عبد الصمد بن علی نیز حمله‌ای کرد و هجده تن را بکشت و بار دیگر حمله کرد و صف‌ها را در هم ریخت. آنگاه منادی ابو مسلم ندا داد: ای خراسانیان! و همه بازگشتند. ابو مسلم سایبانی ساخته و در آن نشسته بود چنانکه میدان کارزار را می‌دید. هر جا خللی مشاهده می‌کرد آن را رفع می‌نمود و همواره رسولانش میان او و جنگجویان درآمد و شد بودند. چون بازگشتند و خلل‌ها مرتفع گردید، روز چهارشنبه هفتم جمادی الاخر سال ۱۳۷ جنگ را آغاز کرد. ابو مسلم، حسن بن قحطبه را گفت که میمنه را خالی کند و با بیشتر سپاه خود به میسره پیوندد و در میمنه تنها جماعتی از دلیرترین اصحاب خود را قرار دهد. چون شامیان چنین دیدند، میسره خود را خالی کردند و به میمنه پیوستند تا بتوانند در برابر میسره سپاه ابو مسلم مقاومت کنند. ابو مسلم سپاهیانی را که در قلب بودند با بقایای سپاهیانی که در میمنه مانده بودند، فرمان داد که به میسره سپاه شام حمله کنند. چنین کردند و آن را درهم کوبیدند. اصحاب عبد الله بن علی منهزم شدند. عبد الله بن علی به عثمان بن عبد الاعلی گفت: چه باید کرد؟ گفت: باید بایستی و بجنگی تا کشته شوی. زیرا فرار مردی چون تو، قبیح می‌نماید. عبد الله گفت: به عراق می‌روم.

عثمان بن عبد الاعلی گفت: منهم با تو هستم. آنان گریختند و ابو مسلم لشکرگاهش را در تصرف آورد. و خبر پیروزی خود را به منصور نوشت.

عبد الله و عبد الصمد برادرش راهی عراق شدند. عبد الصمد به کوفه آمد. عیسی بن موسی از منصور برایش امان خواست، منصور او را امان داد. و گویند که در رصافه ماند تا آنگاه که جمهور بن مرار [۱] العجلی با سوارانی که منصور فرستاده بود، بیامد و او را بسته در بند با ابو الخصیب به نزد منصور فرستاد و منصور آزادش نمود. اما عبد الله بن علی از رصافه به بصره رفت و نزد برادر خود سلیمان در نهان بزیست تا منصور او را طلبید و سلیمان او را نزد منصور فرستاد.

چون اینان گریختند، ابو مسلم مردم را امان داد و فرمان داد که دست از آنان بدارند.

---

[۱] مروان.

ذکر کشته شدن ابو مسلم الخراسانی

چون ابو مسلم با منصور به حج می‌رفت، همواره کارهایی می‌کرد که خود را بلند آوازه می‌ساخت. پیش از منصور، هیأت‌هایی را که می‌آمدند، عطا می‌داد، راه‌ها را تعمیر و چاه‌های آب را ترمیم می‌نمود. و اعراب زبان به ستایشش می‌گشودند می‌گفتند: او امیر حقیقی است. چون حج به پایان آمد و بازگشتند ابو مسلم بر منصور سبقت گرفت. در راه خبر وفات سفاح را شنید.

نزد منصور کس فرستاد و او را به مرگ برادر تعزیت گفت ولی به خلافت تهنیت نگفت.

خود نیز نزد او بازنگشت و درنگ نکرد که منصور برسد. منصور خشمگین شد و نامه‌ای پر از عتاب و تهدید برای او نوشت. آنگاه ابو مسلم در نامه‌ای او را به خلافت تهنیت گفت.

ابو مسلم پیشاپیش به انبار درآمد و عیسی بن موسی را فرا خواند تا با او بیعت کند. او نپذیرفت. منصور به انبار آمد و عبد الله بن علی را خلع کرد و ابو مسلم را به جنگ او فرستاد.

- چنانکه گفتیم- ابو مسلم، عبد الله را منهزم نمود و از لشکرگاه او غنایم بسیار بگرفت. منصور غلام خود ابو الخصیب را فرستاد تا آن غنایم گرد آورد. ابو مسلم خشمگین شد و گفت: آیا من در ریختن خون‌ها امینم و در نگهداشتن اموال خائن؟ و خواست تا ابو الخصیب را بکشد ولی بعدا آزادش کرد.

منصور می‌ترسید که ابو مسلم به خراسان رود، این بود که او را منشور حکومت مصر و شام داد. چون ابو مسلم فرمان منصور بدید بر نفرتش در افزود و از جزیره بیرون آمده عازم خراسان گردید. منصور از انبار به مداین رفت و به ابو مسلم نامه نوشت که نزد او رود.

ابو مسلم جواب رد داد. و گفت که همچنان دور از او سر در ربقه فرمانش خواهد داشت و تهدید کرد که اگر بیش از این او را فرمانی دهد از خلافت خلعش خواهد کرد. منصور از چنین سخنی انکار خویش آشکار نمود و عیسی بن موسی را با نامه‌ای محبت‌آمیز نیز نزد او فرستاد. گویند ابو مسلم در نامه خود او را خلع کرد و از جنایتی که در قیام به دعوت برای این خاندان مرتکب شده، توبه نموده بود. ابو مسلم به راه حلوان رفت. منصور عم خود عیسی و مشایخ بنی هاشم را فرمان داد که به ابو مسلم نامه بنویسند و او را به فرمانبرداری تحریض کنند و از عاقبت سرکشی و طغیان برحذرش دارند و به بازگشت وادارندش.

آنگاه منصور نامه‌ای با غلام خود ابو حمید المروروذی برای او فرستاد و ابو حمید را گفت: که با او به ملایمت سخن گوید و فروتنی و خضوع ورزد و چون نومید شد، او را خبر دهد که امیر المؤمنین سوگند خورده است و گفته است که کار تو را به دست دیگری نخواهم داد اگر به دریا روی از پی تو به دریا خواهم رفت و اگر در آتش روی از پی تو در

آتش خواهم رفت تا تو را به دست آورم و بکشم یا خود جان بر سر این کار نهم. ابو حمید با نامه بیامد، نخست مهربانی نمود و چون نومید شد، پیام منصور بگزارد و سخنان او را که مردم را به اطاعت این خاندان تحریض می‌کرد فرایادش آورد. ابو مسلم در این باب با مالک بن الهیثم مشورت کرد او گفت که بدین سخنان گوش نکند که اگر نزد او رود بی‌درنگش خواهد کشت. آنگاه نزد نیزک حاکم ری کس فرستاد و از او نظر خواست او نیز رفتن را صواب ندانست و گفت: اگر به ری آید خراسان پشت سر اوست. ابو مسلم به ابو حمید پاسخ داد که نزد منصور نخواهد رفت. چون مأیوس شد، سخن منصور را به او بگفت. ابو مسلم مدتی سر به تفکر فرو برد و از این سخن بترسید. منصور به عامل ابو مسلم در خراسان نوشته بود که حکومت خراسان را به او خواهد داد اگر از ابو مسلم رخ برتابد. او نیز ابو مسلم را از خلاف و عصیان برحذر داشته بود. این نیز بر وحشت او در افزوده بود.

پیش از این که ابو حمید بازگردد، ابو مسلم او را گفت: می‌خواستم به خراسان بروم ولی اینک ابو اسحاق را نزد امیر المؤمنین می‌فرستم تا رأی او بدانم، که من به ابو اسحاق نیک اعتماد دارم.

چون ابو اسحاق برفت، بنی هاشم و دولتیان به وجهی نیکو او را پذیرا شدند. منصور به دسیسه پرداخت و او را وعده داد که اگر ابو مسلم را از رفتن به خراسان بازدارد، امارت خراسان را به او دهد. ابو اسحاق بازگشت و ابو مسلم را اشارت کرد که به دیدار منصور شتابد. ابو مسلم نیز عزم دیدار منصور نمود و مالک بن الهیثم را در حلوان به جای خود بر فرماندهی لشکر گماشت و برفت و با سه هزار تن به مداین آمد. ابو ایوب وزیر منصور بیم آن داشت که با آمدن ابو مسلم حادثه‌ای رخ دهد، این بود که یکی از نزدیکان خود را فرا خواند و از منصور برای او اجازت خواست که با ابو مسلم دیدار کند و سخنانی گوید که او را دلگرم سازد او نیز برفت و رسالت بگزارد و ابو مسلم را با سخنان خود خوشدل گردانید. چون ابو مسلم نزدیک شد منصور فرمود تا پیشبازی چنانکه درخور او باشد، به انجام رسانند.

ابو مسلم بر منصور داخل شد و بر دست او بوسه داد و بازگشت تا آن شب را بیاساید. روز دیگر منصور، حاجب خود عثمان بن نهیک و چهار تن از نگهبانان خود را که از آن جمله بودند: شبیب بن واج [۱] و ابو حنیفه [۲] حرب بن قیس بخواند و آنان را پشت رواق بنشاند و گفتشان که چون دست‌های خود بر هم زند، ابو مسلم را بکشند.

پس ابو مسلم را بخواند. چون بر او داخل شد درباره آن دو شمشیر عمویش، عبد الله بن علی که در ضمن غنایم به دست او افتاده بود، پرسش نمود. ابو مسلم یکی از آنها را حمایل کرده بود. گفت: این یکی از آن دو است. منصور گفت: می‌خواهم آن را ببینم. ابو مسلم شمشیر از غلاف بکشید و به دست او داد. منصور آن را گرفت و تکان داد. سپس در زیر فراش خود نهاد و سرزنش آغاز کرد و گفت: آن نامه چه بود که برای سفاح نوشتی و او را از اخذ موات منع نمودی،

---

[۱] رواج. [۲] ابن حنیفه.

گویی می‌خواستی او را علم دین بیاموزی؟ گفت: می‌پنداشتم که گرفتن آن جایز نیست و چون نامه سفاح آمد دریافتم که شما معدن علم هستید. منصور پرسید: چرا در راه مکه از من کناره می‌جستی و از من پیش می‌افتادی؟ گفت: نمی‌خواستم بر سرآب‌ها جای بر شما تنگ کنم. گفت: چرا آنگاه که سفاح مرد، تو نزد من بازنگشتی یا درنگ نکردی که من به تو پیوندم. گفت: نمی‌خواستم مردم را به رنج افکنم، بهتر آن بود که به کوفه می‌رفتم. گفت:

کنیز عبد الله بن علی را می‌خواستی برای خود بگیری؟ گفت: نه، کسی را به نگهداری او معین کردم. منصور پرسید: چرا می‌خواستی بدون اجازه من به خراسان روی؟ گفت: از تو می‌ترسیدم. گفتم به خراسان می‌روم و در نامه‌ای از تو پوزش می‌خواهم، تا هر چه از من در دل داری، برود. منصور پرسید: اموالی که در حران گردآوردی چه شد؟ گفت: آن را برای تقویت دولت شما میان لشکر تقسیم کردم. گفت: تو آن نیستی که چون نامه می‌نوشتی نام خود را پیش از نام من می‌آوردی و امینه [۱] دختر علی را خواستگاری نمودی و می‌پنداشتی که تو پسر سلیط بن عبد الله بن عباس هستی؟ آنگاه او را دشنام داد و گفت: تو بر چه گردنه صعب العبوری فرا رفته بودی! سپس پرسید: چه چیز تو را به قتل سلیمان بن کثیر واداشت با آن که می‌دانستی در امر دعوت ما کوششی به سزا دارد و او یکی از نقیبان ماست و ما هنوز چنان اختیاری به تو نداده بودیم؟ گفت: او سر مخالفت داشت منهم او را کشتم. آنگاه ابو مسلم گفت: چگونه با من چنین سخن می‌گویی با آن همه رنجی که برای شما تحمل کرده‌ام؟ منصور گفت: ای ناپاک مادر، اگر کنیزکی هم به جای تو بود، همین کارها توانستی کرد، که تو هر چه کرده‌ای به پایمردی دولت ما بوده است. ابو مسلم تا او را خشنود سازد بر دست او بوسه می‌زد و پوزش می‌خواست و منصور هر چه بیشتر خشمگین می‌شد. آنگاه ابو مسلم گفت:

ازین سخنان درگذر که من از هیچ کس جز خدای نمی‌ترسم. منصور دشنام داد و دست‌ها بر هم کوفت به ناگاه نگهبانان بیرون آمدند. عثمان بن نهیک بر او ضربتی زد و حمایل شمشیرش را ببرید. ابو مسلم گفت: ای امیر المؤمنین مرا برای دفع دشمنانت باقی گذار. گفت: هیچ کس مرا دشمن‌تر از تو نیست. آن نگهبانان شمشیر در او نهادند و بکشتندش. این واقعه پنج روز باقیمانده از شعبان سال ۱۳۷ بود.

وزیر ابو الجهم بیرون آمد و مردم را بازگردانید و گفت: امیر نزد امیر المؤمنین است و با او سخن می‌گوید. مردم بازگشتند. منصور فرمود تا به آنان مالی ببخشند. ابو اسحاق را نیز صد هزار (درهم) بداد. در این احوال، عیسی بن موسی بر منصور داخل شد و از ابو مسلم پرسید و از رنج‌های ابو مسلم و فرمانبرداری او و ستایش‌ها کرد و رأی ابراهیم امام را درباره او باز گفت. منصور گفت: به خدا سوگند در تمام روی زمین برای شما دشمنی صعب‌تر از او نمی شناختم. اگر ابو مسلم را می‌خواهی در آن فرش پیچیده است. عیسی انا للّه گفت.

---

[۱] آسیه. نسخه بدل طبری: آمنه.

منصور اين سخن را از او ناخوش داشت و گفت: آيا با زنده بودن او، براى شما پادشاهى مى‌ماند؟ آنگاه جعفر بن حنظله را بخواند و در باب ابو مسلم با او مشورت كرد. جعفر بن حنظله به قتل او اشارت نمود. منصور گفت: خدا تو را توفيق دهد، كشته او را بنگر. جعفر گفت: يا امير المؤمنين آغاز خلافت خود را از امروز بدان. آنگاه فرمود تا ابو اسحاق درآيد او از پيروان ابو مسلم بود.

او را گفت: هر چه مى‌خواهى بگو. و كشته ابو مسلم را به او نشان داد. ابو اسحاق به سجده افتاد چون سر برداشت گفت: سپاس خداى را كه مرا از او ايمنى بخشيد. به خدا سوگند هيچگاه نزد او نرفتم مگر آن كه كفن بر تن پوشيدم و حنوط كردم. پس جامه خود بالا زد تا منصور كفن و حنوط او را بديد. منصور را دل به رحم آمد و گفت: به طاعت خليفه خود روى آور و خداى را كه دل تو را آسوده ساخت، سپاس گوى.

پس از قتل ابو مسلم، منصور به ابو نصر بن الهيثم از زبان ابو مسلم نامه نوشت و او را به حمل مال و منال او فرمان داد. ابو مسلم او را وصيت كرده بود كه اگر نامه من به تو رسيد و آن را به تمام خاتم من مهر نهاده بودند، بدان كه از من نيست. چون ابن الهيثم چنان ديد به فراست دريافت و راهى همدان شد تا از آنجا به خراسان رود. منصور براى او فرمانى نوشت و امارت شهر زور را بدو داد. و نيز به زهير بن التركى كه در همدان بود، نوشت كه او را به زندان افكند. چون ابو نصر به همدان آمد، زهير او را فريب داده به طعام دعوت كرد سپس او را بگرفت و به زندان افكند. در اين احوال منشور حكومت شهر زور رسيد، زهير آزادش ساخت. پس از آن نامه‌اى از منصور رسيد كه ابو نصر بن الهيثم را بكشد. زهير گفت چون منشور امارتش رسيد، آزادش كردم.

ابو نصر نزد منصور آمد. منصور زبان به ملامتش گشود كه چرا ابو مسلم را به رفتن به خراسان اشارت كرده است. گفت آرى! او از من مصلحت خواست من نيز شرط مناصحت به جاى آوردم. اگر امير المؤمنين هم در كارى با من رأى زند چنان خواهم كرد. منصور او را سپاس گفت و امارت موصل داد.

پس از قتل ابو مسلم، منصور براى مردم سخن گفت. اصحاب و يارانش پراكنده شدند.

اما از آن ميان مردى در خراسان به نام سنباد خروج كرد. نام او فيروز اسپهبد بود. بيشتر مردم جبال از او پيروى كردند. سنباد به طلب خون ابو مسلم برخاسته بود. رى و نيشابور را بگرفت و خزاين ابو مسلم را كه در رى باقى مانده بود، به دست آورد. اين خزاين را آنگاه كه نزد سفاح رفته بود، در رى نهاده بود. سنباد اموال را غارت مى‌كرد و زنان را به اسارت مى‌برد ولى بازرگانان را تعرض نمى‌نمود. مى‌خواست به مكه رود و كعبه را ويران نمايد.

منصور، جهور [١] بن مرار [٢] العجلى را به مقابله او فرستاد. دو سپاه در بيابان ميان همدان و رى به يک ديگر

---

[١] جمهور. [٢] حرار.

رسیدند. جمهور با سپاه سنباد جنگ آغاز کرد و آن را منهزم ساخت و قریب شصت هزار تن از یاران او بکشت و زن و فرزندشان را به اسارت برد.

سنباد به طبرستان رفت و در آنجا به دست یکی از عمال فرمانروای آن دیار کشته شد.

همه اموال او به دست کشنده او افتاد. او خبر کشتن سنباد را به منصور نوشت. منصور در نامه‌ای خواستار اموال سنباد شد و برای گرفتن آنها سپاهی فرستاد. آن مرد به جانب دیلم گریخت و جهور بن مرار هر چه در لشکرگاه سنباد بود، تصرف کرد ولی آنها را نزد منصور نفرستاد و از بیم او به ری گریخت. منصور محمد بن الاشعث الخزاعی را بر سر او فرستاد. جهور از ری به اصفهان رفت و آنجا را در تصرف آورد و محمد، ری را تسخیر کرد. پس میان آن دو جنگی درگرفت و محمد به آذربایجان گریخت. برخی از یارانش او را کشتند و سرش را نزد منصور فرستادند. این واقعه در سال ۱۳۹ اتفاق افتاد.

حبس عبد الله بن علی

عبد الله بن علی بعد از هزیمتش از ابو مسلم به بصره رفت و نزد برادرش سلیمان فرود آمد. منصور در سال ۱۳۹ سلیمان را عزل کرد و عبد الله و یارانش پنهان شدند. منصور در نامه‌ای که به سلیمان و برادرش عیسی نوشت عبد الله و سرداران و موالی او را امان داد، و آن دو را نیز امان داد و خواست که نزد او آیند. چون سلیمان و عیسی نزد او آمدند، گفتند که عبد الله نیز حاضر آمده و اجازه خواستند که داخل شود. ولی منصور که همچنان از هر در سخن می‌گفت، سخن آن دو را ناشنیده انگاشت و فرمان داد تا عبد الله را در مکانی که در قصر برای او معین کرده بودند به زندان کردند. چون سلیمان و عیسی بیرون آمدند عبد الله را نیافتند، و دریافتند که به زندانش کرده‌اند و گناه این امان بر گردن آنان آمده است. خواستند نزد منصور بازگردند نگذاشتند. آنگاه از اصحاب عبد الله بعضی را کشتند و بعضی را به حبس افکندند و بعضی را نزد ابو داود به خراسان فرستادند، تا در آنجا به قتلشان آورد. عبد الله همچنان زندانی بود تا منصور در سال ۱۴۷، مهدی را به ولایت عهدی برگزید و عیسی بن موسی را پس از او. آنگاه عبد الله را نزد او فرستاد و فرمان داد که او را بکشد و خود به حج رفت. عیسی با کاتب خود یونس بن فروه این راز بگفت. یونس گفت: چنین مکن که تو را به جرم کشتن او خواهد کشت. اگر او را از تو طلب نمود او را پنهان کن و تسلیمش منمای. چون منصور از حج بازگشت عیسی عموهایش را واداشت که نزد منصور از برادرشان عبد الله شفاعت کنند. آنها شفاعت کردند. منصور، عیسی را گفت، عبد الله را بیاور. عیسی گفت: همچنانکه فرمان داده بودی او را کشتم. منصور برآشفت و گفت: او را به عوض برادرتان بگیرید و بکشید.

آنان در عیسی آویختند و بردند تا بکشندش، چون مردم گرد آمدند و همه آگاه شدند، عبد الله را آورد و گفت بنگرید که زنده و سالم است. منصور عبد الله را در خانه‌ای که پی‌هایش از نمک بود قرار داد و آب بر آن بست و خانه بر سرش فرود آمد و بمرد.

واقعه راوندیان

این قوم از مردم خراسان بودند و از اتباع ابو مسلم که به تناسخ و حلول معتقد بودند.

می‌گفتند که روح آدم در عثمان بن نهیک حلول کرده، و خدا در منصور و جبرئیل در هیثم بن معاویه. منصور قریب دویست تن از آنان را زندانی کرد. باقی خشمگین شدند و اجتماع کردند و تابوتی بر سر دوش گرفتند و چنان وانمودند که در آن جنازه‌ای است و بدین حال به سوی زندان آمدند. در آنجا تابوت را افکندند و به زندان حمله‌ور شدند و یاران خود را آزاد نمودند. شمارشان ششصد تن بود. آنگاه عزم قصر منصور کردند. منصور پیاده از قصر بیرون آمد. معن بن زائدهٔ الشیبانی آن روزها از منصور پنهان می‌زیست زیرا در لشکر ابن هبیره جنگ کرده بود و منصور هر جا از پی او می‌گشت. برای منصور استری آوردند و او بر آن سوار شد.

معن که سر و روی خود پوشیده بود تا شناخته نشود، نزد منصور آمد و لگام استر او از دست ربیع حاجب بگرفت و گفت امروز در چنین هنگامه‌ای نگهداشتن این لگام را سزاوارترم، و در برابر او بر راوندیان تاخت تا بر آنان ظفر یافت. منصور پرسید که این مرد که بود معن خود را بشناساند و منصور امانش داد و در حق او نیکی‌ها نمود.

ابو نصر مالک بن الهیثم بیامد و بر در قصر منصور بایستاد و گفت: من امروز دربان این درم. آنگاه مردم عامی بر راوندیان حمله‌ور شدند، و در شهر گشوده شد و راوندیان داخل در شهر شدند. خازم بن خزیمه و هیثم بن شعبه بر آنان حمله کردند و تا آخرین نفر همه را کشتند. عثمان بن نهیک در بیرون شهر تیری خورد و پس از چند روز بدان کشته شد.

از آن پس منصور عیسی بن نهیک را بر حرس خود گماشت و ابو العباس الطوسی را بعد از او این مقام داد. و همه این اتفاقات در هاشمیه بود.

منصور معن را فرا خواند و در جایی نیکو بنشاند، و بر او ثنا گفت و از آن همه هنرنمایی در آن روز، همراه با عمش عیسی، تمجید کرد. معن گفت: به خدا سوگند ای امیر المؤمنین، با دلی ترسان در آنجا حاضر آمدم چون دیدم که تو در آن ورطه افتاده‌ای کاری از من سر زد که تو خود آن را دیدی.

نیز گویند که او در نزد ابو الخصیب حاجب منصور پنهان بود. در آن روز که راوندیان شوریدند ابو الخصیب برای او اجازت خواست. منصور در کار راوندیان با او مشورت کرد.

معن گفت باید بیت المال را بر مردم پخش کنی. منصور این رای را نپسندید و خود برای مقابله بیرون آمد. معن نیز در برابر او به جنگ پرداخت و رنجی عظیم بر خود هموار کرد، تا آنان کشته شدند. سپس از منصور روی در پوشید چندی بعد منصور امانش داد و به خود نزدیکش نمود و امارت یمن را بدو داد.

شورش خراسان و رفتن مهدی بدان صوب

پس از شورش بسام بن ابراهیم و هلاک او، سفاح، ابو داود بن خالد بن ابراهیم الذهلی را امارت خراسان داد. در سال ۱۴۰، برخی از سپاهیان بر او شوریدند و او در کشماهن بود.

شورشیان به خانه‌اش آمدند. او به هنگام شب بر بام رفت، پایش بلغزید بیفتاد و در همان روز بمرد. عصام صاحب شرطه او، زمام کارها را بر دست گرفت تا آنگاه که منصور عبد الجبار بن عبد الرحمان را امارت خراسان داد، او به خراسان آمد و جماعتی از سرداران را به اتهام دعوت برای علویان به حبس افکند. از آن جمله بودند: مجاشع بن حریث الانصاری عامل بخارا و ابو المغیره [۱] خالد بن کثیر از موالی بنی تمیم عامل قهستان و حریش بن محمد الذهلی، پسر عم ابو داود. پس همه را بکشت و بر عمال ابو داود، برای گرفتن اموال سخت گرفت. شکایت به منصور بردند، منصور ابو ایوب را گفت: این مرد می‌خواهد همه شیعه ما را نابود سازد، و او به این کارها دست‌نیازیده است جز آنکه قصد خلع دارد.

ابو ایوب گفت او را خبر ده که می‌خواهی به جنگ روم روی، تا قسمتی از سپاه خراسان را نزد تو فرستد. چون شمار سپاهش کاهش یافت، آنگاه هر کس را خواهی به خراسان فرست، تا کار او را یکسره کند. منصور چنین نامه‌ای به عبد الجبار نوشت، او در پاسخ گفت که، ترکان سپاه گرد آورده‌اند و می‌ترسم خراسان را از سپاه خالی گذارم. ابو ایوب گفت: به او بنویس، پس من سپاهی به یاری تو می‌فرستم. آنگاه با آن سپاه کسانی را بفرست که همواره مواظب اعمال او باشند. عبد الجبار در جواب این نامه هم نوشت امسال وضع محصول خوب نیست و خراسان سپاهی بیش از این را بر نتواند تافت. ابو ایوب [۲] گفت: این پاسخ به معنی خلع است باید به چاره‌جویی برخیزی. منصور پسر خود مهدی را به خراسان فرستاد. مهدی در ری فرود آمد و خازم بن خزیمه را به نبرد عبد الجبار فرستاد. در جنگی که رخ داد، عبد الجبار منهزم شد و خود به آغل اشتران پناه برد و در آنجا مخفی شد. مجشر [۳] بن مزاحم با مردم مرو الرود او را

---

[۱] ابو المعره. [۲] ابو یوسف. [۳] محشد.

یافتند و نزد خازم آوردند. خازم جبه‌ای از پشم بر تن او کرد و او را وارونه بر شتر نشاند و نزد منصور فرستاد. فرزندان و اصحابش همه با او بودند. منصور آنان را به شکنجه کشید تا اموالشان را آشکار کنند. آنگاه دست‌ها و پاهایش را ببرید و او را به قتل آورد. این واقعه در سال ۱۴۲ اتفاق افتاد. منصور پسر او را به دهلک فرستاد و در آنجا منعزلشان نمود. مهدی در خراسان بماند، تا آنگاه که در سال ۱۴۹ به عراق بازگشت.

در سال ۱۴۲، عیینهٔ بن موسی بن کعب، در سند شورش کرد. او بعد از پدرش عامل سند شده بود. پدرش موسی، مسیب بن زهیر را ریاست شرطه داده بود. مسیب می‌ترسید که مبادا منصور عیینه را فرا خواند و مقام او را بدو واگذارد. این بود که عیینه را تحریض کرد که سر به طغیان بردارد. منصور به بصره آمد و از آنجا، عمر بن حفص بن ابی صفرهٔ [۱] العتکی را به جنگ عیینه فرستاد و او را بر سند امارت داد. او به سند درآمد و بر آن غلبه یافت.

و هم در این سال اسپهبد طبرستان سر به شورش برداشت و هر چه مسلمان در کشورش بود همه را بکشت. منصور غلام خود ابو الخصیب و خازم بن خزیمه و روح بن حاتم را با لشکرهایی فرستاد و مدتی او را در دژ خود محاصره کردند. سپس حیله‌ها به کار بردند، تا از درون دژ در را گشودند. مسلمانان به دژ درآمدند جنگجویان را کشتند و زن و فرزند را هر چه بود به اسارت بردند. اسپهبد زهری به همراه داشت بخورد و بمرد.

خبر از محمد (نفس زکیه) بن عبد الله بن الحسن المثنی

چون کار مروان بن محمد پریشان شد، بنی هاشم گرد آمدند و به مشورت پرداختند که پس از بنی امیه، خلافت را به چه کسی دهند و با که بیعت کنند. همه به اتفاق محمد بن عبد الله بن الحسن المثنی ابن حسن بن علی را برگزیدند. می‌گویند منصور هم در آن شب با او بیعت کرد. چون در سال ۱۳۶، در ایام سفاح، منصور به حج رفت، محمد و برادرش ابراهیم از او روی نهفتند و با دیگر بنی هاشم نزد او نرفتند. منصور از حال آن دو پرسید. زیاد بن عبید الله الحارثی گفت من آن دو را نزد تو می‌آورم. این زیاد بن عبید الله در مکه بود، منصور او را به مدینه فرستاد. چون منصور به خلافت رسید همواره در طلب محمد بن عبد الله بن الحسن بود و در نهان از بنی هاشم از او خبر می‌گرفت، و آنها همه می‌گفتند که او می‌داند که تو می‌دانی که او نیز طالب خلافت بوده، از این رو بر جان خود بیمناک است و از اینگونه عذرها می‌آوردند. بجز حسن بن زید بن الحسن بن علی، که گفت به خدا سوگند که روزی بر تو عصیان ورزد چون هرگز از کار تو غافل نیست. از این رو موسی بن عبد الله بن الحسن همواره می‌گفت: بار خدایا خون ما را از حسن بن زید بستان. منصور در سال ۱۴۴ به حج رفت و از عبد الله بن حسن احضار پسرش محمد را به اصرار خواستار شد. او در

---

[۱] صفوه.

این باب با عبد الله بن سلیمان بن علی مشورت نمود او گفت اگر منصور کسی را عفو می‌کرد، عموی خود را مشمول عفو می‌نمود. عبد الله همچنان پسر خود را در نهان نگه می‌داشت. منصور جاسوسانی به میان اعراب فرستاد، و همه حجاز را از خشکی و آب زیر نظر گرفتند. آنگاه از زبان شیعه نامه‌ای به محمد نوشت که در آن اظهار اطاعت شده و او را به شتاب در قیام دعوت می‌کرد و آن را با یکی از جاسوسان نزد عبد الله فرستاد و نیز مالی همراه نامه کرد، چنانکه گوئی نامه از سوی شیعیان او می‌آمد.

منصور را کاتبی بود شیعه که مذهب خود پنهان کرده بود. او این خبر را به عبد الله بن الحسن نوشت. محمد در کوه جهینه بود. آنکه نامه آورده بود اصرار می‌ورزید که او را نزد محمد برند. عبد الله گفت، اگر می‌خواهی او را ببینی نزد علی بن الحسن معروف به الاغر رو، تا او تو را به کوه جهینه برد. آن مرد نزد علی بن الحسن رفت علی نیز او را نزد محمد برد.

آنگاه آن خبر که کاتب منصور داده بود به دستشان رسید. عبد الله ابو هبار را نزد محمد و علی بن الحسن فرستادند تا آنان را از آن مرد بر حذر دارد. ابو هبار نزد علی بن الحسن آمد و خبر بداد و از آنجا نزد محمد رفت، دید که جاسوس در نزد او با دیگر یاران محمد نشسته و سرگرم گفتگو است. ابو هبار با محمد خلوت کرد و خبر بگفت. محمد پرسید چه باید کرد؟ گفت:

او را بکش. گفت: خون مسلمان را بر زمین نمی‌ریزم. گفت پس او را بند بر نه و همراه خود ببر. محمد این رأی را نیز نپسندید. گفت او را نزد یکی از خویشاوندانت در جهینه بسپار.

گفت این ممکن است. چون بدان مکان بازگشت آن مرد را ندید. آن مرد خود را به مدینه رسانیده بود.

جاسوس نزد منصور آمد و خبر بازگفت. ولی نام و کنیه ابو هبار را فراموش کرده بود.

گفت در نام او وبر [۱] است. منصور وبر المری را بخواند و او را از محمد پرسید او انکار کرد و سوگند خورد. منصور او را تازیانه زد و به زندان افکند.

سپس عقبهٔ بن سالم الازدی را بخواند و او را متنکروار با نامه، و بسی اظهار مهربانی و محبت از جانب برخی شیعیان خراسان نزد عبد الله بن حسن فرستاد، تا از آن راز آگاه شود.

چون نامه را به عبد الله داد، بر او بانگ زد و گفت من این قوم را نمی‌شناسم. آن مرد پیوسته می‌آمد و به اصرار خود می‌افزود تا عبد الله او را بپذیرفت و بدو انس گرفت روزی از او خواست که جواب نامه را بنویسد، گفت: من برای هیچ

[۱] هبار نام بوزینه‌ای است پر موی. و وبر به معنی پشم و کرک است. م.

کس نامه نمی‌نویسم ولی آنان را از من سلام برسان و اعلام کن که من در فلان روز خروج می‌کنم.

عقبه نزد منصور بازگشت و خبر بگفت. منصور عازم حج شد. چون با بنی حسن دیدار کرد، جایگاههایشان را بالا برد و عبد الله را در کنار خود نشاند. آنگاه فرمود تا غذا حاضر آرند و غذا خوردند. پس عبد الله بن الحسن را گفت: تو مرا عهدها و پیمان‌ها دادی که هرگز علیه من قصد سوئی نپیوندی، و خیال استیلا بر من در سرت نگذرد. گفت: اکنون نیز بر همان عهدم. منصور در عقبه نگریست، او بیامد و در مقابل عبد الله بایستاد و عبد الله نیک او را بدید و بشناخت. عبد الله از منصور خواست که او را از آسیب نگهدارد. منصور چنان نکرد و فرمان حبس او را داد.

محمد در آن نواحی درآمد و شد بود. به بصره آمد و در میان بنی راسب [۱] یا به قولی در میان بنی مرهٔ بن عبید درنگ کرد. خبر به منصور رسید. به بصره آمد، محمد از آنجا رفته بود.

منصور عمرو بن عبید را بدید، از او پرسید، ای ابو عثمان آیا در بصره کسی هست که ما از او در کار خود بیمناک باشیم؟ گفت: نه. منصور بازگشت. ترس بر محمد و برادرش ابراهیم چیره شد و به عدن رفتند و از آنجا به سند و سپس به کوفه بازگشتند و سرانجام به مدینه آمدند.

منصور در سال ۱۴۰، حج به جای آورد. محمد و ابراهیم نیز به حج آمدند و آهنگ آن نمودند که منصور را به ناگاه بکشند. اما محمد سرانجام از این کار منصرف شد. منصور فرمان داد عبد الله بن الحسن با دو پسرش حاضر آید و بر عبد الله سخت گرفت و چون خواست او را گردن زند، زیاد بن عبد الله عامل مدینه او را در پناه گرفت.

چون منصور بازگشت، محمد سری به مدینه زد. زیاد بن عبد الله درباره او لطف و مهربانی بسیار نمود و امانش داد. سپس گفت: به هر جا که خواهی برو. منصور چون از ماجری آگاه شد. در ماه جمادی الاخر سال ۱۴۱، ابو الازهر را به مدینه فرستاد و فرمانش داد که عبد العزیز بن المطلب را بر مدینه امارت دهد و زیاد و یارانش را بگیرد و نزد او بفرستد. منصور آنها را به حبس انداخت. زیاد در بیت المال هشتصد هزار دینار باقی گذاشته بود. آنگاه محمد بن خالد بن عبد الله القسری را به امارت مدینه فرستاد و فرمان داد که در طلب محمد به جد بایستد و هر مال که باید در این راه صرف کند. او نیز مالی فراوان در این راه بذل کرد ولی کاری از پیش نبرد و به سبب این درنگ منصور او را عزل کرد، و با یزید بن اسید السلمی مشورت کرد. او گفت: ریاح [۲] بن عثمان بن حیان [۳] المری [۴] را بدین کار گمارد. منصور در رمضان سال ۱۴۴ او را به امارت مدینه فرستاد و او را اختیار داد که با محمد بن خالد القسری هر کار که خواهد بکند.

ریاح به مدینه آمد، و عبد الله بن الحسن را تهدید کرد که اگر فرزندانش را حاضر نسازد چنین و چنان خواهد کرد.

---

[۱] بنی راهب. [۲] رباح. [۳] حسان. [۴] الزنی.

عبد الله او را گفت: و الله تو همان ازرق چشم حقیری هستی که سرش چون سر گوسفند جدا خواهد شد. ریاح از این سخن بر خود بلرزید. حاجبش ابو البختری گفت:

این مرد که علم غیب نمی‌داند. گفت: وای بر تو، او نگفت مگر آنچه شنیده است. و چنان شد.

ریاح محمد بن خالد را حبس کرد و او را بزد و در طلب محمد به جد درایستاد. او را گفتند که محمد در دره رضوی [۱] است و آن در کوه جهینه است. او کسانی را به دستگیری‌اش فرستاد ولی محمد بگریخت. پس ریاح همه بنی حسن را به زندان افکند و بند برنهاد. آنان عبارت بودند از: عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی و حسن و ابراهیم پسران حسن بن بن الحسن و جعفر بن الحسن بن الحسن و سلیمان و عبد الله پسران داود بن الحسن بن الحسن و محمد و اسماعیل و اسحاق پسران ابراهیم بن الحسن بن الحسن و عباس بن الحسن بن الحسن و موسی بن عبد الله بن الحسن الحسن. چون آنان را به زندان افکند علی بن الحسن بن الحسن معروف به عابد، در میان آنان نبود. او روز دیگر نزد ریاح آمد و گفت نزد تو آمده‌ام که مرا نیز با دیگر خاندانم به زندان کنی. ریاح زندانی‌اش کرد.

منصور به ریاح نوشت که محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان، معروف به دیباج را نیز دستگیر کند. او برادر مادری عبد الله بن الحسن بود مادرشان فاطمه بنت الحسین (ع) بود.

عامل مصر به علی بن محمد بن عبد الله بن الحسن دست یافت. پدرش او را به مصر فرستاده بود، تا برایش دعوت کند. عامل مصر او را نزد منصور فرستاد و منصور به زندانش فرستاد. او اعتراف کرد و اصحاب پدرش را نام برد. از کسانی که او نام برده بود عبد الرحمان- بن ابی الموالی و ابو حبیر نیز بودند. منصور آن دو را بزد و به زندان کرد.

و گویند که منصور نخست عبد الله بن الحسن را به تنهایی زندانی کرده بود، و مدت زندان او به دراز کشید. یاران او اشارت کردند که دیگر فرزندان حسن را نیز به حبس اندازد.

منصور در سال ۱۴۴ به حج رفت. چون به مکه آمد، محمد بن عمران بن ابراهیم بن طلحه و مالک بن انس را به زندان نزد آنان فرستاد تا از آنان بخواهند، محمد و ابراهیم را تسلیم کنند. عبد الله گفت از منصور بخواهید که مرا اجازه دیدار دهد. منصور گفت: نه به خدا نزد من نیاید تا آنگاه که فرزندان خود را نیز بیاورد. ابن عبد الله مردی نیکوکار و نیکوروی بود.

چون با کسی سخن می‌گفت او را به پذیرفتن رأی خویش وامی‌داشت.

چون منصور حج بگزارد، به ربذه رفت. ریاح [۱] برای وداع او آمده بود. منصور او را فرمان داد که بنی حسن و هر کس

---

[۱] رباح.

را که با آنان هستند به عراق فرستد. او نیز آنان را بسته در غل و زنجیر بر محمل‌های بی‌روپوش بنشاند، و روان ساخت. جعفر الصادق (ع) از پس پرده‌ای آنان را می‌دید و می‌گریست. در این احوال، محمد و ابراهیم در جامه اعراب بدوی با پدر خود عبد الله راه می‌رفتند، و سخن می‌گفتند و از او اجازت خواستند که خروج کنند. پدر گفت: شتاب مکنید تا همه اسباب مهیا شود. اگر ابو جعفر منصور نگذاشت به بزرگواری زندگی کنید، مانع آن نشود که بزرگوارانه بمیرید.

چون به ربذه [۱] رسیدند، محمد بن عبد الله العثمانی [ملقب به دیباج] را نزد منصور آوردند.

پس از آنکه میانشان سخنان درشتی گفته شد، منصور او را صد و پنجاه تازیانه زد. گویند ریاح، منصور را علیه او برانگیخته بود و گفته بود که مردم شام شیعیان او هستند. چنانکه یک تن هم از فرمان او سر نپیچد.

پس ابو عون عامل خراسان به منصور نوشت که خراسانیان در انتظار خروج محمد بن عبد الله هستند و من از ایشان بیمناکم. منصور به قتل محمد بن عبد الله العثمانی [ملقب به دیباج] فرمان داد، و سر او را به خراسان فرستاد و کسی را فرستاد تا سوگند خورد که این سر محمد بن عبد الله است، و مادر او فاطمه بنت رسول الله (ص) است.

منصور فرزندان حسن را به کوفه آورد و آنان را در قصر ابن هبیره محبوس داشت.

و گویند: منصور از آن میان محمد بن ابراهیم بن الحسن را بیاورد و زنده بر روی او ستونی ساخت تا کشته شد. پس از او عبد الله بن الحسن، سپس علی بن الحسن را به قتل آورد.

آنگاه فرمان قتل همه را داد، و جز سلیمان و عبد الله پسران داود. و اسحاق و اسماعیل پسران ابراهیم بن الحسن و جعفر بن حسن، کس نجات نیافت. و خدا داناتر است.

ظهور محمد المهدی و کشته شدن او

منصور به عراق رفت، و بنی حسن را نیز با خود ببرد. ریاح به مدینه بازگشت و همچنان در طلب محمد بود. محمد در خفا می‌زیست و همواره از جایی به جای دیگر می‌رفت. این طلب و تعقیب گاه چنان به سختی می‌گرایید که او به ناچار در چاه آب پنهان می‌گردید. پسرش نیز در یکی از روزها از کوه فرو غلطید و بمرد. ریاح را گفتند که محمد در مذار [۲] است، ریاح سوار شد و به مذار رفت، ولی محمد از آنجا رفته بود، او را ندیده بازگشت. چون کار بر او سخت شد

---

[۱] زندیه. [۲] مداد.

آهنگ خروج كرد، اصحابش نيز او را تحريض مى‌كردند. رياح را خبر دادند كه محمد همين امشب خروج مى‌كند، او عباس بن عبد الله بن الحارث بن العباس، و محمد بن عمران بن ابراهيم بن محمد قاضى مدينه و چند تن ديگر را بخواند و ايشان را گفت: امير- المؤمنين در شرق و غرب زمين محمد را مى‌طلبد، و او در نزديكى، يا ميان شما است. به خدا سوگند اگر او خروج كند، همه شما را خواهد كشت. قاضى فرمان به احضار عشيره بنى زهره داد. اينان كه جمع كثيرى بودند بيامدند. آنان را بر درگاه نشاند. سپس جمعى از علويان را بخواند، از آن جمله بودند: جعفر بن محمد بن على بن الحسين و حسين بن على بن الحسين بن على و نيز مردانى از قريش، چون اسماعيل بن ايوب بن سلمهٔ بن عبد الله بن الوليد بن المغيره و پسرش خالد. در همان حال كه آنان در نزد او بودند، آواز تكبير شنيدند. گفتند.

محمد خروج كرده است. پسر مسلم بن عقبه گفت حرف مرا بشنو و گردن اينان را بزن، او نپذيرفت محمد از مذار [۱] با صد و پنجاه مرد بيامد، و آهنگ زندان كرد و محمد بن خالد بن عبد الله القسرى و برادرزاده نذير بن يزيد و هر كس ديگر را كه با آنان بود، از زندان آزاد ساخت. خوات بن بكير بن خوات بن جبير را بر پيادگان فرماندهى داد، و به دار الاماره آمد و همواره ندا مى‌داد كه دست از كشتن بدارند. آنگاه از باب مقصوره داخل شدند، و رياح [۲] و برادرش عباس و پسر مسلم بن عقبه را بگرفت و به زندان فرستاد. سپس به مسجد آمد و براى مردم سخن گفت و از ستمى كه منصور بر او روا داشته بود فصلى بگفت، و از مردم خواست كه به يارى‌اش برخيزند. آنگاه عثمان بن محمد بن خالد بن الزبير را امارت مدينه داد، و عبد العزيز بن المطلب بن عبد الله المخزومى را سمت قضا و عبد العزيز الدراوردى را عهده‌دار نگهداشت سلاح خانه و ابو القلمس [۳] عثمان بن عبيد الله [۴] بن عبد الله بن عمر بن الخطاب را رياست شرطه و عبد الله بن جعفر بن عبد الرحمان بن المسور بن مخرمه را ديوان عطا.

آنگاه نزد محمد بن عبد العزيز كس فرستاد و از اينكه به يارى او برنخاسته ملامتش كرد.

او گفت، در بصره به يارى او خواهد آمد و به مكه رفت. وجوه مردم مدينه همه او را پذيرا شدند، جز چند تن: ضحاك بن عثمان بن عبد الله بن خالد بن حزام [۵] و عبد الله بن المنذر بن المغيرهٔ بن عبد الله بن خالد و ابو سلمه عبيد الله بن عبد الله بن عمر و حبيب بن ثابت بن عبد الله بن الزبير.

مردم مدينه از مالك، در باب خروج با محمد، فتوى خواستند. او گفت بيعت منصور بر گردن ماست. گفتند شما به اكراه بيعت كرده‌ايد. مردم به سوى محمد روى آوردند و مالك در خانه خود ماند. محمد نزد اسماعيل بن عبد الله بن جعفر فرستاد و او را به بيعت خود فرا- خواند. او گفت: اى برادرزاده به خدا سوگند تو كشته خواهى شد، چگونه با تو بيعت كنم؟

---

[۱] المداد. [۲] رباح. [۳] الغلمش. [۴] عبد الله. [۵] حرام.

با این سخن مردم اندکی سست شدند. پسران معاویهٔ بن عبد الله بن جعفر به محمد گرویدند.

حماده دختر معاویهٔ بن عبد الله، نزد عم خود اسماعیل آمد و گفت: این سخن که گفتی مردم را از گرد محمد پراکنده ساخته و برادران من نیز با او هستند می‌ترسم همه آنان کشته شوند.

ولی اسماعیل او را از آن کار نهی کرد. گویند حماده [۱] بازگشت و اسماعیل را بکشت. آنگاه محمد، محمد بن خالد بن عبد الله القسری را، پس از آنکه از زندان آزاد کرده بود، حبس کرد.

گویند او را متهم ساخت که با منصور مکاتبه کرده است، و او همچنان در حبس او بماند.

چون کار محمد را رونقی پدید آمد، مردی از آل اویس بن ابی سرح، موسوم به حسین بن صخر در مدت نه روز خود را به منصور رسانید و خبر بازگفت. منصور پرسید. تو خود او را دیدی؟ گفت: آری، بر منبر رسول خدا که بود با او حرف زده‌ام، و باقی خبر بازگفت. منصور بیمناک شد و با اهل بیت و اعیان دولتش به مشورت نشست. و از عم خود عبد الله که در حبس بود راه چاره پرسید. عبد الله گفت که به کوفه رود زیرا کوفیان شیعیان اهل بیت هستند و کار اینان در کوفه بالا گیرد. باید راههای کوفه را زیر نظر گیری که چه کسی به کوفه می‌آید یا از کوفه بیرون می‌رود. آنگاه سلم بن قتیبه را از ری بخواه، تا نزد تو آید، و نیز به مردم شام بنویس تا جمعی از دلیران را به سوی تو فرستند و نیز باب عطایا را بر مردم کوفه بگشای.

منصور به کوفه رفت. عبد الله بن ربیع بن عبید الله بن عبد المدان نیز با او بود. چون به کوفه وارد شد، بدیل [۲] بن یحیی را بخواند. سفاح در همه کار با او مشورت می‌کرد. او گفت:

به اهواز لشکر بفرست که آنجا به منزله دروازه‌ای است که مخالفان داخل شوند. پس با جعفر بن حنظلهٔ البهرانی مشورت کرد. او گفت: به بصره لشکر بفرست، چون ابراهیم در آن ناحیه ظهور کرد، منصور دانست که از چه روی چنان رأی داده بودند. منصور از جعفر بن بن حنظله پرسید: چرا باید از بصره بیمناک بود. او گفت: از آن روی که مردم مدینه اهل نبرد نیستند. آنان از آنجا بیرون نیایند، و کوفه زیر پای تو است، و شامیان دشمنان آل ابی طالب هستند، تنها بصره باقی می‌ماند.

منصور به محمد المهدی نامه امان نوشت. محمد جواب رد داد و از منصور خواست که او نامه امان خواهد و فصلی در فضائل اهل بیت و حقانیت آنان به خلافت بنوشت. منصور نیز پاسخی چنان داد. هر یک خود را بر حق می‌دانست و آن دیگر را غاصب می‌خواند. این نامه‌ها را طبری در تاریخ خود، و ابن اثیر در الکامل آورده‌اند. هر کس خواهد بدانجا

---

[۱] جماده. [۲] یزید.

رجوع کند [۱].

محمد المهدی، محمد بن الحسن بن معاویهٔ بن عبد الله بن جعفر را امارت مکه داد و قاسم بن اسحاق را امارت یمن و موسی بن عبد الله را امارت شام. محمد بن الحسن به مکه رفت. قاسم نیز با او بود، سری بن عبد الله، عامل منصور بر مکه، در ناحیه بطن اذاخر با آنان رو به رو شد و منهزم گشت و محمد بن الحسن مکه را بگرفت و در آنجا بود، تا آنگاه که مهدی او را به قتال عیسی بن موسی فرا خواند، و او و قاسم بن عبد الله هر دو به جنگ او رفتند.

در نواحی قدید خبر قتل محمد را شنیدند. محمد بن الحسن به ابراهیم پیوست و با او در بصره ماند و قاسم در مدینه پنهان گردید، تا زن عیسی که دختر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر بود، برای او خط امان گرفت. اما موسی بن عبد الله به شام رفت. مردم شام او را نپذیرفتند و او به مدینه بازگشت و از آنجا در نهان به بصره رفت. محمد بن سلیمان بن علی، او و پسرش عبد الله را بیافت و هر دو را در نزد منصور فرستاد. منصور هر دو را بزد و به زندان افکند.

آنگاه منصور، عیسی بن موسی را برای قتال با محمد به مدینه فرستاد. او با سپاهی به مدینه روان شد. محمد بن ابی العباس بن السفاح و کثیر بن حصین العبدی و حمید بن قحطبه و هزار مرد [۲] نیز با او بودند، با جماعتی دیگر. منصور عیسی را گفت: اگر بر او پیروز شدی شمشیر خود غلاف کن و همه را امان ده، و اگر پنهان شد مردم مدینه را مؤاخذت نمای که آنان می‌دانند که به کجا رفته است. هر کس از آل ابی طالب که نزد تو آمد نام او را برای من بنویس، و هر کس نیامد اموال او را مصادره نمای.

جعفر بن محمد الصادق از کسانی بود که به دیدار او نیامد و مالش بگرفت. گویند چون منصور به مدینه آمد او اموال خود را طلب نمود. منصور گفت: اموال شما را مهدی گرفته است.

چون عیسی به فید [۳] رسید، به جماعتی از مردم مدینه نامه نوشت و آنان را به سوی خود خواند. از آن جمله بودند: عبد العزیز بن المطلب المخزومی و عبید الله بن محمد بن صفوان الجمحی و عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب. عبد الله و برادرش عمر و ابو عقیل محمد بن عبد الله بن محمد بن عقیل بیرون آمدند. محمد المهدی با یاران خود مشورت کرد که آیا از مدینه خارج شود، یا در مدینه بماند و بر گرد آن خندق زند. او راه دوم را برگزید و تا به رسول خدا در حفر خندق اقتدا کرده باشد، او نیز به حفر خندق پرداخت، چنانکه رسول خدا در جنگ احزاب چنین کرده بود. چون عیسی به اعوص رسید، محمد، مردمی را که از خروج از شهر منع کرده بود، مخیر ساخت که هر که خواهد بیرون رود. بسیاری از مردم با زن و فرزند خویش به کوهها پناه بردند، و اندکی در شهر ماندند. اما از آنچه گفته

---

[۱] طبری ج ۷، ص ۵۶۶ و ۵۶۸ و الکامل: ج ۵ ص ۵۳۷ و ۵۳۸. [۲] هوازمرد. [۳] فئته.

بود پشیمان شد و ابو القلمس [۱] را فرمود تا هر چه می‌تواند از آنان باز پس گرداند. ولی او کاری از پیش نبرد. مردم از او می‌گریختند. عیسی در چهار میلی مدینه فرود آمد، و لشکری فرستاد تا راه مکه را ببندند که محمد بدان سو نگریزد، آنگاه برای محمد المهدی امان فرستاد و او را به کتاب و سنت فرا خواند و از عواقب عصیان و سرکشی بترسانید. محمد در جواب گفت: مگر نه این است که من از کشته شدن می‌گریخته‌ام. عیسی در دوازدهم رمضان سال ۱۴۵ به جرف [۲] فرود آمد و دو روز در آنجا درنگ کرد. روز دیگر در سلع [۳] ایستاد و مردم مدینه را ندای امان داد، و گفت که از گرد این مرد پراکنده شوند. مردم او را دشنام دادند. عیسی بازگشت و روز دیگر بیامد. او سرداران سپاه خود را به اطراف مدینه گسیل داشته بود. محمد نیز با یاران خود بیرون آمد. پرچم او را عثمان بن محمد بن خالد بن الزبیر حمل می‌کرد و شعار او احد احد بود.

ابو القلمس از میان یاران محمد به مبارزه بیرون آمد. یکی به نبرد او بیرون آمد، کشته شد. دیگری بیرون آمد او را نیز بکشت. ابو القلمس می‌رزمید و می‌گفت: من پسر فاروقم.

محمد المهدی نیز در این روز دلاوریهای شگرف نمود و هفتاد تن را به دست خود بکشت. سپس عیسی بن موسی، حمید بن قحطبه را فرمود تا با صد مرد به سوی دیواری که جلو خندق بود رفتند و آن را ویران نمودند و از خندق گذشتند و آن سوی خندق به نبرد ایستادند. یاران محمد تا هنگام عصر پای فشردند. پس عیسی فرمان داد تا یاران او هر چه خورجین کوله‌بار داشتند در خندق ریختند و لنگه‌های در بر روی آنها نهادند و سواران جنگ‌کنان از آن بگذشتند.

محمد از میدان جنگ بازگشت و غسل کرد و حنوط نمود و بیامد. [در پاسخ عبد الله بن جعفر (؟) که گفته بود از مدینه خارج شده به مکه رود که او را توان پایداری نیست، گفت: اگر پای بیرون نهم مردم مدینه کشته خواهند شد] [۴] به خدا سوگند باز نمی‌گردم تا کشته شوم یا بکشم. تو هر جا که خواهی برو. او نیز لختی با او برفت و بازگشت. بیشتر یارانش پراکنده شدند، و قریب سیصد تن با او بماندند یکی از یارانش گفت: شمار ما چون شمار اهل بدر است.

عیسی بن حضیر [۵] از یاران او بیامد و او را سوگند داد که به بصره رود، یا جای دیگر. در پاسخ گفت که او خود پای خواهد فشرد و او هر جای که خواهد برود.

آنگاه میان نماز ظهر و عصر، جمع کرد و دفتری را که نام کسانی که با او بیعت کرده بودند و در آن بود، بسوخت و به

---

[۱] الغلمش. [۲] حرف. [۳] مسلم.

[۴] عبارت میان دو قلاب از ابن اثیر افزوده شد. حوادث سال ۱۴۵. [۵] حضین.

زندان آمد و ریاح [۱] بن عثمان را و برادرش عباس و پسر مسلم بن عقبه را بکشت، محمد بن خالد بن عبد الله القسری که در زندان بود، درها را بر روی خود سخت ببست و بدو دست نیافتند. ابن خضیر نزد محمد آمد و همراه او به نبرد پرداخت.

محمد تا بطن سلع پیش رفت و آنجا فرود آمد و اسب خود را پی کرد. بنی شجاع نیز چنین کردند و غلاف‌های شمشیرهای خود را هم شکستند، و دل بر مرگ نهادند و دو یا سه بار اصحاب عیسی را منهزم ساختند. چند تن از یاران عیسی، بر کوه فرا رفتند و از آنجا به مدینه سرازیر شدند. یکی از زنان خاندان عباسی معجر سیاه خود را بر مناره مسجد پیامبر زد. چون اصحاب محمد که سرگرم نبرد بودند آن را بدیدند رو به گریز نهادند و بنی غفار راهی برای سپاه عیسی گشودند و آنان از پشت سر اصحاب محمد درآمدند.

محمد، حمید بن قحطبه را به مبارزه طلبید، او به مبارزه نیامد. حمید ابن خضیر را ندا داد که امان خواهد، ابن خضیر به ندای او گوش نداد، و با آنکه زخم‌های بسیار برداشته بود همچنان جنگید، تا کشته شد. محمد بر سر نعش او به جنگ پرداخت و چند بار دشمن را واپس نشاند، تا بر او ضربتی آمد، چنانکه به زانو درافتاد. حمید بن قحطبه با نیزه بر سینه او زد. سپس سرش را ببرید و نزد عیسی آورد. عیسی آن را با محمد بن ابی الکرام بن عبد الله بن علی بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب، نزد منصور فرستاد. و به وسیله قاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب او را بشارت داد. و همراه او سرهای بنی شجاع را نیز بفرستاد. قتل محمد در نیمه رمضان بود به سال ۱۴۵.

عیسی بن موسی علم‌هایی فرستاد و آنها را در قسمت‌هایی از شهر مدینه نصب کردند و مردم را امان داد. پیکر محمد و یارانش را، میان ثنیهٔ الوداع و مدینه بر دار کردند. زینب خواهر او اجازت خواست که او را در بقیع دفن کند و او را دفن کرد.

منصور آمدن خواربار به مدینه را از راه دریا قطع کرده بود، تا آنگاه که محمد کشته شد و بار دیگر راه را بگشود. شمشیر علی (ع) معروف به ذو الفقار با محمد المهدی بود. آن را در آن روز به مردی از بازرگانان در عوض وامی که به او داشت داده بود. چون جعفر بن سلیمان، حکومت مدینه یافت، آن شمشیر را از آن بازرگان بستد و وام محمد المهدی را بگزارد. مهدی خلیفه عباسی ذو الفقار را از جعفر بن سلیمان بگرفت. هارون الرشید آن را حمایل می‌ساخت.

در آن هجده فقره بود.

---

[۱] رباح.

از مشاهیر بنی هشام که با محمد المهدی بودند عبارت بودند از: برادرش موسی بن عبد الله و حمزة بن عبد الله بن محمد بن علی بن الحسین و حسین و علی پسران زید بن علی.

منصور می‌گفت: شگفتا این دو بر ما خروج کردند، در حالی که ما انتقام پدرشان را گرفته‌ایم.

نیز با او بودند، علی و زید پسران حسن بن زید بن الحسن. پدرشان حسن با منصور بود، و حسن و یزید و صالح پسران معاویة بن عبد الله بن جعفر و قاسم بن اسحاق بن علی بن عبد الله بن جعفر، و المرجی علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبد الله بن جعفر، در حالی که پدرش با منصور بود. اما بیرون از بنی هاشم کسانی که با محمد المهدی بودند عبارت بودند از محمد بن عبد الله بن عمرو بن سعید بن العاص و محمد بن عجلان و عبید الله [۱] بن عمر بن حفص بن عاصم و ابو بکر بن عبد الله بن محمد بن ابی سبره. این ابو بکر اسیر شد او را زدند و به زندان مدینه افکندند و او همچنان محبوس بود، تا آن زمان که سیاهان، به هنگام امارت عبد الله بن ربیع الحارثی در مدینه خروج کردند. در این شورش عبد الله بن ربیع از مدینه به بطن نخل [۲] گریخت و سیاهان مدینه را متصرف شدند و بارهای خواربار را که برای منصور فراهم کرده بودند به غارت بردند. ابو بکر بن ابی سبره، همچنان بسته در قید و بند به مسجد رفت و نزد محمد بن عمران و محمد بن عبد العزیز، کس فرستاد و از آنها خواست که سیاهان را از آنچه آغاز کرده‌اند بازدارند. [که مبادا بیش از این منصور بر مردم مدینه خشم گیرد و همه را به هلاکت رساند] [۳] سیاهان بازگشتند و آن روز مردم نتوانستند نماز جمعه بخوانند.

چون هنگام نماز عشاء رسید، اصبع بن سفیان بن عاصم بن عبد العزیز به نماز ایستاد و پیش از نماز ندا داد که من نماز می‌خوانم، در حالی که در طاعت امیر المؤمنین هستم. روز دیگر ابو بکر بن ابی سبره هر چه بردگان برده بودند از آنها بستد، و به جای خود نهاد.

عبد الله بن الربیع الحارثی به مدینه بازگشت و دست رؤسای بردگان یعنی وثیق و یعقل و دیگران را ببرید.

دیگر از یاران محمد بن عبد الله، عبد الواحد بن ابی عون از موالی ازد بود و عبد الله بن جعفر بن عبد الرحمان بن المسور بن مخرمه و عبد العزیز بن محمد بن الدراوردی و عبد الحمید بن جعفر و عبد الله بن عطاء بن یعقوب از موالی بنی سباع و نه فرزند او بودند. و نیز عیسی و عثمان پسران خضیر و عثمان بن محمد بن خالد بن الزبیر، که عثمان بن محمد را بعدها منصور در بصره دستگیر کرد و بکشت، و عبد العزیز بن ابراهیم بن عبد الله بن مطیع و علی بن المطلب بن عبد الله بن جنطب [۴] و ابراهیم بن جعفر بن مصعب بن الزبیر و هشام بن عمیرة بن الولید و هشام بن عمارة بن الولید بن عدی بن عبد الجبار و عبد الله بن یزید بن هرمز و جز ایشان.

---

[۱] عبد الله. [۲] بن نخله. [۳] از متن افتاده بود از طبری افزودیم. [۴] حنطب.

سرانجام كار ابراهيم بن عبد الله و ظهور او و كشته شدنش

ابراهيم بن عبد الله، برادر محمد المهدى از پنج سال پيش با برادرش محمد، سخت مورد تعقيب بود. ابراهيم در نواحى مختلف، چون فارس و كرمان و جبل و حجاز و يمن و شام در آمد و شد بود. حتى يک بار بر سفره اطعام منصور حاضر شد، و يک بار هم به هنگامى كه منصور بغداد را مى‌ساخت بر روى جسر آينه‌اى نصب كرده بود كه مردمى را كه از آن مى‌گذشتند در آينه مى‌ديد. روزى ابراهيم را در آن آينه بديد و به طلب او كس فرستاد ولى ابراهيم به ميان مردم رفت و ناپديد شد. منصور براى دستگيرى او در هر جاى نگهبانى نهاد. ابراهيم به خانه سفيان بن حيان العمى درآمد. دوستى ميان او و ابراهيم بر همه كس آشكار بود. سفيان براى خلاص ابراهيم حيله‌اى انديشيد، بدين گونه كه نزد منصور آمد و گفت: من ابراهيم را براى تو مى‌آورم. مرا و غلامم را بر اسب بنشان و چند تن از سپاهيان را هم با من بفرست. منصور چنين كرد. او آن سپاهيان را به خانه آورد و ابراهيم را كه لباس غلامش را در بر او كرده بود سوار كرد، و همراه آن سپاهيان به بصره رفت و پيوسته آنان را به خانه‌هاى اين و آن داخل مى‌ساخت، بدين بهانه كه مشغول تفتيش است تا خود تنها بماند و پنهان شد.

امير بصره، سفيان بن معاويه، از پى او فرستاد و او بگريخت. ابراهيم پيش از اين به اهواز رفته بود، محمد بن حصين نيز به طلب او برخاسته بود، اما باز هم او خود را در خانه حسن بن خبيب [۱] مخفى ساخته بود. ابراهيم در سال ۱۴۵ بعد از ظهور برادرش محمد در مدينه، به بصره آمد. بعضى گويند يحيى بن زياد بن حيان النبطى، او را در خانه خود در ميان عشيره بنى ليث پنهان كرده بود. او مردم را به بيعت با برادرش دعوت كرد، و نخستين كسى كه با او بيعت كرد نميلة بن المرة العبشمى [۲] بود. و نيز عفو الله بن سفيان و عبد الواحد بن زياد و عمرو بن سلمة الهجيمى و عبد الله بن يحيى بن حصين الرقاشى بودند. اينان دعوت او را در ميان مردم پراكنده ساختند، و بسيارى از فقها و اهل علم گردشان را گرفتند، چنانكه شماره كسانى كه نامشان را در دفتر آورده بود به چهار هزار تن رسيد و كارش بالا گرفت. گفتندش اگر مكان او را وسط شهر بصره برند، مردم آسان‌تر نزد او آيند. او در خانه ابو مروان از موالى بنى سليم در مقبره بنى يشكر فرود آمد. محمد برادرش براى او نوشت كه ظهور كند. منصور خارج شهر بصره بود. او چند تن از سرداران خود را به يارى سفيان بن معاويه، امير بصره فرستاد. پس ابراهيم در اول رمضان سال ۱۴۵ خروج كرد. نماز صبح را در مسجد جامع خواند و به دار الاماره آمد و سفيان بن معاويه را گرفت و به زندان افكند و سرداران او را نيز با او به زندان كرد. چون خبر به جعفر و محمد، پسران سليمان بن على رسيد با ششصد مرد جنگى بيامدند. ابراهيم، مضاء [۳] بن القاسم الجزرى [۴] را با پنجاه مرد به سوى او فرستاد. مضاء بن القاسم، جعفر و محمد را شكست داد و تا در خانه زينب، دختر سليمان بن على پيش رفت- زينبيون از بنى عباس منسوب به آنان هستند- پس نداى امان داد. از بيت المال دو- هزار هزار درهم برداشت و براى هر يک از اصحابش پنجاه درهم مقرر نمود. آنگاه مغيره را به اهواز

[۱] حبيب. [۲] العبسى. [۳] معين بن القاسم. [۴] الحدرورى.

روان داشت، با صد مرد. محمد بن الحصین در آنجا عامل منصور بود. با چهار هزار سپاهی بیرون آمد ولی منهزم گشت، و مغیره بر اهواز مستولی شد.

ابراهیم، عمرو بن شداد را به فارس فرستاد. اسماعیل و عبد الصمد، پسران علی بن عبد الله بن العباس که در آنجا بودند، به دارابجرد پناهنده شدند. عمرو همه آن نواحی بگرفت. همچنین ابراهیم، هارون بن شمس العجلی را با هفده هزار سپاهی به واسط فرستاد. او بر واسط استیلا یافت، و عاملی را که از سوی منصور بود، از آنجا براند. این عامل هارون بن حمید الایادی بود. منصور، عامر بن اسماعیل را با پنج هزار تن، و به قولی با بیست هزار تن، به جنگ او فرستاد. میانشان چند نبرد رخ داد، ولی موقتا صلح اختیار کردند، تا بنگرند کار آن دو امیر، یعنی منصور و محمد به کجا خواهد کشید. پیش از عید فطر خبر کشته شدن محمد، به ابراهیم رسید. ابراهیم روز عید فطر، نماز خواند و خبر کشته شدن برادر را بداد. مردم را از این خبر خشم بر منصور افزون گشت. ابراهیم به حره راند و روز دیگر لشکرگاه زد. غیله و پسرش حسن را بر بصره گماشت. یارانش که از مردم بصره بودند اشارت کردند که در شهر بمان و سپاه خود را دسته دسته از پی یک دیگر روانه دار. و نیز مردم کوفه را به یاری خود فرا خوان، زیرا مردم کوفه در انتظار تو هستند، و اگر تو را ببینند از یاری تو دریغ نخواهند کرد ولی ابراهیم به باخمری رفت.

منصور، به عیسی بن موسی نوشت که به سرعت بازگردد، و به سلم [۱] بن قتیبه که در ری بود نیز نوشت بیاید. و چند تن دیگر از سرداران را با او یار کرد، و به مهدی پسر خود نیز نوشت خزیمهٔ بن خازم را به اهواز و فارس و مداین و واسط و سواد فرستد.

در کنار ابراهیم صد هزار تن از مردم کوفه در کمین و آماده بودند. چون از هر سو سپاه روان کرد. منصور پنجاه روز همچنان بر مصلای خود مقام کرد و جامه و جبه خود دگرگون نساخت چنانکه همه شوخگن گردیده بود، و در لباس سیاه بر مردم ظاهر می‌شد، و چون به خانه می‌آمد آن را از تن می‌کند. از مدینه دو زن یکی به نام فاطمه دختر محمد بن عیسی بن طلحهٔ بن عبد الله، و دیگری به نام ام الکریم دختر عبد الله، از فرزندان خالد بن اسید برایش هدیه آوردند، و او به هیچ یک نپرداخت و گفت: این روزها، روز نشستن با زنان نیست، تا آنگاه که سر ابراهیم را در نزد خود ببینم، یا سر مرا برای او ببرند.

عیسی بن موسی نزد منصور رسید. او را با پانزده هزار تن به جنگ ابراهیم فرستاد.

عیسی بن موسی نیز حمید بن قحطبه را با سه هزار جنگجو بر مقدمه بفرستاد. ابراهیم از بصره روان شد. صد هزار در کوفه طرفدار داشت. در شانزده فرسنگی کوفه، در برابر عیسی بن موسی فرود آمد. سلم بن قتیبه او را پیام داد که یا

---

[۱] مسلم.

برای خود خندق کند، یا از آن راه که عیسی به سویش می‌آید به جانب منصور منحرف شود، و گفتند پیروزی در این حال برایش آسان‌تر است. ابراهیم این پیشنهاد را با اصحاب خود در میان نهاد، آنان گفتند: چرا چنین کنیم هر وقت که بخواهیم ابو جعفر در دست ماست. رسول سلم بن قتیبه این سخن بشنید و بازگشت.

پس از بازگشت رسول، برای جنگ صف‌ها راست کردند. یکی از یاران گفت سپاه را به صورت دسته‌های متعدد (کرادیس) تعبیه کنیم زیرا ثبات، در آن گونه آرایش نبرد، بیشتر است، زیرا صف واحد هر بار که قسمتی از آن درهم شکند، شکست قسمت‌های دیگر را نیز در پی خواهد داشت. ابراهیم، جز صف چیزی نمی‌خواست، صف اهل اسلام که «إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا» ۶۱: ۴ باقی اصحاب نیز با این رأی موافقت کردند.

چون جنگ درگرفت، حمید بن قحطبه منهزم شد و سپاه نیز با او روی به هزیمت نهاد.

عیسی، سردار سپاه راه بر آنان بگرفت و فریاد زد شما را به خدا سوگند فرمانبرداری کنید.

حمید گفت: در هزیمت راه بر فرمانبرداری بسته است. و با عیسی جز اندکی نماند. او با همین اندک پای داشت و دل به هلاک نهاد. در این حال جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی برسیدند چون فراریان دیدند که پشت سر آنان نبرد در گرفته است، بازگشتند [و سبب آن بود بود که نهری در راه فراریان آشکار شد چنانکه نه می‌توانستند در آب آن روند و بگذرند و نه می‌توانستند که از آن برجهند]. این بود که به ناچار بازگشتند. شکست در سپاه ابراهیم افتاد. او خود با ششصد، با چهار صد تن همچنان پای می‌فشرد، و با حمید بن قحطبه می‌رزمید.

ناگاه تیری بر گلویش آمد. او را از اسب فرود آوردند، و گردش را گرفتند. حمید بن قحطبه فرمان داد که بر این جماعت حمله برید و آنان را از آنجا برانید. آنگاه سر ابراهیم را ببریدند و نزد عیسی آوردند. عیسی سجده کرد و آن را برای منصور فرستاد.

این واقعه پنج روز باقیمانده از ماه ذو القعدهٔ الحرام سال ۱۴۵ بود.

چون سر را در مقابل منصور نهادند بگریست و گفت: به خدا سوگند من این را نمی‌خواستم، ولی تو مرا و خود را به رنج افکندی. آنگاه به بار عام نشست و مردم را بار داد. مردم داخل شدند. یکی برای خشنودی منصور، زبان به بدگوئی از ابراهیم گشود، و منصور همچنان روی درهم کشیده نشسته بود تا آنگاه که جعفر بن حنظلهٔ البهرانی آمد. ایستاد و سلام کرد.

سپس گفت: ای امیر المؤمنین در مرگ پسر عمت، خداوند تو را اجری بزرگ دهد، و او را بیامرزد که درباره تو مرتکب اشتباهی بزرگ شده بود. رنگ منصور از هم باز شد، و رو به او کرد. او را به کنیه‌اش ابو خالد خواند، و به خود نزدیکش ساخت.

بنای شهر بغداد

منصور در سال ۱۴۵، ساختن شهر بغداد را آغاز کرد. سبب آن، قیام راوندیه علیه او در هاشمیه بود. از سوی دیگر آنکه، او اهل کوفه را ناخوش می‌داشت، و خود را از آنان در امان نمی‌دید. پس از آنان دوری گزید، و به مکانی که امروز شهر بغداد در آنجا واقع شده است، بیامد و بطریقانی را که در آن نواحی می‌زیستند بخواند، و در باب سرما و گرما و باران و گل و حشرات، در مواضعی که سکونت می‌داشتند بپرسید و از آنان نظر خواست. آنان به همین مکان اشارت کردند و گفتند: اگر در اینجا باشی با کشتی‌ها خواربار از شام و رقه و مصر و مغرب به صرات می‌آید. و از چین و هند و بصره و واسط و دیار بکر و روم و موصل از راه دجله می‌آید، و از ارمینیه و آن سرزمین‌ها که بدان پیوسته است، از راه تامرا تا زاب. و تو میان چند رودخانه هستی که جز بر پلها از آنها نتوان گذشت و اینها تو را به مثابه خندق‌ها باشند.

که چون پلها را ببری، دشمن طمع دست یافتن به تو را در سر نخواهد پخت. همچنین، تو میان بصره و کوفه و واسط و موصل قرار گرفته‌ای، هم به دریا نزدیک هستی و هم به خشکی و کوه.

منصور ساختن شهر را آغاز کرد به شام و جبل و کوفه و واسط و بصره نوشت تا بنایان و کارگران بیامدند، و از کسانی که صاحب فضل و عدالت و عفت و امانت بودند و از هندسه آگاهی داشتند، جماعتی را برگزید تا بدان مهم دست یازند. از جمله کسانی که احضار نمود یکی حجاج بن ارطاة، و یکی ابو حنیفه بود. فرمان داد تا نقشه شهر را با خاکستر بکشند، و بر آن خاکستر تخم پنبه ریختند و آتش در آن زدند و چون آتش گرفت، او در آن نگریست و بر نقشه آگاهی یافت، و فرمان داد تا بر آن نقشه پی‌ها را کندند. چهار تن از سرداران خود را فرمان داد که هر یک بر ناحیه‌ای نظارت کنند، و ابو حنیفه را به شمردن آجرها و خشت‌ها مامور کرد. منصور می‌خواست او را منصب قضا و مظالم دهد، ولی او نپذیرفت. منصور سوگند خورد که دست از او برنمی‌دارد، تا کاری بر عهده گیرد. او نیز شمردن آجرها و خشت‌ها مامور کرد. منصور می‌خواست او را منصب قضا و مظالم دهد، ولی او نپذیرفت. منصور سوگند خورد که دست از او برنمی‌دارد، تا کاری بر عهده گیرد. او نیز شمردن آجرها و خشت‌ها را بر عهده گرفت. منصور فرمان داد که عرض پایه بارو در پایین پنجاه ذراع باشد، و در بالا بیست ذراع، و درون پایه‌ها نی و چوب گذاشت، و با دست خود نخستین خشت را بنهاد و گفت:

«بسم الله و الحمد الله و الارض للّه یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین». آنگاه گفت:

بسازید، خداوند مبارک گرداند. چون به مقدار یک قامت بالا آمد، خبر از ظهور محمد المهدی دادند. او کار ساختمان را رها کرد و به کوفه آمد تا آنگاه که از نبرد محمد و برادرش فراغت یافت. پس از مدینه ابن هبیره، به بغداد نقل کرد و بنای خانه‌ها همچنان ادامه داشت. با خالد بن برمک مشورت کرد که ایوان مداین را ویران سازد و مصالح آن را در ساختن شهر به کار برد. او گفت من صلاح نمی‌دانم، زیرا این بنا از نشانه‌های قدرت اسلام و فتوحات عرب است و در

آنجا نمازگاه علی بن ابی طالب است. منصور او را به دوست داشتن ایرانیان متهم ساخت و فرمان ویران ساختن کاخ سفید را داد. دیدند پولی که صرف ویران ساختن آن می‌شود از پولی که برای خریدن مصالح جدید صرف می‌شود، بیشتر است. این بود که فرمان داد از خراب کردن آن کاخ دست بدارند. خالد گفت کاش به کار خود ادامه می‌دادی تا از این پس نگویند او از ویران کردن بنایی که دیگران برآورده بودند عاجز آمد. منصور از او روی گردانید و بنا را به حال خود گذاشت.

منصور فرمان داد تا دروازه‌های شهر واسط را کندند و بر باروی بغداد نصب کردند. نیز دری از شام و دری از کوفه آوردند. بنای بغداد مدور بود. قصر خود را در وسط قرار داد، تا فاصله همه مردم با او یکسان باشد. مسجد جامع در کنار قصر بود شهر را دو بارو بود.

باروی درونی بلندتر از باروی بیرونی بود. قبله مسجد را حجاج بن ارطاهٔ نهاد وزن هر خشتی که در آن به کار می‌بردند صد و هفده رطل بود، و طول آن یک ذراع در یک ذراع. در خانه‌های جماعتی از دبیران و سرداران او، به درون صحن مسجد باز می‌شد. بازارها درون شهر بود، آنها را به ناحیه کرخ منتقل کرد، زیرا غریبه‌ها شب‌ها به آنجا می‌آمدند و در همانجا می‌خوابیدند. پهنای کوچه‌ها را چهل ذراع قرار داد. مقدار هزینه مسجد و قصر و بازارها و فصیل‌ها و خندق‌ها و درها، چهارهزار هزار و هشتصد و سی و سه هزار درهم شد. به استاد بنا در روز یک قیراط مزد می‌دادند، و به روز کاری (کارگر؟) دو حبه. چون پرداخت مزدها و هزینه‌های دیگر به پایان می‌آمد، هر چه نزد سران مانده بود از آنان باز پس می‌گرفت. چنانکه پانزده درهم نزد خالد بن الصلت باقی ماند، او را به حبس افکند و آن پانزده درهم را از او بگرفت.

ولیعهدی مهدی و خلع عیسی بن موسی

سفاح چنان بنا نهاده بود که عیسی بن موسی بن علی، بعد از منصور خلافت یابد، و او را به کوفه فرستاده بود، و او همچنان در کوفه بود. چون مهدی به سن رشد رسید، پدرش منصور خواست تا او را در ولایت عهدی بر عیسی مقدم دارد. به هنگام نشستن او را اکرام می‌کرد، و بر دست راست خود می‌نشاند و عیسی را بر دست چپ. روزی در این باب با عیسی سخن گفت، که او بعد از مهدی خلافت یابد. عیسی گفت: پس آن سوگندی که بر گردن من، و گردن مسلمانان است چه می‌شود؟ و این پیشنهاد را نپذیرفت. منصور خشمگین شد و چند گاهی او را از خود دور داشت، و همواره مهدی را پیش از او اجازه ورود می‌داد، آنگاه عمش عیسی بن علی و عبد الصمد را، و پس از آن عیسی داخل می‌شد، و زیر دست مهدی می‌نشست. منصور همچنان ناخشنودی خود را از او آشکار می‌کرد، تا آنگاه که در سال سیزدهم خلافتش، او را از کوفه عزل نمود و محمد بن سلیمان بن علی را به جای او فرستاد.

عیسی خود نیز از ابرام منصرف شد، و منصور برای مهدی، به ولایت عهدی بیعت گرفت و عیسی را بعد از او قرار داد. گویند او را یازده هزار هزار درهم عطا کرد. اما اینکه منصور افراد سپاهی را در راه گماشت، تا او را بیازارند و اینکه خالد بن برمک و جماعتی از شیعه را برانگیخت که شهادت دهند که او خود را از خلافت خلع کرده است، چیزهایی است که در خور منصور با آن دادگری‌اش نیست، و هیچ یک از آن اخبار درست نیست. ما نیز از آوردن آنها خودداری کردیم.

خروج استاذسیس

او مردی بود که دعوی پیامبری داشت. در اطراف خراسان دعوت می‌کرد. قریب به سیصد هزار جنگجو از مردم هراۀ و بادغیس و سجستان گرد او جمع آمدند. اجثم [۱] المرورودی عامل مرو الرود سپاهی به جنگ او فرستاد. استاذسیس با اجثم و همه اصحابش نبرد آغاز کرد و او را و همه سپاهیانی را که به یاری او آمده بودند تار و مار ساخت.

منصور در بردان [۲] بود. خازم بن خزیمه را با دوازده هزار جنگجو به نزد مهدی فرستاد.

مهدی او را امیر جنگ خود ساخت، و او را با بیست هزار سپاهی روانه نبرد با استاذسیس نمود. خزیمه سپاه خود را تعبیه داد و هیثم بن شعبۀ بن ظهیر را بر میمنه قرار داد و نهار بن حصین السعدی را بر میسره، و بکار بن مسلم العقیلی را بر مقدمه بفرستاد، و علم را به دست زبرقان داد. آنگاه آنان را از جایی به جایی، و از خندقی به خندقی می‌کشانید، تا در نهایت برای خود خندقی حفر کرد، که چهار در داشت. یاران استاذسیس بیل و کلنگ آوردند، تا خندق را پر کنند. نخست از آن در که بکار بن مسلم ایستاده بود آغاز کردند. بکار نبرد در پیوست و آنان را از آنجا دور ساخت. پس به طرف دری که خازم بن خزیمه ایستاده بود حمله آوردند. در این حمله سردار سپاه استاذسیس مردی از سجستان بود، به نام حریش.

خازم، هیثم بن شعبه را گفت که از در بکار بیرون رود و بر سپاه استاذسیس از عقب حمله کند.

آنان در این ایام چشم به راه آمدن ابو عون و عمرو بن مسلم بن قتیبه بودند. خازم خود با حریش به نبرد پرداخت. ناگاه پرچم‌های سپاه هیثم، از پشت سرشان آشکار گردید و بانگ تکبیر برداشتند و بر آنان حمله‌ور شدند. در این نبرد بسیاری از یاران استاذسیس کشته شدند.

---

[۱] اجشم. [۲] برداق.

هفتاد هزار تن کشته و چهارده هزار تن اسیر. استاذسیس هم با چند تن به کوه پناه جست.

خازم او را محاصره کرد و همه اسیران را بکشت. در این حال ابو عون و عمرو بن مسلم برسیدند.

استاذسیس به حکم ابو عون گردن نهاد. او گفت تا استاذسیس و فرزندانش را بندهای آهنین نهند و باقی را آزاد نمایند و ماجرا را به مهدی نوشت، و مهدی به منصور نوشت. گویند که استاذسیس پدر مراجل مادر مامون بود. و دایی مأمون غالب نام داشت، و همان کسی است که فضل بن سهل را به قتل رسانید.

حکومت هشام بن عمرو التغلبی [۱] برسند

در ایام منصور، عمر بن حفص بن عثمان بن قبیصهٔ بن ابی صفره، ملقب به هزارمرد، حاکم سند بود. محمد المهدی (نفس زکیه)، پسر خود عبد الله، معروف به اشتر را به بصره فرستاد تا برای پدر دعوت کند. عبد الله بن محمد از بصره به سند نزد عمر بن حفص که دعوی تشیع داشت رفت. عبد الله اسبی به او پیشکش کرد تا به دیدارش نایل آید. پس او را به بیعت با محمد المهدی پدر خود دعوت کرد. او نیز بپذیرفت و با او بیعت کرد، و او را نزد خود فرود آورد و پنهان نمود. آنگاه سران لشکر و بزرگان شهر را دعوت کرد، آنان نیز قبول کردند و علم‌های سیاه را بردریدند. او برای خود جامه‌ای سفید دوخت که به هنگام ادای خطبه می‌پوشید. امیر در این حال بود که خبر قتل محمد المهدی به او رسید. نزد پسرش اشتر آمد، و تعزیت مرگ پدر بدو داد. اشتر گفت: راز من فاش گردیده و خون من بر گردن تو است عمر بن حفص گفت تو را نزد یکی از پادشاهان بزرگ سند که جانب پیامبر (ص) را نیکو رعایت می‌کند، می‌فرستم، که به وفاداری معروف است، و اشتر را نزد او فرستاد، و از آن پادشاه پیمان گرفت که او را نیکو دارد. اشتر نزد او بماند.

کم کم چهارصد تن از زیدیه، خود را به او رسانیدند. این خبر به منصور رسید و عمر بن حفص را از فرمانروایی سند عزل نمود، و به اندیشه فرو رفت که چه کسی را به سند فرستد.

تا روزی هشام بن عمرو التغلبی را دید که سواره می‌رفت. هشام چند لحظه‌ای دیگر به خانه منصور آمد و به ربیع حاجب گفت خواهری صاحب جمال دارم، می‌خواهم او را تقدیم امیر- المؤمنین کنم. منصور در پاسخ گفت: او را بگوی اگر نیازی به زن داشتم، می‌پذیرفتم، خداوند ترا جزای خیر دهد. اینک حکومت سند را به تو دادم، آماده رفتن باش. شرط این فرمانروایی که اکنون تو را می‌دهم این است که با پادشاه سند نبرد کنی، و اشتر را از او گرفته به من تسلیم نمایی. هشام بن عمرو به سند شد، ولی در دستگیری عبد الله الاشتر اهمال می‌کرد و منصور همواره او را بدین کار برمی‌انگیخت.

---

[۱] الثعلبی.

قضا را مردی در سند خروج کرده بود، هشام برادر خود سفنج را با سپاهی برای سرکوبی آن مرد فرستاد. این سپاه از قلمرو آن پادشاه که عبد الله بن محمد در پناه او می‌زیست، بگذشت.

سفنج اشتر را دید که در سواحل نهر مهران [۱] با دو تن از سوارانش شکار و تفرج می‌کند. سفنج خواست تا او را بگیرد. میانشان جنگ درگرفت، اشتر و همه یارانش به قتل رسیدند. هشام ماجری به منصور بنوشت. منصور او را سپاس گفت، و فرمان داد سپاهی به جنگ آن پادشاه ببرد. او چنین کرد و بر او ظفر یافت و بر کشورش مستولی شد. آنگاه زن و فرزند عبد الله الاشتر را که اسیر کرده بود نزد منصور فرستاد. کودکی داشت خردسال به نام عبد الله. منصور او را به مدینه فرستاد و به خاندانش تسلیم نمود. آنگاه در افریقیه حادثه‌ای رخ داد. منصور هشام بن عمرو را به افریقیه فرستاد، و ما در اخبار افریقیه از آن یاد خواهیم کرد.

ذکر بنای رصافه برای مهدی

چون مهدی از خراسان بازگشت، اهل بیت او از شام و کوفه و بصره بیامدند. مهدی همه را جوایزی عطا کرد و خلعت داد و مرکوب بخشید. منصور نیز چنین کرد و شهر رصافه را برای او بنا نمود. سبب آن بود که سپاهیان گاه بر در قصر او اجتماع می‌کردند و بانگ و خروش می‌نمودند، منصور بیمناک شد، که مباد آنان با هم متحد شوند و فتنه‌ای علیه او پدید آورند. قثم بن العباس بن عبید الله بن العباس، که شیخ بنی عباس بود، چاره آن کار چنان دید که میان لشکریان جدایی افکند. او غلامی از غلامان خود را تعلیم داد که در دار الخلافه، او را به خدا و پیامبران و عباس و امیر المؤمنین سوگند دهد که کدام یک از این دو اشرفند: مضر یا یمن؟ او گفت: مضر اشرف است، زیرا رسول خدا (ص) از مضر بود و کتاب خدا در میان مضر نازل شد، و خانه خدا در میان مضر است و خلیفه رسول الله مضری است. قبایل یمن که هیچ فضیلتی برای آنان ذکر نکرده بود خشمگین شدند. یکی از آنان برجست و چنان دست در لگام اسب قثم زد که نزدیک بود فرو افتد. مردی مضری پیش آمد و دست او را از لگام دور کرد و میان دو گروه یمن و مضر کشمکش درافتاد. قبایل ربیعه، به جانبداری یمنی‌ها آمدند و خراسانیان به جانبداری مضریان، و به چهار گروه تقسیم شدند.

قثم منصور را گفت، اکنون هر یک از این چهار گروه را با دیگری فروکوب. اینک باید پسرت مهدی را با جماعتی از سپاهیان به یک سو کشی، تا آنجا خود شهری گردد و اینجا نیز شهری دیگر. منصور این رای را بپسندید و فرمود تا شهر رصافه را ساختند، و این کار را به عهده صالح، صاحب مصلی قرار داد.

---

[۱] همدان.

کشته شدن معن بن زائده

منصور، معن بن زائدۀ الشيبانی را بر سجستان حکومت داده بود. معن کس فرستاد تا خراجی را که بر عهده رتبيل بود بستاند. رتبيل کالاهايی فرستاد، ولی بهای آنها را بيش از معمول حساب کرده بود. معن خشمگين شد و به رخج روان شد و بر مقدمه، برادرزاده خود يزيد بن مزيد بن زائده را گسيل داشت. و رخج را در تصرف آورد. مردمش را کشت و يا اسير کرد. رتبيل همچنان بر عزم خود استوار بود. معن به بست آمد، و زمستان را در آنجا ماند.

جماعتی از خوارج اعمال او را ناشايست دانستند و بر او هجوم بردند و او را در خانه‌اش زندانی ساختند و با خنجر شکمش را دريدند.

يزيد بن مزيد، بر مردم سجستان سخت گرفت و کشتار بسيار کرد. اين کشتار بر مردم بلاد گران آمد. يکی از آنان نامه‌ای از زبان او به منصور نوشت و در آن، از نامه‌هايی که مهدی برای او می‌فرستاد، اظهار ملالت کرده و خواسته بود که او را از آن کار معاف دارد.

منصور از آن نامه خشمگين شد، و آن را برای مهدی خواند، و يزيد بن مزيد را عزل کرد و به زندان افکند. کسانی در مدينۀ السلام بغداد از او شفاعت کردند، ولی او همچنان رانده درگاه بود، تا آنگاه که او را به سوی يوسف البرم به خراسان فرستادند و ما بعد از اين در آن باب سخن خواهيم گفت.

عاملان نواحی در ايام سفاح و منصور

چون با سفاح بيعت شد، عم خود داود بن علی را امارت کوفه داد و مقام حاجبی خود را به عبد الله بن بسام و رياست شرطه خود را به موسی بن کعب و ديوان خراج را به خالد بن برمک سپرد. عم خود عبد الله بن علی را به سوی ابو عون عبد الملک بن يزيد به شهر زور فرستاد [و برادرزاده خود، عيسی بن عيسی بن موسی را به سوی حسن بن] قحطبه و يحيی بن جعفر بن تمام بن العباس را به سوی حميد بن قحطبه در مداين و ابو اليقظان عثمان بن عروۀ بن محمد بن عمار بن ياسر را به اهواز به ياری بسام بن ابراهيم فرستاد و سرزمين خراسان را به ابو مسلم سپرد، و ابو مسلم ابو داود خالد بن ابراهيم را به امارت خراسان نصب نمود. و عم او عبد الله بن علی برادر خود صالح را بر مقدمه به جنگ مروان فرستاد، و ابو عون بن يزيد را نيز با او همراه ساخت. چون پيروز شد و بازگشت ابو عون را در مصر نهاد و خود در شام به حکومت پرداخت.

سفاح برادر خود منصور را به حکومت جزیره و ارمینیه و آذربایجان فرستاد او نیز یزید بن اسید [۱] را امارت ارمینیه داد، و محمد بن صول را امارت آذربایجان و خود در جزیره فرود آمد.

چون ابو مسلم امارت خراسان یافت، محمد بن الاشعث [الخزاعی] را حکومت فارس داد، و این بعد از قتل ابو سلمه [۲] خلال بود. از آن سوی نیز سفاح، عیسی را به فارس فرستاد ولی محمد بن الاشعث الخزاعی او را راه نداد. آنگاه عم خود اسماعیل را به فارس فرستاد.

نیز پسر برادر خود موسی را حکومت کوفه داد، و سفیان بن معاویهٔ المهلبی را حکومت بصره و منصور بن جمهور را حکومت سند و عم خود داود را به حجاز و یمن و یمامه فرستاد، آنگاه او را بر بصره و ناحیه دجله و بحرین و عمان گماشت.

چون داود در سال ۱۳۳ بمرد، محمد بن یزید بن عبد الله بن عبد المدان را به جای او منصوب نمود و زیاد بن عبد الله بن عبد المدان الحارثی را، که ابن عم محمد بن یزید بود، امارت مکه و مدینه داد. هم در این سال محمد بن الاشعث را به افریقیه فرستاد و او آن ناحیه را فتح کرد.

در سال ۱۳۴، رئیس شرطه، موسی بن کعب را به جنگ منصور بن جمهور گسیل داشت و او را امارت سند داد، و به جای او مسیب بن زهیر را ریاست شرطه داد. محمد بن یزید بن عبد الله در این سال بمرد. سفاح علی بن الربیع بن عبید الله الحارثی را به جای او معین کرد.

چون منصور به خلافت رسید، و عبد الله بن علی، و ابو مسلم عصیان آغاز کردند، ابو داود خالد بن ابراهیم را امارت خراسان داد و صالح بن علی را حکومت مصر، و حکومت شام را به عبد الله بن علی. چون در سال ۱۴۰ خالد بن ابراهیم بمرد، عبد الجبار بن عبد الرحمان نیز، یک سال پس از حکومتش سر به عصیان برداشت، منصور پسر خود مهدی را به خراسان فرستاد و در مقدمه خازم بن خزیمه برفت و بر عبد الجبار ظفر یافت.

در سال ۱۴۰، سلیمان بن علی، عامل بصره بمرد، و سفیان بن معاویه به جای او امارت یافت و موسی بن کعب که در سند بود بمرد، و پسرش عیینه به جای او امارت یافت. در سال ۱۴۲ او نیز سر به شورش برداشت و منصور، عمر بن حفص بن ابی صفره را به جای او فرستاد. در این سال حمید بن قحطبه حکومت مصر یافت. و بر جزیره و ثغور و عواصم، برادر خود عباس بن محمد را حکومت داد و پیش از او یزید بن اسید در آنجا بود. همچنین، عم خود اسماعیل بن علی را از موصل عزل نمود و مالک بن الهیثم الخزاعی را جانشین او ساخت. در سال ۱۴۳ [۳]، هیثم بن معاویه را

---

[۱] اسد. [۲] ابو مسلمه. [۳] ۱۴۶.

عزل کرد و به جای او امارت مکه و طایف را به سری بن عبد الله بن الحارث بن العباس داد. او را از یمامه آورد، و قثم بن العباس بن عبد الله بن العباس را از یمن به جای او فرستاد. نیز حمید بن قحطبه را از مصر عزل نمود، و نوفل بن فرات را جانشین او ساخت. آنگاه او را نیز عزل نمود و یزید بن حاتم بن قبیصهٔ بن المهلب بن ابی صفره را، به جای او امارت داد. در سال ۱۴۵، محمد بن خالد بن عبد الله القسری را حکومت مدینه بخشید، ولی در موضوع محمد بن عبد الله بن الحسن [۱] او را برکنار ساخت و ریاح بن عثمان المزنی را جانشین او کرد. چون او به دست اصحاب محمد المهدی کشته شد، عبد الله بن الربیع الحارثی را به مدینه فرستاد. چون در سال ۱۴۵ ابراهیم برادر محمد المهدی کشته شد، منصور سالم بن قتیبهٔ الباهلی را امارت بصره داد، و پسرش جعفر را به جای مالک بن الهیثم فرستاد و با او حرب بن عبد الله را که از اکابر سردارانش بود، روانه ساخت.

پس در سال ۱۴۶، سالم بن قتیبه را از بصره عزل نمود و محمد بن سلیمان را جانشین او ساخت، و عبد الله بن الربیع را از مدینه عزل نمود و جعفر بن سلیمان را به جای او فرستاد، و سری بن عبد الله را از مکه عزل نمود و عم خود عبد الصمد بن علی را به مکه فرستاد.

در سال ۱۴۷ منصور، محمد بن سلیمان بن علی را به جای عیسی بن موسی به کوفه فرستاد زیرا به سبب موضوع ولایت‌عهدی، بر عیسی خشم گرفته بود. و محمد بن السفاح را به جای محمد بن سلیمان بن بصره فرستاد. اما او از این شغل استعفا خواست و به بغداد مراجعت کرد. و پس از چندی بمرد. او عقبهٔ بن سلم [۲] را به جای خود در بصره نهاده بود، منصور نیز آن را تصویب فرمود، و جعفر بن سلیمان را امارت مدینه داد.

در سال ۱۴۸، بدان سبب که کردها در اطراف فساد کرده بودند، خالد بن برمک را بدان نواحی فرستاد.

در سال ۱۴۹، عم خود عبد الصمد را از مکه عزل کرد، و محمد بن ابراهیم را به جای او فرستاد.

در سال ۱۵۰، جعفر بن سلیمان را از مدینه عزل کرد و حسن بن زید بن الحسن بن علی را به جای او فرستاد.

در سال ۱۵۱، عمر بن حفص را از سند عزل نمود و هشام بن عمرو التغلبی را امارت آن دیار داد، و یزید بن حاتم را از مصر به یاری او فرستاد. و محمد بن سعید را امارت مصر داد. هم در این سال- چنانکه گفتیم- معن بن زائده در سجستان کشته شد و برادرزاده‌اش مزید [۳] بن یزید به جایش نشست، منصور نیز آن را تصویب، و بعد عزلش کرد. و در این سال عقبهٔ بن سلم از بصره رفت، و جای خود را به نافع بن عقبه داد.

عقبهٔ بن سلم [۴]، در بحرین به جنگ رفت و سلیمان بن حکیم العبدی [۵] را بکشت. منصور به سبب آنکه او

---

[۱] محمد بن ابی الحسن. [۲] سالم. [۳] یزید. [۴] سالم. [۵] العدوی.

اسیرانشان را آزاد کرده بود، بر او خرده گرفت و عزلش نمود، و جابر بن توبه [۱] الکلابی را به جای او فرستاد، سپس او را نیز عزل کرد، و جای او را به عبد الملک بن ظبیان النمیری [۲] داد. او را نیز عزل کرد و هیثم بن معاویهٔ العکی را به جای او گماشت.

منصور در این سال، محمد بن ابراهیم الامام را حکومت مکه و طایف داد، سپس او را عزل کرد و ابراهیم، پسر برادرش یحیی بن محمد را به جای او فرستاد. و اسماعیل بن خالد بن عبد الله القسری را امارت موصل بخشید. اسید بن عبد الله، امیر خراسان بمرد و حمید بن قحطبه را امارت خراسان داد.

در سال ۱۵۳ عبید [۳] بن بنت ابی لیلی بمرد، و شریک بن عبد الله النخعی به جای او مقام قضا یافت، و یزید بن منصور امارت یمن گرفت.

در سال ۱۵۴، برادر خود عباس را از جزیره عزل کرد و مالی فراوان از او مطالبه نمود، و به جای او موسی بن کعب الخثعمی را بدانجا فرستاد، و سبب عزل او شکایت یزید بن اسید بود از او، و او همواره بر عباس خشمگین بود، تا آنگاه که بر عم خود اسماعیل خشم گرفت. برادران او، که دیگر عموهای منصور بودند، از برادر خود شفاعت کردند، عیسی بن موسی گفت: یا امیر المؤمنین. اینان به شفاعت برادر خود آمده‌اند و حال آنکه تو از فلان زمان بر برادر خود خشم گرفته‌ای و کسی از آنان در آن باب با تو سخنی نمی‌گوید، منصور بدین سخن از برادر خشنود شد.

در سال ۱۵۵، محمد بن سلیمان را از کوفه عزل کرد و عمرو [۴] بن زهیر الصبی را به جای او فرستاد. عمرو بن زهیر برادر مسیب رئیس شرطه او بود. از علل عزل او یکی آن بود که عبد الکریم بن ابی العوجاء دایی معن بن زائده را به اتهام زندقه زندانی کرد، و منصور به او نامه‌ای نوشت که در کار او نظر کند، ولی پیش از رسیدن نامه او را کشته بود. منصور از شنیدن این خبر خشمگین شد. همچنین عم خود عیسی را نیز از فرمانروایی عزل کرد و گفت:

او بود که مرا گفت تا او را حکومت دهم. و هم در این سال حسن بن زید را از مدینه عزل کرد، و عم خود عبد الصمد بن علی را حکومت مدینه داد. در این سال حکومت اهواز و فارس به عهده عمارهٔ بن حمزه بود.

در سال ۱۵۷، سعید بن دعلج را که رئیس شرطه بصره بود به بحرین فرستاد و پسرش تمیم را نیز با او روانه فرمود. نیز سوار بن عبد الله قاضی بصره بمرد و عبید الله بن الحسن بن الحصین العنبری [۵] به جای او بر مسند قضا قرار گرفت.

نیز محمد بن سعید الکاتب را از مصر عزل نمود و مطر از موالی جعفر المنصور را به جای او گماشت. نیز هشام بن عمر را از سند عزل کرد و معبد بن الخلیل را به جای او امارت داد.

---

[۱] مومه. [۲] النهیری [۳] عبد الله. [۴] عمر. [۵] العیری.

در سال ۱۵۸، موسی بن کعب را از موصل عزل کرد، زیرا از او سعایت کرده بودند.

این بود که فرزند خود مهدی را گفت که به رقه رود و چنان نماید که به بیت المقدس به زیارت می‌رود. آنگاه راه خود را از موصل افکند، و چون به موصل رسید موسی را بگیرد و بند برنهد. هم در این سال، منصور، خالد بن برمک را الزام کرده بود که سه هزار هزار درهم بپردازد، و او برای احضار آن مبلغ سه روز مهلت خواسته بود، وگرنه کشته شود. خالد فرزند خود یحیی را، نزد عماره بن حمزهٔ و مبارک الترکی و صالح صاحب المصلی و دیگران فرستاد تا آن مبلغ را برای او بفرستند. یحیی گفت: یکی از آنان مرا با چهره‌ای عبوس پذیرا شد و آن مال در نهان نزد من فرستاد، و یکی دیگر مرا نزد خود راه نداد و آن مال از پی من فرستاد. عمارهٔ بن حمزه مرا اجازت داد که داخل شوم و همچنان روی به سوی دیوار داشت، حتی سر برنگردانید که مرا بنگرد. من سلام کردم و او پاسخی سرد بگفت من شرح حال پدر بگفتم. گفت: اگر چیزی میسر شد خواهم فرستاد. و من بازگشتم. من نزد پدر بودم که آن مال بفرستاد. در دو روز، دو هزار هزار و هفتصد هزار درهم برای ما فرستادند. سیصد هزار درهم دیگر نیاز بود.

در این حال خبر شورش در موصل و جزیره و پراکنده شدن کردان به منصور رسید.

منصور بر موسی بن کعب خشم گرفت و او را از موصل عزل کرد. مسیب به خالد بن برمک اشارت کرد. منصور گفت با آن کار که با او کرده‌ام چسان با من دل یکی کند؟ مسیب گفت:

من ضمانت می‌کنم. منصور از باقی آن مقدار که معین کرده بود بگذشت، و فرمان حکومت موصل را به او و حکومت آذربایجان را به پسرش یحیی داد. هر دو به همراه مهدی برفتند و موسی بن کعب را عزل نمودند.

یحیی گوید: هنگامی که پدرم، و ام عماره را که صد هزار درهم بود فرستاد، مرا گفت:

آیا من دوست پدر تو نیستم؟ برخیز. و آن مال باز پس فرستاد. خالد همچنان در موصل بود، تا منصور وفات کرد. در این سال منصور مسیب بن الزهیر را از ریاست شرطه خود عزل کرد، و او را به زندان افکند و بند برنهاد، زیرا او ابان بن بشیر الکاتب را چندان تازیانه زده بود که مرده بود. ابان با برادرش عمرو بن زهیر در ولایت کوفه شریک بود. منصور، نصر بن حرب بن عبد الله را به فارس فرستاد و ریاست شرطه بغداد را به عمر بن عبد الرحمان برادر عبد الجبار داد و مسند قضا را به عبد الله بن محمد بن صفوان. آنگاه مهدی مسیب بن الزهیر را شفاعت کرد و منصور او را به شغل نخستین خود بازگردانید.

نبرد با رومیان (صوائف)

از سال ۱۳۰، به سبب فتنه‌هایی که پدید آمده بود، گسیل داشتن صوائف به تعویق افتاده بود. چون سال ۱۳۳ فرا رسید قسطنطین پادشاه روم به ملطیه و نواحی آن آمد و در کمخ [۱] فرود آمد. مردم ملطیه از سفاح یاری طلبیدند، هشتصد مرد جنگی به یاری آنان رفتند، ولی از رومیان منهزم شدند. رومیان ملطیه را محاصره کردند. جزیره این روزها دچار فتنه بود، و عامل آن موسی بن کعب در حران [۲] بود. مردم ملطیه امان خواستند و در عوض شهر را تسلیم قسطنطین نمودند، و خود به جزیره کوچیدند. رومیان ملطیه را ویران ساختند، و به جانب قالیقلا روی آوردند، و آنجا را فتح کردند.

در این سال، ابو داود [۳] خالد بن ابراهیم از وخش به ختل رفت و بر آن داخل شد.

حنش بن السبل [۴] استحکاماتی پدید نیاورده بود. ابو داود ختل را در تصرف آورد. حنش از دژ بیرون آمد و به فرغانه رفت. آنگاه به بلاد ترک درآمدند، و از آنجا نزد پادشاه چین رفتند و در همین سال صالح بن علی سعید بن عبد الله را به غزو رومیان به آن سوی ابواب فرستاد.

در سال ۱۳۵، عبد الله [۵] بن حبیب، عامل افریقیه به جزیره صقلیه به جنگ رفت، و غنایم و اسیران بسیار آورد و بر سرزمینهایی ظفر یافت که پیش از او کس ظفر نیافته بود.

والیان افریقیه سرگرم فرو نشاندن فتنه بربرها بودند و مردم صقلیه خود را از هجوم مسلمانان در امان یافتند. و رومیان دژها را تعمیر کردند و جنگ‌گاهها را استوار نمودند، و دسته‌هایی از سپاهیان را مأمور ساختند که همواره در صقلیه نگهبانی دهند. گاه‌گاهی نیز به بازرگانان مسلمان در دریا برخورد کرده اموال آنان را به غارت می‌بردند.

در سال ۱۳۸ قسطنطین پادشاه روم، بار دیگر ملطیه را مورد حمله قرار داد و باروی آن را ویران نمود ولی بر مردم ببخشود. و هم در این سال عباس بن محمد بن علی همراه با عموهای خود صالح بن علی و عیسی بن علی، به جنگ رومیان رفت و آنچه رومیان از باروی ملطیه ویران نموده بودند، از نو بساخت و مردم به دیار خود بازگشتند و عباس در آنجا لشکرگاه زد. در سال ۱۳۹ صالح و عیسی از دربند حدث [۶] به روم لشکر بردند و جعفر بن حنظلة البهرانی [۷] از درب ملطیه. و به سرزمین روم قدم نهادند. و در همین سال موضوع فدا دادن و آزاد ساختن اسیران میان مسلمانان و رومیان پیش آمد و اسیران قالیقلا و دیگر اسیران روم آزاد شدند.

---

[۱] بلخ. [۲] خراسان. [۳] ابو داود بن خالد. [۴] السبیل.

[۵] عبد الرحمان. [۶] حارث. [۷] مهرانی.

در سال ۱۴۰، عبد الوهاب بن ابراهیم الامام، همراه حسن بن قحطبه، به نبرد رومیان رفت. قسطنطین پادشاه روم. با صد هزار سپاهی بیامد تا به جیحان رسید. چون از کثرت سپاه مسلمانان خبر یافت، بیمناک شده بازگشت.

پس از این صائفه، تا سال ۱۴۶ هیچ صائفه‌ای نبود. زیرا منصور سرگرم نبرد با بنی- الحسن بود.

در سال ۱۴۶، ترکان و خزر [۱] ها از باب الابواب بیرون آمدند، و بر ارمینیه تاختند و از مردمش جماعتی کشتند و بازگشتند.

در سال ۱۴۷ استرخان الخوارزمی با همه ترکان بر ارمینیه تاخت و غنایم و اسیران بسیار برد، و به تفلیس داخل شد و غارت کرد. حرب بن عبد الله در موصل بود با دو هزار سپاهی زیرا خوارج [۲] در جزیره کر و فری داشتند. منصور او را فرمان داد که همراه جبرائیل بن یحیی، به قتال استرخان رود. مسلمانان در این جنگ منهزم شدند و در حرب بسیاری از مسلمانان کشته شدند.

و در سال ۱۴۶ مالک بن عبد الله الخثعمی، که او را مالک الصوائف می‌گفتند، و از مردم فلسطین بود، به بلاد رومیان به جنگ رفت، و غنایم بسیار به دست آورد، سپس بازگشت. چون به درب حدث [در پانزده میلی مکانی که آن را رهوه می‌گویند رسید، فرود آمد و غنایم را بفروخت و سهم هر کس را بداد.] [۳] در سال ۱۴۹ عباس بن محمد بن علی، همراه با حسن بن قحطبه و محمد بن الاشعث الخزاعی به جنگ رومیان رفتند. به سرزمین روم وارد شدند و غارت و کشتار کردند و بازگشتند.

محمد بن الاشعث در راه بمرد.

[در سال ۱۵۲ عبد الوهاب بن ابراهیم بن محمد، به روم لشکر برد. گویند] برادرش محمد بن ابراهیم الامام بود که به روم لشکر برد.

در سال ۱۵۴ زفر بن عاصم الهلالی به روم لشکر برد.

در سال ۱۵۵ پادشاه روم خواستار صلح و پرداخت جزیه شد.

و یزید بن اسید السلمی به جنگ رومیان رفت.

در سال ۱۵۸ معیوف [۴] بن یحیی از درب حدیث به روم تاخت و با دشمن رو به رو شد و نبردی سخت کرد سپس

---

[۱] حدر. [۲] خوارزمی. [۳] متن افتادگی داشت عبارات میان دو قلاب از ابن اثیر افزوده شد. حوادث سال ۱۴۶. [۴] معیوب.

بازگشت.

خلافت ابو عبد الله المهدی

وفات منصور و بیعت با مهدی

در سال ۱۵۸ منصور بمرد. به حج می‌رفت [۱]. در بئر میمون، مرگش در رسید. شش روز از ذو الحجه گذشته بود. چون مرگ را رویاروی دید، با پسر خود مهدی وداع کرد و گفت:

«هر چه بود برای تواش مهیا کرده‌ام. اینک تو را به چند خصلت وصیت خواهم کرد، و نپندارم که به هیچ یک عمل کنی.» منصور را صندوقی بود که دفاتر علمش را در آن می‌نهاد، و آن را قفل می‌کرد، و جز او هیچ کس را اجازت آن نبود که دست بدان برد. آن روز مهدی را گفت: «به این صندوق بنگر و آن را نیکو نگاه دار که علم پدران تو آنچه بوده و آنچه خواهد بود در این است، تا روز قیامت. اگر چیزی موجب اندوه و دل مشغولی تو شد در این دفتر بزرگ بنگر، اگر آنچه می‌خواستی در آن نیافتی، به دفتر دوم و سوم بنگر، تا به دفتر هفتم رسی. اگر مشکلی بر دوش تو سنگینی کرد به آن دفتر کوچک نگاه کن که هر چه خواهی در آن توانی یافت. ولی نپندارم که چنین کنی. و بدین شهر بنگر، مبادا که جای دیگر را به جای آن برگزینی، که من در آن اموالی گرد آورده‌ام که اگر ده سال خراج نیاید برای ارزاق سپاه و دیگر نفقات و هزینه خاندان و خویشاوندان و مصالح ثغور، تو را کفایت کند، پس در نگهداشت آن اموال بکوش که تو همواره وقتی پیروزمندی که بیت المال تو آبادان است. ولی نپندارمت که چنین کنی.

و نیز تو را به اهل بیت تو وصیت می‌کنم، که آنان را گرامی داری و به آنان نیکی کنی و همواره در هر کار بر دیگرانشان مقدم سازی و مردم را به متابعت واداری و منبرها را به آنان واگذاری. زیرا پیروزی و عزت تو بسته به پیروزی و عزت آنهاست و آوازه آنان آوازه تو است. ولی نپندارمت که چنین کنی.

تو را به مردم خراسان وصیت می‌کنم که با آنان نیکی کنی زیرا خراسانیان انصار و شیعه تو هستند. اینان اموال و خون‌هایشان را در راه دولت تو بذل کرده‌اند. مگذار محبت تو از دل‌هایشان برود. به آنان نیکی کن و از گناه گنه‌کارانشان درگذر و کارهای نیکشان را پاداش نیک ده و چنان کن که تو برای کسانی که جان می‌بازند جانشینی نیکو باشی. و نپندارمت که چنین کنی.

---

[۱] از حج می‌آمد.

و مبادا که جانب شرقی شهر را ساختن آغاز کنی، زیرا آن را به پایان نتوانی آورد، ولی پندارم که چنین خواهی کرد.

و مبادا که از مردی از بنی سلیم در کاری مددگیری، و پندارمت که چنین خواهی کرد.

و مبادا که زنان را به مشورت در کارها داخل سازی، و پندارمت که چنین خواهی کرد.» و گویند که منصور گفت، که «من در ماه ذو الحجه به دنیا آمده‌ام و در ماه ذو الحجه به خلافت نشسته‌ام و چنان احساس می‌کنم که در ماه ذو الحجه این سال هم خواهم مرد، و از این رو است که بار سفر حج بسته‌ام. اینک که امور مسلمین را بعد از خود به دست تو سپرده‌ام، باید در انجام آنها از خدای بترسی، تا برای رهایی تو از اندوه راه گشایشی قرار دهد و تو را سلامت و حسن عاقبت ارزانی دارد.

ای پسر چنان کن که همواره منزلت محمد (ص) در میان امتش پایدار بماند. تا خداوند نیز حافظ کارهای تو باشد. زنهار از ریختن خون حرام، زیرا نزد خدا گناهی است بزرگ و عار و ننگ دنیا را در پی دارد. حدود خداوند را مراعات کن، زیرا کار آخرت تو را به صلاح آورد و کار دنیایت را رونق بخشد. به حدود خداوند تعدی مکن که سبب نابودی تو گردد.

زیرا خداوند اگر می‌دانست که جز آن قوانین و حدود، چیز دیگری برای دینش بهتر است، یا مردم را از نافرمانیش بهتر در امان می‌دارد، هر آینه در کتاب خود بدان فرمان می‌داد.

و بدان که خداوند به خاطر پادشاهان خشمگین می‌شود، و از این رو بر کسانی که در زمین فساد می‌کنند، افزون بر آن عذابی که برایشان در آخرت ذخیره کرده است، در دنیا نیز چنین گفته: إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً ... ۵: ۳۳ الآیه ...

پس ای پسر من پادشاه ریسمان استوار خداوند است و عروة الوثقای اوست، و بر پای دارنده دین اوست، پس دین خداوند را حفظ کن و از آن دفاع نمای، و ملحدان را نابود گردان، مارقین را سرکوب ساز، و با کسانی که از دین خدا پای بیرون نهند با عذاب و شکنجه مقابله نمای، و از آنچه خداوند در قرآن بدان فرمان داده است تجاوز مکن، و به عدالت حکم نمای و همه را به یک چشم بنگر، زیرا اگر چنین کنی، بهتر توانی آشوب رعیت را مانع شوی و دشمن را سرکوب گردانی، و کارها را چاره سازی. از غنایم چشم بپوش، زیرا خواسته‌ای که من برای تو به میراث نهاده‌ام تو را از آن بی‌نیاز می‌سازد. کارهایت را با صله رحم و نیکی به خویشاوندان آغاز کن، و زنهار از اینکه آنان را بر دیگران برگزینی و اموال رعیت را نابود سازی. مرزها را استوار گردان و اطراف کشورت را در ضبط آور، و راهها را ایمنی بخش، و عامه را آرامش ارزانی دار و با مدارا با آنان رفتار کن و ناخوشایندی را از ایشان دور گردان.

پولها را شماره کن، و به خزانه بسپار. از تلف کردن مال بپرهیز، که از حوادث در امان نتوان نشست. و این از خصال روزگار است. هر چه توانی مردان جنگی و اسبان را آماده نگهدار. و زنهار از اینکه کار امروز را به فردا افکنی، که کارها

با هم درآمیزند و تباه گردند، و بکوش که هر کاری را در زمانش انجام دهی. به جد بایست و دامن بر کمر زن و مردانی را در شب بسیج کن تا بنگرند که در روز چه خواهد بود و مردانی در روز بسیج کن تا بنگرند که در شب چه خواهد بود. و کار خود را خود به دست گیر و ملول مشو و سستی مکن. به پروردگارت حسن ظن داشته باش، و به کارگزاران و دبیرانت بدگمان باش. همواره هشیار باش و بجوی که چه کسی بر آستان تو می‌خوابد. مردم را به آسانی اجازت دیدار ده، و چون به نزاع نزد تو آیند در کارشان نیک بنگر و بر آنان چشمانی بیدار و مردمی هشیار بگمار ..

مخواب، که پدرت از آن وقت که به خلافت نشست خواب به چشمش نرفت و دیده بر هم ننهاد، جز آنکه دلش بیدار بود. این بود وصیت من به تو و تو را به خدا می‌سپارم.» پس با پسر وداع کرد و به کوفه روان شد و میان حج و عمره جمع کرد و قربانی با خود آورد با تمام مراسم آن. چند روز از ذو الحجه گذشته بود. چند منزلی که طی کرد، بیماریش شدت یافت- همان دردی که بدان بمرد- چون مرگش نزدیک شد به ربیع حاجب که در کجاوه عدیلش بود می‌گفت: مرا به حرم پروردگارم برسان تا از گناهان خود بدو گریزم. چون به بئر میمون رسید، در سحرگاه ششم ذو الحجه بمرد. و کس جز خادمانش و ربیع حاجب او در کنارش نبود. آنان آن راز پوشیده داشتند. بامداد اهل بیتش بر عادت بیامدند. ربیع، نخست عمش عیسی بن علی را فرا خواند، سپس عیسی بن موسی بن محمد ولی‌عهد را، سپس اکابر و صاحبان نسب را، آنگاه همگان را بار داد. و ربیع برای مهدی و پس از مهدی، عیسی بیعت گرفت.

عباس بن محمد و محمد بن سلیمان به مکه رفتند، و در میان رکن و مقام برای مهدی بیعت گرفتند، آنگاه منصور را بردند تا بخاک سپارند. عیسی بن موسی بر او نماز خواند و به قولی ابراهیم بن یحیی او را در مقبرهٔ المعلاهٔ به خاک سپردند. مرگ او در سال بیست و یکم خلافتش بود.

علی بن محمد النوفلی از قول پدرش گوید که او و مردم بصره در این ایام نزد منصور می‌رفتند. گفت بامداد وفات او، از مکه به لشکرگاه می‌آمدم. موسی بن مهدی را نزد ستون پرده‌سرای دیدم، و قاسم بن المنصور را در جای دیگر. دانستم که او مرده است.

پس حسن بن زید العلوی و مردم بیامدند تا آن سراپرده‌ها پر از مردم شد، و کم کم آوازها به گریه برداشتند. در این حال ابو العنبر خادم، پیرهن چاک و خاک بر سر بیرون آمد و مویه کرد. قاسم نیز برخاست و جامه چاک زد. پس ربیع بیرون آمد و کاغذی در دست او بود آن را گشود و خواند:

«بسم الله الرحمان الرحیم: از بنده خدای منصور امیر المؤمنین به کسانی که پس از او هستند، از بنی هاشم و شیعیان او، از مردم خراسان و همه مسلمین» آنگاه به گریستن افتاد و مردم همه بگریستند. سپس گفت: برای گریستن وقت بسیار است خداوند شما را رحمت کند، گوش فرا دهید. و خواندن ادامه داد. «اما بعد، من این نامه را در حال حیات خود نوشته‌ام، آخرین روز از روزهای زندگیم. بر همه شما سلام باد، و از خدای می‌خواهم که پس از من شما را به فتنه

نیفکند و پراکنده نسازد و به آزار یک دیگر نکشاند» آنگاه آنان را در باب مهدی وصیت کرد و آنان را به وفای عهد خویش تحریض نمود. چون نامه به پایان آمد دست حسن بن زید را گرفت و گفت، برخیز و بیعت کن. موسی بن مهدی برای پدر بیعت می‌گرفت. سپس همه مردم یک یک و بر حسب درجات بیعت کردند.

آنگاه بنی هاشم داخل شدند. منصور را کفن پوشانده بودند و سر و صورتش بیرون از کفن بود، به خاطر احرام. پس او را از سه میلی مکه، به مکه حمل کردند و به خاک سپردند.

چون مردم بیعت کردند، عیسی بن موسی بیعت نمی‌کرد علی بن عیسی بن ماهان گفت: به خدا سوگند، یا بیعت کن، یا گردنت را می‌زنیم. آنگاه موسی بن المهدی و ربیع را فرستادند تا خبر مرگ منصور به مهدی برند و نیز برده و عصای پیامبر و خاتم خلافت را به او تسلیم کنند، و از مکه بیرون آمدند.

در نیمه ماه ذو الحجه خبر به مهدی رسید. مردم بغداد گرد آمدند و با او بیعت کردند.

نخستین کاری که مهدی کرد این بود که همه زندانیان را جز آنان که خونی کرده بودند، یا مالی بر عهده آنان بود، یا مفسد بودند، آزاد نمود. از جمله آزادشدگان، یعقوب بن داود بود. او با حسن بن ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن الحسن، به زندان افتاده بود.

چون یعقوب بن داود را آزاد کردند حسن بن ابراهیم که در زندان بود بدگمان شد، که مبادا آهنگ قتل او دارند. پس نزد کسی که به او اعتمادی داشت، پیام فرستاد تا نقبی بکنند، چنانکه به زندان او رسد و از زندان بگریزد. یعقوب بن داود از این راز آگاه شد، نزد ابن علاثه قاضی آمد، و او را نزد ابو عبید الله وزیر فرستاد، تا او را نزد مهدی برد. چون نزد مهدی شد، در گفتن راز خویش درنگ کرد تا قاضی و وزیر برخاستند. آنگاه آن راز با او در میان نهاد. مهدی فرمان داد که حسن بن ابراهیم را به زندانی دیگر برند. ولی حسن بن ابراهیم از آن زندان بگریخت، و کس بدو دست نیافت. مهدی با یعقوب بن داود در باب حسن رای زد یعقوب گفت: او را امان ده و من او را نزد تو می‌آورم، و بیاوردش. آنگاه یعقوب از مهدی خواست که او را اجازت دهد تا آنچه از امور مردم بیرون از دربار او اتفاق می‌افتد، به او خبر دهد. مهدی او را اجازت داد، و او هر وقت که می‌خواست نزد مهدی می‌آمد و در امر مرزها و بنای دژها، و تقویت جنگجویان، حتی زناشوئی عزبان و آزادی اسیران و زندانیان، و پرداخت قرض مقروضان، و صدقه به فقیران آبرومند و صاحب عفاف، با او گفتگو می‌کرد. یعقوب بدین کار نزد مهدی منزلتی یافت، و از مقام ابو عبید الله فرو کاست. مهدی صد هزار (درهم) به او داد و توقیع برادری‌اش ارزانی داشت.

ظهور المقنع و کشته شدن او

مقنع از مردم مرو بود. او را حکیم و هاشم می‌خواندند. قایل به تناسخ بود، و می‌گفت خداوند آدم را آفرید و در صورت (جسم) او حلول کرد. سپس در جسم نوح حلول کرد، تا به ابو مسلم رسید و پس از ابو مسلم در هاشم- که خود مقنع بود- حلول کرد. مقنع در خراسان ظهور کرد، و دعوی خدایی نمود، و نقابی از زر داشت که آن را بر روی می‌نهاد. از این رو او را مقنع (نقابدار) می‌گفتند. مقنع قتل یحیی بن زید را امری منکر می‌شمرد، و معتقد بود او به خونخواهی یحیی برخاسته است. خلق کثیری از او پیروی کردند، که همه در برابر او سجده می‌نمودند. مقنع به قلعه سنام [۱]، از روستاهای کش، تحصن جست. در بخارا و سعد جماعتی از مبیضه (سفید جامگان) بوده‌اند. با آنکه همه با او یک رای نبودند، ولی به یاری‌اش برخاستند. ترکان کافر نیز جهت غارت اموال مسلمانان از سرزمین خود بیامدند. ابو النعمان و جنید و لیث بن نصر بن سیار هر یک به نوبه خود با او به رزم برخاستند. یاران- مقنع برادر نصر و محمد بن نصر و حسان بن تمیم بن نصر را کشتند. مهدی، جبرئیل بن یحیی، و برادرش یزید را به جنگ او فرستاد. در یکی از دژهای بخارا، چهار ماه با هم نبرد کردند، تا آنگاه که آن دژ را گرفتند و هفتصد تن از سفیدجامگان را کشتند. باقیمانده‌های‌شان به مقنع رسیدند و جبرئیل بن یحیی البجلی همچنان در پی آنان بود. پس مهدی، ابو عون را به جنگ او گسیل داشت، اما او کاری از پیش نبرد. آنگاه معاذ بن مسلم را به جنگ او فرستاد، با گروهی از سرداران و سپاهیان. و بر مقدمه سعید الحرشی را روان نمود. عقبهٔ بن مسلم نیز از زم به او پیوست. سپاه طواویس نیز بیامد. اینان بر سپاه مقنع حمله آوردند، و همه را منهزم ساختند. جماعتی از سپاه او خود را به سنام رسانیدند، و در آنجا موضع گرفتند. معاذ بن مسلم در رسید و جنگ در پیوست، ولی میان او و سعید الحرشی نقاری پدید آمد. حرشی در نامه‌ای نزد مهدی از معاذ سعایت کرد و قول داد که اگر کار نبرد را تنها به دست او سپارد، از عهده کار برآید. مهدی اجابت کرد. او نیز منفردا جنگ را ادامه داد. معاذ نیز به پایمردی فرزندش، برای او ساز و برگ نبرد می‌فرستاد، تا یاران مقنع در نهان امان خواستند. حرشی امان داد، سی‌هزار تن خود را تسلیم او نمودند، و باقی که در حدود دو هزار تن بودند، با مقنع بماندند.

مسلمانان او را به تنگنا افکندند. چون به هلاک خویش یقین کرد زنان و اهل بیت خویش را گرد آورد. بعضی گویند همگان را زهر خورانید. بعضی گویند همگان را بسوخت، خود را نیز بسوخت. پس به دژ درآمدند، حرشی سر مقنع را برای مهدی فرستاد. در سال ۱۶۳، سر مقنع را در حلب نزد مهدی بردند.

---

[۱] بسام. ابن اثیر: بسنام. در پاورقی سنام.

حکام ولایات در ایام مهدی

مهدی در سال ۱۵۹، اسماعیل [۱] بن ابی اسماعیل را از حکومت کوفه عزل کرد، و به جای او اسحاق بن الصباح [۲] الکندی و پس از او اشعثی را امارت کوفه داد. بعضی گویند عیسی بن لقمان بن محمد بن حاطب [۳] الجمحی را امارت داد.

و هم در این سال سعید بن دعلج را از احداث بصره، و عبید الله بن الحسن را از نماز آن، عزل کرد و به جای آن دو، عبد الملک بن ایوب بن ظبیان [۴] النمیری [۵] را گماشت. سپس احداث را به عمارهٔ بن حمزه، و عماره آن را به مسور بن عبد الله الباهلی سپرد. نیز در این سال قثم بن العباس را از یمامه عزل کرد و به جای او فضل بن صالح را فرستاد. و مطر غلام منصور را از مصر برداشت و ابو حمزه محمد بن سلیمان را امارت مصر داد. و عبد الصمد بن علی را از مدینه عزل کرد و محمد بن عبد الله الکیژی را بدان شهر فرستاد. سپس او را نیز عزل نمود و محمد بن عبید الله [۶] بن محمد بن عبد الرحمان بن صفوان را امارت داد. در سال ۱۶۰ او را نیز عزل کرد و جای او را به زفر بن عاصم الهلالی داد.

هم در این سال معبد [۷] بن الخلیل، عامل سند بمرد و روح بن حاتم به اشارت وزیر ابو عبید الله، امارت سند یافت. و حمید بن قحطبه که والی خراسان بود نیز رخت به دیار دیگر کشید. مهدی بعد از او ابو عون عبد الملک بن یزید را به خراسان فرستاد. سپس در سال ۱۶۱ بر او خشم گرفت و عزلش نمود، و معاذ بن مسلم را حکومت خراسان داد. نیز حمزهٔ بن یحیی را بر سجستان، و جبرئیل بن یحیی را بر سمرقند امارت داد. جبرئیل باروی سمرقند را بساخت و شهر را استحکام بخشید. عامل یمن رجاء بن روح بود، و قضای کوفه را شریک بن عبد الله [و قضای بصره را عبید الله بن الحسن و امارت کوره‌های دجله و کوره‌های اهواز و کوره‌های فارس را، عمارهٔ بن حمزه] [۸]، سپس او را عزل کرد، و محمد بن سلیمان را به جای او فرستاد.

امارت سند را به بسطام بن عمر داد، و امارت یمامه را به بشیر بن المنذر.

مهدی در سال ۱۶۱ [۹] محمد بن الاشعث (الخزاعی) را امارت سند عطا کرد، و عافیه قاضی را با ابن علاثه، قضای رصافه داد. و فضل بـن صالح را از جزیره عزل کرد و عبد الصمد بن علی را بـه جای او فرستاد. عیسی بن لقمان را

---

[۱] عمه اسماعیل. [۲] الصباح. [۳] صاحب.

[۴] سبیان. [۵] الفهیری. [۶] عبد الله به جای محمد بن عبید الله.

[۷] محمد. [۸] عبارت میان قلاب از طبری افزوده شد. [۹] ۱۹۱.

امارت مصر داد، و یزید بن منصور را امارت سواد کوفه، و حسان الشروی [۱] را امارت موصل و بسطام بن عمر التغلبی [۲] را امارت آذربایجان.

او را از سند عزل کرده بود. در همین سال نصر بن مالک، صاحب شرطه بمرد. مهدی به جای او حمزهٔ بن مالک را این مقام داد. و ابان بن صدقه را که کاتب هارون بود، به کتابت هادی گماشت، و امور هارون را به یحیی بن خالد سپرد. نیز ابو ضمره محمد بن سلیمان [۳] را در ماه ذی الحجه از مصر عزل کرد و سلمهٔ [۴] بن رجاء را به جای او فرستاد. همچنین عامل سواد کوفه، یزید بن منصور بود و بر احداث آن اسحاق بن منصور.

مهدی در سال ۱۶۲، [۵] علی بن سلیمان را از یمن عزل کرد، و عبد الله بن سلیمان را امارت مکه داد، و سلمهٔ بن رجاء را از مصر عزل کرد و غلام خود واضح را به مصر فرستاد، سپس او را نیز عزل کرد و یحیی الحرشی را امارت مصر داد. در این سال عامل طبرستان، عمرو بن العلاء بود، و سعید بن دعلج و عامل جرجان مهلهل [۶] بن صفوان. مهدی در سال ۱۶۲ دواوین الازمه [۷] را تاسیس کرد، و عمر بن بزیع، غلام خود را عهده‌دار آن کرد.

ولایت عهدی هادی و خلع عیسی

جماعتی از بنی هاشم و شیعه مهدی، برای خلع عیسی بن موسی از ولایت‌عهدی، و بیعت با موسی، پسر مهدی، ملقب به الهادی کوشش آغاز کردند. این امر را به مهدی عرضه داشتند او شادمان شد. روزی عیسی بن موسی را از خانه‌اش که در رحبه، از اعمال کوفه بود، فرا خواند، ولی عیسی از رفتن به نزد او سرباز زد. مهدی روح بن حاتم را امارت کوفه داد و او را به آزار عیسی سفارش نمود، ولی او نیز راهی برای این کار نمی‌یافت، زیرا عیسی جز روزهای جمعه، یا روزهای عید به کوفه نمی‌رفت.

مهدی نزد عیسی کس فرستاد و او را تهدید کرد، باز هم اجابت ننمود. حتی عم خود، عباس بن محمد را از پی او فرستاد. عیسی همچنان بر امتناع خود می‌افزود. آنگاه دو تن از سرداران را، که از شیعیان سرسخت او بودند، از پی عیسی فرستاد. آنان عیسی را به لشکرگاه مهدی حاضر آوردند. عیسی چند روزی در آنجا بماند و هر روز نزد مهدی می‌رفت، ولی در هیچ باب با او سخن نمی‌گفت. روزی به خانه می‌رفت، دید که جمعی از رؤسای شیعه مهدی، برای خلع او گـرد آمده‌اند. اینان خواستند بر او حمله برند ولی او به خانه رفت و در را بـه روی خود بست، آنان در خانه‌اش را

---

[۱] السروری. [۲] التعلبی. [۳] سلیمان. [۴] مسلمه.

[۵] ۱۶۶. [۶] مهیل. [۷] یعنی هر دیوانی را زمانی باشد و مردی باشد که آن را در ضبط آورد. حورش طبری.

شکستند. مهدی این عمل را ناپسند شمرد، ولی مهاجمان از آنجا نرفتند، تا آنگاه که اکابر اهل بیت او را ترک گفتند. از کسانی که علیه او سخت پای می‌فشرد، محمد بن سلیمان بود. عیسی عذر آورد که از آن سبب خود را از خلافت عزل نمی‌کند که مردم با او بیعت کرده و او سوگند خورده که آن بیعت را نگاه دارد. مهدی قضاة و فقها را گرد آورد. در آن میان بودند. محمد بن عبد الله بن علاثه و مسلم بن خالد الزنجی. اینان راه نمودند که چگونه می‌توان از سوگند بیرون رفت. پس عیسی خود را عزل نمود. مهدی او را ده هزار درهم و آب و ملکی در زاب و کسکر ببخشید. او نیز با پسر مهدی موسی بن مهدی به ولایت‌عهدی بیعت کرد. روز دیگر مهدی بنشست، و اهل بیت خود را فرا خواند، و از همه بیعت گرفت. آنگاه به سوی مسجد جامع روان گردید و عیسی نیز همراه او بود. پس خطبه خواند و مردم را از بیعت با هادی آگاه ساخت، و به بیعت با او فرا خواند.

مردم بیعت کردند. عیسی نیز برخاست و به خلع خود گواهی داد.

فتح باربد از بلاد سند

در سال ۱۵۹، مهدی، عبد الملک بن شهاب المسمعی را با جمع کثیری از سپاهیان و متطوعه، به بلاد هند گسیل داشت. اینان از فارس به کشتی نشستند و در سرزمین هند فرود آمدند و شهر باربد را بگرفتند. مردم باربد به بتکده پناه بردند. مسلمانان بتکده را با آنان به آتش کشیدند. جمعی سوختند و جمعی کشته شدند. از مسلمانان بیست و چند تن به شهادت رسیدند. مسلمانان چند روز در آنجا درنگ کردند، تا باد موافق وزید، ولی در میانشان مرضی افتاد که بیش از هزار نفر از آنان بدان مرض مردند. از آن جمله بود، ابراهیم بن صبیح.

پس به کشتی نشستند و به سواحل فارس، در جائی به نام بحر حمران رسیدند. در آنجا دچار طوفان شدند و همه کشتی‌هایشان بشکست و بسیاری از آنان غرق شدند.

حج مهدی

در سال ۱۶۰، مهدی عازم حج شد. پسرش هادی و دایی‌اش یزید بن منصور را به جای خود در بغداد نهاد، و با پسر دیگرش هارون و جماعتی از اهل بیت خود، به حج رفت. وزیر یعقوب بن داود نیز همراه او بود. در مکه حسن بن ابراهیم را که امان داده بود نزد او آوردند. مهدی حق خویشاوندی به جای آورد، و او را اقطاع داد.

چون به مکه رسید، به جامه کعبه توجهی خاص نمود و پس از آنکه جامه پیشین از آن برکند، جامه‌ای بس فاخر بر آن پوشید. در زمره جامه‌ها، یکی هم جامه‌ای بود از استبرق که هشام بن عبد الملک بر آن پوشیده بود. مهدی در این سال در مکه، مالی گزاف انفاق کرد، همه در مصارف خیر. او را از عراق سی هزار هزار [۱] درهم آمد، و از مصر سیصد هزار دینار، و از یمن دویست هزار دینار. همه را پراکنده گردانید. همچنین صد و پنجاه هزار جامه تقسیم کرد. مسجد رسول خدا را وسعت بخشید، و پانصد تن از انصار را به عراق آورد، و آنان را مقام نگهبانی خود داد، و برایشان ارزاق و مواجب معین کرد و اقطاع داد. چون بازگشت، فرمود تا در راه مکه کوشک‌هایی بسازند، بسی گشاده‌تر از آنچه منصور از قادسیه تا زباله ساخته بود. فرمود در هر منزلی و آبشخوری، آب انباری بسازند. و فرمود تا میل‌ها و برکه‌هایی را که ویران شده بودند، از نو بساختند و چاهها کندند، و همه این کارها را به یقطین [۲] بن موسی سپرد. نیز فرمان داد تا مسجد جامع بصره را وسعت بخشند، و همه منبرها را تا حد منبر پیامبر (ص) کوتاه گردانند.

در سال ۱۶۷، یقطین را فرمان داد، تا در مساحت حرمین بیفزاید، و خانه‌های بسیاری را داخل در آن نمایند. در آن دو حرم، کار ساختن همچنان ادامه داشت تا مهدی بمرد.

به خواری افتادن وزیر ابو عبید الله [۳]

ابو عبید الله الاشعری، در ایام خلافت منصور، به مهدی پیوست، و در نزد او منزلتی عظیم یافت. مهدی او را به وزارت خود برگزید، و با او به خراسان رفت. چون رشته مودت میان او و مهدی استوار گردید، بسیاری زبان به سعایت گشودند. ربیع حاجب همواره از او دفاع می‌کرد، و نامه‌هایش را به منصور نشان می‌داد، و درباره او سخن به نیکی می‌گفت.

منصور نیز نامه‌هایی به مهدی می‌نوشت، و او را توصیه می‌کرد که سخن ساعیان نشنود.

چون منصور بمرد، ربیع برای مهدی بیعت گرفت و به بغداد آمدند. ربیع به در خانه ابو عبید الله آمد، پیش از آنکه نزد مهدی یا نزد اهل بیت خود برود. پسرش او را ملامت کرد که چرا نخست نزد امیر المؤمنین نمی‌رود. ربیع گفت. ای پسر، این مرد دوست من بوده و شایسته نیست آن سان که با دیگران رفتار می‌کنیم با او رفتار کنیم. مبادا آنچه ما در حق او می‌کنیم به کسی بگویی. چون ربیع بر در خانه ابو عبید الله رسید، مدتی او را همچنان نگه داشت و اجازت نداد که داخل شود از مغرب تا هنگام نماز عشاء. سپس اجازت فرمود و ربیع داخل شد.

---

[۱] سی‌هزار. [۲] بقطیر. [۳] ابو عبد الله.

ابو عبید الله که تکیه داده بود، ننشست، و از او استقبال ننمود. ربیع شروع به سخن کرد و از بیعت با مهدی سخن گفت، ولی ابو عبید الله او را از کلام بازداشت و گفت همه را به من خبر داده‌اند. چون بیرون آمد و از آنچه رفته بود پسر خود فضل را آگاه ساخت، پسر زبان به ملامتش گشود، که آنچه کردی درست نبود. گفت: نه درست همان بود که من کردم. ولی به خدا سوگند مال و جاه خود را فدا می‌کنم، تا طعم خواری به او بچشانم. ربیع به جد در ایستاد تا علیه او دست به کاری زند، ولی بدان سبب که ابو عبید الله مردی محتاط و دیندار بود، ربیع راه به جایی نمی‌برد. پس از راه متهم ساختن پسرش محمد خواست ضربت را بر او وارد آرد. مهدی را گفت محمد پسر ابو عبید الله زندیق است. چون تهمت در دل مهدی پا گرفت، او را گفت که از محمد بخواه تا قرآن بخواند. مهدی، محمد را در غیاب پدر بخواند و از او خواست قرآن بخواند. محمد خواندن نیکو نتوانست. مهدی پرسید: تو نمی‌گفتی که پسرت قرآن می‌خواند؟ گفت: آری می‌خواند، ولی مدتی است که از من دور بوده، و قرآن را فراموش کرده است. مهدی فرمان داد تا گردن آن پسر را بزنند. چون پسر را کشت، از پدر به وحشت افتاد که مبادا توطئه‌ای برانگیزد و در خون او شود. آنگاه او را از دیوان رسائل برداشت آن را به ربیع داد، و مقام یعقوب بن داود را برافراشت. یعقوب بن داود، امرش در همه آفاق نفاذ یافت، تا آنجا که فرمان‌های مهدی اجرا نمی‌شد تا یعقوب بن داود در گوشه بنویسد:

اجرا گردد.

ظهور دعوت عباسیان در اندلس و سرانجام آن

در سال ۱۶۱، عبد الرحمان بن حبیب الفهری، از افریقیه به اندلس رفت تا دعوت بنی- عباس را به گوش مردم برساند. او در ساحل مرسیه فرود آمد و برای سلیمان بن یقظان [۱] عامل سرقسطه نامه نوشت، و او را به طاعت مهدی فرا خواند، و او پاسخش نداد. پس از سپاهیان خود و جماعتی از بربرها لشکری ترتیب داد و قصد بلاد او کرد. سلیمان او را شکست داد، و عبد الرحمان به تدمیر [۲] بازگشت. عبد الرحمان الاموی، امیر اندلس با سپاهی گران به سوی او روان شد، تا راه گریز بر او ببندد. کشتی‌هایش را در دریا به آتش کشید. عبد الرحمان بن حبیب به کوهی منیع در نواحی بلنسیه پناه برد. عبد الرحمان اموی، برای دستگیری او مالی فراوان بذل کرد، تا اینکه یکی از بربرها او را به ناگاه بکشت و چون سرش را به نزدش آورد، هزار دینار به او داد. این واقعه در سال ۱۶۲ اتفاق افتاد. در سال ۱۶۳ عبد الرحمان الاموی، امیر اندلس خواست برای تلافی به مرز شمالی شام لشکر آورد، تا انتقام آن تجاوز بستاند. ولی سلیمان بن یقظان و حسین بن یحیی بن سعید بن سعد بن عثمان الانصاری، در سرقسطه شورش کردند، و او به کار

[۱] یقطن. [۲] تدبیر.

آنان پرداخت، و از آمدن به شام منصرف گردید.

لشکرکشی مهدی به روم

مهدی در سال ۱۶۳ بسیج نبرد با رومیان نمود. سپاه را از خراسان و دیگر جای‌ها گرد آورد. عمویش عیسی بن علی، در آخر ماه جمادی الاخر در لشکرگاهش بمرد. مهدی روز بعد از مرگ او حرکت کرد. پسرش موسی الهادی را در بغداد نهاد و هارون را با خود ببرد. در راه که می‌رفت، چون به موصل رسید عبد الصمد بن علی را عزل کرد و به زندان افکند. او را در سال ۱۶۶ آزاد نمود. چون به میان فرزندان مسلمهٔ بن عبد الملک رسید، عمش عباس یادآور شد که مسلمهٔ بن عبد الملک در حق جدشان محمد بن علی، چه نیکی‌هایی کرده است. حتی یک بار که به دیدار او آمده بود چهار هزار دینار به او داده است. چون مهدی این خبر بشنید، فرزندان و موالی مسلمهٔ بن عبد الملک را بخواند و بیست هزار دینار به آنان عطا کرد و برایشان وظیفه و اجری معین فرمود. آنگاه از فرات بگذشت، و به حلب روان شد. چندی در آنجا درنگ کرد، و پسرش هارون را به جنگ روان نمود و او را تا گذشتن از دربها و رسیدن به جیحان بدرقه کرد، و عیسی بن موسی و عبد الملک بن صالح و حسن بن قحطبه، و ربیع بن یونس و یحیی بن خالد بن برمک را با او همراه نمود. کار سپاه و نفقات با خالد بود.

مسلمانان دژ سمالو را چهل روز محاصره کردند. آنگاه مردم امان خواستند، و دژ را تسلیم نمودند. از پس آن دژهای دیگری را هم گشودند. هارون نزد مهدی بازگشت، در حالی که از زنادقه کشتار بسیار کرده بود، و هر کس را که در آن ناحیه از ایشان بود همه را کشته بود. سپس آهنگ بغداد نمود. نخست به بیت المقدس رفت و در مسجد آن نماز خواند و به بغداد آمد.

در سال ۱۶۶، برای پسرش هارون، بعد از برادرش هادی بیعت گرفت و او را به الرشید ملقب ساخت.

به خواری افتادن یعقوب بن داود

داود [۱] بن طهمان، کاتب نصر بن سیار بود. او و برادرانش همه از دبیران او بودند.

داود بر مذهب شیعه و از پیروان زیدیه بود. چون یحیی بن زید در خراسان خروج کرد، اخبار نصر بن سیار را به او

---

[۱] ابو داود.

می‌نوشت. پس نصر او را از خود دور ساخت. چون ابو مسلم، به خونخواهی یحیی بن زید برخاست، داود نزد او آمد، ابو مسلم جانش را امان داد، ولی هر چه مال در ایام نصر اندوخته بود همه را از او بگرفت و داود همچنان عاطل ماند. فرزندانش همه اهل علم و ادب شدند، و از مصاحبان فرزندان حسن بن ابراهیم بن عبد الله گردیدند.

داود خود از یاران ابراهیم بن عبد الله بود، و این فرزندان از او ارث برده بودند. چون ابراهیم کشته شد، منصور به طلب آنان فرستاد و یعقوب بن داود و علی را با حسن بن ابراهیم به زندان افکند. آنگاه که منصور بمرد، مهدی آن دو را با دیگر زندانیان آزاد نمود، و حسن در زندان بماند. پیش از این گفتیم که چگونه علیه حسن به سعایت پرداخت، و بالاخره حسن از زندان بگریخت. این سعایت سبب شد که مهدی او را به خود نزدیک سازد و مقام وزارت دهد. او نیز زیدیان را گرد خود جمع کرد و در شرق و غرب آنان را حکومت داد. این امر سبب شد که حاسدان زبان به طعن و سعایت او بگشایند. این سعایت‌ها در مهدی بگرفت، تا آنجا که مهدی خود به وحشت افتاد.

مهدی مردی زنباره بود. او نیز در این باب با او همدلی می‌کرد و سخنان و حکایات مناسب می‌گفت و [بسا شبها که با مهدی خلوت می‌کردند و به بدگوئی و سعایت یعقوب می‌پرداختند و مهدی تصمیم می‌گرفت که چون صبح شود کارش را یکسره سازد و چون بامداد نزد او می‌آمد مهدی تبسم می‌کرد و می‌پرسید] [۱] که شب دوش با زنان چه کرده است؟ او نیز داستانی می‌ساخت. مهدی نیز داستانی از کارهای شبانه خود برمی‌ساخت، و با خشنودی از یک دیگر جدا می‌شدند. یک شب که یعقوب بن داود دیر وقت به خانه خود می‌رفت. غلام او خواب‌آلوده بود. چون یعقوب خواست بر مرکب سوار شود، از خش خش ردای او اسب رم کرد و لگدی بر ساق پایش زد. پایش بشکست و دیگر نتوانست نزد مهدی رود. دشمنانش فرصت سعایت یافتند. مهدی فرمان داد تا او و همه عمال و یارانش را به زندان کنند.

و نیز گویند مهدی، مردی علوی را به دست او داد تا بکشد، و او آزادش نمود. این خبر را به مهدی دادند. مهدی کس فرستاد تا آن علوی را آوردند، و به یعقوب گفت: آن علوی چه شد؟ گفت: او را کشتم. آنگاه او را در برابرش قرار داد، تا در او نظر کند. سپس دستور داد تا او را در زندان مطبق حبس کردند، او را در چاهی فرو کردند. یعقوب همه ایام مهدی و هادی در آن چاه ببود. در ایام رشید، او را بیرون آوردند چشمانش نابینا شده بود.

رشید پرسید در کجا می‌خواهد زندگی کند؟ گفت در مکه. او را اجازت داد که به مکه رود.

نیز گویند سبب مغضوب شدنش آن بود که مهدی را از شرب نبیذ نهی می‌کرد و در این نهی افراط می‌نمود. و می‌گفت: آیا بعد از نمازهای پنجگانه در مسجد جامع، در مجلس شراب می‌نشینی؟ نه به خدا سوگند، تو با این شرط مرا وزارت ندادی، و من با این شرط با تو مصاحب نشده‌ام.

---

[۱] عبارت میان دو قلاب از طبری افزوده شد.

به حرکت در آمدن هادی به سوی جرجان

در سال ۱۶۷ وندا هرمز [۱] و شروین [۲] پادشاهان سرزمین طبرستان از دیلم سرکشی آغاز کردند. مهدی، ولی‌عهد خود موسی الهادی را با سپاهی بدان سوی روان داشت. سرداری سپاهش را به محمد بن جمیل و مقام حاجبی‌اش را به نفیع غلام منصور، و ریاست نگهبانانش را به علی بن عیسی بن ماهان، و دیوان رسائل را به ابان بن صدقه سپرد. چون ابان بن صدقه بمرد، مهدی، ابو خالد الاجرد را به جای او فرستاد.

هادی با این سپاه روان شد، و بر مقدمه، سپاهی به سرداری یزید بن مزید بفرستاد و آن دو را در محاصره گرفت.

هم در این سال مهدی، یحیی الحرشی را از طبرستان و همه متعلقات آن عزل کرد، و به جای او عمر بن العلاء را امارت طبرستان داد. نیز فراشه غلام خود را امارت جرجان بخشید.

آنگاه در سال ۱۶۸ یحیی الحرشی را با چهل هزار جنگجو به طبرستان فرستاد.

عمال نواحی

مهدی در سال ۱۶۳، پسر خود هارون را بر همه مغرب و آذربایجان و ارمینیه فرمانروایی داد. کاتب او در امور خراج، ثابت بن موسی و رئیس دیوان رسائلش، یحیی بن خالد بن برمک بود. و هم در این سال زفر بن عاصم را از جزیره عزل کرد و به جای او عبد الله بن صالح را گماشت. نیز معاذ بن مسلم را از خراسان عزل کرد، و به جای او مسیب بن زهیر الضبی را امارت داد، و یحیی الحرشی را از اصفهان عزل کرد و امارت آن جا را به حکم بن سعید داد، و سعید بن دعلج را از امارت طبرستان و رویان عزل کرد، و امارت آن جا را به عمر بن العلاء سپرد. و مهلهل بن صفوان را از جرجان عزل کرد و هشام بن سعید را به جرجان فرستاد. حکومت مکه و مدینه و طائف و یمامه با جعفر بن سلیمان بود، و حکومت کوفه با اسحاق بن الصباح و حکومت بحرین و بصره و فارس اهواز با محمد بن سلیمان ولی در سال ۱۶۴، محمد بن سلیمان را عزل کرد، و صالح بن داود را به آن ناحیه فرستاد.

همچنین در این سال حکومت سند بر عهده محمد بن الاشعث الخزاعی بود.

در سال ۱۶۵ خلف بن عبد الله را از ری عزل نمود، و عیسی غلام جعفر را به جای او فرستاد. در این سال حکومت بصره را روح بن حاتم داشت، و حکومت بحرین و عمان و اهواز و فارس و کرمان را نعمان، غلام مهدی. نیز محمد بن الفضل را

---

[۱] وتداهرمن. در ابن اثیر: ونداد‌هرمز. [۲] شروین.

از موصل عزل كرد و احمد بن اسماعيل را به جاى او فرستاد.

در سال ۱۶۶، عبيد الله بن الحسن العنبرى را از قضاى بصره عزل نمود، و آن مسند قضا را به خالد بن طليق بن عمران بن حصين داد. ولى مردم بصره خواستار استعفاى او شدند.

هم در اين سال كه مهدى به جرجان مى‌رفت، ابو يوسف يعقوب بن ابراهيم را منصب قضا داد.

در اين سال، امور خراسان بر مسيب بن الزهير برآشفت. مهدى فضل بن سليمان الطوسى را امارت خراسان داد، و سجستان را نيز بر قلمرو او افزود. او نيز سعيد بن دعلج را به سجستان فرستاد. همچنين ابراهيم پسر عم خود را امارت مدينه داد و منصور بن يزيد را از يمن عزل كرد، و به جاى او عبد الله بن سليمان الربعى را فرستاد. در سال ۱۶۷ ابراهيم بن صالح، امارت مصر داشت. و هم در اين سال عيسى بن موسى در كوفه بمرد. نيز مهدى يحيى الحرشى را از طبرستان و رويان و متعلقات آن عزل نمود. و عمر بن العلاء را حكومت آن ديار داد، و فراشه غلام خود را، امارت جرجان.

و در اين سال ابراهيم بن يحيى، كه پسر عم او بود با مردم حج كرد، او حاكم مدينه بود. پس از گزاردن حج بمرد. مهدى، اسحاق بن عيسى [۱] بن على را به جاى او امارت داد و سليمان بن يزيد الحارثى را امارت يمن داد و عبد الله بن مصعب الزبيرى را امارت يمامه و محمد بن سليمان را امارت بصره. همچنين عمر بن عثمان التيمى [۲] را بر قضاى بصره گماشت. هم در اين سال احمد بن اسماعيل الهاشمى را فرمانروايى موصل بخشيد، و به قولى حكومت موصل را به موسى بن كعب داد. در اين سال در باديه بصره، فساد افتاد، بدين معنى كه اعراب ميان يمامه و بحرين راهها را مى‌بريدند و به محارم تجاوز مى‌كردند و نماز را ترک كردند.

صوائف

مهدى در سال ۱۵۹، عم خود عباس بن محمد را به جنگ روميان فرستاد. او نيز بر مقدمه حسن الوصيف را روان نمود، تا به انقره [۳] رسيدند، و آن شهر رومى را فتح كردند، و همه تندرست بازگشتند و هيچ يک از مسلمانان آسيب نديد.

در سال ۱۶۱ ثمامة [۴] بن الوليد، به نبرد روميان رفت و در دابق فرود آمد. روميان هشتاد هزار سپاهى به سردارى ميخائيل به جنگ او فرستادند. او تا عمق اعمال مرعش براند، و جمعى را بكشت و غنايم به دست آورد، و مرعش را در محاصره گرفت. از مسلمانان شمارى كشته شدند. روميان به جيجان بازگشتند. عيسى بن على در دژ مرعش مرابط

---

[۱] موسى. [۲] التميمى. [۳] اوهره. [۴] يمامه.

بود. چون خبر به مهدی رسید، بر او گران آمد و خود آماده نبرد با رومیان شد. رومیان در سال ۱۶۲، بر حدث [۱] تاخت آوردند، و باروی آن را خراب نمودند. در این سال حسن بن قحطبه، با هشتاد هزار سپاهی از مرتزقه روانه جنگ با رومیان شد، و به اذرولیه [۲] رسید. همه جا را آتش زد و ویران نمود ولی هیچ دژی را نگشود، و با هیچ سپاهی رو به رو نگردید. هم در این سال یزید بن اسید السلمی به ناحیه قالیقلا لشکر کشید، و غنایم و اسیران بسیار آورد و سه دژ را فتح کرد.

در سال ۱۶۳، مهدی خود به نبرد رومیان رفت.

در سال ۱۶۴، عبد الکبیر بن عبد الرحمان بن زید بن الخطاب، از دربند حدث پای بیرون نهاد. میخائیل که از سرداران بود، همراه با سردار دیگری به نام طازاذ (؟) ارمنی، با نود هزار سپاهی به مقابله او آمد. عبد الکبیر از جنگ بترسید و سپاه خود بازگردانید. مهدی بر او خشمگین شد و آهنگ قتل او نمود. جمعی روی شفاعت بر زمین نهادند. مهدی او را به زندان کرد.

در سال ۱۶۵، مهدی پسر خود هارون را به جنگ رومیان فرستاد. ربیع را نیز با او همراه نمود. هارون به سرزمین روم داخل شد و پیش راند. سپاه نقیطا، سردار سرداران راه بر او بگرفت. یزید بن مزید به مبارزه نقیطا بیرون رفت. رومیان منهزم شدند و یزید بن مزید بر لشکرگاهشان مستولی شد و تا نزد دمستق پیش رفت. او دویست و بیست و دو هزار درهم برای آنان بفرستاد. رشید با سپاهی که شمارش به صد هزار می‌رسید براند، تا به خلیج قسطنطینه رسید. فرمانروای روم در این ایام اغسطه [۳] (؟) زن لئون [۴] بود، که به جای فرزند خردسال خود حکومت می‌کرد. میان او و رشید، با پرداخت فدیه‌ای صلح برقرار شد، و چنان قرار نهادند که راهنمایانی در اختیار سپاه او بگذارند، و در راه بازارهایی احداث کنند. زیرا راهی که از آن آمده بودند، راهی باریک و مخوف بود. آن زن این شروط را بپذیرفت. مقدار فدیه، هفتاد هزار دینار در هر سال بود، و مدت صلح، سه سال. مسلمانان از بابت صلحی که کرده بودند، پنجهزار و ششصد برده آوردند. از رومیان در این وقایع، پنجاه و چهار هزار کشته شدند، و از اسیران نیز، دو هزار تن را به قتل رسانیدند. اما روم این معاهده صلح را در سال ۱۶۸ بر هم زد، حال آنکه هنوز چهار ماه به پایان آن مانده بود. در این روزها حکومت جزیره و قنسرین، با علی بن سلیمان بود. او یزید بن بدر البطال را با سپاهی به جنگ رومیان فرستاد، و با اسیران و غنایم پیروزمندانه بازگشتند.

---

[۱] حرث. [۲] ادررکبه. [۳] غسطه. [۴] الیوک.

خلافت موسی الهادی

وفات مهدی و بیعت با الهادی

در سال ۱۶۹، مهدی قصد آن کرد که پسرش موسی الهادی را از ولایت‌عهدی خلع کند. او مردم را به بیعت با الرشید فرا خواند تا پس از او با هادی بیعت کنند. هادی در جرجان بود. مهدی برای این امر او را فرا خواند. هادی رسول پدر را زد، و از بازگشت سر بر تافت. مهدی خود به سوی او روان شد. چون به ماسبذان رسید در همانجا بمرد. گویند یکی از کنیزانش او را زهر داد. و نیز گویند یکی از کنیزانش یک گلابی را برای کشتن کنیزی دیگر زهرآگین ساخته بود و مهدی به اشتباه آن را خورد و بمرد، و نیز گویند که از پی شکار می‌تاخت، شکار او به خرابه‌ای گریخت، مهدی از پی او به خرابه داخل شد در خرابه پشتش را بشکست و بمرد. مرگ او در ماه محرم بود. رشید بر او نماز خواند. موسی، ملقب الهادی به هنگام مرگ پدر در جرجان بود، و با مردم طبرستان در حال نبرد. در آنجا با او بیعت کردند.

رشید به هنگام مرگ پدر همراه سپاه در ماسبذان بود. تا سپاهیانش را آرامش بخشد، فرمان عطا داد و هر کس را دویست درهم می‌داد. چون عطایا پخش شد سپاه را فرمان بازگشت به بغداد داد. چون سپاهیان به بغداد آمدند و به مردن مهدی یقین کردند، به خانه ربیع آمدند و آن را به آتش کشیدند و خواستار ارزاق شدند. نیز زندان‌ها را سوراخ کردند، تا زندانیان آزاد شوند. رشید از پی آنان به بغداد آمد. پس خیزران ربیع و یحیی بن خالد برمکی را نزد خود خواند. ربیع اجابت کرد، ولی یحیی از بیم هادی نزد او نرفت، بلکه به جمع‌آوری و ضبط اموال پرداخت. هادی نامه‌ای تهدیدآمیز به ربیع نوشت. ربیع بترسید و در آن امر با یحیی مشورت کرد، زیرا به دوستی او اعتماد داشت. یحیی اشارت کرد که فرزند خود فضل را با هدایا و تحف نزد او فرستد، و از آنچه رفته است پوزش خواهد. ربیع چنین کرد و هادی از او خشنود گردید. در بغداد برای هادی بیعت گرفتند. رشید، وفات مهدی را به همه آفاق خبر داد و نصیر الوصیف را نزد هادی به جرجان فرستاد. هادی به مدت بیست روز خود را به بغداد رسانید، و ربیع را به وزارت خود برگزید. ولی ربیع اندکی که از وزارتش گذشته بود، بمرد. مهدی بر زنادقه سخت می‌گرفت و آنان را می‌کشت. از آن جمله بود علی بن یقطین. و نیز یعقوب بن الفضل از فرزندان ربیعهٔ بن الحارث بن عبد المطلب را به قتل آورد. او در نزد مهدی به زندیق بودن خود اعتراف کرده بود ولی مهدی سوگند خورده بود که هیچ هاشمی را نکشد. پس او را به حبس افکند، و هادی را به قتل او و قتل پسران عمشان داود بن علی، وصیت کرده بود. هادی هم آنان را بکشت.

اما عمال او: در مدینه عمر بن عبد العزیز بن عبید الله بن عبد الله بن عمر بن الخطاب بود، و در مکه و طائف عبد الله بن قثم و در یمن ابراهیم بن سلم [۱] بن قتیبه و در یمامه و بحرین سوید بن ابی سوید سردار خراسانی، و در عمان حسن بن تسنیم [۲] الحواری و در کوفه موسی بن عیسی بن موسی، و در بصره محمد بن سلیمان و در جرجان حجاج غلام

---

[۱] مسلم. [۲] سلیم. ابن اثیر: نسیم.

هادی و در قومس زیاد بن حسان، و در طبرستان و رویان صالح بن شیخ بن عمیرة الاسدی [او بر اصفهان طیفور غلام هادی] و در موصل هاشم بن سعید بن خالد. هادی او را به سبب بدی سیرتش عزل کرد، و عبد الملک بن صالح [۱] الهاشمی را به جای او فرستاد.

در سال ۱۶۹، معیوف [۲] بن یحیی به روم لشکر برد. رومیان با یکی از سرداران خود به مقابله بیرون آمدند، و تا حدث پیش تاختند. ولی رومیان منهزم شدند و به روم داخل گردیدند. معیوف از پی آنان براند و از دربند راهب بگذشت و به شهر اشنه [۳] رسید، و با غنایم و اسیران بازگشت.

ظهور حسین بن علی بن الحسن مقتول به فخ

او حسین بن علی بن حسن المثلث (حسن سوم)، فرزند حسن المثنی (حسن دوم) فرزند حسن بن علی سبط پیامبر است. هادی- چنانکه گفتیم- عمر بن عبد العزیز [العمری] را امارت مدینه داد. او روزی حسن بن محمد بن عبد الله بن الحسن [۴] را که ابو الزفت لقب داشت و مسلم بن جندب الهذلی شاعر و عمر بن سلام از موالی آل عمر را به هنگام شرابخواری دستگیر کرد و آنان را تازیانه زد، و در مدینه گردش داد، در حالی که گردن‌هایشان در طناب بسته بود. حسین نزد او آمد، و از آنان شفاعت کرد و گفت: آنان را زدی در حالی که ترا حق زدن آنان نبود، زیرا عراقیان (فقهای عراق) در آن بأسی نمی‌بینند. اکنون که حد زده‌ای، گرداندن در شهر را چه معنی است. عمر بن عبد العزیز العمری فرمان داد تا آنان را بازگردانیدند و به حبس فرستادشان.

حسین بار دیگر با یکی از بنی اعمامش نزد او آمدند و ضمانت کردند و حسن بن محمد را از زندان آزاد نمودند. آل ابی طالب همواره یک دیگر را ضمانت می‌کردند، و در موعد معین خود را معرفی می‌نمودند. حسن بن محمد دو روز خود را نشان نداد. حاکم مدینه، حسین بن علی و یحیی بن عبد الله را که کفیل او شده بودند، بخواند و حسن را طلبید و سخنان درشت گفت، یحیی سوگند خورد که او را در همان شب خواهد آورد و نخواهد خوابید تا در خانه او را بکوبد و حسن بن محمد را بدو سپارد. آل ابی طالب چندی بود که منتظر قیامی بودند. این امر سبب شد که در آن قیام شتاب کنند، و در همان شب بیرون آمدند. یحیی در خانه عمری را با شمشیر فرو کوفت، چون او را نیافت به مسجد آمدند و مسجد را در تصرف آوردند، پس نماز صبح خواندند، مردم با حسین، زیر شعار «المرتضی من آل محمد» بر کتاب خدا و سنت پیامبرش بیعت نمودند. خالد البربری، با دویست تن از سپاهیان خود بیامد. عمری و ابن اسحاق الازرق و محمد بن واقد نیز با جماعتی از مردم بیامدند و با آنان درآویختند، و از مسجد پراکنده‌شان ساختند. ولی یحیی و ادریس فرزندان عبد الله بن الحسن، به خالد حمله بردند و او را کشتند و آنان پا به گریز نهادند و مردم پراکنده شدند.

---

[۱] و صالح. [۲] معیوب. [۳] استه. [۴] الحسین.

مردم مدینه، درهای خانه‌های خود را بستند. آن قوم بیت المال را تاراج نمودند، و چند ده هزار دینار، و به قولی هفتاد هزار دینار بودند. شیعه بنی العباس روز دیگر برای مقابله گرد آمدند، و تا نیمروز به جنگ در پیوستند، و بسیاری زخم خوردند و پراکنده شدند.

روز دیگر مبارک الترکی، که به حج می‌رفت بیامد، و همراه عباسیان تا نیمروز جنگید، و وعده داد که نزدیکی‌های غروب باز به جنگ خواهد پرداخت. ولی بار و بنه خود را برداشت و بازگشت، و آن دو گروه تا مغرب جنگ را ادامه دادند، سپس پراکنده گردیدند. می‌گویند که مبارک نمی‌خواست به اهل بیت آزاری برساند، این بود که در نهان با حسین چنین نهاد، که بر او شبیخون زند تا او بگریزد و خود را از معرکه بیرون کشد. حسین نیز چنین کرد و مبارک بگریخت.

حسین و اصحاب خود بیست و یک روز در مدینه درنگ کردند، تا آخر ماه ذو القعده.

آنگاه ندا داد که هر برده‌ای که به او پیوندد، آزاد است.

در این سال چند تن از رجال بنی عباس حج کردند. از آن جمله بود سلیمان بن المنصور و محمد بن سلیمان بن علی و عباس بن محمد بن علی و موسی و اسماعیل پسران عیسی بن موسی.

چون خبر قیام حسین به هادی رسید، به محمد بن سلیمان نوشت، و او را عهده‌دار جنگ با او ساخت. با او سلاح و مردان جنگجو بود، زیرا از راه بصره آمده بود و آن راهی پر خطر بود. اینان در ذی طوی گرد آمدند و از احرام عمره، که برای آن محرم شده بودند، بیرون آمدند و همه طرفداران و موالی و سرداران و یارانشان که به حج آمده بودند به آنان پیوستند و در روز ترویه، جنگ با حسین و اصحابش را آغاز کردند. حسین و یارانش منهزم شدند و بسیاری از آنان کشته گشتند. محمد بن سلیمان و اصحابش به مکه بازگشتند. در ذی طوی مردی خراسانی بیامد، که سر حسین را به همراه داشت و ندا می‌داد که، بشارت، بشارت، این سر حسین است و آن را در برابر محمد بن سلیمان بر زمین انداخت. ضربتی به جلو سر و ضربتی به پشت آن آمده بود. سران کشتگان را جمع کردند. از صد بیشتر بودند، و در آن میان بود سر سلیمان برادر محمد المهدی بن عبد الله. فراریان برای اینکه از کشتن در امان مانند با حجاج درآمیختند.

حسن بن محمد المهدی بن عبد الله، معروف به ابو الزفت بیامد و پشت سر محمد بن سلیمان و عباس بن محمد بایستاد. موسی بن عیسی او را گرفت و به قتل آورد. محمد بن سلیمان از این کار در خشم شد، هادی نیز بر او غضب کرد و اموالش را بستد. نیز بر مبارک الترکی خشم گرفت و او را مهتر چارپایان نمود. او به همان حال بود تا هادی بمرد.

از فراریان، یکی ادریس بن عبد الله برادر محمد المهدی بن عبد الله بود. او به مصر رفت.

متصدی برید مصر، واضح [۱]، غلام صالح بن منصور او از شیعیان علی بود. ادریس را همراه برید به مغرب فرستاد. ادریس در شهر و لیله از اعمال، طنجه سکونت جست در آنجا جماعتی به دعوت او روی آوردند. هادی گردن واضح و یارانش را زد، و بدن واضح را بر دار کرد.

ادریس و فرزندش، ادریس بن ادریس و دیگر اعقابشان را جنگهایی است که از آنها سخن خواهیم گفت.

هادی و خلع رشید

هادی، از رشید کینه به دل داشت. زیرا پدرشان مهدی، همواره رشید را بر او برتری می‌داد. مهدی در خواب دیده بود که چوبی به دست رشید داده بود و چوبی به دست هادی.

چوب رشید همه‌اش برگ برآورده بود، ولی چوب هادی را اندک برگی بر سر پدید آمده بود.

این خواب را به کوتاه بودن مدت خلافت هادی، و طولانی بودن و نیکو بودن ایام خلافت رشید تعبیر کرده بود. چون هادی به خلافت نشست آهنگ آن کرد که رشید را از ولایت‌عهدی خلع کند، و برای پسر خود جعفر بیعت بگیرد. در این باب با سردارانش مشورت کرد. یزید بن مزید و علی بن عیسی و عبد الله بن مالک اجابت کردند، و شیعه آل عباس را علیه رشید تحریک نمودند تا او را خرد شمارند، و بگویند ما به خلافت او راضی نیستیم. هادی فرمان داد دیگر به هنگام حرکت در برابر او حربه نگیرند و مردم نیز از او دوری گزیدند، چنانکه حتی به او سلام هم نمی‌کردند. یحیی بن خالد عهده‌دار امور رشید بود. هادی او را به توطئه علیه خود متهم ساخت، و نزد او کس فرستاد و او را به تهدید حاضر آورد. یحیی که به مرگ یقین کرده بود گفت: یا امیر المؤمنین، تو خود بعد از وفات مهدی مرا به خدمت او فرمان دادی. چون خشمش فروکش کرد، در امر خلع رشید و بیعت گرفتن برای جعفر با او سخن گفت. یحیی گفت: یا امیر المؤمنین اگر مردم را به شکستن سوگند و پیمانشان واداری بدان کار خود خواهند گرفت، و بسا سوگند خود را درباره کسی که به جای رشید برمی‌گزینی نیز بشکنند.

ولی اگر برای جعفر بعد از رشید بیعت‌گیری آن بیعت، بر اساسی استوارتر باشد. هادی سخنش را تصدیق کرد، و ترک آن اندیشه بگفت.

اما آن گروه از سرداران و شیعه که بیعت کرده بودند، بار دیگر دست به کار شدند، تا هادی را به حبس یحیی واداشتند. زیرا یحیی بود که رشید را از خلع کردن خود بازمی‌داشت.

---

[۱] و اصبح.

چون هادی، یحیی را به زندان افکند، یحیی از او درخواست کرد که برای پاره‌ای نصایح او را به حضور بپذیرد. چون بیامد گفت: یا امیر المؤمنین. آیا می‌پنداری با وجودی که جعفر هنوز خردسال است اینان خلافت را برای او خواهند گذاشت. آیا برای نماز و حج و جهادشان بدو راضی خواهند بود. آیا نپنداری که در این موارد اکابر اهل بیت تو، زمام را به دست گیرند، و خلافت از میان برادران تو بیرون رود. به خدا سوگند اگر مهدی او را به ولایت‌عهدی برنگزیده بود، تو خود به خاطر اجتناب از این امور او را به ولایت‌عهدی خویش برمی‌گزیدی.

من صلاح در آن می‌دانم که آن مقام را برای برادرت باقی گذاری. چون جعفر نیز از این حال آگاه شود، خود را خلع خواهد کرد و نخستین کسی است که با رشید بیعت کند. هادی سخن بپسندید و آزادش کرد. اما سرداران بدین قانع نشدند، زیرا سخت از رشید بیمناک بودند. هادی نیز او را در تنگنا می‌نهاد. روزی رشید از او اجازت شکار گرفت و به قصر بنی مقاتل رفت و زمان درنگش در آنجا به درازا کشید. هادی از این کار ناخشنودی نمود و زبان سرداران در حق او دراز گردید.

خلافت هارون الرشید

مرگ هادی و بیعت با رشید

هادی به حدیثه [۱] موصل رفت و بیمار شد، بیماری‌اش شدت گرفت. عاملانی را که به مشرق و مغرب فرستاده بود، فرا خواند. سردارانی که با جعفر بیعت کرده بودند چون مرگش را نزدیک دیدند، توطئه کردند که یحیی بن خالد برمکی را بکشند، ولی باز از بیم هادی از آن کار دست بداشتند. هادی در ماه ربیع الاول سال ۱۷۰ بمرد. گویند پس از آنکه از حدیثه موصل آمد، بمرد.

و گویند مادرش خیزران، یکی از کنیزان را به قتل او واداشت. آن کنیز نیز او را بکشت.

سبب آن بود که چون هادی به خلافت رسید، مادرش خیزران، زمام همه کارها را به دست گرفته بود و به خودکامگی حکم می‌راند. مردم نیز بر درگاه او می‌رفتند، و مواکب خلافت هر صبح و شب به درگاه او می‌رفت و می‌آمد. هادی از این امر دلتنگ شد. روزی در باب نیازی که داشت با او سخن گفت، و او اجابت نکرد، و گفت: من آن را برای عبد الله بن مالک ضمانت کرده‌ام. هادی از این سخن به خشم آمد و دشنامش داد. خیزران خشمگین برخاست. هادی گفت: سر جایت بنشین، به خدا سوگند، از خود نفی خویشاوندی رسول الله (ص) خواهم کرد اگر مرا خبر دهند که یکی از

---

[۱] حدیقه موصل.

سرداران و خواص من به درگاه تو آمده و گردنش را نزنم و مالش را نگیرم. تو را با موکب، که هر صبح و شام بر در خانه‌ات بیاید و برود چه کار؟

تو باید با دوک پشم‌ریسی خود را مشغول کنی، یا در گوشه‌ای بنشینی و قرآن بخوانی، یا در کنج خانه بمانی تا آبرویت را حفظ نمایی. مبادا در خانه خود را به روی مسلمانی یا ذمیی باز کنی. خیزران، چنانکه گوئی عقل از سرش پریده بود، برفت.

آنگاه هادی، اصحاب خود را گفت: کدام یک از شما دوست دارد که مردان درباره مادر او به یک دیگر خبر دهند، و بگویند مادر فلان چنین و چنان کرد؟ گفتند هیچ یک از ما.

گفت: پس سبب چیست که هر بار نزد مادر من می‌روید و با او سخن می‌گوئید؟.

نیز گویند که چون هادی در خلع رشید و بیعت برای پسرش به جد ایستاد، خیزران بر جان رشید بترسید، این بود که چون بیماری هادی شدت یافت یکی از کنیزان را گفت که روی صورتش بنشیند و خفه‌اش کند. در ربیع الاول سال ۱۷۰.

چون هادی بمرد، رشید بر او نماز کرد. هرثمه بن اعین نزد رشید آمد، و او را بیرون برد و بر تخت خلافت نشاند. رشید یحیی بن خالد را فرا خواند و وزارت داد و او به اطراف نوشت تا با رشید بیعت کنند. و گویند آنکه آمد و رشید را بر تخت خلافت نشاند یحیی بود. او بود که خاتم هادی را به رشید داد. یحیی به رای خیزران مادر رشید کار نمی‌کرد. یحیی در همان آغاز کار، عبد العزیز العمری را از مدینه عزل کرد و اسحاق بن سلیمان را به حکومت مدینه فرستاد. یزید بن حاتم عامل افریقیه بمرد، و به جای او روح بن حاتم امارت یافت.

او نیز بمرد یحیی پسر او فضل را به جای پدر گماشت. چون او نیز کشته شد، هرثمهٔ بن اعین را به افریقیه فرستاد.- و ما در اخبار افریقیه از آن سخن خواهیم گفت- رشید همه ثغور را، از جزیره و قنسرین منفرد ساخت و آن ناحیه را عواصم نامید. و فرمان به عمارت طرسوس داد و مردم در آن سکنی گزیدند. در سال اول خلافتش حج به جای آورد، و به مردم حرمین مالی کثیر بذل نمود.

رشید، سلیمان بن عبد الله البکائی را به غزای روم فرستاد. امارت بر مکه و طائف عبد الله بن قثم را بود، و بر کوفه موسی بن عیسی [۱] و بر بحرین و بصره و یمامه و عمان و اهواز و فارس محمد بن سلیمان بن علی، و بر خراسان ابو العباس فضل [۲] بن سلیمان الطوسی. سپس او را عزل کرد و جعفر بن محمد الاشعث را به جای او فرستاد. او به

---

[۱] عیسی بن موسی. [۲] ابو الفضل عباس ...

خراسان رفت، و پسرش عباس را به کابل فرستاد. او کابل را فتح کرد و سابهار را نیز بگرفت، و هر چه در آن بود به غنیمت برد. سپس رشید او را فرا خواند و عزل کرد، و پسرش عباس را به جای او گماشت. عبد الملک بن صالح حکومت موصل داشت، او را نیز عزل نمود و اسحاق بن محمد بن فروخ را امارت موصل داد. آنگاه ابو حنیفه حرب بن قیس را بفرستاد، و او را به بغداد احضار نمود و بکشت.

حکومت ارمینیه، با یزید بن مزید بن زائده، برادرزاده معن بن زائده بود. رشید او را عزل کرد و برادر خود عبد الله بن مهدی را به جای او فرستاد.

در سال ۱۷۱، امور صدقات بنی تغلب را به روح بن صالح الهمدانی سپرد، ولی میان روح و تغلب خلافت افتاد. بنی تغلب جماعتی گرد آوردند و بر سر او تاختند و او را با جماعتی از اصحابش کشتند.

در سال ۱۷۳، محمد بن سلیمان والی بصره بمرد. برادرش جعفر نزد رشید فراوان او را سعایت می‌کرد، و می‌گفت قصد دارد به خلافت دست یابد، و همه اموالش فیء و از آن مسلمانان است. رشید همه اموال او را بگرفت. مال و متاع چارپایان او فراوان بودند، و از نقدینه شصت هزار هزار دینار در ضبط آورد. او را برادری جز همان جعفر نبود.

در سال ۱۷۴، اسحاق بن سلیمان، که از سوی رشید والی سند و مکران بود بمرد. هم در این سال رشید، یوسف پسر قاضی ابو یوسف را مقام قضا داد، و پدرش هنوز زنده بود.

در سال ۱۷۵، رشید پسر خود، محمد بن زبیده را به ولایت‌عهدی برگزید، و او را به الامین ملقب نمود و برایش بیعت گرفت. محمد امین در این هنگام پنج ساله بود. در این سال رشید، عباس بن جعفر را از خراسان عزل کرد، و دایی خود غطریف بن عطاء الکندی را به جای او امارت داد.

ظهور یحیی بن عبد الله در دیلم

در سال ۱۷۵، یحیی بن عبد الله الحسن، برادر محمد المهدی در دیلم خروج کرد و شوکتی عظیم حاصل نمود و جماعتی بر او گرد آمدند و مردم از شهرها به دیدار او شتافتند.

رشید فضل بن یحیی را با پنجاه هزار سپاهی به سوی او فرستاد و او را امارت جرجان و طبرستان و ری و متعلقات آنها را داد، و با او اموال بسیار روان فرمود. فضل در طالقان فرود آمد و از آنجا نامه‌هایی به یحیی و فرمانروای دیلم می‌نوشت و یحیی را از آنچه در سر داشت بر حذر می‌داشت، و فرمانروای دیلم را برمی‌انگیخت که یحیی را به صلح وادارد. فضل وعده داد که هزار هزار درهم به یحیی دهد و برایش از رشید هم خط امان بگیرد. یحیی بپذیرفت و رشید

امان‌نامه بنوشت و فقها و قضاه و بزرگان بنی هاشم و مشایخشان، چون عبد الصمد بن علی و دیگران بر آن شهادت نوشتند. رشید این امان‌نامه با هدایا و تحف بفرستاد. یحیی با فضل بیامد، رشید نیز به نحوی پسندیده با او دیدار کرد، و بر او باران عطا بارید. یحیی نزد رشید منزلتی عظیم یافت. اما پس از چندی او را به زندان افکند، و او در حبس بمرد.

حکومت مصر

رشید، موسی بن عیسی را حکومت مصر داده بود. پس به او خبر رسید که موسی آهنگ خلع او را دارد. رشید امور مصر را به جعفر بن یحیی واگذار کرد. و او را فرمود تا عمر بن مهران را به حکومت مصر فرستد. عمر مردی احول و زشت روی و ژنده‌پوش بود، و همواره غلامش را با خود بر مرکب می‌نشاند. چون گفتند که به حکومت مصر برگزیده شده، گفت، بدان شرط که اختیار کارهایم را خود به دست داشته باشم، و چون بلاد مصر را به صلاح آوردم، بازگردم. رشید این شرطها را بپذیرفت. عمر بن مهران فرمان بگرفت و به مصر شد و به مجلس موسی درآمد و فروتر از همه مردم بنشست. چون مردم پراکنده شدند، پیش رفت و نامه به حاکم داد. حاکم نامه را بخواند و پرسید: ابو حفص کی می‌آید؟ گفت: ابو حفص منم.

موسی بن عیسی گفت: خدا لعنت کند فرعون را که گفت: «آیا کشور مصر از آن من نیست؟».

آنگاه زمام کارها را بدو تسلیم کرد. عمر کاتب خود را پیش خواند، و گفت هیچ هدیه‌ای را از کس نپذیرد، مگر چیزهایی باشد که در کیسه جای می‌گیرند. مردم هدایای خود را فرستادند، ولی در ادای خراج مماطله می‌کردند. مردم قسط اول و دوم خراج را دادند، ولی در ادای قسط سوم شکایت از تنگدستی آغاز کردند. عمر بن مهران آن هدایا که در کیسه‌ها نهاده بودند، بیاورد و بفروخت، و بهای آن را به حساب صاحبش از بابت قسط سوم خراج برداشت.

پس همه خراج مصر را به کمال بگرفت و به بغداد بازگشت.

فتنه دمشق

در سال ۱۷۵، در دمشق میان مضریان و یمنیان فتنه‌ای برخاست. سرکرده مضریان، ابو الهیذام [۱] عامر بن عمارة، از فرزندان خارجة بن سنان بن ابی حارثة المری بود. فتنه از اختلاف میان بنی القین [۲] و قبایل یمنی پدید آمد. بدین

---

[۱] ابو الهیدام. [۲] قیس.

گونه که یمنیان مردی از بنی القین را کشتند. اینان برای گرفتن خون‌بها گرد آمدند. حاکم دمشق عبد الصمد بن علی بود. او سران عشایر را دعوت نمود، تا میانشان صلح افکند. یمنیان مهلت خواستند، ولی به ناگاه بر سر مضریان تاختند، و سیصد تن و به قولی ششصد تن از آنان را کشتند. مضریان از قبایل قضاعه و سلیم یاری خواستند، ولی پاسخی به آنان ندادند تنها افراد قبیله قیس به ندای آنان پاسخ دادند، و همراه با آنان تا بلقاء برفتند و از یمنیان هشتصد تن را طعمه تیغ هلاک ساختند.

جنگ میانشان به درازا کشید. عبد الصمد از دمشق عزل شد و ابراهیم بن صالح بن علی، به امارت دمشق منصوب گردید. پس از دو سال میانشان صلح افتاد. ابراهیم نزد رشید بازگشت.

او هواخواه یمنیان بود. از این رو در نزد رشید از قیس نکوهش می‌کرد عبد الواحد بن بشر از جانب آنان عذر می‌آورد. ابراهیم پسر خود اسحاق را به جای خود به دمشق نهاد. او جماعتی از قیسیان را به حبس افکند و تازیانه زد.

آنگاه جماعتی از غسان، با مردی از فرزندان قیس بن العبسی درآویختند و او را کشتند.

برادران مقتول از زواقیل [۱] (دزدان و اوباش) که در حوران بودند، یاری طلبیدند. اینان به یاری برخاستند و از یمنیان گروهی را کشتند. آنگاه یمنیان بر کلیب بن عمرو بن الجنید بن عبد الرحمان شوریدند و در آن هنگام مهمانی که در نزد او بود، او را کشتند. مادر جامه فرزندش را نزد ابو الهیندام آورد. او گفت مرا مهلت ده تا امیر بیاید و ما شکایت این خونریزی را نزد او بریم، و گر نه به امیر المؤمنین شکایت خواهیم برد. این خبر به اسحاق رسید. ابو الهیذام را فرا خواند، ولی او را اجازت نداد که بر او داخل شود. پس یکی از همان زواقیل (دزدان و اوباش) مردی از یمنیان را کشت و خویشاوندان آن یمنی مردی از سلیم را، و آنانی را که در جوار محارب بودند، غارت کردند. ابو الهیذام سوار شد و با آنان نزد اسحاق رفت. اسحاق وعده داد که در کارشان نظر کند. آنگاه اسحاق نزد یمنیان کس فرستاد و آنان را علیه ابو الهیذام برانگیخت. آنان گرد آمدند و بر دروازه جابیه اجتماع کردند. ابو الهیذام به نبرد بیرون آمد، و آنان را بشکست و بر دمشق مستولی شد و زندان را بگشود.

آنگاه یمنیان اجتماع کردند، و از کلب و دیگر قبایل یاری خواستند. اینان به یاری شتافتند. ابو الهیذام نیز از مضریان یاری طلبید. آنان نیز بیامدند و جنگ آغاز کردند. این جنگ در کنار دروازه توما بود. یمنیان چهار بار منهزم شدند. سپس اسحاق ابو الهیذام را فرمان داد که از جنگ دست بدارد و او نیز دست از جنگ بداشت. اسحاق نزد یمنیان کس فرستاد که دست او را از شما بازداشتم و آن مرد نیز فریب سخن من خورد، اکنون هر چه خواهید بکنید. یمنیان حمله آغاز کردند. خبر به ابو الهیذام دادند، او بر نشست و یمنیان را چند بار هزیمت داد. پس یمنیان مردم اردن و جولان از

[۱] دواقیل.

کلب و قبایل دیگر را گرد آوردند.

ابو الهیذام کس فرستاد که او را خبر آورد ولی او درنگ بسیار کرد. تا آنگاه که یمنیان به شهر درآمدند، اسحاق کسی را بفرستاد تا آنان را به مکان ابو الهیذام راهبری کند. ولی ابو الهیذام پایداری کرد و کسانی از یارانش را بفرستاد تا از پشت سر بر آنان حمله‌ور شوند. چون چنین کردند، یمنیان منهزم شدند. در آغاز ماه صفر اسحاق سپاهی گرد آورد و نزدیک قصر حجاج لشکرگاه ساخت. ابو الهیذام یاران خود را آگاه نمود و میان در گروه نبرد درگرفت، باز یمنیان منهزم شدند. ابو الهیذام قریه‌های یمنیان را که در اطراف دمشق بود، غارت کرد. تا آنگاه که یمنیان امان خواستند و مردم آرام گرفتند.

ابو الهیذام اصحاب خود را متفرق نمود، و با اندکی از مردم دمشق بماند. اسحاق در او طمع کرد و عذافر السکسکی را، با سپاه بر سر او فرستاد. عذافر منهزم شد، ولی جنگ میان ابو الهیذام و سپاه سه روز مدت گرفت. روز سوم اسحاق با دوازده هزار سپاهی بیامد. یمنیان نیز با او همدست شدند. ابو الهیذام از شهر خارج شد، و در کنار دروازه جابیه با آنان به جنگ پرداخت، تا آنان را براند. در این احوال گروهی از مردم حمص بر دهی از آن ابو الهیذام حمله کردند. اصحاب ابو الهیذام بر آنان تاختند و خلقی را کشتند و چند ده از یمنیان را در غوطه به آتش کشیدند. سپس قرار نهادند که هفتاد روز، یا همان حدود میانشان صلح افتد.

سندی با سپاهی از سوی رشید بیامد. یمنیان نزد او آمدند و او را علیه ابو الهیذام برانگیختند، ولی ابو الهیذام اظهار فرمانبرداری نمود. سندی به دمشق آمد. اسحاق در خانه حجاج بود.

روز دیگر سندی سه هزار سپاهی به سوی ابو الهیذام فرستاد. او نیز با هزار جنگجو به مقابله آمد. سردار سپاه سندی نزد او بازگشت، و ماجری بگفت. سندی صلاح در آن دانست که ابو الهیذام را امان دهد و چنین کرد. مردم دمشق نیز آسوده شدند.

ابو الهیذام، به حوران رفت و سندی سه روز در دمشق ماند. چون موسی بن عیسی امارت دمشق یافت، او سپاهی فرستاد تا ابو الهیذام را بیاورند. این سپاه خانه او را ویران نمود.

ابو الهیذام همراه پسر و غلامش به دفاع پرداخت تا راه گریز در پیش گرفت. کم کم اصحاب او از اطراف بیامدند و او آهنگ بصره کرد. آنگاه موسی او را نزد خود فرا خواند. ابو الهیذام در رمضان سال ۱۷۷ نزد او رفت.

نیز گویند سبب فتنه در دمشق آن بود که عامل رشید در سجستان، برادر ابو الهیذام را بکشت، و او جماعتی گرد کرد و در شام خروج نمود. پس رشید برادر دیگر او را از پی‌اش فرستاد تا او را بیاورد. او نیز حیله‌ها برانگیخت، تا ابو الهیذام را بگرفت و بند برنهاد، و نزد رشید آورد. رشید بر او منت نهاد و آزادش نمود. آنگاه در سال ۱۸۰ جعفر بن

یحیی را به خاطر این فتنه‌ها و عصبیت‌ها به شام فرستاد. او آتش اغتشاش را فروخوابانید و آن بلاد را امنیت بخشید و بازگشت.

فتنه موصل و مصر

در سال ۱۷۷، [۱] عطاف بن سفیان الازدی، که از فرسان [۲] بود، از فرمان رشید بیرون آمد و بر موصل مستولی گردید. عامل موصل از سوی رشید، محمد بن العباس الهاشمی و به قولی عبد الملک بن صالح بود. چهار هزار مرد گرد عطاف را گرفتند، و او نیز به جمع‌آوری خراج پرداخت. عامل رشید نیز همچنان در آنجا بماند، تا رشید به موصل آمد و باروی آن را ویران نمود. عطاف به ارمینیه و از آنجا به رقه [۳] رفت و رقه را وطن خود اختیار کرد.

در سال ۱۷۸، حوفیان، از قیس و قضاعه، در مصر شورش کردند و با عامل خود اسحاق بن سلیمان، به مقابله برخاستند. رشید هرثمهٔ بن اعین را که در فلسطین بود به مصر فرستاد.

هرثمه به مصر آمد و آنان را به فرمانبرداری واداشت. رشید هرثمه را امارت مصر داد، ولی پس از یک ماه او را عزل کرد و عبد الملک بن صالح را بر مصر ولایت داد.

ابو العباس جعفر بن سلیمان الطوسی، در ایام مهدی و هادی در خراسان امارت داشت.

رشید او را عزل کرد، و جعفر بن محمد بن الاشعث الخزاعی را بر خراسان امارت داد. او پسر خود عباس را با سپاهی به کابل فرستاد. عباس سابهار را هم فتح کرد و به مرو بازگشت. او در رمضان سال ۱۷۳ به عراق بازگشت. پیش از آنکه فضل بن یحیی، تربیت امین را به عهده گیرد، او مربی امین بود.

در سال ۱۷۵، رشید پسر او، عباس بن جعفر را امارت خراسان داد، سپس او را عزل کرد، و جای او را به خالد الغطریف بن عطاء الکندی داد. نیز سجستان و جرجان را به قلمرو درافزود.

در ایام او، حصین الخارجی، خروج نمود. او از موالی قیس بن ثعلبه بود و از مردم اوق.

---

[۱] ۱۸۷.　[۲] خراسان.　[۳] رقم.

عامل سجستان عثمان بن عماره، سپاهی بر سر او فرستاد. حصین [۱] آن سپاه را درهم شکست، و جماعتی را بکشت، و به بادغیس و پوشنج و هرات رفت. غطریف، دوازده هزار سپاهی به مقابله‌اش فرستاد. این بار نیز، حصین بر او پیروز گشت، و خلقی از آنان را بکشت. این خارجی همواره در اطراف خراسان بود، تا در سال ۱۷۷ کشته گردید.

فضل بن یحیی، در سال ۱۷۸ امارت خراسان یافت. در سال هشتاد به نبرد ما وراء النهر رفت.

آنگاه رشید علی بن عیسی بن ماهان را به حکومت خراسان فرستاد علی بن عیسی، بیست سال در خراسان بماند. در ایام حکومت او بود که حمزهٔ بن اترک، (آذرک) خروج کرد و آهنگ پوشنج نمود. امارت هرات را، عمرویه بن یزید الازدی داشت. او با شش هزار مرد جنگی به مقابله حمزه برخاست. حمزه سپاه او را درهم شکست، و جماعتی از ایشان را کشت. عمرویه هم در این ازدحام بمرد. علی بن عیسی، پسر خود حسین [۲] را با ده هزار سپاهی بفرستاد، ولی او با حمزه جنگ نکرد. این بود که پدر او را از فرماندهی سپاه عزل کرد و پسر دیگر خود عیسی را به جنگ حمزه گسیل داشت. حمزه عیسی را شکست داد. بار دیگر پدر او را به نبرد حمزه فرستاد، و بر شمار سپاهیان او درافزود. این بار حمزه شکست خورد، و اصحابش کشته شدند، و او خود با چهل تن به قهستان رفت. عیسی بن علی بن عیسی بن ماهان تیغ در خوارج اوق [۳] و جوین نهاد، و هر یک از روستائیان را که از آنان طرفداری کرده بود، بکشت.

چنانکه شمار کشتگان به سی‌هزار تن رسید. عیسی بن علی، عبد الله بن العباس النسفی [۴] را در زرنج نهاد، و اموال را گرد آورد و با خود ببرد. صغدیان نیز همراه او بودند. حمزه راه بر او بگرفت، ولی منهزم شد و اکثر یارانش کشته شدند. حمزه بگریخت، و همچنان از دهی به دهی می‌رفت، و کشتار می‌کرد و اسیر می‌گرفت.

علی بن عیسی، طاهر بن الحسین را، بر پوشنج امارت داده بود. او برای جنگ با حمزه بیرون آمد. [سبب آن بود که حمزه در قریه‌ای، سی شاگرد مکتبی و معلمشان را کشته بود.] طاهر قصد قریه‌ای کرد که در آن جماعتی از خوارج بودند. ولی در آن فرقه، گروهی به جنگ نمی‌اندیشیدند. طاهر با وجود این آنان را قتل عام نمود. محکمه، که شعارشان لا حکم الا للّه بود و معتقد به جنگیدن بودند، گریختند. گروه نخستین به حمزه نامه نوشتند و او را از جنگ و ستیز منع کردند. حمزه نیز دست از جنگ و ستیز برداشت، و مدتی مردم در امن و امان به سر بردند. اما پس از چندی بار دیگر سر به شورش برداشتند، و میان حمزه و اصحاب علی بن عیسی، جنگ‌هایی بسیار رخ داد.

رشید در سال ۱۸۲ پسر دیگر خود، عبد الله را بعد از امین، ولایت‌عهدی داد و او را به المأمون ملقب ساخت، و امارت خراسان را و هر چه بدان پیوسته است تا همدان، به او داد.

---

[۱] حسین. [۲] حسن. [۳] بارق. [۴] النسیفی.

در سال ۱۸۳ رشید، علی بن عیسی را از خراسان فرا خواند. و بار دیگر از جانب مأمون امارت خراسان را به او واگذاشت. در این احوال ابو الخصیب وهیب [۱] بن عبد الله النسائی، در نسا خروج کرد، و در نواحی خراسان دست به اغتشاش زد. آنگاه امان خواست، و علی بن عیسی امانش داد.

آنگاه علی بن عیسی را خبر دادند که حمزه خارجی در نواحی بادغیس شورش کرده است. لذا آهنگ او کرد، و از یاران او قریب ده هزار تن را بکشت، و تا آن سوی غزنه آنان را براند. ابو الخصیب بار دیگر شورش آغاز کرد، و بر ابیورد و نسا و طوس و نیشابور مستولی شد، و مرو را در محاصره گرفت، ولی از آنجا منهزم شد و به سرخس بازگشت. پس علی بن عیسی بن ماهان، در سال ۱۸۶ بر سر او تاخت و در نسا او را بکشت، و همه اهل و عیال او را به اسارت گرفت.

در سال ۱۸۹، جمعی علیه علی بن عیسی سعایت کردند که قصد خلاف دارد و در خراسان بد سیرتی آغاز کرده است و مردم را سخت می‌آزارد. بزرگان خراسان به شکایت از او- نامه‌ها نوشتند. رشید به ری رفت. علی بن عیسی هدایای بسیار تقدیم نمود، و اموال فراوان پیشکش ساخت، نیز هیچ یک از همراهان و اهل بیت و فرزندان و دبیران و سرداران او را بی‌بهره نگذاشت. با تقدیم این هدایا و اموال، رشید دانست که آنچه در باب او گفته‌اند دروغ است، و علی بن عیسی کارگزاری نیکخواه است. پس او را به خراسان بازگردانید و امارت ری و طبرستان و دنباوند و قومس و همدان را به [عبد الله بن مالک داد.] [۲] در سال ۱۸۸، علی بن عیسی پسر خود عیسی را به حرب خاقان فرستاد. او خاقان را درهم شکست، و برادرانش را اسیر نمود.

در سال ۱۹۰، رافع بن اللیث بن نصر بن سیار، بر علی بن عیسی بشورید، و در سمرقند علم مخالفت برافراشت. میانشان نبردهایی بس دراز درگرفت. در یکی از نبردها، عیسی، پسر علی بن عیسی کشته شد.

آنگاه رشید با علی بن عیسی به سبب چند مورد که پیش آمده بود دل بد کرد. یکی آنکه علی بن عیسی مردم را خوار می‌انگاشت و به اعیانشان اهانت می‌نمود. چنانکه روزی حسین بن مصعب، پدر طاهر بن الحسین نزد او آمد. علی بن عیسی با او به درشتی سخن گفت و دشنامش داد و تهدیدش کرد. چنانکه با هشام [ابن فرخسرو] نیز چنین کرده بود.

حسین بن مصعب شکایت نزد رشید برد، و از او دادخواهی کرد اما هشام ادعا کرد که فالج شده و در خانه خود بماند، تا علی معزول شد. و دیگر آنکه، چون پسرش عیسی در نبرد با رافع بن اللیث کشته شد، یکی از کنیزانش گفت که او در بستان خود در بلخ، سی هزار دینار در زمین خاک کرده است. این سخن از زبان کنیزان شیوع یافت. پس مردم بدان بستان ریختند و آن مال تاراج کردند، و حال آنکه همواره از نداشتن می‌نالید، حتی می‌گفت زیور زنانش را نیز فروخته است. چون رشید از این مال خبر یافت، هرثمهٔ بن اعین را بخواند و گفت تو را امارت خراسان دادم، و فرمان به

---

[۱] وهب. [۲] از متن افتاده است.

خط خود بنوشت و گفت این راز به کس مگوی، و چنان به خراسان رو که گویی به یاری علی بن عیسی می‌روی. رشید، رجاء خادم را نیز با او بفرستاد. هرثمه به نیشابور آمد و یارانش را در آنجا بگماشت، و خود به مرو رفت. چون علی بن عیسی را دید، خود و همه اهل و اتباعش را بگرفت و اموال آنان را مصادره کرد.

سی هزار هزار (درهم) بود. و خزاین و متاع او بار هزار و پانصد اشتر بود. علی بن عیسی را نیز بر اشتری بی‌روپوش و سایبان بنشاند و بفرستاد. هرثمه به ما وراء النهر رفت، و رافع بن اللیث را در سمرقند به محاصره گرفت، تا امان خواست. پس امانش داد. هرثمه چندی در سمرقند بماند و در سال ۱۹۳ به مرو رفت.

حج هارون الرشید

در سال ۱۸۶، رشید حج به جای آورد. از انبار به مکه روان شد. سه فرزندش محمد امین و عبد الله مأمون و قاسم، همراه او بودند. او امین را ولی‌عهد خود ساخته، و امارت عراق و شام را تا پایان سرزمین مغرب، بدو داده بود. و مأمون را ولایت‌عهدی بعد از امین داده بود، و همدان را تا پایان سرزمین مشرق، به قلمرو او درآورده بود. و پسر دیگرش قاسم را بعد از مأمون ولایت‌عهدی داده بود و خلع و اثبات او را به عهده مأمون گذاشته بود، و او را مؤتمن لقب داده بود. رشید، قاسم را به عبد الملک بن صالح سپرده بود، و سرزمین جزیره و ثغور و عواصم، قلمرو او بود.

چون به مدینه وارد شد، سه بار عطا داد. یکی از جانب خود، و یکی از جانب امین و یکی از جانب مأمون. جمع عطایای او به هزار هزار و پانصد هزار دینار رسید. سپس به مکه درآمد. در آنجا نیز چنین عطایی بداد. آنگاه فقها و قضاۀ و سرداران را بخواند و در حضور آنان محضری نوشت که در آن، امین به وفاداری نسبت به برادر خود مأمون اذعان کرده بود، و محضری نوشت که در آن مأمون نسبت به برادر خود امین، اذعان وفاداری کرده بود.

آنگاه آن عهدنامه‌ها را بر کعبه بیاویخت. در آنجا نیز هر دو عهد خویش را تجدید کردند.

چون در سال ۱۸۹، رشید به قرماسین وارد شد. در آنجا درنگ کرد و در حضور همه حاضران شهادت داد که هر چه در لشکرگاه اوست، از اموال و خزائن و سلاح و مرکب‌ها از آن مأمون باشد، و در برابر آنان بیعت خود را تجدید کرد. آنگاه آن عهدنامه به بغداد فرستاد و در آنجا نیز از امین، برای مأمون بیعت گرفت.

برمکیان و سرانجام آنان

پیش از این گفتیم که خالد بن برمک از بزرگان شیعه بود و او را در استواری بخشیدن به دولت عباسی تأثیری بسزا بود، و عهده‌دار کارهای بزرگ بود. منصور او را امارت موصل و آذربایجان داد، و پسرش یحیی را حکومت ارمینیه ارزانی داشت. مهدی یحیی را به سرپرستی رشید گماشت. او نیز حق تربیت او به جای آورد و شر برادرش هادی را که می‌خواست او را از خلافت خلع کند، از سرش کوتاه نمود و نگذاشت هادی، پسر خود را به ولایت‌عهدی برگزیند. از این رو هادی او را به حبس انداخت.

چون رشید به خلافت رسید، یحیی را وزارت داد، و امور کشور خود را به او سپرد. او در آغاز کار گوش به فرمان خیزران بود، ولی بعدها تنها به رأی خود کار می‌کرد. فرزندان یحیی، چون جعفر و فضل و محمد نیز همانند پدران خود در کار دولت بودند، و از مقربان خلیفه و کارگزاران او محسوب می‌شدند.

فضل بن یحیی، برادر رضاعی رشید بود. هر دو از پستان خیزران شیر خورده بودند، و رشید یحیی را پدر خطاب می‌کرد. رشید فضل و جعفر را وزارت داد و جعفر را بر مصر و بر خراسان امارت داد، و چون میان مضریان و یمنیان فتنه برخاست، او را به شام فرستاد و او کارها را به صلاح آورد و بازگشت. فضل را نیز حکومت مصر و خراسان داد، و او را برای فیصله دادن کار یحیی بن عبد الله العلوی، که در دیلم خروج کرده بود بدانجا بفرستاد. چون مأمون را ولایت‌عهدی داد. جعفر بن یحیی را به کفالت او برگزید. برمکیان در همه این کارها آثار نیک پدید می‌آوردند. سپس قدرتشان افزون و افزونتر شد، چنانکه بر دولت عباسی مستولی گشتند و حسد مخالفان را برانگیختند و دشمنان از هر سو زبان به سعایت گشودند، تا آنجا که رشید از جعفر سخت کینه به دل گرفت.

در سبب دگرگون گشتن نظر رشید نسبت به جعفر، سخن بسیار است. یکی آنکه چون فضل، یحیی بن عبد الله الحسن را با امانی که رشید داده بود به بغداد آورد، رشید او را به جعفر سپرد، تا در قصر خود محبوسش دارد. اما او به رای خود آن علوی را آزاد کرد، فضل بن ربیع این خبر به رشید بداد. رشید از او بازخواست کرد و دانست که فضل بن ربیع راست می‌گوید. این امر کینه او را نسبت به جعفر برانگیخت. چون سعایت‌ها از حد گذشت، رشید نیز خلافت خویش آشکار ساخت.

روزی یحیی بن خالد، بی‌آنکه اجازت طلبیده باشد، بر رشید وارد شد رشید را ناخوش آمد و از جبرئیل بن بختیشوع [پرسید آیا کسی بدون اجازت تو به خانه‌ات داخل می‌شود؟.

جبرئیل گفت: نه. رشید گفت: پس چیست که بدون اجازت ما به خانه ما وارد می‌شوند؟] یحیی گفت: یا امیر المؤمنین من همواره چنین بوده‌ام. اگر تو را ناخوش می‌آید، مرا در طبقه‌ای که شایسته آنم قرار ده. هارون شرمنده شد و گفت: نمی‌خواستم کاری کنم که تو را ناخوش آید. هر گاه که یحیی به درگاه رشید پای می‌نهاد، همه غلامان برمی‌خاستند،

ولی مسرور خادم به فرمان رشید آنان را از این کار بازداشت. و از آن پس چون یحیی وارد می‌شد آنان روی از او برمی‌گردانیدند و مدتی بر این حال بگذشت.

چون رشید در سال ۱۸۷ حج بگزارد و بازگشت، به انبار فرود آمد. شبانگاه مسرور خادم را با گروهی از سپاهیان بفرستاد، تا جعفر را بر در پرده‌سرای او بیاورند. چون جعفر حاضر آمد، رشید را خبر دادند، مسرور را گفت سرش را برایم بیاور. جعفر از او درخواست کرد که بازگردد تا بار دیگر از رشید فرمان گیرد. چون مسرور داخل شد رشید چنان خشمگین گردید که با عصایی که در دست داشت او را براند و تهدید به مرگش ساخت. مسرور بیرون آمد، و سر جعفر ببرید و نزد او نهاد. در همان شب فضل را نیز به زندان کرد. آنگاه کسانی را فرستاد تا خانه‌های یحیی و فرزندانش را بررسی کنند و هر چه دارند برای او برند، و یحیی را در یکی از خانه‌های قصرش محبوس دارند. و در همان شب به دیگر نواحی نامه نوشت، تا اموال و بردگان برمکیان را بستانند. فردای آن روز گفت تا، پیکر جعفر را دو تکه کردند و بر جسر بغداد نصب نمودند. اما محمد بن خالد را عفو کرد و بر یحیی و دیگر فرزندانش چون فضل و محمد و موسی تنگ نگرفت، ولی آنگاه که عبد الملک بن صالح مورد تهمت قرار گرفت- و او از دوستان یحیی بود- احوال، این زندانیان نیز دگرگون گشت.

پسرش عبد الرحمان بن عبد الملک بن صالح به رشید گفته بود که پدرش در طلب خلافت است. رشید او را نزد فضل بن ربیع حبس کرد. روز دیگر او را احضار نمود، و سخت مورد عتاب و توبیخ قرار داد. عبد الملک انکار کرد و گفت که رشید و پدرانش بر گردن او حق دارند. رشید کاتب او را حاضر ساخت. او علیه عبد الملک شهادت داد عبد الملک تکذیب کرد. آنگاه پسرش عبد الرحمان را احضار کرد. عبد الملک تا پسر را دید گفت: او یا مأمور است و معذور، یا عاق است و فاجر. یعنی شهادتش را ارزشی نباشد. رشید از جای خود برخاست و گفت صبر می‌کنم تا بدانم که حکم خدای درباره تو چیست، یا با تو چکنم که خدای را خوش آید. عبد الملک گفت اگر خدا حکم کند و امیر المؤمنین حاکم باشد، خشنودم. که امیر المؤمنین هوای نفس خود را بر فرمان پروردگارش ترجیح نمی‌دهد. روز دیگر رشید او را احضار نمود، و سخنان درشت گفت، و عبد الملک پیوسته خدمت‌های خود را در دولت او برمی‌شمرد، و مراتب نیک‌خواهی خویش بیان می‌کرد. رشید گفت: اگر قرار نبود که بر بنی هاشم ابقا کنم تو را می‌کشتم. پس او را به زندانش بازگردانید. عبد الله بن مالک در باب او با رشید سخن گفت، و به نیکخواهی او شهادت داد. رشید گفت: او را آزاد می‌کنم، ولی نه به این زودی‌ها. ولی فرمود تا بر او آسان گیرند، و نیازهایش را برآورند. او در زندان ماند تا رشید بمرد و امین از زندان آزادش نمود. رشید بدین سبب سخت به برمکیان کینه‌ورز شد و بر آنان سخت گرفت. نخست نزد یحیی فرستاد و او را ملامت کرد که از چه روی او را از توطئه‌های عبد الملک آگاه نساخته است. یحیی گفت: یا امیر المؤمنین در حالی که من خود صاحب دولت بودم، عبد الملک چگونه مرا از این راز آگاه می‌ساخت. و اگر چنان کرده بودم آیا بیشتر از آنکه تو با من کرده‌ای، می‌کرد؟ از اینکه چنین گمانی به من می‌بری به خدای پناه ببر. عبد الملک مردی با حشمت بود، و من از اینکه مردی چون او در دربار تو باشد، شادمان بودم، همین و بس. چون قاصد

بیامد و پاسخ یحیی بگزارد، رشید او را باز پس فرستاد که بگوید اگر اقرار نکنی فرزندت، فضل را خواهم کشت. یحیی چون این تهدید بشنید گفت: او را بگوی که تو بر ما چیره هستی، هر چه خواهی بکن. قاصد فضل را گرفت تا با خود بیرون برد. فضل، پدر را وداع کرد و پرسید که آیا از او راضی است. یحیی گفت: خدا از تو راضی باشد. سه روز آنان را از یک دیگر جدا ساخت، و چون دید که یحیی را از این واقعه آگاهی نبوده است، پسر را نزد او بازگردانید.

گویند ابراهیم بن عثمان بن نهیک از کشته شدن جعفر سخت آزرده شد. همواره برای او می‌گریست. تا آنجا که هوای گرفتن انتقام در سرش افتاد. او با کنیزان خود به شرب نبیذ می‌نشست، و شمشیرش را به دست می‌گرفت و فریاد می‌زد: دریغ از جعفر، ای سرور من، به خدا سوگند انتقامت را می‌گیرم و قاتلت را می‌کشم. پسر و غلامش، رشید را از این امر آگاه کردند. رشید ابراهیم را فرا خواند و برای آنکه او را بیازماید، از کشتن جعفر پشیمانی نمود، و بر او دریغ خورد. ابراهیم بگریست و گفت: ای سرور من، در کشتن او مرتکب خطا گشتی. رشید بر او بانگ زد که خاموش باشد. ابراهیم برخاست و به خانه آمد. دو سه شب بعد پسرش به خانه آمد، و پدر را بکشت و گویند این کار، به فرمان رشید کرده بود.

یحیی بن خالد همچنان در کوفه به زندان بود، تا در سال ۱۹۰ وفات کرد. پسرش فضل نیز در سال ۱۹۳ دیده از جهان فرو بست. برمکیان از زیبایی‌های این جهان بودند، و دولتشان از بزرگترین دولت‌ها. ایشان نکته محاسن ملت اسلام، و عنوان دولت آن بودند.

صوائف و فتوحات آن

رشید،- چنانکه طبری و دیگران آورده‌اند- یک سال به غزا می‌رفت و یک سال به حج. در هر روز، صد رکعت نماز می‌خواند، و هزار درهم صدقه می‌داد و چون به حج می‌رفت، صد تن از فقها با او بودند، و او بر آنان انفاق می‌کرد. آن سال که به حج نمی‌رفت، سیصد نفر را با هزینه‌ای درخور، به حج می‌فرستاد. پای به جای پای منصور می‌نهاد، مگر در بذل مال که هیچ خلیفه‌ای به بخشندگی او تا زمان او نیامده بود. هر گاه که خود به جنگ رومیان نمی‌رفت، بزرگان اهل بیت، و سردارانش را به جنگ رومیان می‌فرستاد.

در سال ۱۷۰، سلیمان بن عبد الله البکائی به جنگ رومیان رفت، و گویند خود به جنگ رفت. در سال ۱۷۲، اسحاق بن سلیمان بن علی به روم سپاه برد و کشتار بسیار کرد، و غنایم و اسیران بسیار آورد.

در سال ۱۷۴، عبد الملک بن صالح، و به قولی پدرش، به روم سپاه برد، ولی گرفتار سرما شدند. چنانکه گویند از شدت سرما دست‌های سپاهیان می‌افتاد.

در سال ۱۷۷، عبد الرزاق بن عبد الحمید التغلبی به روم لشکر کشید و در سال ۱۷۸، زفر بن عاصم.

در سال ۱۸۱، خود به روم سپاه برد و دژ صفصاف را بگشود همچنین عبد الملک بن صالح نیز به روم لشکر کشید، و به انقره رسید و مطموره را فتح کرد.

هم در این سال فدیه دادند و اسیران مسلمان را که در روم بودند، آزاد کردند، و این نخستین فداء در دولت عباسی است. این کار به عهده قاسم پسر هارون الرشید بود. فدیه در لامس [۱] پرداخت شد. این شهر در کنار دریا است. میان آن و طرسوس دوازده فرسنگ است.

خادم والی طرسوس، با علما و اعیان و خلق کثیری از مردم ثغور حاضر گشتند. سی‌هزار تن از سپاهیان مزدور نیز با ابو سلیمان در آنجا گرد آمدند. شمار اسیران مسلمان سه هزار و هفتصد تن بود.

در سال ۱۸۲، عبد الرحمان بن عبد الملک بن صالح، به جنگ رومیان رفت. او به افسوس [۲] شهر اصحاب کهف رسید، و شنیدند که رومیان پادشاه خود قسطنطین، پسر لئون [۳] را کور کرده‌اند، و مادرش ایرنه [۴] ملقب به اغطسه [۵] (؟) را به جای او نشانده‌اند. مسلمانان در بلاد روم کشتار و تاراج کردند، و بازگشتند.

در سال ۱۸۳ دختر خاقان، پادشاه خزر را برای فضل بن یحیی می‌آوردند. آن دختر در بردعه بمرد، و کسانی که با او بودند بازگشتند و پدرش را گفتند که، او را به ناگهان کشته‌اند.

پادشاه به بلاد اسلام لشکر آورد، و از باب الابواب بیرون آمد، و بیش از صد هزار تن را به اسارت برد، و کاری کرد که کس مثل آن نشنیده بود. رشید، یزید بن مزید را امارت ارمینیه داد و آذربایجان را نیز بدان درافزود و او را فرمان جنگ با خزران داد. خزیمهٔ بن خازم هم، جهت پشتیبانی از آن سپاه در نصیبین قرار گرفت. و گویند سبب خروج ایشان آن بود که سعید بن سلم [۶]، منجم [۷] السلمی را کشت. پسر منجم به بلاد خزر رفت و از آنجا لشکری آورد تا انتقام پدر را از سعید بستاند. این سپاه به ارمینیه داخل شد و سعید بگریخت، خزرها نیز به دیار خود بازگشتند.

در سال ۱۸۷، قاسم بن الرشید به روم لشکر کشید. رشید او را امارت ناحیه عواصم داده بود. قاسم به قره فرود آمد، و آنجا را در محاصره گرفت. او، عباس بن جعفر بن محمد بن الاشعث را فرستاد تا دژ سنان را محاصره کند. رومیان در اثر این محاصره‌ها در رنج فراوان افتادند، و سیصد و بیست اسیر مسلمان را آزاد نمودند، بدان شرط که مسلمانان از

---

[۱] مدامس. [۲] دقشوسوس. [۳] الیون.

[۴] ربی. [۵] عطشه. [۶] مسلم. [۷] هجیم.

دیار آنان بروند.

اینان نیز اجابت کردند و از روم بازگشتند. پادشاه روم در این روزگار پسر ایرنه [۱] بود، که پیش از این از او یاد کردیم. پس رومیان او را خلع کردند، و نیکفوروس [۲] را پادشاهی دادند.

نیکفوروس پیش از این، عهده‌دار امر خراج بود. ایرنه پس از پنج ماه بمرد.

چون نیکفوروس به پادشاهی رسید، به رشید نامه‌ای نوشت که رشید را خشمگین کرد و برانگیختش تا او خود به جنگ رومیان رود. به هرقله فرود آمد، و کشتار بسیار کرد.

چنانکه نیکفوروس خواستار صلح شد. آنگاه پیمان صلح بشکست، زیرا سرما سخت گزنده شده بود نیکفوروس می‌پنداشت که این سرما آنان را از بازگشتن به روم باز می‌دارد، ولی سرما مانع نشد رشید بار دیگر بازگشت، و کشتار بسیار کرد، و از سرزمین روم بیرون آمد.

در سال ۱۸۸، ابراهیم بن جبرائیل به جنگ رومیان رفت، و از جانب صفصاف به روم داخل شد. نیکفوروس پادشاه روم به مقابله بیرون آمد، و شکست خورده منهزم شد. از سپاهیان او قریب چهل هزار کشته شدند. در این سال قاسم بن الرشید، در دابق [۳] لشکرگاه ساخت. در سال ۱۸۹، رشید که در ری بود برای شروین پدر قارن و ونداهرمز، جد مازیار، و نیز مرزبان پسر جستان [۴] فرمانروای دیلم نامه‌هایی نوشت و آن را با حسین خادم نزدشان فرستاد. فرمانروای دیلم و ونداهرمز بیامدند، رشید آنان را اکرام کرد و نیکی نمود. ونداهرمز ضمانت داد که شروین خراج خود را ادا کند، و برای او بیان کردند که چگونه هادی بر سرشان لشکر فرستاد و آنان را در محاصره گرفت.

در سال ۱۸۶، که رومیان اسیران مسلمان را با فدیه آزاد کردند، دیگر اسیر مسلمانی در سرزمین روم نماند. در سال ۱۹۰، به سبب پیمان‌شکنی نیکفوروس رشید به روم لشکر کشید. شمار سپاهیان او از مزدوران صد و سی و پنج هزار تن بود، جز متطوعین و اتباع و آنانی که نامشان در دیوان‌ها نبود. مأمون را در رقه نهاد و زمام امور او را بدو سپرد و به همه آفاق نوشت. آنگاه به هرقله فرود آمد و سی روز آنجا را محاصره کرد. شهر را بگشود و مردمش را اسیر نمود، و غنایم بسیار آورد. داود بن عیسی بن موسی را با هفتاد هزار جنگجو به سرزمین روم فرستاد. او را نیز خداوند فتوحاتی عنایت کرد، و هر چه توانست خراب کرد و تاراج نمود. همچنین شراحیل بن معن بن زائده، حصن الصقالبه و دبسه [۵] را فتح کرد. یزید بن مخلد دژ صفصاف و ملقونیه [۶] را گرفت، و عبد الله بن مالک، بر دژ ذو الکلاع فرود آمد.

---

[۱] زینی. [۲] نیقفور. [۳] ابق. [۴] خستان. [۵] دلسه. [۶] قونیه.

رشید، حمید بن معیوف [۱] را بر سواحل شام و مصر تا قبرس امارت داد. او نیز همه جا را ویران ساخت، و از مردم قریب هفده هزار تن به اسارت گرفت. و آنان را به رافقه [۲] آورد، و همه را بفروخت. فدیه اسقف قبرس برای آزادی‌اش به دو هزار دینار رسید. پس رشید به طوانه [۳] رفت و آنجا را محاصره کرد. سپس خود از آنجا برفت و عقبهٔ بن جعفر را در آنجا نهاد. نیکفوروس [۴] خراج بفرستاد و جزیه خود را چهار دینار، و از پسر و سردارانش، هر یک دو دینار ادا کرد، نیکفوروس از رشید خواست که زنی را که در زمره اسیران هرقله آورده‌اند و زن پسر اوست بازگردانند. رشید فرمود تا او را بازپس گردانند.

در این سال قبرش شورش کرد. معیوف بن یحیی بدانجا لشکر برد، و کشتار بسیار کرد و اسیر گرفت.

چون رشید از جنگ‌هایش بازگشت، رومیان در عین‌زربه و کنیسهٔ السوداء آشکار شدند، و دستبردی زدند و بازگشتند. مردم مصیصه غنایمی را که رومیان گرفته بودند از آنان بستدند.

در سال ۱۹۱، یزید بن مخلد الهبیری با ده هزار تن به سرزمین روم لشکر کشید. رومیان تنگناها را بر او بگرفتند. یزید منهزم شد، و با پنجاه تن از یارانش در دو منزلی طرسوس کشته شد.

رشید، در این سال هرثمهٔ بن اعین را به جنگ رومیان فرستاد. سی هزار تن از سپاهیان خراسان را با او همراه کرد، و خود با سپاه اسلام از پی او روان شد. او عبد الله بن مالک را در دربند حدث [۵] نهاد، و سعید بن مسلم بن قتیبه را در مرعش. رومیان حمله آوردند و بر مسلمانان دستبردی سنگین زدند، و بازگشتند. ولی سعید از جای نشد. رشید محمد بن یزید [۶] بن مزید را به طرسوس فرستاد، و خود به دربند حدث آمد، و سرداران خود را فرمان داد که کلیساها را در همه ثغور ویران سازند، و اهل ذمه لباسی در تن کنند که با آنچه مسلمانان می‌پوشند فرق داشته باشد. رشید هرثمه را فرمان داد که شهر طرسوس را بسازد، و فرخ [۷] خادم به امر رشید امور آن دیار را به دست گرفت. آنگاه سپاهی مرکب از سه هزار نفر [۸] از مردم خراسان، و هزار تن از مردم مصیصه و هزار تن از انطاکیه بدانجا فرستاد. بنای شهر در سال ۱۹۲ به پایان آمد.

در سال ۱۹۲، خرمیان در ناحیه آذربایجان خروج کردند. رشید عبد الله بن مالک را با ده هزار تن بفرستاد. جمعی را کشت و جمعی را اسیر کرد. و هم در این سال رشید ثابت بن نصر بن مالک الخزاعی را بر ثغور امارت داد. او مطموره را بگشود و در آن سال فداء دادن اسیران مسلمان در بدندون [۹] اتفاق افتاد. آنگاه بار دیگر جمعی را که شمارشان ۲۵۰۰ تن بود، از اسیران مسلمانان فداء دادند و آزاد کردند.

---

[۱] معیوب. [۲] واقعه. [۳] حلوانه. [۴] یقفور. [۵] حرث.

[۶] زید. [۷] فرج. [۸] ثلاثهٔ ایام. [۹] برزون.

حکام نواحی

در افریقیه، مزید بن حاتم بود- چنانکه گفتیم- او در سال ۱۷۱، پس از آنکه پسرش داود را به جای خود نهاد بمرد. رشید برادر او روح بن حاتم را از فلسطین بخواند و به افریقیه فرستاد. و ابو هریره محمد بن فرخ [۱] را از جزیره عزل کرد، و گردن زد و ابو حنیفه حرب بن قیس را به جای او فرستاد.

در سال ۱۷۶ حاکم [۲] بن سلیمان را بر موصل امارت داد. در این سال فضل خارجی در نواحی نصیبین خروج کرد و مال فراوان به غنیمت برد و به دارا [۳] و آمد و ارزن [۴] رفت. در خلاط نیز چنین کرد و به نصیبین بازگشت، و از آنجا به موصل آمد. سپاهیان موصل به مقابله با او بیرون آمدند ولی فضل آنان را در زاب شکست داد. خوارج بار دیگر به جنگ بازگشتند. این بار فضل و یارانش کشته شدند.

در سال ۱۷۷، که روح بن حاتم بمرد، رشید، حبیب بن نصر المهلبی را به جای او فرستاد. فضل پسر روح بن حاتم نزد رشید آمد، و رشید او را امارت افریقیه داد و فضل به افریقیه بازگشت. در این سال خراسانیانی که در سپاه افریقیه بودند به هم برآمدند، و او نتوانست آنان را خشنود گرداند. رشید هرثمهٔ بن اعین را با سپاهی به افریقیه فرستاد، تا آن اغتشاش را فرو نشاند. و چون در افریقیه اختلاف فراوان دید از امارت آنجا استعفا خواست.

رشید نیز او را معاف داشت و پس از دو سال و نیم که از عراق دور بود، بدانجا بازگشت.

در این سال، رشید، فضل بن یحیی را به جای برادرش جعفر، امارت مصر داد، افزون بر امارت ری و سجستان و جز آنها که در دست او بود. آنگاه او را از مصر عزل کرد، و اسحاق بن سلیمان را به مصر فرستاد.

در سال ۱۷۸، حوفیان [۵] مصر بر او شورش کردند. اینان جماعتی از قیس و قضاعه بودند. رشید هرثمهٔ بن اعین را به یاری او فرستاد، تا آن فتنه فرو نشانید. رشید اسحاق بن سلیمان را از مصر عزل کرد، و هرثمه بن اعین را فرمانروایی مصر داد. او یک ماه در آن کار ببود آنگاه او را عزل کرد، و عبد الملک بن صالح را به جای او معین نمود. و هم در این سال بود که همه امور دولت خود را به دست یحیی بن خالد داد.

---

[۱] فروج. [۲] حکم.

[۳] داریا. [۴] ارزق. [۵] جوقیه.

در سال ۱۸۰، جعفر بن یحیی را با سرداران و سلاح و اموال به شام فرستاد، تا آن فتنه را که در اثر عصبیت پدید آمده بود، فرو نشاند- و چون از آنجا بازگشت او را به امارت خراسان و سجستان فرستاد. سپس او را عزل کرد، و عیسی بن جعفر را بدان مقام گماشت، و جعفر را ریاست نگهبانان (حرس) [۱] داد.

و در این سال هرثمهٔ بن اعین از افریقیه بیامد. جعفر او را به جای خود، ریاست نگهبانان (حرس) [۲] ارزانی داشت. نیز رشید فضل بن یحیی را از طبرستان و رویان عزل کرد. و عبد الله بن خازم را امارت داد. نیز سعید بن مسلم را امارت جزیره داد، و یحیی بن سعد الحرشی را امارت موصل و چون بدسیرتی پیشه گرفت و خراج سالیان گذشته را نیز بخواست، بیشتر ساکنان آن دیار جلای وطن کردند. رشید او را عزل کرد، و یحیی بن خالد را به امارت موصل فرستاد.

در سال ۱۸۱، محمد بن مقاتل بن حکیم العکی را حکومت افریقیه داد. پدرش از سرداران شیعه بود، و محمد برادر رضاعی رشید بود. چون هرثمه استعفا خواست، محمد بن مقاتل جای او بگرفت، اما درنگی ناکرده افریقیه بر او بشورید. ابراهیم بن الاغلب، که در آن نواحی امارت داشت و سپاهیان به او دلبستگی داشتند، به یاری محمد بن مقاتل برخاست و شورشیان را به اطاعت او درآورد. ولی مردم از فرمانروایی محمد بن مقاتل خشنود نبودند.

ابراهیم بن الاغلب را واداشتند تا به رشید نامه نویسد و امارت افریقیه را خواستار گردد، بدان شرط که آن صد هزار دینار را که هر سال برای هزینه افریقیه از مصر می‌فرستادند نخواهد، علاوه بر آن چهل هزار دینار نیز به خزانه خلافت بپردازد. رشید با خاصان خود مشورت کرد، هرثمه به امارت ابراهیم بن الاغلب اشارت کرد. رشید در محرم سال ۱۸۴ او را امارت افریقیه داد. او امور را در ضبط آورد و فتنه‌ها را فرو نشانید. و شهرها را آرامش بخشید، و شهری در نزدیکی قیروان بنا نمود و آن را عباسیه نامید، و خود و خانواده‌اش و خواص و حشمش بدانجا نقل مکان کردند. و چنانکه خواهیم گفت اعقاب او در افریقیه پادشاهی یافتند، تا آنگاه که شیعیان عبیدی بر آنان چیره شدند.

در سال ۱۸۳، رشید یزید بن مزید را افزون بر آذربایجان حکومت ارمینیه داد، و خزیمهٔ بن خازم را برای پشتیبانی ارمینیه به نصیبین گماشت.

در سال ۱۸۴، رشید حماد البربری را امارت یمن و مکه داد و داود بن یزید بن حاتم را حکومت سند، و یحیی الحرشی را حکومت جبال، و مهرویه رازی را حکومت طبرستان. مردم طبرستان او را در سال ۱۸۵ کشتند و به جای او عبد الله بن سعید الحرشی امارت یافت.

در سال ۱۸۵، یزید بن مزید [۳] بن زائدهٔ الشیبانی [۴] در بردعه بمرد. او حکومت آذربایجان و ارمینیه را داشت. به

[۱] مریس. [۲] حرد. [۳] مزید، ندارد. [۴] الشیطانی.

جای او پسرش اسد بن یزید بن مزید، امارت آن دیار را یافت.

در سال ۱۸۹، رشید به ری رفت، و عبد الملک بن مالک را امارت طبرستان و ری و دنباوند و قومس [۱] و همدان داد.

در سال ۱۹۰، خالد بن یزید بن مزید را به حکومت موصل فرستاد.

در سال ۱۹۱، علی بن عیسی بن ماهان از خراسان معزول شد، و هرثمه به جای او امارت خراسان یافت، و هم در این سال حماد البربری، بر هیصم الیمانی ظفر یافت، و او را گرفته نزد رشید آورد، و رشید او را بکشت. و هم در این سال محمد بن الفضل بن سلیمان در موصل بود، و فضل بن العباس بن محمد بن علی برادر منصور و سفاح، در مکه.

خلع رافع بن اللیث از ما وراء النهر

رافع بن اللیث بن نصر بن سیار، از بزرگان سپاه در ماور النهر بود. یحیی بن الاشعث، یکی از زنان زیباروی و توانگر را به زنی گرفته بود. ولی او را ترک گفت و به بغداد رفت و زنان دیگر گرفت، و آن زن را بیازرد. زن خواست که خود را از یحیی بن الاشعث برهاند رافع بن اللیث چنان راهش نمود که اظهار کفر کند، تا از شوی خود رهایی یابد، یعنی عقد نکاحش فسخ شود. آنگاه توبه کند. زن چنین کرد، و رافع بن اللیث او را به زنی گرفت. یحیی بن الاشعث شکایت به رشید برد، و او را از سراسر آن توطئه آگاه کرد. رشید، به علی بن عیسی نوشت که میان آن دو جدایی افکند، و بر رافع حد جاری سازد، و او را دست بسته بر خری بنشاند و در سمرقند بگرداند، تا عبرت دیگران شود. علی بن عیسی همه این کارها را در حق او بکرد، ولی بر او حد جاری نساخت و در سمرقند به زندانش افکند. رافع از زندان بگریخت، و در بلخ به علی بن عیسی پیوست، و از او امان خواست. علی بن عیسی می‌خواست گردنش را بزند، ولی پسرش شفاعت کرد، و رافع را به سمرقند بازگردانید. رافع بن اللیث به سمرقند آمد، و بر عامل سمرقند بشورید. او را بکشت و سمرقند را در تصرف آورد. این واقعه در سال ۱۹۰ بود. علی بن عیسی، پسر خود عیسی را به جنگ او فرستاد. رافع او را شکست داد، و بکشت. علی بن عیسی برای انتقام از رافع بسیج سپاه کرد، و از بلخ به مرو رفت، تا آن را از آسیب رافع نگهدارد.

اما در این احوال، علی بن عیسی از خراسان عزل شد، و هرثمهٔ بن اعین، امارت خراسان یافت.

جماعتی از سرداران، که با رافع بودند از او جدا شده، به هرثمه پیوستند. از آن جمله بودند:

---

[۱] قوس.

عجیف بن عنبسه و دیگران. هرثمه، رافع بن اللیث را در سمرقند محاصره کرد، و او را به تنگنا انداخت، و طاهر بن الحسین را از خراسان بخواند. چون طاهر نزد او آمد و خراسان خالی شد، حمزه خارجی در آن نواحی اغتشاش آغاز کرد، آن سان که عمال هرات و سجستان اموال را نزد او فرستادند. پس عبد الرحمان النیشابوری، در سال ۱۹۴، به مقابله با حمزه برخاست و قریب بیست هزار سپاهی گرد آورد و بر حمزه تاخت، او را منهزم ساخت و بسیاری از یارانش را بکشت و او را تا هرات تعقیب نمود، تا آنگاه که مأمون به او نوشت که بازگردد و او بازگردید.

در سال ۱۹۳، میان هرثمه، و اصحاب رافع جنگی درگرفت. در این نبرد هرثمه پیروز شد و بشیر برادر رافع را اسیر کرد، و او را نزد رشید فرستاد، نیز بخارا بگشود. در سال ۱۹۲، رشید پس از آنکه از نبرد رومیان باز آمد- یعنی همان نبردی که پس از آن شهر طرسوس را بنا کرد- به رقه آمد. از آنجا عازم خراسان شد، تا از نزدیک شاهد ماجری باشد. در راه بیمار شده بود. پسرش قاسم را در رقه نهاد، و خزیمهٔ بن خازم را نیز نزد او نهاد و خود به بغداد شد. در شعبان سال ۱۹۲ به جانب خراسان در حرکت آمد. امین را جانشین خود ساخت و مامون را فرمان داد که در بغداد نزد برادر بماند. ولی فضل بن سهل اشارت کرد که با پدر به خراسان رود، و او را از ماندن در کنار امین برحذر داشت. رشید نیز با رفتن او موافقت کرد، و مأمون با پدر راهی خراسان گردید.

خلافت محمد الامین

مرگ هارون الرشید، و بیعت با الامین

چون رشید از بغداد به خراسان در حرکت آمد، در صفر سال ۱۹۳ در جرجان بیماری‌اش شدت یافت. پسر خود مأمون را با جماعتی از سرداران چون عبد الله بن مالک، و یحیی بن معاذ و اسد بن یزید بن مزید و عباس بن جعفر بن محمد بن الاشعث و سندی بن الحرشی و نعیم بن حازم را آنجا گذاشت. سپس رشید به طوس [۱] روان شد. دردش از پای درمی‌آورد، و از او توان حرکت رفته بود و سنگین شده بود. مردم از مرگ او بیمناک شدند. این خبر بدو رسید. سوار شد که مردم ببینندش، ولی طاقت سواری نداشت. گفت مرا بازگردانید. در طوس که بود، بشیر بن اللیث برادر رافع را نزد او آوردند. او را هرثمه اسیر کرده و نزد او فرستاده بود. او را حاضر ساخت و گفت: «اگر تنها از زندگی‌ام همان لحظه بماند که یک کلمه بایدم گفت، می‌گویم تو را بکشند.» سپس فرمان داد تا قصابی بیامد و اعضایش را یک یک ببرید.

---

[۱] موسی.

آنگاه بیهوش شد و مردم پراکنده گشتند.

چون از حیات خود نومید گردید، فرمود تا در همان خانه‌ای که بود قبری بکنند. نخست چند تن را در آن داخل کرد، تا یک بار قرآن را ختم کردند، و او همچنان بر لبه گور، درون محفه‌ای به گور خود نگاه می‌کرد و ندا می‌داد وا سوأتاه من رسول الله صلی الله علیه و سلم، و بمرد. پسرش صالح بر او نماز خواند و فضل بن ربیع و اسماعیل بن صبیح و مسرور و حسین و رشید، بر جنازه او حاضر بودند. مدت خلافت او بیست و سه سال یا بیشتر بود. چون بمرد.

نهصد هزار هزار دینار در بیت المال او موجود بود.

چون رشید رخت از این جهان بکشید، در همان بامداد در لشکرگاه برای امین بیعت گرفته شد، و مأمون در این روز در مرو بود. حمویه- از موالی مهدی، که صاحب برید بود به نائب خود در بغداد ابو مسلم سلام، ماجری را بنوشت و او بر محمد امین داخل شد. به مرگ پدر تعزیتش گفت، و به خلافت تهنیت، و او نخستین کسی بود که چنین کرد. صالح نیز خبر وفات پدر را برای برادر خود امین نوشت و خاتم و برده و عصا را به وسیله رجاء الخادم، برای او بفرستاد. امین از قصر خود موسوم به قصر الخلد، به قصر الخلافه آمد. نماز جمعه به جای آورد، و خطبه خواند. سپس از مرگ رشید خبر داد و خود و مردم را تعزیت گفت. همه اهل بیت او با او بیعت کردند. عموی پدرش سلیمان بن المنصور را به گرفتن بیعت از سرداران مامور کرد، و سندی را به گرفتن بیعت از مردم دیگر. امین به سپاهیانی که در بغداد بودند، وظیفه دو سالشان را بداد. مادرش زبیده از رقه بیامد، و امین با جماعتی از وجوه کشور، از بغداد به استقبال او رفت. خزاین رشید با او بود. امین نامه‌هایی برای چند تن از کسانی که با رشید رفته بودند نوشت، و همراه بکر بن المعتمر به خراسان فرستاد. هارون هنوز زنده بود که بکر به طوس رسید. و کس از آن نامه‌ها آگاه نبود. نامه‌ای بود برای مأمون که برای او و خود و برادرشان مؤتمن بیعت بگیرد و نامه‌ای بود برای برادر دیگرشان صالح که سپاه و خزائن را برگیرد و روانه بغداد شود، ولی زیر نظر فضل بن ربیع باشد. و نامه‌ای به فضل بن ربیع، که از هر چه با اوست، از حرم و اموال، نیکو حفاظت کند. آنگاه کسانی را به مقام‌هایی چون ریاست شرطه و حرس و حجابت منصوب کرد.

رشید که از آمدن بکر آگاه شده بود، او را فرا خوانده بود تا بنگرد که چه به همراه دارد.

بکر انکار کرده بود. حتی او را زدند و به حبس افکندند، ولی او از نامه‌هایی که آورده بود هیچ نگفت. چون رشید بمرد فضل او را احضار کرد، و بکر بن المعتمر نامه‌ها را به او داد.

چون نامه‌ها را خواندند، به مشورت نشستند که چه باید کرد، چنان دیدند که به امین ملحق شوند. فضل و مردمی که همراهش بودند، به خاطر رسیدن به وطنشان، بیعتی را که با مأمون کرده بودند، بشکستند و راهی بغداد شدند. مأمون نیز سرداران پدر را که همراهش بودند، چون: عبد الله بن مالک و یحیی بن معاذ، و شبیب بن حمید بن قحطبه و علاء از موالی رشید- که حاجب او بود- و عباس بن المسیب بن زهیر- که رئیس شرطه او بود- و ایوب بن ابی سمیر- که

ریاست دبیران او را داشت، و عبد الرحمان بن عبد الملک بن صالح و ذو الریاستین فضل بن سهل- که نزدیکترین نزدیکانش بود- گرد آورد و به مشورت پرداخت. بعضی گفتند از پی آنان بتازیم و بازشان گردانیم. فضل او را از این کار بازداشت و گفت: بر جان تو از این کار بیمناکم، ولی نامه بنویس، و رسولان نزد آنان بفرست، و وفای به بیعت را به یادشان آور، و آنان را از شکستن سوگندشان بیم ده. مأمون سهل بن صاعد، و نوفل خادم را با نامه خود به نیشابور فرستاد. فضل بن ربیع نامه او را خواند و گفت من نیز یکی از افراد سپاه هستم.

عبد الرحمان بن جبلهٔ الانباری، با نیزه‌ای به سهل بن صاعد حمله کرد و گفت، که اگر سرور تو اینجا بود، این نیزه را در دهان او فرو می‌کردم و مأمون را دشنام داد. سهل و نوفل بازگشتند، و خبر به مأمون دادند. فضل بن سهل گفت اینان دشمنان تو بودند و اینک رهایی یافتی. اکنون تو در خراسان هستی. از این سرزمین مقنع برخاسته، و پس از او یوسف البرم. به خاطر این دو، دولت بغداد متزلزل شد، و دیدی که به هنگام خروج رافع بن اللیث بغداد را چه حالی بود. اکنون تو در میان خویشاوندان مادری خود هستی، مردمی که بیعت تو را به گردن دارند. من خلافت را برای تو ضمانت می‌کنم. مأمون گفت: آری، همه کارهایم را به تو می‌سپارم.

فضل گفت عبد الله بن مالک و سرداران، به سبب شهرت و قوتشان، برای تو سودمند تر از من هستند. هر کس از ایشان که به یاری تو برخیزد، من خادم او خواهم بود، تا بنگرم که تو چه می‌گویی. پس فضل نزد آن بزرگان به خانه‌هایشان آمد، و بیعت مأمون را به آنان عرضه داشت. برخی امتناع کردند و برخی او را از در راندند. فضل نزد مأمون آمد و خبر بازگفت. مأمون گفت: اکنون تو خود بدین امر قیام کن. فضل اشارت کرد که نزد فقها فرستد، و آنان را به حق، و عمل به آن، و احیای سنت، و رد مظالم فرا خواند. و خود او بر فرشی نمدین نشیند. مأمون چنین کرد. و در اکرام سرداران کوششی بلیغ نمود. به تمیمی می‌گفت:

تو را به مقام موسی بن کعب خواهم رسانید. و به آنکه از ربیعه بود می‌گفت، تو را به جای ابو داود خالد بن ابراهیم، فرا خواهم برد. به یمنی می‌گفت، تو جانشین قحطبه و مالک بن الهیثم خواهی شد، و همه اینان نقیبان دولت عباسی بودند. همچنین ربعی از خراج خراسان را ببخشود. مردم خراسان شادمان شدند و گفتند: این خواهرزاده ما و پسر عم پیامبر ماست.

مأمون قلمرو اختیارات خود را، از ری و خراسان در ضبط آورد، و به امین نامه نوشت و او را تعظیم کرد و برایش هدایا فرستاد.

اما امین تا به خلافت رسید، برادر خود، قاسم المؤتمن را از حکومت جزیره عزل نمود، و خزیمهٔ بن خازم را به آنجا امارت داد، و مؤتمن را به امارت قنسرین و عواصم فرستاد.

داود بن عیسی بن موسی بن محمد، امارت مکه داشت، و اسحاق بن سلیمان امارت حمص. مردم حمص به خلاف او برخاستند، و او از حمص به سلمیه رفت. امین او را عزل کرد، و عبد الله بن سعید الحرشی را به حمص فرستاد، و او جماعتی از ایشان را به قتل آورد و نواحی شهر را آتش زد. مردم امان خواستند و او امانشان داد. بار دیگر سر به شورش برداشتند، او نیز دوباره دست به کشتارشان زد. آنگاه امین ابراهیم بن العباس را به آنجا امارت داد.

اخبار رافع و ملوک روم

در سال ۱۹۳، هرثمهٔ بن اعین به سمرقند رفت و آنجا را در تصرف آورد، و در آنجا اقامت گزید. طاهر بن الحسین نیز با او بود. رافع، از ترک مدد خواست. ترک به یاری رافع آمد و رافع توسط آنان قویدست گردید. و آنگاه که ترکان بازگشتند، کار رافع روی در ضعف نهاد. چون از حسن سیرت مأمون آگاه شد، امان طلبید، و نزد مأمون آمد. مأمون امانش داد و اکرامش کرد. آنگاه هرثمه، نزد مأمون آمد. مأمون او را ریاست نگهبانان داد. و همه این اخبار به امین می‌رسید، و او همه را ناخوش می‌داشت.

در سال ۱۹۳، نیکفوروس، پادشاه روم در نبرد بر جان کشته شد وی هفت سال پادشاهی کرده بود. پس از او پسرش استروراسیوس [۱] پادشاهی یافت. او مجروح بود و پس از دو ماه بمرد. آنگاه شوهر خواهرش، میخائیل بن جرجیس به پادشاهی رسید. رومیان در سال دوم پادشاهی‌اش بر او شوریدند. او در سال ۱۹۴، از پادشاهی بیفتاد و بگریخت و رهبانیت اختیار کرد، و تخت سلطنت را به لئوی [۲] که از سرداران بود، واگذاشت.

فتنه میان امین و مأمون

فضل بن ربیع نزد امین آمد و بیعت مأمون را گسست، و اینک که از غایله می‌ترسید، بر آن شد که همه علایق خود را از کارها ببرد. فضل، امین را به خلع مأمون و بیعت برای پسرش موسی ترغیب می‌کرد. علی بن عیسی بن ماهان و سندی و دیگران نیز از کسانی بودند که از مأمون بیمناک بودند. این بود که با او موافقت نمودند. خزیمهٔ بن خازم و برادرش عبد الله، با این گروه مخالف بودند، و امین را سوگند دادند که این کار نکند، و مردم را به شکستن پیمان وادار نسازد، که چه بسا پیمان او را نیز خواهند شکست. امین در رأی خود پای می‌فشرد. او را خبر رسید که مأمون، عباس بن عبد الله بن مالک را از ری عزل کرده است.

---

[۱] استبراق. [۲] لئوق.

و هرثمة بن اعین را ریاست نگهبانان داده و رافع بن اللیث امان خواسته، و امانش داده است.

اینها سبب شد که امین فرمان دهد تا در خطبه‌ها نخست نام موسی، پسر او را بیاورند، سپس به مأمون و مؤتمن دعا کنند. مأمون نیز نام امین را از خطبه بیفکند، و رابطه خود را با او ببرید.

امین، عباس بن موسی بن عیسی و دایی خود، عیسی بن جعفر بن المنصور و صالح صاحب المصلی [۱] و محمد بن عیسی بن نهیک را نزد مأمون فرستاد، و از او خواست که بپذیرد که در امر ولایت عهدی، موسی بر او مقدم باشد، و نیز خود به بغداد بیاید. چون اینان نزد مأمون آمدند، او با بزرگان خراسان مشورت نمود. گفتند بیعت ما با تو به شرطی بوده که از خراسان بیرون نروی. مأمون آن گروه را بخواند، و امتناع خود را از آنچه که خواسته بودند اعلام کرد. فضل بن سهل با یکی از این فرستادگان، یعنی عباس بن موسی بن عیسی، توانست چنان قرار نهد که چون به بغداد رود، نهانی اخبار دولت امین را به خراسان فرستاد. عباس بن موسی نیز با وعده‌هایی که به او داد، بپذیرفت، و از آن پس نامه‌هایش پی‌درپی می‌رسید.

امین، در نامه‌ای از مأمون خواست تا یکی از کوره‌های خراسان را به او واگذارد، و نیز کسی از سوی او به عنوان ریاست برید در خراسان باشد، تا اخبار و وقایع را به او بنویسد.

مأمون از این کار سر باز زد، و از سوی خود در ری و نواحی آن کسانی را گماشت که راهها را زیر نظر بگیرند، چنانکه هیچ کس جز کسانی که آنان را می‌شناسند، یا دارای جواز ورود باشند، حق گذر به خطه خراسان نباشد. و فرمود تا بنگرند و نامه‌ها را تفتیش کنند. با همه اینها، مأمون از عاقبت این خلاف بیمناک بود.

خاقان پادشاه تبت، سر به مخالفت برداشت و جبغویه، از طاعت بیرون آمد. پادشاه کابل از پرداخت خراج و جزیه خودداری ورزید. مأمون از این وضع بترسید. فضل بن سهل گفت که، خاقان و جبغویه را بر کشورهای‌شان امارت ده، و در باب پرداخت خراج و جزیه با پادشاه کابل به نوعی صلح کن و چون از آن سوی آسوده خاطر گشتی، سپاه به آن سوی دیگر کش.

اگر پیروز شدی که به خلافت دست یافته‌ای، وگرنه به نزد خاقان رو، و بدو پناه ببر. مأمون اشارت فضل را بپذیرفت و چنان کرد.

مأمون به برادر خود، نامه‌ای خدعه‌آمیز نوشت، که من در این ناحیه کارگزار توام.

---

[۱] صاحب موصل.

این ناحیه را پدر به من داده و مرا به ماندن در آن فرمان داده است، و ماندن من در این سرزمین برای امیر المؤمنین فایدتی بیشتر دارد، تا به نزد او رفتن. امین دانست که مأمون را سر به فرمان او نیست. این بود که در اوایل سال ۱۹۵ خلعش کرد، و برای پسر خود موسی، بیعت گرفت، و او را الناطق بالحق لقب داد و نام مأمون و مؤتمن را از خطبه بیفکند. آنگاه پسر خود موسی را به علی بن عیسی بن ماهان سپرد، تا تربیتش کند. محمد بن عیسی بن نهیک را ریاست شرطه داد، و عثمان بن عیسی برادر او را ریاست نگهبانان، و علی بن صالح صاحب المصلی را ریاست رسائل خود بداد.

در منبرها برای موسی، و پسر دیگرش عبد الله، ملقب به القائم بالحق، دعا می‌کردند.

آنگاه به مکه کس فرستاد، تا آن عهدنامه‌های امین و مأمون را، که رشید در آنجا سپرده بود بیاورند. جاسوسان مأمون برای او ماجراها را نوشتند. مأمون گفت: اینها چیزهایی است که جاسوسان برای من نوشته‌اند، و اگر من همراه با حق باشم، مرا بسنده است. پس فضل بن سهل را با خواربار و عطایای دیگر، به سپاه ری فرستاد و کسانی را که در نواحی مختلف بودند، یک جای بسیج کرد، آنگاه ابو العباس طاهر بن الحسین بن مصعب بن زریق بن اسعد الخزاعی را، سرداری سپاه داد، و سرداران و سپاهیان دیگر را بدو منضم ساخت، و او را به جانب ری فرستاد. طاهر در ری فرود آمد و سلاح و ساز نبرد گردآورد و پیک‌های او میان خراسان و ری در حرکت آمدند. امین نیز عصمة بن حماد بن سالم را با هزار مرد به همدان فرستاد، و گفت که خود در همدان بماند و طلایه به ساوه فرستد.

بیرون آمدن پسر ماهان برای مقابله با طاهر و کشته شدن او

امین، علی بن عیسی بن ماهان را برای نبرد با مأمون فرستاد. گویند فضل بن سهل را جاسوسی بود نزد فضل بن ربیع، که در کارها با او مشورت می‌کرد. فضل بن سهل به او نوشت که فضل بن ربیع را وادارد تا علی بن عیسی بن ماهان را به خراسان فرستد. زیرا می‌دانست که مردم خراسان از علی بن عیسی به سبب ستمگریهایش نفرت دارند، و چون او به خراسان بیاید، اینان در نبرد با او بیشتر مصمم شوند. و نیز گویند که مردم خراسان را واداشت تا به علی بن عیسی نامه نویسند، و او را به خراسان دعوت کنند. امین نیز او را سرداری سپاه داد و به خراسان فرستاد و نهاوند و قم و همدان و اصفهان را نیز بدو اقطاع داد. و دست او را بر امور جنگ و خراج بلاد جبال بگشود، و او را اموال بسیار داد. نیز پنجاه هزار سپاهی همراه او کرد، و به ابو دلف قاسم بن عیسی بن ادریس العجلی و هلال بن عبد الله الحضرمی نوشت که بدو پیوندند. پس بر اسب نشست، و به در خانه مادر امین، زبیده آمد، تا با او وداع کند. زبیده، درباره مأمون نیک به او سفارش کرد، و گفت که مأمون به منزله فرزند اوست و او را دوست می‌دارد. آنگاه قیدی از سیم بیاورد و به

او داد، و گفت اگر به تو تسلیم شد و خواستی بر او بند نهی، این بند را برنه، و به مبالغه از او خواست که مراتب ادب و نیکخواهی را رعایت نماید.

در ماه شعبان علی بن عیسی از بغداد حرکت کرد. امین همراه با سرداران و سپاهیان او را بدرقه کرد. تا آن روزگار سپاهی چون سپاه او دیده نشده بود. در راه به مسافرانی که از خراسان می‌آمدند برخورد کرد. او را گفتند که طاهر در ری نشسته است، و نه تنها در کار بسیج جنگ است، بلکه مستعد قتال می‌باشد. آنگاه، علی بن عیسی نامه به ملوک طبرستان و دیلم نوشت و آنان را وعده صلات و جوایز داد، و برایشان تاج و دستبند هدیه فرستاد، و خواست که راه خراسان را ببندند. آنان نیز اجابت کردند. چون به اوایل سرزمین‌های ری رسید، اصحابش اشارت کردند که جاسوسان بفرستد، و طلایه‌ها روان دارد. و دژها و خندق‌ها تعبیه کنند. گفت برای مقابله با طاهر نیازی به این چیزها نیست. یا در ری تحصن می‌جوید، که مردمش بر او خواهند شورید، یا پیش از آنکه سپاه ما به او رسد راه فرار می‌گزیند. چون علی بن عیسی به ده فرسنگی ری رسید، طاهر با یاران خود مشورت کرد. گفتند: در ری تحصن خواهیم جست.

طاهر گفت می‌ترسم مردمش بر ما بشورند. پس از ری بیرون آمد، و در پنج فرسنگی آن لشکرگاه زد. جمع افراد لشکر او را از چهار هزار تن کمتر بود.

احمد بن هشام، مهتر سپاه خراسان گفت: خلع امین و خلافت مأمون را ندا بده، زیرا بیم آن است که علی بن عیسی بگوید که از سوی امین به امارت ری آمده و ما مجبور به پذیرفتن آن شویم. طاهر نیز چنین کرد.

علی بن عیسی یاران خود را گفت در جنگ پیشدستی کنید که آنان اندک‌اند و توان پایداری در برابر ضربه‌های شمشیرها و نیزه‌های ما را ندارند. پس به تعبیه سپاه خود پرداخت. پیشاپیش ده علم، که در زیر هر علم هزار مرد بود، روان کرد. میان هر دسته یک پرتاب تیر، فاصله بود، تا به نوبت نبرد کنند. طاهر نیز سپاه خود را تعبیه داد و به دسته‌هایی (کرادیس) چند تقسیم نمود، و آنان را نیک تحریض کرد، و به پایداری سفارش نمود. جماعتی از یاران طاهر بگریختند و نزد علی بن عیسی رفتند، ولی او بعضی از فراریان را تازیانه زد و بعضی را مورد اهانت قرار داد. باقی پای فشردند و به جنگ با او درایستادند.

احمد بن هشام طاهر را گفت، آن نامه که در آن، علی بن عیسی برای مأمون از ما بیعت گرفته است بر سر نیزه کن، تا بداند که خود پیمان شکسته است. پس جنگ درگرفت میمنه علی بن عیسی حمله کرد، و میسره طاهر منهزم شد. همچنین میسره علی بن عیسی بر میمنیه طاهر حمله آورد، میمنیه طاهر از جای بشد. طاهر به قلب سپاه خویش تکیه کرد و بر دشمن تاخت و بر او شکست آورد. دو جناح نیز بازگشتند. سپاه علی بن عیسی تا نزد او باز پس نشست. علی بن عیسی همواره فریاد می‌زد و یاران خود را به پایداری فرا می‌خواند.

مردی از یاران طاهر تیری به سوی او انداخت و او را بکشت، و سرش را نزد طاهر آورد، و پیکرش را بر تخته پاره‌ای نهاده به فرمان طاهر در چاهی افکندند. طاهر همه غلامان خود را به شکرانه این پیروزی آزاد کرد. سپاه بغداد به کلی منهزم شد. طاهر لشکر شکست‌خورده را دو فرسنگ تعقیب کرد و دوازده بار متوقفشان ساخت، و هر بار از آنان می‌کشت و اسیر می‌گرفت، تا شب تاریک شد. طاهر به ری بازگشت، و در فتح نامه به مأمون و فضل نوشت که:

«نامه من است به امیر المؤمنین، در حالی که سر علی در برابر من و خاتم او در انگشت من و سپاهش تحت فرمان من است. و السلام.» نامه طاهر، پس از سه روز به وسیله برید برسید. فضل بن سهل نزد مأمون آمد و او را بدین پیروزی تهنیت گفت. مردم نیز بیامدند و به خلافت بر او سلام کردند. سر علی بن عیسی نیز پس از دو روز برسید. آن را در همه بلاد خراسان بگردانیدند.

خبر کشته شدن علی بن عیسی و هزیمت لشکرش به امین رسید. فضل بن ربیع، نوفل خادم، وکیل مأمون را در بغداد بخواند، و همه اموال مأمون را که رشید به هنگام وصیت نزد او نهاده بود، بستد پنجاه هزار هزار درهم بود. امین از آنچه کرده بود پشیمان شد.

در این احوال سپاهیان و سرداران برای گرفتن ارزاق سر به شورش برداشتند. عبد الله بن حاتم خواست آنان را سرکوب نماید، ولی امین او را از آن کار بازداشت و اموالی در میانشان پخش نمود.

رفتن عبد الرحمان بن جبله به جنگ طاهر و کشته شدن او

چون علی بن عیسی کشته شد، امین، عبد الرحمان بن جبلة الابناوی [۱] را با بیست هزار سپاهی به همدان فرستاد و او را امارت آن دیار داد، و گفت، هر چه از بلاد خراسان بگشاید در قلمرو او باشد، نیز او را مالی فراوان داد. عبد الرحمان به همدان آمد و آنجا را نیک استوار کرد، که لشکر طاهر فرا رسید. عبد الرحمان به مقابله طاهر از شهر بیرون آمد، ولی طاهر او را به درون شهر فراری داد. عبد الرحمان بار دیگر از شهر بیرون آمد، باز هم گریزان به شهر بازگردید. طاهر شهر را در محاصره گرفت آنقدر که مردم ملول شدند، و از طاهر امان خواستند و عبد الرحمان شهر را ترک گفت. آن روزها که طاهر همدان را در محاصره می‌داشت، از فرمانروای قزوین بیمناک بود که مباد از پشت سر بر او بتازد. این بود که سپاه را در همدان گذاشت و با هزار مرد جنگجو به قزوین روان گردید. عامل قزوین بگریخت و طاهر آنجا را در تصرف آورد.

---

[۱] انباری.

سپس همدان و ديگر اعمال جبال را بگرفت، و عبد الرحمان بن جبله همچنان در امان او بود، تا اينكه يک روز كه طاهر را غافل يافت، بر اسب نشست و با جماعتى بر او حمله‌ور شد.

طاهر با او درآويخت و پس از نبردى سخت، اصحاب عبد الرحمان منهزم گشتند و او خود كشته شد. بقاياى سپاهش به عبد الله و احمد، پسران حرشى پيوستند. اينان با سپاهى گران، به يارى عبد الرحمان مى‌آمدند. پس همگى به بغداد گريختند. طاهر يک يک شهرها را مى‌گرفت، تا به حلوان رسيد. آنجا خندق كند و لشكرگاه زد و همه يارانش را در آنجا گرد آورد.

برافراشتن مقام فضل بن سهل

چون خبر كشته شدن على بن عيسى بن ماهان و عبد الرحمان بن جبله به همه جا رسيد، مأمون فرمان داد كه بر منابر به نام او خطبه بخوانند و او را امير المؤمنين خطاب كنند.

آنگاه فضل بن سهل را نيک بنواخت و از جبال همدان تا تبت [۱]- در طول- و از درياى فارس تا درياى ديلم و جرجان را- در عرض- قلمرو فرمان او ساخت، و سه هزار هزار درهم براى او اجرت (بودجه) قرار داد. و براى او علمى بست كه داراى دو شعبه بود، و او را ذو الرياستين- در جنگ و دانش- لقب داد. لواء را على بن هشام و علم را نعيم بن حازم حمل كرد. برادرش حسن بن سهل را نيز ديوان خراج داد.

ظهور سفيانى

اين سفيانى، على بن عبد الله بن خالد بن يزيد بن معاويه بود، و ابو العميطر لقب داشت.

زيرا مى‌پنداشت اين لقب حرذون (نوعى سوسمار) بوده است. مادرش نفيسه، دختر عبيد الله بن العباس بن على بن ابى طالب بود. او مى‌گفت: من فرزند دو پير صفين هستم: على و معاويه.

سفيانى از بقاياى بنى اميه در شام بود، و اهل علم و روايت. در اواخر سال ۱۹۵ مدعى خلافت شد. خطاب بن وجه العلس [۲]، از موالى بنى اميه كه بر صيدا دست يافته بود، به يارى او برخاست. پس دمشق را از دست سليمان بن المنصور بگرفت. بيشتر يارانش از بنى كلب بودند. آنگاه به محمد بن صالح بن بيهس الكلابى نوشت، و او را به يارى

---

[۱] بيت. [۲] ابن اثير: الفلس.

خود خواند، و تهدیدش کرد. ولی او دعوتش را اجابت ننمود. سفیانی آهنگ قیسیان نمود. آنان از محمد بن صالح بن بیهس یاری خواستند، و او با سیصد تن از وابستگان و موالی خود به یاریشان آمد. چون خبر به سفیانی رسید، یزید بن هشام را با دوازده هزار نفر به مقابله فرستاد. در این نبرد یزید بن هشام شکست خورد و دو هزار تن از یارانش کشته و سه هزار تن اسیر گردیدند.

ابن بنهس آنان را سر و ریش تراشید و آزاد کرد. سفیانی بار دیگر سپاهی جمع آورد و به سرداری پسر خود قاسم، به نبرد با ابن بیهس روان نمود. اینان نیز منهزم شدند، و قاسم کشته شد و سرش را برای امین فرستادند. سفیانی بار دیگر سپاهی جمع آورد، و به سرداری یکی از موالی‌اش به نام معتمر به جنگ روانه کرد. معتمر کشته شد و بار دیگر کار سفیانی به ضعف گرایید، و قیسیان در او طمع کردند. در این احوال ابن بیهس بیمار شد و رؤسای بنی نمیر را گرد آورد و آنان را به بیعت با خلافت مسلمهٔ بن یعقوب بن علی بن محمد بن سعید بن مسلمهٔ بن عبد الملک، که از بنی مروان بود وصیت کرد. و گفت او را بر خود سروری دهید و کید و خدعه سفیانی را که از بنی ابی سفیان است از میانه بردارید. ابن بیهس به حوران بازگشت و بنی نمیر گرد مسلمهٔ بن یعقوب را گرفتند، و با او بیعت کردند. او نیز این بیعت را پذیرا آمد، و موالی خود را گرد آورد و بر سفیانی داخل گردید، و او را بند بر نهاد، و رؤسای بنی امیه را به زندان کرد و قیسیان را به خود نزدیک ساخت و از خواص خود گردانید.

ابن بیهس از بیماری شفا یافت و به دمشق آمد و آنجا را در محاصره گرفت. قیسیان شهر را تسلیم او کردند و مسلمه و سفیانی هر دو به مزه گریختند. ابن بیهس همچنان در دمشق بود، تا آنگاه که عبد الله بن طاهر به دمشق آمد و به مصر رفت. چون بار دیگر به دمشق آمد ابن بیهس را با خود به عراق برد، و او در عراق بمرد.

حرکت لشکرها به سوی طاهر و بازگشتنشان بدون نبرد

چون عبد الرحمان بن جبله کشته شد، فضل بن ربیع نزد اسد بن یزید بن مزید کس فرستاد، و او را به جنگ طاهر فرا خواند و او را به سبب فرمانبرداری و نیکخواهی و سلحشوری و نیک‌سیرتی‌اش سپاس گفت. اسد بن یزید گفت که بدان شرط می‌رود که مواجب یک سال سپاهیان را پیش پیش بدهد تا برای اهل بیت خود بگذارند، و رزق یک سال دیگر را با آنان همراه سازد و هزار تن از پیادگانی را که با او هستند اسب دهد و هر چه را که فتح کرد کسی از او حساب نکشد. فضل بن ربیع گفت: درخواست‌ها افزون شد و باید با امیر المؤمنین در این باب گفتگو کنم. سپس برخاست و بر اسب نشست و نزد امین رفت. امین فرمود تا او را به حبس افکنند. و گویند که او پسران مأمون را، که نزد مادرشان دختر الهادی در بغداد مانده بودند، طلب کرد تا با خود ببرد و آنان را چون گروگانی در دست داشته باشد، که اگر مأمون سر به طاعت نیاورد آن دو را بکشد. امین از این سخن به خشم آمد، و فرمان داد زندانی‌اش کنند.

آنگاه عبد الله بن حمید بن قحطبه را خواند. او نیز شرطهای گران نهاد. پس احمد بن مزید را دعوت کرد، و از اینکه اسد را به زندان کرده است پوزش خواست و او را به جنگ طاهر فرستاد، و فضل بن ربیع را گفت که بیست هزار سوار برایش بسیج کند. احمد بن مزید از برادرزاده‌اش اسد شفاعت کرد، و امین آزادش نمود.

پس عبد الله بن حمید بن قحطبه با بیست هزار دیگر از مردان جنگی همراه او، روان گردید، و به حلوان رفت. احمد بن مزید و عبد الله بن حمید در خانقین ماندند. و طاهر نیز در جای خود استوار ایستاده بود. طاهر جاسوسانی به میان سپاه بغداد فرستاد. این جاسوسان چنان شایع کردند که در بغداد، امین به اصحاب خود عطایا و ارزاق فراوان می‌بخشد، و آنان که در بغداد هستند اکنون همه ارزاق و مواجب خود را گرفته‌اند. بدین گونه در سپاه اختلاف افتاد و دست به کشتار یک دیگر گشودند، و بی‌هیچ نبردی بازگشتند.

طاهر پیش آمد و در حلوان فرود آمد. هرثمهٔ بن اعین هم با سپاهی گران از جانب مأمون برسید و نامه‌ای آورد که هر چه از شهرها گرفته به دست هرثمه سپارد و خود به اهواز در حرکت آید، و طاهر چنان کرد.

ذکر عبد الملک بن صالح و مرگ او

گفتیم که عبد الملک بن صالح در زندان بود تا رشید بمرد، هنگامی که امین خلافت یافت او را آزاد کرد. چون لشکرکشی طاهر را دید، نزد امین آمد و اشارت کرد که مردم شام را به جنگ او فرستد. زیرا شامیان از عراقیان دلیرترند و سخت‌کوش‌تر. خود نیز ضمانت کرد که آنان را به اطاعت وادارد. امین امارت شام و جزیره را به او داد، و مال و مرد در اختیارش نهاد و به شام روانه‌اش نمود. چون به رقه رسید به شامیان نامه نوشت. آنان نیز از در مسالمت درآمدند و دسته دسته پیش او آمدند. او نیز آنان را اکرام می‌کرد و خلعت می‌داد، تا سپاهی گران گرد آورد. ناگاه بیمار شد و بیماری‌اش شدت یافت، و در سپاه او میان خراسانیان و شامیان، نزاع و کشمکش درگرفت. زیرا یکی از خراسانیان، اسبی از آن خود را که در واقعه سلیمان بن ابی جعفر از او گرفته بودند- زیر پای یکی از مردم شام دید. کار به جنگ و ستیز کشید. عبد الملک فرمان داد که دست از جدال و کشتار بردارند، ولی هیچ کس از او نشنید تا شمار کشتگان افزون شد. عبد الملک بن صالح جانب شامیان را گرفت، و حسین بن علی بن عیسی بن ماهان جانب خراسانیان را، و از هر سو ندا برخاست که سپاهیان به خانه‌های خود بازگردند. مردم حمص به شهر خود رفتند و قبایل کلب به دیار خود.

شامیان نیز بازگشتند، و عبد الملک بن صالح در رقه بماند و بمرد.

خلع امین و بازگشت او، بار دیگر به خلافت

چون عبد الملک بن صالح بمرد، حسین بن علی بن عیسی بن ماهان، سپاه را به بازگشت به بغداد فرا خواند. چون به بغداد رسید، سرداران و وجوه مردم بغداد به دیدارش شتافتند، ولی او به خانه خود رفت. امین در دل شب او را فرا خواند، او اجابت نکرد، تا صبح بدمید.

حسین بامدادان به باب الجسر رفت، و مردم را به خلع امین فرا خواند و شمه‌ای از صفات و اعمال ناپسند امین بگفت. پس فرمان داد که از پل بگذرند. از پل گذشتند. اصحاب امین به مقابله آمدند، ولی منهزم شده بازگشتند. این واقعه در نیمه رجب سال ۱۹۶ بود. از فردای آن روز بیعت گرفتن برای مأمون را آغاز کرد.

عباس بن موسی بن عیسی، بر امین بشورید و او را از قصر الخلد بیرون راند و در قصر- المنصور حبس نمود. مادرش زبیده نیز با او بود. روز دیگر سپاهیان به طلب ارزاق خود آمدند و آشوب و شغب برپا کردند. محمد بن خالد برخاست و سختگیری بر امین را نکوهش کرد و گفت حسین که امین را از خلافت خلع کرده نه دارای منزلتی است، نه حسبی و نسبی و نه ثروت و مالی. آنگاه اسد الحربی گفت: اقوامی آمده‌اند و امین را از خلافت خلع کرده‌اند.

ای جماعت حربیان شما بروید و او را آزاد سازید. مردم به پیشوایان خود رجوع کردند و از آنان مصلحت خواستند، آنان گفتند، هیچ قومی خلیفه خود را نکشتند، مگر آنکه خداوند شمشیر را بر آنان مسلط ساخت. پس علیه حسین بن عیسی بسیج گشتند و همه مردم بغداد از آنان پیروی کردند. با حسین نبردی سخت نمودند و اسیرش ساختند. اسد الحربی نزد امین شتافت و بندهای او بشکست و بر تخت خلافتش نشانید. امین مردم را فرمان داد که سلاح برگیرند. شورشگران خانه حسین و خانه‌های دیگر را غارت کردند و حسین را اسیر کرده نزد او آوردند. حسین از امین پوزش خواست و امین آزادش نمود و گفتش تا سپاه گرد آورد و به جنگ طاهر رود، و او را خلعت داد و امارت بخشید. حسین بر باب الجسر ایستاد و مردم او را تهنیت می‌گفتند. چون جمعیت فروکش کرد، بگریخت، سپاه به طلب او برخاست. او را در یک فرسنگی یافتند، کشتند و سرش را نزد امین آوردند. چون حسین بن علی بن عیسی کشته شد، فضل بن ربیع نیز پنهان گردید.

استیلای طاهر بر بلاد

چون مأمون، طاهر را فرمان داد که به اهواز رود او نخست حسین بن عمر الرستمی را به اهواز فرستاد، و خود از پی او روان شد. جاسوسان خبر آوردند که محمد بن یزید بن حاتم با سپاهی از سوی امین در راه است که به اهواز رود، تا آن

را از یاران طاهر نگهدارد. طاهر نیز محمد بن طالوت، و محمد بن العلاء و عباس بن بخاراخداهٔ [۱] را به یاری حسین بن عمر الرستمی فرستاد، و از پس، قریش بن شبل را نیز روانه فرمود. خود نیز برفت و در همان نزدیکی درنگ کرد. اینان بر سپاه محمد بن یزید، در عسکر مکرم اشراف یافتند. یاران محمد بن یزید اشارت کردند که به اهواز بازگردد و در آنجا تحصن گیرد، تا قوم او، قبایل ازد، از بصره بدو پیوندند. او بازگشت. طاهر قریش بن شبل را از پی‌اش بفرستاد، تا پیش از رسیدنش به اهواز او را از پای درآورد. ولی محمد بن یزید خود را به اهواز رسانید، و قریش بن شبل از پی او در رسید و جنگی سخت درگرفت. اصحاب محمد بگریختند، و او و موالی‌اش دل بر مرگ نهاده و نیکو پای داشتند، تا همه کشته شدند.

طاهر اهواز را بگرفت، و بر یمامه و بحرین و عمان استیلا یافت، و از آنجا راهی واسط گردید. سندی بن یحیی الحرشی و هیثم بن شعبه، از سوی خزیمهٔ بن خازم در آنجا بودند.

آنان از شهر گریختند، و طاهر شهر را بگرفت، و یکی از سرداران خود را به کوفه فرستاد.

کوفه در دست عباس بن موسی الهادی بود. او امین را خلع کرد و با مأمون بیعت نمود، و به طاهر خبر داد. منصور بن المهدی در بصره و مطلب بن عبد الله بن مالک در موصل نیز چنین کردند، و طاهر آنان را به همان مقامی که داشتند، باقی گذاشت. آنگاه حارث بن هشام و داود بن موسی را به قصر ابن هبیره فرستاد، و خود در جرجرایا درنگ کرد. چون خبر به امین رسید، محمد بن سلیمان القائد و محمد بن حماد البربری را به قصر ابن هبیره فرستاد.

حارث و داود با او درآویختند و او را به بغداد منهزم ساختند. امین، فضل بن موسی بن عیسی را به کوفه فرستاد، و طاهر، محمد بن العلاء را با سپاهی به مقابله‌اش گسیل داشت. دو سپاه به هم رسیدند. فضل برای اینکه ابن العلاء را فریب دهد، چنان نمود که می‌خواهد به بیعت مأمون درآید، ولی این خدعه نگرفت و کارشان به جنگ کشید و فضل بگریخت و وارد بغداد شد. طاهر به مداین رفت. عامل مداین، از سوی امین برمکی بود، و هر روز به او مدد می‌رسید.

طاهر قریش بن شبل را به نبرد او فرستاد. چون سپاه طاهر نزدیک شد، برمکی به تعبیه لشکر پرداخت، ولی هرگز بدین کار توفیق نیافت. پس راه مردم بگشود تا به بغداد بازگشتند.

طاهر مداین و نواحی آن را در تصرف آورد. سپس به جانب نهر صرصر روان شد، و بر آن پل بست و فرود آمد.

---

[۱] بخاراخذاه.

بیعت حجاز با مأمون

چون امین عهدنامه‌هایی را که در کعبه بود برگرفت، داود بن عیسی را که عامل او در مکه و مدینه بود به خلع مأمون فرمان داد. داود بن عیسی مردم را گرد آورد و این نقض عهد را نکوهش نمود، و به یادشان آورد که چگونه رشید از آنان در مسجد الحرام، برای دو فرزندش میثاق گرفت و خواست که یار مظلوم و خصم ظالم باشند. اینک محمد امین پیمان شکنی و ظلم آغاز کرده، و دو برادر خود را خلع کرده است، و برای کودکی شیرخواره بیعت گرفته است و آن عهدنامه را نیز از کعبه برگرفته و آتش زده است. آنگاه مردم را به خلع امین و بیعت با مأمون فرا خواند. مردم اجابت کردند و در همه اطراف مکه خلع امین، و بیعت با مأمون را اعلام کردند. داود بن عیسی، برای پسر خود سلیمان نیز، که در مدینه بود، این ماجری بنوشت، او نیز چنان کرد. این واقعه در ماه رجب سال ۱۹۶ بود.

داود که شنید در مدینه نیز امین را خلع و با مأمون بیعت کرده‌اند، از مکه به بصره رفت و از بصره از راه فارس و کرمان به مرو نزد مأمون شد و او را از آنچه کرده بود خبر داد.

مأمون خشنود گردید و بار دیگر او را به امارت حجاز مأمور نمود، و ولایت عک را نیز به آن درافزود، و پانصد هزار درهم نیز به او عطا کرد و برادرزاده‌اش، عباس بن عیسی بن موسی را نیز با او فرستاد، تا به هنگام حج در مکه باشد. همچنین یزید بن جریر بن مزید بن خالد القسری را نیز با سپاهی گران و فرمان حکومت یمن با او همراه کرد. اینان نزد طاهر رفتند. طاهر بغداد را در محاصره گرفته بود. آن دو را نیک اکرام کرد. یزید در یمن ماند. مردم امین را خلع کردند و با مأمون بیعت نمودند و سر به فرمان او آوردند.

محاصره بغداد و استیلاء طاهر بر آن و قتل امین

چون این اخبار به امین رسید، و نیز شنید که حسین بن علی بن عیسی کشته شده، کمر نبرد با برادر را بر میان بست و آماده رزم گردید.

در ماه شعبان سال ۱۹۶، قریب چهارصد لواء برای سرداران سپاه ببست، و علی بن محمد بن عیسی بن نهیک را به همه فرماندهی داد، و گفت: به جانب هرثمه حرکت کنند.

اینان آمدند، تا در ماه رمضان در نهروان با هرثمه رو به رو شدند. ولی در جنگ شکست خوردند و فرمانده سپاهشان، علی بن محمد اسیر شد، و هرثمه او را نزد مأمون فرستاد. هرثمه به نهر بین فرود آمد، و طاهر در صرصر. و پیوسته از سوی امین لشکرهایی می‌آمد، و شکست خورده بازمی‌گشت. آنگاه امین کوشید، تا به بذل مال سپاهیان مأمون را به جانب خود کشد.

قریب به پنج هزار تن از لشکر طاهر بدو پیوستند. امین مالی گزاف هزینه کرد و جماعتی از حربیه را به میان سپاه طاهر فرستاد و سرداران را بفریفت، چنانکه در لشکر طاهر شورش افتاد، و جمعی کثیر از او جدا شدند و به امین پیوستند و رفتند تا به صرصر رسیدند. طاهر سپاه خود را تعبیه داد و آنان را به دسته‌هایی (کرادیس) تقسیم کرد، و نیک به جنگ تحریض نمود، و وعده‌های شگرف داد. سپس خود پیش تاخت و روز تا دیرگاه به نبرد پرداخت، تا سپاه امین منهزم شد.

سپاه طاهر لشکرگاهشان را به غنیمت گرفت. چون اینان به امین پیوستند، امین آنان را عطا داد ولی، به منهزمین هیچ نداد. طاهر در میان ایشان به دسیسه پرداخت، تا بر امین شورش کردند. امین فرمان قتال با آنان را داد، و طاهر وعده اموال و عطا. پس طاهر برفت و بر باب الانبار فرود آمد. بسیاری از سپاهیان امین که از او امان گرفته بودند به سپاهش پیوستند. عامه مردم نیز بشوریدند، و زندان را شکستند و اوباش با نیکان درآویختند، و فتنه دامنه گرفت. در یک سو، زهیر بن مسیب الضبی موضع گرفت، و شهر را زیر سنگهای منجنیق و عراده‌ها گرفت، و خندق کند، و از دیگر سو هرثمه. عبد الله بن الوضاح در شماسیه فرود آمد، و طاهر در باب الانبار. امین در خانه خود به تنگنا افتاد، و هر چه اموال در دست او بود به پایان آمد، تا آنجا که فرمان داد هر چه در خزاین هست بفروشند، و ظرفهای زر و سیم را سکه زد، تا میان سپاهیان خود تقسیم کند. همچنین محله حربیه [۱] را به آتش کشید و خلق بسیاری هلاک شدند.

سعید بن مالک بن قادم، از طاهر امان طلبید. طاهر او را امارت بازارها و ساحل دجله داد، و او را به حفر خندقها و برآوردن باروها فرمان داد، و به مال و مرد یاری‌اش نمود.

امین بعضی از سران خود را بر قصر صالح، و قصر سلیمان بن المنصور تا دجله بگماشت، و در آتش زدن خانه‌ها و محله‌ها و کوبیدن دشمن با منجنیقها پای می‌فشرد. طاهر نیز چنین می‌کرد. در بغداد خرابی‌های بسیار پدید آمد. طاهر بر گرد آن نواحی که تصرف می‌کرد، خندق می‌کند، و هر کس را که با او راه مخالفت می‌پیمود، فرو می‌کوبید. چنانکه املاک هر کس از بنی هاشم را که به یاری او برنخاست بگرفت- سرداران و سپاهیان از نبرد عاجز آمدند. ولگردان و عیاران، اموال مردم را غارت می‌کردند. در این احوال، سرداری که موکل بر قصر صالح بود، امان خواست. طاهر امانش داد و هر چه از آن ناحیه در دستش بود، به خودش واگذاشت. این واقعه در ماه جمادی الاخر سال ۱۹۷ بود. محمد بن عیسی، رئیس شرطه امین نیز امان خواست، و این کار در امین وهنی پدید آورد. عیاران و ولگردان و سپاهیان اجتماع کردند، و در قصر صالح با طاهر به نبرد پرداختند، و جمعی از یاران او را کشتند. طاهر برای سرداران امان‌نامه فرستاد و از آنان خواست با مأمون بیعت کنند. همه بنی قحطبه و یحیی بن علی بن ماهان، و محمد بن ابی

---

[۱] حدیثه.

العباس الطائی و غیر ایشان، به دعوت او پاسخ دادند. امین سخت ناتوان گردید، و زمام کارها را به دست محمد بن عیسی بن نهیک و هرش داد، و آنان به یاری مردم بی سر و پا و اوباش فتنه‌ها بر پای می‌داشتند. مردم از بغداد بگریختند، و در بلاد دیگر پراکنده گشتند.

چون در دیگر قصور و بناها نیز بر سر طاهر و یارانش همان آمد که در قصر صالح آمده بود، فرمان داد تا همه بناها را ویران کنند. سپس آذوقه را از شهر ببرید، و کشتی‌هایی را که از فرات به بغداد خواربار می‌آوردند، بازگردانید. خواربار گران شد، و محاصره تنگ‌تر گردید.

مقاومت و هجوم عیارات شدت گرفت، چنانکه عبید الله بن الوضاح را منهزم ساختند و بر شماسیه غلبه یافتند. هرثمه به یاری عبید الله آمد، او نیز منهزم شد و به اسارت افتاد، که به یاری اصحابش آزاد گردید. طاهر بر روی شماسیه پل بست. و از آن پل گذشت و شمشیر در عیاران نهاد، تا واپس نشستند و خلق بسیاری از آنان به قتل آمدند. ابن الوضاح به جای خود بازگشت، و فرمود تا منازل امین را در خیزرانیه، آتش زدند، هزینه این منازل بیست هزار هزار درهم شده بود. امین یقین به هلاک خود نمود. عبد الله بن خازم بن خزیمه، که امین به او بدبین شده بود و سفلگان و بی‌سر و پایان را علیه او تحریک کرده بود، به مداین گریخت.

بعضی نیز می‌گویند که طاهر او را به گرفتن اموالش تهدید کرده بود. هرش و یارانش به جزیره عباس، از نواحی بغداد رفتند. در آنجا اصحاب طاهر با آنان درآویختند و منهزمشان ساختند و جمعی زیاد از آنان در آب غرق شدند.

امین، از این وقایع سخت دلتنگ شده بود و ناتوان. مؤتمن پسر رشید، نزد مأمون رفت و مأمون او را امارت جرجان داد. طاهر به خزیمهٔ بن خازم، و محمد بن علی بن عیسی نوشت، و آنان را به خلع امین خواند. آنان اجابت کردند، و در محرم سال ۱۹۸، جسر دجله را بریدند، و امین را از خلافت خلع نمودند. آنگاه هرثمه از آن سو که بود پیش رفت تا به آنان رسید، و به عسکر المهدی داخل شد و آنجا را در تصرف آورد.

روز دیگر، طاهر به شهر و محله کرخ درآمد، و در آنجا بار دیگر با مدافعان نبردی سخت کرد تا به هزیمتشان داد، و آن نواحی را بگرفت و ندای امان در داد. گروههایی از سپاهیان خود را به بازار کرخ و قصر الوضاح بگماشت، و مدینهٔ المنصور و قصر زبیده و قصر الخلد را از دروازه جسر تا دروازه بصره، و سواحل صراهٔ تا مصب آن در دجله، محاصره کرد و برای فرو کوبیدن آنها منجنیق‌ها نصب کرد.

امین نزد مادر و فرزندان خود، در مدینهٔ المنصور بود. حلقه محاصره او هر لحظه تنگ‌تر می‌شد. محمد بن حاتم بن الصقر و هرش و برخی سرداران افریقایی همراه او پای می‌فشردند.

همه سپاهیان و خواجه‌سرایان و کنیزان در راهها پراکنده شده بودند. محمد بن حاتم بن الصقر و محمد بن ابراهیم بن الاغلب افریقی، نزد او آمدند و گفتند: از اسبان تو هفت هزار باقی است و هفت هزار تن از آنان که می‌خواهی بر این اسبان می‌نشانیم، و از یکی از این دروازه‌ها، چنانکه کس آگاه نشود، به جزیره یا شام می‌رویم. آنجا سرزمین تازه‌ای است. طرحی نو می‌افکنیم. چه بسا مردم گرد تو را بگیرند، و فرجی در کار پدید آید. امین قصد چنین کار کرد. خبر به طاهر رسید. به سلیمان بن المنصور و محمد بن عیسی بن نهیک و سندی بن شاهک نامه نوشت که اگر آنان را از چنین کاری باز ندارند، چنین و چنان خواهد کرد. اینان نزد امین آمدند، و او را از ابن اصقر و ابن الاغلب برحذر داشتند، و گفتند خود را به دست آنان نسپارد تا به سبب او نزد طاهر تقرب یابند. بلکه اشارت کردند که از هرثمهٔ بن اعین امان خواهد و نزد او رود ولی ابن الصقر و ابن الاغلب با این رای مخالفت ورزیدند و گفتند: اگر بناست بدین یاغیان که علیه خلافت خروج کرده‌اند گرایشی نشان دهی، طاهر بهتر از هرثمه است.

امین طاهر را ناخوش می‌داشت، زیرا که خوابی بد دیده بود. این بود که از هرثمه امان خواست. هرثمه امانش داد و گفت، حاضر است که اگر مأمون قصد قتلش را داشته باشد، رو در روی مأمون بایستد. این خبر به طاهر رسید بر او گران آمد که فتح به نام هرثمه تمام شود.

چون هرثمه و سران سپاه او چنین دیدند، در خانه خزیمهٔ بن خازم گرد آمدند. طاهر با خواص سردارانش نیز بدانجا رفت. سلیمان بن المنصور و محمد بن عیسی بن نهیک و سندی بن شاهک نیز حضور یافتند، و طاهر را گفتند که او بر دست تو امان نخواهد خواست، و هرگز نزد تو نخواهد آمد. او بر دست هرثمه امان می‌خواهد. ولی خاتم و عصا و برده را، که خود معنی خلافتند به تو تسلیم خواهد کرد. طاهر بپذیرفت. در این حال هرش بیامد، و در گوش طاهر رازی گفت که اینان تو را فریب می‌دهند، خاتم و عصا و برده را نیز با امین تسلیم هرثمه خواهند کرد.

طاهر در خشم شد، و مردانی بر گرد قصر امین بداشت. پنج روز از محرم سال ۱۹۸ باقی مانده بود که هرثمه برای امین پیام فرستاد، که شب را درنگ کند، زیرا مردان طاهر را بر روی آب می‌بینند. امین گفت: همه یاران از گرد من پراکنده شده‌اند و من ماندن نتوانم، که بیم آن است که طاهر بیاید و مرا بکشد. پس دو پسر خود را وداع کرد، و گریست و به سوی شط روان شد، و بر حراقه هرثمه بنشست، هرثمه بر دست و پایش بوسه زد، و فرمان حرکت حراقه را داد. اصحاب طاهر با زورق‌های خود به حراقه حمله‌ور شدند، و گردش را گرفتند و سوراخش کردند. مدافعان از حراقه به دفاع پرداختند و بر آنان سنگ و تیر باریدن گرفتند.

اینان همچنان به جد درایستادند، تا آب به حراقه افتاد، و غرق شد.

احمد بن سلام [۱] که رئیس مظالم امین بود گوید: امین و هرثمه در آب افتادند. ما نیز در آب افتادیم. ملاح چنگ در موی هرثمه زد، و او را از آب بیرون کشید. امین نیز جامه‌هایش را بر تن چاک زد تا شنا کردن بهتر تواند.

من از شط بیرون آمدم. مرا نزد طاهر بردند. طاهر پرسید: تو کیستی؟ گفتم کیستم.

پرسید: امین کجاست؟ گفتم: غرق شده است. مرا به خانه‌ای بردند و در آنجا زندانی کردند.

تا مالی دادم و خود را باز خریدم. ساعتی از شب گذشته بود که در را باز کردند و امین را نیز آوردند. تنها شلواری به پا و عمامه‌ای بر سر داشت، و کهنه پاره‌ای بر دوش افکنده بود. من انا للّه گفتم و گریستم. امین مرا شناخت و گفت: مرا به خود بچسبان، که سخت می‌ترسم. من او را به خود چسباندم. قلبش می‌زد. گفت: ای احمد، برادرم مأمون چگونه است؟ گفتم: زنده است. گفت: خدا صاحب بریدشان را زشت رو گرداند، که چه دروغگو بود و می‌گفت مرده است. این سخنان را بدان می‌گفت، تا از جنگ با او به گونه‌ای پوزش خواهد.

گفتم: خدا وزیران تو را زشت‌روی گرداند. گفت: از آنان به بدی یاد مکن. آنگاه پرسید: آیا به امانی که به ما داده‌اند وفا خواهند کرد؟ گفتم: آری ان شاء الله.

سپس محمد بن حمید الطاهری آمد، و در چهره‌های ما نیک بنگریست، تا او را شناخت، که امین است و بازگشت. نیمه‌های شب چند تن از ایرانیان، با شمشیرهای کشیده وارد شدند. امین به دفاع از خود پرداخت. اندکی دفاع کرد، ولی آنان کشتندش، و سرش را بریدند، و برای طاهر بردند، سحرگاه نیز آمدند و تنش را بردند. طاهر سر را در منظر مردم نصب کرد. سپس آن را همراه پسر عم خود، محمد بن الحسن بن مصعب برای مأمون فرستاد.

خاتم و برده و عصا و فتحنامه آن نبرد نیز با او بود. چون مأمون سر را بدید به سجده افتاد.

چون امین کشته شد، طاهر ندای امان داد و در روز جمعه به شهر درآمد، و با مردم نماز کرد و به نام مأمون خطبه خواند، و امین را نکوهش نمود. او افرادی را به نگهداری کاخ‌های خلافت گماشت، و زبیده مادر امین، و دو پسرش موسی و عبد الله را به بلاد زاب اعلی بیرون راند، و دو پسر مأمون را نزد پدر فرستاد.

سپاه از کشتن امین پشیمان شد، و از طاهر خواستار اموال و عطایا گردید. طاهر به شک افتاد که مبادا سپاه بغداد و سپاه او، بر خلاف او توطئه کرده باشند. پنج روز پس از امین، این شورش برپا گردید. طاهر و چند تن از سرداران او به عقرقوف [۲] رفتند. و پس از چندی آماده نبرد با شورشیان شدند. شورشیان آمدند و از کرده خود پوزش خواستند و

---

[۱] در اصل: سالم.

[۲] عقرقوبا.

گفتند این کارها را سفها و نوخاستگان کرده‌اند. طاهر از تقصیرشان بگذشت و تهدیدشان کرد که دیگر چنان نکنند، و چهار ماه عطای ایشان بداد. مشایخ بغداد نیز پوزش خواستند، و سوگند خوردند که هرگز در این شورش دست نداشته‌اند. طاهر پوزش ایشان نیز بپذیرفت. جنگجویان دست از جنگ بداشتند و شرق و غرب به اطاعت مأمون درآمدند.

در این احوال [در سال ۱۹۸]، حسن الهرش، با جماعتی از مردمان فرومایه خروج کرد.

بسیاری از اعراب بادیه‌نشین نیز با او همدست شدند. او به «الرضا من آل محمد» دعوت آشکار نمود، و به ناحیه نیل آمد و به جمع‌آوری اموال و خراج پرداخت و چند قریه را به باد غارت داد.

و هم در این سال، مأمون، حسن بن سهل، برادر فضل بن سهل را امارت سرزمین‌هایی که طاهر از جبال و عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن گشوده بود، عطا کرد. در سال ۱۹۹، حسن بن سهل به بغداد آمد و عمال خود را به اطراف فرستاد و طاهر را بر جزیره و موصل و شام و مغرب امارت داد، و فرمود به نبرد نصر بن شبث [۱] رود، و هرثمه به خراسان بازگردد.

نصر بن شبث از بنی عقیل بن کعب بن ربیعهٔ بن عامر، در کیسوم از بلاد شمالی حلب بود، و به امین سخت گرایش داشت. چون امین کشته شد، او بدان بیعت که با او کرده بود وفادار ماند و بر بلاد مجاور غلبه یافت و سمساط را گرفت و گروهی از اعراب بر او گرد آمدند.

آنگاه به جانب شرقی روان گردید و حران را در تصرف آورد.

شیعیان آل ابی طالب او را گفتند، که با یکی از آل علی بیعت کند، زیرا اینان از بنی عباس و رجال این خاندان و اهل دولتشان، رنج فراوان دیده‌اند: گفت: به خدا سوگند با یکی از اولاد سوداوات (؟) بیعت نخواهم کرد، که همواره بگوید که مرا آفریده و روزی داده است. گفتند: با یکی از بنی امیه بیعت نمای. گفت: روزگار آنان برگشته و بخت برگشته، بهروزی نیابد. حتی اگر مرد بخت‌برگشته‌ای بر من سلام کند، شوربختی‌اش به من سرایت خواهد کرد. من هوادار بنی عباسم و اگر با آنان به نبرد برخاسته‌ام، بدان سبب است که عجم را بر عرب مقدم داشته‌اند.

چون طاهر به رقه رفت، برای او نامه نوشت و به فرمانش خواند. او اجابت نکرد. در این احوال خبر مرگ پدرش حسین بن مصعب بن زریق [۲] به او رسید. او در خراسان وفات کرده بود. مأمون بر جنازه‌اش حاضر شده بود و فضل بن سهل به قبر او داخل شده بود.

---

[۱] شبیب.　　[۲] حسین بن زریق بن مصعب.

مأمون برایش نامه تعزیت نوشت.

پس از قتل امین، در موصل میان یمنیان و نزاریان فتنه برخاست. زیرا علی بن الحسن الهمدانی بر موصل استیلا جسته بود، و بر نزاریان ستم می‌کرد. عثمان بن نعیم البرجمی، به دیار مضر [۱] رفت و به خویشاوندان خود شکایت برد. از مضر قریب به بیست هزار تن با او به راه افتادند. علی بن الحسن به آنان پیام فرستاد که بازگردند، از آنان دفع ظلم خواهد کرد. عثمان از بازگشت سر برتافت علی بن الحسن با چهار هزار مرد بیرون آمد و آنان را منهزم ساخت، و کشتار بسیار کرد، و به دیار خود بازگشت.

ظهور ابن طباطبای علوی

چون مأمون حسن بن سهل را به عراق فرستاد، و او را بر سرزمین‌هایی که طاهر گشوده بود امارت داد، مردم گفتند که فضل بن سهل بر مأمون چیره شده و او را در اختیار خود گرفته و از سرداران و اهل بیتش دور داشته است. بنی هاشم و بزرگان دیگر بر حسن بن سهل، زبان به بدگوئی گشودند و فتنه برخاست.

ابو السرایا سری بن منصور که می‌گفت از بنی شیبان، و از فرزندان هانی بن قبیصهٔ بن هانی بن مسعود است، مردی از بنی تیم را در جزیره کشت و اموالش را برد و از فرات به جانب شام گریخت، و در آنجا به راهزنی پرداخت سپس با سی سوار در ارمینیه به یزید بن مزید پیوست، و همراه او با خرمیان جنگید، و جمعی را از ایشان اسیر کرد، که غلام او ابو الشوک یکی از آن اسیران بود.

چون یزید بن مزید بمرد، ابو السرایا از یاران فرزند او، اسد بود. ولی از اسد دوری گزید و نزد احمد بن مزید رفت. آنگاه که امین، احمد بن مزید را به جنگ هرثمه فرستاد او ابو السرایا را به عنوان طلایه روان کرد، ولی هرثمه او را به سوی خود جلب نمود. ابو السرایا نیز به او پیوست. آنگاه به میان بنی شیبان در جزیره رفت و از هرثمه برایشان مواجب و ارزاق گرفت، و قریب دو هزار سوار و پیاده گرد خود جمع کرد. چون امین کشته شد، هرثمه در ادای مواجب و ارزاقشان تعلل ورزید ابو السرایا خشمگین شد، و از او اجازت خواست که به حج رود. هرثمه او را اجازت داد، و بیست هزار درهم عطا داد. او نیز آن مال میان اصحاب خود پخش کرد و از آنان خواست که با او همراه شوند، دویست تن با او به راه افتادند. چون به عین التمر رسیدند، عامل آن دیار را گرفتند، و اموالش را میان خود تقسیم نمودند. همچنین اموال عامل دیگر را نیز که بر سه استر حمل می‌کرد، گرفتند و تقسیم کردند.

---

[۱] مصر.

هرثمه از پی آنان سپاهی فرستاد، ولی اینان سپاه هرثمه را شکست دادند و به بادیه روی نهادند. یارانش، که بازپس مانده بودند، به او پیوستند، و چون همه گرد آمدند، به دقوقا رفت. حکومت دقوقا با ابو ضرغامه بود. او با هفتصد سوار به مقابله بیرون آمد، ولی شکست خورده به قصر تحصن جست. ابو السرایا او را در محاصره گرفت، تا امان خواست.

ابو السرایا اموالش را بستد و به جانب انبار رفت. امارت انبار، به دست ابراهیم الشوری، از موالی منصور بود. ابو السرایا او را کشت، و هر چه در آنجا بود به تصرف آورد. بار دیگر به هنگام جمع‌آوری غلات به آنجا رفت، و هر چه بود به تاراج برد. پس قصد رقه کرد. در راه به طوق بن مالک التغلبی رسید. طوق از او در نبرد با قیس یاری طلبید. ابو السرایا چهار ماه نزد او ماند و به عصبیت ربیعه، با قیس می‌جنگید، تا آنگاه که قیس منقاد طوق گردید. ابو السرایا به رقه رفت. در آنجا محمد بن ابراهیم بن الحسن المثنی بن الحسن السبط بن علی، معروف به ابن طباطبا را بدید و او را به خروج دعوت کرد. آنگاه به کوفه رفت و با مردم کوفه به «الرضا من آل محمد» بیعت نمود. ابو السرایا، قصر عباس بن موسی بن عیسی را تاراج کرد و مقدار بی‌حسابی از اموال و جواهر به دست آورد. این واقعه در ماه جمادی الاخر سال ۱۹۹ بود.

بعضی نیز گویند که چون هرثمه، در پرداخت ارزاق و مواجب اصحاب ابو السرایا مماطله کرده بود، خشمگین شد و به کوفه رفت و با ابن طباطبا بیعت نمود. چون کوفه را در تصرف آورد، مردم و اعراب بدوی از هر سو بدو روی آوردند، و با او بیعت کردند. امارت کوفه از جانب حسن بن سهل، با سلیمان بن المنصور بود. حسن بن سهل، زهیر بن المسیب الضبی را با ده هزار تن بر سر او فرستاد. ابن طباطبا و ابو السرایا به مقابله بیرون آمدند و آن سپاه را منهزم نمودند و لشکرگاهشان را به غارت بردند. روز دیگر، محمد بن طباطبا بمرد. ابو السرایا، پسری نوخاسته از علویان را، به نام محمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن الحسین به جای او نشاند و خود زمام همه کارها را بر دست گرفت.

زهیر، به قصر ابن هبیره بازگشت. حسن بن سهل، عبدوس بن محمد بن ابی خالد المروروذی را، با چهار هزار سپاهی بفرستاد. ابو السرایا، در نیمه رجب به نبرد او بیرون آمد و او را کشت. هیچ یک از سپاهیانش نجات نیافتند. یا کشته شدند، یا به اسارت درآمدند.

ابو السرایا در کوفه، ضرب درهم کرد و لشکرهایی به بصره و واسط فرستاد. عباس بن محمد بن عیسی بن محمد الجعفری را امارت بصره داد، و حسین بن حسن بن علی بن الحسین بن علی، معروف به الافطس را حکومت مکه داد، و امور حج را به او سپرد. و ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق را حکومت یمن داد و اسماعیل بن موسی بن جعفر را حکومت فارس و زید بن موسی بن جعفر را حکومت اهواز. سپس به بصره رفت، و عباس بن محمد [الجعفری را از آنجا براند و بصره و اهواز را در قلمرو خود آورد. ابو السرایا] [۱] محمد بن سلیمان بن داود بن الحسن بن الحسن بن علی را

---

[۱] از متن افتاده بود از ابن اثیر افزودیم.

به مداین فرستاد و فرمان داد که از جانب شرقی به بغداد آید. او نیز چنین کرد.

عبد الله بن سعید [۱] الحرشی، از سوی حسن بن سهل در واسط بود مقاومت را نیارست و بگریخت. حسن بن سهل نزد هرثمه فرستاد، و او را به جنگ با ابو السرایا فرا خواند. هرثمه که از حسن بن سهل خشمگین شده بود، به خراسان می‌رفت و پس از امتناعی بازگشت و در ماه شعبان روانه کوفه گردید. حسن بن سهل علی بن ابی سعید را به مداین و واسط، گسیل داشت. خبر به ابو السرایا رسید. او در قصر ابن هبیره بود. سپاهی به مداین فرستاد و آنجا را در ماه رمضان در تصرف آورد، و پیش رفت، و در کنار نهر صرصر فرود آمد. هرثمه نیز در برابر او لشکرگاه زد. علی بن ابی سعید در ماه شوال به مدائن رفت و در آنجا اصحاب ابی السرایا را در محاصره گرفت. ابو السرایا از نهر صرصر به قصر ابن هبیره رفت، و هرثمه در پی او بود.

سپس او را محاصره کرد و جماعتی از یارانش را به قتل آورد. ابو السرایا به کوفه راند. جماعتی از طالبیین، که با او بودند، به خانه‌های بنی عباس و شیعیان ایشان ریختند، و غارت کردند و ویران نمودند، و آنان را بیرون راندند و ودایعی که در نزد مردم داشتند بستدند.

داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی، فرمانروای مکه بود. چون از آمدن حسین الافطس آگاه گردید، شیعیان بنی عباس را گرد آورد. مسرور کبیر هم در آن سال با دویست سوار از اصحاب خود به حج رفته بود. او نیز آماده جنگ شد. داود را نیز به جنگ با افطس دعوت کرد. داود گفت، که در ماه حرام جنگ نمی‌کند، و به عزم عراق بیرون آمد.

مسرور نیز از پی او برفت. حسین الافطس در سرف بود و از دخول به مکه بیمناک، تا او را گفتند که مکه از بنی عباس تهی گشته. پس با ده تن وارد مکه شد و طواف کرد، و سعی به جای آورد و شب در عرفات ماند و حج خود تمام نمود. هرثمه که در نواحی کوفه بود و کوفه را در محاصره داشت، منصور بن المهدی را فرا خواند و با رؤسای کوفه مکاتبه نمود. علی بن ابی سعید از مداین به واسط رفت. آنجا را در تصرف آورد و روانه بصره گردید.

در سال ۲۰۰، محاصره کوفه شدت یافت. ابو السرایا با هشتصد سوار از کوفه بگریخت.

محمد بن محمد بن زید که او را به پیشوائی به جای طباطبا برگزیده بود، نیز با او بود.

هرثمه، در نیمه محرم وارد کوفه شد و یک روز در آنجا بماند، و غسان رئیس نگهبانان والی خراسان را در آنجا به جای خود گماشت، و آهنگ ابو السرایا کرد، و به سوی قادسیه تاخت آورد. ابو السرایا از آنجا به جانب شوش روی نهاد. در

---

[۱] سعد.

راه مالی را که از اهواز حمل می‌گردید بدید، آن را بگرفت، و میان اصحابش تقسیم نمود. عامل اهواز حسن بن علی المأمونی بود، به مقابله او بیرون آمد. ابو السرایا در این نبرد شکست خورد، و یارانش از گردش پراکنده شدند، و او به خانه خود در راس عین آمد. محمد و غلامش ابو الشوک نیز با او بودند. حماد الکندغوش آنان را بگرفت، و نزد حسن بن سهل در نهروان آورد. حسن سهل ابو السرایا را بکشت، و سرش را برای مأمون فرستاد و تن او را نیز بر جسر بغداد بیاویخت، محمد بن محمد را نیز نزد مأمون گسیل داشت.

علی بن ابی سعید به بصره رفت و آنجا را از دست زید بن موسی بن جعفر به درآورد.

ابن زید را، از بس که خانه‌های عباسیان و شیعیانشان را آتش زده بود، «زید النار» می‌گفتند.

زید از او امان خواست. امانش داد و دستگیرش نمود. آنگاه سپاهیانی به مکه و مدینه و یمن فرستادند، تا با علویانی که در آنجا بودند نبرد کنند. ابراهیم بن موسی بن جعفر در مکه بود چون خبر دستگیری و کشته شدن ابو السرایا را شنید، به یمن رفت. اسحاق بن موسی بن عیسی امارت یمن داشت. ابراهیم بر یمن مستولی شد. این ابراهیم را جزار (قصاب) می‌گفتند، از بس که در یمن سر بریده بود. او مردی از فرزندان عقیل بن ابی طالب را به مکه فرستاد، تا با مردم حج به جای آورد. در آن سال ابو الحسن المعتصم نیز با جماعتی از سرداران، از جمله حمدویهٔ [۱] بن علی بن عیسی بن ماهان، با او بود. این حمدویه را حسن بن سهل امارت یمن داده بود. عقیلی از مقابله با آنان بیمناک شد. در راه کمین کرد و قافله‌ای را که جامه کعبه را به مکه می‌برد، بزد و اموال بازرگانان را تاراج کرد. حاجیان عریان و تاراج شده به مکه درآمدند. معتصم، عیسی بن یزید جلودی [۲] را به دفع آنان برگزید. او بیامد و جمعی را بکشت، و جمعی را به اسارت گرفت، و باقی بگریختند. اموال بازرگانان و جامه کعبه، و عطرها و بخورهای آنان را یافتند، و هر یک از اسیران را ده تازیانه زد و آزاد نمود و معتصم با مردم حج به جای آورد.

بیعت با محمد بن جعفر در مکه

او محمد بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین است، ملقب به دیباجه.

مردی عالم و زاهد بود. از پدرش روایت می‌کرد، و مردم احادیثی را که نقل می‌کرد می‌نوشتند. چون حسین الافطس مکه را در تصرف آورد- چنانکه گفتیم- در آنجا فسادها کرد جامه کعبه را برکند، و جامه دیگری بر او پوشانید. آن جامه را ابو السرایا از کوفه فرستاده بود.

---

[۱] حدویه. [۲] خلودی.

حسین گرفتن ودایع بنی عباس را وسیله قرار داد و به اخذ اموال مردم پرداخت. تا آنجا که مردم شهر را ترک کردند. اصحاب او پنجره‌های حرم را کندند و طلاهایی را که بر ستونها بود بردند، و او خود هر چه اموال کعبه بود، همه را بیرون آورده میان یاران خود تقسیم نمود. این کارها در مردم اثری ناشایست داشت. چون ابو السرایا کشته شد، مردم به خلافش برخاستند، و او که از جان خود بیمناک شده بود، نزد محمد بن جعفر آمد، تا با او به خلافت بیعت کند. محمد تن بدین کار نمی‌داد، ولی او و پسرش حسن در اصرار خود پای فشردند، و پسر محمد، یعنی علی بن محمد بن جعفر را برانگیختند، و او پدر را به بیعت وادار نمود، و امیر المؤمنینش خواندند. اما پسرش علی و ابن الافطس، بدتر از آنچه بودند، بر کارها سوار شدند، و در زنا و لواط و تصاحب زنان و پسران مردم، کار را از حد گذرانیدند. از جمله علی بن محمد بن جعفر، پسر قاضی شهر را ربوده بود. مردم اجتماع کردند، که یا محمد بن جعفر خلع شود، یا پسر قاضی را بازستانند و به آنان برگرداند. محمد بن جعفر امان خواست و سوار شد و به خانه پسرش رفت، و پسر را بستد و به خویشاوندانش داد.

طولی نکشید که اسحاق بن موسی بن عیسی العباسی، از یمن بیامد. طالبیون گرد محمد بن جعفر را گرفتند و در مکه خندق کندند. اسحاق با آنان به جنگ پرداخت، ولی چون از قتال در مکه کراهت داشت، و اینان پای می‌فشردند، به جانب عراق رفت. در راه با سپاهی که، هرثمه به سرداری جلودی و رجاء بن جمیل پسر عم حسن بن سهل فرستاده بود، برخورد کرد و همراهشان بازگشت و با طالبیون جنگید و آنان را منهزم ساخت. محمد بن جعفر امان خواست. او را امان داد و مکه را بگرفت. محمد بن جعفر به جحفه رفت، و از آنجا به بلاد جهینه. باز هم گروهی گرد آورد و با هارون بن مسیب، والی مدینه به قتال پرداخت. محمد بن جعفر شکست خورد و تیر بر چشمش آمد و کور شد، و خلقی از یارانش کشته شدند، و او به جایگاه خود بازگشت.

چون حج به پایان آمد، از جلودی و رجاء بن جمیل امان خواست. امانش دادند و به مکه داخل شد، و برای مردم سخن گفت و از آنچه کرده بود پوزش طلبید و گفت که نخست خبر مرگ مأمون را برایم آوردند، آنگاه معلوم شد که زنده است، و من بیعت او را به گردن دارم.

پس خود را خلع کرد، و نزد حسن بن سهل رفت و از آنجا نزد مأمون به مرو رفت و همواره در مرو بود، تا آنگاه که با مأمون راهی عراق گردید. و در راه، در جرجان بمرد.

کشته شدن هرثمه

چون هرثمه از کار ابو السرایا فراغت یافت به کوفه آمد. حسن بن سهل در مداین بود، ولی هرثمه نزد او نرفت و به جانب عقرقوف [۱] عنان گردانید و به نهروان رفت و از آنجا عازم خراسان شد. نامه‌های مأمون پی در پی می‌رسید که به شام و حجاز رود، ولی او می‌گفت تا امیر المؤمنین را ملاقات نکند به هیچ جای نخواهد رفت. هرثمه خود را از نیکخواهان دولت مأمون، و پدران او می‌دانست. قصدش آن بود که نزد مأمون آید، و او را بیاگاهاند که فضل بن سهل اخبار را از او پوشیده می‌دارد، و مردم از اینکه فضل بر او چیره شده و او را در خراسان نگهداشته است، در اضطرابند. فضل نیز از این اندیشه آگاه بود، و مأمون را علیه او برمی‌انگیخت، که هرثمه، ابو السرایا را که یکی از افراد سپاه او بود بدان اعمال واداشته بود، و از نامه‌های تو سر بر تافته، و اینک دشمنانه به جانب خراسان در حرکت آمده است.

اگر با او به مسامحت رفتار شود، بسا دیگران نیز در سرکشی جسور شوند، و سر رشته کارها از دست به در رود.

مأمون منتظر ورود او بود. چون هرثمه به مرو رسید، فرمان داد که بر طبل‌ها بکوبند، تا مأمون آواز بشنود و مخالفان نتوانند آمدن او را پوشیده نگهدارند. مأمون پرسید که این آواز چیست؟ گفتند: هرثمه آمده است و اینک رعد و برق می‌کند. مأمون او را فرا خواند.

چون داخل شد مأمون گفت: همه در یاری علویان و ابو السرایا کوشیده‌ای، در حالی که اگر می‌خواستی همه را هلاک کنی می‌توانستی. هرثمه خواست عذر بیاورد، ولی مأمون اجازت سخن گفتنش نداد، و فرمود تا ضربتی بر بینی‌اش زدند و شکمش را لگدکوب کردند، و از مجلس کشیدند و به زندانش افکندند. در آنجا کسی را برانگیخت، تا به قتلش آورد.

شورش بغداد علیه حسن بن سهل

چون خبر کشتن هرثمه به عراق رسید، حسن بن سهل که در مداین بود، به بغداد آمد و به علی بن هشام که از جانب او والی بغداد بود نوشت، که در پرداخت ارزاق و مواجب آن دسته از سپاه که از مردم حربیه هستند، دست نگهدارد. زیرا اینان به هنگام رفتن هرثمه به خراسان، او و عمالش را از بغداد طرد کرده بودند، و اسحاق بن الهادی را خلیفه مأمون در بغداد ساخته بودند. حسن بن سهل چاره این کار در آن دید که به توطئه‌چینی پردازد، و به سرانشان نامه نویسد، تا میانشان اختلاف افکند. پس علی بن هشام و محمد بن ابی خالد از یک سو آمدند، و زهیر بن مسیب از

---

[۱] عقرقوبا.

سويى ديگر، و با حربيه سه روز جنگ درپيوست، تا عاقبت چنان مصالحه كردند كه عطاياى آنان پرداخت شود، و دست از مخالفت بردارند.

هنوز همه مواجب پرداخت نشده بود كه زيد بن موسى بن جعفر [معروف به زيد النار]، كه على بن ابى سعيد او را گرفته و در بصره زندانى كرده بود، از زندان بگريخت، و با برادر ابو السرايا در انبار، علم آشوب برافراشت. از بغداد سپاهى بر سر او رفت. او را بگرفتند. و نزد على بن هشام آوردند. ولى زمانى نگذشت كه على بن هشام كه در پرداخت ارزاق و مواجب به عهد خود وفا نكرده بود، از حربيه كه بار ديگر بر او شوريده بودند، بگريخت و به صرصر رفت. از سوى ديگر محمد بن ابى خالد، به سبب آن كه على بن هشام او را استخفاف مى‌كرد، و زهير بن المسيب به سبب خلافى كه پيش آمده بود او را تازيانه زده بود، برآشفت، و به حربيه پيوست، و اعلام نبرد كرد. مردم نيز بر او گرد آمدند، چنانكه على بن هشام در صرصر هم نتوانست قرار گيرد.

بعضى گويند كه على بن هشام، عبد الله بن على بن عيسى را حد زد، و اين سبب خشم حربيه و راندن او از بغداد گرديد.

چون خبر اخراج على بن هشام بن حسن بن سهل كه در مداين بود رسيد، در آغاز سال ۲۰۱ به واسط گريخت. محمد بن ابى خالد نيز از پى او راند، و زمام كارهاى مردم را به دست خود گرفت. منصور بن المهدى و فضل بن الربيع و خزيمة بن خازم در بغداد بودند.

عيسى بن محمد بن ابى خالد نيز از رقه، از نزد طاهر بن الحسين، بيامد. عيسى و پدرش، محمد بن ابى خالد به نبرد با حسن بن فضل تصميم گرفتند، و هر كس را از اصحاب حسن كه به مقابله برخاست، منهزم ساختند. زهير بن المسيب، در جوخى عامل حسن بن سهل بود، و با سرداران بغداد مكاتبه داشت. محمد بن ابى خالد بر سر او رفت و اسيرش نمود و اموالش را به غارت برد و او را در بغداد نزد پسرش جعفر زندانى نمود. سپس محمد بن واسط آمد، و پسرش هارون را به نيل فرستاد. او بر نيل مسلط شد. نايب حسن بن سهل كه عامل آنجا بود به واسط گريخت. ديگر منهزمان نيز از كوفه به واسط گريختند، زيرا حسن در واسط بود.

هارون نزد پدرش محمد بن ابى خالد بازگشت، و هر دو عازم واسط شدند، و حسن از واسط بيرون رفت.

چون محمد بن ابى خالد به واسط رسيد، فضل بن ربيع كه تا آن روزگار مخفى بود از او امان خواست. محمد امانش داد و او را به بغداد فرستاد. محمد سپاه خود را تعبيه داد، و با سپاه حسن و سرداران او به مقابله پرداخت. اين بار شكست خورد، و خود و اصحابش منهزم شدند. حسن از پى آنان تا فم الصلح [۱] برفت، و محمد خود را به جرجرايا [۲] رسانيد

---

[۱] تمام الصلح. [۲] جرجايا.

و پسرش هارون را به نیل فرستاد، تا در آنجا بماند. و چون زخمهایش سخت و کاری بود، پسرش ابو زنبیل [۱] او را به بغداد آورد. ولی محمد در همان شب بمرد. و او را پنهانی در خانه‌اش دفن کردند. ابو زنبیل در همان شب نزد برادر خود جعفر بن محمد، که زهیر بن مسیب در نزد او محبوس بود، رفت. زهیر را بیرون آورده، گردن زد. خزیمهٔ بن خازم، چون از کشته شدن محمد بن ابی خالد آگاه شد، زمام امور بغداد را به دست گرفت، و عیسی بن محمد را به جنگ حسن فرمان داد، تا جانشین پدرش باشد. حسن بن سهل که از کشته شدن محمد خبر یافت، سپاه خود را به نیل برد. هارون بن محمد از آنجا بگریخت. اینان شهر را تاراج کردند، و هارون به مداین گریخت.

آنگاه مردم بغداد اجتماع کردند تا منصور بن المهدی را به خلافت بردارند، ولی او از خلافت ابا کرد، و بدان تن در داد که خلیفه مأمون در بغداد و عراق باشد، تا مردم از حسن بن سهل روی‌گردان باشند.

و گویند که چون مردم بغداد، با عیسی بن محمد بن ابی خالد دست یاری دادند، و حسن بن سهل دید که یارای پایداری‌اش نیست، نزد او کس فرستاد و از در دوستی درآمد، و وعده دامادی خود و صد هزار دینار و امان‌نامه برای او و خاندانش و مردم بغداد، و امارت هر جای را که بخواهد، داد. عیسی بپذیرفت، و خواست مأمون خط بدهد. آنگاه به مردم بغداد نوشت، که من چنان سرگرم جنگ بوده‌ام که به جمع خراج نپرداخته‌ام. یکی از بنی هاشم را بر خود امارت دهید، آنان نیز منصور بن المهدی را بر خود امارت دادند. عیسی سپاهیان خود را شمرد. صد و بیست و پنجهزار تن بودند. منصور، غسان [۲] بن عباد بن ابی الفرج را به ناحیه کوفه فرستاد. حمید طوسی، از سرداران حسن بن سهل به نبرد او آمد، و اسیرش ساخت و به نیل فرود آمد. منصور محمد بن یقطین را با سپاهی به کوثی فرستاد حمید او را نیز منهزم ساخت و یارانش را بکشت و اطراف کوثی را به تاراج برد و به نیل بازگشت. ابن یقطین نیز در صرصر درنگ کرد.

خروج مطوعه

هرج و مرج در بغداد از حد بگذشت، و اوباش به آزار مردم دست گشودند و اموال را به غارت بردند، و به ارتکاب انواع منکرات پرداختند. روستاها را تاراج کردند. مردم به حکمرانان و فرمانروایان شکایت بردند، ولی هیچ کاری از آنان ساخته نیامد. چون تجاوز از حد بگذرانیدند، صلحای شهر گرد آمدند و گفتند، این اوباشان و بزهکاران، شمارشان نسبت به نیکان هر محله اندک است. می‌توان به مبارزه با آنان پرداخت. مردی به نام خالد الدریوش [۳] از مردم بغداد، قدم پیش نهاد و همسایگان و اهل محله خود را به امر به معروف و نهی از منکر خواند، بدون آنکه بر سلطان عاصی شوند. پس چند تن از اوباشانی را که در نزدیکشان بودند، بگرفتند و به حبس افکندند و تسلیم حکومت کردند. این

---

[۱] ابو رتیل. [۲] غسان بن فرج. [۳] المدریوش

امر به محله‌های دیگر هم سرایت کرد. بعد از او، مردی به نام سهل بن سلامهٔ الانصاری، از مردم حربیه بر پای خواست.

او خراسانی بود و ابو حاتم کنیه داشت. ابو حاتم مردم را به عمل به کتاب و سنت دعوت کرد، و قرآنی به گردن آویخت. مردم محله او دعوتش را پذیرا شدند، و خلقی بر او گرد آمدند، و با او بیعت کردند تا در دفع اوباش و دفع هر کس که با آنان مخالفت ورزد، یاری‌اش کنند.

خبر خالد الدریوش و ابو حاتم، به گوش منصور بن المهدی، و عیسی بن محمد بن ابی خالد رسید. به هم برآمدند و به مقابله با آنان پرداختند. زیرا اکثر اوباش همدست منصور و عیسی بودند. پس منصور بن المهدی وارد بغداد شد. عیسی نیز به حسن بن سهل نامه نوشت، و از او امان خواست. حسن نیز امانش داد، او را و مردم بغداد را. او نیز به بغداد وارد شد، و سپاهیانش پراکنده شدند. مردم نیز از این مصالحه خشنود گردیدند. ابو حاتم و دریوش نیز، که دیگر کارشان آسان شده بود، همچنان به امر به معروف و نهی از منکر مشغول بودند.

ولایت‌عهدی علی الرضا و بیعت با ابراهیم المهدی

چون مأمون، علی بن موسی الکاظم را به ولایت‌عهدی برگزید و با او بیعت کرد و او را به «الرضا من آل محمد» لقب داد، فرمود تا سپاهیان سیاه برکنند و سبز بر تن پوشند.

آنگاه به همه آفاق بنوشت. حسن بن سهل در رمضان سال ۲۰۱ به عیسی بن محمد بن ابی خالد نوشت، و او را از این امر آگاه نمود و فرمان داد از اصحاب و سپاهیان و سرداران خود و بنی هاشم، برای او بیعت بگیرد. بعضی پذیرفتند و بعضی سر بر تافتند. زیرا نمی‌خواستند که خلافت از خاندان عباسی بیرون رود. از جمله این مخالفان ابراهیم و منصور، پسران مهدی بودند. نیز مطلب بن عبد الله بن مالک و سندی [۱] و نصیر [۲] الوصیف، و صالح صاحب المصلی به صف مخالفان پیوستند، و در روز جمعه، ندای خلع مأمون و بیعت با ابراهیم بن المهدی را در دادند، و پس از او اسحاق بن موسی الهادی.

در محرم سال ۲۰۲، با ابراهیم بن المهدی بیعت کردند، و او را «المبارک» لقب دادند.

او نیز وعده داد که شش ماه ارزاق و مواجب سپاه را بپردازد. ابراهیم بر کوفه و سواد مستولی شد و سپاه بیرون آورد و در مداین لشکرگاه زد. او عباس بن موسی الهادی را امارت جانب غربی بغداد داد، و اسحاق بن موسی الهادی را، امارت جانب شرقی. قصر ابن هبیره همچنان در دست حمید بن عبد الحمید، عامل حسن بن سهل بود. و از سرداران، چون سعید بن الساجور [۳] و ابو البط و غسان بن ابی الفرج [۴] و محمد بن ابراهیم الافریقی، با او بودند. این سرداران با

---

[۱] سدی. [۲] نصر. [۳] الساحور. [۴] غسان بن الفرح.

حمید بن عبد الحمید یک دل نبودند، از این رو با ابراهیم بن المهدی نهانی قرار نهادند که حمید بن عبد الحمید را در قصر ابن هبیره به قتل آورند. حسن بن سهل از این راز آگاه شد.

حمید را فرا خواند، و میدان را برایشان خالی ساخت. ابراهیم بن المهدی، عیسی بن محمد بن ابی خالد را به قصر ابن هبیره فرستاد. او نیز برفت و آنجا را تسخیر نمود، و لشکرگاه حمید را تاراج کرد. پسرش با زنان حرم نیز بدو پیوستند.

حمید به کوفه بازگشت، و عباس بن موسی الکاظم را بر آنجا امارت داد، و او را فرمان داد که برای برادرش علی بن موسی دعوت کند، که بعد از مأمون خلیفه شود. اما شیعیان افراطی سر باز زدند، و گفتند ما را نیازی به نام مأمون نیست، و از یاری او باز ایستادند.

ابراهیم بن المهدی، سعید و ابو البط، دو تن از سرداران را به جنگ او فرستاد. عباس بن موسی الکاظم نیز پسر عم خود، علی بن محمد بن جعفر، ملقب به الدیباجه را به مقابله فرستاد. ولی علی بن محمد شکست خورد و منهزم گشت، و سعید و ابو البط در حیره فرود آمدند و برای قتال مردم کوفه، بدان شهر روی نهادند. شیعه و موالی بنی عباس، با مردم کوفه جنگ درپیوستند و چون کاری از پیش نبردند، برای عباس امان خواستند. عباس از خانه خود بیرون آمد، ولی اصحاب او با اصحاب سعید نبرد از سر گرفتند، و آنان را منهزم ساختند، و خانه‌های عیسی بن موسی را به آتش کشیدند. به سعید که در حیره بود خبر رسید که عباس پیمان را نقض کرده، و از امانی که به او داده‌ای، بازگشته است. سعید سوار شد و به کوفه آمد، و بر هر کس دست یافت بکشت. یاران و اهل بیت عباس نزد او آمدند و پوزش خواستند، که این کار، کار غوغا و اوباش بوده، و عباس بر سر پیمان خویش است.

سعید و ابو البط، به کوفه درآمدند و ندای امان دادند، و فضل بن محمد بن الصباح الکندی را بر کوفه امارت دادند. سپس او را عزل کردند، و غسان بن ابی الفرج را به جای او نصب نمودند. چون او برادر ابو السرایا را بکشت، او را نیز عزل نمودند، و حکومت کوفه را به هول، برادرزاده سعید دادند، تا آنگاه که حمید بن عبد الحمید برای جنگ با آنان به کوفه آمد، هول بگریخت. ابراهیم بن المهدی، عیسی بن محمد بن ابی خالد را، برای محاصره حسن از طریق نیل به واسط فرستاد. حسن در شهر تحصن یافته بود و یاران خود را برای قتال گسیل داشت. پس از نبردی، عیسی شکست خورد و لشکرگاهش به غارت رفت و خود به بغداد بازگشت.

آنگاه ابراهیم بن المهدی را، با سهل بن سلامه، که از متطوعین بود، نبرد افتاد. ابراهیم بر سهل ظفر یافت و او به خانه خود تحصن جست. از آنجا به میان نظاره‌گران پنهان شد، و بگریخت. بعد از چند روز او را گرفته، نزد اسحاق بن الهادی آوردند. سهل گفت: هر چه تا کنون بدان دعوت می‌کردیم، باطل بوده است. اسحاق گفت: اینک این سخن را رو در روی مردم بگوی. سهل بیرون آمد و به مردم خطاب کرد که من شما را به کتاب و سنت می‌خوانده‌ام و همواره چنین

خواهم کرد. پس او را زدند و بند بر نهادند و نزد ابراهیم فرستادند. ابراهیم او را بزد و به زندان کرد، و برای اینکه مردم به زندان حمله‌ور نشوند، چنان نمود که در زندان کشته شده است. از آن روز که قیام کرد تا روز مرگش یک سال بود. پس از چندی از زندان آزادش نمودند، و او تا آنگاه که حکومت ابراهیم منقرض گردید، در نهان می‌زیست.

در سال ۲۰۳، حمید بن عبد الحمید عزم قتال ابراهیم بن المهدی و اصحابش نمود ابراهیم بن المهدی امور جنگی خود را به دست عیسی بن محمد بن ابی خالد سپرده بود، و او با ابراهیم غدر می‌کرد، بدین معنی که همواره در جنگ تعلل می‌ورزید و عذر می‌آورد. هارون بن محمد، برادر عیسی این راز با ابراهیم بگفت. ابراهیم با او دل بد کرد. تا آنگاه که عیسی در میان مردم ندا در داد، که من از حمید می‌خواهم که نه او در کار من داخل شود، و نه من در کار او داخل شوم. ابراهیم او را فرا خواند. و بدین سخن که گفته بود او را سرزنش نمود. او انکار کرد و عذرها آورد. پس ابراهیم فرمان داد که او را بزنند و بزندان کنند. نیز چند تن از سرداران و خویشاوندانش را نیز بگرفت و به زندان کرد. عباس بن موسی که خلیفه او بود نجات یافت. بعضی از یارانش گرد آمدند، و با عباس برای خلع ابراهیم، هماهنگ گشتند. عامل او را از ناحیه جسر و کرخ بیرون راندند و اوباش و ولگردان را برانگیختند.

عباس به حمید نوشت که بیاید تا بغداد را بدو تسلیم نماید. حمید در صرصر نزول کرد و عباس همراه با سران بغداد بیرون آمدند، و به دیدار او رفتند و با او شرط کردند که آنان و لشکریان را عطا دهد، تا ابراهیم را خلع کنند. ابراهیم چون خبر یافت، عیسی و برادرانش را از زندان آزاد ساخت و از عیسی خواست که به جنگ حمید رود، ولی او ابا کرد. حمید به بغداد درآمد، و نماز جمعه به جای آورد و به نام مأمون خطبه خواند، و پرداخت عطا و مواجب را آغاز نمود. ولی چندی بعد از ادای آن دست بازداشت. سپاهیان خشمگین شدند.

ابراهیم بار دیگر از عیسی خواست که به جنگ حمید برخیزد، و از او دفاع نماید. عیسی برفت و پس از اندک نبردی خود را اسیر آنان ساخت، و سپاهش در هم شکسته، به نزد ابراهیم بازگشتند.

حمید به راه افتاد و تا به وسط شهر آمد. اصحاب ابراهیم، نزد او آمدند و به مداین رفتند. حمید با بقایای آنان جنگید. فضل بن ربیع با ابراهیم بود. او نیز به حمید پیوست مطلب بن عبد الله بن مالک بن حمید نوشت که جانب شرقی را به او تسلیم کند. سعید بن الساجور [۱]، و ابو البط [۲]، و دیگر سران نیز با علی بن هشام مکاتبه می‌کردند، تا که ابراهیم را گرفته تسلیم او نمایند. چون ابراهیم خبر یافت که سران بر چه اتفاق کرده‌اند، با آنان باب- مدارا بگشود، تا شب تاریک شد. در آن تاریکی از شهر بیرون آمد و پنهان گردید. این واقعه در نیمه ماه ذو الحجه سال ۲۰۳ اتفاق افتاد. خبر گریز او به حمید و علی بن هشام رسید. به خانه‌اش آمدند، ولی نیافتندش. فرار ابراهیم دو سال بعد از بیعتش بود. علی بن هشام در ناحیه شرقی بغداد بود و حمید در ناحیه غربی. در این احوال، سهل بن سلامه نیز دعوت آشکار

---

[۱] الساحور. [۲] البط.

نمود. حمید او را نزد خود آورد، و از مقربانش گردانید.

آمدن مأمون به عراق

در سال ۲۰۲، مأمون از مرو به عراق حرکت نمود. سبب آن بود که در عراق فتنه‌ها برخاسته بود. و سبب این فتنه‌ها آن بود که حسن بن سهل و برادرش فضل بن سهل، زمام کار و اندیشه مأمون را به دست گرفته بودند. از دیگر سو مأمون، علی بن موسی الرضا را به ولی‌عهدی خویش برگزیده بود و خلافت از میان آل عباس بیرون می‌رفت. فضل بن سهل همه این امور را از مأمون پوشیده می‌داشت، از بیم آنکه مبادا نظر مأمون نسبت به او و برادرش دیگرگون شود. چون هرثمه آمد، فضل دانست که او مأمون را از آنچه اتفاق افتاده، آگاه خواهد ساخت، چون مأمون به قول او اعتماد دارد، لذا چنان سعایت کرد، که مأمون به سخن او گوش نداد، و او را به قتل آورد.

همه این امور، سبب افزون شدن نفرت شیعه آل عباس و مردم بغداد می‌گردید، و فتنه‌ها روی در تزاید می‌نهاد. سران سپاه مأمون، از این امور آگاه بودند، ولی آنان را نیز یارای سخن گفتن با مأمون نبود. پس نزد علی الرضا آمدند، و از او خواستند که مأمون را از آنچه در عراق می‌گذرد و از فتنه و خونریزی و بیعت مردم با ابراهیم بن المهدی، آگاه سازد. مأمون گفت:

مردم ابراهیم را بر خود امیر ساخته‌اند تا کارها را بگرداند. گفت نه، اکنون میان او و حسن بن فضل، جنگ در جریان است. و مردم به سبب حسن و فضل، و اینکه مرا ولی‌عهد خویش ساخته‌ای، به خلاف تو برخاسته‌اند.

مأمون پرسید: آیا جز تو کس دیگری از این امور آگاه است؟ گفت: آری، یحیی بن معاذ، و عبد العزیز بن عمران، و دیگر سران و سرداران سپاه. مأمون آنان را فرا خواند، و ماجری بپرسید. آنان از بیم فضل بن سهل انکار کردند، تا مأمون ضمانت داد که از او در امان خواهند بود. آنگاه هر چه علی الرضا گفته بود، تصدیق کردند، و گفتند که مردم عراق بدان سبب که با علی الرضا بیعت کرده است، او را به رافضی بودن متهم ساخته‌اند. و طاهر بن الحسین، با آنکه امیر المؤمنین از آن همه کوشش‌ها و فداکاریهایش آگاه است، اکنون به رقه نشسته، و کارهای بلاد از هم گسیخته گشته، و اگر به تدارک آن نپردازد خلافت از دستش خواهد رفت.

مأمون به سخن آنان اعتماد کرد، و فرمان رحیل داد، و غسان بن عباد را، که پسر عم فضل بن سهل بود، به جای خود در خراسان نهاد. چون فضل بن سهل از این امور آگاهی یافت، آن سران را مورد عذاب و آزار قرار داد، ولی سودی

نبخشید. چون مأمون به سرخس [۱] آمد، چهار تن در حمام، با فضل بن سهل درآویختند، و او را کشتند و گریختند. مأمون برای کسانی که قاتلان فضل را بیاورند، جایزه‌ای معین کرد. عباس بن هیثم الدینوری آنان را بگرفت، و نزد مأمون آورد. چون حاضر آمدند، گفتند که «تو خود ما را به قتل او فرمان دادی».

بعضی گویند که آنان هر یک چیزی گفتند، یکی گفت: برادرزاده‌اش ما را به قتل او واداشت.

بعضی از عبد العزیز بن عمران و علی و موسی و غیر ایشان نام بردند و بعضی منکر آن شدند.

در هر حال مأمون فرمان داد تا هر چهار تن را کشتند، و سرهایشان را برای حسن بن سهل به عراق فرستادند.

خبر آوردند که حسن بن سهل دچار بیماری مالیخولیا شده. مأمون یکی از موالی خود به نام دینار را بفرستاد، تا امور سپاه را به عهده گیرد.

ابراهیم بن المهدی و عیسی بن محمد بن ابی خالد در مداین بودند، و ابو البط و سعید در نیل و جنگ همچنان ادامه داشت. مطلب بن عبد الله بن مالک در مداین چنان وانمود که بیمار است، و به بغداد بازگشت و در نهان دعوت برای مأمون آغاز کرد، و از خلع ابراهیم سخن گفت: و گفت که منصور بن المهدی خلیفه مأمون است. خزیمهٔ بن خازم و دیگر سران نیز با او یار شدند. او نیز به علی بن هشام و حمید نوشت که بیایند و حمید بر نهر صرصر فرود آید و علی بن هشام بر نهروان. ابراهیم بن المهدی، در نیمه صفر از مداین به بغداد آمد، و منصور بن المهدی و خزیمه را بگرفت. ولی موالی مطلب نگذاشتند به مطلب دست یابد.

ابراهیم به تاراج خانه‌های او فرمان داد، ولی کاری از پیش نبرد. از آن سو، علی بن هشام و حمید بر مداین دست یافتند و در آنجا ماندند.

مأمون در راه آمدن به بغداد، دختر خود [ام حبیب] را به علی بن موسی الرضا داد، و برادرش ابراهیم بن موسی را به حج فرستاد و امارت یمن را بدو داد. حمدویهٔ بن علی بن عیسی بن ماهان یمن را در تصرف خود داشت.

چون مأمون به طوس وارد شد، علی بن موسی الرضا به ناگاه وفات کرده- در آخر صفر سال ۲۰۳، و به سبب انگوری که خورده بود. مأمون نزد حسن بن سهل و اهل بغداد و شیعیان آل عباس کس فرستاد، و این خبر بداد، و گفت که این آشوب به سبب او بوده و اکنون که او وفات کرده، باید به اطاعت، گردن نهند. پس از طوس به جرجان رفت و چند ماه در جرجان درنگ کرد.

---

[۱] شرحبیل.

مأمون، رجاء بن ابی الضحاک را امارت جرجان داده بود. پس در سال ۲۰۴ او را عزل کرد، و غسان بن عباد را که از خویشاوندان فضل بن سهل بود، امارت خراسان و جرجان و طبرستان و سجستان و کرمان و رویان داد، و او در آن کار ببود، تا آنگاه که طاهر بن الحسین را به جای او فرستاد.

مأمون به نهروان وارد شد. در آنجا اهل بیت و شیعیان او و سران و وجوه مردم به دیدارش شتافتند. به طاهر بن الحسین هم نوشته بود که بیاید. طاهر نیز از رقه بیامد و در آنجا با او دیدار کرد. مأمون از نهروان روانه بغداد شد- در نیمه صفر سال ۲۰۴- در رصافه فرود آمد سپس به قصر خود که در ساحل دجله بود، رفت، و سرداران در لشکرگاه ماندند و فتنه‌ها و آشوب‌ها فرو نشست. اینک شیعیان او در باب پوشیدن لباس سبز گفتگو می‌کردند، مأمون از طاهر بن الحسین خواست که نیازهای خود را بگوید. طاهر نخستین چیزی که از او خواست این بود که جامه سیاه بر تن کند. مأمون اجابت کرد. پس مردم را بار داد و خود جامه سیاه پوشید، و طاهر را خلعتی سیاه داد، و مردم نیز جامه سیاه پوشیده بودند. بدین طریق کارها استقامت یافت. این واقعه در نه روز باقی مانده از صفر سال ۲۰۴، اتفاق افتاد.

کشته شدن علی بن الحسین [۱] الهمدانی

در سال ۲۰۰، در موصل، میان بنی سامه [۲] و بنی ثعلبه فتنه افتاد. علی بن الحسین الهمدانی، در میان قوم خود و بر موصل فرمانروایی داشت. بنی ثعلبه به برادرش محمد پناه جسته بودند. محمد آنان را فرمان داد که به بیابان روند، آنان نیز چنین کردند. بنی سامه با هزار مرد از پی‌شان روان شدند، و در عوجا [۳] آنان را در محاصره گرفتند. این خبر به علی و محمد پسران حسین رسید. برای محاصره‌شدگان مدد فرستادند و جماعتی از بنی سامه را کشتند، و جماعتی را اسیر نمودند. همچنین از بنی تغلب [۴] که به یاریشان برخاسته بودند جماعتی کشته و اسیر شدند. احمد بن عمر بن الخطاب التغلبی [۵]، نزد علی بن الحسین آمد و قراری نهاد و فتنه پایان گرفت. ولی پس از چندی علی بن الحسین به مردمی از ازد، که در موصل بودند، دست ستم گشود، و گفت باید که همه به عمان روند. ازدیان نزد سرور قومشان سید بن انس اجتماع کردند و به جنگ درایستادند. علی بن الحسین، از مردی از خوارج به نام مهدی بن علوان [۶] یاری خواست و با او بیعت کرد، و او با مردم نماز خواند و آتش فتنه بیشتر شعله‌ور گردید. علی و یارانش مجبور شدند که از شهر بیرون آیند، ازدیان آنان را به حدیثه راندند. آنگاه آنان را تعقیب کردند، و علی و برادرش محمد را با جماعتی کشتند.

محمد به بغداد پناه برد، و سید بن انس و ازدیان بر موصل مستولی گشتند، و به نام مأمون خطبه خواندند. چون مأمون

---

[۱] علی بن الحسن. [۲] بنی شامه. [۳] قوجاد. [۴] ثعلب. [۵] الثعلبی. [۶] علوی.

به بغداد آمد، سید بن انس با گروهی نزد او رفت و از محمد بن الحسین شکایت کرد. محمد بن الحسین گفت، اینان برادران و قوم مرا کشته‌اند. سید بن انس گفت: بلی یا امیر المؤمنین، اینان خارجی را به دیار تو وارد کردند و او را بر منبر نشاندند، و دعوت تو را ابطال نمودند. مأمون چون این سخن بشنید خونشان را مباح ساخت.

امارت طاهر بن الحسین بر خراسان و مرگ او

چون مأمون به عراق رسید، طاهر بن الحسین را امارت جزیره و ریاست شرطه در دو سوی بغداد و ناحیه سواد داد. روزی در خلوت طاهر، نزد مأمون آمد، مأمون او را اجازت نشستن داد، و در گریه شد. طاهر سبب گریه پرسید. مأمون گفت: برای چیزی می‌گریم که بیانش نشانه خواری و پنهان داشتنش سبب اندوه است، و هیچ کس خالی از اندوهی نیست. طاهر سخن خود بگفت و بازگشت. [طاهر هارون بن جبغویه [۱] را گفت، سیصد هزار درهم با خود بردار، و حسین خادم را دویست هزار درهم، و محمد بن هارون، کاتب را، صد هزار درهم ده، و بپرس که سبب گریه مأمون چه بوده است. حسین خادم روزی از مأمون سبب گریه پرسید، و او گفت: طاهر را که دیدم، به یاد برادرم محمد امین افتادم و اشک امانم نداد. حسین به طاهر خبر داد. طاهر برنشست و نزد احمد بن خالد آمد. و گفت [۲]] اگر من کسی را بستایم، سود فراوان برد و هر کس در حق من نیکی کند بی‌مزد نخواهد بود. کاری کن که من از پیش چشم مأمون دور شوم. احمد بن ابی خالد اجابت کرد و سوار شد و نزد مأمون آمد و در باب خراسان با او به گفتگو پرداخت. و گفت از هجوم ترک‌ها به خراسان بیمناکم. و غسان بن عباد را چنان کفایتی نیست. مأمون گفت منهم در این اندیشه بوده‌ام، چه کسی را برای این مهم صالح می‌دانی؟ گفت: طاهر بن الحسین را. گفت: طاهر اگر به خراسان رسد، مرا خلع خواهد کرد. گفت: من ضمانت می‌کنم. مأمون طاهر را بخواند و امارت از حلوان تا خراسان را بدو داد. طاهر همان روز لشکرگاه، بیرون بغداد برد و هر روز که در آنجا درنگ کرد مأمون صد هزار درهم برایش فرستاد و ده هزار هزار درهم که به فرمانروایان می‌دادند، برای او حمل کردند.

مأمون عبد الله بن طاهر را امارت جزیره داد، و او پیش از این، به نیابت پدر عهده‌دار شرطه بغداد بود. و چون عبد الله بن طاهر به رقه رفت تا با نصر بن شبث نبرد کند. پسر عمش، اسحاق بن ابراهیم بن الحسین بن مصعب را به جای او منصوب نمود. طاهر در ماه ذو القعده سال ۲۰۵ به خراسان رخت کشید.

در سبب فرستادن طاهر به خراسان نیز گفته‌اند که عبد الرحمان که از متطوعین بود، جماعتی را گرد خود فراهم آورد، و در نیشابور علم قتال با حروریه را برافراشت، و در این کار از والی خراسان، غسان بن عباد اجازت نخواست. غسان

---

[۱] ابن اثیر: جیعویه

[۲] میان دو قلاب که در متن آشفته و ناقص بود از الکامل افزوده شد.

ترسید که مبادا این فرمان از سوی مأمون به او رسیده است. حسن بن سهل به تعصب خویشاوندی، به یاری غسان برخاست.

مأمون بر خراسان بیمناک شد، و طاهر را به آنجا گسیل داشت.

چون طاهر به خراسان آمد. تا سال ۲۰۷ درنگ کرد. آنگاه خلاف آشکار نمود، و چون روزی خطبه خواند، از دعای به مأمون باز ایستاد و دعا کرد که حال امت به صلاح آید.

صاحب برید این واقعه را به مأمون نوشت و خبر داد که طاهر او را خلع کرده است. مأمون احمد بن ابی خالد را بخواند و گفت: تو او را ضمانت کرده بودی اکنون برو و او را نزد من بیاور. اما روز دیگر خبر مرگ طاهر به بغداد رسید. مأمون برید را گفت: سپاس خداوندی را که او را پیش از ما از این دنیا برد.

پس از وفات طاهر، پسرش طلحه امارت خراسان را به دست گرفت. مأمون احمد بن ابی خالد را به خراسان فرستاد، تا کارها را زیر نظر گیرد. احمد به ماور النهر رفت، و اشروسنه را بگشود، و کاوس بن خاراخره [۱] و پسرش فضل را اسیر کرد، و هر دو را نزد مأمون فرستاد.

طلحه احمد بن ابی خالد را، سه هزار هزار درهم نقدینه داد، و هزار هزار درهم غیر نقدینه، و برای کاتب او پانصد هزار درهم. سپس حسین بن حسین بن مصعب، در کرمان علم مخالفت برداشت. احمد بن ابی خالد برفت و او را گرفته نزد مأمون آورد ولی مأمون او را عفو کرد.

امارت عبد الله بن طاهر بر رقه و مصر، و نبرد او با نصر بن شبث

در سال ۲۰۶، خبر مرگ یحیی بن معاذ، عامل جزیره رسید. او پسر خود احمد را جانشین خویش ساخته بود. مأمون عبد الله بن طاهر را به جای او فرستاد و سرزمین‌های میان رقه و مصر را جزء قلمرو او ساخت، و او را به نبرد با نصر بن شبث فرمان داد. بعضی گویند امارت عبد الله بن طاهر بر جزیره، در سال ۲۰۵ بود، و بعضی گویند در سال ۲۰۷. عبد الله امور شرطه را در بغداد به پسر عم خود، اسحاق بن ابراهیم بن الحسین بن مصعب سپرد. طاهر به پسرش نامه‌ای نوشت سراسر اندرز، و در آن محاسن آداب و سیاست و مکارم اخلاق را گرد آورد، و ما در مقدمه کتابمان از آن یاد کردیم-. عبد الله بن طاهر اجرای فرمان را بسیج کرد، و سپاهی برای محاصره نصر بن شبث به کیسوم فرستاد. آنگاه خود در سال ۲۰۹ به کارزار رفت و بر نصر سخت گرفت. مأمون محمد بن جعفر العامری را نزد نصر فرستاد، تا او را به

[۱] خالد احمد.

صلح آرد و به اطاعت وادارد نصر پذیرفت، بدان شرط که نزد مأمون حاضر نیاید. مأمون چون این شرط بشنید، گفت او را چه می‌شود که از من نفرت دارد؟. محمد بن جعفر العامری گفت: به سبب گناهان گذشته‌اش. مأمون گفت: آیا گناه او از گناه فضل بن ربیع بیشتر است، که همه سرداران و اموال و سلاح مرا، و هر چه رشید برای من وصیت کرده بود برگرفت و نزد برادرم محمد امین رفت و میان من و برادرم فتنه انگیخت تا کار بدانجا کشید، که کشید؟ یا گناه او از گناه عیسی بن محمد بن ابی خالد بزرگتر است که در شهر من با من به مخالفت برخاست و خانه مرا خراب کرد و به جای من با ابراهیم بیعت نمود؟ محمد بن جعفر گفت: یا امیر المؤمنین این دو در دولت شما دارای سوابقی بوده‌اند، و پیش از این خدمت‌ها کرده‌اند، ولی نصر را چنین سابقه‌ای نیست. افزون بر این اجداد او از سپاهیان بنی امیه بوده‌اند. مأمون گفت: چنین است که تو می‌گویی ولی من هرگز بدین شرط تن در نخواهم داد.

نصر در مخالفت خویش همچنان پای می‌فشرد، تا کارش در این محاصره به جان کشید و امان خواست. عبد الله بن طاهر امانش داد. نصر در سال ۲۱۰ تسلیم او شد. عبد الله او را نزد مأمون فرستاد، و دژ کیسوم را ویران نمود. این جنگ و محاصره پنج سال طول کشید. عبد الله بن طاهر به رقه بازگشت، سپس در سال ۲۱۱ وارد بغداد شد. عباس بن المأمون و معتصم و مردم دیگر به استقبالش رفتند.

پیروزی مأمون بر ابن عایشه و ابراهیم بن المهدی

ابراهیم بن محمد بن عبد الوهاب بن ابراهیم الامام، معروف به ابن عایشه از کسانی بود که در گرفتن بیعت برای ابراهیم بن المهدی کوشش بسیار کرده بود. ابراهیم بن الاغلب و مالک بن شاهی [۱] نیز با او همدست بودند. به هنگام ورود مأمون به بغداد، اینان در آن نواحی پنهان شده بودند. این گروه چنان نهاده بودند که چون نصر بن شبث به بغداد رسید، و نظارگان به نظاره گرد آمدند، آنان نیز خروج کنند. اما برخی به آن راز پی بردند، و در ماه صفر سال ۲۱۰ دستگیرشان کردند و تازیانه زدند، تا کسانی را که در آن کار با آنان همدست بوده‌اند، نام بردند. مأمون متعرض آنان نشد، بلکه فرمود آنان را به حبس افکنند. چون خود را در تنگنای زندان دیدند، کوشیدند تا دیوار را سوراخ کرده بگریزند، ولی نتوانستند و مأمون چون بشنید خود برفت و آنان را بکشت. و ابن عایشه را بر دار کرد. سپس بر او نماز خواند و به خاکش سپرد.

در این سال [۲۱۰] ابراهیم بن المهدی را نیز بگرفتند. او جامه زنان پوشیده، و نقاب بر چهره زده، میان دو زن دیگر راه می‌رفت. یکی از افراد عسس به شک افتاد و پرسید:

---

[۱] شاهین.

در این هنگام شب به کجا می‌روید؟ ابراهیم انگشتری یاقوتی را که در دست داشت به او داد. این کار بر شک او درافزود و آنان را نزد رئیس خود آورد. او نیز به امیر جسر تسلیمشان کرد. امیر جسر نزد مأمونشان برد. روز دیگر در حالی که مقنعه در گردن و چادر روی سینه‌اش بود او را حاضر آورد، تا مردم و بنی هاشم او را بنگرند. آنگاه او را نزد احمد بن ابی خالد، حبس کرد و بدان هنگام که نزد حسن بن سهل، به فم الصلح می‌رفت او را با خود ببرد. حسن بن سهل، و به قولی دختر او بوران، شفاعتش کردند. نیز گویند که چون ابراهیم را گرفتند، او را به خانه معتصم بردند. معتصم در نزد مأمون بود. ابراهیم را بدانجا بردند. و چون از او سخن پرسید با کلماتی منظوم و منثور پوزش خواست. آن شعرها در کتب تاریخ آمده است و با نقل آن سخن را دراز نمی‌کنیم.

شورش مصر و اسکندریه

سری بن محمد بن الحکم، والی مصر بود، و در سال ۲۰۵ بمرد. پسرش عبد الله بن السری پس از پدر عصیان آغاز کرد، و از طاعت مأمون بیرون رفت. عبد الله بن طاهر پس از فرو نشاندن آتش فتنه نصر بن شبث، از شام به مصر آمد و بر مقدمه یکی از سرداران خود را بفرستاد. ابن السری با او رو به رو شد و جنگ آغاز کرد. در این احوال عبد الله بن طاهر خود برسید و به نبرد پرداخت. عبد الله بن السری آغاز کرد. در این احوال عبد الله بن طاهر خود برسید و به نبرد پرداخت. عبد الله بن السری منهزم گردید، و به مصر (فسطاط) پناه برد.

عبد الله بن طاهر او را در محاصره گرفت، تا به امان تسلیم شد. این واقعه در سال ۲۱۰، اتفاق افتاد.

در آن ایام که عبد الله بن طاهر سرگرم فرو نشاندن فتنه عبد الله بن السری بود، مهاجرانی از قرطبه به اسکندریه آمده بودند. اینان را حکم بن هشام بدان سو رانده بود. این مهاجران چون به اسکندریه داخل شدند شورش آغاز کردند، و آن شهر را در تصرف آوردند، و ابو- حفص عمر البلوطی را بر خود امیر ساختند. چون عبد الله بن طاهر از کار عبد الله بن السری فراغت یافت، به اسکندریه رفت. اینان امان خواستند. عبد الله بن طاهر امانشان داد، بدان شرط که به یکی از جزایر دریای روم، در نزدیکی اسکندریه بروند. اینان در جزیره اقریطش (کرت) مسکن گزیدند و آنجا را وطن خود قرار دادند و اعقاب آنان مدت‌ها در آن جزیره بودند تا آنگاه که فرنگان بر آنان غلبه یافتند.

کارگزاران نواحی

چون در سال ۲۰۴، فتنه‌ها فرو نشست و مأمون بر سریر خلافت بغداد استقرار جست، برادر خود ابو عیسی را امارت کوفه داد، و برادر دیگر خود صالح را امارت بصره و عبید الله [۱] بن الحسن [۲] بن عبید الله [۳] بن العباس بن علی بن ابی طالب را امارت حرمین مکه و مدینه و سید بن انس الازدی را امارت موصل. طاهر بن الحسین را ریاست شرطه بغداد و امور ناحیه سواد، داد. او را از رقه فرا خوانده بود، حسن بن سهل امارت رقه را به او داده بود. طاهر پسر خود عبد الله را به جای خود نهاد، و خود به بغداد آمد.

آنگاه مأمون در سال ۲۰۵، او را امارت خراسان و همه سرزمین‌های مشرق داد و پسرش عبد الله را فرا خواند و به جای پدر، ریاست شرطه بغداد را داد. و یحیی بن معاذ را امارت جزیره داد و عیسی بن محمد بن ابی خالد را برای نبرد با بابک، به ارمینیه و آذربایجان فرستاد.

عامل مصر، سری بن محمد بن الحکم نیز بمرد. مأمون پسرش عبد الله را به جای او گماشت.

داود بن یزید عامل سند نیز بمرد. مأمون بشر بن داود را به جای او فرستاد، بدان شرط که هر سال هزار هزار درهم بدهد. در سال ۲۰۶، یحیی بن معاذ بمرد او پسر خود احمد را به جانشینی خود وصیت کرد، ولی مأمون او را عزل نمود و عبد الله بن طاهر را امارت داد و مصر را نیز به قلمرو او در افزود، و او را به نبرد نصر بن شبث فرستاد. همچنین، عیسی بن یزید الجلوذی [۴] را در سال ۲۰۵ به جنگ زطها فرستاد، سپس در سال ۲۰۶ او را عزل نمود، و داود بن ماسجور [۵] را این منصب داد و اعمال بصره و کوره‌های دجله و یمامه و بحرین را به قلمرو او در آورد. در سال ۲۰۷، محمد بن حفص را امارت طبرستان و رویان و دنباوند داد در این سال مأمون سید بن انس را به جنگ جماعتی از عرب بنی شیبان فرستاد، زیرا در بلاد فساد می‌کردند. سید آنها را در دسکره سرکوب نمود و کشتار بسیار کرد و اموالشان را تاراج نمود.

در سال ۲۰۹، صدقهٔ بن علی، معروف به زریق را به ارمینیه و آذربایجان فرستاد، و او را به نبرد با بابک فرمان داد. او نیز احمد بن الجنید الاسکافی را به مقابله روان داشت، ولی بابک او را اسیر نمود. پس امارت آذربایجان را به ابراهیم بن لیث بن فضل داد. در جبال طبرستان، شهریار بن شروین حکم می‌راند. او در سال ۲۱۰ بمرد، و پسرش شاپور به جای او نشست. شاپور را مازیار بن قارون، در جنگی که اسیر شده بود، بکشت و جبال طبرستان را بگرفت. در سال ۲۱۱، زریق بن علی بن صدقهٔ الازدی، سید بن انس فرمانروای موصل را به قتل آورد. زریق بر سرزمین‌های میان موصل و آذربایجان، که مأمون به او داده بود، استیلا یافت. پس سپاهی گرد آورد و برای نبرد با سید بن انس عازم موصل شد.

---

[۱] عبد الله. [۲] الحسین. [۳] عبد الله. [۴] الجلودی. [۵] منحور.

سید بن انس با چهار هزار تن به مقابله برخاست. در این نبرد سید بن انس کشته شد. کشته شدن او سبب خشم مأمون گردید و محمد بن حمید الطوسی را امارت موصل داد، و فرمان داد تا زریق را گوشمال دهد و نیز به جنگ بابک خرمی رود. او در سال ۲۱۲ بر موصل استیلا جست. در همین سال موسی بن حفص عامل طبرستان بمرد. مأمون پسر او را جانشینی پدر داد، و حاجب بن صالح را امارت هند داد. میان او و بشر بن داود، فرمانروای سند نبرد افتاد و او از بشر شکست خورد و به کرمان گریخت.

مأمون در سال ۲۱۲ احمد بن محمد العمری معروف به احمر العین را از یمن عزل کرد [و محمد بن عبد الحمید معروف به ابو الرازی را به جای او گماشت.] در سال ۲۱۳، مأمون، پسر خود عباس را حکومت جزیره و ثغور و عواصم داد، و برادرش ابو اسحاق معتصم را امارت شام و مصر، و به هر یک از آن دو و نیز به عبد الله بن طاهر، پانصد هزار درهم عطا داد.

معتصم عمیر بن الولید البادغیسی را به مصر فرستاد. جماعتی از قیسیان و یمانیان بر او شوریدند، و در سال ۲۱۴ او را کشتند. معتصم به مصر رفت و با آنان قتال کرد و مصر را بگشود و کارها را به صلاح آورد.

در سال ۲۱۳، مأمون غسان بن عباد [۱] را به سند امارت داد، زیرا شنیده بود که بشر بن داود سر مخالفت دارد.

در سال ۲۱۴، محمد بن حمید الطوسی به دست بابک خرمی کشته شد. محمد بن حمید چون موصل را در تصرف آورد، روانه نبرد بابک شد، با سپاهی انبوه و ساز و برگ بسیار. او از همه دره‌ها و تنگناها بگذشت، و همه جا مردانی به نگهبانی گماشت، تا به آن کوه رسید که آن را هشتاد سر [۲] گویند. چون سه فرسخ برفت، یاران بابک از کمین‌گاهها بیرون آمدند.

مسلمانان بگریختند، و محمد بن حمید پایداری ورزید، تا آنجا که جز یک تن با او نماند.

محمد بن حمید پنهانی خود را به سویی کشید تا بگریزد. در آنجا جماعتی از خرمیان [۳] را دید، که با یاران او می‌جنگیدند. او را شناختند و کشتند. مرگ او بر مأمون گران آمد.

در سال ۲۱۴، عبد الله بن طاهر امارت خراسان یافت. زیرا خبر رسید که برادرش طلحه مرده است، و برادر دیگرش علی به نیابت از او زمام کارها را به دست گرفته است. چون عبد الله بن طاهر به دینور رسید، سپاهی به جنگ بابک بسیج کرد. در خراسان آشوب خوارج افزون شده بود. مأمون فرمانش داد که بدانجا رود. عبد الله برفت و در نیشابور فرود آمد، و از سیرت و اعمال محمد بن حمید پرسید، همه خاموش ماندند.

---

[۱] عباس. [۲] الشعراء. [۳] حربیه.

در سال ۲۱۴، مأمون ابو دلف را از کرج و نواحی همدان فرا خواند. او به هنگامی که علی بن عیسی بن ماهان به جنگ طاهر می‌رفت، با او همراه بود. چون علی بن عیسی کشته شد، او به همدان بازگشت. طاهر بدو نامه نوشت و او را به بیعت فرا خواند. ابو دلف از بیعت سر بر تافت، و گفت طرفدار هیچ کس نیستم و در کرج اقامت گزید. چون مأمون به ری آمد، ابو دلف را بخواند، ابو دلف، با آنکه یارانش او را از رفتن منع کرده بودند، ترسان نزد مأمون رفت، ولی مأمون از تقصیرش بگذشت. و به منزلتش درافزود.

و هم در این سال علی بن هشام را بر جبل و قم و اصفهان و آذربایجان امارت داد.

مردم قم از طاعت مأمون بیرون آمدند، زیرا خواستار تخفیف خراج شده بودند.

خراج قم هزار هزار درهم معین شده بود. چون مأمون از عراق بیامد و چند روز در ری اقامت گزید، از خراج ری بکاست. مردم قم نیز به طمع افتادند که از خراج آنان بکاهد، ولی مأمون نپذیرفت آنان نیز از دادن خراج سر برتافتند مأمون علی بن هشام بن عجیف بن عنبسه را بر سرشان فرستاد. اینان بر مردم قم پیروز شدند، و یحیی بن عمران را کشتند و باروی شهر را ویران نمودند و میزان خراج را به هفت هزار هزار درهم بالا بردند.

در سال ۲۱۶، عبدوس الفهری در مصر خروج کرد و یکی از عمال معتصم را بکشت.

مأمون به مصر رفت و آنجا را به صلاح آورد، و عبدوس را بگرفت و بکشت. و در این سال افشین از برقه بیامد و در مصر اقامت گزید.

در این سال مأمون بر علی بن هشام خشم گرفت و عجیف بن عنبسه و احمد بن هشام را بفرستاد، تا سلاح‌ها و اموال او را گرفتند، زیرا خبر رسیده بود که بر مردم فراوان ستم می‌کند.

علی بن هشام می‌خواست عجیف را بکشد و به بابک پیوندد، ولی نتوانست. عجیف بر او ظفر یافت و او را بگرفت و نزد مأمون آورد. مأمون فرمان قتلش را داد و سرش را در شام، عراق خراسان و مصر گردانیدند سپس به دریا افکندند.

و در این سال غسان بن عباد از سند بیامد. بشر بن داود که امان خواسته بود نیز با او بود. مأمون عمران بن موسی العکی را به سند فرستاد.

در این سال جعفر بن داود القمی به قم گریخت، و خلع بیعت کرد. از آن هنگام که مأمون او را عزل کرده بود، در مصر زندانی بود. اکنون گریخته و به قم رفته بود. علی بن عیسی القمی او را گرفت و نزد مأمون فرستاد و مأمون به کشتنش فرمان داد.

صوائف

در سال ۲۰۰، رومیان پادشاه خود لئون [۱] را، پس از هفت سال و نیم که از پادشاهی‌اش گذشته بود، کشتند، و بار دیگر، میخائیل بن جورجیس [۲] مخلوع را به سلطنت بازگردانیدند.

این پادشاه نه سال بر آنان پادشاهی کرد، و در سال ۲۱۵ بمرد، و تئوفیلوس [۳] پسرش به جای او نشست. در سال ۲۰۱، عبد الله بن خرداد به [۴] والی طبرستان، لارز [۵] و شیرز [۶]، از بلاد دیلم را گرفت، و جبال طبرستان را فتح کرد، و شهریار بن شروین را فرود آورد و مازیار بن قارن نزد مأمون رفت و ابو لیلی [۷]، پادشاه دیلم را اسیر کرد، بی‌آنکه فرمانی داشته باشد.

در همین سال، در میان جاودانیان، که اصحاب جاویدان [۸] بن سهل بودند، بابک خرمی ظهور کرد. جاویدان به معنی «الدائم» است. و خرم به معنی «الفرح». اینان پیرو آیین مجوس بودند.

در سال ۲۱۴، بلال [۹] الضبابی [۱۰] الشاری خروج کرد، مأمون پسر خود عباس را با جماعتی از سرداران به جنگ او فرستاد، و او را بکشت. در سال ۲۱۵، مأمون به جنگ رومیان رفت. در ماه محرم از بغداد بیرون آمد و اسحاق بن ابراهیم بن مصعب را، که پسر عم طاهر بود، به جای خود نهاد، و او را امارت سواد و حلوان و کوره‌های دجله داد. چون به تکریت رسید، محمد بن علی الرضا بدیدار او آمد. مأمون او را مالی کرامند بخشید، و از او خواست که با دخترش ام الفضل عروسی کند. محمد بن علی از آنجا به مدینه رفت و در آنجا بماند.

مأمون از راه موصل به منبج آمد و از آنجا به دابق و انطاکیه و مصیصه و طرسوس، و از آنجا به بلاد روم داخل شد و دژ قره را به جنگ بستد و ویران نمود. و گویند که آن دژ را به امان گرفت، و پیش از آن دژ ماجده [۱۱] را نیز به امان گرفته بود. همچنین اشناس را به گرفتن دژ سندس [۱۲] فرستاد. پسرش عباس به ملطیه داخل شد، مأمون عجیف و جعفر الخیاط را به تسخیر دژ سنان فرستاد. صاحب دژ سر به فرمان نهاد. و هم در این سال، معتصم از مصر بیامد و پیش از رسیدن مأمون به موصل، نزد او آمد. عباس نیز در رأس عین، به دیدار پدر آمد.

مأمون از روم به دمشق آمد. سپس شنید که رومیان به طرسوس و مصیصه حمله کرده، و کشتار بسیار نموده‌اند. در سال ۲۱۶، مأمون خود در این باب به پادشاه روم نامه نوشت، و بار دیگر به روم بازگشت و چند دژ بگشود، و در هرقله فرود آمد، تا مردمش امان خواستند و با او صلح کردند. آنگاه معتصم را بفرستاد و اوسی دژ، از جمله دژ مطموره را

---

[۱] الیون. [۲] جرجس. [۳] نوفل. [۴] حرداویه. [۵] البلاد. [۶] سیران.

[۷] ابو لیل. [۸] جاوندان. [۹] ابو بلال. [۱۰] الصامی. [۱۱] ماجد. [۱۲] سدس.

بگشود. نیز یحیی بن اکثم را بفرستاد، و او کشتار بسیار کرد و به آتش کشید و اسیر گرفت. پس مأمون به کیسوم بازگشت. دو روز در آنجا درنگ کرد و به جانب دمشق در حرکت آمد.

در سال ۲۱۷، بار دیگر مأمون به بلاد روم بازگشت. بر لؤلوئه فرود آمد و صد روز در آنجا درنگ کرد. سپس از آنجا حرکت نمود و عجیف را به جای خود نهاد. تئوفیلوس [۱] پادشاه روم بیامد، و او را در محاصره گرفت. مأمون برای او مدد فرستاد پیش از رسیدن این سپاه تئوفیلوس از آنجا برفت، و مردم لؤلوئه از عجیف امان خواستند. تئوفیلوس نیز خواستار صلح گردید، ولی مأمون نپذیرفت.

در سال ۲۱۸، مأمون بازگشت و پسرش عباس را فرمان داد به طوانه رود و در آنجا شهری را بنا کند. او شهری ساخت که یک میل در یک میل وسعت داشت، و طول باروی آن چهار فرسنگ بود، و چهار دروازه داشت، و مردم را از دیگر شهرها به آنجا آورد.

خلافت المعتصم بالله

وفات مأمون و بیعت با معتصم

مأمون بیمار شد، و در بدندون [۲] بیماری‌اش شدت گرفت. او را به طرسوس آوردند و در آنجا بمرد. معتصم بر او نماز خواند. به هنگام مرگ بیست سال از خلافتش می‌گذشت. مأمون برادر [۳] خود، ابو اسحاق، محمد ملقب به المعتصم باللّه را به جانشینی خود برگزیده بود، و پس از وفاتش، مردم با او بیعت کردند. این واقعه در نیمه ماه رجب سال ۲۱۸ بود. چون خبر مرگ او آشکار شد، سپاهیانش شیون سر دادند، و نام عباس بن مأمون را ندا دادند. عباس نزد معتصم آمد و با او بیعت کرد. سپاهیان نیز آرام گرفتند. آنگاه عباس فرمان داد، شهر طوانه را که ساخته بود ویران کردند و مردم به شهرهای خود بازگشتند و از آلات بنا هر چه توانستند با خود حمل نمود و باقی را بسوزانید.

ذکر خلاف محمد بن القاسم العلوی (صاحب طالقان)

محمد بن القاسم بن عمر [۴] بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، در مدینه در مسجدی ملازم بود. شیطانی از مردم خراسان وسوسه‌اش نمود، که او از هر کس دیگر به امامت شایسته‌تر است. آنگاه حجاج خراسان را نزد او آورد، و

---

[۱] نوفل. [۲] بربرون. [۳] پسرش. [۴] محمد بن القاسم بن علی بن عمر ...

با او بیعت کردند. آنگاه او را با خود به جوزجان برد و پنهان نمود و به دعوت او پرداخت. چون یارانش افزون شدند، به عادت شیعه، دعوت به «الرضا من آل محمد» را آشکار ساخت. در این جمله- چنانکه آوردیم- خود ابهامی است. سرداران عبد الله بن طاهر در خراسان چند بار با او نبرد کردند، تا آخر الامر او و اصحابش را منهزم نمودند. محمد بن القاسم جان خود را نجات داد، و به نسا رفت. در آنجا کسی او را بشناخت و به عامل نسا خبر برد. عامل او را بگرفت، و نزد معتصم فرستاد.

در نیمه ربیع الاول سال ۲۱۹، معتصم او را نزد مسرور کبیر حبس نمود و کسانی را به نگهبانی او گماشت- شب عید فطر آن سال از زندان بگریخت، و دیگر خبری از او به دست نیامد.

خبر از نبرد زطها

اینان، مردمی از نژادهای مختلف‌اند. راه بصره را در تصرف آوردند و در آن آشوب بر پای نمودند، و در شهرها فساد کردند، مردی از خود را به نام محمد بن عثمان، بر خود امیر ساختند، و دیگری به نام سملق [۱]، از سوی او زمام کارها را به دست داشت. معتصم در ماه جمادی الاخر سال ۲۱۹ عجیف بن عنبسه را به جنگ آنان فرستاد. عجیف به واسط رفت، و با آنان جنگ در پیوست. در این جنگ، از زطها سیصد تن کشته و پانصد تن اسیر شدند.

عجیف همه اسیران را بکشت و سرهایشان را نزد معتصم فرستاد، و هفت ماه در برابر آنان بایستاد. زطها در آخر ماه ذو الحجه آن سال امان خواستند. همه آنان که شمارشان بیست و هفت هزار تن بود بیامدند، از آنان دوازده هزار تن جنگجویان بودند. عجیف همه آنان را، چنانکه گوئی در تعبیه جنگی هستند، در کشتی‌هایی نشاند، و به بغداد درآورد. در روز عاشورا وارد بغداد شدند. معتصم در کشتی خود به شماسیه [۲] رفت، تا نظاره کند. آنگاه همه را به عین‌زربه تبعید کرد. رومیان بر آنان حمله آوردند و حتی یک تن از بیست و هفت هزار تن رهایی نیافت.

بنای شهر سامراء

معتصم، جماعتی از جنگجویان مصر را برکشید و آنان را مغاربه [۳] نامید. و قومی از سمرقند و اشروسنه و فرغانه برگزید و آنان را فراغنه [۴] خواند. ترکان که افزون شده بودند، بر اسب‌ها سوار می‌شدند، و بی‌محابا در کوچه‌ها می‌تاختند و به زنان و بچه‌ها آسیب می‌رسانیدند، و مردم را آزار می‌نمودند. مردم نیز گاه آنان را در جایی تنها

---

[۱] سماق. [۲] شماسه. [۳] مطاربه. [۴] فرغانه.

می‌یافتند و می‌کشتند.

مردم از این وضع به جان آمده بودند. چون معتصم از ناخشنودی مردم آگاه شد، به قاطول رفت. آنجا را رشید ساخته بود، ولی چون به پایانش نیاورده بود ویران شده بود. معتصم در سال ۲۲۰، قاطول را از نو بساخت و آن را سر من رأی نامید. مردم آن نام را مختصر کرده، سامراء خواندند در زمان معتصم، سامراء دار الملک عباسیان شد. معتصم پسر خود واثق را به جای خود در بغداد نهاد.

دستگیری و خواری فضل بن مروان

در زمان خلافت مأمون، معتصم را دبیری بود، به نام یحیی الجرمقانی. فضل بن مروان از زیردستان او بود. فضل مردی بود از بردان، و خطی خوش داشت. چون یحیی الجرمقانی بمرد، معتصم او را به دبیری برگزید، و با خود به شام برد. چون معتصم به خلافت رسید، فضل زمام امور دیوانی را بر دست گرفت و اموال او را در ضبط آورد، چنانکه حواله‌های معتصم را نکول می‌کرد. این کار سبب شد که زبان ساعیان در حق او دراز شود.

مسخرگان درباری، معتصم را از اینکه فضل بن مروان خطش را نمی‌خواند، مورد تمسخر قرار دادند، تا آنجا که معتصم کینه او را در دل گرفت. در سال ۲۲۰، فرمان داد تا او را دستگیر کنند، و همه اموال خود و اهل بیتش را مصادره نمایند. آنگاه محمد بن عبد الملک بن الزیات را به جای او گماشت، و فضل را به یکی از دهات موصل تبعید کرد.

جنگ‌های بابک خرمی

پیش از این گفتیم که در سال ۲۰۲، بابک خرمی ظهور کرد، و برای جاویدان [۱] بن سهل به دعوت پرداخت، و دربذ، که دژی استوار بود، مکان گزید. مأمون به جنگ او سپاه فرستاد، ولی سپاهیانش منهزم شدند و جماعتی از سران سپاهش کشته گردیدند، و بابک دژهای میان اردبیل و زنجان را ویران نمود.

چون معتصم به خلافت رسید، ابو سعید محمد بن یوسف را به جنگ بابک فرستاد. او دژهایی را که بابک ویران نموده بود، از نو بساخت و آنها را از مردان جنگی و آذوقه انباشت، و راهها را برای آوردن ساز و برگ و آذوقه امن گردانید. در این احوال گروههایی از یاران بابک بدان نواحی حمله کردند، و اموالی را تاراج نمودند، ابو سعید از پی آنان برفت و آنچه را برده بودند، بستد، و جماعتی کثیر را بکشت و شمار بیشتری را اسیر کرد. آنگاه همه اسیران را گردن زد و

---

[۱] جاوندان.

سرهای‌شان را نزد معتصم فرستاد.

مرد دیگری بود به نام محمد بن البعیث. او نیز قلعه استواری از سرزمین آذربایجان در دست داشت، که آن را از ابن الرواد گرفته بود. ابن بعیث، با بابک اظهار دوستی می‌کرد و گروههای سپاهیان بابک را که بر او می‌گذشتند، مهمان می‌نمود. روزی یکی از سرداران بابک، به نام عصمت از آنجا می‌گذشت. ابن بعیث مهمانش نمود، و در همان مهمانی او را دستگیر کرد و یارانش را بکشت و خودش را نزد معتصم فرستاد. معتصم آن مرد را از رمز و رازهای بلاد بابک پرسید، و او همه راهها را به او نشان داد. معتصم عصمت را حبس کرد، و سردار خود خیذر بن کاوس افشین را امارت جبال داد، و به جنگ بابک فرستاد. افشین بیامد، و در برابر او فرود آمد، و همه راهها را، تا اردبیل در ضبط آورد، تا کاروان‌هایی که از اردبیل بیرون می‌آمدند، به سلامت به لشکرگاه رسند. اینان هر گاه که به یکی از جاسوسان بابک دست می‌یافتند، می‌گرفتندش و نزد افشین می‌آوردند. افشین می‌پرسید که بابک به او چه می‌دهد؟ آنگاه خود چند برابر به او عطا می‌کرد و آزادش می‌نمود. آنگاه معتصم بغای کبیر را، با اموالی گزاف، به یاری افشین فرستاد. بابک از این امر آگاهی یافت و عزم تصرف آن مال نمود. بعضی از جاسوسان افشین او را خبر دادند. که بابک عزم تصرف اموال دارد.

افشین به بغا نوشت، که در حرکت آید و چنان وانمود کند که می‌خواهد اموال را نزد او بیاورد، ولی چون به دژ نهر رسید، اموال را در جایی نگهدارد تا جاسوسان بابک و قافله بگذرند، آنگاه اموال را به اردبیل بازگرداند. بغا چنین کرد و جاسوسان بابک خبر آوردند که اموال به سوی افشین در حرکت است. افشین در آن روز که با بغا قرار نهاده بود با سپاه خود بیامد و در راه کمین گرفت. گروهی از یاران بابک به قافله رسیدند، ولی بغا را نیافتند. از سپاهیان، هر کس را که در قافله بود کشتند و از آن مال چیزی نیافتند. اینان در راه به هیثم از سرداران افشین رسیدند، و پس از جدال و آویزی، او را منهزم ساختند. هیثم به دژ پناه برد، و بابک آن دژ را در محاصره گرفت. به ناگاه افشین برسید و شمشیر در یاران بابک نهاد، و بسیاری از سپاهیان او را بکشت. بابک توانست خود را به موقان رساند، و از آنجا به بذ رود.

چون افشین به لشکرگاه خود بازگشت، محاصره بابک را ادامه داد و راه رسیدن آذوقه را از اطراف بر او ببست. فرمانروای مراغه آذوقه بسیاری نزد افشین فرستاده بود. گروهی از سپاهیان بابک بر او دست یافتند و همه را در تصرف آوردند. آنگاه بغا اموالی را که با خود آورده بود به افشین سپرد، و افشین نیز آن را میان سپاهیانش تقسیم کرد. افشین، سپاه خود را فرمان داد که حلقه محاصره را تنگتر کنند، و دژ بذ را در میان گیرند. سپاه افشین تا شش میلی دژ پیش رفت، و بغا چندان پیش رفت که قریه بذ را محاصره نمود، و در جنگی که میانشان درگرفت، جماعتی را بکشت. آنگاه چنانکه گویی پس می‌نشیند، تا خندق محمد بن حمید، از سرداران، عقب نشست و از افشین مدد خواست افشین برادرش فضل بن کاوس و احمد بن خلیل بن هشام و ابن جوشن و جناح الاعور رئیس شرطه حسن بن

سهل را، به یاری او فرستاد، و آنان را فرمان داد که در فلان روز حمله را به بذ آغاز کنند. اینان در آن روز حمله را آغاز کردند، ولی در راه دچار سرمای شدید و بارانی سخت شدند. افشین خود حمله آورد و آن دسته از سپاهیان بابک را که در برابر او بودند، در هم شکست و چون سرما و باد و باران شدت گرفت، به لشکرگاه خود بازگشت. بغا برای خود راهنمایی برگزید، تا او را به کوهی که مشرف بر سپاه افشین بود بالا برد، تا شب را در آنجا بیاسایند، ولی او نیز دچار برف و مه شد، چنانکه دیگر روز فرود آمدن نتوانست و سپاهیانش در تنگنای آب و آذوقه افتادند. روز دوم یارانش طلب کردند که در هر حال از کوه فرود آیند. در این ایام بابک، آهنگ افشین کرد و بر لشکر او دستبردی جانانه زد. یاران بغا که بر سر کوه گرفتار برف و مه شده بودند، ناچار شدند که فرود آیند. بغا یقین داشت که افشین در لشکرگاه خود است. بغا آهنگ بذ کرد و برفت، تا به دامنه کوه بذ رسید. میان او، و جایی که مشرف به خانه‌های بذ بود، بیش از نصف میل باقی نمانده بود. بر مقدمه سپاه بغا جماعتی در حرکت بودند به سرداری یکی از غلامان ابن البعیث. طلایه سپاه بابک با اینان رو به رو شد. چون شب فرا رسید اینان بر جان و مال خود بیمناک شدند، و بار دیگر به دامنه کوه بازآمدند، ولی همه زاد راهشان به پایان رسیده بود.

در این حال بابک بر آنان شبیخون زد و آنان را در هم شکست و هر چه داشتند، از اموال و سلاح به غنیمت برد. اینان به خندقی که در دامنه کوه تعبیه کرده بودند، بازگشتند و بغا در همان جای درنگ کرد.

طرخان کبیر که از سرداران سپاه بابک بود از او خواست تا اجازت دهد زمستان را در قریه‌ای در ناحیه مراغه برود. بابک نیز اجازت فرمود، ولی افشین یکی از سرداران خود را به مراغه فرستاد. شب هنگام بر سر او تاخت و او را کشت و سرش را برای افشین آورد.

سال ۲۲۲، فرا رسید. معتصم، جعفر الخیاط را با سپاهی گران به یاری افشین فرستاد.

همچنین ایتاخ را، با سی هزار هزار درهم برای هزینه‌های جنگی روان داشت. ایتاخ آن مال را به افشین رسانید و بازگشت. افشین در اول بهار در حرکت آمد و به دژ و خندق نزدیک گردید. افشین را خبر آوردند، که یکی از سرداران بابک به نام آذین که در برابر او صف- آرایی کرده، عیال و اهل بیت خود را به یکی از دژهای فراز کوه فرستاده است. افشین گروهی را بر سر راهشان فرستاد. یاران افشین از تنگناهای کوه خود را به آن گروه رسانیدند و حمله آوردند و زن و فرزند آذین را گرفتند و بازگشتند. چون خبر به آذین رسید، برای رهایی زن و فرزند خویش به مقابله رفت و پس از نبردی، بعضی از زنان را برهانید. ولی نگهبانانی که افشین بر کوهها گماشته بود، با نشان دادن علامت‌های خود، افشین را از آنچه رفته بود آگاه کردند. اینان برفتند و سپاه آذین را واپس نشاندند، و زنانی را که رهانیده بودند، بار دیگر پس گرفتند.

افشین، اندک اندک به دژ بذ نزدیک می‌شد. او یاران خود را فرمان داده بود که شب‌ها نیز بر پشت اسب‌ها بمانند، تا مورد شبیخون واقع نشوند. بدین سبب سپاهیان او سخت در رنج افتادند. افشین برای آنکه گرفتار شبیخون بابک نگردد، کوهبانان را فرمود تا جاهایی را که می‌باید سد کنند تا دشمن از آن جاها شبیخون نزند بیابند و به او خبر دهند. آنان سه موضع را یافتند. افشین سپاهیان را با زاد و توشه و آلات و ادوات بفرستاد، تا آن سه موضع را با سنگ سد کردند.

چون کارها ساخته آمد، افشین در تاریکی سحرگاه نماز صبح را بگزارد و فرمود تا طبل‌ها کوبیدند و سپاه خود را در حرکت آورد، و از دره‌ها و کوهها به مصاف بابک رفت. تا در حرکت بودند طبل می‌زدند. و چون می‌خواستند که بایستند، از طبل زدن باز می‌ایستادند. از دره و تنگه‌ای که بیرون می‌آمدند، به خاطر آنکه چون سال گذشته سپاه گرفتار دشمن نشود، کسانی را به نگهبانی بر سر گردنه‌ها قرار می‌دادند. بابک گروههایی از سپاهیان خود را در پیچ و خم کوهها و دره‌ها به کمین نهاده بود. افشین چون در حرکت آمد هر چه کوشید که به مواضع آنان دست یابد نتوانست. افشین، ابو سعید و جعفر الخیاط و احمد بن الخلیل بن هشام را با سه دسته از سپاهیان به درون دره فرستاد. بابک، جماعتی از سپاه خود را در برابر این دسته‌ها قرار داده بود که به دروازه بذ نزدیک نشوند، ولی باقی سپاهش در اطراف کمین گرفته بودند. بابک خود با جمع قلیلی بر تپه قرار گرفته بود، شراب می‌خوردند و طبل و سرنا می‌زدند.

افشین نماز ظهر را به جای آورد و به خندق خود در رود الرود بازگشت. اینان هر روز دستبردی می‌زدند تا خرمیان از این درنگ ملول شدند. روزی خرمیان از بذ بیرون آمدند و خود را بر دنباله سپاه جعفر الخیاط زدند. جعفر آنان را به دژ بازگردانید، در این حال افشین برسید و جنگ درگرفت.

با ابو دلف جماعتی از متطوعین بودند. اینان در فرمان جعفر بودند. متطوعین بدان قصد که به درون دژ رخنه کنند، از دیوارها بالا رفتند. جعفر از افشین پانصد تیرانداز پیاده خواست.

افشین از این اقدام که نقشه او را بر هم می‌زد ناخشنودی نمود. ولی چون متطوعین از دیوارها بالا رفتن گرفتند، و بانگ و خروش برخاست آنان که در کمین‌گاهها مخفی شده بودند پنداشتند که نبرد آغاز شده و دسته دسته بیرون آمدند و افشین به نهان‌گاههایشان پی برد. چون جعفر نزد افشین بازگشت، او را از اینکه تیراندازان را به یاری‌اش نفرستاده است سرزنش نمود، ولی چون افشین او را از حیله‌ای که یاران بابک اندیشیده بودند آگاه کرد، و جای کسانی را که کمین گرفته بودند به او نشان داد و گفت، اگر جنگ را آغاز کرده بودیم. حتی یک تن هم از مسلمانان زنده نمی‌ماند، جعفر از سرزنش باز ایستاد و بر رای افشین آفرین خواند.

متطوعه از اينكه افشين آنان را مدد نداده بود، و نيز از تنگى علوفه و آذوقه شكايت آغاز كردند. افشين گفت: هر كس خواهد بازگردد. چون اين سخن شنيدند، زبان به بدگوئى از افشين گشودند كه آنان را از شهادت محروم مى‌دارد و از او به جد خواستند كه اجازت دهد كه خود به دژ حمله برند. افشين اجازت داد و روزى را معين نمودند. افشين بر ايشان آب و زاد تهيه كرد، و مال بخشيد. و محل‌هايى براى حمل مجروحان در اختيارشان گذاشت، و به جايگاه روز قبل خود بازگشت، و گردنه‌ها را سخت زير نظر گرفت. جعفر را فرمان داد كه با متطوعين پيش براند، و گفت از هر راهى كه آسان‌تر مى‌شمارند بروند، و هر چه خواهند تيرانداز و نفطانداز با خود ببرند. جعفر و متطوعه نيز به جايگاه ديروز خود روى نهادند.

جماعتى نيز از فعله، با طبر و كلنگ همراه آنان بودند. همچنين افشين آب و زاد در نزديكى‌ها- يشان قرار داد. ناگهان خرميان در دژ را گشودند و بر آنان تاخت آوردند، و آنانى را كه از بارو بالا رفته بودند، فرو افكندند، و با سنگ فرو كوبيدند. چنانكه پايدارى نتوانستند و تا پايان روز هم به دفاع از خود مشغول بودند. افشين فرمان داد بازگردند. متطوعه از پيروزى در آن سال مأيوس گشتند و از ميدان جنگ بازگشتند.

دو هفته بعد افشين جنگ را آغاز كرد. در تاريكى شب، هزار تيرانداز را بر سر كوهى كه پشت دژ بذ بود، بفرستاد، به گونه‌اى كه افشين را بتوانند ديد و بر خرميان تيرباران توانند كرد. سپاهى ديگر بفرستاد، تا در زير آن كوه باز هم در پشت دژ كمين گيرند. روز ديگر خود سوار شد، و به همان جاى كه غالبا مى‌ايستاد قرار گرفت. جعفر الخياط و ديگر سرداران به سوى دژ روان شدند. سپاه بابک كه در دامنه كوه كمين گرفته بود بر آنان حمله آورد، ولى تيراندازان از كوه سرازير شدند و بر آذين سردار بابک زدند. آنان به جانب دره روان گرديدند.

سپاهيانى كه در آنجا كمين گرفته بودند، آنان را زير سنگ‌هاى كوه و صخره‌هائى كه بر سرشان مى‌غلطانيدند گرفتند. بابک كه اوضاع را چنين ديد، از افشين امان خواست، بدان شرط كه زن و فرزند و اهل بيت خود را از بذ به جايى ديگر برد. در اين حال به افشين خبر آوردند كه سپاهيان او به دژ بذ وارد شده‌اند و علم‌هايى بر فراز قصر بابک برافراشته‌اند. افشين خود به بذ داخل شد و قصرهاى بابک را آتش زد و هر چه از خرميان در آنجا يافت، بكشت و اموال و زن و فرزند بابک را برگرفت و شامگاه به لشكرگاه خود بازگشت.- پس از او بابک به دژ آمد و هر چه توانست از اموال و خواربار با خود ببرد. افشين روز ديگر بامداد بيامد و همه قصرها را خراب كرد و به آتش كشيد، و به ملوک ارمينيه و سرداران آنان نوشت كه از همه سو ديده‌بانان و نگهبانان بگمارند، تا بابک را گرفته نزد او برند. يكى از اين ديده‌بانان و جاسوسان، بابک را در ميان دره‌اى پر از باتلاقها و نيزارها ديد، كه از آذربايجان به ارمينيه مى‌رفت. كسانى را براى دستگيرى او بفرستاد، ولى در انبوه نيزارها و درختان نتوانستند او را بيابند.

از سوى معتصم، امان‌نامه‌هايى براى او و يارانش آمد. افشين اعلام كرد كه هر كه خواهد، خط امان بگيرد، ولى آنان نپذيرفتند. تا روزى بابک خود و برادرش و معاويه و مادرش از آن وادى بيرون آمدند و آهنگ ارمينيه نمودند.

نگهبانانی که برای گرفتن او گمارده شده بودند آنان را دیدند. مردی به نام ابو الساج [۱] سرکرده نگهبانان بود. اینان از پی او تاختند. در کنار آبی بدو رسیدند بابک خود سوار شد و برفت. ابو الساج، معاویه و مادر بابک را بگرفت و نزد افشین فرستاد. بابک در کوههای ارمینیه پنهان گردید. باز هم جاسوسان و نگهبانان را در هر سو گماشتند. آنقدر که گرسنگی او را از پای درآورد. بعضی از یارانش دینارهایی برایش فرستادند، تا توشه خود را فراهم آورد، ولی آن دینارها به دست نگهبانان افشین افتاد.

بابک به سهل بن سنباط [۲]، که در آن کوهها فرمان می‌راند، آمدن خود را خبر داد.

ابن سنباط بیامد، تا یکی از یاران بابک که نگهبانی راهها با او بود، او را نزد بابک آورد.

ابن سنباط به او روی خوش نشان داد، و او را به نزد خود برد و در نهان به افشین خبر داد که بابک در نزد اوست. افشین دو تن از سرداران را نزد او فرستاد و گفت هر چه ابن سنباط می‌گوید، چنان کنند. ابن سنباط آن دو را در جایی از اطراف دژ خود در کمین نشاند، و بابک را به رفتن شکار برانگیخت و خود نیز با او بیرون آمد. آن دو سردار از کمین برجستند و بابک را گرفته نزد افشین آوردند. معاویه بن سهل بن سنباط نیز با آنان بود. افشین بابک را به زندان کرد و بر او نگهبانان گماشت. معاویه را صد هزار درهم بداد و سهل بن سنباط را هزار هزار درهم و کمربندی گوهرنشان. آنگاه نزد عیسی بن یوسف بن اصطفانوس ملک بیلقان فرستاد، تا عبد الله برادر بابک را که در نزد او پناه گرفته بود بفرستد. بدان هنگام که ابن سنباط بابک را به دژ خود پناه داده بود عبد الله به دژ اصطفانوس رفته بود. عیسی او را بفرستاد، و افشین به زندانش افکند.

معتصم به افشین نوشت که آن دو را نزد او فرستد. این واقعه در شوال سال ۲۲۲ بود.

افشین، بابک و برادرش را همراه خود روان نمود. در هر منزل که می‌رسید، رسول معتصم با خلعت و اسبی می‌آمد. چون به نزدیکی سامراء رسید، واثق به استقبالش آمد و او را تعظیم نمود. بابک و افشین نزد او در مطیره فرود آمدند او تاج بر سر افشین نهاد و دو خلعت گرانبها بر او پوشانید و بیست هزار هزار درهم به او داد و ده هزار هزار درهم داد تا میان سپاهیانش تقسیم کند. این واقعه در ماه صفر سال ۲۲۳ بود.

احمد بن ابی دؤاد، چنانکه کس او را نشناسد بیامد، و از نزدیک بابک را بدید و با او سخن گفت، معتصم نیز به همین گونه بیامد و در او نگریست. روز دیگر فرمان داد تا نظارگان در دو صف بایستادند، و بابک را که بر پیل سوار کرده بودند، بیاوردند. چون برسید معتصم فرمان داد تا دست‌ها و پاهایش را ببرند، و چنین کردند. آنگاه فرمان داد سرش را ببرند، و بریدند. سرش را به خراسان فرستاد، و تنش را در سامراء بیاویخت. پس برادر او عبد الله را نزد اسحاق بن

---

[۱] ابو السفاح.　[۲] ساباط.

ابراهیم، به بغداد فرستاد و فرمان داد که با او نیز چنین کند، او نیز دست‌ها و پاهای ابراهیم را ببرید و سرش را از تن جدا نمود.

هزینه افشین، در مدت محاصره بابک، جز ارزاق و تشریفات و علوفه در هر روز که سوار می‌شد- یعنی جنگ می‌کرد- ده هزار درهم بود، و در هر روز که جنگ نمی‌کرد پنج هزار درهم. و تعداد کسانی که در آن بیست سال به دست بابک کشته شده بودند، دویست و بیست و پنجهزار و پانصد تن. سردارانی که در این بیست سال از او به هزیمت رفته بودند، یکی یحیی بن معاذ بود و دیگر عیسی بن محمد بن ابی خالد و احمد بن الجنید و زریق بن علی بن صدقه و محمد بن حمید الطوسی و ابراهیم بن اللیث. کسانی که با بابک اسیر شدند، سه هزار و سیصد تن بودند. و زنان و فرزندان مسلمانی که از دست او بیرون کردند، هفت هزار و ششصد تن بود. بابک همه اینان را در جایی سرپوشیده به زندان کرده بود. هر کس از اولیاء آنان می‌آمد، و دلیلی و بینه‌ای ارائه می‌داد، زن و فرزند خود را می‌گرفت. از زن و فرزندان بابک نیز، هفده مرد و بیست و سه زن در دست افشین افتادند.

فتح عموریه

در سال ۲۲۳، تئوفیلوس [۱]، پسر میخائیل پادشاه روم به بلاد مسلمانان تاخت و از مردم زبطره جمعی را بکشت. زیرا بابک در روزهای آخر خود برای او نوشته بود که معتصم از حیث مردان جنگی چنان به تنگنا افتاده که خیاط خود، یعنی جعفر الخیاط و طباخ خود یعنی ایتاخ را هم به جنگ فرستاده است، و اکنون کس نزد او نمانده است. اکنون فرصت را از دست مده. بابک می‌پنداشت که اگر رومیان بر بلاد معتصم بتازند، او مجبور خواهد شد که سپاه خود را بدان سو گسیل کند و از فشاری که بر او وارد می‌آورد، خواهد کاست. تئوفیلوس نیز با صد هزار سپاهی در حرکت آمد. آن گروه از محمره [۲]، که در جبال علم عصیان برافراشته بودند، و پس از آنکه اسحاق بن ابراهیم بن مصعب آنان را منهزم ساخت، به روم گریخته بودند نیز با او بودند. تئوفیلوس به زبطره رسید و کشتار بسیار کرد و اسیر بسیار گرفت. نیز در ملطیه و شهرهای دیگر چنین کرد و اسیران را مثله نمود. این خبر به معتصم رسید بر او گران آمد. و نیز خبر شنید که زنی هاشمی، که در دست رومیان اسیر بوده فریاد زده:

«وا معتصماه» و معتصم در حال بر روی تخت خود فریاد زد: «لبیک. لبیک». و در همان ساعت برخاست و اندک مایحتاجی برگرفت و بر اسب خود نشست که روانه روم شود. سپاه خود را گرد آورد، و عبد الرحمان بن اسحاق قاضی بغداد را فرا خواند. و شعبهٔ بن سهل و سیصد و سی تن از عدول بغداد را به شهادت حاضر نمود، و همه ضیاع خود را به

---

[۱] نوفل. [۲] مجمر.

سه بخش کرد: ثلثی برای فرزندانش و ثلثی برای موالی‌اش و ثلثی در راه خدا. آنگاه برفت و در ناحیه غربی دجله لشکرگاه زد. این واقعه در ماه جمادی الاولی اتفاق افتاد. سپس عجیف بن عنبسه و عمر الفرغانی و جماعتی از سرداران را به یاری مردم زبطره فرستاد. اینان هنگامی رسیدند که رومیان از آنجا رفته بودند. ولی در آنجا درنگ کردند تا مردم بیامدند و آرامش یافتند.

چون معتصم بر بابک ظفر یافت، پرسید کدام یک از شهرهای رومیان در نظرشان عظیم‌تر است؟ گفتند: عموریه. معتصم با سپاهی که از حیث آلت و عدت تا آن زمان نظیری نداشت با آب و آذوقه بسیار بسیج روم کرد و بر مقدمه اشناس را فرستاد و پس از او محمد بن ابراهیم بن مصعب و بر میمنه ایتاخ [۱] و بر میسره جعفر بن دینار الخیاط و بر قلب عجیف بن عنبسه را قرار داد. معتصم بیامد تا به بلاد روم رسید، و در سلوقیه بر کنار نهر سن در نزدیکی دریا فرود آمد. تا طرسوس یک روز راه فاصله داشت. افشین را به سروج فرستاد و او را فرمان داد که از درب حدث [۲] داخل شود، و اشناس از درب طرسوس، و گفت که در صفصاف به انتظار او باشند. آنگاه وصیف را از پی اشناس روانه کرد. و روزی را که باید با هم دیدار کنند، معین نمود. معتصم شش روز باقی مانده از رجب، خود حرکت کرد. خبر شنید که پادشاه روم قصد در هم کوبیدن مقدمه سپاه او را دارد. پس اشناس را بفرستاد و فرمان داد، که درنگ کند، تا خود به او ملحق شود. آنگاه به او نوشت که برخی از سران را بفرستد تا از اوضاع و احوال روم خبر بیاورند. اشناس عمر الفرغانی را با دویست سوار بفرستاد. او در بلاد روم گشت زد و جماعتی را نزد اشناس آورد. اینان خبر دادند که پادشاه روم بیش از سی روز بود که در انتظار مقدمه سپاه معتصم بود، تا آن را در هم شکند. در این حال خبر آوردند که افشین از سوی ارمنیاق با سپاهی گران آمده است. این بود که پادشاه روم پسر خاله خود را جانشین خود بر سپاه ساخت و خود بدان سوی در حرکت آمد. اشناس آنان را نزد معتصم فرستاد. معتصم به افشین نوشت که در جای خود بایستد. و منتظر حادثه باشد، و برای آن کس که این نامه به او رسانده ده هزار درهم پاداش قرار داد ولی این رسولان نتوانستند نامه را به افشین برسانند، زیرا او در سرزمین روم پیش رفته بود.

معتصم به اشناس نوشت که پیش رود و خود از پی او روان گردید. در سه منزلی انقره، سپاه معتصم در تنگی آب و علف افتاد. اشناس در راه جماعتی از رومیان را اسیر کرد و گردن زد، تا یکی از پیرمردانشان گفت: من شما را به قومی که از آنقره گریخته‌اند و طعام و جو همراه خود دارند، راه خواهم نمود. اشناس مالک بن کیدر [۳] را با پانصد تن سوار بفرستاد.

آن مرد آنان را به جایی که مردم انقره بودند راه نمود. اینان، بر سر آن جماعت تاختند و اموالشان را به تاراج بردند، ولی در آن میان مجروحانی را یافتند که در جنگ پادشاه روم با افشین زخم برداشته بودند. گفتند که «چون پادشاه

---

[۱] اینتاخ. [۲] حرب. [۳] کرد.

همان کسی را در آنجا بر سپاه خود جانشین خویش ساخت و به ناحیه ارمنیاق رفت، ما نیز با او بودیم. به هنگام نماز صبح ما بر مسلمین زدیم و منهزمشان ساختیم و پیادگانشان را کشتیم. آنگاه سپاهیان ما در طلب آنان به چند قسمت شدند. بعد از ظهر سوارانشان بازگشتند و با ما نبرد درپیوستند و لشکرگاه ما را به آتش کشیدند، و ما پادشاه خود را گرم کردیم و روی به گریز نهادیم. چون به لشکرگاه پادشاه، که آن را ترک کرده بود بازگشتیم، دیدیم نابود شده. سپاهیان بر پسر خاله پادشاه شوریده و او را گذاشته، و خود رفتند.

«روز دیگر پادشاه بیامد و نایب خود را بکشت، و به همه شهرها نوشت که فراریان را عقاب کنند، و با آنان وعده نهاد که در فلان موضع گرد آیند تا با مسلمانان مقابله کنند، و یکی از غلامان خود را به انقره فرستاد، تا آن را در ضبط آورد و فراریان را بازگرداند، و پادشاه او را به حرکت به سوی عموریه فرمان داده است».

مالک بن کیدر [۱]، با اسیران و غنایم نزد اشناس بازگشت. اشناس پیری را که او را راه نموده بود آزاد گردانید، و همه این وقایع را به معتصم نوشت.

در این احوال از سوی افشین بشیر آمد، و مژده سلامت آورد. این نبرد پنج روز باقی مانده از ماه شوال واقع شد. روز دیگر افشین نزد معتصم به آنقره آمد، و سه روز دیگر معتصم عازم نبرد شد. افشین در میمنه او بود، و اشناس در میسره، و خود در قلب بود. میان هر لشکر و لشکر دیگر دو فرسنگ فاصله بود. معتصم فرمان داد همه آبادی‌های میان انقره و عموریه را خراب کنند و بسوزانند. این سپاه گران به عموریه رسید. مردی که به دروغ خود را نصرانی خوانده بود، از عموریه بیامد، و جایی را در بارو که در آن امکان خلل بود به معتصم بنمود. آنجا را به هنگام تعمیر چنان ساخته بودند که از درون خالی بود. معتصم در برابر آن خیمه زد. منجنیق‌ها راست کردند و از آنجا در بارو رخنه افکندند. غلام پادشاه و بطریق عموریه باطس [۲]، به پادشاه نامه نوشتند، تا او را از وضع بارو و دیگر امور آگاه نمایند.

این نامه به دست مسلمانان افتاد. معلوم شد که باطس قصد آن دارد که شب هنگام بر لشکرگاه مسلمانان زند و به پادشاه ملحق شود. معتصم نگهبانان را گفت که نیک حراست کنند، و همواره در آن حال بودند تا بارویی که میان دو برج بود فرو ریخت. معتصم خندق را از خیک‌هایی که پر از خاک کرده بودند انباشت و دبابه‌ها (خرکها) ساختند و بر آن خیک‌هایی پر خاک غلطانیدند. یکی از آن دبابه‌ها، در خیک‌ها فرو رفت، و مردانی که آن را می‌غلطانیدند، با رنج فراوان خود را رهانیدند. روز دیگر نردبام‌ها و منجنیق‌ها بر پای داشتند و از این قسمت جنگ را آغاز کردند. نخستین بار اشناس حمله نمود. و روز دوم افشین حمله آورد و معتصم خود سوار بر اسب، در مقابل رخنه بارو ایستاده بود، و اشناس و خواص و خدم، در اطراف او بودند. روز سوم نوبت جنگ بـا معتصم بود. او با مغاربه و ترکان پیش راند، و تا

---

[۱] کرد. [۲] ناطیس.

شب فرا رسید، همچنان با رومیان در جدال و آویز بودند، و جراحات بسیار برداشتند.

سردار این ناحیه نزد سران روم رفت، و از آنان یاری طلبید. یاری‌اش نکردند. این بود که نزد معتصم کس فرستاده امان خواست و چون امانش داد، روز دیگر بیرون آمد. نام او وندوا بود. در آن حال که او با معتصم گفتگو می‌کرد عبد الوهاب بن علی، که نزد معتصم ایستاده بود به مسلمانان اشاره کرد که از رخنه بارو داخل در شهر گردند. چون وندوا این حال بدید بر جان مردم شهر بترسید. معتصم گفت: هر چه خواهی ترا مسلم است. رومیان به کلیسای خود پناه بردند. مسلمانان بر کلیسا غلبه یافتند و آن را با مردم آتش زدند.

باطس سردار دیگر، در بعضی از برج‌ها همچنان پایداری می‌نمود. معتصم او را نیز امان داد و او را فرود آورد. مسلمانان اسیران را از هر سوی بیاوردند. معتصم اشراف را جدا کرد و باقی را همه بکشت. آنگاه فرمود، تا به مدت پنج روز از غنایمی که گرفته بودند بفروختند و باقی را آتش زد. در یکی از روزها سپاهیان برای تاراج غنایم حمله کردند.

معتصم خود سوار شد، و به سوی آنان راند. آنان دست از تاراج برداشتند و به سویی رفتند.

معتصم فرمان داد تا سراسر عموریه را خراب کردند و به آتش کشیدند.

مدت محاصره عموریه پنجاه و پنج روز بود: از ششم رمضان تا آخر شوال.

معتصم اسیران را میان سران سپاه خود تقسیم کرد، و به طرسوس [۱] بازگشت.

تئوفیلوس [۲] همچنان بر روم فرمان می‌راند، تا در سال ۲۲۹، در ایام خلافت واثق بمرد.

پسرش میخائیل را به جای او نشاندند. مادرش تئودورا [۳] از جانب او حکم می‌راند. شش سال بر این حال ببود. آنگاه میخائیل او را متهم به کاری ناشایست کرد، و خانه‌نشینش ساخت. این واقعه در سال ۲۳۳ اتفاق افتاد.

به زندان کردن عباس بن مأمون و هلاکت او

معتصم، افشین را بر عجیف بن عنبسه مقدم می‌داشت، و چون او را به زبطره فرستاد، چنانکه دست افشین بر نفقات گشوده بود، دست او را نگشوده بود، و همواره عجیف و کارهایش را خرد می‌شمرد. عجیف خیال عصیان در سر پخت و نزد عباس بن مأمون رفت، و از اینکه به هنگام وفات پدر دست به کاری نزد تا خلافت بر معتصم قرار گرفت، ملامتش کرد. این دمدمه در عباس بگرفت و مردی از خواص خود را به نام حارث سمرقندی- از نزدیکان عبد الله بن الوضاح-

---

[۱] طرسوس. [۲] نوفل. [۳] تذروه.

که مردی ادیب و عاقل بود، برگماشت تا بعضی از بزرگان سپاه را بدید و آنان نیز بیعت کردند. حارث سمرقندی با هر کس بیعت می‌کرد، قرار می‌گذاشت که چون امر خویش آشکار کردند، هر کس به سرداری از سرداران معتصم که نزدیک اوست حمله برد، و او را بکشد. چند تن از سران را نیز که با او بیعت کرده بودند به قتل معتصم مأمور نمود، و چند تن از خواص افشین و اشناس نیز وعده دادند که آنان را خواهند کشت. چون عموریه فتح شد، و تدبیر امور اندکی دشوار گردید، عجیف اشارت کرد که دست به غارت غنایم برند، و چون معتصم سوار شد تا تاراج‌کنندگان را پراکنده سازد، بر او بتازند و کارش را تمام کنند ولی بدان هنگام که زمان عمل رسیده بود، اینان جرأت کشتن خلیفه را نیافتند.

عمر الفرغانی را خویشاوندی بود جوان و امرد، در زمره خواص معتصم. در آن شب با ندیمان فرغانی به شراب نشست، و گفت بدان هنگام که معتصم بر تاراجگران تاخته بود، او نیز با او همراه بوده، و چند تن را نیز به شمشیر زده است. عمر الفرغانی از روی مهربانی او را گفت:

ای فرزند، از ملازمت خود با امیر المؤمنین بکاه و بیشتر در خیمه خود باش، و هر گاه بانگ و فریادی شنودی بیرون میا، که تو هنوز پسری و کار نادیده‌ای. چون معتصم به جانب ثغور حرکت کرد، و اشناس با عمر الفرغانی و احمد بن الخلیل دل بد کرد، از معتصم خواست آن دو را از زمره سرداران او بکاهد و به هر کس که خواهد بدهد. آن دو نیز از اشناس شکایت کردند. معتصم به اشناس گفت: این دو را نیکو ادب کن. اشناس نیز آنان را دربند نمود و بر استر سوار کرد. چون به صفصاف رسیدند، آن غلام آنچه از فرغانی شنیده بود به معتصم باز گفت معتصم بغا را فرمان داد، فرغانی را از اشناس گرفته بیاورد. معتصم از او پرسید که مراد او از این سخن چه بوده است. او منکر گفته خود شد، و گفت این جوان مست بوده و بیهوده می‌گوید. معتصم او را به ایتاخ سپرد. آنگاه احمد بن الخلیل، نزد اشناس کس فرستاد که من برای امیر المؤمنین خبری دارم، و آنچه را که در باب عباس بن مأمون و سران سپاه و حارث السمرقندی شنیده بود، باز گفت. اشناس حارث را بیاورد و بند بر نهاد و نزد معتصم فرستاد. در آن هنگام حارث السمرقندی در مقدمه سپاه بود. چون حارث نزد معتصم حاضر آمد، همه آنچه را که اتفاق افتاده بود، و نام سرانی را که بیعت کرده بودند بگفت.

معتصم او را آزاد کرد و خلعت داد. ولی شمار سران چنان زیاد بود که معتصم باور نمی‌کرد.

پس عباس بن مأمون را فرا خواند، و او را سوگند داد تا هر چه می‌داند بگوید و هیچ چیزی را مخفی ندارد. او نیز از آغاز تا انجام هر چه رفته بود بگفت. معتصم گفت تا افشین او را نزد خود حبس کند، و بند برنهد. از آن میان شاه [۱] بن سهیل را بکشت، و عباس را به افشین سپرد. چون به منبج رسیدند، عباس طعام خواست. طعامی فراوان برای او

---

[۱] المشاء.

آوردند، ولی آب را بر روی او بستند. آنگاه او را در گلیمی پشمین پیچیدند تا بمرد. چون معتصم به نصیبین رسید، فرمود تا چاهی کندند و عمر الفرغانی را زنده در آن افکندند و از خاک بینباشتند. چون به موصل رسید، عجیف را نیز به همان گونه که عباس را کشته بودند، بکشتند. در آن روزها همه آن سرداران را یک یک کشتند، و از آن روز عباس را لعین نامید، و فرزندان مأمون را همگی در خانه خود حبس کرد، تا بمردند.

شورش مازیار و کشته شدن او

مازیار، پسر قارن، پسر ونداهرمز امیر طبرستان بود. او از عبد الله بن طاهر نفرت داشت و برای او خراج نمی‌فرستاد، و می‌گفت من خراج خود را تنها برای معتصم می‌فرستم. پس هر سال معتصم یکی از اصحاب خود را می‌فرستاد، تا خراج را از مازیار بستاند و آن را به وکیل عبد الله بن طاهر سپارد، و او به خراسان برد. آتش فتنه میان عبد الله بن طاهر و مازیار بالا گرفت و عبد الله در نزد معتصم، زبان به سعایت مازیار گشود، تا آنجا که معتصم را از او در بیم افکند. چون افشین بر بابک ظفر یافت، و در نزد معتصم مقامی ارجمند به دست آورد، طمع در امارت خراسان بست، و چنان پنداشت که شورش مازیار وسیله‌ای برای دست یافتن به آن دیار باشد. این بود که به استمالت مازیار پرداخت، و او را بر دشمنی عبد الله بن طاهر هر چه بیشتر برانگیخت تا مازیار خلاف آشکار کند و علم طغیان بردارد و معتصم او را برای فرو نشاندن فتنه به خراسان فرستد، و او بدین وسیله بر خراسان استیلا یابد.

مازیار عصیان آشکار کرد، و مردم خواه و ناخواه با او بیعت کردند. مازیار گروگانهای- شان را بگرفت، و به جمع خراج شتاب ورزید، و اموالی فراوان حاصل کرد. آنگاه باروی آمل [۱] و ساریه [۲] را ویران ساخت، و مردمش را اسیر نمود و تا هرمزآباد [۳] ببرد. و سرخاستان [۴] به طمیس [۵] رفت، که از آنجا تا دریا سه میل راه است، در مرز جرجان. سرخاستان از طمیس تا دریا باروئی کشید، [این سد را پادشاهان ساسانی کشیده بودند] تا میان ترک‌ها و طبرستان مانعی باشد، و نیز خندقی کند. مردم جرجان بیمناک شدند، و برخی از آنان به نیشابور گریختند.

عبد الله بن طاهر، عم خود، حسن بن حسین را، با سپاهی گران برای حفظ جرجان فرستاد.

سپاه بر کنار آن خندق فرود آمد. عبد الله بن طاهر حیان بن جبله را نیز به قومس روان نمود.

او نیز بر دامنه کوههای شروین فرود آمد.

معتصم از بغداد محمد بن ابراهیم بن مصعب را با سپاهی بزرگ روان داشت، و منصور بن الحسن، فرمانروای دنباوند را

[۱] آمد. [۲] سابه. [۳] هرمز یارونی. [۴] سرخاشان. [۵] طمس.

به ری فرستاد، و ابو الساج را به دنباوند. چنانکه از هر سو مازیار در محاصره قرار گرفت.

اصحاب حسن بن حسین، که میانشان با سپاهیان سرخاستان، بیش از عرض یک خندق فاصله نبود، با سپاهیان سرخاستان به گفتگو پرداختند، و چنان نهادند که بارو را تسلیم کنند.

اصحاب حسن بن حسین از آن موضع به لشکرگاه سرخاستان درآمدند. چون سرخاستان چنان دید، بگریخت، ولی برادرش شهریار کشته شد و سرخاستان نیز در پنج فرسنگی لشکرگاهش گرفتار آمد. او را نزد حسن بن حسین بردند. و حسن او را نیز چون برادرش بکشت.

آنگاه میان حیان بن جبله و قارن بن شهریار، که برادرزاده مازیار و از سرداران او بود، نبرد درگرفت. حیان بن جبله او را چنان بفریفت که شهر ساریه، تا حد جرجان را بدو واگذارد، و در عوض امارت بر کوههایی را که از آن پدرش بوده بدو دهند. حیان به عبد الله بن طاهر نوشت. او نیز پیمان‌نامه را مهر نهاد و بفرستاد. قارن عبد الله پسر قارن، برادر مازیار و سران سپاهش را به طعامی دعوت کرد، در آن مهمانی همه را دستگیر کرده نزد حیان فرستاد.

حیان با سپاه خود به کوههای قارن داخل شد.

مازیار، از شنیدن این خبر غمگین شد. برادرش کوهیار اشارت کرد که آن گروه را که حبس کرده آزاد کند، تا به شهرهای خود روند و از جانب آنان دل مشغول نباشد.

پس مازیار همه را آزاد نمود و نیز رئیس شرطه و خراج و کاتب و جهبذ [۱] خود را. گفت که خانه‌های شما در هامون است و اهل کوهستان نیستند، شما نیز به خانه‌های خود روید.

مردم ساریه چون این اخبار را شنیدند بر عامل مازیار به نام مهریستانی [۲] پسر شهریز [۳] بشوریدند. او بگریخت و حیان به ساریه داخل شد.

کوهیار برادر مازیار، محمد بن موسی بن حفص عامل طبرستان را از حبس آزاد نمود، و او را نزد حیان فرستاد، تا برای او امان خواهد و ولایت پدرانش را به او واگذارد. او نیز در عوض مازیار را تسلیم نماید.

محمد بن موسی بن حفص، نزد حیان آمد- احمد بن الصقیر نیز همراه او بود- پیام بگزارد. حیان بپذیرفت. اما در این دیدار از حیان عملی سر زد که احمد بن الصقیر را خوش نیامد و به کوهیار نوشت که به جای حیان که مردی بی‌بها است، به حسن بن حسین نویسد، و از او امان خواهد. کوهیار نوشت که اگر آن روز که حیان می‌آید به عهد خود وفا

---

[۱] حمیده. [۲] مهرستان. [۳] شهرین.

نکنم جان و مال و خان و مان مرا بر باد خواهد داد، و اگر خونی ریخته شود همه تدبیرها باطل گردد. احمد نوشت که سه روز خود را به بیماری بزن، تا حسن بن حسین بیاید. آنگاه به حسن بن حسین که در طمیس بود نوشتند که بر فور بیاید، تا مازیار را بدو تسلیم کنند. حسن در روز مقرر بیامد. چون حیان را در یک فرسنگی جبال شروین، که آن را فتح کرده بود بدید، زبان به عتاب و توبیخش گشود که از چه روی مقام خود رها کرده و بدین جای آمده است.

حیان به ساریه بازگشت و پس از اندکی بمرد، و عبد الله بن طاهر، محمد بن الحسین بن مصعب را به جای او فرستاد.

چون حسن به خرم‌آباد، که در وسط جبال است رسید در آنجا محمد بن موسی بن حفص و احمد بن الصقیر را بدید و پیمان‌های مؤکد نهادند. کوهیار را نیز بخواندند. بیامد و حسن او را اکرام کرد، و به هر چه خواسته بود مهر قبول نهاد. کوهیار بازگشت و مازیار را گفت که برای او امان خواسته است. اما کوهیار برای محمد بن ابراهیم بن مصعب از سرداران معتصم نیز، چنین نامه‌هایی نوشته بود. او نیز می‌آمد تا مازیار را تسلیم او کند. چون حسن این خبر شنید بر شتاب خود در افزود، تا پیش از رسیدن محمد بن ابراهیم مازیار را به چنگ آورد. در راه که می‌رفت کوهیار را دید که مازیار را می‌آورد. مازیار که می‌پنداشت کوهیار برای او امان گرفته است، پیش رفت، حسن او را با دو تن از سردارانش بگرفت، و به خرم‌آباد فرستاد و از آنجا به ساری برد. سپس بر نشست و به پیشباز محمد بن ابراهیم بن مصعب رفت.

از او پرسید به کجا می‌روی؟ گفت: نزد مازیار. گفت او در ساری است. حسن به هرمزآباد رفت و قصر مازیار را آتش زد، و برادرانش را نیز بگرفت و اموالشان را به تاراج برد. آنگاه به ساری بازگشت و همان بندی را که مازیار بر محمد بن موسی بن حفص نهاده بود، بر او بر نهاد.

در این احوال نامه عبد الله بن طاهر برسید، که مازیار و برادرانش و اهل بیتش را به محمد بن ابراهیم تسلیم کند تا نزد معتصم برد. آنگاه حسن از مازیار اموالش را مطالبه نمود، گفت نزد بعضی از وجوه مردم ساریه است، و آنان را نام برد. حسن، کوهیار را به حمل این اموال فرمان داد. کوهیار به کوهستان رفت تا این اموال بستاند. به ناگاه هزار و دویست تن از یاران مازیار، که مردم دیلم بودند، بر او جستند و او را به کیفر کاری که کرده بود کشتند، و به دیلم گریختند. سپاهیان محمد بن ابراهیم راه بر آنان گرفتند و اموال را از آنان بستاندند و به ساریه بردند.

بعضی گویند آنکه به مازیار خیانت کرد، پسر عم او بود، که ناحیه کوهستانی مازندران را او به ارث برده بود، و ناحیه هامون را مازیار. ناحیه کوهستانی عبارت از سه کوه بود. چون مازیار خلاف آشکار کرد، و به مرد نیازش افتاد، پسر عم خود را (یا برادرش را) بخواند، تا ملازم درگاه او باشد و کس دیگر را به امارت ناحیه کوهستان گماشت. آنگاه که با عبد الله بن طاهر جنگ آغاز کرد، او را از هامون بخواند تا در شناسائی راههای کوهستانی که به آنها نیک آگاه بود، یاری‌اش کند، و در ضمن سخن او را از نامه‌هایی که افشین برایش نوشته بود آگاه نمود، و چنان می‌پنداشت که او شرط امانت و وفا به جای خواهد آورد. ولی او به حسن بن حسین نامه نوشت، و او را از مکاتبه افشین با مازیار خبر

داد. حسن بن حسین نیز از او خواست که مازیار را تسلیم کند و همه آنچه را که از پدر به او به ارث رسیده است به دست آورد. او نیز چنان کرد که آوردیم. اما موضوع میراث پدر آن بود که چون فضل [۱] بن سهل، مازیار را امارت مازندران داد، مازیار ناحیه کوهستانی را از کوهیار بستد و این امر سبب آن کینه شده بود.

بعضی گویند که مازیار به شکار رفته بود. سپاهیان دشمن او را محاصره کردند و اسیرش نمودند. حسن بن حسین او را با خود ببرد، در حالی که سردار او دری همچنان با دشمنی که از رو به رو آمده بود می‌جنگید و از آنچه بر سر مازیار آمده بود، آگاه نبود. وقتی آگاه شد که از پشت سر نیز مورد حمله سپاهیان عبد الله بن طاهر واقع گردید، بگریخت و به بلاد دیلم رفت.

سپاهیان عبد الله بن طاهر از پی او رفتند و او را کشتند.

چون مازیار به دست عبد الله بن طاهر افتاد، نامه‌های افشین را از او طلب کرد و عبد الله به نامه‌ها دست یافت. آنگاه او را با آن نامه‌ها نزد معتصم فرستاد. در آنجا مازیار اقرار نکرد.

به فرمان معتصم او را بزدند تا از دنیا برفت، پیکر او را در کنار پیکر بابک بر دار کردند و این واقعه در سال ۲۲۴ بود.

امارت ابن السید بر موصل

در سال ۲۲۴، معتصم عبد الله بن السید بن انس الازدی را بر موصل امارت داد. سبب امارتش آن بود که مردی از سران کرد، معروف به جعفر بن مهرجس [۲] در اعمال موصل عصیان آغاز کرد، و خلق کثیری از کردان و غیر ایشان پیرو او گشتند، و در شهرها آشوب برپا نمودند. معتصم عبد الله بن السید بن الانس را به جنگ او فرستاد. عبد الله بر او پیروز شد و بر ماتعیس [۳] غلبه یافت، و او را از آن شهر براند. جعفر به کوه دانس [۴] پناه برد و بر فراز کوه سنگر گرفت. عبد الله با او به جنگ در پیوست و هر بار که می‌خواست از تنگناهای کوه بگذرد کردها حمله می‌آوردند، و کشتار بسیار می‌کردند. معتصم در سال ۲۲۵ یکی از موالی خود به نام ایتاخ را با سپاهی گران به موصل فرستاد، او آهنگ آن کوه کرد، و با جعفر جنگید و او را به قتل آورد. یارانش پراکنده شدند. آنگاه تیغ هلاک در کردها نهادند، و آنان از برابر او به تکریت فرار نمودند.

---

[۱] حسن. [۲] ابن اثیر: مهرخوش. [۳] ابن اثیر: مانعیس. [۴] ابن اثیر: داسن.

خوار شدن افشین و کشته شدن او

افشین از مردم اشروسنه بود. در آنجا سروری داشت. سپس به بغداد آمد و در نزد معتصم مقامی والا یافت. چون بر بابک پیروز شد، همه اموال خود را به اشروسنه فرستاد. عبد الله بن طاهر این امر را به معتصم نوشت. معتصم فرمان داد، تا جاسوسان خود را بگمارد و از هر چه می‌گذرد او را خبر دهد. یک بار عبد الله بن طاهر بر کاروانی از این اموال دست یافت، آنها را بستد و به عنوان عطا و مواجب به سپاهیان بخشید. حاملان گفتند که اینها اموال افشین است. عبد الله گفت: دروغ می‌گوئید: اگر اینها اموال برادرم افشین بود، او خود به من خبر می‌داد. جز این نیست که شما دزد هستید. آنگاه به افشین نوشت که آن اموال را ضبط کرده تا با آن سپاهی را که به جنگ ترکان می‌رفته ساز و برگ دهد. افشین در جواب نوشته بود، باکی نیست. مال من با مال امیر المؤمنین یکی است. و خواسته بود تا آن گروه را که اموال را حمل می‌کرده‌اند، آزاد کند. او نیز آزاد کرده بود، ولی این امر موجب شد که میانشان دشمنی ریشه‌دارتر گردد. عبد الله همچنان زبان از سعایت علیه افشین نمی‌بست. تا روزی افشین شنید که معتصم قصد آن دارد که عبد الله را از خراسان عزل کند. افشین طمع در خراسان بست و به مازیار نامه نوشت و با او نیکی نمود، شاید خلاف آشکار کند و عبد الله از عهده بر نیاید و معتصم او را امارت خراسان دهد، تا به جنگ مازیار رود.

و ما سرگذشت مازیار را آوردیم. چون او را بند بر نهاده به بغداد بردند، معتصم افشین را امارت آذربایجان داد. او نیز یکی از خویشاوندان خود به نام منکجور را به آذربایجان فرستاد. منکجور در آنجا بر اموالی عظیم از آن بابک دست یافت. رئیس برید، ماوقع را به معتصم نوشت، ولی منکجور حاشا کرد و آهنگ قتل او نمود. رئیس برید از مردم اردبیل یاری خواست. مردم به یاری‌اش برخاستند و این خبر به معتصم رسید. معتصم افشین را به عزل منکجور فرمان داد، و یکی از سرداران خود را به جای او فرستاد. چون خبر به منکجور رسید، با جماعتی که گرد آورده بود از اردبیل به مقابله لشکر معتصم بیرون آمد، ولی شکست خورد و به یکی از دژهایی که بابک ویران کرده بود گریخت، و آنجا را تعمیر نمود تا به جنگ ادامه دهد. یک ماه در آنجا درنگ کرد. سپاهیانش بگرفتندش و به آن سردار تسلیمش نمودند. آن سردار نیز او را به سامراء آورد. معتصم به زندانش فرستاد، ولی افشین را متهم نمود که در اعمال او دست داشته است. این واقعه در سال ۲۲۵ اتفاق افتاد.

و گویند، آن سردار که معتصم بر سر منکجور فرستاد، بغای کبیر بود و منکجور به امانی که او داده بود تسلیم گردید.

چون افشین به عیان دید که معتصم با او دل بد کرده است، کوشید که بگریزد و به ارمینیه رود- ارمینیه جزء قلمرو فرمانروایی او بود، و از آنجا به بلاد خزر رود، تا به اشروسنه برسد. ولی این کار در روز آسان نبود، زیرا هر روز معتصم را با او کاری بود. این بود که تصمیم گرفت چنان کند که روزی آنان را به کاری سرگرم سازد، و در اوایل شب برود. در این احوال بر یکی از غلامان خود خشمگین شد- و افشین مردی سختگیر و سخت‌کش بود- آن غلام چون به مرگ

خود یقین نمود، نزد ایتاخ آمد و از او خواست که او را نزد معتصم برد. چون نزد معتصم رسید، ماجری بازگفت. معتصم روز دیگر افشین را بخواند، و در جوسق حبس نمود.

حسن پسر افشین در یکی از بلاد ما وراء النهر فرمان می‌راند. معتصم به عبد الله بن طاهر نوشت که به نحوی او را از میان بردارد. عبد الله همواره از نوح بن اسد شکایت داشت. پس حسن پسر افشین را به امارت بخارا فرستاد و به نوح نوشت چون حسن پسر افشین به بخارا آمد، او را بگیر و بند بر نه و نزد من بفرست. او نیز چنین کرد. عبد الله بن طاهر نیز او را نزد معتصم فرستاد.

معتصم فرمان به احضار افشین داد، تا از او سخن پرسند. افشین را در محضر وزیر، محمد بن عبد الملک بن الزیات و قاضی، احمد بن ابی فؤاد حاضر آوردند. اسحاق بن ابراهیم و جماعتی از سرداران سپاه و اعیان نیز در آنجا بودند. مازیار را نیز از زندانش بیاوردند. و مؤبد [۱] و مرزبان بن ترکش یکی از ملوک سغد و دو مرد از مردم سغد، که یکی امام مسجد سغد و دیگری مؤذن بوده و مدعی بودند که افشین آنان را تازیانه زده نیز به محضر آوردند.

آن دو مرد جامه از تن برداشتند. پشت آنان عاری از گوشت بود. ابن الزیات از افشین پرسید این دو چه می‌گویند؟ گفت: میان من و ملوک سغد شرط آن بوده که هر قومی در آداب دینی خود آزاد باشند، این دو به بتکده آنان حمله آورده، بت‌ها را شکسته، و آنجا را مسجد کرده‌اند.

من هم بدین گناه آنان را عقوبت کردم. ابن الزیات پرسید: آن کتاب زرنگار که می‌گویند آن را در گوهر و دیبا گرفته‌ای چیست؟ گفت: کتابی است از پدران من، به من رسیده، آنان مرا وصیت کرده‌اند که در آدابشان که در آن کتاب آمده است نظر کنم. من سخنان حکمت آمیزش را به کار می‌بندم و جز آن را وامی‌گذارم، و نپندارم چنین کاری سبب بیرون شدن از اسلام گردد. همچنانکه کتاب کلیله و دمنه و کتاب مزدک هم در خانه تو هست.

موبد گفت، او گوشت حیوان خپه شده می‌خورد، مرا نیز به خوردن آن وامی‌دارد و می‌گوید که از گوشت حیوان ذبح شده تر و تازه‌تر است، و روزی به من گفت که من به چه کارهای ناخوشایندی مجبور شده‌ام. روغن دنبه خوردم و بر شتر سوار شدم و نعلین به پا کردم، ولی تاکنون نه خود را ختنه کرده‌ام، و نه یک موی از عانه خود کم کرده‌ام. افشین گفت: آیا این مرد، با اینکه مجوسی است شما او را ثقه می‌دانید؟ گفتند: نه. گفت: پس چگونه شهادت او را علیه من می‌پذیرید؟ آنگاه رو به آن موبد کرد و گفت: تو گفتی که من این سخنان را چونان رازی در نزد تو به ودیعت نهاده‌ام. تو حتی در دین خود نیز ثقه نیستی. و از کرامت بی‌بهره‌ای و به تو اعتماد نشاید کرد. آنگاه مرزبان بن زرکش از او پرسید: مردم اشروسنه چگونه به تو نامه می‌نوشتند؟ افشین گفت: نمی‌دانم. گفت: نمی‌نوشتند: به خداوند خداوندان از

---

[۱] مؤید.

سوی بنده‌اش فلان. افشین گفت: بلی. ابن الزیات گفت: پس تو برای فرعون چه باقی گذاشته‌ای؟ گفت: این عادت آنان است. برای پدر من و نیای من هم در روزگاران پیش از اسلام، چنین می‌نوشته‌اند. اگر آنان را منع می‌کردم، سر از فرمان من بیرون می‌کردند.

سپس گفت: آیا تو با این مرد مکاتبه می‌کرده‌ای؟ و به مازیار اشاره کرد. مازیار گفت:

برادرش برای برادر من کوهیار نوشته بود، که این دین سپید، جز به من و مازیار و بابک یاری نشود، اما بابک به سبب حماقت خویش، خود را به کشتن داد. من می‌خواستم او را نجات دهم، ولی او سر برتافت. تو نیز اگر سر به مخالفت برداری اینان جز من کسی را به جنگ تو نخواهند فرستاد، و اگر ما هر دو همدست شویم، کسانی که در برابر ما خواهند ایستاد، یا عربند، یا از مغربیان و یا ترکان. اما عرب را چون سگ لقمه‌ای بینداز و بر سرش بزن. اما این مغربیان خوراک یک تن‌اند، و این ترکان، چون تیرهایشان به پایان آید بر آنان بتاز و تا آخرین نفر آنان را بکش. تا این دین چنان گردد که در روزگار عجم بود.

افشین گفت: او ادعا می‌کند، که برادر من برای برادر او چنین نامه‌ای نوشته، مرا چه تقصیری است؟ اگر من این نامه را به او نوشته بودم، او به من گرایش می‌یافت. آنگاه او را بدین حیله می‌گرفتم و تسلیم خلیفه می‌کردم و از این کار سودی می‌بردم، چنانکه اکنون عبد الله بن طاهر سود برده است. در این حال احمد بن ابی دؤاد بر افشین بانگ زد. افشین او را گفت که تو طیلسانت را که برمی‌داری هنوز بر تن نکرده، خون جماعتی را می‌ریزی. احمد بن ابی دؤاد گفت: آیا تو ختنه شده‌ای؟ افشین گفت: نه. قاضی گفت: چرا؟ و حال اینکه این شعار اسلام است. گفت: ختنه شوم و بمیرم؟ گفت: تو از آن همه نیزه و شمشیر نمی‌ترسی، از بریدن آن اندک پوست می‌ترسی؟ افشین گفت آنجا ضرورتی است که مرا دل می‌دهد و اینجا چنان ضرورتی نیست.

احمد بن ابی دؤاد به بغای کبیر گفت: حقیقت امر او بر همگان آشکار گشت. او را ببر.

بغا چنگ افکند، و او را بکشید و به زندان برد. و مازیار را چهارصد تازیانه بزد، تا درگذشت.

افشین از معتصم درخواست که کسی را که به او اعتماد دارد به نزدش فرستد.

معتصم، حمدون بن اسماعیل را بفرستاد. افشین از هر چه درباره او گفته بودند پوزش خواست.

ولی او را به خانه ایتاخ بردند و کشتند و پیکرش را بر باب العامه بیاویختند. سپس به آتش بسوختند. این واقعه در ماه شعبان سال ۲۲۶ اتفاق افتاد. و گویند خوردنی و آشامیدنی از او بازگرفتند تا بمرد.

ظهور المبرقع

مبرقع، ابو حرب الیمانی نام داشت و در فلسطین بود. یکی از افراد سپاهی خواست در خانه او فرود آید. یکی از زنان او، او را منع کرد. آن سپاهی آن زن را با تازیانه بزد زن شکایت آن سپاهی به مبرقع برد. مبرقع برفت و آن سپاهی را بکشت، و به کوههای اردن گریخت، و در آنجا متواری می‌زیست و تا نشناسندش بر چهره خود برقعی می‌انداخت، و به امر به معروف و نهی از منکر می‌پرداخت و از خلیفه عیب‌جویی می‌کرد. مبرقع می‌پنداشت که اموی است. جماعتی از مردم آن ناحیه گردش را گرفتند و گفتند که این همان سفیانی است.

گروهی از یمنیان، از جمله ابن بیهس که در میان قوم خود مطاع بود و دیگران دعوتش را اجابت کردند، تا آنجا که صد هزار تن بر او گرد آمدند. معتصم رجاء بن ایوب را با هزار تن به مقابله او فرستاد. رجاء بن ایوب چون سپاه مبرقع را عظیم یافت از مبارزت سر برتافت، ولی در برابر او لشکرگاه زد، و منتظر آن ماند که فصل کشت برسد، و مردم از گرد او پراکنده شده بر سر کارهای خود روند. در همین اوان معتصم بمرد، و در دمشق فتنه بالا گرفت.

واثق، رجاء بن ایوب را فرمان داد نخست آشوبگران دمشق را بکشد، آنگاه به مقابله مبرقع بازگردد. رجاء بن ایوب چنین کرد سپس او و ابن بیهس را به اسارت گرفت. و بیست هزار تن از یاران او را بکشت. این واقعه در سال ۲۲۷ اتفاق افتاد.

خلافت الواثق باللّه

وفات معتصم و بیعت با واثق

المعتصم باللّه، ابو اسحاق محمد بن هارون [۱] الرشید، در نیمه ربیع الاول سال ۲۲۷ بمرد.

هشت سال و هشت ماه خلافت کرد. یک روز پس از او با پسرش ابو جعفر هارون بن المعتصم ملقب به الواثق باللّه بیعت کردند. در آغاز خلافت او، مردم دمشق بر امیر خود بشوریدند و او را در محاصره گرفتند و در مرج راهط [۲] لشکرگاه زدند. در آن ایام رجاء بن ایوب در رمله سرگرم جنگ با مبرقع بود. به فرمان واثق به دمشق بازگشت و با شورشگران به نبرد پرداخت و آنان را منهزم ساخت، و قریب هزار و پانصد تن بکشت و از اصحاب او هم سیصد تن کشته شدند، و کار دمشق به صلاح آمد. رجاء به قتال با مبرقع بازگشت و او را نیز اسیر نمود.

---

[۱] مأمون. [۲] واسط.

در سال ۲۲۸، واثق، اشناس را بنواخت و او را تاج و حمایل مکلل به گوهر بخشید.

واثق را قصه‌گویانی بود که نزد او می‌نشستند و قصه‌ها و اخبار پیشینیان را می‌گفتند. تا آنگاه که سخن به برامکه کشانیدند، و از تحکم آنان بر رشید و جمع کردن و مخفی داشتن اموال حکایت کردند. این حکایت او را واداشت تا فرمان دهد که دبیران را به زندان کنند، و اموالشان را بستانند. چنانکه از احمد بن اسرائیل، پس از آنکه او را سخت تازیانه زد، هشتاد هزار دینار را گرفت، و از سلیمان بن وهب که دبیر ایتاخ بود، چهار صد هزار دینار، و از حسن بن وهب چهارده هزار دینار و از ابراهیم بن رباح و دبیران او، صد هزار دینار، و از ابو الوزیر [۱]، صد و چهل هزار دینار، و از احمد بن الخصیب و دبیرانش هزار هزار دینار، و از نجاح شصت هزار دینار.

ایتاخ فرمانروای یمن بود. معتصم او را پس از جعفر بن دینار امارت یمن داده بود.

ولی بر او خشم گرفت، و به حبسش افکند، بعدها از او خشنود شد و آزادش نمود. چون واثق به خلافت رسید، ایتاخ را بر یمن امارت داد و پیش از او شاربامیان [۲] در یمن امارت داشت.

ریاست حرس را اسحاق بن یحیی بن معاذ به عهده داشت. پس از عزل افشین معتصم این مقام را به او داده بود.

در سال ۲۲۹، واثق محمد بن صالح بن عباس را امارت مدینه داد. و محمد بن داود همچنان بر امارت مکه باقی ماند. در سال ۲۳۰، عبد الله بن طاهر بمرد، او را امارت سواد و خراسان و کرمان و طبرستان و ری بود. پس از او واثق، پسرش، طاهر بن عبد الله بن طاهر را به جای او منصوب نمود.

کشتار بغا در میان اعراب

بنی سلیم، در اطراف مدینه فساد برپا کرده و بر اموال مردم دست تطاول گشوده بودند، و جماعتی از کنانه و باهله را به قتل آورده بودند. محمد بن صالح، لشکری را که در مدینه بود، و گروهی از متطوعه از قریش و انصار نیز همراهشان بودند، به جنگشان فرستاد، ولی بنی سلیم آنان را درهم شکستند. سپس همه را کشتند و لباس و سلاح و مرکوب‌های آنان را در تصرف آوردند، و روستاهای میان مکه و مدینه را تاراج نمودند و کاروان‌ها را زدند.

واثق بغای کبیر را به سرکوبی شورشگران فرستاد. در ماه شعبان، بغا به مدینه رفت و شورشگران را گوشمال داد، و پنجاه تن را کشت، و پنجاه تن را اسیر نمود. اینان سر به فرمان واثق فرود آوردند، و امان خواستند. بغا هزار تن از

---

[۱] ابو الوزر. [۲] سارباحیان.

کسانی را که به افساد شناخته بودند دستگیر و در مدینه به زندان انداخت. این واقعه در سال ۲۳۰ اتفاق افتاد.

پس از آن بغا به حج رفت، و از آنجا به ذات عرق راند و با بنی هلال نیز همان کرد که با بنی سلیم کرده بود. از مفسدان قریب به سیصد مرد دستگیر نمود و در مدینه زندانی کرد، و باقی را آزاد ساخت.

چون بغا، از آنجا به سوی بنی مره رفت، این اسیران زندان را سوراخ کردند و نگهبانان را کشتند، ولی مردم مدینه شب هنگام گرد آمدند و آنان را از خروج از زندان بازداشتند، و تا بامداد با آنان در جدال و آویز بودند.

این کار بر بغا گران آمد. سبب غیبت او آن بود که فزاره و بنی مره بر فدک تسلط یافته بودند. او یکی از سرداران خود را به فدک فرستاد و از آنان خواست که امان بخواهند. ولی فزاره و بنی مره از بیم بیرون آمدند و به جانب شام گریختند. بغا فراریان را تا سرزمین‌های میان حجاز و شام تعقیب کرد، سپس با کسانی که به چنگ آورده بود به مدینه بازگشت.

جماعتی از بطون غطفان [۱] و فزاره و اشجع و ثعلبه نزد او آمدند و سوگند خوردند که سر بر فرمان او داشته باشند. آنگاه بغا به سوی بنی کلاب رفت، و قریب به سه هزار مرد را نزد او آوردند، بغا هزار تن را که اهل فساد بودند، در مدینه حبس نمود و باقی را آزاد ساخت.

در سال ۲۳۲، واثق، بغا را فرمان داد که به سوی بنی نمیر به یمامه و آن حدود رود، تا ریشه فساد را از آنجا بر کند. بغا در مکانی موسوم به الشریف با آنان رو به رو گردید، و در جنگی که رخ داد، پنجاه تن را کشت و چهل تن را اسیر کرد. و از آنجا به قریه‌ای از یمامه به نام مرأۀ [۲] رخت کشید. بغا پیام فرستاد که سر به اطاعت آرند. آنان نپذیرفتند و بسیج نبرد کردند و به جبال سود [۳] پناه بردند. سود کوهی است در پشت یمامه. بغا گروههایی از سپاه خود را بر سر آنان راند و در هر جای کشتار کردند. آنگاه خود با هزار تن به سوی آنان روان گردید. در نزدیکی اضاخ جنگ در پیوست. بنی نمیر قوت کردند، و مقدمه و میسره او را درهم شکستند و جمع کثیری از لشکریانش را کشتند و غارت کردند، و شب هنگام رو به گریز نهادند. بغا همچنان در پی آنان بود و به طاعتشان می‌خواند. چون صبح بردمید، و شمار اندک لشکریان بغا را دیدند، بر او حمله کردند، و بغا را تا لشکرگاهش بازپس نشاندند.

و این بدان سبب بود که بغا شماری از سپاهیان خود را به سویی فرستاده بود. اینک آنان بیامدند. چون بنی نمیر آنان را دیدند، به هزیمت شدند و هر چه به غارت برده بودند، بازپس دادند، و مردانی را که به اسارت گرفته بودند، رها ساختند. از پیادگان بنی نمیر، حتی یک تن هم نجات نیافت ولی سواران بر اسب‌ها نشسته بگریختند و از آنان نزدیک به پانصد تن کشته شدند. بغا در همانجای که بود بایستاد، تا سران قوم به امان آمدند. بغا آنان را بند بر نهاد و به بصره

---

[۱] غفار. [۲] مره. [۳] سند.

آورد. در راه که می‌آمد، واجن اشروسنی را دید که با هفتصد جنگجو به یاری او می‌آمد. بغا به تعقیب بنی نمیرشان فرستاد. اینان برفتند تا به تباله، از اعمال یمن، رسیدند، و از آنجا بازگشتند. بغا با دو هزار تن از اسیران به بغداد آمد. آنگاه به صالح العباسی امیر مدینه نیز نوشت، که هر چه در دست او از اعراب به اسارت افتاده است به بغداد فرستد.

او نیز بفرستاد.

کشته شدن احمد بن نصر

او، احمد بن نصر بن مالک الخزاعی است، و مالک بن هیثم جد او، یکی از نقیبان بنی عباس بود- چنانکه گفتیم- سبب این حرکت آن بود که جماعتی از اصحاب حدیث گرد او را گرفته بودند، چون ابن معین و ابن الدورقی و ابو زهیر. او کسانی را که می‌گفتند قرآن مخلوق است و از جمله واثق را انکار می‌کرد، تا آنجا که این انکار به دشنام‌گویی کشید، و او را خوک و کافر می‌خواند. این خبر به گوش واثق رسید. احمد بن نصر، دو تن از یاران خود یکی ابو هارون السراج و دیگری مردی به نام طالب را برگزید، که برای او دعوت کنند.

اینان مردم را به سوی او دعوت کردند، و خلق کثیری با او بیعت نمودند، که امر به معروف و نهی از منکر نمایند. آن دو اموالی میان مردم تقسیم کردند، چنانکه هر کس را یک دینار می‌دادند- و چنان قرار نهادند که روز سوم شعبان، شامگاهان، دعوت خود را آشکار سازند.

قضا را، جماعتی از بنی الاشرس که با آنان بیعت کرده بودند، به سبب مستی، یک شب زودتر از موعد طبل زدند، و کس به آنان پاسخ نداد. اسحاق بن ابراهیم که رئیس شرطه بود از بغداد غایب بود. برادرش محمد که جانشین او بود از آواز طبل بیمناک شد، و کسانی را فرستاد، تا از سبب طبل زدن آگاه شود. مردی را که عیسای اعورش می‌خواندند، بیاوردند. او را در حمام یافته بودند. او شرطه را به بنی الاشرس و احمد بن نصر و علی بن هارون و طالب راه نمود. خادم احمد بن نصر نیز چنانکه عیسای اعور گفته بود، سرتاسر قصه را بگفت. محمد بن ابراهیم همه را نزد واثق به سامرا فرستاده، همه دربند بسته. واثق مجلسی ترتیب داد، و احمد بن ابی دؤاد را نیز حاضر ساخت. و هیچ از خروج او نپرسید، بلکه از خلق قرآن سخن پرسید. احمد بن نصر گفت: قرآن کلام خداست. سپس از اینکه خدا دیده می‌شود یا نه، از او پرسید. گفت اخبار صحیحه در تأیید آن اندک نیست. سپس گفت:

به تو نصیحت می‌کنم با حدیث رسول الله (ص) مخالفت نورزی. واثق، رو به علمایی که به گرد او نشسته بودند، کرد و پرسید که حکم چنین مردی چیست. عبد الرحمان بن اسحاق قاضی جانب غربی گفت: خونش حلال است. و احمد بن ابی دؤاد گفت: او کافر است، ولی باید از او خواست که توبه کند.

آنگاه واثق، صمصامه (شمشير عمرو بن معدى كرب) را بركشيد، و ضربتى بر سر و دوشش زد، و ضربتى بر سرش، آنگاه شمشير را در شكمش فرو كرد. سپس سيما الدمشقى شمشير خود بركشيد و او را تمام كش كرد. سرش را از تن ببريد. سرش را در بغداد بياويختند و تنش را در كنار بابک بر دار كردند.

فديه دادن براى آزاد كردن اسيران و صوائف

در سال ۲۳۱ واثق، احمد بن سعيد بن مسلم بن قتيبه را فرمان داد كه به ناحيه ثغور و عواصم رود. خاقان [۱] خادم نيز با او همراه بود. واثق آن دو را گفت كه اسيرانى را كه در دست روميان هستند، امتحان كنند. هر كدام را كه به مخلوق بودن قرآن، و عدم رؤيت خدا قايل بودند، فديه دهد و آزاد كند، و هر كس كه نبود آزاد نكند. روميان اسيران خود را آوردند. و مسلمانان نيز اسيران خود را. اينان در كنار رود لامس، در فاصله يک روزه راه از طرسوس [۲] حاضر آمدند. شمار اسيران مسلمان چهار هزار و چهار صد و شصت تن، و زنان و كودكان هشتصد تن، و از اهل ذمه صد تن بودند.

چون از رد و بدل كردن اسيران فارغ آمدند، احمد بن سعيد بن مسلم الباهلى در زمستان، به جنگ روميان رفت. مردم در برف و باران ماندند، و قريب به دويست تن از آنان از سرما هلاک شدند و همين اندازه نيز اسير گرديدند و در بدندون نيز خلق كثيرى غرق گشتند.

يكى از سرداران روم به مقابله او بيرون آمد. احمد بن سعيد بترسيد و بازگشت، ولى بار ديگر به بلاد روم دستبردى زد و غنايمى به چنگ آورد. اما واثق او را عزل كرد، و نصر بن حمزة الخزاعى را به جاى او معين نمود.

خلافت المتوكل على الله

مرگ واثق و بيعت با المتوكل على الله

الواثق باللّه، ابو جعفر هارون بن محمد المعتصم شش روز باقى مانده از ماه ذى الحجه سال ۲۳۲ بمرد. او به بيمارى استسقاء دچار گرديده بود. چون بيمارى‌اش شدت يافت، براى معالجه او را در تنورى داغ نشاندند. اندكى بهبود يافت. روز ديگر نيز در تنور نشست ولى بيشتر از روز نخست. او را از تنور بيرون كشيدند و در محفه نشاندند، بر جاى بمرد و كس از آن آگاه نشده بود. گويند احمد بن ابى فؤاد به هنگام مرگش حاضر بود و او بود كه چشمانش را بست. از

---

[۱] جانمان. [۲] طرطوس.

خلافتش پنج سال و نه ماه گذشته بود.

چون واثق بمرد. احمد بن ابی دؤاد و ایتاخ و وصیف، و عمر بن فرج [۱] و ابن الزیات گرد آمدند، تا با محمد بن واثق که جوانی امرد و کوتاه قامت بود، بیعت کنند و جامه سیاه بر او پوشانند. وصیف گفت: آیا از خدای نمی‌ترسید که می‌خواهید چنان خلافتی را به دست چنین کسی بسپارید؟ پس به بحث پرداختند، که چه کسی را بر سریر خلافت نشانند. متوکل را حاضر ساختند. احمد بن ابی دؤاد دراعه‌ای بلند بدو درپوشید و عمامه بر سرش بست، و میان چشمانش را بوسه داد، و به نام امیر المؤمنین بر او سلام کرد. و او را المتوکل علی الله لقب داد. آنگاه بر واثق نماز خواند، و به خاکش سپرد.

متوکل، نخست مواجب هشت ماهه سپاهیان را بداد. آنگاه ابراهیم بن محمد بن مصعب را امارت فارس داد. امارت موصل، با غانم بن حمید الطوسی [۲] بود. او را در مقام خود ابقاء نمود. و ابراهیم بن العباس بن محمد بن صول را از دیوان نفقات عزل کرد، و امارت حرمین و یمن و طائف را به پسر خود، المنتصر داد.

به خواری افتادن وزیر، محمد بن عبد الملک بن الزیات

محمد بن عبد الملک بن الزیات را واثق برکشید، و وزارت خود بدو داد، و همه امور ملک را بدو سپرد و او بر همه ارباب دولت تسلط داشت. وزیر به متوکل نمی‌پرداخت و حق او را رعایت نمی‌نمود. روزی واثق بر متوکل خشم گرفت، و او نزد محمد بن عبد الملک آمد تا او را وادارد که نزد واثق شفاعتش کند، تا از او خشنود گردد. وزیر ترشروئی نمود و گفت: بازگرد، هر وقت خود را اصلاح کردی از تو خشنود خواهد شد. متوکل تنگ دل از نزد او برخاست، و نزد قاضی احمد بن ابی دؤاد آمد. قاضی از هیچ نیکی فرونگذاشت، خوش آمدش گفت و خود را فدایی او خواند و پرسید به چه نیازی آمده است؟ گفت: می‌خواهم که امیر المؤمنین از من خشنود شود. گفت: به چشم و به جد درایستاد تا واثق را از او خشنود ساخت.

چون متوکل از نزد محمد بن عبد الملک بیرون آمد، محمد برای واثق نوشت که جعفر نزد من آمده بود که کاری کنم که امیر المؤمنین از او خشنود شود، اما در جامه مخنثان موی سرش از قفا بلند شده بود. واثق گفت کسی را بفرست تا او را بیاورد، و نیز کسی را که موی قفایش را بچیند، و بر صورتش بزند. چون وزیر او را فرا خواند، پنداشت که خلیفه را از او خشنود ساخته است. ولی وزیر حجامی را گفت تا موی قفایش برید، و بر صورتش زد.

---

[۱] فرج. [۲] محمد بن الطویس.

این امور سبب کینه او نسبت به وزیر شده بود. چون به خلافت رسید، ایتاخ را به دستگیری او فرمان داد. ایتاخ او را بگرفت و در خانه خود به بند کشید و اموالش را مصادره نمود- این واقعه در ماه صفر سال ۲۳۳ بود- و تا نهانگاه اموال خود را آشکار سازد، او را به انواع، عذاب نمود. از جمله آنکه او را در تنوری چوبین، که در اطرافش میخ‌ها زده بودند، حبس کرد چنانکه در آن جنبیدن نمی‌توانست، تا در نیمه ماه ربیع الاول بمرد و بعضی گویند در زیر تازیانه مرد، و در همه حال جز شهادتین و ذکر خدا هیچ نمی‌گفت.

عمر بن الفرج الرخجی نیز، که با متوکل چنان معامله نموده بود، به سرنوشتی شوم دچار گردید. او را در ماه رمضان بگرفت، و اموالش را بستند. اموالی که از او مصادره کردند، یازده هزار هزار (درهم) بود.

به خواری افتادن ایتاخ و کشته شدن او

ایتاخ غلام سلام الابرش [۱] بود. غلامی خزری [۲] بود. پیشه طباخی داشت. اما مردی دلیر بود. معتصم او را از سلام در سال ۱۹۹ بخرید. ایتاخ در دولت او و دولت پسرش واثق، مقامی ارجمند یافت. در سامراء امور معونه به دست او و اسحاق بن ابراهیم بن مصعب بود. بسیاری از بزرگان دولت به دست او نابود شدند، یا در خانه او محبوس بودند، چون فرزندان مأمون و محمد بن عبد الملک الزیات، و صالح بن عجیف [۳]، و عمر بن الفرج، و ابن الجنید و امثال ایشان. امور برید و مقام حاجبی و سپاه از مغاربه و ترکان، همه در اختیار او بود. یک شب با متوکل شراب می‌خورد. متوکل با او عربده کرد. ایتاخ آهنگ کشتنش نمود. روز دیگر متوکل از او پوزش خواست، و کسانی را واداشت تا او را به حج ترغیب کنند. پس از متوکل اجازت خواست که به حج رود. متوکل اجازت داد، و بر او خلعت پوشید و او را فرمانی داد، که بر هر شهری که می‌گذرد امیر باشد.

ایتاخ در ماه ذو القعده سال ۲۳۴ یا ۲۳۳، به حج رفت، و سپاهی همراه خود کرد. چون او برفت، متوکل وصیف خادم را حاجبی درگاه داد. چون ایتاخ از حج بازمی‌آمد، متوکل برای او هدایای گران بها فرستاد و مهربانی‌ها نمود. ولی به اسحاق بن ابراهیم بن مصعب نوشت، که او را حبس کند. چون ایتاخ نزدیک بغداد شد، اسحاق به او نوشت که متوکل فرمان داده که به بغداد درآید، تا بنی هاشم و وجوه مردم از او دیدار کنند، و در خانه خزیمهٔ بن خازم بنشیند، و مردم را بر حسب مقام و طبقاتشان جوایز دهد. او نیز چنین کرد. اسحاق بر در بایستاد، و اصحابش را از ورود به خانه منع نمود. و کسانی را بر درها بگماشت. سپس پسران او، منصور و مظفر را نیز دستگیر نمود و نیز کاتبان او وهب و قدامهٔ بن زیاد را.

---

[۱] الابرص. [۲] تاخوری. [۳] صالح و عجیف.

ایتاخ نزد او کس فرستاد که با پسرانش مدارا ورزد. او نیز چنان کرد. ایتاخ همچنان در زندان بود، تا بمرد. گویند آب را به رویش بستند، تا از تشنگی هلاک شد. پسرانش هم در زندان بماندند تا منتصر به خلافت رسید و آن دو را آزاد نمود.

خبر از ابن البعیث [۱] و مرگ او

محمد بن البعیث بن الحلبس [۲]، در یکی از دژهای آذربایجان به نام مرند، تحصن یافته بود، در ایام متوکل، او را از آن دژ فرود آوردند و در سامراء به زندان کردند. او از زندان گریخت و بار دیگر به مرند رفت. نیز گویند که او در حبس اسحاق بن ابراهیم بن مصعب بود بغا الشرابی او را شفاعت کرد، و محمد بن خالد بن یزید بن مزید الشیبانی آزادش نمود. او به سامراء آمد و شد می‌کرد، تا آنگاه که متوکل بیمار گردید. او نیز به مرند رفت، و در آنجا به جمع‌آوری آذوقه و ساز و برگ پرداخت. جماعتی از فتنه‌گران ربیعه و دیگران نزد او گرد آمدند، و قریب دو هزار و دویست تن، دست اتحاد به او دادند. والی آذربایجان در این ایام، محمد بن حاتم بن هرثمه بود. چون به سرکوبی این مخالفان نپرداخت، متوکل عزلش کرد، و حمدویهٔ بن علی بن الفضل السعدی را به جای او فرستاد. حمدویه به مرند رفت و چندی محمد بن البعیث را در محاصره گرفت. متوکل سپاهی به یاری او فرستاد و مدت محاصره دراز گردید، و کاری از پیش نبرد. آنگاه بغا الشرابی را با دو هزار سوار روان داشت. او نیز به محاصره‌کنندگان پیوست، و عیسی بن الشیخ بن السلیل [۳] الشیبانی را فرستاد که او و بزرگان اصحاب او را امان خواهد داد، بدان شرط که سر به فرمان متوکل نهند. این امر سبب آن شد که بسیاری از آنان امان خواسته و جمعشان پراکنده شود. محمد بن البعیث، خود بیرون آمد و بگریخت. خانه‌هایش به غارت رفت، و زنان و دخترانش به اسارت افتادند. در راه او را یافتند و خود و برادرانش صقر و خالد و پسرانش بعیث [۴] و جعفر [۵] و جلیس را گرفتند، و نزد بغا آوردند و بغا نیز آنان را به بغداد آورد. چون به بغداد نزدیک شدند، آنان را بر اشتران نشاندند، تا مردم ببینندشان، و همه را به زندان بردند. ابن البعیث یک ماه پس از آمدنش به بغداد، در سال ۲۳۵ بمرد. پسرانش را در شمار شاکریان، که تحت فرمان عبد الله بن یحیی بن خاقان بودند، قرار دادند.

---

[۱] البغیث. [۲] ابن اثیر: الجلیس. [۳] السلسل. [۴] بغیث. [۵] صفر.

بیعت به ولایت‌عهدی

در سال ۲۳۵ متوکل برای سه پسر خود بیعت گرفت. اینان عبارت بودند از محمد و طلحه و ابراهیم. بعضی گویند طلحه و بعضی گویند زبیر.

محمد را المنتصر [۱] لقب داد، و افریقیه و مغرب و قنسرین و ثغور شام و جزیره [۲] و دیار مضر و دیار ربیعه و هیت و موصل و عانه و خابور و کوره‌های دجله و سواد و حرمین و حضر- موت و بحرین [۳] و سند و مکران و قندابیل و اهواز و مستغلاتی در سامراء و ماه کوفه و ماه بصره را به او اقطاع داد.

طلحه را المعتز لقب داد و اعمال خراسان و طبرستان و ری و ارمینیه و آذربایجان و اعمال فارس را به او اقطاع داد، و در سال ۲۴۰ همه خزائن اموال خود و اجازت ضرب سکه را در همه آفاق بدو واگذاشت، و فرمود تا نامش را بر سکه زند. پسر سوم خود ابراهیم را المؤید لقب داد، و حمص و دمشق و فلسطین و دیگر اعمال شام را به او اقطاع داد.

متوکل در سال ۲۳۵، اهل ذمه را به دگرگون ساختن لباس فرمان داد. بدین گونه که طیلسان عسلی پوشند، و زنار بر کمر بندند و رکاب مرکب‌هایشان چوبین باشد. همچنین فرمان داد، معابد اهل ذمه که به تازگی ساخته‌اند ویران کنند. و هیچ یک از آنان را به کارهای دولتی نگمارند، و در شعانین [۴] خود صلیب بیرون نیاورند، و بر در خانه‌های خود صورت شیاطین را که از چوب تراشیده‌اند، نصب کنند تا با خانه‌های مسلمانان فرق داشته باشند.

هلاکت محمد بن ابراهیم

محمد بن ابراهیم بن مصعب، بر بلاد فارس حکم می‌راند. او برادرزاده طاهر بود.

برادرش، اسحاق بن ابراهیم ریاست شرطه بغداد را داشت، از زمان مأمون و معتصم و واثق و متوکل. و محمد پسرش، به نیابت از او در سامراء به درگاه خلیفه بود.

چون اسحاق در سال ۲۳۵ بمرد، متوکل او را به جای پدرش گماشت، و او را امارت داد. معتز نیز او را بر یمامه و بحرین و مکه حکومت داد. محمد بن اسحاق نیز جواهر و اموال بسیاری را که در خزائن داشت به متوکل و پسرانش تقدیم

---

[۱] المستنصر. [۲] خزریه. [۳] حرمین.

[۴] شعاب. (شعانین: عیدی است، یک هفته پیش از فصح. آخرین یکشنبه صوم الاربعین.)

نمود. چون این خبر به محمد بن ابراهیم رسید، بر اعمال خلیفه و محمد خرده گرفت. محمد بن اسحاق به متوکل شکایت برد متوکل او را به جای عمش، محمد بن ابراهیم، امارت فارس داد. محمد به فارس رفت، و عم خود را عزل کرد و به جای او پسر عم خود حسین بن اسماعیل بن مصعب را حکومت داد، و فرمان داد تا محمد بن ابراهیم را بکشد. او نیز طعامش داد و آب از او بازگرفت، تا بمرد.

شورش مردم ارمینیه

یوسف بن محمد، عامل ارمینیه بود. بطریقی، به نام بقراط بن اشوط [۱]، که خود رئیس همه بطریقان بود، نزد او آمد و امان خواست. یوسف بن محمد او و پسرش را بگرفت و هر دو را نزد متوکل فرستاد. بطریقان ارمینیه، با برادرزاده و داماد او موسی بن زراره هم پیمان شدند که یوسف را بکشند. پس در رمضان سال ۲۳۷ او را در شهر طرون به محاصره افکندند.

یوسف به مقابله بیرون آمد. او و همه یارانش را کشتند. چون این خبر به متوکل رسید، بغا الکبیر را به خونخواهی یوسف به ارمینیه فرستاد. او به موصل و جزیره آمد و از آنجا به ارزن [۲] رفت. نخست موسی بن زراره و برادرانش را بگرفت، و نزد متوکل فرستاد. از مردم ارمینیه سی هزار تن را بکشت. و خلق کثیری را اسیر کرد، سپس به شهر دبیل رفت و یک ماه در آنجا درنگ کرد. آنگاه به تفلیس رفت و شهر را در محاصره گرفت. بغا بر مقدمه زیرک [۳] الترکی را فرستاده بود. اسحاق بن اسماعیل از موالی بنی امیه در تفلیس بود، با سپاهی به نبرد بیرون آمد. شهر تفلیس، بیشتر بناهایش از چوب صنوبر بود. با فرمان داد تا نفت اندازان، آتش در شهر زنند. کاخ‌های اسحاق و کنیزان او بسوخت، و پنجاه هزار تن از مردم شهر نیز در آتش سوختند، و باقی اسیر شدند. ترک‌ها و مغاربه گرد اسحاق را گرفتند و اسیرش کردند. بغا نیز او را در همان وقت بکشت. خانواده او بخشی از اموال او را که در صغدبیل [۴]- شهری رو به روی تفلیس بود. نجات دادند. این شهر در جانب شرقی رود کر بود، و از بناهای انو شیروان. اسحاق آن را دژ استوار خود ساخته بود و اموال خود را در آن نهاده بود. بغا آن شهر را نیز در تصرف آورد و در آنجا کشتار بسیار کرد. سپس سپاهی به دژ دیگری که میان بردعه و تفلیس بود فرستاد و آنجا را بگرفت و بطریق آن را به اسارت برد. سپس لشکر بر سر عیسی بن یوسف برد، که در دژ کثیش [۵] از ناحیه بیلقان مقام داشت.

آنجا را نیز بگرفت و جماعتی از بطریقان را اسیر کرده با خود همراه برد. این واقعه در سال ۲۳۸ اتفاق افتاد.

---

[۱] اسواط. [۲] اردن. [۳] زبرک. [۴] صعدنیل. [۵] کیس. ابن اثیر: کبیس.

عزل ابن ابی دؤاد

در سال ۲۳۷، متوکل بر احمد بن ابی دؤاد خشم گرفت و اموالش را مصادره کرد و فرزندانش را به زندان افکند. یکی از فرزندان او، ابو الولید، صد و بیست هزار دینار و جواهری که بهای آن به بیست هزار دینار می‌رسید، بپرداخت، و چنان مصالحه شد که احمد بن ابی دواد، شانزده هزار درهم از بیع املاک و ضیاع خود بپردازد، و شهود شهادت دهند که او املاک و ضیاع خود را فروخته است. در این ایام، احمد بن ابی دؤاد به بیماری فالج مبتلی شده بود.

آنگاه متوکل یحیی بن اکثم را بخواند، و او را منصب قاضی القضاتی داد، و ابو الولید بن احمد بن ابی دؤاد را منصب مظالم. سپس او را عزل کرد. در سال ۲۴۰ یحیی بن اکثم را عزل نمود، و مالی در حدود هفتاد و پنج هزار دینار از او بستد، و به جای او جعفر بن عبد الواحد بن جعفر بن سلیمان بن علی، را قاضی القضاتی داد.

در سال ۲۴۰ احمد بن ابی دؤاد بیست روز بعد از پسرش ابو الولید، بمرد. احمد بن ابی دؤاد معتزلی بود. او این مذهب را از بشر المریسی گرفت و بشر از جهم بن صفوان، و او از جعد بن درهم [۱] گرفته بود و جعد، معلم مروان بن محمد بود.

شورش مردم حمص

در سال ۲۳۷، مردم حمص بر عامل خود ابو المغیث موسی بن ابراهیم الرافعی [۲] بشوریدند، و این بدان سبب بود که او برخی از رؤسای آنان را کشته بود. پس او را از شهر براندند، و چند تن از اصحابش را نیز کشتند. به جای او محمد بن عبدویه الانباری به امارت حمص منصوب شد. او نیز بر مردم ستم می‌کرد و سخت می‌گرفت. مردم بر او نیز شوریدند. متوکل عبدویه را با سپاهی از دمشق و رمله به سرکوبی آنان مأمور نمود. عبدویه بر آنان ظفر یافت، و جماعتی را بکشت، و نصاری را از حمص براند، و کلیساهایشان را ویران ساخت و آن کلیسا که در جوار مسجد جامع بود، جزء مسجد نمود.

حمله بجه [۳] به مصر

در آغاز فتح اسلامی، میان بجه و مصریان، صلحی برقرار شده بود. در بلاد بجه، معادن زر بود، و بر طبق معاهده‌ای هر

---

[۱] دهم. ابن اثیر: ادهم. [۲] رافقی. [۳] و در ابن اثیر: بجاة.

سال خمس درآمد معادن را به مصر می‌دادند. در ایام متوکل از پرداخت مال سر برتافتند، و هر کس از مسلمانان را که در معادن یافتند، کشتند. صاحب برید این واقعه را به متوکل نوشت. متوکل در باب سرکوبی آنان با بزرگان دستگاه خود مشورت کرد. گفتند که اینان مردمی هستند گله‌دار، و میان بلاد آنان و بلاد مسلمانان یک ماه راه است، و نیاز سپاه به توشه و آب فراوان. چه اگر توشه راه سپاهیان به پایان رسد، همگان خواهند مرد. متوکل از لشکرکشی بدان صوب منصرف شد، ولی مردم صعید [۱] مصر از هجوم آنان بیمناک شدند. متوکل، محمد بن عبد الله القمی را امارت اسوان و قفط و اقصر و اسنا ارمنت داد، و او را به نبرد با بجه مأمور نمود. نیز به عنبسه بن اسحاق الضبی عامل مصر نوشت، که سپاهی بسیج کرده همراه او بفرستد. محمد بن عبد الله، با بیست هزار تن سپاهی و متطوعه روانه نبرد شد. کشتی‌های پر از آرد و خرما، و دیگر مایحتاج، در دریای قلزم به راه انداخت، تا به سواحل بلاد بجه رسید و تا کنار دژها و بارویشان پیش راند. پادشاه بجه، موسوم به علی بابا، با سپاهی گران به مقابله بیرون آمد. اینان بر اشترانی رهوار نشسته بودند. علی بابا هر روز حمله‌ای می‌کرد، و جنگ را به دراز می‌کشانید، بدان امید که آذوقه و علوفه دشمن به پایان رسد. در این احوال کشتی‌ها برسید، محمد بن عبد الله القمی، محموله آن را میان سپاهیانش تقسیم نمود. علی بابا آهنگ نبرد نمود. چون اشترانشان از بانگ و فریاد رم می‌کردند، قمی سپاهیان خود را فرمان داد که زنگوله‌ها بر گردن اسب‌های خود بندند. چنین کردند و حمله آوردند اشتران رم می‌کردند و واپس می‌رفتند. پس کشتار بسیار کردند و جمعی را نیز به اسارت گرفتند. بجه‌ها چون در تنگناه افتادند، امان خواستند بدان شرط که خراج پس افتاده را بپردازند، و چون به سرزمین خود بازگردند، از این پس هر ساله خراج پردازند. آنان را امان دادند. علی بابا، با قمی نزد متوکل آمد و پسر خود را به جای خود نهاد. چون نزد متوکل آمد، او و یارانش را خلعت داد، و بر علی بابا جامه دیبا و عمامه سیاه پوشید. متوکل امارت بجه و راه میان مصر و مکه را به سعد الخادم الایتاخی داد، و سعد، محمد بن عبد الله القمی را امارت بخشید. محمد عبد الله القمی، با علی بابا بدانجا بازگشتند، و کارهای آن ناحیه به استقامت آمد.

نبردهایی با رومیان (صوائف)

در سال ۲۳۸، رومیان با صد کشتی به دمیاط آمدند، و آنجا را در تصرف آوردند. سپاهی که در دمیاط بود، به خواهش صاحب المعونه، عنبسهٔ بن اسحاق الضبی به مصر رفته بود.

رومیان فرصت را غنیمت شمرده، در این ایام حمله آوردند. و شهر را غارت کردند، و مسجد جامع را به آتش سوختند و کشتی‌های خود را از اسیران و امتعه بینباشتند، و به تنیس رفتند، در آنجا نیز چنان کردند که در دمیاط کرده بودند.

---

[۱] صغد.

در این سال علی بن یحیی الارمینی به جنگ رومیان رفت.

در سال ۲۴۱، مراسم فدیه دادن و آزاد ساختن اسیران، میان رومیان و مسلمانان انجام گرفت. تئودورا [۱]، ملکه روم، اسیران مسلمان را به کیش نصاری خواند، بسیاری از آنان این کیش را گردن نهادند. آنگاه کس فرستاد و برای آزاد ساختن بقیه فدیه طلبید. متوکل سیف خادم و جعفر بن عبد الواحد، قاضی بغداد را با فدیه بفرستاد. جعفر بن عبد الواحد، ابن ابی الشوارب را به جای خود نهاد. مراسم فداء، در کنار رود لامس انجام یافت.

در سال ۲۴۱، رومیان بر عین‌زربه [۲] حمله آوردند. و هر کس را از زط که در آنجا بود همه را به اسارت بردند، و زنان و فرزندانشان را برده ساختند.

چون در سال ۲۴۲، علی بن یحیی الارمینی از نبرد روم باز آمد، رومیان در ناحیه سمیساط خروج کردند و تا آمد پیش تاختند، و نواحی ثغور و جزریه را به باد غارت دادند.

و قریب به ده هزار تن را اسیر کردند، و بازگشتند. قربیاس [۳] و عمر بن عبد الاقطع و قومی از متطوعه از پی آنان تاختند، ولی به آنان دست نیافتند. متوکل علی بن یحیی را فرمان داد که بار دیگر در این سال به روم لشکر برد، و او چنان کرد.

در سال ۲۴۴، متوکل از بغداد به دمشق آمد، و قصد آن داشت که در آنجا اقامت کند.

از این رو، دواوین بن ملک را به آنجا برد. دو ماه در آنجا ماند. ولی آب و هوایش را نپسندید و بازگشت. پیش از آنکه بازگردد، بغای کبیر را با سپاهی به روم فرستاد. بغا وارد روم شد، و در آنجا کشتار و غارت بسیار نمود و بازگشت.

در سال ۲۴۵، رومیان بر سمیساط حمله کردند و غنایم بسیار گرفتند. علی بن یحیی الارمینی به جنگ رومیان رفت. مردم لؤلؤه، بر رئیس خود شورش کردند، و او را گرفته تسلیم موالی متوکل نمودند. پادشاه روم در برابر آزادی او، هزار اسیر مسلمان را آزاد کرد.

در سال ۲۴۶، عمر بن عبد الله [۴] الاقطع به جنگ رومیان رفت و چهار هزار اسیر آورد و قربیاس [۵] نیز برفت و پنج هزار اسیر آورد. و فضل بن قارن نیز با بیست کشتی برفت و باروی انطاکیه را بگشود، و بلکاجور نیز برفت و غنایم و اسیران آورد. و علی بن یحیی نیز به غزای رومیان رفت و با پنج هزار اسیر باز آمد، و نیز ده هزار راس مرکوب آورد. در این سال امر فداء، به دست علی بن یحیی بود و او دو هزار و سیصد اسیر را فدیه داد و آزاد نمود.

---

[۱] تدوره.
[۲] روبه.
[۳] فرشاس. ابن اثیر: قربیاس.
[۴] عبید الله.
[۵] قرقاش.

حکام ولایات و نواحی

متوکل در سال ۲۳۲، محمد بن ابراهیم بن مصعب را بر بلاد فارس امارت داد. و غانم بن حمید الطوسی عامل موصل بود. در آغاز خلافت خود، محمد بن عبد الملک الزيات [۱] را وزارت داد. در سال ۲۳۳، یحیی بن خاقان الخراسانی، از موالی ازد را بر دیوان خراج گماشت و فضل بن مروان را عزل کرد. ابراهیم بن عباس بن محمد بن صول [۲] را عهده‌دار دیوان نفقات نمود، و پسر خود منتصر [۳] را بر حرمین مکه و مدینه و یمن و طائف امارت داد و محمد بن عیسی را عزل کرد. چون ایتاخ به حج رفت، امر حجابت درگاه خلافت را به وصیف خادم داد.

در سال ۲۳۵، برای فرزندان خود بیعت گرفت. اسحاق بن ابراهیم بن الحسین بن مصعب که ریاست شرطه بغداد را داشت بمرد و هم در این سال حسن بن سهل جهان را بدرود گفت.

در سال ۲۳۶، عبید الله بن یحیی را منصب کتابت داد. آنگاه او را وزارت بخشید.

یوسف بن ابی سعید محمد بن یوسف المروزی را [۴]، پس از مرگ ناگهانی پدرش امارت ارمینیه و آذربایجان داد. او به آن دریا رفت و با سرکردگان آن نواحی رفتاری ناپسند پیش گرفت. مردم بر او شوریدند و کشتندش.

در سال ۲۳۷، متوکل بغای کبیر را با سپاهی به ارمینیه فرستاد، تا انتقام خون او بگرفت.

هم در این سال، عبید الله [۵] بن اسحاق بن ابراهیم، امارت بغداد و معاون [۶] السواد یافت.

هم در این سال، احمد بن ابی دؤاد را از مقام قضا عزل کرد، و اموال او را مصادره نمود، و یحیی بن اکثم را جانشین او ساخت. محمد بن عبد الله بن طاهر از خراسان بیامد و امور جزیه و شرطه و اعمال سواد را به او داد. علی بن عیسی بن جعفر بن المنصور والی مکه بود، و با مردم حج به جای آورد.

در سال ۲۳۹، امارت مکه را عبد الله بن محمد بن داود بن عیسی بن موسی، به عهده داشت. او با مردم حج به جای آورد. و هم در این سال جعفر بن دینار که والی راه مکه به کوفه بود، حج به جای آورد و امور موسم را به دست داشت.

---

[۱] محمد بن عبد الله بن الزيات. [۲] حقول [۳] مستنصر.

[۴] المروزوزی. [۵] عبد الله.

[۶] دیوان معاون یکی از ادارات حکومتی بنی عباس بوده، ولی مقصود از آن را تاکنون نفهمیده‌ام (یادداشتهای قزوینی ج ۷ ص ۱۰۹)

در سال ۲۴۰، مردم، حمص بر عامل خود ابو المغیث موسی بن ابراهیم الرافعی [۱] بشوریدند و متوکل محمد بن عبدویه الانباری را به جای او فرستاد. در همین سال یحیی بن اکثم از قضاوت عزل شد، و به جای او جعفر بن عبد الواحد بن جعفر بن سلیمان منصب قضا یافت.

در سال ۲۴۲، عبد الصمد بن موسی بن محمد بن ابراهیم الامام، حکومت مکه یافت.

در سال ۲۴۳، ابراهیم بن العباس الصولی بمرد و حسن بن مخلد بن الجراح به جای او عهده‌دار دیوان نفقات گردید، که بیش از این خلیفه او بود.

در سال ۲۴۴، ابی الساج را به جای جعفر بن دینار، که در همان سال مرده بود، امارت راه مکه داد.

در سال ۲۴۵، متوکل نقشه شهر خود را پی افکند، و سرداران و بزرگان ملک در آنجا فرود آمدند، و هزار هزار دینار هزینه آن نمود. در آن شهر، قصر اللؤلؤه را ساخت. که تا آن زمان در بلندی کس همانند آن ندیده بود. از نهری که حفر کرد و آن را المتوکلیه نامید.

آب به آن کشید. این قصر را الجعفری و الماخوره نیز می‌گفتند.

هم در این سال، نجاح بن سلمه هلاک شد او را دیوان ضیاع و توقیع بود، و سخت از عمال بازخواست می‌نمود. گاه نیز متوکل او را به منادمت برمی‌گزید. حسن بن مخلد بر دیوان ضیاع بود، و موسی بن عبد الملک بر دیوان خراج. نجاح بن سلمه نزد متوکل سعایت نمود، که از آن دو چهل هزار هزار دینار بستاند. متوکل او را بدین کار فرمان داد. موسی و حسن، از یاران عبید الله بن یحیی بن خاقان، وزیر متوکل بودند. عبید الله نزد نجاح آمد، و با مهربانی از او خواست که با آن دو مصالحه کند، و نامه‌ای نویسد که به هنگام این سخن مست بوده است. او نیز چنین نامه‌ای بنوشت و به عبید الله بن خاقان داد. عبید الله بن خاقان حسن و موسی را گفت: اینک نامه نجاح بن سلمه. حال شما به متوکل نامه نویسید که دو هزار هزار [۲] دینار به گردن می‌گیرید، که از نجاح مصادره نمائید. آنان نیز نامه‌ای چنانکه گفته بود نوشتند. عبید الله بن خاقان نامه‌ها را نزد متوکل آورد، و او را اشارت کرد که آنچه در آن نامه‌ها آمده است از آن دو مطالبه کند. متوکل نجاح را به حسن و موسی سپرد و آن دو نیز از او صد و چهل هزار دینار، جز غلات و فرش‌ها و دیه‌ها بگرفتند. سپس او را زدند تا بمرد. آنگاه متوکل به مصادره فرزندان او، در هر جای که بودند، پرداخت و اموالی بسیار فرا چنگ آورد.

---

[۱] المرافقی. [۲] چهل هزار.

خلافت المنتصر باللّه

کشته شدن المتوکل علی اللّه و بیعت پسرش المنتصر باللّه

متوکل، پسرش منتصر را ولی‌عهد خود ساخته بود، ولی بعدا پشیمان شد. زیرا می‌پنداشت که پسر در انتظار مرگ او نشسته است، تا هر چه زودتر به خلافت رسد. از این رو همواره او را به جای المنتصر «المستعجل» می‌خواند. منتصر همواره بر پدر از اینکه از سنت اسلاف خود، یعنی مذهب اعتزال بازگشته، و بر علی بن ابی طالب طعن می‌زند، و از او به بدی یاد می‌کند، خرده می‌گرفت. چه بسا ندیمان متوکل که در مجلس او زبان به نکوهش علی می‌گشودند، منتصر خشمگین می‌شد، و آنان را تهدید می‌کرد، و پدر را می‌گفت که علی سرور ماست و شیخ بنی هاشم است. و اگر هم می‌خواهی علی را نکوهش کنی، خود نکوهش کن، و این مسخره‌گان را اجازت مده که زبان بدین سخنان گشایند. از این رو متوکل او را تحقیر می‌کرد و دشنام می‌داد و به قتل تهدید می‌کرد، و وزیر خود عبید اللّه بن یحیی بن خاقان را فرمان می‌داد که او را سیلی زند، و به خلع او تصریح می‌کرد. بارها پسر دیگر خود المعتز [۱] را به جای خود به نماز می‌فرستاد، و او خطبه می‌خواند، این امور بر خشم و کینه منتصر می‌افزود. متوکل، از سوی دیگر نسبت به بغا و وصیف رفتاری ناپسند پیش گرفته بود آنان نیز غلامان را علیه او تحریک می‌کردند. مثلا بغای کبیر را از دربار رانده بود، و او را به سمیساط فرستاده بود، تا امور صوائف را عهده‌دار شود. به جای او پسر خاله خود، موسی را گماشته بود، و بغای صغیر یا شرابی را پرده‌دار کرده بود. همچنین بر وصیف نیز خشم گرفت و ضیاع او را که در اصفهان بود، بستد، و به فتح بن خاقان اقطاع داد. وصیف نیز بدین سبب با او دل بد کرده بود، و در توطئه قتل او با منتصر همداستان گردید. منتصر جماعتی از غلامان را با پسران خود، صالح و احمد و عبد اللّه و نصر، بسیج کرد و در شب میعاد بیامدند.

منتصر در مجلس شراب پدر حاضر شد، و بر سبیل عادت بازگشت، و زرافه خادم را نیز با خود ببرد. بغای صغیر، یا شرابی نیز بیامد و ندیمان را فرمان داد که مجلس را ترک گویند، و تنها فتح بن خاقان و چهار تن از غلامان خاص ماندند. پس همه درها را بست، جز آن در را که به سمت دجله باز می‌شد. از آنجا غلامان را به درون فرستاد. چون غلامان بیامدند، متوکل و ندیمانش از آمدن آنان بترسیدند، و دل به مرگ نهادند. غلامان حمله آوردند، و خلیفه را بزدند. فتح بن خاقان خود را بر روی او انداخت، تا شاید نجاتش دهد او را نیز کشتند.

آنگاه منتصر را، که در خانه زرافه بود. خبر دادند و گفتند زرافه را بکشد. ولی منتصر او را نکشت، و زرافه در حال با او بیعت کرد، و همه حاضران بیعت کردند.

---

[۱] الحبر.

منتصر، نزد وصیف کس فرستاد، که فتح بن خاقان پدرم را کشت، منهم او را کشتم. وصیف نیز بیامد و با او بیعت کرد. آنگاه برادرانش المعتز و المؤید را فرا خواند، آنان نیز بیامدند و بیعت کردند.

خبر به عبید الله بن یحیی رسید. همان شب بر نشست و آهنگ منزل معتز نمود، او را ده هزار تن از ازدیان و ارمنها و زواقیل (اوباش) گرد آمدند، و ترغیبش کردند که بر منتصر حمله برد. ولی او چنین نکرد روز دیگر منتصر به دفن پدر، و فتح بن خاقان فرمان داد. این واقعه در چهارم شوال سال ۲۴۷ بود.

چون خبر کشته شدن متوکل پراکنده گشت، سپاهیان و شاکریان در برابر باب العامه و جعفریه، با جماعت انبوهی از آشوبگران و عامه گرد آمدند و همدست شدند تا به سرای سلطان حمله برند. منتصر خود با مغاربه بیرون آمد و آنان را از مقابل درها براند و شش تن از آنان را بکشت.

چون با منتصر، چنانکه گفتیم بیعت شد، ابو عمره [۱] احمد بن سعید را دیوان مظالم داد و عیسی بن محمد النوشری [۲] را امارت دمشق. وزارت او را، احمد بن الخصیب بر عهده داشت.

چون کار بر او قرار گرفت، در باب معتز و مؤید، که به سبب قتل متوکل از آنان بیمناک بود، با وصیف و بغا و احمد بن الخصیب مشورت کرد. آن سه، او را واداشتند که از ولایت‌عهدی خلعشان کند. او نیز در روز چهلم خلافتش چنان کرد. منتصر آن دو را به حضور خواست.

مؤید اجابت کرد، ولی معتز از آمدن سر بر تافت. کسانی که برای آوردنش رفته بودند پای فشردند و بی‌حرمتی کردند، و او را به قتل تهدید نمودند.

چون مؤید نزد او رفت با او مهربانی کرد و از او خواست که خود را خلع کند. معتز نیز بپذیرفت و هر دو به خط خود اقرار به خلع خود کردند، و نزد منتصر آوردند. منتصر آنان را بنشاند، و از آن دو پوزش خواست. و گفت که این کار که کرده است به دمدمه امراء بوده است، و امراء بودند که او را به خلع آن دو ترغیب کرده‌اند، و او نیز اجابت کرده است، تا به آنان از امراء آسیبی نرسد. آن دو بر دست او بوسه زدند، و سپاس گفتند. قضاۀ و بنی هاشم و سرداران سپاه و وجوه مردم بر آن شهادت دادند. منتصر نیز این پیروزی خود را به همه آفاق و نیز به محمد بن عبد الله بن طاهر، که در بغداد بود، اعلام کرد.

احمد بن الخصیب، منتصر را واداشت تا وصیف را به جنگ رومیان فرستد و او را از مرکز دولت دور سازد. زیرا میان آن دو کینه و دشمنی بود. پس منتصر او را احضار کرد و گفت که: پادشاه سرکش روم بر ثغور ما تاخت آورده است و

---

[۱] ابو عمرو. [۲] النوشزی.

ناگزیر تو را باید رفت یا مرا.

وصیف گفت: یا امیر المؤمنین من می‌روم. منتصر احمد بن الخصیب را فرمان داد که نیازهای سپاه او را برآورد، و وصیف را فرمان داد که به ثغر ملطیه رود. وصیف روان شد، و مزاحم بن خاقان، برادر فتح بن خاقان را بر مقدمه بفرستاد و ابو لولید الجریری را بر امور غنایم و تقسیم آن برگماشت.

خلافت المستعین بالله

مرگ المنتصر و بیعت با مستعین

منتصر را ورمی در دو جانب گلو پدید آمد، و پنج روز مانده از ماه ربیع الاول سال ۲۴۸، شش ماه از خلافتش گذشته، بمرد. گویند طبیب او را با نیشتر زهرآلود رگ زد. چون بمرد، موالی او در قصر گرد آمدند، بغای صغیر و کبیر و اوتامش و جماعتی دیگر نیز بودند. از سران سپاه ترک و مغاربه و اشروسنی خواستند که سوگند خورند که هر کس را که برگزیدند آنان نیز بدان راضی باشند. آنان سوگند خوردند. پس به مشورت نشستند. احمد بن الخصیب نیز با آنان بود. اینان به فرزندان متوکل ننگریستند، زیرا پدرشان را کشته بودند، و از آنان بیمناک بودند. پس از میان فرزندان معتصم، [احمد بن محمد بن معتصم را به خلافت انتخاب کردند] [۱] و با او بیعت نمودند. [و او را المستعین لقب دادند] او نیز احمد بن الخصیب را دبیری و اوتامش را وزارت داد. روز دیگر جامه خلافت بر تن راست کرد و به دار العامه آمد.

ابراهیم بن اسحاق در پیشاپیش حربه می‌کشید، واجن اشروسنی افراد خود را در دو صف قرار داده بود. صاحبان مراتب، از عباسیان و طالبیان حاضر آمدند. ناگاه جماعتی از سپاهیان به جانب در حمله آوردند. آنان می‌گفتند که از افراد محمد بن عبد الله بن طاهراند. جماعتی کثیر از مردم بی‌سر و پا نیز به آنان پیوستند. ناگاه سلاح‌ها برکشیدند و نام معتز را بانگ کردند، و بر اصحاب واجن حمله آوردند، و صفوفشان را درهم ریختند. در این احوال، کسانی از مبیضه و شاکریه که در باب العامه بودند به حرکت آمدند. سپاهیان مغربی و اشروسنی بر آنان حمله بردند، و جنگ درگرفت. آشوبگران به سلاح‌خانه دار العامه رفتند. و هر چه بود غارت کردند. بغای صغیر بیامد و آنان را از آنجا براند و عده‌ای از آنان را به قتل آورد. ولی در این گیر و دار، زندان سامراء شکسته شد، و گروهی از زندان بگریختند. چون آشوب فرو نشست، ترکان، همه با مستعین بیعت کردند. مستعین در روز بیعت، مردم را که بیعت می‌کردند، عطا می‌داد. پس برای بیعت، محمد بن عبد الله بن طاهر را بخواند. او نیز و همه مردم بغداد با او بیعت نمودند.

---

[۱] در متن نبود. از طبری افزوده شد.

خبر وفات طاهر بن عبد الله بن طاهر به او رسید. او در خراسان مرده بود. همچنین عم او حسین بن طاهر نیز در مرو، بدرود حیات گفته بود. مستعین، محمد بن طاهر را به جای پدر امارت خراسان داد، و محمد بن عبد الله بن طاهر را امارت عراق این واقعه در سال ۲۴۸ بود.

عم او طلحه را امارت نیشابور داد، و پسرش منصور بن طلحه را امارت مرو و سرخس و خوارزم و عم او حسین بن عبد الله را امارت هراة و اعمال آن، و عم او سلیمان بن عبد الله را امارت طبرستان و پسر عمش را امارت جوزجان و طالقان.

بغای کبیر نیز بمرد. مستعین پسرش موسی را بر همه قلمرو پدر فرمانروایی داد. و انوجور [۱] سردار ترک را به سوی ابو العمود [۲] الثعلبی [۳] فرستاد تا او را بکشت.

آنگاه عبد الله بن یحیی بن خاقان از او اجازت خواست که به حج رود. نخست اجازت داد، ولی از پی او کسی را فرستاد که او را به برقه تبعید کند.

مستعین، معتز و مؤید را در جوسق حبس کرد. سران ترک می‌خواستند آن دو را بکشند، ولی احمد بن الخصیب آنان را از قتل آن دو بازداشت.

مستعین، احمد بن الخصیب را بگرفت، و همه اموال او و اموال فرزندانش را بستاند، و او را به اقریطش (کرت) تبعید نمود. او تامش را به وزارت برگزید، و مصر و مغرب را به او داد. همچنین بغای صغیر را بر حلوان و ماسبذان و مهرجان‌قذق [۴] امارت داد، و شاهک خادم را بر امور دربار و سرای‌ها و اسبان و امور خاصه و امور خادمان برگماشت، و اوتامش [۵] را بر همه کس مقدم داشت.

علی بن یحیی الارمینی را، از ثغور شام عزل نمود و امارت ارمینیه و آذربایجان را بدو داد.

کیدر [۶] عامل حمص بود. مردم بر او شوریدند و بیرونش راندند. مستعین فضل بن قارن، برادر مازیار را بر سر آنان فرستاد، تا در آنجا کشتار کرد و بزرگانشان را به سامراء آورد.

به وصیف، که در شام بود، نوشت تا لشکر به روم برد. او به بلاد روم داخل شد و دژ فروریه [۷] در تصرف آورد.

در سال ۲۴۹، جعفر بن دینار به نبرد رومیان رفت و مطامیر را فتح کرد. عمر بن عبید الله [۸] الاقطع، از مستعین اجازت خواست که بلاد روم را زیر پی درنوردد. مستعین اجازت داد، و او با جماعتی از مردم ملطیه به روم داخل شد.

---

[۱] اناجور. [۲] العمرط. [۳] الثغلبی. [۴] تعرف.

[۵] اشناس. [۶] کندر. [۷] قروریه. [۸] عبد الله.

پادشاه روم، با پنجاه هزار سپاهی به مقابله بیرون آمد، و مسلمانان را در محاصره گرفت و عمر بن عبد الله الاقطع را با دو هزار تن از مسلمانان بکشت.

گویند که چون رومیان چنین پیروزی به دست آوردند، بر ثغور جزریه حمله کردند و کشتار کردند و اسیر گرفتند. چون این خبر به علی بن یحیی، که از ارمینیه می‌آمد و به میافارقین می‌رفت، رسید، با جماعتی از مردم میافارقین به مقابله رومیان رفت. یاران او حدود چهارصد تن بودند. او و همه یارانش نیز کشته شدند.

فتنه بغداد و سامراء

چون خبر قتل عمر بن عبد الله و علی بن یحیی به بغداد و سامراء رسید، مردم برآشفتند.

زیرا این دو را در جهاد سهم عظیمی بود. مردم مخالفت با ترکان آشکار کردند. زیرا از مصالح امور مسلمانان غفلت می‌ورزیدند. آنگاه قتل متوکل و استیلای آنان بر امور را فریاد آوردند. به هم برآمدند و فریاد جهاد، جهاد برداشتند. شاکریان نیز به آنان پیوستند و خواستار ارزاق و مواجب خود شدند. سپس زندان‌ها را شکستند و پلها را قطع کردند و خانه‌های دبیران محمد بن عبد الله بن طاهر را غارت نمودند. توانگران بغداد، از اموال خود در میان مجاهدان پخش کردند، تا ساز نبرد کنند. مردمی نیز از نواحی جبال و فارس و اهواز آمدند و به جنگجویان پیوستند و عازم نبرد گشتند. در تمام این احوال از سوی مستعین و رجال دولتش، اقدامی صورت نپذیرفت. مردم در سامراء نیز به پای خاستند و زندان‌ها را گشودند، و زندانیان را آزاد ساختند. جماعتی از غلامان به مقابله بیرون آمدند، تا زندانیان را بازگردانند، ولی مردم بر آنان تاختند و ناگزیر به گریزشان نمودند. بغا و وصیف و اوتامش سوار شدند و با گروهی از ترکان به مقابله با مردم بیرون آمدند، و خلق کثیری را کشتند و منازلشان را غارت نمودند و فتنه فرو نشست.

کشته شدن اوتامش

چون مستعین به خلافت نشست، دست مادر خود و اوتامش و شاهک خادم را در اموال بازگذاشت. هر چه از آنان افزون می‌آمد به نفقات عباس بن المستعین که در حجر تربیت اوتامش بود، تعلق می‌گرفت. بغا و وصیف که چیزی به دستشان نمی‌رسید، و ترکان و فرغانیان [۱] که در تنگنای معیشت افتاده بودند، به چاره‌جویی برخاستند. بغا و وصیف

---

[۱] فراغنه.

نیز علیه اوتامش به تحریک و توطئه پرداختند. مردم کرخ و دور، مجتمع شدند و عازم جوسق گشتند.

اوتامش با مستعین در جوسق بود. خواست بگریزد نتوانست. به مستعین پناه برد. مستعین نیز پناهش نداد. مردم دو روز او را در محاصره گرفتند. سپس جوسق را گشودند و او و کاتبش شجاع بن القاسم را کشتند، و اموالشان را به غارت بردند. مستعین به جای او ابو صالح عبد الله بن محمد بن یزداد را به وزارت برگزید. و [وصیف را به امارت] [۱] اهواز و بغای صغیر را به فلسطین فرستاد. بغا و گروهش بر ابو صالح خشم گرفتند، و او به بغداد گریخت. مستعین به جای او محمد بن الفضل الجرجرایی [۲] را وزارت داد، و سعید بن حمید را ریاست دیوان رسایل.

ظهور یحیی بن عمر و کشته شدن او

ابو الحسین، یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین، زعیم طالبیین در کوفه بود. مادرش، از فرزندان عبد الله بن جعفر بود. عمر بن فرج، در ایام متوکل امور طالبیین را در دست داشت. چون یحیی از خراسان آمد، با او دیدار کرد یحیی به سبب وامی که بر او گرد آمده بود، خواست تا او را عطایی دهد. عمر بن فرج با او درشتی کرد، و فرمان داد تا به زندانش برند. آنگاه کفیلانی گرفت و آزادش نمود. یحیی به بغداد رفت و از آنجا به سامراء. در آن ایام، یحیی سخت بی‌نوا شده بود. نرد وصیف رفت و خواست تا برای او راتبه‌ای معین کند. وصیف نیز با او درشتی نمود، یحیی به کوفه بازگشت. عامل کوفه در آن روزگاران، ایوب بن الحسن بن موسی بن جعفر بن سلیمان بن علی بود، از جانب محمد بن عبد الله بن طاهر. یحیی آهنگ خروج کرد، و جمعی از اعراب و مردم کوفه بر او گرد آمدند.

او دعوت به «الرضا من آل محمد» را آشکار نمود. یاران او زندان را بگشودند و تاراج کردند، و عمال را براندند، و از بیت المال هفتاد و دو هزار درهم به دست آوردند.

صاحب برید، خبر به محمد بن عبد الله بن طاهر نوشت. او نیز به عامل خود در سواد، عبد الله بن محمود السرخسی نوشت که به کوفه لشکر برد. او نیز سپاه به کوفه برد، ولی چون با یحیی رو به رو شد، از او منهزم گردید و هر چه با او بود به دست یحیی افتاد. یحیی به سواد کوفه بیرون آمد، و خلقی از زیدیه با او یار شدند، تا به واسط رسید. در واسط، شمار یاران او افزون گردید. محمد بن عبد الله بن طاهر، حسین بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسین بن مصعب را به جنگ او فرستاد. او نیز با سپاهی گران روانه نبرد شد.

یحیی آهنگ کوفه داشت که عبد الرحمان بن الخطاب، معروف به وجه الفلس با او رو به رو گردید. یحیی او را به ناحیه

---

[۱] از طبری افزوده شد.

[۲] الجرجانی.

شاهی فراری داد، و به کوفه داخل شد. در آنجا از زیدیه، جماعت کثیری بر او گرد آمدند. مردم کوفه نیز با او همدست شدند، و خلقی از زیدیان بغداد نیز به کوفه آمدند. حسین بن اسماعیل و عبد الرحمان بن الخطاب با یک دیگر متحد شدند. یحیی از کوفه بیرون آمد تا با آنان نبرد کند. سپاه او همه شب راه آمده بود، دشمن صبحگاهان بر او حمله آورد و منهزمش نمودند. آنگاه شمشیر در یاران او نهادند و بسیاری را نیز به اسارت بردند. از آن جمله بودند، هیضم العجلی و دیگران. چون جنگ به پایان آمد، یحیی را کشته یافتند. سرش را نزد محمد بن عبد الله بن طاهر فرستادند. او نیز سر را برای مستعین فرستاد.

مستعین سر را در صندوقی گذاشت و در اسلحه خانه نهاد. آنگاه اسیران را آوردند، همه را به زندان کرد. این واقعه در سال ۲۵۰ [۱] اتفاق افتاد.

آغاز دولت علویان در طبرستان

چون محمد بن عبد الله بن طاهر، بر یحیی بن عمر پیروز شد، و در این پیروزی- چنانکه گفتیم- رنج فراوانی تحمل نمود. مستعین از اراضی صافیه سلطانی در طبرستان سرزمینی را در نزدیکی ثغر دیلم، شامل کلار و سالوس [۲] (چالوس) به او اقطاع داد. این سرزمین از جمله اراضی موات بود، ولی نیزارها و مردابها و درختان و گیاهان داشت، و مباح برای مردم که از آنجا هیزم بیاورند و در مراتع آن بچرانند. عامل طبرستان از سوی محمد بن عبد الله بن طاهر امیر خراسان، سلیمان بن عبد الله بن طاهر بن عبد الله بود. سلیمان از جانب محمد بن عبد الله بن طاهر، برادر دبیر خود، جابر بن هارون را برای حیازت آن سرزمین به طبرستان فرستاد. عامل طبرستان در این ایام، سلیمان بن عبد الله بن طاهر بن عبد الله بن طاهر خلیفه محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر بود. محمد بن اوس البلخی، زمام کارهای سلیمان را بر دست گرفته بود، و فرزندان خود را به شهرهای طبرستان و دیلم فرستاده بود و آنان به مردم ستم می‌کردند، و رفتاری ناپسند داشتند. چون مردم علیه محمد بن اوس و پسرانش ناخشنودی نمودند، محمد ابن اوس وارد دیلم شد و با آنکه با آنان پیمان صلح بسته بود جمعی را به اسارت گرفت. و این امر مردم آن دیار را بیشتر برانگیخت. چون نایب محمد بن عبد الله بن طاهر، برای ضبط آن اقطاعها آمد، و خواست که آن مراتع و نیزارها و بیشه‌ها را نیز، که راه کسب معیشت مردم بود در تصرف آورد محمد و جعفر، پسران رستم او را از آن کار بازداشتند و مردم را به قیام فرا خواندند. مردم آن ناحیه نیز به یاریشان برخاستند. آن نایب از آن دو بترسید و نزد سلیمان، عامل طبرستان، رفت. پسران رستم، به دیلم کس فرستادند و مردم را به جنگ سلیمان فرا خواندند. همچنین نزد محمد بن ابراهیم، از علویان ساکن طبرستان کس فرستادند، و او را ترغیب کردند که قیام کند. او نپذیرفت، ولی آنان را به

---

[۱] عمرو. [۲] روسالوس.

بزرگ علویان، که در ری بود، یعنی حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی، راهنمایی کرد. آنان نیز نزد او رفتند و خواستند که به طبرستان بیاید. او نیز به طبرستان آمد، مردم کلار و چالوس، به سرداری پسران رستم و مردم رویان. و همه دیلم، به یاری‌اش دست بیعت دادند، و همه عمال سلیمان و ابن اوس را از سرزمین خود بیرون کردند.

آنگاه مردم جبال طبرستان نیز به آنان پیوستند، و حسن یارانش به شهر آمل [۱] راند.

محمد بن اوس از برای دفع او بیامد، ولی منهزم شده و به ساریه گریخت تا به سلیمان پیوندد.

سلیمان برای نبرد با حسن از ساریه بیرون شد. چون دو لشکر رو به رو شدند، حسن بعضی از سرداران خود را گفت که از سوی دیگر به ساریه حمله برند. چون سلیمان این خبر بشنید.

بگریخت و حسن ساریه را گرفت و زن و فرزند سلیمان را از راه دریا به جرجان فرستاد.

بعضی گویند که سلیمان بن عبد الله به اختیار خود واپس نشست، زیرا فرزندان طاهر همه به تشیع گرایش داشتند.

حسن، پسر عم خود قاسم بن علی بن اسماعیل، و به قولی محمد بن جعفر بن عبد الله العقیقی بن الحسین بن علی بن زین العابدین را به ری فرستاد، و آن شهر را در تصرف آورد.

مستعین سپاهی به همدان فرستاد، تا آن شهر را از آسیب حسن مصون دارد. چون محمد بن جعفر، سردار حسن بن زید ری را تسخیر کرد، رفتاری نکوهیده و ناپسند در پیش گرفت. محمد بن طاهر بن عبد الله، یکی از سرداران خود را به نام محمد بن میکال که برادر شاه بن میکال بود، به ری فرستاد و آن شهر را از او بستد و خودش را اسیر کرد. حسن بن زید، سردار خود واجن [۲] را به نبرد با او فرستاد. او محمد بن میکال را شکست داد و بکشت و ری را بازپس گرفت. سلیمان بن طاهر از جرجان به طبرستان آمد و آنجا را بگرفت. و حسن به دیلم رفت سلیمان به ساری و آمل شد. پسران قارن بن شهریار [۳] نیز با او بودند. او از خطای مردم چشم پوشید، و سپاهیان خود را از آزارشان بر حذر داشت. سپس موسی بن بغا با سپاهی بیامد و ری را از دست ابو دلف بگرفت و مصلح را به طبرستان فرستاد. او با حسن بن زید نبرد کرد و او را منهزم ساخت و بر طبرستان مستولی شد. حسن به دیلم رفت، و مصلح [۴] به آمل و خانه‌های حسن را خراب کرد و نزد موسی به ری بازگشت.

---

[۱] آمد. [۲] دواجن. [۳] شهرزاد. [۴] مفلح.

کشته شدن باغر

این باغر از سرداران ترک بود، و از یاران بغای صغیر. چون متوکل را کشت به راتبه و ارزاق او درافزودند، و چند قریه در ناحیه سواد کوفه به او دادند. مردی از اهالی باروسما آن اقطاع را از او به دو هزار دینار ضمانت کرد. مردی به نام ابن مارمه باروسمائی، با وکیل باغر در آویخت و او را بزد. ابن مارمه را به زندان بردند و چون از زندان آزاد شد، به سامرا رفت. ابن مارمه با مردی نصرانی که در دستگاه بغای صغیر صاحب نفوذ بود [به نام دلیل بن یعقوب] دوستی داشت. دلیل او را در پناه خود گرفت، تا از باغر به او آسیبی نرسد.

باغر از این امر خشمگین شد و دلیل را از خود براند، و از بغا خواستار قتل او شد، و با او درشتی کرد بغا گفت: من به حساب نصرانی خواهم رسید، اگر نه، آنگاه تو هر چه خواهی بکن. بغا به نصرانی خبر داد که از باغر برحذر باشد و چنان نمود که او را عزل کرده است. و باغر تسکین یافت، ولی همچنان تهدیدش می‌کرد. تا یک روز که بغا در خانه خود استراحت داشت، میان مستعین و وصیف سخنی رفت که از آن بوی عزل بغا می‌آمد. نصرانی بشنید، و بر جان خود بترسید و بغا را از آن آگاه کرد. مستعین گفته بود که همه کارهای ایتاخ را به باغر واگذار خواهد کرد. بغا نزد وصیف رفت و او را ملامت نمود که چرا قصد عزل او را داشته است. وصیف گفت: من قصد امیر المؤمنین را از این سخن ندانستم. پس آن دو آهنگ آن کردند که باغر را از میانه بردارند. باغر دریافت و با آن گروه که به کشتن متوکل بیعت کرده بود، این بار به کشتن وصیف و بغا و مستعین بیعت نمود. بدان امید که پس از کشتن او، با پسر معتصم یا پسر واثق بیعت کنند، و کارها را از آن پس خود بر دست گیرند. این خبر به گوش مستعین رسید. بغا و وصیف را بخواند و آنان را نیز آگاه نمود. آنان نیز سوگند خوردند که از این توطئه هیچ نمی‌دانند. پس به دستگیری و حبس باغر و دو تن دیگر از ترکان که با او بودند، فرمان داد. ترکان چون این خبر بشنیدند، آشوب برپا کردند و اصطبل خلیفه را غارت کردند، و به جوسق روی نهادند. در این احوال بغا و وصیف به کشتن باغر فرمان دادند و او کشته شد.

ترکان شورشی با آنکه باغر کشته شده بود، همچنان پای می‌فشردند. مستعین و بغا و وصیف و شاهک خادم و احمد بن صالح بن شیرزاد به بغداد آمدند و مستعین در خانه محمد بن طاهر فرود آمد. در محرم سال ۲۵۱، همه سرداران و دبیران و عمال و بنی هاشم بدو پیوستند. جز جعفر الخیاط و سلیمان بن یحیی بن معاذ. ترکان از کرده پشیمان شدند، و جماعتی از آنان نزد مستعین آمدند و توبه و تضرع نمودند و از او خواستند که همراه آنان برنشیند تا به سامراء روند، ولی به سبب این بی‌حرمتی آنان را براندند و آن ترکان مأیوس بازگشتند، و در باب بیعت بالمعتز به رأی زدن نشستند. [۱]

---

[۱] این قسمت سراسر در متن بسیار مغشوش و نامفهوم بود. از طبری تکمیل گردید.

بیعت با المعتز و محاصره المستعین

چون سران ترک در بغداد نزد مستعین آمدند، و از کرده خویش پوزش خواستند، از او خواستند که به دار الملک خود بازگردد. مستعین زبان به توبیخ آنان گشود و نیکی‌های خود را به آنان و بدی‌های آنان را نسبت به خود برشمرده. ترکان چندان پای فشردند که مستعین از آنان اظهار خوشنودی نمود. یکی از آنان گفت: اگر از ما خشنود گشته‌ای برخیز و با ما به سامراء بیا. محمد بن طاهر از این سخن بی‌ادبانه در خشم شد، ولی مستعین خندید و گفت که اینان گروهی عجم‌اند و آداب سخن گفتن نمی‌دانند، و فرمان داد تا راتبه و ارزاق آنان را همچنان مجری دارند و وعده داد که به سامراء باز خواهد گشت.

ترکان که از عمل محمد بن طاهر به خشم آمده بودند بازگشتند و معتز را از زندان بیرون آوردند، و با او به خلافت بیعت کردند. معتز راتبه و عطای دو ماهه مردم را بداد.

ابو احمد بن الرشید را برای بیعت آوردند، او از بیعت امتناع کرد و گفت تا مستعین خلع نشود، بیعت نکند، که نمی‌تواند سوگند و پیمان خود را بشکند. معتز گفت تا از او دست بدارند.

معتز، ابراهیم بن الدیرج [۱] را ریاست شرطه داد، و امور دبیری و دواوین و بیت المال را نیز بر آن درافزود. عتاب بن عتاب که از جمله سرداران بود. به بغداد گریخت چون خبر به محمد بن عبد الله بن طاهر رسید، به گردآوری نیرو پرداخت و مالک بن طوق را با همه اهل بیت و سپاهش به بغداد فرا خواند. نیز نزد بجونه [۲] بن قیس که در انبار بود کس فرستاد تا بسیج کند، و به سلیمان بن عمران امیر موصل نوشت که راه آذوقه و خواربار را بر سامراء ببندد، و به استوار ساختن بغداد پرداخت و از دو جانب باروها استوار کرد و خندق‌ها کند. و بر هر دروازه‌ای سرداری گماشت و منجنیق‌ها و عراده‌ها قرار داد، و سر باروها را از نیزه‌اندازان و جنگجویان بینباشت. هزینه این کارها به سیصد و سی هزار دینار رسید. همچنین عیاران را عطا داد و ارزاق ارزانی داشت و نامه‌های مستعین را به عمال نواحی بفرستاد که خراج‌های خویش را به بغداد روان دارند.

مستعین به ترکان نامه نوشت و از آنان خواست که از اعمال خود دست بردارند. معتز نیز به محمد بن عبد الله بن طاهر نوشت که با او بیعت کند. گفتگوها و آمد و شدها افزون شد. موسی بن بغا به قتال مردم حمص رفته بود. مستعین و معتز هر یک به او نامه نوشتند، و او را به سوی خود خواندند. موسی معتز را اختیار کرد و نزد او رفت. عبد الله پسر بغای صغیر، که از معتز گریخته و نزد مستعین آمده بود بار دیگر نزد معتز بازگشت. معتز نیز او را بپذیرفت. حسن پسر افشین به بغداد آمد و مستعین بر او خلعت پوشانید و سپاهیان اشروسنی را به او سپرد.

---

[۱] البربرح. [۲] حویه. ابن اثیر: نجوبه.

معتز برادر خود ابو احمد بن المتوکل [۱] را به جنگ بغداد نامزد کرد و سپاهی همراه با کلباتکین [۲] از سرداران ترک با او بفرستاد. این سپاه پنجاه هزار مرد بود از ترک و فراغنه و مغاربه. اینان میان عکبرا و بغداد هر چه بود غارت کردند و همه دهات و ضیاع را ویران نمودند. جماعتی از اصحاب بغا به آنان پیوستند. این سپاه به دروازه شماسیه رسید.

مستعین، حسین بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن مصعب را به دفاع از شماسیه گذاشته بود و چند تن از سران را نیز در اختیار او قرار داده بود. در این احوال طلایه سپاه ترکان پدیدار گشت و نزدیک دروازه بایستادند. محمد بن عبد الله بن طاهر، شاه بن میکال و بندار [۳] طبری را به نبرد او فرستاد. و خود محمد جنگ را آماده شد و بر اسب بر نشست. وصیف و فقهاء و قضاة نیز همراه او بودند. این واقعه در روز دهم صفر بود. محمد بن عبد الله نزد ترکان پیام فرستاد که سر به چنبر طاعت آرند. بدان شرط که معتز ولی‌عهد باشد. ترکان اجابت نکردند.

روز دیگر از سوی یکی از سرداران پیکی بیامد و خبر داد ترکان که تا شماسیه پیش آمده بودند چون آن سپاه بدیدند، بیمناک شده به لشکرگاه خود بازگشته‌اند. و محمد نیز از تعقیب آنان بازایستاد.

در آن روز عبید الله [۴] بن سلیمان خلیفه بغا از مکه با سیصد مرد جنگی بیامد. روز دیگر ترکان بیامدند و با سرداران نبرد کردند و سرداران منهزم شدند. به محمد بن عبد الله خبر رسید که جماعتی از ترکان به سوی نهروان رفته‌اند. او یکی از سرداران خود را به مقابله آنها فرستاد، ولی این سردار شکست خورده بازگشت. ترکان بر راه خراسان مستولی شدند و راه آمد و شد به بغداد را از آن راه، بستند. معتز سپاه دیگری، که حدود چهار هزار نفر بود به سوی بغداد فرستاد. این سپاه در جانب غربی فرود آمد. محمد بن عبد الله بن طاهر شاه بن میکال را به مقابله فرستاد، که آنان را منهزم نمود و کشتار بسیار کرد و به بغداد بازگشت. از سوی مستعین او و دیگر سرداران را خلعت دادند. علاوه بر آن به هر یک طوق و دستبند زر دادند.

آنگاه محمد بن عبد الله بن طاهر فرمان داد که همه خانه‌ها و دکان‌های بیرون دروازه شماسیه را خراب کنند تا جای برای نبرد باز شود. اموال بسیاری هم از فارس و اهواز، همراه با مکحول الاشروسنی برسید. ترک‌ها آهنگ ربودن آن نمودند. محمد بن عبد الله بن طاهر برای حراست آنها، جماعتی را بفرستاد و آنان اموال را به بغداد رسانیدند و ترکان بدان دست نیافتند.

آنگاه به سوی نهروان رفتند و سفینه‌هایی را که ترکان با آنها پل ساخته بودند، بسوختند.

---

[۱] احمد الواثق. [۲] کلیال. [۳] بیدار. [۴] عبد الله.

مستعین، محمد بن خالد بن یزید بن مزید را به امارت ثغور جزریه فرستاده بود و او منتظر رسیدن مرد و مال مانده بود. چون خبر این فتنه شنید، از راه رقه به بغداد آمد. محمد بن عبد الله بن طاهر او را خلعت پوشید و با سپاهی گران به جنگ ترکان فرستاد. او در این نبرد شکست خورد و به دهی که در سواد کوفه داشت رفت، و در آنجا بماند. چون محمد این خبر بشنید گفت: هیچ یک از اعراب در جنگ پیروز نمی‌شود مگر آنکه پیامبری با او باشد که خدا او را به وسیله آن پیامبر پیروز گرداند. پس ترکان خود را به پای بارو رسانیدند، و جنگ شدت گرفت و تا درون بازارها سرایت کرد. در این حال خبر رسید که بلکاجور، مردم ثغور را به بیعت با معتز واداشته است. محمد بن عبد الله بن طاهر گفت: پندارم که مستعین را مرده انگاشته و چنین هم بود. این بود که چون از حیات مستعین خبر یافت نامه‌اش رسید، و تجدید بیعت کرد.

موسی بن بغا با ترکان بود- چنانکه گفتیم- می‌خواست نزد مستعین بازگردد ولی یارانش مانع شدند، حتی کارشان به جنگ کشید و در آن کار بماند.

گروهی از نفت‌اندازان از بصره بیامدند، و چندی ترکان را زیر آتش گرفتند و بسوختند.

محمد بن عبد الله بن طاهر، سپاه به مداین فرستاد تا آنجا را استوار دارد. و سه هزار سوار دیگر به یاری مدافعان فرستاد. نیز بجونهٔ [۱] بن قیس را به انبار روان داشت. او آب فرات را به خندق شهر جاری ساخت. در این احوال علی الاسحاقی نیز از جانب معتز در رسید، و پیش از آنکه بجونه را مددی از جانب محمد بن عبد الله بن طاهر برسد، پیشدستی کرد و شهر را بگرفت.

بجونه به بغداد بازگشت. محمد بن عبد الله بن طاهر، حسین بن اسماعیل را با جماعتی از سران و سپاهیان بفرستاد. ترکان راه بر او بگرفتند و پس از نبردی به انبار بازگشتند. حسین پیش رفت و در جایی فرود آمد، تا تعبیه دهد. در همان حال که بارهای خود از چارپایان فرو می‌گرفتند، به ناگاه ترکان برسیدند و جنگی سخت در پیوستند و بسیاری را کشتند. اینان کمین گرفته بودند و اینک از کمینگاه بیرون آمده بودند. حسین منهزم شد و بسیاری از یارانش در فرات غرق شدند. ترکان لشکرگاه او را تاراج کردند. فراریان به یاسریه رفتند.

این واقعه در آخر ماه جمادی الاخر بود. محمد بن عبد الله بن طاهر، فراریان را از دخول به بغداد منع کرد و آنان را تهدید نمود که بازگردند، و سپاهی به یاری حسین بن اسماعیل به یاسریه فرستاد. حسین یکی از سرداران را به نام حسین بن علی بن یحیی الارمنی، با دویست سوار فرستاد که گدارهای فرات را نگهدارند، تا ترکان از آنها نگذرند. ترکان بیامدند و حسین بن علی بن یحیی پایداشتن نتوانست. به زورق نشست و بگریخت و همه سپاه و بار و بنه خود

---

[۱] حویه. ابن اثیر: نجوبه.

را رها کرد، تا به دست ترکان افتاد. همان شب فراریان به بغداد رسیدند. از سپاه او، جماعتی از سرداران و دبیران، به معتز پیوستند. از آن جمله علی و محمد پسران واثق. این واقعه در اول ماه رجب ۲۵۱ اتفاق افتاد.

از آن پس میان دو گروه چند نبرد واقع شد، و از دو سو جمعی کشته آمدند. ترکان روزهای بسیاری به بغداد آمد و شد می‌کردند. سپس به مداین رفتند، و آنجا را از ابو الساج [۱] بگرفتند. ترکانی که در انبار بودند به جانب غربی آمدند، و تا به صرصر و قصر ابن هبیره رسیدند. در ماه ذی القعده پشت باروی شهر بودند. محمد بن عبد الله بن طاهر در یکی از روزها با سران و سپاهیان بیرون آمد و جنگی کرد. ترکان منهزم شدند و خلقی از سپاه ترک کشته شدند. این امر سبب گردید که ترکانی که با بغا و وصیف بودند به خشم آمدند و به ترکان دیگر پیوستند. بار دیگر ترکان بازگشتند و اهل بغداد رو به گریز نهادند.

در ماه ذی الحجه، رشید بن کاوس، برادر افشین کوششی آغاز کرد که میان فریقین آشتی افکند. مردم محمد بن عبد الله بن طاهر را متهم کردند که سعی در خلع مستعین دارد.

چون رشید بن کاوس از نزد ترکان بازگشت، و سلام معتز و برادرش ابو احمد را ابلاغ کرد، مردم او و محمد بن عبد الله بن طاهر را دشنام دادند و به خانه‌اش حمله بردند، تا خرابش کنند. محمد بن عبد الله بن طاهر از مستعین خواست که مردم را آرام کند. مستعین بیرون آمد و مردم را آرام نمود. محمد نیز از آن تهمت که بر او زده بودند بیزاری جست و مردم بازگشتند.

رسولان، میان محمد بن عبد الله بن طاهر و ابو احمد همچنان در آمد و شد بودند و این امر سبب شد که بار دیگر سوء ظن مردم را برانگیزد. سپاهیان به طلب راتبه و ارزاق خود نزد محمد بن عبد الله بن طاهر آمدند. او وعده داد که ارزاق دو ماهه را خواهد پرداخت، و خواست که بازگردند. گفتند تا رای خود را آنچنانکه هست درباره مستعین بیان ندارد، باز نخواهند گشت. محمد ترسید که مبادا ترکان، چنانکه به انبار و مداین داخل شده‌اند، به بغداد نیز داخل شوند. مستعین بر بام دار العامه فرا رفت، تا مردم او را بدیدند. برده و عصای پیامبر (ص) را نیز در دست داشت و مردم را سوگند داد، تا بازگشتند.

محمد بن عبد الله بن طاهر می‌خواست به مدائن نقل مکان کند. وجوه مردم آمدند و عذر خواستند که این آشوب‌ها کار مردم بی‌سر و پا و نادان بوده است. محمد بپذیرفت و به همین اکتفا کرد که مستعین را از خانه خود، به خانه رزق خادم در رصافه برد. روز دیگر مردم در رصافه گرد آمدند، و از سرداران و بنی هاشم خواستند که به خانه محمد روند و او را بـا خود بیاورند. محمد با همه جماعت خود بیامد، و سوگند خورد کـه قصد سویی به مستعین ندارد، و هر چه

---

[۱] ابن السفاح.

می‌کند از روی خیرخواهی و اصلاح است. مردم او را دعا کردند. و او نزد مستعین رفت. مستعین بغا و وصیف را گفته بود که محمد را بکشند، ولی آن دو از فرمان سر بر تافته بودند. احمد بن اسماعیل و حسین بن مخلد نیز در باب مستعین با او چنین سخنانی گفتند. محمد با مستعین دل بد کرد.

روز عید اضحی، که مستعین نماز عید به جای آورد، فقها و قضاهٔ نیز حاضر شده بودند. محمد بن عبد الله بن طاهر، از او خواست که پیمان صلح را امضاء کند. او اجابت کرد. محمد بن شماسیه رفت و در آنجا با ابو احمد به گفتگو نشست. پس از این گفتگو نزد مستعین آمد و او را خبر داد که قرار بر آن نهاده‌اند که او خود را خلع کند، و پنجاه هزار دینار و میزان سی هزار دینار غله در سال به او بدهند، و او در حجاز باشد، یا در مدینه بماند و یا مکه، و و بغا والی حجاز باشد و وصیف والی جبال و یک ثلث خراج به محمد بن عبد الله بن طاهر تعلق گیرد، و دو ثلث آن به موالی و ترکان.

مستعین نخست چنان می‌پنداشت که بغا و وصیف با او هستند، از این رو از خلع خود امتناع کرد، ولی بعدها دانست که آن دو نیز با خلع او موافقند. پس خلع را بپذیرفت و عهدنامه را با همه شروط آن مهر بر نهاد. در این حال فقها و قضاهٔ داخل شدند، و او در مقابل آنان شهادت داد که کار خود را به محمد بن عبد الله بن طاهر سپرده است. آنگاه محمد داخل شد و گفت همه این کارها برای آن است که خون مردم ریخته نشود. پس همگان نزد معتز رفتند. او نیز به خط خود آن عهدنامه را تصدیق کرد، و فقها و قضاهٔ بر اقرار او شهادت دادند. این واقعه در محرم سال ۲۵۲ اتفاق افتاد.

خلافت المعتز باللّه

خلع المستعین و کشته شدن او و فتنه‌هایی که در خلال آن پدید آمد

چون پیمان‌نامه‌ای را که محمد بن عبد الله بن طاهر ترتیب داده بود، معتز نیز به خط خود تصدیق کرد و شروط آن را پذیرا آمد، از مردم بغداد برای معتز بیعت گرفتند و خطبه به نام او خواندند. مستعین نیز با او بیعت کرد، و خود بر سر جمع بدان گواهی داد. آنگاه او را از رصافه به قصر حسن بن سهل براند، و اهل و عیالش نیز با او بودند. برده و عصا و انگشتری را نیز از او بستدند، و او را از رفتن به مکه منع کردند. خواست به بصره رود، نگذاشتندش بلکه او را به واسط فرستادند.

معتز، احمد بن ابی اسرائیل را به وزارت برگزید و ابو احمد برادرش به سامراء بازگشت.

در آخر محرم ابو الساج دیو داد، پسر دیودست [۱] به بغداد آمد، محمد بن عبد الله بن طاهر او را امارت سواد داد، و او را ساز و برگ داد تا ترکان و مغاربه را از آنجا براند، و خود به کوفه رفت.

معتز به محمد بن عبد الله بن طاهر نوشت که، نام بغا و وصیف و همه متابعان آنان را از دواوین بیندازد. محمد بن ابی عون [۲]، از سرداران محمد بن عبد الله، بدان هنگام که ابو احمد [۳] به سامراء رفته بود، تقبل کرده بود که آن دو را بکشد. معتز نیز امارت یمامه و بحرین و بصره را به او داد. این خبر به بغا و وصیف رسید، سوار شدند و نزد محمد رفتند و گفتند که این قوم عهد خود را شکسته‌اند. وصیف، خواهر خود سعاد را نزد مؤید فرستاد. مؤید در حجر او بود. سعاد از مؤید طلب کرد که از معتز برای وصیف خشنودی بخواهد. ابو احمد نیز شفیع بغا گردید. معتز برای هر دو نامه خشنودی نوشت. ترکان مشتاق آن بودند که معتز آن دو را به سامراء فرا خواند. معتز به محمد بن عبد الله در این باب نامه نوشت و نیز در نهان او را پیام داد که از خروج آن دو و آمدن به سامراء ممانعت به عمل آورد. ولی آن دو با اتباع خود از بغداد بیرون آمدند، و محمد بن عبد الله نتوانست مانع آنان گردد.

وصیف و بغا به سامراء آمدند، و معتز آنان را به سرزمین‌هایی، که در قلمروشان بود امارت داد و بار دیگر امور برید را به موسی بن بغای کبیر بازگردانید.

در ماه رمضان سال ۲۵۲، سپاه بغداد را با محمد بن عبد الله بن طاهر اختلافی پدید آمد.

سپاهیان به طلب راتبه و رزق خود آمدند. محمد گفت: در این باب به امیر المؤمنین نوشته‌ام و او در پاسخ گفته است که، اگر این سپاه از آن تو است تو خود راتبه و ارزاق آنان را بپرداز، و اگر از آن من است، مرا بدان نیازی نیست. سپاهیان بانگ و فریاد برآوردند، محمد دو هزار دینار میانشان پخش کرد. بار دیگر گرد آمدند، این بار طبل و علم نیز به همراه داشتند.

چادرهای خود را بر دروازه شماسیه برافراشتند، و از چوب و نی خانه ساختند. محمد بن عبد الله [۴] بن طاهر، یاران خود را گرد آورد، و خانه خود را پر از مردان نمود. سپاهیان می‌خواستند در روز جمعه، خطیب را از دعای به معتز باز دارند. خطیب نیز به عذر بیماری در خانه ماند. سپاهیان به آهنگ بریدن پل بیرون آمدند. یاران محمد بن عبد الله بن طاهر به مدافعه پرداختند، ولی مهاجمان اصحاب او را به یاری مردم به جانب شرقی دجله راندند و مردم عامه و شورشیان به جایی که به مجلس شرطه معروف بود، حمله آوردند. محمد بن عبد الله بن طاهر فرمان داد تا همه دکان‌هایی را که بر باب جسر بودند، به آتش کشیدند.

---

[۱] دبواز ابن درموست. [۲] محمد ابو عون. [۳] ابو اسحاق. [۴] محمد بن ابراهیم.

چون سپاهیان چنین دیدند به لشکرگاه خود بازگشتند. محمد جماعت خود را تعبیه داد، ولی آنان بازنگشتند. تا آنکه روزی کسی او را به جایی راه نمود که سپاهیان شورشی از آنجا آسیب‌پذیر بودند. محمد بن عبد الله بن طاهر شاه بن مکیال را با چند تن دیگر از سرداران بفرستاد. اینان بر شورشیان تاخت آوردند و کشتار بسیار کردند و آنان را پراکنده ساختند.

یکی از رؤسا به نام ابن الخلیل کشته شد. رئیس دیگری به نام ابو القاسم بن عبدان بن الموفق بگریخت، و پنهان شد. او را گرفته نزد محمد آوردند. او نیز در اثر تازیانه‌هایی که بر او زدند، بمرد.

معتز برادر خود مؤید را از ولایت‌عهدی خلع کرد، و این بدان سبب بود که علاء بن احمد، عامل ارمینیه پنج هزار دینار برای مؤید فرستاد. عیسی پسر فرخان شاه، کس فرستاد و آن مال بستد. مؤید ترکان را علیه عیسی برانگیخت، ولی مغاربه در برابر ترک‌ها بایستادند.

معتز نیز نزد مؤید و ابو احمد کسانی را فرستاد تا دستگیرشان کردند و به حبس افکندند، و مؤید را بند بر نهاد، و از او به خلع خویش از ولایت‌عهدی خط گرفت. آنگاه بدو خبر دادند که ترکان می‌خواهند او را از زندان برهانند. معتز از موسی بن بغا در این باب سخن پرسید.

موسی منکر شد و گفت از این امر هیچ آگاهی ندارد. روز دیگر مؤید را مرده از زندان بیرون آوردند. مادرش او را دفن کرد. می‌گویند او را در لحاف پیچیدند، تا خفه شد و می‌گویند او را در برف نشاندند و برف بر سرش ریختند تا بمرد. چون مؤید مرد، برادرش ابو احمد را به زندان او بردند.

آنگاه معتز آهنگ قتل مستعین کرد. به محمد بن عبد الله بن طاهر نوشت که او را به سیمای خادم سپارد. محمد نیز به موکلان مستعین که در واسط بودند ماوقع را بنوشت.

بعضی گویند احمد بن طولون را بدین کار فرستاد. احمد نیز او را به قاطول برد، و به سعید بن صالح سپرد و سعید او را بزد تا بمرد. و گویند سنگی به پاهایش بست و در دجله‌اش افکند.

گویند دایه‌اش نیز با او بود. او را نیز با او کشتند. آنگاه سرش را نزد معتز فرستادند. معتز فرمان داد آن را به خاک سپارند.

معتز به پاداش این کار، پنجاه هزار درهم به سعید بن صالح داد و او را بر معونه بصره ولایت داد.

در آغاز رجب سال ۲۵۲ میان ترکان و مغاربه فتنه‌ای برخاست. سبب آن بود که ترکان بر عیسی بن فرخانشاه برجستند و او را بزدند، و مرکبش را نیز گرفتند. مغاربه در خشم شدند و با محمد بن راشد و نصر بن سعد به خلاف

ترکان برخاستند، و بر آنها چیره شدند و بر جوسق مستولی گشتند و اسبان آنان را بستندند و سوار شدند و بیت المال را نیز به دست آوردند. ترکان نیز سپاهی از یاران خود که در کرخ بودند گرد آوردند. غوغائیان و شاکریان به مغاربه پیوستند. ترکان از رو به رو شدن با آنان بیمناک شدند. جعفر بن عبد الواحد قدم در میدان نهاد تا میان دو طرف آشتی دهد. چند روز نیز در صلح به سر آوردند. آنگاه که مغاربه پراکنده گشتند، ترکان مجتمع گردیده و خواستار محمد و نصر گردیدند و آهنگ خانه محمد بن عزون [۱] کردند، تا که آن دو را که در آنجا پنهان شده بودند بگیرند و بکشند. تا آشوب فرونشیند.

این خبر را کسی به آنان داده بود. ترکان بیامدند و آن دو را بیرون کشیدند و کشتند. این خبر به گوش معتز رسید، نخست می‌خواست که محمد بن عزون را بکشد، ولی بعدا به تبعید او بسنده کرد.

اخبار مساور خارجی

عقبة بن محمد بن جعفر بن محمد بن الاشعث بن اهبان [۲] الخزاعی، والی موصل بود.

رئیس شرطه حدیثه از اعمال موصل، حسین بن بکیر بود. مساور بن عبد الحمید [۳] بن مساور الجبلی، از خوارج در بوازیج سکونت داشت. حسین بن بکیر پسری از آن مساور را، به نام حوثره [۴]، که صورتی زیبا داشت حبس کرد و حوثره برای پدر خود نوشت که حسین با او عملی شنیع کرده است. مساور خشمگین شد و آهنگ حدیثه نمود. حسین پنهان شد. مساور پسر را از زندان بیرون آورد و جماعتی از کردان و اعراب گرد آورد و به سوی موصل روانه گردید و چند روز به جنگ مشغول بود. آنگاه از موصل راه خراسان را در پیش گرفت.

راه خراسان زیر نظر بندار و مظفر بن سیسل [۵] بود. بندار با سیصد مرد به مقابله با مساور روان شد. مساور را هفتصد مرد همراهی می‌کردند. اینان بندار را منهزم ساختند، و او را کشتند. تنها پنجاه مرد از آنان رهایی یافتند. مظفر به بغداد گریخت.

خوارج به جلولا آمدند در آنجا میان آنان و مردم شهر جنگی درگرفت که از دو جانب خلقی کشته شد. آنگاه خطارمش [۶] با سپاهی آهنگ او کرد. میان دو سپاه در جلولا نبردی روی داد و خطارمش شکست خورده بگریخت. مساور بر بیشتر اعمال موصل مستولی شد.

در این احوال ایوب بن احمد بن احمد بن عمر بن الخطاب التغلبی در سال ۲۵۴- امارت موصل یافت. او پسر خود حسن را به موصل فرستاد. حسن سپاهی گرد آورد که کسانی چون حمدان بن حمدون بن حارث بن لقمان، جد امراء

---

[۱] محمد بن عون. [۲] هانی. [۳] عبد الله. [۴] جوثره. [۵] مشیک. [۶] خطرمش.

بنی حمدان، و محمد بن عبد الله بن السید بن انس، در آن بودند و با این سپاه آهنگ مساور کرد، و از رود زاب بگذشت. ولی مساور به سوی دیگر رفت. حسن برای دست یافتن به او از پی‌اش روان شد. چون او را بیافت و دو سپاه بر هم زدند، سپاه موصل درهم شکست و محمد بن علی بن السید الازدی کشته شد.

حسن بن ایوب نیز خود را به اعمال اربل رسانید.

در سال ۲۵۵، فتنه خلع معتز و بیعت با مهتدی آشکار شد، و عبد الله بن سلیمان امارت موصل یافت. مساور به سوی او لشکر برد. عبد الله از دیدار با او تن در زد و مساور شهر را بگرفت و نماز جمعه گزارد و خطبه خواند، سپس به حدیثه، که دار الهجره او بود رفت.

در سال ۲۵۶، میان مساور و عبیدهٔ بن زهیر العمروسی [۱]، بر سر این مسئله که آیا توبه مخطی قبول است یا نه، اختلاف پدید آمد. عبیده می‌گفت توبه چنین کسی پذیرفته نیست.

جماعتی گرد عبیده جمع شدند. مساور از حدیثه بیرون آمد و میانشان نبردی سخت درگرفت.

عبیده کشته شد و اصحابش منهزم گشتند. مساور بر بیشتر سرزمین عراق مستولی گردید. و راه خروج اموال را ببست. موسی بن بغا و بابکیال با سپاهی به سوی او تاختند و بیامدند تا به سن رسیدند. در آنجا خبر یافتند که ترکان مهتدی را خلع کرده‌اند، پس به سامراء بازگشتند.

چون معتمد به خلافت رسید، مفلح را با سپاهی گران به جنگ مساور فرستاد. مساور از حدیثه بیرون آمد، و به جانب دو کوه که در آن نزدیکی بودند رفت. مفلح و اتباعش با او نبردی سخت کردند. مساور به کوه پناه برد و مفلح او را در محاصره گرفت. میانشان چند بار نبرد درگرفت، و جمع کثیری از اصحاب مساور مجروح شدند. بسیاری نیز در نبرد با عبیده مجروح شده بودند. از این رو کوه را رها کرد و برفت. روز دیگر مفلح از مساور و یارانش هیچ اثری ندید، آنان شب هنگام از جانب دیگر کوه گریخته بودند. مفلح به موصل و از آنجا به دیار ربیعه و سنجار و نصیبین و خابور رفت، و پس از آمادگی رزمی، از موصل به حدیثه آمد. مساور به حدیثه بازگشته بود. اینک که مفلح می‌آمد او از آنجا برفت. مفلح از پی او روان شد. مساور، همچنان می‌رفت، تا سپاه مفلح مانده شد و مفلح بازگشت و در رمضان سال ۲۵۶ به بغداد آمد. مساور نیز به حدیثه رفت و بر آن بلاد مستولی شد و شوکتش افزون گردید.

آنگاه مسرور البلخی، در سال ۲۵۸، سپاه به حدیثه برد. جعلان از سرداران ترک نیز با او بود، و بسیاری از یاران مساور را اسیر کرد.

---

[۱] العمری.

در سال ۲۶۱، مساور، یحیی بن حفص [۱] را که از والیان خراسان بود بکشت. مسرور و پس از او، موفق کوشیدند تا او را به دست آورند، ولی نتوانستند.

کشته شدن وصیف و پس از او بغا

در سال ۲۵۳، در ایام معتز، سپاهیان از ترک و فراغنه و اشروسنی اجتماع کردند و خواستار چهار ماه ارزاق خود شدند و بانگ و فریاد به راه انداختند. بغا و وصیف و سیما الطویل با آنان به گفتگو پرداختند. وصیف عذر آورد که مالی در خزانه نیست، بروید خاک بر سر کنید. آنگاه همه در خانه اشناس گرد آمدند، تا به مذاکره پردازند. بغا و سیما به چاره‌جویی نزد معتز رفتند. وصیف در دست آنان تنها ماند. یکی از حاضران بر او حمله آورد و او را کشت.

آنگاه سرش را بریدند و بر نیزه زدند. چون سپاهیان سر به فرمان آوردند، خون وصیف نیز هدر شد.

معتز، آن مقام که وصیف داشت، به بغای شرابی داد و او را تاج و دو حمایل بخشید.

اما پس از چندی با او دل بد کرد، زیرا می‌ترسید به سبب تسلطی که بر دولت او دارد، غایله‌ای پدید آورد. از این رو در باطن، به بابکیال گرایش یافت، و او را در کارها دخالت بیشتر داد.

در این احوال، بغای شرابی دختر خود آمنه را، به صالح بن وصیف داد و سرگرم تهیه جهاز او شد. معتز فرصت غنیمت شمرد، و همراه با احمد بن اسرائیل نزد بابکیال، به کرخ سامراء رفت. میان بابکیال و بغای شرابی دشمنی بود. چون این خبر به بغا رسید با پانصد تن از غلامان و فرزندان و سرداران خود بر نشست. ولی اینان پیش‌تر با او دل بد کرده بودند. بغا به سن آمد. معتز چنان به وحشت افتاد که شب‌ها همچنان با سلاح می‌خوابید. یاران بغای شرابی، در این سفر به رنج افتادند و نزد بغا شکایت بردند. بغا به شکایت آنان اعتنایی ننمود و شب هنگام به کشتی نشست و به بغداد آمد. می‌خواست چنان از جسر بگذرد، که کسی از موکلان او را نبیند، ولی موکلان او را دیدند و بگرفتند و خبر به معتز بردند.

معتز فرمان قتلش را داد. سرش را بریدند و برای معتز بردند. او نیز سر را در سامراء نصب نمود. و مغاربه، جسدش را آتش زدند. بغا قصد آن داشته بود که به خانه صالح بن وصیف رود، تا در فرصتی که به دست می‌آورد معتز را بکشد.

---

[۱] جعفر.

آغاز دولت صفاری

يعقوب بن الليث و برادرش عمرو در سجستان رويگر بودند. صالح بن النضر الكنانى، از مردم بست [۱]، در اين ناحيه ظهور كرد. او به قتال خوارج برخاسته بود، و اصحابش را متطوعه ناميده بود. چنانكه او خود به صالح المطوعى معروف شده بود. كسانى چون درهم بن الحسن، و يعقوب بن الليث با او يار شدند، و بر سجستان مستولى گشتند. طاهر بن عبد الله بن طاهر، امير خراسان آنان را از آنجا براند. پس از اين واقعه، صالح بمرد، و درهم بن الحسن كار متطوعه را بر دست گرفت، و پيروانش افزون گشتند. يعقوب مردى دلير بود، و درهم چنان نبود. امير خراسان حيله انگيخت، تا درهم را به دست آورد و در بغداد به زندان كرد. متطوعه گرد يعقوب بن الليث را گرفتند، و يعقوب به نبرد با شراۀ [۲] خوارج برخاست، و بر آنان ظفر يافت و از آنان بسيارى را بكشت، و ديه‌هايشان را ويران نمود. پس از اين كشتار، كار يعقوب بالا گرفت و يارانش نيک به فرمان او آمدند. يعقوب سجستان را در تصرف آورد و نسبت به خليفه اظهار طاعت كرد. خليفه نيز به او نامه نوشت و جنگ با شراۀ را به او واگذاشت. يعقوب نيز به خوبى از عهده برآمد و به امور ديگر چون امر به معروف و نهى از منكر نيز بپرداخت. آنگاه يعقوب نواحى ديگر خراسان را مورد تاخت و تاز قرار داد.

فرمانرواى خراسان در اين عهد، محمد بن عبد الله بن طاهر بود و از جانب او محمد بن اوس الانبارى در هرات امارت داشت. او براى مقابله با يعقوب سپاهى گرد آورد. چون با سپاه يعقوب رو به رو شد، منهزم گرديد، و يعقوب هرات و پوشنج را بگرفت و بر شوكتش درافزود، چنانكه امير خراسان و ديگر امراى اطراف از او بيمناک شدند.

معتز پيش از اين، او را امارت سجستان داده بود. اينک امارت كرمان را نيز به نام او نوشت. حكومت فارس را على بن الحسين بن شبل بر عهده داشت، كه در فرستادن خراج درنگ كرده بود. معتز حكومت كرمان را نيز به او داد، بدان اميد كه آن دو به قتال يک ديگر برخيزند، و بى‌هيچ هزينه‌اى، يكى ديگرى را از ميان بردارد، زيرا به فرمانبردارى هيچ يک اعتمادى نداشت. على بن الحسين، طوق بن المغلس [۳] را از سوى خود به كرمان فرستاد، و او پيش از آنكه يعقوب از سجستان بيايد به كرمان داخل شد، و بر كرمان مستولى گرديد. يعقوب در نزديكى كرمان به انتظار نشست، تا مگر طوق به نبرد او بيرون آيد. ولى پس از دو ماه به سجستان بازگشت. طوق و يارانش، كه جنگ را پايان يافته مى‌پنداشتند سلاح بر زمين نهادند و به لهو نشستند. در راه كه يعقوب به سجستان مى‌رفت، اين خبر را بشنيد و بازگشت، و چنان به شتاب آمد كه پس از دو روز به كرمان رسيد. طوق و يارانش وقتى بر اسب‌هاى خود نشستند، كه سپاه يعقوب گرد بر گرد آنان را گرفته بودند، و تا جان خويش از مرگ برهانند رو به گريز نهادند. يعقوب كرمان را بگرفت و طوق را نيز به چنگ آورد و به زندان افكند.

---

[۱] اهل البيت. [۲] سراة. [۳] الغلس.

این خبر به علی بن الحسین بن شبل رسید. او در شیراز بود. سپاه گرد آورد و در تنگه‌ای بیرون شهر، که یک سوی آن کوهی بلند و در سوی دیگرش رودی بی‌گدار بود، فرود آمد.

یعقوب پیروزمندانه از آن رود بگذشت، و بر سپاه علی بن الحسین زد. سپاه منهزم شد، و علی اسیر گردید و یعقوب بر همه سپاه او دست یافت و به شیراز داخل شد. شهر را در تصرف گرفت و خراج بستد و به سجستان بازگشت. این واقعه در سال ۲۵۵ اتفاق افتاد.

بعضی گویند که پس از عبور از رودخانه، میانشان جنگی سخت درگرفت که منجر به شکست علی بن الحسین شد. شمار سپاهیان او پانزده هزار تن بود، از موالی و اکراد.

اینان در پایان همان روز به شیراز گریختند، و بر دروازه‌ها ازدحام نمودند و در اطراف فارس پراکنده شدند، چنانکه تا اهواز هم رسیدند. از سپاه شیراز پنج هزار تن کشته شد. چون یعقوب وارد شیراز شد، علی بن الحسین را به شکنجه کشید و از او هزار طاقه برد بستد، و از فرش‌ها و سلاح و دیگر آلات مقداری بی‌شمار گرفت. آنگاه به خلیفه نامه نوشت و اظهار اطاعت کرد و هدیه‌ای کرامند برای او فرستاد، از آن جمله بود دو باز سفید، و باز ابلق چینی و صد نافه مشک و غیر آن از طرائف. پس به سجستان بازگشت. چون یعقوب از فارس دور شد، خلیفه عمال خود را بدانجا فرستاد.

آغاز دولت ابن طولون در مصر

بابکیال و بغا و وصیف و سیما الطویل، از بزرگان سران ترک بودند. چون این فتنه‌ها پدید آمد و ترکان بر خلفا چیره شدند و همه اعمال و نواحی را جزء اقطاعات خود درآوردند، معتز مصر را به بابکیال اقطاع داد. در آن روزگار، ابن المدبر [۱] عامل مصر بود. بابکیال در حفیده سکونت داشت. در میان اطرافیان خود نگریست، تا کسی را به مصر بفرستد، احمد بن طولون از ترک‌زادگان بود. پدرش از اسیران فرغانه بود، که در دستگاه خلافت پرورش یافته بود. پسرش احمد نیز با روشی، چنانکه پسند خاطر بابکیال دایی او بود، تربیت یافته بود. بعضی به او اشارت کردند. بابکیال نیز او را به مصر فرستاد. احمد نخست بر مصر، بدون اعمال آن و اسکندریه، مستولی شد. چون مهتدی [۲] بابکیال را بکشت، مصر در اقطاع یارجوخ [۳] ترک قرار گرفت، که میان او و احمد بن طولون رشته‌های دوستی استوار بود.

یارجوخ برای او فرمان نوشت و همه مصر را بدو سپرد. از آن پس احمد بن طولون در مصر جای پایی استوار یافت، و

---

[۱] دبر. [۲] معتز. [۳] یارجوع.

این امارت در میان فرزندان او موروثی گردید، و آن دولت معروف را پدید آوردند.

برگزیدن سلیمان بن عبد الله طاهر به حکومت بغداد

پیش از این گفتیم که محمد بن عبد الله بن طاهر بن الحسین امارت عراق و سواد را داشت، نیز امور شرطه و غیر آن بر عهده او بود. محمد در بغداد می‌نشست. و گفتیم که چه سان به دفاع از مستعین پرداخت، تا آنجا که مستعین به او پناه برد. پس از آن میان او و معتز صلح افتاد، و در آنجا نیز همه امور دولت و خلافت را بر دست داشت. محمد بن عبد الله در پایان سال ۲۵۳ [۱] در ایام معتز بمرد، و همه آنچه را که به دست داشت به برادرش عبید الله بن طاهر واگذاشت. چون بمرد میان برادرش عبید الله و پسرش طاهر، در اینکه کدام یک بر مرده او نماز بخوانند، نزاع درگرفت. عامه مردم به طاهر گرایش داشتند، و سرداران به عبید الله. زیرا برادرش در وصیت خود او را به جانشینی برگزیده بود. معتز وصیت محمد بن عبد الله را به جای آورد، و برای عبید الله خلعت فرستاد. عبید الله کسی را که خلعت خلیفه را آورده بود، پنجاه هزار درهم بداد.

معتز، سلیمان بن عبد الله بن طاهر را از خراسان فرا خواند. و او را بر عراق حکومت داد، و امور شرطه و دیگر امور را نیز بدو سپرد، همچنانکه برادرش بر عهده داشت، و برادرشان عبید الله را از خراسان عزل نمود. چون عبید الله دانست که برادرش سلیمان به بغداد می‌آید، هر چه در بیت المال بود برگرفت و به جانب غربی دجله رفت. سلیمان، و سردارش محمد بن اوس البلخی، با سپاه خراسان بیامد و بر بغداد مستولی شد و رفتاری ناپسند پیش گرفت.

چنانکه مردم در رنج افتادند و سینه‌ها از کینه او انباشته گردید. آنگاه از آنچه در بیت المال باقی مانده بود ارزاق خراسانیان را بداد و آنان را بر سپاه بغداد و شاکریان ترجیح نهاد.

این امور سبب شد که سپاه بغداد دست به شورش زند، زندان‌ها را بگشودند و زندانیان را آزاد کردند، و با سپاهی که همراه ابن اوس آمده بود نبرد کردند. ابن اوس به جزیره گریخت.

سپاه و مردم تا جزیره رفتند، و او را از باب شماسیه بیرون راندند. در تاراج خانه او، دو هزار هزار درهم ربودند و از دیگر متاع‌ها آنچه در حساب نگنجد. همچنین خانه‌های سپاهیان او را نیز غارت کردند.

سلیمان که می‌خواست آتش فتنه را خاموش کند، فرمان داد که محمد بن اوس به خراسان بازگردد.

---

[۱] ۲۸۳.

آنگاه- چنانکه گفتیم- آشوب خلع معتز و خلافت مهتدی برپا شد. مهتدی در پایان رجب سال ۲۵۵، نزد سلیمان کس فرستاد تا در بغداد برای او بیعت بگیرد، در حالی که ابو احمد بن متوکل در بغداد بود. معتز او را به بغداد فرستاده بود. سلیمان او را به خانه خود انتقال داد و این سبب آن شد که سپاه و عامه بر در خانه او گرد آیند، تا در باب مرگ و زندگی معتز، خبری به دست آورند. یاران سلیمان مردم را پس از کشمکش فراوان از گرد خانه دور کردند. روز دیگر در نماز جمعه، به نام معتز خطبه خواند و مردم آرامش یافتند. روز دیگر مردم به در خانه سلیمان آمدند، تا با ابو احمد بیعت کنند و از سلیمان خواستند تا ابو احمد را به آنان نشان دهد. سلیمان ابو احمد را به مردم نشان داد و آنان را وعده داد که چنان کند که خواهند. ولی گروهی را بر ابو احمد موکل نمود، و در ماه شعبان همان سال برای مهتدی بیعت گرفت.

خبر کرج [۱] اصفهان و ابو دلف

پیش از این گفتیم که ابو دلف، در ایام مأمون در کرج جای داشت. ولی در جنگی که میان او و امین رخ داد، ابو دلف از یاری مأمون سر بر تافت و خود را به کناری کشید. با وجود این مامون او را عفو نمود. ابو دلف همچنان در ناحیه کرج بود تا بمرد، و پسرش عبد العزیز به جای او نشست. در آن ایام فتنه و آشوب، پسر ابو دلف از مستعین جانبداری می‌کرد.

چون وصیف به امارت ناحیه جبال و اصفهان رسید، عبد العزیز بن ابی دلف را در آن نواحی خلیفه خود ساخت و برای او خلعت فرستاد.

در ماه رجب سال ۲۵۳، معتز موسی پسر بغای کبیر را حکومت جبال و اصفهان داد، او نیز مفلح را بر مقدمه بفرستاد. عبد العزیز بن ابی دلف با بیست هزار سپاهی از همدان بیرون آمد. میان او و مفلح جنگ درگرفت. عبد العزیز منهزم شد و بسیاری از یارانش کشته شدند. مفلح به کرج داخل گردید، و عبد العزیز بار دیگر بسیج نبرد کرد. این بار نیز منهزم گردید و مفلح بر کرج مستولی گشت. عبد العزیز به دژ نهاوند پناه برد و مفلح زن و فرزند و مادرش را اسیر نمود.

---

[۱] کرخ.

چون عبد العزيز هلاک شد، پسرش دلف بن عبد العزيز به جای او نشست. قاسم بن مماه [۱] از مردم اصفهان با او به زد و خورد پرداخت و او را بکشت. اصحاب دلف نيز قاسم را کشتند، و احمد بن عبد العزيز را بر خود رياست دادند. اين واقعه در سال ۲۶۵ اتفاق افتاد.

در سال ۲۶۶، که عمرو بن الليث از سوی معتمد امارت يافت، او را حکومت اصفهان داد. در سال ۲۶۷ [۲] کيغلغ ترک، با او به نبرد پرداخت. احمد بر او پيروز شد و او را به صيمره [۳] فراری داد. در سال ۲۶۸ عمرو کس فرستاد و از او خراج طلب کرد. احمد نيز بفرستاد. در سال ۲۷۶ موفق به قصد احمد بن عبد العزيز به اصفهان رفت احمد با زن و فرزند و سپاه خود از شهر بيرون رفت. خانه و فرش‌های خود را برای فرود آمدن موفق، خالی گذاشت.

احمد در سال ۲۸۰ بمرد و برادرش عمر و سپس برادر ديگرش بکير را به جای خود نهاد. اين دو به فرمان معتضد، با رافع بن الليث نبرد کردند و رافع آن دو را منهزم ساخت.

و ما از اين پس خواهيم آورد. آنگاه معتضد، اصفهان و نهاوند و کرج را در سال ۲۸۱ به عمر بن عبد العزيز بن ابی دلف داد، و به بغداد بازگشت.

خلافت المهتدی باللّه

خلع معتز و مرگ او و بيعت با مهتدی

صالح بن وصيف بن بغا، زمام همه امور معتز را به دست داشت. کاتب او احمد بن اسرائيل بود. مادر معتز را قبيحه می‌خواندند، و وزير او حسن بن مخلد بود. نيز ابو نوح عيسی بن ابراهيم، از کبار کتاب و جمع‌آورندگان خراج بود. ترکان گرد آمدند و خواستار ارزاق خود شدند و بانگ و فرياد به راه انداختند. صالح بن وصيف، معتز را گفت: کتاب و وزرا، همه اموال را برده‌اند و در بيت المال هيچ نيست. احمد بن اسرائيل با او درشتی کرد، و به گونه‌ای او را براند. در ميان گفتگو و کشمکش، صالح بيهوش شده بيفتاد.

ترکانی که بر در بودند، با شمشيرهای کشيده به درون قصر آمدند. صالح فرمان داد تا آن سه را بند بر نهادند. معتز، وزير خود را شفاعت کرد، ولی صالح شفاعتش را نپذيرفت.

صالح از آنان مالی فراوان طلب نمود، ولی چيزی به دست نيامد.

---

[۱] ابن اثير: مهاة. [۲] ۲۶۹. [۳] صمير.

چون ترکان را مالی حاصل نیامد، خود نزد معتز رفتند و گفتند که اگر ارزاق آنان را بدهد، در عوض صالح بن وصیف را خواهند کشت و خواست خود را تا پنجاه هزار دینار تخفیف دادند. معتز از مادر خود، قبیحه خواستار شد که مالی در اختیار او نهاد. ولی مادر عذر آورد. ترکان نیز متفق شدند که معتز را خلع نمایند.

آنگاه، صالح بن وصیف و محمد بن بغا، معروف به ابو نصر و بابکیال بر در ایستادند، و از او خواستند که بیرون آید و با آنان به گفتگو پردازد. معتز عذر آورد، ولی اجازت داد که چند تن از آنان به درون روند. جماعتی داخل شدند و پایش بگرفتند و به سوی در کشیدند و زدند. آنگاه او را در صحن قصر در آفتاب نگه داشتند، و هر بار که یکی از ترکان از آنجا می‌گذشت، مشتی بر سر او می‌کوبید. پس قاضی، این ابی الشوارب را حاضر ساختند و معتز بر سر جمع، به خلع خویش گواهی داد و شهادت دادند که صالح بن وصیف، او و مادر و خواهرش را امان داده است. مادرش قبیحه، از نقبی که در خانه خود کنده بود بگریخت. آنگاه به شکنجه معتز پرداختند. او را در سردابی کردند و روزن آن فرو بستند، تا بمرد. بنی هاشم و سرداران بر جسد او حاضر شدند و شهادت دادند که هیچ نشانی از آزار در تن او نیافته‌اند. این واقعه در آخر رجب سال ۲۵۵ بود.

چون معتز بدانگونه بمرد، با محمد بن واثق بیعت کردند و او را المهتدی باللّه لقب دادند. قبیحه مادر معتز، به هنگام قتل پسرش، با کتاب و وزیرانی که صالح بن وصیف آنان را آزرده بود، قرار نهاد که به ناگهان بر صالح بن وصیف بتازند، و او را از میان بردارند. این خبر به صالح رسید. ترکان به جوسق [۱] آمدند. قبیحه که به هلاک خود یقین کرده بود، همه اموال خزائن را پنهان کرد، و از نقبی که از درون خانه خود کنده بود بگریخت. این در ایامی بود که معتز را به بند کشیده بودند. چون معتز کشته شد، او سخت بترسید و نزد صالح کس فرستاد و از او امان خواست. در ماه رمضان، صالح او را احضار کرد، و پانصد هزار دینار از او بستد. آنگاه برای دست یافتن به خزائنی که در زیر زمین پنهان کرده بود به شکنجه‌اش، کشید، و هزار هزار و پانصد هزار دینار دیگر، و مقدار فراوانی زبرجد بی‌مانند و مرواریدهای درشت و انبان‌هایی پر از یاقوت سرخ کم نظیر نزد او بیافتند. مردم او را نکوهش می‌کردند که برای پنجاه هزار دینار پسرش را به کشتن داد و این همه اندوخته داشت. چون اموال را بپرداخت، خود به مکه رفت و در آنجا بماند.

صالح، احمد بن اسرائیل را بگرفت، و او را شکنجه نمود اموالش را مصادره کرد.

با ابو نوح و حسن بن مخلد نیز چنین کرد. احمد بن اسرائیل و ابو نوح زیر تازیانه مردند، ولی حسن در حبس بماند. چون خبر به مهتدی رسید برآشفت و گفت: عقوبت را حبس کافی است.

مهتدی، در آغاز خلافتش فرمان داد که همه خوانندگان و نوازندگان را از سامرا اخراج کنند، و همه درندگانی را که

---

[۱] جوش.

دربار خلافت بود بكشند، و سگان را دور كنند.

همچنين به داد نشست. در آن روزگار همه جا فتنه و آشوب بود، و كار دولت پريشان.

مهتدى دامن اصلاح بر كمر زد، تا اگر مهلت يابد پريشانى‌ها را به پايان رساند.

سليمان بن وهب را وزارت داد. اما صالح بن وصيف زمام امور دولت را در دست داشت.

حركت موسى بن بغا به سامرا و كشته شدن صالح بن وصيف

موسى بن بغا از آغاز خلافت معتز، يعنى از سال ۲۵۳، در رى و اصفهان بود و از مركز خلافت به دور. مفلح غلام ابو الساج نيز با او بود. قبيحه مادر معتز چون پريشانى كارهاى خود را ديد، پيش از آنكه معتز را از دست بدهد، به موسى بن بغا نامه نوشت و او را فرا خواند. نامه قبيحه به موسى رسيد، در حالى كه او مفلح را به جنگ حسن بن زيد العلوى به طبرستان فرستاده بود. مفلح بر طبرستان مستولى شده و قصرهاى حسن بن زيد را در آمل [۱] آتش زده، و از پى او روانه ديلم گرديده بود. موسى بن بغا به او نوشت كه به رى بازگردد. مفلح نيز بازگشت، ولى پيش از آنكه موسى به سوى سامرا روانه شود، خبر قتل معتز و بيعت با مهتدى را برايش آوردند. چون اصحاب موسى كه از موالى بودند، از اموالى كه از مصادره وزرا و كتاب و خود معتز به دست آمده بود آگاه شدند، ديگ آزشان به جوش آمد و موسى را در حركت به سامرا به شتاب واداشتند.

مفلح از ديلم بازگشت، و همه از رى به سامرا در حركت آمدند. چون مهتدى از اين امر آگاه شد، به موسى نامه نوشت و هشدار داد كه اگر در جاى خود مقام نكند، علويان پشت سر او آشوب برپا خواهند كرد. موسى به اين هشدار گوش نداد، ولى اصحاب خود را از اينكه با رسولان امير المؤمنين سخنان درشت گفته‌اند، سرزنش نمود، و نامه اعتذار نوشت كه اگر به رى بازگردد، اصحابش كه خواستار حركت به سوى سامراء هستند، او را خواهند كشت. از سوى ديگر، صالح بن وصيف كه همواره مهتدى را عليه موسى بن بغا و مفلح برمى‌انگيخت، اين عمل آنان را حمل بر عصيان نمود.

در محرم سال ۲۵۶، موسى با سپاهى آراسته وارد سامرا شد. صالح بن وصيف از بيم، پنهان گرديد. موسى به جوسق رفت و مهتدى كه به مظالم نشسته بود، از او اعراض كرد و ساعتى اجازه ورودش نداد، تا شايد صالح بن وصيف با سپاه خود برسد، آنگاه اجازت دهد ولى ياران موسى به درون ريختند، و مهتدى را دستگير كردند و به خانه ياجور [۲] بردند، و هر چه در جوسق بود، تاراج كردند.

مهتدى، دست يارى به سوى موسى بن بغا دراز كرد. او نيز خليفه را مورد عطوفت خويش قرار داد. سپس از او

[۱] آمد. [۲] باجورد.

پیمان‌های مؤکد گرفت که با صالح بن وصیف دوستی نکند، و با او در ظاهر و باطن یکسان باشد. پس بیعت تجدید کردند، و موسی زمام همه کارها را بر دست گرفت. آنگاه به طلب صالح فرستاد، تا اموالی را که نهان کرده بود آشکار نماید ولی از صالح نشانی نیافتند و همچنان به جستجو پرداختند.

در آخر محرم سیمای شرابی، نامه‌ای نوشت به مهتدی داد و گفت آن را زنی به او داده و خود از میانه گریخته است. سرداران حاضر شدند و سلیمان بن وهب نامه را بر ایشان خواند. نامه به خط صالح بن وصیف بود. در آن گفته بود که از اموال چه مقدار نزد اوست. و او از بیم جان پنهان شده، و می‌خواهد فتنه‌ای پدید نیاید، و موالی از میان نروند. چون نامه او را خواندند، مهتدی آنان را به صلح و اتفاق فرا خواند، ولی ترکان به خشم آمدند و او را به گرایش به صالح متهم ساختند و گفتند که او مخفی‌گاه صالح را می‌داند، و میانشان گفتگوها بسیار شد.

روز دیگر ترکان در خانه موسی بن بغا، در درون جوسق گرد آمدند، و به خلع مهتدی همدست شدند. تنها برادر بابکیال بود که این رأی را نپسندید، و تهدید کرد که از آنان جدا شده به خراسان خواهد رفت. این خبر به مهتدی رسید، آنان را نزد خود خواند.

جامه‌ای پاکیزه بر تن کرده، و خود را خوشبو نموده بود و شمشیرش را حمایل کرده بود.

آنگاه رعد و برق بسیار کرد و تهدیدشان نمود که دل بر مرگ نهاده. آنگاه سوگند خورد که مکان صالح را نمی‌داند. پس روی به محمد بن بغا و بابکیال کرد و گفت، شما دو تن نیز با صالح در امر معتز و گرفتن اموال کتاب شریک بوده‌اید.

چون این خبر به عامه مردم رسید، که سران می‌خواهند خلیفه را خلع کنند، به هم برآمدند و نامه‌ها نوشتند و در کوچه‌ها و مسجد افکندند و مردم را به یاری مهتدی فرا- خواندند. موالی که در کرخ و دور بودند نیز، در نهان نزد مهتدی کس فرستادند که یکی از برادرانش را نزد آنان فرستد. او نیز برادر خود ابو القاسم عبد الله را بفرستاد. آنان که دیگر بر اسب نشسته آماده رزم بودند به ابو القاسم گفتند: از آنچه بابکیال و موسی و یارانشان در سر دارند آگاهی یافتیم. ما شیعیان خلیفه هستیم، هر چه که خواهد بگوید تا فرمان بریم. با وجود این از تأخیر ارزاقشان شکایت کردند و گفتند که هر چه اقطاع و زیادات و رسوم است، همه را سرداران ترک ویژه خود ساخته‌اند، و آنچه هزینه زنان و وابستگان می‌شود، بخشی عظیم از خراج را در بر می‌گیرد. به فرمان ابو القاسم عبد الله همه را برای مهتدی نوشتند.

مهتدی نیز پاسخی سپاس‌آمیز بگفت و متابعت و اطاعت آنان را بستود و در باب ارزاقشان وعده‌های جمیل بداد و گفت، در امر اقطاعات که به سرداران و زنان داده شد نیکو نظر خواهد کرد. آنان نیز دست به دعا برداشتند، و مصمم شدند که نگذارند خلیفه در زیر سلطه سرداران باشد و همه کارها به دست او بازگردد، بدان شرط که رسومشان چنان باشد، که در ایام مستعین بوده است، یعنی بر هر ده نفر، یک عریف باشد، و بر هر پنجاه نفر، یک خلیفه و بر هر صد

نفر یک قائد. و مواجب زنان و زیادت، در اقطاع حذف شوند. و در هر دو ماه یک بار عطایا پرداخت شود. اینها را هم نوشتند و به نزد مهتدی فرستادند و خود بر درگاه خلیفه رفتند، تا نیازهایشان را برآورد، و اگر کسی در این امور به مهتدی اعتراض نمود، سر از تنش برگیرند و اگر مویی از سر او کم گردد، موسی بن بغا و بابکیال و یاجور [۱] را به قتل آورند. اینها را نیز نامه کردند، و نزد مهتدی فرستادند.

هنگامی که ابو القاسم عبد الله نامه را آورد، مهتدی به مظالم نشسته بود. فقها و قضاة و سرداران، هر یک در جای خود قرار گرفته بودند، مهتدی نامه را برای سرداران بخواند و آنان سخت مضطرب شدند. مهتدی جواب نامه را بداد و نوشت که خواستهایشان را برآورده خواهد ساخت.

ابو القاسم عبد الله از سرداران خواست که همراه او رسولانی بفرستند، تا از مردم پوزش خواهند. آنان نیز چنین کردند و او با پاسخ نامه و رسولان سرداران، که به پوزش آمده بودند نزد آنان آمد. آنگاه به مهتدی نامه دیگری نوشتند و از او خواستند در باب حذف زیادات و باز ستاندن اقطاعات و اخراج موالی برانی از املاک خاصه و بازگرداندن رسوم به شیوه ایام مستعین و محاسبه موسی بن بغا و صالح بن وصیف و بازجست از اموالی که گرد آورده‌اند و پرداخت عطا در هر دو ماه و گرفتن امور سپاه از دست موالی و سپردن آن به یکی از برادران یا خویشاوندان خود، توقیع صادر فرماید.

چون نامه به مهتدی رسید، پاسخ داد که یک یک آنها را اجابت خواهد کرد. موسی بن بغا هم در پاسخ نامه‌ای که به او و دیگر سرداران نوشته بودند، قول داد که همه خواست‌های آنان را اجابت کند، و نیز قول داد که اجازه دهد صالح آشکار شود تا حساب اموال را پس بدهد. و نامه مهتدی و نامه سرداران را خواندند، و مردم وعده دادند که رای و نظر خود را در آن باب خواهند داد. روز دیگر ابو القاسم برای گرفتن جواب‌ها برفت. موسی بن بغا نیز با هزار و پانصد تن از پی او روان شد، و در راهشان بایستاد. اما چون میان آنان اختلاف افتاده بود، نتوانستند به ابو القاسم جوابی صریح و روشن دهند. ابو القاسم بازگشت. مهتدی آنان را گفت که بازگردند، و محمد بن بغا و ابو القاسم نزد آنها روند و نامه امان صالح بن وصیف را به آنان دهند. نیز از خواست‌های آنان بود که موسی به مرتبه پدرش فرا رود، و صالح نیز چنان شود که پدرش بود، و سپاه در دست کسی باشد که پیش از این بوده است، تا آنگاه صالح بن وصیف ظاهر شود. اینان به این خواست‌ها نیز گردن نهادند، و مردم پراکنده شدند و به کرخ و دور و سامراء رفتند. [روز دیگر فرزندان وصیف با جماعتی سوار شدند، و سلاح پوشیدند] و ستوران باب العامه را غارت کردند و در سامراء لشکرگاه زدند و با ابو القاسم درآویختند، و از او صالح را طلبیدند.

مهتدی گفت که از موضع اختفای صالح خبر ندارد، و گفت اگر نزد آنان مخفی باشد، باید که او را بیرون آرند.

---

[۱] ماجور.

آنگاه موسى بن بغا با سرداران و چهار هزار سوار و سپاهى سوار شد. تركان پراكنده، شدند، و مردم كرخ و اهل دور و سامراء، در اين روز هيچ حركتى نشان ندادند. موسى در طلب صالح به جد در ايستاد، و مناديان ندا در دادند. بعضى از شورشگران او را يافتند، و به جوسق آوردند، و مردم در پى او افتاده بودند. يكى از ياران مفلح او را ضربتى زد و بكشت. سرش را بر نيزه كردند و در شهر بگردانيدند. پس از قتل صالح موسى بن بغا براى قتال با خوارج شراة، به ناحيه سن بيرون رفت.

صوائف از زمان منتصر تا پايان روزگار مهتدى

در سال ۲۴۸، محمد بن عمرو الشارى [۱]، در ناحيه موصل خروج كرد، و شعار خوارج آشكار ساخت. منتصر اسحاق بن ثابت الفرغانى را به جنگ او فرستاد و او را با جماعتى از يارانش اسير نمود و بكشتشان و بر دارشان كرد.

در اين سال وصيف به روم لشكر برد. منتصر او را فرمان داد كه چهار سال در ملطيه مقام كند، و در اوقات غزو، به غزا رود تا فرمان او برسد. وصيف در ثغر شام اقامت جست و به بلاد روم داخل گرديد، و دژ فروريه [۲] را بگشود. در سال ۲۴۹، جعفر بن دينار با سپاه صائفه به روم رفت و مطامير را فتح كرد عمر بن عبد الله الاقطع از او اجازت خواست كه به بلاد روم داخل شود. اجازتش داد. او با جماعاتى از مردم ملطيه، به سرزمين روم داخل شد، و در مرج الاسقف با پادشاه روم رو به رو گرديد. روميان پنجاه هزار تن بودند، و مسلمانان دو هزار تن. پس از شكست مسلمانان، روميان تا ثغور جزريه [۳] پيش آمدند، و در آنجا تاراج و كشتار بسيار كردند. اين خبر به على بن يحيى الارمنى رسيد. او از ثغور شام آمده بود، و اينک به ارمينيه و آذربايجان مى‌رفت. چون آن خبر بشنيد به سوى آنان راند، و به نبرد پرداخت و خود با چهارصد تن از مسلمانان كشته شدند.

در سال ۲۵۳، در ايام معتز، محمد بن معاذ به ناحيه ملطيه به جنگ رفت ولى منهزم شد و اسير گرديد.

حكام و واليان

چون منتصر به خلافت رسيد، احمد بن الخصيب را وزارت داد و ابو عمره [۴] احمد بن سعيد از موالى بنى هاشم را بر مظالم نهاد.

---

[۱] محمد بن عمر الشاربى. [۲] قدوريه. [۳] خزريه. [۴] ابو عمر.

چون مستعین به خلافت رسید، طاهر عبد الله بن طاهر در خراسان بمرد. مستعین پسرش محمد بن طاهر را به جای او امارت داد. همچنین محمد بن عبد الله بن طاهر را حکومت عراق داد، و حرمین و شرطه بغداد و معاون [۱] سواد را نیز بدو داد، و برادرش سلیمان بن عبد الله را به فرمانروایی طبرستان فرستاد. و چون بغای کبیر بمرد پسرش موسی را بر قلمرو او حکومت داد، و دیوان برید را نیز بدان درافزود.

در سال ۲۴۸، مردم حمص بر عاملشان بشوریدند و از شهر بیرونش کردند. مستعین، فضل بن قارن، برادر مازیار را بر سر آنان فرستاد، و او خلقی بسیار از آنان را بکشت، و صد تن از اعیانشان را به سامراء آورد.

پس از عزل احمد بن الخصیب در سال ۲۴۸، اتامش به وزارت مستعین رسید. مستعین که بر احمد بن الخصیب خشم گرفته بود، مالش را بستد و او را به اقریطش (کرت) تبعید نمود. نیز اتامش را امارت مصر و مغرب داد، و بغا شرابی را امارت حلوان و ماسبذان و مهرجان‌قذق [۲] داد. سپس اتامش کشته شد، و ابو صالح عبد الله بن محمد بن یزداد [۳] را به وزارت برگزید. آنگاه فضل بن مروان را از دیوان خراج عزل کرد، و عیسی بن فرخانشاه را به جای او برگماشت، و وصیف را امارت اهواز داد و بغای صغیر را امارت فلسطین.

سپس بغای صغیر بر ابو صالح خشم گرفت، و ابو صالح به بغداد گریخت، و مستعین محمد بن الفضل الجرجرائی [۴] را وزارت داد. دیوان رسایل را به سعید بن حمید سپرد. در سال ۲۴۹، جعفر بن عبد الواحد را از سمت قضا عزل نمود و به بصره تبعید کرد، و جعفر بن محمد بن عمار البرجمی را منصب قضا داد.

در سال ۲۵۰، جعفر بن فضل عیسی بن موسی، معروف به بشاشات [۵] را به مکه فرستاد.

مردم حمص بر عاملشان، فضل بن قارن شورش کردند و او را کشتند. مستعین موسی بن بغا را بر سر آنان فرستاد. حمصیان با او ساز نبرد کردند، ولی منهزم شدند، و حمص گشوده شد. موسی بن بغا شهر را به آتش کشید و کشتار بسیار کرد. در این سال شاکریه و سپاه در فارس، بر عبد الله بن اسحاق بشوریدند و خانه‌اش را تاراج کردند، و محمد بن الحسن بن قارن را کشتند و عبد الله بن اسحاق بگریخت. هم در این سال علویان در طبرستان ظهور کردند.

در سال ۲۵۱، معتز، بغا و وصیف را به قلمروشان که پیش از این بودند، امارت داد، و امر برید را به موسی پسر بغای کبیر بازگردانید. محمد بن طاهر ابو الساج دیو داد، پسر دیو دست را، فرمانروایی سواد داد، و او چنانکه گفتیم بر مقدمه، عبد الرحمان را بفرستاد، و چنان وانمود کرد که برای جنگ با اعراب آمده است. و با ابو احمد الطالبی ملاطفت نمود، تا به او انس گرفت سپس او را بگرفت و بند بر نهاد و به بغداد فرستاد. این واقعه در سال ۲۵۲ اتفاق افتاد. در

---

[۱] معادن. [۲] مهرجابعد. [۳] داود. [۴] الجرجانی. [۵] ساسان.

سال ۲۵۲، معتز حسین بن ابی الشوارب را منصب قاضی القضاتی داد.

هم در این سال ابو الساج، به فرمان محمد بن عبد الله بن طاهر به راه خراسان رفت.

و عیسی بن الشیخ بن السلیل الشیبانی، از سوی معتز امارت رحله یافت. او از نوادگان جساس بن مره بود. عیسی بر فلسطین و دمشق و اعمال آن مستولی شد، و هر چه از شام برای خلیفه می‌آوردند، او می‌ستد. از جمله اینکه ابراهیم بن المدبر از مصر هفتصد هزار دینار برای خلیفه به بغداد می‌آورد. عیسی راه بر او بگرفت، و آن مال بستد. چون از او مطالبه کردند گفت: بیم آن بود که سپاه سر به شورش بردارد. پس معتمد او را به ارمینیه فرستاد تا برای او دعوت کند.

معتمد اماجور [۱] را به شام فرستاد و او را بر دمشق و اعمال آن امارت داد. چون خبر به عیسی رسید، پسر خود منصور را با بیست هزار نفر مرد جنگی روان داشت. میان او و اماجور نبرد درگرفت، و منصور منهزم و کشته شد. عیسی از راه ساحل به ارمینیه رفت و اماجور بر دمشق و اعمال آن تسلط یافت.

در این سال (سال ۲۵۲)، از سوی وصیف، عبد العزیز بن ابی دلف العجلی بر اعمال جبال امارت یافت.

در سال ۲۵۳، موسی بن بغا امارت جبال یافت. او مفلح از موالی بنی الساج را بر مقدمه بفرستاد. عبد العزیز بن ابی دلف با او نبرد کرد. عبد العزیز منهزم شد، و به دژ زر [۲] بگریخت. مفلح کرج [۳] را گرفت، و اهل و عیال عبد العزیز را به اسارت برد.

هم در این سال، محمد بن عبد الله بن طاهر در بغداد بمرد، و برادرش عبید الله بن عبد الله بن طاهر به جای او نشست. آنگاه معتز، برادرش سلیمان را در امارت طبرستان ابقاء نمود.

سلیمان بن عمران الازدی، والی موصل بود. میان او و عنزه [۴] در نواحی موصل جنگ‌هایی بود.

در این سال، مزاحم بن خاقان در مصر بمرد. هم در این سال یعقوب بن اللیث الصفار سجستان و فارس و هرات را بگرفت، و این سرآغاز دولت او بود.

در سال ۲۵۴، بابکیال، احمد بن طولون را بر مصر از جانب خود امارت داد، و این سرآغاز دولت این خاندان در مصر بود. ولی پس از کشته شدن بابکیال، مهتدی مصر را به اقطاع یارجوخ [۵] داد. او نیز احمد بن طولون را از سوی خود فرمانروایی آن دیار داد.

---

[۱] ماجور. [۲] لهادر. [۳] کرخ. [۴] ازد. [۵] بارجوع.

در سال ۲۵۵، در ایام مهتدی مساور الخارجی بر موصل مستولی گردید، و هم در این سال صاحب الزنج ظهور نمود این آغاز خیزش او بود.

اخبار صاحب الزنج و آغاز فتنه او

داعیان علوی که در ایام معتصم، و بعد از آن در عراق خروج کردند، بیشتر از زیدیه بودند. یکی از پیشوایان ایشان علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بود.

او در بصره منزل گزیده بود. چون خلفا به جستجویش پرداختند پسر عمش علی بن محمد بن الحسین را دستگیر کردند، و او را در مذار [۱] کشتند. چندی پس از کشته شدن او، مردی در ری خروج کرد و مدعی شد که او همان علی بن محمد بن احمد بن عیسی است، که در جستجوی او هستند. این واقعه در سال ۲۵۵، در ایام خلافت مهتدی اتفاق افتاد و چون بصره را گرفت با علی که خود را به جای او قلمداد کرده بود دیدار کرد، و دید که همگان او را به نسب می‌شناسند. این بود که از ادعای پیشین خود عدول کرد. و گفت از فرزندان یحیی مقتول در جوزجان است، و یحیی برادر عیسی بود.

مسعودی، او را به طاهر بن الحسین منسوب می‌دارد، و من می‌پندارم، حسین بن طاهر بن یحیی المحدث بن حسین بن جعفر بن عبد الله بن الحسین بن علی باشد. ابن حزم می‌گوید که حسین بن علی بن ابی طالب را، جز از علی بن الحسین نوادگانی نبود، و در نسب او گویند: علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن طاهر.

طبری و ابن حزم، و دیگر محققان گویند که او از عبد القیس بود، و نامش علی بن محمد بن عبد الرحیم از مردم یکی از قراء ری بود. چون دیده بود که در میان زیدیه، کسانی که خروج می‌کنند بسیارند، او را نیز هوای خروج در سر افتاد، و این نسب را برای خود جعل نمود. همچنین می‌گوید که او بر رای ازارقه، از خوارج بود. بنابر این نمی‌تواند از اهل بیت باشد. نیز از سیاق خبرها برمی‌آید که او به جماعتی از حواشی منتصر پیوست، و آنان را مدح گفت.

در سال ۲۴۹، از سامراء به بحرین رفت و مدعی شد که او از فرزندان عباس بن علی بن ابی طالب [۲] است، و مردم را به اطاعت خود فرا خواند. بسیاری از مردم هجر [۳] و دیگر جای‌ها، سر بر فرمان او نهادند، و با لشکریان سلطان، به خاطر او نبرد کردند، و فتنه‌ای عظیم برخاست. پس از آنجا به احساء رفت، و بر بنی الشماس فرود آمد- بنی الشماس از بنی سعد بن تمیم بودند- در این سفر، جمعی از مردم بحرین، چون یحیی بن محمد الازرق و سلیمان بن جامع- که

---

[۱] فدک. [۲] عباس بن ابی طالب. [۳] حجر.

دو تن از سرداران او شدند- با او همراه بودند. چون میان او و مردم بحرین نبرد درگرفت، شکست خورد، و اعراب از گرد او پراکنده شدند، ولی علی بن ابان از پی او روان گردید، تا به بصره آمد، و در میان بنی ضبیعه مقام کرد. عامل بصره در این ایام محمد بن رجاء بود، و او سرگرم فتنه بلالیه و سعدیه بود. ابن رجاء او را طلب داشت. از آنجا بگریخت و او پسر و زن و جماعتی از یارانش را به حبس افکند.

او به بغداد رفت و یک سال در آنجا بماند، و خود را- چنان که گفتیم- به احمد بن عیسی بن زید نسبت داد. و در آنجا نیز جماعتی را به خود جلب کرد: چون جعفر بن محمد الصوحانی از فرزندان زید بن صوحان و مشرق [۱] و رفیق غلامان یحیی بن عبد الرحمان. مشرق را حمزه نامید، و او ابو احمد کنیه داد، و رفیق را جعفر نامید و ابو الفضل کنیه داد.

آنگاه رؤسای بلالیه و سعدیه در بصره شورش کردند و محمد بن رجاء عامل آن شهر را عزل نمودند. صاحب الزنج در بغداد بود که این خبر بدو رسید. در رمضان سال ۲۵۵ به بصره بازگشت. یحیی بن محمد و سلیمان بن جامع و مشرق و رفیق نیز با او بودند. در قصر القرشی [۲] فرود آمد، و غلامان، سیاه پوست را بخواند و آنان را وعده آزادی داد، و خلقی عظیم بر او گرد آمدند. او برایشان سخن گفت و نوید فرمانروایی داد و به احسان ترغیب نمود، و سوگند یاد کرد. آنگاه پارچه‌ای بیاورد و بر روی آن نوشت: «إِنَّ الله اشْتَرى من الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ» ۹: ۱۱۱ ... تا آخر آیه.» و آن را درفش خویش قرار داد.

پی در پی برده‌داران با بردگان از راه می‌رسیدند و او بردگان را می‌گفت، تا صاحبان خود را بزنند و حبس کنند. ولی پس از چندی پرده‌داران را آزاد ساخت.

همواره چنین می‌کرد و بردگان گوش به فرمان او بودند، و دسته دسته به فرمانش می‌آمدند. و او در هر فرصت برایشان سخن می‌گفت و ترغیبشان می‌نمود.

پس از دجیل بگذشت و یاران خود را به جانب نهر میمون راند. در آنجا با حمیری رو به رو شدند. او را در هم کوبیدند و به ابله رفتند. ابن ابی عون فرمانروای ابله بود.

با چهار هزار مرد به مقابله بیرون آمد، ولی صاحب الزنج او را درهم شکست، و از او غنایم گرفت. آنگاه به قادسیه رخت کشید. آنجا را تاراج کرد، و سلاح بسیار به دست آورد.

جماعتی از مردم بصره به قتال با او بیرون آمدند. او یحیی بن محمد را با پانصد مرد بفرستاد. یحیی بصریان را درهم

[۱] مسروق. [۲] القرش ..

شکست و سلاح‌های آنان را بگرفت. همچنین چند سپاه دیگر را پی در پی بشکست. تا آنگاه که دو سردار از بصره به نبرد بیرون آمدند. هر دو را منهزم ساخت، و از آنان کثیری را بکشت. با آنان دو کشتی پر از سلاح و خواسته بود، که باد آن دو کشتی را از راه شط به دست یاران صاحب الزنج انداخت. هر چه در آن دو کشتی بود به غنیمت گرفتند و در هر جا فتنه‌ها انگیختند.

ابو هلال، یکی از سران ترک، با چهار هزار جنگجو بیامد. صاحب الزنج در کنار رود ریان با او مصاف داد، و بیشتر آنان را بکشت. پس ابو منصور یکی از موالی هاشمیان با سپاهی گران از متطوعه و بلالیه و سعدیه بیامد. علی بن ابان به مقابله با او گسیل شد.

با جماعتی از آنان رو به رو گردید و منهزمشان ساخت.

صاحب الزنج، جمعی از مردان خود را به لنگرگاه کشتی‌ها فرستاد. در آنجا قریب دو هزار کشتی بود. اهل کشتی‌ها بگریختند و آنان را هر چه بود، تاراج کردند.

آنگاه سپاهیان ابو منصور، به آهنگ نبرد با سیاهان، راهی میدان گردیدند. صاحب- الزنج به سرداری علی بن ابان [۱] و محمد بن سالم [۲]، سپاهی از سیاهان را به نخلستان‌ها در کمین گماشت. چون لشکر ابو منصور برسید، بردگان بر آنان تاخت آوردند، و خلق کثیری را کشتند، و سلاح فراوان به دست آوردند، و از آنجا چند قریه دیگر را تاراج کردند تا غنایم بسیار حاصل نمودند. آنگاه روانه بصره گردید در راه چند نبرد دیگر کرد، و در همه پیروز شد و از دشمن کشتار بسیار کرد.

روز دیگر، به دروازه‌های بصره رسید. بصریان که خیل عظیمی بسیج کرده بودند، از راه خشکی و دریا بر او حمله آوردند، و در مکانی به نام سد، میانشان جنگ درگرفت. ولی بصریان از سیاهان شکستی فاحش خوردند، و کشته بسیار دادند، و از مقابله عاجز آمدند.

ماجرا را به خلیفه نوشتند. خلیفه، جعلان ترک را با سپاهی گران به یاری مردم بصره فرستاد، و ابو الاحوص الباهلی را به امارت ابله روان فرمود، و به سپاهیان ترک یاری‌اش نمود. صاحب الزنج یاران خود را برای تاراج به اطراف فرستاده بود. چون جعلان به بصره رسید، در یک فرسنگی او فرود آمد و خندق کند و لشکرگاه زد. شش ماه همچنان بسیج می‌کرد. جعلان، زینبی [۳] و بنی هاشم و جماعتی دیگر را که آماده نبرد با صاحب الزنج بود، پیش فرستاد. ولی سیاهان شبیخون زدند، و بسیاری از سپاه جعلان را کشتند. جعلان از لشکرگاه خود بیرون شد، و صاحب الزنج به چند کشتی، که همه پر از اموال بود دست یافت و کسانی را که در کشتی‌ها بودند بکشت، و به جانب ابله روی آورد. در آخر

---

[۱] علی بن ابی ابان. [۲] محمد بن مسلم. [۳] زینی.

ماه رجب سال ۲۵۶، آنجا را به جنگ بگرفت. و ابو الاحوص عامل ابله و عبید الله بن حمید الطوسی را با جماعتی از اهل شهر بکشت، و شهر را تاراج نمود و به آتش کشید. این خبر به مردم عبادان رسید. آنان امان خواستند. صاحب الزنج عبادان را بگرفت، و هر چه بردگان در آنجا بود، با سلاح برگرفت و روانه اهواز شد. در اهواز ابراهیم بن المدبر، عامل خراج بود. اهوازیان بگریختند، و سیاهان به شهر درآمدند و آن جا را تاراج کردند و ابن المدبر را اسیر نمودند. مردم بصره بترسیدند، و بسیاری به شهرهای دیگر گریختند.

خلیفه المعتمد سعید بن صالح الحاجب را در سال ۲۵۷، به جنگ صاحب الزنج فرستاد او سپاه سیاهان را درهم شکست، و هر چه به غنیمت برده بودند از آنان بستد و کشتار بسیار کرد. ابن المدبر، که در نزد آنان اسیر، و در خانه یحیی بن محمد البحرانی زندانی بود، دو مردی را که موکل او بودند به وعده مال بفریفت و با نقبی که از درون زندان به بیرون زده بود بگریخت و به نزد قوم خود بازگشت.

خلافت المعتمد علی الله

خلع مهتدی و کشته شدن او و بیعت با معتمد

در اول رجب سال ۲۵۶، ترکان کرخ و دور به طلب ارزاق و مواجب خود آشوب برپا کردند. مهتدی برادر خود ابو القاسم و کیغلغ [۱] و دیگران را نزد ایشان فرستاد و آنان را آرام کردند و بازگشتند. به محمد بن بغا خبر رسید که مهتدی ترکان را گفته است که اموال نزد محمد و موسی، پسران بغا است. محمد بن بغا چون این خبر بشنید، به نزد برادر خود به سن [۲] گریخت. برادرش در آنجا با مساور الشاری [۳] در نبرد بود. مهتدی امانش داد، و او با برادر خود حبشون [۴] و کیغلغ به درگاه آمد. چون بیامد به زندانش افکند، و از او پانزده هزار دینار مصادره نمود، سپس او را بکشت.

مهتدی، به موسی بن بغا به وسیله بابکیال نامه‌ای فرستاد که سپاه را به بابکیال تسلم کند، و بابکیال را سفارش کرد که خود به جنگ مساور الشاری رود و موسی بن بغا و مفلح را بکشد. بابکیال موسی را از قصد مهتدی آگاه کرد و چنان نهادند، که بابکیال باز گردد و تدبیر قتل مهتدی کند. پس از بازگشت و یارجوخ [۵] و اساتکین و سیما الطویل نیز با او بودند. اینان در نیمه رجب به سرای خلافت داخل شدند. مهتدی بابکیال را از آن میان به زندان افکند. اصحاب او، و دیگر ترکان بانگ و فریاد برداشتند.

صالح بن علی بن یعقوب بن المنصور نزد مهتدی بود. مهتدی از او رهنمود خواست.

---

[۱] کفقا. [۲] سند. [۳] موسی الشاری. [۴] حنون. [۵] یارجوج.

او اشارت به قتل بابکیال و نبرد با مردم نمود. مهتدی سوار شد، در حالی که مغاربه و ترکان و فراغنه در کنار او بودند. سپاه خود را تعبیه داد. یارجوخ در میسره و مسرور بلخی در میمنه بود، و خود و اساتکین و دیگر سرداران در قلب ایستادند. آنگاه بابکیال را بکشت و سرش را با عتاب بن عتاب نزد ترکان فرستاد. ترکانی که در میمنه و میسره مهتدی بودند چون آن حال بدیدند به یاران خود پیوستند، و باقی نیز از گرد مهتدی پراکندند. مهتدی منهزم گردید و هر چه مردم را ندا داد، کس پاسخش نگفت. مهتدی به جانب زندان رفت، در زندان را گشود، و زندانیان را آزاد نمود باشد که آنان به یاری‌اش برخیزند. ولی زندانیان نیز هر یک به سویی گریختند. مهتدی چون چنان دید به سرای احمد بن جمیل، امیر شرطه خود گریخت ولی ترکان از پی رسیدند و او را بر استری سوار کرده، به جوسق بردند، و نزد احمد بن خاقان حبس کردند و او را به خلع خود دعوت کردند.

مهتدی سرباز زد و دل بر مرگ نهاد. ترکان نامه‌ای به خط او بیرون آوردند، که در آن به موسی بن بغا و بابکیال و جماعتی از ترکان قول داده بود که به آنان مکر نورزد، و جنگ نکند و چنین آهنگی در سر نپرورد. هر گاه چنین کرد، امر خلافت بر عهده آنان باشد تا هر گونه که خواهند درباره آن تصمیم گیرند. بدین نامه خونش را مباح شمردند و کشتندش.

در سبب خلع او نیز گفته‌اند که مردم کرخ و دور و ترکان خواستند که بر او داخل شوند، و رو در رو سخن گویند. مهتدی اجازت داد. محمد بن بغا که در نزد او بود بیرون آمد، و به محمدیه رفت. مردم که چهار هزار تن بودند داخل شدند و از او خواستند که آن سرداران را عزل کند و مصادره نماید و کارها را به دست برادرانش دهد. مهتدی نیز اجابت کرد. روز دیگر مردم از خلیفه خواستار وفای به عهد خود شدند. او عذر آورد که این کار به آسانی صورت نبندد و به سیاست و مدارا نیاز دارد، ولی مردم همچنان پای می‌فشردند. مهتدی از آنان خواست که سوگند خورند و بدان سوگند بیعت کنند، که بر سر سخن خویش خواهند ایستاد. آنان سوگند خوردند و بیعت کردند سپس از سوی خود و مهتدی به محمد بن بغا نامه نوشتند، و او را از اینکه در مذاکره آنان با مهتدی حاضر نشده است ملامت نمودند و گفتند که آمده بودند تا با او حال خود بگویند. چون در سرای خلافتش نیافته‌اند، همچنان در آنجا مانده‌اند. محمد بن بغا بیامد. چون بیامد مهتدی از اموال او سؤال کرد و سپس به زندانش فرستاد. همچنین نزد موسی بن بغا و مفلح کس فرستادند که بیایند و لشکر را به کسی که مردم در نامه نام برده بودند بسپارند، و کسانی را فرستادند که اگر از تسلیم سر برتافتند، بند بر آنان نهند و بیاورند.

چون موسی و یارانش نامه برخواندند از آن فرمان سر برتافتند و به سوی سامراء رفتند. مهتدی برای نبرد با آنان بیرون آمد، و سپاه تعبیه داد. میانشان رسولان درآمد و شد افتادند. موسی طلب می‌کرد که او را امارت ناحیتی دهد، تا بدان سو رود. ولی اصحاب مهتدی می‌خواستند که او به درگاه آید، تا در باب اموال از او سخن پرسند. همچنان

ببودند، تا جماعتی از یاران موسی از گردش پراکنده شدند، و او و مفلح به ناچار راه خراسان در پیش گرفتند. بابکیال با دیگر سران نزد مهتدی بازگشتند، و مهتدی بابکیال را بکشت.

در این احوال، ترکان از اینکه با فراغنه و مغاربه در رتبه برابر شمرده شده بودند، در خروش آمدند و آهنگ آن کردند که آنان را برانند. مهتدی مانع این کار شد و ترکان همگی از سرای خلافت بیرون آمدند، و خواستار گرفتن انتقام خون بابکیال شدند. مهتدی با شش هزار تن از فراغنه و مغاربه و هزار تن از ترکان، که اصحاب صالح بن وصیف بودند، به مبارزت بیرون آمد. ترکان که ده هزار تن بودند ساز نبرد کردند و مهتدی منهزم گردید، و باقی داستان چنان است که آوردیم. پس ابو العباس احمد بن متوکل را که در جوسق محبوس بود بیاورند، و با او بیعت کردند و به موسی بن بغا، که حضور نداشت نوشتند او نیز بیامد، و بیعت با احمد بن متوکل کامل گردید. او را المعتمد علی الله لقب دادند. معتمد، عبید الله بن یحیی بن خاقان را وزارت داد.

مهتدی روز دوم بیعت با معتمد بمرد، در نیمه رجب سال ۲۵۶، درست در آغاز دومین سال خلافتش.

عبید الله بن یحیی بن خاقان همچنان وزارت معتمد را بر عهده داشت، تا سال ۲۶۳، که بر اثر ضربه‌ای که در میدان بر او آمد، از مرکب بیفتاد و مغز سرش از بینی‌اش بیرون آمد. معتمد پس از او حسن [۱] بن مخلد را وزارت داد. ولی موسی بن بغا بر وزیر خشم گرفت، و خلیفه مجبور شد سلیمان بن وهب را به جای او معین کند. پس او را نیز عزل کرد و حسن بن مخلد را به وزارت برگزید. چون موفق شنید که سلیمان بن وهب را به زندان کرده است خشم گرفت و در جانب غربی لشکرگاه زد و میانشان رسولان آمد و شد گرفتند، تا بر آن نهادند که آزادش سازند. این واقعه در سال ۲۶۴ اتفاق افتاد.

ظهور علویان در مصر و کوفه

در سال ۲۵۶، ابراهیم بن محمد بن یحیی بن عبد الله بن محمد بن الحنفیه، معروف بن ابو الصوفی [۲] در مصر خروج کرد، و به «الرضا من آل محمد» دعوت نمود. و قسمت‌هایی از بلاد صعید را بگرفت. سپاهی از سوی احمد بن طولون بیامد. ابراهیم آن را در هم شکست، و سردارش را بکشت. سپاه دیگری آمد. این بار علوی شکست خورد، و به جانب واحه‌ها گریخت. در آنجا سپاهی گرد آورد و به اشمونین [۳] رفت. در آنجا با ابو عبد الرحمان العمری رو به رو گردید. این ابو عبد الرحمان، عبد الحمید بن عبد الله [۴] بن عمر بن الخطاب نام داشت، که خود را وقف نبرد با بجه‌ها کرده

---

[۱] محمد. [۲] ابن الصومی. [۳] اشمومین. [۴] عبد العزیز.

بود و به بلاد آنان داخل شده بود. زیرا آنان به بلاد مسلمانان تاخت و تاز می‌کردند. ابو عبد الرحمان العمری در آنجا کارش بالا گرفته و پیروانش افزون گردیده بود. ابن طولون سپاهی گران بر سر او فرستاد. ابو عبد الرحمان العمری سردار سپاه را گفت: من اینجا برای دفع آزار از مسلمانان آمده‌ام و درنگ می‌کنم تا تو با احمد بن طولون احوال من بگویی. اگر تو را به بازگشتن فرمان داد، باز گرد و با من هر چه خواهی چنان کن. اما آن سردار از این پیشنهاد سر بر تافت، و جنگ را در ایستاد و از عمری شکست خورد و بگریخت.

چون ابن طولون بر احوال او آگاه شد، سران سپاه خود را از اینکه این امر را از او پنهان داشته بودند، ملامت کرد. عمری همچنان سرگرم غزو با بچه‌ها بود، تا آنگاه که بر آنان جزیه نهاد.

چون ابن الصوفی [۱]، به اشمونین آمد، و با عمری رو به رو شد، از او شکست خورد و به اسوان گریخت و در آنجا دست به قتل و غارت گشود. ابن طولون لشکری به جنگش روانه داشت. علوی به عیذاب گریخت، و از دریا گذشت، و به مکه رفت و یارانش از گردش پراکنده شدند. والی مکه او را بگرفت و نزد ابن طولون فرستاد. ابن طولون مدتی به زندانش افکند، سپس آزادش ساخت و او به مدینه رفت، و در آنجا وفات یافت.

اما عمری: دو تن از غلامان او برجستند و او را کشتند و سرش را نزد احمد بن طولون آوردند. احمد بن طولون از آنان پرسید که این کار چرا کردید؟ گفتند: برای خوشنودی تو، و برای تقرب به تو. احمد دستور داد هر دو را کشتند و سر را غسل داد و کفن کرد به خاک سپرد.

در سال ۲۵۶، علی بن زید العلوی در کوفه خروج کرد. شاه بن میکال از سوی معتمد با سپاهی گران بر سر او رفت. علوی او را منهزم ساخت و یارانش را بکشت. آنگاه معتمد، سپاه دیگری به سرداری کیجور ترک گسیل داشت. علی بن زید، از کوفه به قادسیه رفت.

کیجور در اول شوال کوفه را در تصرف آورد. علی بن زید به بلاد بنی اسد رفت. پس در آخر ماه ذو الحجه با کیجور نبرد کرد. کیجور او را بشکست، ولی به او دست نیافت و بسیاری از یارانش را بکشت و اسیر کرد و از آنجا به کوفه، سپس به سامرا آمد. و علی بن زید همچنان در آنجا که بود بماند تا در سال ۲۶۰ که در کوفه کشته شد.

اما کیجور بدون فرمان معتمد به سامرا رفت. معتمد که از او به خشم آمده بود چند تن از سرداران بفرستاد، تا او را در عکبرا کشتند. بعضی گویند که او به جنگ صاحب الزنج رفت و در سال ۲۶۰، به دست او کشته شد.

هم در این سال، حسن بن زید الطالبی در ری خروج کرد، و موسی بن بغا به سوی او لشکر برد.

---

[۱] الصولی.

بقیه اخبار صاحب الزنج

پیش از این گفتیم که معتمد سعید بن صالح الحاجب را به جنگ سیاهان فرستاد و او بر آنان شکستی وارد ساخت، ولی سیاهان بازگشتند و بر سپاه سعید بن صالح تاختند، و جماعتی از یاران او را کشتند و لشکرگاهش را آتش زدند. معتمد جعفر بن منصور الخیاط را به جنگشان نامزد کرد. جعفر نخست راه آذوقه را که با کشتی‌ها به سوی آنان می‌رفت بربست. سپس از دریا بر آنان تاخت آورد و آنان را به بحرین منهزم ساخت.

صاحب الزنج، علی بن ابان یکی از سرداران خود را به اربک [۱] فرستاد، تا پل را ببرد.

او در آنجا با ابراهیم بن سیما که از فارس می‌آمد رو به رو شد. ابراهیم، با علی بن ابان مصاف داد، و او را منهزم ساخت. علی بن ابان در این نبرد مجروح شد.

ابراهیم، به سوی نهر جبی [۲] رفت، و کاتب خود، شاهین بن بسطام را نیز فرمان داد که از پی او روان گردد. چون خبر به علی بن ابان رسید، به قصد رویارویی با شاهین، بسیج کرد. این بار شاهین به سختی شکست خورد و به جبی بازگشت.

منصور بن جعفر الخیاط، از آن هنگام که در دریا منهزم شده بود، دیگر به قتال صاحب الزنج قدم پیش ننهاد، بلکه همچنان سرگرم حفر خندق و اصلاح کشتی‌های خود بود. علی بن ابان برای محاصره او به بصره لشکر برد، و بر مردم شهر سخت گرفت، تا آنجا که دیگر با دخول در شهر فاصله‌ای نداشت. پس به بسیج اعراب بدوی پرداخت.

جماعتی بر او گرد آمدند. آنان را به تسخیر نواحی مختلف شهر برگماشت. و بدین گونه دو روز نبرد کرد. در نیمه شوال شهر را گشود و دست به قتل و تخریب زد. سپس بازگشت. او این کار را دو بار و سه بار تکرار نمود، تا مردم امان خواستند امانشان داد و آنان را در دار الاماره شهر گرد آورد، و همه را بکشت. علی بن ابان مسجد جامع شهر و چند جای دیگر را آتش زد. چنانکه کوه تا کوه همه آتش بود. تاراج سر تا سر شهر را در بر گرفت و این حال چند روز دوام یافت. چون ندای امان داد، هیچ کس حاضر نیامد. این خبر به صاحب الزنج رسید. علی بن ابان را فرا خواند و یحیی بن محمد البحرانی را بر بصره امارت داد.

---

[۱] اربل. [۲] جی.

آمدن مولد به جنگ سیاهان

چون سیاهان به بصره آمدند، و آن را ویران کردند، معتمد، محمد معروف به مولد را فرمان داد به بصره رود. او نخست به ابله رفت، و از آنجا در بصره فرود آمد. مردم بصره گردش را گرفتند، و سیاهان را تا نهر معقل راندند. آنگاه صاحب الزنج سردار خود، یحیی بن محمد را به نبرد او فرستاد. ده روز نبرد ادامه داشت. مولد تصمیم گرفته بود که مقاومت کند. صاحب الزنج، ابو اللیث الاصفهانی را به یاری یحیی بن محمد فرستاد، و فرمان داد بر مولد شبیخون زنند. چنان کردند، و آن شب و روز دیگر را تا شب جنگیدند تا او را در هم شکستند و لشکرگاهش را تاراج نمودند. بحرانی تا جامده از پی او برفت، و از مردم آنجا کشتار کرد، و همه آن قریه‌ها را غارت نمود، و فساد بسیار برانگیخت، و به نهر معقل بازگشت.

کشته شدن منصور الخیاط

چون سیاهان از تسخیر بصره فراغت یافتند، صاحب الزنج علی بن ابان را به جبی [۱] فرستاد. منصور بن جعفر الخیاط، فرمانروای اهواز بود. از زمانی که سیاهان به بحرین تاخته بودند، معتمد او را به اهواز فرستاده بود. چون منصور به اهواز آمد، در جبی فرود آمد. علی بن ابان، سردار سیاهان به نبرد با او نامزد گردید. ابو اللیث الاصفهانی از راه دریا به یاری علی بن ابان آمد، و بی‌آنکه از علی بن ابان فرمان نبرد داشته باشد، بر سپاه منصور بن جعفر زد. منصور بر او پیروز گردید و بسیاری از یارانش را بکشت. ابو اللیث نزد صاحب الزنج بازگشت. پس علی بن ابان با منصور مصاف داد. منصور شکسته شد و بگریخت. سپاه سیاهان از پی او برفت. او خود را در آب افکند تا از مهلکه بگریزد، ولی در آب غرق گردید. بعضی گویند چون خود را در آب افکند، یکی از سیاهان او را بدید و در آب بکشت. سپس برادرش خلف بن جعفر و دیگران از سپاه او را به قتل آوردند.

پس از قتل منصور، یارجوخ [۲]، یکی از سران ترک را به نام اصغجون [۳] بر آن نواحی که منصور حکومت می‌کرد، امارت داد.

حرکت الموفق برای نبرد با صاحب الزنج

ابو احمد الموفق، برادر المعتمد در مکه بود. چون کار نبرد با سیاهان دشوار گردید، معتمد او را فرا خواند، و فرمان

---

[۱] جی. [۲] یارجوج. [۳] اصطیخور.

حكومت كوفه و حرمين مكه و مدينه و راه مكه و يمن را به او داد. همچنين بغداد و سواد و واسط و كوره‌هاى دجله و بصره و اهواز را بر آن درافزود، و فرمان داد كه يارجوخ را به امارت بصره و كوره دجله و يمامه و بحرين فرستد، به جاى سعيد بن صالح. چون سعيد بن صالح از صاحب الزنج منهزم گرديد، يارجوخ، منصور بن جعفر را به جاى او فرستاده بود و منصور چنانكه گفتيم كشته شد.

در ماه ربيع الاول سال ۲۵۸، معتمد حكومت مصر و قنسرين و عواصم را به موفق داد.

همچنين او و مفلح را خلعت داد، و هر دو را به سپاهى گران و ساز و برگى تمام به نبرد صاحب الزنج فرستاد.

معتمد برادر خود موفق را مشايعت كرد. على بن ابان در جبى [۱] بود و يحيى بن محمد البحرانى در نهر عباس، و صاحب الزنج خود با اندكى از مردم و اصحابش به بصره آمد و شد مى‌كرد، تا آنچه را تاراج كرده بود حمل كند. چون موفق به نهر معقل فرود آمد، سياهان بيمناك شده و به نزد فرمانده خود بازگشتند. على بن ابان فرمان داد كه به جانب دشمن روند. سياهان بيامدند، و با مفلح كه بر مقدمه سپاه موفق در حركت بود رو به رو شدند. ميانشان جنگ درگرفت. به ناگاه تيرى بر مفلح آمد و او را بكشت. با كشته شدن او سپاهش روى در گريز نهادند، و بسيارى از آنان نيز به اسارت افتادند.

موفق به جانب ابله راند، تا فراريان را گرد آورد و به نهر بنى الاسد فرود آمد. در اين حال وبا در لشكر او افتاد، و به ناچار به باداورد [۲] رفت تا بيماران شفا يابند و سفائن آماده گردند. چون كارها به صلاح آمد، بر سپاه سياهان زد، و بر كناره نهر ابى الخصيب جنگى سخت درگرفت. در اين جنگ جماعتى از سياهان كشته شدند، و بسيارى از زنان كه به اسارت افتاده بودند، آزاد گرديدند. موفق پس از اين پيروزى به لشكرگاه خود در باداورد بازگشت، ولى آتش در لشكرگاهش افتاد. به ناچار به واسط رفت. يارانش پراكنده شدند و خود به سامراء بازگشت و كسى را به جاى خود در واسط نهاد.

كشته شدن يحيى بن محمد البحرانى سردار سياهان

چون اصغجور [۳]، بعد از منصور بن جعفر الخياط، امارت اهواز يافت، خبر يافت كه يحيى بن محمد، سردار سياهان به نهر عباس آمده و اين به هنگامى بود كه موفق بر سر آنان مى‌آمد.

اصغجور به نبرد با او بيرون آمد. اما يحيى از رود بگذشت و كشتى‌هاى آذوقه و خواربار را به غنيمت گرفت، و طلايه

---

[۱] جى. [۲] بادرود. [۳] اصطيخور.

سپاه خود را به دجله فرستاد. در آنجا با سپاه موفق رو به رو شدند، و گریزان بازگشتند. طلایه موفق در پی آنان روان شد، تا همچنان از نهر گذشتند.

یحیی پای فشرد، ولی عاقبت بگریخت، و جسم مجروح خود را به یکی از کشتی‌ها کشید.

طلایه موفق کشتی‌ها و آذوقه‌ای را که در آنها بود، به غنیمت گرفتند و بعضی را نیز آتش زدند. ملاحانی که یحیی به کشتی‌شان سوار شده بود، از بیم جان خود او را بیرون انداختند و طبیبی که همراه او بود تا زخم‌هایش را مداوا کند، خبر به سپاه خلیفه برد.

یحیی را بگرفتند و به سامرا بردند. نخست دست و پایش را بریدند، سپس به قتلش آوردند صاحب الزنج، علی بن ابان و سلیمان بن موسی الشعرانی، از سرداران خود را به اهواز فرستاد، و سپاهی که با یحیی بن محمد البحرانی بود نیز به آنان پیوست. این واقعه در سال ۲۵۹ بود. در دسمیسان، اصغجور [۱] با سیاهان رو به رو شد و شکست خورد. خود غرق شد، و از سپاهیانش نیز خلق کثیری هلاک شدند و حسن بن هرثمه [۲] و حسن بن جعفر و جمعی دیگر اسیر شدند، و به زندان افتادند. سیاهان وارد اهواز شدند و در همه جا دست به فساد گشودند، تا آنگاه که موسی بن بغا بیامد.

رفتن موسی بن بغا به نبرد سیاهان

چون سیاهان در سال ۲۵۹، اهواز را گرفتند، معتمد، موسی بن بغا را به جنگ آنان فرستاد. او عبد الرحمان بن مفلح را به اهواز و اسحاق بن کنداج [۳] را به بصره و ابراهیم بن سیما را به باد اورد [۴] امارت داد و آنان را به نبرد با صاحب الزنج فرمان داد. عبد الرحمان بن مفلح بر علی بن ابان تاخت آورد. علی نخست او را منهزم ساخت، اما بار دیگر عبد الرحمان حمله آورد، و از سیاهان کشتار بسیار کرد. آنان نزد صاحب الزنج بازگشتند.

عبد الرحمان به حصن المهدی [۵] آمد و در آنجا لشکرگاه زد. صاحب الزنج بار دیگر علی بن ابان را فرستاد، ولی کاری نتوانست کرد. از آنجا راهی نبرد ابراهیم بن سیما در باداورد شد. نخست ابراهیم را در هم شکست، ولی بار دیگر که ابراهیم حمله کرد، شکست در سپاه علی بن ابان افتاد، و او خود را به نیزاری انداخت. آتش در نیزار زدند، و سیاهان نبردکنان پس نشستند، و جماعتی از آنان اسیر شدند.

بار دیگر عبد الرحمان بن مفلح سپاه خود را بسیج کرد، و به جایی که علی بن ابان فرود آمده بود، حمله کرد. از سوی

---

[۱] اصطیخور. [۲] هزیمه. [۳] کنداجق. ابن اثیر: کنداجیق. [۴] بادرود. [۵] حصن نهدی.

صاحب الزنج، از راه دریا برای علی بن ابان مدد رسید. در همان حال که عبد الرحمان سرگرم نبرد با علی بن ابان بود، صاحب الزنج گروهی را فرستاد تا از پشت سر به او حمله کنند، ولی عبد الرحمان دریافت و بازگشت، ولی بر آنان دست نیافت، فقط چند کشتی به دستش افتاد. بار دیگر به نبرد علی بن ابان رفت، و طاشتمر را بر مقدمه بفرستاد. این بار علی بن ابان شکست خورد. علی بن ابان به صاحب الزنج پیوست و عبد الرحمان همچنان جدال و آویز را پی گرفت. ابراهیم بن سیما نیز از سوی دیگر بر صاحب الزنج می‌تاخت. و اسحاق بن کنداج نیز راه مدد بر او بسته بود، و برای هر یک از آن دو، سپاه و سلاح و آذوقه می‌فرستاد. این نبرد هفده ماه دوام داشت تا آنگاه که موسی بن بغا از جنگ صاحب الزنج منصرف شد، و چنانکه خواهیم آورد، مسرور البلخی را بدین کار گمارد.

استیلاء صفار بر فارس و طبرستان

پیش از این استیلاء یعقوب بن اللیث الصفار بر فارس سخن گفتیم و گفتیم که در ایام معتز آنجا را از دست علی بن الحسن بن شبل [۱] بگرفت، ولی پس از چندی، بار دیگر فارس به دست خلفا افتاد، و حارث بن سیما امارت آنجا را یافت. یکی از رجال عراق، به نام محمد بن واصل بن ابراهیم التمیمی، با مردی از اکراد به نام احمد بن اللیث همدست شده، بر حارث بن سیما حمله کردند و او را کشتند. محمد بن واصل، در سال ۲۵۶ بر فارس مستولی شد و از معتمد فرمانبرداری نمود. معتمد، محمد بن الحسین بن الفیاض [۲] را به فارس فرستاد. محمد بن واصل خراج را و هر چه بود به او تسلیم کرد.

یعقوب بن اللیث، در سال ۲۵۷ عازم فارس شد. چون این خبر به معتمد رسید، برآشفت، موفق امارت بلخ و طخارستان را به یعقوب داد. یعقوب از فارس منصرف شد، و آن دو شهر را در تصرف آورد و رتبیل را بگرفت، و رسولان خود را با هدایایی نزد معتمد فرستاد. آنگاه به بست بازگشت و آهنگ سجستان داشت، ولی بعضی از سرانش در رفتن شتاب ورزیدند. یعقوب از این عمل خشمگین شد، و یک سال دیگر درنگ کرد، سپس به سجستان رفت.

استیلای صفار بر خراسان و انقراض طاهریان و استیلای او بر طبرستان

در سال ۲۵۹، یعقوب قصد هرات کرد و از آنجا به نیشابور آمد و آنجا را محاصره کرد تا به تصرف آورد. آنگاه به پوشنج رفت و حسین بن علی بن طاهر بن الحسین را بگرفت.

محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر، نزد او کس فرستاد و شفاعت کرد، ولی یعقوب دست از او بازنداشت. یعقوب به

---

[۱] مقبل. [۲] حسن الفیاض.

هرات و پوشنج و بادغيس، حكامى گمارد و خود به سجستان بازگشت.

سبب حمله يعقوب به نيشابور آن بود كه، عبد الله السجزى [۱] در سجستان با يعقوب منازعت داشت. چون يعقوب نيرومند شد، او بگريخت و به نيشابور رفت و به محمد بن طاهر پناه برد. يعقوب، محمد بن طاهر را در نيشابور محاصره كرد. محمد بن طاهر فقها را شفيع قرار داد تا ميان آن دو صلح افتاد. محمد بن طاهر امارت طبسين و قهستان را به يعقوب داد.

بار ديگر يعقوب، عبد الله السجزى را طلب داشت، ولى محمد بن طاهر كه او را پناه داده بود به يعقوب پاسخ نداد و يعقوب به نيشابور لشكر برد. محمد بن طاهر را ياراى رويارويى با او نبود. يعقوب بيرون شهر فرود آمد. محمد بن طاهر بزرگان ملک و خاندان خود را نزد او فرستاد، تا با او ديدار كند. چون ديدار حاصل شد، يعقوب او را سخت توبيخ و سرزنش نمود، كه چرا در كار امارت تفريط كرده است. آنگاه او و همه افراد خاندانش را بگرفت، و به زندان افكند، و به نيشابور داخل شد، و از جانب خود كسى را در آنجا به امارت گماشت و نزد خليفه كس فرستاد كه چون محمد بن طاهر كار ملک مهمل گذاشته بود، مردم خراسان او را فرا خواندند تا زمام كار آن ديار را بر دست گيرد.

آنگاه يعقوب براى باز ستدن عبد الله السجزى، كه به حسن بن زيد الطالبى پناه برده بود، به طبرستان رفت. چون خليفه معتمد از رفتن او به طبرستان آگاه شد خشم گرفت و پيام داد كه بايد به آنچه در دست تو است، بسنده كنى، وگرنه تو نيز قدم در طريق خلاف نهاده باشى. اين واقعه در سال ۲۵۹ بود.

در باب تصرف نيشابور توسط يعقوب جز اين نيز گفته‌اند، و آن اينكه چون دولت محمد بن طاهر روى در تراجع و ضعف نهاد، يكى از نزديكان او به يعقوب نوشت و او را فرا خواند. يعقوب به محمد بن طاهر نوشت، كه براى آنكه به طبرستان رود و حسن بن زيد را فرو گيرد، به ناحيه او خواهد آمد، و معتمد او را بدين فرمان داده است و او در همه اعمال خراسان به چيزى آسيب نخواهد رسانيد. آنگاه جاسوسى از جاسوسان خود را واداشت كه محمد بن طاهر را از خروج از نيشابور مانع آيد، و خود به نيشابور آمد. نخست برادر خود عمرو را بفرستاد، تا محمد بن طاهر را بگرفت، همه اهل بيتش كه قريب به صد و شصت تن مى‌شدند، و همه را به سجستان گسيل داشت و بر خراسان مستولى شد. نايبان او به ديگر نواحى از اعمال خراسان تاختند. به هنگام اين واقعه، يازده سال و دو ماه از حكومت محمد بن طاهر مى‌گذشت.

چون يعقوب محمد بن طاهر را گرفت و بر خراسان استيلا يافت، مردى كه با او منازعه مى‌كرد، يعنى عبد الله السجزى، نزد حسن بن زيد، صاحب طبرستان گريخت. يعقوب از پى او كس فرستاد، ولى حسن بن زيد او را امان داده بود.

---

[۱] السحرى.

یعقوب در سال ۲۶۰، به طبرستان لشکر کشید، و حسن راه دیلم در پیش گرفت.

یعقوب ساریه و آمل را بگرفت و از پی حسن روان شد. چهل روز گرفتار باران‌های پی در پی شد، و همه چارپایانی که با او بودند هلاک شدند. عبد الله السجزی پس از شکست حسن بن زید به ری گریخت. یعقوب در طلب او به ری رفت. و به عامل ری نوشت که اگر عبد الله السجزی را تسلیم نکند، آماده نبرد باشد. عامل ری عبد الله را نزد او فرستاد.

یعقوب او را کشت و به سجستان بازگشت.

فتنه موصل

معتمد اساتکین [۱] را که از سرداران ترک بود امارت موصل داد. او نیز پسر خود، اذکوتکین [۲] را به موصل فرستاد. اذکوتکین، در ماه جمادی الاول سال ۲۵۹ به موصل رفت، و با مردم رفتاری ناشایست پیش گرفت، و منکر آشکار کرد و برای گرفتن خراج [۳] مردم را به تنگنا افکند. روزی مردی از حواشی و خدم او در راه بر زنی تعرض نمود، یکی از صلحای شهر او را از دستش به درآورد. اذکوتکین آن مرد صالح را بیاورد و سخت تازیانه زد.

وجوه مردم شهر اجتماع کردند، که قصه به معتمد رفع کنند. اذکوتکین که این خبر بشنید سوار شد و بر آنان تاخت. میان دو طرف جنگی درگیر شد، و مردم او را از شهر بیرون کردند و بر یحیی بن سلیمان اجتماع کردند و او را بر خود امارت دادند.

در سال ۲۶۱، اساتکین [۴]، هیثم بن عبد الله بن المعمر [۵] التغلبی [۶] العدوی را امارت موصل داد، و فرمان داد که به جنگ مردم موصل رود. او نیز چنان کرد و سه روز جنگ در پیوست و بسیاری بر خاک هلاک افتادند. هیثم که کاری از پیش نتوانست برد، بازگشت و اسحاق بن ایوب التغلبی، جد بنی حمدان و دیگران، از جانب اساتکین امارت موصل یافت. او نیز بیامد و شهر را چندی در محاصره گرفت. در این احوال یحیی بن سلیمان، امیر موصل بیمار شد، و اسحاق طمع در تصرف شهر بست و حمله کرد. ولی مدافعان شهر او را بیرون راندند، و یحیی بن سلیمان را در خیمه‌ای نهاده، در برابر صف بداشتند و آتش نبرد هر چه تیزتر می‌شد. اسحاق بن ایوب، پی در پی نامه می‌فرستاد، و آنان را وعده‌های نیک از امان و حسن سیرت می‌داد. مردم شهر دعوتش را اجابت کردند بدان شرط که به موصل در نیاید. او نیز بیامد، و یک هفته در ربض درنگ کرد، ولی به هنگام خرید و فروخت چیزی، میان یاران او و مردم شهر خلاف افتاد و کار به جدال و آویز کشید. مردم از شهر بیرونش کردند و یحیی بن سلیمان در موصل استقرار یافت.

---

[۱] اشاتکین. [۲] اذکرتکین. [۳] خوارج. [۴] استاکین. [۵] العمد. [۶] الثعلبی.

نبردهای ابن واصل در فارس

پیش از این گفتیم که در سال ۲۵۶، محمد بن واصل بن ابراهیم التمیمی، بر حارث بن سیما، عامل فارس بشورید، و خود بر فارس مستولی شد. چون خبر به معتمد رسید، فارس را به قلمرو عبد الرحمان بن مفلح درافزود، و او را به اهواز فرستاد و طاشتمر را نیز به یاری او نامزد کرد. اینان در سال ۲۶۱، از اهواز به جنگ ابن واصل لشکر بردند.

ابن واصل نیز همراه با ابو داود الصعلوک [۱] به سوی اهواز لشکر کشید. دو لشکر در رامهرمز به یک دیگر رسیدند. چون نبرد درگرفت، طاشتمر کشته و ابن مفلح اسیر گردید و لشکرگاهشان به باد غارت رفت.

معتمد برای آزاد ساختن ابن مفلح کس فرستاد ولی ابن واصل قاصد را در نهان بکشت، و چنان نمود که او خود مرده است، و برای جنگ با موسی بن بغا راهی واسط شد و به اهواز رسید. ابراهیم بن سیما با جماعتی کثیر در اهواز بود. چون بغا اوضاع را چنان دشوار دید، از معتمد استعفا خواست، معتمد نیز بپذیرفت. بدان هنگام که عبد الرحمان بن مفلح از اهواز به فارس می‌رفت، ابو الساج [۲] را به جای خود در اهواز نهاده و او را به نبرد با صاحب الزنج فرمان داده بود. او نیز عبد الرحمان داماد خود را بدین مهم نامزد کرد علی بن ابان سردار سیاهان با او مصاف داد. لشکرش را بشکست و خودش را بکشت.

ابو الساج به عسکر مکرم رفت، و سیاهان اهواز را گرفتند و فسادها کردند.

پس ابو الساج معزول شد و ابراهیم بن سیما به جای او منصوب گردید و او همچنان در اهواز بود تا موسی بن بغا از همه اعمال منصرف گردید.

چون میان ابن واصل و عبد الرحمان بن مفلح نبرد درگرفت و ابن مفلح کشته شد، خبر به یعقوب بن اللیث رسید. در ملک فارس طمع ورزید و از سجستان عازم فارس شد.

ابن واصل نیز نبرد با ابراهیم بن سیما را رها کرد، و به فارس بازگشت و دایی خود، ابو بلال مرداس را به مقابله یعقوب فرستاد. ابو بلال ضامن شد که ابن واصل سر به اطاعت یعقوب نهد و یعقوب در این معنی نامه به ابن واصل نوشت، ولی ابن واصل پیک‌های یعقوب را زندانی کرد، و به راه افتاد که به ناگاه بر یعقوب بتازد، و او را از پای درآورد. صفار دریافت و به ابو داود مرداس گفت دوست تو خیال غدر با ما دارد، و به سوی او راند. سپاهیان ابن واصل، که به شتاب رانده بودند، سخت مانده شدند و از شدت عطش بیشترشان هلاک گردیدند چون دو سپاه رو به رو شدند، ابن واصل بی‌هیچ جنگی منهزم شد و یعقوب هر چه در لشکرگاهش بود به غنیمت گرفت. و نیز هر چه از آن ابن مفلح بود، به دست

---

[۱] العلوس. [۲] الساج.

یعقوب افتاد. یعقوب بر بلاد فارس مستولی شد و عمال خود را به اطراف بفرستاد، و اهل زم را که ابن واصل را یاری داده بودند، گوشمالی به واجب داد.

پس هوای تسخیر اهواز و بلاد دیگر در سرش پدید آمد.

آغاز دولت سامانیان در ما وراء النهر

جدشان اسد بن سامان، از مردم خراسان و از خاندان‌های مهم آن دیار بود. گاه خود را به ایرانیان منسوب می‌داشت، و گاه به سامهٔ بن لؤی بن غالب. اسد را چهار پسر بود:

نوح و احمد و یحیی و الیاس. به هنگام امارت مأمون در خراسان، همه در خدمت او بودند. مأمون امارت بعضی نواحی را به آنان داده بود. چون مأمون به عراق آمد، غسان بن عباد را حکومت خراسان داد. این غسان از خویشاوندان فضل بن سهل بود. او نیز نوح را امارت سمرقند داد، و احمد را امارت فرغانه و یحیی را امارت چاچ و اشروسنه و الیاس را امارت هرات.

چون بعد از غسان بن عباد، طاهر بن الحسین به خراسان رفت، آن چهار برادر را در جای خود ابقا کرد.

پس از مرگ نوح بن اسد قلمرو فرمان او به یحیی و احمد رسید. احمد مردی نیک سیرت بود. و چون الیاس در هرات بمرد، طاهر پسرش ابو اسحاق محمد را به جای او گماشت.

احمد بن اسد را هفت پسر بود: نصر و یعقوب و یحیی و اسماعیل و اسحاق و اسد و حمید. کنیه اسد ابو الاشعث بود و کنیه حمید ابو غائم.

چون احمد وفات کرد، پسرش نصر بر سمرقند و متعلقات آن، که قلمرو پدر بود، امارت یافت، و همچنان در آن کار ببود تا حکومت خاندان طاهر منقرض گردید. تا آن زمان که طاهریان بر سر کار بودند، فرمان از آنان می‌گرفتند: چون طاهریان برافتادند، و یعقوب بن اللیث بر خراسان مستولی گردید، در سال ۲۶۱، معتمد فرمان امارت آن نواحی را برای نصر صادر نمود.

چون یعقوب خراسان را در تصرف آورد، نصر سپاهیان خود را به ساحل جیحون فرستاد، تا از آسیب او در امان ماند. سپاهیان نصر، سردار سپاه یعقوب را بکشتند و به بخارا بازگشتند. عامل بخارا که اوضاع را چنان دید بر جان خود بترسید، و از آنجا بگریخت. بخاراییان، دیگری را بر خود امیر کردند و همچنان حکام می‌آمدند و می‌رفتند، تا آنکه نصر، اسماعیل برادر خود را برای ضبط امور بخارا فرستاد.

در این احوال رافع بن هرثمه امارت خراسان یافت، و میان او و اسماعیل رشته دوستی استوار شد و به یاری و همدستی یک دیگر مستظهر شدند. اسماعیل از او خواست امارت خوارزم را به او دهد. او نیز امارت خوارزم را به او داد. کم کم میان اسماعیل و برادرش نصر، در اثر سعایت دیگران، خلاف افتاد، و به سال ۲۷۲ اسماعیل از رافع بن هرثمه یاری خواست. او نیز خود به تن خویش، با سپاهی گران به یاری‌اش برخاست و به بخارا رفت، ولی از بیم استیلای رافع میان دو برادر صلح افتاد، و رافع بازگشت. ولی بار دیگر میانشان خلاف افتاد، و به سال ۲۷۵ جنگ آغاز کردند. اسماعیل، بر نصر ظفر یافت. چون نصر را به نزد اسماعیل آوردند، اسماعیل از اسب فرود آمد و بر دست برادر بوسه داد، و او را به سمرقند که مرکز امارتش بود، بازگردانید و خود به نیابت او در بخارا ماند. اسماعیل مردی نیکوکار بود و اهل علم و دین را گرامی می‌داشت.

حرکت موفق به بصره برای نبرد با سیاهان و تعیین ولایت‌عهد

چون موسی بن بغا از حکومت ناحیه شرقی استعفا خواست، معتمد برادر خود ابو احمد موفق را به جای او بسیج کرد. پس به دار العامه نشست، و مردم از هر طبقه بیامدند. و این واقعه در شوال سال ۲۶۱ بود. آنگاه پسر خود جعفر را به ولایت‌عهدی برگزید، و او را المفوض الی الله لقب داد. و موسی بن بغا را با او همراه نمود و امارت افریقیه و مصر و شام و جزیره و موصل و ارمینیه و راه خراسان و مهرجانقذق [۱] را به او داد. برادر خود، ابو احمد را نیز پس از او معین کرد و او را به الناصر لدین الله و الموفق ملقب ساخت، و امارت مشرق و بغداد و سواد کوفه و راه مکه و یمن و کسکر و کوره‌های دجله و اهواز و فارس و اصفهان و کرج و دینور و ری و زنجان و سند را به او داد، و برای هر یک از آن دو، دو علم، یکی سفید و یکی سیاه بر بست. آنگاه وصیت کرد که اگر من مردم و جعفر هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، موفق پیش از او به خلافت نشیند، و او بعد از موفق خلیفه شود. بدین گونه از مردم بیعت گرفت.

جعفر، موسی بن بغا را به جانب مغرب [۲] فرستاد، و صاعد بن مخلد را به وزارت برگزید.

سپس در سال ۲۷۲، او را مورد غضب قرار داد و مصادره نمود و به جای او ابو الصقر اسماعیل بن بلبل [۳] را وزارت داد.

معتمد، برادر خود موفق را فرمان داد که به نبرد صاحب الزنج برود او نیز عازم نبرد شد.

---

[۱] نهر تصدق. [۲] عرب. [۳] الصفر اسماعیل بن بابل.

نبرد موفق و یعقوب بن اللیث

چون یعقوب فارس را از دست محمد بن واصل، و خراسان را از دست عبد الله بن طاهر به در کرد، و محمد بن طاهر را بگرفت، معتمد به او نوشت که او یعقوب را منشور امارت نداده، و این کارها که کرده به فرمان او نبوده است و این نامه با حاجیان خراسان و طبرستان بفرستاد.

چون یعقوب چنان دید، در سال ۲۶۲ [۱]، عازم اهواز شد، تا با معتمد دیدار نماید.

معتمد اسماعیل بن اسحاق و بغراج [۲] از سرداران ترک را بفرستاد، تا او را از آمدن باز دارند. جماعتی از اصحاب خود را که به هنگام گرفتن محمد بن طاهر، به زندان کرده بود، نیز با آن دو بفرستاد، اسماعیل از نزد یعقوب بازگشت، و به سامرا آمد، ولی موفق که آهنگ نبرد با صاحب الزنج را داشت کمی دیرتر به سامرا آمد. حاجب یعقوب، درهم [ابن نصر] نیز با اسماعیل بن اسحاق آمده بود، تا پیام یعقوب بگزارد و امارت طبرستان و خراسان و جرجان و ری و فارس و شرطه بغداد را نیز طلب نماید. ابو احمد موفق نیز او را افزون بر سجستان و کرمان، بر آن ولایات امارت داد و حاجب او را بازگردانید. عمر بن سیما نیز با او بود. یعقوب در پاسخ نوشت که هنگامی خشنود می‌شود که به درگاه معتمد حاضر آید و از عسکر مکرم، به قصد دیدار خلیفه بیرون آمد. معتمد ابو الساج را به اهواز نزد او فرستاد. زیرا اهواز تحت امر یعقوب درآمده بود. یعقوب او را گرامی داشت.

یعقوب عازم بغداد شد. معتمد نیز از بغداد، سپاه بیرون آورد و در زعفرانیه لشکرگاه زد. مسرور بلخی نیز در آنجا بدو پیوست. معتمد موفق را بر مقدمه بفرستاد. در نیمه رجب جنگ آغاز شد و میسره موفق درهم شکست، و ابراهیم بن سیما و چند تن دیگر از سرداران کشته شدند. فراریان بازگشتند، و نبرد سخت شد. محمد بن اوس و احمد الدیرانی [۳] نیز به موفق پیوستند و از جانب معتمد مدد آوردند. شکست در سپاه یعقوب افتاد و منهزم گشت موفق از پی آنان بیامد و لشکرگاه یعقوب را تاراج کرد. چنانکه قریب به ده هزار از چارپایان به دستش افتاد، و از اموال به قدری که حملش به دشواری میسر بود.

محمد بن طاهر، در لشکرگاه یعقوب در زندان بود. از آن هنگام که در خراسان او را گرفته بود، همچنان در بند بود. او نیز در این روز آزاد گردید. نزد موفق آمد، موفق او را خلعت داد و شرطه بغداد را بدو سپرد.

یعقوب به خوزستان بازگشت و به جندی‌شاپور فرود آمد. صاحب الزنج نزد او کس فرستاد، و او را تحریض کرد که به میدان نبرد بازگردد، و او را وعده یاری داد. یعقوب در پاسخ او نوشت: قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ، لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ ۱۰۹: ۱-

---

[۱] ۲۷۲. [۲] فهواج. ابن اثیر: بفراج. [۳] الدارانی.

۲ ... تا پايان سوره.

محمد بن واصل در اين احوال به خلاف يعقوب برخاست و فارس را بگرفت. معتمد نيز او را فرمان امارت فارس داد. يعقوب عزيز [۱] بن السرى را با لشكرى به فارس فرستاد. او محمد بن واصل را از فارس بيرون راند.

معتمد محمد بن عبد الله بن الطاهر را امارت اهواز داد.

معتمد به سامرا، و موفق به واسط بازگشت. موفق قصد آن داشت كه از پى يعقوب رود، ولى بيمار شد و از اين كار بازماند، و همراه با مسرور البلخى به بغداد رفت. در آنجا هر چه ابو الساج را ضياع و منازل بود بگرفت و به مسرور البلخى اقطاع داد. محمد بن طاهر نيز به بغداد آمد و امور شرطه را در آن ديار بر عهده گرفت.

دنباله اخبار سياهان

گفتيم كه معتمد، موسى بن بغا را از اعمال مشرق و متعلقات آن باز خواند و آن نواحى را به برادر خود ابو احمد موفق داد، و ابو احمد امارت كوره‌هاى دجله را به مسرور البلخى سپرد و يعقوب به قصد ابو احمد موفق بيامد و به واسط شد. در اين احوال ناحيه دجله از نيروى خلافت خالى افتاد. چون اين خبر به صاحب الزنج رسيد، گروههايى از سپاهيان خود را بفرستاد، تا دست به غارت و تخريب زنند. سردار اين گروهها، سليمان بن جامع بود، كه به بطيحه گسيل شد، و سليمان بن موسى كه به قادسيه.

ابو التركى، با سفاينى به آهنگ رو به رو شدن با سپاه سياهان بيامد، ولى سليمان بن موسى راه بر او بگرفت، و مدت يک ماه با او نبرد كرد تا بالاخره توانست بر او فايق آيد، و خود به ابن جامع بپيوندد. صاحب الزنج، براى سليمان بن جامع و سليمان بن موسى مدد فرستاد. مسرور پيش از آنكه از واسط برود، سپاهى از راه دريا به جنگ سليمان فرستاده بود، ولى سليمان آن را درهم شكسته، و جمع كثيرى را هلاک كرده يا به اسارت گرفته بود و اسيران را نيز كشته بود، و سفاينشان را به غنيمت برده بود.

سليمان در عقر [۲] فرود آمد، جايى كه نزديک يعقوب بود و از باتلاق‌ها و نيزارها مأمنى نيكو حاصل كرد. دو تن از سرداران ترک به نام اغرتمش و خشيش، با سپاهى گران از راه دريا و خشكى به جنگ سليمان روى آوردند. سليمان يارانش را فرمان داد كه در آن نيزارها خود را پنهان سازند، تا آنگاه كه صداى طبل‌ها را بشنوند. اغرتمش نزديک شد.

---

[۱] عمر. [۲] قر.

گروه اندکی از سیاهان به نبرد برخاستند، و او را به خود مشغول داشتند.

ناگاه سلیمان از پشت سر آشکار گردید و طبل‌ها را به خروش آوردند، و از آب گذشتند و حمله کردند. سپاه اغرتمش منهزم شد. در این حال گروههای دیگر که پنهان شده بودند، آشکار شدند. خشیش کشته شد. آنگاه از پی لشکر رفتند، و غنایم بسیار به چنگ آوردند.

از جمله کشتی‌هایی که پر از اموال بود به دست آوردند، ولی اغرتمش بازگشت و آنها را باز پس گرفت. سلیمان پیروزمند بازگشت و سر خشیش را برای صاحب الزنج فرستاد. او نیز سر را برای علی بن ابان که در نواحی اهواز بود روان نمود.

مسرور البلخی، احمد بن لیثویه [۱] را به ناحیه اهواز فرستاد، و او در شوش فرود آمد.

محمد بن عبید الله عامل اهواز از جانب یعقوب با صاحب الزنج مکاتبه می‌کرد و می‌خواست با هر دو چنان مدارا کند که در مقام خود باقی بماند. صاحب الزنج نیز اجابت کرد، ولی به شرطی که علی بن ابان متولی امور آن بلاد باشد و او خلیفه او. پس در تستر (شوشتر) اجتماع کردند. در تستر (شوشتر) در روز جمعه که خطبه نماز می‌خواندند، به نام معتمد [۲] و یعقوب خطبه خواندند، و از صاحب الزنج نام نبردند. علی بن ابان خشمگین شد، و روانه اهواز گردید.

چون احمد بن لیثویه این خبر بشنید، به تستر (شوشتر) آمد، و با محمد بن عبید الله نبرد کرد. محمد بن عبید الله منهزم شد و در تستر (شوشتر) پناه گرفت.

به علی بن ابان نیز خبر رسید که احمد بن لیثویه آهنگ نبرد با او دارد. این بود که به سوی احمد روان شد، و میانشان نبردی سخت درگرفت. در این نبرد علی بن ابان شکست خورد و جماعتی از یاران و سپاهیانش کشته شدند. او توانست خود را که مجروح شده بود برهاند، و با چند کشتی از راه رود، خود را به اهواز برساند و از آنجا به لشکرگاه صاحب الزنج اندازد. در این مدت کسی را به جای خود بر لشکر گماشت، و چون زخم‌هایش شفا یافت به کار خود بازگشت.

علی بن ابان، پس از این شکست برادر خود خلیل را با سپاهی به جنگ احمد بن لیثویه فرستاد. در عسکر مکرم، میانشان جنگی افتاد. اما لشکریان احمد که کمین گرفته بودند به ناگاه بیرون آمدند، و سپاه سیاهان را درهم شکست و فراریان نزد علی بن ابان بازگشتند.

---

[۱] کیتونه. [۲] معتضد.

آنگاه على بن ابان گروهى از سلاحداران را به مسرقان [۱] فرستاد احمد سى تن از سواران خود را كه همه از اعيان قوم بودند بر سر راهشان فرستاد، ولى سياهان تا آخرين نفر همه را كشتند.

ذكر اخبار احمد بن عبد الله الخجستانى

احمد بن عبد الله الخجستانى، از خجستان بود و خجستان از جبال هرات، از اعمال بادغيس. او از ياران محمد بن طاهر بود. چون يعقوب بن الليث بر نيشابور مستولى شد، احمد در زمره ياران او و برادرش عمرو درآمد.

بنى شركب، سه برادر بودند: ابراهيم و ابو حفص يعمر و ابو طلحه منصور. مسن‌ترينشان- ابراهيم بود. ابراهيم به سبب شجاعت‌هايى كه در نبرد يعقوب با حسن بن زيد در جرجان نشان داده بود در نيشابور مورد توجه و نوازش يعقوب قرار گرفت و در يكى از روزهاى سرد پوست سمورى به او خلعت داد و بر دوشش افكند. احمد بن عبد الله الخجستانى بر او رشك برد، و گفتش كه يعقوب قصد قتل تو را دارد، زيرا به هر كس خلعت دهد او را خواهد كشت. ابراهيم از اين سخن غمگين شد و پرسيد: چگونه خلاص توان شد؟ گفت:

راه خلاص اين است كه همه نزد برادرت ابو حفص بگريزيم، كه من بر جان او نيز بيمناكم. در اين ايام، ابو حفص، ابو داود الناهجوزى را در بلخ محاصره كرده بود و پنج هزار مرد همراه داشت. اينان بر آنان نهادند كه همان شب بگريزند. ابراهيم به قرارگاه آمد، ولى از خجستانى نشانى نديد، ناچار خود به جانب سرخس رفت. خجستانى نزد يعقوب آمد و از فرار او آگاهش نمود. يعقوب از پى] [۲] ابراهيم كس فرستاد. او را در سرخس بيافتند، و بكشتند.

چون يعقوب خواست كه به سجستان بازگردد. عزيز بن السرى را بر نيشابور و برادر خود عمرو را بر هرات امارت داد. عمرو طاهر بن حفص البادغيسى را به جاى خود در هرات گذاشت و يعقوب در سال ۲۶۱، به سجستان رفت. احمد بن عبد الله الخجستانى، نزد على بن الليث برادر يعقوب آمد و او را واداشت تا از يعقوب بخواهد كه احمد بن عبد الله را به نيابت از جانب او در خراسان گذارد. يعقوب نيز موافقت كرد. چون يعقوب حركت كرد او جماعتى را گرد كرد و بر نيشابور تاخت و عزيز بن السرى را از آنجا براند، و در آغاز سال ۲۶۲، شهر را در تصرف آورد، و به دعوت براى طاهريان، برخاست.

آنگاه رافع بن هرثمه را كه از رجال آن خاندان بود فرا خواند، و او را سپهسالار خود ساخت. پس براى ابو حفص يعمر بن شركب نامه نوشت، كه در آن هنگام بلخ را در محاصره داشت. او را نيز بخواند. ولى ابو حفص يعمر بدو اعتمادى

---

[۱] سرقان.

[۲] عبارات ميان دو قلاب سرتاسر افتاده بود. از ابن اثير كامل شد. حوادث سال ۲۶۲.

نداشت این بود که یعمر به هرات رفت و آن را از دست طاهر بن حفص البادغیسی بگرفت، و او را بکشت.

چون احمد بن عبد الله الخجستانی این خبر بشنید به سبب دوستیی که میان آن دو بود، به هرات لشکر کشید. در این میان یکی از سرداران احمد بن عبد الله، توطئه‌ای انگیخت تا ابو حفص یعمر را به مجلس سوری که ترتیب داده بود بیاورد، و از سوی دیگر احمد بن عبد الله را نیز خبر داد. احمد بیامد و همه را به ناگاه فرو گرفت. ابو حفص یعمر را بگرفت و او را نزد نایب خود به نیشابور فرستاد، و در آنجا به قتلش آوردند. ابو طلحه نیز، آن سردار را که این توطئه انگیخته بود بکشت، و با جماعتی که گرد کرده بود به نیشابور رفت.

در آنجا حسین بن طاهر، برادر محمد بن طاهر را دید که از اصفهان بازگشته بود، به طمع آنکه احمد بن عبد الله الخجستانی، به نام او خطبه بخواند. ولی ابو طلحه در نیشابور به نام او خطبه خواند، و در نزد او بماند. خجستانی چون خبر یافت با دوازده هزار سپاهی از هرات بیامد. نخست برادر خود عباس را به نیشابور فرستاد، ولی ابو طلحه او را منهزم ساخت و او را بکشت.

چون خبر شکست به احمد رسید، به هرات بازگشت، ولی از برادر خبر نداشت. از این رو خواست مالی هزینه کند، تا مگر کسی از او خبر آرد، ولی هیچ کس را نیافت. رافع بن هرثمه انجام این مهم را بر عهده گرفت، و از ابو طلحه امان خواست، امانش داد و او را به خود نزدیک ساخت. رافع از سرگذشت عباس آگاه شد و به احمد برادرش خبر داد. ابو طلحه، رافع بن هرثمه را به بیهق و بست فرستاده بود، تا خراج آن نواحی گرد آورد، و دو تن از سرهنگان را نیز با او همراه نمود. رافع، خراج بستد و آن دو سرهنگ را در بند کرد و نزد خجستانی رفت. در راه به یکی از دیه‌های خواف که حلی [۱] بن یحیی الخارجی در آنجا بود، فرود آمد. چون خبر به ابو طلحه رسید، از پی او روان شد و حلی بن یحیی را پنداشت که رافع است. با او به جنگ پرداخت و رافع خویش را از معرکه برهانید، و نزد خجستانی رفت.

ابو طلحه آنگاه اسحاق الشاری [۲] را به جرجان فرستاد تا ثابت بن حسن بن زید و دیلمیانی را که با او بودند، از آنجا براند. اسحاق در ماه رجب سال ۲۶۳، برفت و کشتار بسیار کرد ولی بر ابو طلحه عصیان کرد، ابو طلحه به سرکوبی او روان شد، اسحاق بر ابو طلحه شبیخون زد، و جمع کثیری از یارانش را بکشت، و ابو طلحه به نیشابور گریخت. مردم نیشابور چون ناتوانش یافتند او را از شهر براندند. او در یک فرسنگی شهر درنگ کرد و جماعتی را گرد آورد و به شهر تاختن آورد. آنگاه از زبان مردم نیشابور، نامه‌ای به اسحاق نوشت که بیاید و مردم شهر را در برابر هجوم ابو طلحه و محمد بن طاهر یاری دهد. اسحاق به این نامه فریفته شد. آنگاه از زبان اسحاق نامه‌ای به مردم نیشابور نوشت و وعده داد که به یاری آنها علیه ابو طلحه خواهد شتافت.

---

[۱] علی. [۲] الشاربی.

اسحاق که نامه برخواند، شتابان با اندکی از سپاه بیامد. ابو طلحه راه بر او بگرفت، و او را بکشت و نیشابور را در محاصره گرفت. مردم نیشابور احوال خویش به خجستانی نوشتند، و از او یاری خواستند او از هرات بیامد و مردم دروازه را به رویش بگشودند و او را به شهر درآوردند.

ابو طلحه، از نیشابور برفت و از حسن بن زید یاری خواست. حسن بن زید او را یاری داد، و سپاهی همراه او کرد. ابو طلحه با آن سپاه به نیشابور آمد، ولی کاری از پیش نبرد و بازگشت و بلخ را در محاصره گرفت. این واقعه در سال ۲۶۵ بود.

مردم نیشابور، خجستانی را مدد کردند تا بر سر حسن بن زید، که به یاری ابو طلحه برخاسته بود لشکر برد. مردم جرجان نیز به یاری حسن برخاستند، ولی خجستانی آنان را درهم شکست، و چهار هزار هزار درهم از ایشان غرامت گرفت.

آنگاه عمرو بن اللیث بعد از مرگ برادرش یعقوب به هرات آمد و خجستانی به نیشابور بازگشت. عمرو از هرات به سوی او رفت و در جنگی که میانشان درگرفت، عمرو شکست خورد و به هرات بازگشت و احمد بن عبد الله الخجستانی نیز به نیشابور رفت.

فقهای نیشابور به عمرو گرایش داشتند، زیرا خلیفه او را منشور ولایت داده بود.

خجستانی تا آنان را به خود مشغول دارد، میانشان فتنه برانگیخته بود. خجستانی در سال ۲۶۷، به هرات لشکر برد، تا عمرو بن اللیث را در محاصره افکند، ولی هیچ پیروزی حاصل نکرد و به سجستان روان شد و نایب خود را در نیشابور نهاد. این مرد ستمگری پیشه گرفت و اهل فساد نیرومند شدند، مردم نیشابور بر او شوریدند و از عمرو یاری جستند. عمرو سپاهی به نیشابور فرستاد و نایب خجستانی را بگرفت. سپاه عمرو در نیشابور بماند و خود به سجستان بازگشت. خجستانی چون خبر بشنید به نیشابور بازآمد، و یاران عمرو را از آنجا براند و جماعتی را بکشت و تا پایان سال ۲۶۷ در آنجا ماند.

عمرو، به ابو طلحه که بلخ را در محاصره داشت، نامه نوشت، و او را مالی کرامند بداد و به جای خود در خراسان نهاد، و به سجستان رفت و احمد بن عبد الله الخجستانی نیز رخت به سرخس کشید. در آنجا با ابو طلحه رو به رو شد. ابو طلحه را منهزم ساخت. ابو طلحه به سجستان رفت و احمد در طخارستان مقام کرد. پس ابو طلحه به نیشابور آمد. و اهل و عیال خجستانی را دربند نمود. خجستانی که این خبر بشنید، از طخارستان بیامد و در نیشابور مقام گرفت. در این احوال برای محمد بن طاهر محقق شد که خجستانی هر چه می‌کند، و اینکه ادعا می‌کند که برای آل طاهر تلاش می‌ورزد، دروغی بیش نیست.

احمد بن محمد بن طاهر والی خوارزم بود. سردار خود ابو العباس النوفلی را با پنج هزار مرد جنگی بفرستاد تا خجستانی را از نیشابور براند. احمد بن عبد الله الخجستانی به مقابله بیرون آمد و در نزدیکی او بایستاد. نوفلی به کشتن و زدن دست گشود. خجستانی کسانی را بفرستاد، تا او را از این ستمگری باز دارد، نوفلی رسولان را بزد. مردم نیشابور گرد خجستانی را گرفتند، و او را یاری کردند تا نوفلی را بگرفت و بکشت پس خبر یافت که ابراهیم بن محمد بن طلحهٔ بن عبید الله [۱] بن طاهر، در مرو است. او نیز از ابیورد [۲]، به مدت یک روز و یک شب به مرو رفت، و او را بگرفت و موسی البلخی را بر مرو امارت داد.

آنگاه حسین بن طاهر به مرو آمد و با مردم به نیکی رفتار کرد، و بیست هزار درهم حاصل کرد.

چون خجستانی در طخارستان خبر یافت که در نیشابور مادرش را دستگیر کرده‌اند، شتابان راهی نیشابور شد. چون به هرات رسید، غلامی از آن ابو طلحه نزد او آمد و از او امان خواست. خجستانی او را امان داد و به خویش نزدیک ساخت. رامجور [۳]، غلام خجستانی به رشک آمد و با غلام دیگر، که ساقی او بود همدست شده، در مستی او را کشتند. این واقعه در ماه شوال سال ۲۶۸ اتفاق افتاد. رامجور خاتم او را برداشت و با جماعتی به اصطبل رفت، و اسبانی بگرفت و خبر به ابو طلحه بردند و او را فرا خواندند.

چون خجستانی روز دیگر نزد سرداران خویش نیامد، بر او داخل شدند و کشته یافتندش.

رئیس اصطبل موضوع خاتم و بردن مرکب‌ها را به آنان خبر داد. به طلب رامجور برآمدند. ولی او را نیافتند. چندی بعد او را یافتند و کشتندش. آنگاه گرد رافع بن هرثمه را گرفتند، ما خبر او را پس از این خواهیم آورد.

استیلاء یعقوب بن اللیث بر اهواز

یعقوب از فارس به اهواز آمد و احمد بن لیثویه [۴] از سوی مسرور البلخی در ناحیه اهواز بود، و در تستر (شوشتر) می‌زیست. چون شنید که یعقوب آمده است، از آنجا برفت و یعقوب به جندی‌شاپور فرود آمد. همه سپاهیان خلیفه که از نزدیک شدن یعقوب آگاهی یافتند از آن نواحی بگریختند. یعقوب یکی از یاران خود را به نام حصن [۵] بن العنبر [۶]، به اهواز فرستاد. علی بن ابان با سپاهیان از اهواز بیرون آمدند، و در سدره نزول کردند. حصن به اهواز درآمد. چندی میان یاران حصن و علی بن ابان جدال و آویزی بود، و هر باریکی به دیگری حمله می‌کرد، تا آنگاه که علی بن ابان بر سپاه حصن دستبردی زد و جمعی را بکشت و اموالشان به غنیمت گرفت. حصن به عسکر مکرم رفت، و ابن

[۱] عبد الله. [۲] اسورد. [۳] دامجور. [۴] کیتونه. [۵] ابن اثیر همه جا: خضر. [۶] المعیر.

ابان هر چه در اهواز بود برداشت و به نهر سدره بازگشت. یعقوب برای حصن مدد فرستاد و فرمان داد که از قتال با سیاهان دست باز دارد، و در اهواز مقام کند. ولی علی بن ابان بدین مصالحه گردن ننهاد، مگر آنکه هر چه خوردنی در آنجاست به لشکرگاه خود نقل کند. چون همه را نقل کرد، تن به آشتی داد.

استیلای سیاهان بر واسط

پیش از این گفتیم که میان اغرتمش و سلیمان بن جامع، سردار سیاهان نبردی در گرفت و سلیمان پیروز شد. چون کار به پایان آمد، سلیمان به نزد صاحب الزنج بازگشت.

در راه خود با سپاه تکین البخاری که در بردودا بود، رو به رو شد.

چون دو سپاه به یک دیگر نزدیک شدند، جبائی [۱] او را اشارت کرد که از دریا بر لشکر تکین حمله کند و جنگ و گریزی کند تا مانده شوند، آنگاه آنان را به جایی که سلیمان کمین گرفته است بکشاند، و چنین کرد. چون سپاهیان تکین از برابر کمین‌گاهها بگذشتند، آنان که کمین کرده بودند، از پشت سر حمله آوردند. جبائی نیز بازگشت و کشتار کردند و آنان را تا رسیدن به لشکرگاههایشان فرو کوبیدند. شب نیز بر آنان شبیخون زدند، و باز هم کشتار نمودند. سلیمان اندکی عقب نشست و سپاه خود را تعبیه داد. آنگاه از چند سو، از دریا و خشکی حمله آورد. تکین منهزم شد و سیاهان لشکرگاه او را به غنیمت بردند.

سلیمان، جبائی را به جای خود بر سپاه فرماندهی داد، و در سال ۲۶۳، نزد صاحب الزنج بازگشت.

چون سلیمان برفت، جبائی برای تحصیل آذوقه سپاه خود را در حرکت آورد. جعلان از سرداران خلیفه راه بر او بگرفت. جبائی منهزم شد و کشتی‌هایش به دست دشمن افتاد.

آنگاه منجور [۲] و محمد بن علی بن حبیب از سرداران بیامدند تا به حجاجیه رسیدند.

سلیمان خبر یافت به طهیثا [۳] بازگشت و چنان نمود که برای مقابله با جعلان می‌رود. سلیمان جبائی را بر مقدمه بفرستاد. او بر محمد بن علی بن حبیب حمله کرد و برادرش را بکشت و هر چه داشتند به غنیمت گرفت. این واقعه در ماه رجب سال ۲۶۴ بود. سپس در ماه شعبان به قریه حسان رفت. جیش بن حمرتکین [۴] در آنجا بود. آن سردار را بشکست و ده را تاراج نمود و بسوخت، و سپاه خود را در دریا و خشکی برای تاراج، به اطراف گسیل داشت جعلان

---

[۱] جنانی. ابن اثیر: حیاتی. [۲] منکجور. [۳] طهتا. [۴] خمارتکین.

برخی از این گروهها را بدید و با آنان پنجه درافکند. سپس سلیمان به رصافه رفت و سرهنگی را که در آنجا بود، به نام مطر بن جامع گوشمال داد، و هر چه در شهر بود برگرفت و به شهر صاحب الزنج بازگشت. مطر نیز به حجاجیه رفت و مردم آنجا را کشتار کرد، و تاراج نمود و اسیر گرفت. از جمله اسیران قاضیی بود از سوی سلیمان. مطر او را به واسط برد و از آنجا به طهیثا رفت. جنابی این واقعه را به سلیمان نوشت. او در روز دوم ذی الحجه سال ۲۶۴ برسید.

آنگاه احمد بن لیثویه [۱] که به کوفه و جنبلاء [۲] رفته بود، به شدیدیه [۳] بازگشت، و جعلان را از آنجا براند و همه آن نواحی را در ضبط آورد.

تکین نیز بر سلیمان، دستبردی بسزا زد و جماعتی از سرداران او را به قتل آورد. موفق، محمد بن المولد [۴] را به امارت واسط فرستاد. او با سپاهی به واسط آمد. سلیمان به صاحب- الزنج نوشت. او خلیل بن ابان را با هزار و پانصد مرد به یاری‌اش فرستاد. آنان محمد بن المولد را منهزم ساختند و شهر واسط را بگرفتند. مدافع شهر منجور [۵] البخاری بود. همه روز را نبرد کردند تا منجور کشته شد. سلیمان شهر را غارت کرد و به آتش کشید به جنبلاء بازگشت. سلیمان نود روز در آن نواحی بماند.

استیلاء ابن طولون بر شام

در این ایام، معتمد اماجور [۶] از سرداران ترک، امیر دمشق بود. چون در سال ۲۶۴ بمرد پسرش به جایش نشست. احمد بن طولون از مصر به دمشق لشکر کشید، و به پسر اماجور نوشت که معتمد شام و ثغور را به اقطاع او داده است. پسر اماجور در پاسخ نوشت فرمانبردار است. احمد پسر خود عباس را در مصر نهاد، و به شام روان شد. ابن اماجور در رمله با او دیدار کرد احمد بن طولون او را بر آن شهر امارت داد، و خود به جانب دمشق در حرکت آمد، و آنجا را بگرفت، و همه سرهنگان را بر سر اقطاعی که داشتند ابقاء فرمود. پس به حمص و حماۀ و حلب رفت و همه را در قبضه تصرف آورد. آنگاه به انطاکیه و طرسوس روی آورد. سیما الطویل از سران ترک در انطاکیه بود. ابن طولون برایش نوشت که سر به فرمان آرد، و در مقام خود بماند. ولی او سر برتافت. به ناچار ابن طولون راهی انطاکیه شد. چون شهر را در محاصره گرفت او را به رخنه‌ای که در باروی شهر بود، راه نمودند. برفت و در آنجا منجنیق‌ها نصب کرد، و شهر را بگرفت. سیما نیز در جنگ کشته شد. پس از انطاکیه قصد طرسوس کرد، و به شهر داخل شد. می‌خواست در آنجا درنگ کند و به جهاد با کفار رود. مردم شهر که دچار گرانی شده بودند، بر او شکایت بردند و از او خواستند که از آنجا برود او نیز از آنجا برخاست و به شام رفت و از شام روانه حران [۷] گردید. محمد بن اتامش، در حران بود. ابن طولون

---

[۱] کیتونه. [۲] جبیل. [۳] بریدیه. [۴] الولید. [۵] منکجور. [۶] ماجور. [۷] بخران.

با او درآویخت و منهزمش ساخت و شهر را در تصرف آورد و او را بکشت.

در این احوال احمد بن طولون را خبر آوردند که پسرش عباس در مصر عصیان کرده و اموال خزانه را برداشته، و به برقه رفته است. ابن طولون خاطر بدان مشغول نداشت و به اصلاح امور شام پرداخت. آنگاه سپاهی به حران فرستاد، و نیز به سرداری غلام خود لؤلؤ سپاهی به رقه روان نمود. به موسی پسر اقامش، خبر کشته شدن برادرش محمد رسید. سپاهی گرد آورد و به سوی حران روان شد. احمد بن جبغویه [۱]، از سرداران احمد بن طولون در حران بود. از آمدن موسی بن اوقامش بیمی به دل راه نداد. یکی از اعراب، به نام ابو الاعز گفت: دل مشغول مدار که او مردی سبک مغز و مضطرب است، و من او را نزد تو می‌آورم. جبغویه گفت: چنین کن. بیست مرد به او داد. او به لشکرگاه موسی بن اوتامش رفت. بعضی را در کمین نشاند و با گروهی دیگر به درون رفت. همه در جامه اعراب بودند. ابو الاعز به سوی اسبانی که نزدیک خیمه‌ها بسته شده بودند رفت و گفت تا همه را بگشایند و بانگ کردند تا اسبان برمیدند. لشکرگاه به هم برآمد و لشکریان بر اسب‌ها نشستند. ابو الاعز و یارانش بگریختند، تا از آن گروه که در کمین نشسته بودند بگذشتند. ناگاه مردان از کمین برجستند، و اصحاب موسی پراکنده شدند. به ناگاه ابو الاعز بازگشت، و موسی را به اسارت گرفت و نزد جبغویه آورد. جبغویه او را نزد ابن طولون فرستاد.

ابن طولون بر او بند بر نهاد و به مصر بازگردید این واقعه در سال ۲۶۶، اتفاق افتاد.

دنباله اخبار صاحب الزنج

در سال ۲۶۵، سلیمان بن جامع تا سواد کوفه نهری کند تا بتواند به آسانی بر آن نواحی دستبرد زند. یاران سلیمان، به هنگام حفر این نهر، گاه به نواحی اطراف تاخت و تازی می‌کردند. احمد بن لیثویه [۲]، که از سوی موفق عامل جنبلاء بود. بر سیاهان حمله کرد و بیش از چهل تن از سران سپاه و جمع بی‌شماری از سپاهیان را بکشت و کشتی‌هایشان را آتش زد. سلیمان منهزم شده به طهیثا [۳] بازگشت.

سیاهان پس از این حادثه، به نعمانیه حمله آوردند و به قتل و تاراج پرداختند. مردم نعمانیه به جرجرایا روی آوردند و مردم سواد وارد بغداد شدند.

علی بن ابان، سپاه سیاهان را به تستر (شوشتر) برد، و آنجا را در محاصره گرفت و نزدیک شد که آن را بگشاید. موفق مسرور البلخی را بر کوره‌های اهواز امارت داده بود.

---

[۱] جیفونه. [۲] کیتونه. [۳] طهتا.

مسرور، تکین البخاری را به اهواز فرستاد. تکین که حال مردم تستر (شوشتر) را چنان دید به نبرد علی بن ابان آمد. علی شکست خورد و از سیاهان خلق بسیاری به قتل آمدند، و تکین در تستر فرود آمد. علی بن ابان جماعتی از سران سیاه را فرستاد، تا پل فارس را در تصرف گیرند. جاسوسان این خبر را به تکین دادند. او بر سر سیاهان تاخت و آنان را از آنجا براند، و جماعتی از ایشان را بکشت و به سوی علی بن ابان روان گردید. علی درنگ ناکرده برفت، و برای تکین نامه‌ای نوشت و خواست که با او مصالحه کند. او نیز در پاره‌ای امور اجابت کرد. مسرور البلخی، به تکین البخاری تهمت زد که با صاحب الزنج دل یکی دارد. پس او را بگرفت و نزد ابراهیم بن جعلان [۱] فرستاد تا به زندانش کند.

یاران تکین پراکنده شدند. بعضی به صاحب الزنج پیوستند، و بعضی به محمد بن عبید الله الکردی [۲]. باقی نیز امان گرفتند و بازگشتند.

مرگ یعقوب بن اللیث، و حکومت برادرش عمرو

در سال ۲۶۵، در اواخر ماه شوال، یعقوب بمرد. او رخج [۳] را گشوده بود و پادشاهش را کشته بود، و مردمش را مسلمان کرده بود. رخج سرزمینی پهناور بود. همچنین زابلستان را، که غزنه باشد بگشود. معتمد به دلجویی او برخاست و فارس را بدو واگذاشت.

چون یعقوب بمرد، برادرش عمرو بن اللیث جانشین او شد. به معتمد نامه نوشت و فرمانبرداری نمود. موفق، از سوی معتمد خراسان و اصفهان و سند و سجستان و ریاست شرطه بغداد و سر من رای را بدو داد و او را خلعت داد. عمرو امور شرطه بغداد و سامراء را به عبید الله بن عبد الله بن طاهر سپرد، و احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف را امارت اصفهان ارزانی داشت.

اخبار صاحب الزنج با اغرتمش

پیش از این از نبردهای سلیمان بن جامع، سردار سیاهان با اغرتمش و تکین و جعلان و مطر بن جامع و احمد بن لیثویه [۴] و استیلای او بر واسط سخن گفتیم. اینک می‌گوئیم که: اغرتمش به جای تکین البخاری بر اعمال اهواز امارت یافت. او در رمضان سال ۲۶۶ همراه با مطر بن جامع وارد تستر (شوشتر) شد، و جماعتی از یاران علی بن ابان را

---

[۱] عجلان بن ابان. [۲] عبد الله الکرخی [۳] رجح. [۴] کیتونه.

که در آنجا بودند، بکشت. سپس به عسکر مکرم رفت. در آنجا علی بن ابان با او رو به رو گردید. سپاه خلیفه پس از نبردی از کثرت سپاه سیاهان بیمناک شد و عقب نشست، و علی بن ابان به اهواز بازگشت.

اغرتمش و مطر بن جامع به سوی پل اربک [۱] رفتند تا از آن بگذرند. خلیل بن ابان برادر خود علی را خبر داد، و علی با سپاه خود به یاری‌اش آمد و جماعتی از یاران خود را در اهواز نهاد. آنان که در اهواز مانده بودند، بیمناک شدند و از آنجا به جانب نهر سدره [۲] رفتند. علی بن ابان با اغرتمش یک روز نبرد کرد. علی بن ابان به اهواز بازگشت ولی از یاران خود خبری نیافت. کس فرستاد که آنان را بازگرداند. آنان بازنگشتند.

اغرتمش بار دیگر جنگ را آغاز کرد و مطر بن جامع و جمعی از سردارانش کشته شدند، برای علی بن ابان از سوی صاحب الزنج مدد رسید. اغرتمش به ناچار صلحی کرد و بازگشت.

محمد بن عبید الله الکردی نزد انکلای [۳]، پسر صاحب الزنج کس فرستاد که دست علی بن ابان را از سر او کوتاه کند. این امر بر خشم او درافزود، جمعی بر سر او فرستاد و خواستار خراج گردید، و خود نیز بدان سو در حرکت آمد. محمد از رامهرمز به دورترین پناهگاههایش گریخت. علی بن ابان با سپاه سیاهان به شهر درآمد، و غنایم بسیار فرا-چنگ آورد. سپس محمد بن عبید الله به پرداخت دویست هزار درهم با او مصالحه کرد، و او نیز بازگشت.

چندی بعد، محمد بن عبید الله از علی بن ابان خواست که او را در جنگ با عشایر بدوی (اکراد) یاری دهد، بدان شرط که همه غنایم از آن علی باشد. علی برای آنکه محمد بن عبید الله مرتکب غدر نگردد، از او عهود و سوگندها و گروگان‌ها طلبید. آنگاه همراه او با سپاهی روانه نبرد شد. چون آتش جنگ شعله‌ور گردید، اصحاب محمد بن عبید الله بگریختند. سیاهان نیز پشت کردند و عشایر بدوی از آنان کشتار بسیار کردند.

محمد بن عبید الله کسانی را گماشته بود، که چون سپاه سیاهان باز پس نشست راه بر آنان بگیرند و اموال و سلاح و مرکب‌هایشان را بستانند، و آنان چنین کردند.

صاحب الزنج چون خبر یافت، نامه‌ای همه تهدید به محمد نوشت. محمد از او بترسید عذر خواست و همه آنچه را که ربوده بود بازپس داد. و از بیم، مالی برای یاران صاحب- الزنج فرستاد، تا از او همه بخواهند که با او دل خوش کند. صاحب الزنج اجابت کرد، بدان شرط که محمد بن عبید الله در قلمرو خویش دعوت او آشکار کند و محمد نیز چنین کرد.

---

[۱] اربل. [۲] سرو. [۳] ابکلای.

آنگاه علی بن ابان برای محاصره متوث [۱] بسیج کرد و آلات حصار فراوان با خود روان نمود. مسرور البلخی، که در کوره‌های اهواز بود، آگاه شد و لشکر آورد و با علی بن ابان مصاف داد. پسر ابان منهزم شد، و هر چه آورده بود در همانجای بنهاد. و از سیاهان خلق کثیری کشته شدند. در این حال خبر رسید که موفق به قصد نبرد بدان سوی در حرکت آمده است.

باز ستاندن پسر موفق آنچه را صاحب الزنج از اعمال دجله گرفته بود

چون سیاهان به واسط درآمدند و- چنانکه گفتیم- در آنجا فساد کردند، موفق پسر خود ابو العباس را که بعدها بعد از معتمد به خلافت رسید، و معتضد لقب گرفت، در ربیع الاخر سال ۲۶۶، با ده هزار سواره و پیاده به جنگ صاحب الزنج فرستاد. خود نیز سوار شد و مسافتی از راه مشایعتش کرد. کشتی‌هایی نیز بسیج کرد و از راه دریا همراهش نمود.

سردار این کشتی‌ها نصیر [۲]، معروف به ابو حمزه بود.

سپاه در حرکت آمد تا با سواران و پیادگان به کشتی‌های صاحب الزنج به سرداری جبائی [۳] رو به رو شد. اینان در نزدیکی بردودا [۴]، در جزیره فرود آمده بودند. سلیمان بن موسی الشعرانی نیز با چنان ساز و برگی به مددش آمد. سیاهان که سپاهی گران گرد کرده بودند، در پائین واسط فرود آمدند و منتظر فرصت نشستند. آنان به پیروزی خود یقین داشتند، زیرا پسر موفق را جوانی کار ناآزموده می‌پنداشتند، که در فنون نبرد تجربتی ندارد.

ابو العباس سوار شد تا اوضاع را بررسی نماید. با نصیر رو به رو شد که در برابر جماعتی از سیاهان موضع گرفته بود. ابو العباس نخست رو به گریز نهاد، ولی یکباره بازگشت و بر نصیر بانگ زد که تا چند آنان را مهلت می‌دهد؟ نصیر نیز بازگشت، و ابو العباس به کشتی نشست و حمله آغاز کرد. سیاهان را درهم شکست و کشتار بسیار کرد، و شش فرسنگ از پی آنان برفت و غنایم گرفت. این نخستین پیروزی او بود.

سلیمان بن جامع به نهر امیر [۵] بازگشت، و سلیمان بن موسی الشعرانی به سوق الخمیس ابو العباس نیز در یک فرسنگی واسط بود، و هر پگاه و شامگاه جنگ در می‌پیوست. پس سلیمان سپاه بسیج کرد و از سه جانب پیش آمد و خود در کشتی بود نصیر نیز با کشتی‌های خود بیامد. ابو العباس نیز در میان خواص خود و امیران سپاه به محاذات آنان در ساحل حرکت می‌کرد. چون نبرد درگرفت، شکست در سپاه سیاهان افتاد. کشتی‌هایشان را به غنیمت گرفتند. سلیمان و جبائی [۶] از مرگ جستند و خود را به طهیثا [۷] رسانیدند. ابو العباس به لشکرگاه خود بازگشت و

---

[۱] مؤته. [۲] نصر. [۳] جنانی، ابن اثیر: حیاتی. [۴] بردروبا. ابن اثیر: بردرویا.

[۵] امین. [۶] جنانی. ابن اثیر: حیاتی. [۷] طهتا.

فرمان داد تا کشتی‌های به غنیمت گرفته شده را تعمیر کنند.

سیاهان در راه اسبان چاههایی کندند و سر آنها را پوشیدند. بعضی از سواران خلیفه در آنها افتادند. این بود که فرمان داده شد که راه دیگرگون کنند. صاحب الزنج اصحابش را با فرستادن کشتی‌هایی یاری داد. پس بر سفائن ابو العباس تاخت آوردند، و چند کشتی را به غنیمت گرفتند. ابو العباس خود از پی آنان سوار شد و همه کشتی‌های خود را باز پس ستد، و افزون بر آن قریب سی کشتی دیگر هم به غنیمت گرفت و نبرد با آنان را به جد در ایستاد. سلیمان بن جامع به طهیثا تحصن یافت. آنجا را مدینهٔ المنصوره نامید و سلیمان بن موسی الشعرانی در سوق الخمیس بود و آنجا را مدینهٔ المنیعهٔ می‌خواندند.

ابو العباس همواره بر آذوقه‌ای که برای سیاهان از اطراف می‌آوردند، دستبرد می‌زد.

روزی سوار شد و به شهر شعرانی، که آن را مدینهٔ المنیعه می‌خواندند، رهسپار گردید. نصیر نیز از راه شط در حرکت آمد. در راه یاران صاحب الزنج به هر سو پراکنده شده بودند.

جماعتی از سیاهان راه بر او گرفتند و از نزدیک شدنش به شهر مانع شدند. همه روز نبرد- دوام داشت. پس شایع کردند که نصیر کشته شده است، ولی او از راهی دیگر با جماعتی به شهر داخل شد، و کشتار بسیار کرد و خانه‌ها را به آتش کشید. این خبر را به ابو العباس دادند. در این حال نصیر با جمع کثیری از اسیران بیامد. و همچنان با سیاهان جنگیدند، تا همه را منهزم ساختند. ابو العباس به لشکرگاه خود بازگشت. صاحب الزنج، نزد علی بن ابان و سلیمان بن جامع پیام فرستاد و فرمان داد تا برای نبرد با ابو العباس، نیروهای خود را در یک جای گرد آورند.

رفتن موفق به جنگ سیاهان و فتح شهرهای منیعه و منصوره

از آن وقت که موفق پسر خود ابو العباس را به جنگ یاران صاحب الزنج فرستاده بود در فرستادن سپاه و ساز و برگ تاخیر کرده بود، و در راه رفع نیازها و بازجست از احوالش، اقدامی ننموده بود. چون شنید سلیمان بن جامع و علی بن ابان برای جنگ با او همدست شده‌اند، خود از بغداد به حرکت آمد. در ماه ربیع الاول سال ۲۶۷، به واسط آمد. پسرش ابو العباس در واسط با او دیدار کرد، و از اوضاع و احوال آگاهش ساخت، و به لشکرگاه خود بازگشت. موفق بر نهر شداد فرود آمد و پسر موفق بر دهانه نهر مساور. دو روز درنگ کرد، سپس ابو العباس به سوی مدینهٔ المنیعه در سوق الخمیس در حرکت آمد و از راه شط پیش رفت. سپاهیان صاحب الزنج با او رو به رو گردیدند و با او بجنگیدند. در این حال موفق نیز برسید. سیاهان پس از نبردی شکست خوردند، و بازپس نشستند. اصحاب ابو العباس از پی آنان برفتند، تا به مدینهٔ المنیعه درآمدند، و خلق بسیاری را کشتند و باقی را اسیر کردند. سلیمان بن موسی الشعرانی

بگریخت و دیگران در نیزارها پنهان شدند. موفق به لشکرگاه خود بازگشت. پنج هزار زن [۱] از زنان مسلمان را از آنان گرفته بود. موفق در مدینهٔ المنیعه چاشت خورد، و فرمان غارت داد. شهر را غارت کردند و بارویش را ویران نمودند، و خندقش را بینباشتند و هر چه کشتی در آنجا بود آتش زدند، و ذخائر و آذوقه را که حدی نداشت ببردند و به میان سپاهیان خود تقسیم نمودند.

صاحب الزنج به سلیمان بن جامع نامه نوشت، و او را از اینکه به سرنوشت شعرانی دچار شود، برحذر داشت.

جاسوسان برای موفق خبر آوردند که ابن جامع در حوانیت است. موفق خود به صینیه [۲] رفت و پسرش ابو العباس را از راه رودخانه به حوانیت فرستاد. ولی ابن جامع را در نیافتند. تنها دو تن از سرداران سپاه در آنجا بودند، آنهم برای حفظ غلات. ابن جامع به طهیثا [۳] یعنی مدینهٔ المنصوره رفته بود. ابو العباس، با جماعتی از سپاه سیاهان که در آنجا بودند نبرد کرد، و نزد پدر بازگردید و خبر بگفت. موفق پسر را فرمود که از پی سلیمان بن جامع برود. او نیز از راه دریا و خشکی از پی او رفت، تا به دو میلی طهیثا رسید. در آنجا سواره به گردش پرداخت، تا جایی مناسب نبرد بیابد، و بر منصوره تاخت آورد. در این حال جماعتی از سیاهان با او رو به رو شدند، و گروهی از غلامانش را به اسارت گرفتند.

در این جنگ، ابو العباس پسر موفق، احمد بن مهدی الجبائی را به تیر بزد و جبائی بمرد. مرگ او در ارکان توان صاحب الزنج به مثابه رخنه‌ای بود.

موفق در روز شنبه آخر ربیع الاول سال ۲۶۷ سپاه خود را تعبیه داد و کشتی‌ها را به دریائی که به مدینهٔ المنصوره می‌پیوست فرستاد. سپس نماز گزارد و به درگاه خدا زاری نمود و پسر خود ابو العباس را به جانب بارو گسیل داشت. مدافعان شهر به دفاع پرداختند ولی پایداری نتوانستند و گریزان به سوی خندقها رفتند و در آنجا سرگرم نبرد شدند تا آنجا که از خندقها نیز واپس نشستند. از سوی دیگر سپاهیانی که در کشتی‌ها بودند از رودخانه به شهر تاختن آوردند و به کشتن و اسیر گرفتن پرداختند. سپاه سردار سیاهان سلیمان بن جامع به قدر یک فرسنگ از شهر دور شد. موفق شهر را در تصرف آورد ابن جامع و چند تن از یارانش خود را از معرکه برهانیدند. سپاه موفق در جستجوی او تا دجله پیش رفتند. از سیاهان خلق عظیمی کشته و اسیر گشتند. ابو العباس برای یافتن او از زنان و کودکان کوفه و واسط مدد گرفت، بیش از دو هزار تن در این کار شرکت جستند، هر چه ذخائر و اموال در منصوره یافته بود، همه را میان سپاهیان خود تقسیم کرد، و گروهی از زنان و فرزندان سلیمان را اسیر نمود. شنیده بود که جماعتی از سیاهان در نیزارهای اطراف پنهان شده‌اند از پی آنان کس فرستاد. باروی شهر را ویران نمود و خندق‌ها را بینباشت، و هفده

---

[۱] پانزده زن. [۲] ضبیه. [۳] طهتا.

روز در آنجا بماند، تا این کارها به پایان آورد. آنگاه به واسط بازگشت.

محاصره مدینهٔ المختاره، شهر صاحب الزنج و فتح آن

موفق، سپاه خود را وارسی کرد، و عیوب و ضعف‌های آن را مرتفع ساخت آنگاه پسرش ابو العباس آن سپاه برگرفت، و به شهر صاحب الزنج روان گردید، و برفت تا مشرف بدان شد. وقتی آن همه باروها و خندق‌ها و تنگناها، و آن همه ساز و برگ نبرد و استحکامات و تعداد زیاد جنگجویان را دید، درشگفت شد.

یاران صاحب الزنج از دیدن سپاه موفق در بیم شدند. موفق پسر خود ابو العباس را با کشتی‌هایی چند بفرستاد، تا به باروی شهر رسید. در آنجا با سنگ‌های منجنیق و دیگر آلات ویرانگر، حتی با دست، در باروی شهر رخنه پدید آوردند. ولی از مقاومت صاحب الزنج و یارانش صحنه‌هایی دیدند که هرگز در خاطرشان نمی‌گنجید. سپاه موفق، پس از دستبردی که زد بازگشت. جماعتی از جنگجویان و ملاحان و دیگر مردم، که خواستار امان بودند، از پی ایشان برفتند. موفق نیز آنان را امان داد و به آنان نیکویی کرد. شمار امان خواهندگان افزون گردید، و پی در پی از راه رودخانه می‌رفتند. صاحب الزنج کسانی را در دهانه نهر گمارد که از رفتن آنان جلوگیری کند. پس سپاه دریایی خود را، به سرداری بهبود [ابن عبد الوهاب] روان نمود. ابو العباس نیز با کشتی‌های خود عزم نبرد کرد. در این نبرد ابو العباس، بسیاری از یاران صاحب الزنج را بکشت و بازگشت. جنگجویان پاره‌ای از کشتی‌ها امان خواسته و تسلیم شدند. ابو العباس نیز آنان را امان داد، و یک ماه ببود، بی‌آنکه جنگی چنانکه باید پیش آید.

ابو احمد الموفق، در نیمه ماه شعبان سال ۲۶۷، سپاهیان خود را که قریب به پنجاه هزار تن بودند، از راه دریا و خشکی آماده پیکار نمود. سپاهیان صاحب الزنج سی هزار تن بودند- ابو احمد موفق، در برابر سپاه بایستاد فریاد زد که همه را جز صاحب الزنج امان می‌دهد. همچنین امان‌نامه‌هایی نوشتند و بر پیکان تیر بستند و به لشکرگاه صاحب-الزنج افکندند. بسیاری از سپاهیان صاحب الزنج تسلیم امان شدند، و این بار نیز هیچ نبردی در نگرفت.

موفق از آنجا که بود در حرکت آمد و در نزدیکی مختاره فرود آمد. و به ساختن خانه‌ها و کشتی‌ها شروع نمود، و شهری به نام موفقیه را پی افکند. بنای شهر را تمام کرد و مسجد جامعی مرتفع در آن بساخت، و نوشت تا از اطراف اموال و آذوقه و علوفه بدان کشند. یک ماه نبرد را به تأخیر افکند، و همچنان به تهیه ساز و برگ مشغول بود. چون شهر ساخته آمد، بازرگانان از اطراف به آنجا آمدند، و دکان‌ها و بازارهای آن به رونق آمد و انواع چیزها در آنجا فراوان گردید.

آنگاه موفق پسر خود ابو العباس را به جنگ با سیاهانی که بیرون از مختاره بودند، فرمان داد. ابو العباس نبرد آغاز کرد و کشتار بسیار نمود. بسیاری از آنان امان خواستند و ابو العباس امانشان داد و مال و خلعت عطا کرد. موفق چند روز همچنان جنگجویان را در محاصره گرفته بود، و آنانی را که امان می‌خواستند، امان می‌داد و صله و عطا ارزانی می‌داشت.

سیاهان در یکی از روزها راه بر کسانی که آذوقه به شهر موفقیه می‌بردند، بگرفتند. این بود که موفق برای امنیت راهها چند کشتی به سرداری پسرش ابو العباس به نگهداری- دهانه‌های نهرها بگماشت. گروهی از سیاهان بر سپاه نصیر دستبرد زدند، ولی از لشکر خلیفه شکست خوردند، و یکی از سردارانشان را اسیر کردند، و تیرباران نمودند. آنان که امان می‌خواستند همچنان از پی هم می‌آمدند، چنانکه در آخر رمضان شمارشان به پنجاه هزار تن رسید.

صاحب الزنج، با علی بن ابان سپاهی فرستاد، تا چون جنگ آغاز شود اینان از پشت سر حمله کنند. کسی این خبر را به موفق داد. او پسر خود ابو العباس را بفرستاد.

ابو العباس سیاهان را فرو کوفت. موفق اسیران را با سرهای بریده در کشتی‌ها قرار داد، و چنانکه صاحب الزنج تواند دید، از رودخانه عبور داد. یاران صاحب الزنج پنداشتند که این یک حیله است و آنان را زیر باران منجنیق‌ها گرفتند و چون به حقیقت حال آگاه شدند، خروش برآوردند.

میان ابو العباس و صاحب الزنج پی در پی نبردهایی درمی‌گرفت، و هر بار پیروزی نصیب سپاه خلیفه می‌شد، تا آنجا که همه راههای آذوقه بر روی صاحب الزنج بسته شد، و محاصره مدت گرفت. جماعتی از سران سپاهش، چون محمد بن الحارث القمی، و احمد الیربوعی امان خواسته، تسلیم شدند. این محمد الحارث القمی، از سرداران دلیر او بود.

نگهداری بارو را، از آن سو که مقابل سپاه موفق بود، او به عهده داشت. موفق تسلیم‌شدگان را امان داد و صله و خلعت بخشید.

صاحب الزنج، دو تن از سرداران خود را با ده هزار تن فرستاد، که از سه جانب بر بطیحه بتازند، و از آنجا راهی بگشایند، تا راه آمد و شد آذوقه را بر سپاه موفق ببندند.

این خبر به موفق رسید و سپاهی همراه غلام خود به سوی آنان فرستاد. سپاهیان صاحب- الزنج، در اینجا نیز شکسته شدند و بسیاری کشته و اسیر گردیدند، و چهار صد کشتی خود را از دست دادند.

چون شمار امان‌خواهندگان افزون گردید، صاحب الزنج جماعتی از یاران خود را بر گماشت، تا راههای فرار را فرو بندند. چون محاصره به درازا کشید، و سخت به تنگنا افتادند، گروهی از سرداران نزد موفق کس فرستادند، و امان طلبیدند. و چنان نهادند که آنان نبرد آغاز کنند، تا اینان راهی برای گریز بیابند. موفق پسر خود ابو العباس را به

رودخانه غربی، که علی بن ابان در آنجا موضع داشت، فرستاد. جنگ شدت گرفت و ابو العباس بر علی بن ابان پیروز شد. صاحب الزنج سلیمان بن جامع را به یاری او فرستاد، و تا پایان روز جدال و آویز ادامه یافت، و در پایان، ظفر از آن ابو العباس بود. در این فرصت جماعتی که امان خواسته و وعده نهاده بودند، خود را به او رسانیدند.

ابو العباس به شهر روی نهاد، و چون سیاهان شمارشان را اندک یافتند، به طمع غلبه بر آنان آهنگ نبرد کردند. در این احوال از جانب موفق مدد رسید و ابو العباس پیروزی یافت. ابن جامع با سپاه خود از نهر بالا آمد، و از پشت سر ابو العباس را مورد حمله قرار داد و کوس بزد. ابو العباس منهزم شد. سیاهانی که گریخته بودند بازگشتند و گروهی از غلامان موفق را اسیر کردند و شماری از علم‌هایشان را گرفتند. ابو العباس از سپاهیان خود به دفاع پرداخت، تا نجات یافتند. پس از این واقعه سیاهان نیرومند شدند.

موفق برای حرکت به شهرشان، سپاه خود را نیک ترمیم کرد.

از بامداد روز آخر ذو الحجه، سپاه خلیفه صف‌آرایی کرد و هر چه توانست از کشتی‌ها و گذرگاهها (پلها) و دیگر سلاح‌ها بسیج کرد، و به سوی بارو در حرکت آمد انکلای [۱]، پسر صاحب الزنج و سلیمان بن جامع و علی بن ابان، دفاع از شهر را بر عهده داشتند و منجنیق‌ها و دیگر آلات نبرد راست کرده بودند. موفق غلامان خود را فرمان داد که به بارو نزدیک شوند. آنان که میان خود و بارو، نهر اتراک را دیدند عقب نشستند. موفق بر آنان بانگ زد، و آنان شناکنان از رود گذشتند، و یکی از ارکان بارو را ویران کرده، بر آن بالا رفتند، و در تصرفش آوردند، و علم موفق را بر سر آن زدند. و هر چه از آلات نبرد یافتند بسوختند و خلق عظیمی از مدافعان را کشتند.

ابو العباس از ناحیه دیگر قتال می‌کرد و علی بن ابان با او درگیر بود، در لشکر علی بن ابان نیز شکست افتاد و ابو العباس به بارو رسید. آن را بشکافتند و به شهر درآمدند، ولی در درون شهر با سلیمان بن جامع برخورد کردند. ابن جامع آنان را به جای نخستینشان بازگردانید.

گروهی که کار ویران کردن باروها را بر عهده داشتند، برسیدند و چند جای بارو را سوراخ کردند، و بر روی خندق‌ها پلهایی نصب کردند، تا جنگجویان از آن بگذشتند.

سپاه صاحب الزنج از بارو دور شد. سپاه موفق تا خانه ابن سمعان آنان را تعقیب کرد، و فرو کوفت. یاران موفق خانه را بگرفتند و آتش زدند. سیاهان در آنجا به نبرد پرداختند، ولی از آنجا منهزم شدند و تا آستان صاحب الزنج پس نشستند. صاحب الزنج در آنجا سوار شد. یارانش از گردش گریخته بودند. چون شب تاریک شد، موفق فرمان داد تا تا

---

[۱] ابکلای.

سپاهیانش بازگردند.

ابو العباس که امان‌خواستگان را به کشتی‌ها سوار می‌کرد، درنگش به درازا کشید.

گروهی از سیاهان از پی آنان رفتند، و کشتی‌های آخر را به چنگ آوردند.

بهبود، که در برابر مسرور البلخی می‌جنگید، به پیروزیهایی هم دست یافت، ولی گروهی دیگر از سیاهان و اعراب امان طلبیدند و به بصره گریختند. از آن جمله بود ریحان بن صالح المغربی [۱]. موفق او و دیگران را امان داد و به آنان احسان کرد و ریحان به ابو العباس پیوست.

در محرم [سال ۲۶۸]، یکی از سرداران صاحب الزنج، و یار مورد اعتماد او جعفر بن ابراهیم معروف به السجان، از موفق امان خواست و تسلیم شد. موفق او را بنواخت و با یکی از کشتی‌ها به جانب قصر صاحب الزنج روانه‌اش گردانید، او چند روز درنگ کرد و در این باب با سیاهان به گفتگو پرداخت. موفق نیز فرصت را غنیمت شمرد و به اصلاح حال لشکر خود پرداخت. در نیمه ماه ربیع الثانی قصد شهر صاحب الزنج نمود و سرداران خود را، همراه با نقابان و قلعه‌کوبان و از پس آنان تیراندازانی که از آنان حمایت می‌کردند، روانه بارو نمود. اینان بارو را سوراخ کردند، و با سیاهانی که آن سوی بارو سرگرم نبرد بودند، جنگی سخت کردند. عاقبت آنان را شکست دادند و تا مسافتی دورتر از روز پیش ایشان را منهزم ساختند. اما سیاهان بازگشتند و از درون کمینگاهها نبرد را آغاز کردند.

یاران موفق پس از تلفات زیاد به سمت دجله بازگشتند. موفق به شهر خود موفقیه بازگشت، و از اینکه یارانش بی‌اجازت او قدم به کارزار نهاده بودند ملامتشان نمود.

آنگاه به موفق خبر رسید که برخی از اعراب بنی تمیم برای سیاهان آذوقه می‌برند.

موفق بر سر بنی تمیم لشکری فرستاد، و از آنان کشتار بسیار کرد و جمعی را نیز اسیر گرفت و اسیران را نیز به قتل آورد. بدین سان راه هر گونه خوردنی بر روی سیاهان بسته شد، و محاصره آنان را در رنجی سخت افکند. کسانی که هر روز امان می‌طلبیدند افزون شدند، و یاران او در قریه‌ها و شهرها پراکنده گردیدند. موفق نیز داعیان خود را به میان آنان فرستاد.

هر کس سر به فرمان نمی‌نهاد، خونش را می‌ریختند و از سوی دیگر امان‌خواهندگان را به انواع می‌نواختند تا هر چه بیشتر آنان را جلب نمایند.

---

[۱] المعری.

موفق و پسرش همچنان نبرد با صاحب الزنج را پی گرفتند. بهبود بن عبد الوهاب [۱] در یکی از این جنگ‌ها کشته شد. کشته شدن او در شمار یکی از پیروزیهای موفق بود. شیوه بهبود آن بود که به کشتی می‌نشست و بر آن علمی چون علم‌های سپاه موفق می‌زد، و به لشکر موفق نزدیک می‌گردید، و بدین فریب بعضی از کشتی‌های دشمن را تاراج می‌نمود.

تا یک روز به دست ابو العباس افتاد، ولی سخت ماهرانه خویشتن را برهانید و بار دیگر کار دستبرد به کشتی‌ها را به شیوه معهود خویش از سر گرفت. روزی در حال درگیری غلامی نیزه‌ای بر او زد و او در آب افتاد. یارانش او را از آب بیرون کشیدند، ولی او در برابرشان بمرد. موفق غلامی را که او را نیزه زده بود، جایزه‌ای کرامند داد و دیگر اهل کشتی را به جایزه‌هایی بنواخت.

چون بهبود کشته شد، صاحب الزنج برخی از اصحاب او را گرفت و از آنان اموال بهبود را مطالبه نمود، و آنان را بزد. این امر سبب شد که یارانش از او برمند و دسته دسته بگریزند و نزد موفق روند. موفق نیز آنان را صله می‌داد و همواره برای جلب قلوب دیگران آوای امان سر می‌داد.

موفق عزم آن کرد که از جانب غربی بر سر صاحب الزنج لشکر کشد. اما راه پوشیده در نخل‌ها بود. فرمان داد تا نخل‌ها را ببرند و گرداگرد لشکرگاه خود خندق‌ها کند، تا از شبیخون در امان ماند. ولی رفتن به سوی صاحب الزنج را از این راه بس دشوار یافت.

زیرا راه‌ها تنگ و پر خطر و لغزنده بود. و از دیگر سو یاران صاحب الزنج به پیچ و خم‌های آن آگاه بودند، و سپاهیان او ناآگاه. این بود که راه دیگر در پیش گرفت، چنانکه به باروهای شهر او حمله برد. و تا راه گشوده شود، از بارویی که بر کنار نهر منکی [۲] بود نبرد آغاز کرد، و خود نیز به تن خویش، در ویران ساختن آن شرکت جست. جنگ سخت شد و شمار کشتگان و مجروحان به غایت رسید.

بر رودخانه دو پل بود، که یاران صاحب الزنج از آنها می‌گذشتند و بر سپاه موفق می‌تاختند و بازمی‌گشتند و چون سپاهیان موفق از پی آنان از پل می‌گذشتند، کشتارشان می‌کردند. موفق فرمان داد آن دو پل را ویران کنند، و ویران کردند.

بالاخره توانستند چند بارو را ویران سازند، و به درون شهر رخنه کنند و خود را به خانه ابن سمعان، که خزائن و دواوین صاحب الزنج در آنجا بود، برسانند. از آنجا که به مسجد جامع رفتند و ویرانش نمودند. از یاران صاحب الزنج،

---

[۱] عبد الواحد. [۲] سلمی.

جمعی دل بر هلاک نهادند، تا شاید نگذارند منبر او را از مسجد بیرون برند، ولی نتوانستند. منبر را نزد موفق بردند.

موفق فرمان داد که هر چه بیشتر باروها را ویران کنند. کم کم نشانه‌های پیروزی آشکار شد. در این روز تیری بر سینه موفق نشست. این واقعه پنج روز باقی مانده از جمادی الاولای سال ۲۶۹، اتفاق افتاد. موفق به لشکرگاه خود بازگشت. اما تا لشکریان خود را قویدل گرداند، روز دیگر با آن ریش که بر سینه داشت به آوردگاه آمد، اما یارای ایستادنش نبود. به بستر بازگشت و این امر سبب اضطراب در لشکر او شد. گفتند بهتر است به بغداد برگردد و او امتناع کرد. موفق سه ماه همچنان در بستر بود و روی از لشکر پوشیده می‌داشت، تا جراحتش شفا یافت.

چون به کارزار بازگشت، دید که یاران صاحب الزنج هر چه از باروها ویران کرده بودند، بار دیگر مرمت کرده‌اند. موفق بار دیگر فرمان داد باروها را ویران کنند. و جنگ را از کرانه رود منکی آغاز نمایند. صاحب الزنج یقین داشت که این بار نیز از این سو حمله خواهند کرد. موفق روزی برای نبرد سوار شد و کشتی‌های خود را از پائین نهر ابو الخصیب فرستاد، تا به یکی از قصرهای آن دست یافتند. آتش در آن زدند و هر چه بود تاراج کردند و بسیاری از زنانی را که در آنجا بودند، بربودند.

موفق در پایان همان روز پیروزمند بازگشت. پگاه روز دیگر، جنگ را آغاز کرد.

پیش روان لشکر به خانه انکلای، پسر صاحب الزنج رسیدند. خانه او پیوسته به خانه پدرش بود. ابن ابان فرمان داد تا بر راههایی که سپاهیان موفق از آنها می‌گذشتند، آب بیندازند، و خندق‌هایی حفر کنند، تا راه بر آنان بربندند. موفق فرمود تا خندقها و نهرها را پر کنند و آهنگ آتش زدن قصر صاحب الزنج کرد. نخست می‌خواست از راه دجله بیاید، ولی کثرت مدافعان او را از هر اقدامی بازداشت. آنگاه فرمان داد تا بر کشتی‌ها سقف بزنند و روی آن را داروهایی که مانع احتراق است بمالند، و جمعی از دلیران سپاه خود را به کشتی‌ها نشاند و شب را به روز آوردند، تا بامداد روز بعد حمله را آغاز کنند. در شامگاه این روز محمد بن سمعان که کاتب صاحب الزنج بود آمد و امان خواست. روز دیگر که جنگ آغاز کردند، موفق پسر خود ابو العباس را فرمان داد که خانه‌های سرداران را که به قصر صاحب الزنج پیوسته بود، آتش زنند، تا آنان بدان آتش مشغول شوند، و از یاری صاحب الزنج باز مانند. کشتی‌هایی که به آنها را به ماده مانع احتراق آلوده بودند، به قصر صاحب الزنج نزدیک شدند و پنجره‌ها و بناهای بیرونی را آتش زدند و آتش شعله کشید. آنان نیز به کشتی‌ها آتش افکندند، ولی مؤثر نیفتاد.

چون آب روی به نقصان نهاد (جزر شد) فرمود تا کشتی‌ها بازگردند. روز دیگر بیامدند و خانه‌هایی را که مشرف به دجله بودند به آتش کشیدند. قصر نیز آتش گرفت و صاحب الزنج و یارانش بگریختند، و هر چه در قصرها داشتند به آتش سپردند.

سپاهیان موفق به قصرهای نیمه سوخته درآمدند و هر چه مانده بود غارت کردند، و گروهی از زنان را نیز نجات دادند. قصر انکلای پسر او نیز در آتش بسوخت. شامگاهان موفق شادمان بازگشت.

موفق، دیگر روز از پگاه نبرد را آغاز نمود. نصیر فرمانده کشتی‌ها را گفت که آهنگ پلی کند، که صاحب الزنج بر نهر ابو الخصیب پائین‌تر از پلهای دیگر ساخته بود، تا آنجا را در تصرف آرند. آنگاه سپاه را از چند سو به پیشروی واداشت.

در آغاز مد، نصیر به نهر ابو الخصیب داخل شد. آب بالا آمده بود کشتی او را ببرد و به پل زد. کشتی‌های دیگر از پی در رسیدند، در حالی که بازگشتن نمی‌توانستند، و با کشتی نصیر برخورد کردند، و ملاحان را دست از کار بماند.

یاران صاحب الزنج فرصت را مغتنم شمرده و قصد قتال آنان کردند. ملاحان از بیم خود را در آب می‌افکندند. نصیر نیز خود را در آب افکند، و غرق شد. سلیمان بن جامع، در آن روز نبردی جانانه کرد، ولی مجروح شد و منهزم گردیده در آتش افتاد و بسوخت، اما با کوششی شگفت خود را برهانید.

موفق، سالم بازگشت. اما به درد مفاصل مبتلا شده بود، و تا ماه شعبان همان سال با آن درد دست به گریبان بود، و در این مدت از جنگ پای بیرون کشیده بود. صاحب الزنج در این مدت آن پل را استوارتر ساخت، و رو به روی آن، کنار دیواره‌های رود، سنگ ریخت، چنانکه حرکت کشتی‌ها به دشواری انجام پذیرد.

موفق، گروهی را از جانب شرقی نهر ابو الخصیب فرستاد، و گروهی را از سوی غربی آن. و جماعتی کارگر و نجار نیز بفرستاد و چند کشتی را از نی بینباشت و نی‌ها را به نفت بیالود، تا در آنها آتش زند، و پل را به آتش کشد. نجاران نیز پایه‌ها را ببرند. سپاهیانش را نیز از چند سو بفرستاد، تا نگذارند یاران صاحب الزنج از تخریب پل مانع شوند. اینان در روز دهم شوال کار خود را آغاز کردند، و به سوی پل در حرکت آمدند. انکلای پسر صاحب الزنج و ابن ابان و ابن جامع، به دفاع از پل پرداختند، زیرا نیک می‌دانستند که اگر آن پل را ویران سازند، چه زیان‌هایی از آن برمی‌خیزد.

جنگ تا شب ادامه یافت. سپاهیان موفق پیروز شدند، و در پل شکست آوردند.

سپس راه را گشودند، و کشتی‌های پر از نی را به زیر پل کشیدند، و آتش در آنها زدند.

آتش پل را درگرفت. نجاران نیز مدد کردند تا پل فرو ریخت و راه فرا رفتن کشتی‌ها در نهر آسان گردید. در این روز از سپاه صاحب الزنج بسیاری کشته شدند، و جماعتی نیز امان خواستند. پس از ویران شدن پل و سوختن قصرها، صاحب الزنج به جانب شرقی نهر ابو الخصیب نقل مکان کرد. نیز بازارهای خود را بدان سو آورد.

موفق، کار را بر آنان سخت گرفت، چنانکه راه آذوقه مسدود گردید و خوردنی نایاب شد، به حدی که گوشت یک دیگر را می‌خوردند. موفق قصد آن کرد که جانب شرقی را نیز همانند جانب غربی، به آتش کشد، این بود که با ساز و برگ

تمام روانه خانه حمدانی شد آنجا موضعی استوار بود، با انواع آلات نبرد. چون نزدیک شد به سبب بلندی بارو، دست یافتن بدان را میسر ندید. کمند افکندند و چند علم، از علم‌های فراز بارو را سرنگون کردند جنگجویان که چنان دیدند بگریختند، و نفت‌اندازان آلات نبرد را که بر باروها بود، آتش زدند، و هر چه اثاث و متاع بود غارت کردند. حریق به خانه‌های اطراف سرایت کرد.

جماعتی از نزدیکان صاحب الزنج از موفق امان خواستند و او امانشان داد. آنان موفق را به بازار بزرگ، که پیوسته به پل اول بود و مبارکه نام داشت، راهنمایی کردند. بازرگانانی که قوام کارشان بودند در آنجا اقامت داشتند. موفق به قصد آتش زدن بازار آهنگ آنجا کرد. سیاهان به سختی در برابر آنان به دفاع پرداختند. سپاهیان موفق، آتش در آن بازار زدند و آتش‌سوزی تا پایان روز دوام داشت.

موفق بازگشت. بازرگانان هر چه از امتعه و اموال خود مانده بود، به ناحیه بالای شهر حمل کردند. صاحب الزنج پس از این دستبرد، به مستحکم ساختن مواضع خود پرداخت. خندق‌ها کند، و پرتگاهها ساخت، چنانکه در جانب غربی چنان کرده بود.

خندقی عریض حفر کرد، و خانه‌های اصحاب خود را بر ساحل غربی نهر، در پناه این خندق قرار داد. چون بار دیگر جنگ درگرفت، پس از نبردی سخت، موفق باقی بارو را سوراخ کرد، و به جانب غربی نهر راه یافت. در آنجا دژی استوار بود، که صاحب الزنج جمعی از اصحاب دلیر خود را در آن جای داده بود. اینان هر بار بیرون می‌آمدند و بر سپاه موفق تاخت می‌آوردند و جمعی را می‌کشتند. موفق آهنگ ویران ساختن آن دژ را نمود.

بدین مقصود سپاهی گران بسیج کرد و از دریا و خشکی دژ را در محاصره گرفت. صاحب- الزنج، مهلبی و ابن جامع را به یاری جنگجویان دژ فرستاد، ولی پایداری نتوانستند، و دژ به دست سپاهیان خلیفه افتاد، اینان از سیاهان خلق کثیری را کشتند، و بسیاری از زنان و کودکان را بردند، پس از تسخیر دژ. موفق پیروزمندانه به لشکرگاه خود بازگشت.

استیلاء موفق بر جانب غربی

موفق، باروی خانه صاحب الزنج را ویران نمود تا راهها را برای جنگ توسعه دهند پل اول را که بر نهر ابو الخصیب بود ویران ساخت، تا نتوانند به یک دیگر مدد رسانند.

به هنگام آتش زدن این پل نبردی سهمناک درگرفت. موفق کشتی‌هایی پر از نی آغشته به نفت، ترتیب داد و آنها را با نیروهایی که به مدد آمده بودند، به سوی پل روان ساخت ولی سیاهان پیشدستی نمودند و آنها را غرق کردند. موفق

خود سوار شد و به دهانه نهر- ابو الخصیب رفت، سپاهیان از دو سوی غربی و شرقی آمدند، تا به پل رسیدند. انکلای پسر صاحب الزنج و سلیمان بن جامع از جانب غربی پل دفاع می‌کردند. با این همه سپاهیان موفق، توانستند پل را آتش زنند. جانب شرقی را نیز به آتش کشیدند. همچنین کارگاهی را که برای تعمیر کشتی‌ها ساخته بودند، و زندانی را که در آنجا بود، همه را در شعله‌های آتش بسوختند. صاحب الزنج و یارانش از جانب غربی بیرون رفتند. بسیاری از سردارانش امان خواستند و موفق امانشان داد. اینان از پی یک دیگر می‌گریختند، و خود را تسلیم می‌کردند حتی قاضی او نیز بگریخت. صاحب الزنج جمعی را به نگهبانی پل دوم برگماشت. موفق آتش زدن این پل را، به فرزندش ابو العباس واگذاشت. ابو العباس با آلات و عدتی در خور، آهنگ تخریب پل کرد. در جانب غربی، انکلای و سلیمان بن جامع در مقابل او بودند. اسد، غلام موفق، از جانب غربی آمد از این جانب صاحب- الزنج خود و مهلبی دفاع می‌کردند. کشتی‌ها به درون نهر آمدند، و با مدافعان پل نبرد آغاز کردند. ابن جامع و انکلای منهزم شدند، و دشمن آتش در پل زد. آن دو خود را در آب افکندند و برهانیدند، ولی از یارانشان خلقی کثیر در آب غرق گردیدند. چون پل آتش گرفت، آتش به خانه‌ها و قصرهایشان و بازارهایشان نیز درگرفت. سپاهیان خلیفه از دو سو حمله کردند، و هر چه بود غارت نمودند، و هر که در حبس او بود از زن و مرد، برهانیدند. هر چه کشتی در نهر ابو الخصیب بود به دجله راندند. یاران موفق آنها را نیز تاراج کردند، انکلای پسر صاحب الزنج امان خواست. چون پدرش بشنید، ملامتش کرد و از آن کار منعش نمود. سلیمان بن موسی الشعرانی، از سرداران سیاهان نیز امان طلبید. موفق پس از درنگی دراز بپذیرفت. چون سلیمان بن موسی بیرون آمد، گروهی از یاران صاحب الزنج نیز از پی او روان گردیدند. صاحب الزنج مانع آمد، ولی آنان به موفق پیوستند، و موفق نیز آنان را به نیکویی پذیرا گردید. از پی او، شبل بن سالم نیز، که از سرداران بود، امان خواست. امان خواستن اینان بر صاحب الزنج و دیگر یارانش گران آمد.

ابن شبل، چون به موفق پیوست، همراه با گروههایی می‌آمد و بر سپاه صاحب الزنج می‌تاخت و خرابی‌ها و کشتارها به بار می‌آورد.

استیلای موفق بر جانب شرقی

در خلال این نبردها، یاران موفق کوشیدند تا در آن راهها و دره‌ها و تنگه‌ها، با همه دشواری و لغزندگی که داشتند، راه یابند. موفق اینک قصد کرده بود که به جانب شرقی نهر ابو الخصیب راه یابد. برای این مقصود، سرانی را که امان خواسته بودند، طلب داشت تا از آنان راه پرسد، زیرا اینان بهتر از دیگران بدان ناحیه آگاه بودند، و ایشان را وعده احسان و افزونی در عطا داد. اینان پذیرا آمدند و از او خواستند برای نبرد، ایشان را جایی جدا از دیگران دهد، تا مراتب نیک خدمتی آنان معلوم و مشخص گردد.

موفق، کشتی‌ها را از هر سو گرد آورد. ده هزار ملاح مزدور بودند. پسر خود ابو العباس را به قصد تسخیر جانب شرقی شهر صاحب الزنج، نامزد کرد سپس به خانه مهلبی رفت. او را صد و پنجاه کشتی در اطاعت بود. همه را از دلیرترین غلامانش پر کرده بود. ده هزار جنگجو برگزید، و فرمان داد از دو سوی رود بالا روند تا در احوال دشمن بنگرند. موفق در هشتم ماه ذو القعده نبرد آغاز کرد. مدتی میان دو سپاه جنگ بود، و از هر دو سو پایداری بود. آنگاه یاران صاحب الزنج واپس نشستند، و خلقی از آنان کشته شدند، و خلقی اسیر گردیدند، و همه اسیران را کشتند. موفق با همه ساز و برگ خود، به خانه صاحب الزنج حمله آورد. صاحب الزنج، همه یارانش را برای مدافعه گرد آورده بود، ولی فایدتی نبخشید. منهزم شدند و خانه را تسلیم کردند سپاهیان موفق آن را غارت نمودند، و زن و فرزندش را اسیر کردند. شمار اینان بیست تن بود آنگاه به خانه مهلبی روی آورد و آنجا را نیز به غارت داد. یاران موفق به انتقال متاعی که غارت کرده بودند، به درون کشتی‌ها مشغول شدند. این امر یاران صاحب الزنج را به طمع حمله انداخت.

بازگشتند و آنان را به جای نخستشان بازگردانیدند. نبرد تا شامگاه ادامه داشت. موفق غلامان، خود را به حمله‌ای صعب فرمان داد. یاران صاحب الزنج منهزم گشتند، و تا خانه او باز پس نشستند موفق به لشکرگاهش بازگشت. در آنجا نامه لؤلؤ، غلام احمد بن طولون به دستش رسید که اجازت خواسته بود به یاری او آید. موفق جنگ را تا رسیدن او به تأخیر افکند.

کشته شدن صاحب الزنج

در سوم محرم سال ۲۷۰، غلام ابن طولون برسید، با سپاهی گران، موفق آنان را به نیکوئی فرود آورد، و هر یک را بر حسب مرتبه‌اش راتبه و ارزاق داد و گفت برای نبرد با صاحب الزنج آماده باشند.

چون موفق بر نهر ابو الخصیب استیلا یافت و پلهایی را که بر روی آن بود ببرید، صاحب الزنج فرمان داد که در دو سوی رود دیواره‌هایی برآورند تا رودخانه تنگ شود، و حرکت کشتی‌ها در آن میسر نگردد. بنابر این پیشروی از راه آب، منوط به آن بود که دیواره‌ها را بردارند. این کار زمانی دراز مدت گرفت، و یاران صاحب الزنج همچنان از آن دفاع می‌نمودند. موفق، لؤلؤ را بدین مهم نامزد کرد، تا سپاهیانش را از آن تنگناها پیش برد. آنان نیز تحمل رنجی فراوان نمودند، تا خود را به سپاه صاحب الزنج رسانیدند.

موفق هر روز بر سپاه خصم می‌تاخت و جنگجویانشان را می‌کشت و خانه‌هایشان را آتش می‌زد و آنان را که اسیر می‌شدند به قتل می‌آورد. در جانب غربی، بقایایی از بناها و مزارع مانده بود و در آنها جماعتی به نگهبانی اشتغال داشتند. ابو العباس پیش رفت و بر آنان ضربتی سخت فرود آورد، چنانکه تنها کسانی زنده ماندند که توانستند بگریزند. آنگاه موفق راه‌بندها را به آتش کشید، و قصد رو به رو شدن با صاحب الزنج نمود. پسرش ابو العباس را به

سرای مهلبی فرستاد، و امان‌خواستگان را به فرمان شبل بن سالم نهاد، و فرمان داد که برای آغاز نبرد، منتظر دمیدن در بوق باشند. علم سیاه را بر فراز بام کرمانی زد، و چون همه جا استوار گردید، از دریا و خشکی حمله آغاز کرد، و در بوق دمید. این واقعه در سه روز باقی‌مانده از ماه محرم سال ۲۷۰ بود.

تنور جنگ تافتن گرفت. یاران صاحب الزنج منهزم گشتند و شماری عظیم یا کشته شدند، یا در آب غرق گشتند. موفق بر شهر غلبه یافت و اسیران را آزاد کرد. در عوض خلیل و ابن ابان با همه زن و فرزندانشان را اسیر کردند.

صاحب الزنج و پسرش انکلای و سلیمان بن جامع و دیگر سرداران او، به جایی در نهر سفیانی رفتند. آنجا را برای روزی که دشمن بر شهر تسلط یابد آماده کرده بودند. موفق با کشتی‌ها از آب، و لؤلؤ از خشکی بدانجای روی نهادند. موفق خود را با اسب به آب زد و یارانش نیز از پی او درآمدند و بر صاحب الزنج و یارانش حمله‌ای سخت کردند، تا از نهر سفیانی بیرون رفتند، و به کوهی که آن سوی رود بود پناه جستند. لؤلؤ بازگشت، و موفق او را سپاس گفت و بر مرتبه‌اش درافزود، و مردم بدین پیروزی شادمان شدند.

آنگاه موفق یاران خود را گرد آورد، و از اینکه از او دور افتاده بودند آنان را سرزنش نمود. آنها گفتند، پنداشته بودیم که او بازگشته است. آنگاه هم سوگند خوردند که رزم را پای دارند تا پیروز شوند. و از موفق طلب کردند که کشتی‌هایی را که با آنها به رزمگاه آمده‌اند، بازگرداند، تا آنان هوای بازگشتن از سر بدر کنند، و دل به مرگ نهاده، تا پایان مقاومت ورزند. موفق چنین وعده داد. بامداد روز سوم صفر، کشتی‌ها را تعبیه داد و به رزمگاه فرستاد. سپس کشتی‌ها را بازگردانید. لشکر پیش رفت، تا آنجا که با صاحب الزنج و یارانش رو به رو شدند. نبردی خونین آغاز شد. از یاران صاحب الزنج بسیاری کشته و اسیر گردیدند، و بعضی به اطراف پراکنده شدند. جماعتی نیز از یاران یک دل همراه او سخت مقاومت می‌نمودند. از آن جمله بود: مهلبی. انکلای و سلیمان بن جامع نیز برفتند، و با هر یک، جماعتی از سپاه نیز همراه شدند. اینان با ابو العباس، پسر موفق رو به رو گردیدند.

ابن جامع اسیر گردید. سپس ابراهیم بن جعفر الهمدانی نیز به اسارت افتاد.

صاحب الزنج با کسانی که هنوز با او مانده بودند حمله‌ای کردند، چنانکه سپاهیان- دشمن را از جای خود بجنبانید، ولی چون سخت ناتوان شده بودند واپس نشستند و موفق از پی آنان روان گردید، و تا آخر نهر ابو الخصیب برفت. در آنجا غلامی از یاران لؤلؤ، نزد او آمد، و سر صاحب الزنج را پیش او نهاد.

انکلای و مهلبی به سوی دیناری رفتند. موفق سپاه خود را به طلب آنان فرستاد تا همه را دستگیر کردند. جمعا حدود پنج هزار نفر بودند. همه آنان را بند بر نهادند.

در مویه [۱]، از سرداران صاحب الزنج امان خواست. او در ناحیه بطیحه، در میان نیزار و باتلاق‌ها پنهان شده بود، و کاروانیان را می‌ترسانید و غارت می‌کرد، و کسانی را که می‌خواستند به شهر موفقیه بیایند، به وحشت می‌انداخت. چون از کشته شدن صاحب الزنج آگاه شد، ناچار کس فرستاد و امان خواست. موفق امانش داد و او توبه کرد و پس از توبه هر چه از هر کس گرفته بود بدو باز پس داد. موفق فرمان داد تا ندا دهند که سیاهان به مواطن خود بازگردند. آنان نیز بازگشتند. موفق در شهر موفقیه درنگ کرد، تا مردم از بودن او احساس دلگرمی نمایند. آنگاه محمد بن حماد را بر کوره‌های بصره و ابله امارت داد. پسرش ابو العباس را به بغداد فرستاد، و او در نیمه جمادی الاولای سال ۲۷۰، به بغداد داخل شد.

خروج صاحب الزنج در رمضان سال ۲۵۵ بود و کشته شدن او در اول صفر سال ۲۷۰ مدت دولت او چهارده سال و چهار ماه بود. [۲]

حکومت اسحاق بن کنداج [۳] بر موصل

چون احمد بن موسی بن بغا به جزیره رفت و موسی بن اوتامش بر دیار ربیعه امارت یافت، اسحاق بن کنداج خشمگین شد و از سپاه خود جدا گردید و بر کردان یعقوبیه زد، و اموالشان را غارت کرد. سپس با ابن مساور خارجی رو به رو گردید، و او را به قتل آورد.

آنگاه به موصل رفت، و از مردم آن طلب مال نمود. سردار موصل، علی بن داود بود. از پرداخت مال سر باز زد، اسحاق بن کنداج به سوی او لشکر برد. پس علی بن داود به نبرد بیرون آمد، حمدان بن حمدون التغلبی و اسحاق بن ایوب بن الخطاب التغلبی العدوی با او یار شدند. شمار سپاهیانشان پانزده هزار بود. اسحاق بن کنداج با سه هزار نفر با آنان رو به رو گردید و منهزمشان ساخت. حمدان بن حمدون و علی بن داود به نیشابور (؟) رفتند و اسحاق بن ایوب به نصیبین. اسحاق بن کنداج در پی آنان روان گردید. عیسی بن الشیخ الشیبانی را که درآمد بود و ابو المغراء [۴] موسی بن زراره را که عامل ارزن [۵] بود نیز پناه داد و آنان به یاری او برخاستند. معتمد فرمان امارت موصل را برای اسحاق بن کنداج فرستاد، و او به موصل داخل گردید. ابن الشیخ و ابن زراره صد هزار دینار برای او فرستادند، تا آنان را در مقر فرمانرواییشان ابقا نماید، ولی او از این کار سر باز زد و آن دو کمر به جنگ بستند. در این حال ابن کنداج

---

[۱] ورمونه.

[۲] لازم به توضیح است که طبری و ابن اثیر و ابن خلدون غالبا به جای صاحب الزنج واژه «خبیث» را به کار برده‌اند و ما در این ترجمه به جای آن صاحب الزنج آوردیم. [۳] کنداجیق. [۴] ابو العز. [۵] اردن.

بپذیرفت.

در سال ۲۶۷، میانشان جنگ درگرفت و اسحاق بن ایوب و عیسی بن الشیخ و ابو المغراء و حمدان بن حمدون، با جماعتی از ربیعه و تغلب [۱]، و بکر و یمن آهنگ قتال او کردند. ابن کنداج آنان را به نصیبین، سپس به آمد فراری داد. و در نزدیکی آمد، میانشان جنگ‌هایی درگرفت.

جنگ‌های خوارج در موصل

مساور خارجی، در نبردهای خود، به سال ۲۶۳، در بوازیح [۲] کشته شد. یاران او می‌خواستند با محمد بن خرزاد [۳]، که در شهر زور بود، بیعت کنند، ولی او نپذیرفت. پس با ایوب بن حیان بیعت کردند. محمد نزد آنان کس فرستاد که چون در کار خود نگریسته، اینک خواهان بیعت است. آنان گفتند که کار گذشته و با ایوب بیعت کرده‌اند. محمد با اصحاب خود بیامد، و ایوب را بکشت. خوارج پس از او با محمد بن عبد الله، معروف به العلام بیعت کردند. او نیز کشته شد، و یارانش با هارون بن عبد الله البجلی بیعت کردند پس خرزاد خود را به کناری کشید، و هارون بر موصل مستولی شد. خرزاد مردی عابد بود.

بر زمین می‌نشست و پشمینه می‌پوشید و تا از جنگ بگریزد بر گاو سوار می‌شد. او به واسط (محله‌ای نزدیک موصل) فرود آمد. وجوه مردم موصل نزد او آمدند. هارون به جمع‌آوری سپاه مشغول بود. چون کار نبرد راست کرد، به جنگ با او بیرون شد. جنگ درگرفت و هارون منهزم گردید و از یاران او قریب دویست تن کشته شدند. هارون قصد بنی تغلب [۴] کرد، تا از آنان یاری جوید. آنان نیز به یاری‌اش برخاستند و حمدان بن حمدون با او بیامد و به موصل داخل گردید. محمد بن خرزاد نیز بیامد. هارون یاران او را امان داد و استمالت کرد، و به حدیثه بازگشت. با ابن خرزاد جز اندکی از عشیره او باقی نماندند، و همه به نزد هارون گرد آمدند. هارون با یاران خود آهنگ ابن خرزاد نمود، و او را به قتل آورد، و از کردان جلالی کشتار کرد. از آن پس پیروانش فزونی گرفت، و بر قراء و رستاقها غلبه یافت. بر دجله کسانی را بگمارد، و از اموالی که به بالا یا پائین دجله حمل می‌گردید عشریه می‌گرفت، و نیز کسانی را به روستاها فرستاد، تا از غلات عشریه بگیرند. پس کارش بالا گرفت. آنگاه در سال ۲۷۲، بنی شیبان [۵] به قتال با او آمدند. او از حمدان بن حمدون یاری خواست، و حمدان خود به تن خویش بیامد و بر کنار رود خازر [۶]، لشکرگاه زد چون طلیعه چون بنی شیبان با طلیعه هارون رو به رو گردیدند، طلیعه هارون شکست خورد. با شکست او اینان نیز منهزم گردیدند، و بنی شیبان به نینوا [۷] درآمدند، و مردمش را از آنجا براندند، و هارون و یارانش در حدیثه اقامت گزیدند.

---

[۱] ثعلب. [۲] بوارسح. [۳] خرداد [۴] بنی ثعلب. [۵] بنی ساسان. [۶] خازن. [۷] فسا.

اخبار رافع بن هرثمه بعد از خجستانی

چون در سال ۲۶۸ احمد الخجستانی کشته شد- چنانکه آوردیم- اصحاب او به رافع بن هرثمه، که از سرداران محمد بن طاهر بود، پیوستند. رافع، بدان هنگام که یعقوب بن اللیث بر نیشابور استیلا یافت، و دولت طاهریان زوال گرفت، در شمار یاران او درآمد، و با او به سجستان رفت. پس یعقوب او را از خود براند. و او به دیار خود در نواحی جی [۱] (؟) رفت، تا آنگاه که خجستانی او را به خدمت خواند، و سپهسالاری لشکر خود به او داد. چون خجستانی کشته شد، سپاهیان در هرات بر او گرد آمدند، و او را بر خود امیر ساختند. رافع بن هرثمه به نیشابور آمد و ابو طلحه شرکب را در آنجا به محاصره افکند. ابو طلحه از جرجان به آنجا آمده بود. چون ابو طلحه سخت در تنگنا افتاد، از نیشابور به مرو رفت، و رافع به نیشابور درآمد.

رافع، محمد بن مهدی را بر هرات امارت داد، و در مرو و هرات به نام محمد بن طاهر خطبه خواند. عمرو بن اللیث بر سر او لشکر کشید و او را منهزم ساخت و هر چه به دست آورده بود، از او بستد. عمرو، محمد بن سهل بن هاشم را بر مرو امارت داد. ابو طلحه به بیکند [۲] رفت و از اسماعیل بن احمد بن سامانی، یاری طلبید. اسماعیل سپاهی به یاری‌اش فرستاد. او به مرو بازگشت و محمد بن سهل را از آنجا براند و به نام عمرو بن اللیث خطبه خواند. این واقعه در سال ۲۷۱ اتفاق افتاد.

پس موفق، همه اعمال خراسان را به محمد بن طاهر داد و او در بغداد بود. محمد بن طاهر، رافع بن هرثمه را به جای خود در خراسان نهاد، و نصر بن احمد را بر اعمال ما وراء النهر ابقا نمود. در این حال نامه موفق برسید، که عمرو را معزول و لعنت کرده بود رافع به هرات رفت. محمد بن المهتدی خلیفه ابو طلحه در آنجا بود. یوسف بن معبد بر او بشورید، و به قتلش آورد. چون یوسف نزد رافع آمد، از او امان خواست. رافع امانش داد و مهدی بن محسن را بر هرات امارت داد. آنگاه رافع با سپاهی به سوی ابو طلحه به مرو رفت، و از نصر بن احمد سامانی یاری طلبید. نصر بن احمد به تن خویش، با چهار هزار مرد جنگی به یاری‌اش شتافت و علی بن محسن المروروذی را نیز بخواند. او نیز با سپاه خود بیامد. در سال ۲۷۲، همه به مرو، بر سر ابو طلحه لشکر کشیدند و او را منهزم ساختند اسماعیل به بخارا بازگشت، و به ابو طلحه پیوست. مهدی در مرو بود و هر دو به خلاف رافع، دست مودت به یک دیگر دادند. رافع هر دو را بشکست. ابو طلحه به عمرو بن اللیث پیوست. رافع به سال ۲۷۲، مهدی را بگرفت، سپس آزادش نمود. رافع به خوارزم رفت، و خراج آنجا بستد و به نیشابور بازگشت.

---

[۱] در ابن اثیر: تامین. [۲] مکمه.

خشم معتمد بر موفق و سرگذشت ابن طولون و فتنه‌هایی که بدین سبب پدید آمد

میان موفق و ابن طولون وحشتی پدید آمد، و موفق آهنگ عزل او نمود. پس موسی بن بغا را، در سال ۲۶۲، با سپاهی به سوی او فرستاد. موسی در رقه دو ماه درنگ کرد، و میان او و سپاهش خلاف افتاد و بازگشت.

از آن زمان که معتمد به خلافت نشسته بود، موفق برادرش زمام کارهای او را در دست گرفته و بر او حکم می‌راند، زیرا مردی با کفایت و زیرک بود، و معتمد همواره از این امر ناخشنود بود. از این رو در نهان به احمد بن طولون نامه نوشت و از تحکم موفق بر خود شکوه کرد. ابن طولون اشارت کرد که در مصر بدو پیوندد، و سپاهی به رقه فرستاد که چشم به راه او باشد.

در نیمه سال ۲۶۹، معتمد چنان وانمود که به شکار می‌رود، و با سرداران خود راهی مصر گردید. چون به موصل رسید و موصل و همه جزیره در آن ایام در فرمان اسحاق بن کنداج بود-، صاعد بن مخلد، وزیر موفق، از زبان موفق به اسحاق نوشت، که معتمد را از راه بازگرداند و همه سردارانی را که با او هستند دستگیر نماید. چون معتمد به قلمرو اسحاق رسید، اسحاق اظهار اطاعت کرد، و همراه او تا آغاز قلمرو احمد بن طولون برفت در آنجا معتمد، و سرداران او را چون نیزک و احمد بن خاقان، در یک جای گرد آورد، و از اینکه نزد احمد بن طولون می‌روند و می‌خواهند زیر دست او باشند، آنان را سرزنش کرد میانشان سخن به درازا کشید. آنگاه ایشان را به خیمه خود خواند، تا با آنان مناظره کند، و گفت چنین می‌کند تا پاس ادب در برابر معتمد را مرعی داشته باشد. در آنجا همه را در بند کرد. سپس خود نزد معتمد آمد، و او را از اینکه دار الخلافه خود را رها کرده و بر برادر که اینک سرگرم نبرد با دشمن اوست و می‌خواهد کسانی را که قصد ویران ساختن کشورش را دارند از میان بردارد، خشمگین شده است، سخت نکوهش نمود، و همه را به سامراء باز آورد. ابن طولون چون این خبر بشنید، نام موفق را از خطبه و طراز بیفکند.

موفق نیز بر ابن طولون غضب کرد، و معتمد را واداشت تا او را در منابر لعنت کنند.

موفق، اسحاق بن کنداج را بر همه اعمال ابن طولون فرمانروایی داد، و از باب الشماسیه تا افریقیه، همه را بدو داد.

لؤلؤ، غلام ابن طولون از سوی او عامل، حمص و حلب و قنسرین، و دیار مضر [۱] از جزیره بود. او در رقه می‌نشست. در این سال (۲۶۹) از فرمان سر برتافت، و به بالس رفت و آنجا را تاراج کرد و عازم دیدار موفق شد. در راه به قرقیسیا فرود آمد. ابن صفوان العقیلی عامل آنجا بود. لؤلؤ، با او نبرد کرد و بر او غلبه یافت و شهر را از او بستد و به احمد بن مالک بن طوق داد، و خود با سپاهی گران به موفق پیوست. موفق سرگرم نبرد با صاحب الزنج بود. لؤلؤ در این نبرد

---

[۱] مصر.

رشادت‌ها نمود.

ابن طولون در این سال سپاه خود را به مکه فرستاد، تا به هنگام حج در آنجا باشند.

عامل مکه هارون بن محمد، از بیم آنان از مکه برفت. موفق، جعفر الناعمودی را با سپاهی به مکه روان نمود، تا هارون بن محمد قویدل گردد. اینان با اصحاب ابن طولون برخورد کردند، و آنان را منهزم نمودند. جعفر از هر یک از دو سردار ابن طولون صد هزار دینار بگرفت، و در مسجد الحرام نامه‌ای خواندند که به لعن ابن طولون فرمان می‌داد، و مردم مصر، بی‌هیچ گزندی به دیار خود بازگشتند.

لؤلؤ، همواره در خدمت موفق بود، تا سال ۲۷۳ که او را دستگیر کرده بند بر نهاد و از او چهار صد هزار دینار مصادره نمود. از آن پس همواره کارش روی در تراجع داشت تا در پایان روزگار هارون بن خمارویه [۱]، که به مصر بازگردید.

وفات احمد بن طولون و رفتن ابن کنداج به شام

در سال ۲۷۰، بازمار [۲] خادم، در طرسوس عصیان کرد، و نایب ابن طولون را بگرفت ابن طولون با سپاهی قصد او کرد، و در محاصره‌اش افکند. خادم به دفاع پرداخت. ابن طولون از آنجا به انطاکیه رفت، و در آنجا بیمار شد و بمرد. مدت بیست و شش سال بر مصر فرمان رانده بود. بعد از او پسرش خمارویه، به جایش نشست. دمشق علیه او سر به شورش برداشت. او سپاهی به دمشق فرستاد، تا سر به فرمان آورد.

در این روزگار، اسحاق بن کنداج در موصل و جزیره فرمان می‌راند، و محمد بن ابی الساج در راه فرات. اینان به موفق نامه نوشتند، و از او اجازت خواستند که به شام لشکر برند، و در این لشکرکشی از او مدد طلبیدند. موفق اجازت داد، و وعده نمود که به آنان مدد رساند. اینان عزم نبرد کردند، و هر یک ناحیه‌ای را از سرزمین خمارویه که در همسایگی او بود، در تصرف آورد. اسحاق انطاکیه و حلب و حمص را تسخیر کرد.

نایب او که در دمشق بود نیز، برای اسحاق بن کنداج نامه نوشت، و اظهار همدلی نمود.

خمارویه به دمشق لشکر فرستاد، و حاکم دمشق به شیزر گریخت. خمارویه لشکر به شیزر برد، تا اسحاق بن کنداج و ابن ابی الساج را گوشمال دهد.

در این احوال، ابو العباس بن الموفق، ملقب به المعتضد، با سپاهی از بغداد بیامد، و شیزر را بگرفت، و از سپاهیان

---

[۱] حمادیه. [۲] بازمان.

خمارویه خیل عظیمی را بکشت. باقیمانده آنان به دمشق رسیدند و ابو العباس در پی آنان بود. دمشق را نیز خالی کردند، و در شعبان سال ۲۷۱، ابو العباس آنجا را بگرفت. سپاهیان خمارویه به رمله بازگشتند، و در آنجا درنگ کردند.

اسحاق بن کنداج به رقه لشکر برد. بر رقه و ثغور و عواصم، از جانب خمارویه، ابن دعباش [۱] فرمان می‌راند. اسحاق با او نبرد کرد، و پیروز شد. آنگاه ابو العباس معتضد، از دمشق به رمله آمد. خمارویه نیز از مصر آمد، و سپاه خود را در رمله بر سر آب طواحین گرد آورد.

میان معتضد و اسحاق بن کنداج و ابن ابی الساج بدان سبب که آنان را به جبن متهم ساخته بود، و گفته بود در نبرد با خمارویه چشم به راه او بوده‌اند، نقاری پدید آمده بود.

معتضد سپاه خود را تعبیه داد، و با خمارویه رو به رو گردید. خمارویه کسانی را در کمین نشانده بود. معتضد، نخست خمارویه را منهزم ساخت خمارویه بگریخت، و خیمه‌های او به غارت رفت. چون یاران معتضد سرگرم تاراج خیمه‌ها بودند، به ناگاه سوارانی که در کمین نشسته بودند، بیرون تاختند. این بار معتضد شکست خورد، و به دمشق فرار کرد مردم دمشق دروازه‌های شهر را به روی او نگشودند، و او به جانب طرسوس رفت. اینک دو سپاه بدون امیر با یک دیگر می‌جنگیدند. اصحاب خمارویه، برادرش ابو العشائر [۲] را به جای او نهادند، و به شام تاخت آوردند و آن را بگرفتند، و نام موفق و پسرش را بر افکندند.

چون خبر فتح دمشق به خمارویه رسید، شادمان شد و اسیرانی را که با او بودند آزاد نمود. آنگاه مردم طرسوس ابو العباس را براندند. خمارویه بازمار را بر آنان امارت داد.

بازمار بر مردم سخت گرفت. آنگاه برای خمارویه دعوت آشکار کرد، و این بدان سبب بود که خمارویه برای او مالی بسیار فرستاده بود. گویند: سی هزار دینار و پانصد جامه و پانصد مطرف و بسیاری سلاح فرستاده بود. و بار دیگر نیز پنجاه هزار دینار ارزانی داشت.

وفات فرمانروای طبرستان و امارت برادرش

حسن بن زید العلوی، فرمانروای طبرستان، در ماه رجب سال ۲۷۰، پس از بیست سال فرمانروایی وفات کرد، و برادرش محمد بن زید به جای او قرار گرفت. اذکوتکین [۳]، در آن ایام در قزوین بود، و با چهار هزار سوار عازم ری گردید.

---

[۱] دعاص. [۲] سعد. [۳] اتکوتکین. طبری، نسخه بدل: یدکوتکین.

محمد بن زيد با جمع كثيرى از ديلميان و خراسانيان بيامد. چون دو سپاه رو به رو شدند، محمد بن زيد منهزم شد، و از لشكرش قريب به شش هزار نفر كشته، و دو هزار تن اسير گرديدند. اذكوتكين لشكرگاهش را غارت كرد، و رى را در تصرف آورد، و صد هزار دينار از مردم رى غرامت گرفت، و عمال خود را به نواحى آن فرستاد.

محمد بن زيد به جرجان رفت. چون عمرو بن الليث از خراسان معزول شد، و محمد بن طاهر امارت يافت، رافع بن هرثمه را به خراسان فرستاد. رافع در سال ۲۷۵ به جرجان رفت. محمد بن زيد، شبانگاه از آنجا به استراباد گريخت. رافع از پى او روان شد، و دو سال او را در محاصره گرفت، تا از طول محاصره درمانده گرديد، و شب هنگام به سارى گريخت.

رافع همچنان در پى او بود تا در سال ۲۷۷، كه از طبرستان نيز بگريخت. رستم بن قارن كه در طبرستان بود از رافع امان خواست. رافع او را امان داد و محمد بن هارون را به نيابت خود به شالوس (چالوس) فرستاد. در آنجا بود كه على بن كانى [۱] نيز از او امان خواست، و نزد او آمد. محمد بن زيد به شالوس آمد و هر دو را محاصره كرد. و رافع را هيچ از آنان خبر نبود. چون خبر يافت با سپاه خود بيامد. محمد بن زيد به سرزمين ديلم رفت. رافع از پى او برفت و تا حدود قزوين همه جا كشتار كرد و غارت نمود، و به رى بازگشت، و تا آنگاه، كه در سال ۲۷۹ [۲] معتمد بمرد، رافع در آنجا بود.

فتنه ابن كنداج و ابن ابى الساج و ابن طولون

ابن ابى الساج، در قلمرو خود در قنسرين و فرات و رحبه بود، و همواره با اسحاق بن كنداج، كه در جزيره امارت داشت كوس رقابت مى‌زد و مى‌خواست بر او پيشى گيرد و از اين امر فتنه‌ها زاده شد.

ابن ابى الساج، به نام خمارويه بن احمد بن طولون، خطبه خواند، و پسر خود ديو داد را به گروگان نزد او فرستاد. خمارويه اموالى فراوان براى او فرستاد. خمارويه به شام رفت و با ابن ابى الساج در بالس ديدار كرد. آنگاه ابن ابى الساج از فرات گذشت، و به رقه آمد و ميان او و اسحاق بن كنداج نبرد درگرفت، و اسحاق بن كنداج را فرارى داد، و بر قلمرو او مستولى گرديد. خمارويه نيز در رقه فرود آمد. اسحاق بن كنداج به قلعه ماردين رفت، و ابن ابى الساج او را در آنجا محاصره نمود. سپس محاصره را رها كرد، و براى قتال با برخى از اعراب به سنجار رفت. ابن كنداج از ماردين به موصل شد. ابن ابى الساج راه بر او بگرفت و سپاه او را تار و مار كرد و به ماردين بازگرديد. ابن ابى الساج بر جزيره و

---

[۱] ابن اثير: كالى، نسخه بدل پركانى. [۲] ۲۹۹.

موصل مستولی شد و در آنجا به نام خمارویه خطبه خواند، و خود را نامزد جانشینی او نمود و غلام خود فتح را برای جمع‌آوری خراج به اعمال موصل فرستاد.

خوارج (شراة) یعقوبی به او نزدیک بودند. ابن ابی الساج، نخست با ایشان طرح آشتی افکند، سپس غدر آشکار نمود و یکباره آنان را فرو گرفت. یاران دیگرشان، بی‌خبر از آنچه واقع شده بود، بیامدند و بر یاران فتح حمله کردند و از آنان بسیاری را کشتند.

آنگاه ابن ابی الساج، علیه خمارویه عصیان آغاز نهاد. بعضی از اموال او در حمص بود. خمارویه با سپاهی بیامد، و هر چه در آنجا بود در تصرف آورد. ابن ابی الساج را از دخول به شهر مانع آمدند. ابن ابی الساج به حلب رفت و از حلب راهی رقه گردید و خمارویه همچنان در پی او بود. ابن ابی الساج از فرات بگذشت و به موصل رفت. خمارویه به بلد آمد و در آنجا درنگ کرد. ابن ابی الساج به حدیثه رفت. اسحاق بن کنداج، از ماردین به خمارویه پیوسته بود. خمارویه به سرداری او سپاهی را با چند تن از سرداران خود، به طلب ابن ابی الساج فرستاد. او از دجله گذشته بود. ابن کنداج کشتی‌هایی فراهم آورد، تا از آنها پل بسازد و از دجله بگذرد.

در همین احوال ابن ابی الساج، شب هنگام از تکریت به موصل رفت. روز چهارم به موصل رسید. او را دو هزار سپاهی بود. با آن عده جنگ را نیک پای داشت، تا ابن کنداج را با بیست هزار نفر منهزم ساخت. از آنجا به موفق نامه نوشت و از او اجازت خواست که از فرات بگذرد، و به شام بلاد خمارویه وارد شود. موفق فرمان داد که درنگ کنند، تا او را مدد فرستاد. ابن کنداج نزد خمارویه رفت و از او لشکر بستد و به سوی فرات در حرکت آمد و با ابن ابی الساج رو به رو شد، در حالی که فرات میان آن دو فاصله بود پس جماعتی از سپاه ابن کنداج از آب گذشتند و با جماعتی از سپاه ابن ابی الساج به جدال و آویز پرداختند. اینان منهزم شدند و به رقه گریختند. ابن ابی الساج، در ماه ربیع الاول سال ۲۷۶ از رقه به بغداد رفت. موفق او را گرامی داشت و صله داد. ابن کنداج بر دیار ربیعه از اعمال جزیره مستولی شد، و در آنجا بماند. آنگاه موفق، محمد بن ابی الساج را به امارت آذربایجان فرستاد. او به آذربایجان رفت. عبد الله بن الحسین الهمدانی، عامل مراغه بیرون آمد تا او را بازدارد. ابن ابی الساج او را در محاصره گرفت، و مراغه را از او بستد، و در سال ۲۷۸ او را بکشت، و ابن ابی الساج در قلمرو خود مستقر گردید.

اخبار عمرو بن اللیث

موفق، عمرو بن اللیث را، بعد از مرگ برادرش یعقوب، امارت خراسان و اصفهان و سجستان و سند و کرمان داد و نیز امور شرطه بغداد را به عهده او نهاد، هم چنانکه برادرش بود- و ما پیش از این آوردیم.

محمد بن اللیث، عامل عمرو در فارس، عصیان کرد. عمرو به جنگ او لشکر برد و او را منهزم ساخت و کشتار بسیار کرد، و اصطخر را تاراج نمود. محمد را بگرفت و در کرمان به حبس افکند و خود در کرمان بماند. آنگاه کسانی را نزد احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف به اصفهان فرستاد، و از او مالی طلب نمود. او نیز اموالی روانه داشت. عمرو سیصد هزار دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سیصد جامه وشی و ظرف‌های زر و سیم و چارپا و غلام به بهای صد هزار دینار، برای موفق فرستاد، و از او اجازت خواست که به جنگ محمد بن عبید الله الکردی به رامهرمز رود.

عمرو، یکی از سرداران خود را بر سر او فرستاد، تا اسیرش کرد و بیاورد خلیفه و در سال ۲۷۱ [۱]، عمرو بن اللیث را از همه قلمروش عزل کرد. و این فرمان را برای حاجیان خراسان که از حج بازمی‌گشتند و نزد او رفته بودند خواند و محمد بن طاهر را امارت خراسان داد، و گفت تا عمرو را بر منابر لعنت کنند. آنگاه صاعد بن مخلد [۲] را به جنگ عمرو به فارس فرستاد. محمد بن طاهر، رافع بن هرثمه را به جای خود در خراسان نهاد. معتمد همچنین به احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف نوشت که بر سر عمرو لشکر کشد. او نیز لشکر بفرستاد. سپاه خلیفه از سواره و پیاده، پانزده هزار تن بود. عمرو منهزم شد و سردارش درهمی [۳] مجروح گردید، و از اعیان سپاه او صد تن کشته شدند، و سه هزار تن به اسارت افتادند. جمعی نیز امان خواستند. از لشکرگاه عمرو اموالی بی‌حساب به غنیمت بردند.

موفق، در سال ۲۷۴، برای نبرد با عمرو عازم فارس گردید. عمرو پسرش محمد را، با سپاهی به ارجان فرستاد، و بر مقدمه ابو طلحه، پسر شرکب [۴] را، و عباس بن اسحاق را به سیراف روان نمود. ابو طلحه از موفق امان خواسته تسلیم گردید. این عمل در کار عمرو وهنی پدید آورد. این بود که به کرمان بازگشت. از آن سو موفق در کار ابو طلحه به شک افتاده بود، در نزدیکی شیراز او را بگرفت، و هر چه داشت از او بستد و به پسرش ابو العباس معتضد داد و خود در پی عمرو روان گردید. عمرو از کرمان به سجستان رفت پسرش محمد، در کویر بمرد. موفق نیز بازگشت. و چنانکه آوردیم، رافع بن اللیث از خراسان به جنگ محمد بن زید به طبرستان رفت، در آنجا علی بن اللیث و دو پسرش معدل و لیث نزد رافع رفتند. [علی بن اللیث را برادرش عمرو] در کرمان حبس کرده بود. تا در سال ۲۷۸ [۵] رافع بن هرثمه او را به قتل آورد.

حرکت موفق به سوی اصفهان و جبل

کاتب اذکوتکین [۶] به معتضد خبر داده بود که در بلاد جبل مالی هنگفت هست.

---

[۱] ۲۶۱. [۲] مخلد بن صاعد. [۳] دیلمی. [۴] ابو طلحة بن ترکب. [۵] ۲۶۸. [۶] اتکوتکین.

موفق برای برگرفتن آن اموال روانه جبل شد، ولی هیچ نیافت. پس از آنجا به کرج [۱] رفت، و سپس به اصفهان. می‌خواست احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف را دیدار کند. احمد همه سپاه خود را برداشت و از شهر بیرون شد، و خانه خود را با فرش‌های آن برای فرود آمدن موفق نهاد. موفق پس از درنگی به بغداد بازگشت.

ولایت‌عهدی المعتضد باللّه دستگیر کردن موفق پسر خود ابو العباس معتضد را سپس وفات او، و ولایت‌عهدی پسرش بعد از او

موفق، پس از بازگشتن از اصفهان نخست به واسط فرود آمد، و از آنجا به بغداد رفت، و معتمد را در مداین نهاد. آنگاه فرزند خود معتضد را فرمان داد که به سویی به غزا رود، ولی او از فرمان پدر سر برتافت. موفق بر پسر خشمگین شد، و به زندانش کرد و بر او موکل گماشت. سران سپاه، از اصحاب موفق به هم برآمدند و سوار شدند و شهر بغداد پر آشوب گردید. موفق سوار شد و به میدان آمد و مردم را آرام کرد. و گفت: پسرم نیاز به تأدیب داشت و تأدیبش کردم. مردم بازگشتند. این واقعه در سال ۲۷۵ [۲] بود.

بدان هنگام که موفق از جبل بازمی‌گشت، بیماری نقرسش شدت گرفت. چنانکه سوار شدن نمی‌توانست. او را در محفه حمل می‌کردند. در ماه صفر سال ۲۷۸ [۳]، او را به خانه‌اش رسانیدند و بیماری‌اش به درازا کشید کاتب خود ابو الصقر بن بلبل را به مداین [۴] فرستاد، تا معتمد و فرزندانش را بیاورد. ولی وزیر آنان را در خانه خود جای داد، و به خانه موفق نیاورد. بزرگان ملک به شک افتادند. غلامان ابو العباس معتضد حمله‌ور گردیدند، و قفل‌ها را شکستند و معتضد را از زندان بیرون آوردند، و بر بالین پدر نشاندند. موفق در سکرات موت بود. چون چشم گشود و پسر را بر بالین دید، او را به خود نزدیک خواند.

ابو الصقر و سران لشکر نیز گرد او جمع شدند.

چون مردم شنیدند که موفق زنده است، از ابو الصقر کنار گرفتند. نخستین آنان محمد بن ابی الساج بود. ابو الصقر را چاره‌ای نماند، جز آنکه به خانه موفق حاضر شود. خود و پسرش بیامدند. دشمنان او شایع کرده بودند که او اموال موفق را برداشته و نزد معتمد رفته است. این بود که خانه‌اش را غارت کردند، و زنانش را برهنه پای و عریان از خانه‌ها بیرون راندند. خانه‌های مجاور خانه او نیز به باد تاراج رفت و درهای زندان‌ها شکسته شد. پس موفق، پسر خود ابو العباس المعتضد و نیز ابو الصقر را خلعت داد، و آن دو به خانه‌های خود رفتند. ابو العباس المعتضد، غلام خود را ریاست شرطه داد.

---

[۱] کرخ. [۲] ۲۷۶. [۳] ۲۷۶. [۴] میدان.

موفق هشت روز از ماه صفر مانده، در سال ۲۷۸ بمرد. او را در رصافه به خاک سپردند. سران و سرداران گرد آمدند، و با پسرش ابو العباس المعتضد به ولایت‌عهدی بیعت کردند. یاران پدرش گردش را گرفتند. معتضد، ابو الصقر بن بلبل و اصحاب او را بگرفت، و منازلشان را به تاراج داد، و سلیمان بن وهب را به وزارت برگزید. آنگاه محمد بن ابی الساج را به واسط فرستاد، تا غلامش وصیف را به بغداد بازگرداند. وصیف از آمدن به بغداد امتناع کرد، و به شوش رفت، و در آنجا فتنه‌ها انگیخت.

آغاز کار قرمطیان

در آغاز امر قرمطیان گفته‌اند که مردی زاهد در سواد کوفه، در سال ۲۷۸، ظهور کرد.

او را قرمط می‌گفتند، از آن رو که بر گاوی سوار شده بود، که صاحب آن کرمیطه خوانده می‌شد، و قرمط معرب کرمیطه است. بعضی گویند نام او حمدان بود، و قرمط لقب او بود.

و گویند که او برای اهل بیت دعوت می‌کرد و می‌گفت او خود امام منتظر است. مردم پیروی‌اش کردند، و هیصم عامل کوفه او را بگرفت و به زندان کرد. قرمط از زندان بگریخت. او معتقد بود که بند و زنجیر مانع او نمی‌شود.

قرمط می‌گفت، احمد بن محمد بن الحنفیه، به ظهور او بشارت داده است همچنین کتابی آورد که قرمطیان آن را می‌خواندند، و در آن بعد از بسم الله آمد بود.

فرج [۱] بن عثمان که از قریه نصرانه است می‌گوید که او دعوت‌کننده از سوی مسیح است، که او عیسی است، و او کلمه است و او مهدی است و او احمد بن محمد بن الحنفیه است و او جبرئیل است، و مسیح در پیکر آدمی بر او ظاهر شده و گفته است که تو داعی هستی.

تو حجت هستی تو ناقه هستی. تو دابه هستی. تو یحیی پسر زکریا هستی. تو روح القدس هستی. و به او آموخت که نماز چهار رکعت است: دو رکعت پیش از طلوع آفتاب، و دو رکعت پیش از غروب آن. اذان آغازش الله اکبر است، سپس شهادت به یکتایی خدا و شهادت به پیامبری آدم و نوح و ابراهیم سپس عیسی و موسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین.

آنگاه شهادت به پیامبری احمد بن محمد بن الحنفیه. و در هر رکعت باید استفتاح خوانده شود، و آن بر احمد بن

---

[۱] فرج.

محمد بن الحنفیه نازل شد. قبله بیت المقدس است و به جای جمعه در روز دوشنبه همه کارها تعطیل می‌شود.

سوره‌ای که در نماز خوانده می‌شود این است: الحمد للّه بکلمته و تعالی باسمه المتخذ [۱] لاولیائه باولیائه. قل ان الاهلهٔ مواقیت للناس، ظاهرها لیعلم عدد السنین و الحساب و الشهور و الایام، و باطنها اولیائی الذین عرفوا عبادی سبیلی. اتقونی یا اولی الالباب. و انا الذی لا أسأل عما افعل و انا العلیم الحکیم. و انا الذی ابلو عبادی و امتحن خلقی، فمن صبر علی بلائی و محنتی و اختیاری القیته فی جنتی و اخلدته فی نعمتی، و من زال عن امری و کذب رسلی اخذته مهانا فی عذابی، و اتممت اجلی و اظهرت امری علی السنهٔ رسلی. و انا الذی لم یعل جبار الا وضعته و لا عزیز الا اذللته، فبئس الذی اصر علی امره و دام علی جهالته.

و قالوا لن نبرح علیه عاکفین و به موقنین. اولئک هم الکافرون.

آنگاه به رکوع رود و بگوید: سبحان ربی رب العزهٔ و تعالی عما یصف الظالمون. و در سجود دو بار بگوید: الله اعلی و یک بار الله اعظم.

اما روزه در سال دو روز است: روز نوروز، و روز مهرگان.

همچنین نبید حرام است و خمر حلال است. به جای غسل جنابت وضو کافی است. گوشت هر حیوان که دندان نیش و پنجه داشته باشد حلال است. هر کس که به مخالفت با آنان برخیزد و محارب باشد، قتلش واجب است و اگر محارب نباشد، به جزیه محکوم می‌شود و از این قبیل دعاوی شنیعه و متعارض با یک دیگر که به کذب آن شهادت می‌دهند.

این فرج بن عثمان [۲]، که در آغاز این نوشته نام او آمده است، و به عنوان داعی قرمطیان از او یاد شده، در نزد آنان ملقب به زکرویهٔ [۳]، پسر مهرویه است، و گویند ظهور این مرد، پیش از ظهور صاحب الزنج بوده، و گویند که او امان خواسته نزد صاحب الزنج رفت، و گفت: پشت سر من صد هزار شمشیرزن هست. بیا با یک دیگر گفتگو کنیم، شاید شاید متفق شویم و دست یاری به یک دیگر دهیم. چون به گفتگو نشستند، میانشان توافق پدید نیامد، و قرمط از نزد او بازگشت. قرمط خود را القائم بالحق می‌نامید. برخی گویند که او بر رأی ازارقه، از خوارج بود.

فتنه طرسوس

بیش از این از عصیان بازمار [۴] در طرسوس، علیه مولای خود، احمد بن طولون سخن گفتیم. و گفتیم که احمد بن

---

[۱] المنجد. [۲] یحیی. [۳] ذکرویه. [۴] بازمان.

طولون او را در محاصره گرفت، و او نیز به بلد پناه جست، تا آنگاه که خمارویه پسر احمد بن طولون بر سر کار آمد. او نیز بار دیگر اطاعت آشکار نمود، و برای او اموال و امتعه و سلاح فرستاد. پس کارش در طرسوس مدتی به رونق آمد.

در سال ۲۷۸، با احمد العجیفی [۱]، به نبرد با رومیان رفت و سلندو [۲] را محاصره کردند سنگی از منجنیق بر او اصابت کرد. بازگشت و در راه بمرد، و او را در طرسوس دفن کردند.

بازمار ابن عجیف را به جای خود نهاد. خمارویه نیز او را ابقاء کرد، و برایش اسب و سلاح و مال فرستاد. سپس او را عزل کرد، و پسر عم خود محمد بن موسی بن طولون را به جای او امارت داد. چون موفق بمرد، یکی از خواص خادمان او به نام راغب عزم جهاد کرد، و خواست در یکی از ثغور مقام کند. معتضد او را اجازت داد، و او به طرسوس رفت و در آنجا بار افکند و فرود آمد. از آنجا خود برای دیدار خمارویه به دمشق رفت. خمارویه او را اکرام کرد و به خود نزدیک ساخت. او نیز مدتی دراز در نزد خمارویه بماند.

اصحابش که در طرسوس بودند، پنداشتند که او را در دمشق دستگیر کرده‌اند.

مردم شهر را واداشتند تا شهر را به آشوب کشیدند، و امیر خود محمد بن موسی را به زندان افکندند، و منتظر فرمان راغب نشستند. چون خبر به خمارویه رسید، او را به طرسوس فرستاد. او نیز بیامد و یاران خود را به سبب کاری که کرده بودند، ملامت کرد. آنان نیز محمد بن موسی را از زندان آزاد نمودند. آنگاه از طرسوس به بیت المقدس رفتند و ابن عجیف را بر سریر فرمانروایی خود نشاندند.

فتنه مردم موصل با خوارج

پیش از این گفتیم هارون بن سلیمان، رئیس شراهٔ خوارج بود. در موصل بنی شیبان با آنان جنگیدند و بر موصل مستولی شدند. چون سال ۲۷۹ فرا رسید، بنی شیبان به آهنگ نینوی [۳]، و دیگر بلاد موصل بیامدند. هارون بن سلیمان الشاری [۴]، خوارج را گرد آورد.

حمدان بن حمدون التغلبی [۵] و مردم موصل با او یار شدند و در برابر اعراب بنی شیبان به دفاع پرداختند. هارون بن سیما، از موالی احمد بن عیسی بن الشیخ الشیبانی، همدست بنی شیبان بود. او را محمد بن اسحاق بن کنداج به امارت موصل فرستاد، بدان هنگام که پدرش اسحاق مرده بود. او نیز به اعمال خود در موصل و دیار ربیعه آمده بود.

---

[۱] الجعفی. [۲] اسکند ابن اثیر: شکند. [۳] سوی. [۴] الشادبی. [۵] الثعلبی.

چون مردم موصل از او خشنود نبودند، بیرونش کردند. او نزد بنی شیبان رفت و از آنان یاری طلبید.

چون دو گروه رو به رو شدند، نخست بنی شیبان منهزم شدند و اصحاب حمدان و خوارج دست به تاراج گشودند در این حال بنی شیبان بازگشتند و آنان را در هم کوفتند.

هارون بن سیما به محمد بن اسحاق بن کنداج [۱] نوشت، و از او یاری طلبید، زیرا زمام شهر از دست او بیرون شده بود. محمد خود با سپاهی گران به موصل روان گردید. مردم موصل از او بترسیدند. بعضی به بغداد رفتند و خواستند تا برایشان والی بفرستند، تا آنان را از شر محمد بن اسحاق بن کنداج آسوده سازد. در راه که می‌رفتند، با محمد بن یحیی المجروح برخورد کردند. او موکل حفظ راهها بود و در این ایام معتضد او را امارت موصل داده بود. محمد بن یحیی را به تعجیل در رسیدن به موصل ترغیب کردند، چنانکه پیش از محمد بن اسحاق بن کنداج به موصل رسید. ابن کنداج که از درنگ خود پشیمان شده بود، برای خمارویه هدایائی فرستاد، شاید خلیفه را وادارد، امارت موصل را به او دهد، ولی خلیفه نپذیرفت. معتضد چندی بعد محمد بن یحیی المجروح را عزل کرد و علی بن داود الکردی را به جای او گماشت.

جنگ با رومیان (صوائف) در ایام المعتمد علی الله

در سال ۲۵۷، خبر رسید که پادشاه روم در قسطنطنیه، میخائیل پسر تئوفیلوس [۲]، یکی از افراد خاندان شاهی مرسوم به باسیلیوس [۳] و معروف به صقلبی را مورد حمله قرار داده و در سال بیست و چهارم پادشاهیش کشته است، و خود به جای او نشسته است.

در سال ۲۵۹، سپاهیان روم بیرون آمدند و به سمیساط فرود آمدند، و از آنجا به ملطیه رفتند. مردم با آنان جنگیدند و آنان را منهزم ساختند، نیز یکی از سردارانشان را کشتند.

در سال ۲۶۳، روم بر دژ صقالبه، در ثغر طرسوس مستولی شد. آنجا را قلعه کرکره می‌گفتند. معتمد، امارت ثغر طرسوس را به ابن طولون داد. احمد بن طولون چون به مصر رفت، از موفق خواستار امارت طرسوس شد، تا آن را به عنوان پایگاهی برای حمله به روم برگزیند، زیرا پیش از آنکه به مصر رود همواره از طرسوس به بلاد روم لشکر می‌برد.

موفق این پیشنهاد را نپذیرفت، و محمد بن هارون التغلبی [۴] را به امارت طرسوس فرستاد.

---

[۱] کنداجق. [۲] روفیل. [۳] مسک. [۴] الثعلبی.

شراۀ خوارج، از اصحاب مساور راه بر او گرفتند و او را كشتند. محمد بن هارون در كشتى بر روى دجله مى‌رفت. چون او كشته شد اماجور بن اولغ [۱] بن طرخان، از تركان به جاى او امارت يافت. او مردى نادان و مغرور بود. با مردم بناى بدسيرتى نهاد. از مردم لولوئه [۲] ارزاقشان را دريغ داشت. آنان به مردم طرسوس شكايت كردند. مردم شهر، پانزده هزار دينار برايشان فرستادند. ولى اماجور آن زرها را خود برگرفت، و در اصلاح حال مردم قلعه درنگ كرد. آنان نيز از دژ فرود آمدند، و آن را به روميان تسليم كردند.

مردم طرسوس بسيار تأسف خوردند، زيرا آن دژ محافظ شهر بود، و نگهبانان آن به منزله چشم مردم شهر بودند كه همواره دشمن را مى‌پائيدند. اين خبر به معتمد رسيد، منشور امارت آن جا را براى احمد بن طولون فرستاد. او نيز كسانى را كه بتوانند از آن ثغور نيكو نگهدارى كنند، و با روميان توان نبردشان باشد، به آنجا فرستاد. اين وقايع مقارن مرگ اماجور عامل دمشق بود. از آن پس ابن طولون همه شام را بگرفت. چنانكه پيش از اين آورديم.

در سال ۲۶۴، عبد الله بن رشيد بن كاوس، با چهل هزار سپاهى از اهل ثغور شام به جنگ روميان رفت. كشتار بسيار كرد و غنايم بسيار گرفت و بازگشت. چون از بدندون [۳] در حركت آمد، سردار رومى سلوقيه، و سردار قره و كوكبه و خرشنه [۴] بيرون شدند، و مسلمانان را از هر سو در محاصره گرفتند. مسلمانان دل بر هلاک نهادند، و تا پاى جان ايستادند.

روميان كشتار بسيار كردند. باقى‌مانده سپاه آنان خود را به ثغر رسانيد، و عبد الله بن رشيد بن كاوس اسير شد. او را به قسطنطنيه بردند.

در سال ۲۶۵، پنج تن از سرداران روم به ادنه لشكر آوردند، و جمعى را كشتند و اسير كردند. ارجوز [۵]، والى ثغور بود. از آنجا عزل شد، و در زمره مرابطان درآمد. پادشاه روم، عبد الله بن رشيد بن كاوس را با كسانى كه با او به اسارت افتاده بودند، نزد احمد بن طولون فرستاد و چند قرآن نيز به او هديه كرد.

در سال ۲۶۶، در نزديكى صقليه كشتى‌هاى جنگى مسلمانان و روميان به يک ديگر رسيدند. روميان پيروز شدند، و بقاياى سپاه مسلمانان به صقليه داخل شدند.

هم در اين سال، روميان به ديار ربيعه آمدند. مردم شهر از ديگران يارى طلبيدند.

ولى روميان به سبب شدت سرما نتوانستند از دروازه بگذرند و بازگشتند.

---

[۱] ابن اثير ارخز بن يونغ. [۲] كركره. [۳] بدبدون. [۴] حرسيه. [۵] اوخرد.

عامل ابن طولون با سیصد تن از مردم طرسوس به غزای رومیان به ثغر شام رفتند.

رومیان با چهار هزار تن از بلاد هرقله به نبردشان بیرون آمدند، ولی مسلمانان شمار بسیاری از دشمنان را کشتند و غنایمی به دست آوردند.

در سال ۲۶۸، پادشاه روم با سپاه بیرون آمد و با فرغانی عامل ابن طولون بر ثغور شام رو به رو شد و کشتاری کرد و بازگشت.

در سال ۲۷۰، رومیان با صد هزار سپاهی بیرون آمدند، و در قلمیه، شش میلی طرسوس لشکرگاه زدند، و بازمار [۱] با آنان رو به رو گردید، و از ایشان هفتاد هزار تن بکشت که در میان آنان جماعتی از سرداران بودند. سردار بزرگ نیز کشته شد. مسلمانان هفت صلیب زر و سیم به غنیمت گرفتند، که بزرگترینشان مرصع به جواهر بود، و نیز پانزده هزار چهارپا و زین و شمشیر که به همین اندازه بود. و چهار تخت از طلا و دویست تخت از نقره و ده هزار علم [۲] از دیبا و ظروف زر و سیم بسیار.

در سال ۲۷۳، بازمار با سپاه صائفه به سرزمین روم وارد شد و جمعی را بکشت و غنایم و اسیران بسیار آورد، و به طرسوس بازگشت.

در سال ۲۷۸، احمد العجیفی [۳] داخل طرسوس شد، و بازمار به جنگ رومیان رفت، و در سلندو [۴] فرود آمد. بازمار را سنگی از منجنیق بیامد، و چون بازگشت در راه بمرد. او را در طرسوس به خاک سپردند.

حکام نواحی و ولایات

سر تا سر دولت عباسی، چه مرکز و چه بلاد اطراف، همه دستخوش فتنه و آشوب گردید. آل سامان بر ما وراء النهر غلبه یافتند، و یعقوب بن اللیث بر سجستان و کرمان مستولی شد، و فارس را از دست عمال خلیفه بستد و خراسان سراسر، در تصرف آل طاهر بود. ولی همه اینان به نام خلیفه دعوت می‌کردند. اما حسن بن زید که بر طبرستان و جرجان سیطره یافته بود، با دعوت عباسی به منازعه برخاسته بود، و با سپاهیان دیلم، با آل سامان و صفاریان و لشکر خلیفه در اصفهان در نبرد بود. صاحب الزنج نیز که بر بصره و ابله تا واسط و کوره‌های دجله استیلا یافته بود، با دعوت عباسی در منازعه بود، و همه این نواحی را در آتش فتنه و آشوب فرو برده بود. موفق، آنقدر نبرد را با او ادامه داد، که

---

[۱] بازیار پیش از این همه جا بازمان بود. [۲] بیست علم. [۳] الجعفی. [۴] اسکندا.

کارش را تمام کرد، و ماده شورش را قطع نمود. بلاد موصل و جزیره، دستخوش فتنه خوارج شاری بود، و در آنجا میان اعراب بنی شیبان و اکراد همواره کشمکش بود. احمد بن طولون بر مصر و شام تسلط داشت، ولی بر دعوت و خلافت عباسی اذعان داشت، و ابن الاغلب نیز در افریقیه، چنین بود.

اما مغرب اقصی و اندلس، از چندی پیش- چنانکه گفتیم- از دولت عباسی بریده بود معتمد را در تمام دوران خلافتش، هیچ قدرتی نبود که حکمی کند یا فرمانی دهد، یا کسی را از کاری باز دارد. همه کارها به دست برادرش موفق بود، و خلیفه در فرمان موفق بود. اصولا هیچ یک از آن دو را- موفق و معتمد را- در سرتاسر ملک چندان قدرت و اقتداری نبود. زیرا هر گوشه از آن سرزمین پهناور، چنانکه گفتیم، در تسلط کسی بود.

اکنون به ذکر حکام ولایات در ایام معتمد، بدان گونه که به ما رسیده است، می‌پردازیم.

معتمد در آغاز خلافتش، وزارت خویش به عبید الله بن یحیی بن خاقان داد، و جعلان را به نبرد با صاحب الزنج به بصره فرستاد، و سرگذشت آن چنان بود که آوردیم.

سپس عیسی بن الشیخ را که از بنی شیبان بود، بر دمشق امارت داد. او خودکامگی پیش گرفت و از پرداخت خراج سر بر تافت، چنانکه حسین الخادم از بغداد نزد او رفت و طلب خراج نمود. او عذر آورد که همه را در کار سپاه کرده است. معتمد فرمان امارت ارمینیه را بدو فرستاد، که در آنجا امر دعوت به او را پیش برد، و اماجور را به دمشق فرستاد. چون اماجور به دمشق رفت، عیسی بن الشیخ، پسر خود منصور را با بیست هزار سپاهی به جنگ او روان داشت، ولی سپاه منصور منهزم گردید، و منصور کشته شد. عیسی از راه ساحل به ارمینیه رفت و اماجور به دمشق بازآمد.

در سال ۲۵۶، موسی بن بغا به جنگ مشاور خارجی رفت، و در ناحیه خانقین [۱] با یک دیگر رو به رو شدند، و از خوارج کثیری کشته گردیدند.

همچنین در این سال، محمد بن واصل بن ابراهیم التمیمی بر حارث بن سیما، عامل فارس حمله آورد و او را بکشت. و هم در این سال حسن بن زید الطالبی بر ری غلبه یافت، و موسی بن بغا برای جنگ با او برفت، و بر سپاهیان حسن پیروز شد. و علی بن زید در کوفه ظهور کرد، و آنجا را بگرفت. معتمد، کنجور الترکی را فرستاد تا او را به فرمان آرد. علی بن زید از کوفه به قادسیه رفت، و از آنجا به خفان [۲]، و از آنجا به بلاد بنی اسد رخت کشید. کنجور، از کوفه بر سر او تاخت و سپاه علی را تار و مار کرده، خود به کوفه و از آنجا به سر من رای بازگشت.

در سال ۲۵۷، معتمد منشور فرمانروایی کوفه و حرمین و یمن، سپس بغداد و سواد را تا بصره و اهواز به برادر خود

---

[۱] ساحهٔ جائعین. [۲] حتان.

موفق داد، و فرمان داد تا از امارت بصره و کوره‌های دجله و یمامه و بحرین را به یارجوخ [۱] دهد، به جای سعید بن صالح. یارجوخ نیز منصور بن جعفر الخیاط را به امارت بصره و کوره‌های دجله تا اهواز برگماشت. آنگاه معتمد محمد المولد را به جنگ با صاحب الزنج به بصره فرستاد. او نیز در بصره با سپاه سیاهان نبرد کرد.

سعید بن احمد الباهلی بر ناحیه بطایح مستولی شده بود. ابن المولد او را بگرفت و به سامرا فرستاد. و هم در این سال، یعقوب بن اللیث بر فارس و برخی از اعمال خراسان غلبه یافت و معتمد او را بر سرزمین‌هایی که گرفته بود امارت داد.

در این سال حسن بن زید بر خراسان دست یافت، اعمال خراسان بر محمد بن طاهر بشوریدند. و هم در این سال، معتمد مصر و اعمال آن را به یارجوخ ترک، اقطاع داد او نیز احمد بن طولون را بدان دیار فرستاد. یارجوخ یک سال دیگر بمرد، و ابن طولون همه آن نواحی را در قبضه قدرت خویش درآورد.

عبد العزیز بن ابی دلف، در ری بود. از بیم سپاه حسن بن زید، صاحب طبرستان، از از آنجا بیرون رفت. حسن بن زید یکی از خویشاوندان خود را به نام قاسم بن علی بن القاسم، به ری فرستاد و او در ری رفتاری نکوهید در پیش گرفت.

در سال ۲۵۸، منصور بن جعفر الخیاط، در نبرد با صاحب الزنج کشته شد، و یارجوخ بر قلمرو او امارت یافت، و او اصغجون [۲] را به آن نواحی فرستاد.

هم در این سال، معتمد دیار مصر و قنسرین و عواصم را به موفق داد، و او را به جنگ صاحب الزنج فرستاد. مفلح نیز در این نبرد همراه با او بود. مفلح کشته شد.

هم در این سال معتمد، مسرور البلخی را امارت موصل و جزیره داد. میان مسرور و مساور الشاری [۳] جنگ‌هایی بود. همچنین میان مسرور و کردان یعقوبی نیز جنگ‌هایی بود. مسرور در این نبردها پیروز شد.

همچنین، محمد [۴] بن واصل به طاعت خلیفه درآمد، و فارس را به محمد بن الحسن بن الفیاض [۵] تسلیم کرد.

در سال ۲۵۹، اصغجون [۶] در اهواز هلاک شد، و معتمد موسی بن بغا را فرمان داد که به جنگ صاحب الزنج برود.

و هم در این سال یعقوب بن اللیث صفار خراسان را گرفت، و محمد بن طاهر را دستگیر نمود. و کنجور [۷] که امارت کوفه داشت، بی‌اجازت خلیفه به سامراء رفت. او را فرمان دادند که بازگردد، سر بر تافت. معتمد، چند تن از سرداران را بفرستاد. او را در عکبرا یافتند، کشتندش و سرش را نزد خلیفه آوردند.

---

[۱] یارجوج. [۲] اصطیخور. [۳] الشیبانی. [۴] احمد.

[۵] حسن بن الفیاض. [۶] اصطیخور. [۷] منکجور.

و در این سال حسن بن زید بر قومس دست یافت، و آنجا را متصرف گردید. همچنین نبردی میان محمد بن الفضل بن سنان [۱] و وهسودان [۲] بن جستان [۳] الدیلمی درگرفت. محمد او را شکست داد. و در این سال شرکب الجمال [۴] بر مرو و نواحی آن غلبه یافت.

در سال ۲۶۰ میان یعقوب بن اللیث و حسن بن زید الطالبی نبرد درگرفت. یعقوب او را منهزم نمود، و طبرستان را بگرفت. مردم موصل، عامل خود اذکوتکین [۵] پسر اساتکین را از شهر راندند. اساتکین اسحاق بن یعقوب را با بیست هزار سپاهی همراه با حمدان بن حمدون التغلبی به موصل فرستاد. باز هم مردم موصل نپذیرفتند، و یحیی بن سلیمان را بر خود امیر ساختند.

هم در این سال اعراب منجور [۶] عامل حمص را کشتند، و بکتمر [۷] به جای او امارت یافت. و هم در این سال ابو الردینی عمر بن علی بر آذربایجان امارت یافت، زیرا عامل آذربایجان، علاء بن احمد الازدی فالج شده بود. چون ابو الردینی به آذربایجان آمد، علاء بن احمد با او به معارضه برخاست، و میانشان نبردی درگرفت. در این نبرد علاء منهزم و کشته شد، و ابو الردینی بر دو هزار هزار و هفتصد هزار درهم، که از او باقی مانده بود، دست یافت.

و در این سال علی بن زید، صاحب کوفه نزد صاحب الزنج رفت، و او فرمان داد تا کشتندش.

در سال ۲۶۱، معتمد، موسی بن بغا را بر اهواز و بصره و بحرین و یمامه، علاوه بر آنچه در دست او بود، امارت داد. او نیز عبد الرحمان بن مفلح را از سوی خود بدان نواحی فرستاد، و به جنگ با محمد بن واصل نامزد کرد. محمد بن واصل او را منهزم ساخت و چنانکه آوردیم، اسیر نمود. چون موسی بن بغا آن نواحی را پر آشوب دید، از امارت آن استعفاء خواست، و ابو الساج حکومت اهواز یافت. صاحب الزنج اهواز را از او بستد، و او را از مقر فرمانرواییش براند. از آن پس ابراهیم بن سیما، امارت اهواز یافت. همچنین در این سال، محمد بن اوس البلخی بر راه خراسان امارت یافت. آنگاه یعقوب صفار به فارس آمد، و محمد بن واصل- چنانکه آوردیم- بر آن نواحی غلبه یافت. معتمد برادر خود موفق را به بصره فرستاد، و پیش از این او را پس از پسر خود جعفر، ولایت‌عهدی داده بود. موفق پسر خود ابو العباس را به جنگ صاحب الزنج فرستاد.

هم در این سال محمد بن زیدویه [۸]، از یعقوب بن اللیث جدا شد، و نزد ابو الساج به اهواز رفت، و از خلیفه خواست که حسین بن طاهر بن عبد الله بن طاهر را، به خراسان فرستد.

---

[۱] نیسان. [۲] دهشودان. [۳] حسان. [۴] الحمال.

[۵] اتکوتکین. [۶] منکجور. [۷] بکتر. [۸] زید.

در این سال نصر بن احمد سامانی، در سمرقند و ما وراء النهر به قدرت رسید، و برادر خود اسماعیل را امارت بخارا داد. و هم در این سال معتمد، خضر بن احمد بن عمر بن الخطاب التغلبی را حکومت موصل ارزانی داشت.

هم در این سال، حسین بن زید، به طبرستان رفت و اصحاب صفار را از آنجا براند، و چالوس را، از آن روی که مردمش با یعقوب از در دوستی درآمده بودند، به آتش کشید.

و املاک آنان را به مردم دیلم اقطاع داد.

هم در این سال، معتمد گفت در میان حجاج خراسان و ری و طبرستان و جرجان ندا دهند، که خلیفه از آنچه یعقوب در خراسان کرده، و نیز آنچه با محمد بن طاهر کرده است بیزار است و به فرمان او نبوده، و او یعقوب را منشور امارت خراسان نداده است.

نیز در این سال مساور الشاری [۱]، یحیی بن جعفر، از والیان خراسان را بکشت، و مسرور البلخی در طلب او به خراسان رفت، و ابو احمد موفق نیز از پی او روان گردید.

در سال ۲۶۲، جنگ میان موفق و صفار درگرفت. یاران صاحب الزنج بر بطیحه و دست میسان [۲] مستولی شدند و مسرور البلخی احمد بن لیثویه [۳] را به جنگ آنان فرستاد چنانکه آوردیم.

و هم در این سال، احمد بن عبد الله الخجستانی عصیان کرد و برای آل طاهر دعوت نمود. نیز در این سال میان موفق و ابن طولون نقاری پدید آمد. موفق، موسی بن بغا را به سوی او فرستاد، و او یک سال در رقه درنگ کرد. و چون ساز و برگ کافی نداشت، نتوانست کاری از پیش برد. پس به عراق بازگشت.

هم در این سال قطان، عامل موصل، و از اصحاب مفلح، کشته شد، او را اعراب در بیابان کشتند.

در سال ۲۶۳، صفار بر اهواز دست یافت، و مساور الشاری [۴] که آهنگ جنگ با سپاه خلیفه را داشت، در بوازیج بمرد. خوارج هارون بن عبد الله البلخی را به جای او برگزیدند، و او بر اعمال موصل استیلا یافت.

و هم در این سال یاران صفار بر محمد بن واصل ظفر یافتند، و اسیرش کردند. ابن اوس منهزم گردید و از راه خراسان به موصل آمد.

نیز عبید الله بن یحیی بن خاقان، وزیر معتمد بمرد، و او حسن بن مخلد را به وزارت برگزید. موسی بن بغا در این ایام

---

[۱] الشاربی. [۲] دسیمیسان. [۳] لیتونه. [۴] الشاربی.

سرگرم نبرد با اعراب بود، چون بيامد حسن [۱] بترسيد و پنهان شد. معتمد نيز به جاى او سليمان بن وهب را وزارت داد.

و در اين سال، برادر شركب الجمال [۲] بر نيشابور غلبه يافت، و حسين بن طاهر از آنجا بيرون آمد و به مرو رفت. در آنجا پسر خوارزم شاه براى محمد بن طاهر دعوت مى‌كرد.

[در سال ۲۶۴]، ياران صاحب الزنج به شهر واسط حمله كردند، و محمد بن مولد در برابر آنان بايستاد، ولى منهزم شد و سياهان به واسط داخل شدند، در آنجا كشتار و تاراج كردند.

هم در اين سال، معتمد وزير خود سليمان بن وهب را بگرفت و به حبس افكند، و حسن بن مخلد را به جاى او وزارت داد. موفق با عبيد الله بن سليمان نزد او آمدند و شفاعت كردند، ولى معتمد خشمگين شده، به جانب غربى بغداد رفت، و ميان او و موفق رسولان به آمد و شد درآمدند. مسرور البلخى و كيغلغ [۳] و احمد بن موسى بن بغا همراه موفق بودند. معتمد سليمان بن وهب را از زندان آزاد كرد، و به جوسق بازگشت، و احمد بن [۳] صالح بن شيرزاد و سردارانى كه در سامراء با معتمد بودند، از بيم موفق بگريختند و به موصل رفتند. هم در اين سال اماجور، عامل دمشق بمرد، و ابن طولون شام و طرسوس را بگرفت و سيما الطومل عامل آنجا را بكشت.

در سال ۲۶۵، مسرور البلخى امارت اهواز يافت، سپاه سياهان منهزم شد. و يعقوب صفار بمرد و برادرش عمرو جاى او را بگرفت. عمرو را موفق به جاى برادرش بر خراسان و اصفهان و سجستان و سند و كرمان امارت داد، و نيز رياست شرطه بغداد را به او داد.

هم در اين سال، قاسم بن مماه [۴] بر دلف بن عبد العزيز بن ابى دلف، در اصفهان عصيان كرد و او را به قتل آورد. پس جماعتى از اصحاب دلف، قاسم را كشتند و احمد بن عبد العزيز برادر دلف را بر اصفهان امارت دادند.

هم در اين سال، محمد بن المولد به يعقوب صفار پيوست، و در بغداد اموال و عقارش را گرفتند. و نيز موفق، سليمان بن وهب و پسرش عبيد الله [۵] را حبس كرد و نهصد هزار دينار اموالشان را مصادره كرد. نيز موسى بن اوتامش و اسحاق بن كنداج [۶]، و فضل بن موسى بن بغا، به حشم برفتند، و موفق صاعد بن مخلد را از پى آنان بفرستاد تا آنان را به صرصر بازگردانيد.

هم در اين سال موفق، ابو الصقر اسماعيل بن بلبل را وزارت داد.

---

[۱] حسين. [۲] الحمال. [۳] محمد. [۴] مهان. [۵] عبد لله. [۶] كنداجيق.

در سال ۲۶۶، صاحب الزنج رامهرمز را گرفت، و اساتکین بر ری غلبه نمود و عاملش را از آنجا براند. آنگاه به قزوین رفت. برادر کیغلغ عامل آنجا بود. با او مصالحه کرد و شهر را بدو داد.

هم در این سال، عمرو بن اللیث، عبید الله بن عبد الله بن طاهر را، به جانشینی خود- ریاست شرطه بغداد داد، و احمد بن عبد العزیز ابی دلف را امارت اصفهان نیز محمد بن ابی الساج امارت حرمین و طریق مکه یافت.

هم در این سال، موفق احمد بن موسی بن بغا را امارت جزیره داد و او از جانب خود موسی بن اوتامش را بر دیار ربیعه حکومت داد. اسحاق بن کنداج [۱] از این امر برآشفت، و از سپاه موسی کناره گرفت و به بلد رفت، و با کردان [۲] یعقوبی به جنگ پرداخت. سپس با ابن مساور الخارجی رو به رو شد، و او را بکشت. آنگاه به موصل رفت و از مردم موصل خراج طلبید. علی بن داود با حمدان بن حمدون و اسحاق بن ایوب به قتال او بیرون آمدند، و میانشان نبردها پدید آمد، تا آنگاه که معتمد اسحاق بن کنداج را امارت موصل داد، و ما در این باب سخن گفتیم. در این سال، مردم حمص عیسی الکرخی، عامل شهر خود را کشتند. نیز میان لؤلؤ غلام ابن طولون، و موسی بن اوتامش، در رأس عین، نبردی درگرفت، و لؤلؤ او را اسیر کرد و به رقه فرستاد. سپس احمد بن موسی بن اوتامش، با او رو به رو گردید، و احمد نخست غلبه یافت. بار دیگر لؤلؤ حمله آورد. سپاه احمد را درهم شکست و تا قرقیسیا پیش رفت، و از آنجا به بغداد و سامراء رفتند.

هم در این سال میان احمد بن عبد العزیز و بکتمر [۳] جنگی پدید آمد، که بکتمر شکست خورده به بغداد رفت. نیز میان خجستانی و حسن بن زید در جرجان جنگی واقع شد.

حسن بن زید به آمل [۴] گریخت، و خجستانی جرجان و اطراف طبرستان را در تصرف آورد.

چون حسن از طبرستان به جرجان می‌رفت، حسن بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن حسین الاصغر العقیقی بن زین العابدین را، به جای خود در ساری نهاد. چون حسن بن زید منهزم گردید، حسن بن محمد اظهار کرد که او کشته شده، و برای خود دعوت کرد. حسن بن زید بیامد، و با او بجنگید و بر او ظفر یافت و به قتلش آورد.

هم در این سال، خجستانی نیشابور را از دست عامل عمرو بن اللیث بستد.

در سال ۲۶۷، در ماه صفر، موفق به قتال صاحب الزنج رفت، و همواره با او در نبرد بود تا سال ۲۷۰ که مدینه المختاره، شهر صاحب الزنج را مورد حمله قرار داد، و در نیمه سال ۲۷۰ او را بکشت.

---

[۱] کنداجق. [۲] اتراک. [۳] بکتم. [۴] آمد.

هم در این سال، در مدینه میان بنی حسن و بنی جعفر جنگ درگرفت.

در سال ۲۶۷، در موصل میان خوارج فتنه افتاد. و سلطان محمد بن عبد الله بن طاهر، و جماعتی از اهل بینش را به زندان کردند. زیرا عمرو بن اللیث آنان را متهم کرده بود که با خجستانی و برادر خود حسین بن طاهر گرایش دارد. پس به معتمد نوشت و معتمد هم آنان را دستگیر کرده به حبس انداخت.

هم در این سال میان کیغلغ ترک، و احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف، کشمکشی پدید آمد. احمد بگریخت و کیغلغ همدان را در تصرف آورد. بار دیگر احمد بن عبد العزیز لشکر آورد، این بار کیغلغ منهزم شد، و احمد همدان را بازپس گرفت. و کیغلغ به صیمره [۱] رفت.

هم در این سال خجستانی، نام محمد بن طاهر از خطبه‌ها بیفکند، و پس از نام معتمد، نام خود آورد و به نام خود سکه زد و به آهنگ عراق پیش آمد تا به ری رسید سپس از آنجا بازگردید.

هم در این سال، اصحاب ابی الساج را با هیصم العجلی نزاعی پدید آمد. هیصم امیر کوفه بود. در این نبردها لشکرگاه هیصم به غارت رفت.

نیز ابو العباس بن موفق، اعرابی را که آذوقه برای یاران صاحب الزنج می‌بردند، سخت گوشمال داد. این اعراب از بنی تمیم و جز آنان بودند.

در سال ۲۶۸ خجستانی کشته شد. اصحابش پس از او به فرمان رافع بن هرثمه درآمدند. رافع بن هرثمه از سرداران آل طاهر بود. بلاد خراسان و خوارزم را بگرفت. هم در این سال محمد بن اللیث، علیه برادرش عمرو در فارس عصیان کرد. عمرو سپاه به فارس برد. محمد را منهزم ساخت، و سپاهش را تار و مار ساخت و اصطخر [۲] و شیراز را تصرف کرد، و چنانکه گفتیم او را بگرفت و حبس کرد.

هم در این سال میان اذکوتکین [۳] پسر اساتکین و احمد بن ابی دلف نبردی واقع شد، که در آن نبرد اذکوتکین احمد را شکست داد و بر قم غلبه یافت.

نیز عمرو بن اللیث، لشکری بر سر محمد بن عبید الله الکردی فرستاد. و در این سال لؤلؤ، بر مولای خود احمد بن طولون عصیان کرد، و نزد موفق رفت و با یاران صاحب الزنج جنگید.

در سال ۲۶۹ معتمد، بر برادر خود موفق خشم گرفت، و نزد ابن طولون رفت. موفق به اسحاق بن کنداج که در موصل

---

[۱] العسحیره. [۲] اصطیخور. [۳] اتکوتکین.

بود، نوشت که برادر را بازگرداند. او نیز بدین کار برخاست، تا آخر ماجری. پس سردارانی را که با او بودند بگرفت و به سامراء فرستاد.

هم در این سال، مردم بغداد، بر ابراهیم [۱] الخلیجی [۲] بشوریدند. ابراهیم، کاتب عبید الله بن طاهر بود. سبب آن بود که یکی از غلامان او، زنی را به تیر کشته بود. چون مورد بازخواست سلطان واقع گردید، دیگر غلامانش به دفاع از او پرداختند. مردم نیز چند تن از اصحابش را کشتند و خانه‌اش را غارت کردند. عبید الله بن طاهر از معرکه بگریخت. محمد بن عبید الله بر نشست و آنچه از اموال پدر به دست مردم تاراج شده بود از آنان بستد و به جایگاهش بازگردانید.

هم در این سال، خلف از اصحاب ابن طولون که عامل او نیز بود، برخی از شهرهای مرزی شام را در تصرف آورد، ولی مردم طرسوس آن نواحی را از او بازستدند. ابن طولون به طرسوس لشکر برد. مردم در حصار شدند، و او به حمص، سپس به دمشق بازگشت.

و نیز میان علویان [۳] و جعفریان نزاعی درگرفت، و از جعفریان هشت تن را کشتند و عامل مدینه را از دست آنان خلاص کردند.

هم در این سال هارون بن الموفق، ابن ابی الساج [۴] را بر انبار و رحبه و راه فرات امارت داد. نیز محمد بن احمد را بر کوفه و سواد آن امارت داد. محمد بن الهیصم به مقابله با او برخاست. محمد او را منهزم ساخته به شهر درآمد.

و هم در این سال، عیسی بن الشیخ الشیبانی، عامل ارمینیه و دیار بکر بمرد.

نیز در این سال خلاف میان موفق و ابن طولون بالا گرفت. موفق، معتمد را واداشت تا فرمان عزل او و لعنت کردنش را بر منابر دهد، و اسحاق بن کنداج را بر اعمال او در افریقیه فرستد، و نیز مقام ریاست شرطه خاص، او را دهد. ابن طولون نام موفق از خطبه و طراز بیفکند.

هم در این سال ابن ابی الساج [۵]، بعد از نبردی با مردم رحبه، آنجا را بگرفت، و احمد بن مالک بن طوق به شام گریخت. سپس ابن ابی الساج به قرقیسا رفت.

در سال ۲۷۰، صاحب الزنج کشته شد و دعوتش پایان گرفت. نیز وفات حسن بن زید العلوی، صاحب طبرستان، و امارت برادرش محمد بن فرمان او، و وفات احمد بن طولون صاحب مصر و امارت پسرش خمارویه، و رفتن اسحاق بن

---

[۱] امیرهم. [۲] الخلنجی. [۳] طبری: حسینیان و حسنیان و جعفریان. [۴] ابی الساج. [۵] ابن طولون.

كنداج به دمشق و نبرد ميان او و ابن دعباش [۱]، كه از جانب ابن طولون عامل رقه و ثغور و عواصم بود، همه در اين سال واقع شدند.

در سال ۲۷۱، محمد و على پسران جعفر بن موسى الكاظم، در مدينه شورش كردند.

جمعى از مردمش را كشتند و اموالشان را تاراج كردند، و يک ماه مسجد رسول خدا (ص) را حصار ساختند.

هم در اين سال، معتمد عمرو بن الليث را از خراسان عزل كرد، و احمد بن عبد العزيز [۲] بن ابى دلف، در اصفهان با او نبرد كرد، و سپاه عمرو را منهزم گردانيد.

و نيز در اين سال خمارويه شام را از دست ابو العباس، پسر موفق باز ستد، و چنانكه گفتيم به طرسوس گريخت. و نيز معتمد، احمد بن محمد الطائى را بر مدينه و راه مكه امارت داد. و يوسف بن ابى الساج والى مكه بود. چون [بدر] غلام طايى، به عنوان امير الحاج به مكه آمد، يوسف بر در مسجد الحرام بر او حمله آورد، و او را به اسارت گرفت. سپاه و حاجيان بر سر يوسف رفتند، و پدر را از اسارت برهانيدند، و يوسف را اسير كرده و به بغداد بردند.

در نيمه سال ۲۷۲، اذكوتكين [۳] بر رى غلبه يافت. رى در دست محمد بن زيد العلوى بود. او از قزوين با چهار هزار تن به رى رفت، و محمد با جماعتى از خراسان و ديلم و طبرستان به مقابله برخاست. محمد شكست خورد، و شش هزار تن از يارانش كشته شدند.

هم در اين سال، مردم طرسوس بر ابو العباس بن الموفق بشوريدند، و او را از بغداد بيرون كردند، و بازمار [۴] را بر خود امير ساختند. در اين سال سليمان بن وهب، در زندان موفق بمرد، و نيز حمدان بن حمدون و هارون [الشارى] به شهر موصل درآمدند. و نيز وزير صاعد بن مخلد، از فارس بيامد. او را موفق براى نبرد با عمرو بن الليث به فارس فرستاده بود. اينک به واسط بازگرديد. سرداران براى استقبال او سوار شدند و چون او را ديدند پياده شدند، و بر دستش بوسه زدند، و او با هيچ يک سخن نگفت. سپس موفق فرمان داد تا اصحاب و اهل بيت او را بگيرند، و خانه‌هايشان را غارت كنند. نيز به بغداد نوشت، تا دو پسر او، ابو عيسى و صالح، همچنين برادرش عبدون را نيز دستگير كنند، به جاى صاعد بن مخلد، ابا الصقر اسماعيل بن بلبل را دبيرى خود داد و او تنها دبير بود و بس.

هم در اين سال بنى شيبان به موصل آمدند، و در نواحى و اطراف آن شورش برپا كردند. هارون الشارى [۵] و يارانش قصد او كردند، و از موصل بيرون آمدند و از دجله گذشتند، و به جانب شرقى آن رفتند. سپس به نهر خازر [۶] يک

---

[۱] دعامس. [۲] عبد الله. [۳] اتكوتكين. [۴] بازيار. [۵] الشاربى. [۶] حادر.

دیگر رسیدند، طلیعه هارون و سپس خود هارون بگریختند و مردم نینوی [۱]، از بیم شهر خود را ترک گفتند.

در سال ۲۷۳، میان اسحاق بن کنداج، و ابن ابی الساج [۲] فتنه‌ای پدید آمد. ابن ابی الساج به سوی ابن طولون رفت، و بر جزیره و موصل مستولی شد و به نام او خطبه خواند، و چنانکه گفتیم با خوارج جنگ کرد.

و هم در این سال موفق، لؤلؤ غلام طولون را بگرفت و از او چهار صد هزار دینار مصادره نمود، و او همچنان در شوربختی بود، تا در ایام هارون بن خمارویه به مصر بازگردید.

در سال ۲۷۴، موفق به فارس رفت و آنجا را از عمرو بن اللیث بستد و عمرو به کرمان و سجستان رفت و موفق به بغداد بازگشت.

در سال ۲۷۵، ابن ابی الساج از فرمان خمارویه بیرون شد، و خمارویه با او نبرد کرد، و منهزمش ساخت، و شام را از دست او بگرفت. ابن ابی الساج به موصل رفت و خمارویه از پی او بود. ابن ابی الساج به حدیثه آمد، و در آنجا بماند تا خمارویه بازگشت. اسحاق بن کنداج نزد خمارویه آمد. او سپاهی با چند تن از سرداران همراه کرد، تا به طلب ابن ابی الساج رود. او برای عبور از فرات به ساختن کشتی‌ها مشغول گردید. ابن ابی الساج خود را به موصل رسانید. اسحاق بن کنداج از پی او روان گشت. او به رقه رفت و ابن کنداج از پی او بود. از آنجا به موفق نامه نوشت، و از او خواست تا اجازت دهد از پی او به شام داخل گردد. ابن کنداج با سپاهی از سوی خمارویه بیامد، و در حدود شام اقامت جست. آنگاه ابن ابی الساج را منهزم ساخت، و به سوی موفق رفت. ابن کنداج دیار ربیعه و حضر را بگرفت. و ما پیش از این در باب آن سخن گفته‌ایم.

هم در این سال، احمد بن محمد الطائی از کوفه بیرون آمد. تا به جنگ فارس العبدی رود. این فارس العبدی، راه بر کاروانیان می‌بست. احمد بن محمد الطائی امارت کوفه و سواد آن و راه خراسان و سامراء و شرطه بغداد و خراج بادوریا [۳] و قطربل را داشت.

هم در این سال، موفق فرزند خود ابو العباس را بگرفت و به زندان انداخت. نیز رافع بن هرثمه جرجان را از دست محمد بن زید بستد و او را قریب دو سال در استرآباد محاصره نمود. محمد بن زید از شهر برفت و خود را به ساریه رسانید. تا آنگاه که در سال ۲۷۷ از ساریه و طبرستان بیرون رفت. رستم پسر قارن از رافع بن هرثمه امان خواست.

هم در این سال، علی بن اللیث که برادرش عمرو او را در کرمان حبس کرده بود، با دو فرزندش معدل [۴] و لیث نزد رافع بن هرثمه آمدند. رافع محمد بن هارون را از سوی خود به چالوس فرستاد. در آنجا علی بن کالی [۵]، نزد او آمد و

---

[۱] سوی. [۲] ابی الساج. [۳] بادردبار. [۴] عدل. [۵] کانی.

امان خواست. محمد بن زید بیامد و هر دو را به محاصره افکند. رافع با سپاهی به سوی محمد بن زید رفت، و او به سرزمین دیلم بگریخت، و رافع در پی او، تا حدود قزوین برفت و از آنجا به ری بازگشت.

در سال ۲۷۶، معتمد از عمرو بن اللیث خشنود شد، و او را منشور ولایت داد و نام او را بر علمها بنوشت. عمرو نیز از سوی خود، عبید الله بن عبد الله بن طاهر را در شرطه بغداد داد. ولی پس از چندی عبید الله نام عمرو را از خطبه بینداخت.

و در همین سال، موفق به بلاد جبل رفت، زیرا اذکوتکین را گفته بودند که در آنجا اموال بسیاری است. موفق از آنجا به سوی احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف راند، و همه این وقایع را پیش از این آوردیم.

هم در این سال، موفق، ابن ابی الساج را به امارت آذربایجان فرستاد. او نیز به آذربایجان رفت. عبد الله بن الحسن الهمدانی، صاحب مراغه در برابر او بایستاد.

نیز هارون الشاری از حدیثه به موصل رفت، تا مردم آنجا را گوشمال دهد [زیرا عامل موصل از سوی ابن کنداج، یکی از خوارج را کشته بود]. اما مردم با او از در مدارا درآمدند، و او بازگشت.

در سال ۲۷۷، بازمار [۱] در طرسوس، نام خمارویه، پسر احمد بن طولون را در خطبه آورد. زیرا خمارویه سی هزار دینار و پانصد دست جامه و پانصد مطرف و سلاح بسیار فرستاده بود، و پس از دعا در خطبه، پنجاه هزار دینار دیگر بفرستاد.

در سال ۲۷۸، وفات موفق اتفاق افتاد، و بیعت با معتضد به عنوان ولایت‌عهد و نیز در این سال آغاز امر قرامطه بود، چنانکه گذشت.

در سال ۲۷۹، جعفر بن المعتمد خلع گردید، و معتضد به ولایت‌عهدی بر او مقدم گردید، و میان خوارج و مردم موصل و بنی شیبان نبرد درگرفت. امارت بنی شیبان را هارون بن سیما، از جانب محمد بن اسحاق بن کنداج بر عهده داشت. هارون بن سیما با بنی شیبان به سوی موصل راند. هارون الشاری و حمدان بن حمدون به دفاع از شهر پرداختند. بنی شیبانی منهزم شدند. مردم موصل که از ابن سیما بیمناک بودند، کسی را به بغداد فرستادند و خواستار امیری دیگر شدند. معتمد محمد بن یحیی المجروح را، که موکل حفظ راهها بود، و در حدیثه می‌نشست، بر آنان امارت داد. او چندی در آنجا ببود، تا آنگاه علی بن داود الکردی را به جای او فرستاد.

---

[۱] مازیار.

خلافت المعتضد باللّه

وفات المعتمد و بیعت با المعتضد

المعتمد على الله، ابو العباس احمد بن المتوكل، ده روز باقی‌مانده از ماه رجب سال ۲۷۹ بمرد. مدت خلافتش بیست و سه سال بود. او را در سامراء دفن کردند. او نخستین کسی است از خلفا، که بار دیگر مقر خلافت را به بغداد آورد. در خلافت مردی عاجز و ناتوان بود. برادرش موفق بر او سیطره‌ای عظیم داشت، چنانکه با وجود او، حکمش در هیچ جا نبود. چون در سال ۲۷۸- چنانکه گفتیم- موفق بمرد، پسرش ابو العباس احمد المعتضد، به جای او قرار گرفت. او نیز همانند پدرش بر معتمد سخت گرفت. معتمد همانند پدرش، مقام ولایت‌عهدی را به او داد. آنگاه او را بر پسر خود جعفر، در ولایت‌عهدی مقدم داشت. چون معتمد هلاک شد، بامداد همان روز مردم با معتضد به خلافت بیعت کردند.

معتضد، غلام خود بدر را ریاست شرطه داد، و عبید الله بن سلیمان بن وهب را مقام وزارت، و محمد بن الشاد بن میکال [۱] را ریاست حرس. در همان آغاز خلافتش رسولی از نزد عمرو بن اللیث با هدایایی نزد او آمد و منشور امارت خراسان را از او خواستار گردید. او نیز امارت خراسان بدو داد و او را خلعت‌ها و لوا فرستاد. در آغاز خلافت معتضد، نصر بن احمد سامانی، پادشاه ما وراء النهر بمرد، و برادرش اسماعیل به جای او نشست.

کشته شدن رافع بن هرثمه [۲]

رافع بن هرثمه دست روی قریه‌های سلطانی در ری افکنده بود. معتضد به او نامه نوشت تا دست از آن قراء بردارد. نیز به احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف نوشت که او را از ری براند. احمد بن عبد العزیز، پس از نبردی او را براند. رافع به جرجان رفت، و در سال ۲۸۳ به نیشابور وارد شد. پس میان او و عمرو جنگ درگرفت. رافع به ابیورد [۳] گریخت عمرو پسران برادر خود علی بن اللیث، یعنی معدل و لیث را از حبس او برهاند. پیش از این در این باب سخن گفتیم. سپس رافع به هرات رفت و عمرو در سرخس مترصد نشست. رافع که از کار او آگاه شد، از راههای صعب و باریک خود را به نیشابور رسانید و به شهر داخل شد. عمرو از پی او بیامد و او را در نیشابور به محاصره گرفت. چون دو سپاه رو به رو شدند، برخی از سرداران رافع به عمرو پیوستند، و همین امر سبب شکست رافع گردید.

رافع از معرکه بگریخت و برادر خود محمد بن هرثمه را نزد محمد بن زید فرستاد و از او یاری خواست. با آنکه میانشان پیمان بود، محمد بن زید به یاری‌اش نیامد. اصحاب و غلامان رافع از گردش پراکنده شدند. همچنین محمد بن هارون نیز از او ببرید، و به اسماعیل بن احمد السامانی که در بخارا بود، پیوست. رافع با باقیمانده سپاه خود، و آنچه از اموال و

---

[۱] محمد بن الشاری الملک. [۲] اللیث. [۳] اسورد.

اسباب با او مانده بود به خوارزم رفت. در راه به ابو سعید الدرغالی [۱] رسید که در رباط جبوه [۲] بود. ابو سعید غدر کرد، و او را در [هفتم شوال سال] ۲۸۳ بکشت و سرش را برای عمرو فرستاد.

خبر خوارج در موصل

پیش از این گفتیم که بر خوارج موصل که از شراهٔ بودند، بعد از مساور، هارون الشاری فرمان می‌راند، و پاره‌ای از اخبارشان را آوردیم. در سال ۲۸۰، محمد بن عباده، معروف به ابن جوزه، از بنی زهیر از بقعاء بر هارون خروج کرد. او مردی فقیر بود که معاش خود و فرزندانش را از گردآوری قارچ، و از این قبیل کارها می‌گذرانید. محمد بن عباد مردی زهد پیشه بود. کم کم جماعتی را گرد آورد و به حکومت پرداخت. اعراب آن نواحی گردش را گرفتند و او به گرفتن صدقات و عشریه‌ها از آن اعمال، آغاز کرد. در نزدیکی سنجار دژی ساخت و در آن ساز و برگ و توشه گرد آورد و پسر خود ابو هلال را با صد و پنجاه تن در آنجا بنشاند.

هارون الشاری، یاران خود را بسیج کرد و نخست آهنگ دژ کرد، و در حالی که محمد بن عباده در قبراثا [۳] بود، آنجا را در محاصره گرفت و در محاصره به جد درایستاد، تا نشانه‌های فتح آشکار شد، و ابو هلال پسر محمد را با جمعی از یارانش دستگیر کرد. پس بنی تغلب [۴]، که با هارون بودند، نزد ساکنان دژ کس فرستادند، و هر کس را که از بنی زهیر بود امانش دادند. هارون دژ را بگرفت، و از آنجا به سوی محمد بن عباده رفت چون رو به رو شدند، محمد بن عباده حمله‌ای کرد و سپاه هارون را منهزم ساخت، ولی آنان دل بر مرگ نهاده به جنگ بازگشتند، و سپاه محمد را درهم شکستند، و هزار و چهار صد نفر از آنان را بکشتند. هارون اموال او را تقسیم کرد. محمد به شهر آمد گریخت. صاحب آمد، احمد بن عیسی بن الشیخ، پس از زد و خوردی او را بگرفت و نزد معتضدش فرستاد.

معتضد زنده پوست از تن او برکند.

گوشمال معتضد بنی شیبان را و استیلاء او بر ماردین

در سال ۲۸۰، معتضد به سرزمین جزیره، به سر بنی شیبان لشکر کشید. بنی شیبان از برابر او بگریختند. معتضد بر

---

[۱] درعانی.

[۲] در متن سفید است، نسخه بدلهای ابن اثیر: حیوه، حمویه؟ شاید خیوه؟

[۳] فی داخله.

[۴] ثعلب.

طوايفى از عرب در نزديكى سن حمله آورد، و كشتار و تاراج كرد و به موصل رفت. بنى شيبان بيامدند و گروگان دادند كه سر به فرمان نهند.

معتضد بپذيرفت، و به بغداد بازگشت. آنگاه نزد احمد بن عيسى بن الشيخ كس فرستاد و اموال ابن كنداج را كه درآمد [۱] تصرف كرده بود از او خواستار شد. او نيز آن اموال را با هداياى [۲] بسيار بفرستاد.

سپس به معتضد خبر رسيد كه حمدان [۳] بن حمدون را به هارون الشارى گرايشى است و به دعوت او داخل شده است. معتضد در سال ۲۸۱، به سوى او لشكر برد. اعراب، از بنى تغلب براى رو به رو شدن با او اجتماع كردند. جماعتى از آنان را بكشت، و بسيارى نيز در زاب غرق گشتند. آنگاه به موصل رفت. در آنجا شنيد كه حمدان [۳] از ماردين گريخته و پسرش را در آنجا نهاده است. معتضد برفت و او را فرود آورد يک روز با او جنگ كرد.

روز ديگر از در دژ بالا رفت و پسر حمدان را ندا داد و خواست تا در را بگشايد. او از بيم در را بگشود. معتضد فرمان داد تا هر چه در دژ بود ببردند، و دژ را ويران كردند.

آنگاه براى دستگيرى حمدان بن حمدون و گرفتن اموالش كسانى را روانه ساخت.

امارت على در جبل و اصفهان

معتضد در سال ۲۸۱، فرزند خود على را كه همان المكتفى است، بر رى و قزوين و زنجان و ابهر و قم و همدان و دينور، امارت داد. عامل رى از سوى رافع بن الليث، موسوم به حسن بن على كوره، از على بن المعتضد امان خواست. او امانش داد و نزد پدر فرستاد.

بازگشت حمدان بن حمدون به اطاعت

در سال ۲۸۲، معتضد به موصل رفت و اسحاق بن ايوب و حمدان بن حمدون را به خدمت فرا خواند. حمدان زن و فرزند و اموال خود را وداع گفت، و به دژهاى خود پناه برد، ولى اسحاق بر فور به نزد او رفت. معتضد وصيف و نصر القشورى [۴] را از پى حمدان فرستاد.

---

[۱] احمد. [۲] بهل اياما. [۳] احمد. [۴] القسروى.

اینان به هنگام عبور از دیر الزعفران، به سرزمین موصل، حسن بن علی کوره را دیدند، همراه با حسین بن حمدان با قریب به سیصد سوار، حسین بن حمدان امان خواست. او را نزد معتضد فرستادند، و دژ را فرو کوبیدند. وصیف از پی حمدان رفت و با او نبرد کرد، و منهزمش ساخت. حمدان به جانب غربی دجله رفت، و خود را به دیار ربیعه رسانید.

سپاهیان وصیف از پی او روان شدند. حمدان اموال خود را رها کرده بگریخت، و چون زمین بر او تنگ شده بود، آهنگ خیمه اسحاق بن ایوب کرد، و او در لشکرگاه معتضد بود حمدان به او پناه برد. پس او را نزد معتضد آوردند. معتضد او را به زندان انداخت و بر او موکلان گماشت.

هزیمت هارون الشاری و هلاکت او

معتضد، نصر القشوری را در موصل نهاد، تا عمال را برای جمع‌آوری خراج یاری دهد برخی از عمال برای جمع‌آوری خراج بیرون رفتند، ولی جماعاتی از یاران هارون الشاری راه بر آنان گرفتند و بعضی را نیز کشتند. هر روز فتنه و آشوب خوارج افزون می‌شد. نصر القشوری به هارون الشاری نامه نوشت، ولی هارون پاسخ‌های درشت داد، حتی به معتضد نیز اهانت روا داشت. نصر نامه را نزد معتضد فرستاد. معتضد فرمان داد که به جد درایستد، تا کار او یکسره کند.

در این ایام امارت موصل را، بکتمر [۱] پسر طاشتمر [۲] که از موالی ایشان بود بر عهده داشت. نصر او را بگرفت و بند بر نهاد، و حسن بن علی معروف به کوره را به جای او منصب داد، و والیان اعمال را به طاعت او فرمان داد. آنگاه سپاه گرد کرد و در موصل لشکرگاه زد و خندق کند و درنگ کرد تا مردم محصول غلات خود برداشتند. آنگاه به سوی خوارج رفت و از زاب بگذشت و با آنان نبردی سخت کرد، و منهزمشان ساخت.

جماعتی از ایشان را بکشت و باقی را پراکنده ساخت و بسیاری از آنان به آذربایجان رفتند. هارون به بیابان زد. وجوه اصحابش از معتضد امان خواستند و معتضد امانشان داد.

معتضد در سال ۲۸۳ بار دیگر به طلب هارون رفت، تا به تکریت رسید. از آنجا حسین بن حمدون را با سپاهی قریب به سیصد سوار از پی او فرستاد، بدان شرط که اگر هارون را بیاورد معتضد پدرش [۳] حمدان را آزاد سازد. وصیف نیز با او بود حسین به یکی از مخایض دجله رسید. وصیف را در آنجا در کمین نشاند و گفت از اینجا بیرون نیایید تا مرا ببینید، و از پی هارون براند. میانشان نبردی واقع شد. هارون بگریخت و از اصحابش جمعی کشته شدند. وصیف سه

---

[۱] بکتم. [۲] طاتشمر. [۳] ابنه.

روز درنگ کرد. ملول گردید، و از پی حسین بن حمدان براند. هارون که می‌گریخت به این مخاضه آمد، و از آن بگذشت و حسین بن حمدان در پی او بود، تا به یکی از احیاء عرب رسید که هارون از آنجا گذشته بود. آنان حسین بن حمدان را به جایی که هارون رفته بود، راه نمودند. حسین بن حمدان برفت و او را اسیر کرد و نزد معتضد آورد.

معتضد در آخر ربیع الاول به بغداد بازگشت و حسین بن حمدان و برادرانش را خلعت و طوق داد، و هارون را بر پیل نشانده به شهر درآوردند. کسی پیشاپیش او ندا می‌داد: لا حکم الا للّه و لو کره المشرکون. و این هارون از خوارج صفریه [۱] بود.

آنگاه معتضد فرمان داد، بند از حمدان بن حمدون بردارند، و به او نیکی کرد، و آزادش نمود.

در سال ۲۸۲، معتضد از موصل به جبل رفت. چون به کرج [۲] رسید، عمرو بن عبد العزیز بن ابی دلف، از مقابل او بگریخت. معتضد اموال او را در تصرف آورد. پس معتضد وزیر خود، عبید الله بن سلیمان را نزد فرزند خود به ری فرستاد، تا از آنجا برای عمر بن عبد العزیز بن ابی دلف خط امان برد. او برفت و امانش داد و عمر بن عبد العزیز به طاعت بازگشت. و معتضد او و اهل بیتش را خلعت داد.

برادر عمر بن عبد العزیز، بکر بن عبد العزیز، از عبید الله بن سلیمان و بدر خط امان گرفته بود، و آن دو او را بر قلمرو برادرش فرستاده بودند، بدان شرط که به جنگ او رود. چون عمر خط امان گرفت، عبید الله بن سلیمان بکر را گفت، ما در حالی تو را امارت دادیم که برادرت عمر عصیان می‌ورزید. پس اکنون هر دو نزد امیر المؤمنین معتضد بروید، تا او چه گوید.

عیسی النوشری از سوی عمر امارت اصفهان یافت و بکر ناچار به اهواز گریخت. وزیر عبید الله بن سلیمان، به سوی علی بن المعتضد به ری رفت. چون خبر رفتن بکر به اهواز به معتضد رسید، وصیف بن موشکیر [۳] را بر سر او فرستاد. در حدود فارس بدو رسید. بکر شبانه به اصفهان رفت و وصیف به بغداد بازگشت. معتضد به غلام خود بدر، نوشت که به طلب و جنگ بکر بن عبد العزیز رود. او نیز عیسی النوشری را فرمان داد تا بدین کار در ایستد.

او برفت و در نواحی اصفهان بکر را بدید. بکر او را منهزم ساخت و لشکرگاهش را به تاراج برد. بالاخره بکر، به محمد بن زید العلوی در طبرستان، پناه برد و در سال ۲۸۵ در آنجا بمرد.

عمر بن عبد العزیز بن ابی دلف، چون پدرش بمرد، برادرش حارث را دستگیر کرد.

---

[۱] صغدیه. [۲] کرخ. [۳] منوسکین.

حارث ابو لیلی کنیه داشت. او را در دژ [۱] زندانی کرد و شفیع خادم را بر او موکل ساخت.

چون معتضد عمر را امان داد، و بکر بگریخت، دژ با همه اموالش در دست شفیع ماند.

حارث همواره می‌کوشید او را وادار به آزاد ساختن خود کند، ولی شفیع نمی‌پذیرفت.

شفیع هر شب با او به گفتگو می‌نشست و پس از چندی باز می‌گشت. یک شب که با او گفتگو می‌کرد و شراب می‌نوشید، برای قضای حاجتی برخاست. حارث تندیسی را که ساخته بود در بستر خود نهاد و آن را زیر لحاف بپوشید، و به کنیز خود گفت، چون شفیع آمد بگوی به خواب رفته است و برفت، و در جایی از سرای پنهان گردید. آنگاه با سوهانی که برایش آورده بودند، بندها و میخها را بسایید. چون شفیع بیامد، و کنیز گفت که حارث در خواب است او نیز به خوابگاه خود رفت. ابو لیلی حارث بر سر او رفت و در بستر به قتلش آورد، و اهل سرای را اعلام کرد. همه به فرمانش گردن نهادند. حارث آنان را سوگند داد و وعده‌های نیکو داد، و اکراد و جزایشان را گردآورد، و از دژ بیرون آمد و سر از طاعت خلیفه برتافت. او با یاران خود بر سر عیسی النوشری تاخت و با او نبرد کرد. در این نبرد، تیری بر او آمد و از آن تیر بمرد. سرش را نخست به اصفهان و سپس به بغداد حمل کردند.

خبر ابن الشیخ درآمد

در سال ۲۸۵، احمد بن عیسی بن الشیخ درگذشت. پسرش محمد امور او را درآمد و نواحی آن به عهده گرفت. معتضد بر سر او لشکر کشید. پسرش ابو محمد علی المکتفی نیز با او بود. معتضد از موصل گذشت و به آمد فرود آمد. این محاصره تا ربیع الاخر سال ۲۸۶ ادامه داشت. معتضد فرمود تا منجنیق‌ها برپا کردند، و شهر را فرو کوفت، تا آنگاه که محمد برای خود و مردم آمد امان طلبید، و نزد معتضد آمد و شهر تسلیم کرد. معتضد او را خلعت داد، و باروهای شهر را ویران نمود. سپس خبر شد که او قصد فرار دارد، فرمان داد تا او و اهل بیتش را دستگیر کردند.

---

[۱] رد. طبری زر و نسخه بدل دز.

خبر ابن ابی الساج

پیش از این گفتیم که محمد بن ابی الساج بر آذربایجان امارت یافت، ولی عبد الله بن

الحسن الهمدانی [۱]، صاحب مراغه او را به شهر راه نداد. ابن ابی الساج شهر را بگشود و بر اعمال آذربایجان استیلاء یافت. معتضد در سال ۲۸۲ برادر او یوسف بن ابی الساج را به یاری فتح القلانسی، غلام موفق به صیمره [۲] فرستاد. یوسف با پیروان خود از اطاعت سر بر تافت. معتضد او را در قلمروی که داشت امارت داد، و برایش خلعت فرستاد. او نیز گروگانی که ضامن فرمانبرداری‌اش بود، با هدایایی نزد معتضد روانه نمود.

قرمطیان در بحرین و شام

در سال ۲۸۱، مردی به نام یحیی بن المهدی به قطیف بحرین آمد و گفت از سوی مهدی آمده است، و رسول اوست و می‌گوید که زمان خروج او نزدیک شده است. یحیی بن المهدی، و یکی از مردم بحرین، موسوم به علی بن المعلی بن حمدان الزیادی [۳] که از غالیان شیعه بود، شیعیان را گرد آورد، و نامه مهدی را بر ایشان خواند، تا این خبر در دیگر قراء بحرین نیز شایع شود. همه او را اجابت کردند. در میان آنان ابو سعید الجنایی که یکی از بزرگانشان می‌بود نیز حضور داشت.

پس از این نشست، یحیی از میانشان ناپدید شد و چندی بعد با نامه‌ای از مهدی باز آمد، که از مردمی که دعوت او را اجابت کرده بودند سپاسگزاری می‌کرد. آنگاه فرمان می‌داد که هر یک از گروندگان شش دینار و دو ثلث دینار به یحیی بپردازند. آنان نیز چنان کردند. یحیی بار دیگر از میانشان ناپدید شد و بار دیگر نامه‌ای آورد که هر کس باید خمس اموال خود را بپردازد و آنان نیز چنان کردند. یحیی در میان قبایل قیس به رفت و آمد پرداخت. پس از چندی- در سال ۲۸۶- ابو سعید الجنابی در بحرین دعوت آشکار کرد. قرمطیان و اعراب بدوی گرد او را گرفتند. ابو سعید دست به کشتار و گرفتن اموال زد، و به قصد بصره آهنگ قطیف نمود. هزینه این لشکرکشی چهارده هزار دینار شد.

ابو سعید به نواحی بصره نزدیک شد. معتضد برای مردم بصره مدد فرستاد. این مدد به سرداری عباس بن عمرو [۴] الغنوی بود. معتضد او را از فارس عزل کرده، و یمامه و بحرین را به او اقطاع داده بود و اینک دو هزار جنگجو با او همراه نموده و به بصره می‌فرستاد. همچنین جماعت کثیری از متطوعه و سپاهی با او به راه افتادند. عباس بن عمرو با ابو سعید الجنابی رو به رو شد، ولی پیش از این برخورد، بنی ضبه که با او بودند، از او جدا شده و به بصره بازگشتند.

---

[۱] الحسین. [۲] الصمره. [۳] الربادینی. [۴] عمر.

چون جنگ آغاز شد، ابو سعید الجنابی پیروز گردید، و عثمان بن عمرو را اسیر کرد و لشکرگاهش را غارت نمود و اسیران را در آتش بسوخت. این واقعه در ماه شعبان سال ۲۸۶ واقع شد.

ابو سعید به هجر رفت و آنجا را بگرفت و مردمش را امان داد. فراریان سپاه عباس بن عمرو، به بصره بازمی‌گشتند. مردم بصره کاروان‌های آب و طعام برایشان فرستادند، اما بنی اسد راه بر آنان گرفتند و آنچه با کاروان بود بزدند، و آن فراریان را کشتند. این امر سبب اضطراب مردم بصره شد و هر کس می‌کوشید که از شهر به جای دیگر رود.

ولی احمد الواثقی، عامل بصره مانع آنان گردید. جنابی، عباس الغنوی را آزاد ساخت، و او از راه ابله به بغداد رسید. معتضد او را خلعت داد.

اما ظهور قرمطیان در شام چنین بود: زکرویه [۱] پسر مهرویه داعی قرمطیان، کسی بود که نامه مهدی را به عراق آورد. چون دید که در ناحیه سواد پی در پی لشکرهایی به جنگ قرمطیان می‌روند، و آنان را می‌کشند، به اعراب بنی اسد و طی پیوست، ولی آنان اجابتش نکردند. زکرویه فرزندان خود را به میان قبایل کلب بن وبره فرستاد، ولی جز بنی العلیص [۲] بن ضمضم بن عدی بن خباب [۳]، کس بدو پاسخ نداد. اینان با پسر زکرویه [۴] به نام یحیی و کنیه ابو القاسم بیعت کردند و او را به «الشیخ» لقب دادند. او مدعی بود که از فرزندان امام اسماعیل فرزند امام جعفر صادق است، و او یحیی بن عبد الله بن یحیی بن اسماعیل [۵] است. می‌گفت صد هزار پیرو دارد و این ناقه که بر آن سوار است، مأمور است، و هر که از پی او رود پیروز گردد. شبل، غلام معتضد، با سپاهی از ناحیه رصافه قصد او کرد. یاران او شبل را به قتل آوردند. معتضد شبل، غلام احمد بن محمد الطائی را به مقابله آنان فرستاد. او از قرمطیان کشتار بسیار کرد، و یکی از سرانشان را گرفته نزد معتضد آورد. معتضد به او گفت: شما می‌پندارید که روح خدا و پیامبرانش در اجساد شما حلول می‌کند، و شما را از لغزش‌ها بازمی‌دارد، و به کارهای نیک وامی‌دارد. آن مرد گفت: ای مرد اگر خدا در ما حلول کند تو را چه سود، و اگر روح ابلیس حلول کند تو را چه زیان؟ گفتاری را که به تو ربطی نداشته باشد واگذار، و چیزی گوی که به تو مربوط باشد. معتضد گفت: اکنون تو چیزی بگوی مرا در آن سودی باشد. گفت: رسول خدا (ص) از جهان رخت بربست، و حال آنکه پدر شما عباس زنده بود نه خواستار خلافت بود و نه کس با او بیعت نمود. پس ابو بکر نیز از دنیا برفت و خلافت نصیب عمر شد. ابو بکر عباس را می‌دید، ولی بدو وصیت نکرد. عمر نیز او را جزء اصحاب شوری قرار نداد. آنان شش تن بودند. هم از خویشاوندان بودند و هم جز آنان. و این امر به مثابه اجماع آنان است بر رد جد تو در امر خلافت. پس اکنون به چه چیز خود را مستحق خلافت می‌دانید. معتضد فرمود تا او را شکنجه

---

[۱] ذکرویه. [۲] القلیقطی. [۳] جناب. [۴] ذکرویه.

[۵] طبری: محمد بن عبد الله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد ... در ابن اثیر نیز چنین است.

دهند. چنانکه استخوان‌هایش را خرد کنند، آنگاه دستها و پاهایش را ببریدند، سپس کشتندش.

چون شبل، قرمطیان را در سواد کوفه سرکوب نمود. آنان به شام و از آنجا به دمشق رفتند. امارت دمشق را طغج بن جف بر عهده داشت. او غلام احمد بن طولون بود، که از سوی هارون بن خمارویه امارت آن نواحی یافته بود. او بارها با قرمطیان نبرد کرد و بارها از آنان شکست خورد. این بود اخبار قرمطیان در آغاز کارشان. اکنون عنان سخن می‌کشیم و باقی اخبارشان را، چنانکه معمول ماست، در این کتاب می‌آوریم.

گرفتن پسر سامان خراسان را از عمرو بن اللیث و اسیر کردن او، و سپس کشتنش

چون عمرو بن اللیث الصفار، خراسان را از دست رافع بن هرثمه [۱] بستد، و او را بکشت و سرش را برای معتضد فرستاد، از او خواست که افزون بر امارت خراسان، ما وراء النهر را نیز بدو دهد. این نامه را نوشت و سپاهی به جنگ اسماعیل بن احمد، امیر ما وراء النهر بسیج کرد، و محمد بن بشیر را که از اخص اصحابش بود بر آن سرداری داد، و چند تن از سرداران نیز با او روان نمود. او به آمل [۲]، در کنار جیحون آمد. اسماعیل از رود گذشت و بر آنان حمله آورد و منهزمشان ساخت، و محمد بن بشیر، با شش هزار تن از سپاهیانش کشته شدند. باقیمانده سپاه به نیشابور- نزد عمرو- بازگشتند. عمرو بار دیگر بسیج لشکر کرد و به بلخ رفت، و به اسماعیل نامه نوشت و مهربانی‌ها نمود، و گفت: من در سرزمینی هستم و تو در سرزمینی دیگر، و دنیا پهناور است. مرا به خود واگذار و از دوستی با من سودها ببر. ولی اسماعیل نپذیرفت.

برای لشکریان عمرو گذر کردن از نهر دشوار بود، ولی اسماعیل از نهر بگذشت و راههای بلخ را بگرفت، و عمرو را در محاصره افکند. پس جنگ را آغاز کردند. عمرو از معرکه بگریخت، و در راهی از یارانش جدا افتاد و در نیزاری گرفتار آمد و اسیر شد. اسماعیل او را به سمرقند فرستاد، و از آنجا در سال ۲۸۸، نزد معتضدش گسیل داشت. معتضد او را به حبس افکند، تا در سال ۲۸۹ در زندان به دست فرزند معتضد، یعنی مکتفی کشته شد.

عمرو مردی سیاستمند بود. بردگانی بسیار می‌خرید، و برایشان مواجب ترتیب می‌داد و میان سردارانش پخش می‌کرد، تا او را از آنچه در خانه و دستگاه آنان می‌گذرد آگاه سازند. همچنین مردی سخت مهیب بود. هیچکس حق نداشت غلام یا خادمی را عقوبت کند، مگر آنکه نخست حاجبان او را آگاه سازد.

---

[۱] اللیث. [۲] آمد.

استیلای پسر سامان بر طبرستان و گرفتن آن از دست علویان و کشته شدن محمد بن زید العلوی

چون خبر شکست و اسارت عمرو بن اللیث به محمد بن زید العلوی، صاحب طبرستان و دیلم رسید، طمع در خراسان کرد. او می‌پنداشت که اسماعیل سامانی از قلمرو خود بیرون نخواهد آمد. پس به جرجان لشکر آورد. اسماعیل پیامش داد که از آن کار باز ایستد، ولی او سر برتافت. اسماعیل، محمد بن هارون را- که از سرداران رافع بن هرثمه [۱] بود، سپس به عمرو و آنگاه به اسماعیل پیوسته بود و اینک اسماعیل او را در شمار سرداران سپاه خود درآورده بود- به جنگ او فرستاد. محمد بن هارون روانه نبرد محمد بن زید گردید. بر در خراسان دو سپاه به یک دیگر رسیدند. جنگی شدید درگرفت. محمد بن هارون نخست باز پس نشست. سپاهیان محمد بن زید پراکنده شدند، و دست به تاراج گشودند. ناگاه محمد بن هارون و اصحابش بازگشتند. محمد بن زید منهزم شد و چند جراحت فاحش برداشت، و چند روز پس از آن بمرد. پسرش زید اسیر گردید. او را نزد اسماعیل به بخارا فرستادند. آنگاه محمد بن هارون به غارت لشکرگاه محمد بن زید دست زد، و روانه طبرستان گردید و آنجا را در تصرف آورد، و خراسان و طبرستان، بنی سامان را صافی شد. و ما آنگاه که به ذکر اخبار دولتشان می‌پردازیم- چنانکه شرط کرده‌ایم- بدان خواهیم پرداخت.

حکومت علی بن المعتضد بر جزیره و ثغور

چون معتضد آمد را از دست احمد بن عیسی بن الشیخ بگرفت- چنانکه آوردیم- به رقه رفت، و قنسرین و عواصم را از عمال هارون بن خمارویه بستد. زیرا هارون به او نامه نوشته بود که شام و مصر را به او اقطاع دهد، با این شرط که او اعمال قنسرین را به معتضد واگذارد، و هر سال چهارصد و پنجاه هزار دینار برای او گسیل دارد. معتضد بپذیرفت و از آمد به رقه آمد، و پسر خود علی را، که بعد از آن به المکتفی ملقب گردید، به آمد نهاد. آنگاه در سال ۲۸۶، امارت جزیره و قنسرین و عواصم را بدو داد، و حسین بن عمرو [۲] النصرانی را به عنوان کاتب او برگزید.

معتضد در سال ۲۸۶ که در رقه بود، راغب، غلام موفق را از طرسوس فرا خواند.

راغب بیامد معتضد او را به حبس افکند. نیز مکنون [۳]، غلام راغب را حبس کرد، و اموال هر دو را بگرفت. راغب پس از چند روز در حبس بمرد. راغب در طرسوس خودسری آغاز کرده بود، و نام هارون بن خمارویه را از خطبه افکنده بود، و نام بدر غلام معتضد را در خطبه می‌آورد.

---

[۱] رافع بن اللیث.
[۲] حسن بن عمر.
[۳] ملنون.

چون احمد بن طغان [۱]، در سال ۲۸۳ از غزو بازآمد، به سبب اختلافى كه ميان او و راغب پديد آمده بود، به طرسوس نيامد و با كشتى برفت، و دميانه غلام بازمار را آنجا نهاد، تا كارها را پيش برد. سپس او را با فرستادن مددهايى نيرومند ساخت تا آنجا كه دميانه، بر اعمال راغب نكوهش آغاز كرد، سپس راغب بر سر او لشكر برد، و بر او پيروز شد، و او را بگرفت و به بغداد فرستاد. راغب زمام امور را به دست گرفت، و بدان حال ببود تا آنگاه كه معتضد او را فرا خواند، و به خوارى‌اش افكند. پس ابن الاخشيد [۲] را به امارت طرسوس برگزيد. او ابو ثابت را به جاى خود نهاد، و در سال ۲۸۷ به غزا بيرون رفت و به اسارت افتاد. مردم به جاى او، على بن الاعرابى را به امارت گماشتند.

در همين سال، وصيف، از موالى محمد بن ابى الساج صاحب بردعه، به ملطيه رفت و به معتضد [۳] نامه نوشت، و از او خواست كه امارت ثغور را به او دهد. وصيف با مولاى خود محمد بن ابى الساج چنان نهاده بود كه چون امارت ثغور يافت، هر دو دست به دست هم داده، قصد ابن طولون كنند و مصر را از او بستانند. چون معتضد از اين توطئه آگاه شد براى گوشمال او به راه افتاد، و پيشاپيش سپاهى بفرستاد. در عين‌زربه وصيف را بگرفتند و نزد او آوردند. فرمان داد تا او را به حبس اندازند، ولى سپاهيانش را امان داد. آنگاه به جانب طرسوس روان گشت. در نزديكى شهر رؤساى شهر را بخواند و همه را بدان سبب كه با وصيف مكاتبه داشته‌اند، بگرفت و فرمود تا همه كشتى‌هاى طرسوس را كه با آنها به جنگ مى‌رفتند، آتش زدند. اين عمل به اشارت دميانه غلام بازمار [۴] بود. معتضد، حسن بن على كوره را به امارت ثغور برگزيد و خود به انطاكيه و حلب رفت و از آنجا به بغداد بازگشت، و وصيف را بكشت و جسدش را بر دار كرد.

پس از وفات معتضد، مكتفى حسن بن على كوره را فرا خواند و مظفر بن حاج را امارت ثغور داد و چون مردم از او شكايت كردند، او را معزول نمود و ابو العشائر بن احمد بن نصر را به جاى او معين كرد. اين واقعه در سال ۲۹۰ اتفاق افتاد.

جنگ اعراب

در سال ۲۸۵، اعرابى از قبيله طى، در اجفر [۵] كاروان‌هاى حجاج را مورد تعرض قرار دادند، و اموال تجار را به بهاى هزار هزار دينار غارت كردند. همچنين در سال ۲۸۹، بار ديگر در ناحيه قرن راه بر حجاج گرفتند، ولى اين بار حجاج آنان را منهزم ساختند و خود به سلامت رستند.

---

[۱] طبان. [۲] ابن الاخشاء. [۳] معتمد. [۴] يازمان. [۵] اجيعر.

غلبه طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث بر فارس و اخراج بدر او را

در آغاز سال ۲۸۸، طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث، با سپاهی گران به بلاد فارس رفت، و عامل معتضد را از آنجا براند. این عامل، عیسی النوشری بود، که امارت اصفهان را داشت و معتضد فارس را هم به او داده بود. چون به فارس آمد، طاهر برفت، و آن ملک از او بستد.

اسماعیل سامانی صاحب ما وراء النهر، به طاهر نوشت، که معتضد او را امارت سجستان داده است، و اینک بدانجا می‌رود. طاهر به ناچار عازم سجستان شد. آنگاه معتضد، بدر غلام خود را بر فارس امارت داد. عمال طاهر از فارس گریختند، و بدر آنجا را در تصرف آورد و خراج بستد. چندی بعد که معتضد درگذشت، بدر از فارس بیرون رفت، و در واسط به قتل رسید.

بدر، ولایت فارس را در برابر مبلغی به اقطاع گرفته بود. مکتفی نیز در سال ۲۹۰، همه فارس را به اقطاع بدو داد.

حکام اطراف

در ایام خلافت معتضد، بیشتر نواحی ملک به غلبه در دست دیگران بود. مثلا خراسان و ما وراء النهر در تصرف آل سامان بود، و بحرین در تصرف قرمطیان و مصر در دست ابن طولون و افریقیه در دست ابن الاغلب، و آوردیم که چه کسی امارت موصل را داشت.

در سال ۲۸۵، معتضد غلام خود [فاتک] را برای سرکشی به امور جزیره و ثغور شام، به آن نواحی فرستاد. سپس شهر آمد را از [احمد بن عیسی] بن الشیخ بستد و به فرزند خود علی المکتفی داد، و او را در رقه نشاند و امارت ثغور را به او سپرد. سپس امارت ثغور را به حسن بن علی کوره داد- چنانکه آوردیم- و غلام خود بدر را امارت فارس بخشید. [در سال ۲۸۷] اسحاق بن ایوب [بن احمد] بن عمر بن الخطاب التغلبی [۱]، امیر دیار ربیعه بمرد، و معتضد جای او را به عبد الله بن الهیثم بن عبد الله بن المعمر داد.

در سال ۲۸۸، در یمن یکی از علویان ظهور کرد و صنعاء را بگرفت. بنی یعفر، علیه او بسیج کردند، و با او جنگیدند و متواری‌اش ساختند، و پسرش را اسیر نمودند. آن علوی با پنجاه تن گریخته بود. بنی یعفر صنعاء را گرفتند، و در آنجا به نام معتضد خطبه خواندند.

---

[۱] الثعلبی.

هم در این سال، ابن ابی الساج بمرد و یارانش، پسرش دیو داد را بر خود امیر کردند ولی عمویش، یوسف بن رافع، با او به منازعه برخاست، و او را فراری داد. دیو داد از راه موصل به بغداد رفت. یوسف در سرزمین آذربایجان به استقلال بماند و به برادرزاده خود پیشنهاد کرد که نزد او بماند، ولی او نپذیرفت.

معتضد در آغاز خلافتش [سال ۲۸۶]، دیوان مشرق را به محمد بن داود بن الجراح داد و احمد بن محمد بن الفرات را از آن عزل نمود، و دیوان مغرب را به علی بن عیسی بن داود بن الجراح داد.

چون وزیرش عبید الله بن سلیمان بن وهب [- در ربیع الاخر سال ۲۸۷-] بمرد، پسرش ابو الحسین قاسم [۱] را به جای او وزارت داد.

نبرد با رومیان (صوائف)

در سال ۲۸۵، راغب غلام موفق از طرسوس، از راه دریا به نبرد رومیان رفت و چند کشتی رومی را به غنیمت گرفت و آتش زد، و قریب به سه هزار تن را به قتل آورد.

رومیان در سال ۲۸۷، به بلاد اسلام آمدند و آهنگ طرسوس کردند. امیر طرسوس [ابو ثابت] با آنان نبرد کرد، و تا نهر الریحان [۲] از پی آنان براند، ولی در آنجا اسیر شد.

در سال ۲۸۸، حسین بن علی کوره، صاحب ثغور به غزای رومیان رفت. او برفت و چند دژ را بگشود و اسیران را بازگردانید. رومیان از دریا و خشکی از پی او تا کیسوم از نواحی حلب، بیامدند و قریب به پانزده هزار تن را اسیر کردند و بازگشتند.

خلافت المکتفی باللّه

مرگ المعتضد بالله و بیعت المکتفی بالله

[در سال ۲۸۹، در ماه ربیع الاول المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق بمرد.

چون مرگ را رویاروی دید سران ملک را بخواند و وزیر، قاسم بن عبید الله را گفت که برای پسرش ابو محمد علی

---

[۱] ابو القاسم. [۲] الرحال.

المکتفی تجدید بیعت کند. پس از مرگ پدر وزیر به او نامه نوشت و ماجرای بیعت گرفتن را برایش بنوشت. المکتفی بالله در رقه بود چون خبر یافت از کسانی که در نزد او بودند بیعت گرفت و عطایشان داد. آنگاه روی به بغداد نهاد و کسانی را برای حفاظت به دیار ربیعه و مضر و نواحی عرب فرستاد. و در هشتم ماه جمادی الاولای همان سال وارد بغداد شد. چون به سرای خود درآمد فرمان داد زیرزمینهایی را که پدرش برای حبس مجرمان ساخته بود ویران کنند.] [۱]

کشته شدن بدر

بدر، غلام معتضد دولتی عظیم داشت. قاسم بن عبید الله وزیر، که می‌خواست خلافت در غیر فرزندان معتضد باشد، در ایام معتضد در این باره با بدر به گفتگو نشست، ولی بدر نپذیرفت، و قاسم را یارای مخالفت با او نبود. چون معتضد بمرد، بدر در فارس بود. بدان هنگام که طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث بر فارس مستولی شده بود، معتضد بدر را امارت فارس داده بود. چون معتضد درگذشت، وزیر او با مکتفی به خلافت بیعت کرد، ولی به سبب سخنی که در امر جانشینی معتضد با بدر گفته بود، از او بیمناک بود. از این رو به حیله‌گری پرداخت. مکتفی نیز با بدر دل بد کرده بود، زیرا در ایام معتضد همواره با او در منازعه و کشمکش بود. وزیر، سردارانی را که به گرد بدر بودند برانگیخت، تا از او کناری جویند. پس عباس بن عمرو [۲] الغنوی، و محمد بن اسحاق بن کنداج و خاقان المفلحی و دیگران از او جدا شدند. مکتفی آنان را بنواخت. بدر به واسط رفت. مکتفی بر خانه او موکل گماشت، و اصحاب او را بگرفت و نامش را از سپرها و علم‌ها بزدود، و حسن بن علی کوره را با سپاهی به واسط فرستاد. او پیشنهاد کرد که به هر سرزمینی که خواهد برود. بدر گفت: می‌خواهم با مولای خود رو در رو سخن گویم. وزیر، مکتفی را از این امر بترسانید، که چه بسا توطئه‌ای به کار دارد. پس مانع آن شد که بدر با مکتفی رو در رو سخن گوید.

وزیر آگاه شد که بدر کس فرستاده که پسرش هلال را نزد او برند. پس بر او موکل گماشت تا میسر نگردد. آنگاه قاضی ابو عمر المالکی را با امان نامه نزد بدر فرستاد، تا او را امان دهد و بیاورد. بدر بدان امان بیامد. وزیر کسانی را فرستاد تا راه را بر او گرفتند و به قتلش آوردند. شش روز از ماه رمضان سال ۲۸۹ گذشته بود. خاندانش، جسدش را به وصیت او به مکه بردند و در آنجا به خاک سپردند. قاضی ابو عمر از اینکه چنین عملی از او سر زده بود غمگین به خانه بازگشت.

---

[۱] میان دو قلاب از متن ساقط بود. از ابن اثیر افزودیم. وقایع سال ۲۸۹.

[۲] عمر.

استیلای محمد بن هارون بر ری، سپس اسارت و قتل او

پیش از این گفتیم که محمد بن هارون از سرداران رافع بن هرثمه بود. اسماعیل بن احمد سامانی او را در زمره سرداران خود درآورد، و به جنگ محمد بن زید فرستاد. چون محمد بن هارون، محمد بن زید را منهزم ساخت و بر طبرستان مستولی گردید، اسماعیل نیز او را بر آن سرزمین امارت داد. چندی بعد محمد بن هارون عصیان آغاز کرد، و برای علویان دعوت نمود و جامه سپید کرد و شعار عباسیان را به یکسو نهاد. جستان [۱] الدیلمی نیز با او یار شد. اسماعیل سپاهی به جنگ جستان فرستاد، ولی شکست خورد.

در ری، از جانب مکتفی، اغرتمش ترک، حکومت می‌کرد. او را سیرتی نکوهیده بود. مردم ری، نزد محمد بن هارون کس فرستادند و او را بر خود امیر ساختند، و از او خواستند بدان صوب در حرکت آید. محمد بن هارون به ری رفت. و با اغرتمش نبرد کرد و او را منهزم ساخت و بکشت، و نیز پسران و برادرش کیغلغ را که نیز از سرداران بود، به قتل آورد، و بر ری مستولی شد. مکتفی از موالی خود، خاقان المفلحی را با سپاهی فرستاد تا امارت ری بر دست گیرد، ولی او به ری نرسید. مکتفی به اسماعیل سامانی نوشت، و امارت ری را بدو داد، و فرمان داد که به جنگ محمد بن هارون رود. اسماعیل بر سر او لشکر کشید، و او را منهزم ساخت. محمد بن هارون از ری به قزوین و زنجان رفت. سپس به طبرستان پیوست، و در آنجا با پسرش مقام کرد. چون اسماعیل بر ری مستولی شد، غلام خود بارس [۲] الکبیر را امارت جرجان داد، و او را ملزم ساخت که محمد بن هارون را حاضر آورد. بارس با محمد بن هارون باب مکاتبت را بگشود و تضمین کرد که کار او را به صلاح آورد. محمد بن هارون بپذیرفت، و از دیلم به بخارا رفت. اسماعیل کسی را فرستاد تا راه بر او بگرفت و بند بر نهاد و به بخارا فرستاد. در بخارا، در ماه شعبان سال ۲۹۰، پس از دو ماه که در زندان بود، بمرد.

استیلای مکتفی بر مصر و انقراض دولت ابن طولون

محمد بن سلیمان از سرداران بنی طولون، و کاتب سپاه ایشان بود. از آنان ببرید و به معتضد پیوست. او را در زمره خادمان درآوردند. قرمطیان در بلاد شام شورش انگیخته بودند، و عامل بنی طولون، طغج بن جف را در دمشق به محاصره گرفته و سرداران او را کشته بودند. مکتفی به جنگ آنان رفت. و خود در رقه فرود آمد و محمد بن سلیمان را با حسن بن حمدان و سپاهیان و جماعتی از بنی شیبان را روانه نبرد کرد. محمد بن سلیمان با قرمطیان در نزدیکی حماۀ رو به رو شد، و پس از جنگی منهزمشان ساخت، و تا کوفه از پی آنان برفت، و در راه، امیرشان صاحب الشامه را

---

[۱] حسان. [۲] رناس.

بگرفت و نزد مكتفى فرستاد.

مكتفى به بغداد بازگشت، و محمد بن سليمان را به جاى خود بر سپاه فرماندهى داد.

محمد بن سليمان با سپاه خود قرمطيان را تعقيب نمود و جماعتى از ايشان را اسير كرد.

در همان حال كه محمد بن سليمان قصد بازگشت به بغداد را داشت، نامه بدر الحمامى غلام ابن طولون، و محمد فائق كه هر دو در دمشق بودند به او رسيد، كه او را فرا مى‌خواندند به اينكه، اكنون كه هارون بن خمارويه ناتوان شده، قصد بلاد او كنند. چون محمد بن سليمان به بغداد آمد، آنچه را گذشته بود به مكتفى خبر داد. مكتفى بار ديگر او را با سپاه و ساز و برگ كافى روان فرمود. مكتفى دميانه غلام بازمار [۱] را نيز همراه او كرد، و فرمود با چند كشتى از دهانه نيل وارد شود، و مصر را در محاصره گيرد. چون به مصر نزديک شد، به چند تن از سرداران نامه نوشت. رئيسشان بدر الحمامى از مصر بيرون آمد و جماعتى از سرداران از پى او روان شدند، و هارون خود به قتال بيرون آمد، و تا چند روز نيز جنگ در پيوست.

آنگاه، در يكى از روزها در ميان سپاهيان هارون آشوبى برخاست. او سوار شد تا آن را فرو نشاند. زوبينى بر او آمد و او را بكشت. اصحابش با عمش شيبان پيمان بستند، و او ميانشان اموالى پخش كرد، تا با او بسيج نبرد كردند. در اين حال از سوى محمد بن سليمان نامه امان در رسيد. همه سرداران و سپاهيان اجابت كردند. محمد بن سليمان به مصر روان شد، و بر آن مستولى گشت. شيبان نيز امان خواست. محمد بن سليمان امانش داد. شيبان به او پيوست. آنگاه به دستگيرى فرزندان طولون پرداخت، و همه را به زندان كرد و اموالشان بستد. اين واقعه در ماه صفر سال ۲۹۲ اتفاق افتاد. پس مكتفى او را فرمان داد تا نشان آل طولون و پيروانشان را از مصر و شام برافكند. او چنان كرد و همه را به بغداد فرستاد. مكتفى عيسى النوشرى را بر معونه مصر رياست داد. در اين احوال مردى به نام ابراهيم الخليجى بر محمد بن سليمان خروج كرد. او از سرداران بنى طولون بود، و از سوى محمد بن سليمان بر كارها نظارت داشت. پس جماعتى را به گرد خود جمع كرد، و خلاف با سلطان آشكار نمود و به اسكندريه رفت. نوشرى نمى‌توانست از خود به دفاع پردازد. خليجى به مصر غلبه يافت. مكتفى به سردارى فاتک، از موالى معتضد، و نيز احمد بن كيغلغ، و بدر الحمامى، سرداران بنى طولون، سپاهى به جنگ او فرستاد. اينان در سال ۲۹۳ به مصر رسيدند. احمد بن كيغلغ و جماعتى از سرداران پيشاپيش برفتند، و در نزديكى العريش ميانشان نبردى درگرفت. احمد بن كيغلغ منهزم شد، و كار بالا گرفت. خبر به مكتفى دادند. در بيرون شهر بغداد لشكرگاه زد، تا به مصر رود. او تا تكريت پيش رفت.

---

[۱] بازيار.

در آنجا نامه فاتک برسيد- در ماه شعبان- و خبر داد که خليجى پس از نبردهايى پى در پى منهزم گرديده است، و لشکرگاه او را به غنيمت گرفته‌اند. خليجى پس از گريز از نبرد، چندى در فسطاط مصر متوارى مى‌زيست، تا آنگاه که کسى او را بشناخت و رازش آشکار گرديد. مکتفى فرمان داد تا او و يارانش را به بغداد فرستند. چون به بغداد آمدند، فرمود تا به زندانشان کردند.

آغاز دولت بنى حمدان

در سال ۲۹۲، مکتفى منشور امارت موصل و اعمال آن را به ابو الهيجاء عبد الله بن حمدان بن حمدون العدوى التغلبى داد. او در اول محرم به موصل وارد شد. در آنجا، مردم نينوا به دادخواهى آمدند، که کردان هدبانى، به سردارى محمد بن بلال [۱] بر آن بلاد تاختن آورده و فتنه‌ها برانگيخته‌اند. ابو الهيجاء عبد الله بن حمدان، با سپاهيان خود بيرون آمد، و از جسر بگذشت و به جانب شرقى فرود آمد. در خازر [۲] با کردان رو به رو گرديد، و جنگ آغاز کرد. از سرداران او، سيما [۳] الحمدانى کشته شد، و او بازگشت و به خليفه نامه نوشت و از او يارى طلبيد. خليفه در ارسال يارى درنگ کرد، تا ماه ربيع- الاول سال ۲۹۴ در رسيد. چون مدد برسيد، به هدبانيه رفت. کردان که پنج هزار خانوار بودند از برابر او کوچ کردند و به جبل السلق پناه بردند. اين کوه مشرف بر رود زاب است عبد الله ايشان را در محاصره گرفت. سردارشان محمد بن بلال، چند بار حمله کرد، و چون به ابن حمدان نزديک شد، برايش نامه‌اى فرستاد و اظهار اطاعت کرد، و تعهد نمود که گروگان‌هايى نزد او بگذارد. چون بيامد تا آنچه را که شرط کرده بود به جاى آرد، ياران خود را تحريض کرد که به آذربايجان روند. ابو الهيجاء عبد الله بن حمدان، چون خبر يافت از پى آنان روان شد، و در حالى که از کوه قنديل بالا مى‌رفتند، آنان را دريافت، و کشتارى کرد. ولى کردان خود را بر فراز کوه رسانيدند.

ابو الهيجاء بازگشت، و آنان به آذربايجان رسيدند. ابو الهيجاء نزد مکتفى کس فرستاد و از او يارى طلبيد و خود به موصل بازگشت. آنگاه سپاه برگرفت، و بر کوه سلق حمله آورد محمد بن بلال در آن کوه بود. نخست جاسوسان فرستاد، تا مبادا کردان در جايى کمين گرفته باشند. آنگاه آنان را در محاصره گرفت، و حصار به درازا کشيد. سرما قوت کرده بود و توشه به پايان رسيده بود. محمد بن بلال به چاره نجات خود و فرزندانش افتاد، و آنان را از مهلکه برهانيد. ابو الهيجاء بر اموال و زنان و فرزندانشان استيلاء يافت، ولى همه را امان داد. محمد بن بلال نيز امان طلبيد. او را نيز امان داد. محمد بن بلال نزد او حاضر آمد، و در موصل مقام کرد. کردان حميدى نيز امان خواستند، و از پى يک ديگر بيامدند. کار ابو الهيجاء در موصل رونق و استقرار گرفت. ولى ابو الهيجاء در سال ۳۰۱، عصيان آغاز نمود، و مقتدر

---

[۱] سلال. [۲] حادر. [۳] سليمان.

مؤنس خادم را به جنگ او نامزد کرد. ابو الهیجاء خود بیامد و امان طلبید و تسلیم گردید و به بغداد بازگشت. مقتدر او را بپذیرفت و گرامی داشت.

ابو الهیجاء در بغداد بود، تا آنگاه که برادرش حسین بن حمدون، در بلاد ربیعه، به سال ۳۰۳، سر به شورش برداشت. مقتدر سپاهی روانه نمود و او را اسیر کرده بیاوردند.

مقتدر در این احوال ابو الهیجاء و فرزندانش را به زندان افکند، و همه برادرانش را در خانه خود گرد آورد، تا سال ۳۰۵ که همه را آزاد نمود.

اخبار پسر لیث در فارس

پیش از این از استقلال طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث، در بلاد فارس سخن گفتیم.

و گفتیم که مکتفی در سال ۲۹۰، امارت فارس را بدو داد. سپس طاهر بن محمد، به لهو و صید مشغول شد، و از کشورداری غفلت جست. روزی که برای شکار به سجستان رفته بود، لیث بن علی بن اللیث، و سبکری [۱]، غلام عمرو بن اللیث بر فارس مستولی شدند. یکی از سرداران طاهر بن محمد، موسوم به ابو قابوس، از این حال بیمناک شد، و از آن دو جدا گردید، و به بغداد رفت. مکتفی او را نیک بنواخت. طاهر بن محمد، به مکتفی نامه نوشت و از او خواست، ابو قابوس را بدو بازگرداند، و اموال خراج را که نزد اوست، حساب کرده بفرستد. ولی خلیفه از انجام دادن این کار سر بر تافت.

جنگ با رومیان (صوائف)

در سال ۲۹۱، پادشاه روم با صد هزار سپاهی بیرون آمد. جماعتی از ایشان آهنگ حدث کردند، و کشتار و تاراج به راه انداختند. پس یکی از سرداران، معروف به غلام زرافه، از طرسوس بر سر رومیان تاخت، و شهر انطاکیه را به غلبه گرفت، و پنج هزار تن از جنگجویانشان را بکشت، و پنج هزار تن دیگر را اسیر کرد و پنج هزار تن از اسیران مسلمان را آزاد نمود، و شصت کشتی هم، پر از اموال و امتعه و برده به دست آورد، و همه را با غنایمی که از انطاکیه به دست آورده بود، میان سپاهیان خود تقسیم نمود. هر سهمی هزار دینار بود. در سال ۲۹۲، رومیان بر مرعش و نواحی آن

---

[۱] سیکری.

هجوم بردند. مردم طرسوس و مصیصه، به مقابله بیرون آمدند. جماعتی از آنان کشته و زخمی گردید. مکتفی، ابو العشائر را از امارت ثغور عزل کرد، و رستم بر بردوا [۱] را بر آنجا حکومت داد. در این سال، امر فداء بر دست رستم بود. او هزار تن از اسیران مسلمان را فداء داد و آزاد نمود.

در سال ۲۹۳، رومیان بر قورس [۲]، از اعمال حلب حمله آوردند. مردم به مقابله برخاستند، ولی جمع کثیری از آنان کشته شدند. رومیان به شهر درآمدند، و مسجد جامع را آتش زدند، و هر چه در شهر باقی مانده بود تاراج کردند.

در سال ۲۹۴، ابن کیغلغ از طرسوس به نبرد رومیان رفت. و چهار هزار اسیر گرفت.

یکی از سرداران روم امان طلبید و اسلام آورد.

ابن کیغلغ از جنگ بازگشت و به سلندو [۳] رسید، آنجا را بگشود. آنگاه به آلس [۴] رفت، و پنجاه هزار تن دیگر را اسیر نمود، و کشتار بسیار کرد. پس سرداری که از سوی رومیان عهده دار امور ثغور بود، از مکتفی امان خواست، و با دویست تن از اسیران مسلمان بیامد. پادشاه روم چون از این واقعه خبر یافت، کسی را فرستاد تا او را گرفته باز پس گرداند. اسیران مسلمان آن کسی را که برای دستگیری او آمده بود، بگرفتند و لشکرگاهش را به غنیمت بردند. رومیان برای نبرد با آن سردار، اندرنقس [۵] را فرستادند. مسلمانان، برای رهایی سردار پناهنده رومی و اسیران مسلمانی که با او بودند، به راه افتادند، تا به قونیه رسیدند. آنجا را ویران نمودند و رومیان بازگشتند. مسلمانان در مسیر خود به دژ اندرنقس رسیدند. او خود، با زن و فرزند بیرون آمد، و همراه با آنان به بغداد رفت.

در سال ۲۹۱، ترکان با جماعتی بی‌شمار، در ما وراء النهر ظاهر شدند. اسماعیل سامانی، لشکری عظیم از سپاهیان و متطوعه به جنگشان فرستاد و آنان را سرکوب نمود و براند.

در سال ۲۹۳، اسماعیل شهرهای بسیاری از بلاد ترک و دیلم را در تصرف آورد.

حکام نواحی

پیش از این گفتیم که خاقان المفلحی امارت ری داشت، و اسماعیل بن احمد بن سامان، پس از او بر ری امارت یافت. عیسی النوشری، پس از بیرون شدن مصر از دست بنی طولون، بر مصر حکم می‌راند و ابو العشائر احمد بن نصر بر طرسوس، پس از آن که در سال ۲۹۰، مظفر بن الحاج از آن معزول شد.

---

[۱] نرد. [۲] موارس. [۳] سکند. ابن اثیر: شکند. [۴] ابن اثیر: الليس. [۵] اندوقس.

آنگاه در سال ۲۹۲ ابو العشائر نیز معزول گردید، و رستم بن بردوا [۱]، امارت طرسوس یافت.

همچنین لیث بن علی بن اللیث به سال ۲۹۳، فارس را از دست طاهر بن محمد بستد.

مکتفی منشور امارت آن دیار را در سال ۲۹۰ به نام او کرده بود.

در سال ۲۹۳، ابو الهیجاء عبد الله بن حمدان بر موصل حکومت می‌کرد. در همین سال یکی از داعیان قرمطی یمن، به صنعا حمله آورد، و آنجا را تصرف کرد و مردمش را بکشت و بر بسیاری از شهرهای یمن غلبه یافت.

هم در شوال این سال، مکتفی، مظفر بن الحاج را به یمن فرستاد، و او در آنجا بماند تا بمرد.

در سال ۲۹۱، وزیر قاسم [۲] بن عبید الله وفات کرد، و عباس بن الحسن بن ایوب به جای او به مقام وزارت برگزیده شد.

خلافت المقتدر باللّه

وفات المکتفی و بیعت بالمقتدر

المکتفی باللّه ابو محمد علی بن المعتضد، در ماه جمادی سال ۲۹۵ پس از شش سال و نیم از آغاز خلافتش بمرد و در خانه محمد بن عبد الله بن طاهر، در بغداد به خاک سپرده شد. او قبل از وفات، برادر خود جعفر را به ولایت عهدی برگزیده بود.

وزیر، عباس بن الحسن، با اصحاب خود به مشورت نشست که چه کسی را به خلافت بردارند. محمد بن داود بن الجراح به عبد الله بن المعتز اشارت کرد، و او را به عقل و رای و ادب بستود. ابو الحسن علی [۳] بن محمد بن الفرات، جعفر بن المعتضد را در نظر داشت. میان وزیر و ابو الحسن بن محمد بن الفرات، گفتگو به دراز کشید، تا آنگاه که گفتش، «از خدا بترس و کسی را بر ما ولایت ده که او را نیک آزموده باشی. پس بخیلی را بر ما ولایت مده که بر مردم در ارزاق تنگ گیرد و طماعی را ولایت مده که به اموال مردم طمع ورزد، و کسی را که کار دین سست گیرد ولایت مده که از گناه اجتناب نکند، و در پی ثواب نباشد و کسی را که از اموال و احوال مردم آگاه باشد ولایت مده، که دارایی مردم در نظرش افزون آید. در نظر من صالح‌ترین آنان که در این زمان هستند، کسی جز جعفر بن المعتضد نیست». وزیر گفت: «وای بر تو، او خرد سال است». گفت: «ما را چه نیاز که کسی را برگزینیم که به ما محتاج نباشد و بر ما تحکم روا

---

[۱] برد. [۲] ابو القاسم بن عبید الله. [۳] ابو الحسین بن محمد ...

دارد». پس وزیر با علی بن عیسی مشورت نمود. او گفت: «از خدای بترس بنگر چه کسی برای این مهم صالح‌تر است». وزیر، چنانکه ابن الفرات گفته بود، به جعفر بن المعتضد تمایل داشت، و این بر حسب وصیت مکتفی هم بود. پس صافی الحرمی [۱] را فرستاد، تا او را از خانه‌اش که در جانب غربی بود بیاوردند. ولی صافی ترسید که مبادا از سوی وزیر برای او دامی گسترده باشند، این بود که او را با همان حراقه‌ای که در آن سوار بود به دار الخلافه برد، و در آنجا از حواشی ملک برایش بیعت گرفت، و بر تخت خلافت نشاند. آنگاه وزیر و دیگر سرداران بیامدند، و با او بیعت کردند، و به المقتدر باللّه ملقبش ساختند. مقتدر، دست وزیر در مال گشاده نمود.

پانزده هزار هزار دینار موجود بود. او حق البیعه را از آن برداشت، و کارها به سامان آمد.

خلع المقتدر به وسیله ابن المعتز و بازگشت او

مقتدر سیزده ساله بود، که با او بیعت کردند و در نظر مردم خردسال می‌آمد. وزیر آهنگ خلع او و بیعت با ابو عبد الله محمد بن المعتمد [۲] را نمود. در این باب به او پیام فرستاد. او نیز رضا داد، و وزیر در انتظار آمدن بارس [۳]، حاجب اسماعیل سامانی نشست.

بارس بر مولای خود عصیان ورزیده و از او جدا شده بود و اینک اجازت خواسته بود که به بغداد وارد شود. وزیر نیز او را اجازت داده بود، و قصدش این بود که در برابر موالی معتضد، از او یاری جوید. بارس دیر کرد، و در خلال این احوال ابو عبد الله محمد بن المعتمد [۴] نیز بمرد. پس وزیر متوجه ابو الحسین بن المتوکل [۵] گردید. او نیز در همان نزدیکی بمرد، و کار بر مقتدر قرار گرفت. ولی چون او را شایسته خلافت نمی‌دانست، قصد خلع او نمود و با سرداران و قضاۀ و دبیران قرار بر آن نهادند که عبد الله بن المعتز را به خلافت بردارند. با او به گفتگو پرداختند، بپذیرفت، به شرط آنکه جنگ و خونریزی نباشد. همه یک زبان گفتند، هیچ کس را با او مخالفتی نیست. آنانی که در این باب جد می‌کردند، وزیر عباس بن الحسن [۶] و محمد بن داود بن الجراح و ابو المثنی احمد بن یعقوب القاضی، و از سرداران، حسین بن حمدان و بدر الاعجمی، و وصیف بن سوار تکین بودند.

وزیر، که خلافت مقتدر را در هر حال به سود خود می‌دانست از تصمیم خود بازگشت.

دیگران بر او اعتراض کردند، و حسین بن حمدان و بدر الاعجمی و وصیف بن سوار- تکین، او را به هنگامی که به بستان [۷] خود می‌رفت، کشتند. این واقعه در بیستم ربیع الاول سال ۲۹۶ بود. فردای آن روز مقتدر را خلع کردند، و

---

[۱] صائف الخدمی. [۲] محمد بن المعتز. [۳] نارس. [۴] ابو عبد الله بن المقتدر. [۵] الموکل. [۶] عباس بن الحسین.
[۷] طریق لستانه.

با ابن المعتز بیعت نمودند.

مقتدر در حلبه با گوی بازی می‌کرد. چون خبر قتل وزیر به گوشش رسید، به خانه داخل شد، و درها را بر روی خود ببست. حسین بن حمدان به حلبه آمد، تا او را بکشد، ولی نیافتش. پس ابن المعتز را آوردند و با او بیعت کردند. مردم و سرداران و ارباب دواوین همه بیعت کردند، جز ابو الحسین بن الفرات و خواص مقتدر که در آن مجلس حاضر نشدند.

ابن المعتز را المرتضی بالله لقب دادند. او محمد بن داود بن الجراح را به وزارت برگزید، و علی بن عیسی [۱] را عهده دار امور دواوین نمود. آنگاه نزد مقتدر کس فرستاد که از سرای خلافت خارج شود. او آن روز را تا شب مهلت خواست. با او جز مونس خادم و مونس خازن و غریب الخال [۲] و دیگر حواشی کس نمانده بود. روز دیگر پگاه، حسین بن حمدان به سرای خلافت آمد. خادمان و غلامان از پس دیوار با او به نبرد پرداختند، و او بازگشت. چون شب در رسید با خانواده خود به موصل رفت. یاران مقتدر صلاح در آن دیدند که سلاح بر تن راست کرده و آهنگ خانه ابن المعتز نمایند. پس در کشتی‌ها سوار شده بر روی دجله در حرکت آمدند. چون اصحاب ابن المعتز چنان دیدند، مضطرب شده بگریختند، و حسین بن حمدان را متهم کردند که با مقتدر علیه آنان توطئه کرده است. ابن المعتز و وزیرش محمد بن داود بن الجراح به صحرا بیرون آمدند، بدین امید که سپاهیان- که با او بیعت کرده‌اند همراه آنان به صحرا آیند، و به سامراء روند و در آنجا موضع گیرند، ولی هیچ کس به یاریشان برنخاست به ناچار به شهر بازگشتند، و در خانه‌های خود خزیدند. محمد بن داود بن الجراح به خانه خود رفت، و ابن المعتز و غلامش به خانه ابو عبد الله بن الجصاص پناه بردند.

عیاران و سفلگان نیز فرصت غنیمت شمرده به تاراج پرداختند و دست به کشتار گشودند.

ابن عمرویه، رئیس شرطه که با ابن المعتز بیعت کرده بود، اینک سوار شده و فریاد می‌زد، انتقام مقتدر را بگیرید، و این کار بدان می‌کرد، تا خود را از مهلکه برهاند. ولی یاران مقتدر بر او حمله آوردند، و او بگریخت و پنهان شد.

مقتدر مونس را فرمان داد که با سپاه در حرکت آید. او وصیف بن سوار تکین را بگرفت و بکشت، و قاضی ابو عمر، و علی بن عیسی و قاضی محمد بن خلف را نیز دستگیر نمود، ولی آزادشان ساخت. آنگاه، قاضی ابی المثنی احمد بن یعقوب را گرفت و گفت با مقتدر بیعت کن. گفت: او هنوز کودک است. پس او را بکشت.

مقتدر، نزد ابو الحسن بن الفرات که پنهان شده بود کس فرستاد و او را وزارت داد.

در این احوال سوسن، خادم ابن الجصاص بیامد، و صافی الحرمی را خبر داد که ابن المعتز نزد ابن الجصاص است. خانه

---

[۱] موسی. [۲] عریب الحال.

او را در محاصره گرفتند، و ابن المعتز را به دست آوردند و تا شب هنگام حبس کردند. آنگاه بیضه‌هایش را پیچیدند تا بمرد، و جسدش را به خانواده‌اش دادند. همچنین از ابن الجصاص نیز مال کثیری مصادره کردند. محمد بن داود، وزیر ابن المعتز را نیز گرفتند و کشتند، و علی بن عیسی را نیز به واسط تبعید کردند.

او از ابن الفرات اجازت خواست که به مکه رود. چون اجازت یافت از راه بصره به مکه رفت و در آنجا اقامت جست. از قاضی ابو عمر نیز صد هزار دینار مصادره نمودند. سپاهیان از پی حسین بن حمدان به موصل رفتند، ولی او را نیافتند. وزیر، ابن الفرات، در باب این عمرویه رئیس شرطه و ابراهیم بن کیغلغ و دیگران شفاعت کرد.

ابن الفرات، باب احسان و ارزاق و عطایا بگشود و عباسیان و طالبیان را بخشش‌های کرامند نمود و با بذل اموال سران سپاه را خشنود ساخت، چنانکه بیشتر آنچه را که در بیت المال بود، همه را بذل کرد.

آنگاه، مقتدر، قاسم بن سیما را با جماعتی از سرداران به طلب حسین بن حمدان فرستاد. آنان تا قرقیسیا و رحبه پیش رفتند، و بدو دست نیافتند. مقتدر به برادر او ابو الهیجاء بن حمدان که عامل موصل بود نوشت، و او را طلب داشت. ابو الهیجاء و سرداران برفتند تا در تکریت به او رسیدند، و پس از جنگی منهزمش ساختند. حسین به وسیله برادر خود ابراهیم امان طلبید. امانش دادند، و به بغدادش آوردند. مقتدر او را خلعت داد و امارت قم و کاشان را بدو داد، و عباس بن عمر الغنوی را از آنجا عزل نمود. حسین بن حمدان به صوب مأموریت خود رفت. بارس [۱]، غلام اسماعیل بن سامان نیز پرسید. مقتدر او را امارت دیار ربیعه داد.

آغاز دولت شیعی عبیدیان در افریقیه

اینان را از آن رو عبیدی گویند، که نسب به نخستین خلیفه این خاندان، یعنی عبید الله المهدی بن محمد الحبیب بن جعفر المصدق بن محمد المکتوم بن اسماعیل الامام ابن جعفر الصادق [۲] رسانند. برخی در این نسب‌نامه تردید کرده‌اند، ولی نامه معتضد به ابن الاغلب به قیروان و ابن مدرار به سلجماسه، آن را اثبات می‌نماید و نیز شعر شریف الرضی که گوید:

البس الذل فی بلاد الاعادی و بمصر الخلیفة العلوی

---

[۱] نارس.

[۲] ابن اثیر: ابو محمد عبید الله و به قولی محمد بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد .... و به قولی عبید الله بن احمد بن اسماعیل الثانی ابن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد ....

من ابوه ابی و مولاه مولا ی إذا ضامنی البعید القصی

لف عرقی بعرقه سید النا س جمیعا محمد و علی

اما در زمان القادر بالله، در بغداد محضری تشکیل شد که در آن گروهی از اعلام ائمه چون: القدوری و الصیمری [۱] و ابو العباس الابیوردی و ابو حامد الاسفراینی و ابو الفضل النسوی و ابو جعفر النسفی، و از علویان سید مرتضی و ابن البطحاوی [۲] و ابن الازرق و زعیم شیعه ابو عبد الله النعمان حاضر بودند و آن نسب نامه را مجعول شمردند. در این باب باید گفت این شهادت مبتنی بر سماع بوده است، زیرا از دویست سال پیش به این طرف این تهمت در قلمرو بنی عباس در همه جا رواج یافته بود، و آنچه در آن محضر بدان شهادت دادند چیزی جز حکم بر یک امر مشهور نبوده است، و با نامه معتضد تعارضی ندارد. از این گذشته، وجود این دولت و انقیاد مردم در برابر حکم آن، بر صدق نسبشان دلیلی روشن است.

اما کسانی که آنان را در نسب، یهودی یا نصرانی خوانده‌اند، همچنانکه این نسبت را به میمون القداح و دیگران داده‌اند- گناهی که از این عمل به ایشان می‌رسد آنان را بس باشد. اما آنچه اینان بدان دعوت می‌کردند، در مقدمه کتاب که ذکر مذاهب شیعه را آورده‌ایم، بدان اشارت کرده‌ایم.

مذاهب شیعه- با آنکه همه در تفضیل علی بر جمیع صحابه متفق‌اند- به چند فرقه تقسیم می‌شوند. یکی زیدیان. اینان به صحت امامت شیخین با اعتراف به فضیلت علی بر آن دو قائل‌اند، و امامت مفضول را جایز می‌دانند. این مذهب، مذهب زید شهید و اتباع اوست. دیگر از فرق شیعه رافضیان‌اند. اینان را امامیه گویند. امامیه، بدان سبب که شیخین وصیت پیامبر (ص) را درباره علی مهمل گذاشتند، از آن دو تبری می‌جویند. با آنکه این وصیت از طریق صحیحی که حکایت از آن داشته باشد که یکی از سلف، که مورد اقتداء است، بدان تفوه کرده باشد، نقل نشده است، بلکه از باورهای رافضیان است [۳].

رافضیان خود به چند فرقه‌اند: یکی اثنی عشریه، که خلافت را از جعفر بن محمد، که بعد از حسن و حسین و علی زین العابدین و محمد الباقر به امامت رسیده، از آن پسرش موسی الکاظم، و فرزندان پشت در پشت او تا امام دوازدهم یعنی محمد المهدی، می‌دانند.

---

[۱] الصیهری. [۲] البطخاوی.

[۳] متاسفانه ابن خلدون گاه تجاهل می‌کند، یا چنان گرفتار تعصب خویش است که حق را با همه وضوحش نمی‌بیند و مرتکب چنین آراء شگفت‌انگیز می‌گردد. م.

اینان معتقدند که او وارد سردابی شد و از نظرها ناپدید گردید و تا به امروز در انتظار او هستند. دیگر از فرق رافضیان اسماعیلیه‌اند. اینان می‌گویند که خلافت از امام جعفر صادق به پسرش اسماعیل منتقل شده، و در اعقاب او از یکی به دیگری رسیده، تا عبید الله مهدی اینان را عبیدیان نیز گویند. و بعضی آن را به یحیی بن عبید الله بن محمد المکتوم می‌رسانند، که اینان طایفه قرمطیانند، و این خود از دروغهای آنان است، زیرا محمد بن اسماعیل فرزندی به نام عبید الله نداشته است.

عبیدیان در مشرق و یمن و افریقیه بودند. ابن مذهب را دو تن به نام‌های حلوانی و ابو سفیان به افریقیه آوردند. این دو را به افریقیه فرستادند، و به آنان گفتند که سرزمین مغرب، سرزمینی ناکشته است، بروید آنجا را شخم بزنید، تا صاحب بذر بیاید. آنان برفتند، و در سرزمین کتامه فرود آمدند. یکی در شهری موسوم به مرمجنه، و دیگری به سوق حمار [۱].

این دو سبب انتشار این دعوت در نواحی بربر و بویژه کتامه گردیدند.

عبیدیان می‌گفتند که پیامبر (ص) بر طبق نصوص جلی به خلافت علی (ع) تصریح کرده است، ولی صحابه، به دیگری عدول کردند. پس بیزاری جستن از کسی که از وصیت رسول خدا (ص) عدول کرده است، واجب است. آنگاه علی به امامت پسرش حسن وصیت کرد، و حسن به امامت برادرش حسین، و حسین به امامت پسرش زین العابدین، و زین-العابدین، به امامت پسرش محمد الباقر، و محمد الباقر به امامت پسرش جعفر صادق، و او به امامت پسرش اسماعیل الامام، و اسماعیل به امامت پسرش محمد، که چون از بیم آسیب دشمنان نامش را مکتوم می‌داشتند، به المکتوم ملقب بود، و محمد مکتوم به امامت پسر خود جعفر المصدق، و جعفر المصدق به امامت پسر خود محمد الحبیب و محمد الحبیب به امامت پسر خود عبید الله المهدی وصیت کرده است. این عبید الله المهدی همان کسی است که ابو عبد الله الشیعی برای او دعوت می‌کرد. پیروان ایشان در یمن و حجاز و بحرین و خراسان و کوفه و بصره و طالقان پراکنده بودند. محمد الحبیب در سلمیه اقامت داشت، از سرزمین حمص. عادتشان چنان بود که در هر ناحیه‌ای به «الرضا من آل محمد» دعوت می‌کردند. البته بر حسب وضع و موقعیت. شیعیان در بیشتر اوقات برای زیارت قبر حسین از نواحی مختلف حرکت می‌کردند. سپس راه خود را برای دیدار با امامان نسل اسماعیل به جانب سلمیه کج می‌نمودند. در یمن، جماعتی از شیعیان اسماعیلی بودند، نیز در عدن جماعتی به نام بنی موسی، و مردی دیگر بود به نام محمد بن الفضل، از مردم جند. محمد بن الفضل به دیدار امام محمد الحبیب رفت. او یکی از اصحاب خود را به نام رستم بن الحسین بن حوشب بن دادان [۲] النجار را با او بفرستاد. این رستم از مردم کوفه بود، و او را به اقامه دعوت

---

[۱] عبارت متن چنین است: ان العرب ارض بور فاذهبا و احرثاها حتی یحیا صاحب البذر. و سارا لذلک و نزلا ارض کتامه، احدهما ببلد یسمی سوق حمار.

[۲] داود.

فرمان داد، که مهدی در همین ایام خروج خواهد کرد. رستم به یمن رفت و بر بنی موسی فرود آمد، و در آنجا دعوت آشکار نمود، برای مهدی از آل محمد، و او را به صفاتی که نزدشان معروف بود، بستود. جمعی به متابعت او درآمدند و او بر بسیاری از نواحی یمن مستولی شد.

أبو عبد الله حسین [۱] بن احمد بن محمد بن زکریا الشیعی، معروف به العلم و المحتسب، پیش از این در بصره محتسب بود. یا می‌گویند برادرش ابو العباس المخطوم، (؟) محتسب بود- از مذهب امامیه و باطنی آگاه بود- نزد امام محمد الحبیب رفت. امام شایستگی او را بیازمود، و او را نزد ابن حوشب فرستاد. چندی ملازم او بود و به تعلیم اشتغال داشت آنگاه او را با حجاج یمنی به مکه فرستاد. عبد الله بن ابی ملاحف [۲] را نیز با او همراه نمود.

چون به مکه آمدند، با برخی از مردم کتامه، چون حریث الجملیی [۳] و موسی بن مکاد دیدار کردند. چون در او عبادت و زهد یافتند، با او طرح دوستی افکندند، و به هنگام گفتگو بذر این مذهب را در دل‌هایشان می‌پاشید، و آنان هر چه بیشتر شیفته او می‌شدند.

پس ابو عبد الله را با خود به دیارشان بردند. در نیمه ربیع الأول سال ۲۸۰، [۴] به سرزمین کتامه وارد شدند. او گفت که جای اقامت او باید در فج الاخیار [۵] باشد، و این فرمانی است که مهدی بدو داده است. زیرا مهدی از دیار خود هجرت می‌کند، و نیکان، از مردم زمانش او را یاری خواهند کرد، و او گفته است که نام اصحاب او از کتمان مشتق شده، ولی بدان تصریح نکرده است. بسیاری از مردم کتامه برای گفتگو و مناظره نزد او آمدند.

نخست سر به فرمان نیاوردند، ولی پس از فتنه‌ها و جنگ‌ها مطیع فرمانش شدند، و برای او دعوت کردند، و او را ابو عبد الله المشرقی و ابو عبد الله الشیعی خواندند.

چون کتامیان نزد او آمد و شد گرفتند، جماعتی کمر به قتلش بستند. حسن بن هارون به یاریش برخاست، و او را از کوه انکجان [۶] به شهر ناصرون [۷]، در بلاد بربرها برد، و به پایمردی پیروان او با مخالفانش جنگید، تا آنگاه که همه به فرمان او درآمدند.

این خبر به ابراهیم بن احمد بن الاغلب، امیر افریقیه در قیروان رسید. نزد عامل خود در میله کس فرستاد، و از احوال ابو عبد الله الشیعی پرسید. عامل میله، که کار او را بس حقیر می‌شمرد، در پاسخ گفت: «مردی است جامه درشت می‌پوشد و مردم را به خیر و عبادت می‌خواند». ابراهیم نیز هیچ نگفت. چون کار ابو عبد الله الشیعی بالا گرفت، از قبایل کتامه سپاهی ترتیب داد و به جانب میله راند، و پس از آنکه آنجا را در محاصره گرفت، مردم امان خواستند، و او شهر را در تصرف آورد. ابراهیم بن احمد بن الاغلب، پسر خود، الاحول را با بیست هزار تن سپاهی به جنگ او فرستاد.

---

[۱] حسن. [۲] ابن ملا. [۳] الحمیلی. [۴] ۲۳۸. [۵] فتح الاحار. [۶] ایکجان. [۷] تاصروت.

ابو عبد الله منهزم شد، و به کوه انکجان پناه برد، و احوال شهر ناصرون و میله را آتش زد، و بازگشت. ابو عبد الله در کوه انکجان شهری بنا کرد، و آن را دار الهجره نامید.

چون ابراهیم بن احمد بن الاغلب، امیر افریقیه بمرد، پسرش ابو العباس به جایش نشست، ولی او کشته شد، و کار بر زیادهٔ الله قرار گرفت. زیادهٔ الله، احول را که هنوز قصد نبرد با ابو عبد الله را داشت، فراخواند، و بکشت.

وفات حبیب و وصیت او درباره عبید الله

چون محمد الحبیب را مرگ فرا رسید، پسر خود عبید الله [۱] را به جانشینی خود بر گزید، و او را گفت که تو مهدی هستی بعد از من به سرزمین‌های دور مهاجرت خواهی کرد و رنج‌های بسیار خواهی دید.

عبید الله پس از پدر، امر دعوت را به دست گرفت و دعوتش در همه جا منتشر شد.

ابو عبد الله الشیعی، مردانی از کتامه را نزد او فرستاد و او را از فتوحاتی که خدا نصیبش کرده بود، بیاگاهانید، و گفت که همه در انتظار او هستند. این خبر فاش شد و مکتفی به طلبش کس فرستاد، ولی او با پسرش نزار، که بعد از پدر به جانشینی‌اش منصوب شد و القائم لقب گرفت، بگریخت. خواص و موالی او نیز با او بیرون آمدند و راهی مغرب گردیدند.

و رفتند تا به مصر رسیدند. عیسی النوشری عامل مصر بود. عبید الله برای آنکه شناخته نشود، جامه بازرگانان پوشیده بود. نامه مکتفی، برای عیسی النوشری رسید که نشانه‌های عبید الله را برمی‌شمرد و او را به دستگیری‌اش فرمان می‌داد. نوشری جاسوسان به طلب او فرستاد. یکی از خواص نوشری این خبر به عبید الله داد. او با گروهی بیرون آمد. نوشری او را بدید و احضار کرد، و خواست تا با او هم غذا شود. عبید الله عذر آورد که روزه است.

آنگاه او را به انواع امتحان کرد، نتوانست با آن نشانه‌ها که داده بودند او را بشناسد آزادش نمود.

[برخی نوشری را سرزنش کردند، و او از کاری که کرده بود پشیمان شد، و در طلب او کس فرستاد. در همین احوال ابو القاسم پسر عبید الله، سگ شکاری خود را گم کرده بود و می‌گریست. غلامانش گفتند که سگ در همان بستانی مانده که پیش از این در آنجا بوده‌اند.] [۲] عبید الله با غلامان خود بازگشت که سگ را بیاورد. چون نوشری او را دید، و دانست که از پی سگ فرزند خود بازگشته است، گفت: اگر او را بیمی در دل بود هرگز باز نمی‌گشت، و بار دیگر راهش

---

[۱] عبد الله.

[۲] عبارات میان دو قلاب، برای تکمیل متن از ابن اثیر افزوده شد.

را بگشودند تا برفت. عبید الله چون بیرون آمد راه گریز در پیش گرفت و به شتاب براند. گویند او را کتابهایی در اخبار ملاحم بود، که از پدر به او ارث رسیده بود، در آن راه آنها را از بارش بدزدیدند.

و گویند که چون پسرش ابو القاسم به مصر لشکر برد، آن کتاب‌ها را در برقه به دست آورد. باری چون به طرابلس رسیدند، بازرگانان هم گروه او هر یک به سویی رفتند.

مهدی، ابو العباس، برادر ابو عبد الله الشیعی را به کتامه فرستاد. چون به قیروان رسید، زیادهٔ الله که در پی دستگیری آنان بود، او را بگرفت، و در باب عبید الله المهدی به باز خواست گرفت. او نیز همه را انکار کرد. زیادهٔ الله او را به حبس فرستاد، و به عامل طرابلس نوشت که مهدی را دستگیر کند. ولی او به مهدی دست نیافت. مهدی به سوی قسنطینه [۱] حرکت کرد، ولی چون ابو العباس برادر ابو عبد الله الشیعی، در قیروان گرفتار آمده بود، و بیم آن می‌رفت که او نیز به خطر افتد، راه سلجماسه در پیش گرفت. الیسع [۲] بن مدرار، در آنجا بود، و به اکرام تمام او را پذیرا گردید. در این احوال نامه زیادهٔ الله به الیسع رسید، و به قولی نامه المکتفی، که او همان مهدی است که در کتامه برای او دعوت می‌کنند. پس الیسع او را به حبس فرستاد. زیادهٔ الله به سرداری خویشاوند خود، ابراهیم بن خنیش [۳]، چهارده هزار سپاهی به قسنطینه روانه کرد. ابراهیم در قسنطینه درنگ کرد.

شش ماه آنجا را در محاصره گرفت و ابو عبد الله در کوه پناه گرفته بود. چون درنگش به درازا کشید، به سوی شهر بلزمه، پیش راند، ولی شکست خورده به قیروان بازگشت.

ابو عبد الله، خبر این فتح را به مهدی که همچنان در زندان سجلماسه بود بنوشت. ابو عبد الله به شهر طبنه لشکر برد. شهر را محاصره کرد، سپس مردم را امان داد و شهر را در تصرف آورد. آنگاه به شهر بلزمه تاخت آورده آنجا را نیز تصرف کرد. زیادهٔ الله سپاهی به سرداری هارون الطبنی به بلزمه فرستاد. این سپاه شهر دار ملوک را که به اطاعت ابو عبد الله الشیعی درآمده بود، ویران نمود و مردمش را قتل عام کرد. آنگاه به سوی ابو عبد الله الشیعی تاخت، ولی بی‌هیچ جنگی منهزم شد، سپس به قتل رسید. ابو عبد الله شهر تیجس [۴] را بگرفت. زیادهٔ الله در سال ۲۹۵، لشکر کشید و به اربس فرود آمد. سپس اصحاب اشارت کردند که به قیروان بازگردد، تا پشتیبان سپاه باشد. زیادهٔ الله، سپاهی به سرداری ابراهیم بن ابی الاغلب، که از خویشاوندانش بود، روانه نمود و خود بازگشت. ابو عبد الله به باغایه راند. عامل باغایه بگریخت و او آن شهر را در تصرف آورد. سپس به شهر مرماجنه تاخت و آنجا را به جنگ بگرفت، و عاملش را به قتل آورد. آنگاه به شهر تیفاش درآمد مردمش امان خواستند و تسلیم شدند.

قبایل از هر سوی آمدند و امان خواستند، و او امانشان داد، و خود به تن خویش به مسکیانه [۵] رفت، و از آنجا به

---

[۱] قسطینه. [۲] الیشع. [۳] حیش. [۴] عیسی. [۵] مسلبابه.

تبسه و سپس به مجانه، و آنجا را به صلح گشود. آنگاه به قصرین، از ناحیه قموده، سپاه کشید و مردمش را امان داد، و عازم رقاده شد. خبر به ابراهیم بن ابی الاغلب رسید، او در اربس امیر سپاه بود. بر جان زیادهٔ الله، که با اندکی لشکر در رقاده بود، بیمناک شد. از این رو به سوی او در حرکت آمد. ابو عبد الله به قسنطینه رفت و آنجا را محاصره نمود، و به صلح بگشود، و به باغایه بازگشت. لشکری در آنجا نهاد، و خود به انکجان [۱] رفت. ابراهیم بن ابی الاغلب به باغایه شد، و اصحاب ابو عبد الله را در آنجا به محاصره گرفت. ابو عبد الله سپاهیان خود را به فج العرعار [۲] فرستاد، آنان با ابراهیم، که از آنجا به اربس می‌رفت رو به رو شدند.

در سال ۲۹۶، ابو عبد الله، با صد هزار مرد جنگجو به نبرد ابراهیم بیرون شد.

جماعتی از سپاه خود را مأمور نمود که از پشت سر ابراهیم را مورد حمله قرار دهند. و خود از رو به رو حمله آغاز کرد. ابراهیم منهزم شد. ابو عبد الله شمشیر در یاران او نهاد.

بسیاری را بکشت و بسیاری را اسیر کرد، و اموال و چارپایان بسیار به غنیمت گرفت. آنگاه داخل اربس شد، در آنجا نیز کشتار و غارت کرد. سپس در قموده فرود آمد. خبر به زیادهٔ الله رسید، و او به مصر گریخت.

مردم شهر رقاده به قیروان و سوسه رفتند، و قصور بنی الاغلب همه به تاراج رفت.

ابراهیم بن ابی الاغلب به قیروان رسید، و در قصر الاماره فرود آمد. وجوه مردم را گرد آورد و به آنان وعده حمایت داد و خواست تا به فرمانبرداری و بذل اموال یاری‌اش کنند.

آنان عذر آوردند. سران قوم نزد مردم آمدند، و از آنچه رفته بود آگاهشان کردند. مردم بر ابراهیم بن ابی الاغلب شوریدند، و از شهر بیرونش نمودند.

ابو عبد الله الشیعی در سبیبه [۳] بود که خبر فرار زیادهٔ الله را بشنید. او به رقاده حرکت کرد و پیشاپیش عروبهٔ بن یوسف و حسن بن ابی خنزیر را بفرستاد. اینان برفتند و مردم را امان دادند. او در رجب سال ۲۹۶، به رقاده وارد شد، و در قصرهای آن مکان گرفت، و خانه‌هایش را میان کتامیان تقسیم کرد، و ندای امان در داد تا مردم بازگشتند. عمال را از آنجا بیرون راند. آنگاه در طلب اهل شر به جد بایستاد و آنان بگریختند. اموال و سلاح‌های زیادهٔ الله را جمع آورد و فرمود تا آنها را نیک نگهدارند. همچنین فرمان داد تا کنیزان او را نیز نگهدارند. در روز جمعه خطیبان از او پرسیدند، که به نام چه کسی خطبه بخوانند. او هیچ کس را معین نکرد. چون سکه زد در یک سوی آن نقش کرد:

«بلغت حجهٔ الله» و در سوی دیگر «تفرق اعداء الله»، و بر سلاح‌ها نقش کرد: «عدهٔ فی سبیل الله»، و بر زانوی اسبان:

---

[۱] ایکجان. [۲] مرج العرعار. [۳] یشبه.

«الملک لله».

بیعت مهدی در سجلماسه

چون ابو عبد الله افریقیه را گرفت، برادرش ابو العباس از حبس آزاد گردید و نزد او آمد ابو عبد الله، برادر خود را در رقاده به جای خود نهاد، و همراه با ابو زاکی، از سرداران کتامه، به جانب مغرب راند. قبایلی که بر سر راهش بودند پراکنده می‌شدند، و بیم در دل زناته افتاد و همه سر به فرمان او نهادند. چون به سجلماسه، که مهدی در آنجا زندانی بود، برسید، امیر سجلماسه، مهدی را بخواند و به تفحص در حال او پرداخت، ولی او هر چه بود انکار کرد. همچنین پسرش را به بازخواست کشید. او نیز، جز بر انکار خود نیفزود.

غلامانش را بزد. آنان نیز انکار کردند. چون در نهان خبر به ابو عبد الله رسید، بر جانشان بترسید، و نزد الیسع بن مدرار، امیر سجلماسه کس فرستاد، و تلطف نمود. ولی او رسول را به قتل آورد. ابو عبد الله شتابان بیامد و او را یک روز محاصره کرد، شب هنگام الیسع و یارانش و پسر عمانش بگریختند، و مردم شهر نزد ابو عبد الله آمدند، و شهر را تسلیم کردند ابو عبد الله نخست به زندان رفت و عبید الله المهدی و پسرش را بیرون آورد، و بر اسب نشاند و همراه با رؤسا به راه افتاد، و خود در پیشاپیش حرکت می‌کرد، و فریاد می‌زد:

این است مولای شما، و از شدت شادمانی می‌گریست. سپس او را به خیمه‌هایی که برایش ترتیب داده بود بیاورد. آنگاه از پی الیسع فرستاد. او را بیافتند و بیاوردند نخست تازیانه‌اش زد سپس به قتلش آورد. چهل روز در سجلماسه ماند، آنگاه به افریقیه بازگشت و به رقاده رفت، و در ربیع الآخر سال ۲۹۶، با مهدی تجدید بیعت کرد. و بر قلمرو بنی الاغلب در افریقیه مستولی شد. و ملک بنی الاغلب در افریقیه و بنی مدرار در سجلماسه برافتاد.

عبید الله المهدی در رقاده فرود آمد، و به امیر المؤمنین ملقب شد و داعیان خود را به میان مردم فرستاد، و آنان را به کیش خود دعوت نمود. همه جز اندکی تصدیق کردند، و مخالفان طعمه تیغ گردیدند.

پس اموال و کنیزان را میان مردمان کتامه تقسیم کرد و آنان را اقطاع و اموال و امارت داد. و دیوان‌ها ترتیب داد، و به جمع اموال پرداخت و عمال خود را به بلاد روان داشت حسن بن احمد بن ابی خنزیر را به صقلیه فرستاد. او در روز دهم ذو الحجه سال ۲۹۷، [۱] به مازر رسید و قضاوت صقلیه را به اسحاق بن المنهال داد. در سال ۲۹۸، به قلوریه سپاه برد، و کشتار کرد و بازگشت. مردم صقلیه در سال ۲۹۹، بر او شوریدند، و به زندانش کردند و در برابر مهدی عذر

---

[۱] ۲۹۹.

آوردند که مردی بد سیرت بوده است. مهدی عذر ایشان را بپذیرفت، و علی بن عمران البلوی را بر آنان امارت داد. علی بن عمر، در آخر ذو الحجه سال ۲۹۹، به محل مأموریت خود وارد شد.

اخبار پسر لیث بن علی بن اللیث

پیش از این از استیلای لیث بن علی بن اللیث و سبکری، [۱] از موالی عمرو بن اللیث، بر فارس سخن گفتیم، و گفتیم که چگونه آن سرزمین را از طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث گرفتند و گفتیم که سبکری بعد از آن، لیث را از آن سرزمین براند و خود به تنهایی زمام امور را به دست گرفت. طاهر بن محمد سپاهی فراهم آورد و به فارس تاخت و پس از نبردی منهزم شد و اسیر گردید. همچنین برادرش یعقوب نیز به اسارت افتاد. سبکری آن دو را همراه با کاتب خود، عبد الرحمان بن جعفر الشیرازی، نزد مقتدر فرستاد. چون کاتبش به بغداد رسید، خلیفه امارت او را بر فارس تأیید نمود. این واقعه در سال ۲۹۶ بود. آنگاه لیث بن علی بن اللیث، در سال ۲۹۷ از سجستان به فارس راند، و آن سرزمین را تسخیر کرد. سبکری به ارجان گریخت. مقتدر مونس خادم را با سپاهی به یاری سبکری به ارجان فرستاد. حسین بن حمدان هم از قم به بیضاء آمد، تا مونس را یاری دهد. لیث برای مقابله با سپاه حسین بن حمدان روان شد، ولی راه را گم کرد و به بیراهه‌های صعب افتاد، به ناگهان بر لشکرگاه مونس مشرف گردید. لیث که برادرش را برای حفاظت شیراز فرستاده بود، سپاه مونس را سپاه برادر پنداشت، و صدا به تکبیر بلند کردند. به ناگاه مونس به سبکری حمله آوردند و پس از نبردی سپاه لیث منهزم شد، و لیث به اسارت افتاد. چون لیث اسیر شد، یاران مونس به او گفتند که کار سبکری را نیز یکسره کند، و از مقتدر بخواهد امارت فارس را به او دهد. مونس به ظاهر موافقت کرد و سبکری را در نهان خبر داد که به شیراز برود. سبکری به شیراز رفت و مونس با لیث که به اسارت گرفته بود، روانه بغداد شد و حسین بن حمدان به قم رفت.

کاتب سبکری، عبد الرحمان بن جعفر، زمام کارهای سبکری را به دست گرفته بود.

یارانش بر او حسد بردند، و به سعایت پرداختند. سبکری او را محبوس کرد، و اسماعیل بن ابراهیم البمی [۲] را، به جای او کاتب خویش ساخت. اسماعیل او را به عصیان واداشت و گفت از فرستادن اموال برای خلیفه سرباز زند، و او چنین کرد. عبد الرحمان بن جعفر، از زندان شرح این واقعه را به آگاهی وزیر ابن الفرات برسانید. ابن الفرات به مونس، که در واسط بود، نوشت که به فارس بازگردد. مونس به اهواز رفت. سبکری نزد او کس فرستاد و باب ملاطفت بگشود، و از او خواست تا در این امر نزد خلیفه شفیع او شود. ابن الفرات دریافت که مونس را به سبکری گرایشی است و می‌خواهد به بغداد بازگردد. این بود که محمد بن جعفر را به فارس فرستاد. او سبکری را منهزم ساخت. سبکری به بم

---

[۱] سیکری. [۲] الیمن.

[۱] گریخت و در آنجا تحصن جست. محمد بن جعفر به بم رفت، و او را در محاصره گرفت. سبکری به نبرد بیرون آمد، ولی بار دیگر شکست خورد، و به بیابان خراسان داخل شد. در آنجا با سپاهیان اسماعیل، امیر خراسان رو به رو شد، و به اسارت افتاد. اسماعیل او و محمد بن علی بن اللیث را به بغداد فرستاد، و هر دو را در بغداد زندانی کردند.

محمد بن جعفر بر فارس مستولی شد، و قنبج [۲]، خادم افشین را بر فارس امارت داد.

پس از او امارت فارس به بدر بن عبد الله الحمامی رسید.

گرفتار شدن ابن الفرات و وزارت خاقانی

در آخر سال ۲۹۹، مقتدر وزیر خود، ابو الحسن بن الفرات را دستگیر کرد، و بر خانه‌ها و اموال او موکلان گماشت، و از او هتک حرمت نمود. سه روز بدین سبب در بغداد اغتشاش بود. مدت وزارت او سه سال و هشت ماه [۳] بود. به جای او، ابو علی محمد بن یحیی بن عبید الله بن یحیی بن خاقان وزارت یافت. او کارها را ترتیب داد، و امور دیوانی را به دست گرفت. ولی چون مردی تنگ حوصله، و سبک مغز بود، از راه و روش ریاست عدول می‌کرد. و در برآوردن نیاز نیازمندان و دیگر راتبه گیران غفلت روا می‌داشت. همچنین در عزل و نصب حکام افراط می‌کرد، و این امور سبب بروز فسادها گردید. مقتدر قصد آن داشت که او را عزل کند و به جای او ابو الحسین بن ابی البغل [۴] را بگمارد. این ابو الحسین در اصفهان بود. ولی پس از چندی، او و برادرش ابو الحسن را دستگیر نمود. مقتدر رای وزیران را مهمل می‌گذاشت، و بیشتر به قول زنان و خادمان می‌گرایید. چنانکه عمال او که در اطراف ملک بودند، هر یک را داعیه‌ای پدید آمد. آنگاه ابن الفرات را از زندان بیرون آورد، و او را در حجره‌ای نشانید و بدو نیکی‌ها نمود، و نامه‌های عمال را به نظر او می‌رسانید. آنگاه خواست تا او را وزارت دهد، ولی از این امر منصرف شد و علی بن عیسی را از مکه بخواند و وزارت بدو داد. این واقعه در سال ۳۰۱ اتفاق افتاد. او خاقانی، (یعنی ابو علی محمد بن یحیی بن عبید الله بن یحیی) را گرفت، و به زندان افکند، و بر او نگهبانان گماشت. علی بن عیسی امور وزارت را به دست گرفت و به اصلاح مفاسد خاقانی پرداخت، تا کارها استقامت پذیرفت.

---

[۱] یمن. [۲] قبیج. [۳] سه سال و سه ماه. [۴] ابو الفضل.

قیام مردم صقلیه به دعوت مقتدر، سپس بازگشت به طاعت مهدی

گفتیم که علی بن عمر، از سوی عبید الله المهدی در سال ۲۹۷ [۱]، امارات صقلیه یافت چندی بعد مردم صقلیه بر او شوریدند، و احمد بن قرهب [۲] را بر خود امیر ساختند. پس بر او نیز شوریدند، و قصد قتلش کردند. احمد بن قرهب در صقلیه، به طاعت مقتدر دعوت کرد، و به نام او خطبه خواند و نام عبید الله المهدی از خطبه بیفکند. آنگاه چند کشتی، جنگی به ساحل افریقیه فرستاد، و با کشتی‌های عبید الله المهدی به سرداری حسن بن ابی الخنزیر رو به رو شد. آتش در کشتی‌ها زدند و حسن بن ابی الخنزیر را کشتند. پس از این فتح، برای ابن قرهب از بغداد علم‌ها و خلعت‌های سیاه فرستادند. آنگاه کشتی‌های عبید الله المهدی از دریا در رسیدند، و در این نبرد ابن قرهب شکست خورد، و از آن پس کارش روی در پستی نهاد. در سال ۳۰۰، مردم صقلیه بر او شوریدند و او را دربند کردند و نزد عبید الله المهدی فرستادند. جماعتی از اصحابش نیز همراه او به اسارت افتاده بودند. مهدی فرمان داد تا همه را بر سر قبر ابن ابی الخنزیر بکشند.

ولایت عهدی ابو العباس المقتدر

در سال ۳۰۱، مقتدر پسر خود ابو العباس را ولایت عهدی داد. او کسی است که بعد از القاهر به خلافت نشست، و الراضی [۳] لقب گرفت. او هنوز چهار ساله بود که پدرش امارت مصر و مغرب را به او داد، و کارهای او را به دست مونس خادم سپرد. مقتدر، پسر دیگر خود علی را امارت ری و دنباوند و قزوین و آذربایجان و ابهر ارزانی داشت.

ظهور اطروش و گرفتن او خراسان را

اطروش از فرزندان عمر بن علی زین العابدین بود. نامش حسن بن علی بن الحسن [۴] بن عمر بن علی بن الحسین بود. او بعد از کشته شدن محمد بن زید، به دیلم وارد شد. سیزده سال در میان آنان بماند، و آنان را به اسلام فرا خواند و به گرفتن عشریه اکتفا می‌کرد، و دست ستم پادشاهان ابن جستان [۵] دیلمی را از آنان بازمی‌داشت.

خلق کثیری به دست او اسلام آوردند، و او بر ایشان مسجدی بنا کرد. به یاری آنان ثغور مسلمانان را چون قزوین و سالوس (چالوس) مورد حمله قرار داد، و دژ چالوس را ویران نمود. سپس ایشان را به غز و طبرستان فرا خواند. در آن

---

[۱] ۲۹۹. [۲] وهب. [۳] الرافضی. [۴] الحسین. [۵] ابن حسان.

ایام طبرستان در دست احمد بن اسماعیل بود و محمد بن هارون عصیان آغاز کرد. احمد او را بگرفت، و ابو العباس عبد الله بن محمد بن نوح را بر آن دیار امارت داد. ابو العباس در آنجا حسن سیرت و عدالت آشکار نمود، و در حق علویانی که در آنجا بودند نیکی‌های بسیار کرد و با دیلم قرار داد صلح بست و مردم بدو آرامش یافتند. از این رو، هنگامی که حسن بن علی اطروش، مردم دیلم را به جنگ با طبرستان فرا خواند، کس اجابتش ننمود. چندی بعد احمد بن اسماعیل ابو العباس را از طبرستان عزل کرد، و سلام را بدان دیار امارت داد. او مردی بد سیرت بود، و با مردم سیاستی نیکو پیش نگرفت، از این رو مردم دیلم بر او بشوریدند. او به قتال آنان رفت و منهزمشان ساخت ولی از امارت طبرستان نیز استعفاء کرد، و بار دیگر، پسر نوح به امارت طبرستان آمد و کارها را چنانکه بود به صلاح آورد. چون پسر نوح بمرد.

محمد بن ابراهیم بن صعلوک حکومت طبرستان یافت. او نیز مردی بد سیرت بود، و با مردم طبرستان راه و رسم دگرگون کرد. حسن بن علی الاطروش فرصت غنیمت شمرد، و مردم دیلم را به جنگ طبرستان فرا خواند. مردم اجابتش کردند. ابن صعلوک سپاه گرد آورد و به مقابله با او روانه شد. در فاصله یک روزه راه تا شالوس (چالوس)، در ساحل دریا جنگ آغاز کردند. ابن صعلوک شکست خورد، و از یاران او چهار هزار نفر کشته شدند.

باقی به سالوس (چالوس) پناه بردند. اطروش شهر را در محاصره گرفت، تا امان خواستند، آنگاه از آنجا بازگشت و به آمل [۱] رفت.

حسن بن القاسم العلوی الداعی، که داماد اطروش بود، بر سر این مردم امان خواسته رسید، و همه را به قتل آورد. اطروش بر طبرستان مستولی شد و ابن صعلوک در سال ۳۰۱ به ری رفت، و از آنجا روانه بغداد شد.

اطروش، مردی زیدی مذهب بود، و همه کسانی که به دست او مسلمان شده بودند، از آن سوی سفید رود [۲] تا آمل به کیش شیعه درآمدند. در سال ۳۰۲، حسن بن علی الأطروش العلوی، پس از تصرف آمل به سالوس (چالوس) بازگشت. ابن صعلوک سپاهی از ری به جنگ او فرستاد. اطروش آن سپاه را در هم شکست و به آمل بازگشت.

اطروش مردی عادل و نیک سیرت بود. در زمان او همانندش کس نبود. در جنگ شمشیری بر سرش خورده بود و گوشش را کر کرده بود، از این رو او را اطروش می‌گفتند.

بعضی او را حسن بن علی الداعی گویند، و این درست نیست. زیرا داعی حسن بن القاسم داماد اوست، و ما پس از این از او یاد خواهیم کرد.

---

[۱] در همه جا، آمد. [۲] اسعید ولی.

اطروش را چند پسر بود: یکی ابو الحسن نام داشت و جماعتی از سرداران دیلم در خدمت او بودند: چون لیلی ابن النعمان که امارت جرجان داشت. دیگر از ماکان بن کاکی [۱]، که بر استر آباد و معرا (؟) حکم می‌راند. از سرداران پسرش جماعتی دیگر از دیلم بودند، چون اسفار بن شیرویه، که از یاران ماکان بن کاکی [۱] بود و مرداویج زیاری از اصحاب اسفار، دیگر از یاران او لشکری بود. همچنین بنی بویه از یاران مرداویج بودند، و ان شاء الله درباره همه سخن خواهیم گفت.

غلبه عبید الله بن المهدی بر اسکندریه و رفتن مونس به مصر

در سال ۳۰۲، عبید الله المهدی لشکریان خود را از افریقیه به اسکندریه فرستاد. سردار این لشکر مردی بود به نام حباسه [۲]. او اسکندریه را بگرفت و به مصر رفت. خبر به مقتدر رسید، مونس خادم را با سپاهی به جنگ او فرستاد، و او را به اموال و سلاح فراوان مجهز نمود. مونس برفت و پس از جنگ‌های پی در پی آنان را منهزم ساخت، ولی از دو سو، گروهی عظیم کشته شدند. شمار کشتگان مغربیان به هفت هزار تن رسید. پس از این شکست آنان به مغرب بازگشتند.

عصیان حسین بن حمدان در دیار ربیعه

حسین بن حمدان، والی دیار ربیعه بود. وزیر، علی بن عیسی از او مالی طلب نمود.

حسین بن حمدان سرباز زد. او نیز فرمان داد که بلاد قلمرو خود را تسلیم عمال سلطان کند. حسین از این کار نیز امتناع نمود. در این احوال مونس خادم را در مصر سرگرم جنگ با سپاه عبید الله المهدی، صاحب افریقیه بود. وزیر در سال ۳۰۳ لشکری به سرداری رائق الکبیر، به جنگ حسین بن حمدان فرستاد، و به مونس خادم نیز نوشت که پس از فراغت از نبرد عبید الله المهدی، برای سرکوبی حسین بن حمدان به جزیره رود. رائق به جنگ حسین بن حمدان رفت، ولی از او شکست خورد. چون مونس به جزیره رفت، رائق به او پیوست، و به دستور مونس در موصل اقامت جست. مونس و از پی او، کیغلغ به سوی حسین بن حمدان راندند. تا به جزیره ابن عمر رسیدند. حسین بن حمدان در ارمینیه بود.

بسیاری از سپاهیان او به مونس پیوستند. مونس به سرداری بلیق، همراه با سیما الجزری و جنی [۳] الصفوانی، سپاهی

---

[۱] در همه جا کالی. [۲] خفاشة الکتابی. [۳] جاد.

از پی او روان نمود. اینان او را یافتند و با او نبرد کردند و منهزمش نمودند، و اسیرش کرده بیاوردند. پسرش عبد الوهاب و خانواده و بسیاری از اصحابش نیز با او بودند. مونس از طریق موصل به بغداد بازگشت. مقتدر حسین بن حمدان را به زندان فرستاد و ابو الهیجاء بن حمدان و همه برادران دیگر او را بگرفت و حبس کرد در سال ۳۰۵، ابو الهیجاء را آزاد کرد و تقریبا در سال ۳۰۶- چنانکه ان شاء الله تعالی خواهیم آورد- حسین بن حمدان را بکشت.

وزارت ابن الفرات، «بار دوم»

وزیر ابو الحسن بن الفرات، چنانکه گفتیم در زندان بود، ولی مقتدر با او مشورت می‌نمود و به رأی او در امور عمل می‌کرد. برخی از یاران مقتدر خواستار بازگرداندن او به کار وزارت شدند. این خبر به علی بن عیسی رسید. استعفاء خواست، مقتدر او را از این کار باز داشت. تا روزی زنی که عهده دار مخارج حرم خلیفه بود نزد علی بن عیسی آمد، تا در باب نیازهای حرم و حواشی، از خوردنی و پوشیدنی، گفتگو کند. او در خواب بود، و هیچ کس بیدارش ننمود. زن بازگشت و به مقتدر و مادرش شکایت برد. مقتدر در ماه ذی القعده سال ۳۰۴، وزیر را دستگیر کرد، و ابن الفرات را، بدین شرط که هر روز هزار و پانصد دینار به بیت المال وارد کند، وزارت داد. همچنین اصحاب علی بن عیسی را نیز بگرفت، و بار دیگر خاقانی و اصحاب او را به زندان فرستاد، و اموال همه را مصادره نمود. ابو علی بن مقله، که از زمان دستگیری ابن الفرات در خفا می‌زیست، اینک خود را آشکار نمود، و ابن الفرات او را فرا خواند و معزز داشت.

خبر ابن ابی الساج در آذربایجان

پیش از این از استقرار یوسف بن ابی الساج در ارمینیه و آذربایجان سخن گفتیم. از آن وقت که برادرش محمد بن ابی الساج کشته شده بود، یعنی از سال ۲۸۸، او همچنان امور جنگ و نماز و احکام را به عهده داشت، و خراجی را که تقبل کرده بود، ادا می‌کرد.

چون خاقانی و علی بن عیسی به وزارت رسیدند، او نیز راه خودکامگی پیش گرفت، و در پرداخت اموال درنگ کرد. بدین سبب مالی فراوان گرد کرد، و آهنگ عصیان نمود. چون خبر بر افتادن علی بن عیسی به گوشش رسید، ادعا کرد که منشور حکومت ری را علی بن عیسی بدون داده است. در آن ایام ری در دست محمد بن علی بن [۱] صعلوک، از سرداران آل سامان بود. او چنان تعهد کرده بود که هر سال از باب اقطاع ری مالی به دیوان خلافت برساند. در سال

---

[۱] حمید بن صعلوک.

۳۰۴، یوسف بن ابی الساج به ری لشکر برد. محمد بن علی بن صعلوک به خراسان گریخت و یوسف به ری و قزوین و زنجان مستولی شد. یوسف خبر فتوحات خود را به وزیر، ابن الفرات نوشت، و عذر آورد که این کار بدان کرده است تا کسانی را که به زور بر ری تسلط یافته‌اند، از آنجا براند. همچنین گفت که وزیر علی بن عیسی او را فرمان داده و منشور امارت فرستاده است. مقتدر در شگفت شد، و از علی بن عیسی احوال پرسید.

او انکار کرد و گفت از کتاب و حاشیه خلیفه بپرسید، زیرا منشور امارت و لواء را ناچار یکی از خدم یا سرداران او برای یوسف برده است.

ابن الفرات به یوسف نامه نوشت و این عمل او را نکوهش کرد و سپاهی برای گوشمالی او به سرداری خاقان المفلحی، همراه با احمد بن مسرور البلخی و سیما الجزری [۱] و نحریر الصغیر، روانه نمود. این سپاه در سال ۳۰۵ به ری رفت. یوسف سپاه را در هم شکست، و جماعتی از آنان را اسیر نمود. مقتدر سپاهی گران، به سرداری مونس خادم فرستاد، و خاقان المفلحی را از امارت جبال عزل کرد و نحریر الصغیر را به جای او گماشت.

مونس برفت. احمد بن علی، برادر محمد [۲] بن علی بن صعلوک، از او امان خواست. مونس امانش داد و گرامی‌اش داشت. یوسف بن ابی الساج، از بابت مقاطعه ری و اعمال آن، هفتصد هزار دینار، جز ارزاق سپاه و خدم بفرستاد.، مقتدر به عقوبت عصیانی که ورزیده بود، از او نپذیرفت و وصیف البکتمری را امارت آن نواحی داد. ابن ابی الساج از مقتدر خواست که همان آذربایجان و ارمینیه را، که پیش از این در دست داشت، بدو دهد.

خلیفه نپذیرفت، جز آنکه بر آستان حاضر آید.

چون یوسف بن ابی الساج از همه سو نومید شد، سپاه به جنگ مونس برد. مونس در این نبرد شکست خورد، و به زنجان گریخت، و جماعتی از سردارانش طعمه تیغ گردیدند.

همچنین هلال بن بدر و دیگران اسیر شدند. یوسف آنان را به اردبیل برد و به زندان کرد.

مونس با همه سپاه خود در زنجان ماند، و از مقتدر یاری خواست. یوسف برای مقتدر نامه می‌نوشت و خواستار صلح بود، ولی خلیفه اجابت نمی‌کرد. مونس در آغاز سال ۳۰۷، در نزدیکی اردبیل با او به نبرد پرداخت. این بار شکستش داد، و اسیرش نمود و همچنان به بغداد آورد. مقتدر او را حبس نمود. مونس پس از پیروزی، امارت دنباوند و قزوین و ابهر و زنجان را به علی بن و هسودان [۳] داد، و اموال یوسف را میان مردانش تقسیم کرد.

---

[۱] الخزری. [۲] حمید. [۳] وهشودان.

همچنین امارت اصفهان و قم و کاشان را به احمد بن علی صعلوک داد، و از آذربایجان برفت. چون مونس از آذربایجان دور شد، سبک، غلام یوسف بن ابی الساج بر آذربایجان دست یافت، و سپاهی گران بر او گرد آمد. مونس، محمد بن عبید الله الفارقی را بر سر او فرستاد، ولی فارقی شکست خورده، به بغداد بازگشت.

سبک در آذربایجان استقرار یافت و خواستار مقاطعه آنجا به دویست و بیست هزار دینار در هر سال شد. مقتدر اجابت کرد، و منشور بفرستاد. [پس احمد بن مسافر، صاحب طرم (طارم)، بر برادرزاده خود علی بن وهسودان، که در ناحیه قزوین بود حمله‌ور شد]، و او را در بسترش بکشت، و به شهر خود رفت. مقتدر وصیف البکتمری را به جای علی بن وهسودان به ری و اعمال آن فرستاد، و محمد بن سلیمان، صاحب لشکر را بر امور خراج بگماشت. در این احوال احمد بن علی بن صعلوک صاحب اصفهان و قم، بر ری تاخت، و آنجا را در تصرف آورد. مقتدر در نامه‌ای این عمل او را نکوهش کرد، و فرمان داد که به قم بازگردد. او نیز بازگشت، ولی چندی بعد بار دیگر خلاف آشکار کرد، و بسیج ری نمود. وصیف البکتمری به جنگ او رفت. نحریر الصغیر مأموریت یافت به یاری وصیف رود، اما احمد بن علی صعلوک پیش از آنان خود را به ری رسانید و آنجا را در تصرف آورد، و محمد بن سلیمان صاحب خراج را بکشت، و نزد نصر حاجب کس فرستاد تا واسطه شود که خلیفه اعمال ری را به مبلغ صد و شصت هزار دینار مقاطعه، بدو دهد. احمد بن علی صعلوک از قم برفت، و دیگری امارت آن دیار یافت.

خبر سجستان و کرمان

سجستان از سال ۲۹۸ در تصرف نصر بن احمد سامانی درآمد. سپس، کثیر بن احمد بن شهفور [۱]، آنجا را از او بستد. مقتدر به عامل فارس، بدر بن عبد الله الحمامی نوشت، که برای بیرون راندن او لشکر بفرستد، و دردا [۲] را بر آنجا حکومت دهد، و امور خراج را به زید بن ابراهیم سپارد. لشکرها روان شدند، و با مردم سجستان درآویختند، ولی از سجستانیان شکست خوردند، و زید بن ابراهیم نیز اسیر گردید. کثیر به خلیفه نامه نوشت، که او را در این کار تقصیری نبود است. این مردم سجستان بودند که او را بدان کار واداشتند. خلیفه به بدر الحمامی نوشت که خود به تن خویش به نبرد کثیر رود. کثیر بترسید و از خلیفه خواست که مال مقاطعه را هر سال پانصد هزار دینار خواهد پرداخت.

این خواهش پذیرفته آمد، و آن بلاد را بدو دادند. این واقعه در سال ۳۰۴ بود.

هم در این سال، ابو یزید خالد بن محمد مادرائی [۳]، که متصدی امور خراج در کرمان بود، عصیان آغاز کرد و از آنجا

---

[۱] صهفود. [۲] درکا. [۳] الماردانی.

به شیراز رفت. قصد آن داشت که همه فارس را در تصرف آرد. بدر الحمامی بر سر او لشکر برد و پس از جنگی او را بکشت، و سرش را به بغداد فرستاد.

وزارت حامد بن العباس

در سال ۳۰۶، مقتدر وزیر خود ابو الحسن بن الفرات را دستگیر کرد. زیرا ارزاق سپاهیان به تأخیر افتاده بود، و آنان از او شکایت نموده بودند. ابن الفرات عذرش این بود که تنگدست است، زیرا اموالی بسیار در جنگ‌های ابن ابی الساج هزینه شده و چون ری از حوزه ملک او بیرون رفته، درآمد دولت نقصان پذیرفته است. لشکریان سوار شدند و بانگ و هیاهو به راه انداختند. ابن الفرات از خلیفه خواست که دویست هزار دینار از اموال خاصه خود به او دهد، تا بدان گرهی از کار بگشاید. خلیفه نپذیرفت، زیرا او خود پرداخت ارزاق سپاهیان را به عهده گرفته بود. همچنین تضمین کرده بود که تمام راتبه‌ها را بپردازد.

در باب نقصان درآمد نیز به سخنش گوش نداد. بعضی گویند نزد مقتدر سعایت کرده بودند که او قصد آن دارد که حسین بن حمدان را به عنوان جنگ نزد ابن ابی الساج فرستد، و چون به یک دیگر رسیدند علیه مقتدر متحد شوند. بدین سبب مقتدر حسین بن حمدان را کشت، و ابن الفرات را نیز در ماه جمادی الآخر دستگیر نمود.

حامد بن العباس، در عین مخالفتی که با ابن الفرات داشت بر اعمال واسط حکم می‌راند. ابن الفرات نزد مقتدر سعایت کرد، که میزان درآمد او، از آنچه بر عهده گرفته است افزونتر است. حامد بن العباس بر جان خود بترسید، و به نصر حاجب و مادر مقتدر نامه نوشت، و از مال فراوان و کثرت اتباع خود یاد کرد. این در روزگارانی بود که میان ابن الفرات و مقتدر اختلاف پدید آمده بود. مقتدر او را از واسط فرا خواند. ابن الفرات و پسرش محسن و اتباع و اصحاب ایشان را بگرفت. و حامد بن العباس را وزارت داد. اما حامد بن العباس نتوانست حقوق و سیاست وزارت را به انجام رساند، چنانکه زمام کار دواوین از دست او بدر رفت. این بود که مقتدر، علی بن عیسی را از زندان آزاد کرد، و به عنوان نایب حامد بن العباس، دواوین را زیر نظر او قرار داد، ولی علی بن عیسی مزاحم حامد می‌شد و کارها را بی‌نظر و مشورت او و به رأی خود انجام می‌داد. چنانکه برای حامد جز نامی از وزارت باقی نماند.

[روزی حامد بن العباس، ابن الفرات را برای بازپرسی از اموال احضار کرد، و علی بن احمد المادرائی را نیز برای مناظره با او حاضر نمود. ولی آنان نتوانستند علیه ابن الفرات دلیلی اقامه کنند. حامد برخاست و او را دشنام داد و مشت زد] [۱] ابن الفرات در پاسخ تاسف خورد و شفیع اللؤلؤی را گفت: «امیر المؤمنین را بگوی که حامد شایسته وزارت نیست.

---

[۱] مطالب میان دو قلاب از متن افتاده بود، از ابن اثیر اضافه شد.

آنچه او را به دخول در وزارت وادار كرد اين بود، كه من از او دو هزار هزار دينار كه افزون از مبلغ ضمانت شده گرد آورده بود، مطالبه كرده بودم. اكنون بيهوده تاخت و تاز می‌كند و در سفاهت خود در افزوده است». آنگاه او را از آن مجلس به زندان بردند، و اموالی عظيم از او مصادره نمودند، و پسرش محسن را بزدند، و همه اصحاب او را زدند و از آنان اموالی عظيم بستدند.

چون حامد، تصرف علی بن عيسی را كه در كارها ديد، دريافت كه او را هيچ اختياری نمانده است، اعمال خراج و املاک خاصه و عامه و مستحدثه و فراتيه را، در سواد بغداد و كوفه و واسط و بصره و اهواز و اصفهان بر عهده گرفت، و از خليفه خواست اجازه دهد برای وصول اين اموال به واسط رود. تنها از وزارت نامی برای او مانده بود، و تدبير همه امور به دست علی بن عيسی بود. حامد در گرد آوردن اموال دست ستم بگشود. مقتدر نيز دست او را هر چه گشاده‌تر داشت، آن سان كه علی بن عيسی به وحشت افتاد. سپس قيمت‌ها در بغداد بالا رفت. مردم بشوريدند و انبارهای غله را تاراج كردند، زيرا حامد و بعضی از سرداران، غله‌ها را انبار می‌كردند. حامد خود بيامد تا شورش را فرو نشاند. مردم با او به زد و خورد پرداختند، و زندان‌ها را شكافتند و سرای شرطه را غارت كردند. مقتدر غريب الخال را با افراد لشكری به فرو نشاندن آشوب فرستاد. او آشوب را فرو نشاند، و عوامل فتنه را عقوبت كرد و فرمود تا انبارها را بگشايند و گندم‌ها را بفروشند، و اين سبب پايين آمدن قيمت‌ها شد. حامد مردم را از خريد غلات از خرمنگاه منع كرده بود. خود غلات را می‌خريد و انبار می‌كرد. اين فرمان لغو شد. ضمانت حامد نيز فسخ گرديد. او عمال خود را از سواد فرا خواند، و همه اين امور بر عهده بن عيسی قرار گرفت، و مردم آرامش يافتند.

نبرد ابو القاسم پسر عبيد الله المهدی در مصر

در سال ۳۰۷، عبيد الله المهدی، صاحب الفريقيه، پسر خود ابو القاسم را با سپاهی به مصر فرستاد. سپاه او را در ماه ربيع الآخر به اسكندريه رسيد، و آنجا را در تصرف آورد. سپس به مصر رفت و در جيزه فرود آمد، و بر ناحيه صعيد مستولی شد. برای مردم مكه نوشت كه به طاعت او درآيند، ولی مردم مكه اجابتش نكردند. مقتدر مونس خادم را به مصر فرستاد، تا از آن سرزمين دفاع كند. ميانشان جنگ‌هايی در گرفت، و از دو سو بسياری كشته شدند. بالاخره در اين جنگ‌ها پيروزی با مونس بود، و از اين رو او را المظفر لقب دادند.

از افريقيه ستونی از كشتی‌ها، مركب از هشتاد كشتی، به سرداری سليمان خادم و يعقوب الكتامی، به ياری سپاه افريقيه آمد. مقتدر فرمود تا كشتی‌های طرسوس به مصر رود.

بيست و پنج كشتی به سرداری ابو اليمن با آلات نفت‌اندازی، روانه مصر گرديد. آنان بر كشتی‌های افريقيه غلبه يافتند، و بسياری را به آتش كشيدند. سليمان خادم و يعقوب الكتامی، با جماعتی اسير شدند، و بسياری كشته

گردیدند. سلیمان را در مصر به زندان کردند و یعقوب را به بغداد فرستادند. یعقوب از آنجا بگریخت و به افریقیه رفت، و مدد از سپاه مغرب قطع شد، و در قحطی گرسنگی افتادند و بسیاری از مردم و اسبان مردند. بدین حال به دیار خود بازگشتند، و عساکر مصر همچنان از پی آنان بودند، تا دور شدند.

بقیه خبر ابن ابی الساج

پیش از این گفتیم که مونس خادم با یوسف بن ابی الساج، عامل آذربایجان نبرد کرد و او را اسیر نموده به بغداد آورد و به زندان کرد. بعد از او سبک غلام او بر آذربایجان مستولی شد. در سال ۳۱۰، مونس خادم شفاعت کرد تا مقتدر او را از زندان آزاد نمود، و خلعت داد و بار دیگر منشور امارت آذربایجان و ری و قزوین و ابهر و زنجان را بدو داد بدان قرار که هر سال پانصد هزار دینار، جز ارزاق سپاهیان، به خزانه برساند.

یوسف به آذربایجان رفت. وصیف البکتمری نیز با سپاهی همراه او بود. در راه سری به موصل زد و اعمال موصل و اعمال دیار ربیعه را بازرسی نمود. این کار به فرمان مقتدر بود. چون به آذربایجان رسید، غلام او سبک مرده بود. یوسف بر آن دیار مستولی شد. یوسف در سال ۳۱۱ به ری رفت. احمد بن علی، برادر صعلوک فرمانروای آنجا بود- چنانکه گفته‌ایم- آن را به اقطاع گرفته بود. او بر مقتدر عاصی شد. و با ماکان کاکی [۱]، از سرداران دیلم، که برای فرزندان اطروش در طبرستان و جرجان دعوت می‌کرد، طرح دوستی افکنده بود.

چون یوسف به ری آمد، احمد با او به مقابله برخاست. یوسف او را کشت و سرش را به بغداد فرستاد، و در ماه ذو الحجه بر ری مستولی شد. مدتی در ری بماند، سپس در آغاز سال ۳۱۳، به همدان رفت، و یکی از موالی خود به نام مفلح را به جای خود گذاشت.

مردم ری او را بیرون کردند. یوسف در ماه جمادی الاولای همان سال به ری بازگشت، و بار دیگر آن جا را در تصرف آورد. مقتدر، در سال ۳۱۴، نواحی مشرق را به دست او داد، و اجازتش فرمود که اموال را در امور سرداران و سپاهیان خود صرف نماید و نیز فرمود که به واسط رود، و از آنجا برای نبرد با قرمطیان به هجر عزیمت نماید، و با ابو طاهر قرمطی بجنگد. چون به واسط نزدیک شد، مونس خادم ملقب به المظفر که در آنجا بود، برای اقامت به بغداد رفت، و خراج همدان و ساوه و قم و کاشان و ماه بصره و ماه کوفه و ما سبذان را در اختیار او نهاد، که هزینه سپاه کند، و در جنگ با قرامطه از آن مدد گیرد.

---

[۱] کالی.

چون یوسف، از ری به واسط رفت، مقتدر، به امیر سعید نصر بن احمد سامانی امارت ری را ارزانی داشت، و فرمان داد برود، و آن را از فاتک، غلام یوسف بن ابی الساج بستاند.

او در آغاز سال ۳۱۴ به ری روان شد. چون به کوه قارن رسید، ابو نصر الطبری راه بر او بگرفت و تا از او سی هزار دینار نستد، و راه را نگشود.

نصر بن احمد به ری رفت، و آن را از فاتک بگرفت، و دو ماه در آنجا بماند. آنگاه سیمجور دواتی [۱] را بر امارت ری بگماشت، و خود به بخارا بازگشت.

آنگاه محمد بن علی صعلوک را بر ری امارت داد. او تا شعبان سال ۳۱۶ در ری ماند تا بیمار شد. پس به ماکان کاکی و حسن بن القاسم، معروف به الداعی، امیران دیلم نوشت، تا بیایند و ری را تسلیم آنان نماید. آنان بیامدند و محمد بن علی صعلوک از آنجا برفت و در راه بمرد. داعی و دیلم بر ری استیلا یافتند.

بقیه خبر وزیران مقتدر

در باب وزارت حامد بن العباس، پیش از این سخن گفتیم، و گفتیم که علی بن عیسی، در ایام وزارت او، زمام همه کارها به دست داشت و با خودکامگی حکم می‌راند، و بسا که جانب او را رعایت نمی‌نمود. و در توقیعات خود، بر عمال او اسائه ادب روا می‌داشت.

چون یکی از نوابش بدو شکایت می‌برد، بر آن شکایت نامه توقیع می‌کرد: «انما عقد الضمان علی الحقوق الواجبه فلیکف الظالم عن الرعیه.» چون این گونه تصرفات بر حامد گران می‌آمد، از خلیفه خواست تا به واسط رود، و در جمع آوری آنچه به عهده گرفته است، نظر کند. خلیفه نیز او را اجازت داد. پس خدم و حاشیه، از تاخیر در پرداخت ارزاقشان به بانگ و فریاد آمدند، و از فساد در امور وزارت بخروشیدند. البته این علی بود عیسی بود که در پرداخت مواجب تعلل می‌ورزید، و چون مواجب چند ماه ادا نشده باقی می‌ماند، به هنگام ادا مقداری از آن را اسقاط می‌کرد. عمال و همه کسانی که ارزاق و راتبه می‌گرفتند، شکایت کردند که هر سال دو ماه از مواجبشان کاسته می‌شود. این امور سبب بالا گرفتن آشوب علیه حامد بن العباس گردید.

محسن، پسر ابن الفرات، وابسته به مفلح الاسود بود، و این مفلح از خواص مقتدر.

---

[۱] دوانی.

میان او و حامد روزی سخنی رفت و حامد با او درشتی کرد. از این رو مفلح کینه حامد را به دل گرفت. محسن این فرصت غنیمت شمرد و مفلح را واداشت تا به مقتدر نامه نویسد، که اگر دست ابن الفرات را گشاده دارد، [از چند تن که برشمرده بود]. اموالی گزاف خواهد ستد.

مقتدر نیز دست او را در هر کار که خواهد گشاده داشت، و او را وزارت داد. ابن الفرات نخست علی بن عیسی را گرفته به همان زندان که ابن الفرات بود، فرستاد. این واقعه در سال ۳۱۱ اتفاق افتاد.

در این احوال، حامد بن العباس از واسط بیامد. ابن الفرات برای دستگیری او کس فرستاد. حامد بگریخت و در بغداد پنهان شد. آنگاه در نهان نزد نصر الحاجب رفت، و خواست تا او را نهانی نزد مقتدر فرستد، تا او را در سرای خلافت محبوس دارد و ابن الفرات بر او دست نیابد. نصر الحاجب، مفلح خادم را فرا خواند و او را از قضیه آگاه ساخت و از او خواست شفیع شود، تا مقتدر را از مؤاخذت حامد بن العباس منصرف گرداند.

مفلح نزد مقتدر رفت، و با او به نحوی پسندیده گفتگو کرد. مقتدر فرمان داد تا حامد را به ابن الفرات تسلیم کنند. ابن الفرات مدتی او را به زندان افکند. پس از مدتی احضارش نمود. قضاهٔ و عمال را هم بخواند و در باب اموالی که رسیده بود با او مناظره کرد. حامد به حدود هزار هزار دینار اعتراف کرد. محسن بن ابو الحسن بن الفرات بر عهده گرفت که پانصد هزار دینار از او بستاند. ابن الفرات او را تسلیم کرد، و او به انواع عذاب، معذبش ساخت و به واسطش فرستاد، تا اموالی را که در آنجا داشت بفروشد. ولی حامد در راه به سبب اسهالی که بدان مبتلی گردید، بمرد.

آنگاه از علی بن عیسی سیصد هزار دینار مصادره کردند. محسن پسر ابن الفرات، او را بار دیگر شکنجه نمود و مبالغی دیگر از او بستد. ابن الفرات او را به مکه فرستاد. آنگاه ابو علی ابن مقله را گرفتند، ولی پس از چندی فرمان داد آزادش کردند. سپس ابن الحواری [۱] را دستگیر کرد. او را به پسر خود محسن سپرد. محسن او را به سختی شکنجه نمود، و به اهواز فرستاد، تا اموالی را که در آنجا داشت تحویل دهد. آنکه بر او موکل بود چندان زدش که بمرد. همچنین حسین ابن احمد المادرائی را، که والی مصر و شام بود، و محمد بن علی المادرائی را دستگیر کرد. هزار هزار و هفتصد هزار دینار مصادره نمود.

همچنین جماعتی از کتاب و جز آنان را مصادره کرد و به خواری افکند.

چون مونس از غزا باز آمد، و او را از کارهای ابن الفرات و آنچه پسرش از مصادره و شکنجه بر سر مردم آورده بود، آگاه ساختند، ابن الفرات از مونس بیمناک شد، و مقتدر را نیز از او به وحشت افکند، و اشارت کرد که او را به شام فرستد،

---

[۱] ابن الجوزی.

تا حافظ ثغور باشد. مقتدر نيز او را به شام فرستاد و از مركز خلافت دور ساخت.

پس ابن الفرات، در باب نصر الحاجب زبان به سعايت گشود، و مقتدر را به طمع مال او افكند. نصر نيز مردى توانگر بود. به مادر مقتدر پناهنده شد.

اندک اندک زبان بدگويى مردم، در حق ابن الفرات دراز شد، و او به مقتدر شكايت كرد كه از آن سبب كه خير خواه سلطان است، و براى استيفاى حقوق او تلاش مى‌ورزد، مردم با او دل بد كرده‌اند. آنگاه خود و پسرش سوار شده، به درگاه مقتدر رفتند. مقتدر چندى با آن دو گفتگو كرد، و صله و انعامشان داد. چون از نزد او بيرون آمدند، نصر الحاجب راه بر آنان بگرفت، و مفلح الاسود بر مقتدر داخل شد، و از او خواست كه ابن الفرات را عزل نمايد، ولى مقتدر فرمان داد كه آن دو را آزاد كنند، تا بروند. محسن در همان روز پنهان شد. فرداى آن روز، نازوک و بليق، با جمعى از سپاهيان به خانه ابن الفرات آمدند، و او را سر و پاى برهنه بيرون كشيدند، و نزد مونس المظفر بردند. هلال بن بدر نيز نزد مونس بود. سپس او را به دست شفيع اللؤلؤى سپردند، و او زندانى‌اش كرد و هزار هزار دينار از او بستدند. اين واقعه در سال ۳۱۲ بود.

چون روزگار ابن الفرات برگشت، ابو القاسم على بن محمد بن عبيد الله بن يحيى بن خاقان، كوشش آغاز كرد، تا مگر مقام وزارت را فرا چنگ آورد. اين بود كه به مقتدر خط داد و متكفل شد كه از ابن الفرات دو هزار هزار دينار بستاند. مونس خادم و هارون بن غريب الخال، و نصر حاجب نيز او را يارى دادند. مقتدر با آنكه ناخوش مى‌داشت، او را وزارت داد. پدرش ابو على خاقانى، به هنگام وزارت او بمرد. مونس خادم شفاعت كرد، تا على بن عيسى را از صنعا بازگرداند. او نيز نامه داد كه بازگردد، و اعمال مصر و شام را به او داد.

محسن پسر ابن الفرات مدتى پنهان مى‌زيست. زنى كه مخفى گاه او را شناخته بود به سراى خلافت آمد، و فرياد زد با امير المؤمنين سخنى دارد. نصر حاجب او را احضار كرد، و آن زن نهانگاه محسن را بدو نمود. نازوک، صاحب شرطه برفت و او را بياورد و به وزير تسليم نمود. او را به انواع عذاب معذب كردند، ولى چيزى از او حاصل نشد. مقتدر فرمود تا او را نزد پدرش در سراى خلافت برند. وزير ابو القاسم الخاقانى نزد مونس و هارون و نصر آمد و آنان را از اينكه غايله ابن الفرات به سراى خلافت كشيده شود، بيم داد [زيرا اگر محسن به سراى خلافت برده شود، اموال خود را خواهد بخشيد و مقتدر را به طمع اموال ما خواهد انداخت.] [۱] پس بهتر است او و پسرش كشته شوند، و هر دو را سر بريدند.

نيفتيم. آنان نيز اين رأى را بپسنديدند. نازوک فرمان قتلشان را داد، و هر دو را سربريدند.

---

[۱] عبارات ميان دو قلاب از ابن اثير افزوده شد.

هارون بن غریب الخال [۱] سوار شد، و نزد وزیر، ابو القاسم الخاقانی رفت، و او را تهنیت گفت. ناگاه وزیر بیهوش بیفتاد. پس از چندی به هوش آمد. هارون به مژدگانی به دو هزار دینار از وی بستد.

مونس المظفر، از دو پسر دیگر او، عبد الله و ابو نصر شفاعت کرد. مقتدر هر دو را آزاد نمود، و بیست هزار دینار عطا کرد.

در سال ۳۱۳، وزیر ابو القاسم الخاقانی بیمار شد، و بیماری‌اش به دراز کشید. لشکریان برای گرفتن ارزاقشان به خروش آمدند، زیرا کارهای ملک راکد مانده بود. مقتدر او را عزل کرد، و به جای او ابو العباس الخصیبی [۲] را به وزارت برگزید. ابو العباس کاتب مادرش بود، و اینک به وزارت می‌رسید. او علی بن عیسی را بر امارت شام و مصر باقی گذاشت. علی بن عیسی از مکه به سرکشی مصر و شام می‌رفت و بازمی‌گشت.

دیری نپایید که اوضاع بر خصیبی برآشفت. زیرا مردی شرابخوار بود، و کارها را مهمل می‌گذاشت. کسانی را گماشته بود که کارهای کشور را به جای او برانند. آنان نیز مصالح خود را در نظر می‌گرفتند، و به مصلحت کار او نمی‌اندشیدند. مونس خادم به عزل او و وزارت علی بن عیسی اشارت کرد. پس از یک سال و دو ماه مقتدر او را عزل نمود، و علی بن عیسی را از دمشق بخواند، و ابو القاسم عبید الله بن محمد الکلوذانی را، تا آمدن علی بن عیسی از دمشق، نیابتا بر کار گماشت.

در آغاز سال ۳۱۵ علی بن عیسی بیامد، و به استقلال به کار پرداخت. نخست در حساب‌ها نگریست، و از مصادرین و عمال، هر چه به عهده گرفته بودند، بستد. همچنین هر چه از اموال خراج در سواد و اهواز و فارس و مغرب ضمانت شده بود. کم کم به خزانه رسانید. آنگاه ارزاق و مواجب همه را بپرداخت، و دست عطا گشود. ولی مواجب مغنیان و قصه گویان و ندیمان و مسخره‌گان را حذف کرد، و نیز راتبه خردسالان و کسانی را که سلاح بر نمی‌گرفتند، و پیران سالخورده و از کار افتاده‌گان را از دفتر سپاهیان برانداخت. و خود به تن خویش، انجام کارها را به دست گرفت، و مردانی کافی و لایق را امارت داد.

پس ابو العباس الخصیبی را به محاکمه کشید. فقها و قضاة و کتاب را نیز حاضر آورد، و از اموال خراج و نواحی و مصادرات و متکلفین پرسید، که چه تحصیل شده و چه باقی مانده. او گفت که هیچ نمی‌داند. پس از اموالی که به یوسف ابن ابی الساج داده بود پرسید، و گفت چگونه چنان مالی را بی‌آنکه جایی برای مصرف و خرج کردن آن داشته باشد، به او ارزانی داشته و چگونه اعمال مشرق را بدو داده، آنگاه او را به نواحی صحرا و هجر فرستاده، حال آنکه ابن أبی الساج و یارانش از مردم کوهپایه و سردسیرند؟ در جواب گفت: «می‌پنداشتم طاقت آن را دارند کـه با قرمطیان

---

[۱] غریب الحال.   [۲] الخصی.

بجنگند.» آنگاه پرسید «چگونه جایز می‌دانستی که زن و فرزند کسانی را که اموالشان را مصادره می‌کردی بزنند؟». او در جواب خاموش ماند. از خراج پرسیدند، سخنان بی سر و ته گفت. علی بن عیسی گفت: تو امیر المؤمنین را عملا فریب می‌دادی، پس چرا عذر می‌آوری که به کارها آشنا نبوده‌ای؟

آنگاه به زندانش بردند، و علی بن عیسی همچنان بر کرسی اقتدار نشسته بود. ولی کم‌کم کارها درهم آشفت، و درآمدها نقصانی فاحش گرفت، و هزینه‌ها روی در فزونی نهاد.

مقتدر در این روزها پیوسته در هزینه‌های خدم و حرم، بی حد و حصر می‌افزود. چون سپاهیان از انبار بازگشتند، مقتدر دویست و چهل هزار دینار به ارزاقشان درافزود. چون سپاهیان از انبار بازگشتند، مقتدر دویست و چهل هزار دینار به ارزاقشان در افزود. چون علی بن عیسی چنان دید، در کار خود فرو مانده نه ماندن می‌توانست و نه رفتن. از نصر حاجب نیز سخت بیمناک بود، زیرا میان نصر حاجب و مونس خادم خصومتی بود، و مونس به وزیر گرایش داشت. این امر آتش کینه را در دل نصر برافروخته بود. سپس علی بن عیسی از وزارت استعفا خواست. مونس کوشید تا او را آرامش دهد. علی بن عیسی گفت: «تو به زودی به رقه خواهی رفت و من بعد از تو، بر جان خویش می‌ترسم».

چون مونس رفت، مقتدر در باب وزارت با نصر حاجب گفتگو کرد. او به وزارت ابو علی بن مقله اشارت کرد. مقتدر او را در سال ۳۱۶ وزارت داد، و علی بن عیسی و برادرش عبد الرحمان را بگرفت. ابن مقله سر رشته امور وزارت بر دست گرفت، و ابو عبد الله البریدی را به سبب مودتی که میانشان بود، به یاری برگزید. پس از دو سال و چهار ماه، مقتدر او را عزل کرد، زیرا از مونس خادم به وحشت افتاده بود، و ما در این باره سخن خواهیم گفت. ابن مقله متهم بود که به مونس خادم گرایش دارد. در فرصتی که مونس از بغداد بیرون رفته بود، ابن مقله به سرای خلافت آمد، مقتدر فرمود تا دستگیرش کردند. چون مونس بازگشت، از مقتدر خواست که او را به وزارت بازگرداند، ولی مقتدر اجابتش ننمود، و سلیمان بن الحسن را وزارت داد، و فرمود تا علی بن عیسی، به سبب آشنایی‌اش به دواوین، با او شریک باشد. آنگاه ابن مقله را دویست هزار دینار مصادره کرد.

سلیمان بن الحسن نیز یک سال و دو ماه بر مسند وزارت بماند، و علی بن عیسی در امور دواوین با او مشارکت داشت.

اما چندی نگذشت که بار دیگر دستگاه دولت دچار مضیقه مالی گردید، و وظایف سلطانی متوقف شد.

چون علی بن عیسی دیوان سواد را ویژه خود نمود، منبع درآمد وزیر قطع شد. او یکی را از سوی خود مأمور کرده بود و آن مأمور، توقیعات ارزاق کسانی را- از عمال و فقها و ارباب بیوت- که توانایی و سعی در تحصیل آن را نداشتند، به نصف بها می‌خرید. یکی از نزدیکان مفلح خادم او را گفت، که او همه آن حواله‌ها را برای خلیفه می‌خرد، و خلیفه نیز این رای را بپسندیده است، و او برای تحصیل آن اموال از عمال، راه بی‌شرمی پیشه گرفت. کارها مختل شد و دیوان رسوا گردید. حکام و عمال نیز جانب مردم را پاک فروگذاشتند، و در امور دولت وهنی عظیم پدید آمد. کسانی که در

انتظار وزارت نشسته بودند، به جنب و جوش افتادند، و هر کس پیشنهادی می‌کرد که می‌تواند تحصیل ارزاق سپاه را به عهده گیرد.

مونس، به وزارت ابو القاسم الکلوذانی [۱] اشارت کرد، و مقتدر او را در ماه رجب سال ۳۱۹، وزارت داد، و او دو ماه در آن کار ببود.

در این ایام در بغداد، مردی شعبده باز به نام دانیالی، که بس هوشمند و محتال بود، روی کاغذ چیزهایی می‌نوشت، سپس با داروهایی آن را کهنه می‌ساخت، و در آن با رموز و اشارات، نام برخی از ارباب دولت را جای می‌داد و برای او جاه و تمکین و جلال و جبروتی که از عالم غیب مقدر شده بود، ذکر می‌کرد. او مدعی بود که آن اوراق از زمان دانیال پیامبر و جز او بازمانده و این اوراق از پدرش به او به ارث رسیده است. از جمله کسانی که به دام این شعبده باز افتادند، مفلح غلام مقتدر بود. او در یکی از اوراق نوشت که «م م م» چنین و چنان خواهد شد، و گفت این سه میم کنایه از مفلح مولی المقتدر است. آنگاه علاماتی رمز آمیز آورد که با زندگی و شکل و هیئت مفلح تطبیق می‌نمود.

مفلح بس شادمان شد، و مالی گزاف بدو بخشید.

دانیالی با حسین بن القاسم بن عبد الله بن وهب توطئه کرد و به رمز نامش را در کاغذی که کهنه کرده بود، آورد، و بعضی از نشانه‌هایی که با او منطبق می‌گردید، نیز بیاورد و گفت که او وزیر هجدهمین خلیفه از بنی عباس خواهد شد، و کارها به دست او استقامت خواهد پذیرفت، و دشمنان را سرکوب خواهد کرد، و در ایام وزارت او جهان آبادان خواهد شد. نیز در آن کاغذ به ذکر بعضی از حوادث، که پاره‌ای اتفاق افتاده و پاره‌ای هنوز اتفاق نیفتاده بود، پرداخته بود.

دانیالی، کاغذ را به مفلح نشان داد. مفلح در شگفت شد و آن را برگرفت و نزد مقتدر آورد. مقتدر نیز در شگفت شد، و پرسید، چه کسی را با این اوصاف می‌شناسد؟ مفلح گفت: جز حسین بن القاسم نمی‌شناسد. مقتدر گفت: راست گفتی. من هم می‌خواستم پیش از ابن مقله، و پیش از کلوذانی، وزارت به او دهم. اگر از سوی او رسولی نامه‌ای آورد آن را به من ده. پس مفلح، از دانیالی پرسید که این کاغذ را از کجا آورده‌ای؟ گفت: از پدرانم به ارث برده‌ام و آن از پیش‌گویی‌های دانیال است. مفلح این سخن به عرض مقتدر رسانید. دانیالی نیز به حسین خبر داد. او نیز به تکاپوی وزارت افتاد و به مفلح نامه نوشت مفلح نیز نامه او به عرض مقتدر رسانید.

قضا را در این روزها، کلوذانی را نیاز به مالی، افزون بر آنچه حاصل کرده بود افتاد، و آن هفتصد هزار دینار بود. چون اهل دیوان آن مال را مطالبه کردند، او گفت که این مال را باید امیر المؤمنین از اموال خود بپردازد. این امر بر مقتدر

---

[۱] کلواذی.

گران آمد. حسین بن القاسم چون از این واقعه خبر یافت، نوشت که همه نفقات را تعهد می‌کند، و افزون بر آن هزار هزار دینار به بیت المال می‌رساند. مقتدر نامه او را به کلوذانی نشان داد، و کلواذانی [۱] استعفا کرد. تنها دو ماه از وزارتش گذشته بود. حسین بن القاسم به وزارت منصوب شد، و شرط کرد که علی بن عیسی در هیچ کاری از کارهای او دخالت نکند. فقط حسین البریدی [۲] و ابن قرابه [۳] را به خود نزدیک ساخت. چون به کار پرداخت، و از نقصان درآمد و کثرت نفقات آگاه شد، در تنگنا افتاد و در گرفتن خراج سال آینده، تعجیل نمود، تا آن را در- هزینه‌های سال جاری صرف نماید. چون هارون بن غریب الخال [۴] از این امر آگاه شد، مقتدر را از آن خبردار نمود. مقتدر خصیبی را به نظر در کار او معین کرد. او دید که در حسابی که به مقتدر گزارش کرده، تدلیس کرده است. این معنی را به مقتدر رسانیدند. او همه کتاب را گرد آورد. آنان نیز گواهی دادند، و خصیبی را تصدیق نمودند. مقتدر حسین بن القاسم را در ماه ربیع الآخر سال ۳۲۰ دستگیر کرد. مدت وزارتش هفت ماه بود. مقتدر، ابو الفتح فضل بن جعفر را وزارت داد. حسین بن القاسم را به دست او سپرد. ابو الفتح او را مؤاخذه‌ای ننمود.

اخبار قرمطیان در بصره و کوفه

گروهی از قرمطیان، در بحرین حکومت می‌کردند. حاکمشان ابو طاهر، سلیمان بن ابی سعید الجنابی [۵] بود. او این ریاست را از پدر به ارث برده بود، و همه آن ناحیه را از دولت به مقاطعه گرفته بود. و ما آن هنگام که جداگانه از دولت ایشان سخن می‌گوئیم، بدان اشارت خواهیم کرد- ابو طاهر در سال ۳۱۱ [۶] وارد بصره شد.

در آن ایام، سبک المفلحی [۷] در آنجا فرمان می‌راند. ابو طاهر شب هنگام با هزار و هفتصد تن به بصره آمد. با کمند از باروی شهر بالا رفتند و دروازه را گشودند. سبک خود به نبرد پرداخت و کشته شد. یاران ابو طاهر شمشیر در مردم نهادند و کشتاری فجیع کردند و بسیاری را در آب غرق نمودند. ابو طاهر، هفده روز در بصره درنگ کرد، و هر چه توانست اموال و امتعه و زنان و کودکان با خود به هجر حمل کرد.

مقتدر، محمد بن عبد الله الفارقی را به امارت بصره فرستاد. او نیز پس از بازگشت ابو طاهر، به بصره داخل گردید.

ابو طاهر القرمطی، در سال ۳۱۲ راه بر حجاجی که از مکه باز می‌گشتند، بگرفت.

کاروان‌های نخستین را غارت کرد. به دیگر حجاج که در فید [۸] بودند، خبر رسید. آن قدر درنگ کردند که همه

---

[۱] کلواذی. [۲] الیزیدی. [۳] ابن الفرات. [۴] غریب الحال.

[۵] الجناتی. [۶] ۲۱۱. [۷] سبط مفلح. [۸] بعید.

راهتوشه آنان به پایان رسید. ابو الهیجاء بن حمدان، صاحب راه کوفه نیز همراه حجاج بود. ابو طاهر، بر سر آنان تاخت آورد و کشتار بسیار کرد. ابو الهیجاء، و احمد بن بدر عموی مادر مقتدر نیز اسیر شدند، و همه امتعه آنان به غارت رفت. ابو طاهر زنان و کودکان را اسیر کرده، به هجر برد. حجاج، همچنان در بیابان در آفتاب ماندند، تا از تشنگی و گرسنگی بمردند. خانواده‌های کسانی که در راه حج از میان رفته بودند، به بغداد آمدند، و با خانواده کسانی که ابن الفرات آنان را منکوب کرده بود، هم صدا شده، بانگ و خروش به راه انداختند. این یکی از اسباب سقوط ابن الفرات بود.

در سال ۳۱۲، ابو طاهر، اسیران خود، از جمله ابو الهیجاء بن حمدان و اصحاب او را آزاد نمود، و نزد مقتدر کس فرستاد، و از او بصره و اهواز را طلب نمود. مقتدر نپذیرفت.

از این رو ابو طاهر بار دیگر، از هجر آهنگ حجاج نمود. جعفر بن ورقاء الشیبانی، با هزار مرد از قوم خود پیشاپیش حجاج در حرکت بود تا آنان را از آسیب هجوم ابو طاهر نگهدارد. او علاوه بر امارت کوفه، حفاظت راه مکه را نیز بر عهده داشت. همچنین ثمل [۱] صاحب البحر، و جنی [۲] الصفوانی، و طریف السبکری [۳] و جز ایشان، با شش هزار جنگجو همراه حجاج بودند. ابو طاهر قرمطی، نخست با جعفر رو به رو شد، جنگ درگرفت. جعفر منهزم شد. ابو طاهر، حجاج را تا دروازه کوفه تعقیب کرد، و سپاهی را که برای حفاظت آنان همراهشان بود در هم شکست. و از حجاج کشتار کرد و جنی الصفوانی را اسیر نمود، و باقی بگریختند. آنگاه کوفه را در تصرف آورد، و شش هزار روز در آنجا ماند. روزها در مسجد جامع می‌ماند و شب‌ها به لشکرگاه خود بیرون شهر می‌رفت. و هر چه توانست از اموال و امتعه برداشت و به هجر بازگشت.

شکت‌خوردگان به بغداد رسیدند. مقتدر از مونس خواست که به کوفه رود. پس از رفتن قرمطیان مونس به کوفه رسید. یاقوت را در آنجا نهاد، و خود به واسط رفت، تا از آن در برابر ابو طاهر دفاع کند. در آن سال هیچ کس حج به جای نیاورد.

مقتدر در سال ۳۱۴، یوسف ابن ابی الساج را از آذربایجان فرا خواند و او را به جنگ ابو طاهر گسیل داشت. مونس به بغداد بازگشت.

ابو طاهر در سال ۳۱۵، آهنگ کوفه کرد. خبر به ابن ابی الساج رسید. در آخر رمضان از واسط بیرون آمد، که پیش از ابو طاهر خود را به کوفه رساند، ولی ابو طاهر بر او پیشی گرفته بود. همه عمال از کوفه بگریختند. ابو طاهر بر همه ساز و برگ‌ها و علوفه‌ها، که در کوفه آماده شده بود، دست یافت. ابن ابی الساج در هشتم شوال، یک روز پس از ابو طاهر

---

[۱] بمثل. [۲] جنا الصفوانی. [۳] الیشکری.

به کوفه رسید. کس فرستاد و او را به اطاعت مقتدر فرا خواند. ابو طاهر گفت: «جز از خدای اطاعت نکنم». و او را به نبرد خواند. یک روز تا شب نبرد کردند. اصحاب ابن أبی الساج منهزم شدند، یا به اسارت افتادند. ابو طاهر پزشکی به معالجه جراحات خود گماشت. منهزمین به بغداد رسیدند، و سپاه خلیفه بسیج نبرد کرد. مونس المظفر آهنگ کوفه نمود. قرمطیان به عین التمر رفتند. مونس پانصد کشتی برای جلوگیری آنان از عبور از فرات گسیل داشت.

قرمطیان قصد انبار نمودند، و در غرب فرات فرود آمدند. از حدیثه چند کشتی به چنگ آوردند، و سیصد تن از آنان از آب بگذشتند، و با سپاه خلیفه جدال و آویز آغاز کردند، تا منهزمشان ساختند و بر شهر انبار مستولی شدند. خبر به بغداد رسید. نصر حاجب با سپاهیان خود بیرون آمدند و به مونس المظفر پیوستند. جمعا بیش از چهل هزار نفر شدند اینان می‌خواستند ابن ابی الساج را برهانند. قرمطیان با آنان نبرد کردند، و شکستشان دادند. در حین جنگ ابو طاهر را نظر بر ابن ابی الساج افتاد، که بسیج گریز می‌کرد و با اصحاب خود گفتگو می‌نمود. پس او را فرا خواند و بکشت. و همه اسیران را نیز، که از اصحاب او بودند، بکشت. هرج و مرج در بغداد بالا گرفت. بعضی به کشتی‌ها می‌نشستند، و به واسط می‌گریختند، و بعضی سرگرم حمل متاع خود به حلوان بودند.

رئیس شرطه بغداد نازوک بود. شب و روز در شهر می‌گشت و بعضی را که [پس از تاریک شدن هوا در شهر می‌گشتند، می‌کشت.] [۱] در آغاز سال ۳۱۶، قرمطیان از انبار رفتند، و مونس به بغداد بازگشت. ابو طاهر به رحبه رفت، و آنجا را در تصرف آورد، و کشتار و تاراج کرد. مردم قرقیسیا امان خواستند.

امانشان داد. آنگاه چند گروه به میان اعراب بدوی جزیره فرستاد، و همه را تاراج کرد.

اعراب از مقابل او می‌گریختند. ابو طاهر برایشان خراجی معین کرد، تا هر سال به هجر بفرستند. آنگاه ابو طاهر به رقه رفت، و سه روز در آنجا به جنگ پرداخت، و چند گروه به رأس عین و کفرتوثی و سنجار فرستاد. همه از او امان خواستند و تسلیم شدند. مونس المظفر با سپاهی از بغداد بیرون آمد، و آهنگ رقه نمود. ابو طاهر از رقه به رحبه رفت، و مونس از پی او بود. قرمطیان به هیئت رفتند، و چون تصرف شهر را دشوار دیدند، به کوفه روی نهادند. نصر الحاجب و هارون بن غریب و بنی بن نفیس [۲]، با سپاهیان خود از بغداد بیرون آمدند. سپاه قرمطیان به قصر ابن هبیره رسیده بود. در این احوال نصر الحاجب بیمار شد، و احمد بن کیغلغ را به جای خود بر سپاه فرماندهی داد. نصر را به بغداد بازگردانیدند و در راه بمرد. مقتدر هارون بن غریب را به جای او فرماندهی سپاه داد، و پسرش احمد را مقام حاجبی.

قرمطیان به دیار خود بازگشتند و هارون بن غریب هم، در ماه شوال همان سال، به بغداد رفت.

---

[۱] متن ناقص بود میان دو قلاب را از ابن اثیر افزودیم.

[۲] بنی بن قیس.

پس از رفتن ابو طاهر به هجر، در ناحیه سواد، جماعاتی از پیروان این مذهب، در واسط و عین التمر خروج کردند. هر جماعتی یکی را بر خود امیر ساخته بود. مثلا امیر جماعت واسط، حریث بن مسعود بود، و امیر جماعت عین التمر، عیسی بن موسی. عیسی به کوفه روی نهاد، و در بیرون شهر فرود آمد و عمال را از سواد براند، و خراج را برای خود گرد آورد. حریث به اعمال موفقی رفت و در آنجا برای خود بنایی برآورد و آن را دار الهجره نام نهاد، و بر آن نواحی مستولی شد. بنی بن نفیس، با او رو به رو شد، ولی شکست خورد مقتدر هارون بن غریب را با سپاهی به سوی او فرستاد، و صافی البصری را با سپاهی به سوی قرمطیان کوفه گسیل داشت. اینان قرمطیان را درهم شکستند و علم سپیدشان را، که بر آن نوشته شده بود: وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِى الْأَرْضِ ... ۲۸: ۵، سرنگون به بغداد آوردند. بدین سان کار قرمطیان در ناحیه سواد به پایان آمد.

استیلای قرمطیان بر مکه و کندن حجر الاسود

در سال ۳۱۷ [۱]، ابو طاهر قرمطی به مکه داخل شد منصور دیلمی امیر الحاج بود.

در روز ترویه، ابو طاهر اموال حجاج را تاراج کرد، و از آنان حتی در درون مسجد الحرام و درون کعبه کشتار نمود و حجر الاسود را بر کند و با خود به هجر برد. ابن محلب [۲]، امیر مکه، با جماعتی از سادات بیرون آمدند و شفاعت کردند، تا اموال مردم را باز پس دهد. ابو طاهر نپذیرفت. به ناچار با او به زد و خورد پرداختند. ابو طاهر همه را بکشت، و در خانه را از جای برکند. مردی از بام بالا رفت، تا ناودان را بکند. بیفتاد و بمرد.

بعضی از کشتگان را در چاه زمزم ریختند، و باقی را هر جا که افتاده بودند، بی‌هیچ غسلی و کفنی و نمازی، دفن کردند. آنگاه ابو طاهر جامه کعبه را بر کند، و میان یارانش تقسیم کرد، و خانه‌های مردم مکه را تاراج کردند. این خبر به عبید الله المهدی، فرمانروای افریقیه رسید. اینان، آشکارا او را در مکه و در خطبه خود، دعا کرده بودند. او نامه نوشت و این عمل را نکوهش نمود و آنان را لعنت کرد، و تهدید نمود که باید حجر الاسود را به جایش بازگردانند، و هر چه از اموال مردم برده‌اند، باز پس دهند، و از آنچه به سبب تقسیم آن در میان مردم، تباه شده بود، پوزش طلبید.

---

[۱] ۳۱۹.
[۲] ابو مخلب.

خلع مقتدر و بار دیگر بازگشتنش به خلافت

یکی از عللی که سبب این امر گردید، فتنه‌ای بود که میان ستوربانان هارون غریب الخال، و ستوربانان نازوک، رئیس شرطه، بر سر جوانی امرد و آن کاره در گرفت. نازوک، ستوربانان هارون بن غریب را زندانی کرد. اصحاب هارون به زندان شرطه حمله‌ور شدند، و با نائب نازوک درآویختند، و یاران خود را از زندان بیرون آوردند. نازوک شکایت به مقتدر برد. مقتدر هیچ یک از آن دو را عتاب و سرزنش ننمود، چون که هر دو در نزد او عزیز بودند. از این رو، کار به مقاتله کشید. مقتدر کس فرستاد، و به سبب این نزاع هر دو را ملامت کرد و ناخشنودی نمود، تا باز ایستادند. هارون از پایان کار بیمناک شد. اصحاب خود برگرفت و به بستان نجمی رفت. مقتدر برای جلب خشنودیش کس فرستاد. مردم شایع کردند که مقتدر، هارون را مقام امیر الامرایی داده، و این امر بر اصحاب مونس گران آمد. مونس در رقه بود. برایش نوشتند. او خود را شتابان به بغداد رسانید، و در شماسیه فرود آمد، و به دیدار مقتدر نرفت. مقتدر پسر خود ابو العباس و وزیر خود، ابن مقله را به دیدارش فرستاد، و کوشید تا دلش را به دست آورد، ولی مونس نپذیرفت. مقتدر هارون بن غریب را، که پسر خاله‌اش بود به خانه خود برد، و در آنجا مسکن داد. این امر بر نفور و خشم مونس بیفزود.

در این احوال ابو الهیجاء [۱] بن حمدان، از بلاد جبل با سپاهی گران بیامد، و نزد مونس فرود آمد. امراء میان مقتدر و مونس به آمد و شد پرداختند. نازوک رئیس شرطه، و بنی بن نفیس [۲] نیز به نزد مونس رفتند، زیرا مقتدر دینور را از او گرفته بود و مونس آن را بدو باز پس داده بود. مقتدر نیز، هارون بن غریب و احمد بن کیغلغ، و غلامان حجریه و پیادگان مصافیه را به سرای خلافت آورده بود. اصحاب مقتدر پیمان شکنی کردند، و نزد مونس رفتند. این واقعه در آغاز سال ۳۱۷ بود.

مونس به مقتدر نوشت، مردم از اسراف‌کاری‌هایی که در هزینه خدم و حرم می‌شود و اموال و ضیاعی که در این راه به کار می‌رود، و از اینکه خلیفه در تدبیر امور مملکت به آنان رجوع می‌کند، ناخشنودند، و در آن نامه از خلیفه خواست که ایشان را از سرای خلافت براند، همچنین هارون بن غریب را بیرون نماید، و هر چه اموال و املاک در دست ایشان است بستاند. مقتدر بدان نامه پاسخ داد و بدو مهربانی نمود، و بیعتی را که با او کرده بود به یادش آورد، و او را از عاقبت نقض عهد بیمناک ساخت، و هارون بن غریب را به ثغور شام و جزیره فرستاد. مونس تسکین یافت. آنگاه به بغداد داخل شد. ابو الهیجاء بن حمدان و نازوک نیز با او بودند. مردم به هیجان آمدند، و گفتند اینان آمده‌اند تا مقتدر را خلع کنند.

---

[۱] ابو العباس. [۲] بنی بن قیس.

روز دهم محرم این سال، مونس به دروازه شماسیه رفت، و اندکی با اصحابش گفتگو کرد. سپس همگان به سرای خلیفه روی نهادند. مقتدر احمد بن نصر القشوری [۱] را از حاجبی عزل کرده و جای او را به یاقوت داده بود. چون یاقوت در فارس سرگرم جنگ بود، پسرش مظفر بن یاقوت به جای او بود. چون مونس به سرای خلافت رسید، مظفر بن یاقوت و دیگر حاجبان و خدم و وزیر، و همه کسانی که در آنجا بودند، بگریختند. مونس به درون رفت. مقتدر و مادرش و فرزندان و کنیزان خاصه او را بیرون آورد، و به خانه خود برد و بند بر نهاد. این خبر به هارون بن غریب، که در قطربل بود رسید. خود را به بغداد رسانید و در جایی پنهان گردید. ابو الهیجاء بن حمدان به خانه ابن طاهر رفت، و محمد بن المعتضد را احضار کرد، و همه با او بیعت نمودند، و او را القاهر باللّه لقب دادند. پس قاضی ابو- عمر المالکی را نیز آوردند، و مقتدر در برابر او، شهادت به خلع خود داد. در این حال ابو الهیجاء بن حمدان برخاست و گریان گفت، «بر تو از چنین روزی می‌ترسیدم. تو را اندرز دادم ولی نپذیرفتی، و رأی خادمان و زنان را بر رأی من ترجیح نهادی. با این همه ما بندگان و خادمان تو هستیم». آنگاه آن سند خلع را نزد قاضی نهادند، و قاضی آن را به کس ننمود، تا بار دیگر مقتدر به خلافت بازگشت، و سند را تسلیم او کرد. همین امر سبب نیکو شدن حال قاضی گردید، و مقتدر مسند قضا را بدو تفویض نمود. چون مراسم خلع خلیفه پایان یافت، مونس به سرای خلافت رفت و آنجا را تاراج نمود، و بنی بن نفیس به مقبره مادر مقتدر رفت، و از یکی از قبرهای آن، ششصد هزار دینار بیرون آورد و به القاهر داد. مونس، علی بن عیسی را از حبس بیرون آورد، و ابو علی بن مقله را وزارت داد، و حلوان و دینور و همدان و کنگور [۲]، و صیمره و نهاوند و سیروان [۳] و ماسبذان را، افزون از آنچه در دست او بود، از اعمال راه خراسان، بدو اقطاع داد.

واقعه خلع مقتدر در نیمه ماه محرم بود.

چون نازوک به حاجبی منصوب گردید، فرمود تا پیادگان مصافیه، خیمه‌هایشان را از سرای خلیفه برکنند، و مردان و یاران خود را فرمود تا به جای آنان مکان گیرند. این امر بر آنان گران آمد، و نزد نواب و خلفای حاجیان رفتند و گفتند که هیچ کس جز اصحاب مراتب را نخواهند گذاشت که به سرای خلیفه داخل شود، و این امر سبب پریشان شدن اوضاع حجریه گردید.

روز دوشنبه هفدهم محرم، مردم از بامداد گرد آمده بودند، تا موکب خلیفه جدید بیاید. میدان و ساحل دجله از مردم موج می‌زد. در این حال مصافیه با شمشیرهای آخته بیامدند، و مطالبه حق البیعه، و مواجب یک ساله خود را نمودند، و کار را به جایی رسانیدند که نازوک را به خشم آوردند. مونس آن روز در مراسم حضور نداشت. نازوک به افراد خود سفارش کرده بود، که با آنان رو به رو نشوند. ولی مصافیه بانگ و خروش می‌کردند، و تا صحن تسعینی [۴] پیش

---

[۱] القسوری. [۲] کرمان. [۳] شیراز. [۴] مینعی.

آمدند، و کسانی هم از عامه، که بر ساحل بودند، با سلاح به درون شدند. القاهر باللّه نشسته بود، و وزیرش ابو علی بن مقله و نازوک نزد او بودند. قاهر به نازوک گفت که برود و آنان را آرام و خوشدل سازد. نازوک، که هنوز مخمور باده دوشین بود، پیش رفت. افراد مصافیه پیش آمدند، تا شکایت خود باز گویند.

نازوک چشمش به شمشیرهای برهنه افتاد، که در دستشان بود. بگریخت، و این کار آنان را دلیر ساخت. از پی‌اش دویدند، و او و خادمش عجیف را کشتند و شعار مقتدر آشکار نمودند. همه کسانی که در سرای خلافت بودند، بگریختند. مهاجمان، نازوک و عجیف را بر ساحل بردار کردند. آنگاه به خانه مونس حمله آوردند، تا مقتدر را برهانند.

خادمان که همه دست‌پروردگان مقتدر بودند، درهای قصر خلیفه را بستند.

ابو الهیجاء بن حمدان فرار کرد. قاهر، خود را به او آویخت. ابو الهیجاء دست او را گرفت و گفت «با من بیرون بیا، تا تو را به میان عشیره خود برم، و به دفاع از تو برخیزم». چون خواستند بیرون روند، درها را بسته دیدند. ابو الهیجاء بن حمدان گفت. «لحظه‌ای درنگ کن، تا من بازگردم. سپس برفت و جامه دیگرگون کرد، و بیامد. درها بسته بود و مردم پشت درها اجتماع کرده بودند. ناچار نزد قاهر بازگشت. بعضی از خادمان آهنگ قتلش کردند. او به دفاع از خود پرداخت، تا همه را از گرد خود بپراکند، و خود بگریخت قاهر در جایی از بستان پنهان گردید، و ابو الهیجاء در جای دیگر، ولی خادمان یافتندش و کشتندش، و سرش را برگرفتند. مصافیه، به خانه مونس به طلب مقتدر آمدند.

مونس مقتدر را تسلیمشان کرد، و آنان او را بر گردن نهاده، به کاخ خلافت بردند.

چون به صحن تسعینی [۱] رسید، مطمئن شد، و از برادرش قاهر و ابو الهیجاء بن حمدان پرسید، و بر ایشان خط امان نوشت، و از پی‌شان فرستاد. گفتندش که ابن حمدان کشته شده. سخت اندوهناک گردید و گفت: «به خدا سوگند در این روزها هیچ کس جز او مرا تسکین نمی‌داد، و غم از دلم نمی‌زدود». آنگاه قاهر را حاضر نمود. او را پیش خواند، و بر سرش بوسه داد، و گفت: «تو را گناهی نیست». اگر تو را المقهور لقب داده بودند، سزاوارتر از القاهر بود: قاهر می‌گریست و بی‌تابی می‌کرد، تا آنگاه که سوگند خورد، که او را امان داده است. پس خوشحال شد و آرام یافت.

سر نازوک، و ابن حمدان را در شهر بگردانیدند. بنی بن نفیس از نهان گاه خود بیرون آمده به موصل گریخت. سپس به ارمینیه رفت، و از آنجا به قسطنطینیه شد، و کیش مسیحی پذیرفت. ابو السرایا، برادر ابو الهیجاء، به موصل رفت.

مقتدر، ابو علی بن مقله را به وزارت بازگردانید، و فرمان پرداخت مواجب سپاهیان را صادر نمود، و بر آن چیزی افزود و هر چه در خزانه بود، به نازل‌ترین بها بفروخت. همچنین فرمود تا املاک را نیز بفروختند و در پرداخت عطایا صرف

---

[۱] المنیعی.

کردند. مونس به همان مقام پیشین بازگشت، و در همه کارهای دولت مشیر و مشاور گردید. گویند که او در نهان با مقتدر یک دل بود، و او بود که مصافیه و حجریه را بدان شورش برانگیخت. به همین سبب، به هنگام بر تخت نشستن خلیفه نو حاضر نبود.

مقتدر، برادر خود القاهر را نزد مادرش زندانی نمود، و در احسان به او مبالغت ورزید و برای او کنیزان خرید.

اخبار سرداران دیلم و غلبه آنان بر سرزمین‌های خلافت

پیش از این، در چند جای این کتاب سخن از دیلم گفتیم، و از فتح بلاد ایشان، از کوهستان‌ها و شهرهای هم جوارشان چون طبرستان و جرجان و ساریه و آمل [۱] و استرآباد، خبر داریم، و گفتیم که چگونه بر دست اطروش اسلام آوردند، و چگونه او آنان را گرد کرد و در سال ۳۰۱ بلاد طبرستان را تصرف نمود. پس از او فرزندان، و دامادش حسن بن القاسم، مشهور به الداعی به حکومت رسیدند، و از میان این قوم برای امارت در ثغور سردارانی برگزیدند. یکی از این سرداران، لیلی بن النعمان بود، که از سوی حسن بن القاسم، در سال ۳۰۸ امارت جرجان یافت، و در جنگ‌هایی که میان بنی سامان، و بنی الاطروش، و حسن بن القاسم و سرداران دیلمی درگرفت، به سال ۳۰۹ کشته شد. در این ایام فرمانروایی خلفا از خراسان منقطع شده بود، و اینک آل سامان بر آن فرمان می‌راندند.

میان ایشان و مردم طبرستان جنگ‌هایی بود، که بدان اشارت کردیم.

پس از آن، باز در سال ۳۱۰، میان علویان با آل سامان نبردی درگرفت. یکی از سرداران دیلم، سرخاب بن بهبودان [۲] پسر عم ماکان کاکی [۳] بود، که فرمانده سپاه ابو الحسین بن الحسن بن علی الاطروش [۴] را بر عهده داشت. او با سیمجور، فرمانده سپاه آل سامان نبرد کرد. سیمجور او را شکست داد، و سرخاب [۵] چندی بعد هلاک شد. آنگاه، ابن الاطروش ماکان را امارت استر آباد داد، و خود به طبرستان آمد. مردم دیلم گردش را گرفتند و او را بر خود سروری دادند، چنانکه همه را در تاریخ علویان آورده‌ایم.

[در سال ۳۱۵]، اسفار بن شیرویه بر جرجان مستولی شد. او نخست از سرداران ماکان بود، که به بکر بن محمد بن الیسع، که در نیشابور بود پیوست. بکر بن محمد، او را با سپاهی برای گشودن جرجان فرستاد. در آن ایام ابو الحسن بن کالی، به نیابت از سوی ماکان، که خود در طبرستان بود، در جرجان فرمان می‌راند. چون ابو الحسن کشته شد، علی بن خورشید زمام امور جرجان را به دست گرفت. او اسفار بن شیرویه را برای حمایت از خود، در برابر ماکان فرا خواند.

---

[۱] آمد. [۲] ابن اثیر: وهسودان. [۳] کالی. [۴] ابو الحسن الاطروش. [۵] شرخاب.

اسفار بن شیرویه به جرجان رفت و با علی بن خورشید همدست گردید [و آن ناحیه را در ضبط آوردند]. ماکان از طبرستان بر سرشان لشکر راند. آنان ماکان را منهزم ساختند و او را از طبرستان راندند، و خود در آنجا ماندند، و اسفار و علی بن خورشید زمام کارهای طبرستان را بر دست گرفتند. چندی بعد، ماکان بار دیگر لشکر بر سر اسفار بن شیرویه کشید، و او را شکست داد، و بر طبرستان غلبه یافت. اسفار به نزد بکر بن محمد بن الیسع به جرجان رفت، و تا مرگ بکر در آنجا ماند.

در سال ۳۱۵، امیر سعید نصر بن احمد سامانی، اسفار را در جرجان ابقا کرد. اسفار نزد مرداویج بن زیار الجیلی [۱] کس فرستاد و او را بخواند. چون بیامد، او را سردار سپاه خود نمود، و به طبرستان لشکر بردند، و آنجا را در تصرف آوردند.

الداعی، حسن بن القاسم، بر ری و اعمال آن استیلا یافته بود، و آنجا را از دست یاران امیر سعید نصر بن احمد سامانی گرفته بود. سردار سپاه او، ماکان کاکی نیز با او بود. چون اسفار بر طبرستان دست یافت، الداعی و ماکان هر دو به سوی او لشکر بردند، ولی شکست خوردند، و الداعی کشته شد. ماکان به ری بازگشت و اسفار بن شیرویه بر طبرستان و جرجان مستولی شد، و به نام نصر بن احمد سامانی خطبه خواند. آنگاه به ساریه آمد و هارون بن بهرام را بر آمل امارت داد. سپس اسفار به ری رفت و آنجا را از ماکان بستد.

ماکان به طبرستان گریخت، و اسفار بر همه اعمال ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم و کرج دست یافت، و کارش بالا گرفت و سپاهش افزون شد. او از خود با عنوان پادشاه یاد کرد.

چندی بعد نسبت به نصر بن احمد سامانی، امیر خراسان، عصیان آغاز کرد و آهنگ نبرد با او، و نبرد با خلیفه را نمود.

مقتدر، هارون بن غریب الخال را با سپاهی به قزوین فرستاد. اسفار با او جنگ کرد، و شکستش داد و بسیاری از یارانش را بکشت. آنگاه نصر بن احمد سامانی از بخارا بیامد و به او پیشنهاد صلح کرد، و خواست که جمع آوری خراج بر عهده او باشد. امیر نصر اجابت کرد. امیر نصر بن احمد، او را بر قلمرو خود امارت داد، و کار اسفار بالاتر شد، و خود و سپاهش دست ستم گشودند.

اسفار، مرداویج را که از بزرگترین سردارانش بود نزد سالار (سلار) فرستاد و او را به اطاعت خواند. سالار امیر شمیران [۲] و طارم بود.

مرداویج و سالار همدست شدند تا بـر اسفار بشورند. جماعتی از سرداران اسفار، نیز وزیرش مطرف بـن محمد [۳]

---

[۱] الجبلی. [۲] سمیرم. [۳] محمد بن مطرف.

الجرجانی این رأی را پسندیدند. خبر به اسفار رسید. چون سپاه بر او شوریدند، به بیهق گریخت، مرداویج از قزوین به ری آمد و به ماکان نامه نوشت و او را از طبرستان بخواند، تا در این کار یاری‌اش کند. ماکان آهنگ اسفار کرد. اسفار به قلعه الموت [۱] گریخت، تا اموال و زن و فرزند خود را بردارد. پس، از راه بیابان (کویر) قصد آنجا نمود. خبر به مرداویج رسید، و برای مقابله با او روان شد. یکی از سرداران مرداویج، که پیشاپیش او حرکت می‌کرد اسفار را بدید و بگرفتش و نزد مرداویج آورد. مرداویج او را به قتل آورد. مرداویج به ری بازگشت، سپس به قزوین رفت و در پادشاهی شوکتی یافت، و یک یک شهرها را بگشود، و همدان و دینور و [بروجرد] و قم و کاشان و اصفهان و [جرباذقان] را تسخیر کرد. ولی با مردم اصفهان بدرفتاری آغاز نهاد، و برای خود تختی از زر بساخت. چون قدرتی یافت، به جنگ ماکان به طبرستان رفت و آنجا را در تصرف آورد. سپس جرجان را تسخیر کرد، و پیروزمند به اصفهان بازگشت.

ماکان به دیلم رفت، و از ابو الفضل الثائر مدد خواست و همراه او به طبرستان آمد.

عامل طبرستان از جانب مرداویج، که بلقاسم [۲] بن بانجین نام داشت، به مقابله بیرون شد.

و دشمن را درهم شکست. الثائر به دیلم بازگشت و ماکان به نیشابور، سپس به دامغان رفت. بلقاسم راه بر او بگرفت ماکان به خراسان بازگشت. کار مرداویج بالا گرفت و بر ری و جبال مستولی شد. دیلم‌ها بدو پیوستند، و جماعتش روی در تزاید نهاد و مخارجش افزون شد. دیگر آنچه در دستش بود کفاف هزینه‌های او را نمی‌داد. بر آن شد که بر نواحی دیگر نیز دست یابد. به سرداری خواهرزاده‌اش، سپاهی روانه همدان نمود. از سوی خلیفه، ابو عبد الله محمد بن خلف عامل همدان بود. چون نبرد درگرفت، خواهرزاده مرداویج کشته شد. مرداویج از ری به همدان رفت. سپاه خلیفه از برابر او بگریخت. مرداویج به جنگ آن دیار را بگرفت و قتل و تاراج به راه انداخت، و عده‌ای را نیز امان داد.

مقتدر هارون بن غریب الخال را با سپاهی گسیل داشت. مرداویج با او رو به رو گردید، و شکستش داد، و خود بر بلاد جبال و آن سوی همدان مستولی گردید. آنگاه یکی از سرداران خود را به دینور روان داشت و آنجا را به جنگ بستد، و سپاهیانش به حلوان رسیدند و کشتار کردند و اسیر گرفتند. هارون به قرمیسین [۳] رفت و در آنجا اقامت جست، و از مقتدر یاری خواست. لشکری [۴] از سرداران اسفار نیز با او بود. او پس از هلاکت اسفار، از خلیفه امان خواسته بود و با همه افراد خود نزد او رفته بود، و اینک با هارون در این جنگ همراه بود. هارون او را به نهاوند فرستاده بود، تا خراج آن دیار را برای او ببرد.

چون به نهاوند رسید و چشمش به ثروت مردم افتاد، آزمند شده. سه هزار هزار دینار مردم را مصادره نمود، و این مبلغ را در مدت سه هفته طلب داشت، و سپاهی از آنجا ترتیب داد و روی به اصفهان نهاد. پیش از استیلای مرداویج

---

[۱] المرت. [۲] بالقسم. [۳] قرقیسیا. [۴] یشکری.

بر اصفهان، احمد بن كيغلغ بر آنجا حكم مى‌راند. احمد با لشكرى مصاف داد، ولى منهزم گرديد، و لشكرى اصفهان را گرفت.

يارانش به درون شهر رفتند، و او خود در بيرون شهر درنگ كرد. احمد بن كيغلغ، با سى سوار برفت تا به يكى از قراء اصفهان پناهنده شود. لشكرى سوار شده بود تا گرداگرد با روى شهر سير كند. نظرش بر او افتاد از پى‌اش برفت. ميانشان جنگى درگرفت. احمد بن كيغلغ شمشيرى بر سر او زد، چنانكه كلاه خود را بشكافت و بر مغز سرش رسيد. لشكرى بيفتاد و بمرد. احمد آهنگ شهر كرد و اصحاب لشكرى بگريختند. احمد به اصفهان درآمد. و اين پيش از استيلاى مرداويج بر شهر بود. آنگاه مرداويج جماعتى ديگر فرستاد و بر اصفهان غلبه يافت. بناها و بساتين احمد بن عبد العزيز بن ابو دلف العجلى را براى او آماده ساختند. مرداويج با چهل يا پنجاه هزار تن بيامد و در آن بناها جاى گرفت. از آنجا به اهواز سپاه كشيد، و بر آنجا و خوزستان مسلط شد، و خراج آن ناحيه را گرد آورد، و به سپاهيان خويش مالى عظيم بخشيد، و باقى را بيندوخت. پس نزد مقتدر كس فرستاد و منشور امارت اين ناحيه و افزون بر آن، همدان و ماه كوفه را به دويست هزار دينار از او طلب نمود. مقتدر اجابتش كرد و آن نواحى را بدو به اقطاع داد. اين در سال ۳۱۹ بود.

در سال ۳۲۰، مرداويج برادر خود وشمگير را از گيلان بخواند. وشمگير همچنان با پاى برهنه و جامه خشن نزد برادر آمد، زيرا از نعمت و آسايش شهربان بى‌خبر و بى‌بهره بود، ولى پس از چندى به لذات پادشاهى و آداب و رسوم رياست خو گرفت و شهريارى شد از همه شهرياران به تدبير و سياست آگاهتر.

آغاز حال ابو عبد الله البريدى بريدى در آغاز عامل اهواز بود. ابن ماكولا [۱] آن را به «با» و «را» ضبط كرده، به معنى منسوب به بريد. و ابن مسكويه به «يا» و «ز»، منسوب به يزيد بن عبد الله بن منصور الحميرى، كه جدش در خدمت او بوده است.

چون على بن عيسى به وزارت رسيد و عمال را به اطراف فرستاد، ابو عبد الله البريدى را عهده دار املاك خاصه در اهواز نمود، و برادرش ابو يوسف را بر سوق فائق. چون ابو على بن مقله به وزارت رسيد، بيست هزار دينار رشوه داد، تا او را مقامى ارجمند دهد. ابن مقله هم ناحيه اهواز را، جز شوش و جندى‌شاپور [۲]، به او داد، و امارت فراتيه را نيز به برادرش ابو الحسين داد. برادر ديگرشان ابو يوسف را بر املاك خاصه و قسمت‌هاى پايين عراق امارت داد، بدان شرط كه امور خراج به دست ابو ايوب [۳] السمسار باشد. آنگاه حسين بن محمد المادرانى را برگماشت، تا بى‌آنكه او ملتفت شود بر كارهاى او نظارت نمايد. وزير، ابو على بن مقله به ابو عبد الله البريدى نوشت، و او را مأمور گرفتن و مصادره كردن يكى از عمال نمود. او برفت و ده هزار دينار از او بستد، ولى همه را خود تصرف نمود. چون روزگار ابن مقله

---

[۱] ماكرلا. [۲] جناسبور. [۳] ابو يوسف.

برگشت، مقتدر به خط خود براى احمد بن نصر القشورى [۱] نوشت، كه فرزندان بريدى را بگيرد، و جز به نامه او آنان را آزاد نسازد. احمد بن نصر القشورى آنان را بگرفت. ابو عبد الله از مقتدر نامه‌اى آورد و آزاد شدند. چندى بعد معلوم شد كه آن نامه جعلى بوده، اين بود كه به بغداد احضارشان نمود و آنان را چهارصد هزار دينار مصادره كرد پسران بريدى آن مال بپرداختند.

جنگ با روميان (صوائف) در ايام المقتدر باللّه

در سال ۲۹۶، مونس المظفر از بغداد به غزاى روم رفت. از ناحيه ملطيه داخل شد.

ابو الاعز [۲] السلمى نيز با او بود. او پيروزهايى به دست آورد، و با غنايم و اسيران بازگشت.

در سال ۲۹۸، مقتدر قاسم بن سيما را به غزو صائفه فرستاد.

در سال ۲۹۹، رستم امير الثغور به نبرد روميان رفت، و از ناحيه طرسوس داخل شد.

در سال ۳۰۰، اسكندروس، پسر لئون [۳] پادشاه روم بمرد، و پس از او پسرش قسطنطين در سن دوازده سالگى به پادشاهى نشست.

در سال ۳۰۲، وزير على بن عيسى با دو هزار [۴] سوار به يارى بشر [۵] خادم، عامل طرسوس به جنگ روميان در حركت آمد. ولى در تابستان نتوانستند به روم داخل شوند.

در شدت سرماى زمستان داخل شدند، و غنايم و اسيران آوردند.

هم در سال ۳۰۲ بشر خادم والى طرسوس به غزاى صائفه رفت. آنجا از گشود و غنايم گرفت و صد و پنجاه تن از سرداران، و دو هزار تن از مردم ديگر را اسير كرد.

در سال ۳۰۳، روميان بر ثغور جزيره حمله آوردند، و حصن منصور را غارت كردند، و چون سپاه مونس سرگرم كار حسين بن حمدان بود، روميان دستبردى عظيم زدند. و هم در اين سال روميان به ناحيه طرسوس و فرات آمدند و پس دميانه نيز با او بود. دژ مليح ارمنى را محاصره كرد و بگشود و به آتش كشيد.

---

[۱] القسورى. [۲] الاغر. [۳] لاور. [۴] هزار. [۵] بسر.

از جنگی قریب ششصد تن را کشتند. ملیح ارمنی به مرعش آمد و در نواحی آن آشوب و فتنه برپا ساخت. ولی لشکر مسلمانان را در این سال، هیچ نبردی با رومیان نبود.

در سال ۳۰۴ مونس المظفر به صائفه و بر موصل گذشت. در آنجا سبک المفلحی را امارت بازبدی [۱] و قردی، از عمال فرات داد و عثمان بن العنزی [۲] را شهر بلد و سنجار و وصیف البکتمری را باقی بلاد ربیعه. پس به ملطیه رفت و از آنجا به سرزمین رومیان داخل گردید، و نیز به ابو القاسم علی بن احمد بن بسطام نوشت که از ناحیه طرسوس همراه با مردم طرسوس پیش راند. مونس چند دژ را گشود و با غنایم و اسیران به بغداد بازگشت.

خلیفه گرامی‌اش داشت و خلعتش پوشانید.

در سال ۳۰۵، دو رسول از سوی پادشاه روم، برای پیمان صلح و آزادی اسیران به فدا نزد مقتدر آمدند. در بغداد آن دو را اکرام کردند. وزیر در کمال ابهت بنشت، و فرمود تا سپاهیان با ساز و برگ نبرد و آرایش کامل صف کشیدند، و رسولان را پذیرا شد. آنان نامه پادشاه خویش را تسلیم وزیر کردند. روز دیگر وزیر آنان را نزد مقتدر برد. او نیز مجلسی در نهایت ابهت برساخته بود، و آنچه را پادشاه روم خواسته بود اجابت کرد، و مونس خادم را برای انجام فدا بفرستاد، و او را بر هر شهری که بدان داخل شود، امیر ساخت، تا بازگردد، و به همه سپاهیانی که همراه او بودند، ارزاق و مواجب بسیار داد و صد و بیست هزار دینار در اختیارش نهاد، تا فدیه اسیران دهد.

در سال ۳۰۶، جنی الصفوانی به غزای صائفه رفت، و غنایم به دست آورد. ثمل [۳] خادم نیز از راه دریا رفت. او نیز با غنایم بازگشت.

در سال ۳۰۷ نیز، ثمل و جنی الصفوان از راه دریا به روم لشکر بردند، و پس از فتوحاتی بازگشتند. نیز بشر الافشینی به بلاد روم تاخت، و چند دژ را بگشود و با غنایم و اسیران بازگردید. هم در این سال ثمل که عهده‌دار نبردهای دریایی بود. به کشتی‌های عبید الله المهدی، صاحب افریقیه برخورد کرد، و بر آنها غلبه یافت و جماعتی از آنان را بکشت و خادمی از آن مهدی را اسیر کرد.

در سال ۳۱۰، محمد بن نصر الحاجب از موصل به جنگ روم رفت، و از قالیقلا حمله نمود و به پیروزی رسید. مردم طرسوس به ملطیه داخل شدند و کشتار و تاراج کرده و بازگشتند.

در سال ۳۱۱، مونس المظفر به غزای روم رفت و غنایم فرا چنگ آورد و چند دژ را نیز بگشود. ثمل نیز از دریا حمله کرد، و هزار تن اسیر، و هشت هزار رأس ستور و صد هزار گوسفند و بسیاری زر و سیم به دست آورد.

---

[۱] باریدی. [۲] العبودی. [۳] نمالی.

در سال ۳۱۲، رسول ملک روم با هدایا بیامد. ابو عمر بن عبد الباقی نیز همراه او بود.

از مقتدر خواستار مصالحه و پرداخت فدیه گردیدند. مقتدر اجابت کرد، ولی غدر ورزیدند و مسلمانان به شهرهای روم وارد شدند و کشتار بسیار نمودند و بازگشتند.

در سال ۳۱۴، رومیان به سرداری دمستق بیرون آمدند و ملطیه و نواحی آن را تصرف کردند. ملیح ارمنی، صاحب الدروب نیز با او بود. مردم ملطیه به داد خواهی به بغداد آمدند، ولی هیچ کس به دادشان نرسید. مردم طرسوس به غزای رومیان رفتند و با غنایم بازگشتند.

در سال ۳۱۴ [۱]، گروهی از طرسوس به بلاد روم رفتند، و چهار صد مرد را دست بسته کشتند. دمستق با سپاه روم به شهر دبیل آمد. نصر السبکی در آنجا بود. شهر را محاصره کردند و راهها را بستند. آنگاه جنگی سهمگین آغاز کردند و باروی شهر را از چند جای سوراخ نمودند، و به درون شهر درآمدند، و مسلمانان به دفاع پرداختند، و رومیان را بیرون راندند و بسیاری را کشتند و غنایم بی‌حساب گرفتند، چنانکه شمار گوسفندانی که به دست مسلمانان افتاد، سیصد هزار بود که همه را کشتند و خوردند. در آنجا مردی بود از کردان موسوم به ابن الضحاک [۲]. او را دژی بود موسوم به جعفری [۳]. مسیحی شده، و به خدمت پادشاه روم درآمده بود. در آن سال مسلمانان او را یافتند. اسیرش کردند، و همراهانش را نیز کشتند.

در سال ۳۱۶، دمستق با سپاهیان روم بیرون آمد و خلاط را محاصره کرد و به صلح در تصرف آورد، و در مسجد جامع آن صلیب نهاد. آنگاه به بدلیس [۴] رفت و در آنجا نیز چنان کرد. مردم ارزن به داد خواهی به بغداد آمدند ولی کس به دادشان نرسید.

در این سال، هفتصد مرد رومی و ارمنی نهانی به شهر ملطیه داخل شدند. اینان را ملیح ارمنی فرستاده بود، که اگر ملطیه را محاصره نمود اینان یاوران او باشند. ولی مردم شهر آنان را تا آخرین نفر کشتند.

در سال ۳۱۷، ساکنان ثغور الجزریه، چون ملطیه و میافارمتین آمد و ارزن [۵]، چون در برابر رومیان ناتوان شده بودند، از مقتدر به سپاه یاری طلبیدند، و گفتند که اگر به یاری آنان نیایند، به اطاعت رومیان خواهند رفت. چون از بغداد خبری نیامد، با روم صلح کردند و رومیان آن شهرها را در تصرف آوردند.

هم در این سال مفلح الساجی به روم لشکر برد.

---

[۱] ۳۱۵. [۲] الضحاک. [۳] جعبری. [۴] تدنیس. [۵] اردن.

در سال ۳۲۰، ثمل [۱] والی طرسوس به روم لشکر کشید. رومیان را در هم شکست و سیصد تن را کشت و سه هزار تن را اسیر کرد، و از زر و سیم مبلغی گزاف حاصل نمود، و در همان سال با سپاه، صائفه، که به روم می‌رفت، بار دیگر به روم بازگشت و با سپاهی گران به عموریه داخل شد. همه رومیانی که در آنجا گرد آمده بودند، بگریختند. مسلمانان به شهر درآمدند، و اطعمه و امتعه بسیار دیدند. همه را به غنیمت بردند، و هر چه رومیان ساخته بودند به آتش کشیدند. آنگاه به روم داخل شدند و کشتند و روبیدند و خراب کردند تا به انکوریه [۲] (انقره) رسیدند، و به سلامت بازگشتند. بهای اسیرانی که فروختند به صد و سی شش هزار دینار رسید.

در این سال، ابن الدیرانی [۳] و دیگران از ارمنیان، که در نواحی ارمینیه بودند، با رومیان مکاتبه کردند و آنان را برای هجوم به بلاد اسلام برانگیختند. رومیان نیز بیامدند و نواحی خلاط را در تصرف آوردند و کشتار کردند و اسیر گرفتند. مفلح، غلام یوسف بن ابی الساج از آذربایجان با جماعتی سپاهی و متطوعه بیامدند و در بلاد روم خون ریختند، چنانکه گویند شمار کشتگان به صد هزار رسید، و بلاد ابن الدیرانی و همه موافقان او را خراب کردند و کشتار نمودند و به غارت بردند. پس رومیان به سمیساط آمدند، و آنجا را محاصره کردند. مردم شهر از سعید بن حمدان مدد خواستند. او را مقتدر بر موصل و دیار ربیعه امارت داده بود او ملطیه را از رومیان باز پس ستاند. چون پیک مردم سمیساط رسید، و سعید بن حمدان در حرکت آمد، رومیان از آنجا دور شدند. سعید رهسپار ملطیه شد.

سپاه روم و ملیح ارمنی، مرز دار رومی، و بنی بن نفیس [۴]، مصاحب مقتدر که نزد رومیان رفته و مسیحی شده بود نیز با آنان بودند. چون از نزدیک شدن سعید آگاه شدند بگریختند و از بیم آنکه مردم شهر قتل عامشان کنند، شهر را رها کردند. سعید ملطیه را بگرفت، و کسی را از سوی خود در آنجا امارت داد و به موصل بازگشت.

حکام نواحی در ایام المقتدر بالله

عامل اصفهان عبد الله بن ابراهیم المسمعی بود، که در آغاز خلافت مقتدر کوس مخالفت می‌زد و از اکراد دو هزار تن جمع کرد. مقتدر بدر الحمامی را فرمود که به مقابله او رود. بدر نیز با پنج هزار سپاهی به سوی او روان گردید و پیشاپیش کسی را فرستاد که او را از عاقبت عصیان آگاه سازد. او سر به فرمان آورد و به بغداد شد و کسی را به جای خود در اصفهان نهاد.

---

[۱] نمالی. [۲] انکموریه. [۳] الریدانی. [۴] بنی بن قیس.

مظفر بن الحاج [۱]، عامل یمن بود. آنچه را خارجی [۲] در یمن گرفته بود، از وی بستد و حکیمی یکی از سرانشان را بگرفت.

در موصل، ابو الهیجاء بن حمدان بود. برادرش حسین بن حمدان برفت و به اعراب، کلب و طیئ دستبردی سخت زد و بسیاری را بکشت و اسیر کرد. سپس در سال ۲۹۵ بر سر اعرابی که بر نواحی موصل غلبه یافته بودند، حمله آورد. آنجا نیز کشتار و تاراج بسیار نمود، و مردم بر فراز کوهها بگریختند.

در سال ۲۹۴، وصیف بن سوارتکین، همراه حجاج بیرون شد. اعراب طی او را محاصره کردند و میانشان زد و خورد درگرفت. وصیف آنان را در هم شکست و فراری داد، و به راه خود رفت. بار دیگر حسن بن موسی جماعتی از آنان را به قتل آورد.

در سال ۲۹۶، سبکری [۳]، غلام عمرو بن اللیث در فارس بود. در سال ۲۹۷ لیث بن علی بن اللیث، از سجستان به فارس آمد، و فارس را از او بگرفت. سپس مونس خادم بیامد، و بر لیث بن علی بن اللیث غلبه یافت. و بار دیگر فارس را به سبکری داد. و ما پیش از این در این باب سخن گفتیم.

در سال ۲۹۶، بارس [۴] غلام اسماعیل سامانی برسید و امارت دیار ربیعه را بدو دادند، و ذکرش گذشت.

در سال ۲۹۷، عیسی النوشری عامل مصر بمرد، و مقتدر به جای او تکین خادم را امارت مصر داد، و ذکرش گذشت.

در سال ۲۹۸، قنبج [۵] خادم افشین، که عامل فارس بود بمرد. محمد بن جعفر الفریابی نیز با او بود. هر دو مردند. آنگاه عبد الله بن ابراهیم المسمعی امارت فارس یافت و کرمان را نیز به قلمرو درافزودند.

هم در این سال، ام موسی وکیل دخل و خرج (قهرمان) دربار مقتدر گردید. او نامه‌های مقتدر و مادرش را به وزیر، و از وزیر به آنان می‌رسانید.

در سال ۲۹۹، محمد بن اسحاق بن کنداج عامل بصره بود. قرمطیان بیامدند و پس از نبردی از او شکست خورده منهزم شدند.

در سال ۳۰۰، ابراهیم بن عبد الله المسمعی، از فارس و کرمان عزل گردید و بدر الحمامی عامل اصفهان به آنجا منتقل شد. علی بن وهسودان امارت اصفهان یافت. هم در این سال بشر الافشینی [۶] بر طرسوس امارت یافت.

---

[۱] هاج. [۲] حاتمی. [۳] یشکری. [۴] ناسر. [۵] یمنح. [۶] بشیر الافشین.

در سال ۳۰۱ ابو العباس بن المقتدر، منشور امارت مصر و مغرب یافت و هنوز چهار ساله بود. مونس المظفر به نیابت از او به مصر رفت، و یمن [۱] الطولونی عهده دار امارت موصل گردید. سپس او را عزل کردند و نحریر الصغیر را به جایش فرستادند.

هم در این سال، ابو الهیجاء، عبد الله بن حمدان در موصل خلاف آشکار کرد و مونس بر سر او رفت، تا امان خواست و به بغداد آمد، و در سال ۳۰۲، منشور امارت موصل یافت ولی خود در بغداد ماند و دیگری را به نیابت از خود خود به موصل فرستاد.

در سال ۳۰۳، حسین بن حمدان، برادر ابو الهیجاء بن حمدان عصیان نمود. مونس برفت و او را اسیر کرده بیاورد، و به زندانش افکندند. پس از این واقعه مقتدر ابو الهیجاء و همه برادرانش را بگرفت، و محبوس گردانید. هم در این سال، ابو بکر محمد بن عینونه که متولی اعمال خراج و ضیاع در دیار ربیعه بود، بمرد، و پسرش حسن [۲] به جای او منصوب شد.

در سال ۳۰۴، علی بن وهسودان [۳] عزل شد. او متولی امور جنگی اصفهان بود.

سبب آن بود که میان او و احمد بن شاه صاحب خراج خلافی پدید آمد، و به جای او احمد بن مسرور البلخی را گماشتند، و علی بن وهسودان در نواحی جبال بماند. پس چنانکه گفتیم- یوسف بن ابی الساج بر اصفهان مستولی شد. در سال ۳۰۷ مونس برفت و او را منهزم ساخت و اسیر نمود، و احمد بن علی، برادر صعلوک را به جای او بر اصفهان و قم و کاشان و ساوه امارت داد، و نیز علی بن وهسودان را بر ری و دنباوند و قزوین و ابهر و زنجان گمارد، سپس او را از جبال فرا خواندند، و امارت دادند. آنگاه عمش احمد بن مسافر صاحب طارم [۴]، او را در قزوین در بسترش بکشت. پس از قتل علی بن وهسودان، وصیف البکتمری به جایش منصوب گردید. وصیف عهده دار امور جنگی بود، و محمد بن سلیمان عهده دار امور خراج. پس احمد بن علی، برادر صعلوک از ری برفت، و محمد بن سلیمان را بکشت و وصیف را براند، و همه آن نواحی را در برابر مبلغی معلوم به مقاطعه گرفت.

اعمال سجستان در دست کثیر بن احمد بن شهفور [۵] بود. او آن نواحی را به غلبه گرفته بود. بدر الحمامی [۶]، عامل فارس بر سر او لشکر برد و کثیر سخت بیمناک شد، و همه آن بلاد را به مقاطعه گرفت و پیمان مقاطعه را با او بستند.

در سال ۳۰۴، ابو زید خالد بن محمد المادرائی، که در کرمان بود، خلاف آشکار کرد و به شیراز رفت، تا آنجا را در تصرف آورد. بدر الحمامی با او نبرد کرد و به قتلش آورد.

---

[۱] معین. [۲] حسین. [۳] وهشودان. [۴] کرم. [۵] مقهور. [۶] ابو الحامی.

هم در این سال، مونس المظفر به هنگامی که به جنگ رومیان می‌رفت، چون به موصل رسید سبک المفلحی را بر بازبدی [۱] و قردی امارت داد، و عثمان العنزی [۲] را بر بلد و سنجار. [در سال ۳۰۵ عباس بن عمرو الغنوی] [۳] که متولی امور جنگ در مصر بود، بمرد، و وصیف البکتمری به جای او رفت، و چون از عهده کار بر نیامد، معزول گردید. به جای او جنی الصفوانی آن مقام یافت.

در همین سال، حسن بن الخلیل عهده دار امور جنگی بصره بود. از چند سال پیش در این شغل بود، ولی میان عامه از مضر، و ربیعه فتنه‌ای برخاست و به درازا کشید و خلق بسیاری کشته شدند. سپس مجبورش کردند که به واسط رود. چون از بصره عزل گردید، ابو دلف هاشم بن محمد الخزاعی به جای او منصوب گردید. او نیز پس از یک سال بر کنار شد، و سبک المفلحی به نیابت از شفیع المقتدری، آن مقام یافت.

در سال ۳۰۶، نزار از شرطه بغداد معزول گردید و نجح [۴] الطولونی به جای او قرار گرفت. و در هر محله فقیهی گماشت، تا افراد شرطه به فتوای او عمل کنند. این کار سبب فروکاستن هیبت شرطه شد، و دزدان و عیاران بسیار گردیدند، و خانه‌های بازرگانان به تاراج رفت، و اوباش جامه‌های مردم را از تن می‌کندند.

در سال ۳۰۷، ابراهیم بن حمدان امارت دیار ربیعه یافت، و بنی بن نفیس [۵] امارت بلاد شهر زور. ولی مردم شهر راهش ندادند. بنی از مقتدر یاری خواست، و شهر را در محاصره گرفت و کاری از پیش نبرد. آنگاه امور جنگی موصل و اعمال آن را بدو سپردند.

در موصل پیش از او، محمد بن اسحاق بن کنداج حکومت داشت. او برای سرکشی به شهرهای دیگر رفت، در شهر فتنه افتاد. چون بازگردید مردم راهش ندادند. او شهر را در محاصره گرفت. چون خبر به خلیفه رسید، در سال ۳۰۸ [۶] معزولش نمود، و به جای او عبد الله بن محمد الفتان [۷] را به موصل فرستاد.

در سال ۳۰۸، مقتدر ابو الهیجاء، عبد الله بن حمدان را امارت راه خراسان و دینور داد.

همچنین در این سال بدر الشرابی را به حکومت دقوقا و عکبرا و راه موصل گماشت.

در سال ۳۰۹ بر امور جنگی موصل و معونت آن، محمد بن نصر الحاجب را فرستاد.

او برفت و مخالفان، از کردان مادرائی را سرکوب کرد. در این سال داود بن حمدان، بر دیار ربیعه امارت یافت.

---

[۱] باریدی. [۲] العبوری. [۳] از متن حذف شده بود از ابن اثیر افزوده شد.

[۴] نجیح. [۵] بنی بن قیس. [۶] ۳۰۳. [۷] الغسانی.

در سال ۳۱۰ منشور امارت ری و قزوین و ابهر و آذربایجان، به یوسف بن ابی الساج داده شد. هم در این سال مقتدر ام موسی وکیل دخل و خرج دربار را بگرفت زیرا صاحب مالی فراوان شده بود. ام موسی دختر خواهر خود را به یکی از فرزندزادگان متوکل، که نامزد خلافت بود، داد. [او ابو العباس احمد بن محمد بن اسحاق بن المتوکل نام داشت] و مردی نیک سیرت بود. چون ام موسی در عروسی او مالی فراوان در نثار و سور بذل کرد دشمنانش نزد مقتدر سعایت کردند که او از سرداران عهد و سوگند گرفته است تا راه ابو العباس را به خلافت بگشایند. این بود که مقتدر او را دستگیر کرد، و اموالی عظیم و بسی جواهر نفیس از او بستد. هم در این سال مردم موصل، خلیفه نصر بن محمد الحاجب را کشتند، و این امر سبب روان‌شدن سپاهی از بغداد به موصل گردید.

در سال ۳۱۱، یوسف بن ابی الساج ری را از دست احمد بن علی، برادر صعلوک بستد، و مقتدر او را کشت ذکرش گذشت. هم در این سال مقتدر بنی بن نفیس [۱] را بر امور جنگی اصفهان گماشت، و محمد بن بدر المعتضدی، پس از مرگ پدر خود امارت فارس یافت.

در سال ۳۱۲، نجح [۲] الطولونی به امارت اصفهان رسید، و سعید بن حمدان بر معاون و امور جنگی نهاوند گمارده شد. در این سال محمد بن نصر الحاجب، صاحب موصل بمرد، و نیز شفیع اللؤلؤی، صاحب برید از دنیا برفت و شفیع المقتدری به جای او نشست.

در سال ۳۱۳، ابراهیم المسمعی، عامل فارس، ناحیه قفص از حدود کرمان را بگشود.

و پنج هزار تن اسیر گرفت.

در سال ۳۱۴، ابو الهیجاء عبد الله بن حمدان، امارت موصل داشت. پسرش از سوی او در موصل بود. کردان و اعراب در موصل و راه خراسان آشوب بر پای کردند. پدرش به او نوشت، که سپاه گرد آورد و به تکریت آید. او نیز با جماعتی بیامد، و با پدر دیدار کرد.

آنگاه کردان جلالی و اعراب را سرکوب نمودند، و ماده آن اغتشاش را از میان برداشتند.

هم در این سال مقتدر، یوسف بن ابی الساج را بر اعمال مشرق فرمانروایی داد، و او را از حکومت آذربایجان عزل کرد، و فرمود به واسط آید، تا به جنگ قرمطیان رود و همدان و ساوه و قم و کاشان و ماه بصره و ماه کوفه و ماسبذان را بدو داد، تا در آن راه هزینه کند.

---

[۱] قیس. [۲] یحیی.

نیز در این سال مقتدر نصر بن احمد سامانی را منشور امارت ری داد. نیز ابو الهیجاء، عبد الله بن حمدان را ولایت اعمال خراج و ضیاع موصل داد، و بازبدی [۱] و قردی را نیز بر آن بیفزود. در این سال- چنانکه آوردیم- ابن ابی الساج کشته شد.

در سال ۳۱۵، ابراهیم المسمعی، در نوبندجان بمرد، و مقتدر یاقوت را به جای او به فارس فرستاد، و ابو طاهر محمد بن عبد الصمد را به جای او به امارت کرمان فرستاد.

در سال ۳۱۶، احمد بن نصر القشوری، از حاجبی دربار خلافت عزل شد و یاقوت که در فارس بود، این مقام یافت. او پسر خود ابو الفتح المظفر را به جای خود نهاد و خود به بغداد آمد. هم در این سال، مونس المونسی بر موصل و اعمال آن امارت یافت.

در سال ۳۱۷، در فتنه بغداد، نازوک کشته شد. هم در این سال مقتدر، ناصر الدوله ابی الهیجاء را، علاوه بر اقطاع و ضیاع پدرش عبد الله بن حمدان، بر قردی و بازبدی ابقا نمود. و نحریر صغیر را اعمال موصل داد.

در سال ۳۱۸، ناصر الدوله حسن بن عبد الله بن حمدان، از موصل عزل شد، و سعید و نصر، پسران حمدان، امارت موصل یافتند. ناصر الدوله، به مقاطعه‌ای معلوم به امارت دیار ربیعه و نصیبین و سنجار و خابور و رأس عین و میافارقین، از دیار بکر، و ارزن منصوب شد.

هم در این سال، پسران رائق از شرطه برکنار شدند، و آن را ابو بکر محمد بن یاقوت، که مقام حاجبی داشت، بر عهده گرفت.

در سال ۳۱۹ [۲]، مقتدر اعمال فارس و کرمان را به یاقوت داد، و امارت اصفهان را به پسرش مظفر ارزانی داشت. پسر دیگرش محمد بن یاقوت را به سجستان فرستاد، و پسران رائق، یعنی محمد و ابراهیم، به امور حسبت و شرطه منصوب شدند. یاقوت چندی در شیراز درنگ کرد، و با علی بن خلف بن طیاب [۳]، که کفیل اموال ضیاع و خراج در شیراز بود.

دست به هم دادند، و از حمل خراج به خزانه مقتدر سر باز زدند، تا سال ۳۲۳ که علی بن بویه، بلاد فارس را در تصرف آورد.

هم در سال ۳۱۹، مرداویج بر اصفهان و همدان و ری و حلوان دست یافت، و آنجا را به مبلغی معین مقاطعه کرد، و به

---

[۱] باریدی. [۲] ۳۱۸. [۳] طیان.

دیار خود بازگردید.

بیمناک شدن مونس از مقتدر و رفتن او به موصل

حسین بن القاسم بن عبد الله بن سلیمان بن وهب، وزیر مقتدر بود. پیش از آنکه به وزارت برسد، مونس با او دل بد داشت، و به وزارت او راضی نبود، تا آنگاه که بلیق او را نزد مونس شفاعت کرد و رضا داد. چون به وزارت رسید، فرزندان بریدی و ابن الفرات، سپس مونس خبر یافتند، که حسین بن القاسم با چند تن از سرداران علیه او توطئه می‌کند.

مونس در خشم شد، و دنیا بر وزیر تنگ آمد، زیرا شنید که مونس قصد آن دارد، که شب هنگام خانه او را به باد غارت دهد. پس به سرای خلافت نقل کرد. حسین بن هارون بن غریب نوشت که بیاید. او پس از منهزم شدن مرداویج در دیر العاقول می‌زیست. نیز به محمد بن یاقوت نوشت که او نیز از اهواز بیاید. این کارها بر وحشت مونس درافزود.

سپس شنید که حسین بن القاسم، مردان و غلامان حجریه را در سرای خلافت گرد آورده است، و به آنان عطا و ارزاق می‌بخشد. از این خبر مونس سخت بیمناک شد. چون هارون بن غریب از اهواز آمد، مونس خشمگین از مقتدر، عازم موصل گردید. حسین بن القاسم به سردارانی که همراه او بودند نوشت که بازگردند، و جماعتی بازگشتند. مونس با اصحاب و موالی، و نیز هشتصد تن از ساجیه در حرکت آمد. وزیر فرمان داد املاک او و املاک و اقطاعات کسانی را که با او رفته‌اند، بستانند، و از این راه مالی فراوان به دست آمد.

مقتدر از این کار سخت شادمان شد، و وزیر را عمید الدوله لقب داد، و نام او را بر سکه نقش نمود، و دست او را در عزل و نصب‌ها گشاده گردانید. وزیر، ابو یوسف یعقوب بن محمد البریدی را، به مبلغی که تعهد کرد، امارت بصره داد. نیز به سعید و داود، پسران حمدان، و به برادر زاده آنان ناصر الدولهٔ حسن بن عبد الله بن حمدان نوشت، که برای جنگ با مونس بسیج کنند. همه، جز داود که مونس را بر او حق نعمت و تربیت بود، پذیرا آمدند. ولی دیگران بالاخره او را وادار به موافقت نمودند.

مونس در راه، رؤسای عرب را فرا خواند، و چنان نمود که خلیفه او را امارت موصل و دیار ربیعه داده است. بعضی از آنان نیز با او یار شدند. سپاهی که هشتصد مرد جنگی داشت، در خدمت او درآمد. در این احوال، بنی حمدان با سی هزار تن برسیدند. مونس آنان را در هم شکست، و در ماه صفر سال ۳۲۰ موصل را در تصرف آورد. از بغداد و شام و مصر سپاهیان نزد او می‌آمدند، تا از احسانش بهره‌مند گردند. ناصر الدولهٔ بن حمدان به خدمت او بازگشت، و با او بماند. ولی سعید به بغداد رفت.

خلافت القاهر باللّه

کشته شدن المقتدر و بیعت با القاهر

چون مونس موصل را در تصرف آورد، نه ماه در آنجا بماند، سپاهیان بر او گرد آمدند و او برای جنگ با مقتدر روانه بغداد شد. مقتدر سپاهی به سرداری ابو بکر محمد بن یاقوت و سعید [۱] بن حمدان به مقابله او فرستاد. ولی این سپاه جنگ ناکرده به بغداد بازگشت.

سرداران نیز بازگشتند. مونس بیامد و بر باب الشماسیه نزول کرد، و سرداران در برابر او بودند. مقتدر پسر دایی خود، هارون بن غریب را برای مقابله با مونس فرا خواند. او نخست عذر آورد، ولی باز بسیج جنگ نمود. سرداران برای هزینه‌های جنگی از مقتدر مالی طلبیدند. این بار مقتدر عذر آورد که چنان مالی را در اختیار ندارد. مقتدر می‌خواست به واسط رود، و از بصره و اهواز و فارس و کرمان، لشکر گرد آورد، ولی ابن یاقوت او را از این اقدام بازداشت، و او را، در حالی که فقها و سرداران با قرآن‌های باز پیشاپیشش حرکت می‌کردند، برای جنگ بیرون آورد. مقتدر برده پیامبر (ص) را بر دوش انداخته بود. مردم گرداگرد او حلقه زده بودند. چون با دشمن رو به رو شد، یارانش بگریختند. علی بن بلیق از اصحاب مونس پیش آمد، تعظیم کرد و از او خواست که بازگردد. در این حال جماعتی از مغاربه و بربر رسیدند، و او را کشتند و سرش را جدا کردند، و تنش را در صحرا نهادند، که در همانجا به خاک سپرده شد. بعضی گویند علی بن بلیق به قتلش اشارت کرد.

چون مونس چنان دید، پشیمان شد و دست بر دست زد و گفت: و الله همه ما را می‌کشند.

آنگاه تا شماسیه پیش آمد و کسانی فرستاد تا بغداد را از غارت نگهدارند. این واقعه در سال بیست و پنجم خلافت مقتدر بود. این کار سبب شد که در هیبت خلافت رخنه پدید آید، و بیگانگان در حکمرانی طمع ورزند.

مقتدر امور خلافت را مهمل می‌گذاشت، و در حکومت محکوم اوامر زنان و خادمان بود. و در بذل اموال اسراف می‌کرد.

چون کشته شد، پسرش عبد الواحد به مداین رفت. هارون بن غریب و محمد بن یاقوت و ابراهیم بن رائق نیز با او بودند.

مونس آهنگ آن داشت که با پسر مقتدر ابو العباس، که خردسال بود بیعت شود. ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل النوبختی بر او اعتراض کرد، و گفت چگونه می‌خواهد با کودکی که هنوز در دامان مادر است به خلافت بیعت کند؟ او به

---

[۱] سعد.

ابو منصور محمد بن المعتضد اشارت کرد. مونس نیز این رأی را با ناخشنودی بپذیرفت. پس او را حاضر کردند، و در آخر شوال سال ۳۲۰ با او بیعت نمودند و او را القاهر باللّه لقب دادند.

چون با القاهر به خلافت بیعت شد، مونس او را سوگند داد که قصد جان او و حاجبش بلیق و پسر او علی بن بلیق را نکند. آنگاه ابو علی بن مقله را از فارس بخواند، و وزارت خویش بدو داد، و علی بن بلیق را مقام حاجبی عطا کرد. پس مادر مقتدر را دستگیر کرد، و بزد تا موضع اموال را بگوید. او سوگند خورد که هیچ مالی در نزد او نیست.

قاهر فرمود تا اوقاف خود را آزاد سازد، و او امتناع کرد. عاقبت قضاۀ را حاضر کردند، و به حل اوقاف او شهادت دادند. کسانی را وکیل فروش آنها نمودند، و وجه حاصل از آن را صرف ارزاق سپاه کردند. آنگاه همه حواشی مقتدر را مصادره نمود، و برای یافتن فرزند مقتدر کوشش آغاز کرد. همه خانه‌ها را زیر و زبر کرد، تا به ابو العباس الراضی و جماعتی از برادرانش دست یافت، و همه را مصادره کرد. علی بن بلیق آنان را به کاتب خود حسن بن هارون سپرد، و او نیز با آنان رفتاری نیک پیش گرفت.

وزیر، ابن مقله، بریدی و برادرانش را دستگیر کرد، و کلیه اموال آنان را مصادره نمود.

خبر پسر مقتدر و یاران او

گفتیم که عبد الواحد بن المقتدر، پس از کشته شدن پدرش، با هارون بن غریب الخال و مفلح، و محمد بن یاقوت و پسران رائق، نخست به مدائن و از آنجا به واسط رفتند، و در آنجا اقامت گزیدند. قاهر از آنان بیمناک بود. هارون بن غریب از او امان خواست، به شرطی که سیصد هزار دینار بپردازد، ولی همه املاکش آزاد باشند. قاهر و مونس امانش دادند و قاهر امان نامه برایش فرستاد. و منشور حکومت ماه کوفه و ماسبذان و مهروبان را بدو داد. پس هارون بن غریب به بغداد آمد. اما عبد الواحد بن المقتدر، با کسانی که به همراه داشت، از واسط به سوس (شوش) و سوق الاهواز رفت و عاملان را براند، و خراج را برای خود جمع آوری نمود. مونس، بلیق را با سپاهی به مقابله با آنان فرستاد. در این لشکر کشی ابو عبد الله البریدی، پنجاه هزار دینار مدد کرد، تا پس از ختم غائله، امارت ناحیه اهواز او را دهند. خود نیز با سپاه برفت، تا نخست به واسط سپس به شوش رسید. عبد الواحد و یارانش از اهواز به تستر (شوشتر) رفتند. آنگاه همه سردارانی که با او بودند از او جدا شدند و از بلیق امان خواستند، و به او پیوستند. ولی محمد بن یاقوت و مفلح و مسرور خادم، با عبد الواحد ماندند. محمد بن یاقوت در اموال و تصرفات، بر همه حکم می‌راند، از این رو از او برمیدند، و پس از آنکه از او اجازت طلبیدند، از بلیق خواستند که از قاهر و مونس بر ایشان امان خواهد. چون امان گرفتند همه به بغداد رفتند. قاهر نیز به عهد خود وفا کرد. املاک عبد الواحد را آزاد نمود، و آنچه را از مادرش مصادره کرده بود، باز پس داد.

اما ابو عبد الله البریدی بر اعمال فارس دست یافت، و برادرانش را به اعمال خود باز گردانید.

کشته شدن مونس و بلیق و پسرش

چون محمد بن یاقوت از اهواز به بغداد آمد، قاهر او را خاصه خویش گردانید، و او همنشین و مشاور خلوت‌های قاهر شد. میان او و وزیر ابو علی بن مقله عدوات بود. ابن مقله نزد مونس سعایت کرد، که محمد بن یاقوت خلیفه را با او دشمن می‌سازد و عیسای طبیب عهده‌دار این توطئه است. مونس، علی بن بلیق را بفرستاد، تا عیسی را حاضر آورد [علی بن بلیق، عیسی را در نزد قاهر یافت، او را بگرفت و نزد مونس برد، مونس نیز در همان ساعت او را به موصل فرستاد. همچنین برای سرکوبی محمد بن یاقوت رفتند، او را بگریخت و پنهان شد] [۱]. علی بن یلیق احمد بن زیرک را موکل سرای خلافت ساخت و بر قاهر سخت گرفت. زنانی را که به قصر خلیفه می‌آمدند، روی می‌گشودند، مباد آنکه از کسی نامه‌ای آورده باشند. حتی از ظرف‌های طعام نیز سرپوش بر می‌داشتند. بلیق، زندانیان را از سرای خلافت به خانه خود برد، و در آن میان مادر مقتدر نیز بود. علی بن بلیق او را اکرام کرد، و نزد مادر خود فرستاد او در جمادی الاخر سال ۳۲۱ بمرد.

قاهر دریافت که این همه سختگیری‌ها از سوی مونس و ابن مقله است، این بود که برای از میان برداشتن آن دو تدبیری اندیشید.

دو تن از خادمان مونس، طریف السبکری [۲] و بشری [۳]، از اینکه مونس، بلیق و پسرش را بر آن دو مقدم داشته، با او دل بد کرده بودند. مونس همه اعتمادش به گروه ساجیه بود، که با او از موصل آمده بودند، و چون به ایشان نیز نپرداخته بود آنان نیز از او نفور شده بودند. قاهر با همه این ناخشنودان در نهان توطئه‌چید و آنان را به کشتن مونس و بلیق ترغیب نمود. آنگاه نزد ابو جعفر محمد بن القاسم بن عبد الله، که از خاصان ابن مقله بود، و او را از اخبار آگاه می‌ساخت، کس فرستاد، و وعده وزارتش داد. ابن مقله از این توطئه آگاه شد، و با مونس و بلیق به خلع قاهر همدل و هم رأی شدند. بلیق و پسرش علی و ابن مقله و حسن بن هارون متفق شدند که قاهر را خلع کنند و با ابو احمد بن المکتفی بیعت نمایند، و چنین کردند و در برابر او سوگند خوردند. چون مونس را از این امر آگاه کردند، مونس آنان را به شکیبایی و درنگ فرا خواند، و گفت که با قاهر گرم گیرند، تا دریابند وضع سرداران گروه ساجیه و غلامان حجریه چگونه است.

---

[۱] میان دو قلاب از متن افتاده بود از ابن اثیر افزودیم. [۲] اسیکمری. [۳] نشری.

ولی آنان این رأی را نپسندیدند، زیرا می‌خواستند هر چه زودتر امر خلع و بیعت را به پایان رسانند. او نیز اجازت داد. پس شایع کردند که ابو طاهر القرمطی به کوفه در آمده و علی بن بلیق را نامزد کردند.

که به دفع او لشکر برد، تا به قصد وداع نزد قاهر رود، و در همانجا او را دستگیر نماید.

[ابن مقله برای قاهر نامه نوشت، و از او برای علی بن بلیق اجازت خواست. قاهر نیز پاسخ داد و سپاس گفت. ولی چون پاسخ نامه را آوردند، ابن مقله در خواب بود.] [۱] چون بیدار شد نامه‌ای دیگر نوشت، زیرا از جواب قاهر بی‌خبر بود، و این امر سبب شد که قاهر به شک افتد.

در این احوال طریف السبکری، غلام مونس در جامه زنان برسید، و گفت او را با خلیفه کاری است. چون حاضر آمد، قاهر را از بیعت با ابو احمد بن المکتفی و توطئه‌ای که در شرف وقوع بود، آگاه ساخت. قاهر دفاع از خویش را آماده شد. گروه ساجیه در دهلیزهای قصر کمین گرفتند. علی بن بلیق با اندکی از اصحاب خود بیامد و بار خواست بارش ندادند.

او هنوز مست می‌بود، و درشتی آغاز کرد. ناگاه ساجیه سلاح به دست بیرون آمدند و دشنامش دادند و براندندش. اصحابش نیز از گردش بگریختند. او خود را به زورقی رسانید و به جانب غربی دجله گریخت.

وزیر، ابن مقله و حسن بن هارون پنهان شدند. طریف بر نشست و به سرای خلیفه آمد، و بلیق از آنچه میان ساجیه و پسرش رفته بود ناخشنودی نمود، و گفت باید در این باب با خلیفه سخن گوید، و با سران سپاه مونس نزد خلیفه رفت. خلیفه آنان را بار نداد، و فرمود تا او را گرفتند و به حبس بردند. همچنین احمد بن زیرک صاحب شرطه را نیز دستگیر کردند.

سپاهیان سر به مخالفت برداشتند، ولی با پرداخت عطایا، و وعده زیادت، خشنودشان کردند.

نیز وعده دادند که محبوسان را آزاد خواهند نمود. آنان هم پراکنده شدند.

قاهر مونس را احضار نمود، تا بنگرد که در این باب چه رای می‌دهد. مونس از آمدن سر باز زد، و قاهر نیز او را عزل کرد، و طریف السبکری را به جای او نهاد، و خاتم خود را بدو داد. و گفت: «هر چه مقتدر به پسرش محمد تفویض کرده بود، من به پسر خود عبد الصمد تفویض می‌کنم و تو را خلیفه او و فرماندهی سپاه دادم، و مقام امیر الامرائی و امور بیت- المالها را نیز به تو دادم، چنانکه پیش از این، مونس را بود. اکنون برو و مونس را به سرای خلافت بیاور و اسباب

---

[۱] عبارات میان دو قلاب از متن افتاده بود، از ابن اثیر افزودیم.

رفاه او فراهم آور، تا اهل شر و فساد گردش را نگیرند، و میان ما و او فتنه‌ای برنیانگیزند.» طریف نزد مونس رفت، و امان خلیفه را برای او و اصحابش عرضه نمود، و او را وا داشت که نزد خلیفه بیاید، و چنان وانمود که هیچ بیمی بر او نیست، و قاهر را یارای آزار او نباشد.

مونس سوار شد و بیامد. قاهر پیش از آنکه او را ببیند، فرمود تا او را گرفتند و به زندانش فرستادند. طریف از کاری که کرده بود پشیمان شد، و ملول گردید.

قاهر، ابو جعفر محمد بن القاسم بن عبید الله را وزارت داد، و بر خانه‌های مونس و بلیق و پسرش علی و ابن مقله و ابن زیرک و ابن هارون موکلان گماشت، و هر چه در آنها بود بردند، و خانه ابن مقله را آتش زدند. آنگاه محمد بن یاقوت بیامد و خود را حاجب خواند، ولی طریف السبکری و گروه ساجیه با او دم از مخالفت زدند. او بگریخت و پنهان شد، و به پسرش- در فارس- پیوست. چون قاهر خبر یافت، نامه‌ای عتاب آمیز به طریف نوشت که چرا چنین کرده است. آنگاه محمد را امارت اهواز داد.

آنچه سبب شد که طریف السبکری از مونس و بلیق دوری جوید. آن بود که مونس رتبه بلیق و پسرش علی را برافراشته، و آنان را بر او برتری نهاده بود، حال آنکه هر دو، زیر دست او بودند، و اینک جانب او را فرو گذاشته بودند. پس بلیق عزم آن کرد که او را امارت مصر دهد، و در این باب با ابن مقله گفتگو کرده بود. ابن مقله هم موافقت کرده بود. سپس علی بن بلیق، امارت مصر را برای خود طلبید. طریف را از رفتن به مصر منع کردند، و امارت بدو دادند.

اما گروه ساجیه در موصل با مونس بودند و مونس همواره ایشان را وعده‌های نیک داده بود. چون قاهر زمام امور را به دست گرفت، با آنکه اینان علیه مقتدر برخاسته بودند، به عهد خود وفا ننمود.

یکی از اعیان ساجیه، خادمی بود به نام صندل. او را در خانه قاهر خادمی بود به نام مؤتمن. صندل او را فروخته بود، و او پیش از خلافت قاهر بدو پیوست. چون قاهر خواست مونس و بلیق را از میان بردارد، او را نزد صندل ساجی فرستاد، تا از قاهر شکایت کند، و اگر دید که او از قاهر جانبداری می‌کند او را از رنجی که قاهر از مونس و بلیق می‌بیند، آگاه سازد، و اگر خلاف آن دید هیچ نگوید. چون برفت و شکایت بگفت، صندل او را ملامت کرد و گفت «خدا کند که خلیفه از شر این مفسد راحت گردد». مؤتمن بیامد و هر چه رفته بود با قاهر بگفت. قاهر، مؤتمن را با هدایایی جمیل، نزد زن صندل فرستاد. زن به خوشرویی و سپاس آن هدایا بپذیرفت. روز دیگر مؤتمن نزد زن رفت و حال پرسید. زن گفت، شوی او نیز از آن هدایا سخت شادمان شده است، و خلیفه را دعا گفته است. مؤتمن نیز برای صندل و زنش از احسان و جوانمردی و نیک سیرتی خلیفه سخن‌ها گفت، و زن را واداشت ناشناخته به سرای قاهر رود، تا خلیفه هر چه می‌خواهد، به زبان خود به او بگوید و او به صندل برساند.

گروه ساجیه را سردار بزرگی بود، به نام سیما، که همه گوش به فرمان او بودند. صندل و دیگر یارانش سیما را از واقعه آگاه کردند. او گفت بی‌مداخلت طریف السبکری این کار راست نیاید، زیرا می‌دانستند که او را با مونس خصومت است. طریف او را اجابت کرد، بدین شرط که مونس و بلیق و پسرش از میان نروند، و مونس در مقام خود باقی بماند.

هر دو جانب بدین شرط سوگند خوردند.

طریف از قاهر طلب کرد که او نیز به خط خود تعهد کند. او نیز آنچه می‌خواستند تعهد کرد، و افزود با مردم نماز بخواند، و در جمعه‌ها ادای خطبه نماید، و با مردم حج به جای آورد، و به غزو رود، به مظالم نشیند، و جز این از کردارهای نیکو. با جماعتی از غلامان حجریه، که بلیق آنان را دور کرده بود، و به جای آنان اصحاب خود را گماشته بود، نیز گفتگو کرد. آنان نیز موافقت کردند. این اخبار به ابن مقله و به بلیق رسید. آهنگ دستگیری سران ساجیه و حجریه نمودند.

ولی چون از بروز فتنه بیمناک بودند گفتند باید کار قاهر را یکسره کرد، ولی به سبب بیماری و دور از دسترس بودن او، نتوانستند به او دست یابند. آنگاه قضیه قرمطیان را شایع کردند. چنانکه گذشت.

چون قاهر مونس را گرفت، حاجبی خویش به سلامهٔ الطولونی داد، و شرطه را به احمد بن خاقان و وزارت را به ابو جعفر محمد بن القاسم بن عبید الله [۱]. آنگاه فرمود تا ندا دهند که هر که از پنهان‌شدگان بیرون نیاید، عذابی الیم در انتظار اوست. ابو احمد بن المکتفی را بیافتند. چون آوردندش، بر سر او دیواری ساختند تا بمرد. آنگاه بر علی بن بلیق دست یافتند. او را نیز بکشتند.

در ماه شعبان سپاهیان، بانگ و خروش برآوردند. اصحاب مونس نیز با آنان بودند. اینان نام مونس را فریاد می‌زدند، و می‌خواستند که او از زندان آزاد شود، و قصر روشن را که از آن ابو جعفر وزیر بود، آتش زدند. قاهر، پس از سر بریدن علی بن بلیق، به زندان بلیق رفت و فرمود تا او را نیز سر بریدند، و هر دو سر را نزد مونس آورد. چون مونس را چشم به آنها افتاد انا للّه گفت، و قاتل آن دو را لعنت کرد. قاهر گفت سر او را نیز ببرند. و سرها را در شهر گردانیدند، و به خزانه سرها سپردند. بعضی گویند که علی بن بلیق را عبد از پدر و مونس کشتند، زیرا مخفی شده بود. چون او را بیافتند، کشتندش. پس قاهر از پی ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل النوبختی [۲] فرستاد. او را در مجلس وزیر ابو جعفر محمد بن القاسم بن عبید الله یافتند، و بیاوردند و به زندانش کردند.

مردم از شدت و سختگیری قاهر بیمناک شدند. گروه ساجیه و حجریه از اینکه در روی کار آوردن او دخالت داشته‌اند،

---

[۱] عبد الله. [۲] الیوصحی.

پشیمان گردیدند. چندی بعد قاهر وزیر خود، ابو جعفر محمد بن القاسم و فرزندان و برادرش عبید الله را نیز بگرفت، سه ماه و نیم از وزارتش گذشته بود. شب هجدهم زندانی شدنش، در زندان بمرد. قاهر به جای او، ابو العباس احمد بن عبید الله بن سلیمان الخصیبی را وزارت داد. آنگاه بر طریف السبکری خشم گرفت، و او را تحقیر کرد.

چون ابو جعفر، محمد بن القاسم را گرفت، طریف را نیز احضار نمود و به زندان سپرد. او تا زمان خلع قاهر در زندان بود.

آغاز دولت آل بویه

پدرشان، ابو شجاع بویه از مردم دیلم بود. او را سه پسر بود: علی و حسن و احمد علی را ابو الحسن عماد الدوله می‌گفتند، و حسن را ابو علی رکن الدوله، و احمد را ابو الحسن معز الدوله. ابن ماکولا، نسبشان را به بهرام گور، پسر یزدگرد ساسانی می‌رساند، و ابن مسکویه به یزدگرد بن شهریار، و این نسب مجعول است. از آن رو آن را جعل کردند تا بتوانند بر اقوامی هم که بیرون از بلاد آنان بودند، فرمان برانند- چنانکه در مقدمه این کتاب آورده‌ایم. چون دیلم بر دست اطروش اسلام آورد، و اطروش به یاری آنان طبرستان و جرجان را گرفت، در میان دیلمیان سردارانی پدید آمدند، چون ماکان و لیلی بن النعمان و اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیار. اینان پادشاهانی بزرگ بودند که در طبرستان و دیگر نواحی حکمرانی کردند و این در هنگامی بود که دولت عباسی روی به ضعف و آشوب نهاده بود.

پسران بویه در زمره سرداران ماکان بودند. چون میان ماکان و مرداویج کشمکش درگرفت، و مرداویج طبرستان و جرجان را از او بستد، اینان نزد ماکان رفتند، و گفتند، برای اینکه بار هزینه یاران خویش را از دوش او بردارند می‌روند و چون کارش به صلاح آمد، نزد او بازمی‌گردند. ماکان بپذیرفت و ایشان نزد مرداویج شدند. مرداویج هم با اکرام تمام آنان را پذیرا گردید. در این احوال گروهی دیگر از سرداران ماکان امان خواستند، ولی مرداویج همه را با فرزندانشان به قتل آورد.

مرداویج، علی بن بویه عماد الدوله را امارت کرج داد. او بزرگترین برادران بود، و همه به ری روان شدند. امارت ری با وشمگیر بن زیار، برادر مرداویج بود، و وزارت او به عهده حسین بن محمد ملقب به عمید بود. علی بن بویه به او پیوست، و استری و دیگر متاعی که همراه داشت، بدو هدیه کرد. مرداویج از اینکه به این گروه از امان خواهندگان سپاه ماکان، امارت بلاد داده است، پشیمان شد و به برادرش وشمگیر نوشت که بقیه را که هنوز در ری هستند، دستگیر کند. می‌خواست از پی علی بن بویه کس فرستد، ولی از بالا گرفتن فتنه بترسید و او را به حال خود گذاشت.

چون علی بن بویه به کرج رسید، کارش استقامت گرفت، و چند قلعه را که از آن خرمیان بود، فتح کرد، و به ذخایر بسیار دست یافت، و همه را به مردان سپاه خود بذل نمود، و کارش رونق یافت. مهر او در دل‌های مردمان جای گرفت. مرداویج در این ایام در طبرستان بود. چون به ری بازگشت، به سرداران خود که در کرج بودند مالی بذل کرد.

اینان به علی بن بویه پیوستند. او نیز اکرامشان کرد، و صلات و انعام‌های کرامند داد، و دل‌هایشان را به خود متمایل ساخت. مرداویج از پی سرداران خود فرستاد، زیرا از اینکه آنان را اجازت داده بود که به کرج روند، پشیمان شده بود. در این احوال، شیرزاد، یکی از اعیان سرداران دیلم، از علی بن بویه امان خواست. با آمدن شیرزاد، علی از آنچه بود نیرومندتر شد، چنانکه آهنگ تسخیر اصفهان نمود. مظفر بن یاقوت، با ده هزار مرد جنگی امور جنگی اصفهان را در دست داشت، و ابو علی بن رستم امور خراج را اداره می‌کرد.

علی بن بویه کس فرستاد و کوشید تا آنان را به سوی خود کشد، و چنان نمود که مطیع فرمان خلیفه است، و اینک به پیشگاه می‌رود، ولی آن دو اجابتش نکردند. ابو علی که سخت از علی بن بویه کراهت داشت، در همان روزها بمرد.

مظفر بن یاقوت برای مقابله تا سه فرسنگی اصفهان بیرون آمد. در سپاه او هر چه گیل و دیلم بودند، همه تسلیم پسر بویه شدند. چون جنگ درگرفت، مظفر بن یاقوت منهزم گردید، و علی بن بویه بر اصفهان مستولی شد. او عماد الدوله لقب داشت. شمار سپاهیانش قریب نهصد تن بود، و شمار سپاهیان مظفر بن یاقوت ده هزار تن.

چون خبر به قاهر رسید، آن را امری عظیم یافت، و چون خبر به مرداویج رسید، مضطرب شد. بر آنچه در دست داشت بیمناک گردید. آنگاه نزد پسر بویه کس فرستاد، و انواع درشتی و نرمی به هم درآمیخت تا مگر او را در دل گرم دارد، ولی از سوی دیگر برادر خود وشمگیر را، با سپاهی گران روان نمود. عماد الدوله خبر یافت. و از اصفهان آهنگ ارجان نمود. ابو بکر بن یاقوت در آنجا بود. بی‌هیچ نبردی منهزم شد و به رامهرمز گریخت.

عماد الدوله بر ارجان مستولی شد، ولی وشمگیر، برادر مرداویج به اصفهان داخل شد، و آنجا را در تصرف آورد. قاهر به مرداویج نوشت که اصفهان را به محمد بن یاقوت دهد، و او چنان کرد.

ابو طالب زید بن علی النوبندجانی، به عماد الدوله نامه نوشت او را به تسخیر شیراز ترغیب کرد، و چنان نمود که در آنجا یاقوت را هیچ نیرویی نیست. ولی عماد الدوله از کثرت سپاه و اموال یاقوت بیمناک بود. از این رو به سخن او گوش نداد. ابو طالب بار دیگر نامه نوشت که مرداویج با محمد بن یاقوت دست دوستی داده، و اگر این دو متحد شوند، کار او دشوارتر خواهد شد.

عماد الدوله در ماه ربیع الاخر سال ۳۲۱، به سوی نوبندجان [۱] در حرکت آمد، و در آنجا با مقدمه سپاه گران یاقوت رو به رو شد. مقدمه سپاه یاقوت منهزم شد و آنگاه یاقوت نیز خود به آنان پیوست. عماد الدوله، برادر خود رکن الدوله حسن را به کازرون و دیگر اعمال فارس فرستاد، تا خراج آن نواحی را گرد آورد. حسن در آنجا با سپاه یاقوت رو به رو شد. آنان را در هم شکست، و نزد برادر بازگردید.

عماد الدوله از همدستی مرداویج با محمد بن یاقوت بیمناک شد. پس به جانب اصطخر رفت. آنگاه یاقوت از پی او روان شد، تا در راه کرمان به پلی رسید در آنجا ناچار به جنگ پرداختند، زیرا یاقوت پل را در تصرف آورده بود. چند تن از سرداران او از یاقوت امان خواسته بودند، و یاقوت آنان را کشته بود. از این رو سپاه یک باره و یک دل، نبرد را آغاز کردند، و محمد بن یاقوت را فراری دادند. عماد الدوله از پی او تاخت آورد، و لشکرگاهش را به غارت برد. این واقعه در ماه جمادی الآخر سال ۳۲۲ بود.

برادر عماد الدوله، معز الدوله احمد، در این روز دلیری‌ها نمود. محمد بن یاقوت به واسط رفت، و عماد الدوله روی به شیراز نهاد، و آنجا را در تصرف آورد. مردم را امان داد، و بر همه بلاد فارس مستولی شد. حال سپاهیان خواستار ارزاق خود بودند، و او تهی دست بود. در این احوال، به چند صندوق از ذخایر اموال یاقوت و صفاریان دست یافت.

پانصد هزار دینار در آنها بود. با یافتن آن صندوق‌ها خزانه‌هایش پر شد، و پادشاهی‌اش استواری گرفت.

یاقوت در واسط استقرار یافت- کاتبش ابو عبد الله البریدی [۲] بود-، تا آنگاه که مرداویج کشته شد. پس به اهواز آمد، و به عسکر مکرم داخل شد و بار دیگر در نواحی ارجان با سپاهیان آل بویه رو به رو گردید. این بار نیز منهزم گشت. ابو عبد الله البریدی، پیشنهاد صلح نمود. عماد الدوله بپذیرفت. یاقوت با ابو عبد الله البریدی در اهواز ماندند، و پسر بویه در بلاد فارس.

مرداویج سپاه به اهواز برد، و آن را از یاقوت بستد. یاقوت به واسط بازگشت، و ماجرا را به الراضی باللّه نوشت. الراضی باللّه بعد از القاهر باللّه خلیفه شده بود، و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

عماد الدوله اعمال فارس را به هزار هزار درهم از خلیفه مقاطعه کرد. خلیفه بپذیرفت، و برای او لوا و خلعت فرستاد، و کارش در فارس بالا گرفت. چون مرداویج از شوکت او آگاه شد، ترسید که مبادا از او آسیبی ببیند، از این رو آهنگ اصفهان نمود. وشمگیر برادرش پس از خلع قاهر به اصفهان آمده بود، و محمد بن یاقوت از آنجا رفته بود. مرداویج نیز، تا برای دفع عماد الدوله چاره‌ای بیندیشد، به اصفهان رفت، و برادرش وشمگیر را به ری و اعمال آن فرستاد.

---

[۱] ارجان. [۲] الیزیدی.

خلافت الراضی باللّه

خلع القاهر و بیعت با الراضی باللّه

چون قاهر، مونس را به قتل آورد، به طلب ابو علی محمد بن مقله و حسن بن هارون در ایستاد. آن دو پنهان شده بودند، ولی در همان حال با سران ساجیه و حجریه در مراوده بودند، و آنان را به خلاف قاهر برمی‌انگیختند، و از غدر و بی‌وفایی او درباره اصحابش یاد می‌کردند. ابن مقله با لباس مبدل نزد سرداران می‌رفت و آنان را به برانداختن قاهر ترغیب می‌کرد. همچنین منجمی را واداشتند که به سیما القاء کند که قاهر او را به خواری خواهد افکند، سپس او را خواهد کشت. نیز معبری را مالی بخشیدند تا سیما را از قاهر بیمناک گرداند. این اعمال سبب نفور و وحشت سیما شد. از سوی دیگر قاهر در خانه خود زیرزمین‌هایی ساخت. به سیما و دیگر سرداران چنین تلقین کردند که او این زیرزمین‌ها را برای زندانی کردن شما می‌سازد. این امر نیز بر وحشت آنان بیفزود.

سیما، رئیس گروه ساجیه بود. یارانش را گرد آورد و سلاح داد. همچنین از پی حجریه نیز کسانی فرستاد، و همه به خلع قاهر سوگند خوردند، و به راه افتادند و به سرای خلیفه درآمدند. خلیفه از خواب برخاست. درها را مردان مسلح سد کرده بودند. بر بام گریخت.

خادمی مردان مسلح را بدو راه نمود. بیامدند، و از او خواستند که فرود آید. سر بر می‌تافت. گفتند اگر خود فرود نیاید او را با تیر خواهند زد. قاهر به ناچار فرود آمد. او را بگرفتند، و به زندانی که طریف السبکری در آن بود، بردند. طریف را آزاد کردند، و او را به جایش حبس کردند. او در همان زندان بود، تا چشمانش را میل کشیدند. یک سال و نیم از خلافتش گذشته بود. وزیر او الخصیبی، و حاجبش سلامه بگریختند.

در باب خلع او جز این نیز گفته‌اند، که چون قاهر به خلافت نشست، بر ساجیه و حجریه سخت گرفت، و به تحقیر آنان پرداخت. آنان نیز در میان خود، زبان به بدگویی و شکایت او گشودند. همچنین حاجبش سلامه از او بیمناک بود، زیرا خلیفه طمع در اموالش نموده بود. خصیبی وزیرش هم خود را در امان نمی‌دانست. چون در خانه خود به حفر زیرزمین‌ها فرمان داد، وحشت قوم فزونی گرفت. قاهر جماعتی از قرمطیان را که اسیر کرده بود در این زیرزمین‌ها حبس کرد، ولی قصدش آن بود که آنان را تکیه‌گاه خود قرار دهد، تا دست گروه ساجیه و حجریه را از دربار کوتاه گرداند. این حال با وزیر و حاجب بگفتند.

قاهر آنان را از سرای خود اخراج کرد، و به محمد بن یاقوت، رئیس شرطه درباره آنان سفارش‌های نیکو نمود. این امر بر وحشت و تردید ساجیه و حجریه در افزود. آنگاه قاهر ناخشنودی خویش از ساجیه و حجریه آشکار کرد، و به عیان زبان به نکوهش آنان گشود.

همین امر منجر به خلع او گردید- چنانکه آوردیم- چون قاهر را به زندان افکندند، ابو العباس احمد بن المقتدر را که با مادرش در زندان بود بیاوردند، و در ماه جمادی الاولای سال ۳۲۲ با او بیعت کردند. سرداران و مردم نیز بیعت کردند، و او را الراضی باللّه لقب دادند.

راضی، در همان روزهای نخستین فرمود تا علی بن عیسی و برادرش عبد الرحمان را حاضر آوردند، و در امور از رای و نظرشان جویا شد. خواست علی بن عیسی را وزارت دهد، ولی او نپذیرفت، و به ابن مقله اشارت کرد. راضی او را امان داد و وزارت عطا نمود.

آنگاه قضاة را نزد قاهر فرستاد، تا خود را از خلافت خلع نماید. او سر برتافت. فرمان داد چشمانش را میل کشیدند. ابن مقله، خصیبی را امان داد، و او را امارت بخشید. نیز فضل بن جعفر بن الفرات را به نیابت از خود بر اعمال موصل قردی و بازبدی و ماردین و دیار جزیره و دیار بکر و راه فرات و ثغور جزریه و شامیه و اجناد شام، و دیار مضر منصوب نمود و او را اختیار داد که هر که را خواهد عزل کند و هر که را خواهد به کار گمارد، و در خراج و معاون [۱] و نفقات و برید و جز آن، دستش را گشاده داشت.

راضی امور شرطه را به بدر الحمامی سپرد. نزد محمد بن رائق کس فرستاد و او را فرا خواند. او بر اهواز و اعمال آن مستولی شده بود، و ابن یاقوت را از آنجا رانده بود، و در دست ابن یاقوت جز شوش و جندی‌شاپور نمانده بود. او اینک می‌خواست به اصفهان رود.

چون راضی به خلافت رسید، محمد بن رائق را فرا خواند، تا حاجب خود سازد. محمد به واسط روان شد.

در این احوال محمد بن یاقوت نیز خواستار این مقام بود. خواسته او را نیز اجابت کردند.

محمد بن یاقوت، از پی محمد بن رائق روان گردید. ابن رائق چون خبر یافت، بر سرعت خود در افزود و بیش از رقیب خود به مداین رسید. در آنجا توقیع راضی به دستش رسید، که او را از دخول در بغداد منع می‌کرد، و امور جنگی و معاون واسط را، افزون بر آنچه در دست داشت- از بصره و جز آن به او ارزانی داشت- ابن رائق از راه دجله بازگشت. در راه ابن یاقوت را که به طرف بغداد می‌رفت، بر روی آب بدید. ابن یاقوت به بغداد داخل شد، و مقام حاجبی یافت. ریاست سپاه را نیز بدو تفویض کردند. محمد بن یاقوت در امور دواوین نظر کرد، و فرمود تا کتاب در مجلس او حاضر آیند، و هیچ توقیعی در عزل و نصب، یا آزاد ساختن کسی صادر نشود، مگر به خط خود او. در واقع او همه اختیارات وزیر را قبضه نمود، و ابن مقله، تنها در مکان نشستن از او متمایز بود.

---

[۱] معادن، رجوع به ذیل صفحه ۴۶۳ رجوع شود.

کشته شدن هارون بن غریب الخال

هارون بن غریب الخال، امارت ماه کوفه و دینور و ماسبذان و دیگر سرزمین‌هایی را که قاهر به او داده بود، بر عهده داشت. چون قاهر از خلافت خلع شد، و راضی به جای او نشست، هارون که پسر دائی مقتدر بود و خود را از او به خلافت سزاوارتر می‌دید، در این باب با سرداران مکاتبه کرد، آنان نیز وعده یاری‌اش دادند. او نیز از دینور به خانقین آمد. ابن مقله و ابن یاقوت و گروههای حجریه و ساجیه، از این امر به راضی شکایت بردند.

راضی آنان را اجازت داد که هارون را از دخول به بغداد باز دارند. اینان نزد او کس فرستادند و وعده دادند که بر قلمرو او خواهد افزود، به شرطی که به جای خود بازگردد.

ولی هارون بن غریب بدین سخن نپرداخت، و به جمع آوری خراج پرداخت، و نیرومند گردید. محمد بن یاقوت با سپاه خود به مقابله او رفت. بعضی از سپاهیانش نزد هارون گریختند. محمد بن یاقوت به هارون نامه نوشت و در استمالت او کوشید. ولی هارون سر فرود نمی‌آورد و گفت جز داخل شدن در بغداد هیچ راه دیگری ندارد. شش روز مانده از ماه جمادی الآخر ۳۲۹ [۱]، دو سپاه بر هم زدند. نخست اصحاب ابن یاقوت منهزم گردیدند و چادرهایشان- به غارت رفت. محمد بن یاقوت بشتافت و پل را ببرید. هارون خود بیامد، تا او را از آن کار باز دارد و به قتلش آورد، ولی چون به آب رسید از اسب بیفتاد. در این حال غلام محمد بن یاقوت برسید و سر از تنش جدا کرد. یارانش منهزم شدند، و سردارانش به قتل آمدند، یا اسیر گشتند. محمد بن یاقوت پیروزمند به بغداد بازگردید.

افول محمد بن یاقوت

پیش از این آوردیم که محمد بن یاقوت امور دواوین را زیر نظر خود گرفت، و ابن مقله از هر تصرفی عاطل ماند. از این رو ابن مقله نزد راضی به سعایت پرداخت، و او را به دشمنی‌اش برانگیخت، تا آنجا که خلیفه آهنگ آن نمود که دستگیرش نماید.

در ماه جمادی الاولای سال ۳۲۳، خلیفه بر طبق عادت خود بار داد. وزیر و دیگر سرداران بر حسب طبقات خود حاضر شدند. راضی چنان نمود که قصد آن دارد برخی سران را متکفل و متقلد اموری تازه سازد. نخست خلیفه، محمد بن یاقوت را که حاجب او بود به درون خواند. چون داخل گردید او را به حجره‌ای بردند و حبس کردند. [آنگاه کاتب او

---

[۱] ۳۲۲.

قراریطی را به درون خواندند، و در حجره دیگری حبس کرد. آنگاه برادرش مظفر بن یاقوت را از خانه‌اش فرا خواندند] [۱] و او هنوز مست بود، او را نیز به حبس افکندند.

وزیر ابو علی بن مقله، کسانی را به خانه محمد بن یاقوت فرستاد، تا آن را از تاراج در امان دارند. آنگاه خود زمام کارهای ملک را بر دست گرفت. چون یاقوت، پدر محمد بن یاقوت، که در واسط بود، خبر دستگیری پسر خود را شنید، به آهنگ نبرد با پسر بویه روانه فارس گردید، و به راضی نامه نوشت و کوشید به جلب خشنودی او پردازد و از او خواست که پسرش را زنده نگاه دارد تا او را در کارهایش یاری نماید. محمد همچنان محبوس بود. تا آنگاه که در سال ۳۲۴ [۲]، در زندان بمرد.

خبر ابو عبد الله البریدی

ابو عبد الله البریدی، در ایام محمد بن یاقوت اعمال اهواز را در ضمان داشت. چون مرداویج بر اهواز مستولی گردید، و محمد بن یاقوت- چنانکه آوردیم- بگریخت، بریدی به بصره رفت، و علاوه بر کتابت یاقوت در نواحی سفلای اهواز نیز تصرف نمود. پس نزد یاقوت رفت، و با او در واسط قرار گرفت. چون محمد بن یاقوت دستگیر شد، ابن مقله به او و به یاقوت نامه نوشت، و از دستگیری محمد بن یاقوت پوزش خواست و فرمود تا آن دو برای فتح فارس عازم آن دیار شوند. یاقوت از واسط، از راه شوش روان شد و بریدی از طریق آب، تا به اهواز رسید.

دو برادر دیگر ابو عبد الله البریدی، به نام‌های ابو الحسین و ابو یوسف، خراج شوش و جندی‌شاپور را در ضمان داشتند، و مدعی بودند که خراج سال ۳۲۲ آن بلاد را مرداویج گرفته است و از بابت خراج سال ۳۲۳ نیز چیزی حاصل نشده است. ابن مقله برای تحقیق امر کس فرستاد. او نیز با پسران بریدی همدست شد و ادعای آنان را تصدیق نمود. در این میان پسران بریدی صاحب چهارهزار هزار دینار شدند.

ابو عبد الله البریدی اشارت کرد که یاقوت برای فتح فارس در حرکت آید، و خود برای جمع آوری خراج بماند، و از این راه هر چه می‌خواست بیندوخت.

چون یاقوت به فارس رسید، در ارجان با عماد الدوله، پسر بویه رو به رو گردید، ولی پایداری نتوانست و به رامهرمز گریخت و از آنجا به عسکر مکرم رفت. عماد الدوله از پی او به رامهرمز رفت، و در آنجا بماند تا میانشان مصالحه افتاد.

---

[۱] از متن افتاده بود از ابن اثیر افزوده شد.

[۲] ۳۱۴.

کشته شدن یاقوت

گفتیم که یاقوت از برابر عماد الدولهٔ بن بویه، به عسکر مکرم گریخت و او بر فارس مستولی شد. در این احوال ابو عبد الله البریدی همچنان در اهواز به کار خود ادامه می‌داد، و با این همه کاتب یاقوت بود. و یاقوت را به او اعتمادی وثیق بود. یاقوت مردی ساده لوح و ضعیف السیاسه بود. ابو عبد الله البریدی او را بفریفت و اشارت کرد که در عسکر مکرم بماند و استراحت کند، و پاره‌ای از سپاهیان خود را که از بغداد بدو پیوسته‌اند، نزد او فرستد، تا در هزینه تخفیفی باشد، و بیم آشوبشان نباشد. آنگاه برادر خود ابو یوسف را با پانصد هزار دینار از اموال اهواز بفرستاد. ولی دیگر هیچ نفرستاد، و یاقوت در تنگنا افتاد، چون که سپاهیان مواجب و ارزاق خود را می‌طلبیدند. از یاران عماد الدوله، طاهر جیلی [۱] و کاتبش، ابو جعفر الصیمری [۲] به یاقوت پیوسته بودند. چون یاقوت را کیسه تهی شد، طاهر از او جدا شد و به جانب غربی تستر (شوشتر) رفت، تا به ماه بصره استیلا جوید. ولی عماد الدوله او را فرو گرفت و لشکرگاهش را تاراج کرد، و صیمری را اسیر نمود. وزیر عماد الدوله شفاعت کرد تا آزادش نمودند. صیمری به کرمان رفت، و بعد از آن به معز الدوله بن بویه پیوست و کاتب او شد، طاهر نیز بگریخت.

چون طاهر از یاقوت جدا شد، یاقوت به بریدی نوشت که ناتوان شده و یاران و لشکریانش از او فرمان نمی‌برند. او در جواب نوشت که آنان را پراکنده، به اهواز فرست، تا چون رسیدند، کسانی را که به کار می‌آیند نگهدارد، و باقی را براند. چون بریدی از رفتن به نزد یاقوت امتناع می‌کرد، و یاقوت در ادای ارزاق سپاهیان عاجز آمد، خود به نزد بریدی رفت. چون بریدی را چشم بر او افتاد، به احترام او، از اسب فرود آمد، و بر دستش بوسه زد، و او را به سرای خود برد و به خدمتش در ایستاد. ولی جماعتی از سپاهیان را بر درگماشت تا بانگ و خروش کنند و نشان دهند که خواستار قتل یاقوتند. یاقوت پرسید این چه آواز است؟ گفت: می‌گویند بریدی و یاقوت با هم ساخته‌اند و باید یاقوت را کشت. پس اشارت کرد که جان خویش برهاند. یاقوت به عسکر مکرم بازگشت. بریدی برای او نوشت، می‌ترسم سپاهیان شورشی از اهواز از پی تو به عسکر مکرم آیند، که میانشان بیش از هشت فرسنگ نیست. بهتر است به تستر (شوشتر) روی، که جایی استوار است و نوشت که عامل تستر (شوشتر)، پنجاه هزار دینار به او بدهد.

یاقوت به تستر (شوشتر) آمد. او را خادمی بود به نام مونس، گفتش ای امیر، بریدی هر چه می‌کند جز خدعه‌ای بیش نیست، و یک یک خدعه‌های او را بدو نمود، و اشارت کرد به بغداد رود، وگرنه بر سر بریدی تاخت آورد، و او را از اهواز براند. ولی یاقوت نصیحت او نشنید، و از سعایتش ملول گردید. دسته دسته یارانش نزد بریدی رفتند، تا آنجا که جز هشتصد تن با او نماند.

---

[۱] الحمل. [۲] الصهیری.

الراضی باللّه پسر یاقوت، مظفر را، پس از یک هفته از زندان آزاد کرد، و نزد پدر فرستاد. مظفر از او خواست که به بغداد رود. اگر به مقصود خود رسید که هیچ، وگرنه به موصل و دیار ربیعه رود، و آنجا را در تصرف آرد. باز هم یاقوت نپذیرفت و نزد ابو عبد الله البریدی رفت. بریدی به اکرام پذیرایش شد، ولی موکلان بر او گماشت. یاقوت در این احوال یاران خود را از هر گونه اقدامی باز می‌داشت، تا روزی بریدی خبر داد که از سوی خلیفه نامه‌ای رسیده که یاقوت باید از این بلاد یا به بغداد برود، یا به بلاد جبل، تا او را از آن پس به یکی از اعمال آن ناحیه امارت دهد. یاقوت یک ماه مهلت خواست. بریدی مهلتش نداد، و از اهواز سپاهیانی برای بیرون راندنش بفرستاد. یاقوت به ناچار به عسکر مکرم راند، که شنیده بود پسر بریدی در آنجا آسوده با سپاهی نشسته است. چون بامداد به شهر درآمد، هیچ کس را در آنجا ندید، زیرا که جاسوس به دروغ خبر داده بود. در این حال سپاه بریدی به سرداری ابو جعفر الحمال [۱] برسید، و نبرد درگرفت. به ناگاه جماعتی از پشت سر بر او حمله آوردند. لشکر یاقوت منهزم شد. و یارانش هر یک به سویی گریختند.

او ناشناس در پای دیوار رباطی نشست. چند تن از یاران بریدی برسیدند. او را شناختند و کشتند و سرش برگرفتند و به لشکرگاه بردند. ابو جعفر الحمال او را دفن کرد. بریدی کسانی را به تستر (شوشتر) فرستاد، تا اموال او را بیاورند. پسرش مظفر را نیز بگرفت و او را به بغداد فرستاد، و خود به تنهایی در آن بلاد به حکومت نشست. این واقعه در سال ۳۲۴ بود.

رفتن ابن مقله به موصل، و امارت ناصر الدوله بن حمدان

ناصر الدوله، ابو محمد حسن بن ابی الهیجاء عبد الله بن حمدان، عامل موصل بود.

عمش ابو العلاء سعید بن حمدان، در نهان، موصل و دیار ربیعه را مقاطعه کرد، و به موصل رفت، و چنان نمود که آمده است تا از برادرزاده خود خراج طلب کند. چون ناصر الدوله خبر یافت، برای دیدار او بیرون آمد. ولی راهی دیگر در پیش گرفت. ابو العلاء سعید بن حمدان به سرای برادرزاده درآمد [ولی از او نشانی ندید. به انتظار آمدنش نشست، اما ناصر الدوله کسانی را فرستاد تا او را گرفتند و سپس کشتند.] [۲] راضی چون خبر واقعه را شنید برآشفت و ابو علی بن مقله را فرمود که خود به موصل رود. او در شعبان سال ۳۲۳ به موصل درآمد، و ناصر الدوله از آنجا به زوزان [۳] شد. وزیر از پی او تا جبل التنین [۴] برفت. سپس به موصل بازگشت، و برای جمع خراج درنگ کرد. ناصر الدوله ده هزار دینار برای پسر وزیر فرستاد، تا پدر را وادارد که از موصل بازگردد. او نیز برای پدر نامه‌ای نوشت، چنانکه

---

[۱] الجمال. [۲] در متن نبود از ابن اثیر افزوده شد. [۳] زوران. [۴] جبل السن.

خاطرش را پریشان ساخت.

علی بن خلف بن طیاب [۱] دیلمی و ماکرد [۲] دیلمی از ساجیه را به جای خود نهاد، و در نیمه شوال به بغداد وارد شد. ناصر الدوله، با سپاهی که گرد آورده بود به موصل درآمد و با ماکرد دیلمی در نصیبین و رقه نبردهایی کرد، تا او را به بغداد فراری داد. ابن طیاب نیز بدو پیوست. ناصر الدولة بن حمدان بر موصل مستولی شد، و از خلیفه پوزش طلبید، و پرداخت مال مقرر بر عهده گرفت. خلیفه نیز عذر او بپذیرفت.

به خواری افتادن ابن مقله

وزیر، ابن مقله به سال ۳۲۳، نزد محمد بن رائق کس فرستاد و درآمد اعمال واسط و بصره را خواستار شد، زیرا او مدتی بود که ارسال خراج را قطع کرده بود. چون نامه ابن مقله بدو رسید، در جواب سفسطه کرد، و به راضی نامه‌ای نوشت که اگر وزارت را به او دهد، نفقات سرای خلافت و ارزاق سپاه را نیز بر عهده می‌گیرد.

وزیر چون از مضمون نامه آگاه شد، به سال ۳۲۴ پسر خود را به آهنگ اهواز بسیج نمود، ولی پیش از رفتن او خواست رسولی نزد ابن رائق فرستد، تا موجب وحشت او نشود. ابن مقله روز دیگر بامدادان به سرای خلافت رفت، تا او را از رفتن این رسول آگاه سازد. چون درآمد مظفر بن یاقوت، که از زندان آزاد شده، و به حاجبی خلیفه بازگشته بود، و افراد حجریه او را گرفتند، و زندانی کردند. راضی از عمل آنان اظهار خشنودی کرد. ابو الحسین پسر وزیر، و دیگر فرزندان و اهل حرم و اصحاب او پنهان شدند. گروههای حجریه و ساجیه به وزارت علی بن عیسی اشارت کردند، ولی او امتناع کرد، و به برادر خود، عبد الرحمان بن عیسی اشارت نمود. راضی او را وزارت داد. آنگاه ابن مقله را مصادره کرد. عبد الرحمان بن عیسی از راندن کار وزارت باز ماند، و جمع آوری خراج دشوار گردید. وزیر استعفا کرد.

خلیفه نیز او و برادرش را دستگیر نمود. مدت وزارت او سه ماه بود. آنگاه ابو جعفر، محمد بن القاسم الکرخی را وزارت داد. علی بن عیسی را صد هزار دینار و برادرش را هفتاد هزار دینار مصادره کرد.

ابو جعفر نیز در کار عاجز بود، چنانکه ارسال خراج به تعویق افتاد و هر کس بدان طمع بست که هر چه خراج گرد می‌آورد، ویژه خود سازد. مثلا ابن رائق از واسط و بصره، و ابن البریدی از اهواز و اعمال آن، ارسال خراج را قطع کردند. به سبب غلبه پسر بویه بر فارس، از آنجا نیز خراجی نمی‌رسید. بنابر این دستگاه خلافت سخت در مضیقه افتاد، و دولتیان زمام اختیار خلیفه را بـه دست گرفتند. اوضـاع سخت پریشان شده بـود. ابو جعفر متحیر شد، و

---

[۱] طباب. [۲] مایرد.

مطالبات افزون گردید و هیبت و شوکتش از دست بشد. سه ماه و نیم از وزارتش گذشته بود که پنهان شد. راضی به جای او، ابو القاسم سلیمان بن الحسن را وزارت داد.

وضع او نیز، از حیث تنگدستی و در نتیجه آشفتگی اوضاع، همانند اسلاف خود بود.

استیلای ابن رائق بر خلیفه

چون راضی دید که وزیران از هر اقدامی عاجز افتاده‌اند، ابو بکر محمد بن رائق را از واسط فراخواند، و نوشت که اگر ان سان که پیشنهاد کرده است بتواند نفقات دربار خلافت و ارزاق سپاه را به عهده گیرد، با وزارتش موافقت خواهد کرد. ابن رائق شادمان شد و حرکت به بغداد را بسیج کرد. راضی گروه ساجیه را در اختیار او گذاشت و فرماندهی سپاه را نیز به او تفویض کرد و او را امیر الامراء گردانید. همچنین امور خراج و معاون [۱] را در همه بلاد به او سپرد، و فرمود تا در منابر به هنگام خطبه‌ها نام او را بیاورند. ارباب دواوین و کتاب و حاجیان همه به پیشباز او رفتند. در ذی الحجه سال ۳۲۴، چون با ساجیه در واسط دیدار کرد، همه را بگرفت و بارها و متاع و چارپایانشان را تاراج نمود، تا بتواند بر ارزاق گروه حجریه بیفزاید. آنان به سرای خلافت آمدند، و در آنجا خیمه زدند. ابن رائق به بغداد آمد. خلیفه اختیار ساجیه را بدو داد که با آنان هر چه خواهد کند. او نیز قراولان حجریه را فرمان داد تا خیمه‌هایشان را در هم کوبیدند، آنان را به خانه‌های خود فرستادند. نیز ابن رائق دواوین را باطل ساخت و آنها را زیر نظر خود گرفت. پیش از این وزیر، در این امور نظر نمی‌کرد.

ابن رائق و کاتبانش همه امور را زیر نظر گرفتند. دواوین و وزارت و بیوت اموال، همه ملغی گردید. همه اموال به خزانه او حمل می‌شد، و او به هر نحو که می‌خواست در آن تصرف می‌نمود، و هر چه می‌خواست از خلیفه می‌طلبید. در این ایام همه والیان اطراف بر قلمرو خود به استبداد حکم می‌راندند، و از خلیفه اطاعت نمی‌کردند. تنها بغداد در دست خلیفه مانده بود، و ابن رائق، زمام اختیارات او را در دست داشت. اما باقی اعمال بصره در دست ابن رائق بود، و خوزستان در دست بریدی، و فارس در دست عماد الدولة بن بویه، و کرمان در دست ابو علی محمد بن الیاس و ری و اصفهان و جبال در دست رکن- الدولة بن بویه، و وشمگیر برادر مرداویج، که با یک دیگر در کشمکش بودند. موصل و دیار بکر و مضر و ربیعه در دست بنی حمدان بود و مصر و شام در دست محمد بن طغج. مغرب و افریقیه در دست ابو القاسم القائم بامر الله بـن المهدی العلوی بـود و اندلس در دست عبد الرحمان بـن محمد، ملقب به الناصر الاموی و خراسان و ما وراء النهر در دست نصر بن احمد سامانی و طبرستان و جرجان در دست دیلم و بحرین و یمامه در دست

---

[۱] معادن. به زیر نویس صفحه ۴۶۳ رجوع شود.

ابو طاهر القرمطی.

آنچه در اینجا به ذکرش می‌پردازیم، مربوط به خلافت است، آنهم در محدوده تنگ آن، و در عین مغلوب بودنش. بنابر این به اخبار محمد بن رائق و ابو عبد الله البریدی می‌پردازیم. اما جز آن را- چنانکه در آغاز کتاب شرط کرده‌ایم- هر یک جداگانه خواهیم آورد.

ابن رائق از سوی راضی به ابو الفتح فضل بن [۱] جعفر بن ابی الفرات، که در شام و مصر مسئول امور خراج بود، نامه نوشت و او را به بغداد فرا خواند، تا وزارتش دهد. و می‌پنداشت که اگر او را به وزارت برگزیدند، اموال شام و مصر را به خزانه بغداد خواهد آورد. فضل بن جعفر به بغداد وارد شد و وزارت خلیفه و ابن رائق را بر عهده گرفت.

رسیدن بجکم [۲] به ابن رائق

بجکم از جمله یاران مرداویج سردار دیلم در بلاد جبل بود و پیش از آنکه به مرداویج رسد، در زمره یاران و موالی ماکان بود. او را ابو علی العارض [۳] وزیر ماکان به او بخشیده بود. بجکم با جماعتی که از ماکان جدا شده و به مرداویج پیوسته بودند به مرداویج پیوست.

چون مرداویج ری و اصفهان و اهواز را در تصرف آورد، و کشورش وسیع و شوکتش افزون گردید، فرمود تا برای خود تختی زرین و برای نشستن سردارانش کرسی‌های سیمین ساختند، و تاجی بر سر نهاد که می‌پنداشت تاج کسری است، و فرمان داد تا او را شاهنشاه بخوانند.

پس آهنگ تسخیر عراق و تجدید کاخ‌های ساسانی در مداین نمود.

جماعتی از ترکان نیز در خدمت او بودند، و از آن جمله بود بجکم. مرداویج با سرداران و سپاهیان ترک بدرفتاری آغاز کرد، تا در سال ۳۲۳ چنانکه خواهیم آورد- در بیرون شهر اصفهان او را کشتند. مردان دیلم و گیل [۴]، پس از او با برادرش وشمگیر، پسر زیار که پدر قابوس است، دست یاری دادند، و به فرمان او درآمدند.

چون مرداویج کشته شد، ترکان دو گروه شدند. گروهی نزد عماد الدوله به فارس رفتند، و گروهی نزد بجکم در جبال. این گروه که بیشترین بودند، به جمع آوری خراج دینور و شهرهای اطراف پرداختند. سپس به نهروان شدند و به راضی نامه نوشتند و از او اجازت خواستند که به بغداد روند. قراولان حجریه به شک افتادند، و بیمناک شدند و وزیر

---

[۱] ابو الفضل. [۲] یحکم. [۳] القارض. [۴] جبل.

فرمان داد که به بلاد جبل بازگردند. ترکان خشمگین شدند. ابن رائق صاحب واسط و بصره آنان را فرا خواند. چون نزد او رفتند، بجکم را بر آنان فرماندهی داد. جماعتی از ترک و دیلم، که از یاران مرداویج بودند نزد او آمدند، و او به آنان و به بجکم نیکی بسیار کرد. و بجکم را الرائقی لقب داد و اجازتش داد که در مکاتبات خود را بدین لقب بخواند.

رفتن الراضی و محمد بن رائق به جنگ بریدی

ابن رائق در سال ۳۲۵ راضی را واداشت که با او به طلب ابو عبد الله البریدی به واسط رود، تا او را به پرداختن اموال وادارند. زیرا ابو عبد الله البریدی از دیگر حکام به آنان نزدیکتر بود.

اینان در ماه محرم به سوی واسط روان شدند. قراولان حجریه که از رفتاری که با قراولان ساجیه کرده بودند از وضع خود بیمناک بودند، از رفتن باز ایستادند. ولی بعدا گروهی از آنان از پی سپاه شتافتند. چون به واسط رسیدند، ابن رائق بر آنان خشم گرفت و نام بیشترشان را از دیوان حذف کرد. این قراولان دست به شورش زدند. ابن رائق با آنان در آویخت جماعتی از آنان را کشت، و باقی خود را به بغداد رسانیدند. لؤلؤ صاحب شرطه نیز به مقابله با آنان برخاست. خانه‌هایشان را تاراج کرد، و ارزاقشان را قطع نمود، و املاکشان را بستد. ابن رائق نیز همه قراولان ساجیه را که در حبس او بودند، بکشت.

آنگاه همراه با خلیفه برای راندن ابو عبد الله البریدی به اهواز روان گردیدند.

ابن رائق پیشاپیش نامه‌ای به او نوشت و اموالی را که در ادای آن تاخیر کرده بود، خواستار گردید. نامه همه وعید و تهدید بود.

بریدی بر عهده گرفت که هر ماه هزار دینار از بابت آنچه بر عهده گرفته بپردازد، و سپاه خود را به هر کس که بر او فرماندهی دهند بسپارد، تا به جنگ پسر بویه رود. این تعهدات را به عرض راضی رسانیدند او با چند تن از یاران خود رای زد. حسین بن علی النوبختی [۱]، وزیر ابن رائق گفت که نپذیرند. زیرا بریدی مردی حیله‌گر است، ولی ابو بکر بن مقاتل گفت: «باید از او پذیرفت»، و پیمان نامه نوشتند و ابن رائق و راضی به بغداد بازگشتند و در اول ماه صفر به بغداد وارد شدند.

ابو عبد الله البریدی به تعهد خود عمل ننمود و مالی نفرستاد.

---

[۱] القونجی.

ابن رائق، جعفر بن ورقاء را با سپاهى به فارس فرستاد. ابو عبد الله البريدى در نهان توطئه كرد، به اين صورت كه نخست وظيفه‌هاى خود را بستانند، سپس به جنگ روند.

چون ابن رائق از پرداخت مال عذر آورد، سپاهيان دشنامش دادند و به قتل تهديدش نمودند. ابو عبد الله البريدى در اين گير و دار آنان را واداشت كه به او پناه برند.

ابن مقاتل دست به كوشش زد كه به جاى نوبختى، خود وزارت ابن رائق را بر عهده گيرد، و سى‌هزار دينار در اين راه بذل كرد، ولى ابن رائق به سبب مراتب خدمت و صداقت نوبختى، نپذيرفت. نوبختى در اين ايام بيمار بود. ابن مقاتل گفت: نوبختى بيمار است و خواهد مرد. ابن رائق گفت: طبيب به من گفته است كه شفا خواهد يافت. ابن مقاتل گفت: به سبب علاقه‌اى كه ميان شماست، طبيب خواسته است تو را به حيات او اميدوار كند. از برادرزاده‌اش على بن احمد [۱] بپرس. نوبختى برادر زاده خود را به هنگام بيمارى به جاى خود نيابت داده بود. ابن مقاتل او را گفت كه به امير بگويد كه نوبختى در حال مرگ است زيرا مى‌خواهد او را به وزارت برگزينند. چون ابن رائق حال نوبختى را از او پرسيد، از زندگى او مأيوسش ساخت. پس ابن رائق به ابن مقاتل گفت، براى ابو عبد الله البريدى نامه بنويس تا كسى را به جاى نوبختى براى عهده دار شدن امور وزارت، بفرستد. او نيز احمد بن على الكوفى [۲] را فرستاد. اين مرد با ابن مقاتل دست به دست هم دادند، و زمام همه كارهاى ابن رائق را به دست گرفتند، و از او خواستند كه بصره را به ضمان ابو يوسف البريدى، برادر ابو عبد الله دهد.

عامل بصره، از جانب ابن رائق، محمد بن يزداد بود. او مردى ستمگر بود. ابو عبد الله البريدى و ابن مقاتل، ابن رائق را فريب دادند، تا به امارت ابو يوسف راى داد. آنگاه ابو عبد الله غلام خود اقبال را با دو هزار مرد جنگجو به بصره فرستاد. اينان در حصن مهدى نزديك بصره اقامت گزيدند. محمد بن يزداد دانست كه بريدى قصد تصرف بصره را دارد، نه رسيدگى به حساب‌هاى او را، و اين سپاه كه در حصن مهدى گرد آورده، جز بدين منظور نمى‌باشد. ابن رائق خبر يافت كه او گروه حجريه را نيز به استخدام خود درآورده است و به آنان اجازت داده است، تا به مساحت اراضى او پردازند، و با سپاهيان خود چنين نهاده كه ارسال مال به بغداد را قطع كنند. ابن رائق نوشت كه حجريه را از خود دور سازد، ولى او نپذيرفت. آنگاه احمد بن على الكوفى را فرمود تا براى بريدى نامه نويسد، تا سپاهى را كه به حصن مهدى برده است بازگرداند. بريدى در پاسخ گفت كه اين سپاه را براى مقابله با قرمطيان برده است، زيرا ابن يزداد از حفاظت شهر عاجز است.

قرمطيان در ماه ربيع الآخر به كوفه رسيدند. ابن رائق با سپاهى، تا حصن ابن هبيره پيش رفت، ولى بى‌آنكه ميانشان

---

[۱] حمدان. [۲] الكوفى.

برخوردی روی دهد بازگشتند. یعنی قرمطی‌ها به شهر خود رفتند، و ابن رائق به واسط.

بریدی به سپاهیان خود که در حصن مهدی بودند فرمان داد که به بصره درآیند و آنجا را در تصرف آورند. جماعتی از حجریه نیز با او یار بودند. پس قصد بصره کردند، و با ابن یزداد جنگیدند، و او را منهزم ساختند. او به کوفه رفت، و اقبال غلام بریدی و یارانش بصره را تسخیر کردند. ابن رائق به بریدی نامه‌ای همه تهدید نوشت، و از او خواست تا یارانش را از بصره بیرون کند، ولی او بدان دستور کار نکرد.

استیلای بجکم بر اهواز

چون بریدی از خروج از بصره امتناع ورزید، ابن رائق به سرداری بدر الخرشنی [۱] و بجکم غلامش، سپاهی به بصره روان داشت و فرمان داد که در جامده بمانند. بجکم از آنجا که بدر بود پیش‌تر رفت تا به شوش رسید. سپاهیان بریدی به سرداری غلامش محمد، معروف به الحمال [۲]، برسیدند. اینان سه هزار تن بودند، و یاران بجکم دویست و هفتاد تن از ترکان. بجکم آنان را در هم شکست، و محمد الحمال نزد بریدی گریخت.

بریدی او را به سبب انهزامش عقوبت کرد. سپس سپاهی دیگر با شش هزار تن جنگجو بسیج نمود. بجکم در کنار رود تستر (شوشتر) با آنان رو به رو گردید. این سپاه نیز بی‌هیچ نبردی منهزم شد. بریدی خود با سیصد هزار دینار در کشتی نشست. کشتی غرق شد و اموال و یارانش غرقه شدند و او جان خویش برهانید، و خود را به بصره افکند، و در ابله اقامت گزید. آنگاه بریدی غلام خود اقبال را با جماعتی از اصحاب خود [به مطارا] فرستاد. اینان با گروهی از اصحاب ابن رائق رو به رو شدند و آنان را منهزم ساختند. بریدی جماعتی از اعیان بصره را نزد او فرستاد تا به دلجویی او پردازند، باشد که راه مدارا پیش گیرد. ولی ابن رائق اجابت ننمود، و سوگند خورد که شهر بصره را به آتش خواهد کشید، و همه مردمش را خواهد کشت. چون چنین گفت، مردم بصره بسیج نبرد با او کردند.

یاران بریدی در بصره ماندند، و بجکم بر اهواز مستولی شد. آنگاه ابن رائق سپاهی دیگر از دریا و خشکی بر سر او فرستاد. سپاهیانی که در خشکی می‌جنگیدند شکست خوردند، ولی سپاهیانی که در آب می‌جنگیدند بر کلاء مستولی شدند، و بریدی با چند کشتی به جزیره اوال گریخت، و برادر خود ابو الحسین را با سپاهی در بصره نهاد. او سپاه ابن رائق را از کلاء براند. ابن رائق چون بشنید، از واسط به بصره رفت و به بجکم نوشت که بدو ملحق شود. اینان با بصریان به زد و خورد پرداختند، ولی کاری از پیش نبردند.

---

[۱] الحریشی. [۲] الجمال.

ابو عبد الله البریدی از اوال روانه دیدار عماد الدولة بن بویه شد، و به فارس رفت و او را در تسخیر عراق آزمند نمود. عماد الدوله برادر خود معز الدوله را با بریدی به اهواز فرستاد. ابن رائق نیز غلام خود بجکم را به مقابله با او روان نمود، بدان شرط که امور جنگ و خراج در دست او باشد.

در این احوال جماعتی از سپاه بریدی که در بصره بودند، آهنگ سپاه ابن رائق کردند.

چون ابن رائق چنان دید خیمه‌ها و آلات دیگر را- تا به دست دشمن نیفتد- بسوخت و خود مجددا به اهواز رفت، ولی باقیمانده لشکرش پیشاپیش به واسط رفته بودند. ابن رائق چند روز نزد بجکم درنگ کرد. بعضی بجکم را اشارت کردند، که ابن رائق را فرو گیرد، و به حبس افکند، ولی بجکم چنین نکرد و ابن رائق به واسط بازگردانید.

استیلای معز الدوله بر اهواز.

چون ابو عبد الله البریدی از جزیره اوال نزد عماد الدوله به فارس رفت، و از ابن رائق و بجکم بدو پناه برد و از او یاری خواست، عماد الدوله را هوای تسخیر عراق در سر افتاد، و برادر خود معز الدوله احمد بن بویه را با سپاهی همراه او به عراق فرستاد. بریدی نیز دو پسر خود، ابو الحسن محمد، و ابو جعفر فیاض را نزد او به گروگان نهاد. چون خبر به بجکم رسید، که اینان به ارجان فرود آمده‌اند، سپاه به ارجان کشید. ولی در همان حمله نخست به هزیمت شد، و به اهواز بازگردید، در حالی که قسمتی از سپاه خود را در عسکر مکرم نهاده بود. معز الدوله سیزده روز با آنان جنگید. عاقبت سپاهیان بجکم درهم شکسته، به تستر گریختند و معز الدوله عسکر مکرم را بگرفت. این واقعه در سال ۳۲۶ اتفاق افتاد. بجکم از اهواز به تستر رفت. خبر به ابن رائق رسید. او در واسط بود. ابن رائق به بغداد رفت، و بجکم از تستر به واسط آمد. چون معز الدوله و بریدی عسکر مکرم را فتح کردند، مردم اهواز به دیدار بریدی آمدند، و بریدی با آنان راهی اهواز شد، و یک ماه در آنجا بماند.

آنگاه معز الدوله از بریدی خواست تا سپاهی را که در بصره دارد بدو دهد، تا به نزد رکن الدوله برادرش به اصفهان برد، و از آن در جنگ با وشمگیر یاری جوید. بریدی از آن میان چهار هزار نفر را احضار کرد. آنگاه از او خواست که سپاهی را نیز که در حصن مهدی دارد بدو دهد، تا از راه دریا به واسط برد.

بریدی از این سخن در تردید و بیم افتاد و به بصره گریخت. پس بسوی آن گروه از سپاهیانش که به اصفهان می‌رفتند، و اینک در شوش توقف کرده بودند، کس فرستاد و آنان را فراخواند. آنان بازگشتند. سپس به معز الدوله نوشت که دست او را در اهواز گشاده دارد، تا بتواند به جمع خراج پردازد، زیرا اهواز و بصره را به هجده هزار هزار درهم از عماد الدوله مقاطعه کرده بود. معز الدوله به عسکر مکرم رفت، و بریدی عامل خود را به اهواز فرستاد. بار دیگر از او خواست

که از عسکر مکرم به شوش واپس رود. معز الدوله نپذیرفت. چون بجکم از این احوال آگاه شد، سپاهی فرستاد و بر شوش و جندی‌شاپور مستولی شد. پس اهواز در دست بریدی ماند و عسکر مکرم در دست معز الدوله. سپاهیان معز الدوله در تنگنای ارزاق افتادند. معز الدوله به برادر خود عماد الدوله نوشت، تا برای او مدد فرستد. چون مدد برسید و نیرومند شد به اهواز لشکر برد و آنجا را در تصرف آورد.

و بریدی به بصره بازگشت، و بجکم در واسط مانده بود. او طمع در آن بسته بود که بر بغداد چیره شود و مقام ابن رائق را تصاحب نماید. ابن رائق علی بن خلف بن طباب را نزد او فرستاد، تا به اهواز روند و معز الدوله را از آنجا برانند، آنگاه بجکم امور جنگی را در دست گیرد، و علی بن خلف امور خراج را. بجکم بدان نپرداخت، و چون علی بن خلف به واسط رسید او را وزیر خویش گردانید، و همه خراج واسط را برای خود اخذ کرد.

چون ابو الفتح وزیر، در بغداد اوضاع را بدین سان در افول دید، ابن رائق را به طمع مصر و شام افکند، و گفت، من خراج آن دو را بر عهده می‌گیرم. آنگاه میان او و ابن طغج پیمانی منعقد ساخت. در ماه ربیع الاخر ابو الفتح، عازم شام شد. در این احوال ابن رائق به کار بجکم پرداخت. نزد بریدی کس فرستاد، که اگر بجکم را چاره کند، واسط را به ششصد هزار دینار به ضمان او دهد. چون بجکم از این توطئه آگاه شد، نخست برای از میان برداشتن بریدی عازم بصره شد، تا پیش از آنکه او دست به اقدامی زند، توطئه را عقیم گرداند. بریدی ابو جعفر الحمال [۱] را، با ده هزار سپاهی به مقابله او فرستاد. بجکم آن سپاه را در هم شکست. بریدی بیمناک شد. بجکم پس از شکست بریدی، با او به مهربانی رفتار کرد، زیرا قصدش آن بود که مقام ابن رائق را از چنگش به درآورد. از این رو بریدی را گفت، که اگر به آرزوی خود رسد امارت واسط را به او خواهد داد. آن دو با یک دیگر متفق شدند و بجکم یک دله متوجه بغداد گردید.

وزارت ابن مقله، و خوار شدن او

چون ابو الفتح بن فرات به شام رفت، راضی، ابو علی بن مقله را وزارت داد. منتهی به همان شیوه پیشین که همه امور به دست ابن رائق باشد و ابن مقله چون موجودی عاریه.

ابن مقله، به ابن رائق نامه نوشت و از او خواست اموال و املاکش را باز پس دهد، ولی ابن رائق به سخن او گوش نداد. از این رو به انتقام‌جویی پرداخت، و دست به توطئه زد. پس نامه‌ای به بجکم، که در واسط بود، نوشت و نامه‌ای به وشمگیر که در ری بود و هر دو را به اشغال مقام ابن رائق برانگیخت، و نیز نامه‌ای به راضی نوشت، و به دستگیری ابن

---

[۱] الجمال.

رائق و اصحابش اشارت کرد، و بجکم را به جانشینی نامزد نمود، و گفت که سه هزار هزار دینار از آنان مصادره خواهد کرد. راضی در عین ناخشنودی به طمع مال روی موافقت نشان داد. آنگاه به بجکم نامه نوشت و او را برانگیخت.

ابن مقله از راضی طلبید، که تا وقتی که این کار به پایان آید، او را نزد خود به سرای خلافت برد. راضی بپذیرفت. ابن مقله با لباس مبدل در شب آخر رمضان سال ۳۲۶، به سرای خلیفه رفت. راضی فرمود تا او را بند بر نهند و روز دیگر ابن رائق را از نامه‌های او آگاه نمود. ابن رائق خلیفه را سپاس گفت. و در نیمه شوال فرمود تا دست ابن مقله ببریدند، سپس به معالجه‌اش پرداختند، تا بهبود یافت. اما ابن مقله از کوشش بازنایستاد و همچنان برای رسیدن به وزارت تلاش می‌کرد و از ابن رائق تظلم می‌نمود و علیه او سخن می‌گفت. ابن رائق فرمان داد زبانش را بریدند، و محبوسش ساختند تا بمرد.

استیلای بجکم بر بغداد

بجکم، همچنان نسبت به ابن رائق اظهار وفاداری و تبعیت می‌نمود، و بر علم‌ها و سپرهایش می‌نوشت: «بجکم الرائقی»، تا آنگاه که نامه ابن مقله به او رسید که راضی مقام امیر الامرایی را به او واگذار می‌کند. از آن پس با ابن رائق دل دیگر کرد، و از سپر و سلاح خود «بجکم الرائقی» را بزدود، و در ماه ذو القعده سال ۳۲۶ از واسط به بغداد راند. راضی به او نوشت که بازگردد، ولی او سر بر تافت، و تا نهر دیالی پیش رفت. در جانب غربی نهر با ابن رائق رو به رو شد. سپاه ابن رائق منهزم شد، چنانکه خود را شنا کنان به آن سوی آب رسانیدند. ابن رائق به عکبرا رفت، و در نیمه ماه ذو القعده بجکم وارد بغداد شد. روز دیگر با راضی دیدار کرد، و راضی او را مقام امیر الامرایی داد. بجکم، از زبان راضی به امیرانی که با ابن رائق بودند نوشت که بازگردند، آنان نیز بازگشتند. ابن رائق به بغداد آمد و پنهان گردید. مدت امارت او یک سال و یازده ماه بود. بجکم به سرای مونس فرود آمد، و در بغداد استقرار یافت و زمام امور خلیفه و دولت را به دست خود گرفت.

داخل شدن آذربایجان در خدمت وشمگیر

از عمال وشمگیر بر اعمال جبل، مردی بود به نام لشکری [۱] پسر مردی. قلمرو او در همسایگی آذربایجان بود. در این اوقات دیسم بـن ابراهیم الکردی، از اصحـاب ابـن ابی الساج، در آن دیـار فرمان می‌راند. لشکری را هوای تسخیر

[۱] سیکری

آذربایجان در سر افتاد. سپاهی گرد آورد، و به آذربایجان راند. دیسم به مقابله بیرون آمد، و منهزم شد. لشکری بر بلاد آذربایجان، جز اردبیل، که کرسی آن دیار بود، مستولی گردید. لشکری آنجا را در محاصره گرفت، و هر روز حلقه محاصره را تنگ‌تر می‌نمود.

مردم اردبیل به دیسم پیام فرستادند، که از پشت سر، لشکری را مورد حمله قرار دهد.

او نیز، در روزی که میان مردم اردبیل و لشکری جنگ درگرفته بود، از پشت سر تاخت آورد. لشکری به موقان گریخت. اسپهبد موقان، موسوم به پسر دواله او را نیکو پذیرا گردید، و با او به سوی دیسم سپاه برد. این بار دیسم شکست خورد، و به ری نزد وشمگیر رفت، و گفت در فرمان او خواهد بود، و هر ساله مالی به عهده می‌گیرد. وشمگیر اجابت کرد، و با او سپاهی همراه کرد. سپاهیان لشکری در نهان نزد وشمگیر کس فرستادند، که ما در طاعت تو هستیم. لشکری از این امر آگاه شد، و چون یارای پایداری‌اش نبود، با خواص اصحاب خود به جانب ارمینیه راند، و در نواحی آن دست به قتل و تاراج زد. سپس به زوزان، از بلاد ارمن رفت. در آنجا مردم سخت به مقابله‌اش برخاستند، و او و بسیاری از یارانش را کشتند. بقایای سپاه او بازگشتند. اینان پسر لشکری، بنام لشکرستان را بر خود امیر کردند و آهنگ دیار طرم ارمنی کردند، تا از مردم آن دیار انتقام خویش بستانند، یاران طرم نیز به مقابله برخاستند و جماعتی از ایشان را کشتند. ناچار گروهی از آنان نزد ناصر الدوله بن حمدان رفتند و گروهی نیز به بغداد آمدند.

حسین بن سعید بن حمدان، از سوی پسر عمش ناصر الدوله عهده دار معاون [۱] آذربایجان بود. چون اصحاب لشکری با پسر او به موصل رفتند، ناصر الدوله آنان را به آذربایجان، به جنگ دیسم فرستاد. او در برابر دیسم پایداری نتوانست و به موصل بازگردید. دیسم بر آذربایجان تسلط یافت، و همچنان در طاعت وشمگیر بود.

ظهور ابن رائق و رفتنش به شام

در سال ۳۲۷، بجکم به موصل و دیار ربیعه رفت، زیرا ناصر الدولة بن حمدان در ارسال مالی که بر عهده گرفته بود تأخیر کرده بود. راضی در تکریت ماند و بجکم را به موصل راند. ناصر الدوله در شش فرسنگی موصل با او رو به رو شد، و منهزم گردید. بجکم تا نصیبین، و سپس تا آمد او را تعقیب کرد. و فتح نامه به راضی نوشت. راضی از تکریت با کشتی روانه موصل شد. جماعتی از قرمطیان که در لشکر او بودند پیش از رسیدن نامه بجکم از او جدا شدند، و به بغداد رفتند زیرا ابن رائق از مخفی گاه خود با آنان مکاتبه کرده بود. چون به بغداد رسیدند، ابن رائق خود را آشکار

---

[۱] معاون. به ذیل صفحه ۴۶۳ رجوع شود.

ساخت، و بر شهر مستولی گردید. خبر به راضی رسید. خود را به موصل رسانید، و ماجرا به بجکم نوشت. بجکم پس از استیلای بر نصیبین، بازگشت. سپاهیان دسته دسته خود را به بغداد می‌رسانیدند، و این امر سبب ملالت بجکم گردید.

در این احوال نامه ابن حمدان رسید که خواستار صلح شده و پانصد هزار درهم نیز فرستاده بود. راضی خشنود شد، و او را در مقام خویش مستقر گردانید و به بغداد بازگردید.

در بغداد، ابو جعفر محمد بن یحیی بن شیرزاد، به رسالت از سوی ابن رائق بیامد، که خواستار صلح شده بود و امارت راه فرات و دیار مصر و حران و رها، و متعلقات آن از جند قنسرین و عواصم را طلب می‌کرد. راضی پیشنهاد او را پذیرا گردید، و ابن رائق در ماه ربیع الاخر بر سر کار خود رفت.

بجکم، یکی از سرداران ترک را، به نام بالبا [۱]، امارت انبار داده بود. او نیز امارت راه فرات را طلب نمود. چون بیافت به رحبه رفت. در آنجا عصیان آشکار کرد، و به ابن رائق پیوست. بجکم چون خبر یافت، سپاهی بر سر او فرستاد. این سپاه در مدت پنج روز به رحبه رسید، و ناگهان او را فرو گرفتند و بر اشتری نشانده به بغداد وارد کردند، و این پایان کار بالبا بود.

وزارت بریدی

پیش از این گفتیم که ابو الفتح فضل بن جعفر بن الفرات، به شام رفت. چون او به شام رفت عبد الله بن علی النقری [۲] را به جای خود نهاد. بجکم نیز وزیر خود علی بن خلف طباب را دستگیر کرده و ابو جعفر محمد بن یحیی بن شیرزاد را وزارت داده بود. ابو جعفر کوشید تا میان بجکم و بریدی طرح آشتی افکند، و این کار را به پایان آورد. آنگاه بریدی اعمال واسط را به ششصد هزار دینار در سال ضمانت کرد. چون خبر مرگ ابو الفتح بن الفرات از رمله برسید، ابو جعفر کوشید تا بریدی را به وزارت برساند. خلیفه نیز بدان رضا داد. بریدی نیز عبد الله بن علی النقری را به جای خود در حضرت خلیفه نهاد، هم چنانکه ابو الفتح کرده بود.

رفتن رکن الدوله به واسط و بازگشتش

چون بریدی، در واسط استقرار یافت، سپاهی به دژ شوش فرستاد. ابو جعفر الصیمری [۳]، وزیر معز الدوله احمد بن

---

[۱] بالبان. [۲] البصری. [۳] الظهیری.

بویه در آنجا بود، و معز الدوله خود در اهواز. ابو جعفر به قلعه شوش پناه برد. سپاهیان بریدی در اطراف دست به قتل و غارت زدند. معز الدوله، به برادر خود رکن الدوله، که در اصطخر بود، ماجرا را بنوشت. او، پس از غلبه وشمگیر از اصفهان به اصطخر رفته بود. چون نامه برادر به او رسید، شتابان به سوی شوش در حرکت آمد.

اما سپاه بریدی از آنجا بازگشته بود. رکن الدوله به قصد تسخیر واسط روانه آن دیار شد، و در جانب شرقی شهر فرود آمد، و بریدی در جانب غربی بود. در این احوال در سپاه رکن الدوله اغتشاشی پدید آمد، و جماعتی از سپاهیان به بریدی پیوستند.

راضی و بجکم نیز از بغداد به یاری بریدی به واسط رفتند. رکن الدوله به اهواز و از آنجا به رامهرمز بازگشت. در آنجا شنید که وشمگیر سپاه خود را به یاری ماکان فرستاده و اصفهان خالی است. این بود که از رامهرمز شتابان به اصفهان راند، و باقیمانده یاران وشمگیر را از آنجا براند و شهر را در تصرف آورد و در آنجا مستقر گردید.

رفتن بجکم به بلاد جبل و بازگشتنش به واسط

بجکم، با بریدی پیمان دوستی بست، و دختر او را به زنی گرفت، و چنان قرار نهادند که بجکم به بلاد جبل لشکر برد، و آنجا را از دست وشمگیر به درآورد و بریدی به اهواز رود، و آنجا را از معز الدولهٔ بن بویه بستاند. بجکم بدین مقصود به حلوان رفت، و بریدی پانصد مرد به یاری او فرستاد. بجکم یکی از یاران خود را فرستاد، تا بریدی را به حرکت به طرف شوش و اهواز برانگیزد، ولی بریدی همچنان مماطله می‌کرد. چنان برمی‌آمد که می‌خواهد پس از دور شدن بجکم از بغداد، جای او را بگیرد. چون بجکم از این توطئه آگاه شد، به بغداد بازگشت و بریدی را از وزارت عزل کرد، و ابو القاسم سلیمان بن الحسن بن مخلد را وزارت بخشید، و علی بن شیرزاد را که سبب دوستی او و بریدی شده بود دستگیر نمود، و بسیج واسط کرد. در ماه ذو الحجه سال ۳۲۸، از طریق آب عازم واسط شد. لشکری نیز از خشکی فرستاد. چون بریدی این خبر بشنید از واسط به بصره رفت، و بجکم واسط را در تصرف آورد.

استیلای ابن رائق بر شام

پیش از این، از رفتن ابن رائق به دیار مضر و ثغور قنسرین و عواصم سخن گفتیم.

چون ابن رائق در آنجا استقرار یافت، چنان اندیشید که شام را تصرف کند. پس به حمص رفت و آنجا را بگرفت. آنگاه روانه دمشق شد. بدر بن عبد الله الاخشیدی، معروف به بدیر در آنجا بود. ابن رائق سرزمین‌های او را بستد. سپس

راهی رمله شد، و از آنجا به عریش مصر رفت. قصد آن داشت که مصر را مسخر کند. اخشید محمد بن طغج با او رو به رو شد.

اخشید نخست منهزم گردید، و اصحاب ابن رائق خیام او را تصرف کردند، ولی به ناگاه کسانی که کمین کرده بودند، بیرون آمدند، و سپاه ابن رائق را در هم شکستند، چنانکه به دمشق باز پس نشست. اخشید برادر خود، ابو نصر بن طغج را از پی‌اش روان نمود.

ابن رائق از دمشق بر او تاخت، لشکرش را پراکنده ساخت و خودش را بکشت. ابن رائق، ابو نصر را کفن کرد و او را همراه پسر خود، مزاحم نزد برادرش اخشید فرستاد. و در نامه‌ای او را تسلیت گفت و پوزش خواست.

اخشید مزاحم را اکرام کرد، و چنان مصالحه نمود که مصر از آن اخشید باشد، و از حد رمله تا آن سوی آن از شام، در تصرف ابن رائق و او هر سال از رمله صد و چهل هزار دینار برای ابن رائق بفرستد.

جنگ با رومیان (صوائف) در ایام الراضی باللّه

در سال ۳۲۲، دمستق با پنجاه هزار تن از رومیان به سمیساط آمد. او در ملطیه فرود آمد و مدتی آنجا را محاصره نمود، تا مردم امان خواستند و شهر را تسلیم کردند. آنگاه مردم را مخیر کرد که آنها که مسیحی نشده بودند با یکی از سرداران رومی خود به جایی روند و آنان که مسیحی می‌شوند بمانند. بیشتر مردم به سبب علاقه‌ای که به زن و فرزند و اموال خود داشتند، کیش نصرانیت را برگزیدند. آنگاه رومیان سمیساط را گشودند و اعمال آن را سراسر ویران نمودند.

[در سال ۳۲۳، القائم علوی، سپاهی از افریقیه، و از راه دریا به ناحیه فرنگ برد] [۱] و شهر جنوه را فتح نمود، و به سردانیه رفت و مردمش را کشتار کرد. سپس به قرقیسیا، در ساحل شام لشکر کشید و کشتیهایش را آتش زد. پس از این فتوحات همه تندرست بازگشتند.

در سال ۳۲۶، در ماه ذو القعده، میان رومیان و مسلمانان تبادل اسیران و پرداخت فدیه آغاز شد. این کار به دست ابن ورقاء الشیبانی البریدی انجام یافت. شمار اسیران شش هزار و سیصد تن بود.

---

[۱] میان دو قلاب از متن افتاده بود از ابن اثیر افزودیم.

حکام ولایات در ایام القاهر باللّه و الراضی باللّه

پیش از این گفتیم، که در این عهد جز اعمال اهواز و بصره و واسط و جزیره، جایی در دست مرکز خلافت نمانده بود، و گفتیم که آل بویه بر فارس و اصفهان مستولی شده بودند، و وشمگیر، بر بلاد جبل و بریدی بر بصره، و ابن رائق بر واسط.

عماد الدولهٔ بن بویه، فارس را در تصرف داشت و رکن الدوله برادرش، با وشمگیر بر سر تملک اصفهان و همدان و قم و کاشان و کرج و ری و قزوین، در کشمکش بود و برادر دیگرشان معز الدوله بر اهواز و کرمان غلبه یافته بود. بریدی واسط را در دست داشت، و ابن رائق به شام لشکر برد و آنجا را بر قلمرو خود افزود. در سال ۳۲۳، راضی پسران خود ابو جعفر و ابو الفضل را منشور حکومت مشرق و مغرب داد.

در سال ۳۲۱، از مصر خبر رسید که تکین الخاصه مرده است. او امیر مصر بود. قاهر پسرش محمد را به جای پدر نهاد، ولی سپاهیان بر او شوریدند و محمد شورش را فرو نشاند.

در همین سال، میان بنی ثعلبه و بنی اسد و متحدانشان از طی از یک سو، و بنی تغلب از سوی دیگر، فتنه افتاد. ناصر الدولهٔ حسن بن عبد الله بن حمدان، همراه با ابو الاغر بن سعید بن حمدان، برای مصالحه میان آنان اقدام کردند. در ضمن این اقدامات، ابو الاغر به دست مردی از بنی ثعلبه کشته شد. ناصر الدوله حمله آورد و آنان را تا حدثیه تعقیب و کشتار کرد. در آنجا، یانس غلام مونس، که والی موصل بود با آنان برخورد کرد. بنی- ثعلبه و بنی اسد به او پیوستند، و به پایمردی او به دیار ربیعه بازگشتند.

در سال ۳۲۴، راضی اعمال مصر را به محمد بن طغج داد، و این، افزون بر قلمرو او در شام بود، و احمد بن کیغلغ را از مصر عزل نمود.

خلافت المتقی للّه

وفات الراضی، و بیعت بالمتقی

در نیمه ربیع الاول سال ۳۲۹، ابو العباس احمد بن المقتدر، ملقب الراضی، پس از شش سال و یازده ماه خلافت بمرد.

چون راضی بمرد، بجکم ندیمان و جلیسان او را حاضر ساخت، تا شاید از حکمت آنان چیزی حاصل کند، ولی چون زبان عربی نیکو نمی‌دانست، هیچ درنیافت.

راضی، آخرین خلیفه‌ای بود که بر منبر خطبه خواند. اگر دیگران نیز خطبه‌ای خوانده باشند، بس نادرند، و در خور توجه نیستند. آخرین خلیفه‌ای بود که با ندیمان به گفتگو می‌نشست، و آنان را صله می‌داد. و نیز آخرین خلیفه‌ای بود که ترتیب نفقات و جوایز و عطایا و اجرائات و خزاین مطابخ و خدم و حجاب می‌داد.

در روز مرگ او، بجکم در واسط بود. واسط را از دست بریدی گرفته بود. تعیین خلیفه جدید منوط به آمدن نامه از سوی او بود. کاتبش ابو عبد الله الکوفی برسید، و نامه او را بیاورد، که باید وزرای پیشین و اصحاب دواوین و قضاهٔ و علویان و عباسیان و وجوه شهر، همه در نزد وزیر ابو القاسم سلیمان بن الحسن، گرد آیند. چون گرد آمدند، ابو عبد الله الکوفی مشورت آغاز کرد، تا کسی را که مذهب و طریقت او مورد تأیید همگان باشد، برگزینند. همه به ابراهیم بن المقتدر اشارت کردند. روز دیگر او را حاضر آوردند، و با او بیعت کردند. این بیعت در روز آخر ماه ربیع الأول سال ۳۲۹، اتفاق افتاد. آنگاه یک یک القاب را به او عرضه داشتند، و او المتقی للّه را پسندید.

متقی، سلیمان را همچنان به وزارت ابقا کرد، ولی تدبیر همه امور به دست ابو عبد الله الکوفی، کاتب بجکم بود. سلامهٔ الطولونی نیز به حاجبی منصوب گردید.

کشته شدن بجکم

ابو عبد الله البریدی، پس از فرار از واسط به بصره، سپاهی به مذار [۱] فرستاد. بجکم، نیز برای مقابله با او به سرداری توزون [۲]، سپاهی روانه کرد. چون دو سپاه به یک دیگر رسیدند، توزون غلبه یافت، و سپاه بریدی منهزم شد. بجکم در راه بود که خبر پیروزی سپاه خود را شنید. بدان خوشدل شد و به شکار رفت و تا نهر جور پیش راند. در راه به جماعتی از کردان رسید. به طمع افتاد که راه بر آنان ببندد، و اموالشان را بستاند. این بود که با معدودی از یاران خود آهنگ آنان نمود. کردان از برابر او بگریختند، و او پی در پی تیر می‌انداخت.

در این حال جوانی کرد، از عقب بیامد و با نیزه ضربتی بر او نواخت و او را به قتل آورد.

در آن هنگام میان سپاهش اختلاف افتاد. دیلمیان که قریب هزار و پانصد تن بودند، به ابو عبد الله البریدی پیوستند. بریدی قصد آن داشت که از بصره بگریزد. چون اینان به شهر درآمدند، شادمان شد و ارزاقشان را دو برابر کرده و به آنان پرداخت نمود. ترک‌ها به واسط رفتند، و تکنیک [۳] را که در حبس بود، آزاد کردند، و او را بر خود سروری دادند.

تکینک آنان را به بغداد و خدمت متقی برد. متقی خانه بجکم را در محاصره گرفت، و هر چه از اموال و دفاین [۴] بود،

---

[۱] مدار. [۲] تورون. [۳] بکتیک. [۴] دواوین.

در تصرف گرفت. آنچه از اموال و دفاین او به دست آمد، هزار هزار و دویست هزار دینار بود. مدت امارت بجکم دو سال و هشت ماه بود.

امارت بریدی در بغداد و بازگشت او به واسط

چون بجکم کشته شد، دیلمیان پیلسوار [۱] بن مالک [۲] بن مسافر را، بر خود امیر ساختند.

ابن مسافر پسر سالار صاحب طارم بود، که پسرش بعدها آذربایجان را در تصرف آورد، و ترکان با او قتال کردند، و او را کشتند. پس از کشته شدن او دیلمیان، کورتکین را از میان خود، بر خود سروری دادند، و ترکان تکینک، از موالی بجکم را.

سپاهیان دیلم به ابو عبد الله البریدی پیوستند. ابو عبد الله با پیوستن آنها قویدست شد.

آنگاه از بصره به واسط روی نهادند. متقی آنان را پیام داد که به واسط نروند.

گفتند ما را به مال نیاز است. او پنجاه هزار دینار برایشان بفرستاد، که بازگردند. آنگاه در میان ترکانی که در لشکر بغداد بودند، از دارایی بجکم که به دست آورده بود، چهار صد هزار دینار پخش کرد، و سلامهٔ الطولونی را بر آنان فرماندهی داد، و در آخر شعبان سال ۳۲۹ آنان را به سوی نهر دیالی روان نمود.

بریدی از واسط بیامد. ترکان بجکمی بیمناک شدند. بعضی به بریدی پیوستند و بعضی به موصل رفتند. از آن جمله بودند توزون [۳] و خجخج [۴]. سلامهٔ الطولونی و ابو عبد الله الکوفی [۵] نیز پنهان شدند. ابو عبد الله البریدی در روز اول ماه رمضان به بغداد وارد شد، و در شفیعی فرود آمد. وزیر ابو الحسین بن میمون و کتاب و قضاهٔ و اعیان مردم به دیدارش آمدند. متقی نیز او را تهنیت گفت، و طعام فرستاد و او را وزیر خطاب کرد. آنگاه بریدی ابو الحسین را که دو ماه از وزارتش می‌گذشت بگرفت و در بصره محبوس نمود، و از متقی پانصد هزار دینار برای سپاه طلب نمود، و تهدیدش کرد که اگر در ادای آن درنگ کند، بر سر او آن خواهد آمد که بر سر معتز و مستعین و مهتدی آمده است. متقی آن مال بفرستاد، و در تمام مدتی که در بغداد بود، با او دیدار ننمود. چون پانصد هزار دینار متقی برسید، سپاهیان برای ارزاق خود بانگ و خروش کردند، در این میان سپاهیان دیلم، به خانه برادرش ابو الحسین البریدی، که در آن فرود آمده بود، هجوم کردند. ترکان نیز به آنان پیوستند، و جسر را بریدند. عامه بر اصحاب او حمله‌ور شدند.

---

[۱] بشکوار. [۲] ملک. [۳] تورون. [۴] جحجح. [۵] الطولونی.

بریدی و برادرش و پسرش ابو القاسم و اصحابشان به واسط گریختند. این واقعه در روز آخر ماه رمضان، پس از بیست و چهار روز از ورودش به بغداد اتفاق افتاد.

امارت کورتکین دیلمی

مچون بریدی گریخت، کورتکین بر امور بغداد مستولی شد. نزد متقی رفت و متقی او را مقام امیر الامرایی داد، و علی بن عیسی و برادرش عبد الرحمان بن عیسی را نیز فراخواند، تا کارها را تدبیر کنند. ولی به آن دو عنوان وزیر نداد، بلکه ابو اسحاق محمد بن احمد الاسکافی القراریطی را مقام وزارت داد و بدر الخرشنی [۱] را حاجبی. آنگاه کورتکین، تکینک [۲] را که مقدم ترکان بود، در پنجم شوال دستگیر کرده و در آب غرق نمود. بدین سبب میان ترکان و دیلمیان قتالی درگرفت، که از دو سو خلقی کشته گردیدند. کورتکین خود به تنهایی زمام امور را به دست گرفت، و ابو اسحاق القراریطی را، پس از یک ماه و نیم که از وزارتش گذشته بود، بگرفت، و به جای او ابو جعفر محمد بن القاسم الکرخی را وزارت داد.

بازگشت ابن رائق به بغداد

پیش از این گفتیم جماعتی از ترکان بجکمی، چون از فرمان متقی سر برتافتند، به موصل رفتند و از آنجا به شام، نزد ابن رائق شدند. از سران اینان توزون [۳] و خجخج [۴] و نوشتکین [۵] و صیغون [۶] بودند. اینان ابن رائق را برانگیختند که به بغداد آید. در این احوال نامه متقی نیز برسید، که او را به بغداد فرامی‌خواند. ابن رائق در آخر رمضان، ابو الحسن احمد بن علی بن مقاتل را به جای خود نهاد، و عازم بغداد شد. چون به موصل رسید، ناصر الدولة بن حمدان از سر راهش دور شد. سپس صد هزار دینار برایش بفرستاد، و با یک دیگر مصالحه کردند. این خبر به ابو عبد الله البریدی رسید. برادران خود را به واسط فرستاد و دیلمیان را از آنجا براند، و به نام او در واسط خطبه خواندند. کورتکین از بغداد بیرون آمده و به عکبرا رفت. ابن رائق بدو رسید، و چند روز میانشان نبرد بود. ولی در شب عرفه، ابن رائق حرکت کرد و بامداد روز دیگر به بغداد درآمد، و در جانب غربی نزول کرد، و به دیدار خلیفه رفت. خلیفه با او بر روی دجله به گردش پرداخت. کورتکین در پایان روز به بغداد وارد شد. چون کورتکین به بغداد درآمد، ابن رائق آهنگ آن کرد که به شام بازگردد. به سپاهیان خود گفت که از دجله بگذرند، و از پی او آیند.

---

[۱] الجواشینی. [۲] بکتیک. [۳] تورون. [۴] ججحج. [۵] کورتکین. [۶] صیقوان.

مردم بغداد با ابن رائق يار شده و عليه كورتكين بانک و خروش كردند، و او و يارانش را سنگباران نمودند. قريب چهارصد تن از ياران او امان خواستند، و بعضى از سردارانش كشته شدند.

متقى ابن رائق را خلعت داد و منصب امير الامرايى بخشيد. وزير ابو جعفر الكرخى را، پس از دو ماه كه از وزارتش مى‌گذشت، عزل كرد و احمد الكوفى را به جاى او گماشت.

آنگاه ابن رائق بر كورتكين دست يافت، و او را در سراى خلافت به زندان انداخت.

وزارت بريدى و استيلاى او بر بغداد و فرار متقى به موصل

چون ابن رائق بر مسند امير الامرايى استقرار يافت، بريدى در ارسال مال از واسط، تأخير كرد. ابن رائق بدين سبب، در عاشوراى سال ۳۳۰، به سوى او در حركت آمد.

پسران بريدى به بصره گريختند. ابو عبد الله الكوفى، ميان آنان و ابن رائق ميانجى شد. و ابو عبد الله البريدى سالانه ششصد هزار دينار به عهده گرفت، و نيز تعهد كرد كه دويست هزار دينار، از بابت باقى مانده سال‌هاى پيش بپردازد. ابن رائق به بغداد بازگشت.

سپاهيان براى گرفتن ارزاق خود دست به اغتشاش زدند. در ميان شورشگران توزون و ياران او نيز بودند. در آخر ماه ربيع الاخر، جمعى از سپاهيان به ابو عبد الله البريدى پيوستند، و او نيرومند شد. ابن رائق راه مدارا پيش گرفت، و نوشت كه او را وزارت خواهد داد.

بريدى ابو عبد الله بن شيرزاد را به جاى خود نهاد، و عازم بغداد شد. چون ابن رائق اين خبر بشنيد وزارتش را نقض كرد. بريدى با همه سپاهيان خود از ترک و ديلم، به بغداد درآمد. ابن رائق به سراى خلافت پناه برد و بر باروهاى آن منجنيق و عراده نهاد. عامه مردم لباس رزم پوشيدند، و هرج و مرج در بغداد بالا گرفت. متقى در نيمه ماه جمادى- الاخر، به سوى نهر ديالى گريخت. ابو الحسين البريدى از رودخانه و از خشكى راه بر او بگرفت، و منهزمش ساخت و وارد سراى خليفه شد. متقى، و پسرش ابو منصور و ابن- رائق به موصل گريختند. شش ماه از امارت ابن رائق گذشته بود.

وزير، قراريطى پنهان شد، و سراى خلافت به غارت رفت و حرمسراها تاراج گرديد، و هرج و مرج در همه جا بالا گرفت. كورتكين را از زندانش ربودند، و ابو الحسين او را به واسط نزد برادر خود فرستاد. ولى متعرض القاهر باللّه نشدند.

ابو الحسین البریدی در سرای مونس، که ابن رائق در آنجا مسکن گرفته بود، داخل شد. توزون را ریاست شرطه در جانب شرقی داد، و نوشتکین را ریاست شرطه در جانب غربی.

ابو الحسین البریدی گروگان‌های سردارانی را که با توزون و دیگران بودند، بگرفت. زنان و فرزندانشان را نزد برادرش ابو عبد الله البریدی به واسط فرستاد.

غارت و چپاول در بغداد چنان بالا گرفت، که مردم خانه‌های خود را ترک گفتند.

در بازارها، بر هر کر از غلات پنج دینار مالیات بستند، و این سبب گران شدن قیمت‌ها گردید. از کوفه غلات رسید، ولی عامل بغداد آن را ضبط کرد و گفت: این را عامل کوفه فرستاده (یعنی متعلق به دولت است). بهای یک کر گندم و جو به سیصد دینار رسید. جماعتی از قرمطیان، که با عامل بغداد بودند، با ترکان به زد و خورد پرداختند، و آنان را منهزم ساختند. همچنین میان عامه و دیلم نیز جنگ افتاد. عمال به سبب تطاول سپاهیان پنهان شدند. آنان کشتزارها را همچنان با خوشه درو می‌کردند و می‌بردند. با این همه بلاها که بر سر بغداد آمد، گویی خداوند از آن انتقام می‌گرفت.

کشته شدن ابن رائق و امارت ابن حمدان به جای او

بدان هنگام که ابو عبد الله البریدی آهنگ بغداد داشت، متقی نزد ناصر الدوله کس فرستاد و از او یاری طلبید. او نیز سپاهی به سرداری برادرش سیف الدوله بفرستاد. سیف- الدوله به تکریت که رسید، متقی و ابن رائق را در حال فرار دید. شرایط خدمت به جای آورد، و با او به موصل بازگردید. ناصر الدوله از موصل بیرون آمد و به جانب شرقی رخت کشید. رسولان میان او و ابن رائق به آمد و شد پرداختند. ابن رائق سوگند خورد، و با او دست دوستی داد. ناصر الدوله در جانب شرقی دجله فرود آمد. امیر ابو منصور، پسر متقی، و ابن رائق به دیدار او به آن سوی آب رفتند، و ناصر الدوله نیز شرایط اکرام به جای آورد. چون پسر متقی سوار شد که بازگردد، ناصر الدوله ابن رائق را گفت: نزد من بمان تا در آن مهم گفتگو کنیم. او عذر آورد. ناصر الدوله اصرار کرد، و ابن رائق بیمناک شد.

چون خواست که بر اسب نشیند، ناصر الدوله دستش را کشید. از اسب بیفتاد.

ناصر الدوله فرمان داد او را بکشند. کشتندش و جسدش را به دجله افکندند.

ناصر الدوله کسانی را نزد متقی فرستاد، و از او پوزش خواست. متقی نیز او را پیامی نیکو فرستاد. ناصر الدوله نزد متقی رفت. متقی او را مقام امیر الامرایی داد، و ناصر الدوله لقب نهاد. این واقعه در آغاز شعبان سال ۳۳۰ اتفاق افتاد. متقی برادر ناصر الدوله، ابو الحسن علی بن عبد الله بن حمدان را خلعت فرستاد، و او را سیف الدوله لقب داد.

چون ابن رائق کشته شد، اخشید از مصر به دمشق آمد. محمد بن یزداد که از جانب ابن رائق در دمشق بود، از او امان خواست. اخشید دمشق را در تصرف آورد، و محمد بن یزداد را در مقام خویش ابقاء کرد. سپس او را به ریاست شرطه دمشق منصوب فرمود.

بازگشت متقی به بغداد و فرار بریدی

چون ابو الحسین البریدی بر بغداد مستولی شد بد سیرتی آغاز کرد، چنانکه دل‌ها از نفرت او لبریز گردید. چون ابن رائق کشته شد، سپاهیان دسته دسته از گرد بریدی پراکنده شدند. خجخج نزد متقی گریخت. توزون و نوشتکین و ترکان عزم جزم کردند که ابو الحسین البریدی را از بغداد براندازند. توزون به راه افتاد، و نوشتکین با ترکان بماند. توزون به موصل رفت. ناصر الدوله و متقی بدان گروه مستظهر گشتند، و به سوی بغداد در حرکت آمدند.

ابو الحسین علی بن طباب را بر خراج و ضیاع دیار مضر، یعنی رها و حران و رقه فرمانروایی داد. این سرزمین‌ها در دست ابو الحسین احمد بن علی بن مقاتل بود. او به دفاع از قلمرو خود برخاست، ولی به قتل رسید و ابن طباب بر آن دیار استیلا یافت.

چون متقی و ناصر الدوله به بغداد رسیدند، ابو الحسین البریدی بگریخت و پس از سه ماه و بیست روز که در بغداد فرمان رانده بود، به واسط رفت. بار دیگر عامه مردم در خروش آمدند و دست به تاراج گشودند. متقی و ناصر الدوله در ماه شوال آن سال با سپاهیان خویش وارد بغداد شدند. ابو اسحاق القراریطی، بار دیگر به وزارت بازگشت، و توزون ریاست شرطه یافت. پس ابو الحسین البریدی با سپاهی آهنگ بغداد نمود. بنی- حمدان به مقابله با او بیرون آمدند، تا مداین پیش رفتند. ناصر الدوله در مداین درنگ کرد، و برادر خود سیف الدوله، و پسر عمش ابو عبد الله حسین بن سعید بن حمدان را با سپاهی به جنگ او فرستاد. پس از چند روز نبرد سیف الدوله پای پس نهاد. ناصر الدوله چند تن از سرداران را که با او بودند، چون خجخج و جماعت ترکان را به یاری‌اش فرستاد.

جنگ را از سر گرفتند. ابو الحسین البریدی به واسط گریخت، ولی سیف الدوله به سبب آنکه یارانش خسته و زخم خورده بودند، از پی او نرفت. ناصر الدوله در نیمه ذو الحجه به بغداد بازگشت. آنگاه سیف الدوله به واسط لشکر کشید. پسران بریدی از واسط به بصره گریختند.

سیف الدوله واسط را تصرف کرد، و در آنجا بماند.

استیلای دیلم بر آذربایجان

آذربایجان در دست دیسم بن ابراهیم الکردی، از یاران یوسف بن ابی الساج بود.

پدر دیسم در شمار یاران هارون الشاری و از خوارج بود، که چون هارون کشته شد، به آذربایجان آمد و دختر یکی از سران کرد را به زنی گرفت، و از او دیسم زاده شد. دیسم بزرگ شد و در زمره خادمان یوسف بن ابی الساج درآمد، و چنان کارش بالا گرفت که پس از یوسف مالک آذربایجان گردید.

در سال ۳۲۶، لشکری [۱]، خلیفه وشمگیر در جبل، به آذربایجان آمد و بر دیسم غلبه یافت. دیسم نزد وشمگیر رفت، و گردن طاعت بر زمین نهاد و مالی به عهده گرفت. وشمگیر او را با لشکری از دیلم یاری داد. اینان بیامدند و بر لشکری ظفر یافتند. او لشکری را از آن سرزمین براند و آنجا را در تصرف خود آورد. بیشتر سپاه او از کردان بودند. اینان نیرومند شدند، و بر بعضی از دژهایی که در دست دیسم بود غلبه یافتند. این بود که به ناچار از مردان دیلم نیز بسیاری را در خدمت گرفت. از آن جمله بودند، صعلوک بن محمد بن مسافر [۲] و علی بن الفضل و جز آن. به یاری اینان آنچه را کردان از سرزمین‌های او در تصرف گرفته بودند، از آنان بستد و جماعتی از سرانشان را نیز بگرفت. وزیرش ابو القاسم علی بن جعفر از او بیمناک شد، و به نزد محمد بن مسافر از امرای دیلم گریخت. چون به نزد او رسید دید که دو پسرش، وهسودان [۳] و مرزبان، بر پدر شوریده‌اند، و بعضی از دژهای او را در تصرف گرفته‌اند. آنگاه آن دو، پدر خود محمد را دستگیر کرده، اموال و ذخایرش را بردند، و خودش را در قلعه‌اش، عریان و تنها افکندند.

چون علی بن جعفر چنان دید، خود را به مرزبان نزدیک ساخت و هوای تسخیر آذربایجان را در دل او بردمید. او نیز وزارت خود را به او داد. این دو شیعه بودند، زیرا علی بن جعفر از باطنیان بود، و مرزبان از دیلمیان که شیعه‌اند.

علی بن جعفر با اصحاب دیسم باب مکاتبت بگشود، و آنان را به خود متمایل ساخت، مخصوصا آن گروه از سپاه او را که از دیلم بودند.

چون جنگ آغاز کردند، دیلمیان به مرزبان پیوستند، و بسیاری از کردان نیز امان خواستند. دیسم با باقیمانده سپاهش به ارمینیه گریخت، و به حاجیق [۴]، پسر دیرانی [۵] پناه برد. او نیز پناهش داد و اکرامش کرد. دیسم از

---

[۱] السیکری. [۲] مسافر بن الفضل. [۳] وهشودان. [۴] جاحق. [۵] دیوانی.

اینکه جانب کردان فرو گذاشته، و آنان را از خود دور ساخته بود پشیمان شد، بویژه که آنان هم، همانند او بر مذهب خوارج بودند.

مرزبان بر آذربایجان مستولی شد. پس از چندی علی بن جعفر که وزیر او بود از او برمید، زیرا علی بن جعفر با یاران مرزبان رفتاری ناپسند داشت، از این رو آنان بر خلاف او همدست شده بودند. علی بن جعفر برای برانداختن مرزبان، او را وادار کرد که اموال مردم را بستاند، و این عمل سبب گرایش مردم به دیسم گردید. علی بن جعفر نیز آنان را به اطاعت از دیسم برانگیخت. مردم نیز همه دیلمیانی را که در سپاه مرزبان، بودند و به آنان دسترسی داشتند، بکشتند. دیسم برای تصرف تبریز [۱] لشکر آورد. همه کردانی که از مرزبان امان خواسته بودند، نزد دیسم بازگشتند. مرزبان تبریز را در محاصره گرفت و در اثنای این احوال کوشید با علی بن جعفر تجدید دوستی کند. دیسم در تبریز ماندن نتوانست و به اردبیل رفت. علی بن جعفر نزد مرزبان بازگشت، و مرزبان اردبیل را محاصره نمود. دیسم به ناچار امان خواست و شهر را به صلح تسلیم کرد. همچنین او تبریز را در تصرف گرفت.

پس از چندی، دیسم از مرزبان خواست که او را به دژ خود در طارم فرستد. مرزبان نیز او را به طارم فرستاد. دیسم با زن و فرزند خود در آنجا اقامت گزید.

خبر سیف الدوله در واسط

چون پسران بریدی از واسط به بصره گریختند، و سیف الدوله به واسط نزول کرد، اراده کرد که از پی آنان برود، تا بصره را از چنگشان به در آورد. از برادر خود ناصر الدوله، مدد خواست. او نیز به همراه ابو عبد الله الکوفی برای او مالی فرستاد. توزون و خجخج [۲]، رعایت مقام او نمی‌کردند. او نیز آن مال را با ابو عبد الله الکوفی به بغداد بازگردانید، و توزون را گفت برود و خراج جامده را برای خود گرد آورد، و خجخج را نیز اجازت داد که اموال مذار [۳] را تصاحب کند. سیف الدوله همواره می‌خواست ترکان را با خود یار سازد، و به یاری آنان شام و مصر را در تصرف خود آورد، ولی آنان اجابتش نمی‌کردند. تا آنگاه که در ماه شعبان سال ۳۳۱، بر او شوریدند. سیف الدوله از لشکرگاه خود به بغداد گریخت، و خیمه و خرگاهش به غارت رفت، و جمعی از یارانش کشته شدند. چون ابو- عبد الله الکوفی، ناصر الدوله را از وضع برادرش در واسط خبر داد، او به راه افتاد که به موصل رود. متقی سوار شده نزد او رفت و از او خواست که سفر خود را چندی به تأخیر اندازد. او نیز بپذیرفت، ولی سه ماه که از امارتش گذشته بود، راهی موصل شد. دیلم و ترک شوریدند، و خانه او را تاراج کردند. ابو اسحاق القراریطی بی‌آنکه عنوان وزارت داشته باشد کارها را می‌راند. ابو العباس

---

[۱] توزیر. [۲] ججحج. [۳] مدار.

الاصفهانی وزیر او نیز، پس از پنجاه و یک روز وزارت معزول گردید.

وضع ترکان پس از رفتن سیف الدوله از واسط

میان توزون و خجخج، بعد از رفتن سیف الدوله از واسط، نزاع برخاست و امر بر آن قرار گرفت که توزون امیر، و خجخج فرمانده سپاه باشد. در این احوال بریدی را هوای تصرف واسط در سر افتاد، و به جانب آن روان گردید، و از توزون خواست که بار دیگر واسط را به ضمان او دهد. توزون جوابی پسندیده داد ولی چنان نکرد. خجخج که برای راندن بریدی رفته بود با او خلوت کرد، و مدتی دراز به گفتگو نشست. جاسوسان برای توزون خبر آوردند که خجخج و بریدی همدست خواهند شد. توزون شب هنگام بر سر او تاخت. در نیمه ماه رمضان او را گرفتند به واسط آوردند. توزون فرمود تا چشمانش را کور کنند.

چون خبر به سیف الدوله رسید- و او به برادرش پیوسته بود- در همان نیمه رمضان به بغداد بازگشت، و برای نبرد با توزون از متقی خواستار مال گردید. متقی چهار صد هزار درهم برای او فرستاد. سیف الدوله آن را میان سپاهیانش تقسیم کرد. همه کسانی که در بغداد نهان می‌زیستند، آشکار شدند. توزون کیغلغ را به جای خود در واسط نهاد و به بغداد روان شد. چون سیف الدوله از حرکت توزون به بغداد خبر یافت، با کسانی که به او پیوسته بودند از جمله حسن بن هارون به موصل روانه گردید، و فرزندان حمدان از آن پس دیگر به بغداد نیامدند.

امارت توزون، سپس خلافت او با متقی

چون سیف الدوله از بغداد برفت، در پایان رمضان سال ۳۳۱، توزون وارد بغداد شد، و متقی او را منصب امیر الامرایی داد. وزارت را به ابو جعفر الکرخی داد، و او چنان در امور نظر می‌کرد که ابو عبد الله الکوفی.

چون توزون از واسط بیرون آمد، بریدی داخل شد و آن را بگرفت، توزون در اول ماه ذو القعده برای دفع بریدی عزم نبرد کرد.

در ماه ذو الحجه این سال، یوسف بن وجیه، صاحب عمان با چند کشتی به بصره آمد و با بریدی جنگ آغاز کرد، چنانکه یاران بریدی مشرف به مرگ شدند. در این حال کشتی‌های صاحب عمان، به حیله‌ای که یکی از ملاحان تطمیع شده او اندیشیده بود، همه آتش گرفتند، و از آنها اموال به غارت رفت. یوسف بن وجیه در ماه محرم سال ۳۳۲، منهزم شد و به عمان بازگشت. در این فتنه، ابو جعفر بن شیرزاد از بریدی بگریخت، و به توزون پیوست. همچنین هنگامی که

توزون از بغداد بیرون آمد، محمد بن ینال الترجمان را به جای خود نهاد. ولی با او دل بد کرده بود. محمد بیمناک شد و از او بگریخت. نیز وزیر ابو الحسین بن مقله که املاک اختصاصی توزون را در بغداد به ضمان گرفته بود، چون زیان کرد، از مطالبه توزون بیمناک بود. پیوستن پسر شیرزاد به توزون نیز مزید بر علت بود. محمد بن ینال الترجمان و ابو الحسین بن مقله متقی را نیز بترسانیدند، و گفتند که بریدی ضمانت کرده پانصد هزار دینار، که از ترکه بجکم نزد تو است، از تو بستاند و به توزون دهد، و ابن شیرزاد از سوی بریدی به همین مقصود آمده است. متقی از این سخن بترسید و عزم آن کرد که خود را به ابن حمدان رساند. آنگاه برای او نامه‌ای نوشتند، که خود با سپاهی بیاید.

رفتن متقی به موصل

چون ابو الحسین بن مقله و محمد بن ینال، با سعایت خود میانه متقی و توزون را به هم زدند، در این احوال (در آغاز سال ۳۳۲)، ابن شیرزاد نیز با سیصد سوار به بغداد رسید، و بر سریر امر و نهی نشست، و در هیچ کاری به متقی نمی‌پرداخت. متقی از ناصر الدولهٔ بن حمدان سپاهی خواسته بود، که به یاری او فرستد. او نیز به سرداری پسر عم خود، ابو عبد الله حسین بن سعید بن حمدان، این سپاه را روانه نمود. چون به بغداد رسید، ابن شیرزاد پنهان شد. متقی خود و اهل حرم و فرزندانش با وزیر و اعیان دولتش چون سلامهٔ الطولونی و ابو زکریا یحیی بن سعید السوسی و ابو محمد الماردانی و ابو اسحاق القراریطی و ابو عبد الله الموسوی و ثابت بن سنان بن ثابت بن قره طبیب و ابو نصر محمد بن ینال الترجمان، بیرون آمدند، و نزد او رفتند. سپس به تکریت روان گشتند. ابن شیرزاد در بغداد آشکار شد و دست ستم گشود، و مردم را مصادره نمود، و آنچه را که در بغداد گذشته بود، چون بیرون شدن متقی از شهر، به توزون که در واسط بود، خبر داد.

توزون، خراج واسط را به ضمانت بریدی داد، و دختر خود را به عقد او درآورده، و به سوی بغداد به راه افتاد.

سیف الدوله نزد متقی به تکریت آمد. سپس متقی نزد ناصر الدوله کس فرستاد، تا او را به جنگ با توزون وادارد. ناصر الدوله در ماه ربیع الآخر به تکریت آمد. متقی از تکریت به موصل رفت، و ناصر الدوله در تکریت ماند. توزون به عزم نبرد به سوی تکریت پیش آمد.

ناصر الدوله برادر خود سیف الدوله را بر مقدمه بفرستاد، و چند روز جنگ درپیوستند، اما سیف الدوله منهزم شد، و توزون خیمه و خرگاه او و برادرش را تاراج کرد. اینان به موصل رفتند، و توزون از پی آنان بود. آنگاه با متقی، همه از موصل به نصیبین شدند.

توزون به موصل داخل گردید، و متقی به رقه رفت.

متقی از رقه نزد توزون کس فرستاد، که آن بدگمانی که میان آن دو پدید آمده بود، به سبب طرح دوستی او با بریدی بوده است. اگر اکنون او را خشنود سازد، و با سیف الدوله و ناصر الدوله عقد مصالحه بندد، به بغداد باز خواهد گشت. توزون نیز با آن دو چنان مصالحه کرد که، هر چه اکنون در دست دارند، تا سه سال، از آنان باشد. بدین گونه هر سال سه هزار هزار و ششصد هزار درهم بپردازند. پس توزون به بغداد بازگشت و متقی و بنی حمدان در رقه ماندند.

رفتن پسر بویه به واسط و بازگشت او از آن

معز الدولة بن بویه در اهواز بود. بریدی همواره هوای تصرف عراق را در او بر می‌انگیخت، و وعده می‌داد که اگر آهنگ عراق کند، او را برای تسخیر واسط یاری خواهد نمود.

چون توزون به موصل رفت، معز الدوله به واسط داخل شد. ولی بریدی پیمان شکنی کرد، و به یاری او برنخاست. توزون از موصل به بغداد شد و از آنجا به آهنگ مقابله با معز الدوله، در نیمه ذو القعده سال ۳۳۲، عزیمت نمود. در ناحیه‌ای به نام قباب حمید، بیش از ده روز جنگ درگرفت. توزون به جانب نهر دیالی عقب نشست، و از آن بگذشت و با جنگجویانی که همراه او در آب می‌جنگیدند، راه سپاه دیلم را سد کرد. معز الدوله به سمت بالای رود حرکت کرد، شاید برای عبور جایی بیابد. توزون گروهی از یاران خود را فرمود تا از آب بگذرند، و بر سر راهش کمین کنند. به ناگاه در زمانی که او آماده نبرد نبود، بر او تاختن آوردند. او و وزیرش صیمری [۱] بگریختند، و چهارده سردار به اسارت افتادند. بسیاری از سپاهیان دیلم، از توزون امان خواسته تسلیم او شدند. معز الدوله و وزیرش خود را به شوش رسانید. ولی بار دیگر به واسط بازگردید و آنجا را در تصرف آورد و یاران بریدی به بصره گریختند.

کشتن ابو عبد الله البریدی برادرش ابو یوسف البریدی را

ابو عبد الله البریدی، که دارایی خود را بر سر این هواها نهاده بود، از برادرش ابو یوسف پی در پی مالی به وام می‌گرفت. زیرا ابو یوسف توانگرتر از او بود، و سپاهیان به سبب ثروتش، به او گرایش بیشتری داشتند. ابو یوسف همواره برادرش را به اسراف و سوء تدبیر سرزنش می‌کرد، تا روزی به او خبر دادند که می‌خواهد او را از سر راه خود بردارد.

---

[۱] صهبری.

و خود زمام امور را بر دست گیرد. از این رو هر دو از یک دیگر بیمناک شدند. تا آنگاه که ابو عبد الله، غلامانش را بر راه برادر به کمین نشاند، و چون آمد او را کشتند. چون سپاهیان خروش کردند، جسدش را به آنان نشان دادند تا آرام گرفتند و پراکنده شدند. ابو عبد الله پس از کشتن برادر، به خانه او رفت و هر چه از اموال و گوهرهای گرانبها یافت، برگرفت.

یکی از آن گوهرها، گوهری بود که بجکم به دختر خود بخشیده، آنگاه او را به عقد ابو عبد الله نیازمند شد، ابو یوسف آن را به بهایی نازل یعنی پنجاه هزار درهم از او خریده بود. این نیز از دواعی دشمنی آن دو بود. هشت ماه پس از هلاکت ابو یوسف البریدی، ابو عبد الله البریدی نیز بمرد. برادرشان ابو الحسین، در بصره زمام امور را به دست گرفت، و با سپاهیان بنای بد رفتاری نهاد. این بود که سپاهیان بر او بشوریدند و قصد کشتن او نمودند. و او از دست آنان به هجر گریخت و به قرمطیان پناه برد. سپاهیان، برادرزاده او ابو القاسم، پسر ابو عبد الله را بر بصره امیر ساختند. ابو طاهر قرمطی دو برادر خود را با ابو الحسین همراه نمود. او بیامد و بصره را محاصره کرد. بالاخره چون پیروزی حاصل نشد، از آن درنگ ملول شدند و میانشان کار به مصالحه کشید. ابو الحسین وارد بصره شد.

سپس به نزد توزون به بغداد رفت.

یانس، غلام ابو عبد الله البریدی را هوای ریاست در سر افتاد. یکی از سران دیلم، او را به شورش علیه سرور خود ابو القاسم البریدی برانگیخت. سران دیلم روزی نزد این سردار جمع شده بودند. ابو القاسم، یانس را نزد آنان فرستاد، و او خود از این توطئه آگاه نبود. چون یانس بیامد، سردار دیلمی بدین طمع که او خود یکه‌تاز میدان باشد، فرمان دستگیری یانس را داد. یانس از میانه بگریخت، و پنهان شد. سران دیلم نیز پراکنده شدند و آن سردار نیز مخفی گردید. چون ابو القاسم از آن راز آگاه شد، سردار دیلمی را بگرفت و نفی بلد کرد، و از یانس نیز صد هزار دینار مصادره نمود، و او را بکشت.

ابو الحسین البریدی از توزون امان خواسته به بغداد آمد، و برای جنگ با برادرزاده‌اش ابو القاسم البریدی از او یاری خواست، و مالی گزاف در این راه بذل کرد. توزون او را امان داد. آنگاه ابو القاسم نیز از بصره اموال بسیار فرستاد. توزون او را در بصره ابقا نمود، و به ابو الحسین نپرداخت.

چون ابو الحسین از این امر آگاه شد، در نزد توزون به سعایت از ابن شیرزاد پرداخت، تا توزون او را دستگیر کرد و بزد.

ابو عبد الله بن ابی موسی الهاشمی، از فقها و قضاة، فتوای خون ابو الحسین البریدی را گرفته بود. از زمان ناصر الدوله این فتوی در نزد او بود. پس همه را در سرای متقی گرد آورد، و از فتوایشان سؤال کرد. آنان اعتراف کردند که بدین

امر فتوى داده‌اند. آنگاه ابو الحسين را كشتند و كشته او را بر دار كردند، سپس آتشش زدند، و خانه‌اش را تاراج كردند. اين واقعه در نيمه ماه ذو الحجه همان سال اتفاق افتاد، و اين پايان كار بريديان بود.

جنگ با روميان (صوائف) در ايام المتقى للّه

در سال ۳۳۰، در ايام متقى، روميان به جنگ بيرون آمدند و تا نزديكى حلب پيش رفتند در شهرها كشتار و تاراج كردند و شمار اسيرانى كه گرفتند به پانزده هزار تن رسيد.

هم در اين سال ثمل از ناحيه طرسوس به روم لشكر برد و كشتار و تاراج كرد و با غنايم بسيار بازگرديد و چند تن از سردارانشان را اسير نمود.

در سال ۳۳۱، پادشاه روم نزد متقى كس فرستاد و از او دستمالى را كه در كليساى «رها» بود طلب نمود، (مى‌گفتند كه مسيح روى خود را با آن خشك كرده و نقش صورت او بر آن مانده است)، تا در مقابل آن، شمار زيادى از اسيران را آزاد سازد. در مورد برآوردن اين خواهش، ميان فقها و قضاة اختلاف افتاد كه آيا دستمال را بفرستند و اسيران را آزاد كنند، يا اسيران را همچنان در بند نگهدارند. على بن عيسى كه در آن مجلس حاضر بود راى داد كه دستمال را بايد فرستاد و اسيران را آزاد ساخت. متقى اين راى را پسنديد و دستمال را بفرستاد، و كسى را نزد پادشاه روم فرستاد تا اسيران را بدو سپارد.

در سال ۳۳۲، جماعاتى از روس، از راه دريا به نواحى آذربايجان آمدند و از رود كر [۱] تا بردعه پيش رفتند. در آنجا، نايب مرزبان بن محمد بن مسافر، پادشاه ديلم در آذربايجان، با جماعت ديلم و متطوعه به مقابله بيرون آمد، و جنگ در پيوست. عاقبت منهزم شد و روس آن شهر را در تصرف آورد. سپاهيان اسلام از هر سو براى قتال گرد آمدند و پناهگاهها ساختند. بعضى از عوام مردم به سنگ پراندن پرداختند. ولى روس‌ها آنان را از شهر براندند و كسانى را كه در شهر مانده بودند كشتند، و اموال را به غنيمت گرفتند و زنان و فرزندانشان را به اسارت بردند.

مرزبان بسيج نبرد كرد، و با سى هزار سپاهى كه گرد آورده بود، به جنگ روس‌ها رفت. آنان به دفاع از خود پرداختند. روزى مرزبان كمين گرفت و به ناگاه بر آنان تاخت آورد، و منهزمشان ساخت، و اميرشان را نيز بكشت. و باقى خود را به دژ شهر رسانيدند.

مرزبان آنان را محاصره نمود و هر دو جانب به سختى پاى فشردند. در اين حال مرزبان را خبر آوردند كه ابو عبد الله

---

[۱] اللكر.

حسین بن سعید بن حمدان به قصد آذربایجان حرکت کرده، و اینک به سلماس رسیده است. پسر عمش ناصر الدوله او را فرستاده تا آذربایجان را در تصرف آورد. مرزبان سپاهی به محاصره بردعه گماشت و با باقی سپاه خود به نبرد ابن حمدان رفت. اما در این میان توزون در بغداد بمرد، و ناصر الدوله که عازم بغداد بود او را فراخواند.

مرزبان همچنان به محاصره بردعه پرداخت، تا دشمن به دیار خود بازگشت و هر چه توانست از غنایم با خود حمل کرد، و خداوند، شهر را از وجودشان پاکیزه ساخت.

هم در این سال، پادشاه روم، رأس عین را بگرفت و سه روز در آنجا قتل و غارت کرد، تا عاقبت اعراب آنان را از آن سرزمین براندند.

حکام ولایات در ایام المتقی للّه

پیش از این گفتیم که جز اعمال اهواز و بصره و واسط، جایی در دست تصرف خلیفه نبود. جزیره و موصل در دست بنی حمدان بود. معز الدوله بر اهواز و سپس بر واسط مستولی شد. بصره در دست ابو عبد الله البریدی ماند، و با آنکه متقی در بغداد بود، نخست بجکم، سپس بریدی، سپس تورتکین دیلمی، سپس ابن رائق بار دوم، سپس بریدی بار دوم سپس حمدان، سپس توزون، بر بغداد مستولی شدند. یکی پس از دیگری نزد متقی می‌آمدند و می‌رفتند و خلیفه را در دست آنان هیچ قدرتی نبود، زیرا که بست و گشاد همه کارها به دست آنان بود، و وزیر نیز به مثابه یکی از کارگزاران وزیر دستانشان بود.

آخرین کسی که زمام امور را به دست گرفت ابو عبد الله الکوفی، کاتب توزون بود و پیش از آن کاتب ابن رائق. بدر الخرشنی [۱] مقام حاجبی داشت. او را در سال ۳۳۰ عزل کردند و سلامهٔ الطولونی را به جای او نهادند. بدر که امارت راه فرات را بر عهده داشت، به اخشید پیوست، او نیز امارت دمشق را به او داد. یکی دیگر از حکمرانان اطراف یوسف بن وجیه بود، و ریاست شرطه بغداد بر عهده ابو العباس الدیلمی بود.

---

[۱] الجرسی.

خلافت المستكفى باللّه

خلع متقى و ولايت المستكفى باللّه

متقى همچنان در نزد بنى حمدان بود- از ماه ربيع الاخر سال ۳۳۲ تا پايان آن سال- ولى كم‌كم ملول شد و ناچار گرديد با توزون باب گفتگو را بگشايد. پس ابو عبد الله بن ابى موسى الهاشمى و حسن بن هارون را نزد او فرستاد، شايد ميانشان صلح افتد. نيز به اخشيد محمد بن طغج، صاحب مصر نوشت كه نزد او آيد. اخشيد بيامد تا به حلب رسيد.

ابو عبد الله سعيد بن حمدان از سوى پسر عمش ناصر الدوله عامل حلب بود. از شهر خارج شد و ابن مقاتل را به جاى خود نهاد. ناصر الدوله از او پنجاه هزار دينار مصادره كرده بود. اين بود كه به استقبال اخشيد رفت. او نيز بر خراج مصر امارتش داد. اخشيد از حلب به راه افتاد، و متقى را در رقه ديدار كرد، و به او و به وزير ابو الحسين بن مقله، و ديگر حواشى هدايايى كرامند داد، و كوشيد تا متقى را با خود به مصر برد، و بساط خلافت را در مصر بگسترد. اما متقى نپذيرفت، و او را از سطوت توزون بترسانيد.

همچنين از ابو الحسين بن مقله خواست كه به مصر رود، تا زمام امور بلاد را به دستش سپارد، ابن مقله نيز نپذيرفت. اينان منتظر بازگشت رسولان خود از نزد توزون بودند. رسولان آمدند و سوگند نامه توزون و ابن شيرزاد را، كه قضات و عدول و عباسيان و علويان و ديگر طبقات مردم بدان گواهى داده بودند، آوردند. علاوه بر آن نامه‌هايى به خط خود آنان در تائيد آن سوگند برسيد. متقى چون محضر و نامه‌ها را خواند، در آخر محرم سال ۳۳۳ بى‌درنگ از راه فرات عازم بغداد شد. توزون در سنديه به پيشبازش شتافت، و زمين بوسه داد، و گفت كه من به سوگند خود وفا كردم. ولى بر او و بر يارانش موكلان گماشت و او را در خيمه خود فرود آورد. آنگاه فرمود تا چشمانش را ميل كشيدند، و ابو القاسم عبد الله بن المكتفى باللّه را فرا خواند و همه طبقات با او بيعت كردند، و او را المستكفى باللّه لقب داد. مدت خلافت متقى سه سال و نيم بود. متقى را نيز بياوردند. او نيز بيعت كرد. برد پيامبر (ص) و عصاى او را نيز از او بستدند. مستكفى، ابو الفرج محمد بن على السارى [۱] به وزارت برگزيد. او نيز به سنت پيشينيان تنها نامى از وزارت داشت.

همه كارها به دست ابن شيرزاد كاتب توزون بود. آنگاه مستكفى توزون را خلعت پوشانيد، و تاج بر سر او نهاد و متقى را به زندان فرستاد. سپس از پى ابو القاسم بن المقتدر، كه بعدها او را المطيع لقب دادند، فرستاد او پنهان گرديد، پس خانه‌اش را خراب كردند.

---

[۱] السامرى.

مرگ توزون و امارت ابن شیرزاد

در ماه محرم سال ۳۳۴، توزون در بغداد بمرد. شش سال و پنج ماه مقام امیر الامرایی داشت. ابن شیرزاد در تمام این مدت کاتب او بود. پیش از مرگش او را فرستاد تا اموال شهر هیت را جمع آوری کند. چون خبر مرگ توزون را شنید، عزم آن کرد که ناصر الدولهٔ بن حمدان را منصب امیر الامرایی دهد، ولی سپاهیان به هم برآمدند و غوغا کردند، و این منصب را خاص او دانستند. ابن شیرزاد نزد مستکفی کس فرستاد، که برای او سوگند خورد. مستکفی نیز اجابتش کرد و در محضر قضاة و عدول سوگند خورد. ابن شیرزاد بر مستکفی داخل شد و خلیفه او را منصب امیر الامرایی داد. ابن شیرزاد به فراوانی در ارزاق بیفزود، و در نتیجه دچار تنگدستی گردید. ابو عبد الله محمد بن ابی موسی الهاشمی را نزد ناصر الدولهٔ ابن حمدان فرستاد، و او را وعده داد که اگر او را به مال یاری دهد امارت امرا را به او خواهد داد. ابن حمدان پانصد هزار درهم، و مقداری طعام برای او گسیل داشت. ابن شیرزاد آن مال را میان لشکریان تقسیم نمود، ولی کفاف نکرد. پس بر عمال و کتاب و بازرگانان مقرر کرد که مال و ارزاق به سپاه بدهند. آنگاه دست ستم به دارایی مردم گشودند، و دزدان در هر جا آشکار شدند و خانه‌ها را تاراج کردند. مردم سعی داشتند تا خود را از بغداد برهانند. ابن شیرزاد، ینال [۱] کوشه را بر واسط امارت داد، و فتح اللشکری [۲] را بر موصل. ابن فتح نزد ابن حمدان رفت، و سپاس او به جای آورد. او نیز امارت موصل را از جانب خود به او ارزانی داشت.

استیلای معز الدوله بر بغداد، و بی‌ارج شمردن او احکام خلافت را

پیش از این گفتیم، که از زمان المتوکل علی الله، حکام نواحی علم طغیان برافراشتند.

این امر سبب شد که روز به روز قلمرو دولت عباسی محدودتر شود، و اهل دولت هر یک راه خودکامگی پیش گیرند، تا آنجا که مقر خلافت هم دستخوش تطاول گردد.

یکی از نزدیکترین این خود کامکان به بغداد، آل بویه بودند در اصفهان و فارس و از آن جمله معز الدوله در اهواز. معز الدوله یک بار واسط را در حیطه تصرف خویش آورد، ولی آن را از دست داد. بنی حمدان نیز در موصل و جزیره بودند، و شهر هیت را نیز به قلمرو خود افزودند. برای خلفا، جز بغداد و نواحی آن میان دجله و فرات، هیچ نمانده بود. با این همه امرای بغداد را همچنان باد نخوت در سر بود، و خود را امیر الامرا می‌خواندند. این وضع ادامه داشت تا نوبت خلافت به مستکفی رسید. چون ابـن شیرزاد به امیر الامرایی رسید، ینال کوشه را امارت واسط داد. او از شیرزاد

---

[۱] نیال. [۲] السیکری.

روی گردان شد، و با معز الدوله باب مکاتبت گشود و در واسط به سود او به دعوت پرداخت، و او را برای تسخیر بغداد فرا خواند. معز الدوله با سپاه دیلم روانه بغداد گردید. ابن شیرزاد و ترکان به مقابله برخاستند، ولی پایداری نتوانستند و نزد ناصر الدولهٔ بن حمدان به موصل گریختند.

مستکفی نیز پنهان گردید. معز الدوله کاتب خود، حسن بن محمد المهلبی را به بغداد فرستاد. با آمدن او، خلیفه خود را آشکار ساخت. مهلبی نیز با او دیدار کرد و از سوی معز الدوله احمد بن بویه، و نیز برادرانش عماد الدوله و رکن الدوله، با او تجدید بیعت نمود. خلیفه نیز آنان را به لقب‌هایشان خواند، و بر اعمالشان منشور امارت داد. و نیز فرمان داد تا القاب و کنیه‌های آنان را بر سکه‌ها بزنند. پس معز الدوله وارد بغداد شد، و آن شهر را در ضبط آورد. خلیفه به همان عنوان سلطان بسنده کرد. معز الدوله، او را از تصرف در امور به یکسو زد و جز در مواردی اندک، همه احکام از سوی او صدور می‌یافت.

اخبار این خلفا، از مستکفی تا مقتدی در اخبار آل بویه و سلجوقیان مندرج است، زیرا آنان را در بست و گشاد کارها تاثیری نبود. مگر برخی امور اختصاصی که بدان اشارت خواهیم کرد. باقی اخبارشان را در ضمن بیان اخبار دیلمیان و سلجوقیان، که بر دستگاه خلافت سیطره یافته بودند- آنگاه که درباره آنان سخن می‌گوئیم- خواهیم آورد.

خبر از خلفای بنی العباس که مغلوب فرمان آل بویه بودند

چون معز الدوله بن بویه به بغداد درآمد، مستکفی در تحت فرمان او قرار گرفت.

مستکفی در سال ۳۳۳، کاتب خود ابو عبد الله بن ابی سلیمان و برادرش را دستگیر کرده بود. و ابو احمد فضل بن عبد الرحمان الشیرازی را این مقام داده بود. ابن ابو احمد پیش از این کاتب ناصر الدولهٔ ابن حمدان بود، و پیش از خلافت مستکفی کاتب او شده بود. چون مستکفی به خلافت رسید، ابو احمد از موصل بیامد، و خلیفه امور کتابت خود را به او سپرد. در همین سال، وزیر خود، ابو الفرج [السرمرایی] را بگرفت و سیصد هزار درهم از او بستد.

چون معز الدوله بر بغداد مستولی شد، ابو القاسم البریدی، صاحب بصره نزد او کس فرستاد، و خراج واسط و اعمال آن را ضمانت کرد. معز الدوله نیز فرمان به نام او صادر نمود.

خلافت المطیع للّه

خلع المستکفی باللّه و بیعت با المطیع للّه

پس از استیلای معز الدوله، مستکفی چند ماه با عنوان خلافت می‌زیست، ولی به معز الدوله خبر رسید که او سرگرم توطئه است. از این رو معز الدوله با او دل بد کرد. تا روزی برای پذیرفتن رسولی، که از سوی صاحب خراسان آمده بود، به مجلس نشست.

معز الدوله با سرداران دیلمی در آن مجلس حضور داشتند. در این حال دو تن از نقبای دیلم پیش آمدند، تا بر دست مستکفی بوسه زنند. به ناگاه دست‌هایش را گرفتند، و از تخت خلافت فرو کشیدند، و دوان دوان او را بردند. معز الدوله سوار شد و به خانه خود آمد و فرمان داد او را بند بر نهند. مردم به هم برآمدند، و دست به تاراج گشودند، چنانکه سرای خلافت را پاک بروفتند. معز الدوله ابو احمد الشیرازی کاتب مستکفی را نیز بگرفت. این واقعه در ماه جمادی الاخر سال ۳۳۴ بود. مدت خلافت مستکفی یک سال و چهار ماه بود.

پس از دستگیری المستکفی باللّه با ابو القاسم فضل بن المقتدر بیعت شد. بدان هنگام که مستکفی به خلافت نشست، چون شنید او نیز در پی دستیابی به خلافت است، از پی او کس فرستاد، تا از میانش بردارد، ولی او را نیافت. ابو القاسم مخفی شده بود.

چون معز الدوله به بغداد آمد، خود را به او رسانید و در خانه‌اش پنهان گردید.

چون مستکفی را خلع کردند، او را المطیع للّه لقب دادند، و به خلافت با او بیعت کردند. مستکفی نیز حاضر شد، و به خلع خود شهادت داد، و بر او به خلافت سلام کرد.

البته با وجود معز الدوله، دیگر هیچ قدرتی و قلمروی برای او نمانده بود. کار وزیر منحصر به بررسی املاک خلیفه و در دست گرفتن مخارج سرای او بود. انتخاب وزیر هم به عهده معز الدوله بود. او بود که هر کس را می‌خواست به وزارت برمی‌گزید.

دیلمیان بر مذهب شیعه علوی بودند. اینان از آغاز اسلامشان بر این مذهب گرویدند، زیرا بر دست اطروش اسلام آورده بودند. از این رو عباسیان را به چیزی نمی‌گرفتند.

گویند که معز الدوله قصد آن داشت که خلافت را از عباسیان به علویان منتقل کند. یکی از نزدیکانش گفت که هرگز چنین مکن، و کسی را که قوم تو فرمانبردار او باشند به خلافت منشان، چه بسا به فرمان او تو را از میان بردارند. معز

الدوله نیز از این اندیشه بازگشت، و سراسر عراق را در اختیار خود گرفت. اعمال عراق را به عمال و سرداران سپاه خود سپرد.

قلمرو خلیفه قطعه زمینی بود که معز الدوله به او داده بود، و او با درآمد آن برخی نیازهای خود را برمی‌آورد.

آری آنان تخت و منبر و سکه و انگشتری و مهر نهادن برنامه‌ها و حواله‌ها و جلوس برای پذیرفتن سفیران را در اختیار خود داشتند، و با عناوین پر شکوه مورد خطاب قرار می‌گرفتند. آل بویه و آل سلجوق لقب سلطان یافتند، لقبی که هیچ یک از ارکان دولت را در آن انبازی نبود. اگر معنی پادشاهی، تصرف در امور، قدرت بر راندن کارها و اظهار ابهت و عزت باشد، برای آنان حاصل بود، نه برای خلیفه، که دیگر اسم بی‌مسمایی شده بود. و الله المدبر للامور لا إله غیره.

انقلاب حال دولت به سبب نگرش در خراج و اقطاع

چون معز الدوله بر خلافت مستولی شد، سپاهیان بر حسب عادت، خواستار ارزاق خود شدند. زیرا به چیزهایی دست یافته بودند، که پیش از این از آن آنان نبود.

معز الدوله ناچار شد از کالاها مالیات بگیرد، و اموال مردم را، بدون آنکه وجهی در مقابل آنها بپردازد، بستاند. قریه‌ها و املاک دولتی و غیر دولتی را به یاران خود اقطاع داد، و دست عمال را از آنها کوتاه نمود. پس دواوین باطل شد. دیه‌های آباد و املاک پر حاصل را سرداران و رؤسا به دست آوردند، که به سبب نفوذ و قدرتشان آبادتر گردیدند، و دخلشان افزونتر شد. مردمش از راحت و نعمت بیشتر بهره‌مند شدند. از دیگر- سو اینان در مقابل عاملین خراج جوابگو نبودند، اما املاکی که در دست دیگران بودند به شدت روی به ویرانی نهادند زیرا پیش از این در اثر غارت عمال و دست به دست گشتن آنها ویران شده بودند و اکنون نیز مورد مطالبه ظالمانه عمال بودند. در عین حال کسی هم به تعمیر پلها و به سامان آوردن جوی‌ها و تقسیم عادلانه آب برای زمین‌ها نمی‌پرداخت.

چون دیه‌هایی که سرداران در دست داشتند حاصل نمی‌داد، آنها را پس می‌دادند، و جای دیگر را به عوض آن طلب می‌کردند. این جای دیگر نیز به همان روز می‌افتادند.

معز الدوله، سرداران و یارانش را به حمایت از اقطاع و املاک، و سرپرستی از آنها فرمان داد. و چنان بنا نهاد که جمع‌آوری خراج زیر نظر آنان باشد، و گزارشی که آنان در باب مداخل و محصول می‌دهند، مورد اعتماد باشد. ولی اهل دواوین و حسابگران، یارای تحقیق نداشتند، و این طرح نیز به نتیجه نرسید. چون جمع اموال از راه خراج سالانه میسر نگردید، از این رو به گرفتن مالیات از کالاها یا ستاندن به زور و ستم جای خراج را گرفت.

معز الدوله از ذخیره اموال برای روزهای سختی و خطر عاجز آمد.

آنگاه برای اینکه قوم خود یعنی دیلمیان را گوشمال دهد و از باد بروت آنها بکاهد به استخدام غلامان ترک کوشید و برایشان ارزاق و وظیفه تعیین کرد و بر اقطاعاتشان درافزود. این امر سبب افروخته شدن آتش حسد در دلهای مردان دیلم گردید و کم‌کم از او برمیدند. و بدان سرنوشت دچار شد که طبیعهٔ هر دولتی دچار می‌گردد.

آمدن ابن حمدان به بغداد

چون معز الدوله بر بغداد مستولی شد و مستکفی را خلع کرد، خبر به ناصر الدولهٔ به حمدان رسید. بر او گران آمد و از موصل راهی بغداد شد، و در شعبان سال ۳۳۴ به سامره رسید. چون معز الدوله خبر یافت، سپاهی به سرداری ینال کوشه و سرداری دیگر روانه موصل نمود. چون به عکبرا رسیدند ینال کوشه از فرمان خارج شد و سردار دیگر را کشت، و به ناصر الدوله پیوست. ناصر الدوله به عکبرا رسید و میان او و اصحاب معز الدوله نبرد در گرفت. ناصر الدوله روانه بغداد شد و در آنجا بماند. معز الدوله نیز به تکریت حمله آورد و آنجا را تاراج کرد. زیرا تکریت از اعمال ناصر الدوله بود.

بار دیگر معز الدوله همراه با المطیع للّه به عکبرا بازگشت، و در جانب غربی بغداد فرود آمد، و با ناصر الدوله که در جانب شرقی بود، نبرد را آغاز نهاد. ناصر الدوله به اعراب بدوی که در جانب غربی بودند پیام داد که از رسانیدن آذوقه و خواربار و علوفه به معز الدوله باز ایستند. این امر سبب نایابی و گرانی ارزاق شد. نیز فرمان داد تا نام مطیع را از خطبه بیفکنند، و به سکه‌های او معامله نکنند. بلکه دعوت برای المتقی را آغاز کرد، و بارها بر معز الدوله شبیخون زد، چنانکه او را به حدی در تنگنا افکند، که از بغداد بیرون آمد و روانه اهواز شد.

یک شب معز الدوله حیله‌ای اندیشید، بدین گونه که ابو جعفر الصیمری را فرمود تا با بیشتر سپاهیان از آب بگذرند [و خود با باقی سپاه چنانکه گویی قصد قطربل دارد، با مشعل‌های بسیار از ساحل دجله در حرکت آمد. ناصر الدوله برای اینکه راه بر او بربندد تا از آب نگذرد، در سمت مقابل او به راه افتاد. این عمل موجب شد که صیمری توانست سپاه را از آب بگذراند، و از پشت سر ناصر الدوله را مورد حمله قرار دهد]. [۱] بدین سان بر سپاه ناصر الدوله شکست افتاد، و اموال و غنایم بسیار به دست دیلمیان آمد.

آنگاه معز الدوله همه را امان داد و با المطیع للّه، در محرم سال ۳۳۵ به خانه خود در بغداد بازگردید. ناصر الدوله بدون

---

[۱] میان. دو قلاب برای پیوستن مطلب از ابن اثیر نقل شد.

مشورت با ترکان توزونی خواستار صلح گردید، آنان بر او شوریدند، و آهنگ قتلش کردند. او شب هنگام با ابن شیرزاد بگریخت، و به جانب غربی رفت و خود را به میان قرمطیان افکند و آنان او را به موصل رسانیدند. سپس میان او و معز الدوله صلح افتاد. اما بدان هنگام که از ترکان گریخته بود، آنان متفق شده، تکین الشیرازی را بر خود امیر ساخته بودند، و هر کس از کاتبان و اصحاب او را که یافته بودند، دستگیر کردند، و از پی او به نصیبین و سنجار، سپس حدیثه و سن رفتند. در آنجا به سپاه معز الدوله رسیدند، که به همراه وزیرش ابو جعفر الصیمری به یاری‌اش می‌آمد.

ناصر الدوله از معز الدوله یاری خواسته بود. ناصر الدوله و ابو جعفر الصیمری به موصل رفتند و در آنجا فرود آمدند. صیمری ابن شیرزاد را از ناصر الدوله بگرفت، و نزد معز الدوله فرستاد.

این وقایع در سال ۳۳۵ اتفاق افتاد.

استیلای معز الدوله بر بصره

در این سال (۳۳۵) ابو القاسم البریدی در بصره سر به شورش برداشت. معز الدوله با سپاه خود و جماعتی از اعیان دیلم به سوی واسط در حرکت آمد. بریدی نیز با سپاه خود از آب و خشکی به مقابله او شتافت. سپاه بریدی شکست خورد، و جماعتی از سرداران و سپاهیانش اسیر گردیدند.

معز الدوله در سال ۳۳۶، همراه با المطیع للّه عازم بصره شد. می‌رفت تا بصره را از ابو القاسم البریدی بستاند. اینان از راه خشکی به بصره می‌رفتند. قرمطیان کس فرستادند، و معز الدوله را به سبب این کار ملامت کردند، ولی معز الدوله نامه‌ای همه وعید و تهدید به آنان نوشت. چون به بصره نزدیک شد، سپاهیان ابو القاسم البریدی از او امان خواستند، و او خود به میان قرمطیان گریخت، و آنان پناهش دادند. معز الدوله بصره را در تصرف آورد. سپس از آنجا روانه اهواز شد، تا به برادر خود عماد الدوله بپیوندد. او مطیع، و ابو جعفر الصیمری را در بصره گذاشته بود. در ارجان با برادر دیدار کرد. معز الدوله با مطیع به بغداد بازگشت، و آهنگ موصل کرد. ناصر الدوله ندای آشتی داد و مالی فرستاد. معز الدوله نیز از او دست بداشت. ولی در سال ۳۳۷، بار دیگر، ناصر الدوله عصیان آشکار کرد. معز الدوله برفت و موصل را بگرفت. ناصر الدوله به نصیبین گریخت. معز الدوله دست ستم بر رعایا بگشود. آنگاه برادرش رکن الدوله از اصفهان به او نوشت، که سپاه خراسان آهنگ جرجان و ری کرده است، و از او یاری خواست. معز الدوله به ناچار پیشنهاد صلح ناصر الدوله را پذیرفت، و چنان مقرر شد که موصل و جزیره، و هر چه سیف الدوله از شام و دمشق و حلب گرفته است، از آن او باشد، و در سال دو هزار هزار درهم نیز بپردازد. چون پیمان صلح بسته شد، به بغداد بازگشت.

آغاز کار بنی شاهین در بطیحه

عمران بن شاهین، از مردم جامده بود. در نزد او اموال خراج گرد آمده بود. چون از حکام بیمناک بود، به بطیحه گریخت، و در آنجا در میان نیزارها و بیشه‌ها به صید ماهی و پرنده، و گاهگاه دستبرد به کاروان‌ها مشغول بود. جماعتی از صیادان و دزدان گردش را گرفتند. چون بیم آن داشت که روزی به سراغش آیند، از ابو القاسم البریدی صاحب بصره امان خواست. او نیز امارت جامده و نواحی بطایح را به او داد.

عمران بن شاهین به جمع آوری مرد و سلاح پرداخت، و بر تپه‌های اطراف بطیحه لشکرگاهها زد، و بر همه آن نواحی مستولی گردید.

در سال ۳۳۸، معز الدوله ابو جعفر الصیمری را به سرکوبی او فرستاد. عمران شکست خورد، و بگریخت و برای اهل و عیالش امان طلبید.

در این احوال عماد الدوله درگذشت، و در فارس پریشانی‌هایی پدید آمد. معز الدوله به صیمری فرمان داد که به شیراز رود، و اوضاع آشفته را به سامان آورد. چون صیمری به شیراز رفت، عمران بن شاهین به بطیحه بازگشت. یارانش نیز گرد آمدند، و کارش بالا گرفت.

معز الدوله، روزبهان، یکی از سرداران خود را به جنگ او فرستاد. روزبهان او را به محاصره افکند. روزی حمله را آغاز کردند، ولی روزبهان شکست خورد و بگریخت. کار عمران بن شاهین چنان بالا گرفت، که حتی از اصحاب سلطان نیز مطالبه مزد بدرقگی و حفاظت می‌نمود، و راه بصره جز از خشکی بسته شده بود.

صیمری نیز بمرد، و مهلبی جانشین او شد. معز الدوله مهلبی را از بصره فرا خواند.

مهلبی به واسط آمد. معز الدوله او را به چند تن از سرداران و سلاح یاری داد، و دست او را در هزینه جنگی بازگشود. مهلبی به بطیحه رفت و عمران را در محاصره گرفت، و به راههای پنهانی آنان دست یافت. روزبهان دوست داشت که مهلبی در این نبرد پیروز نشود. این بود که او را وامی‌داشت که بر دشمن بتازد، تا آنجا که به معز الدوله شکایت کرد که او در جنگ درنگ می‌کند. معز الدوله نیز او را از این درنگ ملامت کرد.

مهلبی به ناچار حمله را آغاز کرد و خود را در آن تنگناها افکند. اما شکست خورد و بسیاری از یارانش کشته و اسیر شدند، و او خود شنا کنان خویشتن را از مرگ برهانید.

عمران بعضی از اکابر سرداران را اسیر کرد. معز الدوله ناچار شد با او مصالحه کند و بطایح را در دست او گذارد، و در برابر آزادی کسانی که در اسارت او بودند زن و فرزندش را آزاد نمود.

مرگ صیمری و وزارت مهلبی

ابو جعفر محمد بن احمد الصیمری، وزیر معز الدوله بود. چون به جنگ عمران بن شاهین رفت، ابو محمد حسن بن محمد المهلبی را به جای خود گذاشت. در این ایام، معز الدوله کفایت و صلاح و امانت او را بشناخت. چون صیمری در محاصره عمران بن شاهین مرد، معز الدوله او را به وزارت برگزید. مهلبی نیز سیرت نیک خویش آشکار نمود، و دست ستم کاران را، به خصوص از بصره کوتاه کرد. زیرا در آنجا، در ایام بریدی، بر مردم ستم بسیار رفته بود. مهلبی در شهرها به گردش درآمد، تا از مردم دفع ستم کند، و حقوق از دست رفته آنان را بستاند. این کار در مردم تاثیری نیکو بخشیده بود. پس معز الدوله، کینه او را به دل گرفت، و در سال ۳۴۱ او را برانداخت و در خانه‌اش به حبس افکند، ولی از وزارت معزولش ننمود.

محاصره بصره

پیش از این گفتیم که قرمطیان معز الدوله را به سبب حمله او به بصره ملامت کردند، و گفتیم که میان آنان چه گذشت. چون یوسف بن وجیه، از نفرت قرمطیان از معز الدوله آگاه شد، آنان را به تصرف بصره ترغیب نمود. قرمطیان از او مدد خواستند. او نیز مدد فرستاد، و در سال ۳۴۱، روانه بصره شدند. این خبر به مهلبی وزیر رسید. او از کار اهواز می‌آمد. مهلبی عازم بصره شد. ابن وجیه پیش از او به بصره درآمد، ولی در نبرد با مهلبی شکست خورد و بگریخت و مهلبی کشتی‌هایش را در تصرف آورد.

استیلای معز الدوله بر موصل و بازگشتن او از آنجا

پیش از این از صلح معز الدوله با ناصر الدوله، به مبلغ دو هزار هزار درهم در هر سال سخن گفتیم. چون سال ۳۴۷ رسید، در ماه جمادی الاولی، معز الدوله با وزیر خود مهلبی روانه موصل شد. زیرا ناصر الدوله ارسال آن مال را به تأخیر افکنده بود.

چون معز الدوله به موصل درآمد، ناصر الدوله به نصیبین رفت و همه کاتبان و حواشی و ارباب رای و رویت، که در دربار او بودند، با او همراه شدند. ناصر الدوله در قلعه کواشی و چند قلعه دیگر فرود آمد، و اعراب بدوی را فرمان داد که آذوقه از موصل بازگیرند. این امر سبب شد که درها بر روی سپاه معز الدوله بسته گردد. معز الدوله از موصل به نصیبین رفت و حاجب کبیر، سبکتکین را به جای خود نهاد. در راه شنید که فرزندان ناصر الدوله در لشکرگاهی در سنجار گرد آمده‌اند. معز الدوله سپاهی بفرستاد. اینان برفتند و آن لشکرگاه بگرفتند، ولی به تاراج از دشمن، غافل

شدند. به ناگاه فرزندان ناصر الدوله بازگشتند، و بر آنان ضربتی سخت نواختند و کشتار بسیار کردند. ناصر الدوله از نصیبین به میافارقین رفت، و یارانش از معز الدوله امان خواستند. ناصر الدوله از آنجا نزد برادر خود سیف الدوله، به حلب رفت. سیف الدوله به گرمی استقبالش کرد، و نیک اکرام نمود، و با معز الدوله باب مکاتبه بگشود، تا بار دیگر مصالحه کردند. بدین گونه که در هر سال دو هزار هزار و نهصد هزار درهم بپردازد، و اسیران سنجار را آزاد نماید. سیف الدوله از سوی برادر ضمانت کرد، و پیمان صلح بسته شد، و در محرم سال ۳۴۸ معز الدوله به عراق بازگشت.

در سال ۳۵۰ معز الدوله بیمار شد چنانکه کارش به وصیت کشید، اما شفا یافت، و چون هوای بغداد را برای تندرستی خویش مساعد نمی‌یافت، به کلوذا آمد، تا از آنجا به اهواز آید. اصحابش، از مفارقت بغداد ملول شدند، و اشارت کردند که در ناحیه علیای شهر، برای سکونت خویش کاخی بنا کند. او نیز چنان کرد و هزار هزار دینار در آن هزینه کرد، و تا هزینه آن فراهم آید به ناچار جماعتی از یاران خود را مصادره نمود.

نصب اعلامیه‌ها بر در مسجدها

چنانکه گفتیم دیلمیان شیعه بودند. آنان بر دست اطروش مسلمان شده بودند. نیز آوردیم که به چه سبب از انتقال خلافت از عباسیان به علویان خودداری می‌کردند.

چون سال ۳۵۱ فرا رسید، مکتوبی بر در مسجد جامع نصب کردند، که در آن معاویه، و کسی که فدک فاطمه [ع] را غصب کرد، و آنکه مانع به خاک سپردن امام حسن [ع] در کنار قبر جدش شد، و آنکه ابو ذر را تبعید کرد، و آنکه عباس را از شورا اخراج کرد، لعنت شده بودند. گفتند این کار معز الدوله است، و شب بعد آن را پاک کردند.

معز الدوله خواست آن را بار دیگر نصب کند. مهلبی گفت که به جای آن فقط معاویه، و کسانی را که به خاندان پیامبر (ص) ستم کرده‌اند، لعنت کنند. همچنین در هجدهم ماه ذو الحجه آن سال، مردم را فرمان داد که جامه نو در بر کنند و خود را به زینت‌ها بیارایند، و به سبب عید غدیر، که از اعیاد شیعه است، شادمانی کنند. در سال بعد مردم را فرمان داد، که در روز عاشورا دکان‌ها را ببندند، و از خرید و فروش باز ایستند، و جامه عزا پوشند، و نوحه‌گری کنند، و مردم پریشان موی، و روی سیه کرده بیرون آیند. گریبان‌ها را چاک زنند، و بر سر و روی خود زنند و همه در عزای حسین [ع] غمگین باشند.

مردم نیز چنان کردند. اهل سنت را یارای آن نبود که چیزی گویند، زیرا سلطان شیعه بود. در سال ۳۵۳ نیز این مراسم تجدید شد و سبب گردید که میان سنی و شیعه فتنه‌ای عظیم پدید آید، و اموال بسیاری به تاراج رود.

استیلای معز الدوله بر عمان و محاصره او بطایح را

معز الدوله در سال ۳۵۵ برای نبرد با عمران بن شاهین، که در بطایح بود، راهی واسط گردید. از آنجا سپاهی با ابو الفضل، عباس بن الحسن روان داشت. معز الدوله، خود به ابله راند و سپاه به عمان فرستاد، زیرا قرمطیان بر آن شهر مستولی شده بودند. و امیر آن، نافع بن الاسود، از آنجا گریخته بود، و کار عمان به هرج و مرج کشیده شده بود. قاضی و مردم شهر متفق شدند، که مردی از خود را بر خود امارت دهند، و چنین کردند. ولی گروه دیگر او را کشتند، و یکی از نزدیکان قاضی را، موسوم به عبد الوهاب [۱] بن احمد بن مروان، بر خود امیر ساختند. او نیز علی بن احمد را، که پیش از این از یاران قرمطیان بود، کاتب خویش ساخت. چون هنگام پرداخت مواجب سپاهیان فرا رسید، میان سفید پوستان و سیاهان اختلاف درگرفت، زیرا مواجب سیاهان را نصف مواجب سفید پوستان معین کرده بودند. این عدم مساوات سبب فتنه گردید، و میان دو گروه نبرد درگرفت. سیاهان پیروز شدند، و عبد الوهاب را از شهر بیرون کردند، و علی بن احمد را به جای او به امارت برگزیدند.

چون در این سال معز الدوله به واسط رفت. نافع بن الاسود صاحب عمان نزد او آمد و از او یاری طلبید. معز الدوله او را بنواخت و چند کشتی برای حمل سپاهیان به او داد، و او از ابله به سوی عمان در حرکت آمد. سرداری این سپاه با ابو الفرج محمد بن العباس بن فسا نجس [۲] بود. صد گروه بودند. اینان به عمان رفتند و در نهم ذو الحجه سال ۳۵۵، آنجا را در تصرف آوردند، و جمعی از مردمش را کشتند و کشتی‌هایش را آتش زدند. شمار این کشتی‌ها هشتاد و نه بود.

معز الدوله به واسط بازگشت، و عمران را در محاصره گرفت. به هنگام محاصره عمران بیمار شد. پس با عمران مصالحه کرد و بازگشت.

وفات وزیر المهلبی

در ماه جمادی الاول سال ۳۵۲، مهلبی به عمان رفت، تا آنجا را بگشاید. در راه بیمار شد و به بغداد بازگشت، و در ماه شعبان، پیش از رسیدنش به بغداد وفات کرد. او را به بغداد آوردند و به خاک سپردند. سه سال و سه ماه از وزارتش گذشته بود. معز الدوله اموال و ذخایرش را گرفت. همچنین همه خاندان و حواشی او را دستگیر کرد. پس از او، ابو الفضل العباس بن الحسین الشیرازی و ابو الفرج محمد بن العباس بن فسانجس، بی‌آنکه عنوان وزارت داشته باشند، در

---

[۱] عبد الرحمان. [۲] فساغس.

کارها نظر می‌کردند.

وفات معز الدوله و ولایت پسرش بختیار

چون معز الدوله به بغداد بازگشت بیماری‌اش شدت گرفت. پسرش عز الدوله را به ولایت عهدی برگزید، و تصدق داد و بنده آزاد کرد. در ماه ربیع الاول سال ۳۵۶، پس از بیست و دو سال پادشاهی بمرد. پسرش عز الدوله بختیار به جایش نشست. معز الدوله او را به فرمانبرداری از عمش، رکن الدوله، و پسر او عضد الدوله وصیت کرده بود، که آن دو از او به سال بیش‌تر و از سیاست ملک آگاهتر بودند. همچنین در باب حاجبش سبکتکین، و کاتبش ابو الفضل العباس و ابو الفرج، نیز سفارش کرده بود. ولی عز الدوله، وصایای پدر را به کار نبست و به لهو و لعب مشغول شد، و این بزرگان را از خود برمانید، و به طمع تصرف اقطاعات سران دیلم، آنان را تبعید کرد. کهتران، به طمع افزودن در وظیفه‌ها و مواجب خود افتادند. ترکان نیز به آنان اقتدا کردند. ابو الفرج محمد بن العباس بن فسانجس، که در عمان بود، آنجا را به عمال عضد الدوله تسلیم کرد، و خود به بغداد آمد.

او چنین کرده بود تا مبادا عز الدوله بختیار، همه کارها را به ابو الفضل العباس الشیرازی سپارد، و قضا را چنین شد که پنداشته بود.

در سال ۳۵۶، برادرش حبشی بن معز الدوله، علیه او عصیان آشکار کرد. او وزیر، ابو الفضل العباس را به دستگیری‌اش فرستاد. ابو الفضل چنان نمود که به اهواز می‌رود.

در واسط فرود آمد، و به حبشی نوشت، آمده است تا بصره را تسلیم او کند، و از او در این مهم به مال مدد خواست. او نیز دویست هزار دینار بفرستاد. در همین احوال وزیر به سپاه اهواز نوشت، که در فلان موعد در ابله حاضر آیند، و خود به بصره حرکت کرد. سپاه اهواز هم در رسید، و حبشی را چاره‌ای جز تسلیم نبود. او را در رامهرمز حبس کردند، و همه اموالش را تاراج نمودند، از جمله ده هزار [۱] جلد کتاب او را مصادره کردند. رکن- الدوله، کس فرستاد و برادر زاده خود را آزاد کرد، و او را اقطاع داد، تا در سال ۳۶۷، وفات کرد.

عزل ابو الفضل العباس الشیرازی و وزارت ابن بقیه

چون ابو الفضل، وزارت بختیار را بر عهده گرفت، ظلم و ستم از حد بگذشت. محمد بن بقیه از حواشی بختیار بود، و

---

[۱] ابن اثیر: پانزده هزار.

امور مطبخ به عهده او بود.

چون بانگ و خروش مردم از ستم ابو الفضل بالا گرفت، بختيار به سال ۳۶۲ او را عزل كرد، و محمد بن بقيه را به جاى او وزارت داد. اما در زمان او باز هم ستم بر رعايا، از آنچه بود افزونتر شد. نواحى ويران و دزدان در همه جا آشكار گرديدند، و ميان ترک‌ها و بختيار فتنه برخاست. سبكتكين سوار شد و با جماعت تركان نزد بختيار آمد. ابن بقيه پاى در ميان نهاد و آن فتنه فروخوابانيد. اما بار ديگر آتش فتنه افروخته شد. ديلميان به حركت آمدند تا سبكتكين و يارانش را گوشمال دهند. اين بار بختيار، با پرداخت اموالى آنان را خشنود گردانيد، تا به جايگاه خويش بازگشتند.

دستگير شدن ناصر الدولة بن حمدان

در سال ۳۵۶، ابو تغلب، پسر ناصر الدوله پدر را بگرفت و به زندان افكند و طمع در آن بست كه به بغداد آيد. برادرانش حمدان و ابراهيم نزد بختيار آمدند و فغان برآوردند، ولى بختيار كه به حوادث بطيحه و عمان سرگرم بود، به آنان نپرداخت، تا آنگاه كه آن مهم از پيش پاى برداشت. آنگاه ابو الفضل العباس الشيرازى وزير را عزل كرد و ابن بقيه را به جاى او گماشت. سپس به تشويق ابن بقيه روانه موصل شد، و در ماه ربيع الآخر سال ۳۶۳ در آنجا فرود آمد. ابو تغلب با همه اصحاب و كاتبان و دواوين خود به سنجار رفت و از آنجا عازم بغداد شد. بختيار ابن بقيه و سبكتكين را از پى او به بغداد روان نمود.

ابن بقيه وارد بغداد شد، و سبكتكين بيرون شهر بغداد با ابو تغلب به جنگ پرداخت. اما در اين احوال در درون بغداد- در جانب غربى- ميان اهل سنت و شيعيان زد و خوردى در گرفت. سبكتكين و ابو تغلب دست اتفاق به هم دادند كه به يكباره خليفه و ابن بقيه و خاندان بختيار را از ميان بردارند. آنگاه سبكتكين بر بغداد مستولى شود و ابو تغلب موصل را در تصرف آورد. اما سبكتكين در كار درنگ كرد. ابن بقيه نزد او آمد و نزد ابو تغلب كس فرستادند و پيشنهاد صلح كردند، بدان شرط كه خراج آن بلاد را ضمانت كند و اقطاع و املاک برادرش حمدان را، جز ماردين، به او بازگرداند. ابو تغلب به موصل بازگشت و بختيار از موصل بيرون رفت و سبكتكين به ديدار او شتافت. ابو تغلب و بختيار در موصل با يک ديگر ديدار كردند. ابو تغلب دختر بختيار را به زنى خواست، و از او خواست آن خراج كه بر عهده او نهاده، از او ساقط گرداند، و او را عنوان سلطان دهد. بختيار از بيم او به اين پيشنهادها گردن نهاد.

بختيار به بغداد در حركت آمد، و مردم موصل از رفتن او- به سبب سوء سيرتش- بسى شادمان شدند. اما در راه او را خبر دادند كه ابو تغلب قومى از ياران او را كشته است.

اينان از بختيار امان خواسته بودند و اينک رفته بودند كه زنان و فرزندان خود را بياورند.

این امر بر بختیار گران آمد. به وزیر خود ابن بقیه و حاجب خود سبکتکین نوشت و خواست که با سپاه خود بازگردند. آنان به موصل بازگشتند، و از پی دستگیری ابو تغلب روان شدند. ابو تغلب خواستار صلح گردید. ابو احمد الموسوی، پدر شریف رضی، برای تفحص در امر از سوی بختیار بیامد. ابو تغلب سوگند خورد که از کشتن آن گروه هیچ آگاهی نداشته است، و خواستار مصالحه شد. بار دیگر میانشان صلح افتاد و بختیار به بغداد بازگشت و دختر خود را که زن ابو تغلب بود، نزد شوی فرستاد.

فتنه میان بختیار و سبکتکین و ترکان

بختیار تهی دست شده بود، و سپاهیان برای گرفتن مواجب خود بانگ و خروش به راه انداخته بودند. این بود که آهنگ جمع آوری اموال نمود. نخست متوجه موصل شد.

آنگاه به اهواز روی آورد، تا با مصادره عامل آن مالی به دست آورد. ترک‌ها و سبکتکین از همراهی با او باز ایستادند، و در اهواز میان ترک و دیلم فتنه بالا گرفت، و چند تن کشته شدند و ترکان برای گرفتن خونبهای یارانشان به جد در ایستادند. بزرگان دیلم بختیار را گرفتند رؤسا و سرداران ترک را دستگیر کند و او چنان کرد. از جمله عامل اهواز و کاتب او نیز دستگیر شدند، و اموالشان به تاراج رفت، و خانه‌هایشان غارت شد و جمعی کشته شدند. خبر به سبکتکین رسید. او در بغداد بود. سر از طاعت برتافت و با ترکان سوار شده خانه بختیار را دو روز محاصره کرد و آتش زد، و دو برادر و مادرشان را بگرفت و در ماه ذو القعده سال ۳۶۳، به واسط فرستاد. مطیع نیز با آنان به واسط روان شد، ولی سبکتکین او را بازگردانید. ترک‌ها به خانه‌های دیلمیان ریختند و هر چه بود تاراج کردند.

زیرا دیلمیان شیعه بودند. خون‌های بسیاری ریخته شد و محله کرخ به آتش کشیده شد، و اهل سنت پیروز شدند.

خلافت الطائع للّه

خلع المطیع للّه و خلافت الطائع للّه

مطیع به بیماری فالج مبتلی شده و از حرکت باز مانده بود. او این امر را مکتوم می‌داشت، تا آنگاه که سبکتکین از این احوال خبر یافت. از او خواست که خود را از خلافت خلع کند و خلافت را به عبد الکریم واگذارد. او نیز چنان کرد و در نیمه ماه ذو القعده سال ۳۶۳ خلع گردید. مدت خلافتش بیست و نه سال بود. پس با پسرش عبد الکریم بیعت کردند، و او را الطائع للّه لقب دادند.

جنگ با روميان (صوائف)

از آن هنگام كه ناصر الدولة بن حمدان زمام امور موصل و اعمال آن را به دست گرفت، بار ديگر لشكر كشى‌ها به روم آغاز شد. در سال ۳۳۳ برادرش سيف الدوله حلب و حمص را در تصرف آورد، و كار لشكر كشى‌هاى به روم بر عهده او قرار گرفت- ما در اخبار دولت ايشان از آنها ياد خواهيم كرد- در اين ايام، سيف الدوله را در اين لشكر كشى‌ها آثار بسيارى است. روميان نيز بارها به مرزهاى او تجاوز كردند، و هر بار به نيكوترين وجه به دفاع برخاست. اما ولايات: از آن زمان كه معز الدوله بر عراق مستولى گرديد، در اين باب حركتى ديده نشد. دولت اسلامى به چند دولت تقسيم شده بود، كه ما چنانكه شرط كرده‌ايم اخبار آن را به جاى خود خواهيم آورد.

فتنه سبكتكين الحاجب و مرگ او و امارت الپتكين

چون بختيار در اهواز دست به كشتن تركان گشود، و سبكتكين عصيان آشكار كرد، بختيار فرمود تا تركانى را كه به زندان كرده بودند، آزاد كنند، و از آن ميان آزادرويه [۱] را بر سپاه تركان امارت داد. او پيش از اين، عامل اهواز بود. آنگاه خود براى ديدار سبكتكين و دو برادرش عازم واسط گرديد، و به عموى خود ركن الدوله و پسر عمش عضد الدوله نوشت، و از آنان يارى طلبيد. نيز به ابو تغلب بن حمدان هم نامه نوشت و از او خواست كه خود به تن خويش به يارى‌اش آيد، تا وجهى را كه بايد در عوض اقطاع بپردازد از او ساقط گرداند. نيز به عمران بن شاهين در بطيحه مكتوبى به همين مضمون فرستاد. عمويش ركن الدوله به سردارى وزيرش ابو الفتح بن العميد، سپاهى به يارى‌اش فرستاد. ولى عضد الدوله در فرستادن مدد درنگ كرد، و در دل قصد تصرف عراق را داشت.

عمران بن شاهين در پاسخ نامه او نوشت، به سبب معاندتى كه ميان سپاه او و ديلميان است، همراه آنان جنگ نخواهند كرد. ابو تغلب نيز برادر خود ابو عبد الله الحسين را با سپاهى روانه نمود. اين سپاه در تكريت مستقر شد، و چون تركان از بغداد دور شدند تا در واسط با بختيار بجنگند، او به بغداد درآمد، تنها بدين منظور كه براى اسقاط حق المقاطعه دليلى داشته باشد. چون به بغداد آمد مردم را ديد كه سخت گرفتار آسيب عياران هستند. اين بود كه شهر را تحت حمايت خود قرار داد.

در آن حال كه تركان به واسط مى‌رفتند، خليفه الطائع للّه و پدر مخلوعش المطيع للّه را نيز با خود بردند. چون به دير العاقول رسيدند، مطيع و سبكتكين هر دو مردند. تركان الپتكين [۲] را بر خود امير ساختند. او از اكابر ترك و از

---

[۱] زادويه. [۲] افتكين. [۳] ابو القاسم.

موالی معز الدوله بود. چون کارشان به سامان آمد، به واسط رفتند و بختیار را به مدت پنجاه روز به محاصره افکندند. بختیار پی‌درپی برای عضد الدوله پیام می‌فرستاد، و او را به یاری خود برمی‌انگیخت.

استیلای عضد الدوله بر عراق و دستگیری او بختیار را

چون نامه‌های بختیار پی در پی می‌رسید، و عضد الدوله را به یاری خود دعوت می‌کرد او با سپاه فارس روانه عراق شد. ابو الفتح [۱] بن العمید، وزیر پدرش در اهواز بدو پیوست. او با سپاه ری آمده بود. آنگاه همه به سوی واسط در حرکت آمدند. الپتکین و ترکان از آنجا روانه بغداد شدند، و ابو تغلب به موصل رفت. چون عضد الدوله به بغداد رسید، در جانب شرقی استقرار یافت، و بختیار در جانب غربی بود. آن دو ترکان را از هر سو در محاصره افکندند.

بختیار به ضبهٔ بن محمد الاسدی، از مردم عین التمر و ابو سنان و ابو تغلب بن حمدان نوشت که راه آذوقه را بر بغداد ببندند، و اطراف را غارت کنند. این امر سبب قحطی و گرانی گردید و عیاران به حرکت درآمدند و هر جا دست به تاراج گشودند. الپتکین برای یافتن خوردنی به تفتیش و تاراج خانه‌ها پرداخت. و هرج و مرج بالا گرفت. الپتکین و ترکان به آهنگ جنگ بیرون آمدند و با عضد الدوله رو به رو شدند و از او منهزم گردیدند.

بسیاری از ایشان کشته شدند. به ناچار به تکریت رفتند، و خلیفه را نیز با خود بردند.

عضد الدوله در ماه جمادی الاولی سال ۳۶۴، به بغداد درآمد، و کوشید، تا خلیفه الطائع للّه را باز پس گرفت، و او را به خانه‌اش فرستاد، و یک روز از راه دجله به دیدار او رفت.

عضد الدوله سپاه را برانگیخت تا از بختیار مواجب و ارزاق خود را طلب دارند.

از دیگر سو بختیار را اشارت کرد که به آنان تندی و خشم نشان دهد، و بگوید که از امارت استعفا خواهم کرد، تا او پای در میان نهد و کارش را به صلاح آورد. بختیار نیز چنین کرد. کاتبان و حاجبان نیز به اعتماد بر عضد الدوله از کارهای خود کنار گرفتند. سه روز میان سران سپاه و بختیار، رسولان درآمد و شد بودند. عضد الدوله به ناگاه بختیار و برادرانش را بگرفت، و بر آنان موکلان گماشت و مردم را گرد آورد، و آنان را از ناتوانی بختیار در اداره امور کشور آگاه کرد، و وعده داد که او خود کارها را به صورتی شایسته انجام خواهد داد، و به واجبات خلافت قیام خواهد نمود.

مرزبان پسر بختیار امارت بصره داشت. در برابر عضد الدوله در ایستاد و نامه به رکن الدوله نوشت و از پسرش به او

---

[۱] ابو القاسم.

شکایت برد و گفت که از عضد الدوله و وزیرش ابو الفتح ابن العمید، چه بر سر پدرش بختیار آمده است.

چون رکن الدوله این خبر بشنید، از شدت خشم از تخت به زیر افتاد و بیمار شد و از این بیماری تا پایان حیاتش شفا نیافت.

ابن بقیه، وزیر بختیار پس از دستگیری او، نزد عضد الدوله آمد و واسط و اعمال آن را به ضمان خود گرفت، ولی در آنجا سر از فرمان عضد الدوله برتافت و با عمران بن شاهین باب مکاتبه بگشود، و او را از مکر عضد الدوله بر حذر داشت. او نیز وعده یاری داد.

همچنین به سهل بن بشر کاتب الپتکین در اهواز نامه نوشت. عضد الدوله او را از حبس بختیار آزاد کرده، و اهواز را به او داده بود و او را با جمعی از سپاهیان بختیار به آنجا فرستاده بود. ابن بقیه او را نیز به سوی خود جلب نمود. عضد الدوله برای گوشمال او سپاه فرستاد، ولی ابن بقیه سپاه او را در هم شکست و شرح ماجری را به پدرش رکن الدوله نوشت. رکن الدوله به او، و به مرزبان که در بصره بود سفارش کرد که به عراق روند و بختیار را بار دیگر بر اریکه قدرت نشانند.

چون عضد الدوله سر از فرمان پدر برتافته بود، همه با او دل بد کردند و راه مددهای فارس نیز بر روی او بسته شد و دشمنان در ملک او طمع کردند. عضد الدوله ابو الفتح بن العمید را نزد پدر فرستاد، تا از او پوزش طلبد و بگوید که بختیار در اداره امور ملک ناتوان بوده است و او اعمال عراق را به سی هزار هزار درهم به عهده می‌گیرد، و بختیار و برادرانش را به هر جای که خواهند می‌فرستد. همچنین پدر را گفت که برای تدبیر امور خلافت به عراق آمده، و چون اوضاع را به صلاح آورد، به فارس باز خواهد گشت. آنگاه پدر را تهدید کرد که اگر یکی از این شروط اجرا نشود، بختیار و برادران و پیروانشان را خواهد کشت. ابن عمید از شر این نامه بیمناک شد و اشارت کرد که دیگری را به جای او نزد رکن الدوله فرستد، تا اگر حادثه‌ای پدید آمد او به عنوان مصلح قدم به میان نهد.

عضد الدوله بدین اشارت دیگری را فرستاد.

چون رکن الدوله در نامه نظر کرد به خشم آمد، و از جای خود برجست تا رسول را بکشد. چون خشمش فرو نشست، پاسخ نامه را همه دشنام و سرزنش بنوشت و برای پسر بفرستاد.

پس از این واقعه ابن العمید برسید، ولی رکن الدوله او را بار نداد و به مرگ تهدید نمود و او همواره در آن می‌کوشید که رکن الدوله را از خود خشنود سازد، و گفت این سفارت را از آن پذیرفته است که خود را به او رساند و از عضد الدوله خلاصی بخشد.

آنگاه ضمانت داد که عضد الدوله را به فارس بازگرداند و بختیار را در عراق استقرار بخشد.

عضد الدوله نیز اجابتش کرد و بختیار را آزاد نمود و او را به تخت سلطنتش بازگردانید، بدان شرط که در عراق نایب او باشد، و خطبه به نام او کند. آنگاه برادرش ابو اسحاق را فرماندهی سپاه داد، زیرا بختیار در آن کار ناتوان بود. و هر چه از آنان گرفته بود، بازپس داد، و خود به فارس رفت و ابن العمید را فرمان داد پس از سه روز به او بپیوندد. ولی ابن العمید با بختیار به بزم نای و نوش نشست، و او را وعده داد که پس از مرگ رکن الدوله، وزارت او را به عهده خواهد گرفت.

چون بختیار در بغداد استقرار یافت، ابن بقیه را فرا خواند تا امور دولت را در دست گیرد. او نیز اموال را در اختیار خود گرفت، و هر گاه سپاهیان خواستار مواجب و ارزاق خود می‌شدند، به بختیار حوالت می‌کرد. سپاهیان نیز بانگ و خروش می‌کردند، تا آنجا که بختیار از او برمید. ابن بقیه هم از او بیمناک شد.

خبر الپتکین

چون الپتکین از عضد الدوله در مداین منهزم شد، به شام رفت و در نزدیکی حمص فرود آمد. ظالم بن موهوب العقیلی، که از سوی المعز لدین الله، امارت دمشق داشت، قصد او کرد، ولی بر او قدرت نیافت. الپتکین راهی دمشق شد. در این هنگام امیر دمشق ریان، خادم المعز لدین الله العلوی بود. این امیر، مغلوب نوخاستگان بود. این بود که مشایخ شهر نزد الپتکین آمدند، و از او خواستند که به شهر درآید و دست نوخاستگان را کوتاه سازد، و ستم عمال را از میان بردارد، و کیش تشیع را براندازد. آنگاه سوگند خوردند و پیمان نهادند، و الپتکین به دمشق داخل گردید، و در ماه شعبان سال ۳۶۴، به نام الطائع، در مسجد دمشق خطبه خواند.

الپتکین دست اعراب بدوی را از اطراف شهر کوتاه نمود و از آنان کشتار کرد و به مرد و مال فزونی یافت. پس به المعز لدین الله که در مصر بود نامه نوشت، و اظهار انقیاد کرد. المعز نیز در پاسخ نامه او از او سپاس گفت. آنگاه الپتکین از او خواست که او را از جانب خود امارت دمشق دهد. ولی المعز را به او اعتماد نبود، لذا با لشکری آهنگ او کرد و در سال ۳۶۵ در راه بمرد، و ما در بیان تاریخ دولتشان، بدان اشارت خواهیم کرد.

استیلای عضد الدوله بر بغداد و کشتن او بختیار را

چون عضد الدوله به فارس بازگشت- چنانکه گفتیم- و اندکی در آنجا بماند، پدرش رکن الدوله در سال ۳۶۶ بمرد، در حالی که از او راضی شده بود و او را ولیعهد خود ساخته بود.

چون رکن الدوله درگذشت، بختیار و وزیرش ابن بقیه، به دلجویی افراد خاندان و عمال او چون فخر الدوله و حسنویه کرد، و ابو تغلب بن حمدان، و عمران بن شاهین پرداختند، تا همه را بر دشمنی با او همدست نمایند. عضد الدوله عازم عراق شد، و از حسنویه و ابو تغلب بن حمدان یاری طلبید. آن دو او را وعده یاری دادند. عضد الدوله به اهواز آمد و از آنجا به بغداد راند. بختیار به مقابله با او بیرون شد، ولی شکست خورد، و عضد الدوله بر اموال و بنه او دست یافت. بختیار روانه واسط گردید. عمران بن شاهین برای او اموال و هدایا فرستاد، و بختیار در بطیحه به سرای او درآمد، و آنگاه به واسط رفت. عضد الدوله سپاهی به بصره فرستاد، و آنجا را در تصرف آورد. مضر به جانبداری از او برخاسته بود، ولی ربیعه با او دشمنی می‌ورزید. بختیار همه اموال خود را از بصره و بغداد، در واسط گرد آورد، و ابن بقیه وزیر خود را دستگیر کرد، و برای عضد الدوله پیام فرستاد و خواستار صلح گردید. در این احوال عبد الرزاق و بدر، پسران حسنویه با هزار سوار به یاری بختیار آمدند، و این سبب شد که او بار دیگر پیمان صلح را بشکند. بختیار به بغداد رفت، و عضد الدوله وارد واسط گردید. سپس به بصره رفت، و میان ربیعه و مضر که صد و بیست سال کشمکش و اختلاف بود صلح افکند.

چون سال ۳۶۷ رسید، عضد الدوله ابو الفتح بن العمید، وزیر پدرش را بگرفت، بینی‌اش را برید، و یک چشمش را میل کشید، زیرا گفتگوهای آن شب که میان او و بختیار گذشته بود، به گوشش رسیده بود، و نیز از مکاتبات او با بختیار آگاه بود. این بود که چون به حکومت رسید، به فخر الدوله برادر خود در ری نوشت که ابو الفتح العمید و همه اهل و حواشی‌اش را دستگیر کند و خانه و اموالش را بستاند.

عضد الدوله در سال ۳۶۷ وارد بغداد شد، و نزد بختیار کس فرستاد که به اطاعت او گردن نهد، و هر جا که خواهد برود، و تضمین کرد که هر چه نیاز داشته باشد، از مال و سلاح به او خواهد داد. بختیار فرمان او را اجابت کرد. آنگاه عضد الدوله، ابن بقیه را از او طلبید. بختیار چشمانش را کور کرد و او را نزد عضد الدوله فرستاد، و خود از بغداد به قصد شام بیرون رفت. عضد الدوله وارد بغداد شد. در آنجا به نامش خطبه خواندند.

فرمان داد که هر روز سه بار بر در سرایش نوبت زنند، و این نوبت زدن پیش از او مرسوم نبود. پس فرمان داد تا ابن بقیه را به زیر پای پیل افکندند، و کشتند.

بختیار به شام رفت، و حمدان بن ناصر الدولهٔ بن حمدان نیز با او بود. این حمدان برادر ابو تغلب بود. چون به عکبرا رسیدند، حمدان رفتن به موصل را در چشم او بیاراست، و این در حالی بود که عضد الدوله او را سوگند داده بود که به قلمرو ابو تغلب وارد نشود. بختیار پیمان بشکست و آهنگ موصل کرد. چون به تکریت رسیدند، رسولان ابو تغلب نزد او آمدند، که حمدان بن ناصر الدوله را گرفته تسلیم آنان نماید، تا او خود به یاری‌اش برخیزد و او را به تخت

پادشاهی‌اش بازگرداند. بختیار نیز حمدان را بگرفت و تسلیم کرد. و نواب ابو تغلب [۱] او را بردند، و ابو تغلب به زندانش کرد. آنگاه ابو تغلب با بیست هزار جنگجو به بختیار پیوست، و هر دو، راهی بغداد شدند. عضد الدوله به مقابله بیرون شد، و هر دو را منهزم ساخت. آنگاه فرمان داد تا بختیار را، که اسیر شده بود، با جماعتی از یارانش بکشتند. مدت پادشاهی بختیار یازده سال بود.

استیلای عضد الدوله بر ملک بنی حمدان

عضد الدوله، پس از هزیمت و کشته شدن بختیار، به موصل رفت، و در نیمه ماه ذو القعده سال ۳۶۷ آنجا را در تصرف آورد. عضد الدوله با خود آذوقه و علوفه بسیار حمل کرده بود، و در موصل بی‌هیچ تنگی به سر می‌برد. آنگاه چند گروه در پی ابو تغلب فرستاد.

ابو تغلب چنانکه عادت او بود، نزد عضد الدوله کس فرستاد، تا پاره‌ای از سرزمین‌های آن طرف را به ضمانت به او دهد، ولی عضد الدوله نپذیرفت، و او به ناچار راهی نصیبین گردید مرزبان پسر بختیار، و ابو اسحاق و ابو طاهر، پسران معز الدوله و مادرشان نیز با او بودند.

عضد الدوله سپاهی به جزیره ابن عمر فرستاد. سردار این سپاه حاجبش، ابو حرب طغان [۲] بود، و لشکری به سرداری ابو الوفاء طاهرین محمد، به نصیبین روان نمود. ابو تغلب به میافارقین رفت، و ابو الوفاء از پی او روان گردید. ابو تغلب از آنجا به ارزن الروم [۳] و حسنیه از اعمال جزیره رفت. ابو تغلب خود را به دژ کواشی رسانید و اموالی را که در آنجا داشت برگرفت، و به میافارقین آمد. این بار عضد الدوله به تن خویش در حرکت آمد. بسیاری از سپاهیان ابو تغلب از او امان خواستند، و تسلیم او شدند. عضد الدوله سپاهیانی به تعقیب او فرستاد و خود به موصل بازگردید. ابو تغلب به بلاد روم پیوست، و ورد الرومی، دختر او را به زنی گرفت. ورد از خاندان شاهی نبود، چنین کرد، تا شاید به یاری او در برابر مخالفان یارای پایداری‌اش باشد. چون ابو تغلب از بدلیس بیرون آمد، با عضد الدوله، که در تعقیب او بود، رو به رو گردید. به ناچار به امید یاری ورد الرومی، به سرزمین روم داخل شد. اما در این ایام ورد الرومی خود از مخالفانش شکست خورده، و گریخته بود. ابو تغلب از او مایوس شده، به بلاد اسلام بازگشت. و در شهر آمد فرود آمد. در آنجا بود تا عضد الدوله همه بلادش را تصرف کرد، و ما در اخبار دولتشان خواهیم آورد. عضد الدوله ابو الوفاء را در موصل نهاد، و خود به بغداد بازگشت، و چند گاهی موصل از قلمرو بنی حمدان بیرون افتاد.

---

[۱] ابو تغلب. [۲] ابی عمر لحرب طغان. [۳] اردن الروم.

وفات عضد الدوله، و امارت پسرش صمصام الدوله

در ماه شوال سال ۳۷۲، عضد الدوله وفات کرد. پنج سال و نیم در عراق پادشاهی کرده بود. سران و امرا گرد آمدند، و با پسرش ابو کالیجار [۱] مرزبان، بیعت کردند و او را صمصام الدوله لقب دادند. الطائع للّه به تعزیتش آمد. صمصام الدوله، دو برادر خود، ابو الحسین احمد، و ابو طاهر فیروز شاه را به کرمان و فارس فرستاد، تا آن سرزمین‌ها را از تطاول برادر دیگرشان، شرف الدوله نگهدارند. اما پیش از رسیدنشان به شیراز خبر یافتند، که شرف الدوله ابو الفوارس شیر ذیل به شیراز آمده و آنجا را در تصرف گرفته است.

آن دو به ناچار در اهواز ماندند. شرف الدوله، نام صمصام الدوله را از خطبه بیفکند، و خود را پادشاه خواند و تاج الدوله لقب داد. صمصام الدوله، لشکری به سرداری ابو الحسن ابن دبعش [۲]، حاجب پدرش، به جنگ او فرستاد. شرف الدوله هم سپاهی به سرداری ابو الاعز [۳] دبیس [۴] بن عفیف الاسدی، روان فرمود. این دو سپاه در ناحیه قرقوب مصاف دادند. در ماه ربیع الثانی سال ۳۷۳، ابو الحسن بن دبعش [۱] شکست خورد، و به اسارت افتاد، و ابو الحسین پسر عضد الدوله بر اهواز و رامهرمز مستولی گردید، و به طمع پادشاهی افتاد.

در سال ۳۷۵، اسفار پسر کردویه، از اکابر دیلم، در بغداد قیام کرد و به نفع شرف- الدوله دعوت نمود، و بسیاری از سپاهیان او را به سوی خود جلب کرد. اینان بر امارت ابو نصر بهاء الدوله، پسر دیگر عضد الدوله، به نیابت برادرش شرف الدوله متفق شدند.

صمصام الدوله نزد آنان کس فرستاد و خواست که از این عصیان بازآیند، ولی آنان جز به سرکشی نیفزودند.

صمصام الدوله، فولاد زماندار [۵] را که نمی‌خواست سر به فرمان اسفار نهد، با خود یار کرد، و به جنگ او فرستاد. اسفار شکست خورد، و ابو نصر [۶] اسیر گردید. او را نزد صمصام الدوله آوردند. او وزیر خود، ابن سعدان را متهم ساخت. صمصام الدوله او را به قتل آورد. اسفار نزد ابو الحسین، پسر عضد الدوله رفت، و باقی دیلم نزد شرف الدوله رفتند.

شرف الدوله به اهواز رفت، و آنجا را از برادر خود ابو الحسین باز پس گرفت. آنگاه بصره را از برادر دیگرش ابو طاهر بستد. صمصام الدوله به او پیام فرستاد که صلح کنند، بدین شرط که در عراق به نام شرف الدوله خطبه بخوانند، و از سوی الطائع للّه برای او خلعت و لقب بفرستد.

---

[۱] کالیجار، بدون ابو. [۲] دنقش. [۳] ابو لاغر. [۴] دفلیس. [۵] فولادین مابدرار. [۶] ابا مصل.

بر افتادن صمصام الدوله و امارت برادرش شرف الدوله

چون شرف الدوله، بصره را از برادر خود ابو طاهر فیروز شاه بستد، به واسط رفت و آنجا را نیز در تصرف آورد. صمصام الدوله برادر خود ابو نصر را، که محبوس بود، آزاد کرد و او را نزد برادرشان شرف الدوله به واسط فرستاد تا او را با خود بر سر لطف آرد. ولی شرف الدوله بدو نپرداخت. صمصام الدوله مضطرب شد و از آنان صلاح کار خود پرسید، که آیا سر به اطاعت برادر بنهد یا نه؟ آنان او را از عاقبت کار بیم دادند. بعضی نیز اشارت کردند به عکبرا رود، و از آنجا راهی موصل و بلاد جبال گردد، تا شاید میان ترکان و دیلم فتنه‌ای افتد، و بازگشت او را آسان سازد. بعضی نیز چنان رای دادند که با عم خود فخر الدوله مکاتبه کند، و از راه اصفهان به فارس رود، و اکنون که شرف الدوله در آنجا نیست، آنجا را در تصرف آرد. شاید این امر سبب مصالحه میان آن دو گردد. امام صمصام الدوله هیچ یک از این پیشنهادها را نپذیرفت، و از راه دریا نزد برادر خود شرف الدوله رفت. شرف الدوله او را به گرمی پذیرا گردید. چون از پیش او بیرون آمد، بگرفتندش و بند برنهادند. از امارت او چهار سال گذشته بود.

شرف الدوله در ماه رمضان سال ۳۷۶ به بغداد رسید. برادرش صمصام الدوله را که همچنان بند بر نهاده بودند، به بغداد بردند.

در این اوان میان سپاهیان دیلم، که شمارشان پانزده هزار تن بود، و سپاهیان ترک که سه هزار تن بودند، فتنه‌ای برخاست. سپاهیان دیلم بر ترکان تنگ گرفتند، و عزم آن کردند که صمصام الدوله را به امارت بازگردانند. پس میان دو طرف جنگ در گرفت.

سپاهیان دیلم غلبه یافتند، و کثیری از ترکان را کشتند، و اموالشان را به غارت بردند.

بعضی از آنان به جاهای دیگر رفتند، و بعضی با شرف الدوله به بغداد داخل شدند.

الطائع للّه برای استقبال شرف الدوله بیرون آمد، و او را تهنیت گفت. شرف الدوله میان دو گروه ترک و دیلم صلح افکند، و صمصام الدوله را به فارس، و در آنجا او را در بند نمودند. آنگاه ابو منصور بن صالحان را وزارت داد.

آغاز دولت امیر باد و بنی مروان در موصل

پیش از این گفتیم، که چون عضد الدوله در سال ۳۶۷، بر کشور بنی حمدان در موصل مستولی گردید. آنگاه به سال ۳۶۸، بر میافارقین و دیگر سرزمین‌های دیار بکر، و دیار مضر غلبه یافت، و یکی از سرداران خود را به نام ابو الوفاء بر سرزمین‌های تسخیر شده، امارت داد، و آثار حکومت بنی حمدان را از آن نواحی برافکند. در ثغور دریا بکر، جماعتی

از ترکان حمیدی بودند، که ابو عبد الله، حسین بن دوستک [۱]، ملقب به باد، بر آنان ریاست داشت. ابو عبد الله غالبا در این بلاد به زد و خورد مشغول بود، و کاروان‌ها را به وحشت می‌انداخت.

ابن اثیر گوید: یکی از دوستان من از کردان حمیدیه، برای من حکایت کرد که نام او باد، و کنیه‌اش ابو شجاع بود، و حسین برادر او بود. آغاز کارش چنان بود، که بر ارجیش از بلاد ارمینیه تسلط یافت. سپس نیرومند گردید.

چون عضد الدوله موصل را تصرف کرد، امیر باد به دیدارش آمد. عضد الدوله آهنگ دستگیری او نمود، و چون رفته بود، به طلبش کس فرستاد. اما بدو دست نیافت، و او را به حال خود واگذاشت. چون عضد الدوله درگذشت، کار او بالا گرفت، و بر میافارقین و بسیاری از سرزمین‌های دیار بکر، و سپس بر نصیبین مستولی شد.

ابن اثیر گوید: از ارمینیه به دیار بکر رفت، و میافارقین را در تصرف آورد.

صمصام الدوله سپاهی به سرداری ابو سعید بهرام بن اردشیر، به جنگ او فرستاد.

امیر باد آن سپاه در هم شکست و جماعتی از آنان را اسیر کرد. صمصام الدوله بار دیگر سپاهی به سرداری ابو القاسم سعد [۲] الحاجب فرستاد. در ناحیه کواشی میان دو سپاه نبرد در گرفت، بار دیگر سپاه دیلم شکست خورد، و جماعتی کشته و جماعتی اسیر شدند. امیر باد اسیران را دست بسته به قتل آورد. سعد بن الحاجب به موصل گریخت، و امیر باد از پی او براند. مردم موصل به سبب نفرتی که از سوء سیرت دیلم داشتند، بر او بشوریدند. به ناچار از موصل فرار کرد و امیر باد شهر را در تصرف گرفت. در آنجا با خود اندیشید، که به بغداد لشکر برد و با صمصام الدوله مصاف دهد و بغداد را از دیلم بستاند. چون در این خیال به حرکت آمد، در ماه صفر سال ۳۷۴، با سپاه دیلم رو به رو شد، و شکست خورد و به دیار بکر عقب نشست.

در این ایام فرزندان سیف الدوله در حلب بودند، و سعد الدوله، پسر سیف الدوله، پس از هلاکت پدر بر آن دیار حکم می‌راند. صمصام الدوله نزد او کس فرستاد که اگر امیر باد کرد را چاره کند، دیار بکر را ضمیمه قلمرو او خواهد کرد. سعد الدوله سپاهی روان فرمود، و چون از عهده این کار بر نیامد، به حلب بازگشت. سعد الدوله چون یارای مقابله نداشت، دست به حیله زد و کسی را فرستاد که شب هنگام او را در خیمه‌اش به ناگاه بکشد. آن مرد شب هنگام بر او ضربتی نواخت و مجروحش ساخت، چنانکه مشرف به مرگ شد. امیر باد به ناچار نزد سعد و زیار [۳]، که در موصل بودند، کس فرستاد، تا میانشان عقد صلح بسته شود. چنان نهادند که دیار بکر و نیمی از طور عبدین، از آن امیر باد باشد.

---

[۱] دوشنک. [۲] سعید. [۳] زیاد.

زیار به بغداد بازگشت. این زیار همان بود که از بغداد به جنگ امیر باد آمده بود و او را منهزم ساخته بود.

در سال ۳۷۷، سعد الحاجب در موصل بمرد، و بار دیگر امیر باد را هوای تسخیر موصل در سر افتاد. شرف الدوله، ابو نصر خواشاده را به جنگ او فرستاد. او به موصل داخل شد، و از شرف الدوله خواستار مرد و مال گردید. شرف الدوله تعلل کرد. او نیز اعراب بنی عقیل و بنی نمیر را فرا خواند، و آن سرزمین‌ها را به آنان اقطاع داد، تا از آنها دفاع کنند. امیر باد، بر طور عبدین مستولی شد، و بر کوه فرود آمد، و برادر خود را به جنگ اعراب فرستاد، ولی او به قتل رسید. در همان حال که خواشاده مشغول بسیج سپاه بود، تا بر سر امیر باد تاخت آورد، خبر وفات شرف الدوله را آوردند. پس ابو طاهر ابراهیم و ابو عبد الله حسین، پسران ناصر الدوله بن حمدان، از سوی بهاء الدوله به امارت موصل بر گزیده شدند.

[ابو طاهر و حسین، پسران ناصر الدوله، چون به موصل آمدند، امیر باد طمع در ملک نمود و جماعتی از کردان را گرد آورد، و با مردم موصل باب مکاتبت بگشود، و از آنان استمالت نمود، و در جانب شرقی شهر فرود آمد. آن دو برادر از مقابله با او ناتوان بودند. پس، از ابو الذواد محمد بن مسیب، امیر بنی عقیل یاری خواستند. او نیز به شرط آنکه جزیره ابن عمر و نصیبین و بلد را بدو واگذارند، اجابت کرد.

در این جنگ، باد از اسب در غلطید، و شانه‌اش بشکست. چون سپاهیانش منهزم شده به جانب کوه رفتند، او در میان کشتگان افتاده بود. یکی از اعراب او را بشناخت.

سرش را ببرید، و نزد پسران ناصر الدوله فرستاد.

چون امیر باد کشته شد، خواهرزاده‌اش، علی بن مروان با جماعتی از سپاهیان خود به حصن کیفا رفت. ابو طاهر و ابو عبد الله، پسران ناصر الدوله، به طمع تسخیر آن دژ، در حالی که سر امیر باد را با خود داشتند، بدان سو رفتند. میان دو سپاه نبرد درگرفت، و ابو عبد الله اسیر شد، تا آنگاه که به شفاعت صاحب مصر آزادش نمود. ابو طاهر نیز به نصیبین رفت. ابو الذواد، او و پسرانش علی و مزعفر، امیر بنی نمیر را بگرفت، و بکشت.

اما علی بن مروان دیار بکر را در تصرف آورد، و با مردم نیکی و مدارا نمود.] [۱]

---

[۱] عبارت میان دو قلاب از ابن اثیر خلاصه شد.

وفات شرف الدوله و پادشاهی بهاء الدوله

شرف الدوله ابو الفوارس شیر ذیل [۱] بن عضد الدوله، در ماه جمادی الاخر سال ۳۷۹، پس از دو سال و هشت ماه که از امارتش گذشته بود، وفات کرد. او را در مشهد علی [ع] به خاک سپردند. مدتی بود که از بیماری استسقاء در رنج بود. چون بیماری‌اش شدت یافت، برادر خود ابو علی را با خزاین و ساز و برگ و جماعتی از ترکان، به فارس فرستاد.

اصحابش از او خواستند که یکی را به جای خود برگزیند، ولی او هیچ کس را به ولایت عهدی نام نبرد. تنها از برادرش بهاء الدوله خواست که تا زنده است کارهای ملک را زیر نظر داشته باشد. چون بمرد، بهاء الدوله خود را جانشین او خواند. الطائع للّه به تعزیت او آمد، و بر او خلعت سلطنت پوشید. بهاء الدوله منصور بن صالحان را در مقام وزارت ابقا نمود، و ابو طاهر ابراهیم و ابو عبد الله حسین، پسران ناصر الدوله بن حمدان را به موصل فرستاد. این دو در خدمت شرف الدوله بودند. پس از وفات او، از بهاء الدوله اجازت خواستند که به موصل روند. او نیز اجازت داد، ولی از این سهو پشیمان شد، و به خواشاده نوشت که آنان را از رسیدن به موصل باز دارد. آن دو نیز به مدافعت پرداختند و در بیرون شهر موصل فرود آمدند.

مردم موصل به خلاف دیلمیان و ترکان برخاستند، و به پسران حمدان پیوستند، و با دیلمیان به نبرد پرداختند و آنان را منهزم ساختند. سپاه دیلم بسیاری از مردم را بکشت.

باقی به دار الاماره پناه بردند. دیلمیان آنان را امان دادند، تا از آنجا بیرون آمدند. آنگاه به بغداد رفتند و بنی حمدان موصل را در تصرف آوردند.

ابو علی، پسر شرف الدوله، که اموال و خزاین را به فارس می‌برد، در بصره از مرگ پدر آگاه شد. پس هر چه را که همراه داشت، از عیال و خزائن، از راه دریا به ارجان فرستاد، و خود از پی آن روان گردید. چون به شیراز رسید، با عمش صمصام الدوله و برادرش ابو طاهر رو به رو گردید. فولاد نیز با آن دو بود. موکلان آنان را از بند آزاد کرده بودند.

اینان به سیراف [۲] رفتند، و سپاهیان دیلم به جانب آنان میل کردند، و ترکان جانب ابو علی را گرفتند. بدین طریق، تا چند روز میان او و صمصام الدوله نبرد بود. آنگاه به فسا [۳] رفت، و آنجا را در تصرف آورد، و دیلمیان را کشتار کرد. پس عازم ارجان شد، و ترکان را به شیراز فرستاد. ترکان با صمصام الدوله مصاف دادند، و شهر را غارت کردند و نزد او به ارجان بازگشتند.

---

[۱] شرزیک. [۲] شیراز. [۳] نسا.

در این احوال، بهاء الدوله نزد ابو علی، برادرزاده خود کس فرستاد، و او را به بغداد فرا خواند، و در نهان ترکان را وعده‌های نیک داد. ترکان ابو علی را واداشتند که به بغداد رود. او نیز در ماه جمادی الآخر سال ۳۸۰، به بغداد آمد. بهاء الدوله نخست او را به گرمی پذیرا شد، و اکرام کرد، ولی پس از چند روز او را بگرفت و بکشت.

آنگاه در بغداد میان ترک و دیلم خلاف افتاد، و پنج روز یک دیگر را کشتار می‌کردند.

بهاء الدوله رسولانی فرستاد تا میان دو گروه صلح افکند. آنان اجابت نکردند، و رسولش را کشتند. ولی ترکان عاقبت پیروز گردیدند، و بر شوکتشان افزوده شد. از آن روزگار دیلم روی به پستی نهاد. بهاء الدوله نیز بعضی از سران دیلم را بگرفت، و فتنه پایان یافت.

رفتن القادر به بطیحه

چون، اسحاق بن المقتدر بمرد، میان پسرش ابو العباس احمد، ملقب به القادر، و خواهرش، بر سر ملکی اختلاف افتاد. در این احوال طائع به بیماری مخوفی دچار شده بود. چون بهبود یافت، آن خواهر از برادر خود سعایت کرد، که به هنگام بیماری خلیفه به طلب خلافت برخاسته است. طائع نیز ابو الحسن [۱] حاجب النعمان را با جماعتی از پی او فرستاد، تا او را دستگیر کند. چون بیامد، القادر در حرمسرا بود. زنان گردش را گرفتند، و بر مأموران طائع غلبه یافتند. در این گیر و دار او از معرکه بگریخت، و نهانی به بطیحه رفت و بر مهذب الدوله فرود آمد. او نیز با اکرامی تمام به خدمت او در ایستاد، تا آنگاه که او را بشارت خلافت آوردند.

فتنه صمصام الدوله

چون صمصام الدوله بر فارس مستولی شد، و ابو علی، پسر شرف الدوله نزد عم خود بهاء الدوله بازگشت، و به دست او کشته گردید- چنانکه آوردیم-، بهاء الدوله در سال ۳۸۰ از بغداد به خوزستان رفت، و ابو نصر خواشاده را به جای خود بر بغداد نهاد. چون به اهواز رسید، خبر مرگ برادرش ابو طاهر را آوردند. بهاء الدوله به مجلس عزا نشست.

پس به ارجان رفت و آنجا را تصرف نمود، و اموالی را که در آنجا بود در ضبط آورد. هزار هزار دینار و هشت هزار هزار درهم بود، و بسیاری جامه‌ها و گوهرها. سپاهیان که از آن مال خبر یافتند، بانگ و خروش کردند. او نیز همه آن اموال

---

[۱] ابو الحسین.

را به آنان بخشید. آنگاه ابو العلاء بن الفضل را بر مقدمه به نوبندجان فرستاد. سپاه صمصام الدوله در نوبندجان بود. ابو العلاء بن الفضل، آن سپاه را در هم شکست، و سپاهیان خود را به همه نواحی فارس روان نمود. صمصام الدوله سپاهی به سرداری فولاد زماندار [۱]، به جنگ ابو العلاء فرستاد. در این جنگ ابو العلاء منهزم شد، و به ارجان بازگشت. صمصام الدوله از شیراز نزد فولاد [۲] آمد. آنگاه چنان طرح صلح افکندند که بلاد فارس و ارجان از آن صمصام الدوله باشد، و خوزستان و آن سوی آن از کشور عراق، از آن بهاء الدوله، و هر یک از آن دو را در قلمرو دیگری، اقطاعی باشد. چون این پیمان بستند، و بهاء الدوله به بغداد بازگشت، دید میان شیعه و سنی در بغداد نزاع درگرفته است، و کشتار و غارت افزون شده است.

بهاء الدوله کوشید، تا آتش آن فتنه فرو نشاند.

پیش از آنکه به خوزستان رود، وزیر خود ابو منصور بن صالحان را دستگیر کرده بود.

اینک وزارت را به ابو نصر شاپور بن اردشیر داده بود، و همه تدبیرها در است ابو الحسین بن المعلم بود.

خلافت القادر باللّه

خلع الطائع و بیعت با القادر

بهاء الدوله از جهت مال در مضیقه افتاد. و شورش و اعتراض سپاهیان برای مواجب و وظیفه‌هایشان بالا گرفت. بهاء الدوله، وزیر خود، شاپور بن اردشیر را در بند کشید، ولی چیزی از او حاصل نگردید. این بود که چشم به اموال الطائع دوخت، و آهنگ دستگیری او نمود. ابو الحسین بن المعلم هم، این اندیشه را در نظر او بیاراست. پس با جماعتی از افراد سپاهی خود به دیدار او رفت. خلیفه بر تخت خود نشست، و بهاء الدوله هم بر تختی دیگر. پس چند تن از دیلمیان برای بوسیدن دست خلیفه پیش آمدند. به ناگاه او را فرود کشیدند، و بیرون بردند، و کاخهای خلافت همه به غارت رفت. در شهر نیز گروهی دست تاراج گشودند. طائع را به سرای بهاء الدوله بردند. در آنجا به خلع خود شهادت داد. این واقعه در سال ۳۸۱ بود. هفده سال و هشت ماه از خلافتش گذشته بود.

آنگاه خواص اصحاب خود را به بطیحه فرستاد، تا ابو العباس احمد بن اسحاق بن المعتضد [۳] را که القادر باللّه لقب داشت، بیاورند، تا با او بیعت کنند. نخست، مهذب الدوله، صاحب بطیحه که در خدمتش بود، بیعت نمود. آنگاه او را

---

[۱] فولاد بن مابدان. [۲] قولاد. [۳] المقدر. المقتدر

بیاوردند. بهاء الدوله و اعیان ملک به استقبالش بیرون شدند، و در خدمت او تا سرای خلافت برفتند. در شب دوازدهم ماه رمضان، به سرای خلافت داخل شد. روز دیگر به نام او خطبه خواندند.

مدت اقامتش در بطیحه سه سال و یک ماه کم بود. اما در خراسان به نام او خطبه نخواندند.

آنان همچنان در بیعت طائع ماندند. پس القادر، الطائع را در یکی از حجره‌های قصر خود فرود آورد، و کسانی را به خدمت او برگماشت، تا به نیکوترین وجه حوایج او برآورند، و چنان زیست کند که در ایام خلافتش بوده است. تا آنگاه که در سال ۳۹۳ بمرد. القادر بر او نماز خواند، و به خاکش سپرد.

پادشاهی صمصام الدوله در خوزستان

پیش از این گفتیم که میان صمصام الدوله، و بهاء الدوله چنان صلح افتاد که فارس از آن صمصام الدوله باشد و خوزستان و آن سوی آن، از آن بهاء الدوله. این معاهده در سال ۳۸۰ واقع شد. چون سال ۳۸۳ فرا رسید، بهاء الدوله حیله‌ای اندیشید، بدین گونه که ابو العلاء عبد الله بن الفضل را به اهواز فرستد، و نیز به طور پراکنده افواجی از سپاه را بدان سو فرستد، تا چون سپاهی گران گردد، به ناگاه بر فارس تازد. صمصام الدوله، پیش از آنکه آن لشکر گرد آید، آگاه شد و سپاهیان خود را به خوزستان گسیل داشت.

آنگاه سپاه عراق نیز در رسید و میانشان نبرد درگرفت. ابو العلاء شکست خورد، و خود به اسارت افتاد. او را نزد صمصام الدوله بردند. فرمود تا او را بند بر نهند. بهاء الدوله، وزیر خود شاپور بن اردشیر را به واسط فرستاد، تا از مهذب الدوله مالی به وام گیرد. دیلمیان بر بهاء الدوله بشوریدند، و خانه وزیر را غارت کردند. ابو نصر شاپور بن اردشیر از وزارت کنار گرفت، و بهاء الدوله ابو القاسم، علی بن احمد را به جای او برگزید. او نیز بگریخت، و بار دیگر شاپور اردشیر به وزارت نشست. و کار دیلم را به صلاح آورد.

بهاء الدوله در سال ۳۸۴، به سرداری طغان ترک، سپاه خود را به خوزستان گسیل نمود. این سپاه به شوش رسید. یاران صمصام الدوله از آنجا بیرون رفتند، و طغان شهر را بگرفت. بیشتر سپاهیان بهاء الدوله ترکان بودند، و سپاه صمصام الدوله دیلمیان. علاوه بر آن افراد قبایل تمیم و اسد نیز با او بودند. صمصام الدوله با این سپاه روانه شوش شد، تا دمار از ترکان برآورد. چون شب فرا رسید، راه گرم کرد، و چون صبح دمید، طلایه‌داران ترک آنان را بدیدند، و آماده نبرد شدند و بر سر راهشان کمین گرفتند.

در این نبرد سپاه صمصام الدوله در هم شکست و بسیاری از سپاهیانش. یا در میدان نبرد، یا در اسارت کشته شدند.

بهاء الدوله در واسط بود، که از ماجرا آگاه شد، و به اهواز آمد. طغان را در آنجا امارت داد، و خود بازگشت. صمصام الدوله به فارس رفت و از ترکان هر که در آنجا یافت بکشت- بقایای آنان به کرمان گریختند، و از پادشاه سند اجازت خواستند، که در سرزمین او فرود آیند. او نیز اجازت داد و چون درآمدند به دیدارشان شتافت، و یاران خود را فرمود تا تیغ در آنان نهند و تا آخرین نفرشان را کشتار کنند.

آنگاه صمصام الدوله سپاهیان خود را به سرداری علاء بن الحسن [۱] به اهواز گسیل داشت. الپتکین از سوی بهاء الدوله، به جای ابو کالیجار مرزبان بن شهفیروز [۲]، در رامهرمز بود. بهاء الدوله برای مقابله با علاء، سردار صمصام الدوله، خود به خوزستان آمد. علاء برای بهاء الدوله نامه‌های مودت آمیزی می‌نوشت، تا او را بفریبد.

همچنین با الپتکین، و ابن مکرم نیز باب مکاتبت را گشوده بود، تا خود را به ایشان نزدیک سازد. سپاه صمصام الدوله شهر را از دست آن دو بگرفت، و در بیرون شهر لشکر- گاه زد. آنان از بهاء الدوله استمداد کردند. بهاء الدوله هشتاد تن از غلامان ترک را به یاریشان فرستاد، ولی این هشتاد تن تا آخرین نفر کشته شدند. این امر سبب شد که بهاء الدوله به اهواز برگردد، و از آنجا به بصره رود. ابن مکرم نیز به عسکر مکرم رفت، در حالی که علاء و سپاه دیلم از پی او روان بودند، تا از تستر (شوشتر) نیز گذشتند. از تستر تا رامهرمز، در دست اصحاب بهاء الدوله، یعنی در دست ترکان بود، و از رامهرمز تا ارجان در دست یاران صمصام الدوله، یعنی در دست دیلمیان. میان دو گروه شش ماه جنگ بود. ترکان به اهواز بازگشتند، و از آنجا عازم واسط شدند. علاء، اندکی از پی آنان بتاخت. سپس به عسکر مکرم بازگشت، و در آنجا اقامت گزید.

تصرف صمصام الدوله بصره را

چون بهاء الدوله عازم بصره شد، بسیاری از دیلمیان- قریب به چهارصد تن- از علاء امان خواستند و تسلیم او شدند. علاء آنان را به سرداری لشکرستان [۳] به بصره فرستاد.

اینان با سپاه بهاء الدوله به نبرد پرداختند. مردم شهر به آنان گرایش یافتند. پیشوای اینان ابو الحسن بن ابی جعفر العلوی بود. چون بهاء الدوله چنان دید، بیمناک شد. این بار نیز بسیاری از یاران او نزد لشکرستان گریختند، و او را در کشتی نشانده به شهر در آوردند. بهاء الدوله به مهذب الدوله صاحب بطیحه نامه نوشت و او را به تسخیر بصره ترغیب کرد. او نیز سپاهی به سرداری عبد الله بن مرزوق به بصره بفرستاد. لشکرستان بصره را رها کرد، و مهذب الدوله در آن

---

[۱] علاء بن الحسین. [۲] سفهیعون. [۳] السکرستان.

قرار گرفت. بار دیگر لشکرستان به بصره حمله آورد.

مهذب الدوله خواستار صلح شد، بدان شرط که به نام صمصام الدوله خطبه بخواند، و پسر خود را به گروگان نهاد. لشکرستان اجابت کرد، و بصره را تصرف نمود. در آن مدت نسبت به صمصام الدوله و بهاء الدوله و مهذب الدوله اظهار اطاعت می‌نمود، و مردم بصره سخت به رنج افتاده بودند.

علاء بن الحسن، نایب صمصام الدوله، در خوزستان، در عسکر مکرم بمرد. صمصام- الدوله، ابو علی اسماعیل بن استاد هرمز را به جای او فرستاد. او به جندی‌شاپور رفت.

اصحاب بهاء الدوله از گرد او پراکنده شدند، و ترکان را از صفحه خوزستان [۱] براندند. آنان به واسط بازگشتند. بهاء الدوله جماعتی از ترکان را به سوی خود جلب کرد. آنگاه آنان را به سرداری ابو محمد بن مکرم، به جندی‌شاپور گسیل داشت. میان دو گروه چندی زد و خوردها و کشمکش‌ها بود، تا آنگاه که ابو علی پیمان خود با صمصام الدوله را بشکست، و در سال ۳۸۸ به نزد بهاء الدوله به واسط رفت. بهاء الدوله او را از وزارت خویش داد.

او نیز زمام کارها بر دست گرفت، و از بهاء الدوله خواست که به یاری سردارش، محمد بن مکرم، به عسکر مکرم رود. او نیز برفت و این خدعه‌ای بود که بهاء الدوله در آن گرفتار آمد. بهاء الدوله به ناچار از بدرین حسنویه مدد خواست. بدر نیز اندکی مدد فرستاد.

نزدیک بود در این ماجرا، بهاء الدوله هلاک شود، ولی کشته شدن صمصام الدوله به منزله فرجی در کار او بود.

کشته شدن صمصام الدوله

صمصام الدوله پسر عضد الدوله- چنانکه گفتیم- بر فارس استیلا یافته بود. ابو القاسم و ابو نصر، پسران بختیار، در یکی از دژهای فارس محبوس بودند. آن دو موکلان را بفریفتند، و خود را از بند برهانیدند. جماعتی از کردان گردشان را گرفتند. گروه عظیمی از دیلمیان نیز، که صمصام الدوله نامشان را از دیوان عطا حذف کرده بود، به آن دو پیوستند، و آهنگ ارجان نمودند. صمصام الدوله برای مقابله با آنان بسیج سپاه کرد. ابو- علی بن استاد هرمز هم در فسا [۲] بود. لشکریان بر او بشوریدند، و او را گرفته، نزد پسران بختیار آوردند. ولی او به حیله از حبس نجات یافت. صمصام الدوله چون وضع خویش در خطر یافت، عازم یکی از دژهای فارس گردید، تا در آنجا موضع گیرد، و در آنجا بماند، تا

[۱] خراسان. [۲] نسا.

آنگاه که او را مدد رسد.

ولی مددی نرسید. بعضی اشارت کردند که به ابو علی بن استاد هرمز پیوندد، و یا به کردان. جماعتی از کردان نیز آمدند، و او با اموال خود، از دژ به زیر آمد و روانه دودمان [۱]، در دو منزلی شیراز گردید. ابو نصر، پسر بختیار به شیراز آمد، و امیر دودمان را که به صمصام الدوله پناه داده بودند، بگرفت. آنگاه صمصام الدوله را از او بستد، و در ماه ذو الحجه سال ۳۸۸ بکشت. در این هنگام نه سال از امارتش بر فارس گذشته بود.

استیلای بهاء الدولة بر فارس

چون صمصام الدوله کشته شد، پسران بختیار فارس را در تصرف آوردند، و به ابو علی بن استاد هرمز، که در اهواز بود نوشتند که برایشان از دیلمیان تعهد طاعت گیرد و به جنگ بهاء الدوله رود. ابو علی، به سبب سابقه‌ای که میان او و آن دو پدید آمده بود، از آنان بیمناک شد، و دیلمیان را به اطاعت بهاء الدوله فراخواند. ابو علی نزد بهاء الدوله کس فرستاد. بهاء الدوله او را سوگند داد که بر عهد خویش پایدار ماند. او نیز سوگند خورد.

بهاء الدوله نیز ضمانت کرد که آسیب ترکان را از آنان بازدارد. نیز آنان را برانگیخت که انتقام برادرش، صمصام الدوله را از پسران بختیار بستاند. دیلمیان سوگند خوردند که در طاعت او خواهند بود. آنگاه گروهی از اعیانشان بیامدند، و عهد و سوگند مؤکد گردانیدند، و به یاران خود که در شوش بودند، صورت حال بنگاشتند.

بهاء الدوله برنشست و به جانب شوش راند. دیلمیانی که در شوش بودند نخست با او دست به نبرد زدند، سپس از در آشتی درآمدند، و همراه او به اهواز و سپس به رامهرمز و ارجان رفتند، و شهرهای خوزستان را یک یک گرفتند.

ابو علی بن اسماعیل، نایب بهاء الدوله، به شیراز رفت، و با دو پسر بختیار نبرد کرد.

یاران دو پسر بختیار، به لشکرگاه او گریختند، و او در سال ۳۸۹ شیراز را بگرفت. ابو نصر- بن بختیار خود را به بلاد دیلم رسانید، و ابو القاسم به بدر بن حسنویه پیوست و از آنجا به بطیحه رفت. ابو علی فتحنامه به بهاء الدوله نوشت. او به شیراز آمد و قریه دودمان را که برادرش صمصام الدوله در آن کشته شده بود، آتش زد، و مردمش را تار و مار کرد. آنگاه سپاهی با ابو جعفر بن استاد هرمز به کرمان فرستاد، و آنجا را در تصرف آورد.

چون ابو القاسم بن بختیار به بلاد دیلم رسید، از آنجا با دیلمیانی که در کرمان و فارس بودند باب مکاتبت بگشود، و آنان را به سوی خود جلب کرد. سپس خود به فارس آمد، و بسیاری از زط و دیلم و ترک گردش را گرفتند، و از آنجا

---

[۱] رودمان.

روانه کرمان شد. در آنجا با ابو جعفر بن استاد هرمز رو به رو گردید. ابو جعفر منهزم گردید، و به سیرجان رفت، و ابو القاسم جیرفت و بیشتر کرمان را بگرفت.

این کار بر بهاء الدوله گران آمد، و موفق ابو علی بن اسماعیل را با سپاهی به جیرفت گسیل داشت. یاران بختیار که در جیرفت بودند، امان خواستند. و او جیرفت را بگرفت، و جمعی از دلیران سپاه خود را از پی پسر بختیار روان کرد. اینان در دارزین [۱] به او رسیدند.

میان دو گروه جنگ درگرفت. پسر بختیار به سبب خیانتی که یکی از یارانش مرتکب شد، گرفتار آمد. او را کشتند و سرش را نزد ابو علی موفق آوردند. ابو علی موفق، سراسر کرمان را بگرفت. آنگاه [ابو موسی سیاهجیل] [۲] را بر آن دیار امارت داد، و خود به نزد بهاء الدوله بازگشت. بهاء الدوله به استقبالش آمد، و او را سخت گرامی داشت. پس ابو علی موفق خواست از خدمت استعفا کند، ولی بهاء الدوله نپذیرفت. ابو علی موفق در استعفا پای فشرد. عاقبت بهاء الدوله به خشم آمد و او را دستگیر کرد، و به وزیر خود شاپور بن اردشیر نوشت که همه خویشاوندان او را دستگیر کند. پس در سال ۳۹۴ او را بکشت.

بهاء الدوله ابو محمد مکرم را امارت عمان داد.

خبر از وزرای بهاء الدوله

گفتیم که بهاء الدوله، ابو نصر شاپور بن اردشیر را در بغداد به وزارت برگزید، و ابو منصور بن صالحان را پیش از حرکت به خوزستان در بند کرد. نیز ابو الحسن بن معلم، اداره امور دولت او را به عهده داشت.

این امر از آغاز سال ۳۸۰ بود. از آن پس ابن معلم بر امور مستولی گردید، و چون قدرت یافت، سیرت بد خویش آشکار نمود، و علیه ابو نصر خواشاده و ابو عبد الله بن طاهر به سعایت نشست، تا بهاء الدوله به هنگام بازگشت از خوزستان هر دو را در بند نمود.

پس لشکریان به بانگ و خروش پرداختند و از بهاء الدوله خواستند که ابن معلم را به آنان تسلیم کند. هر چه ملاطفت کرد سودی نبخشید. عاقبت او را بگرفت و تسلیمشان نمود. آنان نیز، در سال ۳۸۲ او را کشتند.

---

[۱] دارین. [۲] از متن افتاده بود از ابن اثیر افزوده شد.

بهاء الدوله در سال ۳۸۱ وزیر خود ابو نصر شاپور را در اهواز بگرفت، و ابو القاسم عبد العزیز بن یوسف را وزارت داد. بهاء الدوله در سال ۳۸۲، ابو القاسم علی بن احمد را وزارت داد، ولی پس از چندی او را گرفت و در بند کرد. اتهامش آن بود که درباره ابن معلم با سرداران سپاه مکاتبه کرده بود. پس از او ابو نصر شاپور، و ابو منصور بن صالحان را را هر دو وزارت داد. سپاهیان بر ابو نصر شاپور بشوریدند، و در سال ۳۸۳ خانه‌اش را غارت کردند. دوست و همکار او ابو منصور بن صالحان نیز استعفا خواست، و بهاء الدوله به جای آنان، ابو القاسم علی بن احمد را به وزارت برگزید. او نیز در برابر مشکلات پایداری نتوانست و بگریخت، و ابو نصر به کار خود بازگشت، البته پس از آنکه امور دیلم را به صلاح آورد. پس از او فاضل را وزارت داد، و پس از چندی در سال ۳۸۶، او را در بند کرد، و اموالش را بستد، و ابو نصر شاپور بن اردشیر را وزارت داد. او نیز اموال بهاء الدوله را در میان سران سپاه تقسیم کرد تا او را ناتوان سازد و خود به بطیحه گریخت.

بهاء الدوله به جای او ابو العباس عیسی بن ماسرجوس را وزارت داد.

حکام عراق

از سال ۳۸۹، بهاء الدوله بر فارس مستولی شد و در آنجا بماند و امارت خوزستان و عراق را به ابو جعفر الحجاج داد. بهاء الدوله، ابو جعفر را عمید الدوله لقب داده بود. چون به بغداد آمد در اثر سوء سیاست و فساد سیرتش، شهر به هم بر آمد، و میان شیعه و سنی فتنه بالا گرفت، و اموال بهاء الدوله را تلف نمود و دزدان و تاراج گران، دست تطاول به اموال مردم گشودند. بهاء الدوله در سال ۳۹۰ او را عزل کرد، و ابو علی حسن بن استاد هرمز را به جای او گماشت، و او را عمید الجیوش لقب داد. ابو علی مردی نیک سیرت بود. غایله را فرونشاند، و برای بهاء الدوله اموالی گزاف روانه نمود. در سال ۳۹۱، ابو نصر شاپور بن اردشیر را امارت آن نواحی داد، ولی ترکان بر او بشوریدند، و او به ناچار بگریخت. میان مردم کرخ و ترکان فتنه افتاد. سنی‌ها با ترکان بودند. پس فرمود تا علم‌ها را به میان شورشگران بردند و دو طرف مصالحه کردند، و غایله به پایان آمد.

انقراض و ظهور برخی دولت‌ها

در سال ۳۸۰، دولت بنی مروان، پس از کشته شدن امیر باد آغاز شد- و ما بیش از این در آن باب سخن گفتیم-. در سال ۳۸۲، دولت بنی حمدان در موصل منقرض شد، و دولت بنی المسیب از پی آن آمد- و ما در آتیه در آن باب سخن خواهیم گفت.

در سال ۳۸۴، دولت سامانیان از خراسان برافتاد، و دولت آل سبکتکین در آن سال آغاز شد. در سال ۳۸۹، دولت سامانیان در ما وراء النهر منقرض گردید، و خاقان ترک آن دیار را در تصرف آورد. در سال ۳۸۸، دولت بنی حسنویه، که از کردان بودند، در خراسان آغاز شد. سال ۳۹۹، سال آغاز دولت بنی صالح بن مرداس- از بنی کلاب- است در حلب، و ما در موضع خود، چنانکه شرط کرده‌ایم، از آنان یاد خواهیم کرد.

ظهور دولت بنی مزید

در سال ۳۸۷، ابو الحسن علی بن مزید که در میان قوم خود، بنی اسد می‌زیست، سر از فرمان بهاء الدوله برتافت. بهاء الدوله سپاهی به سوی او فرستاد. ابو الحسن علی از مقابل آن سپاه بگریخت، و دور شد، تا توانست در جایی استوار موضع گیرد. پس پیشنهاد صلح داد، و سر به اطاعت نهاد، تا سال ۳۹۲، که بار دیگر عصیان آغاز نمود.

در این سال قرواش بن المقلد، صاحب موصل، و قوم او بنی عقیل، دست اتفاق دادند و مداین را محاصره کردند. ابو جعفر الحجاج، که از سوی بهاء الدوله در بغداد بود، سپاهی به مداین فرستاد، ولی اینان نیز سخت پای فشردند و به دفاع پرداختند. ابو جعفر الحجاج، خود به تن خویش بیرون آمد، و مردان خفاجه را از شام فرا خواند، و به یاری آنها بنی عقیل و بنی اسد را در هم شکست و مجبور به گریز نمود. آنگاه در حوالی کوفه، بار دیگر با آنان رو به رو شد، و کشتار بسیار نمود و اسیر بسیار گرفت، چنانکه نزدیک بود به کر و فر بنی مزید پایان دهد. اما در غیاب او در بغداد، فتنه‌ها و فسادها، قتل‌ها و تاراج‌ها افزون گردید، و این امر سبب شد که بهاء الدوله ابو علی بن ابو جعفر، معروف به استاد هرمز را- چنانکه آوردیم- به بغداد فرستد. بهاء الدوله او را عمید الجیوش لقب داد. با آمدن او فتنه فرو نشست، و مردم آسوده گردیدند.

چون ابو جعفر الحجاج معزول شد، همچنان در نواحی کوفه درنگ کرد. ابو علی موفق بیمناک شد، و دیلمیان و ترکان و خفاجه را گرد آورد، و بر سر او تاخت. میان دو گروه، در سال ۳۹۳، در نعمانیه نبرد درگرفت. ابو جعفر الحجاج منهزم شد، و ابو علی به خوزستان رفت و تا شوش پیش راند. ابو جعفر به کوفه بازگشت، و ابو علی باز از پی او روان گردید.

و این فتنه میان آن دو همچنان ادامه داشت، و هر یک از بنی عقیل و خفاجه و بنی- اسد، یاری می‌طلبیدند. تا آنگاه که بهاء الدوله نزد ابو علی کس فرستاد و او را برای دفع فتنه بنی واصل- چنانکه خواهیم گفت- به بطیحه فرستاد.

چـون سال ۳۹۷ فرا رسید، ابو جعفر جماعتی گرد آورد و برای محاصره بغداد روان گردید. بـدر پسر حسنویه امیر

کردان نیز به یاری او برخاست. سبب این اتحاد آن بود که ابو علی عمید الجیوش، ابو الفتح بن عناز [۱] را حمایت راه خراسان داده بود، و او را دشمنان بدر، پسر حسنویه بود. این امر بر بدر گران آمد. پس به یاری ابو جعفر الحجاج شتافت، و با گرد آوردن گروهی از امرای کرد، چون امیر هندی بن سعدی و ابو عیسی شادی بن محمد و ورام [۲] بن محمد، قصد محاصره بغداد نمود. ابو الحسن علی بن مزید الاسدی هم که از بهاء الدوله انصراف جسته بود، با آنان همدست گردید. شمار اینان به ده هزار تن رسید، و بغداد را در محاصره گرفتند. ابو الفتح بن عناز [۳] در درون شهر یک ماه در محاصره آنان بود. در آن حال خبر رسید که ابن واصل در بطیحه شکست خورده، و عمید الجیوش باز می‌گردد. محاصره کنندگان با شنیدن این خبر پراکنده شدند، و ابن مزید به دیار خود بازگشت، و ابو جعفر الحجاج به حلوان رفت، و نزد بهاء الدوله کس فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود و در تستر با او دیدار کرد، ولی بهاء الدوله به خاطر عمید الجیوش در او ننگریست.

فتنه بنی مزید و بنی دبیس

ابو الغنائم، محمد بن مزید، نزد بنی دبیس، در جزیره آنان در خوزستان بود.

زیرا میان بعضی از افراد خاندان او و خاندان دبیس عقد مزاوجت افتاده بود. ابو الغنائم، یکی از وجوه رجال آنان را بکشت، و به برادر خود ابو الحسن علی بن مزید پیوست.

ابو الحسن با دو هزار سوار به یاری برادر بر سر بنی دبیس تاخت، و از عمید الجیوش نیز یاری طلبید. او نیز سپاهی از دیلمیان با او همراه نمود. ابو الحسن شکست خورد، و برادرش ابو الغنائم نیز کشته گردید.

آشکار شدن دعوت علویان مصر در کوفه و موصل

در آغاز قرن پنجم، قرواش بن مقلد، امیر بنی عقیل در همه قلمرو خود، یعنی موصل و انبار و مداین و کوفه به نام فرمانروای مصر، الحاکم بامر الله العلوی خطبه خواند. القادر- باللّه، قاضی ابو بکر الباقلانی را نزد بهاء الدوله فرستاد، تا ماجرا بازگوید. بهاء الدوله به عمید الجیوش نوشت، تا به مقابله قرواش رود. صد هزار دینار هم برای این امر اختصاص داد. عمید الجیوش با سپاه برفت و قرواش به اطاعت آمد، و خطبه را قطع کرد.

---

[۱] ابو الفضل بن عنان. [۲] و رزام. [۳] عنان.

در این سال در بغداد محضری نوشتند، که در آن در نسب علویان مصر طعن کرده بودند، و کسانی چون مرتضی و برادرش رضی و ابن البطحاوی العلوی و ابن الازرق الموسوی، و الزکی ابو یعلی [۱] عمر بن محمد و از قضاة و علماء الکشفلی [۲] و قدوری و صیمری [۳] و ابو عبد الله البیضاوی و ابو الفضل النسوی و ابو عبد الله بن النعمان [۴] فقیه شیعه و ابن الاکفانی، و ابن الخرزی [۵] و ابو العباس الابیوردی و ابو حامد الاسفرایینی، بر آن مهر نهاده بودند. در سال ۴۴۴، بار دیگر در بغداد محضری نوشتند، و افزون بر آنچه در محضر پیشین آمده بود، آنان را به دیصانیه از مجوس و قداحیه از یهود نیز نسبت دادند، و علویان و عباسیان و فقهاء و قضاة بر آن مهر نهادند، و از آن چند نسخه آماده کرده به بلاد دیگر فرستادند.

وفات عمید الجیوش و امارت فخر الملک

در این سال (سال ۴۰۱)، عمید الجیوش، ابو علی بن ابی جعفر استاد هرمز بمرد.

پدرش ابو جعفر از حاجبان عضد الدوله بود. عضد الدوله فرزند او ابو علی را به خدمت فرزند خود، صمصام الدوله گماشت. چون صمصام الدوله کشته شد، او به بهاء الدوله پیوست. بدان هنگام که بغداد دستخوش آشوب و ویرانی شده بود، و دزدان و تاراجگران بر شهر مستولی شده بودند، بهاء الدوله او را به اصلاح امور بغداد فراخواند. او نیز شهر را به صلاح آورد، و مفسدان را سرکوب نمود. به هنگام مرگ هشت سال و نیم از امارتش می‌گذشت. بهاء الدوله فخر الملک، ابو غالب را به جای او برگزید. چون فخر الملک به بغداد آمد، حسن سیاست آشکار نمود، و کارها استقامت گرفت. در آغاز ورودش، ابو الفتح محمد بن عناز در حلوان بمرد. او امارت راه خراسان را داشت، و بیست سال امارت کرده بود. ابو الفتح پی در پی بغداد را مورد حمله قرار می‌داد. چون بمرد پسرش ابو الشوک به جایش نشست. فخر الملک سپاهی به جنگ او فرستاد و او را تا حلوان واپس نشاند.

بار دیگر سر به فرمان آورد و حالش نیکو شد.

کشته شدن فخر الملک و وزارت ابن سهلان

ابو غالب فخر الملک از بزرگترین وزرای آل بویه بود. از جانب سلطان الدوله، پنج سال و چهار ماه در بغداد فرمان می‌راند. در ربیع الاخر سال ۴۰۶، سلطان الدوله او را دستگیر کرد، و به قتل آورد، و به جای او ابو محمد حسن بن

---

[۱] الزکی و ابو یعلی. [۲] الکستلی. [۳] صهیری. [۴] ابو عبد الله نعمان. [۵] الجرزی.

سهلان را وزارت داد، و او را به عمید اصحاب الجیوش ملقب ساخت.

ابو محمد حسن بن سهلان، در سال ۴۰۹ عازم بغداد شد. در راه بار و بنه و اصحاب و کاتبان خود را ترک گفت، و همراه با طراد بن دبیس [۱] الاسدی به طلب مهارش و مضر، پسران دبیس حرکت کرد. مضر سال‌ها پیش از این به فرمان فخر الملک او را دستگیر کرده بود. اکنون به سابقه آن عداوت می‌خواست جزیره بنی اسد را از او بستاند، و به طراد دهد. چون مهارش و مضر از آهنگ او آگاه شدند، از مذار [۲] برفتند، و اینان به تعقیبشان پرداختند. تنها حسن بن دبیس جنگ را پای فشرد، و از ترکان و دیلمیان جماعتی کشته شدند. عاقبت مضر و مهارش امان خواستند. ابن سهلان امانشان داد، و فرمود تا طراد نیز با آنان در جزیره شریک باشد. چون بازگشت، سلطان الدوله از کار او ناخشنودی نمود. ابن سهلان به واسط وارد شد، و فتنه‌ای را که در آنجا برانگیخته بودند، فرو نشاند.

همچنین اوضاع نابسامان بغداد را به صلاح آورد، و چون دیلمیان در بغداد ناتوان شده بودند، همه به واسط رفتند.

فتنه میان سلطان الدوله و برادرش ابو الفوارس

پیش از این گفتیم، که چون سلطان الدوله، بعد از پدر خود بهاء الدوله، به پادشاهی رسید، برادر خود ابو الفوارس را بر کرمان امارت داد. چون ابو الفوارس به کرمان رفت، دیلمیان دمدمه آغاز کردند، که علم عصیان برافرازد و پادشاهی از برادر بستاند. پس در سال ۴۰۸، لشکر به شیراز کشید، و رو در روی برادر بایستاد. سلطان الدوله او را شکست داد، و به کرمان بازگردانید. سلطان الدوله از پی او به کرمان رفت. ابو الفوارس از کرمان بگریخت، و به محمود بن سبکتکین پیوست. محمود او را اکرام کرد، و سپاهی به سرداری ابو سعد [۳] الطائی، یکی از سرداران بزرگ خود، با او همراه نمود. ابو الفوارس به کرمان آمد، و آنجا را بگرفت. سپس روانه شیراز شد. بار دیگر سلطان الدوله به جنگ او آمد.

ابو الفوارس این بار نیز شکست خورد، و از فارس به کرمان رفت. سلطان الدوله سپاهی از پی او فرستاد، و کرمان را از او بستد. ابو الفوارس به شمس الدوله، پسر فخر الدولهٔ بن بویه، فرمانروای همدان پیوست. این بار، دیگر نزد محمود بن سبکتکین نرفت، زیرا با ابو سعد الطائی، چنانکه شایسته مقام او بود، رفتار نکرده بود. پس از چندی از نزد شمس‌الدوله، خود را به مهذب الدوله امیر بطیحه رسانید. او اکرامش کرد و برادرش جلال الدوله را از بصره با اموال و جامه‌هایی نزد او فرستاد، و از او خواست که به بصره رود.

او نپذیرفت. در این احوال میان او و سلطان الدوله رسولان در آمد و شد بودند. سلطان الدوله بار دیگر او را به کرمان

---

[۱] دشیر. [۲] مدار. [۳] ابو سعید.

بازگردانید، و خلعت پوشانید.

در سال ۴۰۹ سلطان الدوله وزیر خود ابن فسانجس [۱]، و برادرانش را دستگیر کرد، و وزارت خود به ابو غالب حسن بن منصور [ذو السعادتین] داد.

بیرون آمدن ترک از چین

در سال ۴۰۸ [۲]، از بیابانی که میان چین و ما وراء النهر است، دسته‌های عظیمی از ترکان، که بالغ بر سیصد هزار خرگاه می‌شدند، بیرون آمدند. اینان خیمه را خرگاه [۳] می‌گفتند، و آن را از پوست می‌ساختند. بیشتر اینان اهل ختا بودند، که به ترکستان آمدند. پادشاه ترکستان، طغان بیمار شده بود، و چون بیماری‌اش به دراز کشید، اینان به کشور او لشکر کشیدند. چون طغان شفا یافت، از مسلمانان در همه نواحی یاری طلبید، و با صد و بیست هزار سپاهی عازم نبرد شد. ترکان منهزم شدند، و او سه ماه راه از پی آنان بتاخت تا بسیاری از ایشان را قلع و قمع کرد. شمار کشتگان به دویست هزار تن، و شمار اسیران به صد هزار تن رسید. همچنین از چار پایان و خیمه‌ها و ظرف‌های طلا و نقره ساخت چین، آن قدر به غنیمت گرفت، که در حساب نگنجد.

پادشاهی مشرف الدوله، و غلبه او بر سلطان الدوله

سلطان الدوله در عراق همچنان بر سریر اقتدار متمکن بود، تا سال ۴۱۱ فرا رسید. در این سال سپاهیان بر او شوریدند، و به نام برادرش مشرف الدوله شعار دادند. سلطان الدوله را گفتند تا او را در بند کند ولی سلطان الدوله از او دست بداشت. خواست به واسط رود، سپاهیان راه بر او گرفتند، که کسی را به جای خود گذارد. او نیز مشرف الدوله را امارت عراق داد و به اهواز رفت. چون به تستر (شوشتر) رسید. ابن سهلان را به وزارت خود برگزید. حال آنکه با برادر خود، مشرف الدوله شرط کرده بود که ابن سهلان را به را به وزارت برنگزیند. این امر سبب وحشت مشرف الدوله گردید.

سلطان الدوله ابن سهلان را فرستاد، تا مشرف الدوله را از عراق اخراج کند. مشرف الدوله هم سپاهی گرد کرد، که بیشتر از ترکان ساکن واسط بودند. ابو الاغر دبیس بن علی بن مزید هم در شمار یاران او بود. در نزدیکی واسط، با ابن

---

[۱] فانجس. [۲] ۴۴۸. [۳] جذکان.

سهلان رو به رو گردید.

ابن سهلان منهزم شد و به واسط بازگشت. مشرف الدوله شهر را محاصره کرد، چندانکه ابن سهلان در تنگنا افتاد و چنان مصالحه نمود که از واسط بیرون رود. در ماه ذی الحجه سال ۴۱۱ مشرف الدوله واسط را در تصرف آورد.

دیلمیانی که در واسط بودند به خدمت او پیوستند. برادرش جلال الدوله ابو طاهر که در بصره بود به او دست اتفاق داد، و در بغداد به نام او خطبه خواندند. مشرف الدوله ابن سهلان را دستگیر کرده و کور نمود. سلطان الدوله به ارجان آمد سپس به اهواز باز گشت. ترکانی که در آنجا بودند علیه او بشوریدند، و شعار مشرف الدوله آشکار نمودند، و به غارت کاروان‌ها پرداختند، و راهها را مخوف ساختند. مشرف الدوله، در سال ۴۱۲ به بغداد وارد شد، و در آنجا به نامش خطبه خواندند. دیلمانی که در بغداد بودند از او خواستند به آنان اجازت دهد تا به خانه‌های خود در خوزستان روند. او نیز وزیر ابو غالب را با آنان بفرستاد. چون به اهواز رسیدند، بر مشرف الدوله عاصی شدند و شعار سلطان الدوله آشکار نمودند، و ابو غالب را، پس از یک سال و نیم که از وزارتش گذشته بود، کشتند. ترکانی که با او بودند به طراد بن دبیس پیوستند، و به جزیره رفتند. خبر کشته شدن ابو غالب و پراکندگی دیلم به سلطان الدوله رسید. پسر خود ابو کالیجار را به اهواز فرستاد، و آنجا را بگرفت. پس بر دست ابو محمد بن مکرم و مؤید الملک رخجی، میان آن دو صلح افتاد. بدین گونه که عراق از آن مشرف الدوله باشد، و فارس و کرمان از آن سلطان الدوله.

مشرف الدوله، ابو الحسین الرخجی را به وزارت برگزید، و او را مؤید الملک لقب داد. و این امر پس از قتل ابو غالب و مصادره پسرش ابو العباس بود. مشرف الدوله، وزیر خود رخجی را در سال ۴۱۴، پس از یک سال که از وزارتش گذشته بود، به سعایت اثیر خادم در بند کرد، و به جای او ابو القاسم حسین بن علی بن الحسین المغربی را به وزارت برگزید. پدر او از اصحاب سیف الدولهٔ بن حمدان بود، که به مصر رفته و به خدمت الحاکم در آمده بود، ولی الحاکم او را به قتل آورد. پسرش ابو القاسم به شام گریخت، و حسان بن المفرج بن الجراح الطائی را به نقض بیعت الحاکم و بیعت با ابو الفتوح حسن بن جعفر العلوی، امیر مکه واداشت. امیر مکه به رمله آمد و با او بیعت کرد، ولی پس از چندی بیعت بشکست، و به مکه بازگردید. ابو القاسم قصد عراق کرد و به وزیر، فخر الملک پیوست. القادر، فخر الملک را فرمان داد که او را از خود براند. او نیز به قرواش امیر موصل پیوست و کاتب او شد. سپس به عراق بازگشت و روزگار چنان بازی کرد که پس از مؤید- الملک الرخجی بر مسند وزارت تکیه زند. ابو القاسم المغربی مردی خبیث و محتال و حسود بود.

مشرف الدوله در سال ۴۱۴ به بغداد وارد شد، و قادر با او دیدار کرد و پیش از او در آن روز هیچکس را به خدمت نپذیرفت.

خبر از شورش کردان و آشوب در کوفه

اثیر عنبر خادم، زمام همه امور دولت مشرف الدوله را در دست داشت. وزیر ابو القاسم المغربی نیز یاور او بود. ترکان کینه آن دو را به دل گرفتند. آن دو نزد مشرف الدوله آمدند، و از او خواستند تا اجازت دهد از بغداد به جای دیگر روند زیرا که جانشان در خطر افتاده بود. مشرف الدوله نیز، که بر ترکان خشم گرفته بود، با آن دو برفت. همه در سندیه نزد قرواش فرود آمدند. ترکان به وحشت افتادند، و کسانی را فرستادند و پوزش طلبیدند. ابو القاسم المغربی گفت: دخل بغداد چهارصد هزار دینار است، و خرج ما ششصد هزار. شما صد هزار از جامگی و راتبه خود بیندازید. آنان از روی فریب این پیشنهاد را پذیرفتند. ولی چون از آمدنشان خبر یافت، بترسید و پس از ده ماه که از وزارتش گذشته بود، بگریخت.

در کوفه میان علویان و عباسیان نیز فتنه برخاست. سبب آن بود که [اختلافی میان مختار ابو علی بن عبید الله العلوی، و الزکی ابو علی النهر سابسی، و ابو الحسن علی بن ابی طالب بن عمر، پدید آمده بود. مختار به عباسیان متکی بود. پس به بغداد آمدند، و از نهر سابسی شکایت کردند. خلیفه القادر باللّه، به خاطر ابو القاسم المغربی، که دوست نهر سابسی بود، و ابن ابی طالب که داماد او بود، قدم پیش نهاد، و میانشان آشتی افکند.] [۱].

آنان بازگشتند. ولی بار دیگر هر گروه از قبیله خفاجه یاری خواستند. خفاجه هم به یاریشان آمد، و میان علویان و عباسیان نبرد در گرفت. علویان غلبه یافتند، و عباسیان به بغداد آمدند و در نماز جمعه از خواندن خطبه ممانعت ورزیدند. عباسیان به هم برآمدند، و ابن ابی العباس العلوی را در بغداد کشتند. گویند برادرش در کوفه بعضی از عباسیان را کشته بود.

القادر باللّه از سید مرتضی خواست که ابو الحسن علی بن ابی طالب بن عمر را از نقابت کوفه عزل کند، و آن را به مختار که دوست عباسیان است واگذاراد. این خبر به ابو القاسم المغربی که در سرمن‌رأی، نزد قرواش بود، رسید. زبان به طعن و سرزنش خلیفه گشود. خلیفه نزد قرواش کس فرستاد که او را از خود براند. او نیز چنان کرد. مغربی به دیار بکر نزد ابن مروان رفت.

---

[۱] گسیختگی مطلب از ابن اثیر اصلاح گردید.

وفات مشرف الدوله و پادشاهی برادرش جلال الدوله

در ماه ربیع الثانی سال ۴۱۶، مشرف الدوله ابو علی، پسر بهاء الدوله وفات کرد.

پنج سال از پادشاهی‌اش گذشته بود. برادرش ابو طاهر جلال الدوله صاحب بصره در عراق جای او را بگرفت، و در بغداد به نام او خطبه خواندند. و خواستند تا به بغداد رود. او تا واسط بیامد، ولی بار دیگر به بصره بازگشت و خطبه به نام او را قطع کردند، و به نام پسر برادرش، ابو کالیجار بن سلطان الدوله، که در خوزستان بود و با عم خود ابو الفوارس صاحب کرمان، در نبرد بود، خطبه خواندند.

چون جلال الدوله این خبر بشنید، همراه با وزیر خود ابو سعد بن ماکولا راهی بغداد شد. ولی سپاهیانی که در بغداد بودند راه بر او گرفتند، و به وضعی ناپسند او را بازگردانیدند، و خزائنش را به غارت بردند. او نیز به بصره بازگشت. طرفداران ابو کالیجار او را برانگیختند که به بغداد بازگردد، ولی او به سبب آنکه مشغول نبرد با عمش ابو الفوارس بود.

نرفت و در این جنگ کرمان را بگرفت و عمش به کوهستان پناه برد، و پس از گفتگوها و آمد و شدها چنان نهادند که کرمان در دست ابو الفوارس باقی بماند، و فارس از آن ابو کالیجار باشد.

آمدن جلال الدولة به بغداد

چون ترکان اوضاع را آشفته و دولت را دستخوش فتنه عامه دیدند، و تسلط عرب و کرد را بر بغداد احساس کردند و نیز دیدند که آنان را هیچ سروری نیست، تا در زیر علم او گرد آیند، از اینکه جلال الدوله را رانده بودند، سخت پشیمان شدند. این بود که هوای جلال الدوله را در سر پروردند، و خواستند که از بصره به بغداد آید و زمام ملک را در دست گیرد. پس قاضی ابو جعفر السمنانی را به بصره فرستادند، و بار دیگر همه سران ترک تجدید عهد کردند. در ماه جمادی الآخر سال ۴۱۸ جلال الدوله به بغداد آمد.

خلیفه در زورقی نشسته، به پیشبازش رفت. او در نجمی [۱] فرود آمد. و چون جلال الدوله در بغداد استقرار یافت، فرمان داد که در اوقات نماز طبل بزنند. خلیفه او را از این کار منع کرد و او با خشم فرمان قطع آن را صادر کرد. بار دیگر خلیفه او را اجازت داد، و او طبل زدن از سر گرفت. آنگاه مؤید الملک ابو علی الرخجی را نزد اثیر عنبر خادم فرستاد.

---

[۱] تجیبی.

او در آن هنگام نزد قرواش بود و از او خواست که از ترکان پوزش خواهد.

در سال ۴۱۹ ترکان بانگ و خروج کردند. و جلال الدوله را در خانه‌اش محاصره نمودند، و از وزیر ابو علی بن ماکولا ارزاق خود را طلب داشتند، و خانه‌های او و- خانه‌های کاتبان و حواشی او را به باد غارت دادند. القادر باللّه کسانی را فرستاد و میانشان را آشتی داد و آن آشوب فرو نشست.

در این احوال ابو کالیجار، پسر سلطان الدوله به بصره آمد، و آنجا را در تصرف آورد.

نیز قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله، صاحب کرمان بمرد، و ما در اخبار ایشان و دولت دیگر فرزندان بویه و فرزندان وشمگیر و فرزندان مرزبان و جز ایشان از دیلم، به تفصیل در آن باب سخن خواهیم گفت.

رفتن جلال الدوله به اهواز

نور الدوله دبیس بن علی بن مزید، صاحب حله بود. در این روزگار حله هنوز شهر نشده بود. او به نام ابو کالیجار خطبه خواند. این کار بدان سبب بود که میان نور الدوله دبیس و ابو حسان مقلد بن ابی الاغر حسن بن مزید عداوت بود. ابو حسان با منیع امیر بنی خفاجه، علیه نور الدوله همدست شده، و سپاه بغداد را علیه او تجهیز کرده بودند.

این بود که نور الدوله به نام ابو کالیجار خطبه خواند، و او را به تصرف واسط برانگیخت.

ابو کالیجار از اهواز آهنگ واسط کرد. الملک العزیز، پسر جلال الدوله در واسط بود. از واسط به نعمانیه رفت. نور الدوله از هر سو او را در محاصره گرفت، و بسیاری از یاران او کشته و غرق شدند. ابو کالیجار بر واسط استیلا یافت. پس در بطیحه نیز به نام او خطبه خواندند.

ابو کالیجار نزد قرواش، صاحب موصل کس فرستاد. اثیر عنبر خادم نیز نزد او بود، و از آنان خواست که به بغداد حرکت کنند، تا جلال الدوله میان دو سپاه در بند افتد. اثیر عنبر به سوی کحیل حرکت کرد و در آنجا بمرد. قرواش نیز از حرکت بماند. جلال الدوله سپاهیان خود را در بغداد گرد آورد و از ابو الشوک و دیگران یاری خواست و روانه واسط گردید، و بی‌هیچ جنگی آنجا را در تصرف آورد. ولی در آنجا دچار تنگدستی شد.

ابو کالیجار آهنگ آن کرد که در غیاب او وارد بغداد شود. در این حال نامه ابو الشوک برسید که از حرکت سپاه محمود بن سبکتکین به جانب عراق خبر می‌داد و در آن نامه آن دو را به صلح فرا خوانده بود، تا با همدستی یک دیگر در برابر محمود پایداری ورزند.

ابو کالیجار نامه را برای جلال الدوله فرستاد، ولی او بدان نپرداخت، و به اهواز رفت و آنجا را غارت کرد. چنانکه از دار الاماره دویست هزار دینار به چنگ آورد، و تیغ در عرب و کرد و دیگر مردم نهاد و بسیاری را اسیر نمود. حتی حرم ابو کالیجار را نیز اسیر کرد و مادر ابو کالیجار در راه بمرد.

ابو کالیجار برای مقابله با جلال الدوله در حرکت آمد، و دبیس بن مزید را به جای خود نهاد، تا مانع آسیب خفاجه از یاران او شود، در ماه ربیع الآخر سال ۴۲۱، سه روز میان دو گروه نبرد بود. ابو کالیجار شکست خورد و از یارانش دو هزار تن به قتل رسیدند.

چون دبیس از ابو کالیجار جدا شد، به دیار خود رفت. جماعتی از قومش بر او گرد آمدند. آن گروه که سر به عصیان او برداشته بودند، در جامعین اجتماع کردند. دبیس جماعتی از آنان را به قتل آورد و گروهی را به حبس افکند، تا آنگاه که با او راه موافقت در پیش گرفتند.

دبیس با مقلد بن ابی الاغر و سپاهیان جلال الدوله رو به رو شد. در این رزم پایداری نتوانست و بگریخت، و به ابو سنان غریب بن مقن [۱] پیوست. در آنجا با جلال- الدوله تجدید عهد کرد، جلال الدوله او را به امارتی که داشت بازگردانید، بدین گونه که هر سال ده هزار دینار بر عهده گیرد.

چون مقلد از این واقعه آگاه شد، جماعتی از خفاجه را گرد آورد و شهرهای نیل و سورا را غارت کرد و خانه‌ها را به آتش کشید. آنگاه مقلد خود را به ابو الشوک رسانید.

ابو الشوک میان او و جلال الدوله را آشتی داد.

جلال الدوله در سال ۴۲۱، سپاه خود را به مذار [۲] فرستاد و آنجا را از دست اصحاب ابو کالیجار بگرفت و کشتار و تاراج کرد. ابو کالیجار سپاه خود را به مدافعه فرستاد تا منهزم شدند. اهل شهر نیز قیام کردند، و همه را کشتند. آنان که نجات یافتند، خود را به واسط رسانیدند و مذار بار دیگر به دست ابو کالیجار افتاد.

استیلای جلال الدولة بر بصره

چون جلال الدوله بر واسط مستولی شد، پسر خود را در آنجا نهاد و وزیر خود ابو علی بن ماکولا را به بطایح فرستاد و آنجا را تسخیر کرد. آنگاه جلال الدوله او را به بصره فرستاد. ابو منصور بختیار بن علی، از سوی ابو کالیجار در بصره

---

[۱] مکین. [۲] مدار.

بود. با چند کشتی، به سرداری ابو عبد الله الشرایی صاحب بطیحه به مقابله با ابو علی بن ماکولا روان شد.

بختیار در این نبرد شکست خورد. ابو علی از پی او با چند کشتی روان شد. بختیار این بار بر او پیروز شد. ابو علی اسیر شد. بختیار او را نزد ابو کالیجار فرستاد. ابو علی نزد ابو کالیجار اقامت کرد، ولی غلامش که مرتکب عمل قبیحی شده بود، از بیم مجازات او را کشت.

در ایام وزارت او پاره‌ای رسوم و خراج‌های ظالمانه بر مردم بستند.

چون ابو علی بن ماکولا کشته شد، جلال الدوله هر چه از سپاه بصره در نزد او بود گرد آورد، و با ابو کالیجار نبرد کرد. در این نبرد ابو کالیجار شکست خورد و جلال الدوله بصره را بگرفت. کسانی که از جنگ گریختند، به ابله رفتند و به بختیار پیوستند. بختیار بار دیگر آنان را به جنگ گسیل داشت، ولی این بار هم از یاران جلال الدوله منهزم شدند.

این بار بختیار خود به تن خویش به جنگ شتافت، ولی این بار نیز شکست خورد، و به قتل آمد و بسیاری از کشتی‌هایش به دست دشمن افتاد.

ترکانی که در سپاه جلال الدوله بودند، به هنگام رفتن به ابله، به بصره رفتند و از عامل آن خواستار مال شدند. ولی میانشان بر سر اقطاعات نزاع درگرفت و پراکنده شدند.

صاحب بطیحه به دیار خود بازگشت، و دیگران از ابو الفرج فسانجس، وزیر ابو کالیجار امان خواستند و بدو پیوستند.

در جمادی الاول سال ۴۲۴، سپاهیان جلال الدوله به سرداری پسرش الملک العزیز به بصره داخل شدند. سبب آن بود که چون بختیار بمرد، دایی پسرش موسوم به ظهیر الدین [۱] ابو القاسم در طاعت ابو کالیجار همچنان در بصره بماند. چندی بعد میان آن دو سعایت کردند، و ظهیر الدین ابو القاسم پیمان مودت بشکست و به جلال الدوله اظهار فرمانبرداری نمود و به نام او خطبه خواند و نزد پسر ابو کالیجار که در واسط بود کس فرستاد و خواست که بیاید و سپاه ابو کالیجار را از بصره براند. او نیز چنان کرد. ظهیر الدین ابو القاسم تا سال ۴۲۵، همچنان در بصره فرمان می‌راند. چندی بعد دیلمیانی که در بصره بودند الملک العزیز را علیه او برانگیختند. چون ابو القاسم اوضاع را بر وفق مراد خود نیافت، به ابله رفت و در آنجا پناه گرفت، و پس از چند روز که میانشان نبرد بود توانست الملک العزیز را از بصره براند. الملک العزیز به واسط رفت و ابو القاسم در طاعت ابو کالیجار درآمد.

---

[۱] صهره.

خلافت القائم بامر الله

وفات القادر باللّه، و بیعت با القائم بامر الله

القادر باللّه در ماه ذو الحجّه سال ۴۲۲، پس از بیست و یک سال و چهار ماه خلافت، بمرد. پیش از آنکه القادر به خلافت، نشیند، شکوه و ابهت خلافت در اثر جسارت ورزی‌های ترک و دیلم از میان رفته بود، و او بار دیگر شکوه و ابهت از دست رفته را بدان بازگردانید. و هیبت او بر دل‌های مردم استقرار یافت. چون القادر باللّه بمرد، پسرش ابو جعفر عبد الله به جایش برگزیده شد. یک سال پیش به سبب بیماریی که عارض القادر باللّه شده بود، و مردم به مرگش یقین کرده بودند، برای پسر به خلافت بیعت گرفته بود. اکنون همه با او بیعت کردند، و او را به القائم بامر الله ملقب ساختند. نخستین کسی که با او بیعت کرد، الشریف المرتضی بود. آنگاه قاضی ابو الحسن الماوردی نزد ابو کالیجار کس فرستاد که برای او بیعت گیرد، و به نام او در همه قلمروش خطبه بخواند. او اجابت کرد و برایش هدایا فرستاد. در آغاز بیعت میان شیعه و سنی اختلافی عظیم پدید آمد، و هرج و مرج و قتل و غارت بالا گرفت و بازارها ویران شد، و بسیاری از کسانی که به جمع آوری مالیات‌ها می‌پرداختند، کشته شدند. مردم ساکن محله کرخ آسیب فراوان دیدند، و آشوبگران و اوباش به تاراج خانه‌ها مشغول شدند.

آنگاه سپاهیان از خلیفه جدید خواستند که دستگاه جلال الدوله را بر هم زند، و نام او را از خطبه براندازد، ولی القائم بامر الله اجابت نکرد. جلال الدوله در میانشان اموالی تقسیم کرد تا آرام گرفتند. جلال الدوله تنگدست شد. در خانه خود نشست و چنان در تنگنا افتاد که فرمود تا اسبان را از اصطبل‌ها بی‌هیچ مهتری و نگهبانی رها کنند، زیرا قدرت تهیّه علوفه نداشت. علت دیگر آنکه ترکان همواره خواستار اسبان او بودند، چنانکه کار به ملالت کشیده بود. جلال الدوله اسبان خود را رها کرد تا هر که می‌خواهد از آنها برگیرد. از سوی دیگر همه حواشی و فراشان و طبالان و دیگر عمله دربار را براند، و در خانه خود را بر روی خود ببست، و تا پایان سال همچنان فتنه در تزاید بود.

شوریدن سپاهیان بر جلال الدوله و بیرون رفتن او از بغداد

ترکان در سال ۴۲۶، بر جلال الدوله بشوریدند و خانه او را غارت کردند. جامه از تن دبیران و ارباب دواوین او به در نمودند، و خواستار وزیر، ابو اسحاق السهیلی شدند.

وزیر به محله کمال الدوله غریب بن محمد گریخت، و جلال الدوله راهی عکبرا گردید. در بغداد به نام ابو کالیجار خطبه خواندند. ابو کالیجار در اهواز بود. او را به بغداد فراخواندند. بعضی از اصحابش او را از رفتن به بغداد منع کردند. ابو کالیجار نیز معذرت خواست. ترکان به ناچار جلال الدوله را بازگردانیدند. جمعی پوزش‌خواهان نزد او رفتند، و پس از چهل و سه روز که از مقر حکومت خود به دور بود، بازش گردانیدند.

جلال الدوله نخست ابو القاسم بن ماكولا را وزارت داد، سپس او را عزل كرد و عميد الملك ابو سعد [۱] بن عبد الرحيم را به وزارت برگزيد. عميد الملك فرمان داد ابو المعمر ابراهيم بن الحسين البسامى [۲] را مصادره كنند. پس او را گرفته در خانه‌اش در بند كردند. تركان از اين خبر برآشفتند، پيش آمدند و وزير را بزدند، و جامه‌هايش را بر تنش دريدند، و خون آلودش ساختند. جلال الدوله سوار شد و فتنه فرو نشاند، و از بسامى هزار دينار بستد. وزير نيز بگريخت و پنهان شد.

در ماه رمضان بار ديگر سپاهيان عليه جلال الدوله شورش كردند، و از اينكه ابو القاسم بن ماكولا را بار ديگر بى‌خبر از آنان به كار واداشته بود، ناخشنودى نمودند، و گفتند كه او قصد آن دارد كه متعرض اموال آنان شود. پس برجستند و خانه‌اش را غارت كردند، و او را به مسجدى كه در آن حوالى بود بردند. ولى عامه مردم و چند تن از سرداران رفتند و او را از بند رهانيده به خانه‌اش فرستادند. شب هنگام همراه با اهل حرم و وزيرش به كرخ رفتند.

در باب ادامه حكومت جلال الدوله ميان سپاهيان اختلاف افتاد. بعضى نزد او فرستادند و خواستند تا يكى از فرزندان خرد سالش را به جاى خود برگمارد و خود به واسط رود. جلال الدوله در خلال اين احوال به دلجويى آنان پرداخت، تا آنجا كه اتحادشان را بر هم زد. آنگاه جمعى كثير از آنان بيامدند، و او را به خانه‌اش بازگردانيدند.

در سال ۴۲۵، آشوب دزدان و راهزنان در جانب غربى بغداد فزونى يافت و هرج و مرج بالا گرفت. جلال الدوله بساسيرى را به سبب كفايت و برندگى‌اش در آن ناحيه امارت داد.

بار ديگر بيم آن رفت كه خلافت و سلطنت از ميان برود. چند تن از سپاهيان به قريه‌اى رفته بودند، كردان آمدند و مركب‌هايشان را گرفتند. آنگاه آن سپاهيان به باغ‌هاى متعلق به القائم بامر الله رفتند و چيزى از محصولات را برداشتند، و گفتند اين بدان سبب است كه آنان را از وضع كردان آگاه نساخته‌اند، با آنكه خود مى‌دانسته‌اند. جلال الدوله از سرزنش كردان و تنبيه سپاهيان عاجز آمد. خليفه نيز او را مورد عتاب قرار داد. و از قضاة خواست كه محاكم را تعطيل كنند و شهود از شهادت خوددارى ورزند و فقها از صدور فتوى باز ايستند. چون جلال الدوله چنان ديد، از سپاهيان خواست كه همراه او به ديوان خلافت روند. آنان نيز پذيرا آمدند، ولى چون به سراى خلافت رسيدند، همگى دست به تطاول گشودند. اين امور سبب بالا گرفتن كار اوباش گرديد، زيرا در حمايت سپاهيان قرار گرفتند. اعراب نيز در اطراف دست به راهزنى زدند، و جاده‌ها دستخوش ناامنى شد.

اوباش تا بغداد، حتى تا درون مسجد منصور پيش آمدند. آنان لباس و زيور زنانى را كه به گورستان‌ها رفته بودند، مى‌ربودند.

---

[۱] ابو سعيد. [۲] الب سيرى.

ابو سعد [۱]، وزیر جلال الدوله از وزارت کناره گرفت و به ابو الشوک پیوست. پس از او ابو القاسم به وزارت رسید. اما چون مطالبات سپاهیان افزون شده بود، از آنان بگریخت، ولی گرفتندش، و سر برهنه، تنها با یک تا پیراهن کهنه او را به دار الملک آوردند. دو ماه از وزارتش گذشته بود، و ابو سعد بن عبد الرحیم دوباره به وزارت بازگشت.

در سال ۴۲۷، بار دیگر سپاهیان علیه جلال الدوله دست به شورش زدند، و او را از بغداد اخراج کردند. جلال الدوله سه روز از آنان مهلت خواسته بود. مهلتش ندادند، و با سنگ زدندش و مجروحش نمودند. او در کرخ به خانه مرتضی رفت، و از آنجا به خانه رافع بن الحسین بن مقن [۲] به تکریت شد. ترکان خانه‌اش را غارت کردند، و درها را کندند. تا آنگاه که القائم بامر الله، سپاهیان را آرام کرد، و جلال الدوله بار دیگر به بغداد بازگشت.

پس وزیر ابو سعد بن عبد الرحیم را در بند کردند، و این ششمین بار بود که به وزارت رسیده بود.

در این سال، القائم بامر الله، مردم را از معامله با دینارهای معزیه منع کرد، و شهود را اعلام کرد که در سندها که می‌نویسند، از آن دینارها نام نبرند.

صلح میان جلال الدوله و ابو کالیجار

در سال ۴۲۸، رسولان میان جلال الدوله و برادرزاده‌اش ابو کالیجار آمد و شد گرفتند، تا آنگاه که به دست قاضی ابی الحسن الماوردی و ابو عبد الله المردوستی [۳] صلح بر قرار شد، و هر یک برای دیگری سوگند خورد که پیمان نشکند.

در سال ۴۲۹، جلال الدوله از القائم بامر الله خواست، که او را ملک الملوک (شاهنشاه) خطاب کند. القائم، این امر را به فتوای فقها موکول نمود. قاضی ابو الطیب الطبری و قاضی ابو عبد الله الصیمری [۴] و قاضی ابن البیضاوی و ابو القاسم الکرخی فتوی به جواز دادند، ولی قاضی ابو الحسن الماوردی فتوی نداد. خلیفه به فتوای آن چند تن او را ملک الملوک خطاب کرد. قاضی ابو الحسن الماوردی از خواص جلال الدوله بود، و همواره نزد او آمد و شد داشت. پس از این فتوی به خانه خود رفت، و از ماه رمضان تا روز عید قربان همچنان در خانه بماند. جلال الدوله او را فراخواند و او ترسان داخل شد. جلال- الدوله او را به سبب سخن حقی که گفته بود، و از عواقب آن بیمی به دل راه نداده بود، سپاس گفت. قاضی نیز او را دعا گفت. چون او بازگشت جلال الدوله به دیگر حاضران نیز اجازت داد که بازگردند، و این اجازت به تبع او بود.

---

[۱] ابو سعید. [۲] مکن. [۳] المردستی. [۴] الصیهری.

استیلای ابو کالیجار بر بصره

در سال ۴۳۱، ابو کالیجار سپاه خود را به بصره فرستاد. سردار این سپاه العادل ابو منصور بن مافنه بود. او بصره را تصرف کرد. بصره در آن ایام در دست الظهیر ابو القاسم بود، که بعد از بختیار امارت آنجا را یافته بود. او یک بار از طاعت ابو کالیجار بیرون آمد، و به طاعت جلال الدوله رفته بود، ولی بار دیگر سر به فرمان ابو کالیجار نهاده بود، و هر سال هفتاد هزار دینار برای او می‌فرستاد. ظهیر ابو القاسم مردی توانگر شده بود و نام آور.

پس متعرض املاک ابو الحسن [۱] بن ابی القاسم بن مکرم، صاحب عمان شد. ابن ابو الحسن به ابو کالیجار نامه نوشت، و تضمین کرد که حاضر است اگر بصره را بدو دهد، سی هزار دینار بیشتر از آنچه ظهیر می‌فرستد، روانه دارد. ابو کالیجار بپذیرفت، و سپاهی به سرداری العادل ابو منصور بن مافنه- چنانکه گفتیم- به بصره فرستاد. از عمان نیز مدد رسید، و بدین گونه بصره را گرفتند و ظهیر ابو القاسم را در بند کردند، و اموالش را گرفتند، دویست هزار دینار مصادره‌اش کردند.

شاه ابو کالیجار به بصره آمد، و چند روز در آنجا درنگ کرد. پسر خود عز الملوک را در آنجا نهاد. ابو الفرج بن فسانجس را نیز نزد او نهاد، و خود به اهواز بازگشت. و الظهیر ابو القاسم را نیز با خود ببرد.

شورش ترکان بر جلال الدوله

در سال ۴۳۲، ترکان بر جلال الدوله شوریدند، و بیرون شهر خیمه زدند و چند جای را نیز غارت کردند. جلال الدوله نیز در جانب غربی خیمه زد و آهنگ آن کرد که از بغداد بیرون رود، ولی یارانش مانع آن شدند. پس از دبیس بن مزید، و قرواش، صاحب موصل یاری طلبید. آنان با سپاهی او را یاری رسانیدند. پس از چندی میان جلال الدوله و ترکان به صلاح آمد، و او به خانه‌اش بازگشت. این امور سبب شد که ترکان بیشتر به آشوب آزمند شوند. و تاراج و آزارشان افزون گردد و امور، سراسر به فساد گراید.

ابتدای دولت سلجوقی

گفتیم که امم ترک در ربع شمال شرقی از معموره زمین، میان چین تا ترکستان و خوارزم و چاچ و فرغانه و ما وراء

---

[۱] ملا الحسین.

النهر و بخارا و سمرقند و ترمد جای داشتند. مسلمانان، نخستین بار آنان را از بلاد ما وراء النهر راندند، و سرزمین‌هایشان را گرفتند، ولی ترکستان و کاشغر و چاچ و فرغانه در دست آنان باقی ماند، و هر سال جزیه‌ای می‌پرداختند. پس اسلام آوردند. اینان را در ترکستان، ملک و دولتی بود، و دوره قدرتشان بدان هنگام بود که سامانیان نیز در همسایگی آنان، در ما وراء النهر حکومت می‌کردند.

در بیابان میان ترکستان و چین گروه‌های بی‌شماری از ترکان سکونت داشتند، و جز خدای کس شمار آنان نداند، زیرا این بیابان بس گسترده بوده، و از هر سوی آن چنانکه گفته‌اند، یک ماه راه فاصله بود. در آنجا قبایلی می‌زیستند بدوی، که همواره از پی یافتن آب و گیاه در حرکت بودند. غذایشان گاه گوشت و لبنیات و ذرت، و مرکبشان اسب بود، که مدار زندگی آنان محسوب می‌شد. از میان حیوانات اهلی گوسفند و گاو نیز پرورش می‌دادند. ترکان همواره در این بیابان، دور از عمران می‌زیستند. ترکان را سه گروه بود، غز و ختا و تاتار. و ما پیش از این در این باب سخن گفته‌ایم.

چون دولت ملوک ترکستان، چنانکه سرنوشت هر دولتی است، روی به ضعف و سپس نیستی نهاد، اینان بدان سرزمین روی نهادند، و چنانکه شیوه بیابان گردان است، معیشت خود را از طریق راهزنی و تاراج کاروان‌ها به زور نیزه و شمشیر به دست می‌آوردند، و کم کم در بیابان بخارا سکونت گزیدند.

چون دولت سامانیان و دولت مردم ترکستان منقرض گردید، و محمود بن سبکتکین از سرداران آل سامان و از بر کشیدگان ایشان، بر همه آن ممالک استیلا یافت، در یکی از روزها به بخارا رفت. ارسلان پسر سلجوق را که نزد او آمده بود، بگرفت و او را به هند فرستاد و به زندان کرد. محمود از پی ترکان رفت و بسیاری را بکشت. آنان به خراسان گریختند، و سپاه محمود از پی ایشان می‌رفت. ترکان راهی اصفهان شدند. علاء الدولهٔ بن کاکویه [۱]، صاحب اصفهان برای راندن آنان از سرزمین خویش حیله‌ای اندیشید، ولی ترکان از غدر او خبر یافتند، و با او به جنگ پرداختند. به ناچار اصفهان را راها کرده، عازم آذربایجان شدند. صاحب آذربایجان امیر وهسودان [۲] از بنی مرزبان نیز با آنان به زد و خورد پرداخت. [۳] چون ترکان عازم اصفهان شدند، جماعتی از آنان که در خوارزم باقی مانده بودند، در آن دیار آشوب به پا کردند، و دست به قتل و غارت زدند. امیر طوس [ارسلان جاذب]، به فرمان سلطان محمود به قصد گوشمالشان روان گردید. چندی بعد محمود خود روانه خراسان شد، و از دهستان [۴] تا جرجان آنان را تعقیب کرد. ترکان از او امان خواستند، و محمود بازگشت. چون پسر خود مسعود را امارت ری داد، او ترکان را فراخواند و در کارهای خود به خدمت گرفت.

پس از مرگ محمود، پسرش [۵] مسعود به پادشاهی نشست. بدان هنگام که مسعود سرگرم نبرد هند بود، ترکان

---

[۱] کالویه. [۲] وهشودان. [۳] ابن اثیر: آنان را مورد تفقد قرار داد. [۴] رستاق. [۵] برادرش.

پیمان شکستند و عصیان آغاز نهادند.

مسعود یکی از سرداران خود را، [به نام تاش فراش] به سرکوبی آنان فرستاد. ترکان به سوی ری روان شدند. چنان به نظر می‌آمد که اینان قصد آذربایجان دارند، تا به جماعت دیگری که پیش از این به آذربایجان رفته بودند، و عراقیه نامیده می‌شدند، بپیوندند.

نام امرای این طایفه، که اکنون به ری روی نهاده بودند، کوکتاش [۱] و بوقا [۲] و قزل [۳] و یغمر و ناصغلی [۴] بود. اینان به دامغان رفتند، و آنجا را غارت کردند. سپس روانه سمنان شدند. آنجا را نیز غارت کردند. آنگاه در اعمال ری به قتل و تاراج مشغول گردیدند.

صاحب طبرستان و صاحب ری، با سردار مسعود همدست شدند، و با غزها به نبرد پرداختند، ولی غزها پیروز گردیدند و ری را در قبضه تصرف آوردند. صاحب ری به یکی از دژهای خود گریخت. این واقعه در سال ۴۲۰ [۵] بود.

علاء الدوله کاکویه کوشید تا آنان را به سوی خود کشد، شاید به یاریشان شر پسر سبکتکین را از سر خود کوتاه سازد. غزان نخست پذیرفتند، ولی چندی بعد پیمان شکستند، و عصیان آشکار ساختند.

اما آن گروه که به آذربایجان رفته بودند، رؤسایشان کوکتاش و بوقا و منصور و دانا نام داشتند. وهسودان نخست آنان را گرامی داشت، تا شاید به یاری آنان در برابر دشمنان خویش پایداری ورزد، ولی به خواست و مقصود خود نرسید، و غزها در سال ۴۲۹ به مراغه روی نهادند و آنجا را غارت کردند، و با کردان هذبانی [۶] در آویختند و بسیاری از آنان را کشتند. سپس به دو دسته تقسیم شدند: بوقا نزد یاران خود به ری بازگشت، و کوکتاش و منصور و دانا به همدان روی نهادند. ابو کالیجار، پسر علاء الدوله بن کاکویه در همدان بود. فناخسرو [۷]، پسر مجد الدوله نیز در محاصره همدان با آنان همدست بود.

چون علاء الدوله فرو ماند، از همدان برفت و غزها به شهر درآمدند، و کشتار و غارت بسیار کردند. از آنجا به کرج [۸] رفتند. در آنجا نیز چنان کردند که در همدان کرده بودند.

آنگاه قزوین را در محاصره گرفتند، تا مردم سر به اطاعت نهادند و هفت هزار دینار بدادند.

گروهی از ترکان راهی ارمیه [۹] شدند، و در آنجا نیز کشتار و غارت بسیار کردند.

---

[۱] کوکاش. [۲] مرقا. [۳] کول [۴] باصعکی. [۵] ۴۲۶.

[۶] هدیانی. [۷] متی خسرو. [۸] کرخ. [۹] ارمینیه.

در سال ۴۳۰، غزها بار دیگر به همدان بازگشتند. ابو کالیجار بگریخت. فناخسرو، پسر مجد الدوله نیز با آنان بود. غزها بار دیگر سراسر شهر را تاراج کردند، و مردم بسیاری را به قتل آوردند، و بر آن نواحی، تا اسد آباد [۱] دست یافتند. ابو الفتح بن ابی الشوک، صاحب دینور در برابرشان بایستاد. در این نبرد ترکان شکست خوردند و جماعتی از آنان اسیر شد.

آنگاه به آزادی اسیران مصالحه کردند.

آنگاه غزها از ابو کالیجار خواستند که به همدان بازگردد، و زمام امور ایشان را به دست گیرد، ولی در این نیت مکری نهفته بود. چون بیامد، بر او تاختند و هر چه داشت به غارت بردند. ابو کالیجار به اصفهان گریخت. علاء الدوله از اصفهان بیرون آمد، و به طایفه‌ای از ترکان رسید. تیغ در آنان نهاد و جمع کثیری را به قتل آورد. از آن سوی نیز وهسودان دست به کشتار ترکانی که در آذربایجان بودند گشود. کردان نیز پای به میدان نهادند، و پس از کشتار صعب، آنان را به اطراف پراکنده ساختند.

در این احوال، قزل [۲] امیر طوایفی از غز، که در ری بودند، بمرد.

در آن هنگام که ترکان از ما وراء النهر می‌آمدند، طغرل‌بک، پسر میکاییل، پسر سلجوق و برادرانش داود و بیغو [۳] و جغری [۴] و ینال [۵]، در مواطن خود مانده بودند. پس اینان نیز به خراسان آمدند. این گروه از ترکان، از گروه نخستین نیرومندتر بوده و شوکتی بیشتر داشتند. ینال برادر طغرل به ری رفت. ترکانی که در ری بودند به سوی آذربایجان گریختند، و از آنجا به جزیره ابن عمر و دیار بکر رهسپار گردیدند. سلیمان بن نصر [۶] الدولة بن مروان، با یکی از سران ترک، موسوم به منصور بن غزغلی [۷] باب مکاتبت گشود، و او را به دام افکند و به زندان کرد. یاران منصور پراکنده شدند. در این حال قرواش صاحب موصل نیز سپاهی روان داشت، و همه ترکان را از آن دیار تار و مار ساختند. غزها به دیار بکر رسیدند و کشتار آغاز کردند، و خلق بسیاری را بر خاک هلاک افکندند. نصر الدوله امیرشان منصور را، که در دست پسرش اسیر بود، آزاد ساخت ولی هیچ فایدتی نکرد. صاحب موصل به نبردشان برخاست. ترکان موصل را در محاصره گرفتند، و او با چند کشتی خود را به سندیه رسانید. غزها شهر را در تصرف آوردند، و کشتار و غارت بسیار نمودند. قرواش به ملک جلال الدوله نوشت و از او یاری طلبید، و نیز نامه‌ای بدین مضمون به دبیس و دیگران امیران عرب فرستاد. غزها از مردم موصل بیست هزار دینار طلب داشتند. مردم بر آنان بشوریدند. کوکتاش که از موصل بیرون رفته بود، بازگشت و در ماه رجب سال ۴۳۵ به جنگ وارد شهر شد، و قتل و غارت بسیار کرد، و به نام خلیفه و پس از او به نام طغرل یک خطبه خواند. جلال الدوله به طغرل یک نامه نوشت، و از

[۱] استراباد. [۲] کول. [۳] سعدان. [۴] همسفری. [۵] نیال. [۶] نصیر. [۷] عزعلی.

آنچه ترکان کرده بودند شکایت کرد. طغرل در پاسخ نوشت که این غزها در خدمت و طاعت ما بودند، تا آنگاه که میان ما و محمود بن سبکتکین، چنانکه می‌دانی، خلاف افتاد، و ما به سوی او در حرکت آمدیم. اینان نیز با ما روانه گردیدند. در نواحی خراسان از چنبره طاعت سر بیرون کردند. باید آنان را عقوبت کنیم. به نصر الدوله نیز نوشت که به دفع آنان کوشد.

دبیس بن مزید و بنی عقیل نزد قرواش صاحب موصل رفتند، تا با یک دیگر دست اتفاق دهند. جلال الدوله به سبب آسیبی که از غزها دیده بود، در این امر شرکت ننمود غزها از آن حال خبر یافتند. یاران خود را که در دیار بکر بودند، فراخواندند، و لشکری ترتیب داده، نبرد آغاز کردند. اعراب در آغاز روز منهزم شدند، ولی بار دیگر بازگشتند و شکستی سخت بر دشمن وارد آوردند، و کشتار بسیار کردند، و اسیر بسیار گرفتند. قرواش آنان را تا نصیبین تعقیب کرد. سپس بازگشت. غزها به دیار بکر و بلاد ارمن و روم داخل شدند، و آشوب و کشتاری عظیم در آن دیار برپا ساختند.

طغرل‌بک و برادرانش چون به خراسان آمدند جنگ میان آنان و سپاهیان بنی سبکتکین مدت گرفت، تا آنگاه که غزها غلبه یافتند، و سباشی [۱]، حاجب مسعود برای آخرین بار به هزیمت رفت. اینان هرات را گرفتند. سباشی از هرات نیز بگریخت، و به غزنه پیوست.

مسعود با سپاه خود از غزنه آمد. ترکان سر در بیابان نهادند، و سلطان مسعود سه سال در پی آنان بود، تا روزی که بر سر آبی اندک تجمع کرده بودند غزها به ناگاه بر آنان تاختند.

سپاه مسعود منهزم گردید و ترکان لشکرگاهش را به غنیمت بردند. طغرل‌بک در سال ۴۳۱ به نیشابور رفت و آنجا را در تصرف آورد، و در شادیاخ [۲] اقامت کرد، و در همه نواحی او را سلطان اعظم خطاب کردند. از اوباش و دزدان و راهزنان به نیشابوریان زیانی فراوان رسیده بود. سلطان فرمود تا دست آنان کوتاه کردند. سلجوقیان بر همه بلاد مستولی شدند.

بیغو به هرات لشکر برد، و آنجا را بگرفت، و داود راهی بلخ شد. التونتاق [۳]، حاجب مسعود، والی آن شهر بود. داود شهر را محاصره کرد. چون مسعود را یارای آن نبود که او را مدد فرستد، به ناچار شهر را تسلیم نمود. آنگاه طغرل‌بک طبرستان و جرجان را از انوشیروان بن منوچهر بن قابوس بن وشمگیر، بستد. انو شیروان سی‌هزار دینار بر عهده گرفت. مرداویج [پسر بشو] را نیز امارت جرجان داد، بدان شرط که در هر سال پنجاه هزار دینار بپردازد.

القائم بامر الله، قاضی ابو الحسن الماوردی را نزد طغرل فرستاد، تا میان او و جلال الدوله، که زمام امور دولتش را به

---

[۱] سیاوشی. [۲] سادیاج. [۳] القوتیان.

دست داشت، عقد صلح برقرار کند.

فتنه قرواش با جلال الدوله

در سال ۴۳۱، قرواش سپاه خود را به محاصره خمیس بن ثعلب، به تکریت فرستاد.

او از جلال الدوله استمداد کرد. جلال الدوله قرواش را فرمان داد که دست از او بدارد، ولی قرواش به فرمان او کار نکرد، و خود به تن خویش به محاصره او رفت. همچنین به ترکانی که در بغداد بودند نامه نوشت و آنان را علیه جلال الدوله برانگیخت. جلال- الدوله چون خبر یافت، ابو الحارث ارسلان البساسیری را، در ماه صفر سال ۴۳۲ فرستاد، تا نایب قرواش را در سندیه [۱] دستگیر نماید. اعراب مانع این کار شدند، و در راه میان صرصر و بغداد، به زدن کاروان‌ها پرداختند. جلال الدوله سپاه گرد آورد، و قرواش را که در انبار بود محاصره نمود. در این منازعه بنی عقیل پایمردی کردند، تا قرواش را به مصالحه با جلال الدوله وادار نمودند.

وفات جلال الدوله و پادشاهی ابو کالیجار

چون جمع آوری خراج در بغداد دچار رکود شده بود، جلال الدوله دست به سوی جوالی [۲] که خاص خلیفه بود دراز کرد، و آن را تصاحب نمود.

در ماه شعبان سال ۴۳۵، جلال الدوله، ابو طاهر بن بهاء الدولة بن عضد الدوله، در بغداد درگذشت. هفده سال از پادشاهی‌اش گذشته بود. چون دیده بر هم نهاد، حواشی و اصحاب او از تطاول و تاراج ترکان و عامه بیمناک شدند. پس وزیرش کمال الملک بن عبد الرحیم، و اصحاب او به حرم دار الخلافه نقل مکان کردند، و سرداران سپاه برای دفاع از آنان گرد آمدند.

آنان به الملک العزیز، ابو منصور، پسر جلال الدوله که در واسط بود نامه نوشتند، و طاعت خویش آشکار نمودند، و او را به بغداد فراخواندند، و از او خواستند که هر چه زودتر حق البیعه را روانه دارد. در این باب میانشان مکاتبه آغاز شد. از دیگر سو چون ابو کالیجار پسر سلطان الدوله، پسر بهاء الدوله، از مرگ جلال الدوله خبر یافت، به حق البیعه درافزود،

---

[۱] سندسیه.

[۲] مال جوالی، سرانه‌ای که از جلای وطن کنندگان می‌گرفتند ... سپس به هر جزیه‌ای اطلاق گردید. (لغت نامه دهخدا).

و سرداران و سپاهيان به او گرويدند.

الملک العزيز از واسط به سوى بغداد حرکت کرد. چون به نعمانيه رسيد، سپاهيانش غدر کردند، و به واسط بازگشتند و به نام ابو کاليجار، پسر سلطان الدوله خطبه خواندند.

الملک العزيز نزد دبيس بن مزيد رفت، و از آنجا به قرواش بن مقلد پيوست. آنگاه قصد ابو الشوک کرد، و چون نشانه‌هاى غدر ديد، خود را به ينال برادر طغرل‌بک رسانيد، و مدتى در نزد او ماند. آنگاه نهانى قصد بغداد کرد. در اين سفر چند تن از يارانش که آشکار شده بودند، به دست ياران ابو کاليجار کشته شدند، و او خود را به نصر الدولة [۱] بن- مروان به ميافارقين رسانيد، تا در سال ۴۴۱، در آنجا بمرد.

در ماه صفر سال ۴۳۶، در بغداد به نام ابو کاليجار بن سلطان الدوله، خطبه خواندند.

او ده هزار دينار، و اموالى ديگر براى خليفه فرستاد، و مالى ميان سپاهيان تقسيم کرد.

القائم بامر الله او را به محيى الدين ملقب نمود. ابو الشوک، و دبيس بن مزيد و نصر الدولة بن مروان نيز هر يک در اعمال خود به نام او خطبه خواندند.

ابو کاليجار بن سلطان الدوله همراه با وزير خود، ابو الفرج محمد بن جعفر بن فسانجس روانه بغداد شد. نخست القائم بامر الله خواست که به پيشبازش رود، ولى بعدا معذرت خواست.

چون ابو کاليجار به بغداد وارد شد، سرداران سپاه، چون بساسيرى و نشاوورى و همام ابو اللقاء را خلعت و جايزه داد. عميد الدوله ابو سعد از بغداد بيرون آمد و به تکريت رفت.

ابو منصور بن علاء الدولة بن کاکويه، صاحب اصفهان به طاعت او درآمد، و از طغرل روى گردانيد و به نام او بر منبر خطبه خواند. چون طغرل‌بک اصفهان را در محاصره گرفت، بار ديگر به او گرايش يافت، و با پرداخت مالى با او مصالحه نمود. ابو کاليجار به سلطان طغرل‌بک نامه‌اى دوستانه نوشت، و با او طرح آشتى افکند، و دختر خود را بدو داد. او نيز اجابت کرد، و در سال ۴۳۹، پيمان دوستى بستند.

---

[۱] نصير الدوله.

وفات ابو کالیجار بن سلطان الدوله و پادشاهی پسرش الملک الرحیم

ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله، به سال ۴۴۰ راهی کرمان شد. امیر کرمان بهرام بن لشکرستان، از وجوه دیلم امارت آن دیار داشت، و از حمل مال سر برتافت.

ابو کالیجار ناخشنودی نمود و دست به حیله زد، و دژ بردسیر [۱] را که پناهگاهی استوار بود، و بهرام به هنگام ضرورت بدان پناه می‌برد، از او بستد. بهرام چند تن از سران سپاه را که به ابو کالیجار گرایش یافته بودند، بکشت، و این امر خشم ابو کالیجار را بیشتر برانگیخت، و روانه کرمان شد. ولی در راه بیمار شد، و در جناب [۲] بمرد. این واقعه در سال ۴۴۰، پس از چهار سال و سه ماه که از پادشاهی‌اش گذشته بود، اتفاق افتاد.

چون ابو کالیجار بن سلطان الدوله درگذشت، ترکان لشکرگاهش را تاراج کردند.

پسرش ابو منصور فولادستون [۳]، به چادر وزیر ابو منصور پناه برد. ترکان می‌خواستند آنجا را غارت کنند، ولی سپاهیان دیلم مانع آن گردیدند. پس به شیراز بازگشتند. ابو منصور فولاد ستون شیراز را بگرفت. وزیر از او بیمناک شد، و به یکی از دژهای آن پناه برد، و در آنجا موضع گرفت.

چون خبر وفات ابو کالیجار به بغداد رسید، سپاه با پسرش الملک الرحیم ابو نصر خسرو فیروز بیعت کردند. خسرو فیروز، از خلیفه خواست که فرمان دهد به نام او خطبه بخوانند، و او را به الملک الرحیم ملقب دارند. خلیفه همه خواست‌های او را اجابت کرد، جز لقب الرحیم، که گفته بودند مانع شرعی دارد.

پادشاهی او در عراق و خوزستان و بصره استقرار یافت. برادرش ابو علی در بصره بود.

برادر دیگرش ابو منصور فولادستون،- چنانکه گفتیم- شیراز را در تصرف آورده بود.

الملک الرحیم سپاهی به سرداری برادرش ابو سعد به شیراز فرستاد و آنجا را بستد، و برادر خود، ابو منصور فولادستون را بگرفت.

آنگاه الملک العزیز، پسر جلال الدوله از نزد قرواش به جانب بصره لشکر راند.

ابو علی او را از بصره براند. آنگاه الملک الرحیم به خوزستان رفت. سپاهیانی که در آنجا بودند، سر به طاعت نهادند. و فتنه میان شیعه و سنی در بغداد بالا گرفت.

---

[۱] بردشیر. [۲] جنابا. [۳] فلاستون.

رفتن الملک الرحیم به فارس

در سال ۴۴۱، الملک الرحیم از اهواز به فارس رفت، و در بیرون شیراز خیمه و خرگاه زد. در این احوال میان ترکان ساکن شیراز و ترکان بغدادی اختلاف افتاد. ترکان بغدادی به سوی عراق حرکت کردند. الملک الرحیم نیز، بدان سبب که به ترکان شیرازی اعتمادی نداشت، با آنان راهی عراق شد. هم چنین به سبب تمایل دیلم به برادرش فولاد ستون، از آنان نیز بیزار بود. فولادستون در اصطخر بود. الملک الرحیم به اهواز آمد، و در آنجا درنگ کرد. برادران خود ابو سعد و ابو طالب را در ارجان نهاد. برادرشان فولادستون، که آزاد شده بود بر سرشان لشکر آورد. الملک الرحیم از اهواز به جانب رامهرمز روان شد، تا با برادر معارضه کند. اما در این نبرد شکست خورد و به بصره، سپس به واسط گریخت. سپاهیان فارس به اهواز آمدند و بیرون شهر چادر زدند. سپاه فارس پس از چندی بر ابو منصور فولادستون بشوریدند، و بعضی به الملک الرحیم پیوستند، و از او خواستند که عزم فارس کند. او نیز به بغداد فرستاد، و سپاهی را که در آنجا بود فراخواند، و خود به اهواز رفت، و چشم به راه سپاه بغداد نشست. آنگاه به جانب عسکر مکرم حرکت کرد و آنجا را در سال ۴۴۲ تسخیر نمود.

در محرم سال ۴۴۳، بسیاری از اعراب و کردان گرد آمدند، و قصد خوزستان کردند.

الملک الرحیم، همراه با دبیس بن مزید و بساسیری، و دیگران به سرکوبی آنان رفت. در این احوال هزار اسب بنکیر [۱] و منصور بن الحسین الاسدی، با جماعتی از کردان و دیلمیان از ارجان روانه تستر (شوشتر) شدند، ولی الملک الرحیم بر آنان پیشی گرفت، و بر شهر استیلا یافت.

چنان شایع کردند که امیر منصور، پسر ملک ابو کالیجار در شیراز مرده است. این امر سبب شد که در سپاه هزار اسب، تفرقه افتد. بعضی به فارس بازگشتند، و جماعتی به الملک الرحیم پیوستند. آنگاه الملک الرحیم سپاهی به رامهرمز فرستاد. یاران ابو منصور در آنجا موضع گرفته بودند. الملک الرحیم در ربیع الاخر سال ۴۴۳، رامهرمز را تصرف کرد.

پس برادر خود ابو سعد، را با سپاهی به فارس فرستاد، زیرا برادرش ابو نصر خسرو که در قلعه اصطخر بود، از غلبه هزار اسب بنکیر در رنج بود. این بود که برای الملک الرحیم نامه نوشت، و اظهار طاعت کرد. او نیز ابو سعد را بفرستاد، تا اصطخر را از مخالفان صافی کرد، و برادر را بر سریر قدرت نشانید.

آنگاه ابو منصور فولادستون، و هزار اسب و منصور بن الحسین الاسدی مجتمع شدند، و برای رو به رو شدن با الملک الرحیم عازم اهواز گردیدند، و از سلطان طغرل‌بک یاری خواستند و بدو اظهار اطاعت نمودند. طغرل نیز سپاهی به

---

[۱] هزار شب تنکیر.

ياريشان فرستاد. طغرل در اين ايام اصفهان را گرفته بود، و بسيارى از اصحاب الملک الرحيم هم، چون بساسيرى و دبيس بن مزيد و اعراب و كردان از گردش پراكنده شده بودند. تنها اندكى از تركان بغدادى و ديلم در خدمت او مانده بودند. الملک الرحيم چنان ديد كه به عسكر مكرم رود، و در آنجا موضع خود استوار سازد، تا سپاه بغداد برسد. آنگاه برادرش ابو سعد را به فارس فرستاد- چنانكه گفتيم- تا ابو منصور و هزار اسب و يارانشان را به خود مشغول دارد، ولى آنان بدين امر توجه نكردند، و همچنان راه اهواز را در پيش گرفتند. در اين نبرد الملک الرحيم شكست خورد و به واسط گريخت. اهواز به غارت رفت. در اين واقعه، كمال الملک ابو المعالى- بن عبد الرحيم [۱]، وزير الملک الرحيم ناپديد شد، و كس از او خبر نيافت.

ابو منصور فولادستون و هزار اسب به شيراز بازگشتند، تا ابو سعد را چاره كنند. در نزديكى شيراز به او رسيدند. ابو سعد چند بار سپاه ابو منصور را در هم شكست. ابو منصور به يكى از دژهاى فارس پناه برد، و بار ديگر در اهواز به نام الملک الرحيم خطبه خواندند.

سپاهيانى كه در آنجا مستقر بودند، الملک الرحيم را به اهواز خواندند.

در غيبت الملک الرحيم، ميان سنى و شيعه در بغداد فتنه برخاست و دست به كشتار يک ديگر گشودند. القائم بامر الله، نقيب علويان و نقيب عباسيان را فرستاد تا بنگرند، كه تقصير با كدام طرف بوده است. ولى آن دو به چيزى كه موجب يقين شود، دست نيافتند.

آشوب روز به روز فزونى گرفت، چنانكه مشاهد بزرگان اهل بيت به آتش كشيده شد. چون خبر آتش زدن مشاهد به دبيس رسيد، القائم را متهم ساخت كه راه مداهنه پيش گرفته است، و در قلمرو خود فرمان داد تا خطبه به نام او را قطع كنند، ولى چون او را مورد سرزنش قرار دادند، بپذيرفت، و فرمود تا خطبه از سرگيرند.

پيمان صلح ميان طغرل‌بک و القائم بامر الله

پيش از اين در باب غز، و گرفتن آنان خراسان را از آل سبكتكين، در سال ۴۳۲، و گرفتن طغرل‌بک اصفهان را از دست پسر كاكويه، در سال ۴۴۲، سخن گفتيم. پس سلطان طغرل‌بک، الب ارسلان پسر برادر خود داود را به فارس فرستاد. او در سال ۴۴۲ آنجا را بگرفت، و ديلميانى را كه در آنجا بودند كشتار كرد. از آنجا روانه فسا گرديد، و به شهر فسا نزول [۲] كرد. [و پس از كشتار و تاراج بسيار به خراسان بازگشت]. پس از اين فتوحات، خليفه براى طغرل‌بک خلعت و

---

[۱] ابو المعالى عبد الرحيم. [۲] نسا.

لقب فرستاد، و او را بر همه سرزمین‌هایی که در تصرف آورده بود امارت داد. طغرل نیز ده هزار دینار و گوهرهای گرانبها و جامه‌های نفیس و انواع طیب‌ها برای خلیفه، و پنج هزار دینار برای حواشی، و دو هزار دینار برای وزیر بفرستاد.

چون عید سال ۴۴۳ فرا رسید، خلیفه فرمود سپاه بغداد با اسب و سلاح و دیگر تجهیزات بیرون آیند، و قدرت و شوکت خویش به چشم رسولان طغرل کشند.

در سال ۴۴۴، غزها روانه شیراز شدند. امیر ابو سعد، برادر الملک الرحیم در آنجا بود.

او با غزها نبرد کرد، و منهزمشان ساخت، و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

استیلای الملک الرحیم بر بصره

در سال ۴۴۴، الملک الرحیم سپاه خود را به بصره فرستاد. سردار این سپاه وزیر او بساسیری بود. برادر خود ابو علی را در بصره محاصره نمود. ابو علی با سپاهیان خود که در کشتی می‌جنگیدند، به مقابله خصم برخاست، ولی شکست خورد، و سپاه الملک الرحیم بر دجله و دیگر نهرها مستولی گردید. آنگاه سپاهی از راه خشکی فرستاد. قبایل ربیعه و مضر از او امان خواستند. او همه را امان داد و بصره را در تصرف آورد.

چون بصره را گرفت از سوی دیلمیانی که در خوزستان بودند رسولانی برسیدند، و همه اظهار فرمانبرداری نمودند.

ابو علی به شط عثمان [۱] گریخت، و بدانجا پناهنده شد. الملک الرحیم به جانب شط عثمان راند. ابو علی به عبادان رفت، و از آنجا به ارجان شد. سپس در اصفهان به سلطان طغرل‌بک پیوست. طغرل او را گرامی داشت، و دختری از نزدیکان خود را به او داد، و از اعمال جرباذقان (گلپایگان) بدو اقطاع داد. الملک الرحیم، وزیر خود بساسیری را امارت بصره داد، و خود به اهواز رفت و رسولان را نزد منصور بن الحسین و هزار اسب فرستاد که ارجان و تستر (شوشتر) را تسلیم او کنند. آنان نیز چنان کردند. سرکرده مردم ارجان، فولاد پسر خسرو، از دیلمیان بود. او به اطاعت الملک الرحیم درآمد. این واقعه در سال ۴۴۵ اتفاق افتاد.

---

[۱] عمان.

عصیان ابن ابی الشوک، سپس به فرمان آمدن او

سعدی بن ابی الشوک، بدان هنگام که سلطان طغرل‌بک در نواحی ری بود، به فرمان او درآمد، و به خدمت او رفت. سلطان طغرل در سال ۴۴۴، او را با سپاهی به نواحی عراق فرستاد، و او تا نعمانیه پیش آمد، و کشتار و تاراج بسیار کرد.

[این خبر به دایی او خالد بن عمر رسید. او بر زیر و مطر، پسران علی بن مقن [۱]، از بنی عقیل فرود آمده بود. پسر خود را با پسران زریر و مطر نزد او فرستاد و از معامله‌ای که عم او مهلهل، و قریش بن بدران با آنان کرده بودند، بدو شکایت برد] [۲]. ابن ابی الشوک وعده داد که به یاری آنان خواهد آمد. در راه که باز می‌گشتند، با چند تن از یاران مهلهل رو به رو شدند. میانشان کشمکش درگرفت ولی عقیلیان بر آنان پیروز شدند، و اسیرشان کردند. خبر به مهلهل رسید. با جماعتی از یاران خود از پی آنان بتاخت و در ناحیه تل عکبرا بر آنان دستبردی جانانه زد. اینان نزد سعدی بن ابی الشوک رفتند، و از مهلهل شکایت کردند. ابن ابی الشوک در تامرا [۳]. بود چون خبر بشنید، بر سر عم خود مهلهل تاخت، و او را اسیر کرده، به حلوان بازگشت. الملک الرحیم به هم برآمد، و برای آزاد ساختن او به سرداری دبیس بن مزید لشکر به حلوان فرستاد، ولی کاری از پیش نبرد.

در سال ۴۴۵، در بغداد میان اهل کرخ و سنی‌ها آشوبی عظیم برپا شد. طوایفی از از ترک‌ها نیز در آن شرکت کردند، و فتنه و آشوب همه جا را فرا گرفت. چنانکه کار به دخالت مقام خلافت کشید. سرداران سوار شدند، تا علت را بیابند، و آتش فتنه را خاموش کنند. در این گیر و دار یکی از علویان، از مردم کرخ کشته شد، و زنانش بانک و شیون برداشتند. دیگر کرخیان نیز با ایشان هم صدا شدند. در این احوال ترکان آتش در کرخ زدند، و کرخ پاک بسوخت. خلیفه کسانی فرستاد، تا فتنه فرو نشست و مردم آرام گرفتند.

چون مهلهل اسیر شد، پسرش بدر، نزد طغرل‌بک رفت. پسر سعدی بن ابی الشوک نزد طغرل گروگان بود. سلطان طغرل پسر را نزد سعدی فرستاد، تا به جای او مهلهل را آزاد کند، ولی سعدی نپذیرفت، و عصیان آشکار ساخت. طغرل‌بک از همدان به حلوان لشکر کشید. سعدی به دفاع برخاست و به الملک الرحیم نامه نوشت و اظهار طاعت کرد.

در این احوال سپاه سلطان طغرل برسید. سعدی بن ابی الشوک منهزم گردید، و به یکی از دژهای آن نواحی پناه برد. بدر از پی او تا شهر زور نیز برفت.

در ماه شوال همین سال به بغداد خبر رسید که جمعی از کردان و ترکان راهها را به خطر افکنده‌اند، و کاروان‌ها را می‌زنند، و آشوب به پا کرده‌اند. بساسیری به دفع آنان مأمور شد، و تا بوازیج [۴] آنان را براند، و جماعتی را بکشت.

---

[۱] ملد. [۲] از متن افتاده بود از ابن اثیر افزودیم. [۳] سامرا. [۴] بواریخ.

شورشگران از زاب عبور کردند، و بساسیری دیگر به آنان دست نیافت.

فتنه ترکان

در سال ۴۴۶، ترکان بر وزیر الملک الرحیم بشوریدند، و خواستار ارزاق خود شدند و چون شکایتشان از وزیر به جایی نرسید، به دیوان شکایت بردند، و چون خشمناک از دیوان بازگشتند، روز دیگر بامداد، سرای خلافت را در محاصره گرفتند. بساسیری بیامد و از پی وزیر فرستاد، ولی از او هیچ خبری به دست نیاوردند. ترکان برای یافتن وزیر، یک یک خانه‌ها را می‌گشتند، و همین امر سبب گردید که بسیاری از خانه‌های مردم به تاراج رود. اهالی محل‌ها برای جلوگیری از آنان اجتماع کردند. خلیفه نیز کوشید که از تاراج و یغما ممانعت ورزد، ولی ترکان همچنان در پی وزیر، و تاراج خانه‌ها بودند. خلیفه آهنگ خروج از بغداد نمود. در این احوال وزیر از نهانگاه خویش آشکار گردید، و قسمتی از مواجب و ارزاق آنان را با وجهی که فراهم ساخته بود، بداد، ولی ترکان همچنان سرگرم آشوب و تاراج خود بودند. اعراب نواحی نیز به آنان پیوستند، و سراسر آن بلاد پاک ویران گردید، و مردم به هر سو پراکنده شدند.

اصحاب قریش بن بدران نیز از موصل سرازیر شدند و بردان [۱] را تاراج کردند. آنجا مساکن کامل بن محمد بن مسیب بود. از جمله همه ستوران بساسیری را به غارت بردند.

به راستی که اساس خلافت به کلی روی در ویرانی نهاده بود.

استیلای طغرل‌بک بر آذربایجان و ارمینیه و موصل

طغرل‌بک در سال ۴۴۶ [۲]، به آذربایجان رفت. فرمانروای تبریز [۳] ابو منصور وهسودان [۴] بن محمد الروادی، سر به اطاعت فرود آورد، و به نام او خطبه خواند و فرزند خود را به گروگان نزد او نهاد. همچنین امیر ابو الاسوار، صاحب جنزه [۵] (گنجه) نیز سر به فرمان آورد. دیگر نواحی هم مطیع فرمان او گردیدند. طغرل از همه گروگان گرفت، و به ارمینیه روان گردید و ملازگرد را محاصره کرد. مردم به دفاع از شهر خود برخاستند. طغرل همه بلادی را که در آن حوالی بود، ویران نمود. نصر الدولة بن مروان، صاحب دیار بکر برای او هدایا فرستاد، و خود پیش از این به خدمت او در آمده بود. آنگاه سلطان طغرل‌بک به غز و بلاد روم رفت. او سرزمین روم را همچنان در زیر پی بسپرد، تا به ارزن [۶] الروم رسید. از آنجا به آذربایجان بازگشت، سپس به ری رفت. قریش بن بدران، صاحب موصل در تمام قلمرو خود به

---

[۱] بدران. [۲] ۴۴۴. [۳] قبریر. [۴] و شهودان. [۵] جنده. [۶] اردن.

نام او خطبه خواند. آنگاه طغرل به انبار لشكر كشيد. آنجا را بگشود و هر چه از آن بساسيرى و ديگران بود، به غارت برد. بساسيرى خشمگين شد و سپاهى گرد آورده به انبار رفت، و آنجا را از دست طغرل‌بک بستد.

اختلاف ميان بساسيرى و خليفه

ابو الغنائم و ابو سعد، پسران محلبان [۱]، از اصحاب قريش بن بدران بودند. ابن بدران آن دو را بى‌خبر و در نهان از بساسيرى، نزد القائم بامر الله فرستاده بود. چون بساسيرى خبر يافت، به سبب اعمالى كه آنان در انبار مرتكب شده بودند، به هم برآمد، و با القائم بامر الله، و رئيس الرؤسا دل بد كرد، و فرمان داد تا مشاهره خليفه و رئيس الرؤسا و حواشى آنان را قطع نمايند، و نيز آهنگ آن نمود تا منازل فرزندان محلبان را ويران سازد.

ولى او را از اين كار بازداشتند. بساسيرى سپاه به انبار برد. ابو الغنائم [۲] در انبار بود.

نور الدوله دبيس بن مزيد، به يارى بساسيرى به محاصره انبار آمد. بساسيرى انبار در جنگ بگرفت، و غارت كرد و پانصد تن از مردم آنجا و صد تن از بنى خفاجه را اسير كرد، و نيز ابو الغنائم را به اسارت گرفت و به بغداد آورد، و او را بر شتر نشانده به شهر درآورد.

دبيس بن مزيد شفاعت كرد، تا از كشتن او درگذشت. بساسيرى به سراى خلافت آمد، و زمين بوسه داد و به خانه خود بازگشت.

رسيدن غز به دسگره و نواحى بغداد

در شوال سال ۴۴۶، ابراهيم بن اسحاق، صاحب حلوان كه از غزها بود، به دسگره درآمد و آنجا را بگشود و غارت كرد، چنانكه زنان را نيز زدند و بردند. سپس براى فتح روشنقباد [۳] و قلعه بردان، كه از آن سعدى بن ابى الشوک بود، و اموالش را در آنجا نهاده بود، روان گرديد. ابن ابى الشوک به دفاع پرداخت. غزها ديه‌هاى اطراف را خراب كردند، و غارت نمودند. اين امر سبب شد كه آتش طمع غزها تيزتر شود، و كار تركان و ديلميان رو به ضعف نهد.

آنگاه طغرل‌بک امير ابو على، پسر ابو كاليجار را كه فرمانرواى بصره بود، با سپاهى از غز به خوزستان فرستاد، و او بر اهواز غلبه يافت. غزها به غارت اموال مردم پرداختند، و به آنان آسيب و رنج بسيار رسانيدند.

---

[۱] مجلبان. [۲] ابو القاسم. [۳] رسغباد.

استیلای الملک الرحیم بر شیراز

در سال ۴۴۷، فولاد که از سران دیلم و در دژ اصطخر بود- و ما از او یاد کردیم- به سوی شیراز در حرکت آمد، و آن را از ابو منصور فولادستون، پسر ابو کالیجار بستد. پیش از این فولادستون به نام طغرل‌بک خطبه می‌خواند. او فرمان داد خطبه به نام الملک الرحیم و برادرش ابو سعد کنند. قصد فولاد آن بود که آن دو را به بازی گیرد. پس ابو سعد که در ارجان بود، با برادر خود ابو منصور همدست شد، و هر دو به سوی شیراز روان گردیدند، و آن را محاصره گرفتند. آن دو سر در فرمان الملک الرحیم داشتند. محاصره شیراز به درازا کشید، و ارزاق مردم به پایان آمد. فولاد از شیراز به دژ اصطخر گریخت، و آن دو برادر شیراز را گرفتند، و به نام برادرشان الملک الرحیم خطبه خواندند.

طغیان ترکان بغداد علیه بساسیری

پیش از این، از اختلافی که میان بساسیری، و رئیس الرؤسا پا گرفته بود سخن گفتیم.

در سال ۴۴۷، این اختلاف عمیق‌تر شد. در جانب شرقی میان مردم آتش فتنه افروخته گردید. جماعتی از اهل سنت، خواستار امر به معروف و نهی از منکر شدند. اینان در دیوان اجتماع کردند، تا آنان را اجازت امر به معروف و نهی از منکر دهند. چون اجازت یافتند، به یکی از کشتی‌های بساسیری که به واسط روان بود، تعرض کردند. در آن کشتی خم‌های شراب یافتند. آنها را نزد دیوانیانی که به آنان اجازت امر معروف و نهی از منکر داده بودند، آوردند و خواستند تا آنها را بشکنند، و بشکستند. بساسیری خشمگین شد، و این امر را به رئیس الرؤسا نسبت داد. بساسیری از فقها فتوی خواست. فقهای حنفی فتوی دادند که تصرف کشتی و شکستن خم‌ها تعدی و تجاوز بوده، [زیرا آن شراب‌ها ملک مردی نصرانی بوده است.] از آن پس، رئیس الرؤسا، به اذن سرای خلافت جاسوسانی گماشت، و یک یک معایب بساسیری را آشکار کرد. جاسوسان در این راه مبالغت کردند.

آنگاه در ماه رمضان، به اذن سرای خلافت خانه‌های بساسیری مورد تجاوز قرار گرفت. آنها را به غارت بردند و آتش زدند، و بر حرم و حواشی او موکلان گماشتند. رئیس الرؤسا زبان به نکوهش بساسیری گشود، و گفت که او با المستنصر صاحب مصر مکاتبه دارد.

القائم باللّه نزد الملک الرحیم کس فرستاد که بساسیری را از خود براند. او نیز بساسیری را از خود براند.

استیلای سلطان طغرل‌بک بر بغداد، و خلعت و خطبه به نام او

پیش از این گفتیم، که سلطان طغرل‌بک، از غز و روم به ری بازگشت. آنگاه به همدان رفت، و از آنجا به قصد حج به حلوان رفت. او می‌خواست به شام و [مصر] رود و آنجا را از دست علویان مصر بستاند. مردم از شنیدن این اخبار به جانب غربی بغداد روی می‌آوردند.

در سراسر بغداد و نواحی آن آشوب‌ها برپا بود، و ترکان بر در شهر چادر زده بودند.

الملک الرحیم، پس از آنکه بساسیری را به فرمان القائم طرد کرده بود، از واسط به بغداد آمد، و بساسیری نزد دبیس بن مزید رفت، زیرا میان آن دو مصاهرت بود.

طغرل‌بک نزد خلیفه و الملک الرحیم کس فرستاد، و خواستار آن شد که به دیدارشان رود، و فرمانبرداری خویش آشکار کند. نزد ترکان نیز رسول فرستاد، و به آنان وعده‌های نیکو داد، ولی ترکان نپذیرفتند، و از خلیفه خواستند که بساسیری را، که بزرگ و سرکرده آنان بود، به بغداد بازگرداند.

چون الملک الرحیم به بغداد آمد، از خلیفه خواست هر گونه که خود می‌خواهد، میان او و طغرل طرح دوستی افکند. خلیفه نیز فرمان داد که ترکانی که خارج شهر بغداد هستند، خیمه‌های خود فرود آورند، و آنان را در حریم خلافت بر پای دارند، و همه در برابر طغرل سر فرمان بر زمین نهند. همه این اشارت را پذیرفتند و فرمانبرداری خویش به عرض طغرل رسانیدند. او نیز وعده‌های نیکو داد.

خلیفه فرمان داد که در منابر بغداد به نام طغرل خطبه بخوانند. در آخر رمضان سال ۴۴۷، به نام او خطبه خواندند. طغرل اجازت دیدار خواست. رئیس الرؤسا با موکبی از اعیان دولت و قضاة و فقهاء و اشراف و اعیان دیلم به پیشباز او رفت. طغرل‌بک، وزیر خود ابو نصر الکندری را بفرستاد. او رئیس الرؤسا را دیدار کرد، و با او نزد سلطان رفتند. رئیس الرؤسا مراتب وفاداری خلیفه و الملک الرحیم و سرداران سپاه را به عرض او رسانید، و سوگندان خورد.

طغرل به بغداد درآمد، و پنج روز از ماه رمضان مانده، به باب الشماسیه نزول کرد.

در آنجا قریش بن بدران، که پیش از این اظهار طاعت کرده بود، به دیدار او آمد.

دستگیری الملک الرحیم و انقراض دولت آل بویه

چون طغرل به بغداد آمد، و سپاهیانش برای برخی نیازهای خود به شهر درآمدند، میان آنان و برخی از مردم نزاعی درگرفت. مردم فریاد برآوردند و دیگران را به یاری فراخواندند، و غزها را سنگباران نمودند. مردم پنداشتند که الملک

الرحیم قصد قتال با طغرل را دارد، این بود که از هر سو بر غزها حمله آوردند. بجز ساکنان محله کرخ، که اینان متعرض ترکان نشدند، بلکه کوشیدند، تا از آسیب مردم در امانشان دارند. عمید الملک وزیر طغرل، نزد عدنان، فرزند سید رضی که نقیب علویان بود، و در محله کرخ می‌نشست کس فرستاد، و از او سپاسگزاری کرد.

اعیان دیلم و اصحاب الملک الرحیم به سرای خلیفه آمدند، تا از خود دفع تهمت کنند. یاران طغرل هم سوار شدند، تا با مردم بجنگند. آنان مردم را فراری دادند، و خلق کثیری از ایشان را کشتند، و دیگر محله‌ها را غارت کردند. همچنین خانه‌های رئیس- الرؤسا و یاران او را تاراج کردند. محله رصافه را نیز به باد تاراج دادند. مردم برای در امان ماندن اموالشان، همه را به سرای‌های خلفا برده بودند، ولی غزها آن سراها را نیز غارت نمودند. بسیاری اموال و جان‌ها تلف شد، و وحشتی عظیم مردم را فراگرفت.

طغرل نزد خلیفه کس فرستاد، و او را مورد عتاب قرار داد، و با آنکه الملک الرحیم و دیلم را گناهی نبود، آن فتنه را به آنان نسبت داد.

خلیفه، الملک الرحیم و سران دیلم را فرمود که خود نزد طغرل روند، و پوزش خواهند.

رسول خدا را نیز با آنان همراه نمود. چون به خیمه‌های غزها رسیدند، غزها آنان و حتی رسول خلیفه را غارت کردند. طغرل، الملک الرحیم و همراهانش را دستگیر کرد، و آنان را به قلعه سیروان فرستاد، و در آنجا به زندانشان افکند. این واقعه در سال ششم پادشاهی‌اش اتفاق افتاد.

در این آشوب، قریش بن بدران، صاحب موصل و همراهانش نیز غارت شدند، و قریش توانست خود را برهنه به خیمه بدر بن المهلهل برساند. چون این خبر به طغرل رسید، قریش بن بدران را بخواند و خلعت داد، و به خرگاهش بازگردانید.

خلیفه نزد طغرل کس فرستاد و از کاری که مرتکب شده بود، و خوار شمردن تعهد او در باب الملک الرحیم و یارانش، او را ملامت کرد، و تهدید نمود که از بغداد بیرون خواهد رفت. طغرل نیز به خاطر او بعضی را آزاد کرد [۱]، و اقطاعاتی را که اصحاب الملک الرحیم در دست داشتند، از آنان بستد. از این رو بسیاری از آنان به بساسیری پیوستند، و جمعیتش افزون گردید. آنگاه نزد نور الدوله دبیس رسولی فرستاد، تا سر به اطاعت فرود آرد، و بساسیری را از خود براند و در بلاد خود به نام او خطبه بخواند. او نیز بساسیری را براند. بساسیری به رحبه مالک [۲]، به شام رفت، و از آنجا با المستنصر العلوی، صاحب مصر مکاتبه آغاز کرد.

---

[۱] در متن چنین است: فاطلق له بعضهم بلكسكسا لربه؟.

[۲] رحبهٔ ملک.

طغرل دستور داد اموال سپاهیان ترک را بستانند. غزهای سلجوقی در سراسر سواد بغداد منتشر شدند. جانب غربی را، از تکریت تا نیل، و جانب شرقی را تا نهروان غارت کردند. همه سواد خراب شد، و مردم دیار خود را ترک گفتند.

سلطان طغرل، بصره و اهواز را به هزار اسب بن بنکیر [۱] بن عیاض، به سیصد و شصت هزار دینار مقاطعه داد. نیز ارجان را به او اقطاع داد و فرمان داد تنها در اهواز، نه در دیگر جای‌ها به نام خود خطبه بخواند.

طغرل قرمیسین [۲] و اعمال آن را به ابو علی بن کالیجار اقطاع داد، و مردم محل کرخ را فرمان داد که جمله «الصلاة خیر من النوم» را بر اذان صبح بیفزایند. همچنین فرمان داد تا کاخ‌های شاهی را آبادان سازند، و در ماه شوال به آنجا نقل مکان کرد. در ذو القعده همین سال، ذخیرة الدین ابو العباس محمد، پسر القائم بامر الله درگذشت.

در محرم سال ۴۴۸ سلطان طغرل، خدیجه دختر برادر خود داود را، که ارسلان خاتون نام داشت، به عقد خلیفه درآورد. عمید الملک الکندری [۳] وزیر طغرل، و ابو علی بن ابی کالیجار و هزار اسب بن بنکیر بن عیاض الکردی، و ابن ابی الشوک و جز ایشان از امرای ترک از سپاه طغرل، در مجلس عقد حاضر شدند. خطبه عقد را رئیس الرؤسا خواند، و جانب دیگر عقد را خلیفه خود به عهده گرفت. نقیب النقبا، ابو علی بن ابی تمام و عدنان بن الشریف الرضی، نقیب علویان و اقضی القضاة ابو الحسن الماوردی و دیگران نیز در عقد حضور داشتند.

شورش ابو الغنائم در واسط

رئیس الرؤسا، ابو الغنائم بن محلبان [۴] را به نظارت در امور واسط و اعمال آن فرستاد.

ابو الغنائم بپذیرفت، و به واسط روان شد. جماعتی از اعیان شهر نزد او شدند، و از ساکنان بطایح نیز مدد گرفتند، و برگرد واسط خندق کندند. آنگاه به نام المستنصر العلوی، صاحب مصر خطبه خواندند. ابو نصر عمید العراق به جنگ او نامزد شد. در این نبرد ابو نصر، ابو الغنائم را منهزم ساخت و چند تن از اصحابش را اسیر کرد، و به پای بارو رسید و شهر را محاصره نمود، تا تسلیم شد.

ابو الغنائم با وزیر ابن فسانجس، بگریختند، و عمید العراق پس از آنکه منصور بن الحسین را بر واسط امارت داد، به بغداد بازگشت. ابن فسانجس به واسط بازگشت، و بار دیگر خطبه به نام المستنصر العلوی خواند، و هر کس از غزها را که در آنجا بیافت، بکشت. منصور بن الحسین خود به مذار رفت و به بغداد کس فرستاد، و مدد طلبید.

---

[۱] هزار شب بن شکر. [۲] ویسین. [۳] الکندی. [۴] مجلبان.

عميد العراق و رئيس الرؤسا نوشتند كه بار ديگر واسط را محاصره كند. ابن فسانجس با منصور بن الحسين به نبرد پرداخت، ولى از او شكست خورد. منصور بن الحسين حلقه محاصره را تنگ‌تر كرد. جماعتى از مردم واسط از او امان خواستند. او شهر را بگرفت. فسانجس بگريخت. از پى او رفتند و بگرفتندش. در ماه صفر سال ۴۴۶، او را به بغداد داخل كردند، و پس از آنكه تشهيرش نمودند، به قتلش آوردند.

نبرد ميان بساسيرى و قتلمش

در آخر ماه شوال سال ۴۴۸، قتلمش، كه پسر عم سلطان طغرل و جد خاندان قليج ارسلان ملوك بلاد روم بود، به جنگ بساسيرى روان شد. قريش بن بدران، صاحب موصل با قتلمش بود، و دبيس بن مزيد با بساسيرى. قتلمش و قريش بن بدران سخت شكست خوردند، و بساسيرى همه را به موصل برد. در آنجا به نام المستنصر العلوى صاحب مصر خطبه خواندند. المستنصر براى همه خلعت فرستاد. از جمله خلعت‌گيرندگان، جابر بن ناشب و ابو الحسن بن عبد الرحيم [۱] و ابو الفتح بن ورام [۲] و نصير [۳] بن عمر و محمد بن حماد بودند.

حركت طغرل به موصل

فشار سپاه طغرل، بر روى عامه مردم بغداد سنگين بود. زيان و آزار سپاهيان او سراسر شهر را بگرفت. خليفه القائم بامر الله براى او نامه نوشت و اندرزش داد، و آنچه را كه بر سر مردم آمده است، برايش توصيف كرد. سلطان طغرل عذر آورد كه شمار سپاهيان بسيار است، و جز اين نتواند بود. طغرل در همان شب پيامبر (ص) را به خواب ديد، كه او را ملامت و توبيخ مى‌نمود. ديگر روز وزير خود عميد الملك را نزد القائم فرستاد، و پيام داد كه فرمان او را اطاعت مى‌كند.

آنگاه سپاه خود را از خانه‌هاى مردم بيرون برد، و از مصادره اموال مردم باز ايستاد.

در اين احوال خبر برخورد قتلمش با بساسيرى، و گرايش قريش بن بدران به علويان مصر به گوشش رسيد. پس بسيج كرد و بعد از سه ماه كه در بغداد فرود آمده بود، عزم رحيل كرد. به هنگام رفتن، اوانا و عكبرا را غارت كردند، و تكريت را در محاصره گرفتند، آن قدر كه امير آن، نصر بن على بن خميس [۴] به شعار عباسيان بازگشت، و بر بار و علم سياه زد. سلطان از او بپذيرفت، و عازم بوازيج [۵] شد. پس از چندى نصر بن على بمرد، و مادرش اميره [۶] بنت

---

[۱] ابو الحسن و عبد الرحيم. [۲] ورائر. [۳] نصر. [۴] نصر بن عيسى. [۵] بواريخ. [۶] غريبه.

غریب بن مقن [۱] بترسید، که مبادا برادر نصر، ابو الغشام [۲] شهر را در تصرف آرد. از این رو ابو الغنائم ابن المحلبان را بر شهر امارت داد، و خود به موصل رفت، و بر دبیس بن مزید فرود آمد.

ابو الغنائم، کسانی نزد رئیس الرؤسا فرستاد، تا او را بر سر لطف آورد. آنگاه خود به بغداد بازگشت، و تکریت را تسلیم سلطان طغرل نمود. طغرل تا سال ۴۴۹، در بوازیج بماند، تا آنگاه که برادرزاده‌اش [۳]، یاقوتی بیامد، و به موصل راند. سلطان شهر بلد را به هزار اسب بن بنکیر الکردی داد. سپاه سلطان قصد تاراج آن را داشت، ولی سلطان آنان را منع نمود. [چون سپاهیان ابرام کردند، سلطان اجازتشان داد. مردم شهر را ترک کردند. آنان را به لشکرگاه هزار اسب بردند. غزها به شهر درآمدند و پس از اندک مدتی، شهر به صورت بیابانی درآمد [۴]. سلطان اجازت داد که مردم شهر به موصل روند، و خود به نصیبین روان گردید.

هزار اسب، تا چیزی فرا چنگ آرد، هزار سوار برگرفت، و به سوی اعراب بدوی رفت.

او برفت، تا به نزدیکی چادرهایشان رسید. چند گروه را به کمین نشاند، و خود پیش رفت.

پس از ساعتی جنگ بازپس نشست، و بگریخت. اعراب از پی او بتاختند. به ناگاه آنان که کمین گرفته بودند، بیرون آمدند. غزها تیغ در آنان نهادند. جماعتی را کشتند و جماعتی را اسیر کردند. در میان آنان، شماری از بنی نمیر، از مردم حران و رقه نیز بودند. اسیران را نزد سلطان طغرل آوردند. همه را فرمان کشتن داد، و بکشتندشان.

دبیس و قریش بن بدران نزد هزار اسب کس فرستادند، تا کاری کند که سلطان با آنان بر سر لطف آید. سلطان عذرشان بپذیرفت، و گفت: در باب بساسیری این خلیفه است که باید تصمیم بگیرد. پس بساسیری به رحبه رفت. جماعتی از ترکان بغدادی، و مقبل بن المقلد، و جماعتی از عقیل نیز همراه او شدند. سلطان برای آنکه از حال دبیس و قریش آگاه شود، ابو الفتح بن ورام را نزد آنان فرستاد. او خبر آورد که آن دو کمر به طاعت سلطان بسته‌اند. آنگاه طلب داشتند که هزار اسب را بفرستد، تا در برابر او سوگند وفاداری به جاری آرند. هزار اسب برفت و آنان را ترغیب نمود که نزد سلطان روند، ولی آن دو از سلطان بیمناک بودند.

قریش بن بدران، ابو السداد [۵] هبة الله بن جعفر را نزد سلطان فرستاد، و دبیس پسر خود بهاء الدوله منصور را. سلطان هر دو را گرامی داشت، و آنان را بر اعمالشان امارت داد. اعمال قریش، نهر الملک و بادوریا و انبار و هیت و دجیل و نهر بیطر و عکبرا و اوانا و تکریت و موصل و نصیبین بود.

سلطان طغرل به دیار بکر رفت، و جزیره ابن عمر را محاصره نمود. آنجا از آن این- مروان بود. ابن مروان کوشید تا

---

[۱] حکن. [۲] ابو العشام. [۳] برادرش. [۴] افزوده از ابن اثیر. [۵] ابو السید.

طغرل را بر سر لطف آورد، و برایش اموالی فرستاد. در این احوال ابراهیم ینال [۱]، برادر سلطان برسید. امرا و مردم با تحف و هدایای بسیار به دیدارش رفتند. هزار اسب نزد دبیس و قریش کس فرستاد، و آنان را از دیدار ابراهیم ینال بر حذر داشت. پس دبیس به دیار خود در عراق رفت، و قریش در رحبه به بساسیری پیوست. مسلم بن قریش، پسرش نیز با او بود.

قتلمش، پسر عم سلطان از آنچه مردم سنجار، به هنگام هزیمتش از دبیس و قریش، بر سر او آورده بودند، به سلطان شکایت کرد. سلطان سپاهی به سنجار فرستاد و آنجا را محاصر کرد. آنگاه شهر را به جنگ بگرفت، و قتل و غارت کرد، و امیرش مجلی [۲] بن مرجا را بکشت. ابراهیم ینال شفاعت کرد، تا از سر خون دیگران بگذشت. پس سلطان سنجار موصل و اعمال آن را به ابراهیم ینال سپرد، و در سال ۴۴۷، به بغداد بازگردید. رئیس- الرؤسا از سوی القائم بامر الله، به پیشباز او آمد، و سلام خلیفه و هدایای او را عرضه داشت. از جمله هدایا، جامی از زر بود پر از گوهر. پس لباس خلیفه را بر او در پوشید، و عمامه خلیفه را بر سرش بست.

سلطان نیز با سپاس و خضوع و دعا همه را پذیرا گردید، و خواستار دیدار خلیفه شد.

خلیفه این نیاز را برآورد، و برای ورود او مجلسی عظیم بساخت. سلطان از روی آب می‌آمد، و زورق‌های خاص خلیفه در اطراف او در حرکت بودند. چون پای به خشکی نهاد، بر یکی از اسبان خاص خلیفه سوار شد، و به درگاه آمد. خلیفه بر تختی که هفت ذراع بلندی آن بود، تکیه زده بود. برد پیامبر (ص) را بر دوش و عصای او را در دست داشت.

در برابر آن تختی بود از آن سلطان. سلطان زمین ببوسید و بر آن تخت قرار گرفت. آنگاه رئیس الرؤسا از زبان القائم بامر الله، سخن آغاز کرد که: «امیر المؤمنین سپاسگزار کوشش‌های تو و ستاینده کارهای تو است. از نزدیک شدن تو آرامش می‌یابد. سرزمین‌هایی را که خداوند به او ارزانی داشته، به تو ارزانی می‌دارد و می‌خواهد که تو در رعایت جانب بندگان خدای بکوشی. پس از خدای بترس، خدایی که تو را این مرتبت داده است، و قدر نعمت او بشناس و به دادگستری کوش. دست ستم از سر خلق خدای کوتاه گردان، و به اصلاح حال رعیت پرداز.» سلطان زمین ببوسید. بار دیگر او را خلعت داد، و به خطاب ملک المشرق و المغرب سرافرازش گردانید. طغرل بر دست خلیفه بوسه زد و آن را بر دیده نهاد. خلیفه منشور امارت بدو داد. سلطان بیرون آمد. آنگاه پنجاه هزار دینار. و پنجاه برده ترک با اسب‌ها و سلاح‌هایشان، و بسیاری جامه‌ها و عطرها برای خلیفه بفرستاد.

---

[۱] نیال. [۲] علی.

عصیان ینال بر برادرش طغرل‌بک و کشته شدن او

ابراهیم ینال، بلاد جبال و همدان را در تصرف آورده بود. در سال ۴۳۷، بر سرزمین‌های مجاور خود، تا حلوان مستولی شد. چون سلطان طغرل از او خواست که همدان و دژهای آن را تسلیم او کند، برآشفت و سر باز زد، و سپاه گرد آورد، و با سلطان طغرل به مقابله برخاست، ولی منهزم شد، و به قلعه سرماج گریخت. سلطان طغرل قلعه را محاصره کرد، و بگرفت و ابراهیم را فرود آورد. این واقعه در سال ۴۴۱، اتفاق افتاد.

طغرل با او مهربانی نمود، و او را مخیر کرد که با او بماند، یا اعمالی را به او اقطاع دهد، و او ماندن با طغرل را اختیار کرد.

چون سلطان طغرل بغداد را گرفت، و در آنجا، به سال ۴۴۷، به نام او خطبه خواندند، بساسیری با قریش بن بدران، صاحب موصل و دبیس بن مزید، صاحب حله، به نبرد با او بیرون آمدند. طغرل از بغداد به سوی آنان راند، و برادرش ابراهیم ینال بدو پیوست.

چون طغرل موصل را گرفت، آن را به ابراهیم تسلیم کرد، و امور سنجار و رحبه و دیگر آن اعمال که، از آن قریش بن بدران بود، زیر نظر او قرار داد، و به سال ۴۴۹، به بغداد بازگشت.

در سال ۴۵۰، ابراهیم ینال به بلاد جبل رفت. طغرل در کار او به شک افتاد.

سلطان کس فرستاد و او را فرا خواند، و خود برای او نامه نوشت. نامه‌ای هم به خلیفه نوشت. ابراهیم به بغداد بازگشت و عمید الملک الکندری به استقبالش رفت.

در خلال این احوال بساسیری و قریش بن بدران قصد موصل کردند و آن را به تصرف آوردند. چون سلطان طغرل این خبر بشنید، عازم موصل شد، ولی بساسیری و قریش بن بدران، از آنجا بیرون شدند، و به نصیبین رفتند. سلطان از پی آنان به نصیبین رفت.

ولی برادرش ابراهیم ینال او را ترک گفت، و در نیمه رمضان سال ۴۵۰، به جانب همدان رفت. گفته بودند که علوی صاحب مصر، و بساسیری برای او نامه نوشته‌اند، و او را به خود متمایل ساخته، و به طمع سلطنت انداخته‌اند. سلطان از نصیبین از پی او روان شد، و زن خود خاتون را، و وزیرش عمید الملک الکندری را به بغداد فرستاد. چون سلطان به همدان رسید، ترکانی که در بغداد بودند نیز بدو پیوستند. سلطان گرفتار کمبود سپاهی بود، و حال آنکه بسیاری از ترکان به ابراهیم ینال پیوسته بودند. ابراهیم سوگند خورده بود که هرگز با طغرل مصالحه نکند، و آن را وادار نسازد که به عراق روند، زیرا از عراق به سبب درنگ دراز و کثرت مخارجشان ملول شده بودند. محمد و احمد، پسران

برادرش ارتاش [۱]، با جماعتی از غزها به او پیوستند. ابراهیم قویدست شد، و طغرل خود را ناتوان یافت، و به جانب ری روانه گردید. طغرل، به الب ارسلان، پسر برادرش داود نامه نوشت.

او پس از پدرش داود، در سال ۴۵۱، به پادشاهی خراسان رسیده بود. الب ارسلان با یاقوتی و قاورت [۲] بک، و سپاهی به یاری طغرل شتافتند. ابراهیم با آنان رو به رو شد، و شکست خورد و بگریخت. ابراهیم و برادرزادگانش محمد و احمد را اسیر کردند و نزد طغرل آوردند. طغرل همه را بکشت. آنگاه به بغداد بازگردید.

درآمدن بساسیری به بغداد و خلع القائم و بازگشت او

گفتیم که طغرل‌بک به همدان رفت، تا برادر خود ابراهیم ینال را به اطاعت درآورد.

وزیر خود، عمید الملک الکندری را در بغداد نزد خلیفه نهاده بود. بساسیری و قریش بن بدران، به هنگامی که سلطان عازم موصل گردید، از آنجا بیرون رفتند. اینک که سلطان از بغداد به همدان می‌رفت، تا با برادر خود بجنگد، آن دو نیز عازم بغداد شدند و بار دیگر شایعات در بغداد افزون شد. بساسیری نزد دبیس بن مزید کس فرستاد، تا او را حاجب خود سازد. خلیفه فرمان داد که مردم از جانب غربی بغداد به جانب شرقی روند. دبیس از خلیفه و رئیس الرؤسا خواست که همراه او از شهر خارج شوند، و هزار اسب را از واسط فراخواند، تا هر دو در برابر دشمن دفاع کنند. خلیفه مهلت خواست تا در آن کار بیندیشد.

در هشتم ذی القعده سال ۴۵۰، بساسیری، با چهارصد غلام در نهایت فقر و بد حالی به بغداد وارد گردید. ابو الحسین بن عبد الرحیم نیز با او بود. هم چنین قریش [۳] بن بدران نیز با دویست سوار [۴] بدو پیوست. اینان جدا از یک دیگر خیمه زدند. عمید العراق نیز با سپاهیانی که فراهم آورده بود، و عوام مردم سوار شد، و در برابر بساسیری موضع گرفت. بساسیری در بغداد به نام المستنصر علوی، صاحب مصر، خطبه خواند. این خطبه در جامع منصور خوانده شد. سپس در رصافه خطبه خواند، و گفت تا در اذان‌ها «حی علی خیر العمل» بیفزایند.

مردم به بساسیری گرایش داشتند، شیعه از جهت مذهب، و اهل سنت به سبب رنجی که از غزها متحمل شده بودند. عمید العراق [۵] در کار مسامحه می‌کرد، تا سلطان بازآید، ولی رئیس الرؤسا خواستار آغاز رویارویی و نبرد بود. رئیس الرؤسا از فنون نبرد آگاه نبود. روزی بی‌خبر از عمید العراق به جنگ بیرون آمد، و منهزم شد، و خلق کثیری از یارانش کشته شدند، محله الازج که محله خلافت بود، به تاراج رفت. همه اهل حرم خلافت گریختند.

---

[۱] ارباش. [۲] قاروت. [۳] حسین. [۴] صد سوار. [۵] عمید الملک الکندی.

القائم، از عمید العراق طلب کرد که به دفاع از سرای خلافت پردازد. آنچه وحشت همه را برانگیخت این بود که، به باب النوبی حمله شد. خلیفه سیاه پوشید و بر اسب نشست.

غارت به باب الفردوس رسید. عمید العراق، از قریش بن بدران امان خواست، و بازگشت.

رئیس الرؤسا نیز با بارو رفت و قریش بن بدران را ندا داد، و برای خود و خلیفه امان خواست.

پس هر دو بیرون آمدند و نزد او رفتند، و با او روان شدند. چون بساسیری این خبر بشنید، از قریش بن بدران به سبب نقض عهدی که نموده بود ناخشنودی نمود. با هم چنان قرار نهاده بودند که هر چه حاصل می‌شود، به انبازی هر دو باشد، و کسی رأی خود را بر دیگری هموار ننماید. قریش گفت: اکنون چنین کنیم. رئیس الرؤسا از آن تو و خلیفه از آن من.

چون رئیس الرؤسا را نزد بساسیری حاضر آوردند، سخت او را ملامت و توبیخ کرد.

رئیس الرؤسا خواستار عفو شد، ولی بساسیری نپذیرفت. قریش بن بدران خلیفه را با همان هیئت که بود، به لشکرگاه خود برد، و ارسلان خاتون برادر زاده طغرل را، که زوجه خلیفه بود، به یکی از ثقات اصحاب خود سپرد، و او را به خدمتش فرمان داد. خلیفه را نیز به پسر عم خود مهارش [ابن مجلی] سپرد. او نیز خلیفه را به شهر خود، حدیثه عانه [۱] برد، و در آنجا بداشت.

بساسیری در بغداد مدتی درنگ کرد، و نماز عید قربان را زیر علم‌های مصری به جای آورد، و به مردم نیکی کرد. مواجب و ارزاق فقها را مجری داشت. و به هیچ مذهبی تعصب نورزید. مادر قائم را به خانه خود آورد، و در بهبود معیشت او بکوشید. محمد بن الاخرم [۲] را امارت کوفه داد و سقایت فرات را به او سپرد. در آخر ذو الحجه رئیس الرؤسا را از زندان بیرون آورد، و در نجمی [۳] بر دار کرد. رئیس الرؤسا پنجاه سال گاه به گاه در وزارت بود، و در سال ۴۱۴، ابن ماکولا شهادت او را پذیرفته بود (؟).

بساسیری فتحنامه به المستنصر العلوی نوشت، و گفت که در عراق به نام او خطبه خوانده است ولی ابو الفرج، برادرزاده ابو القاسم المغربی، که با او دشمنی داشت، عمل او را خرد شمرد، و خلیفه را از عواقب آن بیمناک نمود، و مدتی در پاسخ درنگ کرد. سپس جواب داد که از آرزوی بساسیری بس دور بود.

بساسیری از بغداد به واسط و بصره رفت، و آهنگ اهواز نمود. صاحب اهواز هزار اسب بن بنکیر نزد دبیس، کس

---

[۱] خان. [۲] افرم. [۳] تجیبی.

فرستاد، و مالی بر عهده گرفت، تا کارش به صلاح آمد.

بساسیری در ماه شعبان سال ۴۵۱، به واسط بازگشت. صدقهٔ بن منصور بن الحسین الاسدی از او جدا شد و به هزار اسب پیوست. او- چنانکه خواهیم گفت- بعد از پدر امارت یافته بود.

در این احوال خبر پیروزی طغرل بر برادرش را برای بساسیری آوردند. طغرل نزد بساسیری و قریش بن بدران کس فرستاد، که خلیفه را به سرایش بازگردانند، بدان شرط که طغرل در بغداد نماند، و تنها خطبه و سکه به نام او باشد. ولی بساسیری نپذیرفت. پس طغرل به سوی عراق در حرکت آمد. طلایه سپاه او به قصر شیرین رسید. مردم از مقابل او می‌گریختند، و به جاهای دیگر کوچ می‌کردند. مردم ساکن محله کرخ، با همه عیال و اولاد خود از راه آب و خشکی فرار کردند. بنی شیبان دست به تاراج مردم گشودند، و بسیاری از اموال را به غارت بردند. بساسیری با زن و فرزند و خویشان خود، در ششم ذو القعده سال ۴۵۱، پس از یک سال کامل که در بغداد درنگ کرده بود، از آنجا برفت، و آشوب و هرج و مرج و تاراج کردن و سوختن از حد بگذشت.

طغرل در راه آمدن به بغداد، استاد ابو بکر احمد بن محمد بن ایوب، معروف به ابن فورک را نزد قریش بن بدران فرستاد، و او را به سبب خدمتی که به خلیفه القائم بامر الله و ارسلان خاتون برادرزاده‌اش، زوجه القائم ارزانی داشته بود سپاس گفت، و نیز پیام داد که ابن فورک [۱] اینک آمده است که به خدمت آنان قیام کند و آنان را بیاورد.

چون قریش بن بدران از قصد سلطان طغرل آگاه شد، نزد مهارش پیام فرستاد، که خلیفه را با خود به بادیه برد، تا این امر مانع رفتن طغرل به عراق شود و به او گفت، چون خلیفه را در دست داشته باشیم هر گونه که بخواهیم بر طغرل تحکم می‌ورزیم. مهارش، بدین عذر که بساسیری همه پیمان‌هایی را که با او داشته نقص کرده، این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت: افزون بر آن با خلیفه پیمان‌هایی نهاده، که شکستن آنها را نتواند. آنگاه خلیفه را با خود به عراق آورد. در راه بر بدران بن مهلهل فرود آمدند. ابن فورک نیز به اقامتگاه بدران بن مهلهل رسید، و خلیفه را با خود ببرد، و نامه طغرل و هدایای او را تقدیم کرد.

طغرل، وزیر خود عمید الملک الکندری را، با جمعی از امرا و حجاب و خیمه‌ها و سرا پرده‌ها و اسبان زرین ستام، و دیگر تحف، در بلد به دیدار او فرستاد. خود نیز در نهروان به دیدار خلیفه شتافت، و از اینکه به سبب وفات برادرش داود در خراسان، و عصیان ابراهیم در همدان و کشته شدن او به سبب این عصیان، آمدنش به درازا کشیده است، پوزش خواست، و گفت مجبور بوده است که در خراسان بماند تا هر یک از فرزندان داود را به جای خود بگمارد. آنگاه خلیفه را گفت اینک به طلب بساسیری به شام می‌رود، و بر آن سر است که فرمانروای مصر را نیز به سزای اعمالش

---

[۱] ابو فورک.

برساند. خلیفه شمشیر خود را بر او حمایل کرد، زیرا از اموال او هیچ چیز جز آن شمشیر برایش باقی نمانده بود. آنگاه پرده خرگاه را به کناری زدند تا امرا نیز چهره او را بدیدند، و تحیت گفتند و خدمت کردند و بازگشتند.

سلطان طغرل به بغداد آمد و بر باب النوبی، آنجا که حاجب می‌نشیند، بنشست.

القائم بامر الله نیز بیامد. طغرل‌بک لگام استر او را گرفت، و تا در سرایش ببرد. این واقعه پنج روز مانده از ماه ذو القعده سال ۴۵۱، اتفاق افتاد. سلطان طغرل از آنجا به لشکرگاه خویش بازگشت، و زمام امور را به دست گرفت.

کشته شدن بساسیری

سلطان طغرل‌بک خمارتکین را با دو هزار سپاهی به کوفه فرستاد. سرایا بن منیع- الخفاجی هم به آنان پیوست، تا نگذارند بساسیری خود را به شام رساند.

خود نیز از پی آنان روان گردید، ولی بساسیری و دبیس و قریش بن بدران از این امر خبر نداشتند.

اینان کوفه را تاراج کرده بودند، به ناگاه سپاه طغرل برسید به ناچار به سوی بطیحه در حرکت آمدند. دبیس کوشید تا اعراب را که گریخته بودند به جنگ بکشاند، ولی آنان بازنگشتند، و خود نیز با آنان برفت. بساسیری و قریش بن بدران تنها ماندند. از یارانشان جماعتی کشته شدند. ابو الفتح بن ورام و منصور بن بدران و حماد بن دبیس اسیر شدند.

تیری نیز بر بساسیری آمد، و از اسب در غلطید. سرش را کمشتکین [۱] دواتی ببرید، و نزد عمید الملک الکندری آورد. سر را در نیمه ذو الحجه در برابر باب النوبی بیاویختند.

نور الدوله دبیس به بطیحه رفت. زعیم الملک ابو الحسن عبد الرحیم نیز با او بود.

بساسیری ترکی از مملوکان بهاء الدولة بن عضد الدوله بود، و ارسلان نام داشت و کینه‌اش ابو الحارث بود. و منسوب است به پسا (فسا)، شهری از فارس که حرف اول آن میان فاء و باء است. منسوب به آن را فسوی گویند.

ابو علی الفارسی، صاحب الایضاح از مردم آنجا بود. بساسیری نیز بنده یکی از مردم فسا بود. از این رو او را بساسیری می‌خواندند.

---

[۱] لمتنکیرز.

رفتن سلطان به واسط و به فرمان درآمدن دبيس

طغرل‌بک در آغاز سال ۴۵۲ به واسط رفت. هزار اسب بن بنكير [۱] از اهواز به خدمت آمد، و از دبيس بن مزيد و صدقة بن منصور بن الحسين شفاعت كرد، و هر دو را نزد سلطان حاضر آورد. ابو على بن فضلان واسط را به دويست هزار دينار به عهده گرفت. و الاغر ابو سعد سابور بن المظفر، بصره را. سلطان به بغداد رفت و خليفه او را به حضور پذيرفت. و از آنجا، در ماه ربيع الاول سال ۴۵۲، به بلاد جبل روان گرديد. و امير برسق [۲] را شحنگى بغداد داد، و ابو الفتح المظفر بن الحسين آنجا را به مدت سه سال، چهارصد هزار دينار بر عهده گرفت. آنگاه محمود بن الاخرم الخفاجى را به امارت بنى خفاجه باز گردانيد و امارت كوفه بدو داد و آبيارى از فرات را زير نظر او گذشت. محمود بن الاخرم نيز بر عهده گرفت كه در هر سال چهارهزار دينار به خواص سلطان بپردازد.

وزارت ابن دارست

چون القائم بامر الله به بغداد بازگشت، ابو تراب الاثيرى [۳] را مقام خبر دهى (انهاء) [۴] و حضور در مواكب [۵] داد، و او را به حاجب الحجاب ملقب نمود. اثيرى بدان هنگام كه خليفه در حديثه بود، او را خدمت كرده بود. آنگاه شيخ ابو منصور بن يوسف، در باب وزارت ابو الفتح منصور بن احمد بن دارست با خليفه گفتگو كرد، و گفت كه مالى نيز خواهد پرداخت. خليفه بپذيرفت، و او را در نيمه ربيع الاخر سال ۴۵۳ از اهواز فرا خواند، و وزارت خويش بدو داد. ابن دارست پيش از اين براى ملک ابو كاليجار بازرگانى مى‌كرد.

چندى بعد معلوم شد كه ابن دارست در جمع اموال ناتوان است. پس او را عزل كرد، و او به اهواز بازگشت. پس از اين واقعه ابو نصر محمد بن محمد بن جهير وزير نصر الدولة بن مروان از او برميد و نزد خليفه آمد. خليفه او را بپذيرفت، و وزارت داد، و او را فخر الدوله لقب داد.

ذكر زناشويى سلطان طغرل‌بک با دختر خليفه

سلطان طغرل‌بک، در سال ۴۵۳، ابو سعد قاضى رى را به خواستگارى دختر خليفه، القائم بامر الله فرستاد. خليفه از اين امر سر باز زد. آنگاه ابو محمد التميمى را نزد طغرل فرستاد كه يا از اين امر پوزش خواهد، يا سيصد هزار دينار و

---

[۱] هزار شب بن شكر. [۲] برسو. [۳] الاشيرى [۴] انهار. [۵] مراكب.

واسط و اعمال آن را بپردازد.

چون ابو محمد التمیمی این جواب به عمید الملک الکندری داد، گفت: سلطان طغرل را شایسته نیست که پوزش خواهد، و خلیفه را شایسته نیست که این چنین مال طلب کند. بنا بر آن بگذاریم که خلیفه اجابت کرده است. پس به سلطان خبر دادند که خلیفه اجابت کرده و این امر در همه جا شایع شد. سلطان وزیر خود، عمید الملک را همراه با ارسلان خاتون، زوجه خلیفه، با صد هزار [۱] دینار و آنچه در خور آن مقام بود از گوهرها و کنیزان بفرستاد. نیز فرامرز [۲] بن کاکویه و چند تن دیگر از امرای ری را با آنان روان فرمود. چون اینان به بغداد رسیدند و خلیفه از قصدشان آگاه شد، به هم برآمد آن سان که گفت بغداد را ترک خواهد گفت.

عمید الملک که امتناع خلیفه را بدید، خیمه و خرگاه خویش به نهروان زد، و خشمگین از نزد او برفت. قاضی القضاۀ و شیخ ابو منصور بن یوسف کشیدند تا او را نگهدارند، و عاقبت نامیمون بازگشتن او را، بی‌آنکه مقصودش بر آمده باشد، به سمع خلیفه رسانیدند.

خلیفه همچنان در امتناع خویش پای می‌فشرد، و عمید الملک به انواع با او مدارا می‌کرد، تا آنگاه که در ماه جمادی الاخر سال ۴۵۴، نزد طغرل بازگشت و ماجرا بگفت و گفت که این همه در اثر سعایت و توطئه خمارتکین بوده است. سلطان از خمارتکین ناخشنودی نمود. خمارتکین بگریخت. فرزندان ینال از پی او رفتند، و او را به انتقام خون پدرشان کشتند. سلطان ساوتکین [۳] را به جای او نهاد.

سلطان طغرل، نامه‌ای گله آمیز و عتاب آلود برای قاضی القضاۀ و شیخ ابو منصور بن یوسف نوشت، و خواستار بازگشت برادرزاده خود، زن القائم بامر الله شد. در این هنگام خلیفه به دامادی طغرل رضا داد، و عمید الملک وکالت یافت که دختر خلیفه را برای سلطان عقد کند، و نامه‌ها را به وسیله ابو الغنائم المحلبان بفرستاد. این عقد در ماه شعبان، در بیرون شهر تبریز واقع گردید.

سلطان اموال بسیار برای خلیفه فرستاد و برای ولی عهد و عروس و مادرش جواهرهای گرانبها هدیه داد، و هر چه از عراق، به اقطاع خاتون، زن متوفای او بود، همه را به سیده، دختر خلیفه ارزانی داشت.

---

[۱] صد هزار هزار. [۲] قرامود. [۳] سارتکین.

سلطان در محرم سال ۴۵۵، از ارمینیه به بغداد شد. از امرا ابو علی بن ابی کالیجار و سرخاب بن بدر، و هزار اسب [۱] و ابو منصور فرامرز [۲] بن کاکویه، همراه او بودند.

ابن جهیر، وزیر خلیفه به استقبال او بیرون آمد. سلطان سپاه خود را در جانب غربی بداشت، و مردم از آنان آسیب فراوان دیدند.

وزیر، عمید الملک نزد خلیفه رفت که عروس را با خود ببرد. القائم بامر الله فرمود تا برای سکونت سلطان و حواشی او، خانه‌هایی ترتیب دادند، و عروس را به آنجا بردند.

عروس بر روی تختی زرین قرار گرفت، و سلطان بر او داخل شد. زمین ببوسید و اموالی گزاف تقدیم کرد، و چند روز دیگر نزد او رفت و خدمت کرده بازگردید. آنگاه به همه امرا و اصحاب خود خلعت داد.

سلطان بغداد را به صد و پنجاه هزار دینار به ابو سعد القاینی [۳] داد، و آن خراج که رئیس العراقین از میراث‌ها، و کالاها حذف کرده بود، بار دیگر برقرار نمود. و اعرابی سعد را که اموال بصره را ضمانت کرده بود در بند نمود، و خراج واسط را به دویست هزار دینار به جعفر بن فضلان داد.

وفات سلطان طغرل و پادشاهی برادرزاده‌اش داود

در آخر ماه ربیع الآخر، سلطان طغرل از بغداد به بلاد جبل رفت و به ری رسید. در آنجا بیمار شد، و در هشتم ماه رمضان ۴۵۵ درگذشت. چون خبر وفات او به بغداد رسید، شهر به هم برآمد. القائم بامر الله فرمان داد تا مسلم بن قریش صاحب موصل، و دبیس بن مزید و هزار اسب، صاحب اهواز، و فرزندان ورام و بدر بن مهلهل بیایند. ابو سعد القاینی که خراج بغداد را ضمانت کرده بود، بارویی بر گرداگرد قصر عیسی کشید، و هر چه غله بود در آنجا گرد آورد.

شرف الدوله مسلم بن قریش از بغداد بیرون رفت، و نواحی شهر را تاراج کرد. دبیس بن مزید و بنی خفاجه و بنی ورام، به جنگ او بیرون شدند، و او توبه کرد و به اطاعت باز آمد. در این گیر و دار ابو الفتح بن ورام سرکرده کردان جاوانی بمرد، و کردها در شهر آشوب‌ها برپا کردند، و مردم برای دفع شر آنان سلاح برگرفتند.

چون طغرل‌بک بمرد، عمید الملک الکندری سلیمان بن داود، چغری بیک [۴] را که مقام ولایت عهدی داشت به پادشاهی برگزید. او برادر زاده سلطان بود، و مادرش نیز زوجه او بود. چون خطبه سلطنت به نام او خواندند، میان امرا

---

[۱] هزار. [۲] ابو منصور بن قرامرد. [۳] الفارس. [۴] جعفر بک.

اختلاف افتاد.

باغيسيان و اردم به قزوين رفتند، و به نام عضد الدوله الب ارسلان محمد بن داود چغری بيک، خطبه خواندند. الب ارسلان در اين ايام فرمانروای خراسان بود و وزارت او با نظام الملک بود. مردم نيز به الب ارسلان گرايش داشتند. چون عميد الملک آگاه شد که در کار او اختلالی پديد آمده است، در ری به نام الب ارسلان و بعد از او برای برادرش سليمان خطبه خواند. الب ارسلان با سپاه خود از خراسان به ری رفت. مردم هم به ديدارش آمدند و سر بر خط فرمانش نهادند. عميد الملک الکندری نزد وزير او نظام الملک آمد و خدمت کرد و هديه‌ای کرامند تقديم داشت و بازگشت. چون بيشتر مردم همراه او بازگشتند، سلطان از او بيمناک شد، و در سال ۴۵۶، او را در بند کرد، و به مرو الرود فرستاد، و پس از او يک سال در ماه ذو الحجه سال ۴۵۷، به قتلش آورد.

عميد الملک از مردم نيشابور بود. نويسنده‌ای بليغ بود. چون طغرل‌بيک نيشابور را بگرفت، خواستار کاتبی شد. موفق، پدر ابو سهل او را به عميد الملک راه نمود. طغرل او را به کتابت خود برگزيد. او مردی اخته بود، و گويند که طغرل او را اخته کرده بود.

سبب آن بود که طغرل او را فرستاده بود که زنی را برايش خواستگاری کند، ولی او آن زن را برای خود گرفته بود. پس چون او را اخته کرد، به خدمت خود برگماشت. بعضی گويند که دشمنانش شايع کردند که خود با آن زن زناشوئی کرده است، و او از بيم سياست سلطان خود را اخته نمود.

عميد الملک سخت با شافعيان و اشعريان مخالفت می‌ورزيد، و از سلطان اجازت خواست که شيعيان را بر منابر خراسان لعنت کنند، و خود اشعريان را بر آن درافزود. اين امر ائمه اهل سنت را به خشم آورد، و امام ابو القاسم القشيری خراسان را ترک گفت.

سپس ابو المعالی جوينی از خراسان به حجاز رفت. او چهار سال ميان مکه و مدينه در تردد بود، و درس می‌گفت و فتوی می‌داد، تا به امام الحرمين ملقب گرديد. چون دولت الب ارسلان استقرار يافت، نظام الملک آن دو را فراخواند و با آنان نيکی کرد.

سلطان الب ارسلان، سيده دختر خليفه را که زوجه طغرل شده بود، به بغداد فرستاد، و امير ايتکين السليمانی را با او همراه کرد، وايتکين را شحنگی بغداد داد. همچنين ابو سهل محمد بن هبةُ الله، معروف به ابن الموفق را به بغداد فرستاد، تا در بغداد به نام او خطبه بخواند، ولی او در راه بمرد. ابو سهل از بزرگان شافعيان در نيشابور بود. سلطان، عميد ابو الفتح المظفر بن الحسين را به جای او فرستاد. او نيز در راه بمرد. آنگاه وزير خود نظام الملک را فرستاد.

عمید الدوله [۱]، پسر وزیر فخر الدولة بن جهیر به استقبال او بیرون آمد. القائم بامر الله نیز، در ماه جمادی الاولای سال ۴۵۶، مجلسی در خور ترتیب داد، و خود بنشست، و با رسولان چنانکه با رسولان سلطان گفتگو کنند- سخن گفت، و در برابر مردم همه را خلعت داد و الب ارسلان را ضیاء الدین عضد الدوله لقب داد، و فرمود تا به نام او بر منابر بغداد خطبه بخوانند، و او را بر حسب خواست خودش الولد المؤید خطاب نمود، و النقیب طارد الزینبی را برای گرفتن بیعت نزد او روان فرمود. الب ارسلان در نخجوان آذربایجان بود که با سلطان بیعت کرد. در این احوال فرمانروایان هرات و چغانیان بر او عصیان کردند. سلطان برفت و بر آنان پیروز شد، و ما آنگاه که اختصاصا در باب دولتشان سخن می‌گوئیم بدان اشارت خواهیم داشت.

فتنه قتلمش

قتلمش از بزرگان سلجوقی و از اقارب سلطان الب ارسلان و از اهل بیت او بود.

بر قونیه [۲] و اقصرا و ملطیه مستولی شده بود. سلطان طغرل‌بک در همان آغاز (در سال ۴۴۹) که به بغداد آمد، او را به جنگ بساسیری و قریش بن بدران صاحب موصل فرستاد.

الب ارسلان در محرم سال ۴۵۷، از نیشابور سپاهی به مقابله با او فرستاد. این سپاه از راه مفازه [۳] (کویر) به ری می‌آمد، ولی قتلمش بر آن پیش گرفت و ری را در تصرف آورد. در ری نامه سلطان الب ارسلان به دستش رسید که از اعمال او ناخشنودی می‌نمود ولی قتلمش مغرورانه بدان پاسخی سخت داد و جنگ را آغاز کرد.

چون جنگ آغاز شد، قتلمش شکست خورد، و لشکرگاهش به غارت رفت. بسیاری از یارانش کشته یا اسیر شدند. چون گرد نبرد فرو نشست، قتلمش را مرده یافتند. سلطان از مرگش محزون شد، و فرمان داد به خاکش سپارند.

سلطان الب ارسلان عازم روم شد، و از آذربایجان گذشت. طغدکین [۴]، یکی از امرای ترکمان با عشیره خود او را دیدار کرد و او همواره عازم جهاد بود. الب ارسلان را نیز به جهاد برانگیخت، و به عنوان راهنما پیشاپیش او در حرکت آمد، تا به نخجوان [۵] بر کنار ارس رسید. در آنجا فرمان داد برای عبور از آب کشتی بسازند. در همان احوال سپاه خود را به خوی و سلماس، از قلاع آذربایجان فرستاد، و خود با سپاه برفت و به بلاد گرج [۶] وارد شد، و دژهایش را یکی یکی بگشود و شهرها و دژها را به آتش کشید. آنگاه به شهر آنی [۷] از شهرهای دیلم (؟) درآمد. آنجا را تصرف کرد، و کشتار بسیار نمود. بشارت این این پیروزیها را به بغداد فرستاد. پادشاه گرج با او به پرداخت جزیه مصالحه کرد.

---

[۱] عمید الملک. [۲] قومه. [۳] مفارقه. [۴] طعرتکین. [۵] نجران. [۶] کرخ. [۷] آی.

سلطان پس از این فتوحات به اصفهان بازگشت و از آنجا به کرمان رفت. برادرش قاروت بن داود چغری [۱] بیک به طاعت او درآمد. آنگاه از کرمان به مرو آمد. خاقان پادشاه ما وراء النهر دختر خود را به پسرش ملکشاه داد، و صاحب غزنه دختر خود را به پسر دیگرش ارسلان شاه.

ولیعهدی ملکشاه پسر الب ارسلان

در سال ۴۵۸، الب ارسلان پسر خود ملکشاه را ولایت عهدی داد، و از امرا خواست که به وفاداری با او سوگند خورند، و او را خلعت داد. نیز فرمان داد که در همه اعمال کشور به نام او خطبه بخوانند، همچنین بلخ را به برادر خود سلیمان بن داود چغری بیک، و خوارزم را به برادر دیگرش ارسلان ارغو [۲]، و مرو را به پسر خود ارسلان شاه، و چغانیان و طخارستان را به برادرش الیاس، و مازندران را به امیر اینانج [۳] یبغو [۴] و بغشور و نواحی آن را به مسعود بن ارتاش [۵]، اقطاع داد.

وزیرش نظام الملک، در سال ۴۵۷، بنای مدرسه نظامیه را در بغداد آغاز کرد، و در ذو القعده سال ۴۵۹، آن را به پایان آورد، و شیخ ابو اسحاق [۶] شیرازی را مدرس آن مدرسه گردانید. مردم برای درس او اجتماع کرده بودند، ولی او حاضر نشد، زیرا شنیده بود که مکان آن غصبی است. مردم همچنان در انتظار بماندند، تا از آمدنش مأیوس شدند.

شیخ ابو منصور بن یوسف گفت: نشاید این جمع، بی‌آنکه درسی به آنان داده شود، پراکنده گردند. ابو منصور بن الصباغ حاضر بود به او اشارت کرد. او بیست روز تقریر درس کرد، تا آنگاه که ابو اسحاق بشنید، و خود بیامد و بر کرسی تدریس استقرار یافت.

وزارت خلیفه القائم بامر الله

فخر الدوله بن جهیر، وزیر القائم بامر الله بود. در سال ۴۶۰، او را عزل کرد و او به نور الدولهٔ دبیس بن مزید، در فلوجه پیوست. القائم در نامه‌ای که برای هزار اسب بن بنکیر [۷] نوشت، ابو یعلی پدر وزیر ابو شجاع را طلبید، تا وزارت دهد، ولی او در راه بمرد.

دبیس بن مزید از فخر الدوله بن جهیر شفاعت کرد و خلیفه او را در ماه صفر سال ۴۶۱، بار دیگر وزارت داد.

---

[۱] جعفر بک. [۲] از اعزا. [۳] ابنایخ. [۴] بیعو. [۵] ازناس. [۶] شیخ اسحاق. [۷] هزار شب بن عوص.

خطبه در مکه

در سال ۴۶۲، محمد بن ابی هاشم در مکه به نام القائم بامر الله و سلطان الب ارسلان خطبه خواند، و نام علوی صاحب مصر را از خطبه بینداخت، و «حی علی خیر العمل» را از اذان حذف نمود. و پسر خود را نزد الب ارسلان فرستاد تا او را از این امور آگاه سازد.

الب ارسلان او را سی‌هزار دینار بداد و خلعتی نفیس بخشید، و مقرر داشت که هر سال ده هزار دینار برایش روانه دارد.

فرمانبرداری دبیس و مسلم بن قریش

مسلم بن قریش بر سلطان عاصی شده بود. هزار اسب بن بنکیر، سلطان را علیه دبیس بن مزید برانگیخته بود تا بلاد قلمرو او را تسخیر کند و این امر سبب عصیان دبیس شده بود. در سال ۴۶۲، که هزار اسب از نزد سلطان از خراسان بازمی‌گشت، در اصفهان بمرد. دبیس همراه با شرف الدوله [۱] مسلم بن قریش صاحب موصل نزد سلطان رفت. نظام الملک به استقبالشان بیرون آمد و سلطان آنان را گرامی داشت، و آن دو سر بر خط فرمان نهادند.

خطبه به نام القائم بامر الله در حلب و استیلای الب ارسلان بر آن

در سال ۴۶۳، محمود بن صالح بن مرداس [۲]، با قوم خود بر حلب مستولی شد.

حلب زان پیش در تصرف علوی صاحب مصر بود. چون اقبال دولت و قدرت الب ارسلان را دید، بر جان خود بترسید، و مردم را دعوت کرد که به القائم بگرایند.

در سال ۴۶۳ به نام القائم بر منابر حلب خطبه خواند، و آنچه را که گذشته بود به او بنوشت. القائم نقیب النقبا طراد بن محمد الزینبی را با خلعت‌هایی نزد او فرستاد. آنگاه سلطان الب ارسلان عازم حلب شد، و بر دیار بکر گذشت. فرمانروای دیار بکر، نصر بن مروان به استقبال عازم حلب شد، و بر دیار بکر گذشت. فرمانروای دیار بکر، نصر بن مروان به استقبال او بیرون آمد و صد هزار دینار خدمت کرد. آلب ارسلان به آمد رفت.

---

[۱] مشرف الدوله.
[۲] مراد.

آنجا را حصنی منیع یافت، همچنین رها را. سپس به حلب فرود آمد. صاحب حلب محمود بن صالح بن نقیب النقباء طراد پیام فرستاد و از دیدار با او عذر خواست، و در این امر پای فشرد، سلطان شهر را محاصره کرد. چون محاصره سخت شد، شب هنگام با مادر خود منیعه دختر و ثاب [۱] النمیری، بیرون آمد و بر سلطان داخل شد و خود را تسلیم او کرد.

سلطان او را گرامی داشت و بر او خلعت پوشانید و بار دیگر به شهر بازش گردانید، و محمود بن صالح به طاعت سلطان درآمد.

واقعه سلطان الب ارسلان و پادشاه روم و اسارت او

پادشاه روم در قسطنطینیه رومانوس [۲] بود. او در سال ۴۶۳ [۳] با سپاهی عظیم به شام درآمد، و بر منبج فرود آمد و آنجا را تاراج کرد. محمود بن صالح بن مرداس، و ابن حسان الطائی با بنی کلاب و طی و جماعاتی از عرب به مقابله بیرون آمدند و منهزم شدند. درنگ رومیان در منبج به دراز کشید و ارزاق نقصان گرفت. پادشاه روم به دیار خود بازگشت، و سپاهی گرد آورد، و با دویست هزار تن از زنگیان و رومیان و روس و گرجیان، ملازگرد از اعمال خلاط را تصرف کرد.

سلطان الب ارسلان در خوی از بلاد آذربایجان بود. در این احوال از حلب بازگشته بود و شوق جهاد در سر داشت، ولی یارای فراهم آوردن چنان سپاهی که از عهده این کار برآید، نداشت. پس بار و بنه و زنش را با نظام الملک به همدان فرستاد، و خود با پانزده هزار سپاهی که در خدمت داشت روانه جهاد شد. او دل بر هلاک نهاده بود. در نزدیکی خلاط مقدمه سپاهش با جماعتی از سپاهیان روس که ده هزار تن بودند رو به رو شد. آنان شکست خوردند و پادشاهشان را نزد سلطان آوردند. به زندانش کرد، و آنچه را که به چنگ آورده بود، نزد نظام الملک فرستاد تا به بغداد فرستد.

چون با لشکر روم رو به رو شد، الب ارسلان خواستار صلح شد و پادشاه روم جز جنگ نخواست. الب ارسلان به درگاه خداوند بنالید و بگریست و چهره به خاک بیالود، و بر سپاه روم زد، چنانکه سراسر آوردگاه را از کشته انباشت، و رمانوس [۴] را نیز اسیر کرد. یکی از غلامان که او را اسیر کرده بود بیاورد. سلطان سه بار بر سر او زد و ملامت و توبیخش نمود. آنگاه بدان شرط که هزار هزار و پانصد هزار دینار برای آزادی خود دهد، و همه اسیران را آزاد نماید و عهد کند هر گاه سلطان، سپاه روم را به یاری طلبید در خدمت او باشد، آزادش نمود. این پیمان صلح برای مدت پنجاه

---

[۱] رثاب. [۲] ارمانوس. [۳] ۴۶۲. [۴] ارمانوس.

سال بسته شد.

سلطان او را ده هزار دينار بداد، و خلعت پوشانيد و آزادش ساخت.

در اين احوال ميخائيل در روم عصيان كرد، و جاى رومانوس را بگرفت. رومانوس- دويست هزار دينار اموال كه در دسترس داشت، با طبقى از جواهر كه نود هزار دينار مى‌ارزيد، برگرفت و نزد سلطان آمد و تقديم كرد. سپس بر بعضى از اعمال ارمن مستولى گرديد.

شحنگى بغداد

گفتيم كه سلطان الب ارسلان در آغاز پادشاهى‌اش به سال ۴۵۶، ايتكين سليمانى را شحنگى بغداد داد. او مدتى در آن مقام ببود. ايتكين براى انجام پاره‌اى از مهمات خود نزد سلطان رفت و پسرش را به جاى خود نهاد. پسر بدسيرتى آغاز كرد، و يكى از غلامان سرايى را بكشت. جامه مقتول را از ديوان خلافت نزد سلطان فرستادند، و سلطان فرمان عزلش را صادر كرد. نظام الملك كه خواستار شحنگى ايتكين سليمانى بود، در نامه‌اى شفاعت كرد.

خليفه نپذيرفت. در سال ۴۶۴، نيز كه به سراى خلافت رفت خواستار بخشش شد، باز هم سلطان اجابت نكرد. نظام الملك تكريت را به اقطاعات او درافزود، ولى از ديوان خلافت به والى تكريت نوشتند كه از تسليم آن سر بر تابد. چون نظام الملك اصرار خليفه را در عزل او مشاهده نمود، به جاى او سعد الدولهٔ گوهر آيين را شحنگى بغداد داد. بدان هنگام كه سعد الدوله وارد بغداد شد، مردم به استقبالش بيرون آمدند، و القائم در مجلسى كه ترتيب داده بود او را به حضور پذيرفت و او زمام شحنگى شهر را به دست گرفت.

كشته شدن سلطان الب ارسلان و پادشاهى پسرش ملكشاه

در سال ۴۶۵، سلطان الب ارسلان محمد به ما وراء النهر رفت و شمس الملك تكين نيز همراه او بود. از پلى كه به مدت بيست و اند روز بر جيحون زده بود بگذشت. شمار سپاهيانش از دويست هزار مى‌گذشت. سپاهيان او نگهبان دژى را به نام يوسف خوارزمى به نزدش آوردند. سلطان به سبب گناهى كه مرتكب شده بود فرمان داد شكنجه‌اش كنند. او سلطان را دشنام داد. سلطان خشمگين شد و گفت دست و پايش را بگشايند و كمان برگرفت و تيرى به سوى او انداخت. تير به خطا شد، يوسف به سوى شاه حمله آورد. سلطان از تخت خود برخاست، ولى پايش بلغزيد و بيفتاد، در اين حال يوسف خود را بر او افكند، و با كارد او را بزد. سعد الدوله را نيز زخم زد. سلطان را كه مجروح شده بود به

خیمه‌اش بردند، و ترکان یوسف را کشتند. سلطان الب ارسلان نیز در دهم ماه ربیع الاول سال ۴۶۵، بمرد. نه سال و شش ماه از پادشاهی‌اش گذشته بود. او را در مرو، نزد پدرش به خاک سپردند.

الب ارسلان مردی دادگر و بخشنده و بزرگوار بود. در برابر نعمت‌های خداوندی، بسیار شکر می‌گفت. قلمرو پادشاهی‌اش آنقدر گسترش یافت که او را سلطان همه جهان می‌خواندند.

سلطان الب ارسلان وصیت کرد که فرزندش ملکشاه را به جای او نشانند. نظام- الملک وزیر مجلسی ترتیب داد، و برای او بیعت گرفت. آنگاه به بغداد خبر دادند و در آنجا بر منابر به نامش خطبه خواندند.

سلطان همچنین وصیت کرد، که اعمال فارس و کرمان را به برادرش قاورت [۱] بدهند، و مالی نیز برای او معین کرد. قاورت در این ایام در کرمان بود. نیز وصیت نمود که هر چه از پدرش داود بر جای مانده، به ایاز [۲] بن الب ارسلان بدهند. و آن پانصد هزار دینار بود. و فرمود هر کس که به وصیت او عمل نکند، با او بجنگند.

ملکشاه، از بلاد ما وراء النهر بازگشت. به مدت سه روز از نهر بگذشت، و هفتصد هزار دینار به ارزاق سپاه درافزود. آنگاه به نیشابور فرود آمد. همچنین نزد ملوک اطراف رسولانی فرستاد، و خواست تا به نام او خطبه خوانند و سر بر خط فرمان نهند. آنان نیز اجابت کردند. برادر خود ایاز بن الب ارسلان را به بلخ فرستاد، و خود به جانب ری در حرکت آمد. آنگاه زمام امور را به نظام الملک سپرد و طوس را که منشاء نظام الملک بود به او داد، و او را به چند لقب، از جمله به اتابک ملقب ساخت. معنی اتابک آن امیری است که سمت پدری داشته باشد. نظام الملک با برندگی و کفایت و حسن سیرت راندن کارها را بر عهده گرفت.

او گوهر آیین را به سال ۴۶۶، به بغداد فرستاد، تا منشور سلطنت ملکشاه را از خلیفه بستاند. خلیفه برای او مجلسی عظیم ترتیب داد، و گوهر آیین را به مجلس درآورد.

ولیعهد خلیفه، المقتدی بامر الله بالای سرش ایستاده بود. آنگاه منشور امارت سلطان ملکشاه را به سعد الدولهٔ گوهر آیین داد. و وزیر قسمتی از آغاز آن را در آن مجلس قرائت کرد، و خلیفه به دست خود برای سلطان لوایی بست، و تقدیمش نمود.

---

[۱] قاروت. [۲] ایاس.

خلافت المقتدی بامر الله

وفات القائم و خلافت المقتدی

در نیمه ماه شعبان سال ۴۶۷، القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر باللّه درگذشت او قصد کرد، سپس به خواب رفت. رگش باز شده بود، و خون از تن او رفته بود و قوایش سستی گرفته بود. چون یقین به مرگ کرد، نوه خود ابو القاسم، پسر ذخیرة الدین محمد را به خلافت تعیین کرد. آنگاه وزیر خود ابن جهیر و نقباء و قضاة و دیگران را بخواند، و جانشینی او را اعلام کرد، و گفت تا شهادت دهند که او فرزند زاده خود ابو القاسم عبد الله بن محمد بن القائم بامر الله را پس از خود به خلافت می‌نشاند. آنگاه در سال چهل و پنجم خلافتش بمرد. المقتدی بر او نماز گزارد. بزرگان ملک با مقتدی بیعت کردند. مؤید الملک، پسر نظام الملک و وزیر، فخر الدولة بن جهیر و پسرش عمید الدوله و ابو اسحاق الشیرازی و ابو نصر بن الصباغ و نقیب النقباء طراد و نقیب الطاهر المعمر بن محمد و قاضی القضاة ابو عبد الله الدامغانی و جز ایشان از اعیان و اماثل در بیعت حاضر بودند. چون از بیعت فراغت یافتند، نماز عصر را به خلیفه جدید اقتدا کردند. القائم را جز او فرزند پسر نبود، زیرا ذخیرة الدین ابو العباس محمد در زمان حیات پدر مرده بود، و همه اعتماد، القائم به نوه خود بود.

چون ذخیرة الدین از دنیا برفت، شش ماه پس از مرگش، کنیزش ارجوان پسری زائید، که سخت موجب شادمانی القائم شد. چون حادثه بساسیری پیش آمد، ابو الغنائم بن المحلبان او را به حران برد و او هنوز چهل سال داشت. چون قائم بار دیگر به خانه‌اش بازگشت، آن پسر را نیز بیاوردند. هنگامی که به سن بلوغ رسید او را ولیعهد خود ساخت و چون کار بیعت به پایان آمد، او را به المقتدی ملقب ساختند. المقتدی به وصیت نیای خویش، فخر الدولة بن جهیر را به وزارت خود برگزید، و پسر او عمید الدولة بن فخر الدولة بن جهیر را، در ماه رمضان سال ۴۶۷، برای گرفتن بیعت نزد ملکشاه فرستاد، و هدایایی که زبان از او صاف آنها عاجز است، با او همراه کرد. سعد الدوله گوهر آیین، در سال ۴۶۸، به شحنگی بغداد آمد، و عمید ابو نصر نیز، برای نگریستن در اعمال بغداد با او همراه بود.

همچنین مؤید الملک، پسر نظام الملک در سال ۴۷۰، برای اقامت به بغداد آمد و در سرایی که در جوار مدرسه نظامیه بود، سکونت گزید.

عزل وزیر ابن جهیر و وزارت ابو الشجاع

در سال ۴۶۹، ابو نصر ابن استاد ابو القاسم القشیری به حج رفت و چون بازمی‌گشت به بغداد وارد شد و در نظامیه و در رباط شیخ الشیوخ برای مردم سخن گفت و از اشعریان جانبداری نمود. این امر سبب خشم حنبلیان گردید. از هر دو

سو خشم و تعصب آشکار گردید، و در حوالی مدرسه نظامیه آشوب و غارت بالا گرفت. مؤید الملک عمید و شحنه را فراخواند، و آنان با جمعی از سپاهیان بیامدند. آتش فتنه تیزتر گردید. پدید آمدن این حادثه را به وزیر فخر الدولهٔ بن جهیر نسبت دادند. چون نظام الملک این خبر بشنید، بر او گران آمد و بار دیگر سعد الدوله گوهر آیین را به شحنگی بغداد فرستاد، و از المقتدی خواست که فخر الدولهٔ بن جهیر را عزل کند، و یارانش را به بند کشید. چون این خبر به بنی جهیر رسید، عمید الدوله پسر فخر الدولهٔ بن جهیر را نزد نظام الملک فرستادند، تا شاید او را بر سر لطف آرد. گوهر آیین نیز که از نامه نظام الملک به المقتدی خبر یافت، فرمان داد که فخر الدوله در خانه‌اش بماند. در این احوال عمید الدوله از نزد نظام الملک باز آمد. نظام الملک با او دل خوش کرده بود. المقتدی او را به جای پدرش به وزارت برگزید. این واقعه در ماه صفر سال ۴۷۲، بود.

استیلای تتش بر دمشق

اتسز- به همزه و سین و زاء- پسر ابق خوارزمی، از امرای سلطان ملکشاه، به سال ۴۶۳ از شام به فلسطین لشکر کشید، و شهر رمله را بگشود. سپس بیت المقدس را محاصره نمود، و آن را از دست علویان مصر بیرون کرد، و شهرهای مجاور آن را جز عسقلان در تصرف آورد. آنگاه دمشق را محاصره نمود، ولی از آن محاصره سود نبرد و ملول گردید و بازگشت، ولی هر سال برای جنگ سری به دمشق می‌زد.

در سال ۴۶۷، مجددا به دمشق لشکر کشید. معلی بن حیدره [۱] از سوی خلیفه المستنصر العبیدی [۲] در دمشق بود. محاصره یک ماه مدت گرفت، و چون پیروزی نیافت بازگشت. اما به سبب روش ناپسندی که معلی با سپاهیان در پیش گرفته بود، از دمشق به بانیاس گریخت، و از آنجا به صور رفت. سپس او را دستگیر کرده به مصر بردند، و به زندان کردند و در زندان بمرد.

در این احوال مصامده، که در دمشق بودند، مجتمع شدند، و انتصار بن یحیی المصمودی را بر خود امیر کردند، و او را زین الدین لقب دادند. سپس بر سر امارت او میانشان اختلاف افتاد، و فتنه و آشوب برخاست. ارزاق مردم کم شد و گران گردید. چون اتسز، اوضاع را آشفته یافت بازگردید. انتصار امان خواست و تسلیم گردید. اتسز در عوض دمشق دژ بانیاس و شهر یافا را، از ساحل دریا به او داد. اتسز در ماه ذو القعده سال ۴۶۸، به نام المقتدی عباسی خطبه خواند.

چون اتسز بر سراسر شام مستولی شد، فرمان داد که حی علی خیر العمل را از اذان حذف کنند.

---

[۱] حمدره. [۲] المنتصر.

اتسز در سال ۴۶۹، عازم مصر شد، و آنجا را در محاصره گرفت و نزدیک بود که شهر را بگشاید، ولی بی‌هیچ جنگی منهزم شد و به دمشق بازگشت. در این ایام بیشتر ایام بلاد شام سر از طاعت او بیرون برده بودند، جز دمشق. از این رو از مردم دمشق به سبب نگهداری از بازماندگان و اموالش سپاس گفت و خراج یک ساله را از آنان برداشت.

اتسر خبر یافت که مردم قدس بر یاران او بشوریده‌اند، و آنان را در محراب داود (ع) محاصره کرده‌اند. پس به قدس لشکر برد و با آنان نبرد کرد و شهر را به جنگ بگشود و مردم را در هر جای که بودند- جز آنان که در کنار صخره بودند- بکشت.

در سال ۴۷۰، سلطان ملکشاه، بلاد شام را به برادر خود تاج الدوله تنش اقطاع داد، و گفت هر جا را بگشاید نیز از آن او خواهد بود. از این رو تتش، در سال ۴۷۱ به حلب لشکر برد و آنجا را محاصره نمود، و بر مردمش سخت گرفت. آنجا جمع زیادی از ترکمانان بودند. صاحب مصر سپاه خود را به سرداری نصر الدوله [۱]، برای محاصره دمشق فرستاد. اینان شهر را محاصره کردند. اتسز از تتش که در حلب بود یاری خواست. او نیز با سپاه خود بیامد. سپاهیان مصر از دمشق دور شدند، و تتش به دمشق رفت. اتسز در کنار با روی شهر به استقبالش رفت. ولی تتش از این مقدار خشنود نبود فرمود تا او را بگرفتند و بر فور بکشتند. او شهر را در تصرف آورد و حسن سیرت آشکار نمود. این واقعه به قول ابن الهمدانی در سال ۴۷۱، بود، ولی حافظ ابو القاسم بن عساکر می‌گوید: در سال ۴۷۲.

ابن اثیر گوید شامیان، به جای اتسز، اقسس [۲] می‌نویسند ولی صحیح همان اتسز است که نامی است ترکی.

سفارت شیخ ابو اسحاق الشیرازی از جانب خلیفه

عمید العراق ابو الفتح بن ابی اللیث، سیرتی ناپسند داشت و بر رعیت ستم می‌کرد، و جانب خلیفه المقتدی و حواشی را رعایت نمی‌نمود. المقتدی، از شیخ ابو اسحاق الشیرازی خواست تا نزد ملکشاه و نظام الملک وزیر رود، و از عمید العراق شکایت کند.

شیخ ابو اسحاق، با جماعتی از اعیان شافعی، از جمله امام ابو بکر چاچی و دیگران، در سال ۴۷۵ [۳] در حرکت آمد. به هر شهر که می‌رسید مردم برای دیدارش بر یک دیگر سبقت می‌گرفتند، و چون سیل گرداگرد مرکبش را می‌گرفتند، و برای تبرک، دست بر لباس و مرکوبش می‌کشیدند و در هر جا مناسب مقام شعرها می‌خواندند. نتیجه این سفارت آن شد که عمید العراق را، از تصرف در آنچه که متعلق به حواشی مقام خلافت است بازدارند.

---

[۱] نصیر الدوله. [۲] افسلس. [۳] ۴۵۵.

در این سفر میان او و امام الحرمین، در حضور نظام الملک مناظره‌ای درگرفت که دیگران شرح آن را در کتاب‌های خود آورده‌اند.

عزل ابن جهیر از وزارت و امارت او در دیار بکر

چون عمید الدولهٔ، پسر فخر الدولهٔ بن جهیر به فرمان خلیفه المقتدی از وزارت عزل شد، در همان روز از سوی سلطان ملکشاه و نظام الملک رسولی برسید، و خواستار فرزندان جهیر گردید. پس آن دو را اجازت دادند و آنان با همه اهل بیت، نزد سلطان روان گردیدند.

سلطان با عزت و کرامت تمام آنان را پذیرا شد، و منشور حکومت دیار بکر را به جای ابن مروان، به فخر الدوله ارزانی داشت و او را سپاه و طبل و علم داد. نیز او را اجازت فرمود که به نام خود خطبه بخواند و درهم و دینار به نام خود سکه زند. فخر الدوله در سال ۴۷۶، عازم دیار بکر گردید.

در سال ۴۷۷، سلطان ملکشاه، امیر ارتق بن اکسب را به یاری او فرستاد. [ابن مروان از شرف الدوله یاری خواست، بدان شرط که آمد را بدو دهد، اینک هر دو علیه فخر الدوله متحد شده بودند. فخر الدوله در نواحی آمد فرود آمد] [۱] جماعتی از ترکمانان نیز با او بودند. ترکمانان برای قتال با شرف الدوله [۲] پیشدستی کردند. اعراب منهزم شدند و ترکمانان همه احیاء عرب را تاراج کردند. آنگاه فخر الدوله شرف الدوله را در شهر آمد محاصره نمود. چون شرف الدوله خود را محصور دید، نزد امیر ارتق کس فرستاد که مالی بپردازد، تا از آن جانب که در محاصره اوست بیرون رود. ارتق او را اجازت داد و او خود را برهانید. ابن جهیر به میافارقین رفت. از امرای امیر بهاء الدوله، منصور بن مزید و پسرش سیف الدوله صدقه با او بودند. بهاء الدوله امیر حله و نیل و جامعین بود. پس از فخر الدوله جدا شدند. آنان به عراق رفتند، و فخر الدوله به خلاط.

چون خبر انهزام شرف الدوله و محصور شدن او در آمد به سلطان ملکشاه رسید، عمید الدولهٔ بن جهیر را با سپاه خود به موصل فرستاد. نیز آقسنقر قسیم الدوله، نیای نور الدین العادل را با او همراه نمود، و به امرای ترکمان نامه نوشت که در فرمان او آیند.

این سپاه به موصل رفت و آنجا را بگرفت.

---

[۱] متن از هم گسیخته بود عبارات میان دو قلاب را از ابن اثیر افزودیم.

[۲] مشرف الدوله.

سلطان ملکشاه خود به بلاد شرف الدوله رفت، تا آنجا را به تصرف درآورد، و این امر مقارن رهایی شرف الدوله از محاصره آمد بود.

مؤید الملک، پسر نظام الملک در آن ایام در رحبه بود. با شرف الدوله پیمان‌های استوار نهاد، و او را نزد سلطان حاضر ساخت. شرف الدوله چند اسب رهوار به سلطان تقدیم نمود. سلطان از او خشنود گردید، و او را بر بلادی که در دست داشت بگماشت و خود به خراسان بازگشت. ولی فخر الدولة بن جهیر همچنان در طلب دیار بکر بود، تا عاقبت آنجا را در تصرف آورد. او در سال ۴۷۸، پسر خود، ابو القاسم زعیم الرؤسا را به آمد فرستاد، و آنجا را در محاصره گرفت، و مردم شهر را در تنگنا افکند. عاقبت در اثر خیانت یکی از سپاهیان، شهر را در تصرف آورد. مردم شهر با یک دیگر متفق شدند که خانه‌های مسیحیان را غارت کنند. زیرا این مسیحیان از عمال ابن مروان بودند و از آنان بر مردم جور فراوان رسیده بود.

فخر الدوله، میافارقین را در محاصره داشت. سعد الدوله گوهر آیین از سوی ملکشاه با سپاهی به یاری او آمده بود. او نیز به محاصره شهر پرداخت. در یکی از روزها قطعه‌ای از بارو فرو ریخت. مردم شهر بیمناک شدند، و به نام سلطان ملکشاه بانگ برآوردند.

فخر الدوله به شهر درآمد، و بر آنچه از آن بنی مروان بود، مستولی گردید، و اموالشان را بگرفت، و همراه با پسر خود، زعیم الرؤسا نزد سلطان فرستاد. زعیم الرؤسا در سال ۴۷۸ در اصفهان به سلطان رسید. فخر الدوله نیز سپاهی به جزیره ابن عمر فرستاد. سپاه آنجا را محاصره نمود، تا مردم خسته و ملول شدند. روزی بر عامل شهر بشوریدند، و شهر را بگشودند و تسلیم کردند.

سردار سپاه به شهر درآمد، و در سال ۴۷۸، آن را به تصرف آورد و دولت بنی مروان در دیار بکر منقرض شد. نخست فخر الدوله بن جهیر بر آن بلاد استیلا یافت، ولی سلطان ملکشاه آن سرزمین را از او بستد.

فخر الدولة ابو نصر محمد بن محمد بن جهیر به موصل رفت و در سال ۴۸۳، آنجا بمرد. ولادت او نیز در موصل بود. نخست به خدمت برکة [۱] بن المقلد [۲] درآمد، و از سوی او نزد پادشاه روم به سفارت رفت. پس در حلب به وزارت معز الدولة ابو ثمال بن [۳] صالح منصوب گردید. آنگاه به ملطیه رفت، و از آنجا رهسپار دیار بکر شد، و به وزارت ابن مروان درآمد. پس از او وزارت پسرش را به عهده گرفت. سپس به بغداد رفت، و چنانکه گفتیم خلیفه او را به وزارت خویش برگزید، تا در سال ۴۸۳، که رخت به دیار دیگر کشید.

---

[۱] برلة. [۲] مقله. [۳] ابی هال.

وزرای دولت المقتدی

خلیفه در سال ۴۷۶، عمید الدوله را از وزارت عزل کرد، و ابو الفتح المظفر، پسر رییس الرؤسا را به جای او معین فرمود. سپس ابو شجاع محمد بن الحسین را وزارت داد و او تا سال ۴۷۶، عمید الدوله را از وزارت عزل کرد، و ابو الفتح المظفر، پسر رئیس الرؤسا را به جای او معین فرمود. سپس ابو شجاع محمد بن الحسین را وزارت داد و او تا سال ۴۸۴، در آن مقام ببود. سبب عزل ابو شجاع آن بود. که او متعرض مردی یهودیی به نام ابو سعد بن سمحا گردید. ابو سعد، وکیل سلطان ملکشاه و نظام الملک در بغداد بود.

چون گوهر آیین، شحنه بغداد برای دیدار شاه به اصفهان رفت، یهودی نیز در رکاب او بود. مقتدی از این امر آگاه شد، و توقیعی صادر کرد که اهل ذمه را به دوختن غیار بر جامه ملزم می‌ساخت. بدین سبب بعضی از ایشان مسلمان شدند، و بعضی بگریختند. از کسانی که اسلام آوردند، ابو سعد علاء بن الحسن بن وهب بن موصلایای کاتب و خویشاوندان او بودند. چون گوهر آیین و ابو سعد از اصفهان بیامدند، دشمنی و سعایت با وزیر را آغاز کردند. سلطان ملکشاه و نظام الملک به خلیفه نوشتند که عزلش کند. او نیز چنان کرد، و فرمود تا در خانه خود بماند، و به جای او ابو سعد بن موصلای کاتب وزارت یافت.

آنگاه مقتدی نیز سلطان کس فرستاد، و از او خواست اجازت دهد که عمید الدولة بن جهیز وزارت یابد. سلطان و نظام الملک اجازت فرمودند، و در سال ۴۸۴، او را وزارت داد.

نظام الملک خود سوار شد و به خانه او رفت و به وزارت تهنیتش گفت. ابو شجاع در سال ۴۸۸، درگذشت.

استیلای سلطان بر حلب

پیش از این از استیلای سلطان الب ارسلان بر حلب و خطبه خواندن صاحب حلب محمود بن صالح بن مرداس بر منابر حلب به نام او، در سلا ۴۶۳، سخن گفتیم. محمود بن صالح بن مرداس، بعد از این به اطاعت علویان مصر درآمد. پس دولت بنی مرداس منقرض شد، و ریاست آن به شورای مشایخ تفویض گردید، و به اطاعت مسلم بن قریش، صاحب موصل درآمدند. رئیس آنان در این ایام مردی بود معروف به ابن الحتیتی. [۱] در سال ۴۷۷، سلیمان بن قتلمش به بلاد روم رفت، و انطاکیه را بگرفت و با شرف الدوله مسلم بن قریش، بر سر حلب به نزاع برخاست، در این نبردها (در سال ۴۷۹) شرف الدوله مسلم بن قریش به دست سلیمان بن قتلمش کشته شد. سلیمان بن قتلمش از ابن الحتیتی و مردم

[۱] الحثیثی.

حلب خواست که به اطاعت او درآیند. آنان مهلت خواستند، تا به سلطان ملکشاه بنویسند، و از او اجازت خواهند، زیرا همه در اطاعت ابن الحتیتی بودند.

ابن الحتیتی نزد تتش، برادر سلطان که در دمشق بود کس فرستاد، و وعده داد که اگر بیاید، حلب را تسلیم او کنند. امیر ارتق بن اکسب در نزد تتش بود. ما پیش از این گفتیم که امیر ارتق با ابن جهیر در محاصره آمد شرکت داشت، و او بود که شرف الدوله را از محاصره آمد برهانید. چون چنین کرد، از بیم سعایت جهیر از او جدا شد، و به تاج- الدوله تتش پیوست. او نیز بیت المقدس را به اقطاع او داد.

چون تتش به حلب آمد، قلعه را محاصره نمود. سالم بن مالک بن بدران، که پسر عم شرف الدوله مسلم بن قریش بود، از قلعه دفاع می‌کرد. چون ابن الحتیتی و مردم حلب به سلطان ملکشاه نوشته بودند، که شهر را تسلیم او خواهند کرد، سلطان در ماه جمادی الاخر سال ۴۶۹، از اصفهان عازم حلب گردید. راه خود را از موصل افکنده بود. در ماه رجب به موصل رسید، و از آنجا روانه حران شد. حران را بگرفت، و به محمد بن مسلم بن قریش به اقطاع داد. سپس به رها آمد. رها را از دست رومیان بستد. آنگاه به قلعه جعبر [۱] رفت.

جعبر را به محاصره افکند، و آن را از بنی قشیر بگرفت. سپس به منبج رفت و آن جا را در تصرف آورد. پس از فرات بگذشت و به سوی حلب راند. برادرش تتش که شهر را گرفته بود، از حلب به بادیه رفت. ارتق نیز با او بود. چون سلطان ملکشاه به حلب رسید، سالم بن مالک، در قلعه موضع گرفته بود. سلطان او را فرود آورد، و قلعه جعبر را به او داد.

این قلعه همواره در دست او و فرزندانش بود، تا آنگاه که نور الدوله محمود بن زنگی معروف به العادل آن را بستد. سلطان ملکشاه از حلب به دمشق بازگشت.

[امیر نصر بن علی بن منقذ الکنانی] صاحب شیزر [۲]، نزد سلطان رسولی فرستاد، و اظهار اطاعت نمود، و لاذقیه و کفر طاب و افامیه را تسلیم او کرد. سلطان او را در شیزر ابقا نمود. آنگاه قسیم الدوله اقسنقر، جد نور الدوله العادل را امارت حلب داد، و به عراق عزیمت نمود. مردم حلب از او خواستند که آنان را از چنگ ابن الحتیتی برهاند. سلطان بپذیرفت و او را با خود به دیار بکر آورد، و ابن الحتیتی در آنجا در نهایت فقر بمرد.

سلطان ملکشاه در ماه ذو الحجه سال ۴۷۹، به بغداد درآمد. هدایایی تقدیم خلیفه المقتدی نمود. خلیفه نیز او را خلعت داد، و برای دیدار با او مجلسی عظیم ترتیب داد.

---

[۱] جعفر. [۲] شیراز.

نظام الملک همچنان بر پای ایستاده بود. امرای سلطان، یک یک به سلام خلیفه می‌آمدند و آنان را به نام و نسب و مرتبه، معرفی می‌کردند. پس المقتدی امور دولت را به سلطان تفویض کرد. سلطان بر دست او بوسه زد و بازگشت.

نظام الملک به مدرسه خود نظامیه رفت و سماع حدیث کرد و املای حدیث نمود.

سلطان یک ماه در بغداد درنگ کرد، و در ماه صفر سال ۴۸۰، به اصفهان روانه گردید.

در رمضان سال ۴۸۴، بار دیگر به بغداد آمد و در دار الملک اقامت نمود. برادرش تاج الدوله تتش، و قسیم الدوله اقسنقر از حلب بیامدند. امرای دیگر نواحی نیز بیامدند. در سال ۴۸۵، جشن سده [۱] را بر پا نمود. مردم بغداد چنان شبی در عمر خود ندیده بودند. امرای دولت فرمان، دادند تا برایشان در بغداد سراهایی بنا کنند، که چون به بغداد می‌آیند در آنها اقامت نمایند، ولی روزگار امانشان نداد.

آشوب‌های بغداد

تا آنجا که می‌دانیم، از آغاز خلقت تا به امروز هیچ شهری از جهت کثرت عمران و وسعت و آبادانی به پایه بغداد نرسیده است. چنین شهری در اواخر دولت عباسی دستخوش فتنه و آشوب اوباش و اراذل گردید، و فساد مفسدان سبب آشفتگی اوضاع آن شد، چنانکه حکام را دچار دردسر و رنج گردانید. بسا به فرمان حکام سپاهیان در فرو نشاندن آشوب وارد میدان می‌شدند، و جماعتی از آنان را می‌کشتند، ولی حتی این کشتارها آن سان که باید سودمند نمی‌افتادند.

گاه نیز این نزاع‌ها میان اهل مذاهب گوناگون، چون شیعه و سنی، در باب امامت و متعلقات آن، و میان حنبلیان و شافعیان و غیر ایشان، در باب اعتقاد و تصریح حنبلیان به تشبیه در ذات و صفات پدید می‌آمد. درباره تشبیه می‌گوئیم که نسبت دادن آن به امام احمد بن حنبل، امری محال است. حاشا که او را چنین اعتقادی بوده باشد. در هر حال این اختلافات به آشوب در میان عوام منجر می‌شد. این آشوب‌ها، از آن هنگام که خلفا را از عرصه خارج کردند، پدید آمده بود. نه آل بویه را توان حل این مشکلات بود، نه سلجوقیان را، زیرا آنان در فارس بودند، و اینان در اصفهان، و هر دو گروه دور از بغداد.

در بغداد نیز چنان قدرتی نبود که بتواند بدین نزاع‌ها پایان دهد. در بغداد شحنه‌ای بود که تا آنگاه که فتنه به عامه

---

[۱] به جای سده میلاد. در ابن اثیر نیز چنین است. اما قصیده‌ای که مطرز در توصیف آن شب گفته به سده اشارت کرده: و کل نار علی العشاق مضرمهٔ من نار قلبی او من لیلهٔ السذق. و همه وصف آتش و چراغ‌ها و شمع‌ها کرده و سختی از میلاد نیاورده است.

سرایت نکرده بود، می‌توانست اقدامی کند، نه آنگاه که همه مردم را در بر می‌گرفت. از سوی ملوکشان نیز اقدامی در خور صورت نمی‌گرفت، زیرا بیشتر سرگرم کارهای بزرگتر بودند و مردم در نظرشان بسی خردتر از آن بودند که امور عظام را رها کنند، و به امور آنان پردازند به همین علل، این فتنه‌ها پی در پی پدید می‌آمد، تا به ویرانی بغداد منجر گردید.

کشته شدن نظام الملک و اخبار او

ابو علی حسن [۱] بن علی بن اسحاق، از دهقانان طوس بود. در آنجا پرورش یافت و خواندن آموخت، و سماع حدیث کرد و به کارهای دیوانی درآمد و کفایت خود آشکار ساخت، و به حسن طوسی شهرت یافت. گویند امیری که او را استخدام کرده بود، هر سال مصادره‌اش میکرد، و هر چه اندوخته بود از او می‌ستد. پس از نزد او بگریخت و به چغری بیک [۲] داود پدر الب ارسلان پیوست. مخدوم پیشین او، او را طلب داشت، و چغری بیک از باز پس فرستادن او امتناع کرد. آنگاه به خدمت ابو علی بن شادان، متولی اعمال بلخ از سوی چغری بیک پیوست. ابو علی بن شادان که به کفایت و امانت او آگاهی یافته بود، چون مرگش فرا رسید، الب ارسلان را وصیت کرد که کارهای دولت خویش بدو سپارد. او نیز چنین کرد، و نظام الملک امور دولت او و امور دولت پسرش ملکشاه را، که بعد از او به پادشاهی رسید، به دست گرفت، و به آنجا رسید که رسید، و بر همه دولت آل سلجوق استیلا یافت.

نظام الملک هر یک از فرزندان خود را به سویی امارت داد. از جمله فرزندزاده خود، عثمان بن جمال الملک [۳] را امارت مرو ارزانی داشت. سلطان ملکشاه، یکی از سرداران خود را به مرو فرستاد. میان او و عثمان بر سر چیزی خلاف افتاد. جوانی و مغرور شدن به جاه و مقام خویش وادارش کرد تا فرستاده سلطان را به حبس افکند، و به انواع شکنجه نماید. آن شحنه پس از آزاد شدن شکایت نزد سلطان برد. سلطان به خشم آمد، و نزد نظام الملک کس فرستاد، و ناخشنودی خویش آشکار نمود. غرور و خودستایی نظام الملک را واداشت تا حقوقی را که بر گردن سلطان دارد، یک یک بر شمارد آنگاه زبان به عتاب و تهدید سلطان گشاید. رسولان می‌خواستند سخن نظام الملک را از سلطان پوشیده دارند، ولی یکی از آنان آنچه را که بر زبان نظام الملک رفته بود، افشا کرد.

چون رمضان سال ۴۸۵ فرا رسید، سلطان در نهاوند بود. از اصفهان به بغداد می‌رفت و در نهاوند اقامت کرده بود. شامگاه نظام الملک از خیمه سلطان به خیمه خود می‌رفت.

جوانی نوخاسته، که می‌گفتند باطنی است، در صورت داد خواهان نزد او آمد، و با کاردی که با خود داشت او را زخم زد

---

[۱] حسین. [۲] حغری بک. [۳] عثمان جمال.

نظام الملک از آن ضربت بمرد، و آن جوان بگریخت، ولی او را گرفتند و کشتند. سلطان سوار شده به خیمه نظام الملک آمد، و اصحاب و سپاهیان او آرام گرفتند. این واقعه در سال سی‌ام وزارتش اتفاق افتاد، و این جز ایامی است که وزارت الب ارسلان پدر ملکشاه را به عهده داشت، و جز ایامی است که در خراسان فرمان می‌راند.

وفات سلطان ملکشاه و پادشاهی پسرش محمود

چون نظام الملک در نهاوند کشته شد، سلطان ملکشاه به راه خود ادامه داد، و در آخر ماه رمضان همان سال وارد بغداد گردید. وزیر عمید الدولة بن جهیر به استقبال او رفت سلطان آهنگ آن کرد که وزارت خود به تاج الملک دهد، و او همان بود که علیه نظام- الملک سعایت کرده بود. از سوی دیگر مردی با کفایت بود. سلطان چون نماز عید به جای آورد، به خانه خود بازگشت. چند روز بعد بیمار شد، و در نیمه شوال درگذشت. زوجه‌اش ترکان [۱] خاتون، مرگ او پنهان داشت تا اموال خود، و اموال اهل دولت را به حریم دار الخلافه باز نهاد. و آنگاه به سوی اصفهان در حرکت آمد. تابوت سلطان را نیز با او به اصفهان بردند. او برای آنکه سر به فرمان پسرش محمود آورند، مالی گزاف میان امرا تقسیم کرد، تا عاقبت با محمود به پادشاهی بیعت کردند. آنگاه قوام الدوله کربوقا را به اصفهان فرستاد. او انگشتری سلطان را به اصفهان برد، و از نگهبانان قلعه خواست که فرود آیند و قلعه را تسلیم او کنند. کربوقا بعد از آن موصل را در تصرف آورد.

چون ترکان خاتون برای پسر چهار ساله خود بیعت گرفت، نزد خلیفه المقتدی کس فرستاد، که به نام او خطبه خوانند. المقتدی اجابت کرد، بدان شرط که انر، یکی [۲] از امرا زمام امور را در دست داشته باشد، و او زیر فرمان تاج الملک باشد و ترتیب عمال و جمع آوری خراج نیز زیر نظر او باشد. ترکان خاتون نخست از پذیرفتن این شروط سر باز زد، تا آنگاه که امام ابو حامد الغزالی بیامد و خبر داد که شرع به او اجازت چنین تصرفاتی نمی‌دهد و ترکان خاتون خواه و ناخواه شرایط را قبول کرد. پس در آخر شوال سال ۴۸۵، به نام پسرش خطبه خواندند و او را ناصر الدولة و الدین لقب دادند. نیز به حرمین شریفین نوشتند و در آنجا هم به نام او خطبه خواندند.

شورش برکیارق، پسر ملکشاه

ترکان خاتون- چنانکه آوردیم- پس از وفات سلطان ملکشاه، مرگ او را پوشیده داشت، تا برای پسر خود محمود

---

[۱] ترکمان خاتون. [۲] انز.

بیعت گرفت. آنگاه کسانی را در نهان به اصفهان فرستاد، تا برکیارق را دستگیر نمودند و به زندان افکندند. ترکان خاتون بیم آن داشت که برکیارق با فرزندش به منازعت برخیزد. چون خبر وفات سلطان آشکار گردید، غلامان نظامیه بشوریدند و سلاح‌هایی را که در اصفهان بود برگرفتند، و برکیارق را از زندان بیرون آوردند و با او بیعت نمودند، و در اصفهان به نام او خطبه خواندند. مادرش زبیده دختر یاقوتی [۱] عموی ملکشاه بود. او از آسیب ترکان خاتون مادر محمود برجان فرزند خویش بیمناک بود.

چون تاج الملک به اصفهان آمد، سپاهیان از او خواستار ارزاق خود شدند. او به یکی از دژها رفت، تا اموالی را که در آنجا نهفته بود برگیرد. چون به دژ فرا رفت از بیم غلامان نظامیه در همانجا بماند. سپاهیان به خزاین حمله آوردند، ولی در آنها چیزی نیافتند. در این احوال ترکان خاتون به اصفهان آمد. تاج الملک نزد او رفت و عذر آورد، که نگهبانان قلعه او را در بند کرده بودند. ترکان خاتون عذر او بپذیرفت.

اما برکیارق چون شنید که ترکان خاتون، پسر خود محمود را به پادشاهی نشانده است، با غلامان نظامیه که با او بودند، به ری رفت. برخی از امرای پدرش نیز بدو پیوستند. ترکان خاتون برای نبرد با او سپاهی فرستاد. چند تن از سرداران سپاه ملکشاه نیز همراه این سپاه بودند. چون دو گروه گرد آمدند، بسیاری از سرداران به نزد برکیارق گریختند. نبرد شدت گرفت. سپاه محمود و ترکان خاتون درهم شکست. اینان به اصفهان بازگشتند، و برکیارق از پی آنان بیامد و شهر را در محاصره گرفت.

کشته شدن تاج الملک

تاج الملک وزیر، با سپاه ترکان خاتون به میدان جنگ برکیارق رفته بود. چون سپاه منهزم شد، او به بروجرد [۲] گریخت. اما در راه او را بگرفتند و نزد برکیارق آوردند.

برکیارق که اصفهان را در محاصره داشت و به مراتب کفایت و لیاقت او آگاه بود، قصد آن کرد که وزارت خویش به او دهد. تاج الملک نیز به اصلاح امور پرداخت، و دویست هزار دینار میان امرای غلامان نظامیه تقسیم کرد، و آنان را از خود خشنود ساخت. چون این خبر به عثمان، نوه نظام الملک رسید، غلامان زیر دست را برانگیخت، تا خواستار انتقام خون سرور خود شوند. اینان بر او حمله آوردند، و در محرم سال ۴۸۶، به قتلش آوردند.

عز الملک ابو عبد الله [۳] حسین بن نظام الملک، حاکم خوارزم بود. پیش از کشته شدن پدرش به خدمت ملکشاه

---

[۱] یاقولی. [۲] یزدجرد. [۳] ابو عبد الله بن.

آمده بود. چون نظام الملک و سلطان هر دو وفات کردند، او در اصفهان بماند، و خود را به هنگام محاصره اصفهان به برکیارق رسانید. برکیارق او را به وزارت برگزید، و زمام کارها بدو تفویض نمود.

خطبه به نام برکیارق در بغداد

برکیارق در سال ۴۸۶، به بغداد آمد، و از مقتدی خواست که به نام او بر منابر بغداد خطبه بخوانند. خطبه خواندند، و خلیفه او را رکن الدین لقب داد. وزیر عمید الدولة بن جهیر خلعت‌هایی را که خلیفه فرستاد بود بیاورد، و برکیارق آنها را در بر کرد. او هنوز در بغداد بود، که مقتدی ازین جهان برفت.

خلافت المستظهر باللّه

وفات المقتدی و خلافت المستظهر

در نیمه محرم سال ۴۸۷، المقتدی بامر الله، ابو القاسم عبد الله بن الذخیره محمد بن القائم بامر الله، بمرد. مرگش ناگهانی بود. منشور حکومت برکیارق را نزد او آوردند، تا در آن نظر کند. آن را بخواند و بنهاد. سپس برایش طعام آوردند، بخورد. به ناگاه بیهوش بیفتاد و بمرد.

وزیر حاضر شد، او را غسل دادند، و کفن کردند. پسرش ابو العباس احمد بر او نماز خواند، و به خاکش سپرد. نه سال و هشت ماه خلافت کرد. اگر مغلوب رای دیگران نمی‌بود، مردی نیرومند و با همت بود. بغداد در زمان او آباد و گسترده‌تر شد، و من می‌پندارم که این امر به علت نیرومندی دولت خاندان طغرل بوده است.

چون المقتدی بمرد، وزیر بیامد و پسر خلیفه متوفی، احمد را بیاورد. حواشی و خدم نیز حاضر آمدند، و با او بیعت کردند، و به المستظهر باللّه ملقبش ساختند. وزیر بر نشست و نزد برکیارق رفت، و از او برای المستظهر بیعت گرفت.

روز سوم وفات المقتدی برکیارق با وزیرش عز الملک پسر نظام الملک، و برادرش بهاء الملک و امرای سلطانی و ارباب مناصب بیامدند. نقیب عباسیان، طارد العباسی و نقیب علویان معمر العلوی و قاضی القضاة، ابو عبد الله الدامغانی و غزالی و چاچی و جز ایشان بیامدند، و به عزا نشستند، و با المستظهر بیعت کردند.

اخبار تتش و عصیان او و کشته شدنش

گفتیم که تتش، پسر سلطان الب ارسلان، دمشق و اعمال آن را در تصرف داشت.

او پیش از وفات سلطان ملکشاه به بغداد آمد و بازگشت. در هیت خبر مرگ ملکشاه را شنید. پس هیت را تصرف کرد، و به دمشق رفت. در آنجا سپاهی گرد آورد و به حلب رفت. امیر حلب، قسیم الدوله اقسنقر، سر بر فرمان نهاد و همراه شد. آنگاه به باغیسیان [۱] امیر انطاکیه و به بوزان [۲]، امیر رها و حران نامه نوشت، که اکنون به اطاعت تاج الدوله تتش درآیند، تا کار بر یکی از فرزندان ملکشاه قرار گیرد. آنان نیز پذیرفتند، و در بلاد خود به نام تاج الدوله تتش خطبه خواندند، و همراه او روان شدند. او در محرم سال ۴۸۶، رحبه را بگرفت، و در آنجا به نام خود خطبه خواند. آنگاه نصیبین را به جنگ بگشود، و در آنجا کشتار و تاراج کرد، و آن را به امیر محمد بن شرف الدولهٔ العقیلی تسلیم کرد و آهنگ موصل نمود. الکافی پسر فخر الدولهٔ بن جهیر در جزیره ابن عمر به دیدارش آمد. تتش او را به وزارت برگزید، و نزد ابراهیم بن شرف الدوله [۳] قریش بن بدران، کس فرستاد تا در موصل به نام او خطبه بخوانند، و در تسهیل راه او به بغداد بکوشد. ابراهیم از این فرمان سر برتافت. پس تتش با ده هزار نفر به نبرد او رفت.

اقسنقر در جانب راستش بود، و بوزان [۴] در جانب چپ. ابراهیم نیز شصت هزار سپاهی آورده بود. در این نبرد ابراهیم منهزم شد، و به اسارت افتاد. جماعتی از یارانش در اسارت کشته شدند. تاج الدولهٔ تتش موصل را بگرفت، و علی بن شرف الدوله مسلم را بر آن امارت داد و کارهای عمه خود را بدو تفویض کرد. آنگاه به بغداد کس فرستاد، و از گوهر آیین، شحنه بغداد یاری خواست. او وعده مساعدت داد و گفت: منتظر فرا رسیدن سپاهیان اوست. تتش به دیار بکر رفت و آنجا را بگرفت، سپس به آذربایجان لشکر کشید. خبر به برکیارق رسید، در حالی که بر بسیاری از بلاد چون همدان و ری مستولی شده بودند. برکیارق برای مقابله با او بیامد. چون دو سپاه رو به رو شدند آقسنقر به برکیارق تمایل یافت، و در این باب با بوزان مشورت کرد. گفتند که ما از پی تتش آمدیم تا آن زمان که وضع جانشینی ملکشاه روشن شود، و اکنون روشن شده که برکیارق جانشین اوست. پس هر دو نزد برکیارق آمدند و تتش شکست خورد و به دمشق بازگردید. برکیارق نیرومند شد.

گوهرآیین نزد او آمد و از اینکه به تتش یاری رسانیده پوزش خواست. برکیارق نپذیرفت و او را عزل کرد و امیر یلبرد [۵] را شحنگی بغداد داد، آنگاه چنانکه گفتیم در بغداد به نام برکیارق خطبه خواندند. مقتدی بمرد و مستظهر به جایش نشست. چون تتش از آذربایجان به شام بازگشت، سپاهی فراهم آورد و برای قتال با آقسنقر به حلب رفت. برکیارق کربوقا را، که به امارت موصل برگزیده بود به یاری آقسنقر فرستاد. در نزدیکی حلب دو سپاه رو به رو شدند.

---

[۱] ناعیسان. [۲] برار. [۳] مشرف الدوله. [۴] تورزان. [۵] نکبرد.

سپاه آقسنقر منهزم شد و خود به اسارت افتاد. تتش او را به قتل آورد. بوزان و کربوقا به حلب رفتند. تتش شهر را محاصره کرد، و در تصرف آورد و آن دو را اسیر نمود، و به رها و حران کس فرستاد و آنان را به فرمان خواند. آن دو شهر از آن بوزان بودند. مردم رها و حراق از تسلیم سر برتافتند. او سر بوزان را برایشان فرستاد، پس به اطاعت آمدند.

کربوقا را به حمص فرستاد، و در آنجا محبوسش داشت، تا آنگاه که ملک رضوان پس از قتل پدرش تتش آزادش نمود.

تتش به جزیره لشکر برد، و آن را تصرف نمود، سپس دیار بکر و خلاط و ارمینیه و آذربایجان را به قلمرو خود درافزود. سپس به همدان رفت و آنجا را بگرفت. در آنجا فخر الملک [۱] پسر نظام الملک را دید. او از خراسان [۲] به خدمت برکیارق رفته بود. امیر قماج [۳] از سران سپاه محمود بن ملکشاه در اصفهان با او برخورد کرده بود، و اموالش را به غارت برده بود و او خود را از مهلکه رهانیده به همدان انداخته بود. چون تتش او را دید اراده قتلش نمود. باغیسیان [۴] شفاعت کرد و اشارت کرد که او را به وزارت خود برگزیند.

تتش او را وزیر خود ساخت. آنگاه به بغداد رسولانی فرستاد و از مستظهر خواست که به نام او خطبه بخواند، و یوسف بن ابق الترکمانی را با جمعی از ترکمانان به عنوان شحنه به بغداد فرستاد، ولی از ورود او به بغداد ممانعت شد.

برکیارق در نصیبین بود. از آن سوی موصل از دجله بگذشت و به اربل رفت، و از آنجا به سرزمین سرخاب بن بدر آمد، آن سان که میان او و عمش تتش، بیش از نه فرسنگ فاصله نبود. او را هزار سوار بود، و عمش را پنجاه هزار. یکی از امرای سپاه تتش بر او شبیخون زد. او بگریخت و به اصفهان رفت. برادرش محمود در اصفهان بود، و مادرش ترکان خاتون مرده بود. آنان که در شهر بودند نخست او را از دخول به شهر منع کردند، ولی تا به دامش بیندازند، اجازت دادند که به شهر درآید و سخت مواظب او بودند. در این احوال در آخر ماه شوال سال ۴۸۷، محمود بمرد. مؤید الملک، پسر نظام الملک نزد برکیارق آمد و در ماه ذو الحجه او را وزارت خویش داد. آنگاه به دلجویی از سران و امیران پرداخت. همه سر به فرمان نهادند. و جمعیتش افزون شد.

تتش بعد از هزیمت برکیارق با امرای اصفهان باب مکاتبه گشود، و آنان را به اطاعت خود خواند. در این ایام برکیارق به آبله دچار شده بود. اینان در انتظار وضع برکیارق بودند.

چون برکیارق بهبود یافت، پیمانی را که با تتش نهاده بودند بگسستند، و همراه برکیارق روانه نبرد با تتش شدند. شمار سپاهیان برکیارق به سی هزار رسید. در نزدیکی ری دو سپاه مصاف دادند. تتش منهزم شد و به دست یکی از

---

[۱] فخر الدوله. [۲] حران. [۳] امیر تاج. [۴] ناعیسان.

یاران آقسنقر کشته شد. فخر الملک پسر نظام الملک را که وزیرش بود حبس کرده بود در این روز او نیز از زندان آزاد گردید. پس از کشته شدن تتش کار برکیارق بالا گرفت، و در بغداد به نام او خطبه خواندند.

ظهور سلطان محمد بن ملکشاه و خطبه خواندن به نام او در بغداد

سلطان برکیارق، برادر پدری خود سنجر را بر خراسان و اعمال آن امارت داد. سنجر همه اعمال خراسان را در تصرف خود گرفت، و ما آنگاه که به ذکر اخبار دولتشان بطور مجزا می‌پردازیم، در این باب سخن خواهیم گفت. در این آن قدر که با خلافت عباسی و خطبه خواندن به نام آنان در بغداد ارتباط می‌یابد، سخن می‌گوئیم، زیرا مساق کلام در اینجا اخبار دولت بنی العباس است، و ذکر کسانی که وزارت آنان را داشته‌اند، یا بر آنان چیرگی یافته‌اند.

سنجر بن ملکشاه را برادری بود از پدر و مادر به نام محمد. چون سلطان ملکشاه وفات کرد، او با برادر خود محمود و ترکان خاتون به اصفهان رفت. وقتی که برکیارق اصفهان را محاصره کرده بود، محمد در نهان از شهر بیرون آمد، و به مادر خود که در لشکرگاه برکیارق بود پیوست، و در سال ۴۸۶، با برکیارق به بغداد رفت. برکیارق گنجه [۱] و اعمال آن را بدو اقطاع داد، و او را همراه با اتابکش قتلغ‌تگین بدانجا فرستاد. چون محمد بر کارها سوار شد، تا از زیر فرمان قتلغ‌تگین بیرون آید، او را به قتل رسانید.

مؤید الملک، عبید الله بن نظام الملک که بیش از این در نزد امیر انر [۲] بود، محمد بن ملکشاه را بر ضد برکیارق برانگیخته بود، اینک که انر کشته شده بود، مؤید الملک به محمد پیوسته بود و او را برانگیخته بود تا بر برکیارق عصیان ورزد، و به نام خود خطبه بخواند و خود را پادشاه به حساب آرد. محمد او را وزارت خود داد. این امر مقارن شد با زمانی که برکیارق دایی خود مجد الملک البلاسانی را کشته بود، و امرایش از او رمیده و به محمد پیوسته بودند.

برکیارق به ری آمد و به جمع آوری سپاه پرداخت. عز الملک منصور بن نظام الملک با سپاه خود در ری نزد او آمد. در ری خبر شنید که محمد با سپاهی به سوی او می‌آید. به اصفهان بازگشت، ولی مردم دروازه را به رویش باز نکردند. به ناچار به خوزستان رفت.

محمد در اول ذو القعده سال ۴۹۲، به ری آمد. در آنجا زبیده خاتون، مادر برکیارق برادر خود را دید، که پس از رفتن پسرش در ری مانده بود. مؤید الملک او را حبس کرد و سپس به قتل آورد.

---

[۱] دجله. [۲] انز.

کار محمد بالا گرفت. سعد الدوله گوهر آیین، شحنه بغداد که از برکیارق بیمناک بود نزد او آمد. کربوقا صاحب موصل و جکرمش، صاحب جزیره ابن عمر، و سرخاب بن بدر، صاحب کنگور [۱] نیز با او بودند. اینان محمد را در قم دیدار کردند. کربوقا و جگرمش با او به اصفهان رفتند، و گوهر آیین به بغداد بازآمد، تا از خلیفه بخواهد خطبه سلطنت به نام محمد کند، و او نیز شحنه بغداد باشد. المستظهر اجابتش کرد، و در نیمه ماه ذو الحجه سال ۴۹۲، به نام او خطبه خواند، و او را غیاث الدنیا و الدین لقب داد.

بار دیگر خطبه به نام برکیارق

گفتیم برکیارق از ری به خوزستان رفت. امیر لشکرش ینال [۲] پسر انوشتکین حسامی بود. جماعتی از امرا نیز با او همراه بودند. در آنجا تصمیم گرفتند که به عراق روند. پس به سوی واسط روان گردید. صدقهٔ بن مزید، امیر حله بدو پیوست. آنگاه وارد بغداد شد، و در نیمه صفر سال ۴۹۳، در بغداد بار دیگر به نام او خطبه خواندند.

سعد الدوله گوهر آیین، به یکی از دژهای آن نواحی پناه برد ایلغازی [۳]، پسر ارتق و چند تن دیگر از امرا نیز با او بودند.

گوهر آیین نزد سلطان محمد و وزیرش مؤید الملک رسولانی فرستاد، و آنان را ترغیب کرد که به صوب بغداد در حرکت آیند. آن دو کربوقا صاحب موصل و جگرمش صاحب جزیره را نزد او فرستادند، ولی گوهر آیین خشنود نشد. جگرمش می‌خواست به سرزمین قلمرو خویش رود، سعد الدوله گوهر آیین اجازت داد تا برود. گوهر آیین به ترغیب کربوقا تصمیم گرفت که نزد برکیارق رود و در این باب به او نامه نوشتند. برکیارق به استقبال آنان از بغداد خارج شدند و اینان همراه او به بغداد در آمدند.

برکیارق در بغداد، الاعز ابو المحاسن عبد الجلیل بن علی بن محمد الدهستانی را وزارت داد، و عمید الدولهٔ بن جهیر وزیر خلیفه را در بند کرد، و اموال دیار بکر و موصل را که در زمان او و پدرش تصرف کرده بود، بطلبید. و او را صد و شصت هزار دینار مصادره نمود. او نیز مبلغ مصادره شده را بپرداخت. المستظهر به سلطان برکیارق خلعت داد، و کار او به سامان آمد.

---

[۱] کرکور. [۲] نیال. [۳] ابو الغازی.

نخستین جنگ برکیارق و محمد

برکیارق از بغداد به شهر زور رفت، تا با محمد بن ملکشاه برادر خود مصاف دهد.

سپاهی عظیم از ترکمانان بر او گرد آمده بود. رئیس همدان به برکیارق نوشت، که نزد او رود، ولی او چنان نکرد، و با برادر خود محمد، در چند فرسنگی همدان رو به رو شد.

محمد بیست هزار جنگجو به همراه داشت. امیر سرمز [۱]، شحنه اصفهان نیز در رکاب او بود محمد سپاه خود تعبیه داد. امیر آخور، و پسرش ایاز در میمنه بودند، و مؤید الملک و غلامان نظامیه در میسره، خود نیز در قلب قرار گرفت. در سپاه برکیارق نیز، او و وزیرش، الاعز ابو المحاسن در قلب بودند، و گوهر آئین و صدقهٔ بن مزید و سرخاب بن بدر در میمنه بودند، و کربوقا و دیگر امرا در میسره.

گوهر آیین از میمنه برکیارق بر میسره محمد زد. میسره محمد منهزم شد، آن سان که خیمه‌هایشان به غارت رفت. آنگاه میمنه محمد بر میسره برکیارق حمله کرد، میسره برکیارق منهزم شد. محمد نیز خود حمله کرد و برکیارق روی به گریز نهاد. گوهر آیین که از پی فراریان می‌تاخت، بازگشت. ناگاه اسبش بر زمینش زد، و او کشته شد. سپاهیان برکیارق بگریختند. وزیرش ابو المحاسن اسیر گردید. ولی مؤید الملک او را اکرام کرد، و به بغداد بازش گردانید، تا با المستظهر در باب از سر گرفتن خطبه به نام سلطان محمد گفتگو کند. او نیز اقدام کرد، و در نیمه رجب سال ۴۹۳، بار دیگر در بغداد خطبه به نام محمد خواندند.

ابتدای کار گوهر آیین چنین بود که، او از آن زنی بود از مردم خوزستان پس به خدمت ملک ابو کالیجار بن سلطان الدوله درآمد. هر بار که به اهواز می‌آمد، از بر آوردن نیازهای آن زن قصور نمی‌ورزید و خاندان آن زن از او نیک بهره‌مند می‌شدند. ابو کالیجار او را با پسر خود ابو نصر به بغداد فرستاد. چون طغرل‌بک ابو نصر را بگرفت، و به قلعه طبرک فرستاد، او نیز با او بدان قلعه رفت. چون ابو نصر بمرد، به خدمت سلطان الب ارسلان درآمد، و نزد او مقام یافت. سلطان، واسط را به او اقطاع داد، و او را شحنه بغداد گردانید. در آن روز که یوسف خوارزمی الب ارسلان را گشت، او نیز حضور داشت، و خویشتن را سپر سلطان گردانید. سپس ملکشاه پسر الب ارسلان او را به بغداد فرستاد، تا ترتیب خلعت و منشور او را دهد. او تا هنگام مرگ، همچنان شحنه بغداد بود. هیچ یک از خدم، از جهت نفوذ کلمه و کمال قدرت به پایه او نرسیده بودند.

---

[۱] سرخو.

مصاف برکیارق با برادرش سنجر

چون سلطان برکیارق از برادرش محمد منهزم گردید، به ری رفت، و پیروان و یاران خود را، از سرداران و امرا فراخواند، و اینان بدو پیوستند. برکیارق و یاران او از ری به اسفراین رفتند. در آنجا او به امیرداد [۱] حبشی، پسر التونتاق نامه نوشت، و او را به نزد خود خواند، امیر داد صاحب خراسان و طبرستان بود، و در دامغان مقام داشت. پاسخ داد که به نیشابور رود، تا نزد او آید. برکیارق وارد نیشابور شد. نخست رؤسایشان را دربند آورد، سپس آزادشان نمود، و در آنجا روشی ناپسند آشکار ساخت. بار دیگر به امیر داد نامه نوشت و خواستار تعجیل شد. امیر داد عذر آورد، که سلطان سنجر با سپاه بلخ به سوی او می‌آید و از برکیارق خواستار یاری شد. برکیارق با هزار تن سوار، با سنجر که بیست هزار سپاهی داشت، در بیرون نوشجان رو به رو گردید. در میمنه سنجر امیر بزغش [۲] ایستاده بود و در میسره‌اش امیر کندکز [۳]، و در قلب امیر رستم. برکیارق بر رستم حمله آورد، و او را بکشت و یارانش منهزم شدند. برکیارق لشکرگاهشان را تاراج کرد. بیم آن بود که سپاهیان سراسر روی به هزیمت نهند. در این احوال بزغش و کند کز بر سپاه برکیارق، که سرگرم تاراج بودند، حمله کردند. این بار شکست در سپاه برکیارق افتاد. برکیارق خود از معرکه بگریخت. یکی از ترکمانان امیرداد حبشی را اسیر کرده نزد بزغش آورد. بزغش او را بکشت. برکیارق به جرجان. سپس دامغان رفت، و از راه بیابان عازم اصفهان شد.

ولی سلطان محمد بر او پیشی گرفت، و وارد اصفهان گردید. برکیارق به سمیرم [۴] رفت.

عزل وزیر عمید الدولة بن جهیر و وفات او

گفتیم که سلطان برکیارق وزارت خویش به الاعز [۵] ابو المحاسن داد. او در جنگ نخست میان برکیارق و محمد اسیر شد، و مؤید الملک [۶]، پسر نظام الملک، وزیر محمد آزادش ساخت. و با او نیکی کرد و به بغدادش فرستاد، و او را واداشت تا از خلیفه بخواهد که خطبه به نام محمد کند. نیز از المستظهر خواست که وزیر خود عمید الدولة بن جهیر را عزل نماید. چون این خبر به عمید الدوله رسید کسی را (صباوة بن خمارتکین) فرستاد تا در راه بر اعز ابو المحاسن حمله کند و او را بکشد. آن مرد در نزدیکی بعقوبا [۷]، با اعز رو به رو شد. اعز به دژی پناه برد و موضع گرفت. آن مرد که برای کشتن او رفته بود، او را پیام آشتی داد، و خواستار دیدار او شد، و با او دیدار کرد. ولی اعز ایلغازی [۸]، پسر ارتق را که در زمره یاران او در آمده بود، و اینک به راذان [۹] رفته بود، فراخواند.

---

[۱] داود. [۲] برغش. [۳] کوکر. [۴] اسیرهم.

[۵] الاغر. [۶] مؤید الدوله. [۷] عقر بابل. [۸] ابو آلغازی. [۹] بغداد.

شب هنگام او بازگشت، و آن مرد نومید گردید و برفت.

چون نامه مؤید الدوله در باب عزل اعز به المستظهر رسید، در ماه رمضان سال ۴۹۳ او را دستگیر کرد. برادرانش را نیز در بند افکند، و از او بیست و پنج هزار دینار مصادره نمود. عمید الدوله در سرای خلافت همچنان محبوس بود، تا در محبس خویش بمرد.

دومین نبرد میان برکیارق و برادرش محمد

گفتیم که چون برکیارق از برادر خود محمد در نخستین نبرد منهزم شد، به اصفهان رفت، ولی نتوانست به شهر داخل شود. اینک گوییم که از آنجا به عسکر مکرم در خوزستان رفت. در آنجا، امیر زنگی و امیر البکی، پسران برسق نزد او آمدند. برکیارق از خوزستان متوجه همدان شد. امیر ایاز، از اکابر سرداران محمد که از او رمیده بود، به برکیارق نامه نوشت و با پنج هزار سوار بدو پیوست، و او را به جنگ با محمد ترغیب کرد برکیارق نیز عازم نبرد شد. پس سرخاب پسر کیخسرو [۱] صاحب آوه، از او امان خواست. او را امان داد و گرامی‌اش داشت. کم‌کم پنجاه هزار جنگجو بر او گرد آمدند، و برای برادرش محمد پانزده هزار سپاهی بماند.

در آغاز ماه جمادی الاخر سال ۴۹۴، نبرد آغاز گردید. اصحاب محمد اندک اندک از برکیارق امان می‌طلبیدند. محمد در پایان روز به هزیمت رفت و مؤید الملک وزیرش اسیر گردید. یکی از غلامان مجد الملک البلاسانی [۲]، او را نزد برکیارق آورد، تا به انتقام خون مولای خود بکشد. چون در برابر برکیارق قرار گرفت، برکیارق زبان به ملامت و توبیخش گشود، سپس او را به قتل آورد. وزیر ابو المحاسن کس فرستاد تا اموالش را در ضبط آرد، و هر یک از نزدیکان او را که در بغداد و بلاد عجم بودند، مصادره کند. گویند در ضمن چیزهایی که از خزاین او به دست آمد، قطعه‌ای لعل بدخشی بود که چهل و یک مثقال وزن داشت.

برکیارق به ری رفت. در آنجا کربوقا صاحب موصل، و نور الدوله دبیس بن صدقهٔ بن مزید، به دیدار او شتافتند. قریب به صد هزار سوار بر او گرد آمد، چنانکه شهرها را گنجایش آن نبود. برکیارق فرمان داد که پراکنده شوند. دبیس نزد پدرش بازگشت، و کربوقا برای نبرد با مودود بن اسماعیل بن یاقوتی، به آذربایجان رفت. مودود در آنجا بر سلطان خروج کرده بود. امیر ایاز نیز اجازت خواست که به خانه خود به همدان رود، تا ماه رمضان را نزد خانواده خود بماند، و روزه بگیرد و پس از فطر بازگردد. برکیارق با اندکی سپاه بماند.

---

[۱] کنخسرو. [۲] البارسلانی.

اما محمد برادرش چون بگریخت، نزد برادر خود سنجر به خراسان رفت چون به جرجان رسید، کس فرستاد و یاری طلبید. سنجر نیز نخست برایش مالی فرستاد. سپس خود به تن خویش به جرجان رفت. سپس همراه او راهی دامغان گردید. سپاه خراسان بر هر شهری که می‌گذشت، ویران می‌کرد، تا به ری رسید. در آنجا غلامان نظامیه بدو پیوستند، و از پراکنده شدن سپاه برکیارق آگاهی یافتند. پس بر سرعت خویش درافزودند. برکیارق عازم همدان شد. در راه خبر یافت که ایاز به محمد خواهد پیوست. برکیارق عازم خوزستان شد، و برفت تا به تستر (شوشتر) رسید. در آنجا از فرزندان برسق یاری خواست، ولی آنان وقتی شنیدند که ایاز همراه او نیست، دست از یاری‌اش بداشتند. پس برکیارق به عراق رفت.

ایاز نزد سلطان محمد کس فرستاده بود، که به او ملحق شود، ولی سلطان محمد نپذیرفته بود. از این رو از همدان در حرکت آمد، و در حلوان به برکیارق پیوست، و همه روانه بغداد گردیدند. سلطان محمد پس از رفتن ایاز، به همدان و حلوان آمد و تاراج فراوان کرد و جماعتی از اصحاب ایاز را مصادره نمود.

برکیارق در نیمه ذو القعده سال ۴۹۴، به بغداد رسید. خلیفه المستظهر، امین الدولهٔ بن موصلایا را با موکبی به استقبال او فرستاد. چون عید قربان فرا رسید، برکیارق بیمار و در خانه خود بستری بود. المستظهر منبری به خانه او فرستاد، و بر آن منبر به نام او خطبه خواندند، ولی او خود به سبب بیماری نتوانست در نماز حاضر شود. برکیارق که در بغداد سخت تنگدست شده بود، دست طلب پیش خلیفه دراز کرد. خلیفه نیز پنجاه هزار دینار، پس از مراجعاتی چند برایش بفرستاد. سپس دست تعدی به اموال مردم دراز کردند، و هر کس هر چند داشت از او بستدند و ناله و فغان مردم را به آسمان بردند. آنگاه برکیارق مرتکب خطایی شنیع شد، بدین معنی که اموال قاضی جبله، ابو محمد عبید الله [۱] بن منصور را از او بگرفت. داستان چنان بود که منصور پدر این ابو محمد عبید الله، قاضی جبله بود. جبله در تصرف رومیان بود. چون مسلمانان شهر را گرفتند، شهر تحت حکم جلال- الملک ابو الحسن علی بن عمار، صاحب طرابلس قرار گرفت. علی بن عمار، منصور را مسند قضا داد. چون منصور بمرد، پسرش جامه سپاهیان پوشید. او مردی دلیر بود. علی بن عمار آهنگ دستگیری او نمود. ابو محمد عبید الله عصیان آغاز کرد و به نام خلفای عباسی خطبه خواند، حال آنکه ابن عمار به نام خلفای علوی مصر خطبه می‌خواند.

فرنگیان همواره به باروی جبله حمله می‌کردند تا آنجا که ابو محمد ملول شد و نزد امیر دمشق، طغتکین، کس فرستاد، و گفت که حاضر است شهر را بدو تسلیم کند. او نیز پسر خود، تاج الملوک بوری [۲] را بفرستاد، و شهر را در تصرف گرفت و ابو محمد عبید الله را به دمشق فرستاد.

---

[۱] عبد الله. [۲] موری.

ابو محمد عبيد الله از آنجا به انبار رفت. على بن عمار از ملک دقاق خواست که سى هزار دينار و همه اموال او را بستاند، و تسليمش کند. ملک دقاق نخواست مرتکب عذر گردد، و نپذيرفت. ابو محمد روانه بغداد شد، در بغداد برکيارق او را بديد.

وزيرش ابو المحاسن احضارش کرد، و از او سی‌هزار دينار طلب نمود. او گفت که اموالش همه در شهر انبار است. وزير کسانى را بفرستاد، تا هر چه بود برگرفت و بياورد. گويند که آن اموال را شمارى نبود. اين يکى از اعمال منکرى است که برکيارق مرتکب گرديد. آنگاه وزير نزد صدقة بن منصور بن دبيس بن مزيد، صاحب حله [۱] کس فرستاد، و هزار هزار دينار، از بابت خراج که پس افتاده بود از او طلب نمود، و او را تهديد کرد.

صدقه خشمگين شد و عصيان آغاز کرد، و به نام محمد بن ملکشاه خطبه خواند.

برکيارق، امير اياز را نزد او فرستاد که به خدمت آيد، و او سر برتافت. آنگاه صدقه به کوفه رفت و نايب برکيارق را از آنجا براند، و آن را به قلمرو خود در افزود.

استيلاى محمد بر بغداد

از استيلاى محمد، و برادرش سنجر بر همدان، در ماه ذو الحجه سال ۴۹۴، سخن گفتيم، برکيارق به بغداد رفت، و بر آن استيلا يافت، و سيرت و روشى نکوهيده پيش گرفت. خبر به محمد رسيد. همراه با برادرش سنجر از همدان با ده هزار سوار عازم بغداد شد. ايلغارى [۲] پسر ارتق شحنه بغداد، با سپاهيان و اتباع خود در حلوان او را بديد. برکيارق سخت بيمار بود، چنانکه مشرف بر هلاک شده بود. اصحابش مضطرب شدند، و او را به جانب غربى دجله بردند، محمد به بغداد رسيد. دو گروه در دو جانب دجله ديده مى‌شدند. برکيارق و اصحابش به واسط رفتند. محمد به بغداد درآمد. در آنجا توقيع المستظهر حاکى از خشم او از اعمالى که برکيارق مرتکب شده بود، به او رسيد خليفه فرمان داد به نام او بر منابر بغداد خطبه بخوانند.

مردم بغداد براى ديدن سنجر بيرون آمده بودند، در سراى گوهر آيين فرود آمد. محمد بن ملکشاه، بعد از مؤيد الملک، خطير الملک [۳] ابو منصور محمد بن الحسين را وزارت داد.

در محرم سال ۴۹۵، امير سيف الدوله صدقة بن منصور به ديدار او آمد.

---

[۱] حلب. [۲] ابو الغازى. [۳] خطيب الملک.

نبرد سوم و چهارم میان برکیارق و محمد بن ملکشاه

سلطان و برادرش سنجر، در نیمه محرم سال ۴۹۵، از بغداد بیرون آمدند. سنجر به خراسان رفت. و محمد به همدان. برکیارق به املاک خاصه خلیفه دست تعرض گشود، و در حق او سخنان بس ناپسند گفت. المستظهر، محمد را برای قتال با او فراخواند. محمد گفت: من خود او را بسنده‌ام، و نیازی به حرکت خلیفه نیست. آنگاه ابو المعالی [مفضل بن عبد الرزاق جهت گرد آوری اموال و ایلغازی را] [۱] به شحنگی بغداد گماشت.

برکیارق بیمار و در واسط بود. چون بهبود یافت، به جانب شرقی دجله آمد، اما با تحمل رنج فراوان، زیرا به سبب ستمی که او و سپاهیانش بر مردم روا می‌داشتند، همه گریخته بودند، و در دجله هیچ سفینه‌ای نیافتند. برکیارق بر سر بنی برسق تاخت، تا آنان را به اطاعت آورد. بنی برسق سر بر طاعت آوردند. و همراه او روان گشتند. آنگاه از پی محمد برادر خود، راه نهاوند در پیش گرفت. چون به سپاه برادر رسید، دو روز جنگ در پیوستند، ولی به سبب شدت سرما، هیچ یک از دو طرف کاری از پیش نبردند.

پس ایاز و وزیر الاعز از لشکر برکیارق، و امیر بلداجی و چند تن دیگر از لشکر محمد با یک دیگر دیدار کردند، و از این فتنه‌ای که بدان دچار شده بودند زبان به شکوه گشودند. سپس چنین قرار دادند که پادشاهی بر عراق از آن برکیارق باشد، و بلاد جنزه [۲] (گنجه) و اعمال آن و آذربایجان و دیار بکر و جزیره و موصل از آن محمد. و نیز سلطان برکیارق او را به سپاه یاری دهد تا سرزمین‌های دیگر را بگشاید. بدین پیمان سوگند خوردند، و در ماه ربیع الاول سال ۴۹۵، از یک دیگر جدا شدند. برکیارق به ساوه رفت و محمد به قزوین.

چون صلح برقرار شد، محمد پشیمان گردید و امرایی را که او را بدان کار ترغیب نموده بودند، متهم ساخت. او از فرمانروای قزوین خواست که مجلس سوری ترتیب دهد، و آنان را دعوت کند. آنگاه در آن مجلس، به یاری غلامان خاص خود، برخی را به قتل آورد و برخی را کور نمود، و این امر سبب بروز فتنه گردید.

امیر ینال بن انوشتکین الحسامی، از برکیارق جدا شده بود و به عنوان جهاد، در جبال و قلاع، با باطنیان می‌جنگید. او محمد را دید و همراه او به ری رفت. خبر به برکیارق رسید با شتابی تمام، به مدت هشت روز، خود را به محمد رسانید، در روز نهم دو سپاه مقابل یک دیگر صف کشیدند. هر یک را ده هزار جنگجو بود. سرخاب بن کیخسرو [۳] دیلمی، صاحب آوه، از اصحاب برکیارق، بر ینال بن انوشتکین حمله نمود و او را منهزم ساخت. سپاه محمد نیز با آنان بگریخت. گروهی به طبرستان رفتند، و گروهی به قزوین و محمد خود، با هفتاد سوار به اصفهان رفت. ایاز و البکی پسر برسق از پی او روان شدند. محمد توانست خود را به شهر برساند. نوابش که در شهر بودند، با روی شهر را تعمیر

---

[۱] عبارت میان دو قلاب از متن حذف شده بود. از ابن اثیر افزودیم. [۲] حیره. [۳] کنجسر.

كردند.

اين بارو از بناهاى علاء الدولة [۱] بن كاكويه بود، كه آن را در سال ۴۲۹، به هنگام قتال با طغرل‌بيک، ساخته بود. محمد فرمود تا خندق‌ها را گود كردند، و در آنها آب افكندند، و منجنيق‌ها را نصب نمودند، و آماده دفاع گرديد.

بركيارق، در ماه جمادى الاخر، با پانزده هزار سوار و صد هزار پياده و سياهى لشكر بيامد و شهر را در محاصره گرفت. اين محاصره مردم شهر را در رنج افكند، و ارزاق و علوفات ناياب شد. محمد در روز عيد قربان همان سال، با صد و پنجاه سوار از شهر خارج شد. ينال نيز با او بود. ديگر امرا در شهر مانده بودند. بركيارق، اياز را از پى او بفرستاد. اسبان و ياران محمد از گرسنگى چنان ناتوان و لاغر شده بودند، كه رفتن نمى‌توانستند. محمد رو به اياز كرد و از سوابق مودت كه ميانشان بوده بود ياد نمود. اياز نيز، پس از آنكه اسبان و اموال و علم و چتر [۲] او را گرفت، نزد بركيارق بازگشت.

بركيارق، حلقه محاصره مردم اصفهان را تنگ‌تر كرد. [چون محمد از شهر بيرون رفت، اوباش و مفسدين اطراف كه قصد غارت داشتند، و پيش از صد هزار تن بودند گرد آمدند] [۳]، و نردبامها و قلعه كوب‌ها آوردند. همه به انباشتن خندق پرداختند، و از بارو بالا رفتند. مردم شهر دل بر مرگ نهادند، و به دفاع از اموال و نواميس خود پرداختند.

بركيارق ديد كه دست يافتن به شهر دشوار گرديده است. در هجدهم ذى الحجه از شهر دور شد، و جماعتى از سپاهيانش را به سردارى پسرش ملكشاه و ترشک صوابى [۴] در آنجا نهاد، و خود به سوى شهر قديم، كه به شهرستان موسوم بود روان گرديد. سپس به همدان رفت.

در محاصره اصفهان، وزير بركيارق الاعز ابو المحاسن عبد الجليل بن محمد الدهستانى كشته شد. وزير از خيمه خود به خدمت سلطان مى‌رفت جوانى چون متظلمان نزد او آمد، و با كارد چند ضربت بر او نواخت. ابو المحاسن به خيمه خود بازگشت و بمرد. با مرگ او اموال بسيارى از تجار نيز هدر گرديد. زيرا در آن سال جمع آورى خراج دشوار شده بود، و او از چند تن از تجار مالى به وام گرفته بود، و با مرگ او اموال آنان نيز هدر گرديد.

برادر ابو المحاسن، العميد المهذب ابو محمد به بغداد رفت، تا به هنگامى كه امرا ميان بركيارق و محمد عقد صلح مى‌بندند، نيابت كند، ايلغازى شحنه بغداد او را دستگير كرد، زيرا او در اطاعت محمد بود.

---

[۱] علاء الدين. [۲] جند. [۳] در عبارت ميان دو قلاب در متن نبود از ابن اثير افزوده شد. [۴] صوالى.

شحنه بغداد و خطبه به نام برکیارق

ایلغازی بن ارتق شحنه بغداد بود. پس از نخستین نبرد و استیلای سلطان محمد بر بغداد، از جانب او به شحنگی بغداد منصوب شده بود. او در راه خراسان بود. روزی به بغداد آمد. به هنگام عبور از دجله، یکی از یارانش ملاحی را که در خدمت درنگ کرده بود با تیر بزد و بکشت. مردم به هم برآمدند و قاتل را گرفتند و او را به باب النوبه در سرای خلافت آوردند. فرزند ایلغازی به آنان رسید، و قاتل را بستد و آزاد کرد. مردم او را سنگباران کردند. پسر شکایت نزد پدر برد. آنگاه به محله ملاحان حمله کرد، و آنجا را تاراج نمود. عیاران به ناگاه علیه او بازگشتند، و چند تن از اصحابش را کشتند. مردم بر کشتی‌ها سوار شدند تا بگریزند. در میان دجله ملاحان گریختند، و خود را در آب افکندند، و مردم را رها کردند. مردم همه غرق شدند. ایلغازی، ترکمانان را برای غارت جانب غربی بغداد گرد آورد. خلیفه، قاضی القضاهٔ و کیالهراسی [۱]، مدرس نظامیه را نزد او فرستاد، تا او را بازدارند. ایلغازی در تمام این احوال بدان تمسک می‌کرد که در طاعت سلطان محمد بن ملکشاه است. چون محمد منهزم شد و بگریخت، و برکیارق بر ری مستولی گردید، در نیمه ربیع الاول سال ۴۹۶، برکیارق کمشتکین القیصری [۲] را به شحنگی بغداد فرستاد.

چون ایلغازی بشنید، نزد برادر خود سقمان که در حصن کیفا بود کس فرستاد، و او را به یاری خود فراخواند. سقمان در راه که می‌آمد، تکریت را غارت کرد. اما کمشتکین در اول ربیع الاول به قرمیسین رسید. در آنجا با چند تن از یاران برکیارق دیدار کرد آنان اشارت کردند که در رفتن شتاب کند. او نیز چنان آمد که در نیمه ربیع به بغداد رسید.

ایلغازی [۳] و برادرش سقمان از بغداد به جانب دجیل رفتند، و در راه چند ده را غارت کردند.

طایفه‌ای از سپاه کمشتکین چندی از پی آنان رفتند، سپس بازگشتند. در بغداد به نام برکیارق خطبه خواندند.

سیف الدوله صدقه، به ایلغازی و سقماق خبر داد، که به یاری آن دو می‌آید. آن دو نیز به دجیل بازگشتند، و همچنان به تاراج و آشوب ادامه دادند. جماعاتی از اعراب بدوی و کردان با سیف الدوله همراه شدند. المستظهر نزد سیف الدوله صدقه کس فرستاد، و او را به اصلاح فرا خواند. ولی او نپذیرفت، و همه در رمله خیمه زدند.

جماعتی کثیر از عامه آماده نبرد شدند. خلیفه قاضی القضاهٔ ابو الحسن الدامغانی و تاج الرؤساء بن الموصلایا را نزد سیف الدوله صدقه فرستاد، تا دست از فساد بدارند. آنان گفتند، بدان شرط که کمشتکین القیصری، شحنه برکیارق از بغداد برود، و بار دیگر خطبه به نام محمد بن ملکشاه خوانند دست از فتنه برخواهند داشت. عاقبت با قبول این شروط فتنه فرو نشست.

---

[۱] کیاالهراسی. [۲] کمستکین القیصرانی. [۳] ابو الغازی.

سیف الدوله به حله بازگشت و قیصری به واسط رفت، و در آنجا به نام برکیارق خطبه خواند. صدقه و ایلغازی به واسط رفتند، و قیصری از آنجا بگریخت.

سیف الدوله صدقه از پی او براند. قیصری عاقبت امان خواست، و نزد سیف الدوله بازگردید. سیف الدوله نیز او را اکرام کرد، و در واسط به نام سلطان محمد خطبه خواند، و بعد از او نام سیف الدوله و ایلغازی را در خطبه آورد. آن دو پسران خود را به نیابت از سوی خویش در واسط نهادند. ایلغازی به بغداد رفت و سیف الدوله به حله. سیف الدوله پسر خود منصور را نزد المستظهر فرستاد، تا اگر در این حادثه مرتکب سوء ادبی شده است از او خشنود گردد المستظهر نیز خواسته او را اجابت کرد.

استیلای ینال بر ری به دعوت سلطان محمد و حرکت او به عراق

در ری به نام سلطان برکیارق [۱] خطبه می‌خواندند. چون سلطان محمد از محاصره اصفهان خود را بیرون افکند، ینال بن انوشتکین الحسامی را به ری فرستاد، تا در آنجا به نام او خطبه بخواند. ینال همراه برادر خود علی به ری آمد، و بر مردم ستم بسیار کرد.

سلطان برکیارق، امیر برسق بن برسق را با سپاهی به ری فرستاد. در نیمه ماه ربیع الاول سال ۴۹۶، پس از نبردی، ینال و برادرش، از ری بگریختند. علی به قزوین رفت، و ینال به جبال تا از آنجا به بغداد رود.

او و یارانش پس از رنج فراوان و از دست دادن بسیاری از افراد خود به بغداد رسیدند. تنها هفتصد تن با او مانده بود. خلیفه او را گرامی داشت. سپس او و ایلغازی و سقمان، پسران ارتق، بر سر گور ابو حنیفه رفتند و سوگند خوردند، که همچنان در طاعت محمد باشند. آنگاه نزد سیف الدوله صدقه رفتند، و او را نیز بدین تصمیم سوگند دادند.

ینال در بغداد در طاعت سلطان محمد استقرار یافت، و خواهر ایلغازی را که پیش از این زوجه تاج الدوله تتش بود، به زنی گرفت. آنگاه دست ستم بگشود و عمال را مصادره کرد، و یارانش به زدن و کشتن عامه مردم پرداختند.

المستظهر، قاضی القضاهٔ ابو الحسن الدامغانی را نزد او فرستاد، و اعمالش را تقبیح کرد، و او را از آن اعمال منع فرمود. ولی او همچنان به کردارهای ناپسند خود ادامه می‌داد. المستظهر نزد سیف الدوله صدقه کس فرستاد، و از او خواست ینال را از ستمی که بر مردم روا می‌دارد بازدارد. سیف الدوله صدقه در ماه شوال سال ۴۹۶، به بغداد آمد، و در منجمی

---

[۱] برقیارق.

خیمه‌های خود را بر پای کرد، و ینال را فرا خواند تا مالی بستاند و از عراق بیرون رود، و خود به حله رفت. ینال در آغاز ماه ذی القعده به اوانا رفت و در آنجا نیز از غارت و ستم کارهایی کرد که از آنچه در بغداد کرده بود بسی قبیح‌تر بود. المستظهر با دیگر نزد سیف الدوله صدقه کس فرستاد و از او یاری خواست. سیف الدوله هزار سوار بفرستاد. اینان با جماعتی از یاران ایلغازی و خلیفه به سوی او رفتند. ینال پیش از رسیدن اینان به سوی آذربایجان در حرکت آمد، تا به سلطان محمد پیوندد.

ایلغازی و سپاهیان دیگر بازگشتند.

نبرد پنجم میان سلطان محمد و برکیارق

گنجه و بلاد اران [۱] در تصرف سلطان محمد بود و سپاهیانش با امیر غزغلی [۲] در آنجا بودند. چون محاصره او در اصفهان به دراز کشید، اینان به یاری او آمدند. امیر منصور بن نظام الملک و برادرزاده‌اش، محمد بن مؤید الملک بن نظام الملک نیز با آنان بیامدند.

در اواخر ذی الحجه سال ۴۹۵، به ری رسیدند.

سپاه برکیارق از او جدا گردیده بود، و محمد نیز از اصفهان خارج شده بود. اینان برفتند، تا محمد را در همدان یافتند. ینال و علی پسران انوشتکین نیز همراه او بودند. شمارشان به شش هزار رسید. ینال و برادرش عازم ری شدند. در همدان خبر یافتند که برکیارق با سپاهی به سوی همدان می‌آید. این بود که محمد به بلاد شروان رفت. چون به اردبیل رسید، مودود بن اسماعیل بن یاقوتی، که امارت بیلقان از ناحیه آذربایجان را داشت، کس فرستاد و او را به بیلقان آورد. پدر مودود و اسماعیل، دایی برکیارق بود، که چون در همان آغاز بر او عاصی شده بود برکیارق به قتلش آورده بود. اینک پسرش مودود قصد خونخواهی او را داشت. از دیگر سو خواهر مودود زوجه محمد بود.

محمد به بیلقان آمد و به محض ورودش (در اواسط ربیع الاول سال ۴۹۶،) مودود بمرد، و همه سپاه او در اطاعت سلطان محمد درآمدند. سکمان [۳] القطبی صاحب خلاط، و محمد بن باغی [۴] سیان که پدرش صاحب انطاکیه بود، و قزل‌ارسلان [۵] بن السبع الاحمر نیز در میان آنان بودند. چون خبر این اجتماع به برکیارق رسید، به شتاب خود در افزود، و به آذربایجان رفت. بر در خوی، از بلاد آذربایجان، از مغرب تا وقت نماز عشا جنگیدند. ناگاه ایاز، از اصحاب برکیارق بر سپاه محمد زد. محمد منهزم گردید، و همراه با سکمان القطبی به خلاط گریخت. امیر علی، صاحب ارزن

---

[۱] ارزن. [۲] عزعلی. [۳] سقمان. [۴] غاغیسا. [۵] الب ارسلان.

الروم به او پیوست، و سپس خود را به آنی افکند. منوچهر به فضلون الروادی عامل آنجا بود. آنگاه روانه تبریز شد.

امیر محمد بن مؤید [۱] الملک بن نظام الملک، که در این واقعه با سلطان محمد بود، به دیار بکر رفت، و از آنجا روانه بغداد گردید. در حیات پدرش او مقیم بغداد، در همسایگی مدرسه نظامیه بود و همواره همسایگان از او به پدرش شکایت می‌کردند.

پدرش به گوهر آیین، شحنه بغداد نوشت که او را در بند کند. او به سرای خلافت پناه برد. سپس در سال ۴۹۲، به مجد الملک [۲] البلاسانی [۳] پیوست. پدرش در این ایام در گنجه نزد سلطان محمد بود، و هنوز سلطان محمد دعوی پادشاهی نکرده بود. پس از آنکه مجد الملک کشته شد، او نزد پدر خود مؤید الملک رفت. مؤید الملک وزیر سلطان محمد بود. چون مؤید الملک کشته شد، در خدمت سلطان محمد درآمد، و در جنگ‌های او- چنانکه گفتیم- شرکت جست.

سلطان برکیارق، پس از هزیمت محمد، در کوههای میان مراغه و تبریز فرود آمد.

چندی در آنجا درنگ کرد، سپس به زنجان رفت.

در اواسط رجب این سال، سدید الملک ابو المعالی دستگیر شد و با زن و فرزندش در سرای خلافت محبوس گردید. زن و فرزندش از اصفهان آمده بودند. سبب عزل او آن بود که به قواعد دیوان خلافت آشنا نبود.

او پیش از این در دستگاههای سلاطین کار کرده بود، که در آنجا قوانین دیگری حکمفرما بود. چون او را دستگیر کردند. امین الدولهٔ ابو سعد بن الموصلایا به کار نظر کردن در دیوان بازگشت.

در ماه شعبان همان سال المستظهر باللّه، زعیم الرؤسا ابو القاسم بن جهیر را از حله فرا خواند و وزارت خویش بدو داد. او سال پیش به حله رفته بود تا به سیف الدوله صدقه پناهنده شود، و سبب آن بود که دایی او امین الدوله ابو سعد بن الموصلایا، کار گزار الاعز وزیر برکیارق بود، و چنان شایع بود که به محمد بن ملکشاه گرایش دارد، و المستظهر را به دوستی با او ترغیب می‌نماید. پس در دورانی که برکیارق کر و فری یافت امین الدوله، از کار دیوان خود را به سویی کشید. خواهرزاده‌اش، یعنی زعیم الرؤسا ابو القاسم بن جهیر نیز به امیر حله پناه برد. اکنون خلیفه او را به بغداد فراخواند. رجال دولت به استقبال او بیرون آمدند، و خلیفه بر او خلعت وزارت پوشانید. قوام الدوله به دیدار او رفت، ولی در رأس سال پانصد، عزلش نمود.

او در بغداد به خانه سیف الدوله صدقه پناه برد. او نیز او را پناه داد. مدت وزارتش سه سال و نیم بود. پس از عزل او،

---

[۱] یزید الملک. [۲] محمد الملک. [۳] الباسلانی.

قاضی ابو الحسن بن الدامغانی، چند روز به جای او نشست.

سپس ابو المعالی، هبة الله بن محمد ابن المطلب در محرم سال ۵۰۱ وزارت یافت، و در سال ۵۰۲، به اشارت سلطان محمد عزل شد. بار دیگر به اجازه سلطان به دو شرط که عدالت ورزد و روشی نیکو پیش گیرد، و هیچ یک از اهل ذمه را کار دیوانی ندهد، به وزارتش بازگردید. دیگر بار در ماه رجب سال ۵۰۲، معزول شد، و ابو القاسم علی بن ابی نصر بن جهیر وزارت یافت. چون ابو القاسم در سال ۵۰۷، وفات یافت، ربیب [۱] ابو منصور بن الوزیر ابی شجاع محمد بن الحسین. وزیر سلطان به وزارت منصوب شد.

صلح میان سلطان برکیارق و سلطان محمد

چون میان دو برادر فتنه و کشمکش به طول انجامید، غارت و هرج و مرج بسیار شد.

دیه‌ها ویران گردید، و کار بر هر دو دشوار شد. سلطان برکیارق در ری بود. و در ری و جبال و طبرستان و خوزستان و فارس و دیار بکر و جزیره و حرمین مکه و مدینه، به نام او خطبه می‌خواندند. سلطان محمد در آذربایجان بود، و در آنجا و بلاد اران و ارمینیه و اصفهان و همه عراق، جز تکریت، خطبه به نام او بود. بطایح قسمتی از آن قلمرو این برادر بود، و قسمتی از آن برادر دیگر. در بصره به نام هر دو خطبه می‌خواند. اما در خراسان، از جرجان و ما وراء النهر، خطبه به نام سنجر و برادرش سلطان محمد بود.

چون سلطان برکیارق در کار خود نگریست، و دید از یک سو امرا بر او چیره گشته‌اند، و از دیگر سو دچار تنگدستی گردیده به صلح گرایش یافت، و قاضی ابو المظفر الجرجانی الحنفی، و ابو الفرج احمد بن عبد الغفار الهمدانی، معروف به صاحب قراتکین را نزد برادر خود محمد فرستاد، و خواستار صلح گردید. این دور در نزدیکی مراغه، بر محمد وارد شدند، و او را اندرز دادند، و به صلح ترغیب نمودند. او نیز دعوت صلح را اجابت کرد. قرار بر این نهادند که سلطان برکیارق، برادر خود محمد را از نواختن طبل شاهی منع نکند، و هیچ یک از دو جانب نام دیگری را در خطبه‌ای که در قلمرو خود می‌خواند، نیاورد. در شئون مملکت، وزیران با یک دیگر مکاتبه کنند نه آن دو، و سپاهیان را مانع نشوند که به این یا آن برادر پیوندند. و نیز از سفید رود تا باب الابواب، و دیار بکر و جزیره و موصل و شام در تصرف محمد باشد، و از بلاد عراق، بلاد سیف الدوله صدقه داخل در متصرفات او گردد. و دیگر بلاد از آن برکیارق به حساب آید.

محمد از یاران خود که در اصفهان بودند خواست که از اصفهان بیرون آیند. و حرم او را نیز بیاورند و آن را به اصحاب

---

[۱] ربیع.

برادرش برکیارق تسلیم کنند. برکیارق از آنان خواست که در خدمت او بمانند، ولی آنان سرباز زدند. برکیارق اکرامشان کرد، و زاد و توشه‌ای کرامند داد. حرم برادر را نیز با آنان بفرستاد و سپاهی همراهشان نمود.

سلطان برکیارق، از صلحی که میان او و برادرش به وقوع پیوسته بود، المستظهر را آگاه ساخت. ایلغازی را نیز در دیوان خلافت حاضر ساختند. او مقام شحنگی از سوی محمد داشت، و خود از دوستداران او بود. چون پیمان صلح بسته شد، او نیز از مخالفت با برکیارق دست برداشت. از المستظهر خواستند که به نام برکیارق بر منابر بغداد خطبه بخوانند. در ماه جمادی الاخر سال ۴۹۷، در بغداد و واسط ادای خطبه شد. امیر صدقه، صاحب حله، که از یاران محمد بود، خطبه برای برکیارق را نپذیرفت، او به خلیفه نامه نوشت و از ایلغازی ناخشنودی نمود، و گفت که اکنون می‌آید، تا او را از بغداد اخراج نماید. ایلغازی ترکمانان را گرد آورد، و از بغداد به بعقوبا [۱] رفت. سیف الدوله صدقه نیز بیامد، و در مقابل تاج فرود امد، و زمین بوسه داد و به خیمه‌های خود در جانب غربی بازگشت. ایلغازی نزد او کس فرستاد، که و از اینکه به سبب آن صلح سر به فرمان برکیارق نهاده است، پوزش طلبید، و دلیل آورد که اقطاعات او در حلوان، در زمره بلادی است که در قلمرو برکیارق است، و بغداد که او شحنه‌اش می‌باشد نیز در تصرف برکیارق است. سیف الدوله صدقه این عذرها بپذیرفت، و به حله بازگشت.

المستظهر در ماه ذو القعده سال ۴۹۷، برای سلطان برکیارق خلعت فرستاد. امیر ایاز و خطیر، وزیر برکیارق را نیز به خلعتی بنواخت. آنگاه برای هر دو برادر منشور سلطنت فرستاد و دو رسولان هر دو را سوگند دادند که از فرمان المستظهر سر بر نتابند.

وفات سلطان برکیارق

چون صلح میان دو برادر منعقد شد، برکیارق چند ماه در اصفهان بماند. سپس بیمار شد و عازم بغداد گردید. چون به بروجرد رسید، بیماری‌اش شدت یافت، چندان که مشرف به مرگ گردید. فرزند خود ملکشاه، و جماعت امرا را فراخواند. و ملکشاه را به ولیعهدی خویش منصوب نمود، و امیر ایاز را اتابک او قرار داد، و همه را به اطاعت از پسر و اتابکش وصیت کرد و سوگند داد، و فرمود تا آنان به بغداد روند و خود بماند که به اصفهان بازگردد، ولی در ماه ربیع الاخر سال ۴۹۸، در بروجرد بمرد. خبر وفات او، در دوازده فرسنگی بروجرد به ملکشاه و امیر ایاز رسید. و آنها برای حضور در مراسم غسل و کفنش بازگشتند. جسد را به اصفهان فرستادند، تا در مقبره‌ای که آماده کرده بود به خاک سپرده شود. ایاز سرا پرده‌ها و خیمه‌ها و چتر و شمسه، و همه آلات سلطنت را جمع آورد، و برای ملکشاه ضبط نمود.

---

[۱] عقرقوبا.

ایلغازی شحنه بغداد، که در ماه محرم به اصفهان رفته بود، برکیارق را به رفتن به به بغداد برانگیخته بود. چون برکیارق وفات کرد، با پسرش ملکشاه و امیر ایاز، در اواسط ماه ربیع الاخر، با پنج هزار سوار به بغداد وارد شد، وزیر ابو القاسم علی بن جهیر به استقبال بیرون آمد، و در دیالی آنان را بدید. ایلغازی و امیر طغایرک [۱]، در دیوان حضور یافتند، و از خلیفه خواستند به نام ملکشاه خطبه بخوانند. خلیفه اجابت کرد، و به نام او خطبه خواندند، و او را به القاب جدش چون، جلال الدوله [۲] و دیگر القاب ملقب نمود، و به هنگام ادای خطبه بر سر مردم دینار افشاندند.

رسیدن سلطان محمد به بغداد و کشته شدن امیر ایاز

پس از آنکه میان محمد و برکیارق صلح افتاد، محمد به عزم موصل در حرکت آمد، تا آن را از جگرمش [۳] بستاند. زیرا موصل از بلادی بود که در پیمان صلح می‌بایست در اختیار او قرار گیرد. محمد به تبریز آمد، و منتظر رسیدن سپاهیان خود از آذربایجان شد.

در تبریز، سعد الملک ابو المحاسن را به سبب لیاقتی که در نگهداری اصفهان به خرج داده بود به وزارت برگزید. سپس در ماه صفر سال ۴۹۸، به صوب موصل به راه افتاد. چون جگرمش خبر یافت، آماده دفاع از شهر شد، و اهل سواد را فرمود که به درون شهر روند.

محمد موصل را محاصره کرد، و نامه‌های برادر را، که موصل و جزیره را سهم او ساخته بود، برایش بفرستاد. نیز وعده داد که اگر تسلیم شود، او را به امارت موصل باقی خواهد گذاشت. جگرمش گفت: پس از صلح، برکیارق به من نامه نوشت، که موصل را به کس تسلیم منمای. سلطان محمد به شدت محاصره درافزود، و از دو سو خلقی کشته شدند. یک بار نیز باروی شهر را سوراخ کردند، ولی شب هنگام مردم آن را تعمیر نمودند. در این احوال (در دهم ماه جمادی الاخر) خبر وفات برکیارق برسید. جگرمش با اصحاب خود مشورت کرد. مصلحت چنان دیدند که به طاعت سلطان محمد درآیند. پس کس فرستاد و فرمانبرداری خویش را اعلام داشت، و از سلطان محمد خواست که وزیر خود، سعد الملک را به شهر بفرستد. وزیر به شهر درآمد و اشارت کرد که نزد سلطان رود، او نیز چنان کرد. چون نزد سلطان رسید، سلطان اکرامش کرد و بدو دست دوستی داد، و بر فور او را به میان مردم شهر و سپاهیانش فرستاد. زیر از رفتن او سخت مضطرب شده بودند. جگرمش هدایا و تحف بسیار به سلطان و وزیرش تقدیم داشت.

چون خبر وفات برکیارق به محمد رسید، عازم بغداد شد. سکمان [۴] القطبی نیز همراه او بود، او را به سبب انتسابش

---

[۱] طمایدل. [۲] ملکشاه. [۳] جگرمس. [۴] سقمان.

به قطب الدوله اسماعيل بن ياقوتى [۱] بن داود، عموى ملكشاه، قطبى مى‌گفتند.

اين داود چغرى بيک [۲]، پدر الب ارسلان است. جگرمش، صاحب موصل و ديگر امرا در خدمت او بودند.

سيف الدوله صاحب حله، پانزده هزار سوار گرد آورده بودند. اين كبدران و دبيس، پسران خود را نزد سلطان محمد فرستاده تا او را به رفتن به بغداد برانگيزند.

چون امير اياز از آمدن سلطان محمد خبر يافت، با سپاه خود بيرون آمد، و در خارج بغداد خيمه زد. با ياران خود مشورت كرد. همه تصميم به جنگ داشتند. وزيرش ابو المحاسن به اطاعت از سلطان محمد اشارت كرد، و به عواقب مخالفت با او بيمناكش ساخت، و جنگ را بى‌خردى خواند، و گفت: اگر به طاعت سلطان درآيد، او را در اقطاعش مستقر خواهد ساخت، و حتى بر آن نيز خواهد افزود.

امير اياز ميان جنگ و صلح در ترديد ماند. كشتى‌ها را نزد خود جمع نمود، و راه را در ضبط آورد.

سلطان محمد، در روز جمعه اواخر ماه جمادى الاولاى سال ۴۹۸، به بغداد رسيد، و در جانب غربى فرود آمد. در آن جانب به نام او خطبه خواندند، و در جانب شرقى به نام ملكشاه. خطيب جامع المنصور نيز فقط به دعاى المستظهر، و سلطان عالم اقتصار مى‌كرد.

امير اياز اصحاب خود را فرا خواند، تا بار ديگر به وفادارى با ملكشاه، پسر بركيارق سوگند ياد كنند. آنان از تكرار سوگند سر بر تافتند و گفتند: در اين كار فايدتى نيست. ما به همان سوگند نخست كه خورده‌ايم، وفاداريم. امير اياز در كار آنان به شک افتاد. وزير خود صفى [۳] ابو المحاسن را نزد سلطان محمد فرستاد، و خواستار صلح گرديد، و گفت زمام امور را- به دست او خواهد داد.

صفى ابو المحاسن، با سعد الملک ابو المحاسن سعد بن محمد، وزير سلطان محمد ديدار كرد، و پيام بگزارد. وزير او را به حضور سلطان برد، و نامه امير اياز را تقديم نمود، و از آنچه در زمان بركيارق رفته بود، پوزش طلبيد. سلطان خشنود شد و عذر او بپذيرفت.

فرداى آن روز، قاضى القضاة و نقيبان و صفى ابو المحاسن، وزير اياز نزد سلطان حاضر آمدند. وزير گفت امير اياز به سبب كارى كه از او سر زده از حضور بيمناک است، و او براى ملكشاه برادرزاده‌ات، و خود و امرايى كه با او هستند، منشور امان مى‌طلبد. سلطان گفت:

---

[۱] ياقوتا. [۲] حقربيک. [۳] مصفى.

ملکشاه فرزند من است. امیر ایاز و امرا را جز ینال الحسامی بر ایشان سوگند می‌خورم. پس کیا الهراسی، مدرس مدرسه نظامیه، در محضر قاضی و نقیبان او را سوگند داد.

روز دیگر امیر ایاز و نیز سیف الدوله صدقه به خدمت آمدند. سلطان سواره به استقبال آن دو برقت و با آنان نیکی نمود. امیر ایاز در خانه خود، که خانه گوهر آیین بود، سلطان را مهمان نمود، و به او هدایایی نفیس تقدیم نمود. از جمله آن هدایا، رشته‌ای از لعل بدخشان بود، که از ترکه مؤید الملک بن نظام الملک به دست آورده بود. سیف الدوله صدقهٔ بن مزید نیز در خدمت سلطان بود. امیر ایاز غلامانش را سلاح پوشانده بود، تا بر سلطان عرضه دارد. نیز مردی را آورده بودند، که با او مسخرگی می‌کردند و ایاز در زیر جامه آن مرد نیز زره پوشانده بود. چون او را در مجلس سلطان به مضحکه بیازردند او به میان خواص سلطان گریخت. سلطان حس کرد که مسلح است. یکی از غلامان را گفت بر تن او دست کشد. دیدند که در زیر جامه سلاح دارد. سلطان بیمناک شد و برخاست و از سرای امیر ایاز بیرون آمد.

سلطان پس از چند روز، امیر صدقه و امیر ایاز و جگرمش و دیگر امرا را به حضور فراخواند. چون حاضر شدند، پیام داد که قلج [۱] ارسلان بن سلیمان بن قتلمش قصد دیار بکر کرده است، تا آنجا را در تصرف آرد. یکی را تعیین کنید که به جنگ او آورد. همه به امیر ایاز اشارت کردند. او نیز خواستار آن شد که سیف الدوله صدقه نیز با او همراه شود.

سلطان امیر ایاز و صدقه را به درون فراخواند، تا با آنان گفتگو کند. اینان برخاستند که نزد سلطان روند. سلطان چند تن از خواص خود را برای کشتن ایاز آماده کرده بود. چون داخل شدند، امیر ایاز را ضربتی زدند، و سرش ببریدند و تنش را در گلیمی بپیچیدند و بر گذر انداختند. سپاهیان امیر ایاز سوار شدند و از سرای او هر چه توانستند به غارت بردند، تا آنگاه که سلطان کسانی را فرستاد تا دست از تاراج بدارند، و آنان پراکنده شدند. وزیر ایاز در جایی پنهان گردیده بود. او را بیافتند و به خانه سعد الملک بردند، و در ماه رمضان همان سال کشتند. او از خاندان ریاست در همدان بود. امیر ایاز از مملوکان سلطان ملکشاه بود. پس از مرگ او، در زمره میر آخوران درآمد.

ملکشاه او را فرزند خود به حساب آورده بود. ایاز مردی شجاع، و در کار نبرد صاحب- رأیی صائب بود.

سلطان محمد، زمام امور سلطنت را در دست گرفت، و سیرت نیکو آشکار کرد، و مالیات ها را برداشت و در آن باب، الواحی نوشت و در بازارها نصب نمود.

در این سال ترکان، در طریق خراسان از اعمال عراق، فساد بسیار کردند. ایلغازی که شحنه بغداد بود، برادرزاده‌اش بلک بن بهرام [۲] بن ارتق را به شحنگی آن سامان فرستاد، و او دفع آن فساد نمود. بلک بن بهرام سپس به سوی

---

[۱] قلیج. [۲] بدل ابن بهرام.

دژی از اعمال سرخاب بن بدر راند، و آنجا را در محاصره آورد و تصرف کرد.

سلطان محمد، سنقر البرسقی را به شحنگی عراق برگماشت. این مرد همواره در جنگ‌ها با سلطان همراه بود. آنگاه کوفه را به اقطاع امیر قایماز [۱] داد، و صدقه، صاحب حله را فرمان داد که یارانش دست ستم از سر خفاجه کوتاه کنند.

سلطان در ماه رمضان سال ۴۹۸، به اصفهان بازگشت. در اصفهان نیز سیرت نیکو آشکار ساخت، و مردم را از ستم متعدیان برهانید.

شحنه بغداد

سلطان در سال ۵۰۲، ابو القاسم حسین بن عبد الله، صاحب المخزن و ابو الفرج [۲] بن رییس الرؤسا را دربند کرد، و مصادره نمود، و مقرر داشت تا مالی بپردازند. آنگاه مجاهد الدین بهروز را برای گرفتن آن مال بفرستاد، و او را فرمان داد تا دار الملک را آباد سازد. او نیز خود به کار پرداخت، و فرمان سلطان به انجام رسانید، و در میان مردم سیرت نیکو آشکار ساخت.

سلطان پس از این فرمان، خود به بغداد آمد، و حسن سیرت او را سپاس گفت و او را شحنگی عراق داد، و به اصفهان بازگشت.

وفات سلطان محمد و پادشاهی پسرش محمود

سلطان محمد بن ملکشاه، در اواخر ماه ذی الحجه سال ۵۱۱ [۳]، وفات کرد. او فرزند خود محمود را که جوانی نوخاسته بود، به ولی عهدی برگزیده بود. اینک فرمود که بر تخت سلطنت نشیند، و تاج بر سر نهد و یاره شاهی در دست کند. دوازده سال و شش ماه از آن زمان، که بعد از برادر به استقلال زمام همه کشور را در دست گرفته بود، می‌گذشت. چون از جهان رخت بر بست، پسرش محمود به پادشاهی نشست. امرای سلجوقی با او بیعت کردند. وزیر ربیب [۴] ابو منصور به تدبیر کارهای ملک پرداخت. او پسر ابو شجاع محمد بن الحسین، وزیر پدرش بود.

آنگاه نزد المستظهر رسولان فرستاد، تا به نام او خطبه خوانند. در اواسط محرم سال ۵۱۲، بر منابر بغداد به نام او

---

[۱] قایاز. [۲] علی بن الفرج. [۳] ۵۰۱. [۴] رسب.

خطبه خواندند.

آقسنقر البرسقی، که در رحبه اقامت داشت، پسر خود عز الدین مسعود را به جای خود نهاد، و عزم خدمت سلطان نمود، تا بر اقطاع او بیفزاید. در نزدیکی بغداد خبر وفات سلطان را شنید. مجاهد الدین بهروز، شحنه بغداد، با ورود او به بغداد مخالفت ورزید. او به سوی اصفهان رفت. در حلوان توقیع سلطان محمود به دستش رسید، که او را به شحنگی بغداد منصوب نموده بود. این کار به سبب دشمنی امرای دولت با مجاهد الدین بهروز صورت یافته بود.

زیرا مجاهد الدین بهروز در نزد سلطان محمد، مکانتی عظیم داشت.

چون اقسنقر به بغداد آمد، مجاهد الدین بهروز به تکریت، که از اعمال او بود، گریخت. چندی بعد سلطان، آقسنقر را عزل کرد، و شحنگی بغداد را به منکوبرس داد.

منکوبرس از اکابر امرا بود، و در دولت سلطان محمود مقامی ارجمند داشت. او خود در اصفهان بماند، و امیر حسین بن ازبک [۱]، یکی از امرای ترک را به نیابت خود به بغداد فرستاد. چون برسقی بشنید، از خلیفه المستظهر خواست که از امیر حسین بخواهد به بغداد در نیاید، تا او به سلطان نامه نویسد. برسقی یاران خود را گرد آورد، و به نبرد او رفت. امیر حسین منهزم گردید، و برادرش کشته شد. امیر حسین در ربیع الاول سال ۵۱۲، به لشکرگاه سلطان بازگشت.

خلافت المسترشد باللّه

وفات المستظهر باللّه و خلافت المسترشد باللّه

المستظهر باللّه ابو العباس احمد بن المقتدی بامر الله، در اواسط ماه ربیع الاخر سال ۵۱۲ درگذشت. مدت خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه بود. بعد از او، با پسرش المسترشد باللّه، ابو منصور فضل بن ابی العباس احمد بن المقتدی بیعت شد. المسترشد از بیست و سه سال پیش مقام ولایت عهدی داشت. برادرانش ابو عبد الله محمد و ابو طالب عباس، و عموهایش پسران المقتدی بامر الله با او بیعت کردند. هم چنین همه امرا و قضاۀ و ائمه، با او بیعت کردند. قاضی ابو الحسن الدامغانی، متولی اخذ بیعت بود. او نیابت وزارت داشت، و المسترشد او را به گرفتن بیعت برگماشت. و تا آن زمان قاضی به گرفتن بیعت مامور نشده بود جز احمد بن ابی دؤاد که برای الواثق بیعت گرفت و قاضی ابو علی اسماعیل بن اسحاق که برای المعتضد.

---

[۱] اروبک.

المسترشد باللّه قاضی القضاهٔ را از نیابت وزارت عزل کرد، و ابو شجاع محمد بن ربیب ابو منصور را وزارت داد. سپس در سال ۵۱۳ [۱] او را عزل نمود و عمید الدوله، ابو علی بن صدقه را وزارت داد، و او را به جلال الدین ملقب نمود. جلال الدین، عموی جلال الدین ابی الرضا صدقه، وزیر الراشد بود.

چون مردم به بیعت المسترشد مشغول بودند، برادرش امیر ابو الحسن، با سه تن دیگر در زورقی نشسته، به مداین رفتند، و از آنجا به حله آمدند. دبیس آنان را گرامی داشت.

این امر بر مسترشد گران آمد، و نزد دبیس کس فرستاد، که امیر ابو الحسن را به همراه نقیب النقباء شرف الدین علی بن طراد الزنبی [۲]، بفرستد. دبیس عذر آورد که آنان را پناه داده، بنابر این او را مجبور به بازگشت نمی‌کند. آنگاه نقیب خود با ابو الحسن به سخن پرداخت، و از او خواست که نزد برادر بازگردد. او گفت که می‌ترسد، و باید او را امان دهند در این احوال، وقایع برسقی و دبیس و منکوبرس پیش آمد- که در آن باره سخن گفتیم-، و این امر به تعویق افتاد.

در ماه صفر سال ۵۱۳، ابو الحسن بن المستظهر به واسط رفت، و آنجا را در تصرف آورد. مسترشد پسر خود، ابو جعفر المنصور را به ولایت عهدی برگزید، و به نام او خطبه خواند. ابو جعفر دوازده سال داشت، و این خبر را به همه بلاد بنوشتند.

آنگاه به دبیس نامه نوشت، که اکنون که ابو الحسن از تعهد او خارج شده و به واسط رفته است، کار او را یکسره کند. دبیس سپاهی به واسط فرستاد. ابو الحسن از واسط بگریخت.

سپاه دبیس از پی او روان شد. بامدادان بر سر او تاختند، و بار و بنه او را به غارت بردند.

ترکان و کردانی که در خدمت او بودند، همه بگریختند. گروهی او را دستگیر کردند، و نزد دبیس آوردند. دبیس او را نزد مسترشد فرستاد. دبیس او را نزد مسترشد امانش داد، و او را نیک به نواخت.

شورش ملک مسعود بر برادر خود سلطان محمود

سلطان محمد، پسر خود مسعود را در موصل [۳] مکان داد. آی ابه جیوش [۴] بک نیز به عنوان اتابک همراه او بود. چون سلطان محمود، پس از وفات پدر به پادشاهی رسید و المسترشد باللّه پس از مرگ پدر خلافت یافت، دبیس صاحب حله با او همچنان راه فرمانبرداری می‌سپرد. آقسنقر برسقی، شحنه عراق- چنانکه گفتیم- آهنگ حله کرد، تا

---

[۱] ۵۱۰.　[۲] الرثیی.　[۳] حله.　[۴] حیوس.

دبیس را از آنجا براند.

بدین منظور جماعتی از عرب و کرد را گرد آورده بود. آقسنقر در ماه جمادی الاولای سال ۵۱۲، از بغداد بیرون آمد. چون ملک مسعود از این امر آگاهی یافت، و عراق را از مدافعان خالی دید، به اشارت اصحابش و انگیزه سلطنت، با سپاهی گران آهنگ عراق نمود. وزیرش فخر الملک ابو علی بن عمار، صاحب طرابلس، و قسیم الدوله زنگی بن آقسنقر، پسر الملک العادل، و فرمانروای سنجار و ابو الهیجاء فرمانروای اربل و کرباوی [۱] بن خراسان الترکمانی، فرمانروای بوازیج [۲] نیز در خدمت او بودند. چون برسقی از این سپاه خبر یافت، بترسید.

برسقی پیش از این از سوی سلطان محمد به عنوان اتابک مسعود تعیین شده بود، بنابر این از جیوش بک بیمناک بود. پس به قصد جنگ با آنان در حرکت آمد. مسعود چون چنان دید، کرباوی را فرستاد، تا با او از در آشتی در آید، و گفت: اگر ایشان با سپاهی روی به عراق نهاده‌اند برای آن است که او را در برابر دبیس یاری رسانند. برسقی نیز بپذیرفت.

پس هر دو عهد و پیمان بستند و به بغداد بازگشتند. [در این احوال خبر رسید که امیر عماد الدین منکوبرس با لشکری عظیم به بغداد می‌آید. برسقی از بغداد سپاه بیرون برد، تا او را از ورود به شهر باز دارد. چون عماد الدین منکوبرس خبر یافت، آهنگ نعمانیه کرد، و از دجله گذشت] [۳] و نزد دبیس بن صدقه رفت و با او دست اتحاد داد. مسعود و یاران او از بغداد عازم مداین شدند، تا با دبیس و منکوبرس مصاف دهند، ولی چون از کثرت سپاهیان او آگاه شدند، ملک مسعود و برسقی و جیوش بک بازگشتند و از نهر صرصر گذشتند و گذرگاههای رود را بستند. ولی هر دو گروه در ناحیه سواد، چون نهر ملک و نهر صرصر و نهر عیسی و دجیل دست به تاراج گشودند.

المسترشد باللّه نزد ملک مسعود و برسقی پیام فرستاد، و از کارهایشان ناخشنودی نمود.

برسقی همه را تکذیب کرد، و آهنگ بازگشت به بغداد نمود. در این اثناء خبر یافت که دبیس و منکوبرس [۴]، همراه با منصور برادر دبیس، و امیر حسین بن ازبک [۵]، که فرزند خوانده منکوبرس است، با سپاهی به بغداد می‌آیند. او پسر خود عز الدین مسعود را در صرصر به فرماندهی سپاه نهاد، و با عماد الدین زنگی بن آقسنقر، شب هنگام خود را به بغداد رسانید، و لشکر منکوبرس و دبیس را از عبور از دجله مانع شد.

چندی بعد میان منکوبرس و ملک مسعود صلح افتاد. سبب این صلح آن بود که جیوش بک از موصل به سلطان محمود نامه نوشته بود، تا چیزی به اقطاعات او و مسعود بیفزاید. سلطان محمود نیز آذربایجان را بر اقطاعات آن دو درافزود. در این احوال از حرکت آنان به بغداد آگاه شده و پنداشته بود که قصد شورش دارند. لذا برای تنبیه آنان سپاه به

---

[۱] کربادی. [۲] بواریخ. [۳] از متن افتاده بود از ابن اثیر افزودیم. [۴] منکرس. [۵] اوربک.

موصل روان داشته بود. منکوبرس، که شوهر مادر مسعود بود، از این امور خبر یافت. نزد جیوش بک کس فرستاد، که اگر به بغداد بازگردد، گرد نقار از خاطر سلطان محمود بزداید، و بر این پیمان کردند. چون برسقی آگاه شد، نزد ملک مسعود آمد و هر چه از آن او بود برگرفت، و مسعود را ترک گفت و به بغداد بازگردید، و در یک جانب خیمه زد. ملک مسعود و جیوش بک نیز آمدند، و در جانب دیگر خیمه زدند. دبیس و منکوبرس نیز چنان کردند. یاران برسقی از گردش پراکنده شدند. برسقی به ناچار از بغداد برفت، و نزد ملک مسعود اقامت گزید، و منکوبرس شحنگی بغداد یافت و دبیس نیز به حله بازگشت.

منکوبرس در بغداد سیرت بد خویش آشکار کرد، و دست ستم بگشود. یارانش نیز فساد از حد گذرانیدند، تا آنجا که سلطان دلتنگ شد، و او را فراخواند. منکوبرس برفت و مردم از شرش آسوده شدند.

شورش ملک طغرل بر برادر خود سلطان محمود

ملک طغرل را، پدرش سلطان محمد بن ملکشاه، در سال ۵۰۴ [۱]، ساوه و آوه و زنجان به اقطاع داده بود. امیر شیرگیر نیز اتابک او بود. امیر شیرگیر چند دژ از دژهای اسماعیلیه را گشوده، و بر وسعت قلمرو ملک طغرل افزوده بود. چون سلطان محمد از دنیا برفت، سلطان محمود، امیر کنتغدی [۲] را به اتابکی او فرستاد، و فرمود تا برادر را نزد او برد. چون کنتغدی بیامد، طغرل را واداشت که از رفتن سر بر تابد. طغرل نیز در سال ۵۱۳، عصیان آشکار نمود. سلطان محمود سیصد هزار دینار با تحف بسیار برایش فرستاد، و او را وعده داد که بر اقطاعات او خواهد افزود، و بار دیگر از او خواست که نزد او رود. کنتغدی او را از رفتن بازداشت و گفت: ما در طاعت سلطان هستیم، سپاهی نیز همراه ماست، هر جا سلطان فرماید بدان سو رویم.

سلطان با شنیدن این پاسخ‌ها آهنگ آنان نمود، و در ماه جمادی الاولای سال ۵۱۳، با ده هزار جنگجو، از همدان به سوی او راند. خبر آوردند که سلطان می‌آید. کنتغدی و طغرل در قلعه سرجهان بودند. سلطان سپاه به زنجان برد، و آنجا را تاراج کرد، و از خزانه طغرل سیصد هزار دینار برگرفت، و در زنجان بماند. طغرل از قلعه سرجهان فرود آمد و با کنتغدی به گنجه رفت. در آنجا یارانش به او پیوستند، و شوکتش قوی شد، و میان او و برادرش سلطان محمود بنیان دشمنی استواری گرفت.

---

[۱] ۵۵۴. [۲] کتبغری.

فتنه ميان سلطان محمود بن محمد بن ملكشاه و عمش سنجر

ملک سنجر از زمان برادرش سلطان بركيارق و محمد بن ملكشاه، امارت خراسان داشت. چون سلطان محمد بمرد، سخت براى او زارى كرد، و فرمان داد تا در شهر همه جا را تعطيل كنند، او در خطبه‌ها، نخست به ذكر مآثر و محاسن سيرت او، از قتال با باطنيان و حذف ماليات‌ها و جز آن، مى‌پرداخت. سنجر شنيد كه پس از محمد، پسرش محمود به جايش نشسته، ولى امرا بر او چيرگى يافته‌اند. سنجر از اين امر ناخشنود بود، و عزم بلاد جبال و عراق نمود. سنجر پيش از اين ناصر الدين لقب داشت. اينک او را معز الدين- كه لقب پدرش ملكشاه بود- لقب نهادند. سلطان محمود، شرف الدين [۱] انوشيروان بن خالد و فخر الدين [۲] طغايرک بن اليزن [۳] را با هدايا و تحف بفرستاد، و قول داد كه هر سال دويست هزار دينار از اموال مازندران [۴] نزد او گسيل دارد. آن دو رسالت بگزاردند. سنجر بسيج رى كرد. [شرف الدين انوشيروان بن خالد به ترک قتال اشارت كرد. سنجر گفت: محمود پسر برادر من خردسال است. نبايد وزيرش ابو منصور، و حاجبش امير على بن عمر بر او تحكم كنند.

سنجر بر مقدمه امير انر را بفرستاد. سلطان محمود نيز امير على بن عمر را، كه در حيات پدرش نيز مقام حاجبى داشت، با ده هزار سپاهى به مقابله روان فرمود، و خود در رى اقامت گزيد. چون دو سپاه به يک ديگر نزديک شدند، امير على بن عمر پيامى آميخته با نرمى و درشتى براى امير انر فرستاد، كه سلطان محمد ما را به بزرگداشت و اكرام برادرش سنجر وصيت كرده. او مى‌پنداشت كه سنجر پادشاهى پسرش محمود را حفظ خواهد كرد و ما را بر اين سوگند داده است، و ما نمى‌توانيم چشم فرو پوشيم تا پادشاهى او زوال يابد.

سپس او را به كثرت لشكر و فزونى قوت خويش تهديد كرد. امير انر از جرجان بازگشت، ولى جماعتى از سپاه محمود از پى او روان گشتند و به سپاهش دستبردى زدند. امير على بن عمر نزد سلطان محمود بازآمد، و سلطان او را سپاس گفت. اصحابش اشارت كردند كه در رى بماند ولى او نپذيرفت. در اين احوال از عراق براى او مدد رسيد. منكوبرس، شحنه بغداد با ده هزار سپاهى، منصور برادر دبيس، و امراى بكجيه [۵] نيز با سپاهى برسيدند.

سلطان به همدان عزيمت نمود. ربيب وزيرش در آنجا بمرد، و او ابو طالب السميرمى [۶] را به جاى او وزارت داد.

سلطان سنجر با بيست هزار جنگجو به رى آمد. هجده فيل به همراه داشت و از امرا پسر امير ابو الفضل صاحب سجستان و خوارزمشاه محمد و امير انر و امير قماج در خدمت او بودند. علاء الدين [۷] گرشاسف بن فرامرز [۸] بن كاكويه، صاحب يزد، كه شوى خواهر محمد و سنجر بود نيز بدو پيوست. علاء الدين يكى از خواص سلطان محمد بن

---

[۱] شرف الدوله. [۲] فخر الدوله. [۳] اكفر بن. [۴] مازندران

[۵] بلخيه. [۶] السميرى. [۷] علاء الدوله. [۸] قرامرد.

ملكشاه بود.

چون محمود به پادشاهى نشست، بدو نپرداخت، و قلمرو او را به قراجه ساقى، كه بعدا والى بلاد فارس گرديد، به اقطاع داد. علاء الدين نزد سنجر رفت و احوال سلطان محمود و اختلاف ياران و فساد بلادش را براى او باز نمود.

چون سلطان محمود از حركت سپاه سنجر آگاه شد، با سى هزار سپاهى از همدان به مقابله بيرون شد. على بن عمر حاجب، و منكوبرس و اتابكش غزغلى و پسران برسق و سنقر [۱] البخارى و قراجه ساقى نيز با نهصد بار اسلحه همراه او بودند. در ماه جمادى؟ سال ۵۱۳، دو سپاه در ساوه نبرد آغاز كردند. سپاهيان سنجر نخست واپس نشستند، ولى او همچنان با جمعى از اصحابش ميان فيلان پايدارى ورزيد، تا بار ديگر سپاهيانش گرد آمدند. [سنجر فيلان را در حركت آورد. چون اسبان لشكر محمود آنها را بديدند، پاى به گريز نهادند.

محمود نيز منهزم شد، و غزغلى اتابک نيز اسير گرديد و كشته شد.] [۲] خبر به بغداد رسيد.

دبيس بن صدقه نزد المسترشد باللّه كس فرستاد كه بايد خطبه به نام سنجر خوانده شود.

در آخر ماه جمادى الاولى، پس از آنكه محمود با وزيرش ابو طالب السميرمى و امير على بن عمر و قراجه به اصفهان گريخت، خطبه به نام او را در بغداد قطع كردند، و به نام سنجر خطبه خواندند. در اصفهان سپاهيانش بار ديگر اجتماع كردند و كارش بالا گرفت.

چون سلطان سنجر به همدان آمد و ديد كه سپاهى اندک به همراه دارد با برادر زاده خود باب مكاتبت بگشود، و پيشنهاد آشتى داد. مادرش كه جده سلطان محمود بود او را بدين كار تحريض مى‌كرد. محمود نيز بپذيرفت. در اين اثنا آقسنقر برسقى، شحنه بغداد، از آن هنگام كه از بغداد بيرون آمده بود تا اين زمان در نزد ملک مسعود در آذربايجان زيسته بود، به سنجر پيوست.

سلطان محمود به سلطان سنجر پاسخ داد كه اميران او در صورتى به صلح گردن مى‌نهند كه سنجر به خراسان بازگردد. سنجر اين شرط را قبول نكرد، و از همدان به كرج رفت، و بار ديگر به محمود پيشنهاد صلح نمود، و گفت او را به ولى عهدى خويش برمى‌گزينند.

محمود بپذيرفت و بدين شرط سوگند خوردند.

ولايات نوشت كه نام سلطان محمود را بعد از او در خطبه بخوانند. به بغداد نيز چنين نوشت. همه بلاد، جز رى كه

---

[۱] سنجق. [۲] ميان دو قلاب از ابن اثير افزوده شد كه عبارت متن گسيخته بود.

همچنان در اختیار محمود بود، تا مبادا به عصیان ترغیب گردد، به قلمرو او درآید.

آنگاه سلطان محمود امیر منکوبرس را بکشت. او شحنه بغداد بود. سبب قتلش آن بود که چون سلطان محمود منهزم گردید، او به سوی بغداد رفت، ولی دبیس بن صدقه او را از دخول به شهر منع نمود. او نیز در بلاد اطراف آشوب و تاراج بسیار کرد.

چون میان دو گروه صلح افتاد، امیر منکوبرس قصد سنجر کرد، تا به او پناه برد. سنجر از پناه دادن یا مؤاخذه او سر بر تافت، و او را نزد سلطان محمود فرستاد. سلطان محمود نیز او را، همچنانکه در بند بود بکشت. او مردی توانمند و خود کامه بود.

سلطان سنجر فرمود تا بار دیگر مجاهد الدین بهروز به شحنگی عراق گمارده شود. نایب دبیس بن صدقه در بغداد فرمان می‌راند. با آمدن مجاهد الدین، او را نیز عزل کرد. آنگاه سلطان محمود، حاجب خود، علی بن عمر را به قتل آورد. محمود، علی بن عمر را سوگند داده بود، و بدان سوگند منزلت او را برافراشته بود. ولی درباره او بسیاری سعایت‌ها کردند. حاجب علی بن عمر، به یکی از دژهای کرج [۱] گریخت. اموال و زن فرزندش در آنجا بود. از آنجا به خوزستان رفت. خوزستان در دست بنی برسق بود. از آنان پیمان گرفت که در خوزستان بماند. آنان نیز او را مطمئن ساختند. چون به تستر (شوشتر) رسید، برای گرفتار ساختنش کسانی را فرستادند. علی بن عمر با آنان به نبرد پرداخت. سرانجام منهزم شد، و اسیر گردید. از سلطان محمود در باب قتل او اجازت خواستند. فرمان داد بکشندش، و سرش را برای او بفرستند، و چنین کردند.

عصیان ملک مسعود علیه برادرش سلطان محمود

سلطان محمود در آغاز سلطنتش با ملک مسعود چنان مصالحه کرد که موصل و آذربایجان از آن او باشد. اقسنقر برسقی از آن روز که از شحنگی بغداد کنار رفته بود، به خدمت مسعود پیوسته بود. مسعود نیز علاوه بر رحبه، مراغه را نیز به او اقطاع داد. دبیس به سبب عداوتی که با برسقی داشت، به جیوش بک نوشت که برسقی را دستگیر کند، و نزد مولای خود سلطان محمود فرستد، و برای اجرای این مقصود، مالی هم به او بخشیده بود.

چون برسقی از ماجرا خبر یافت، از مسعود جدا شد و به محمود پیوست و بار دیگر محمود با او دل خوش کرد. با وجود این دبیس دست از مخالفت خود برنداشت، و اتابک جیوش بک را همچنان علیه سلطان محمود برمی‌انگیخت و وعده

---

[۱] کرخ.

می‌داد که به یاریشان برخیزد.

زیرا می‌خواست همچنانکه از نزاع میان محمود و برکیارق او سود بسیار برده بود، از نزاع محمود، و مسعود نیز سودها برد.

در این احوال، ابو اسماعیل حسین بن علی الاصفهانی الطغرایی نزد ملک مسعود آمد.

فرزند او ابو المؤید بن ابو اسماعیل طغرانویس او بود. چون ابو اسماعیل بیامد، مسعود او را وزارت خویش داد، و ابو علی بن عمار صاحب طرابلس را از وزارت عزل نمود. این واقعه در سال ۵۱۳ اتفاق افتاد. ابو اسماعیل نیز عصیان مسعود را علیه برادر خود محمود تمجید می‌کرد، و نامه‌هایی را که دبیس می‌فرستاد و تأیید می‌نمود. این اخبار به سلطان محمود رسید. نامه نوشت و آنان را از قصدی که در پیش داشتند بر حذر داشت. ولی آنان نپذیرفتند. محمود را خلع کردند و به نام مسعود خطبه سلطنت خواندند، و پنج نوبت زدند.

این واقعه در سال ۵۱۴ اتفاق افتاد.

سپاه سلطان محمود، پراکنده شده بود. چون خبر یافتند، در اواسط ربیع الاول در گردنه اسد آباد [۱] اجتماع کردند. برسقی، که بر مقدمه سپاه محمود بود، در آن روز شجاعت‌ها نمود.

یک روز تمام نبرد کردند. سپاه مسعود در شامگاه منهزم گردید و جماعتی از آنان اسیر گردیدند. از جمله اسیران ابو اسماعیل الطغرایی بود، که سلطان فرمان قتلش را داد، و او پس از یک سال وزارت، به قتل رسید. سلطان گفت او مردی فاسد العقیده بود. شعر و نثری نیکو داشت و در کیمیا صاحب تصانیف بود. ملک مسعود، پس از هزیمت، به کوهی در دوازده فرسنگی میدان جنگ پناه برد و در آنجا پنهان گردید. سپس نزد برادر کس فرستاد و امان خواست. برسقی برفت و امانش داد، و او را نزد برادر آورد.

بعضی از امرا که در آن کوه به او پیوستند، از او طلب کردند که به موصل رود، و از دبیس یاری خواهد. او نیز آهنگ موصل نمود، ولی برسقی پس از پیمودن سی فرسنگ به او رسید، و از سوی برادر امانش داد و او را نزد برادر آورد. سلطان محمود لشکر خود را گفت به استقبالش روند و خود بر اکرامش کوشید، و به دست خود بر او خلعت پوشید.

اما اتابک او، جیوش بک پس از تسلیم سلطان مسعود، به موصل رفت، و در آنجا به گرد آوری لشکر پرداخت، چون در آنجا از رفتار سلطان با برادر خبر یافت، بسوی زاب راند، و در همدان به حضور سلطان رسید. سلطان امانش داد، و در

---

[۱] استر آباد.

حق او نیکی نمود.

اما دبیس چون خبر هزیمت مسعود شنید، دست به غارت و کشتار و تخریب در بلاد گشود.

المسترشد باللّه از اعمال او ناخشنودی نمود، ولی دبیس بدان وقعی ننهاد. خلیفه شکایت او به سلطان محمود نمود. سلطان نیز در این باب او را بازخواست کرد، باز هم بدان وقعی ننهاد و به بغداد رفت، و در برابر کاخ خلافت خیمه زد و چنان نمود که انتقام خون پدر می‌طلبد. چندی بعد از بغداد به دیار خود بازگشت.

در ماه رجب سلطان به بغداد آمد. دبیس زوجه خود را که دختر عمید الدولهٔ جهیر بود، با مال و هدایای نفیس نزد او فرستاد. سلطان پیشنهاد صلح را اجابت کرد، ولی شروطی آورد که دبیس از پذیرفتن آنها سر باز زد. سلطان در ماه شوال با صد کشتی عازم نبرد با او شد. دبیس امان خواست، و سلطان امانش داد. دبیس اموال و زنانش را به بطیحه فرستاد، و خود به ایلغاری [۱] پناه برد. سلطان در پی او به حله رفت و چون او را نیافت بازگردید، و دبیس همچنان در نزد ایلغازی بود. دبیس برادر خود منصور را نزد دوستان خود، از امرای نواحی فرستاد، تا میان او و سلطان طرح آشتی افکنند، ولی این اقدام به پایان نیامد. منصور نزد برادرش کسانی فرستاد، و او را به عراق فراخواند. دبیس در سال ۵۱۵، از قلعه جعبر به حله رفت، و آنجا را در تصرف آورد. و رسولی نزد خلیفه فرستاد، و از آنچه رفته بود معذرت خواست، و وعده داد که سر از فرمان نپیچد. خلیفه عذر او نپذیرفت، و به سرداری سعد الدوله یرنقش [۲] سپاهی به جنگ او فرستاد. دبیس از حله برفت و سعد الدوله به حله فرود آمد و سپاهی نیز در کوفه نهاد. دبیس سر به اطاعت آورد، بدان شرط که برادر خود منصور را به گروگان نزد خلیفه فرستد. این شرط پذیرفته آمد. سپاه خلیفه در سال ۵۱۶، به بغداد بازگردید.

اقطاع موصل به برسقی و میافارقین به ایلغازی

سلطان محمود، موصل و اعمال آن، و جزیره و سنجر و مضافات آن را به امیر آقسنقر البرسقی شحنه بغداد داد. این بدان سبب بود که برسقی در تمام نبردها همراه سلطان بود، و او را ناصحی امین بود و او بود که سلطان مسعود را به اطاعت از برادر واداشت و نزد او حاضرش ساخت. چون جیوش‌بک، وزیر مسعود از موصل نزد سلطان آمد و موصل بدون امیر ماند، برسقی در سال ۵۱۵ امارت آنجا را یافت. سلطان فرمان داد که به جنگ فرنگان رود. برسقی و فرزندانش مدت‌ها در موصل حکمروایی داشتند. چنانکه در اخبار آنان خواهیم آورد.

---

[۱] ابو الغازی. [۲] تتش.

همچنین سلطان در سال ۵۱۵ میافارقین را به اقطاع امیر ایلغازی داد. سبب آن بود او پسر خود حسام الدین تمرتاش را نزد سلطان فرستاد که دبیس بن صدقه را شفاعت کند.

و حله را هر روز هزار دینار و یک اسب تضمین نماید. ولی این امر به انجام نرسید. چون حسام الدین خواست بازگردد، سلطان، میافارقین را به پدرش اقطاع داد، و آنجا را از دست سکمان، صاحب خلاط بستد. این اقطاع در دست او و فرزندانش باقی بود، تا آنگاه که در سال ۵۸۰ صلاح الدین یوسف بن ایوب آن را بستد، و ما در اخبار او بدان اشارت خواهیم کرد.

فرمانبرداری طغرل از برادرش سلطان محمود

پیش از این از عصیان ملک طغرل علیه برادرش در ساوه و زنجان سخن گفتیم، و گفتیم که این عصیان به تحریک اتابکش کنتغدی [۱] بود. سلطان محمود او را واداشت که به گنجه بگریزد. طغرل سال پیش از آن، به سوی آذربایجان در حرکت آمد و آهنگ تصرف آن داشت. اما در ماه شوال سال ۵۱۵، اتابکش کنتغدی بمرد. آقسنقر احمد یلی صاحب مراغه طمع در آن بست که جای کنتغدی را بگیرد، این بود که نزد طغرل رفت و او را به مراغه دعوت کرد. چون به اردبیل رسیدند، مردم دروازه را نگشودند، به ناچار به تبریز رفتند. در آنجا خبر یافتند که سلطان آذربایجان را به جیوش بک اقطاع داده است، و او را با سپاهی گران به آن دیار فرستاده و او پیش از رسیدن آنان، به مراغه داخل شده است.

پس از رفتن به مراغه منصرف گشتند و با صاحب زنجان همدست شدند. او نیز با آنان به ابهر رفت، ولی باز هم به مراد خود نرسیدند.

اما جیوش‌بک را با بعضی از امرای خود عداوتی پدید آمد. آنان نزد سلطان سعایت کردند، و سلطان در رمضان همان سال، او را در تبریز بکشت.

جیوش‌بک، ترکی از مملوکان سلطان محمد و مردی نیک سیرت بود، و در کار حکومت سخت با تجربه. هنگامی که او به امارت موصل رسید ترکان در نواحی آن دست به قتل و غارت زده بودند، و امنیت از راهها بریده بودند. جیوش بک

---

[۱] کنتغبری.

بر سر آنان تاخت آورد، و دژهایشان را بگرفت. از جمله این دژها، دژ هکاریه و دژ زوزان و بشنویه [۱] بودند. کردان از او بیمناک شدند، و مردم بیاسودند و راهها امن گردید.

اخبار دبیس با المسترشد باللّه

از حرکت سپاهی به سرداری یرنقش [۲] الزکوی [۳] به سوی دبیس و وقایع آن، در سال ۵۱۴، سخن گفتیم. دبیس برادر خود منصور را به گروگان نزد یرنقش نهاد، و یرنقش او را در سال ۵۱۶ به بغداد آورد، ولی المسترشد باللّه بدین راضی نشد و به سلطان محمود نوشت که، دبیس هیچ اصلاحی نمی‌پذیرد، زیرا در پی گرفتن انتقام خون پدر خویش است و از او خواست که آقسنقر برسقی را از موصل برای گوشمالی او بفرستد. خلیفه از سلطان محمود خواست که آقسنقر برسقی را شحنگی بغداد دهد. سلطان نیز او را فراخواند و شحنگی بغداد داد، و فرمان داد که دبیس را سرکوب نماید.

چون سلطان از بغداد برفت، دبیس همچنان به کار خود سرگرم بود. المسترشد باللّه برسقی را فرمان داد که به سوی دبیس رود، و او را از حله براند. برسقی سپاهیان خود را از موصل فرا خواند، و به جانب حله راند، و با دبیس رو به رو شد، اما از او شکست خورد و در ماه ربیع الآخر سال ۵۱۶، به بغداد بازگشت. از جمله سپاهیان او نصر [۴] بن النفیس بن مهذب [۵] الدوله احمد بن ابی الجبر [۶]، عامل بطیحه بود، که به هنگام انهزامشان، به دست عمش مظفر بن حماد [۷] بن ابی الجبر، به سبب عداوتی که در میانشان بود، کشته شد.

مظفر بن حماد به بطیحه رفت، و بر آن غلبه یافت و به دبیس نامه نوشت و در اطاعت او درآمد.

دبیس رسولی نزد المسترشد باللّه فرستاد، و پیام داد که در اطاعت اوست، و گفت اینک به دیه‌هایی که خاص خلیفه است ناظرانی بفرستد و دخل آنها را گرد آورد، البته به شرطی که وزیر خود جلال الدین ابو علی بن صدقه [۸] را در بند کشد. این پیمان منعقد گردید و المسترشد باللّه وزیر خود را در بند کرد، ولی برادرزاده‌اش جلال الدین ابو الرضا [۹] به موصل گریخت.

چون خبر واقعه به سلطان محمود رسید، منصور، برادر دبیس را به حبس افکند.

دبیس نیز صاحبان اقطاع را در واسط اجازه داد که به اقطاعهای خود روند، ولی ترکان مانع آنان گردیدند. دبیس نیز

---

[۱] نسویه. [۲] برسق. [۳] الکرکوی. [۴] مذهب. [۵] مضر.

[۶] عماد. [۷] ابی الخیر. [۸] جلال الدین علی بن صدقه. [۹] ابو الرضی.

سپاهی به سرداری مهلهل بن ابی العسکر، برای راندن ترکان بسیج کرد و مظفر بن ابی الجبر عامل بطیحه را به مساعدت آنان امر فرمود. برسقی برای مردم واسط مدد فرستاد. مهلهل بن ابی العسکر با مردم واسط و آن سپاه به مقابله پرداخت و منهزم گردید.، و جمعی نیز اسیر شدند، و جمعی به قتل آمدند. مظفر بن ابی الجبر نیز که از پی او روان گردیده بود، قتل و غارت را به نهایت رسانید. چون خبر هزیمت مهلهل را شنید بازگشت. از قضا، مردم واسط به نامه‌ای به خط دبیس دست یافتند، که مهلهل را به به دستگیری مظفر فرمان می‌داد. این نامه سبب شد که مظفر به مردم واسط پیوندد، و از دبیس ببرد.

در این احوال دبیس خبر یافت که سلطان محمود، برادرش منصور را کور نموده است.

این خبر سبب شد که باز عصیان کند، و هر چه را از آن خلیفه که در قلمرو اوست غارت نماید. مردم واسط به نعمانیه حمله آوردند و یاران دبیس را از آنجا براندند.

المسترشد باللّه برسقی را به جنگ با دبیس فراخواند. برسقی نیز عازم نبرد گردید. آنگاه سلطان محمود واسط را، علاوه بر موصل به اقطاع او داد. او نیز عماد الدین زنگی بن آقسنقر را به جنگ دبیس فرستاد.

عزل وزیر ابن صدقه و امارت نظام الملک ابو نصر

پیش از این گفتیم که دبیس یکی از شروط صلح خود با المسترشد را، به بند افکندن وزیرش جلال الدین ابو علی بن صدقه قرار داده بود. المسترشد در جمادی الاخر سال ۵۱۶، او را عزل کرد و در بند افکند و شرف الدین علی بن طراد الزینبی را نیابت وزارت داد.

جلال الدین ابو الرضا برادر وزیر نیز به موصل گریخت.

سلطان محمود از المسترشد خواست که نظام الملک ابو نصر احمد بن نظام الملک را وزارت دهد، حال آنکه برادر او شمس الملک عثمان بن نظام الملک وزارت او را داشت.

المسترشد نیز اجابت کرد، و در ماه شعبان، نظام الملک ابو نصر را وزارت داد. ابو نصر، در سال ۵۰۰، وزارت سلطان محمد را بر عهده داشت، سپس معزول شد و در خانه خود نشست.

چون بار دیگر به وزارت رسید و خلعت پوشید، در دیوان خلافت نشست، و خواست که ابو علی ابن صدقه از بغداد اخراج شود. ابو علی ابن صدقه که از ماجرا خبر یافت، از المسترشد طلب نمود که او را نزد سلیمان بن مهارش، به

حدثيه عانه [۱] فرستد. خليفه او را اجازت داد، در راه كه مى‌رفت، اموالش به غارت رفت و او خود اسير گرديد، ولى به طرز شگفت آورى نجات يافت.

چندى بعد سلطان محمود، وزير خود شمس الدوله را بكشت. المسترشد نيز برادرش ابو نصر نظام الملك احمد را عزل نمود، و جلال الدين ابو على بن صدقه را به جاى خود باز گردانيد.

واقعه المسترشد با دبيس

در برخورد ميان دبيس و برسقى. عفيف، خادم خليفه به اسارت دبيس افتاد. در سال ۵۱۷، دبيس او را آزاد كرد و نزد المسترشد باللّه فرستاد، و نامه‌اى سراسر تهديد با او همراه نمود، كه خليفه از چه روى برسقى را به نبرد او تجهيز مى‌كند، و چرا برادرش را كور كرده؟

و سوگند خورده بود كه بغداد را تاراج خواهد كرد. المسترشد از اين نامه سخت خشمگين شد، و برسقى را فرمان داد كه جنگ با او را آماده شود، و خود در ماه رمضان همان سال عازم نبرد گرديد و از بغداد بيرون آمد و سپاهيان را فراخواند. سليمان بن مهارش، فرمانرواى حدثيه با جماعتى از بنى عقيل و قرواش بن مسلم، از اطراف حاضر آمدند. دبيس نهر الملك را كه خاصه خليفه بود تاراج كرد. خليفه در بغداد ندا داد، و مردم را به جنگ فراخواند.

هيچ كس جواب رد نداد. خليفه نيز اموال و سلاح ميانشان تقسيم كرد. المسترشد باللّه، در دهم ذو الحجه، بيرون بغداد لشكرگاه زد، و چهار روز بعد به راه افتاده و از دجله بگذشت.

قبايى سياه بر تن و عمامه‌اى سياه بر سر داشت. برده پيامبر (ص) را بر دوش انداخته بود، و عصاى او را به دست داشت. كمربند چينى آهنين بر ميان بسته بود. نظام الدين احمد بن نظام الملك و نقيب سادات طالبى و نقيب النقبا، على بن طراد و شيخ الشيوخ صدر الدين اسماعيل و ديگر اعيان در خدمت او بودند. خليفه در خيمه‌اى فرود آمد. چون برسقى از خروج خليفه خبر يافت، با سپاه خود بدو پيوست.

المسترشد باللّه، در حديثه به نهر الملك قرار گرفت. برسقى و امرا سوگند وفادارى خوردند.

لشكر به راه افتاد، و در مباركه استقرار يافت. برسقى ياران خود را تعبيه داد. المسترشد باللّه در ملك خاص خود، پشت سر لشكر ايستاد. دبيس نيز ياران خود را در يک صف تعبيه داد. در برابر آنان كنيزانى بودند كه مى‌نواختند و

---

[۱] غانه.

می‌خواندند، و بازیگرانی که به انواع بازیگری سپاهیان را خوشدل می‌ساختند. در لشکر خلیفه قاریان قرآن می‌خواندند، و سپاهیان تسبیح و ذکر می‌گفتند. با علم‌ها، کرباوی بن خراسان بود، و در ساقه سلیمان بن مهارش. بر میمنه برسقی ابو بکر بن الیاس قرار داشت با امرای بکجیه [۱]. چون نبرد آغاز شد، عنتر بن ابی العسکر، با جماعتی از سپاه دبیس بر میمنه برسقی حمله کرد. یاران برسقی واپس نشستند، و برادرزاده امیر ابو بکر البکجی کشته شد. عنتر بازگشت تا حمله دیگر کند. عماد الدین زنگی بن اقسنقر، با سپاه واسط بر عنتر زد و او و کسانی را که با او بودند اسیر نمود.

گروهی از لشکریان المسترشد باللّه کمین گرفته بودند. چون جنگ شدت گرفت، آنان نیز از کمینگاه بیرون جستند، و دست به کشتار زدند. المسترشد خود شمشیر کشیده و تکبیر گویان پیش تاخت. سپاهیان دبیس رو به گریز نهادند. جماعتی را که اسیر کرده بودند بیاوردند، و همه را در برابر خلیفه بکشتند. زنانشان را نیز اسیر گرفتند. خلیفه در عاشورای سال ۵۱۷، به بغداد بازگشت. دبیس برفت، و گویی ناپدید گردید. او قصد غزیه از اعراب نجد نمود، ولی آنان که ناخشنودی خلیفه را دیدند، او را نپذیرفتند. سپس از جانب مشقر به بحرین رفت. در آنجا پذیرایش آمدند. دبیس از اعراب گروهی تشکیل داد و به بصره آمد و شهر را غارت کرد، و امیرش را بکشت. المسترشد برسقی را بدان سبب که از دبیس غفلت ورزیده ملامت کرد، و او را به مقابله با دبیس فرستاد. چون دبیس خبر یافت، از بصره برفت. برسقی زنگی بن اقسنقر را به دفع او روان نمود. او نیکو از عهده برآمد، و اعراب شورشی را از آن نواحی براند. دبیس به قلعه جعبر رفت و به فرنگان پیوست، و همراه با آنان حلب را محاصره نمود، ولی کاری از پیش نبردند، و در سال ۵۱۸ از آنجا برفتند. پس دبیس به طغرل پسر سلطان محمد پیوست و او را علیه المسترشد و تصرف عراق برانگیخت.

و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

امارت یرنقش [۲] بر شحنگی بغداد

در سال ۵۱۸، میان المسترشد و برسقی اختلافی پدید آمد. خلیفه به سلطان محمود نوشت، تا او را از عراق عزل کند و به موصل بفرستد. سلطان اجابت کرد و برسقی را برای جهاد با فرنگان به موصل فرستاد. هم چنین یکی از فرزندان خردسال خود را، با مادرش نزد برسقی فرستاد. آنگاه شحنگی بغداد را به یرنقش الزکوی داد. نایب یرنقش به بغداد آمد، و برسقی، کار را تسلیم او کرد و خود با پسر سلطان روانه موصل گردید. سپس به بصره، نزد عماد الدین زنگی کس فرستاد و او را فرا خواند. ولی برسقی به خدمت سلطان محمود پیوست. سلطان اکرامش کرد و بصره را به اقطاع او

---

[۱] البلخیه. [۲] برتقش.

داد و عماد الدین به بصره بازگشت.

رسیدن ملک طغرل و دبیس به عراق

گفتیم که دبیس بن صدقه از شام نزد ملک طغرل رفت. ملک طغرل او را بنواخت و در زمره خواص امرای خود جایش داد. دبیس همواره او را ترغیب می‌کرد که به عراق لشکر برد. طغرل نیز در سال ۵۱۹ به قصد بغداد حرکت کرد. چون به دقوقا رسیدند، مجاهد الدین بهروز [۱]، از تکریت به المسترشد گزارش داد. المسترشد بسیج کرد، و به دفاع بیرون آمد. نیز یرنقش الزکوی، شحنه بغداد را فرمان داد که آماده نبرد باشد، و به جمع آوری لشکر پردازد. شمار لشکریان، به غیر از مردم بغداد، به دوازده هزار نفر رسید. خلیفه در پنجم ماه صفر سال ۵۱۹، از بغداد راهی نبرد شد و در خالص فرود آمد. طغرل به جانب راه خراسان راند، و سپاهیانش هر چه بر سر راه یافتند تاراج کردند، و در رباط جلولا فرود آمد. وزیر، جلال الدین بن صدقه با سپاهی گران به سوی او رفت، و در دسکره لشکرگاه زد.

المسترشد نیز برسید و در لشکرگاه او فرود آمد. طغرل و دبیس در هارونیه مقام گرفتند. و چنان نهادند که از پل نهروان بگذرند، دبیس راهها را بگیرد و طغرل به بغداد آید. اما موانعی در راهشان پدید آمد. از یک سو گرفتار بارانی سهمناک شدند، و از دیگر سو طغرل به تب دچار شد. دبیس کوشید که خود را به نهروان رساند، ولی خستگی و گرسنگی او و یارانش را از پای درآورده بود. در این اثناء به چند بار گندم و طعام از آن المسترشد برخوردند، که از بغداد می‌آمد. اینان تاراجش کردند. در لشکرگاه المسترشد شایع شد که دبیس بغداد را تصرف کرده است. سپاه خلیفه از، دسکره به نهروان حرکت کرد، و سپاهیان بار و بنه خود را همچنان در راهها رها کردند.

چون رایات خلیفه به نهروان رسید، دبیس و یارانش در خواب بودند. چون دبیس را چشم بر شمسه خلافت افتاد پیش دوید، و در برابر خلیفه زمین بوسه داد، و خود را بنده مطرود خواند و خواست که خلیفه بر او ببخشاید. خلیفه می‌خواست با او آشتی کند، ولی وزیرش ابن صدقه برسید و او را از آن کار باز داشت.

پس المسترشد فرمود تا پل را کشیدند، و به بغداد داخل گردید تا فتنه‌ای که بیست و پنج روز در آنجا بیداد می‌کرد، فرو نشاند. دبیس به طغرل پیوست و هر دو عزم دیدار سلطان سنجر کردند. چون بر همدان گذشتند، هر چه یافتند تاراج کردند، و بسیاری را مصادره نمودند. چون خبر این کشتار و تاراج به سلطان محمود رسید از پی آنان براند. طغرل و دبیس بگریختند و خود را به سنجر رسانیدند. و شکایت المسترشد و یرنقش نزد او بردند.

---

[۱] مهروز.

فتنه ميان المسترشد و سلطان محمود

ميان يرنقش الزكوى و نواب المسترشد خلافى پيش آمد. المسترشد كسانى فرستاد و او را تهديد كرد. يرنقش برجان خود بيمناک شد، و در ماه رجب سال ۵۲۰، به نزد سلطان محمود رفت، و شكايت بدو برد و او را از خليفه بترسانيد. و گفت اين خليفه بارها لشكر كشى كرده است، و در ميدان‌هاى جنگ حاضر شده است، و مردى است با روحيه‌اى توانمند. آنگاه اشارت كرد كه پيش از آنكه بر قدرتش افزوده گردد، بايد كار را چاره كرد.

بدين دمدمه سلطان رايت عزيمت به صوب عراق كشيد.

المسترشد باللّه رسولى به نزد او فرستاد، كه چون در اثر فتنه دبيس عراق دچار قحط و غلا شده، بهتر آن است كه سلطان بازگردد. پس مالى بدو بذل كرد، و از او خواست كه آمدن به عراق را به دفعه ديگر موكول كند. از اين سخن سلطان محمود را در كار او ترديد پديد آمد، و گمانى كه از القاء يرنقش در دلش پديد آمده بود، به يقين پيوست. سلطان بر سرعت سير خود بيفزود. المسترشد باللّه خشمگينانه به جانب غربى دجله رفت و چنان نمود كه مى‌خواهد بغداد را ترک گويد. سلطان پيام‌هاى مودت آميز فرستاد و از او درخواست كه به بغداد بازگردد. خليفه سر برتافت سلطان خشمگين شد و به سوى بغداد در حركت آمد.

المسترشد باللّه در جانب غربى درنگ كرد و عفيف، خادم خاص خود را با سپاهى به واسط فرستاد تا نواب سلطان را از هر اقدامى باز دارد. سلطان عماد الدين زنگى بن آقسنقر را كه در بصره بود فرمان داد كه به مقابله برخيزد. عماد الدين بر سپاه عفيف زد و جماعتى را به قتل آورد عفيف توانست خود را از مهلكه برهاند و به خليفه پيوندد. خليفه كشتى‌ها را گرد آورد، و همه دروازه‌هاى بغداد، جز دروازه نويى را بست. سلطان در دهم ذو الحجه سال ۵۲۰ به بغداد رسيد، و بر دروازه شماسيه فرود آمد و لشكر را از نزديک شدن به سراهاى خليفه منع كرد. المسترشد باللّه رسول فرستاد، كه بازگردد و صلح كند، ولى سلطان نپذيرفت. در اين احوال، جماعتى از لشكريان سلطان (در روز اول محرم سال ۵۲۱) حمله آوردند، و تاج را تاراج كردند. مردم از ديدن اين واقعه خروش برآوردند. المسترشد از سراپرده بيرون آمد، در حالى كه شمسه بر سر نهاده بود و وزير در برابرش حركت مى‌كرد.

فرمود تا طبل‌ها زدند و در بوق‌ها دميدند. او با صداى بلند فرياد زد: «يا آل هاشم».

آنگاه پل را بستند، و مردم يكباره از آن گذشتند. در سرداب‌هاى سراى خلافت مردانى كه پنهان بودند بيرون جستند، و سپاهيان سلطان را كه سرگرم تاراج بودند فرو گرفتند، و جمعى را اسير نمودند. مردم نيز خانه‌هاى اصحاب سلطان را تاراج كردند. المسترشد، با سى هزار تن جنگجو به جانب شرقى آمد. سپاهيان او از مردم بغداد و سواد بودند. فرمود خندق بكنند. شب هنگام خندقى كندند و بغداد را از تعرض لشكر سلطان مصون داشتند. آنگاه آهنگ سركوبى لشكر سلطان نمودند.

عماد الدین زنگی با سپاهی گران از بصره بیامد، چنانکه دریا و خشکی را پر کرده بودند.

سلطان آهنگ حمله به بغداد نمود. المسترشد به صلح گردن نهاد، و پیمان صلح بسته شد. سلطان تا ربیع الآخر سال ۵۲۱ در بغداد ماند، و چون بیمار گردید روی به همدان نهاد.

سلطان به هنگام حرکت از بغداد در این امر می‌نگریست که چه کسی را به شحنگی بغداد گمارد. از میان امرا، عماد الدین زنگی را برگزید، و شحنگی بغداد را، افزون بر اقطاعاتی که در دست داشت، به او واگذار نمود، و با اطمینان آنکه عماد الدین زنگی هر خللی را سد خواهد کرد، عازم همدان شد، به هنگام رفتن، خلیفه برای او هدایا و تحف بسیار فرستاد و او را مورد الطاف خویش قرار داد و سلطان همه را بپذیرفت.

چون سلطان از بغداد دور شد، وزیر خود ابو القاسم علی بن القاسم [۱] الانسابادی [۲] را، به اتهام گرایش به مسترشد بند بر نهاد، و شرف الدین انوشیروان بن خالد را که مقیم بغداد بود. فرا خواند و به جای او برگماشت. به هنگام خروج از بغداد، همه، حتی خلیفه به او هدایایی دادند. انوشیروان، در ماه شعبان از بغداد عزیمت کرد، و در اصفهان به خدمت سلطان رسید. سلطان او را خلعت داد. ولی پس از ده ماه از وزارت استعفا کرد و به بغداد بازگشت. وزیر ابو القاسم همچنان محبوس بود، تا آنگاه که سلطان سنجر در سال بعد به ری آمد و او را آزاد نمود، و به وزارت بازگردانید.

اخبار دبیس با سلطان سنجر

چون دبیس به سلطان سنجر پیوست، با طغرل که همراه او بود، سلطان سنجر را ترغیب کردند که به خلاف مسترشد و سلطان محمود برخیزد. اینان تصرف عراق را در نظر او بس آسان جلوه دادند. سنجر به ری آمد، و در آنجا سلطان محمود را به حضور خواند، تا میزان فرمانبرداری او را بسنجد. سلطان نیز به دیدار او شتافت. چون نزدیک شد، سنجر سپاهیان خود را به استقبال او گسیل داشت. چون داخل شد، او را با خود بر یک تخت بنشاند. سلطان محمود مدتی در نزد او بماند. سنجر سفارش دبیس را به او نمود، و از او خواست او را به دیارش بازگرداند. در اواسط ماه ذو الحجه محمود به همدان بازگشت.

دبیس نیز با او بود. سپس به بغداد عزیمت کرد. در تاسوعای سال ۵۲۳، وارد بغداد شد.

دبیس از مسترشد خواست که از او خشنود باشد. خلیفه نیز، بدان شرط که او را جز حله به دیاری دیگر فرستد،

---

[۱] الناصر. [۲] النشابادی.

خشنود شد. آنگاه دبیس صد هزار دینار تقدیم داشت، تا سلطان او را به امارت موصل فرستد. چون عماد الدین زنگی از این امر آگاه شد، خود به تن خویش نزد سلطان آمد، و سلطان از آمدن او آگاه نشد، مگر آنگاه که بر در سراپرده سلطان ایستاده بود. او هدایای گران به همراه داشت، و صد هزار دینار بذل کرد، تا سلطان بار دیگر او را به موصل فرستاد. مجاهد الدین بهروز را نیز شحنگی بغداد داد، و حله را نیز زیر نظر او گذارد.

سلطان در ماه جمادی الآخر سال ۵۲۳، عازم همدان شد. چون سلطان بیمار شد، دبیس به عراق آمد. مسترشد برای دفع او سپاهی گرد آورد. مجاهد الدین بهروز از حله بگریخت، و دبیس در ماه رمضان سال ۵۲۳، وارد شهر شد.

سلطان محمود دو تن از امیرانی را که او را ضمانت کرده بودند، از پی او فرستاد.

این دو یکی قزل و دیگری احمد یلی بود. چون دبیس از حرکت آن دو خبر یافت، رسولی نزد مسترشد فرستاد، تا او را با خود بر سر لطف آورد. رسولان در آمد و شد افتادند، و او به گرد آوری مرد و مال مشغول بود، تا شمار سپاهیانش به ده هزار تن رسید. احمدیلی، در ماه شوال به بغداد رسید، و از پی دبیس روان گردید. پس سلطان به عراق آمد. دبیس هدایایی نزد او فرستاد، و برای خشنودی او اموالی گزاف تقدیم داشت. ولی سلطان نپذیرفت. چون سلطان وارد بغداد شد، دبیس راه بیابان در پیش گرفت، و آهنگ بصره نمود.

هر چه از آن خلیفه در بصره بود، بربود. چون سپاهیان از پی او در آمدند، او در بادیه بود.

وفات سلطان محمود و پادشاهی پسرش داود

سلطان محمود، پسر محمد بن ملکشاه، در ماه شوال سال ۵۲۵، پس از سیزده سال پادشاهی، در همدان درگذشت. وزیرش ابو القاسم الانسابادی [۱]، و اتابکش آقسنقر احمدیلی متفق شدند، و پسرش داود را به پادشاهی نشاندند، و به نام او در همه بلاد جبل و آذربایجان خطبه خواندند. ولی در همدان و نواحی آن فتنه افتاد، چون فتنه فرو نشست، وزیر همه اموال او را به ری برد، تا از تصرف سلطان سنجر در امان ماند. ملک داود در ماه ذو القعده سال ۵۲۵، از همدان به زنجان [۲] رفت، و نزد مسترشد رسولی فرستاد و خواستار خطبه گردید. در آنجا خبر یافت که عمش مسعود از جرجان روانه تبریز گردیده، و آنجا را در تصرف آورده است. داود به تبریز رفت، و تا آخر محرم سال ۵۲۶، شهر را در محاصره گرفت. سپس صلح کردند، و داود از تبریز به کناری رفت، تا مسعود از تبریز خارج شد.

---

[۱] النشاباذی. [۲] ربکان.

مسعود چون سپاهی بر او گرد آمد، عازم همدان گردید. او نیز نزد خلیفه کس فرستاد و خواستار خطبه شد.

خلیفه المسترشد باللّه به همه جواب داد که خطبه حق سلطان سنجر، فرمانروای خراسان است، و او پس از خود هر کس را که بخواهد معین خواهد کرد. خلیفه آنگاه نزد سنجر کس فرستاد، و پیام داد که خطبه تنها حق تو است، و این کاری بس بجا بود.

سلطان مسعود، به عماد الدین زنگی، صاحب موصل نامه نوشت و از او خواست در این امر به یاری‌اش برخیزد. او نیز پاسخ مساعد داد، و به سوی سلطان مسعود در حرکت آمد تا به او رسید. در این ایام که اینان سرگرم این گفتگوها بودند، قراجه ساقی صاحب خوزستان به اشارت ملک سلجوقشاه، پسر سلطان محمد، شورش آغاز کرد و با سپاهی بزرگ وارد بغداد شد، و در سرای سلطان اقامت گزید. خلیفه او را گرامی داشت و از او برای خود سوگند گرفت.

رسول سلطان مسعود به طلب خطبه به بغداد آمد، و مسعود نیز روان شد تا به عباسه رسید. در آنجا با سپاه خلیفه و سلجوقشاه، و قراجه ساقی رو به رو گردید.

چون از فرا رسیدن عماد الدین زنگی آگاه شدند، قراجه به جانب غربی رفت تا با او مصاف دهد. در این نبرد عماد الدین زنگی شکست خورده، به تکریت رفت. نجم الدین ایوب، پدر سلطان صلاح الدین در تکریت بود. برای عبور او پل را آماده ساخت. عماد الدین به سلامت از پل بگذشت، و ایمنی یافت، و از پی کار خود رفت.

سلطان مسعود از عباسه، برای مصاف با برادر خود سلجوق و همراهانش بیامد، بدین امید که عماد الدین زنگی و سپاهش از پی می‌آیند. چون خبر انهزام عماد الدین را شنید، بازگردید. آنگاه رسولی نزد مسترشد فرستاد، و او را از رسیدن سنجر به ری آگاه کرد، و پیشنهاد کرد که همه برای قتال با او، و راندنش به خراسان همداستان شوند، بدین شرط که عراق از آن خلیفه باشد، و نوابش در آن تصرف کنند، و سلطنت از آن مسعود باشد، و سلجوقشاه ولیعهد او گردد. سلطان این دعوت را اجابت کرد. پس مسعود در ماه جمادی الاولای سال ۵۲۶، به بغداد آمد و بر این امر پیمان نهادند.

نبرد مسعود با سنجر و هزیمت او و سلطنت طغرل

چون سلطان محمود وفات کرد و پسرش داود به جایش نشست، سلطان سنجر راه انکار پیش گرفت، و به بلاد جبل راند، برادرزاده‌اش طغرل، پسر سلطان محمد نیز با او بود. از آن زمان که همراه با دبیس نزد سنجر رفته بود همان جا مانده بود. پس به ری آمد و از آنجا به همدان شد. سلطان مسعود و برادرش سلجوق و قراجه ساقی اتابک سلجوق، به مقابله با او بیرون رفتند. اینان با مسترشد چنین قرار نهاده بودند.

سلطان سنجر نزد دبیس کس فرستاد، و حله را به او اقطاع داد، و فرمان داد که به سوی بغداد در حرکت آید، و نیز رسولی نزد عماد الدین زنگی فرستاد، و شحنگی بغداد را به او وعده داد، و خواست که به سوی بغداد در حرکت آید. چون مسترشد از آمدن آن دو خبر یافت، بازگردید تا به دفع آنان بپردازد.

سلطان مسعود با یارانش برای مقابله با سنجر به راه افتادند. سنجر با صد هزار سپاهی در اسد آباد [۱] فرود آمد. مسعود که آن بدید، به مقدار چهار منزل واپس نشست. سنجر به سوی او روان شد، و در هشتم ماه رجب، در دینور، میان دو سپاه نبرد درگرفت. در میمنه مسعود قراجه ساقی و قزل [۲] قرار داشتند، و بر میسره‌اش یرنقش باز دارد [۳]، و یوسف چاووش [۴].

قراجه ساقی با ده هزار تن بر سپاه سنجر زد و لشکر را از هم بر درید، ولی از دو سو او را در میان گرفتند و پس از آنکه او را مجروح نمودند، به اسارت گرفتند. مسعود و یارانش منهزم شدند، و گروهی کشته گردیدند. یکی از کشته‌شدگان یوسف چاووشی بود. قراجه را نزد سلطان بردند. او را ملامت و توبیخ نمود، سپس فرمان قتلش را داد.

آنگاه سنجر مسعود را به خدمت فرا خواند. چون بیامد گرامیش داشت، و او را به سبب مخالفتی که کرده بود سرزنش نمود، و بار دیگرش به امارت گنجه فرستاد. ملک طغرل برادرزاده خود را ولایت عهدی داد، و ابو القاسم انسابادی، وزیر سلطان محمود را به وزارت او برگزید و به خراسان بازگردید، و در دهم رمضان همان سال به نیشابور رسید.

اما خلیفه المسترشد باللّه برای دفع دبیس و زنگی به بغداد بازگشت. در آنجا خبر هزیمت سلطان مسعود را بشنید. پس به جانب غربی عبور کرد، و به عباسه رفت. در آخر ماه رجب، با آن دو در حصن البرامکه رو به رو گردید. در میمنه‌اش جمال الدولهٔ اقبال بود، و در میسره‌اش مطر خادم. از حمله عماد الدین زنگی، اقبال منهزم گردید. خلیفه و مطر بر دبیس حمله بردند. دبیس بگریخت، و زنگی نیز از پی او روان شد. هر دو بگریختند و سپاهشان از هم بگسست. دبیس به حله رفت. آن بلاد در دست اقبال بود. برای اقبال از بغداد مدد رسید و بار دیگر دبیس را درهم شکست. دبیس بگریخت و پس از رنج فراوان خود را برهانید و آهنگ واسط کرد. سپاهیانش در واسط بر او گرد آمدند. در آغاز سال ۵۲۷ اقبال و یرنقش باز دار از آب و خشکی برسیدند، و واسطیان و دبیس منهزم گشتند.

چون طغرل بر اریکه سلطنت قرار گرفت، عمش سلطان سنجر عازم خراسان شد. سبب آن بود که احمد خان، صاحب ما وراء النهر بر او خروج کرده بود. داود بن محمود در بلاد آذربایجان و گنجه بود. در آنجا عصیان کرد، و به جمع سپاه پرداخت، و عازم همدان شد. طغرل بسیج نبرد کرد. در میمنه‌اش پسر برسق بود و در میسره‌اش قزل، و بر مقدمه قراسنقر [۵]. داود نیز سپاه خود را تعبیه داد. در رمضان سال ۵۲۶، دو لشکر مصاف دادند. یرنقش الزکوی کـه در

---

[۱] استر آباد. [۲] کزل. [۳] باردار. [۴] حاروس. [۵] آقسنقر.

میمنه داود بود از قتال باز ایستاد. ترکمانانی که با او بودند درباره او به شک افتادند و خیمه‌اش را غارت کردند. و این امر سبب شد که در سپاه داود شکست افتد. اتابکش آقسنقر احمد یلی پای به گریز نهاد. یرنقش الزکوی نیز اسیر گردید. داود به بغداد آمد اتابک آقسنقر احمد یلی نیز همراه او بود. خلیفه آنان را در سرای سلطان فرود آورد و اکرام کرد.

چون سلطان مسعود از فرار داود و رسیدنش به بغداد خبر یافت، نزد او آمد. داود به استقبالش بیرون شد. و به احترام او از اسب فرود آمد. مسعود در ماه صفر سال ۵۲۷، در سرای سلطنت فرود آمد و به نام او بر منابر بغداد خطبه خواندند، و نام داود را بعد از نام او آوردند. هر دو با مسترشد چنان نهادند که به آذربایجان روند، و خلیفه نیز به آنان یاری رساند. بدین مقصود به آذربایجان رفتند. مسعود چند شهر آذربایجان را بگرفت و جماعتی از امرا را در اردبیل محاصره کرد. سپس منهزمشان ساخت و چند تن از آنان را نیز بکشت، و به همدان رفت، تا با برادر خود، طغرل مصاف دهد. در این نبرد طغرل شکست خورد، و مسعود بر همدان مستولی گردید. پس از این پیروزی آقسنقر احمدیلی کشته شد. گویند باطنیه به دسیسه سلطان مسعود [۱]، او را کشتند.

چون طغرل منهزم گردید، عازم ری شد، و به قم رسید. از آنجا به اصفهان رفت تا در آنجا موضع گیرد. برادرش مسعود به محاصره اصفهان لشکر کشید. طغرل به مردم اصفهان اعتماد نداشت، پس به فارس رفت. مسعود از پی او روان گردید. برخی از امرای طغرل از او امان خواستند، بعضی نیز در تردید افتادند. طغرل در ماه رمضان قصد ری کرد. مسعود از پی او به ری رفت، و در آنجا به نبرد پرداخت. طغرل خود بگریخت و جماعتی از امرای او به اسارت افتادند. مسعود پیروزمندانه به همدان بازگشت.

به هنگامی که طغرل از ری به فارس می‌رفت، وزیرش ابو القاسم الانسابادی را، در ماه شوال همان سال، به سبب اختلافی که پدید آمده بود، به قتل آورد.

حرکت مسترشد برای محاصره موصل

چون عماد الدین زنگی از برابر مسترشد منهزم گردید، به موصل رفت. سلاطین سلجوقی در همدان سرگرم کشمکش‌های میان خود بودند. جماعتی از امرای سلجوقی که از فتنه گریخته بودند، به بغداد پناه بردند. مسترشد این امرا را به کارگرفت، و سپاه خود را نیرو بخشید. آنگاه یکی از شیوخ صوفیه [بهاء الدین ابو الفتوح الاسفراینی] را از

---

[۱] محمود.

سوی خود به نزد عماد الدین زنگی فرستاد. شیخ در موعظه تندی نمود، و عماد الدین زنگی او را مورد اهانت قرار داد، و به زندانش افکند. مسترشد آهنگ محاصره موصل نمود. بدین منظور نزد سلطان مسعود کس فرستاد، و خود در اواسط شعبان سال ۵۲۷، با سی هزار جنگجو از بغداد خارج شد.

چون مسترشد به موصل نزدیک شد. عماد الدین زنگی از آنجا برفت، و نایب او نصیر الدین جقر [۱] در موصل بماند. زنگی به سنجار [۲] رفت، و از راه ارزاق و آذوقه را بر سپاه مسترشد فرو بست، تا آنجا که آن سپاه در تنگنا افتاد. مسترشد سه ماه موصل را در محاصره داشت، و چون گشودن نتوانست، به بغداد بازگشت، و روز عرفه همان سال به بغداد داخل شد. گویند که مطر خادم، از لشکر سلطان مسعود خبرهایی آورده بود، که بازگشت خلیفه را به بغداد ایجاب می‌کرد.

نبرد طغرل و مسعود و انهزام مسعود

چون مسعود، پس از انهزام برادرش طغرل به همدان رسید، خبر یافت که داود برادرزاده‌اش در آذربایجان، علم طغیان برافراشته است. پس مسعود لشکر به آذربایجان برد و برادر زاده را در یکی از دژهایش به محاصره افکند. در غیاب او، طغرل به بلاد جبل رسید، و سپاهی گرد آورد، و بسیاری از شهرهای آن ناحیه را گشود، و آهنگ مسعود نمود.

او تا قزوین پیش آمد. مسعود به مقابله با او شتافت. از سپاه مسعود، جماعتی که طغرل به سوی خود جلب کرده بود، بگریختند و به لشکرگاه طغرل پیوستند.

مسعود در اواخر رمضان سال ۵۲۸ بازگردید، و از مسترشد اجازت خواست که به بغداد وارد شود. نایب او بقش سلاحی [۳]، همراه با برادر او سلجوقشاه در اصفهان بودند.

چون خبر آن هزیمت شنیدند، به بغداد آمدند، و سلجوقشاه در سرای سلطان فرود آمد و خلیفه ده هزار دینار برای او فرستاد. پس از آن دو، مسعود که در راه رنج فراوان دیده بود به بغداد رسید. یارانش برخی پیاده و برخی سواره بودند. خلیفه برایشان خیمه و اسب و جامه و آلات و اسباب زندگی فرستاد. مسعود در اواسط شوال به سرای سلطنت نزول نمود، و طغرل در همدان اقامت گزید.

---

[۱] حقر. [۲] سنجر. [۳] سلامی.

وفات طغرل و استیلای سلطان مسعود

چون مسعود به بغداد رسید، مسترشد به اکرام او کوشید، و او را وعده داد که همراهش به جنگ برادرش طغرل برود، و نیازهای سپاهش را رفع کند، و او را همواره برمی‌انگیخت.

جماعتی از امرای سلجوقی که از این فتنه‌ها ملول شده بودند، به مسترشد پیوستند و با او عازم نبرد گردیدند. ولی طغرل رسولانی نزد آنان فرستاد، و به وعده استمالت کرد.

مسترشد از این امر خبر یافت، و به نامه‌ای که طغرل به یکی از ایشان نوشته بود، دست یافت. او را دستگیر نمود، و اموالش را تاراج کرد، و بقیه بگریختند و به سلطان پیوستند.

مسترشد آنان را از سلطان خواستار شد، و سلطان از بازگردانیدنشان امتناع کرد، و این امر سبب بروز اختلافاتی شد.

سلطان مسعود از خلیفه خواست که با او به جنگ طغرل بسیج کند، ولی خلیفه همچنان تعلل می‌کرد. در این احوال خبر مرگ طغرل، در محرم سال ۵۲۹، برسید. سلطان مسعود به همدان رفت، و لشکرها از هر سو بر او گرد آمدند. او همدان را در تصرف آورد. مردم بلاد سر به اطاعتش فرو آوردند. مسعود، شرف الدین انوشیروان بن خالد را وزارت داد. انوشیروان به همه اهل و خاندان خود همراه او بود.

فتنه میان سلطان مسعود و مسترشد

چون سلطان مسعود به همدان رسید، عده‌ای از امرای بزرگ، چون یرنقش بازدار، و قزل [۱] و سنقر خمارتکین والی همدان، و عبد الرحمان بن طغایرک [۲]، از او جدا شدند. دبیس بن صدقه نیز با آنان بود. اینان از خلیفه امان خواستند، و به خوزستان آمدند، و با برسق بن برسق اتفاق کردند، که سر به فرمان مسترشد نهند. مسترشد آنان را از دبیس بر حذر داشت، و سدید الدوله [۳] بن الانباری را با امان نامه نزد امرا فرستاد. ولی برای دبیس امان نامه نفرستاد. دبیس به ناچار نزد سلطان مسعود بازگردید. امرا به بغداد رفتند، و خلیفه مقدمشان را گرامی داشت. سلطان مسعود از این واقعه بیمناک شد، و بر دشمنی خود با خلیفه درافزود.

مسترشد در دهم ماه رجب، با سپاه از بغداد بیرون آمد، و در الشفیعی فرود آمد.

---

[۱] کزل. [۲] طغرلیک. [۳] شدید الدوله.

صاحب بصره بر او عصیان کرد، و با یاران خود به بصره بازگشت. مسترشد او را امان داد که بازگردد، ولی او اجابت نکرده امرای دیگر او را به قتال تحریض می‌کردند، مسترشد مقدمه سپاه خود را به حلوان فرستاد.

در ماه شعبان، پس از آنکه خادم خود، اقبال را با سه هزار سپاهی در عراق به جای خود نهاد، حرکت کرد. در راه که می‌رفت برسق بن برسق نیز بدو پیوست.، و بدین مدد شمار سپاهیان او به هفت هزار نفر رسید. بیشتر کارگزاران، که در اطراف بودند به خلیفه نامه نوشتند، و اظهار طاعت کردند. بدین طریق شمار سپاهیانش به پانزده هزار نفر رسید.

ولی از یاران خلیفه، جماعتی کثیر کم کم خود را به کناری کشیدند، چنانکه از آن همه جز پنج هزار تن باقی نمانده بود.

داود، پسر سلطان محمود از آذربایجان برای او نوشت، که اگر به دینور آید، با سپاه خود از او استقبال خواهد کرد، تا متفقا بر سر سلطان مسعود بتازند. ولی مسترشد این دعوت را نپذیرفت [و خود پیش رفت تا به دایمرج رسید]. در آنجا سپاه خود را تعبیه داد. در میمنه یرنقش بازدار، و نور الدوله [۱] سنقر و قزل و برسق پسر برسق را قرار داد، و در میسره چاولی و برسق شراب سالار [۲] و اغل‌بک را نهاد. اغل‌بک از امرای سلجوقی بود، که خلیفه او را به سبب گرایشی که به سلطان نشان داده بود زندانی کرده بود، و اینک آزادش ساخته بود این واقعه در دهم رمضان سال ۵۲۹ اتفاق افتاد.

میسره سپاه مسترشد پیش راند. سپاه مسعود آن را در میان گرفت، و پس از جنگی همه سپاه خلیفه منهزم شد. خلیفه نیز با همه موکبش به اسارت افتاد. در میان اسیران، شرف الدین علی بن طارد الزینبی و قاضی القضاة و خطبا و فقها و شهود و جمعی دیگر نیز دیده می‌شدند. مسترشد را به خیمه‌ای نشاندند، و دیگران را در قلعه سرجهان [۳] زندانی کردند. سلطان پس از این فتح به همدان بازگردید و امیر بک‌آبه [۴] المحمودی [۵] را به بغداد گسیل داشت، تا شحنگی بغداد را بر عهده گیرد. او در آخر ماه رمضان به بغداد رسید چند تن از بندگان نیز در خدمت او بودند. اینان همه املاک خلیفه را گرفتند و غلاتش را بردند. مردم بغداد از شنیدن خبر زندانی شدن خلیفه خود، صدا به گریه و شیون بلند کردند و زنان بر سر و سینه زنان به بازارها ریختند. مردم به مسجد حمله آوردند، منبر را شکستند و از ایراد خطبه ممانعت کردند. سپس به بازارها آمدند و خاک بر سر کردند، و با یاران شحنه جنگیدند و جمعی از آنان را کشتند. والی و حاجب گریختند، و آتش فتنه بالا گرفت.

سلطان مسعود در ماه شوال خبر یافت که برادرزاده‌اش محمود در مراغه بر او شوریده است. به قتال او بیرون شد. مسترشد نیز همراه او بود. ولی رسولان از دو سو در آمد و شد افتادند، تا میانشان طرح صلح افکنند.

---

[۱] کور الدوله. [۲] سراب سلار. [۳] سرحاب. [۴] آی. [۵] المحمدی.

خلافت الراشد باللّه

کشته شدن المسترشد باللّه و خلافت الراشد

المسترشد باللّه همراه سلطان مسعود، در حالی که در خیمه‌ای محبوس بود به مراغه رفت.

میان خلیفه و سلطان مسعود مذاکراتی صورت گرفت، تا به نوعی قضیه فیصله یابد. خلیفه بر عهده گرفت که مالی به سلطان بپردازد، و دیگر برای جنگ و فتنه انگیزی به جمع سپاه نپردازد، و از سرای خود پای بیرون ننهد. بدین شروط صلح منعقد گردید. مسترشد آزاد شد.

بر اسب نشست، و در حالی که غاشیه کشان، غاشیه پیشاپیش او می‌کشیدند، روانه بغداد گردید. در این اثنا خبر رسید که رسولی از سوی سنجر می‌آید. از این رو رفتن خلیفه به تأخیر افتاد. سلطان مسعود برای استقبال رسول روان گردید. خیمه مسترشد جایی دور از لشکر بود. به ناگاه بیست تن، یا بیشتر از باطنیان به خیمه‌اش حمله کردند، و کشتندش.

آنگاه بینی‌اش را بریدند و مثله‌اش کردند، و او را عریان رها کردند. این واقعه در هفدهم ماه ذی القعده سال ۵۲۹ بود. هفده سال و نیم از خلافتش گذشته بود.

آن مردانی که المسترشد باللّه را کشته بودند همه کشته شدند. پس از کشته شدن او با پسرش ابو جعفر المنصور بیعت کردند، و او را به الراشد باللّه ملقب نمودند. زیرا مقام ولایت عهدی داشت. چون به بغداد آمدند، بار دیگر بر سر جمع تجدید بیعت شد. اقبال، خادم المسترشد باللّه در بغداد بود، چون این حادثه واقع شد به جانب غربی رفت و به سوی تکریت در حرکت آمد. و بر مجاهد الدین بهروز فرود آمد.

چند روز پس از کشته شدن مسترشد، دبیس بن صدقه بر در خیمه‌اش، در بیرون شهر خوی کشته شد. سلطان مسعود غلامی ارمنی را فرمود تا او را بکشد. او بالای سرش ایستاد و ضربتی بر او زد و سرش را بینداخت. سپاهیان و مملوکانش نزد پسرش [۱] صدقه در حله گرد آمدند و شمار یاران او افزون گردید. امیر قتلغ تکین نیز بدو پیوست. سلطان مسعود شحنه بغداد بک ابه را فرمان داد، که حله را در تصرف آرد. او گروهی از سپاهیان خود را به مداین فرستاد. ولی از رو به رو شدن با صدقه بیمناک بود، تا آنگاه که در سال ۵۳۱ سلطان به بغداد آمد و آهنگ حله نمود. صدقه با سلطان مصالحه کرد، و ملازم آستان او گردید.

---

[۱] پدرش

فتنه ميان الراشد باللّه و سلطان مسعود و رفتن او به موصل و عزلش

بعد از بيعت با راشد و استقرار او بر مسند خلافت، يرنقش الزكوى، از سوى سلطان مسعود نزد او آمد و مالى را كه بر ذمه پدرش قرار گرفته بود بدان هنگام كه در نزد آنان بود طلب نمود. اين مال چهار صد هزار دينار بود. راشد جواب داد: او مالى به ميراث نگذاشته، و همه دارايى او به هنگام هزيمت به تاراج رفته است. سپس راشد را گفتند كه يرنقش [١] قصد آن دارد كه به سراى خلافت هجوم آرد و به جستجوى اموال پردازد. راشد سپاهيان را گرد آورد، و بارو را مرمت كرد. پس يرنقش، و امراى بكجيه [٢] سوار شدند، و به عزم هجوم به سراى خليفه در حركت آمدند. لشكريان خليفه با مساعدت عامه مردم، با مهاجمان به زد و خورد پرداختند و آنان را از گرد سراى خلافت براندند. شب هنگام بک ابه به واسط رفت، و يرنقش به بندنيجين [٣]، و مردم نيز سراى سلطان را غارت كردند.

اختلاف ميان سلطان و الراشد باللّه بالا گرفت. مردم از فرمان سلطان مسعود سر بر تافته به طاعت خليفه درآمدند. داود پسر سلطان محمود با لشكر آذربايجان به بغداد آمد، و در ماه صفر سال ۵۳۰، در سراى سلطان فرود آمد.

عماد الدين زنگى از موصل بيامد، يرنقش بازدار، صاحب قزوين و بقش كبير، صاحب اصفهان و صدقه بن دبيس، صاحب حله و برسق بن برسق و پسر احمد يلى نيز حاضر آمدند.

ملک داود، يرنقش را به شحنگى بغداد گماشت.

الراشد، ناصح الدوله ابو عبد الله حسن بن جهير (استاد الدوله) و جمال الدوله [۴] اقبال المسترشدى را در بند افكند. اقبال از تكريت نزد او آمده بود. اين امور سبب شد كه اصحابش با او دل بد كنند و به او خيانت ورزند.

در باب جمال الدوله اقبال اتابک زنگى شفاعت كرد، خليفه آزادش نمود و او پس از آزادى، نزد زنگى رفت و ملازم او شد.

موكب خليفه، با وزيرش جلال الدين ابى الرضى [۵] بن صدقه آمده بود تا از اتابک عماد الدين زنگى استقبال كند. چون ديدار كردند، وزير به زنگى پناه برد و نزد او بماند.

پس از چندى، كدورتى كه ميان خليفه و وزيرش بود رفع گرديد، و وزير بار ديگر به مقام خويش بازگشت. همچنين قاضى القضاة الزينبى به زنگى پيوست، و با او به موصل رفت.

آنگاه سلجوقشاه به واسط آمد، و بک ابه را بگرفت، و اموالش را به تاراج برد. زنگى به واسط رفت و ميان آن دو صلح

---

[١] برتقس. [٢] بلخيه. [٣] بندهجين. [۴] جمال الدين. [۵] ابى الرضا.

افکند، و خود به بغداد بازگشت.

سلطان داود عازم راه خراسان شد. زنگی نیز با او بود. اینان به قتال سلطان مسعود می‌رفتند. راشد در اول رمضان بیرون آمد، و راهی راه خراسان گردید، ولی پس از سه روز بازگشت و نزد داود و امرا کس فرستاد که بازگردند، و با مسعود در پس باروهای بغداد نبرد کنند. در این اثنا رسولان سلطان مسعود برسیدند و از سوی خلیفه اظهار اطاعت و موافقت نمودند. خلیفه نامه مسعود را برای امرا بخواند. آنان از آشتی سر بر تافتند. خلیفه نیز با آنان موافقت کرد. مسعود برسید و بر در شهر فرود آمد، و شهر را در محاصره گرفت.

در این اوضاع، اوباش و دزدان نیز به جنب و جوش درآمدند و هرج و مرج در بغداد بالا گرفت. این محاصره بیش از پنجاه روز در شهر ادامه یافت، و سلطان را هیچ پیروزی روی ننمود. پس به ناچار از آنجا برفت. طرنطای [۱]، صاحب واسط با چند کشتی بدو پیوست سلطان بازگشت و در جانب غربی مستقر شد. راشد و اصحابش سخت مضطرب شدند. داود نیز به دیار خود بازگشت. عماد الدین زنگی در جانب غربی بود. راشد به نزد او رفت و با او روانه موصل گردید. سلطان مسعود، در اواسط ذو القعده سال ۵۳۰، به شهر درآمد، و مردم را امان داد. آنگاه فقها و قضاۀ و شهود را بخواند، و سوگند نامه راشد که به خط خود او بود به آنان نشان داد، بدین عبارت که: «من هر گاه سپاهی گرد آوردم، یا خروج کنم، یا با یکی از اصحاب سلطان با شمشیر رو به رو شوم، خود را از خلافت خلع کرده‌ام.» آنان نیز به خلع او فتوی دادند. ارباب مناصب و ولایات نیز با آن موافقت کردند، و همه یکباره زبان به نکوهش او گشودند. خطبه به نام او در بغداد و دیگر شهرها قطع گردید. این واقعه در ماه ذو القعده سال ۵۳۰ اتفاق افتاد، و یک سال از خلافت الراشد باللّه گذشته بود.

خلافت المقتفی لامر الله

چون خطبه به نام الراشد قطع گردید، سلطان مسعود با اعیان بغداد مشورت کرد که چه کسی را خلافت دهند. همه به محمد بن المستظهر اشارت کردند، و تا بیمی به دل راه ندهند، محضری در خلع راشد نوشتند، و در آن اعمال او را از گرفتن اموال مردم و دیگر کارهایی که با شئون خلافت منافات داشت برشمردند، و آن را مهر بر نهادند، و شهادت دادند کسی که بدین صفات موصوف باشد، شایان خلافت نیست. چون کار به پایان آمد. قاضی ابو طاهر بن الکرخی را نیز حاضر ساختند، و نزد او نیز به این امر شهادت دادند، و او حکم به خلع داد. قضاۀ دیگر که حاضر بودند، این رأی را تأیید نمودند. قاضی القضاۀ غایب بود.

---

[۱] طرنطانی.

زیرا در موصل در خدمت عماد الدین زنگی بسر می‌برد.

سلطان به سرای خلافت حاضر آمد. وزیر شرف الدین الزینبی، و صاحب المخزون ابن- البقشلامی [۱] و دیگران با او بودند. ابو عبد الله پسر المستظهر را فراخواندند. سلطان و وزیر بر او داخل شدند، و سوگندش دادند. سپس امرا و ارباب مناصب و فقها و قضاۀ نزد او در آمدند، و در هجدهم ماه ذی الحجه با او بیعت کردند، و به المقتفی لامر الله ملقبش ساختند.

خلیفه، شرف الدین علی بن طراد الزینبی را وزارت داد. آنگاه حکم خلع راشد را به اکناف ملک فرستادند. مقتفی قاضی القضاۀ ابو القاسم علی بن الحسین الزینبی را فرا خواند، و او را به منصبی که داشت بازگردانید. همچنین کمال الدین حمزۀ بن طلحه را به کار خویش قرار داد.

فتنه سلطان مسعود با داود

چون با مقتفی بیعت کردند، سلطان مسعود در بغداد بود. سپاهی به طلب ملک داود فرستاد. این سپاه در نزدیکی مراغه با داود رو به رو شد. داود بگریخت و قراسنقر آذربایجان را در تصرف آورد. داود پس از هزیمت، قصد خوزستان کرد. از ترکمانان و دیگران سپاهی بر او گرد آمد. شمار سپاهش به ده هزار تن رسید، و تستر (شوشتر) را محاصره کرد. سلطان سلجوقشاه که در واسط بود، نزد برادر خود مسعود کس فرستاد و او را به یاری خواند. او نیز با سپاهی بیامد. در تستر میان او و داود نبردی درگرفت. داود منهزم گردید. سلطان مسعود از بیم حمله الراشد از موصل به عراق در بغداد مانده بود. نزد عماد الدین زنگی رسولان فرستاده بود، و خواسته بود به نام المقتفی خطبه بخوانند. در ماه رجب سال ۵۳۱، به نام او خطبه خواندند. راشد از موصل برفت. چون خبر رفتنش به سلطان مسعود رسید، اجازت داد که لشکریان به شهرهای خود روند. از جمله صدقه بن دبیس، صاحب حله، پس از آنکه دختر سلطان را به زنی گرفت، به حله بازگردید.

پس از این وقایع، جماعتی از امرا که همراه داود با سلطان مسعود نبرد کرده بودند، چون بقش السلاحی [۲] و برسق بن برسق، صاحب تستر و سنقر الخمارتکین، شحنه همدان، به پوزش نزد او آمدند. سلطان مسعود از همگان راضی گردید و بقش را شحنگی بغداد داد ولی بقش دست به ستم و تجاوز گشود.

چون راشد از نزد عماد الدین زنگی، از موصل برفت، روی به آذربایجان نهاد و تا مراغه پیش تاخت. امیر بوزابه و عبد

---

[۱] العسقلانی. [۲] السلامی.

الرحمان طغایرک [۱]، صاحب خلخال و ملک داود بن سلطان محمود، از سلطان مسعود بیمناک بودند. اینان با امیر منکوبرس، صاحب فارس دست اتفاق به هم دادند، و چنان قرار گذاشتند که راشد را به خلافت بازگردانند. راشد نیز خواست ایشان را اجابت نمود. خبر به سلطان رسید، در ماه شعبان سال ۵۳۲، از بغداد روانه گردید، و پیش از رسیدن راشد به آنان، او برسید و در خوزستان نبرد آغاز نمود. امرا منهزم شدند، و منکوبرس نیز به اسارت سلطان افتاد. سلطان مسعود او را در اسارت بکشت سپاه مسعود برای تاراج و تعقیب منهزمین پراکنده گردید. بوزابه و طغایرک، او را با اندکی از سپاه بدیدند. بر او حمله‌ور شدند. بوزابه جماعتی از امرا، از جمله صدقه بن دبیس، و پسر اتابک قراسنقر، صاحب آذربایجان و عنتر بن ابی العسکر و چند تن دیگر را بکشت. بوزابه اینان را در آغاز هزیمت گرفته، نزد خود نگه داشته بود. چون خبر قتل منکوبرس را شنید، او نیز همه این اسیران را به قتل آورد. هر دو سپاه شکست خوردند و این شگفت‌ترین اتفاقات بود. مسعود به آذربایجان رفت، و داود به همدان. پس از این واقعه، راشد به همدان رفت. بوزابه که بزرگ آن قوم بود، چنان رای داد که به فارس روند و پس از کشته شدن منکوبرس، آنجا را در تصرف آرند، و چنان کردند. فارس را بگرفتند و به خوزستان بیفزودند.

سلجوق شاه، پسر سلطان محمد [۲] عازم تسخیر بغداد گردید. بقش، شحنه شهر و مطر خادم، امیر الحاج به دفاع از شهر پرداختند. اوباش و آشوبگران و دزدان در روزهایی که این جنگ ادامه داشت، هرج و مرج عظیمی برپا ساختند، چنانکه مردم از بغداد به دیگر شهرها کوچ کردند. چون سلجوقشاه از تسخیر بغداد منصرف گردید، و بقش بر کرسی شحنگی استقرار یافت، به سرکوبی آنان پرداخت. گروهی را به شمشیر کشت، و گروهی را به دار آویخت.

چون صدقه بن دبیس کشته شد، سلطان مسعود برادرش محمد را امارت حله داد.

مهلهل، برادر عنتر بن ابی العسکر را نیز برای تدبیر کارهایش با او همراه نمود.

چون راشد و ملک داود با دیگر امرا- چنانکه گفتیم به خوزستان رسیدند و فارس را نیز گرفته بودند- همراه با خوارزمشاه راهی عراق شدند. چون به جزیره رسیدند، سلطان مسعود به دفاع بیرون آمد. همه پراکنده شدند. داود به فارس رفت و خوارزمشاه نیز به دیار خود بازگشت. راشد که تنها مانده بود، به جانب اصفهان راند. در راه، جماعتی از خراسانیان که در خدمت او بودند، بر او شوریدند و به هنگام قیلوله او را کشتند. این واقعه در پانزدهم رمضان سال ۵۳۲ اتفاق افتاد. او را در شهرستان خارج اصفهان به خاک سپردند.

این فتنه‌ها چنان بالا گرفت، و اوضاع چنان مختل شد که در آن سال از جانب مقام خلافت یا سلاطین، کس جامه کعبه را نفرستاد. تنها، مردی بازرگان، از مردم فارس که به هند رفت و آمد می‌کرد، دوازده هزار دینار مصری در این راه بذل

---

[۱] طغرلبک. [۲] مسعود.

کرد. هم چنین اوباش و عیاران چنان قدرت یافتند، که زعمایشان بر اسب نشستند و سپاه گرد آوردند. والی بغداد، برادر زاده خود را گفت از زعیمشان شلوار فتوت گیرد، تا در زمره آنان درآید. و تا آنجا پیش رفتند که زعیم عیاران خواست در شهر انبار به نام خود سکه زند. بالاخره شحنه و وزیر اسباب قتلش را فراهم آوردند و به قتلش رسانیدند.

شورش عیاران در اثر ظلم و تجاوزی بود که بقش شحنه بغداد به مردم روا داشته بود سلطان مسعود فرمود تا او را دستگیر کرده، در تکریت به نزد مجاهد الدین بهروز حبس نمودند. سپس فرمان کشتنش را داد و کشتندش.

سلطان مسعود در زمستان سال ۵۳۳ به بغداد آمد. او زمستان‌ها را در عراق می‌گذرانید و تابستانها به ناحیه جبال می‌رفت. این بار که به بغداد آمد، از مالیات‌ها بکاست، و این فرمان را بر لوحه‌هایی نوشتند و بر بازارها و درهای مسجد جامع نصب کردند. نیز فرمان داد که سپاهیان به خانه‌های مردم نروند، و این امور سبب شد که مردم در حق او دعای خیر کنند.

وزارت خلیفه

در سال ۵۳۴، میان المقتفی و وزیرش علی بن طارد الزینبی اختلافی پدید آمد. سبب آن بود که خلیفه هر امری که صادر می‌نمود، وزیر بدان اعتراض می‌کرد. وزیر بر جان خود بیمناک شد، و به سلطان مسعود پناه برد. سلطان پناهش داد. آنگاه نزد المقتفی شفاعت کرد که بازش گرداند، ولی خلیفه امتناع کرد و نامش را از مکاتبات بینداخت. المقتفی پسر عم او، قاضی القضاۀ الزینبی را به جای او وزارت داد. پس او را نیز عزل کرد، و سدید- الدوله [۱] انباری را به وزارت برگزید. چون سلطان در سال ۵۳۶ به بغداد آمد، وزیر شرف الدین الزینبی را در سرای خود محبوس دید. سلطان وزیر خود را به شفاعت نزد المقتفی فرستاد تا فرمان داد آزادش کردند و اجازت داد به منزل خود رود.

شحنگی بغداد

در سال ۵۳۶، مجاهد الدین بهروز، شحنه بغداد عزل شد، و قزل [۲] میرآخور، مقام شحنگی یافت. او از مملوکان سلطان محمود بود. امارت بصره داشت و شحنگی بغداد را نیز بدان درافزودند. چون سلطان مسعود به بغداد رسید، و کر و فر و فساد کاری عیاران را دید، مجاهد الدین بهروز را به شحنگی گماشت، ولی مردم هیچ منتفع نشدند، زیرا پشتگرمی عیاران به بعضی از دولتمداران بود، چنانکه پسر وزیر، و برادر زن سلطان در آنچه عیاران می‌ستدند، با آنان

---

[۱] شدید الدوله. [۲] کزل.

شریک بودند، بنابر این بهروز از عهده منع آنان بر نیامد.

در سال ۵۳۸ سلطان نایب شحنگی را فراخواند و او را به سبب تجاوز و فساد عیاران ملامت نمود. او گفت که پسر وزیر، و برادر زن سلطان، پسر قاورت [۱]، خود از سران عیارانند.

سلطان فرمان داد که، یا آن دو را برادر کن، یا تو را بردار کنم. نایب شحنه انگشتری پادشاه بگرفت، تا این مهم به انجام رساند. نایب شحنه نخست پسر قاورت را گرفت و بر دار کرد.

پسر وزیر از معرکه بگریخت. شحنگی بغداد توانست بسیاری از عیاران را دستگیر کند. عیاران پراکنده شدند، و مردم از شرشان بیاسودند.

شورش عباس بر سلطان مسعود به یاری دیگر امیران

در سال ۵۴۰، بوزابه فرمانروای فارس و خوزستان، با سپاهیان خود به کاشان رفت.

ملک محمد بن سلطان محمود نیز با او بود، و سلیمان شاه پسر سلطان محمد نیز به آنان پیوست. بوزابه، امیر عباس صاحب ری را بدید، و هر دو قرار بر آن نهادند که بر سلطان مسعود عصیان کنند. چنان کردند، و بسیاری از بلاد را در تصرف آوردند. سلطان مسعود برای منع این شورشگران از بغداد بیرون آمد، و امیر مهلهل و مطر خادم، و جماعتی از غلامان بهروز را در بغداد نهاد. امیر عبد الرحمان طغایرک که حاجب او بود، و در دولتش مردی صاحب نفوذ بود، نیز همراه او شد. سلطان و عبد الرحمان بیامدند، تا دو لشکر به نزدیکی یک دیگر رسیدند.

چون سلیمان شاه را چشم بر برادر افتاد، مهرش بجنبید و بدو پیوست. عبد الرحمان کوشش آغاز کرد، تا چنانکه خود می‌خواستند عهد آشتی بسته شود. سلطان نیز به پاداش این خدمت آذربایجان واران [۲] را افزون بر آنچه در دست داشت، بدو داد.

ابو الفتح بن دارست [۳]، وزیر سلطان مسعود و وزیر بوزابه، چنان زمام اراده سلطان را به دست گرفتند، که او را از گرفتن هر تصمیمی بازداشتند. اینان بک‌ارسلان، پسر بلنکری را که به خاص‌بک معروف بود، و از ملازمان و مقربان سلطان بود از او دور کردند.

در سال ۵۴۱، عبد الرحمان طغایرک، صاحب خلخال و قسمتی از آذربایجان، کشته شد، زیرا تحکم بر سلطان را از حد

---

[۱] قاروت.　[۲] ارمینیه.　[۳] هزار شب.

گذرانیده بود و سلطان با خاص‌بک در میان نهاد تا او را بکشد. خاص‌بک نیز با بعضی از امرا طرح توطئه‌ای ریختند، و روزی او را در پای موکبش به قتل رسانیدند، بدین طریق که یکی با گرزی آهنین بر سر او ضربه‌ای زد، و او مرده بر زمین در غلطید.

چون خبر به بغداد رسید، عباس، صاحب ری، که در بغداد و در خدمت سلطان بود، سخت خشمگین شد. سلطان با او به مدارا سخن گفت، و او را به خانه خود دعوت نمود.

چون از غلامانش دور افتاد، فرمان قتلش داد، و بکشتندش. عباس از غلامان سلطان محمود بود، و امارت ری داشت، و با باطنیان مجاهداتی داشت، و در این راه رشادت‌ها نموده بود. قتل او در ماه ذی القعده سال ۵۴۱ اتفاق افتاد.

آنگاه سلطان مسعود، برادر خود سلیمان شاه را در قلعه تکریت حبس کرد. چون خبر قتل عباس به بوزابه رسید، سپاهیان خود را از فارس و خوزستان گرد آورد، و به اصفهان روان گردید و آنجا را در محاصره گرفت. سپس به سوی سلطان مسعود راند. دو سپاه در مرج قراتکین به یک دیگر رسیدند، و بوزابه کشته شد. بعضی گویند تیری بر او آمد و بعضی گویند به اسارت افتاد و در اسارت کشته شد. سپاهیانش به همدان و خراسان گریختند.

شورش بار دوم امرا بر سلطان

چون سلطان مسعود امرایی را که می‌خواست از بین ببرد، بکشت، امیر خاص‌بک آزاد شد، و در دولت سلطان صاحب نفوذ کلمه گردید و منزلتش بالا رفت. بسیاری از امرا بر او حسد بردند، و از شر او بیمناک گردیدند و به سوی عراق رفتند. یکی از این امیران ایلدگز مسعودی، صاحب گنجه و اران و قیصر بود، و دیگران بقش کون خر، فرمانروای اعمال جبال و تتر حاجب و طرنطای محمودی، شحنه واسط، و پسر طغایرک.

اینان چون به حلوان رسیدند، مردم عراق بترسیدند و آهنگ تعمیر باروها را نمودند.

خلیفه المقتفی رسولانی فرستاد، و آنان را از ورود به عراق منع کرد، ولی آنان نپذیرفتند، و در ربیع الاخر سال ۵۴۳ به عراق رسیدند. ملک محمود، پسر سلطان مسعود نیز با آنان بود.

اینان در جانب شرقی فرود آمدند. مسعود بلال، شحنه بغداد، شهر را ترک گفته به تکریت رفت. علی بن دبیس، صاحب حله نیز به آنان پیوست، و در جانب غربی فرود آمد. المقتفی سپاهی گرد آورد، و به یاری مردم بغداد با آنان به نبرد پرداخت. امرا پس از جنگی چنان نمودند که می‌گریزند، و تا فاصله‌ای زیاد برفتند، ولی به ناگاه بازگشتند و بر

مردم بغداد که در پی آنان می‌تاختند، حمله آوردند، و خلق بسیاری را بر خاک هلاک افکندند. آنگاه دست به غارت گشودند. سپس به مقابل تاج آمدند و زمین بوسه دادند، و پوزش طلبیدند.

رسولان درآمد و شد آمدند و آنان به نهروان رفتند.

مسعود بلال [۱]، شحنه بغداد که به تکریت رفته بود، بازگردید. امرا پراکنده شدند، و از عراق بیرون رفتند. با این همه سلطان هم چنان در بلاد جبال مانده بود. چون سلطان سنجر، عموی او این خبر بشنید، به سال ۵۴۴ به جانب ری روان گردید. سلطان به استقبالش رفت و کوشید تا او را از خود خشنود سازد. با آنکه سنجر او را عتاب و تهدید کرد، از گناهش درگذشت.

در ماه رجب سال ۵۴۴، دسته‌ای دیگر از امرا چون بقش کون‌خر، و طرنطای و ابن دبیس و ملک شاه، پسر سلطان محمود به عراق آمدند، و نزد المقتفی رسولی فرستادند، تا خطبه به نام ملکشاه بخواند، ولی خلیفه نپذیرفت، و سپاه جمع آورد، و در بغداد مواضع خود استوار نمود. پس خلیفه به سلطان مسعود نامه نوشت، و او را به بغداد فرا خواند، ولی سنجر او را متوجه ری ساخته بود.

چون بقش از نامه خلیفه به سلطان مسعود خبر یافت، نهروان را غارت کرد، و علی بن دبیس را بگرفت و طرنطای که از واقعه آگاه شد، به نعمانیه گریخت.

در اواسط شوال، سلطان مسعود به بغداد آمد، و بقش کون‌خر از نهروان برفت و علی بن دبیس را آزاد کرد.

وزارت در عهد المقتفی

در سال ۵۴۴، المقتفی، یحیی بن هبیره را وزارت داد. او پیش از این صاحب دیوان زمام بود، و چون در هنگام محاصره بغداد از خود لیاقت نشان داد، او را به وزارت منصوب نمود.

وفات سلطان مسعود، و پادشاهی ملکشاه پسر محمود

سلطان مسعود در اول رجب سال ۵۴۷، پس از گذشت بیست و یک سال از بیعت، و بیست سال از بازگشتش به سلطنت، بعد از نزاع با برادرش، بمرد. خاص‌بک پسر بلنکری [۲]، زمام اختیار دولتش را به دست داشت. پس از او با ملکشاه، پسر برادرش سلطان محمود، در همدان بیعت کردند. و این آخرین ملوک سلجوقی عراق است.

---

[۱] بلال.		[۲] سلمکری.

سلطان ملکشاه، سالار کرد [۱] را با سپاهی به حله فرستاد. او وارد حله شد. مسعود بلال شحنه بغداد از پی او به حله رفت و چنان نمود که با او هم رای است. سپس او را بگرفت و در آب غرق کرد، و زمام امور حله را در دست گرفت.

المقتفی، سپاهی به سرداری وزیر خود، عون الدولهٔ و الدین بن هبیره به حله فرستاد.

مسعود بلال به نبرد آنان از فرات گذشت، و پس از نبردی منهزمش گردانید. مردم حله، به دعوت المقتفی شورش آغاز کردند و شحنه را از ورود به شهر مانع شدند، و او به ناچار به سوی تکریت رفت.

چون ابن هبیره به حله داخل شد، لشکر به کوفه و واسط فرستاد و آن دو شهر را در تصرف آورد. در این احوال لشکر سلطان به واسط رسید و لشکر خلیفه از آنجا برفت. چون خلیفه خبر یافت، خود به بسیج سپاه پرداخت و شهر را از دستشان بستد، و از آنجا به حله روان گردید. و در دهم ذی القعده به بغداد بازگردید.

آنگاه خاص‌بک، که بر رای و اندیشه سلطان ملکشاه چیرگی یافته بود، از سلطان برمید، و خواست خود اختیار بیشتری داشته باشد. این بود که نزد برادرش محمد که در خوزستان بود کس فرستاد و او را فرا خواند و در اول صفر سال ۵۴۸ برای او بیعت گرفت.

قصدش آن بود که چون ملک محمد آمد، او را دستگیر کند و به نام خود خطبه سلطنت خواند، ولی ملک محمد به او سبقت گرفت و روز دوم بیعت، او را به قتل رسانید. ایدغدی ترکمانی همراه با خاص‌بک بود، او را از دخول به نزد ملک محمد نهی کرد، ولی خاص بک نشنید. به درون رفت و کشته گردید.

چون خاص‌بک کشته شد، شمله لشکرگاهش را تاراج کرد، و به خوزستان رفت. خاص بک نوجوانی ترکمان بود، که به سلطان مسعود پیوست. سلطان او را خاص خود گردانید، و بر دیگر امرا برتری‌اش داد.

نبردهای المقتفی لامر الله با مخالفان خود و محاصره شهرها

مقتفی، سپاه خود را به سرداری ابو البدر بن عون الدین و امیر ترشک که از خواص بود و دیگر امیران به محاصره تکریت فرستاد. میان پسر عون الدین و امیر ترشک اختلافی پدید آمد. ترشک بر جان خود بترسید، و با شحنه، مسعود بلال، صاحب تکریت مصالحه کرد.

صاحب تکریت، ابو البدر و دیگر امرا را بگرفت و به زندان افکند بسیاری نیز در آب غرق شدند. ترشک و شحنه، به راه

---

[۱] امیر شکار کرد.

خراسان رفتند، و هر چه توانستند تاراج کردند و آشوب‌ها بر پا نمودند. مقتفی از پیشان در حرکت آمد. آنان از برابر خلیفه بگریختند. خلیفه به تکریت رسید، چند روز آنجا را محاصره کرد، سپس به بغداد بازگشت. در سال ۵۴۸ [۱] ابو البدر، پسر عون الدین وزیر را با چند تن دیگر به تکریت فرستاد. ولی تکریت رسول خلیفه را بگرفت و در بند کرد. خلیفه سپاهی به تکریت فرستاد، ولی شهر به دفاع برخاست. مقتفی در ماه صفر همان سال خود به تکریت روان شد، و شهر را بگرفت. مدافعان شهر به دژ پناه بردند.

مقتفی چندی دژ را محاصره نمود، و در ماه ربیع الاول به بغداد بازگردید. آنگاه وزیر عون الدین را با سپاه و آلات بسیار بفرستاد. او برفت و محاصره‌شدگان را سخت به تنگنا افکند. در این احوال خبر رسید که شحنه، مسعود بلال و امیر ترشک با سپاهی در راه هستند و امیر بقش کون‌خر نیز با آنان است. این دو ملک محمد بن سلطان محمود را به تسخیر عراق تحریض کردند، ولی چون این کار برای او میسر نشده بود این سپاه را گرد آورده بود.

جماعتی از ترکمانان نیز با آنان همراه شده بودند. مقتفی برای مقابله بیرون آمد. شحنه، مسعود بلال، ارسلان بن سلطان طغرل بن محمد را که در تکریت زندانی بود، از زندان بیرون آورد، تا در برابر خلیفه المقتفی نبرد کند. دو سپاه در نزدیکی بعقوبا [۲] مصاف دادند نبردشان هشت روز مدت گرفت. در آخر ماه رجب، دو سپاه سخت بر هم زدند. میمنه مقتفی به بغداد گریخت، و خزاینش بر باد رفت، ولی او خود همچنان جنگ را پای می‌فشرد.

بالاخره شکست در سپاه عجمان افتاد، و مقتفی پیروز گردید، و اموال ترکمانان را به تاراج برد و زنان و فرزندانشان را به اسارت گرفت.

ملک محمد، سپاهی به سرداری خاص‌بک آقسنقر، به یاری بقش کون‌خر فرستاده بود چون خبر شکست را بشنیدند بازگشتند. خلیفه در اوایل شعبان به بغداد بازگردید.

مسعود بلال و امیر ترشک آهنگ واسط نمودند، تا آنجا را غارت کنند. مقتفی، وزیر عون الدین بن هبیره را با سپاهی بفرستاد، و منهزمشان نمود.

پس از این پیروزی، مقتفی او را سلطان العراق ملک الجیوش لقب داد. اما ملک الب ارسلان بن طغرل را بقش کون‌خر به دیار خود برد. ملک محمد کس فرستاد، تا او را نزد خود بیاورد، ولی در ماه رمضان همان سال بقش کون‌خر بمرد، و ارسلان با پسر او و حسن جاندار [۳] بماند. آن دو ارسلان را به بلاد جبال فرستادند، سپس او را نزد ایلدگز [۴] شوهر مادرش بردند. او برادر مادری جهان پهلوان و قزل‌ارسلان بود. طغرل که او را خوارزمشاه کشت، و آخرین پادشاهان

---

[۱] ۵۴۹. [۲] عقر بابل. [۳] خازنداد. [۴] الرکن.

سلجوقی بود پسر الب ارسلان بود.

مقتفی در سال ۵۵۰ به دقوقا لشکر برد و آنجا را چند روز محاصره کرد و چون خبر شنید که سپاه موصل برای راندن او از دقوقا بسیج شده است، از آنجا بازگردید.

استیلای شمله بر خوزستان

گفتیم که شمله از ترکمانان بود و نامش ایدغدی. او از اصحاب خاص‌بک ترکمانی بود. آن روز که ملک محمد خاص‌بک را کشت- در حالی که شمله او را از رفتن به نزد ملک محمد بر حذر می‌داشت، ولی او نپذیرفت- شمله خود را از مهلکه برهانید، و جماعتی گرد آورد و آهنگ خوزستان نمود. فرمانروای خوزستان در این ایام ملکشاه، پسر سلطان محمود بود.

مقتفی برای گوشمال او سپاه فرستاد، دو سپاه در ماه رجب مصاف دادند. سپاه خلیفه منهزم گردید، و چند تن از وجوه و سرداران به اسارت افتادند. شمله بعدا اسیران را آزاد کرد و نزد خلیفه رفت، و پوزش خواست. خلیفه عذرش بپذیرفت. پس شمله به خوزستان رفت و آنجا را از دست ملکشاه، پسر سلطان محمود بستد.

اشارتی به پاره‌ای از اخبار سلطان سنجر در خراسان و آغاز دولت خاندان خوارزمشاه

سلطان سنجر یکی از فرزندان سلطان ملکشاه است. چون برکیارق پسر ملکشاه در سال ۴۹۰ خراسان [۱] را از دست عم خود، ارسلان ارغون بستد- و ما جداگانه به طور مفصل در این باب سخن خواهیم گفت- برادرش سنجر را به امارت خراسان فرستاد، و خوارزم را به حبشی [۲] بن التونتاق [۳] داد، سپس محمد بن انوشتگین را بر خوارزم حکومت داد.

چون سلطان محمد ظهور کرد و با برکیارق نزاع آغاز نمود و یکی بعد از دیگری بر تخت شاهی نشستند، سنجر که از سوی پدر و مادر برادر محمد بود، امارت خراسان یافت و هم چنان در آنجا بماند. چون میان فرزندان سلطان محمد، پس از او نزاع و کشمکش افتاد، سنجر مشیر و مشار آنان بود. آنگاه جماعاتی از ترکان ختا، از بیابان چین بیامدند، و در سال ۵۳۶ ما وراء النهر را از دست خانیه [۴] ملوک ترکستان بستدند و ما در اخبار آنان خواهیم آورد.

سنجر به جنگ ترکان رفت و شکست خورد، و در بنیان قدرتش وهنی پدید آمد.

---

[۱] خوزستان. [۲] داود حیشی. [۳] الیوساق. [۴] جابیه.

این شکست سبب شد که خوارزمشاه تا اندازه‌ای بر او تسلط یابد.

چون ترکان ختا، بلاد ترکستان را گرفتند، غزان را که بقایای سلجوقیان در آنجا بودند به سوی خراسان، راندند. سلجوقیان در آغاز دولتشان به خراسان آمدند، و آنجا را تصرف کردند. غزان که در نواحی ترکستان باقی مانده بودند، اینک از مقابل ترکان ختایی گریخته به خراسان آمده بودند.

غزان در خراسان ماندند، تا قدرت یافتند و بسیار شدند و دست به کشتار و غارت و آشوب زدند. سلطان سنجر در سال ۵۴۸، به سرکوبی آنان لشکر کشید، ولی از آنان شکست خورد. و به دستشان به اسارت افتاد. غزان بر خراسان مستولی شدند. امرای سنجر در نواحی مختلف پراکنده گشتند، و سلطان را که در اسارتشان بود، وسیله‌ای برای غارت بلاد خراسان قرار دادند. سنجر در سال ۵۵۱ از دستشان بگریخت، ولی دیگر یارای آنش نبود که غزان را از خراسان براند.

سنجر در سال ۵۵۲ بمرد و خراسان- چنانکه خواهیم گفت- میان امرای او تقسیم گردید.

پس از چندی خاندان خوارزمشاه بر سراسر خراسان و بر اصفهان و ری و اعمال غزنه، که در دست آل سبکتگین بود، مستولی گشتند. در مجاورت آنان غوریان و اسماعیلیان نیز دولتی داشتند، خاندان خوارزمشاه جانشین خاندان سلجوق گردید، تا آنگاه که دولتشان در اوایل قرن هفتم، به دست چنگیزخان پادشاه تتر، از امم ترک- چنانکه خواهیم آورد- بر افتاد.

خطبه در بغداد به نام سلیمان شاه بن سلطان محمد

از چند سال پیش، سلیمان بن محمد، نزد عم خود سنجر در خراسان بود. سنجر او را ولی عهد خود ساخته، و در خراسان به نام او خطبه خوانده بود. چون غزان بر سنجر غلبه یافتند.

و او را اسیر نمودند، سلیمان شاه با جمعی از سپاهیان خود پیش راند، ولی از غزان شکست خورد و به خوارزمشاه پیوست، و خوارزمشاه دختر برادر خود را، به زنی به او داد. سلیمان شاه به سببی از خوارزمشاه برمید، و راهی اصفهان شد. شحنه اصفهان او را از ورود به شهر منع نمود، بنابر این به سوی کاشان راند. محمد شاه، پسر برادرش محمود بن محمد، سپاهی به سوی او فرستاد. سلیمان شاه آهنگ لحف نمود، و در بند نیجین [۱] فرود آمد. از آنجا رسولی نزد مقتفی فرستاد و اجازت خواست به بغداد رود، و زن و فرزند خود را نیز به گروگان نزد خلیفه فرستاد، تا نشان از

---

[۱] سید محسن.

فرمانبرداری او باشد. خلیفه اجازت فرمود، و سلیمان شاه با اندکی از یاران خود- قریب به سیصد تن- عازم بغداد شد. وزیر عون الدین بن هبیره و پسرش، و قاضی القضاة و نقیب عباسیان و نقیب علویان، به استقبال او بیرون آمدند. سلیمان شاه در حالی که شمسه بالای سرش بود، به بغداد داخل شد. سلطان او را خلعت داد. در محرم سال ۵۵۱، به حضور خلیفه المقتفی لامر للّه رسید.، و در محضر قاضی القضاة و اعیان عباسیان سوگند به فرمانبرداری خود یاد کرد. نیز تعهد نمود که هرگز متعرض عراق نگردد. سپس در بغداد به نام او خطبه خواندند، و او را به لقب پدرش غیاث الدنیا و الدین، ملقب ساختند. آنگاه خلیفه سه هزار جنگجو را از سپاه بغداد با او روان نمود. او صاحب حله، قویدان [۱] را نیز مقام حاجبی خویش داد و در ماه ربیع الاول به جانب بلاد جبال در حرکت آمد. مقتفی به حلوان رفت و نزد ملکشاه، پسر سلطان محمود، برادر سلطان محمد، صاحب همدان و جز آن، رسول فرستاد، و او را به موافقت سلیمان شاه فرا خواند. پس او را در این موافقت سوگند داد و سلیمان شاه او را ولیعهد خود گردانید. خلیفه هر دو را به مال و سلاح یاری داد. اینان به همدان و اصفهان در حرکت آمدند. ایلدگز [۲]، فرمانروای بلاد اران نیز بیامد و بر شمار سپاهیانشان در افزود. سلطان محمد بن محمود چون خبر یافت، نزد قطب الدین مودود بن زنگی، صاحب موصل و نایبش، زین الدین کس فرستاد، و از آن دو یاری طلبید. آن دو نیز اجابت کردند. پس برای رو به رو شدن با سلیمان شاه سپاه بسیج کردند.

در ماه جمادی الاولی، دو سپاه به یک دیگر رسیدند. سلیمان شاه منهزم شد، و سپاهیانش پراکنده گردیدند. ایلدگز به بلاد خود رفت و سلیمان شاه به بغداد آمد. چون بر شهر زور گذشت، زین الدین علی کوجک، نایب قطب الدین مودود راه بر او بگرفت. امیر بزان [۳] نیز که از سوی زین الدین شهر زور را به اقطاع داشت، به یاری زین الدین آمد، و هر دو او را اسیر کردند. زین الدین او را به موصل برد، و در دژ موصل زندانی کرد و خبر این واقعه را به سلطان محمد فرستاد.

محاصره سلطان محمد بغداد را

سلطان محمد نزد خلیفه رسول فرستاد تا به نام او در بغداد خطبه بخواند. خلیفه المقتفی لامر الله اجابت ننمود، بلکه با عم او سلیمان بیعت شد و به نام او در بغداد خطبه خواندند- ما در این باب سخن گفتیم- سلطان محمد با سپاه خود از همدان به سوی عراق راند. در ماه ذی الحجه سال ۵۵۱ به عراق آمد. سپاه موصل نیز از سوی قطب الدین و نایب او زین الدین به یاری‌اش شتافت. مردم بغداد مضطرب شدند. مقتفی خطلبرس [۴]، صاحب واسط را فراخواند.

او با سپاه خود بیامد. مهلهل حله را در تصرف آورد، و عون الدین هبیره به بررسی باروی شهر و جمع آوری کشتی‌ها

[۱] داود. [۲] مذکر. [۳] بران. [۴] فضلوبواش.

پرداخت، و همه را در زیر تاج [۱] گرد آورد و پل را ببرید.

مردم از جانب غربی کوچ کردند، و اموال خود را به حریم دار الخلافه نقل نمودند.

مقتفی میان سپاهیان خود و عامه سلاح قسمت کرد. چند روز نبرد ادامه داشت. برای سلطان بر روی دجله پلی کشیدند، و او به جانب شرقی رفت، تا جنگ در هر دو جانب باشد. کم‌کم آذوقه سپاهیان به پایان رسید.

محاصره مردم بغداد به سبب بریدن آذوقه، و منع آمد و شد چار پایان بارکش به سپاه موصل، شدت یافت. نور الدین محمود بن زنگی که برادر بزرگ قطب الدین بود، نزد زین الدین کس فرستاد و او را ملامت کرد که چرا به جنگ با خلیفه اقدام کرده است. آنگاه به سلطان محمد خبر رسید که برادرش ملکشاه و ایلدگز صاحب بلاد اران و ارسلان بن ملک طغرل بن محمد، به همدان روی نموده، و آنجا را در تصرف آورده‌اند. سلطان محمد در اواخر ربیع الاول سال ۵۵۲، از بغداد حرکت کرده به همدان رفت، و زین الدین کوچک به موصل بازگشت.

چون سلطان محمد آهنگ همدان کرد، ملکشاه و ایلدگز و یارانشان عازم ری شدند.

شحنه ری اینانج [۲]، به مقابله برخاست و منهزمشان ساخت. سلطان، امیر سقمس [۳]، پسر قیماز را به یاری اینانج فرستاد. سقمس به ری رفت و با آن دو که از ری بازگشته، و اینک به بغداد می‌آمدند رو به رو گردید، ولی از آنان شکست خورد. سلطان از پی آن دو به خوزستان راند، چون به حلوان رسید، خبر آوردند که ایلدگز در دینور است. اینانج رسول فرستاد که بر همدان مستولی شده، و بار دیگر خطبه به نام او می‌خوانند. پس جمعیت ملکشاه و ایلدگز پراکنده گردیدند. شمله صاحب خوزستان نیز از آنان ببرید. آنان گریزان به دیار خود رفتند، و سلطان محمد هم به همدان رفت.

جنگهای المقتفی لامر الله با مردم نواحی

میان سنقر همدانی، صاحب لحف [و ارغش المسترشدی جنگی سخت روی داد] که در نتیجه آن سواد بغداد و طریق خراسان به غارت رفت. خلیفه خود در ماه جمادی الاولای سال ۵۵۳ روی به نبرد نهاد. امیر خطلبرس [۴] کفایت این مهم را بر عهده گرفت، آنگاه با سنقر- که میانشان دوستی بود- به گفتگو پرداخت. سنقر سر به اطاعت فرود آورد. خلیفه ناحیه لحف را به او و به امیر ارغش [۵] اقطاع داد. چون سنقر و ارغش به لحف رفتند، بار دیگر میانشان خلاف افتاد. سنقر، ارغش را از لحف براند، و خود به تنهایی آنجا را در تصرف آورد، و به نام سلطان محمد خطبه خواند.

---

[۱] ناحی. [۲] آبنایخ. [۳] سقمان. [۴] حطلوبرس. [۵] ازغش.

خطلبرس با سپاهی از بغداد بر سر او رفت. سنقر را منهزم ساخت و لحف را بگرفت.

آنگاه سنقر، در سال ۵۵۴، با چهار صد سوار به اقطاع خود یعنی دژ ماهکی و ناحیه لحف آمد. خلیفه آنجا را به اقطاع امیر قایماز داده بود. میان او و قایماز نبردی درگرفت.

قایماز به بغداد بازگشت. خلیفه به جنگ بیرون آمد. خود در نعمانیه ماند و به سرداری ترشک سپاهی بر سر سنقر فرستاد. سنقر به سوی جبال گریخت. ترشک هر چه توانست تاراج کرد، و قلعه ماهگی را به محاصره آورد. سپس به بندنیجین [۱] آمد، و خبر به بغداد فرستاد.

سنقر به ملکشاه پیوست و او پانصد سوار به یاری‌اش فرستاد. ترشک نیز از المقتفی یاری طلبید و المقتفی سپاهی به یاری‌اش روان نمود. سنقر خواستار آشتی شد، ولی ترشک رسول او را به زندان کرد، و بر سر او تاخت. سپاهش را منهزم نمود و لشکرگاهش را تاراج کرد و سنقر خود در حالی که زخم‌هایی خورده بود، به بلاد عجم گریخت و در آنجا بماند.

سنقر در سال ۵۵۴ به بغداد آمد، و خود را به زیر تاج افکند و توبه کرد. خلیفه از او خشنود شد، و او را اجازت داد که به سرای خلافت داخل شود.

در سال ۵۵۳، خلیفه لشکر به جنگ قایماز السلطانی به ناحیه بادرایا فرستاد. در این جنگ قایماز منهزم و کشته شد. آنگاه به گوشمال شمله رفت، و او به ملکشاه پیوست.

وفات سلطان محمد بن محمود، و پادشاهی عمش سلطان شاه سپس ارسلان بن طغرل

سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه، چون از محاصره بغداد بازگشت به بیماری سل گرفتار آمد، و بیماری‌اش به درازا کشید، تا در ماه ذی الحجه سال ۵۵۴، پس از هفت سال و نیم پادشاهی، در همدان دیده از جهان فرو بست. او را کودکی بود و از اینکه مردم سر به فرمان او نهند نومید بود. از این رو او را به آقسنقر احمد یلی سپرد، و درباره او وصیت‌ها کرد. آقسنقر نیز او را به مراغه برد. چون سلطان محمد بمرد، امرا را در جانشینی او اختلاف پدید آمد. بیشترین مردم به سلیمان شاه عم او، و طایفه‌ای نیز به ملکشاه برادرش مایل بودند. گروهی نیز ارسلان پسر طغرل را در نظر داشتند. ارسلان شاه با ایلدگز در بلاد اران می‌زیست. ملکشاه برادر او همراه با دکلا، صاحب فارس و شمله

---

[۱] بندنجین.

ترکمانی از خوزستان بیامد، و به اصفهان رفت. ابن الخجندی شهر را به او تسلیم کرد، و مالی بر او اتفاق نمود.

ملکشاه از سپاه همدان خواست که به اطاعت او درآیند، ولی آنان نپذیرفتند. اکابر امرای همدان نزد قطب الدین مودود بن زنگی، صاحب موصل کس فرستادند، و سلیمان شاه را که نزد او محبوس بود طلب داشتند، تا بر خود پادشاهی دهند. این واقعه در آغاز سال ۵۵۵ اتفاق افتاد. قطب الدین مودود سلیمان شاه را آزاد کرد، بدان شرط که خود اتابک او باشد و جمال الدین وزیر او نیز وزارتش را بر عهده گیرد. آنگاه او را با ساز سلطنت روان نمود، و نایب خود زین الدین علی کوچک را با سپاه موصل همراهش ساخت. چون به بلاد جبل نزدیک شدند، از اطراف لشکرها بیامدند و به سلیمان شاه پیوستند. چنانکه زین الدین علی- کوجک، بر جان خود بیمناک شد، و به موصل بازگشت، در حالی که هنوز کار سلیمان شاه به نظام نیامده بود. سلیمان شاه به همدان داخل شد و با او بیعت کردند. در بغداد هم به نام او خطبه خواندند.

در اصفهان، ملکشاه نیرومند شد. به بغداد کس فرستاد و از خلیفه خواست که خطبه به نام عمش را قطع کنند، و به نام او بخوانند، و کارها در عراق به همان مسیر اصلی‌اش بازگردد. عون الدین بن هبیره کنیزی برایش فرستاد. این کنیز او را زهر داد و بکشت.

وفات او در سال ۵۵۵ بود. مردم اصفهان پس از مرگش، یارانش را از شهر براندند، و به نام سلیمان شاه خطبه خواندند.

شمله به خوزستان [۱] بازگشت و هر چه ملک شاه در تصرف آورده بود، در تصرف خود گرفت و سلیمان شاه در آن بلاد استقرار یافت. سلیمان شاه به لهو و باده‌خواری، و همنشینی با مسخرگان مشغول شد، و امور را به دست شرف الدین گردبازو [۲]، که از مشایخ سلجوقیه بود سپرد. شرف الدین مردی خردمند و دین دار بود. روزی امرا به او شکایت کردند. شرف- الدین نزد شاه رفت و چون مست باده‌اش یافت، زبان به ملامتش گشود. سلیمان شاه یکی از مسخرگان را گفت تا او را چنانکه شیوه این طایفه است براند. شرف الدین خشمگین بیرون آمد. چون شاه از مستی به هوش آمد، کوشید تا خطایی را که رفته بود به پوزش تدارک کند. شرف الدین به ظاهر قبول کرد ولی از حضور در نزد او اجتناب می‌ورزید. سلیمان شاه نزد اینانج، فرمانروای ری رسولی فرستاد که بیاید تا او را در برابر شرف الدین مدد کند.

قضا را او بیمار بود و پیام داد که چون بهبود یابد، خواهد آمد.

چون این خبر به شرف الدین گردبازو [۳] رسید، روزی مهمانی بزرگی ترتیب داد و سلطان و امرا را فرا خواند. در آن

---

[۱] خراسان. [۲] دواداره. [۳] کربازه.

مهمانی شرف الدین، وزیر او ابو القاسم بن عبد العزیز الحامدی و اصحاب او را دستگیر کرد. این واقعه در شوال سال ۵۵۶ اتفاق افتاد. شرف الدین گردبازو وزیر و خواص او را کشت و شاه را نیز چند روز به حبس افکند.

چون اینانج صاحب ری این خبر بشنید، بیامد و همه جا را تاراج کرد، تا به همدان رسید و همدان را محاصره نمود. گردبازو نزد ایلدگز کس فرستاد، و از او خواست که بیاید تا با فرزندخوانده او، ارسلان شاه، پسر طغرل، به پادشاهی بیعت کنند. او نیز با بیست هزار سپاهی بیامد و به همدان داخل شد و به نام ارسلان شاه پسر طغرل، به سلطنت خطبه خواندند. ایلدگز خود اتابک او شد، و پهلوان برادر مادری ارسلان شاه، و پسر ایلدگز حاجب او گشتند. آنگاه نزد المقتفی رسول فرستادند، و از او خواستند که به نام ارسلان شاه در بغداد خطبه بخوانند، و امور بدان مسیر که در زمان سلطان مسعود بوده است، بیفتد.

خلیفه رسول را طرد کرد و او را به زشت‌ترین صورت از بغداد براند. آنگاه ایلدگز نزد اینانج صاحب ری کس فرستاد، و او را به همدستی و اتفاق فراخواند. اینانج [۱] دست دوستی داد، و دختر خود را به پهلوان [۲]، پسر ایلدگز داد و او را به همدان فرستاد.

ایلدگز از مملوکان سلطان مسعود بود، که اران و قسمتی از آذربایجان را به اقطاع داشت. او در هیچ یک از جنگ‌ها و فتنه‌ها شرکت نمی‌کرد. با مادر ارسلان شاه که زوجه طغرل بود ازدواج کرد، و از او صاحب محمد پهلوان، و عثمان قزل‌ارسلان شد.

ایلدگز از اقسنقر احمدیلی، صاحب مراغه خواست که سر به اطاعت ارسلان شاه پسرخوانده او نهد. آقسنقر امتناع کرد، و تهدید نمود که با کودکی که نزد اوست، یعنی محمد بن محمود بیعت خواهد کرد. وزیر، ابن هبیره هم او را تحریض می‌کرد تا آن کودک را به پادشاهی برگزینند. ایلدگز سپاهی به سرداری پسرش، محمد پهلوان روانه مراغه نمود.

آقسنقر از شاه ارمن [۳]، صاحب خلاط یاری طلبید. او نیز سپاهی به یاری‌اش فرستاد. آقسنقر و محمد پهلوان چون مصاف دادند، محمد منهزم شده و به همدان بازگشت و آقسنقر پیروزمندانه به مراغه رفت.

چون ملکشاه، پسر محمود- چنانکه گفتیم- در اصفهان به زهر کشته شد، طایفه‌ای از اصحاب او به فارس رفتند. پسرش محمود نیز با آنان بود. فرمانروای فارس، زنگی بن دکلای سلغری [۴]، آن پسر را از آنان بگرفت و به قلعه اصطخر فرستاد. چون ایلدگز و ارسلان شاه زمام کارها به دست گرفتند، از خلیفه خواستند که به نام ارسلان شاه در

---

[۱] ابنایخ. [۲] بهلول. [۳] ساهرمز. [۴] سلفری.

بغداد خطبه بخوانند. وزیر عون الدین ابو المظفر یحیی بن هبیره، فتنه‌گری آغاز نمود، و به زنگی بن دکلا نوشت که به نام محمود بن ملکشاه که در نزد او است خطبه سلطنت بخواند. پس زنگی بن دکلا آن پسر را آزاد کرد، و با او بیعت نمود. و فرمود تا پنج نوبت بر درگاهش طبل زنند هم چنین نزد اینانج صاحب ری نیز رسولی فرستاد. اینانج نیز موافقت کرد. و با ده هزار سپاهی از ری بیرون آمد، و به سوی فارس روان گردید. آقسنقر احمدیلی صاحب مراغه نیز سپاهی روانه کرد.

ایلدگز نیز سپاه گرد آورد و به اصفهان راند که از آنجا به فارس رود. از آنجا به زنگی بن دکلا پیام داد که به فرمان ارسلانشاه، فرزندخوانده او درآید. زنگی سر برتافت، و گفت که مقتفی بلادی را که اینک در دست اوست به او اقطاع داده است و او اینک به نزد او می‌رود. او از مقتفی و ابن هبیره یاری خواست. آنان نیز وعده‌های نیکو دادند.

عون الدین به امرایی که همراه ایلدگز بودند نامه نوشت و آنان را از اینکه سر به فرمان ایلدگز نهاده‌اند توبیخ و ملامت نمود و آنان را به فرمانبرداری زنگی صاحب فارس و اینانج صاحب ری ترغیب کرد. اما ایلدگز نخست آهنگ اینانج نمود. سپس خبر یافت که زنگی سمیرم و نواحی آن را تاراج کرده است. او ده هزار سوار به دفاع از سمیرم فرستاد.

زنگی با این سپاه رو به رو شد، و آن را درهم شکست. ایلدگز از آذربایجان لشکر خواست.

پسرش قزل‌ارسلان [۱] با لشکری بیامد. زنگی سپاهی بزرگ به یاری اینانج فرستاد، ولی خود از بیم شمله، صاحب خوزستان، در فارس بماند. ایلدگز و اینانج در ماه شعبان سال ۵۵۶ مصاف دادند. اینانج شکست خورد و لشکرگاهش به تاراج رفت. ایلدگز ری را محاصره کرد سپس با او صلح کرد، و به همدان بازگردید.

خلافت المستنجد باللّه

المقتفی لامر الله، ابو عبد الله محمد بن المستظهر، در ماه ربیع الاول سال ۵۵۵، پس از بیست و چهار سال و چهار ماه خلافت از دنیا برفت. المقتفی نخستین خلیفه‌ای بود که توانست خود به تنهایی و بی‌دخالت دیگران بر عراق حکومت کند، و بر سپاه و اصحاب خود فرمان راند. چون بیماری‌اش شدت یافت، هر یک از کنیزانش می‌کوشید پسر خود را بر تخت خلافت بنشاند. مادر مستنجد بر جان او بیمناک بود. زیرا یکی از زنان مقتفی را پسری بود به نام ابو علی [۲] که مادرش می‌خواست او را به خلافت برساند. پس آهنگ کشتن مستنجد کرد. مستنجد هر روز به دیدار پدر می‌رفت. آن زن کنیزان خود را جمع کرد و به هر یک کاردی داد، تا چون مستنجد به درون آید، بکشندش. خود و پسرش نیز هر

---

[۱] کزل. [۲] علی.

یک شمشیری به دست گرفتند. خبر به یوسف یعنی مستنجد رسید. رییس سرای خلافت، و چند تن از فراشان را فراخواند، و مسلح وارد خانه شد. به ناگاه کنیزان حمله آوردند. او یکی از آنان را ضربتی بزد، و باقی بگریختند. مستنجد، برادر خود ابو علی و مادرش را بگرفت و به زندان افکند. و کنیزان را بعضب به شمشیر کشت، و بعضی را در آب غرق کرد.

چون مقتفی بمرد، مستنجد به بیعت نشست. نخست خویشاوندان با او بیعت کردند و پیش از همه عمش ابو طالب، سپس وزیر عون الدین بن هبیره و قاضی القضاۀ و ارباب دولت و علما بیعت نمودند. سپس به نام او خطبه خواندند. خلیفه جدید ابن هبیره را بر وزارت خویش، و اصحاب ولایات را بر اماراتشان ابقا نمود، و از انواع مالیات‌ها فرو کاست.

و عضد الدین بن رییس الرؤسا، رییس سرای خلافت را برکشید، و منزلتش را فرا برد، و عبد الواحد الثقفی [۱] را به جای قاضی القضاۀ، ابو الحسن علی بن احمد الدامغانی منصوب نمود.

المستنجد باللّه به سال ۵۵۶ نزد امیر ترشک که در لحف فرمان می‌راند، و این ناحیه را به اقطاع داشت، کس فرستاد، و او را فرا خواند و از او خواست که به جنگ ترکمانانی که در نواحی بندنیجین فساد می‌کردند، برود. امیر ترشک از آمدن به نزد خلیفه سر باز زد، و گفت: «برایم سپاه بفرستند تا به جنگ ایشان روم». المستنجد باللّه از این جواب برآشفت، و جماعتی از سپاهیان را با امرا بفرستاد، تا کشتندش و سرش را به بغداد آوردند.

المستنجد باللّه، پس از این قلعه ماهکی را از دست یکی از موالی سنقر همدانی بستد.

او را سنقر بر این قلعه امارت داده بود، و او از مقابله با کردان و ترکمانان اطراف ناتوان بود المستنجد باللّه به پانزده هزار دینار قلعه را بخرید و صاحب آن را فرود آورد، و او را در بغداد اقامت داد. این قلعه از ایام مقتدر در تصرف ترکمانان و کردان بود.

فتنه خفاجه

در سال ۵۵۶، خفاجه به حله و کوفه آمدند، و خواستار رسوم خود از طعام و خرما شدند. کوفه به اقطاع ارغش بود، و شحنگی حله با امیر قیصر، و این دو از مملوکان المستنجد باللّه بودند. چون خفاجه را جواب رد دادند، دست به فتنه و آشوب زدند و سواد کوفه و حله را تاراج کردند. ارغش و قیصر برای راندن آنان بسیج کردند، ولی خفاجه بگریختند. اینان تا رحبه به دنبالشان برفتند. در آنجا از سوی خفاجه پیشنهاد مصالحه شد ولی سرداران نپذیرفتند. چون جنگ

---

[۱] المقتفی.

آغاز شد، سپاهیان منهزم گشتند. قیصر کشته شد و ارغش مجروح گردید، و خود را به رحبه افکند. شیخ رحبه برای او امان گرفت، و او را به بغداد فرستاد. بیشتر مردم او، از شدت عطش در بیابان مردند. وزیر، عون الدین بن هبیره به تعقیب خفاجه سپاهی گسیل کرد. این سپاه به بیابان داخل شد، و وزیر به بغداد بازگشت. خفاجه به بصره رسیدند، از آنجا رسولانی فرستادند و از آنچه رفته بود پوزش طلبیدند و خواستار صلح شدند. خلیفه درخواست ایشان بپذیرفت.

راندن بنی اسد از عراق

در دل المستنجد باللّه از بنی اسد و مردم حله کدورتی بود. زیرا اینان فساد کرده و سلطان محمد را به هنگام محاصره بغداد یاری نموده بودند. پس یزدن، پسر قماج را فرمان داد که آنان را از بلاد براند. بنی اسد در بطایح پراکنده بودند. یزدن سپاه گرد آورد، و نزد ابن معروف سرکرده ناحیه منتفق [۱]، که در بصره بود رسول فرستاد، و او را فرا خواند. ابن المعروف، با جماعت کثیری بیامد، و بنی اسد را محاصره کرد. خلیفه یزدن، پسر قماج را به سبب سستی در کارش سرزنش نمود، و او را به تشیع متهم ساخت. آنگاه خود و ابن المعروف به قتال در ایستادند، و آب را بر روی بنی اسد ببستند. بنی اسد به ناچار تسلیم گردیدند.

چهار هزار تن از آنان کشته شدند. آنگاه ندا دادند که از این پس هر که در حله مزیدیه بماند، خونش هدر است. بنی اسد در بلاد پراکنده گردیدند، چنانکه حتی یک تن هم در عراق نماند خلیفه سرزمین‌های آنان را به ابن المعروف داد.

فتنه در واسط

منکوبرس که بصره را به اقطاع داشت، در سال ۵۵۵ به فرمان المستنجد باللّه کشته شد، و به جای او کمشتکین امارت یافت. ابن سنکا [۲]، برادرزاده شمله صاحب خوزستان، که داماد منکوبرس بود، فرصت غنیمت شمرد، و به بصره رفت و قریه‌های اطراف را تاراج کرد کمشتکین را از بغداد فرمان آمد که به جنگ سنکا رود. چون او نتوانست سپاهی گسیل دارد، ابن سنکا به واسط رفت و قریه‌های اطراف را غارت نمود. اقطاع دار واسط، خطلبرس بود. جماعتی را برای راندن او گرد آورد. ابن سنکا امرای او را به سوی خود کشید.

خطلبرس تنها ماند و منهزم گردید. ابن سنکا در سال ۵۶۱ او را بکشت، و در سال ۵۶۲ عازم بصره شد، و جانب شرقی شهر را غارت کرد. کمشتکین با او به نبرد پرداخت ابن سنکا به واسط رفت و مردم از او سخت بیمناک شدند، ولی او

---

[۱] فقدم السفن. [۲] سنکاه.

به واسط نرسید.

حرکت شمله به عراق

در سال ۵۶۲، شمله، صاحب خوزستان به سوی عراق راند، و در قلعه ماهگی فرود آمد و از المستنجد باللّه خواست که آن بلاد را به او اقطاع دهد، و در طلب پای فشرد.

المستنجد باللّه برای دفع او سپاه فرستاد. و او را از عواقب این عصیان بر حذر داشت. شمله عذر آورد، که ایلدگز و پسرخوانده‌اش سلطان ارسلان شاه این ملک را به او اقطاع داده‌اند نیز توقیعاتی نشان داد که بلاد بصره و واسط و حله نیز از آن اوست، و گفت: «من به ثلث این مقدار هم راضی هستم». المستنجد باللّه در این هنگام فرمان به لعن او داد، و گفت که او از خوارج است. آنگاه ارغش [۱] المسترشدی را، که در نعمانیه بود و شرف الدین ابو جعفر البلدی ناظر امور واسط را به نبرد او نامزد نمود. شمله قلج [۲]، برادرزاده خود را با جماعتی از یاران خود، به قتال گروهی از کردان فرستاده بود. ارغش به سوی او تاخت، و او و برخی از یارانش را اسیر کرده به بغداد فرستاد. در این حال شمله خواستار مصالحه شد، ولی خلیفه اجابتش ننمود.

ارغش از اسب بیفتاد و بمرد، و شمله چندی در برابر سپاه خلیفه بماند. آنگاه پس از چهار ماه که در سفر بود، به بلاد خود بازگشت.

وفات وزیر عون الدین یحیی

در جمادی الاولای سال ۵۶۰، عون الدین یحیی بن محمد ابو المظفر بن هبیره، وزیر خلیفه بمرد. المستنجد باللّه فرزندان و اهل بیت او را دستگیر کرد. سپس در سال ۵۶۳، شرف الدین ابو جعفر احمد بن محمد بن سعید، معروف به ابن البلدی، ناظر واسط را وزارت داد.

در این مدت کسانی به نیابت، وزارت می‌کردند. عضد الدین ابو الفرج بن دبیس در امور دولت خودکامگی می‌کرد. المستنجد باللّه فرمود، تا دست او و یارانش را کوتاه کنند. وزیر، از تاج الدین حساب ایامی را که از سوی مقتفی عامل نهر ملک بود، طلب داشت. دیگر عمال را نیز به محاسبه خواند. از این رو عمال و اهل دولت از او بیمناک شدند، و او

---

[۱] ارغمش. [۲] ملیح.

اموال بسیاری را گرد آورد.

خلافت المستضیء بامر الله

وفات المستنجد باللّه و خلافت المستضیء بامر الله

زمام دولت المستنجد باللّه را، رئیس سراهای خلافت، عضد الدین ابو الفرج بن رئیس الرؤسا در دست داشت. او از بزرگترین امرای بغداد بود. هم ترازی جز قطب الدین قایماز المقتفوی [۱] نداشت. چون المستنجد باللّه ابو جعفر البلدی را وزارت داد، عضد الدین را از نظر افکند، و به احکامی که صادر می‌نمود، اعتراض روا داشت. این سبب شد که میان عضد الدین و ابو جعفر، اساس عداوت هر چه استوارتر گردد. چون المستنجد باللّه از عضد الدین و قطب الدین ناخشنودی نمود، آن دو پنداشتند که این امر به سعایت وزیر است.

در سال ۵۶۶، المستنجد باللّه بیمار شد، و بیماری‌اش شدت یافت. آن دو برای هلاک او حیله‌ای اندیشیدند. گویند از گفتار طبیبی، که او را معالجه می‌کرد دریافتند که اگر به حمام رود، هلاک می‌شود. او را به حمام بردند و در را به رویش بستند، تا هلاک شد.

نیز گویند که المستنجد باللّه به وزیر، ابن البلدی نوشت که عضد الدین و قایماز را دستگیر کرده و بکشد. وزیر آن دو را از آن نامه آگاه نمود. عضد الدین، یزدن و برادرش تنامش [۲] و قایماز را بخواند، و نامه خلیفه را به آنان نشان داد. آنان به قتل او هم‌رأی شدند. پس او را به حمام بردند، و در حمام را به روی او بستند. او فریاد می‌زد، تا بمرد. این واقعه در نهم ربیع الآخر سال ۵۶۶ اتفاق افتاد. یازده سال از خلافتش گذشته بود.

چون پیش از مردنش خبر وفات او شایع شد، امرا و سپاه مسلح شدند، و عامه نیز آنان را در میان گرفتند و به سوی سرای خلافت آمدند. عضد الدین نزد آنان کس فرستاد و گفت که: «خلیفه زنده است، او را غشی عارض شده بود و اکنون به هوش آمده است و بیماری او سبک شده است». وزیر از ورود سپاهیان به سرای خلافت بترسید و به خانه خود بازگشت، مردم نیز پراکنده گردیدند. در این احوال عضد الدین و قایماز، درهای قصر را بستند، و ابو محمد حسن، پسر المستنجد باللّه را فراخواندند، و با او به خلافت بیعت کردند، و او را المستضیء بامر الله لقب دادند. روز دیگر همه با او بیعت نمودند. المستضیء بامر الله دادگری آشکار نمود، و اموال بسیار بذل کرد. چون وزیر از این واقعه آگاه گردید، بر دست و پای بمرد و از غفلتی که کرده بود پشیمان شد. او را برای بیعت به درون فراخواندند، چون برفت

[۱] المطغری.
[۲] یتماش.

بکشتندش.

المستضیء، قاضی ابن مزاحم را که مردی ستمکار بود، بگرفت و مصادره کرد، و حقوق مردم را که پایمال کرده بود بستد، و به صاحبانشان پس داد.

خلیفه ابو بکر بن نصر بن العطار را مقام صاحب المخزن داد و او را به ظهیر الدین ملقب نمود.

شکست دولت علویان در مصر و بازگشت دولت عباسی به مصر

آغاز خلافت المستضیء بامر الله، با انقراض دولت علویان مصر مصادف بود. در ماه محرم سال ۵۶۷، جمعه پیش از عاشورا در مصر به نام المستضیء بامر الله خطبه خواندند.

آخرین خلیفه عبیدی در مصر، العاضد لدین الله، از اعقاب الحافظ لدین الله عبد المجید بود. العاضد مغلوب اراده وزیرانش بود. از جمله خودکامگی‌های شاور بر او گران می‌آمد ابن شوار (؟) را که از، دولتمردان بود از اسکندریه فرا خواند. شاور به شام گریخت، و از الملک العادل نور الدین محمود بن زنگی بن آقسنقر، یاری طلبید. نور الدین از مملوکان سلجوقیان و امرای ایشان بود که هم چنان طرفدار دعوت عباسیان بودند. صلاح الدین یوسف بن ایوب بن شادی الکردی، و پدرش نجم الدین ایوب، و عمش اسد الدین شیر کوه با جماعتی از کردان در شام در خدمت نور الدین محمود بودند. چون شاور نزد او آمد، اسد الدین، شیر کوه بن شادی را با سپاهی همراه او کرد. شاور به مصر آمد و ضرغام را که به وزارت نشسته بود بکشت، و خود به وزارت بازگشت.

شاور، هنگامی که به شام رفته بود، تا نور الدین محمود بن زنگی را به یاری خویش وادارد، تعهداتی کرده بود، و پس از اینکه به مقصود رسید، وعده‌های خویش را فراموش نمود. از سوی دیگر فرنگان سواحل مصر و شام را در تصرف آورده بودند. اسد الدین شیر- کوه از شاور خواست تا به تعهدات خود وفا کند، ولی شاور از او خواست که از مصر بیرون رود. چون اسد الدین چنان دید، نواب خود را بفرستاد، تا شهر بلبیس را در تصرف آورد، و بلاد شرقی را تحت فرمان خود آورد. شاور نزد فرنگان رسول فرستاد، و از آنان یاری طلبید، و آنان را از نور الدین بیمناک نمود. العاضد به وحشت افتاد، و عز الدین را نزد نور الدین محمود فرستاد و به ظاهر از تسلط فرنگان بر قاهره دادخواهی نمود، ولی قصدش آن بود که شاور را از میان بردارد. بالاخره، صلاح الدین یوسف بن ایوب و عز الدین جوردیک و دیگران به قتل شاور متفق شدند، تا روزی او را در راه به قتل آوردند. قتل او پنجاه روز بعد از وزارتش بود. العاضد، صلاح الدین یوسف را به جای او وزارت داد. صلاح الدین چون زمام کارها را به دست گرفت، به اصلاح کار مملکت پرداخت. او همواره خود و عم خود را نایب نور الدین محمود بن زنگی به حساب می‌آورد، زیرا او بود که آنان را بدین مهم فرمان داده بود.

صلاح الدین چون جای پای استوار ساخت، و مخالفان را از میان برداشت، دولت العاضد نیز به ضعف گرایید، و صلاح الدین زمام اراده او را در دست گرفت. و قراقوش بهاء الدین را سرپرست قصر او نمود، و همه کارها در قصر به فرمان او بود. آنگاه نور الدین محمود، لملک العادل از شام پیام فرستاد، که خطبه به نام العاضد را قطع کنند، و خطبه به نام المستضیء بامر الله بخوانند. صلاح الدین با آنکه از خشم مردم مصر بیمناک بود، ولی چنان کرد، و چون مخالفتی، آنچنانکه باید به ظهور نرسید، همه آثار دولت علوی را زایل ساخت، و دولت عباسی را جانشین آن نمود، و این آغاز دولت بنی ایوب است در سرزمین مصر.

بنی ایوب بعدها سرزمین‌های قلمرو نور الدین را در شام تصرف کردند، و یمن و طرابلس غرب را نیز بدان درافزودند و چنانکه خواهیم آورد دامنه دولتشان گسترش یافت.

چون به نام المستضیء بامر الله در مصر خطبه خواندند، نور الدین محمود، از دمشق ماجرا را به خلیفه بنوشت. در بغداد شادی‌ها کردند، و از سوی خلیفه برای نور الدین و صلاح الدین و عماد الدین صندل، که از خواص خادمان المقتفی بود، خلعت‌ها فرستادند.

عماد الدین رئیس سرای خلافت بود. از بغداد به دمشق آمد، و از آنجا خلعت‌های صلاح الدین و خطبا را به مصر فرستاد. در مصر علم‌های سیاه برافراشتند، و تا به امروز هم چنان دعوت عباسی در مصر مستقر و استوار است. و الله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

آنگاه نور الدین محمود، کمال الدین ابو الفضل محمد بن عبد الله الشهرزوری، قاضی بلاد خود را به عنوان رسول نزد المستضیء بامر الله فرستاد، و از او خواست تا هر چه در دست دارد، چون مصر و شام و جزیره و موصل، و هر چه در طاعت اوست چون دیار بکر و بلاد روم، که از آن قلج ارسلان است، در زیر فرمان او بماند او و را از صریقین [۱] و درب هارون و سواد عراق اقطاعاتی دهد، چنانکه پدرش زنگی را بود. خلیفه رسول او را گرامی داشت و نیک بنواخت و منشور فرمانروایی همه این ولایات را بدو ارزانی داشت.

خبر از یزدن، از امراء المستضیء بامر الله

یزدن را المستضیء بامر الله امارت حله داده بود. حمایت سواد عراق به عهده بنی حزن، از خفاجه بود. چون یزدن حله را از آنان گرفت، این سمت را به بنی کعب که خاندان دیگری از خفاجه بودند، سپرد. این امر بنی حزن را به خشم

[۱] صریعین.

آورد، و بر سواد عراق حمله آوردند، و دست به آشوب زدند. یزدن با سپاهی به نبرد با آنان بیرون آمد. غضبان الخفاجی و عشیره بنی کعب نیز با او بودند. شب هنگام که می‌رفتند، تیری بر غضبان آمد و او را به قتل آورد. سپاه به بغداد بازگشت. بار دیگر حفاظت سواد عراق را به بنی حزن دادند. پس از چندی یزدن (در سال ۵۶۸) بمرد. واسط در اقطاع او بود. پس از مرگش آن را به برادرش ایتامش دادند، و او را به علاء الدین ملقب نمودند.

کشته شدن سنکا بن احمد

گفتیم که در عهد المستنجد باللّه، فتنه سنکا و عمویش شمله صاحب خوزستان تا به کجا کشید. اینک می‌گوئیم که سنکا به قلعه ماهی رفت، و در آنجا قلعه دیگری برآورد تا بتواند از قلمرو خود حراست نماید. المستضیء بامر الله سپاهی از بغداد فرستاد، تا او را از ساختن قلعه باز دارد. میان دو سپاه نبرد درگرفت. سنکا بگریخت، و به هنگام گریز کشته شد. سرش را در بغداد بیاویختند و قلعه‌اش را ویران ساختند.

وفات قایماز

گفتیم که قطب الدین قایماز، همان بود که برای المستضیء بامر الله بیعت گرفت. خلیفه او را امیر لشکر خود نمود. قایماز بر قدرتش چندان درافزود که زمام همه امور دولت را در دست گرفت، و خلیفه را واداشت تا عضد الدین ابو الفرج را از وزارت عزل کند. خلیفه را یارای مخالفت با او نبود، و وزیر را در سال ۵۶۷ عزل نمود، و او هم چنان معزول بماند.

در سال ۵۶۹، خلیفه خواست بار دیگر او را به وزارت بازگرداند، ولی قطب الدین قایماز مانع او شد، و به عزم جدال بر اسب نشست. خلیفه فرمود تا درهای سرایش را، از آن سو که به بغداد بود، ببندند، و نزد قایماز کس فرستاد و زبان به مدارا و ملاطفت گشود، و گفت از برگزیدن عضد الدین به وزارت منصرف شده است. قطب الدین قایماز بدین راضی نشد، و خواست تا عضد الدین از بغداد اخراج شود. چون عضد الدین را فرمان خروج آمد، به رباط شیخ الشیوخ، عبد الرحیم بن اسماعیل پناه برد. او نیز پناهش داد. قایماز هم چنان مرکب قدرت می‌تاخت. او خواهر علاء الدین تنامش را به زنی گرفت، و بر قدرت خود در دولت بیفزود.

چندی بعد قایماز، بر ظهیر الدین بن العطار، صاحب المخزن خشم گرفت. ظهیر الدین از خواص خلیفه بود. قایماز، ظهیر الدین را طلب داشت، چون او بگریخت، خانه‌اش را آتش زد، و امرا را گرد آورد و سوگند داد تا با او یار شوند، و آهنگ سرای المستضیء بامر الله کنند، و ابن العطار را از آنجا بیرون کشند. خلیفه چون خبر شنید، بر بام سرای رفت.

خادمان زبان به استغاثه و التماس گشودند، و مردم را به یاری خواندند. خلیفه از فراز بام فریاد زد: «دارایی قطب الدین از آن شما، و خون او از من». مردم روی به سرای قایماز نهادند، و مالی بی‌حساب به غارت بردند. قطب الدین قایماز خود از میانه بگریخت، و به حله رفت. امرا از پی او روان شدند المستضیء بامر الله، شیخ الشیوخ عبد الرحیم را بفرستاد تا او از حله به موصل رود، زیرا از بازگشت او بیمناک بود، و اگر بازمی‌گشت، به سبب آنکه مردم به او گرایش داشتند و از او اطاعت می‌کردند، بار دیگر قدرت از دست رفته را به دست می‌آورد. پس قایماز، عازم موصل گردید. او و همراهانش در راه سخت تشنه شدند و بسیاری از آنان از تشنگی هلاک گردیدند. این واقعه در ماه ذی الحجه سال ۵۷۰ بود.

همراهش، علاء الدین تنامش [۱] در موصل اقامت گزید. سپس از خلیفه اجازت خواست تا به بغداد آید، و به بغداد آمد. او در آنجا بی‌هیچ اقطاعی می‌زیست. این همان کسی است که قایماز را به آن اعمالی که از او سر زد برمی‌انگیخت.

خلیفه، عماد الدین صندل [۲] المقتفوی را مقام استاد الدار (رئیس سراهای خلافت) داد، ولی در سال ۵۷۱ او را عزل کرد، و ابو الفضل هبهٔ الله بن علی بن هبهٔ الله بن الصاحب را به این مقام منصوب نمود.

فتنه صاحب خوزستان

گفتیم که ملکشاه بن محمود بن سلطان محمد، در خوزستان استقرار یافت، و نیز از عصیان شمله در برابر خلفا سخن گفتیم. در سال ۵۷۰ شمله بمرد، و پسرش جای او را بگرفت. ملکشاه بن محمود نیز بمرد، و پسرش در خوزستان ماند، تا سال ۵۷۲ که به عراق آمد و در راه، بندنیجین را تاراج کرد. این خبر به بغداد رسید، و وزیر عضد الدین ابو الفرج با سپاهی به مقابله بیرون آمد. هم چنین سپاه حله و واسط، به سرداری طاشتکین امیر الحاج و غزغلی برسید، و همه به سوی دشمن در حرکت آمدند. جماعتی از ترکمانان که با پسر ملکشاه بودند، واپس نشستند، و سپاه بغداد لشکر دشمن را تاراج کرد. پس ملکشاه بار دیگر بازگشت و میان دو سپاه چند روز نبردهایی درگرفت. عاقبت پسر ملکشاه به جایگاه خود بازگشت، سپاه بغداد هم به بغداد بازگشتند.

کشته شدن وزیر

اخبار وزیر، عضد الدین ابو الفرج محمد بن عبد الله بن هبهٔ الله بن المظفر بن رئیس الرؤسا ابی القاسم بن المسلمه را

---

[۱] یتامش. [۲] سنجر.

آوردیم. پدرش استاد الدار المقتفی لامر الله بود. چون بمرد پسر جای او بگرفت. و چون المقتفی از این جهان برفت المستنجد او را در همان مقام که بود ابقاء کرد و منزلت او برافراشت سپس المستضیء او را وزارت خویش داد. در سال ۵۷۳، از المستضیء اجازت خواست که به حج رود. المستضیء او را اجازت داد. از دجله بگذشت و با موکبی عظیم از ارباب مناصب روانه حج شد. یکی از متظلمان راهش بگرفت و قصه رفع کرد و به ناگاه او را ضربتی زد چنانکه بیفتاد. ابن المعوج بیامد تا بنگرد که چه افتاده او را نیز کارد زد هر دو را به خانه‌هایشان بازگردانیدند و بمردند. پس از او ظهیر الدین ابو بکر منصور بن نصر معروف به ابن العطار به وزارت رسید او زمام امور دولت را به دست گرفت و به حکومت پرداخت.

خلافت الناصر لدین الله

وفات المستضیء بامر الله و خلافت الناصر لدین الله

المستضیء بامر الله، ابو محمد یوسف بن المستنجد در ذو القعده سال ۵۷۵ پس از نه سال و شش ماه خلافت بمرد. ظهیر الدین، ابن العطار به کار پرداخت و برای پسرش ابو العباس احمد، بیعت گرفت و او را الناصر لدین الله لقب داد. چون الناصر به خلافت نشست، ظهیر الدین بن العطار را بگرفت و به حبس افکند و اموالش را مصادره نمود. روز هجدهم ماه ذو القعده او را از زندان مرده بیرون آوردند و بر سر جنازه او ریختند، بگرفتندش و بر زمین کشیدند و بسیار بی‌حرمتی‌ها نمودند.

پس از او، استاد الدار، مجد الدین ابو الفضل بن الصاحب، زمام امور را به دست گرفت.

او با ابن العطار، متولی اخذ بیعت برای الناصر بود. به اکناف آفاق رسولان فرستاد، تا برای الناصر بیعت بستانند. شیخ الشیوخ، صدر الدین را نزد پهلوان، صاحب همدان و اصفهان و ری فرستاد. او از بیعت سر بر تافت، و صدر الدین با او درشتی کرد، و اصحاب پهلوان را تحریض کرد تا چنانچه از بیعت سر برتابد، از طاعت او خارج شوند. پهلوان بناچار بیعت کرد، و به نام او خطبه خواند.

الناصر در سال ۵۸۳، مجد الدین ابو الفضل بن الصاحب را دربند افکند، و بکشت، و اموال بسیاری از او بستد. می‌گفت: او بر خلیفه تحکم می‌کند. کسی که سعایت کرده بود، عبید الله بن یونس، از اصحاب و برکشیدگان او بود. عبید الله هم چنان در کار سعایت مجد الدین بود، تا اینکه عاقبت خلیفه او را بکشت. پس از او ابن یونس را وزارت داد، و او را جلال الدوله لقب داد. کنیه او ابو المظفر بود. همه ارباب دولت، حتی قاضی القضاة در رکاب او در حرکت آمدند.

ویران ساختن دار السلطنه در بغداد و انقراض ملوک سلجوقی

پیش از این از ملک ارسلان شاه، پسر طغرل و پسرخوانده اتابک ایلدگز و تسلط ایلدگز بر او و جنگ‌هایش با اینانج، صاحب ری، سخن گفتیم و گفتیم که اتابک ایلدگز، اینانج را در سال ۵۶۴ به قتل آورد، و بر ری مستولی شد. سپس اتابک ایلدگز، در سال ۵۶۸ [۱] در همدان چشم از جهان فرو بست، و محمد پهلوان به جای او نشست. او برادر خود، سلطان ارسلان بن طغرل را در کفالت خود گرفت. در سال ۵۸۲، پهلوان وفات کرد. همدان و ری و اصفهان و آذربایجان و اران و غیر آن در تصرف او بود، و هم چنان سلطان طغرل بن ارسلان را در کفالت داشت. چون پهلوان درگذشت، و برادرش قزل‌ارسلان که عثمان نامیده می‌شد به جای او نشست، طغرل سر از چنبر کفالت او بیرون کرد. جماعتی از امرا و سپاهیان بدو پیوستند، و او بر بعضی از بلاد مستولی گردید، و میان او و قزل‌ارسلان جنگ‌هایی- رخ داد. کم کم طغرل را آلت و عدت در افزود و نیرومند شد. قزل‌ارسلان نزد الناصر کس فرستاد و او را از طغرل بر حذر داشت، و از او یاری طلبید و خود را فرمانبردار او خواند.

[طغرل رسولی به بغداد فرستاد، و پیام داد که دار السلطنه را عمارت کنند] تا چون به بغداد می‌آید، در آن سکونت ورزد. چون رسول قزل‌ارسلان برسید، خلیفه او را اکرام کرد و وعده یاری داد. ولی رسول طغرل بدون جواب بازگردید. خلیفه الناصر فرمان داد دار السلطنه را ویران کنند، چنانکه نشانی از آن بر روی زمین نماند. آنگاه الناصر، وزیر خود جلال الدین ابو المظفر عبید الله بن یونس را با سپاهی به یاری قزل‌ارسلان و دفع طغرل از بلاد فرستاد. جلال الدین در ماه صفر سال ۵۸۴ سپاه خویش در حرکت آورد. پیش از رسیدن جلال الدین به قزل‌ارسلان، طغرل راه بر او بگرفت. در هشتم ربیع الاول جنگ آغاز کردند.

سپاه بغداد منهزم شد، و وزیر اسیر گردید.

بعد از این وقایع، قزل‌ارسلان بر طغرل غلبه یافت، و او را در یکی از دژها حبس نمود، و همه بلاد سر به اطاعت او نهادند. او به نام خود خطبه پادشاهی خواند و فرمود تا بر درگاه او پنج نوبت زنند، تا آنکه در سال ۵۸۷، یک شب در بستر خود به قتل رسید، و کسی قاتل او را نشناخت.

استیلای ناصر بر نواحی

در سال ۵۸۵، خلیفه تکریت را بگرفت. سبب آن بود که امیر عیسی، صاحب تکریت را برادرانش بکشتند، و قلعه را

---

[۱] ۵۶۳.

پس از او در تصرف آوردند. الناصر سپاه فرستاد. اینان تکریت را محاصره کردند، و آن را به امان گشودند. برادران عیسی به بغداد آمدند، و در آنجا مقام کردند. سلطان نیز آنان را اقطاع داد.

و هم در سال ۵۸۵، الناصر سپاه خود را به عانه [۱] فرستاد، و مدتی آنجا را در محاصره گرفت، و جنگید. چون محاصره مردم شهر را از پای درآورد، امان خواستند، و امیر آن دیار تسلیم شد، بدان شرط که جایی دیگر را به او اقطاع دهند. سلطان نیز به عهد خود وفا نمود.

تاراج کردن عرب بصره را

بصره در اقطاع امیر طغرل، مملوک الناصر بود. او به نیابت خویش، محمد بن اسماعیل را بدانجا گماشته بود. بنی عامر بن صعصعه، در سال ۵۸۲ [۲] به سرداری امیرشان، عمیره، آهنگ بصره نمودند، تا آنجا را غارت کنند. در ماه صفر، محمد بن اسماعیل برای مقابله با آنان بیرون آمد. یک روز میانشان نبرد بود. شب هنگام در باروی شهر سوراخی پدید آوردند، و به شهر درآمدند، و دست به غارت و کشتار زدند. در این احوال بنی عامر را خبر رسید، که خفاجه و منتفق [۳] به جنگ آنان می‌آیند. اینان شهر را رها کرده، عازم نبرد با خفاجه و منتفق شدند. پس از نبردی آنان را منهزم ساختند، و اموالشان را به غنیمت گرفته به بصره بازگشتند. امیر از مردم بصره و سواد جمعیتی فراهم ساخته بود، تا از شهر دفاع کند، ولی اینان را یارای پایداری در برابر بدویان نبود. لذا بگریختند، و بدویان به شهر داخل شدند، و پس از تاراج آن، بازگردیدند.

استیلای الناصر بر خوزستان و اصفهان و ری و همدان

پس از اسارت ابن یونس، الناصر، نیابت وزارت خویش به مؤید الدین ابو عبد الله محمد بن علی، معروف به ابن القصاب داد. او نخست امارت اعمال خوزستان و جز آن را داشت، و او را در خوزستان یارانی بود. چون شمله، صاحب خوزستان بمرد، میان فرزندان او اختلاف افتاد. بعضی از فرزندان شمله نامه نوشتند، و الناصر را ترغیب کردند که سپاه به خوزستان آرد و آنجا را تصرف کند. خلیفه اجابت کرد، و در سال ۵۹۱ بسیج نبرد نمود، و به خوزستان درآمد. پس از جنگی تستر (شوشتر) را بگرفت. آنگاه دیگر دژها و حصارها را تسخیر کرد.

---

[۱] غانه.
[۲] ۵۸۸.
[۳] مشفق.

سپس بنی شمله، ملوک خوزستان را دستگیر کرده، به بغداد فرستاد. الناصر طاشتکین مجیر الدین امیر الحاج را بر خوزستان امارت داد.

در سال ۵۹۱، وزیر به سوی ری رفت. قتلغ اینانج، پسر پهلوان نزد او آمد، زیرا که از خوارزمشاه در نزدیکی زنجان شکست خورده بود، و خوارزمشاه ری را از او گرفته بود.

قتلغ اینانج همراه با سپاه خلیفه عازم همدان گردید. پسر خوارزمشاه از آنجا بیرون آمده و روانه ری گردید. وزیر همدان را بگرفت، و با اتباع خود در حرکت آمد. و هر شهری را که تا ری بر سر راهشان بود، در تصرف آورد. سپاه خوارزم به دامغان و بسطام و جرجان رفت و وزیر به ری بازگشت و در آنجا مقام کرد.

قتلغ اینانج پسر پهلوان، عصیان کرد، و طمع ملک در سرش افتاد، او در ری موضع گرفت. وزیر او را محاصره کرد. قتلغ اینانج [۱] از ری بیرون آمد و عازم آوه شد. مدافعان شهر آوه مانع ورود او به شهر شدند. قتلغ اینانج از آنجا به همدان رفت، و وزیر نیز از ری به همدان راند. در راه خبر یافت که قتلغ اینانج قصد کرج دارد، پس وزیر به سوی کرج راند.

در آنجا میان دو گروه نبردی درگرفت و قتلغ اینانج منهزم شد، و وزیر از موضع مصاف به همدان رفت. در آنجا رسول خوارزمشاه محمد بن تکش، نزد او آمد و از اینکه وزیر آن بلاد را در تصرف آورده است ناخشنودی نمود و خواست که بازگردد، ولی او اجابت نکرد. پس خوارزمشاه به همدان آمد، و این به هنگامی بود که وزیر ابن القصاب، در شعبان سال ۵۹۲ مرده بود. سپاهی که با او بود، با خوارزمشاه نبرد کرد و شکست خورده واپس نشست.

خوارزمشاه همدان را گرفت، و پسر خود را به اصفهان فرستاد. مردم اصفهان خوارزمیان را دوست نمی‌داشتند. صدر الدین الخجندی، رئیس شافعیان، به دیوان بغداد رسولی فرستاد، و سپاه خلیفه را برای تصرف اصفهان دعوت کرد. الناصر، سپاهی به سرداری سیف الدین طغرل، که دارنده اقطاع، لحف بود، به اصفهان فرستاد. این سپاه از عراق به اصفهان آمد، و بیرون شهر لشکرگاه زد. سپاهیان خوارزم از شهر بیرون رفتند و طغرل شهر را در تصرف آورد.

چون خوارزمشاه به خراسان بازگشت، مملوکان پهلوان و امرا کوکجه [۲] را که از اعیانشان بود، بر خود امیر ساختند، و بر ری مستولی شدند و از آنجا به اصفهان رفتند. سپاهیان خلیفه در اصفهان بودند، و خوارزمیان از آنجا رفته بودند. پس اصفهان را تسخیر کردند. کوکجه به بغداد رسول فرستاد، و اظهار طاعت کرد، و خواست که ری و ساوه و قم و کاشان از آن او باشد، و اصفهان و همدان و زنجان و قزوین از آن خلیفه. این خواهش قبول افتاد، و برای او فرمان صادر

---

[۱] ابنایخ. [۲] کرکجه.

شد و کارش بالا گرفت.

در این احوال، ابو الهیجاء السمین، از اکابر امرای بنی ایوب، به بغداد آمد. بیت المقدس و اعمال آن در اقطاع او بود. چون الملک العزیز، و الملک العادل دمشق را از الافضل بن صلاح الدین گرفتند، ابو الهیجاء را از امارت قدس عزل کردند. او به بغداد آمد الناصر اکرامش کرد، و در سال ۵۹۳، او را با سپاهی به همدان فرستاد. ابو الهیجاء در آنجا با ازبک، پسر پهلوان [۱]، و امیر علم و پسرش و ابن سطمس [۲]، رو به رو گردید. اینان نزد خلیفه رسول فرستاده و اظهار اطاعت کرده بودند. امیر علم با ابو الهیجاء توطئه‌ای کرد.

ازبک و ابن سطمس را دستگیر نمود. ناصر از این عمل ابو الهیجاء ناخشنود شد، و فرمان داد آنان را آزاد نمایند.

آنگاه برایشان خلعت فرستاد، ولی آنان که خود را در امان نمی‌یافتند به ناچار از ابو الهیجاء جدا شدند. ابو الهیجاء از الناصر نیز بیمناک بود، به ناچار رهسپار اربل شد، زیرا در آنجا به میان کردان بود. ولی پیش از رسیدن به اربل، بمرد.

کوکجه در بلاد جبل اقامت گزید. او یکی از دوستان خود بنام ایدغمش را بر کشید و از خواص خود قرار داد. ایدغمش نیز با دیگر ممالیک طرح دوستی افکند، و در پایان قرن ششم، عصیان آشکار ساخت. آنگاه در جنگی که میان او و کوکجه واقع شد، کوکجه را کشت و بر آن بلاد مستولی شد، و ازبک پسر پهلوان را به پادشاهی نشاند و خود کفالت او را به عهده گرفت.

طاشتکین، امیر خوزستان به سال ۶۰۲ بمرد. الناصر، داماد او سنجر را که از مملوکانش بود به جای او نهاد. سنجر در سال ۶۰۳ به جبال لرستان [۳]، که کوهستانی است بس رفیع میان فارس و خوزستان و اصفهان، لشکر برد، صاحب این جبال را ابو طاهر می‌گفتند. سبب آن بود که الناصر را غلامی بود به نام قشتمر، که از بزرگان موالی او به شمار می‌رفت.

قشتمر به سبب خطایی که از وزیر، نصیر الدین العلوی الرازی دیده بود، از خدمت کناره گرفت و به لرستان رفت. ابو طاهر او را گرامی داشت، و دختر خود بدو داد. چون ابو طاهر بمرد، کار قشتمر بالا گرفت و مردم همه آن نواحی به فرمانش درآمدند.

الناصر به سنجر، صاحب خوزستان فرمان داد که به لرستان لشکر برد، و او را مدد رسانید. قشتمر پیام داد که او در فرمان خلیفه است، ولی سنجر عذر او نپذیرفت. در نبردی که درگرفت، سنجر شکست خورد، و قشتمر قویدست گردید. او نزد دکلا، صاحب فارس و نیز ایدغمش، صاحب بلاد جبل کس فرستاد، و هر سه متحد شدند که از فرمان

---

[۱] بلهوان. [۲] قطلمش. [۳] ترکستان.

الناصر سر بیرون کنند.

عزل نصیر الدین وزیر

نصیر الدین ناصر بن مهدی العلوی، از مردم ری بود و از خاندان عمارت. به هنگامی که ابن القصاب ری را تصرف کرده بود، به بغداد آمد. خلیفه او را بنواخت و نیابت وزارت را بدو داد. سپس او را به وزارت برگزید، و پسرش را صاحب المخزن گردانید. نصیر الدین زمام امور دولت را به دست گرفت، و بر اکابر موالی الناصر بی‌حرمتی آغاز نمود. از آن جمله بود امیر الحاج، مظفر الدین سنقر، معروف به وجه السبع. چون به سال ۶۰۳ به حج رفت، از دیگر حجاج جدا شده، به شام رفت و از آنجا به الناصر نوشت که: «وزیر تو موالی تو را آواره ساخته است، او می‌خواهد دعوی خلافت کند». الناصر وزیر را عزل کرد و فرمود ملازم خانه خود باشد. چون نصیر الدین معزول شد، همه دارایی خود را تقدیم خلیفه نمود تا اجازت دهد در مشهد علی اقامت جوید. خلیفه در پاسخ گفتش که: این عزل و عزلت به سبب گناه نبوده است، بلکه دشمنان زبان به نکوهش تو گشوده‌اند. اکنون خود جایی اختیار کن، که در آنجا معزز و محترم زیست توانی کرد». او جوار سرای خلافت را برگزید، تا دشمنان قصد جانش نکنند.

چون نصیر الدین معزول شد، سنقر امیر الحاج از شام بازگشت. قشتمر نیز باز آمد، و فخر الدین ابو البدر محمد بن احمد بن امسینا [۱] الواسطی را نیابت وزارت داد. او را چنان استبداد و تحکم نبود، که نصیر الدین را بود.

مقارن این احوال، صاحب المخزن ابو الفوارس [۲]، نصر بن ناصر بن مکی المدائنی، در بغداد درگذشت، و به جای او ابو الفتوح المبارک بن عضد الدین ابی الفرج بن رییس الرؤسا منصوب گردید، و مقامی عالی یافت. این واقعه در ماه محرم سال ۶۰۵ اتفاق افتاد.

در پایان این سال، ابو الفتوح به سبب ناتوانی‌اش در کار معزول شد. هم چنین در ماه ربیع سال ۶۰۶، فخر الدین بن مسینا، از نیابت وزارت معزول گردید، و به مخزن منتقل گردید، نیابت وزارت، به مکین الدین محمد بن محمد بن محمد بن برز القمی [۳]، کاتب الانشاء معین گردید، و مؤید الدین لقب گرفت.

---

[۱] اسمینا. [۲] ابو فراس. [۳] بدر القمر.

عصیان سنجر در خوزستان

گفتیم که سنجر از موالی الناصر، بعد از طاشتکین امیر الحاج امارت خوزستان یافت.

در سال ۶۰۶ نشانه‌هایی از نافرمانی در او پدید آمد. الناصر او را به بغداد فراخواند، سنجر عذر آورد. الناصر، همراه با مؤید الدین نایب الوزراء، و عز الدین بن نجاح الشرابی، از خواص خود، سپاهی بر سر او فرستاد. چون سنجر از فرا رسیدن لشکر خلیفه آگاه شد، به فارس رفت و به اتابک عز الدین سعد بن دکلا پیوست. اتابک او را گرامی داشت و پناه داد. در ماه ربیع الاول همان سال، سپاه خلیفه به خوزستان رسید. سنجر را پیام دادند که بازگردد و سر به اطاعت فرود آرد، ولی او سر برتافت. سپاه خلیفه به ارجان حرکت کرد، تا از آنجا به عزم نبرد با پسر دکلا به شیراز رود. چند بار میانشان رسولان به آمد و شد درآمدند. عاقبت در ماه شوال راهی شیراز گردیدند. اتابک فرمانروای شیراز نزد وزیر و شرابی کسانی را فرستاد، تا سنجر را شفاعت کند، و برای او امان بستاند. آنان اجابت کردند، و در محرم سال ۶۰۸ سنجر را دست بسته به بغداد درآوردند. الناصر یکی از موالی خود به نام یاقوت را امیر الحاج خوزستان ساخت، و سنجر را در ماه صفر سال ۶۰۸، آزاد ساخت و خلعت بخشید.

استیلاء منکلی بر بلاد و اصفهان و فرار ایدغمش سپس قتل او، و قتل منکلی و امارت اغلمش

از استیلای ایدغمش، از امرای پهلوانیه بر بلاد جبل یعنی همدان و اصفهان و ری، و آنچه بدان پیوسته است، سخن گفتیم. ایدغمش بر آن بلاد تسلط یافت، و شوکتش قوی شد و کارش بالا گرفت. از آنجا به آذربایجان و اران قدم نهاد، و ابو بکر [۱] پسر پهلوان را محاصره کرد.

در سال ۶۰۸، منکلی، از امرای پهلوانیه بر او خروج کرد، و در ملک با او به منازعه پرداخت. مملوکان پهلوانیه از او فرمان بردند، و او بر دیگر آن اعمال مستولی شد.

شمس الدین ایدغمش به بغداد گریخت. الناصر فرمان داد تا از او استقبالی شایان کنند، چنانکه روز ورود او به بغداد از روزهای پرشکوه بود. چون ایدغمش به بغداد رسید، منکلی بیمناک شد. پسر خود محمد را با جماعتی از سپاهیان به بغداد فرستاد. مردم بغداد از هر طبقه که بودند، از او نیز استقبال کردند.

خلیفه، ایدغمش را در کارش مدد نمود. او در ماه جمادی الاخر سال ۶۱۰، روانه همدان گردید، و به بلاد سلیمان ابن ترجم [۲] رسید. او از ترکمانان ایوانی [۳] بود، که الناصر او را از امارت قومش عزل کرده بود، و برادر کوچکش را به

---

[۱] ازبک. [۲] برجم. [۳] ایوبی.

جای او امارت داده بود. این مرد نزد منکلی کس فرستاد، و آمدن ایدغمش را به او خبر داد. منکلی نیز سپاهی از پی او فرستاد. ایدغمش در این گیر و دار کشته شد، و سپاهش پراکنده گردید.

الناصر نزد ازبک پسر پهلوان، صاحب آذربایجان و اران کس فرستاد، و او را علیه منکلی برانگیخت. نیز به جلال الدین، صاحب قلعه الموت و دیگر قلعه‌های اسماعیلی از بلاد عجم، پیام داد، و او را به یاری ازبک فراخواند، و وعده داد که بلاد جبل را میان خود تقسیم کنند. از سوی دیگر خود سپاهی از موصل و جزیره و بغداد گرد آورد، و سرداری سپاه بغداد را به مملوک خود، مظفر الدین سنقر وجه السبع داد. همچنین مظفر الدین کوکبری بن زین الدین علی کوچک را، که اعمال اربل و شهر زور را داشت، بخواند، و او را بر همه سپاه فرماندهی داد. این سپاه به سوی همدان در حرکت آمد. منکلی به کوهی نزدیک به کرج گریخت. اینان کوه را محاصره کردند. در یکی از روزها منکلی فرود آمد و با ازبک نبرد کرد، و او را به لشکرگاهش واپس نشاند. روز دیگر نیز از کوه فرود آمد، به طمع آنکه این بار نیز پیروز شود. چون جنگ سخت شد، او را یارای پایداری نماند. شکست خورد و از همه آن بلاد بگریخت، و سپاهش پراکنده شد. اینان بر آن بلاد استیلا یافتند.

جلال الدین، پادشاه اسماعیلیه هر چه از آن سرزمین‌ها سهم او می‌شد، بستد. ازبک بن پهلوان، بر باقی آن بلاد، اغلمش، مملوک برادر خود را امارت داد. لشکرها هر یک به جای خود رفتند. منکلی نیز به ساوه گریخت. شحنه ساوه او را بگرفت، و بکشت. ازبک سرش را به بغداد فرستاد. این واقعه در ماه جمادی سال ۶۱۲، اتفاق افتاد.

امارت فرزندزادگان الناصر بر خوزستان

خلیفه، فرزند کوچک خود را به نام ابو الحسن علی نامزد ولایت عهدی نمود، و پسر بزرگش را از آن مقام عزل کرد. این پسر که عزیزترین فرزندان او بود، در بیستم ماه ذی القعده سال ۶۱۲ [۱] بمرد، و پدر را سخت داغدار نمود. الناصر در مرگ او اندوهگین شد، چنانکه کس چنان اندوهی نشنیده بود. نه تنها او بلکه همه، از خاص و عام اندوهگین شدند. از آن پسر، دو کودک خردسال بر جای ماند. الناصر یکی را المؤید لقب داد و دیگری را الموفق و آنان را در محرم سال ۶۱۳، با سپاهی به تستر (شوشتر)، از بلاد خوزستان فرستاد، و مؤید الدین نایب وزارت، و عز الدین الشرابی را با آن دو همراه نمود. اینان چند روز در آنجا درنگ کردند. پس از چندی در ماه ربیع موفق با مؤید الدین و عز الدین به بغداد آمد، ولی مؤید در تستر بماند.

---

[۱] ۶۱۰.

استیلای خوارزمشاه بر بلاد جبل

گفتیم که اغلمش بر بلاد جبل مستولی شد و نیرو گرفت، و بنیان حکومتش استوار گردید. اما در سال ۶۱۴ باطنیان او را کشتند. علاء الدین محمد بن تکش خوارزمشاه، وارث پادشاهی سلجوقیان، بر خراسان و ما وراء النهر غلبه یافت و در بلاد دیگر طمع بست.

پس عازم تسخیر بلاد دیگر شد. اتابک سعد بن دکلا نیز، که چنین هوایی در سر داشت به اصفهان آمد. در آنجا با سپاه خوارزمشاه رو به رو شد، ولی شکست خورد و به اسارت افتاد. خوارزمشاه از آنجا به ساوه راند، و پس از تسخیر آن به قزوین و زنجان و ابهر، سپس همدان و اصفهان و قم و کاشان لشکر برد، و همه را در تصرف گرفت. صاحب آذربایجان و اران نیز به نام او خطبه خواندند. او بارها به بغداد رسول فرستاد و خواسته بود در آنجا هم به نام او خطبه بخوانند، ولی نپذیرفته بودند، و اینک عزم آن داشت که به بغداد لشکر برد. یکی از امیران را با پانزده هزار جنگجو بر مقدمه روان کرد، و حلوان را به او اقطاع داد. او در حلوان فرود آمد. از پی او امیری دیگر فرستاد. چون از همدان بیرون آمدند، برف بگرفت. بیشتر بمردند. و مرکب‌هایشان هلاک شدند. از سوی دیگر بنی ترجم از ترکمانان و بنی هکار [۱] از کردان در باقی طمع کردند و خوارزمشاه به ناچار آهنگ خراسان نمود، و طائیسی [۲] را بر همدان امارت داد، و امارت همه آن بلاد را به فرزند خود رکن الدین عطا کرد. و عماد الملک الساوی [۳] را متولی امور دولت نمود او در سال ۶۱۵ به خراسان بازگردید، و فرمان داد تا در همه قلمرو خود نام الناصر را از خطبه بیفکنند.

راندن بنی معروف از بطایح و کشتار آنان

بنی معروف از ربیعه بودند، و رئیسشان در آن ایام معلی نام داشت. مساکن آنان در غرب فرات، نزدیک بطایح بود. آشوب و فسادشان افزون گردید. و کاروان‌ها را می‌زدند.

مردم بلاد شکایت آنان به دیوان خلافت بردند. الناصر، الشریف معد [۴] را امارت واسط و اعمال آن داد و او را فرمود که به دفع بنی معروف و راندنشان از آن سرزمین، پردازد. او سپاهی از تکریت و هیت و حدیثه و انبار و حله و کوفه و واسط و بصره گرد آورد، و بر سر آنان تاخت و تار و مارشان نمود. جمعی را کشت جمعی را اسیر کرد، و جمعی را در آب غرق ساخت، آنگاه سرها را به بغداد فرستاد. این واقعه در سال ۶۱۶ اتفاق افتاد.

---

[۱] بنی عکا. [۲] طابسین. [۳] المساوی. [۴] سعد.

ظهور تتر

این امت که یکی از اجناس ترک‌ها هستند، در سال ۶۱۶ ظهور کردند. محل اقامت آنان در جبال طمغاج به سوی چین بود. میان آنان و بلاد اسلام، پیش از شش ماه راه است پادشاهشان چنگیزخان بود، معروف به تموچین [۱]. چنگیزخان به ترکستان و ما وراء النهر آمد، و آنجا را از دست ختاییان بستد. سپس با خوارزمشاه جنگید، و خراسان و بلاد جبل را در تصرف آورد. آنگاه به آذربایجان و اران لشکر کشید، و آن نواحی را بگرفت. سپس به شروان و آلان و لکز سپاه برد، و همه را به حیطه تصرف خویش آورد، و بر همه امم مختلفی که در آن سرزمین‌ها زندگی می‌کردند، تسلط یافت. آنگاه بلاد قپچاق [۲] را زیر پی نوردید، پس گروه دیگر به غزنه و بلاد مجاور آن چون هند و سجستان و کرمان تاخت آوردند، و همه را تسخیر کردند و در همه جا دست به قتل و غارت زدند، و کارهایی کردند که از بدو خلقت کس مانند آن نشنیده است.

علاء الدین محمد خوارزمشاه از آنان بگریخت، و به جزیره‌ای از دریای طبرستان پیوست، و در آنجا ببود تا سال ۶۱۷ که وفات یافت. به هنگام وفات، بیست و یک سال از پادشاهی‌اش گذشته بود. سپس چنگیزخان فرزند او، جلال الدین را در غزنه منهزم ساخت چنگیز تا کنار رود سند او را تعقیب کرد. جلال الدین از سند بگذشت، و به هند رفت و خود را از آن قوم برهانید، و مدتی در هند بماند. سپس آذربایجان و ارمینیه را در تصرف آورد، تا آنگاه که به دست کردی [۳] کشته شد، و ما آنگاه که از دولت تتر، و دولت خاندان خوارزمشاه سخن می‌گوییم، به تفصیل در آن باب سخن خواهیم گفت. و الله الموفق بمنه و کرمه.

خلافت الظاهر بامر الله وفات الناصر و خلافت الظاهر بامر الله پسر او

ابو العباس احمد الناصر لدین الله بن المستضیء بامر الله، در اواخر ماه رمضان سال ۶۲۲، پس از چهل و هفت سال خلافت دیده از جهان فرو بست. او در سه سال پایان عمر خود، از حرکت بازمانده بود، و یکی از چشمانش نابینا و آن دیگر کم نور شده بود. او مردی بود که حالاتی گوناگون، میان جد و هزل داشت. از انواع علوم آگاه بود، و نیز- تألیفات متعدد در انواع علوم داشت. گویند او بود که تتر را به لشکرکشی به بلاد عراق تحریض کرد، زیرا میان او و خوارزمشاه اختلافی عظیم افتاده بود. الناصر به تیر اندازی با کمان‌گروهه و بازی با کبوتران سخت مشتاق بود. شلوار فتوت می‌پوشید، همچنانکه عیاران بغداد می‌پوشیدند. حتی او را سندی بود که از زعمای فتوت، اجازت پوشیدن شلوار فتوت را دریافت کرده بود. همه اینها نشان آن بود که دولت عباسی پیر شده بود، و پادشاهی از آن خاندان رخت

[۱] نوحی. [۲] قنجاق. [۳] المظفر.

برمی‌بست.

چون الناصر بمرد، با پسرش ابو نصر محمد بیعت کردند، و او را الظاهر بامر الله خواندند.

او از سال ۵۸۵، مقام ولایت عهدی را داشت، ولی پس از چندی پدر او را از ولایت عهدی خلع کرد، و برادر کوچکش علی را ولی عهد خویش ساخت. زیرا علی را بسیار دوست می‌داشت. علی در سال ۶۱۲ بمرد و الناصر مجبور شد بار دیگر او را بدین مقام برگزیند.

چون با الظاهر بامر الله بیعت کردند، عدل و احسان آشکار کرد. چنانکه مورد ستایش همگان واقع شد. گویند که در شب عید فطر، صد هزار دینار میان علما تقسیم نمود.

وفات الظاهر بامر الله و خلافت پسرش المستنصر باللّه

الظاهر ابو نصر محمد، در نیمه رجب سال ۶۲۳، پس از نه ماه و نیم خلافت درگذشت او خلیفه‌ای نیک روش و دادگر بود. گویند پیش از وفاتش به خط خود توقیعی نوشت، تا از سوی وزیر برای دولتمردان خوانده شود. رسولی که آن توقیع را آورده بود گفت: امیر المؤمنین می‌گوید، غرض ما آن نیست که فرمانی صادر کنیم که اثر آن مشهود نگردد، زیرا شما به امامی که به گفتار خود عمل کند، نیازمندتر هستید، تا به امامی که پرگویی کند سپس نامه را باز کردند و خواندند پس از بسم الله در آن آمده بود:

«اگر شما را مهلت داده‌ایم نه چنان است که در کار اهمال کرده‌ایم، و اگر چشم فرو- بسته‌ایم، نه بدان معنی است که غفلت روا داشته‌ایم، بلکه خواسته‌ایم شما را بیازماییم، تا بنگریم که کدامیک از شما نیکوکارتر است. پیش از این هر چه بلاد را ویران کرده‌اند و مردم را آواره ساخته‌اید و سنت‌ها را زشت گردانیده، و در زیر پرده حق از روی حیله و مکیدت باطل‌ها انجام داده‌اید از شما درگذشتیم» الظاهر آنان را به کردار نیک و دادگری و رعایت حقوق مظلومان دعوت کرده بود. گویند به هنگام مرگ چند هزار نامه سر بسته در نزد او یافتند. گفتند: آنها را بگشای: گفت: بدان نیازی نیست، زیرا که همه شکایت سخن‌چینی هستند.

خلافت المستنصر باللّه

چون الظاهر بامر الله وفات کرد، با پسرش ابو جعفر المستنصر بیعت شد. او نیز به راه پدر می‌رفت، ولی در عهد او امور دولت مختل شده بود، و عمال سر به نافرمانی برداشته بودند، و مداخل دولت سخت روی به نقصان نهاده، حتی به کلی قطع شده بود. سپاهیان در تنگی معیشت بودند، چنانکه بسیاری سپاهیگری را رها کردند.

در زمان او بود که محمد بن یوسف بن هود، دعوت عباسی را به اندلس بازگردانید، و این پایان دولت موحدان در مغرب بود. المستنصر نیز او را به امارت آن دیار فرستاد.

این واقعه در سال ۶۲۹ اتفاق افتاد. و ما در اخبار دولتشان بدان اشارت خواهیم کرد.

در پایان خلافت المستنصر، تتر، بلاد روم را از غیاث الدین خسرو شاه [۱]، آخرین ملوک تبار قلج ارسلان بگرفت، و از آنجا به بلاد ارمینیه رفت و آنجا را در تصرف آورد. آنگاه غیاث الدین امان خواست و از سوی آنان به امارتش گماشتند، و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

خلافت المستعصم باللّه وفات المستنصر و خلافت المستعصم، آخرین خلفای بنی عباس در بغداد

المستنصر باللّه در آن محدوده‌ای که پس از خودکامگی‌های امرای نواحی برای او باقی مانده بود، به خلافت پرداخت. کم‌کم این محدوده نیز از حیطه قدرتش بیرون رفت زیرا تتر بر ملوک نواحی تسلط یافت، و به فرمانرواییشان پایان داد و آنگاه به قلمرو خلافت تجاوز آغاز کرد.

المستنصر، در سال ۶۴۱، پس از شانزده سال خلافت دیده از جهان فرو بست، و پس از او با پسرش عبد الله بیعت کردند و او را المستعصم باللّه لقب دادند. او مردی فقیه و محدث بود. وزیرش ابن العلقمی شیعه بود. در ایام او در بغداد، هم چنان آتش فتنه میان سنی و شیعه شعله‌ور بود، و از دیگر سو میان حنبلیان و دیگر مذاهب اختلاف وجود داشت.

شهر نیز گرفتار آشوب عیاران و اوباش و دزدان بود. هر بار که فتنه‌ای میان ملوک و دولتمردان پدید می‌آمد، این آشوبگران نیز سر بر می‌داشتند. از لحاظ مالی خلیفه چنان در مضیقه افتاده بود که مواجب سپاهیان را به فروشندگان و بازاریان حواله نمود. این امر سبب هرج و مرج بسیار شد. نزاع میان شیعه و سنی نیز مزید بر گرفتاری‌های خلیفه

---

[۱] کنخسرو.

گردید.

شیعیان در محله کرخ، در جانب غربی مسکن داشتند، و وزیر، ابن العلقمی از آنان بود.

بنابر این بر اهل سنت چیرگی می‌نمودند. خلیفه پسر خود رکن الدین و دولتدار [۱] را فرمان داد تا خانه‌های شیعیان را در کرخ تاراج کنند، و در این امر جانب وزیر را رعایت ننمودند و ابن العلقی سخت اندوهگین شد. و کمر نابودی دولت عباسی را بر میان بست، و بدین بهانه که اکنون نیازی به این همه سپاه نیست، لشکریان و سران سپاه را به اطراف پراکنده ساخت. در این احوال هلاکو، پادشاه تتر، در سال ۶۵۲ عازم عراق گردید.

ری و اصفهان و همدان را گشود و قلعه‌های اسماعیلیان را یک یک تسخیر کرد، تا سال ۶۵۵ که قصد الموت نمود. در راه نامه ابن الموصلایا، صاحب اربل برسید که در آن ابن- العلقمی، وزیر المستعصم، هلاکو را به تسخیر بغداد تحریض می‌کرد، و این فتح را در نظر او آسان جلوه می‌داد. هلاکو بدین سبب از بلاد اسماعیلیه بازگشت، و عازم بغداد شد.

امرای تتر را فراخواند و لشکر بسیج کرد، و به سوی بغداد [۲] راند. چون نزدیک شد.

شدند، آیبک دواتدار با سپاهی بیرون آمد. سپاه هلاکو نخست عقب نشست، ولی حمله‌ای سخت نمود و سپاه اسلام منهزم گردید. به هنگامی که به بغداد می‌گریختند در زمین‌های گلناکی که در اثر بیرون زدن آب دجله پدید آمده بود، گرفتار آمدند. سپاه هلاکو از پی برسید. دواتدار کشته شد و امرایی که با او بودند به اسارت افتادند.

هلاکو به بغداد فرود آمد. وزیر مؤید الدین بن العلقمی نزد هلاکو آمد و برای خود امان گرفت. آنگاه نزد المستعصم باللّه رفت. هلاکو او را نیز چون پادشاه روم امان داد، تا بر تخت خلافت خویش باقی ماند. المستعصم باللّه، همراه با فقها و اعیان به دیدار او شتافت. در حال او را بگرفتند، و همه کسانی را که همراه او بودند کشتند. آنگاه آهنگ قتل خلیفه نمودند. چون نمی‌خواستند که خون اهل بیت پیامبر بر زمین ریزد، خلیفه را به ضرب چماق، و زیر لگد به قتل رسانیدند. این واقعه در سال ۶۵۶ بود.

هلاکو برنشست و به بغداد درآمد. چند روز فرمان قتل و غارت داد. زنان و کودکان در حالی که قرآن‌ها و الواح بر سر نهاده بودند، بیرون آمدند سپاهیان همه را زیر پی سپردند و کشتند. گویند شمار کشتگان در آن روز هزار هزار و ششصد هزار بود. پس بر کاخ‌های خلیفه دست یافتند، و ذخایری که به حساب نمی‌آمد، به تاراج بردند. همه کتب علمی را که در خزاین کتب خلفا گرد آمده بود، به دجله ریختند. و این امر به زعم آنان در برابر آنچه مسلمانان به هنگام فتح ایران از کتب ایرانیان و علومشان نابود کرده بودند، اندک بود.

---

[۱] الدوادار. [۲] روم.

پس هلاکوخان قصد آتش زدن خانه‌ها نمود. دولتمردانی که با او بودند با این کار موافقت ننمودند. سپس سپاه به میافارقین فرستاد، و آنجا را در محاصره گرفت، تا از این محاصره از پای درآمدند. آنگاه شهر را گرفتند و هم مدافعانش را کشتند. امیرشان از بنی ایوب بود، به نام ملک ناصر الدین محمد بن شهاب الدین غازی بن العادل ابی بکر بن ایوب امیر موصل با هلاکو بیعت کرد، و هدایای بسیار تقدیم داشت و خود را فرمانبردار خواند، هلاکو نیز او را بر همان سرزمین که حکم می‌راند، باقی گذاشت.

سپس لشکر به اربل فرستاد. آنجا را محاصره کرد و چون گشودن نتوانست برفت. آنگاه صاحب اربل ابن الموصلایا نزد او آمد. فرمود تا بکشندش. و بر جزیره و دیار بکر و دیار ربیعه مستولی شد و تا مرزهای شام پیش رفت. و خواهیم گفت بعدها بدان سرزمین نیز لشکر برد.

با تسلط تتر، خلافت اسلامی عباسی منقرض گردید. ملوک تتر رسم دیگر نهادند و حکامی را که از نسل همان خلفا بودند، بر آن دیار امارت دادند، و این قاعده تا به امروز جاری است.

از عجایب آنکه الکندی فیلسوف عرب، در ملاحم خود سال‌های ۶۶۰ را سال انقراض فرمانروایی عرب می‌داند، و چنین هم شد.

عمر دولت بنی عباس از آن روز که- در سال ۱۳۲- با سفاح بیعت کردند، تا سال ۶۵۶ که المستعصم باللّه کشته شد، ۵۲۴ سال بود. و شمار خلفایشان در بغداد سی و هفت تن بود. و الله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از خلفای عباسی که پس از انقراض خلافت بغداد در مصر خلافت کردند و آغاز و انجام کارهای آنان

چون المستعصم باللّه در بغداد هلاک شد، و تتر بر دیگر ممالک اسلامی مستولی گردید، آن جمع پراکنده شدند، و رشته خلافت بگسست، و هر کس به سویی گریخت.

بزرگترین اینان، یعنی احمد، پسر خلیفه الظاهر، که عم المستعصم و برادر المستنصر بود به مصر پناه برد. پادشاه مصر در این ایام الملک الظاهر بیبرس بود. بیبرس سومین ملک ترک، بعد از بنی ایوب در مصر و قاهره بود. چون از فرا رسیدن احمد خبر یافت، از آمدنش شادمان گشت، و به تعظیمش کوشید و به استقبالش شتافت.

رسیدن او به مصر در سال ۶۵۹ بود. مردم بر حسب درجات خویش در مجلس پادشاه در قلعه گرد آمدند. در آن روز قاضی حضور یافت، و به شهادت اعرابی که به مصر رسیده بودند، نسب او را تأیید کرد. البته او نیز مرد ناشناخته‌ای نبود. الملک الظاهر و دیگر مردم با او بیعت کردند، و الملک الظاهر او را به خلافت اسلامی منصوب نمود و المستنصرش لقب داد و فرمود تا به نام او بر منابر به خلافت خطبه بخوانند، و نامش را بر سکه زنند. آنگاه فرمان داد تا در دیگر اعمال برای او بیعت بستانند. او نیز همه امور سلطنت را به سلطان الملک الظاهر بیبرس واگذار کرد، و بدین امر خط

داد. روز دیگر سلطان سوار شده به بیرون شهر رفت، و خیمه زد. مردم گرد آمدند و او تفویض نامه قرائت کرد. آنگاه به امور این خلیفه پرداخت. برایش ارباب وظایف و مناصب، که خلفا را باید، ترتیب داد. و ارزاق سالانه معین نمود، و پرده‌سرای با همه آلات خوان فراهم ساخت.

گویند برای لشکرگاه او هزار هزار دینار زر خالص نفقه کرد. سپس او را برانگیخت که به بلاد عراق لشکر برد، تا ممالک اسلام را از دست کافران بستاند. پس از آنکه خلیفه به مصر آمد، الملک الصالح، اسماعیل بن لؤلؤ، صاحب موصل نیز به مصر آمد. پس از هلاکت پدرش، تترها او را اخراج کرده بودند. الملک الظاهر از این واقعه به خشم آمد، و او را نیز وعده داد که ملک از دست رفته‌اش را بازگرداند. در پایان این سال، خلیفه و الملک الصالح را مشایعت کرد و آن دو را به دمشق روانه نمود. دو تن از امرای خود را نیز با آن دو بفرستاد، تا در کارها یاریشان نمایند، و گفت: با آنان تا فرات پیش روند. چون- به فرات رسیدند، خلیفه از فرات بگذشت، و الملک الصالح آهنگ موصل نمود. این خبر به تتر رسید، برای مقابله سپاهیان خود را گسیل داشتند، و در عانه با سپاه خلیفه رو به رو شدند.

اندک زد و خوردی صورت گرفت. سپس تتر بر شدت حمله درافزود. خلیفه را تاب مقاومت نبود. پس از کوشش و تلاش بسیار که در نبرد تحمل نمود، عاقبت به شهادت رسید.

خدایش بیامرزاد.

سپاهیان تتر عازم موصل شدند، و آنجا را در محاصره گرفتند. الملک الصالح هفت ماه مقاومت کرد. عاقبت شهر در تصرف دشمن درآمد. او نیز به قتل رسید. خدایش بیامرزاد.

چون خلیفه کشته شد، الملک الظاهر در پی یافتن کسی دیگر از خاندان خلافت اسلامی برآمد. در همان حال که او سواران به هر سو فرستاده بود، تا از چنین مردی خبر گیرند، کسی از بغداد به مصر آمد که می‌گفت از نوادگان الراشد پسر المسترشد است.

صاحب حماهٔ، در تاریخ خود از نسابه مصر آورده است که او احمد بن حسن بن ابی بکر بن الامیر ابی علی بن الامیر حسن بن الراشد بود. و نیز گویند که او احمد بن ابی بکر بن علی بن احمد بن الامام المسترشد بود. (پایان کلام صاحب حماه) پس با او به خلافت بیعت کردند، و او را الحاکم لقب دادند. او نیز همه امور کلی و جزیی را به بیبرس تفویض کرد. بیبرس درباره این یک، از هیچ خدمتی فرونگذاشت و رسم خلافت اسلامی به وجود او تازه گردانید و منابر را به ذکر او بیاراست و نام او زیب سکه‌ها نمود.

الحاکم در تمام ایام حیات بیبرس بدین حال بود، و نیز در ایام دو پسر او، و سپس در ایام قلاون و پسرش اشرف، و اندکی از زمان پسرش الملک الناصر محمد بن قلاون، تا آنگاه که در سال ۷۰۱ وفات یافت.

پس از او پسرش ابو ربیعه [۱] سلیمان را به خلافت نشاندند و المستکفی لقب دادند، و هم چنان رسوم خلافت را در حق او مجری می‌داشتند. او به همراه الملک الناصر، محمد بن قلاون دو بار برای نبرد با تتر بیرون آمد.

روزی میان او و محمد بن قلاون، اختلافی پدید آمد. سلطان او را به قلعه برد، و به مدت یک سال، یا نزدیک به یک سال، از دیدار با مردم منع نمود. سپس او را اجازت داد که اگر بخواهد از قلعه فرود آید، و به سرای خود رود، و این به سال ۷۳۶ بود. بار دیگر میان او و محمد بن قلاون اختلافی پدید آمد. سلطان او را به سال ۷۳۸ به قوص تبعید کرد. خلیفه ابو ربیعه در سال ۷۴۰، پیش از مرگ الملک الناصر بمرد. خداوند هر دو را بیامرزاد.

المستکفی برای پسر خود احمد بیعت گرفته بود. مردم نیز با او بیعت کردند، و او را الحاکم لقب دادند. آنگاه سلطان از خلافت احمد بیزار شد، و او را عزل کرد و برادرش ابراهیم را به جای او نهاد و او را الواثق لقب داد.

مرگ الناصر چند ماه پس از این واقعه بود. این بود که در سال ۷۴۱، بار دیگر احمد را که ولی عهد پدرش بود، به خلافت نشاندند. او تا سال ۷۵۳ بر مسند خلافت بود. او نیز بمرد، خدایش بیامرزاد.

پس از او برادرش ابو بکر را به خلافت نشاندند، و به المعتضد لقب دادند. او نیز همچنان بر مسند خلافت بود، تا پس از ده سال که از خلافتش گذشته بود، در سال ۷۶۳ بمرد.

بعد از او پسرش محمد به خلافت رسید، و المتوکل لقب یافت. او نیز، تنها بر مسند خلافت بود و با سلطان اشرف، شعبان بن حسین بن الملک الناصر، در سالی که، ترکان در راه حج بر او شوریدند، همراه بود. پس با اندکی از سپاهیان به مصر بازگردید. امرای ترک از او خواستند که علاوه بر خلافت، بر سلطنت هم با او بیعت کنند، ولی او سر بر تافت.

آنگاه آیبک، از امرای خودکامه ترک، به هنگام سلطنتش در قاهره (به سال ۷۹۹)، به سبب اختلافی که میانشان افتاده بود، او را عزل کرد، زکریا پسر عم ابراهیم الواثق را به خلافت برگزید، ولی خلافت او نیز دیری نپایید. زکریا را مدتی عزل کرد ولی او را بار دیگر به مقام خویش بازگردانید، تا آنگاه که واقعه قرط الترکمانی، از امیران سپاه مصر پدید آمد. گفتند که الواثق با شورشگران علیه الملک الصالح ابو سعید برقوق، در سال ۷۸۵ همدست بوده است، و از او نزد سلطان سعایت کردند. سلطان از او بیمناک شد، و او را در قلعه حبس نمود. و خلافت به عمر الواثق رسید. او سه سال، یا حدود سه سال، خلافت کرد. پس در اواخر سال ۷۸۸ [۲] بمرد. خدایش بیامرزاد.

سلطان به عوض او، برادرش زکریا را، که آیبک به خلافت منصوب کرده بود، برگزید. سپس فتنه یلبغا [۳] الناصری [۴]، صاحب حلب در سال ۷۹۱ اتفاق افتاد. او با زندانی کردن خلیفه خواست بر سلطان برتری جوید، ولی مردم از او

---

[۱] ابو الربیع. [۲] ۳۸. [۳] بلیغا. [۴] الناصری.

ناخشنود شدند.

سلطان، خلیفه محمد بن المتوکل را از زندان قلعه آزاد نمود و بار دیگر او را به خلافت بازگردانید، و در اکرام او مبالغه کرد. در این میان حوادثی رخ داده، که ما، بدان هنگام که از دولت ترکان در مصر سخن می‌گوئیم، بدان اشارت خواهیم کرد. در اینجا از اخبارشان، تنها آنچه را که با خلافت ارتباط داشت آوردیم بدون اخبار دولت و سلطان.

خلیفه المتوکل اکنون بر مسند خلافت است و اوست که مناصب دینی را بنا بر مقتضای شریعت انجام می‌دهد. در منابر به ذکر نام او تبرک می‌جویند، و این به سبب احترامی است که برای پدرشان الظاهر قایلند، و نیز به خاطر تبرک به اسلاف ایشان است.

پیوسته ملوک هند و دیگر ملوک اسلام، او را به خلافت می‌شناسند، و از او فرمان امارت می‌گیرند، و در این باب با ملوک ترک از بنی قلاون و جز آن مکاتبه می‌کنند. اینان نیز اجابت می‌کنند و برای آنان فرمان و خلعت می‌فرستند، و کسانی را که نام و دعوت آنان را بر پای می‌دارند، به انواع تأیید می‌کنند، و یاری می‌رسانند. بمن الله و فضله.

تهیه و نشر الکترونیک

علیرضا کیانی

و

احسان م.

شهریور ۱۳۹۲